نادر صاحبقران

نادرشاه بر مبنای اسناد خطی

آخرین تحقیق



کلیم الله توحدی (کانیمالْ)

به نام خدا

هست سلطان بر سلاطین جهان

شاه شاهان نادر صاحبقران

نادر صاحبقران



نادرشاه بر مبنای اسناد خطی، آخرین تحقیق

کلیم الله توحدی ـ کانیمال



انستیتو فرهنگی کردستان

توحدی، کلیم‌الله. ۱۳۲۰ -
نادر صاحبقران: نادرشاه بر مبنای اسناد خطی، آخرین تحقیق/ [نویسنده] : کلیم‌الله توحدی کانیمال.ــ سنندج: ژیار، ۱۳۸۲.
سه، ۱۱٤۵ ص.: مصور، نقشه، نمونه.
ISBN 964-5811-25-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۱۱۳۹ - ۱۱٤۵؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱.نادر افشار -- شاه ایران، ۱۱۰۰ - ۱۱۶۰ق.
۲.ایران -- تاریخ -- افشاریان، ۱۱٤۸ - ۱۲۱۸ق.
۳.شعر فارسی. الف.عنوان. ب.عنوان: نادر شاه بر مبنای اسناد خطی، آخرین تحقیق.

DSR۱۲۶۵/ت۹ن۲ ۱۳۸۲ ۹۵۵/۰۷۲۲۰۹۲

محل نگهداری: ۸۲-٤٤۵٤م

عنوان : نادر صاحبقران

تالیف و تدوین : کلیم‌الله توحدی

ناشر : نشر ژیار

چاپ اول : ۱۳۸۴

تیراژ : ۳۰۰۰ تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت : ۹۰۰۰۰ ریال

به دولت منازو و ز نکبت منال
که این هر دو را زود باشد زوال

پیشگفتار

کتاب پیش رو را از آن جهت «نادر صاحبقران» نامیدم که قهرمان آن یعنی نادر در روزگار خود چنین عنوانی را با مهرهایش انتشار داده بود. پادشاهی که شاه شاهان بود و کشور پهناورش از شمال و شرق و جنوب به حدود امپراتوری ساسانیان رسیده بود. پایتختش بر روی زین اسب مستقر بود و شاهان جهان پیشانی بر خاک آستانش می‌سائیدند.

این پایتخت سیار که انظار تمام سیاستمداران و امپراتوران بزرگ جهان آن روز را به خود معطوف ساخته بود، روزی در خراسان روزی در آذربایجان و کردستان و قفقاز و روم و عراق و روزی در بنادر جنوبی ایران و خوزستان و شیراز و اصفهان و کرمان و فردایش در قندهار و خوارزم و هندوستان بود و ارتشی عظیم و منظم با تمام امکاناتش را به دنبال خود در تلاش و کسب فتوحات داشت.

نام اصلی این قهرمان بزرگ نادر قلی بود. این نام در میان کردهای خراسان چنانکه از اسناد آن زمان بر می‌آید رایج بوده است. او برخلاف نظر محمدکاظم در خانواده‌ای فقیر وتنگدست در کنار روستای دستگرت درگز بهنگام عبور ایل کرد باچوانلو به سوی گاورس و ابیورد در سیاه چادری ایلیاتی به دنیا آمد و درکوره فقر و بدبختی آبدیده شد و دیری نگذشت که در ردیف بزرگترین کشورگشایان جهان و دگرگونسازان مسیر تاریخ قرار گرفت و حیرت جهانیان را برانگیخت.

این مرد بزرگ تاریخ ایران و جهان، عصارهٔ شجاعت و غیرت و جسارت و پردلی و پهلوانی و شمشیرزنی و تلاش و کوشش و آزاد منشی و دادگری و ترقیخواهی و میهن پرستی بود، که همواره با ضعف و بی تفاوتی و خرافه پرستی و زبونی که عوامل تمام بدبختی‌ها و عقب ماندگی‌های بشراند، در حال مبارزه بود. بهمین جهت مرتجعین کهنه پرست و بی قید و بند و تن پرور و راحت طلب وابسته به دودمان زوال یافته صفوی، دل خوشی از او نداشتند، و او را به انواع تهمتهای ستمگری و بیدینی و غیره متهم می‌ساختند و مردم را علیه او تحریک می‌کردند. تا آنجا که پس از بازگشت از هندوستان و مشاهدهٔ اعمال ناشایستی، حتی از نزدیکان و دوستان و فرزند خویش روحیه‌اش دگرگون گشت و بهانه به دست مخالفان داد و دست به اعمالی زد که از او متصور نبود.

هرچند که ناد در مسیر زندگی پرفراز و نشیب خویش، ستمهایی روا داشت که هیچ

آدم منصفی تایید نمی‌کند. اما باید دید که سرزمین ایران در روزگار انحطاط صفویه و روی کار آمدن او باچه سرنوشت شوم و فلاکت‌بار و پریشان احوال و نظام گسیخته و اشغال شده و ناموس بر باد رفته‌ای مواجه گشته بود، که او با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر شبانه‌روزی و فداکاری خویش و همت جوانان و مردان غیور ایران زمین توانست درکوتاهترین زمان، ازکشوری ذلیل و زبون با مردمانی ضعیف و ناتوان و تنبل و خرافاتی و بی تفاوت، کشوری سرافراز و مترقی با مردمانی دلیر و دشمن شکن و فاتح و منظم در عرصهٔ گیتی پدید آورد که ستونهای کاخهای عظیم سلاطین و امپراتوران قدرتمند جهان را به لرزه در آورد.

بدیهی است که انجام چنین کارهای بزرگ و سترگ ضایعات و ناگواریهایی را نیز بهمراه داشته و تعدادی هم با گناه یا بیگناه در این رهگذر متضرر و فدا میشده‌اند که گریزی از آن نبوده است .

بنابراین از هر زاویه که به اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورمان در آن روزگاران تیره و تار بنگریم، با داشتن اندکی انصاف متوجه خواهیم شد که کارهای عظیم و مثبت این قهرمان بزرگ تاریخ، بمراتب با اهمیت‌تر و چشمگیرتر از جنبه‌های منفی او بوده است.

نگارنده در کتاب حاضر کوشیده است، نوشته‌هایش را بر مبنای برخی اسناد و مدارک تازه به دست آمده و منتشر نشده‌ای متکی سازد که مهمترین آن نسخهٔ خطی منظوم شاهنامه گونه‌ایست که به احتمال زیاد به وسیله میرزا حبیب الله کرد مستوفی ملک محمود سیستانی در مشهد به رشتهٔ نظم در آمده و جزو کتب کتابخانه عظیم ایلخانان کُرد خراسان در قوچان بوده که پس از فوت امیرحسین خان شجاع الدوله، به توفان حوادث دچار گشته و سر از روستای سراب قوچان در آورده و در اختیار دوست فاضلم آقای علیرضا جنتی قرار گرفته که با همکاری دیگر یاران فرهنگی‌ام یعنی آقایان سهراب فرهادی و امان‌الله توپکانلو و رجبعلی مقدم معمار قوچانی برایم آورده شد و از نابودی نجات یافت. اهمیت این نسخه خطی چنانکه در جای خود خواهد آمد، بیشتر در بازگو کردن حوادث دوران جوانی نادر و زمان فتور تاریخی ایرانست که از این سالها هیچ اطلاعی از اوضاع خراسان و مستقر شدن ملک محمود سیستانی و جنگهای او با کردها و نادرقلی نداشتیم. شاعر که خود ناظر و درگیر بسیاری از جنگها و کشمکشها و جریانات زمان بوده، بازبانی ساده و عامیانه آنها را به نظم کشیده است. بویژه از انقلاب مشهد و روی کار آمدن رجاله‌ها و اوباش شهر و پیوستن آنها به حاج محمد باباقدرتی از اشرار محلی و دست درازی به جان و مال مردم چنین گوید:

ز لوطی و اوباش، جمع کثیر — ملازم شدنش ز برنا و پیر
ز دلاک و حمامی و کیسه مال — چو استاقلیش و چوکاکابلال

و در مورد تازه به دوران رسیده‌های زاییده از انقلاب که خود آفت انقلابند و در پی کسب قدرت و شهرت و ثروت باد آورده، می‌گوید:

گروهی نمودند مخمل به بر — که بودند لایق به پالان خر...

و یا آنجا که پهلوان بابا قدرتی شکست می‌خورد و ملک محمود به قدرت می‌رسد می‌گوید :

جهان تا که بوده‌ست، بوده چنین — یکی چون رود، آیدش جانشین
نگردد جهان خالی از اهل شر — بود قول مشهور، خر جای خر

سرانجام نیز از قول محمود در جمع بزرگان خراسان به انتقاد از شاه سلطان حسین و سیاست ابلهانه او می‌گوید که :

ز کوچک بجستند کار بزرگ — ز روباه آید کجاصید گرگ؟

به هرحال آنچه می‌آید برگ سبزی است، از تاریخ گسترده و پرفراز و نشیب نادر شاه بزرگ که تقدیم دوستداران تاریخ جاودانه ایران زمین می‌گردد و امیدوارم مورد قبول آید، و در این راه دور و دراز و پرسنگلاخ دوستانی را که به انحاء گوناگون یاریم کردند، از جان و دل سپاسگزاری نموده و بقاء و تعالی ایران و ایرانیان را در هر جای جهان که هستند از خدای بزرگ خواستار و آرزمندم روز به روز سطح فرهنگ و دانش هموطنان و آگاهی از تاریخ سرزمین و نیاکان که این ودیعه گرانبها را به امانت سپرده‌اند، افزونی وافر گیرد، تا فریب خائنان و دشمنان ایران در آنان کارگر نیفتد و نخست بیندیشند و آنگاه عمل کنند. یادآور میشوم که در مسیر کار انجام شده، بیشتر کتابهای مستند و معتبر در مورد نادرشاه را مورد مطالعه قرار دادم. هیچیک از این کتابها خالی از نقص و کاستی نبودند. چنانکه این کتاب نیز نخواهد بود و امیدوارم در آینده احتمالاً با بدست آمدن اسناد معتبر، تاریخ نادرشاه بیشتر مورد دقت و تصحیح و بهره‌برداری قرار گیرد. معتبرتر از همه منابع در این راستا کتاب جهانگشای نادری است که بوسیله منشی و تاریخ نویس معروف نادرشاه یعنی میرزا مهدی خان استرآبادی، با سبکی منشی مآبانه و با الفاظ نامأنوس با خستی در پرداخت موضوع و حوادث به رشته تحریر درآمده که نه تنها خالی از اشتباه نیست، بلکه موجب تأسف هر خواننده است، به این علت که شخصی چون او که در کوران و مرکز حوادث قرار داشته و از تمام محبت‌ها و نعمت‌های درباری برخوردار بوده، چرا آنچنانکه شاید و باید به ذکر وقایع و بازگو کردن حوادث تاریخی نپرداخته است؟ محمد کاظم نویسنده عالم آرای نادری نیز بیشتر به افسانه‌پردازی

پرداخته، تا به ذکر واقعیات. امّا کار انجام داده او بسی با اهمیت‌تر از کار میرزا مهدی‌خان است. بهرحال تا آنجا که مقدور بود، به نقایص و اشتباهات این دو نویسنده صدر تاریخ نادر و دیگر نویسندگان در این رهگذر در زیرنویس‌ها اشاره شده است تا خوانندگان محترم بیشتر به اهمیت وقایع پی ببرند. باز هم از تمام کسانیکه اسناد خانوادگی خویش را در اختیارم قرار دادند سپاسگزارم. در تحقیقاتی که انجام شد بیشتر اسناد، نادرشاه که در خانواده‌های حاکمان کرد خراسان بوده در اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی نابود گشته است. برخی همچون لاینی‌ها اسناد خود را به رودخانه انداخته و طعمه سیل نموده‌اند، برخی همچون خانواده ایلخانان زعفرانلو قوچان که در سال ۱۲۹۸ خورشیدی مورد غارت مأمورین قوام السلطنه والی خراسان قرار گرفته به عنوان بزرگترین مرکز فرهنگی و اسنادی کشور نابود شدند. برخی خاندان همچون خانواده محمد حسین خان قبادی ایلبگی سیوکانلو اوغاز از اعقاب حاتم‌خان سردار نادرشاه و حاکم فارس و اصفهان در تاراج نظامیان رضاشاه نابود و سوخته شدند. منابع فرهنگی امرای قراچورلو و ایلخانان شادلو بجنورد نیز گرفتار غارت و نابودی چکمه پوشان رضاشاه واقع شد و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی از بین رفت. بهرحال اسنادی هم در کنار و گوشه باقی مانده، که نتوانستم به آنها دست یابم، برخی در تهران و برخی در خراسان و دیگر جاها.

در پایان لازم میدانم از زحمات مدیران باغ و موزه فرهنگی نادرشاه نیز تشکر کنم که با علاقه و پشتکار با تمام نارسائیها در زیباسازی باغ نهایت دقت را مبذول میدارند. دست کارگران و باغبانان درد نکند و خدا ایشان اجر لازم عنایت فرماید. آقایان کرمانی و قوچانی و ثالثی در گذشته و اکنون نیز آقای اشراقی مدیر مجموعه فرهنگی نادر با عقیده و اراده خلل‌ناپذیر مشغول خدمت در این مجموعه میباشند، که آرزوی توفیق هر چه بیشترشان را دارم. از آقای بهرام ولدبیگی از دانشمندان و نویسندگان برجسته و دلسوز کرد و مدیر انستیتو کرد در تهران که مسئولیت چاپ و انتشار این کتاب را بر عهده گرفتند صمیمانه سپاسگزارم و آرزوی موفقیت ایشان را دارم. از ملت سلحشور و سرفراز و غیرتمند ایران هم تقاضا دارم به بزرگان تاریخ و فرهنگ سرزمین خویش همواره به دیده احترام بنگرند و زحمات و خدمات آنان را آنچنانکه شایسته است، ارج نهند. زیرا:

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان به زشتی برد

خردمند و سرفراز باشید

مشهد - اوّل اردیبهشت ۱۳۸۲
کلیم الله توحدی اوغازی (کانیمال)

نگاهی به اوضاع اجتماعی ایران در دوران تولد نادرشاه

نادر قلی که بعدها نادر شاه شد، در حدود ۱۱۰۰ قمری در زمان شاه سلیمان صفوی دیده به جهان گشود. شاه سلیمان بر کشوری فرمانروایی می‌کرد که مقدمات نابودی آن شکل می‌گرفت و مراحل آرامش قبل از توفان را می‌پیمود.

مورخین نوشته‌اند: تا شیخ علی خان کرد زنگنه آن مرد عاقل و خیرخواه و مدبر، وزارت شاه سلیمان را داشت، جلو اعمال خلاف و بدکاریهای او را تا حدودی می‌گرفت. امّا پس از مرگ او اوضاع بکلی دگرگون گشت.(۱)

در سال ۱۱۰۵ شاه سلیمان بر بستر بیماری افتاد و انتخاب جانشین را بر عهده وزرا و امراء و درباریان واگذاشت و سفارش کرد که پس از مرگ او هر کدام از دو فرزندش را صلاح دانستند به پادشاهی برگزینند. در این دوره کسانی دربار ایران را قبضه کرده و در اختیار گرفته بودند، که کاری جز دزدی و حیف و میل خزانه و مشروب خوری و عیاشی نداشتند. یعنی درست همان وضع دورهٔ سلطان محمد خدابنده پدر شاه عباس را پیش آورده بودند. به محض اینکه شاه سلیمان درگذشت امراء و درباریان ریاکار و مغرض و تن پرور که از پیش تصمیم خود را گرفته بودند، کار را یکسره کردند. چون شاه سلیمان وصیت کرده بود که:

«هرگاه اراده کشور گشایی داشته باشید فرزندم عباس را پادشاه نمایید و هرگاه استراحت خود و خرابی مملکت را خواسته باشید فرزندم سلطان حسین میرزا را پادشاه کنید»(۲)

عباس میرزا که جوانی دلیر و بی باک و خود رأی بود، به مذاق امرای عیاش و راحت طلب سازگار نبود. بنابراین آنها شاه سلطان حسین عیاش و تن پرور را برتخت شاهی برنشاندند و از آن روز به بعد به عیش و نوش و فسق و فجور و لاقیدی پرداخته و دربار را به سوی هرچه بیشتر به تن پروری و فساد و بی غیرتی رهنمون گشتند و تیشه به ریشه ایرانی مقتدر و مترقی زدند و مملکت را فدای منافع شخصی خویش نمودند.

در چنین زمانی بود که در میان ایلات اهل تسنن از اینگونه رفتارهای جاری در پایتخت، در جهت اشاعه لاقیدی و بی‌بندباری و خرافه پرستی و بی غیرتی شاه و درباریان، عکس العمل‌هایی بروز کرد.

---

۱ - فرهنگ معین ج ۵ فرهنگ مصاحب ج ۲

۲- عالم آرای نادری محمد کاظم به اهتمام دکتر ریاحی -ج ۱، ص ۱۸

بی توجهی درباریان و دولتمردان به مسائل مذهبی و فرهنگی مردم و مورد توهین و تحقیر قرار دادن آنان زمینهٔ شورشهایی را فراهم ساخت، که نخستین آن از کردستان شروع شد. آن زمان کردستان ایران وسیع‌تر از کردستان کنونی بود و کردستان کنونی ترکیه و سوریه و عراق رانیز شامل می‌شد. یکی از امرای مشهور کرد به نام سلیمان بابان که از عرایض ارسالی خود به پایتخت و بازگو کردن مشکلات منطقهٔ وسیع کردستان که همگی اهل تسنن بودند، نتیجه‌ای نگرفته و با دهن کجی‌ها و فتاوی نابجا و نابخردانه روحانیون درباری مواجه شده بود، ناچار سر به شورش برداشت. مؤلف عالم آرا آورده است:

«و در آن اوان (مردی) از طایفهٔ اکراد یزیدی مشهور به سلیمان ببه از جادهٔ متابعت و دولتخواهی روگردان شده بود.[1] امرای دربار شاه سلطان حسین بدون اینکه به ریشه و علل این شورش بپردازند و رسیدگی نمایند. صفی قلی خان زیاد اوغلی قاجار را به دفع فتنهٔ او فرستادند که با فتح و نصرت بازگشت»

امّا چنانکه از مطالب تاریخی برمی آید او هیچ گونه فتح و نصرتی نداشته و گزارش کذب ارائه داده که همواره در طول تاریخ معمول دولتیان بوده است. دومین شورش، قیام ایرانیان سنی مذهب قندهار در شرق کشور بود که به وسیله افغانان غلیجایی به رهبری میرویس افغان در سال ۱۱۲۱ قمری روی داد، که سرانجام به وسیله پسرش محمود افغان در سال ۱۱۳۵ اصفهان پایتخت صفوی محاصره و شاه سلطان حسین تسلیم و سلسله افغانان در همین سال در ایران تشکیل شد.

بنابراین شورش کردهای غرب کشور پایه‌های رژیمی فاسد را متزلزل ساخت و شورش افغانان در شرق کشور آن را از پای در آورد که هر دو شورش رنگ در تعصبات ملی و مذهبی داشتند و پایبند اخلاق ستوده و نیک بودند.

۱- سلیمان پاشا بابان از امرای قدرتمند کُرد پسر فقیه احمد بنیان گذار سلسله فرمانروایان بابان است که کردستان در روزگار او به اوج قدرت رسید که در سال ۹۷۹ قمری درگذشت.

سلیمان پاشای دوّم معاصر شاه عباس اوّل و سلیمان پاشای سوّم که در ۱۰۷۷ بر تمام کردستانات دست یافت معاصر شاه سلیمان صفوی است که جنگ او با رستم خان سپهسالار شاه سلیمان در نزدیکی همدان روی داد و به شکست او انجامید و سرانجام در سال ۱۰۹۸ به دست فقیه ابراهیم که از سوی ترکان عثمانی فریفته شده بود در بستر خواب به قتل رسید. بنگرید به سیرالاکراد - تألیف عبدالقادر ابن رستم بابانی به اهتمام محمد رئوف توکلی - تهران ۱۳۶۶ ص ۱۲۱

در مورد شورش قندهار محمد کاظم آورده است:

«از آن جمله گرگین خان، که از غلامان سرکار خاصهٔ شریفه (پادشاهی) و در آن اوان صاحب اختیار و بیگلربیگی قندهار بود بنای بی حسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا رابه عنف و تعدی تصرف می‌کرد و هر جا دختری مقبول بود جبراً آن را کشیده می‌گرفت و دائم الخمر بود.(پیداست که از این میانه چه برخواهد خاست؟)

روزی به او رسانیدند که برادر میرویس افغان که از اشراف و اعیان افاغنهٔ قندهار بود دختری (دارد) که در خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که دختر را روانه نماید. میرویس چون از معتبرین آن طایفه بود در دادن (دختر به این وضع اهانت‌آمیز) ابا و امتنا نموده با پیشکشهای لایق روانه درگاه آسمانجاه شاه سلطان حسین گردید که عرض مطالب خود و (حفظ ناموس و آبروی مردمش) نماید. چون وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شد، جهت هر یک از امرا پیشکشهای مناسب گذرانیده، تحف و هدایای موفور به نظر فیض گنجور اقدس (شهریاری) رسانیده مدعای خود را عرض نمود.

امنای دولت گفتند: مانعی ندارد که گرگین خان دختر تو را گرفته باشد. دیگر مدت شش ماه در اردوی معلی به سر برده کسی به عرض او نرسید. لاعلاج روانهٔ کعبهٔ معظمه گردید و در مراجعت از سفر بیت الله از راه بندر وارد مقصد گردید (در حالیکه فتوای جهاد از علمای اهل تسنن مکه را در جهت رفع ظلم از رعایا در دست داشت)»

میرویس چون وارد قندهار شد، ایلات و احشام خود را سر جمع نموده از بی بندوباریهای شاه سلطان حسین و روحانیون فاسد و درباریان مغرض به انتقاد پرداخت و گفت:

«قوت در اولاد صفوی باقی نماند، و گرگین غلام را نشاید که امروز هر کار خواسته باشد (با ما و ناموس ما بکند) و دست در ناموس جماعت افغان دراز کند و در شهر اصفهان هرج و مرج است و کسی به درد کسی نمی‌رسد. جهت چیست که ما صاحب صد هزار خانوار باشیم و از عهدهٔ یک نفر نتوانیم بیرون آمدن؟

تماماً سر کردگان با او در قتل گرگین جازم گشته، بقدر سه هزار کس فراهم آورده به روز دیگر به هیأت اجتماع به دولتسرای گرگین خان ریخته او را به قتل آوردند[1] و طبل و نقاره خانه به اسم میرویس افغان به نوازش در آوردند و در خزاین پادشاهی را گشوده ابواب داد و

۱- سال ۱۱۲۲ قمری ـ میرزا مهدی خان آورده است: میرویس در وقتی که گرگین خان به عزم تنبیه طایفهٔ کاکری در منزل ده شیخ قندهار بود، بر سر او ریخته او را دستگیر ساخت و مراد خان نام افغان را که خنثی بود مامور نمود که به اتمام کارش بپردازد. جهانگشای نادری ـ به اهتمام انوار ـ ص ۵

دهش برروی خلایق گشاده انعام موفور دربارهٔ هر کس نموده به ایالت و دارایی ولایت قندهار متمکن گردید و در تدارک جمع آوری قشون و سپاه خود مساعی جمیله به عمل آورده داعیهٔ حرکت به سراصفهان داشت که رفته دمار از روزگار آن پادشاه عظمت دستگاه و صاحبان مسند و جاه برآورد» (۱)

امّا اجل به میرویس فرصت نداد که شخصاً انتقام خود را از سلطان حسین و اطرافیان زالو صفت و فاسد او بگیرد (۲)

بلکه در بستر مرگ به فرزندش محمود وصیت کرد که این انتقام را بگیرد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که نادر قلی بگ هم از ابیورد برای انجام مأموریتی عازم پایتخت شده و اوضاع نابسامان اصفهان و ظلم و جور درباریان و فساد گسترده را مشاهده نمود و او نیز چشم امید از این دودمان فرو بسته به فکر نجات ملت افتاد و این شعر فردوسی را زمزمه کرد که:

ز دستور بد گوهر و جفت بد   تباهی به دیهیم شاهی رسد

و اشاره به شاه سلطان حسین نگون‌بخت که کاری جز عیش و نوش و چنگ نوازی و فساد نداشت، می‌گفت:

ترا کار جز بربط و چنگ نیست   که چنگ تو اندر خور جنگ نیست

پس مردی جنگی و جسور باید قدم در این میدان کارزار و کشمکش دوران نهد و آن کسی غیر از نادر قلی آن چوپان غیور بیابانی نخواهد بود.

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۱۹

۲- مردم قندهار از دیرباز مسلمانانی با غیرت وبی باک بوده‌اند. بهمین جهت در سالهای اخیر هم شورش قندهار و طالبان به رهبری ملا عمر پس از اشغال افغانستان از سوی کمونیستهای شوروی به وقوع پیوست که پس از شکست خوردن شورویها متاسفانه طالبانها راه افراط و تفریط و تزویر را پیش گرفته و با منفجر کردن بناهای معتبر امریکا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی (برابر ۲۰ شهریور ۱۳۸۰) نه تنها آبروی اسلام را بردند، بلکه تیشه به ریشهٔ نابخردانه خویش نیز زدند و با حمله امریکا به افغانستان ملا عمر قندهاری و بن لادن از اعراب ناراضی عربستان که رهبری تروریستی القاعده را در آنجا برعهده داشتند سرکوب و نابود گشته و جمهوری نو بنیاد اسلامی افغانستان به وسیله سازمان ملل به رهبری آقای کرزای مستقر گشت و در مسیر درست تاریخ قرار گرفت تا بعد چه پیش آید؟

شورش افغانهای قندهار و سقوط سلسله صفوی

با بررسی حوادث تاریخی و تجزیه و تحلیل وقایع، این نکته بر ما روشن می‌شود که علت سقوط سلسله صفوی نیز مانند سقوط هر سلسله دیگری معلول بی کفایتی و بی لیاقتی شاه و بالمآل درباریان چاپلوس و جاه طلب بوده است. اما گرگین از سرداران نادرست و از ستمکاران متجاوز گرجی بود که شاه سلطان حسین او را مورد نوازش قرار داده از والیگری گرجستان به والیگری قندهار فرستاد، و او را ملقب به شاهنواز خان نمود.

چنانکه گذشت او با سوءاستفاده از مقام و منصب خود علیه آبرو و شرف یکی از طوایف معتبر شرق ایران به اقداماتی رذیلانه دست زد و به جان و مال و ناموس افغانهای متعصب و سلحشور دست دراز کرد و کار را به آنجا کشید که گفته شد و به دست میرویس افغان به جزای اعمال ناپسند خود رسید. این حادثه در سال ۱۱۲۲ قمری روی داد.[۱]

چون خبر کشته شدن گرگین به اصفهان رسید، امرای دربار شاهنشاهی که هیچکدام مرد میدان جنگ نبودند و صرفاً در آغوش زنان هر جایی اظهار قهرمانی می‌نمودند، از رفتن به جنگ افغانها خودداری و شاه را وادار کردند که کیخسروخان برادر زاده گرگین را که این زمان والی گرجستان بود به پایتخت احضار نموده برای گرفتن انتقام عمویش به سر وقت میرویس بفرستند، به آنها چه مربوط که گرگین خان کشته شده است؟

بنابراین کیخسرو خان به اصفهان احضار و از سوی شاه به مقام سپهسالاری منصوب و عازم قندهار گردید. در حالیکه بقول محمد کاظم شصت هزار[۲] و بقول میرزا محمد خلیل مرعشی پنجاه هزار و بقول عبدالحی استاد دانشگاه کابل[۳] ۲۵ هزار نفر سواره و پیاده او را همراهی می‌کردند. میرزامهدی خان که تاریخ این لشکر کشی را اواخر سال

۱- مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد. میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی تصحیح عباس اقبال ص ۸

۲- عالم آرای نادری ـ محمد کاظم وزیر مرو. به اهتمام دکتر ریاحی ص ۲۰

۳- تاریخ مختصر افغانستان ـ ج ۲ ـ چاپ کابل عبدالحی حبیبی ص ۷۹

۱۱۲۲ قمری و کشته شدن خسرو خان را سال ۱۱۲۳ ذکر نموده می‌گوید [۱] که کیخسرو:

«به خونخواهی عم، با شوکت کسری و جم و افواج مختلفه از طوایف [۲] گرج و عرب و عجم، به تسخیر قندهار و تنبیه میرویس مصمم شده، جماعت ابدالی قندهار را که با افاغنه غلیجایی معاند (و دشمن) بودند، جمع (کرده و با خود متحد ساخت) و یکسال قلعه را محصور کرد و نشست. بالاخره در بیست و ششم ماه رمضان المبارک سال ۱۱۲۳ هجری مطابق توشقان ئیل از دست سوء تدبیر، سر در پای قلعه گذاشته، به عم خویش (گرگین خان) پیوست» [۳]

امّا تاریخ نویسان ایرانی از ذکر نام عوض محمد خان حاکم هرات که پس از قتل گرگین و تا رسیدن کیخسروخان مأمور سرکوبی میرویس شده بود نامی به میان نیاورده‌اند. استاد عبدالحی در تاریخ مختصر افغانستان در این مورد می‌گوید:

«از دربار اصفهان به عوض محمد خان حاکم هرات مقرر شده بود در (۱۱۲۲ هـ ۱۷۱۰ میلادی) بر قندهار بتازد. ولی میرویس با پنجهزار سوار افغان پیش روی او را گرفت و شکستی داد سخت عظیم»

در ۱۸ ماه آینده چهار بار دیگر از اصفهان بر میرویس و احرار افغانی لشکرکشی شد که همه ناکام برگشتند، و در آخرین بار پنجهزار لشکر جرار به قیادت محمد خان حکمران تبریز نامزد (سرکوبی میرویس) گردید که تنها پنجصد سوار افغان ایشان را عقب زدند و زیاده از هزار نفرشان در میان نبرد کشته و مجروح ماندند و خود حکمران نیز با سه پسرش به دست نبرد آزمایان افغان گرفتار گردید.

خسرو در فراه (جنوب غربی هرات) اردو زد. جمیع امرای خراسان و حاکم هرات و علیقلی خان حاکم کرمان نیز با وی همراه بودند. میرویس داودخان هوتکی را به فرماندهی افغانان فراه برگماشت که او نتوانست از پیشروی خسرو جلوگیری نماید. میرویس با قوای قلیلی برکنار هلمند (رود هیرمند) نزدیک گِرِشک انتظار می‌کشید. اردوی خسرو خان به پیشروی ادامه داد و در سال ۱۱۲۳ قندهار را محاصره نمود. قندهاریان بشدت مقاومت کردند و میرویس از پشت سر ایرانیان را مورد حمله قرار داد. سرانجام کیخسرو به سختی شکست خورد و تنها از سپاه ۲۵ هزار نفری او هفتصد نفر

۱- محمد کاظم در عالم آرای نادری، اشتباهاً این وقایع را در سال ۱۱۲۶ نوشته و آقای دکتر امین ریاحی که از روی نسخه افست مسکو آن را تصحیح کرده و به چاپ رسانده به این اشتباه بزرگ توجه نکرده است

۲- متن: طایفه آورده است که از نظر دستوری اشتباه است و باید طِوایف بیاید

۳- جهانگشای نادری - میرزا مهدی خان استرآبادی به اهتمام سید عبدالله انوار ص ۵

توانستند جان سالم به در برند. خسرو خان نیز به عم خویش پیوست و سرش در پای قلعه قندهار گذاشته شد. ۲۸ رمضان ۱۱۲۳ [۱]

امّا مؤلف عالم آرا نوشته است که:

«چون براثر مشروب خوری زیاد خسرو، مست و مدهوش افتاده بود، افغانها بر او حمله کرده در محل باغ زاغان او را شکست داده و سرش را از تن جدا کردند و غنایم بسیار مهمی به دست آوردند که بعدها در تجهیز قوای آنها و حمله به سوی اصفهان بسیار موثر افتاد و از شصت هزار ایرانی تنها ۱۲ هزار نفر که اسبان چالاکی داشتند توانستند جان به در برند» [۲]

عبدالحی می‌نویسد:

«بدنبال شکست خسرو خان، شاه سلطان حسین لشکر دیگری به فرماندهی محمد رستم خان مأمور قندهار کرد که او هم از میرویس شکست خورد و به خراسان فرار کرد. (سال ۱۱۲۶ قمری برابر ۱۷۱۴ میلادی)»

پس از شکست محمد رستم خان، محمد خان شاملو قورشچی باشی از اصفهان مامور تسخیر قندهار شد که او هم در بین راه نرسیده به خراسان در کنار بستام جان سپرد.

بدینگونه میرویس که نخستین حکومت پادشاهی افغان را بنا نهاده بود، به مدت ۸ سال حکومت کرد و ضربهٔ شدیدی برپیکر فرسوده و رو به زوال حکومت صفوی وارد ساخت که سرانجام به سقوط آن انجامید.

میرویس در ۲۸ ذیحجه ۱۱۲۷ در غرب قندهار در دهکده کوکران درگذشت و همانجا نیز به خاک سپرده شد. از میرویس دو پسر به نامهای محمود ۱۸ ساله و حسین ۱۴ ساله باقی ماندند. این حسین که بعدها شاه حسین شد به وسیله نادر در قندهار سرکوب گشت.

خبر پیروزیهای میرویس غلزایی، افغانان ابدالی مخالف را به تکاپو و شورش واداشت و آنها نیز به فکر استقلال و کشورگشایی افتادند. در این زمان که پس از مرگ میرویس بود به مدت یک سال برادرش عبدالعزیز بجای او نشست. اما یک سال بعد محمود پسر میرویس با دوستانش او را به قتل رساندند و محمود شخصاً فرماندهی افغانان غلزایی را عهده دار شد. در حالیکه افغانهای ابدالی هم به سوی فراه و هرات لشکرکشی نمودند.

۱- تاریخ مختصر افغانستان ـ عبدالحی حبیبی ـ ص ۷۹

۲- عالم آرای نادری ـ محمد کاظم ـ ج ۱، ص ۲۰

میرزا مهدی خان آورده است :

« در سال ۱۱۲۹ قمری این شورش روی داد. زیرا طایفه ابدالی که بیش از ٦۰ هزار خانوار بودند از غلزایی‌ها معتبرتر و قدرتمندتر بودند. عبدالله خان فرزند حیاتسلطان سدو زایی بعد از شنیدن اخبار پیروزی میرویس در قندهار به همراه پسرش اسدالله از ملتان نزد کیخسروخان سابق الذکر شتافته و رسماً حکومت ابدالی‌ها از سوی کیخسرو سپهسالار ایران به او واگذار شد»

پس از کشته شدن کیخسرو عبدالله خان با پسرش اسدالله به هرات آمدند تا با عباسقلی خان شاملو حاکم آنجا همکاری نموده از سقوط هرات به دست محمود افغان جلوگیری نمایند. امّا پس از چندی عباسقلی خان شاملو متوجه شد که عبدالله‌خان را هوای دیگری در سر هست و قصد دارد با اجرای کودتایی او را دستگیر نموده و حکومت هرات را در اختیار گیرد. از این رو عباسقلی خان او را با پسرش دستگیر و زندانی نمود. در این زمان سپاهیان ایران علیه حاکم هرات سر به شورش برداشته و او را از حکومت برکنار ساختند و به شاه سلطان حسین پیغام دادند که حاکم دیگری برای آنها بفرستد.

شاه جعفر خان استاجلو را با مقام بیگلربیگی به حکومت هرات فرستاد. اما پیش از رسیدن جعفرخان، اسدالله خان با پدرش به یاری دوستانی که داشتند از زندان فرار کرده و به کوه دو شاخ رفته و شاخ سرکشی برافراختند و قلعهٔ اسفزار را تصرف نمودند و سپس به سوی هرات آمده در یک فرسخی شهر با جعفرخان استاجلو جنگیده او را دستگیر کرده و در شب ۲٦ رمضان ۱۱۲۹ وارد شهر شده و مردم آنجا را قتل عام کردند و بدنبال آن نواحی کوسویه و غوریان و سرحدات مرغاب و بادغیس را نیز متصرف شدند. آنگاه اسدالله خان به فکر باز پس‌گیری قلعه اسفزار افتاد که سال پیش به دست افغانان غلزایی افتاده بود. شبی غفلتاً بر آنها تاخت و غلزایی‌ها را هم از دم تیغ گذرانیده و دژ اسفزار را متصرف شد.

در این هنگام فتحعلی خان ترکمان از اصفهان مأمور سرکوبی ابدالیها شد.[۱]

محمد کاظم توضیح بیشتری در مورد شکست جعفرخان کرد استاجلو داده و گفته است:

پیش از اینکه هرات به تصرف اسدالله خان و زمان خان سرداران ابدالی افغان افتد، جعفر خان موقعیت برتر افغان را به شاه گزارش و درخواست کمک نمود و چاپارانی هم

۱- جهانگشای نادری - ص ۷

به خراسان فرستاد و از منصورخان مغانی شاهسون تقاضای کمک سریع نمود. منصورخان هم پیکهایی به سراسر خراسان فرستاد و به جمع آوری قشون پرداخت و مراتب را به شاه گزارش کرد. از اصفهان هم به او فرمان داده شد که هر چه زودتر به یاری جعفرخان استاجلو حاکم هرات برود.

از جمله سرداران خراسان یکی هم بابا علی بیگ افشار حاکم ابیورد (پدر زن نادرقلی) بود که با پانصد نفر از سواران خود به یاری جعفرخان رفت. باباعلی بیگ در غیاب خود حکومت قصبهٔ ابیورد رابه نادر قلی داماد خود واگذار کرد که این زمان حدود ۲۹ سال از عمر او گذشته بود. باباعلی بیگ که به نزدیکی قلعهٔ شکیبان رسید، با سپاهیان افغان ابدالی روبرو گردید و دو سه روز با آنها گرم پیکار بود که یکباره نیروی امدادی افغانها رسیده بر باباعلی بیگ حمله کردند. باباعلی بیگ که چرخچی سپاه [1] ایران بود با گلولهٔ افغانها از پا درآمد.

سواران ابیورد تنها کاری که کردند توانستند جنازهٔ او را از میدان جنگ بیرون کشیده و بر پشت قاطر انداخته و به سمت خراسان متواری شوند.[2] افغانها هم حملات را شدیدتر کرده خود را به چادر منصورخان مغانی که فرماندهی کل اردوی خراسان را داشت رساندند. منصورخان از سوراخ آب باغی توانست فرار کند و سوار بر اسب راه گریز پیش گیرد. قشون بی فرمانده خراسان هم شکسته و پریشان و آوارهٔ کوه و بیابان گردید که بسیاری از آنها به وسیله افغانها دستگیر و مقتول شدند. در این جنگ هم غنایم زیادی به چنگ ابدالیها افتاد. ابدالیها با پیروزی در این جنگ و به دست آوردن غنایم بسیار به سوی هرات پیشروی نموده و شهر را محاصره کردند. جعفرخان مکرر پیکهایی روانه اصفهان کرد و تقاضای کمک نمود. امّا کسی گوش به عرایض او نمیداد. سرانجام قحطی و فقر و گرسنگی بر مردم شهر چیره شد و بسیاری از مردم از گرسنگی مُردند و برخی هم از دیوارهای شهر بالا رفته و به لشگر افغان تسلیم شدند. جعفر خان که چنین دید، ناچار کدخدایان هرات را نزد اسدالله خان فرستاد و امان خواست.

۱- چرخچی سپاه یعنی پیشقراول سپاه

۲- جنازه باباعلی بیگ در مشهد به خاک سپرده شد. اما پس از اینکه نادر به شاهی رسید جنازه‌های پدر و مادر خودرا هم که گورهای هر یک در جایی بوده جمع آوری کرده و آورده در مشهد در نزدیکی پنجره فولاد دفن کرده و در وقفنامه معروف خود نیز فرمان داده که مبلغی صرف خیرات باباعلی بیگ و والدین او که در نزدیکی پنجره فولاد مدفونند گردد. نادر نامه ـ قدوسی ص ۶۵۸

اسدالله خان سوگند خورد که جان او و دیگر ایرانیان در امان است. سپس جعفرخان و بزرگان شهر به اردوی اسدالله خان رفته و تسلیم شده و شهر را به او سپردند.(۱)

امّا در اینجا اختلاف زیادی بین روایت محمد کاظم با میرزا مهدی خان وجود دارد بدینگونه که:

۱ـ محمد کاظم جعفرخان را استاجلو نمیداند. بلکه او را جعفرخان بیگلربیگی هرات و سرانجام هم جعفرقلی خان می‌نامد و می‌گوید چون او از جماعت اویماق الستیانی بود که از ایلات افغان است و اسدالله خان سپس او را با احترام به الستیان فرستاده است.(۲)

۲ـ محمد کاظم می‌گوید تصرف هرات بدست اسدالله خان در سال ۱۱۲۲ بوده در حالیکه میرزا مهدی خان ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ نوشته است و محمد خلیل می‌گوید تصرف هرات در ۱۱۲۸ روی داد که نزدیکتر به نظر میرزا مهدی خان است.(۳) زیرا خود محمد کاظم در صفحه بعد می‌گوید پس از مرگ جعفرخان، فتحعلی خان عازم هرات شد و شکست فتحعلی خان را سال ۱۱۲۹ نوشته است: بنابراین بین این دو شکست نمی‌تواند هفت سال فاصله باشد.

۳ـ میرزا مهدی خان می‌گوید: در جنگی که در خارج شهر هرات روی داد، جعفرخان استاجلو دستگیر و اسیر شد. محمد خلیل هم همین نظر را دارد. لکن چنانکه گذشت محمد کاظم آورده است که جعفرخان امان طلبید و بخشوده شد و به الستان رفت. امّا چنانکه محمد خلیل و میرزا مهدی خان در حوادث بعدی آورده‌اند، پس از کشته شدن اسدالله خان ابدالی به دست محمود غلزایی و افتادن قدرت هرات به دست زمانخان ابدالی، زمان خان، عبدالله‌خان پدر اسدالله را محبوس ساخت و نهال زندگانی جعفرخان استاجلو و دیگر سرداران قزلباش را که تسلیم شده و در هرات تحت نظر بودند از بیخ کنده و در سر خیابان باغ نو همهٔ آنها را گردن زد.(۴)

۱- عالم آرای نادری ـ ص ۲۱

۲- همان مدرک ص ۲۲ - محمد کاظم دچار اشتباه شده

۳- آقای دکتر ریاحی هم که عالم آرا را تصحیح و چاپ کرده است تاریخ این واقعه را سال ۱۱۲۳ دانسته و نظر درست میرزا مهدی خان را رد کرده است. در حالیکه نظر میرزا مهدی خان درست است. زیرا این وقایع پس از مرگ میرویس که در سال ۱۱۲۷ روی داد اتفاق افتاده‌اند و شش سال با نظر محمد کاظم فرق دارد.

۴- جهانگشای نادری ـ میرزا مهدی خان ص ۸ ـ مجمع التواریخ ـ میرزا محمد خلیل ص ۲۹

اوضاع خراسان در اواخر حکومت صفوی

حوادث تاریخی مانند دانه‌های زنجیر بهم پیوسته‌اند. اگر یکی از این دانه‌ها فرو ریزد، زنجیر پاره می‌گردد. ما برای اینکه بار دیگر زنجیرهٔ حوادث خراسان رابررسی نمائیم، ناچاریم به سررشتهٔ این زنجیر برگردیم و حوادث را از زمان استقلال ایران به دست شاه اسماعیل صفوی آن شاه پرجلال و جبروت مرور نمائیم، تا خواندن این کتاب ـ برای ما بیشتر قابل درک باشد.

پیش از شاه اسماعیل چیزی به نام خراسان یا ایران وجود نداشت. هر نقطه‌ای از کشور در تصرف یکی از خوانین و غارتگران مغول و ازبک و اعقاب تیمور لنگ بود. ازبکها در زمان شاه اسماعیل خراسان را به ویرانه تبدیل کرده بودند. لذا شاه اسماعیل به خراسان لشکر کشید و شیبک خان ازبک را که در خونخواری و سفاکی همتا نداشت، کشت و بر کاسهٔ سر او شراب ریخت و آشامید و آنگاه نیروهایی از جمله کردهای قهرمانلو (قرمانلو) و کلهر و غیره را برای حفاظت از دستاوردهای خود و دفاع از خراسان در این دیار بجاگذاشت.[۱]

پس از شاه اسماعیل پسرش شاه تهماسب اول که درگیر جنگ با ترکان عثمانی بود، نتوانست به خراسان توجه کند و باز ازبکها زور آور شده و به قتل و تخریب پرداختند. در این هنگام شاه تهماسب کردهای چگنی را بخاطر شرارتها و ناآرامی‌هایشان از مملکت خود اخراج کرد و فرمان داد که در کشور ایران نمانند وگرنه همهٔ آنها را خواهد کشت.

بنابراین حدود ده هزار خانوار ازکُردهای چگنی [۲] از مناطق بین آذربایجان و قزوین کوچیده و به سوی شرق پیشروی کردند تا به خاک هندوستان روند. امّا هنگامی که وارد خراسان شدند، در یافتند که عملاً خراسانی در کار نیست. مردم خراسان ذلیل و سیه روز گشته و ازبکها بر جان و مال و ناموس آنها مسلط شده‌اند. چگنی‌ها مردم پراکنده و ستمدیدهٔ خراسان را از گوشه وکنار جمع کرده و با خود متحد ساختند و بر ازبکها حمله برده همهٔ آنها را قلع و قمع نموده و از خراسان بیرون ریخته و به شاه تهماسب پیغام دادند که ما خراسان را از وجود ازبکها پاک کردیم، محافظانی رَوانه نما که از خراسان دفاع

۱- حرکت تاریخی کُرد به خراسان ـ کلیم‌الله توحدی - جلد اوّل - چاپ مشهد - ۱۳۷۱ ص ۲۵

۲- بیشتر کُردهای چگنی یا لرهای چگنی در منطقه بروجرد و دورود و خرم‌آباد مرکز لرستان و نیز در غرب قزوین ، لوشان و منجیل مستقر هستند.

نمایند.[۱]

شاه تهماسب که کسی را قادر به انجام این وظیفه نمیدید، اوغلان بود اق خان کرد چگنی را به فرماندهی چگنی‌ها فرستاد و پیغام داد که آنها در خراسان بمانند و خود از آنجا دفاع کنند. پس از آن کردهای چاوشلو و استاجلو و ترکان قاجار و شاملوها نیز مأموریت دفاع از خراسان یافته و به کردهای خراسان پیوستند. اما پس از شاه تهماسب به سبب دیوانه بازیهای شاه اسماعیل دوم و بی لیاقتیهای سلطان محمد خدابنده فرزندان شاه تهماسب باز اوضاع خراسان آشفته شد و ازبکها زور آور گردیدند و به قتل و غارت پرداختند که تا اوایل حکومت شاه عباس اول ادامه داشت.

در دورهٔ شاه عباس عبدالمومن خان ازبک خراسان را زیر سم ستوران لگدکوب کرد و پس از محاصره طولانی امت خان استاجلو حاکم مشهد را بکشت و حرم امام رضا را هم تخریب نمود و مردم را از دم تیغ تیز گذرانید. شهرها و روستاها یکی بعد از دیگری تخریب شدند که آخرین آنها اسفراین بود. تنها یکی از کُردهای دلیر و جسور بنام کچل قباد کلهر جان سالم به در برد و خبر ویرانی خراسان را به شاه عباس که در قزوین بود رسانید. کُردهای چگنی با پناهنده شدن به نواحی کوهستانی بینالود و شاه جهان و هزار مسجد توانستند خود را از چنگ این سیل ویرانگر ازبک نجات دهند.

شاه عباس برای اینکه جلو حملات ازبکها را بگیرد که از تهران فراتر نروند، حدود ۴۵ هزار خانوار کرد چمشگزگ را از آذربایجان کوچ داده و در نواحی تهران و خوار و ورامین اسکان داد که مانع ورود ازبک‌ها به قزوین پایتخت صفوی بشوند.

در سال ۱۰۰۰ قمری که ازبکها از حدود خراسان و شاهرود و دامغان و سمنان و فردوس و یزد گذشته و به جنوب تهران و حوالی اراک و کاشان و اران حمله کرده و به قتل و غارت و اسارت پرداختند، کردهای زعفرانلو مقیم زعفرانیه تهران و خوار و ورامین راه را بر آنها گرفته و آنها را در هم شکسته و اسراء واموال غنایم را باز پس گرفته و به تعقیب آنان پرداختند و به شاه عباس پیغام دادند که ما ازبکها را تعقیب می‌کنیم تو نیز به دنبال مابیا.

شاه که با یک تصفیه حساب کامل به حساب سرداران خود خواه و نالایق قزلباش رسیده بود، فرصت را غنیمت شمرده با سپاهی دیگر به یاری کردها آمد و به گنجعلی

۱- در این رابطه به کتاب حرکت تاریخی کرد به خراسان در دفاع از استقلال ایران ـ توحدی ـ جلد دوم ص ۱۰۵ مراجعه فرمایید نیز نگاه کنید به شرفنامه بتلیسی ص ۴۳۰

خان کرد زیک حاکم کرمان[1] هم فرمان داد که در خراسان به او ملحق شود بدینگونه کردهای زیک از سوی کرمان و کردهای زعفرانیه از سوی تهران بر ازبکها تاختند که اسفراین را محاصره کرده و اسباب سقوط این شهر را فراهم نموده بودند.[2] در شرق خراسان و نواحی بلخ سپاهیان ایران بهمدیگر رسیده و سرزمینهای خراسان را از وجود ازبکها پس از آزاد سازی اسفراین پاکسازی کردند.

این پاکسازی تا سال ۱۰۱۰ قمری ادامه داشت. در این سال کردها کاملاً در خراسان مستقر شده و شهر درونگر (درگز) را به عنوان مقر حکمرانی برگزیدند و شاه علیخان چمشگزگی به لقب شاهقلی سلطان یعنی غلام سلطان یا غلام شاه مفتخر گردید و به امیرالامرایی کرد منصوب و پاسداری از مرزهای خراسان به او واگذار شد.

شاه عباس ایلات و طوایف دیگری نیز از ترکان قاجار و بیات و افشار و جلایر برای تقویت کردها به خراسان انتقال داد و حکومت نیشابور رابه ترکان بیات سپرد. قاجارها را که حدود پنج هزار خانوار بودند با برخی کردان چگنی در مرو مستقر ساخت. افشارها که ۴۵۰۰ خانوار بودند، بین کلات و ابیورد اسکان یافتند. جلایر که ۲۵۰ خانوار بودند به حدود کلات مامور شدند. کردها از سرخس و پساکوه و کلات و درگز و مشهد و چناران و قوچان و شیروان و بجنورد و اسفراین گرفته، تا جوین و سبزوار و نیشابور در کوهها و جلگه‌ها و شهرهای ویران و روستاهای مخروبه جایگزین شدند و به آبادانی وگله‌داری و پاسداری از مرزها پرداختند و خراسان از آن زمان به بعد امن گردید و اقتصاد آن شکوفا شد.

پس از شاه عباس، سلسله صفوی دوباره دچار رکود و فترت شد. شاه صفی جانشین شاه عباس گردید. گنجعلی خان زیک حاکم سرزمین‌های شرق ایران که شاه عباس او را بابا خطاب می‌کرد، در قندهار درگذشت و پسرش علیمردان خان کردزیک جانشین او گردید و با قدرت تمام از مرزهای شرقی دفاع نمود که شاه‌عباس به او نیز لقب بابای ثانی مرحمت نمود.

امّا شاه صفی خونریز و کینه‌توز و خودخواه که گرفتار درباریان و اطرافیان خائن و نادان‌تر از خود شده بود، سرداران و مردان لایق این مملکت را یکی بعد از دیگری از بین

۱- آثار خیریه و فرهنگی زیادی از گنجعلی‌خان در شهر کرمان موجود و موجب افتخار است.

۲- بنگرید به: اسفراین دیروز و امروز کلیم‌الله توحدی. چاپ ۱۳۷۴ (در مورد خرابی اسفراین به دست ازبکها)

برد تا نوبت به علیمردان خان زیک رسید. [۱] علیمردان خان که نمی‌خواست به سرنوشت دیگران دچار شود، در سال ۱۶۳۷ میلادی قندهار را ترک کرده و آنجا را به شاه جهان پادشاه هندوستان واگذار کرد و خود نیز با سپاهیان کرد زیک تحت امر خود به هندوستان رفت. [۲]

بدین ترتیب مرزهای شرقی بدون پاسدار و محافظ ماند و بار دیگر دشمن زورآور گردید و به سبب رفتار زشت گرگین چنانکه گذشت سرکردگان افغان دم از خودسری زدند و آثارش در زمان شاه سلطان حسین به خوبی آشکار شد که نظیرش را فقط در دورهٔ یزگرد ساسانی در برابر اعراب میتوان مشاهده نمود. این نکته در ایران ثابت شده که هرگاه شاه لایق و شجاع و باکفایت بر اریکه سلطنت می‌نشست ،سرداران و مردم نیز بالیاقت و باکفایت و جسور می‌شدند و هرگاه پادشاهی مانند یزدگرد و شاه سلطان حسین هم به تخت می‌نشستند، مردم هم عیناً مانند خودشان ترسو و جبان و حسود و دهن‌بین و نالایق بار می‌آمدند که گفته‌اند: **اَلناسُ عَلی دین ملوکهِم**

معروف است که نادر در یکی از جنگها شاهد شمشیرزنی و دلاوری یکی از سربازان ایران دورهٔ شاه سلطان حسین بود که دشمن را یکی بعد از دیگری با ضربات خود به کام مرگ می‌فرستاد. نادر تحت تأثیر شجاعت او قرار گرفت و گفت:

«مگر تو در اصفهان نبودی که افغانها آن بلا را بر سر شاه سلطان حسین و مردم اصفهان در آوردند؟»

آن سرباز جواب داد: «چرا قربان من بودم اما تو نبودی»

آری در اواخر دورهٔ شاه سلطان حسین از اینگونه مردها نبود. زیرا آنها هم مانند پیشوا و رهبر خود تن به ذلت و خواری و ننگ داده بودند. از این رو مرزهای شرقی و شمالی ایران دچار تاخت و تاز و فترت و آفت زدگی شده بود و بار دیگر ازبکها و ترکمنها و افغانها و حتی خود ترکان قاجار مرو بلای جان مردم این نواحی شده و مانند سیل ویرانگر از هر سو سرازیر خراسان می‌شدند و به تاخت و تاز و غارت و اسیر گرفتن می‌پرداختند. خانه‌ها ویران، کشتزاره و باغها لگدمال و تخریب و مردم آواره و دربدر می‌شدند.

در چنین شرایطی کردهای خراسان هم که نمی‌توانستند جلوی این سیل‌های

۱- خلاصة السیر ـ محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی ـ زیر نظر ایرج افشار ص ۷۲ به بعد

۲- گنجعلی خان ـ باستانی پاریزی ـ ص ۴۲۴ ـ حرکت تاریخی کرد به خراسان ـ توحدی ـ ج ۲ ص ۷۷ و مجله کابل سال ۱۸ ص ۶۴ مقاله دکتر عبدالله جغتایی.

ویرانگر را بگیرند، ناچار به سوی کوهها و تنگه‌ها باز پس نشستند. شهرهای نساو عشق آباد (اشک آباد) و ابیورد و سرخس یکی بعد از دیگری ویران شدند و حکام شاه در مشهد نمی‌توانستند کوچکترین مقابله‌ای از خود بروز دهند.

در این اوقات بود که محمود افغان با بیست و پنج هزار لشکر افغانی و بلوچ داخل ایران شد. مردم یقین کردند همین اسباب غضب الهی و خرابی خلق است که منجمین و ملاها وعده کرده و واهمه آنرا مجسم ساخته بودند.[۱] این بود اوضاع نابسامان و آشفته خراسان در اواخر دوره صفوی.

مأموریت فتحعلی خان ترکمان جهت سرکوب شورش افغان

پس از اینکه خبر سقوط هرات و پایان کار جعفرخان به شاه سلطان حسین رسید، سخت وحشتناک و بیمناک شد.

بقول محمد کاظم:

«دود ناخوش از روزنهٔ دماغش شعله کشیده امرای نمک بحرام را به حضور طلبیده گفت:
هرگاه در معاملهٔ میرویس مرا ممانعت نمی‌نمودید کار ما به اینجا منجر نمی‌شد»

چند نفر از امرا را مورد سیاست نموده، فتحعلی خان میرشکار (باشی ترکمان) را با موازی چهل هزار کس از غازیان روانه خراسان کرد که قشونهای خراسان را نیز برداشته روانه هرات گردیده، در نواحی کافر قلعه جنگی سخت بین طرفین درگرفت و افغان زورآور شده و شکستی سخت بر قوای شاه وارد ساختند. فتحعلی خان و بسیاری کشته شدند که تعداد کشته شدگان را سی هزار نفر نوشته‌اند و بقیه راه فرار به سوی خراسان پیش گرفتند.[۲]

مأموریت صفی قلیخان قاجار برای سرکوبی شورش قندهار

محمد خلیل مرعشی در مورد مرگ فتحعلی خان و مأموریت صفی قلی خان آورده است که:

این بار شاه، صفی قلی خان دیوانه را با چهل هزار نفر سپاهی به قندهار اعزام نمود.

۱- تاریخ ایران ـ سرجان ملکم. چاپ سنگی ص ۲۲۲

۲- محمد کاظم ج ۲ ص ۲۲ و جهانگشای نادری ص ۷ و مجمع التواریخ در انقراض صفویه ـ محمد خلیل مرعشی ـ ص ۲۷

محمد کاظم تاریخ حرکت این سپاه را سال ۱۱۳۲ نوشته که از اصفهان راهی خراسان شدند که رفته هرات را گرفته و در ضمن منصورخان مغانی حاکم خراسان را هم بعلت عدم کفایت از کار برکنار کرده، علیقلی خان را به جای او منصوب نمایند. زیرا او نتوانسته بود کفایت خود را در جنگ هرات و نیز در مقابله با شیر غازی خان ازبک به ثبوت رساند.

میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی که خود از بازماندگان دودمان صفوی است و اسناد و مدارک معتبری از حوادث قندهار و خراسان به دست آورده و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ قمری را نوشته در این باره بهتر از میرزا مهدی خان و محمد کاظم ادای دین نموده که اکنون به خلاصه‌ای از آن وقایع می‌پردازیم، تا روشن شود که نادر در آغاز کار با چه گرفتاریها گریبانگیر بوده و مشکلات را چگونه از پیش رو برداشته و مردم خراسان بویژه کردها در این نواحی مرزی چه مصیبتها را تحمل نموده و نام آن را هم زندگی نامیده بوده‌اند. اقوام ترک غارتگر سنی مذهب همواره نواحی شمالی این ایالت را مورد تاخت و تاز و چپاول قرار داده و جنایتها کرده‌اند.

شیرغازی خان ازبک آفت خراسان

همزمان با حرکت صفی قلیخان دیوانه، از اصفهان به سوی خراسان بار دیگر شیرغازی خان ازبک پادشاه خوارزم بر خراسان تاخت و شهرهای سرخس و تربت جام را قتل و غارت نمود و به سوی نیشابور پیشروی کرد.

این شیرغازیخان نوادهٔ ابوالغازی خان معاصر شاه عباس ثانی بود.[1] و پادشاهی ولایات خوارزم و خیوه و هزار اسب و شهر وزیر و جرجانیه و کاث[2] و اورگنج را عهده دار بود.

در سال ۱۱۳۴ که صفی قلی خان عازم هرات بود، باز هم به اصفهان خبر رسید که شیرغازی خان با اتفاق ترکمانان صاین خانی و تکه و یموت و آدینه قورت و اوخلوو اغریچه بر خراسان تاخته‌اند. از این رو به صفی قلیخان فرمانی داده شد که به سرعت

۱- ابوالغازی خان که از ۱۰۵۳ تا ۱۰۷۴ قمری زندگی می‌کرد از سلسلهٔ ازبکانی است که ایلبارس خان ازبک آن را در حدود ۹۲۱ قمری در خوارزم تشکیل داد. ابتدای پادشاهی شیرغازی خان ۱۱۲۷ قمری بود.

۲- احتمالاً جنگ خونین کاسه رود که در زمان پادشاهی کیخسرو روی داد و اولاد گودرز کرد کشوادگان در آنجا همگی بجز هشت نفر کشته شدند. در این کاث (کاسه) بوده که در شاهنامه آمده است.

خود را به خراسان رسانیده نخست شر این غارتگران را از سرمردم بلازدهٔ این دیار بگرداند و آنگاه به هرات رود. صفی قلیخان نیز به فرمان شاه بر سرعت خود افزود و چون به نیشابور رسید، دریافت که ازبکان و ترکمانان بسیاری از نواحی خراسان را تخریب و غارت نموده با اسیر و غنایم بسیار در حال بازگشت به خوارزم بودند. در همین اوقات سرداران قاجار هم از استراباد طبق فرمان به اردوی صفی قلیخان پیوستند. کردهای خراسان هم که سر راه را بر غارتگران گرفته و مشغول جنگ بودند این نیروهای امدادی به آنها پیوستند که ازبکها را پای ثبات از جا کنده شد و با دادن تلفات سنگین و بجاگذاشتن غنایم جنگی رو به فرار نهادند. تعدادی از سرداران ترکمن و ازبک دستگیر شدند که به امر صفی قلیخان تمام اسیران را که چند هزار تن بودند گردن زدند و از سرهای آنها کله مناره ساختند و آنگاه سرکردگان آنها را بر بالای کله مناره برده و زنده گچ گرفتند.

صفی قلیخان سران سپاه کُردها را نوازش نمود و خلعت داد که توانسته بودند تا آن هنگام با ازبکان جنگ را ادامه داده و مانع از خروج آنها از خراسان شوند.

جهاد و قیام شیخ بهاالدین استیری سبزواری

سبزوار چنانکه در تاریخ از خود رد و نشانی بر جا گذاشته است گاهی منشاء و مولد علمای دلیر و سربداری بوده که در مواقع پریشانی ملت به داد مردم می‌رسیده‌اند. شیخ حسن جوری از روستای جور سبزوار در واقعه مغول، قیام سربداران خراسان را به راه انداخت. شیخ بهاءالدین هم دومی است و تا جائی که میدانیم مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد سبزواری هم در صدر مشروطیت بهنگام فروش دختران کرد خراسان به ترکمانان به خوبی از ستمدیده‌گان حمایت نمود.[۱] در روزگار شاه سلطان حسین هم که در همه جا فقر و پریشانی و بدبختی و بی سیرتی گریبانگر ملت شده بود، شیخ بهاءالدین استیری [۲] از اعاظم علما و مشایخ خراسان قد مردانگی برافراشت و از سبزوار عازم اصفهان گردید تا حضوراً سیه روزیها و فلاکتباری‌های مردم خراسان را به عرض شاه برساند.

میرزا محمد خلیل آورده است که:

۱– بنگرید به حرکت تاریخی کرد به خراسان ـ توحدی. جلدهای دوم و سوم.

۲– استیر روستایی است در ۱۵ کیلومتری غرب سبزوار برسرراه تهران

«شیخ بهاءالدین مذکور از غایت درد دین به اصفهان رفته شکایت و تظلم بسیار پیش امرا نموده بود و از نهایت دلسوختگی چون مردی حراف و زبان آور و واعظ پیشه بود، بعضی سخنان وحشت‌انگیز عبرت افزا به پادشاه و امرا و علما (ی بی غیرت و فاسد و مفتخور اصفهان) و جمیع شیعیان برزبان آورده بود.» (۱)

از عالم اینکه جهاد امریست واجب و احادیث و آیات متکاثرهٔ متظافره در تحریض و تاکید آن وارد شده آنکه پادشاهی عبارت از ترحم و اشفاق و غیرت و حمیت دین است و پادشاه و امرا همه در این زمان به سبب تن پروری و راحت‌طلبی دست از فضیلت این امر برداشته‌اند و همیشه مشغول به فسق و فجور و شنایع و قبایح‌اند و بی‌خبری از احوال رعایا و زیردستان را شیوه و شعار خود نموده‌اند، چنانکه مثل شیرغازی خان اوزبک ملعون از بلاد خراسان شصت هزار کس از اناث و ذکور فرقهٔ شیعیان از صلحا عباد و مومنین و زهاد و سادات اسیر نموده و هیچکس را از شاه و امرا و سپاه، درد دین و غیرت پیرامون خاطر نگذشت که این نفوس محترم را از دست این فرقه نواصب بی دین ظالم خلاص نمایند و علماء نیز مهر سکوت برلب گذاشته مطلق در مجلس پادشاه و امرا سخنانی که موجب تنبیه و آگاهی ایشان باشد هرگز برزبان نیاوردند، این معنی چگونه با دینداری و ایمان جمع می‌شود؟

از این سخنان حق، اکثری از علماء (تن پرور و بیدین اصفهان) مکدر شده آن عزیز را متهم به تصوف و الحاد نموده، حکم به اخراج او کردند. چنانچه او را از اصفهان به اهانت تمام بیرون کردند. چون به خراسان وارد گردید بهرجا و بهر مکان که میرسید بعد از ادای نماز جماعت و امامت در بین وعظ مردم را ارشاد می‌نمود که در این زمان پادشاه و امرا و تمام مردم دست از دفاع و جهاد برداشته ومردم را به دست دشمن حواله نموده چه ضرور است که انتظار حمایت پادشاه باید کشید؟

۱- مرحوم شهاب الدین مرعشی نیز که برکتاب مجمع التواریخ حاشیه‌ای زده، در این مورد افزوده است که «مخفی نماند که در این مسافرت، شیخ بهاءالدین تنها نبود. بلکه عده‌ای علما از قبیل میرمحمد مهدی مشهدی خراسانی نیز بهمراهی او به اصفهان آمدند و شکایت و تظلم آنها بجایی نرسید. شیخ بهاءالدین مذکور برگشت و میرمحمد مهدی مشهدی در اصفهان با حال یأس ماند تا در زمان نادرشاه فوت شد و قبرش در قبرستان آب بخشان می‌باشد. در سنه ۱۳۵۰ که حقیر اصفهان بودم به زیارت قبرش فائز شدم و ایشان از سادات حسینی خراسانی می‌باشد. (شهاب الدین الحسینی النجفی المرعشی) زیر نویس ص ۲۵ مجمع التواریخ ـ میرزا محمد خلیل مرعشی به تصحیح عباس اقبال.

به هر کس فی‌نفسه واجب است، برای حفظ عرض و ناموس و مال و جان خود بموجب حکم خدا و رسول دفع شر دشمن بنماید و هر کس که از او کاری آید و تغافل نماید در آخرت مستحق عذاب الیم و ورود جحیم خواهد بود.

مردم از روی غیرت و حمیت دین به قصد جهاد جمعیت عظیم نموده، رفیق آن مرد گردیدند. چنانکه به روایتی به قدر چهار پنج هزار کس از این جماعت متنوعه جمع شدند.

در این بین ورود صفی قلیخان به خراسان اتفاق افتاد که از شنیدن جمعیت این مردم برآشفته حمل بر خروج و قیام آنها کرد و او را متهم به بغی و طغیان نموده نزد خود طلب داشت. چون آن مرد گمان تقصیری به خود نداشت، بلکه خود را مستوجب تحسین میدانست که چهار پنج هزار کس بی مواجب و بی علوفه جمع نموده در رکاب سپهسالار از روی درد دین خواهد جنگید، بی مضایقه به ملاقات صفی قلیخان رفت و آن سفاک بی باک از فرط طیش و غضب به محض دیدن، حکم به فراشان نمود که او را گرفته انداختند و به ضرب میخ کوب سر آن عزیز را خرد نمودند و این معنی با دو سه امر دیگر که ذکر خواهد شد، بر او نامبارک آمده آخر الامر در جنگ افاغنه به اقبح وجهی کشته گردید. چنانکه در طی این اوراق به تفصیل مذکور می‌شود.

القصه صفی قلیخان باجمعیت و کثرت تمام و غرور مالاکلام وارد مشهد مقدس گردید [۱].

از دیگر کارهای زشت او به قول میرزا محمد خلیل: دخل و تصرف در زیورآلات و اشیاء عتیقه آستان قدس رضوی بود که او هم مانند فتحعلی خان ترکمن برای هزینه و مخارج لشکرکشی در آنها دخل و تصرف نمود و دیگری قتل محمدزمان [۲] چرخچی باشی خراسان است که از روی حسد او را به قتل رساند.

حرکت صفی قلی خان به هرات و کشته شدن او

صفی قلی‌خان زیاد اوغلی قاجار که مردی دیوانه وضع و خود خواه بود.[۳] در محل

۱- مجمع التواریخ - ص ۲۶

۲- محمد زمان‌خان از کُردهای سیاه منصور مرو بود.

۳- این همان صفی قلی‌خان زیاد اوغلی قاجار است که قبلاً مأمور جنگ با سلیمان پاشای کُرد بابان شده بود.

کافر قلعه با سپاه افغان به فرماندهی اسدالله خان ابدالی که راه را بر او گرفته بودند، مصادف شد و به سختی شکست خورد. زیرا کردهای چمشگزک و ترکان قاجار استراباد از ارکان اصلی سپاه، از دیوانه بازیهای او متنفر شده بودند. محمد کاظم گناه شکست او را به گردن ایلات ترک گرایلی و علی ایلی انداخته که تاب صدمات شمشیر افاغنه را نداشته و عقب نشینی کرده‌اند. امّا افزوده است بجای اینکه صفی قلیخان به کمک آنها بشتابد، آنها را به گلوله توپ و خمپاره بست. پسر ۱۷ ساله‌ی صفی قلیخان هم که چرخچی سپاه بود، در این جنگ کشته شد و بیشتر موجب دیوانه‌تر شدن صفی قلی گردید.

سردار مشارالیه (صفی قلی خان) که به دیوانگی مشهور بود، توپچیان را فرمود که توپخانه را یکبار آتش زدند و بسیاری از غازیان (ایرانی) به ضرب گلوله توپ ضایع شده، بقیه‌ی دیگر طریق فرار پیمودند. خود او هم از ترس، قورخانه را آتش زد و در آن میانه به قتل رسید. بار دیگر بیشتر غنایم این اردوی بزرگ به دست افغانها و مقداری نیز به تصرف کردهای چمشگزگ و ترکان قاجار افتاد که به خراسان و استرآباد بردند.

افغانها که بدنبال پیروزیهای پی در پی و مجهز شدن از هر جهت آمادگی بیشتری پیدا کرده بودند، به سوی مشهد تاخته این شهر را محاصره کردند. محاصره مشهد بوسیله محمد خان افغان در رمضان ۱۱۳۴ روی داد. ولی پس از اینکه محاصره به طول انجامید، مشهد را رها کرده و به هرات بازگشت و مردم مشهد از یک قتل عام حتمی نجات یافتند.

حرکت محمود افغان به سوی اصفهان

پس از این اوضاع و احوال و جنگهای افتضاح‌آمیز سپهسالارهای آنچنانی شاه سلطان حسین که بی شباهت به جنگهای سرداران ایران در جنگ با اعراب نبودند، محمود افغان دریافت که در ایران مردی که بتواند در مقابل افغانها مقاومت نماید وجود ندارد. بهمین سبب دستور حرکت به سوی اصفهان را صادر نمود.

محمود در نخستین لشکرکشی به ایران، از لطفعلی خان سردار ایرانی به سختی شکست خورد و به قندهار گریخت. امّا سال بعد پس از اینکه شاه، لطفعلی خان را معزول کرد، دوباره وارد ایالت سیستان شده، به ملک محمود سیستانی حاکم آن دیار پیغام فرستاد که یا تسلیم بشو یا آمادهٔ جنگ باش.

ملک محمود تحفه و هدایایی برای محمود افغان فرستاد و گفت:

«هر وقت اصفهان راگرفتی، منهم به خدمت خواهم رسید وگرنه گرفتن سیستان به تنهایی برای تو دردی دوا نمی‌کند»

سخنان ملک محمود سیستانی، محمود افغان را قانع کرد و باگرفتن هدایای ارسالی از او، به سوی کرمان حرکت نمود. رستم محمدخان حاکم کرمان و مردم آن دیار به شدت در مقابل افغانها مقاومت نمودند. محمود دریافت که جنگ کرمان به نفع او نخواهد بود. لذا به پیشنهاد ملازعفران افغانی دست از محاصرهٔ کرمان کشید و به سوی اصفهان رفت. در هنگام محاصرهٔ کرمان رستم محمدخان پیکهای سریعی به دربار اصفهان فرستاد و از شاه کمک خواست. امّا این حرفها و عرایض سودی نداشت. زیرا امرا و مقربان بساط عشرت به آن پادشاه ساده لوح عرض نمودند که:

«محمود حد آن ندارد که وارد کرمان و اصفهان گردد. هرگاه آمده باشد، از خوف و غضب پادشاهی اندیشه نموده مراجعت خواهد نمود. اعانت و امداد (به کرمانیها) ضرورنیست، و (شاه) در جواب (شکایت حاکم کرمان) قلمی نمودند که: محمود حد آن ندارد که با تو مجادله نماید!!»

رستم خان دوباره نوشت که محمود کرمان را محاصره کرده وکار بر ما تنگ شده، اما نتیجه‌ای عاید نشد، و رستم محمدخان هم ناچار به محمود افغان پیشنهاد کرد که گرفتن این شهر برای تو آسان نخواهد بود، اگر اصفهان راگرفتی ما هم اطاعت تو را خواهیم نمود. بدینگونه محمود با صوابدید ملازعفران کرمان را رها کرد و به سوی پایتخت شتافت و اصفهان را محاصره نمود.

شاه که این زمان از خواب خرگوشی بیدار شده بود، به سراسر نواحی ایران نامه نوشت که هر چه زودتر به یاری او بشتابند. تنها کسانی که به داد شاه رسیدند، بختیاریهای نزدیک به پایتخت بودند که حفاظت از جان شاه را بر عهده گرفتند.

فتحعلیخان قاجار بیگلربیگی استراباد (جد آغامحمد خان قاجار) هم با دو سه هزار سوار خود را به اصفهان رسانید و در یکی از جنگها که با افاغنه کرد، زهر چشمی به دشمن نشان داد. امّا چون امرای دربار شاه به پیشرفتها و پیروزیهای فتحعلی خان به چشم حسادت نگریسته، از او نزد شاه سعایت کردند که اگر فتحعلیخان در این جنگ پیروز شود، بعداً ادعای پادشاهی خواهد کرد، شاه به اغوای آنها دستور توقیف و حبس خان قاجار را صادر نمود. فتحعلی خان که به وسیله یکی از طرفدارانش از ماجرا آگاهی یافته بود، گفت: تا این امرا و درباریان شاه را احاطه کرده‌اند سرنوشتی بهتر از این در انتظار ایران نیست.

لذا سپاهیان خود را برداشت و شبانه به استراباد (گرگان) بازگشت.(۱)

بازگشت فتحعلی خان، افغانانی را که از او چندبار شکست خورده بودند، شاد خاطر ساخت و آنها بر حملات بیشتر خود بر پایتخت افزودند. محاصرهٔ اصفهان چند ماه طول کشید. مردم از گرسنگی و فقر به ستوه آمدند. نصف مردم از گرسنگی تلف شدند و کار به جایی رسید که سگ و گربه را هم خوردند، و گاهی خایه یک اسب یا خر مرده به قیمت بسیار گران خرید و فروش می‌شد و برخی هم کودکان خود را می‌کشتند و می‌خوردند.(۲)

در این مدت مردم عیاش و بی بندوبار اصفهان مزهٔ اخلاق مذموم خود و فساد پایتخت را به خوبی چشیدند. شاه سلطان حسین هم روزها دیگ آش نذری را بار می‌کرد و به دستور ملاها که می‌گفتند بر اثر دعای آنها قشون محمود تبدیل به سنگ و کلوخ میشود، با دست مبارک نخودها را به تعداد سپاهیان محمود شمرده و ملاها به آن نخودها دعا می‌خواندند و میدمیدند و آش را به مردم میدادند تا مردم هم دعا کنند که محمود و لشکریانش نابود و تبدیل به سنگ شوند.

اما از این دعاها هم کاری ساخته نشد. سرانجام چون مدت محاصره به ۹ ماه رسید و هیچ کمکی و امدادی برای شاه از هیچ جا نیامد، او به ناچار از محمود افغان امان خواست و تقاضا نمود که اجازه دهد که به خدمتش شرفیاب شود!!

۱- برای آگاهی بیشتر از وضع دربار شاه سلطان حسین صفوی بنگرید به: رستم التواریخ تألیف رستم الحکماء صفحه ۷۰

۲- محمد کاظم - ج ۱ ص ۲۹

محمود افغان در حالیکه در چادر خویش مفتخرانه و فاتحانه لم داده بود، شاه سلطان حسین پیاده افتان و خیزان در فرح آباد با حالتی بسیار مفتضحانه به دست بوس او شتافت و تاج پادشاهی را از سر خویش برداشت و بر سر او نهاد. بدینگونه سلسله پادشاهی صفوی که با شمشیر پیل افکن شاه اسماعیل بنیانگذاری شده بود، به دست فرزند نالایق او در ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ منقرض گردید.(۱) محمود افغان فاتحانه وارد کاخ پرشکوه شاه عباس دشمن شکار شد و آنجا را هم غارت و چپاول نمود.

قدم نامبارک محمود گر به دریا ،رسد برآرد دود

زنان و کودکان حرم شاهی به اسارت و قتل و تجاوز افغانان در آمدند. محمود افغان خواهر شاه سلطان حسین را هم به زنی گرفت. اما نادر قلی نگذاشت که آب خوش از گلوی آنها پایین برود و بساطشان را درهم نوردید. بدینگونه پیش بینی شاه سلیمان در مورد پسرش سلطان حسین و امرای تن پرور و عیاش به واقعیت پیوست و مملکت ویران شد.



شاه سلطان حسین

شاه سلطان حسین در ۱۱۳۳ احمد دری سفیر عثمانی را در قصری در تهران به حضور پذیرفت. گزارش سفیر مبنی بر ضعف و زبونی شاه و بی کفایتی وزیر و درباریانش و در هم ریختگی اوضاع انقراض حکومت ایران مقدمهٔ امضای پیمان تقسیم ایران میان روم و روس و اشغال ولایت شمالی و غربی گردید. سفارتنامه‌های ایران ـ دکتر ریاحی ـ ص ۳۸۹

۱- محمد کاظم. اشتباهاً سال ۱۱۳۳ نوشته است. نادر نامه قدوسی ص ۴۹



قوشچی دوره شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان

اصل و نسب و موقعیت خانوادگی و اجتماعی نادر

نادر قلی که بعدها نادر شاه شد، از موقعیت خانوادگی ممتازی برخوردار نبود که بستگان و اطرافیانش تاریخ تولد او را به نحوی به خاطر داشته باشند، یا در پشت اوراق قرآنهای خطی آن زمان که مرسوم بود، نام و تاریخ تولد اولاد نرینه خویش را ثبت نمایند. لذا پس از حدود چهل سالگی که بگیر و ببندهای او بر سر زبانها افتاد، هرکسی بنا بر میل خود برای او تاریخ تولدی و نژاد و تباری اختراع کرد. برخی او را هلندی و برخی سویسی و برخی فرانسوی و عده‌ای او را انگلیسی و برخی اصفهانی و برخی ترک و عده‌ای هم کُرد تبار خواندند. « هر کسی از ظن خود شد یار من »

امّا خود نادر هیچگاه به ایل و طایفه و خانواده خود اشاره و تفاخری نکرد. زیرا خانواده معروفی نداشت که به آن بنازد. از نظر خردمندی و روانشناسی هم، این خود در جامعهٔ کثیر الاقوام خراسان از تیزهوشی و سیاستمداری او بود که گفت:

«نادر، فرزند شمشیر، فرزند شمشیر»

حال برگردیم به اختلافاتی که در گفتار نویسندگان تاریخ نادری در این باره موجود است. سپس نتیجه چندین سالهٔ تحقیقات خود از میان ایلات و عشایر خراسان بر آن بیفزاییم که تا حدودی این بلاتکلیفی روشن و مشخص گردد.

اولین نویسنده‌ای که اشاره به اصل و نسب و زندگی نادر قلی کرده، یکی از بازرگانان هلندی، است معروف به هلندیان که ریاست اداره بازرگانی هلند در اصفهان پایتخت صفوی را بر عهده داشته و با شاه سلطان حسین و دربار در رابطه بوده است.

او بهنگام ورود نادر قلی به اصفهان که این زمان به تهماسبقلی یعنی غلام مخصوص شاه‌تهماسب معروف شده بود، در گزارشات خود به ذکر نام و نسب و موقعیت نادر پرداخته و به موجب تحقیقاتی که از معتبرین خراسانی همراه نادر به عمل آورده و به قول سالخوردگان خراسانی گفته است: نادرقلی که بعدها نادر شاه خوانده شد، در یک خانواده تنگدست به دنیا آمد. هرچند او بعدها مدعی بودکه نژاد از بزرگان دارد. ولی مردمی که از روزگار جوانی می‌شناختندش، منکر این دعوی بودند.

به گفته دکتر ویلم : بنابراین به قول هلندیان گفتهٔ ایشان اعتبار بیشتری داشت.[۱]
هلندیان گفته است : نادر قلی در کودکی خانواده خود را رها کرد و تا سن ۲۶ سالگی با عنوان جلودار باشی (آماده کنندهٔ اسبها برای مسافرت) در خدمت یکی از بزرگان خراسانی بنام باباخان بیگ (باباعلی بیگ) بود.

از آنجا که جوانی با هوش بود، دیری نگذشت که بابا خان بیگ او را به مقام نوکری خود برگماشت. اما نادر قلی که به این زندگی خوش سرشار از فراوانی خوگر نبود، به دزدی آغازید و چندین بار با دستهای خون آلود (به قتل کاروانیان) دستگیر شد.[۲] از این رو اربابش دستور داد که او را به چوب و فلک بسته سخت زدند و در اثر همین کتک پای راستش لنگ شد.[۳] و این لنگی تا سال ۱۷۴۰ میلادی در هنگام راه رفتن او دیده می‌شد.

۱- این گزارشات و نوشته‌های هلندیان را بعداً آقای دکتر ویلم فلور هلندی جمع آوری و بصورت کتاب منظمی درآورده که آقای دکتر ابوالقاسم سری آنرا ترجمه کرده و در سال ۱۳۶۸ به وسیله انتشارات توس در تهران به نام «حکومت نادرشاه» به روایت هلندیان به چاپ رسانده است. کتاب هر چند خالی از اشتباه و نقص نیست، لکن یکی از منابع معتبر بویژه در مورد چگونگی ورود نادر به اصفهان و رفتار حکام او در این پایتخت جنگ زده با مردم زجر کشیده با ذکر تاریخ وقایع با سال و روز تاریخ میلادی، ارزش شایسته‌ای دارد.

۲- یکی از نکاتی که راهزنی نادر در دوران جوانی را تأیید می‌کند، داستانی است که درمیان مردم رادکان هم رایج است که چون در این بیابانگردی‌ها در یکی از روزها با دو تن از یارانش (احتمالاً تهماسب بیگ جلایر و چراغعلی ورانلو) به درب دروازه رادکان رسید و دروازه بان چون غروب شده بود، او را به درون راه نداد،با داد و فریاد نادر، کلانتر رادکان شخصاً به برج دروازه آمد و با ورود نادر قلی به قلعه مخالفت کرد و او را دزد بیابانی نامید و او را سخت عصبانی ساخت که پس از رسیدن به شاهی چشم کلانتر را از حدقه در آورد و در پایان کتاب خواهد آمد، نشان میدهد که نادر از خانوادهٔ معتبری نبوده و به راهزنی معروف و انگشت نما بوده است.

۳- گمانم که این لنگیدن بر اثر زخم شدیدی بود که در جنگ افغانان ابدالی بر ران او وارد آمد، که در جای خود گفته می‌شود نه بر اثر چوب فلک باباعلی بیگ.

نادرقلی از خدمت ارباب خود اخراج شد و بی آنکه بداند چه می‌کند، از دیهی به دیهی دیگر می‌رفت و از راه دزدی روزگار می‌گذراند. تا اینکه چند تن از همگنانش او را به سرکردگی خود برگزیدند. پس از چندی که گروه او به ۱۵۰ مرد افزایش یافت [۱] به کارهای بزرگتر راغب گشته به راهزنی و زدن کاروانها آغازید. در میان راهها روستاییان را به خدمت خود می‌گرفت و آنها چون دستمزدشان را بی تاخیر دریافت می‌کردند از بن دندان او را خدمت می‌نمودند.

هنگام غلبه افغانان نادر قلی در قلمرو قاجاریان (استراباد) میزیست.[۲] وی ظاهراً می‌خواست شیوه زندگانی خود را از راهزنی تغییر داده، سرنوشت خود را در جنگ دریابد. پس با پانصد مرد جنگ آزمودهٔ گروه خود به مشهد رفت [۳] و به تهماسب میرزا گفت:

«من آمده‌ام که به شاهزاده خدمت کنم با این شرط که پس از آنکه دلاوری خود را نشان دادم و سیستان را برای تو [۴] تسخیر کرده افغانان را از کشور راندم و [۵] تو بر تخت پادشاهی نشستی [۶] مرا اعتمادالدوله خود کنی» [۷]

شاهزاده پس از مشورت با مشاوران خود با این شرایط همداستانی نمود و او را به

۱- این ۱۵۰ نفر همان ارتش کوچک نادر هستند که وسیله سران عشایر کُرد چنانکه خواهد آمد، در اختیار نادرقلی گذاشته شد و در دره میانکوه درگز مستقر شده بودند نه اینکه آنها دزد باشند.

۲- نادر این موقع در حدود درگز و ابیورد و شمال قوچان بود، نه در میان قاجاریه استرآباد که هیچ رابطه‌ای با آنها نداشت.

۳- این همان ۵۰۰ مرد جنگی او در روستای میاب دره میانکوه است که نادر با آنان به قوچان رفت و به حضور شاه تهماسب رسید نه در مشهد. قشون ایلیاتی او از ۱۵۰ نفرِ به ۵۰۰ نفر و سپس به ۱۰۰۰ نفر افزایش یافت.

۴- هلندیان سیستان را که محمود افغان و ملک محمود سیستانی از دشمنان شاه از آنجا آمده بودند، مهمترین خطه آسیب پذیر ایران میدانسته است.

۵- در متن او آورده که از مخاطب به مغایب ترجمه شده

۶- به جای نشستی (نشست) آورده

۷- به جای کنی واژه مخاطب (کند) آورده

لقب تهماسبقلی خان ملقب ساخت.

تهماسبقلی خان با دزدان همراه خود به سیستان رفت [۱] و در زمانی کوتاه آن ولایت را مسخر ساخته با غنایم هنگفت آهنگ مازندران کرد.

هلندیان می‌افزاید شاه تهماسب در ۹ دسامبر ۱۷۲۹ (۱۸ آذر ۱۱۰۸ خورشیدی) به اصفهان رسید که خود او به نمایندگی شرکت بازرگانی واک ونیز بازرگانان انگلیسی به استقبال شاه تهماسب رفتند که نادر قلی پشت سرش حرکت می‌کرد و تا آبادی گز در سه مایلی اصفهان پیش رفتند.

او می‌افزاید شاه تهماسب مهر سلطنتی خود را به تهماسبقلی (نادر) داده و تمام اختیارات مملکت را به او سپرده بود که نادر بار دیگر عهدنامه بازرگانی هلند را که وسیله شاه سلطان حسین در ۲۹ اوت ۱۷۲۲ منعقد شده بود با تایید کامل خود در ژانویه ۱۷۳۰ (۱۷ دی ۱۱۰۹ خورشیدی) با مهر شاهی تأیید کرد.

هلندیان در رابطه با اداره بازرگانی خود با بازرگانی انگلیسی‌ها که هر دو در پایتخت مستقر بودند و رقابت هایی با هم داشتند، می‌گوید که اسخارور رئیس نمایندگی شرکت هلندی (واک) وسیله دوستان خود ذهن نادر را علیه انگلیسی‌ها برانگیخت.

نادر که خود را دشمن انگلیسیان می‌خواند، هلندیان را ارج بسیار نهاد. نادر از میرزا علی نقی پزشک خاندان شاهی دربارهٔ طرز رفتار انگلیسیان و هلندیان در زمان غلبهٔ افغانان بر اصفهان پرسید.

علی نقی که دوست اسخارور بود، از هلندیان تعریف و از انگلیسیان تنقید کرد. آنگاه نادر در حضور دیلماچ (مترجم) هلندیان گفت:

«من باید به شاه و مردم ، دوستان و دشمنان شاه را بنمایانم»

آنگاه نادر دستور داد: انگلیسی‌ها باید سه هزار تومان جریمه بپردازند. در همان روز وگرنه نماینده انگلیس در انظار مردم به چوب فلک بسته خواهد شد و آنقدر بزنند که ناخن پاهایش ریخته شود.

سرانجام چون آنها طفره میروند، نادر آنان را حسابی هم کتک میزند و هم اسبهای

۱- هلندیان گمان کرده جنگ نادر با ملک محمود سیستانی در سیستان بوده است

آنها را مصادره می‌کند و هم پول جریمه را می‌گیرد و سپس می‌گوید:

«اینان به اندازهٔ کافی مجازات شدند و مردم دیدند که من چگونه خوب و بد را پاداش و پادافره میدهم»

نادر آخرین اسب انگلیسیان را هم گرفته و به یکی از مامورین خود داد و به مترجم انگلیس گفت:

«از این پس اربابان تو می‌توانند پیاده به دیدن من بیایند» (۱)

نادر در ۸ ژانویه ۱۷۳۰ با سپاهی مرکب از ۲۰ تا ۲۵ هزار نفر برای نابودی اشرف خان و دیگر افغانان از اصفهان حرکت کرد.(۲) (۱۸ دی ۱۱۰۸ خورشیدی)

بهرحال از مطلب دور نیفتیم منظور از بیان موقعیت و اصل و نسب نادرشاه بوده که تا حدودی نظر هلندیان درست به نظر می‌رسد که نادر از خانوادهٔ معتبر و اشرافی نبوده است. اما هلندیان او را از مردم استراباد (گرگان و دشت) به حساب آورده است نه از مردم درگز.

میرزا مهدی خان استرآبادی که در دستگاه نادر شاه بهمه چیز رسید و پیشتر از شاعران گمنام دوره شاه سلطان حسین بود (۳) اشاره به نبودن خانواده معتبر و ایل و تبار

۱- خدارا شکر که یک نفر ایرانی با غیرت پیدا شد، این حیله‌گران و انگلهای جهان را یک بار هم که شده به چوب بندد و ذلیلشان کند تا پیاده به حضور یک مقام ایرانی بیایند. این زالوهایی که پس از نادر شاه ایران را به نابودی کشاندند، از جهالت ما جهان سومی‌ها و کشورهای خاورمیانه سوءاستفاده کردند و منابع زیرزمینی و فرهنگی و هستی ما را به غارت بردند و هرکس را که خواستند بر ما فرمانروا کردند و عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای و آخال و پاریس و غیره را بر ما تحمیل نمودند. پس نادر قلی **غیرتمند** پیشاپیش انتقام ما را از این نامردهای حیله گر گرفته. روانش شاد.

۲- حکومت نادرشاه ـ دکتر ویلم فلور ص ۱۶

۳- هلندیان در مورد میرزا مهدی خان استرابادی بحق گفته که :

پس از تاجگذاری نادرشاه خیلی‌ها به مقامات ویژه دست یافتند. از جمله: «میرزا مهدی کوکبی استرآبادی که مردی بد نهاد بود، مقام ملک الشعرایی یافت و چون تاریخی دربارهٔ کارهای محمود و اشرف نوشته بود، مامور نگارش تاریخ کارهای **قهرمانانه** نادر گردید»

نادر نموده و گفته است:

این چیزها باعث افتخار آدمی نمی‌شوند. بلکه هر کس باید خودش به کار خودش افتخار کند نه به شرافت اصل و نسب و پشتیبانی ایل و تبار.

« واضح خواهد بود که سعادتیاری که زادهٔ لطف خدای یگانه و گرامی فرزند، مادر زمانه باشد نه مفاخرتش به نسب است و نه مباهاتش به سلطنت مکتسب... تیغ برنده را فخر به جوهر خداداد خویش است نه به کان آهن و گوهرشاهوار را نازش به آب و رنگ ذاتی خود است نه به صلب معدن. خصوصاً این برگزیدهٔ خدا و بزرگ کردهٔ لطف ایزد توانا که بعد از لطف الهی استظهارش به شمشیر خویش است نه به زور بازوی ایل و عشیرهٔ خویش.

دودمانها از نسبت دودمانش چراغ دودمان افروخته‌اند و خاندانها از دولت خاندانش دولت خاندان اندوخته نیام صمصام حدیدش را دولت تیموری در آستین است و در تار خم کمندش سلسلهٔ چنگیز و تاتار حلقه نشین. در این صورت کلک سخن‌سنج را از نگارش این مطلب (اصل و نژاد نادری) بازداشتن اولی است (شایسته است که چیزی در این باره گفته نشود)

امّا چون غرض مورخ این کتاب ضبط کلیات احوال این خدیو بی همال است و ذکر انتساب نیز از لوازم این مقال، لهذا بر سر اجمال نگاشته لوح بیان می‌گردد که آن حضرت :

از ایل قرقلو [(۱)] و قرقلو اویماقی از نوع افشار و افشار از جنس ترکمان می‌باشد. مسکن قدیم ایل مزبور ترکستان بود. در ایامی که مغولیه به ترکستان استیلا یافتند از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان توطن و بعد از ظهور خاقان گیتی ستان شاه اسماعیل صفوی انارالله برهانه به

این میرزا مهدی خان که چندین شاه از جمله شاه سلطان حسین و محمود و اشرف افغان و شاه تهماسب و نادرشاه و عادلشاه را پشت سرگذاشت می‌توانست کتب و آثار ارزنده‌تری از خود به یادگار بگذارد. امّا از آنجا که حریص و طماع و نمک ناشناس بود به جمع آوری مال و منال و زمین پرداخت و کاری که باید می‌کرد نکرد و فقط کتاب مزخرف دره نادره را با لغات قلمبه سلمبه عربی که نوعی فخر فروشی و فضل فروشی بود از خود بجا گذاشت که هیچ ارزش فرهنگی و تاریخی ندارد.

۱- قرقلو یا قرکلو یا قرکانلو از طوایف کرد شادلو هستند و روستایشان به نام بیدک در غرب پلیس راه بجنورد است.

تقریبات کوچ کرده در سر چشمهٔ میاب [۱] کوپکان من محال ابیورد [۲] خراسان که در سمت شمالی مشهد مقدس طوس که در بیست فرسخی واقع و در قرب جوار مرو شاه جهان [۳] است، توطن اختیار و در تابستان در آنجا ییلامیشی و در زمستان در دستجرد و دره جز قشلامیشی می‌کردند.!!

تولد آن حضرت در یوم شنبه بیست و هشتم سال هزار و صدو ده هجری مطابق لوی ئیل در قلعه دستجرد دره جز در مکانی که بالفعل عمارات عالیه (مولودخانه نادری که در زمان پادشاهی نادر ساخته شد) در آنجا احداث و به مولود خانه شهرت یافته، اتفاق افتاده و به اسم جدخود ندر قلی بیگ موسوم گردید و در پانزده سالگی قدم بر معارج رشد گذاشت و... در بین انام [۴] به نادر قلی بیگ مشهور شده [۵]»

۱- میاب و کپکان kapkan دوروستای کردنشین از ایل شادلو هستند که بامردم روستای خادمانلو شادلو در دره میانکوه بین قوچان و درگز قرار دارند که در نقشه مشخص شده است.

۲- ابیورد ولایتی جداگانه بود در آن سوی درگز در پشت رشته کوه زرین کوه که این زمان مرزبین ایران و ترکمنستان است ابیورد در ولایت بیرون و درگز در ولایت درون بود و دستگرت و میاب و کپکان جزء درگز بوده‌اند نه ابیورد .

۳- از دستجرد (دستگرت) تا مرو شاه جهان بیش از پانصد کیلومتر راه است که ممکن نبوده در آن شرایط هرج و مرج کشور که نیازی هم به آن همه راهپیمایی بیهوده نبوده، قرقلوها برای قشلاق و ییلاق پیموده باشند و نیازی به این همه دروغگویی نداشته‌اند.

۴- در بین عوام مردم، نادرقلی به سبب کارهای قلدر مآبانه‌اش به نادر بیگ مشهور گشته است. چنانکه دزدهای این سالهای اخیر در میان کُردهای خراسان را هم از سر چاپلوسی سردار می‌گفتند مانند عیسو سردار و قوروان سردار، پیرو سردار و غیره. نادر در ۱۵ سالگی اسیر شد و کودکی فقیر در میان ایل بود.

۵- جهانگشای نادری میرزا مهدی خان استرابادی به اهتمام سید عبدالله انوار. تهران ۱۳۴۱ چاپ بهمن از انتشارات انجمن آثار ملی ص ۲۷



سرباز زره‌پوش - دوره صفوی
مدرک: عالم آرای عباسی - مینیاتورهای دوره صفوی - سفرنامه جهانگردان اروپائی

در کتاب دولت نادرشاه هم آورده‌اند که:

آ. دوکلوستر می‌گوید: عده‌ای وی (نادر را) سویسی، برخی هلندی، بعضی انگلیسی و عده‌ای فرانسوی و حتی یک کشیش مرتد می‌دانند.

روایتی در دست است که بموجب آن موطن وی (زادگاه نادر) تیرلمن (Tirlemont) واقع در برابان (Braban) می‌باشد و یکی از خواهران وی با دو بچه‌اش در آنجا زندگی می‌کنند.(۱)

ژنرال سرپرسی سایکس (انگلیسی) هم می‌گوید که نادر (۲): «به خواب دید که حضرت علی (ع) یک شمشیر به کمر او بسته و وی را برای نجات ایران روانه می‌کند و به او وعدهٔ تخت ایران را میدهد»(۳)

به هر حال این یک چیز بدیهی است، مردمی که اکثریت آن را عوام تشکیل میداده‌اند که اروپائیها هم در آن روزگار دست کم از ایرانیان نداشته‌اند، باید آنها را با یک چیزی به تحرک در آورد و خمودی و بی تفاوتی را از چهرهٔ آنان زدود. چنانکه پیشتر هم صفویان از نیرو و انرژی مذهب در مردم استفاده کردند و بوسیله همین عوام که حالا ما با چشم بیدانشی به آنها می‌نگریم، کشور ما را از نیستی سیاسی به هستی آوردند و پس از ۸۰۰ سال از سقوط ساسانیان به دست اعراب، به آن استقلال بخشیدند که عامل اصلی آن همان نیروی محرکه عوام وسیله مذهب پویای تشیع بود.

ایمان قوی آن مردمان با شرف و صوفیان صافی ضمیر و پاکدل و پاک اعتقاد آنها را وامیداشت که از مرشدان با غیرت خود حمایت کرده و با نثار جان و مال در راه دین و

۱- آ.دوکلوستر، تاریخ نادرشاه تبریز - ۱۳۴۶ ص ۶۴

۲- ژنرال سرپرسی سایکس تاریخ ایران تهران، ۱۳۳۰ ص ۴۲۸

۳- دولت نادرشاه افشار. ک .ز . اشرافیان، م. ر. آرونوا. ترجمه امین. تهران. انتشارات شبگیر - ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) ص ۳ - البته این کتاب که وسیله نویسندگان حزب توده شوروی نوشته شده سعی و تلاش بر این بوده که به نقاط ضعف نادر و مالیات گرفتن‌ها و دشمن خلق‌ها بودن آن تأکید کرده و او را تخریب کنند. لابد استالین‌ها و خروشچف‌های این کمونیستهای خائن بی‌وطن خیلی آدمهای مؤمن و جان نثار مردم بوده‌اند!! خوشبختانه دیدیم که چگونه طشت رسوائیشان به صدا درآمد.

دولت و آزادی بکوشند و ما را از زیر چنگال ترکان عثمانی و ازبکان و مغولان خون آشام نجات دهند.

نادر شاه هم که چوپانی بی سواد ولی تیزهوش و نکته بین و با اراده و میهن پرست و درد کشیده و رنج دیده بود، از همان نیرویی که مردم بدان اعتقاد داشتند و با آن تحریک می‌شدند، استفاده کرد و از مردم خموده و بی اراده و بی تفاوت و ولنگار دوره شاه سلطان حسین، قهرمانانی به وجود آورد، که سرنوشت تاریخ ایران و جهان را تغییر دادند. تا جایی که این چوپان خراسانی در اصفهان آن نمایندهٔ خودخواه انگلیسی را به چوب بست تا به اربابان خود خبر دهد که دور، دور چوپان خراسانی است.

پس باید به چنین افرادی که نادرها را می‌پرورانند و هم به خود نادر موقع شناس و درد شناس و نان جو خورده و گرسنگی و اسارت کشیده افتخار کرد که شرافت ایران و ایرانی را در دل تاریخ به ثبت رساندند.

اینک نه ما که همه دنیا به وجود این شخص خود ساخته ضد بیگانه افتخار می‌کند و هر کس می‌خواهد او را از خود و از ایل و تبار خود بداند.

خوب حال که میرزا مهدی خان نسب نادر قلی را که مامور بوده به قول خودش به اختصار بنویسد تا دیگران چیزی نگویند، او را به قرقلوها و سپس افشارها و سپس در کل به ترکمن‌ها نسبت داده است و باز هم هفتصد سال پیشتر رفته و او را به چنگیزخان مغول [1] و تیمور لنگ پیوند زده است، باید بدانیم که:

قرقلو غیر از افشار است و افشار غیر از ترکمن و ترکمن‌ها از نژاد زردانند و سنی مذهب و کاملاً روشن و آشکار است که نادرشاه شیعه مذهب بوده نه ترکمن سنی.

سرجان ملکم هم به این نتیجه رسیده و گفته است:

میرزا مهدی خان نویسندهٔ جهانگشای نادری لاف زده که پدر نادر آدم مهمتری بوده است. [2]

امّا سرجان ملکم از لاف‌های محمدکاظم در ابیورد خبر نداشته که چگونه پدر نادر

۱- چنگیزخان مغول در سال ۶۱۷ هجری قمری خوارزم و خراسان را ویران کرد و مردم را قتل عام نمود.

۲- تاریخ ایران. سرجان ملکم چاپ سنگی ص ۲۴۷

را در حد نیم پادشاهی معرفی کرده. زیرا کتاب او هنوز در ایران پیدا نشده و در روسیه بود. لکهارت درباره اصل و نسب نادر می‌نویسد:

راجع به اصل قبیله نادر یعنی افشار تا اندازه‌ای بین مورخان تردید است. دلایلی مبنی بر اینکه ایل افشار اصلاً ترک است، قوی‌تر بنظر می‌رسد.

رشیدالدین فضل‌الله مورخ معروف،[۱] افشارها را قبایل ترک که در دشتها پراکنده‌اند میداند و می‌گوید:

«(اوشار) مؤسس قبیله در جناح چپ ارتش جدش اوغوز (ازاجداد مغول) که از سران معروف ترک به شمار می‌رود جنگید. ابوالقاضی بر آن است که کلمهٔ اوشار که افشار از آن مشتق شده است [۲] یعنی کسیکه کاری را به سرعت انجام دهد...»

بگفتهٔ میرزا مهدی خان در سال ۱۱۱۰ امامقلی روستایی تنگدستی نیز با زنش جزء مهاجرین ایل بوده که در کنار دستگرد واقع در منطقه درگز همسرش پسری به دنیا آورد که نامش را نادر قلی نامیدند.

امّا نادر در خود قصبه دستگرد به دنیا نیامده، بلکه در سیاه‌چادر کُردان پا به عرصه وجود گذاشته که خود او نیز پس از اینکه به شاهی رسید، به افتخار ولادت خود «مولود خانه‌ای» برپا کرد که در خارج از قصبه دستگرد قرار داشت نه در خود دستگرت.

لکهارت می‌افزاید: راجع به امامقلی بیگ هیچ اطلاع درستی در دست نیست. جز اینکه مردی تهیدست بود و هیچ گونه مقام مهمی نداشت [۳]. برخی وی (امامقلی) را چوپان و بعضی پوستین دوز و دسته‌ای هم او را روستایی و شتربان خوانده‌اند که از خانواده مستمندی بوجود آمده است.

سپس لکهارت از قول هانوی Hanay آورده است که:

ازبکها در سال ۱۱۱۶ قمری (۱۷۰۴ میلادی = ۱۰۸۳ خورشیدی) یورشی به

۱- خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر هلاکوخان مغول

۲- اوشار تحریف شدهٔ اوچار می‌باشد، یعنی کسیکه به سرعت پرواز پرندگان راه میرود از مصدر اوچماغ یعنی پریدن، پرواز کردن.

۳- نادر شاه، لکهارت، ترجمه مشفق همدانی ـ تهران ـ انتشارات امیرکبیر ۲۵۳۷ (۱۳۵۷) ص ۲۸-۳۰

خراسان بردند و عده‌ای را کشته و جمع کثیری را اسیر کردند که از جمله آنها نادر و مادرش بودند. نادر در سال ۱۱۲۰ قمری در (بیست سالگی) خویشتن را نجات داد لکن مادرش در اسارت جان سپرد.[۱]

استاد معین نیز در فرهنگ خود آورده است:

«نام اصلی او ندرقلی یا نادر قلی بوده، و در ناحیه دستگرد از توابع درگز متولد شد. در هفده سالگی با مادرش اسیر ازبکان شد و در این اسارت مادرش را از دست داد پس از چهار سال از اسارت ازبکان گریخت و به خدمت حکمران ابیورد، باباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار درآمد و مقام و مرتبه‌ای یافت.» [۲]

امّا محمد کاظم که خود و پدرش نیز در التزام رکاب نادر و نمک پروردهٔ وی بوده‌اند و در آخر پادشاهی نادر به وزارت مرو نیز رسیده است، سه سال پس از کشته شدن نادر شاه کتاب عالم آرای نادری خود را در سه جلد به رشته تحریر آورده که در مورد تولد و اصل و نسب نادرشاه چنین گفته است:[۳]

«پس از به سلطنت رسیدن شاه عباس و تسلط بر ممالک آذربایجان از نواحی ارومی بقدر چهار هزار و پانصد خانوار از جماعت افشار کوچانید که در نواحی ابیورد و دره جز سکنی نمودند و بعد که تسلط به نواحی ارض روم و بلباس بهم رسانید، قریب به سی هزار خانوار از طایفه اکراد کوچانیده،[۴] آنها را نیز روانه خراسان نمود، که از نواحی خبوشان (قوچان) الی آله داغ (بجنورد) سکنی (نمودند) و جمعی از قاجار نواحی ولایت تبریز را نیز روانه مرو

۱- لکهارت ص ۳۰ ـ این قول به واقعیت نزدیکتر است

۲- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ـ ج ۶ ص ۲۰۸۸

۳- عالم آرای نادری. محمد کاظم وزیر مرو - تصحیح دکتر محمد امین ریاحی. تهران کتابفروشی زوار ـ جلد ۱ صفحه ۶

۴- اکثر مورخین کوچ تاریخی کُردها به خراسان را بین ۴۵ تا ۵۰ هزار خانوار نوشته‌اند. علاوه برآن بیشتر کردها را از قراباغ قفقاز کوچانیدند و به خراسان آوردند. مرحله دوم کوچ آن‌ها از منطقه بلباس و بابان بود. چنانکه بعداً نادرشاه هم از منطقه کرکوک و موصل کردهای بابان را دیگر بار کوچانید و به خراسان آورد. برای اطلاع بیشتر بنگرید به حرکت تاریخی کرد به خراسان ـ توحدی ـ جلد ۱ چاپ مشهد. ۱۳۷۱

نمود. فرقه‌ای از طایفهٔ بیات ایروان را به نیشابور مقرر فرمود که آمده سکنی نمایند و از سمت گنجه و قراباغ از طوایف قاجار جمعی را کوچانیده روانه دارالمومنین استر آباد نمود که در آنجا توطن نمایند» (۱)

محمد کاظم نیز مانند میرزا مهدی‌خان محل اقامت ایل افشار را در نواحی ابیورد و درگز ذکر نموده و می‌گوید که امامقلی پدر نادر که از تیره قرقلو بود دو برادر نیز بنام بیگتاش و بابر داشت. سپس به تعریف و تمجید اخلاق عالی امامقلی که مردی زاهد و عابد و عارف بوده و رویاهای صادقانه میدیده، پرداخته و می‌گوید او یکبار خواب دید که آفتاب از گریبان او تابید و دنیا را روشن کرد و وقتی روز دیگر این خواب را برای برادرش بیگتاش بیان کرد، او گفت منهم عین همین خواب را شب گذشته دیده‌ام که آن کوکب سپس در سرزمین خبوشان (قوچان) غایب گردید.

تا اینکه در سال ۱۰۹۹ زوجه‌اش پسری به دنیا آورد که نام او را نادر نهادند، که شیر مادرش از بس که پرخور بود برایش کفایت نمیکرد و دو زن دایه برایش گرفتند که او را شیر دهند و سیر کنند. چون یک ساله شد، سه ساله به نظر می‌آمد. در ده سالگی به شکار شیر و پلنگ و گراز میرفت و در بازی با کودکان خود را پادشاه آنها لقب میداد. در بخشندگی چنان بود که بیشتر اوقات لباسهای خود را در می‌آورد و به کودکان تهیدست میداد، و چون مادرش به این کار او اعتراض میکرد، پدرش به مادر نادر می‌گفت که: «یگانه فرزندم بخاطر مال دنیا رنجیده خاطر مکن. هر چه میخواهد و می‌برد و می‌بخشد آزاد است.!!»

در یکی از روزها که نادر سوار بر اسب به دنبال شکار می‌تاخت، اسب از رفتار بازماند و سقط شد. زیرا آفتاب بسیار گرم بود آن نامدار زین و نمد زین اسب را بردوش کشیده درگرمی هوا و نبودن آب راه بسیار درازی آمد که از خستگی در حال هلاکت بود که ناگاه از سمت راست آوازی شنید که چون به آن سو نگریست شخصی را دید که گفت: «ای نادر دوران چرا از ذکر الهی غافلی؟»

۱- قاجارها را هم شاه‌عباس از قفقاز کوچانده و به دشت گرگان آورد که در کرانه رود گرگان در دو دسته مستقر شدند. آنانکه در قسمت بالایی رودخانه بودند به یوخاری باش و آنهایی که در قسمت پایین بودند به آشاقه باش معروف گردیدند که پدر فتحعلی شاه قاجار از طایفه آشاقه‌باش بود.

(معلوم نیست این شخص ترک بوده یا عرب و با چه زبانی با نادر سخن می‌گفته!!)
گفت: قوت رفتار و گفتار نمانده.
آن شخص جام آبی بدو داد که نوش نمود و آنگاه گفت:

«ای جوان به تو سفارش می‌نمایم که حمد الهی را ورود سازی که اگر فراموش کردی عنقریب تو را روزگار فراموش کند»

سپس محمد کاظم دو صفحه از کتاب خود را به گفته این شخص با نادر شرح میدهد که چقدر به نادر پندواندرزهای خوب داده و او را نظر کرده است. باز هم ادامه میدهد:
پس از اینکه آن شخص غایب شد و نادر به راه افتاد به بالای تپه‌ای برآمد که از آنجا چشمش به چند اویماق (یورت و خانهٔ ترکمنی) افتاد و سجدهٔ شکر بجا آورد و به در خانه پیرزنی رفت که پیرزن به استقبال او آمد و او را در برگرفت و بوسید و گفت: ای صاحبقران دوران خوش آمدی و کلبه مرا منور ساختی (!!)
نادر گفت: ای مادر تو از کجا دانستی که من صاحبقران دوران باشم؟
پیرزن گفت : حالا حضرت الیاس را در خواب دیدم که گفت من به استقبال نادر دوران میروم و مرا مژده داد که اینک به خانه تو می‌آید به این جهت میدانم که خواب من رحمانی است. (در افسانه‌های ایلیات الیاس در دریاها حاکم است و خضر در خشکی. حال چگونه الیاس به کویر خوارزم آمده معلوم نیست)
نادر دوران گفت: ای مادر طعام و شراب از برای من حاضر کن که از کار شدم.
و آن شیر زن فقط یک بز داشت که معاش خود را از شیر آن می‌گذرانید. آن را سر برید و کباب کرد و با چند قرص نان جو پیش نادر گذاشت که تناول نمود و به خواب رفت. ساعتی بعد که از خواب برخاست پیاده برود پیرزن گفت: صبرکن پسرم به شکار رفته تا یک ساعت دیگر می‌آید، مادیان او را سوار شو و به خانه‌ات برگرد.
در این گفتگو بودند که پسر پیرزن از راه رسید در حالیکه روباهی شکار کرده بود که بدان اوقات بگذراند. (گوشت روباه نیز برای پیرزن عارفه و پسرش حلال بوده است)
نادر زین و نمد زین اسب سقط شدهٔ خود را روی مادیان گذاشت و سوار شد و رفت به سوی قشلاق پدری خود، که ناگاه به بالای تپه‌ای برآمد و دید که ده، دوازده نفر ترکمن

سواره یورت پدرش را تاخت نموده اسیر و مالی زیاد به دست آورده و میرفتند.[۱]

جماعت ترکمانیه را که چشم بر او افتاد، به قصد گرفتن او حمله کردند. اما صاحبقران دوران از آنها نیندیشیده دست به نیزه جانستان (که معلوم نیست ازکجا آورده بود) کرده در همان حمله اول چهار نفر از بهادران ترکمان را بر خاک هلاک افکند و بقیه فرار کردند که دو تای دیگر را نیز به تیر از مرکب انداخت.

امیر دوران اسیران یورت گاه پدرش را نجات داده، غنیمت و اموال را در پیش انداخته روانه گردید. چون قدری راه برید خیمه همان پیرزن را دیده خود را از مرکب به زیر انداخته از دواب و چارپا بقدر پانصد رأس گوسفند با ده دوازده مادیان که ترکمانان از ایلخی پدرش تاخت و غارت نموده بودند به آن عاجز عنایت فرموده و معلوم است که امّا مقلی بیگ که در فکر بردن گوسفندان و اسب‌ها و مادیان‌های خود نبود و زن و کودکان محله‌اش را هم اسیر کرده و برده بودند و غمی به دل نداشت، از دیدن فرزندش که گمان می‌کرد ترکمانان او را هم دزدیده‌اند، چقدر خوشحال شد و گفت:

«ای فرزند جاهلی مکن و مرا به فراق خود مبتلا مساز.. هنوز بوی شیر از دهن تو می‌آید....»

حال بیا با این تعریف و تمجیدها و معجزات و کراماتی که به قول محمد کاظم تاریخ نویس نادری از طفلی ۱۲ - ۱۰ ساله به وقوع می‌پیوندد و شش نفر ترکمان را یکجا می‌کشد که پدر و قوم و خویش و مردان محله‌اش حتی نتوانسته‌اند یک سنگ هم به سوی آن ترکمانان پرتاب کنند که زن و فرزندان و مردان آنها را هم با گله‌های اسب و گوسفندانشان را هم به یغما برده‌اند و فقط در انتظار رسیدن نادر بوده‌اند، شرح حال درستی از این مرد تاریخ ساز خراسان و جهان با واقعیت بیان کن!!

باز هم محمد کاظم پدر نادر را شخصی ملکوتی صفت و صاحب جاه و جلال و مکنت فراوان و از اعاظم خطه ابیورد و درگز میداند، در حالیکه هرگز چنین نیست. اگر او مال و مکنتی داشت می‌توانست زن و دو پسرش نادرقلی و ابراهیم را که ترکمانان به اسارت بردند، با وجه معمولی بخرد و آزاد کند و بیاورد، نه اینکه در فراق آنها جان

۱- بنا به گفته میرزا مهدی‌خان که معتقد است نادر ترکمن بوده، پس لازم نیست که ترکمانان بر پدر او بتازند و آنها را قتل و غارت کنند؟

بسپارد و آنها سالها در اسارت بمانند و زنش هم در اسارت بمیرد.

تازه پس از این شجاعتها و کرامات نادری است که محمد کاظم می‌گوید:

و بعد از مدتی از امامقلی بیگ پسری به وجود آمده، آنرا موسوم به ابراهیم نمود، و مشارالیه اندکی طامع و خسیَس و به جمع آوری اشیاء و اموال به غایت حریص بود و دایم پدرش او را زجر و سیاست می‌نمود که تو مثل برادرت نیستی. هر چند پدرش او را تنبیه نمودی او از طامعی خود دست برنمیداشت.

در آن اوان حاکم ابیورد امامقلی بیگ را متصدی امور خالصجات آن ولایت نمود و نادر را که شهرتی بهم رسانده بود، تفنگچی آقاسی خود نمود و چندی بعد ایشیک آقاسی گری (وزیر درباری) خود را هم به او داد.

خوب اینهم نظر محمد کاظم بود که کلی آسمان و ریسمان و معجزات بهم بافته و پدر نادر را مهم جلوه داده، تا مبادا شخصیت نادر مورد علاقه او خدشه دار شود. در حالیکه اهمیت نادر در بی چیزی و بی پناهی او و روی پای خود ایستادن در مقابل حوادث و اتفاقات سهمگین و شدید روزگار بوده که از کورهٔ سوزان حوادث پخته و سرفراز بیرون آمده است. اصولاً بیشتر مردان بزرگ از خانواده‌های فقیر جامعه برخاسته‌اند، نه از میان اشراف و ثروتمندان. در هیچ کجای تاریخ یک بچه اشرافی یا خان‌زاده‌ای یا شاهزاده‌ای آنچنانکه شاید و باید نتوانسته است متکی به خود بار آید و با کجرویهای روزگار دست و پنجه نرم کند و پیروز و سرفراز از میدان کارزار بیرون آید. نادر نیز که سربرافراشت از چنین خاندانهایی نبود. بلکه از میان توده‌های تهیدست و پابرهنه و نان جو خور جامعه قد مردانگی برافراشت که به آن خواهیم پرداخت.

حال ببینیم نظر برخی دیگر از خارجیانی که نادر را از نزدیک دیده‌اند، در مورد اصل و نسب و موقعیت نادر چه گفته‌اند:

اروپاییها نادر را از مردم اروپا میدانستند. زیرا آنها برای مشرق زمین قائل به این ارزش نبودند که قهرمانی هم بتواند از آنجا ظهور کند تا آنجا که یکی از کشیشان فرانسوی معاصر نادر در نامه‌ای به یکی از راهبه‌های مسیحی موضوع اروپائی بودن نادر را تکذیب کرده و از اصفهان برایش نوشته است:

«تهماسبقلی خان (نادر) شاه ایران که این همه سرو صدا در تمام آسیا به راه انداخته است، آن

طور که در فرانسه شایع بوده است، بهیچ وجه اروپائی نیست. من اغلب در اینجا (اصفهان) با یک بازرگان پیر ارمنی صحبت کرده‌ام وی به من اطمینان داده است که او ایرانی الاصل است وی می‌گفت که در اصفهان خانواده او را که خانوادهٔ معروفی بوده است، می‌شناخته است» [۱]

آری بازرگان ارمنی اصفهانی از اینکه نادر اروپایی باشد، تکذیب نموده و گفته است خودش به خوبی خانواده نادر را می‌شناخته که او اصفهانی بوده است.!!

خوب حالا که فرانسویها می‌گویند نادر اروپایی بوده و اصفهانی‌ها هم می‌گویند اصفهانی بوده، ترکها هم می‌گویند نادر ترک بوده، کردهای خراسان هم می‌گویند نادر کرد بوده است.

میرزا مهدی خان هم گفته است او ترکمان بوده و از اولاد تیمورلنگ مغول. حال بیایید و این مشکل را با نبودن سند معتبر و موثق حل کنید؟

برخی نویسندگان اخیر نیز کوشیده‌اند نه تنها نادر را ترک افشار بدانند، بلکه بیشتر سرداران کرد همرزم نادر را هم ترک افشار نوشته‌اند، تا اهمیت ایل افشار ترک را که نادر قلی را به او پیوند زده‌اند هر چه بیشتر بالا ببرند.

با اینکه حاجی خان سپه سالار نادرشاه به تصریح محمد کاظم و میرزا مهدی خان، کُرد حمزکانلو از ایل چمشگزگ بوده و ایل و طایفه و اعقاب حاجی خان هم اکنون در شهرستان‌های چناران و قوچان ساکن‌اند، باز حضرات بدون توجه به مسئولیت نویسندگی در لوث کردن قضایا کوشیده و حاجی خان را افشار نوشته‌اند که بنحوی ایل افشار ترک را مهم جلوه دهند.[۲]

یا ارس سلطان قراباشلو را از طایفهٔ قرقلو افشار نوشته‌اند [۳] در حالیکه قره باشلو و

۱- نامه‌های شگفت‌انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه ـ ترجمه دکتر بهرام فره‌وشی ص ۱۴۸

۲- خاوران گوهر ناشناختهٔ ایران، ابوالفضل قاسمی ص ۳۳۰ ـ نادر شیر مرداتک، و سردادور، تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه ص ۵۱۹ ـ سردارانی از ایلات و طوایف درگز، سید علی میرنیا ص ۱۰۷

۳- خاوران ـ قاسمی که کردهای قره باشلو را به ابومسلم خراسانی نسبت داده و میرنیا ص ۱۰۵ مدرک فوق او را از افشارها دانسته و در کتاب دیگر خود در صفحه ۷۲ قره‌باشلو را ترکمن و در ص ۱۳۵ کردشادلو

قرقلو (قرخلو) هر دو از طوایف معتبر کُردهای شادلو هستند، و اکنون هم در روستاهای لنگر و بیدک در حومه غربی شهر بجنورد و نیز در درگز و اسفراین اسکان دارند. امّا اگر من بخواهم اشتباهات این حضرات نویسنده را ردیف کنم باید کتابی جداگانه بنویسم که فعلاً مجال آن نیست.

اینکه برخی تصریح کرده‌اند که نادر قرخلو بوده، قرخلو هم روستایی است کُردنشین در کردستان ترکیه کنونی در ولایت خنس ارز روم که مسکن اولیه قرخلوهای خراسانی بوده است.[۱]

به هر حال از هر زاویه که بنگریم این نکته روشن‌تر می‌شود که نادر در اصل از طوایف کردشادلو است[۲] نه زعفرانلو. و شادلوها علاوه بر بجنورد در شمال قوچان در دره میانکوه در روستاهای کپکان و میاب و خادمانلو و در خود شهر درگز در روستای غفارآباد و نیز در روستای خاکستر از توابع کلات نادر اسکان گرفته‌اند، که نادر هم از اینجا برخاسته است. هنوز در درگز کوچه شادیانلو معروف و مشهور است، هر چند که اخیراً شهرداری نام آنرا تغییر داده، ولی مردم به نام کوچه شادیها میشناسند.

معرفی کرده است. نگاه کنید به پژوهشی در شناخت ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان. سید علی میرنیا دکتر میمندی نژاد هم در کتاب زندگی پرماجرای نادرشاه که رمانی تاریخی است از قافله سالاران عقب نمانده است.

۱- نیز افشارهای کُرد در آذربایجان غربی از جمله در تکاب و نیز در استان کردستان در منطقه دیوان دره اسکان دارند. آقای مردوخ هم آورده است که حیدربگ از چامه سرایان کُرد افشار (هه وشار) آذربایجان بود. تاریخ مشاهیر کُرد بابا ـ مردوخ ـ جلد یک، ص ۱۰ مقدمه

۲- از ایل کردشادلو مردان بزرگی مانند صلاح الدین ایوبی شادی قهرمان جنگ‌های صلیبی و فاتح فلسطین و نیز خانوادهٔ ژنرال ایوب خان رئیس جمهور پاکستان که استقلال پاکستان مدیون این خاندان است، برخاسته‌اند. ججوخان سردار خاوران از کردهای شادلو درگز است و زادگاه او نیز همان زادگاه نادر یعنی کپکان بر سر راه دستگرد است. علاوه بر آن ایلخانان کرد شادلو بجنورد از سرداران رشید و مرزبانان بنام ایران بوده‌اند.

موقعیت کلات وقلعهٔ کلات

افشار ترک یا کرد؟

کُردها با ترکها در برخی عنوانها وجه اشتراک دارند، مانند شاملو که هم کُرد است و هم ترک. زیرا این مردمان از مَهاجران شام (سوریه) هستند و منسوب به آنجا یا موصللو که منسوب به موصل در کردستان عراق، افشار نیز از این نمونه است.

حال اگر نادر افشار باشد، باز هم یکی از طوایف کرد خراسان افشارها هستند که در شمال شرقی قوچان در روستاهای چران و دیزاوند و ناوخ و نیز در آق باغ در شمال غربی قوچان ساکن‌اند و چشمه افشران در آق باغ هنوز معروف است. در اسناد دوره قاجار هم مالیات افشرانلو قید شده است. نیز برخی افشارهای کرمانج در روستای مقصود آباد قوچان اند. در درگز هم در روستای غفارآباد در بخش لطف آباد و روستای قربان آباد اسکان گرفته‌اند. کوچ نشینان افشار زمستانها را در درگز و تابستهانها را بین درگز و قوچان در محل گوم‌های رسول افشرانلو ییلاق می‌کنند. یا کُردهای شمال قوچان که به افشار قاسمانلو (قاسملو) معروف‌اند.

افشار یا هفشار بهر دو تلفظ در کرمانجی نام پایتخت ساسانیان بود که یک شار (شهر) آن هم ویژه کردها بود که اردشیر بابکان کرد ساسانی موسس این سلسله آن را برای پاسداران پایتخت ایجاد کرد که کرد آباد می‌نامیدند. اعراب این هفت شهر (هفت شهرک چسبیده بهم را) مداین جمع مدین و مدینه خواندند. رومیها هم آنرا تیسفون می‌نامیدند.

در پایان دوره ساسانیان که هفتشار (هفشار) به تصرف اعراب در آمد و ویران شد و کردها پس از دفاعی جانانه به ناچار آنجا را ترک کردند، چون هفشارنشین بودند از آن زمان به هفشار معروف شدند و هفشاران، افشاران، افشرانلو و افشار و هفشار برگرفته از نام کُردی مداین است.

امّا افشار ترک برگرفته از واژه اوچار از مصدر اوچماق ترکی می‌باشد، که اصطلاحاً بر پیکهای سپاهی و افراد تیز رو و دونده اطلاق میشد. چند ایل و طایفه کُرد دیگر هم با ایلات ترک همنام‌اند. به مناسبت محل اسکان قبلی خود. مانند شاملو و موصللو و روملو

که هم کرداند و هم ترک و منسوب به سرزمین شام (سوریه) و موصل در کردستان عراق و نیز روم، آسیای صغیر یا کردستان کنونی ترکیه.

امّا اینکه چرا نادر شاه به افشار معروف شد، بیشتر بخاطر اینستکه پس از اینکه او از اسارت ترکمانان فرار کرد و بر سر راه خود به قصبه ابیورد آمد و در آنجا به خدمت باباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار حاکم ترک آنجا در آمد و بعد با دخترش ازدواج کرد و سردسته قشون ترکهای افشار آنجا شد، در میان عوام و غیر ابیوردیها که ریشه و نژاد او را نمیدانستند به افشار معروف گردید. اما چنانکه خواهیم دید، این افشار شدن مصلحتی باعث نشد تا از درگیریها و زدوخوردها و کشتارهای بعدی که بخاطر خواستگاری نادر از دختر باباعلی بیگ افشار ترک بوسیله دیگر سران افشار ابیورد با نادر پیش آمد، جلوگیری کند. بلکه باعث شد نادر از افشارها بریده و به آغوش کردهای ابیورد که حامی او بودند، پناه ببرد و بدینوسیله با دختر باباعلی بیگ ازدواج کند و به اوج قدرت برسد و مخالفان افشار خود را یک به یک از میان بردارد و با به جریان انداختن جنگهای معروف خود در روستاهای باغواده و زاغچند و غیره که مهمترین قلاغ افشارها بودند، آنها را سرکوب و پراکنده و نابود سازد. چرا که آنها مهمترین دشمنان نادرقلی در منطقه بودند و نادر چنانکه خواهیم دید صرفاً به خاطر پشتیبانی کردهای ابیورد و درگز از او بود که توانست بر آنها غلبه کند، نه حمایت باباعلی بیگ به تنهایی.

اما اینکه چرا میرزا مهدی خان استرابادی او را ترکمان نوشته، بدون هیچ تردیدی یک امر دروغین و صرفاً سیاسی بوده که گفته است:

«شایسته افسرو اورنگ قاآنیه، قهرمان سلسله جلیله ترکمانیه ... ابوالسیف سلطان نادر پادشاه افشار»[۱]

نادر قلی نه مغول بود که به قاآن منسوب باشد و نه ترکمن که قهرمان ترکمانیه باشد. میدانیم که ترکمن‌ها آن زمان در درگز یا ابیورد خاستگاه نادر هیچ نفوذ و اعتباری نداشتند، بلکه گاهگاه حملات دزدانه و غارتگرانه‌ای به روَستاهای مرزی این نواحی می‌کردند و زنان و کودکان و احشام را دزدیده و به داخل کویر خوارزم فرار میکردند، که

۱- جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان استرابادی ـ به اهتمام سید عبدالله انوار. تهران ـ ۱۳۴۱ ص ۲

خود نادر و برادرش و مادرش هم چنانکه گفتیم جزو همین اسرا بودند. اینها اگر ترکمان بودند که به اسارت ترکمن‌ها درنمی‌آمدند. علاوه بر آن در شیعه بودن خانواده نادر هیچ تردیدی نیست و ترکمن‌ها همگی سنی مذهب‌اند. بنابراین جمع اضداد نتوان کرد و نادر قلی شیعه مذهب را ترکمان سنی جلوه داد.

محمد کاظم نویسنده دیگر تاریخ نادرشاه هم او را از اعقاب تیمور لنگ مغول دانسته و با بیان افسانه‌ای بی محتوا برای اینکه نادرقلی را نظر کرده تیمور لنگ معرفی کند، گفته است: «تیمور لنگ گنج عظیم خود در منطقه کلات را برای نادر گذاشته بود.!!»(۱)

عجب این است که تیمور لنگ خونخوار را در ردیف پیغمبران و شاید هم بالاتر دانسته که او علم غیب میدانسته و حوادث سیصد و اندی سال پس از مرگ خود را هم پیش بینی می‌کرده که نادر قلی نامی از اولاد او جانشین او خواهد شد و گنج‌های خود را که شدیداً به آن دلبستگی داشت، در کلات برایش پنهان کرده و نادرقلی هم برود آنها را پیدا کند و برای تجهیز ارتش خود از آن بهره گیرد!!

(مرگ تیمور در سال ۸۰۷ قمری و این گنج یافتن نادر قلی ۱۱۲۵ قمری بوده است)

یا در جای دیگر بهنگام فتح هندوستان از قول نادر شاه می‌گوید که او به پادشاه

۱- شرح این افسانه خنده‌آور را در کتاب محمد کاظم صفحه ۱۴ به بعد بخوانید که گفته است:

علاوه بر ۴۰ خم به زنجیر کشیده طلای ناب، تیمور لنگ اژدهای عظیم الجثه‌ای هم مأمور نگهداری آن کرده بود که از غریوش کوههای اطراف کلات به لرزه درآمده و از هم پاشیده‌اند و نادر او را کشت و گنج را بدست آورد. وصیت نامه تیمور لنگ را هم که برای او نوشته و روی در یکی از خمها نهاده شده بود، برداشت و خواند که تیمور لنگ خون آشام و دنیا خراب کن به او گفته بود که فرزند به کسی ظلم نکن و ..... حالا نمیدانیم در آن شب تاریک نادر بیسواد چگونه آن گنج‌ها و لوح را دید و خواند که تیمور نام نادر را هم میدانسته و او را نادر دوران گفته و این مقدار زر ناب را هم برای او گذاشته بود!!

امّا تیمور لنگ خونخوار گره از کار گشوده و به فرزند و جانشین خود نادر گفته بود که وسیله دانشمندان دربار خود به این راز پی برده است که: «سیصد سال و اندی (بعد از این) در این مکان شریف امیر جهانگیر چون تویی به عرصهٔ وجود خواهد آمد.»

عالم آرای نادری محمد کاظم مروی. تصحیح دکتر ریاحی ج ۱ ص ۱۶

مغلوب هندوستان محمد شاه گورکانی از اولاد تیمور لنگ می‌گوید:

«غم مخور منهم از اولاد تیمور لنگ هستم!»

بهمین جهت محمد شاه بیچاره هم از غصه این شکست سکته نکرد و نمُرد که نادر پسر عموی او بود. حال باید دانست که هنگامی که پادشاه شکست خورده هندوستان به چادر نادرشاه آمد و قدغن شد کسی به آن چادر نزدیک نشود و حتی یکنفر هم که به قول خود محمد کاظم به چادر نزدیک شده بود، گردن زده شده بود، گردن زده شد، چه کسی توانست از زبان نادرشاه بشنود که به شاه مغولی هند گفته باشد: منهم ترک مغول هستم؟ بدیهی است که اینها مسایل سیاسی و دستباف نویسندگان درباری برای بالا بُردن موقعیت ارباب خود به حد سلاطین مشهور ترک یا عرب می‌باشد. تا آنها را مردمانی قهرمان و دلیر و جنگجو و با نام و نسب به شمار آورند، نه اینکه نژادشان را این نویسندگان ترک به ایرانیان متصل سازند که در میدان جنگ هیچ جربزه و رشادتی نداشته و به بزدلی و ترسو بودن معروف بوده‌اند.

امّا علت این شناسنامه سازی‌ها و خود را به بیگانگان نسبت دادن ایرانیان این بود که پس از شکست افتضاح‌آمیز ارتش مجهز و عظیم ولی تن‌پرور و بی‌عرضه ایران در جنگ قادسیه در برابر مشتی عرب پابرهنه و گرسنه و بدون اسب و سلاح ولی جنگ دیده و با ایمان، آنها احساس حقارت می‌کردند، احساس خودباوری از میان آنها رخت بربست و مانع از این شد بگویند که ما ایرانی تبار هستیم. چون ایرانی بودن مترادف تاجیک بودن بود که همان فارسی زبانها باشند و ترکها و کُردها آنها را به ترسو بودن و جا خالی کردن در میدان جنگ نسبت میدادند و عنوان تات به آنها داده و ضرب المثل‌هایی هم در این رابطه به وجود آورده بودند که ننگ هر قهرمان و دلاور مردی بود که خود را تاجیک بنامد. پس لازم می‌آمد، که آنها خود را غیر تاجیک و تات معرفی کنند و به دو قوم عرب و ترک که فاتحان معروف آسیایی پس از دوران ساسانیان کُرد تبار، بچسبانند و با افتخار به آنها در جهت بالا بردن روحیه لشکریان خود اقدام نمودهٔ کشور گشایی کنند. زیرا تاجیکان ترسو با در دست گرفتن پستهای وزارت، خود را ایرانی صرف به قلم آورده و غیر فارسی‌ها را از میدان رانده بودند. این موضوع کاملاً از برخورد سران قزلباش در اوایل دولت صفوی هم آشکار است که ترکها برای تاجیک هایی که حتی به سطح وزارت

هم می‌رسیدند، ارزش جنگی قائل نبودند و به تحقیر و برکناری آنها می‌کوشیدند، تا به عقیده خودشان این ننگ را از دامن ظاهراً ترک یا عرب حکومت صفوی بزدایند.(۱)

۱- پس از جنگ چالدران که ارتش ایران دچار شکست شد که بعلت کمی رزمندگانی مسلح به شمشیر و نیزه در برابر ارتش چند صد هزار نفری مجهز ترک عثمانی که نمی‌توان نام شکست را به قهرمانان ایران در این جنگ داد، شاه اسماعیل اول که وسعت امپراتوری و استقلال ایران را به حدود دوره مشعشع ساسانیان رسانده بود، دیگر نخواست با عثمانیها ادامه جنگ دهد و به کار بازسازی کشور پرداخت و برای به وزارت رساندن تاجیک‌ها و دخالت آنها در امور مالی و مدیریت کشور، فارسی زبان‌ها را هم که دانشمندتر بودند، دخالت دهد. چون هر بار با مخالفت سران ترک تبار روبرو میشد. این وضع در دوران پسرش شاه تهماسب هم ادامه داشت. تا اینکه شاه اسماعیل دوم پس از مرگ پدرش شاه تهماسب در سال ۹۸۴ قمری به شاهی رسید. او میرزا سلمان اصفهانی را که او هم نسبش را به لحاظی به جابربن عبدالله انصاری عرب رسانده بود و در زمان شاه تهماسب هم ناظر بیوتات سلطنتی بود، به مقام وزارت برگزید. این مرد عرب تبار چون در اصفهان مرکز تاجیکان متولد شده بود به بزدلی معروف شد. هر چند که به مقام وزارت رسیده و از سوی شاه لقب اعتماد الدوله گرفته بود. امّا پنج ماه بعد که شاه اسماعیل مرد و برادرش سلطان محمد خدابنده (پدر شاه عباس) به شاهی رسید و چون نابینا و قادر به انجام کارهای سلطنتی نبود، همسرش مهد علیا که زنی جاه طلب بود، میرزا سلمان را زیر بال و پر خود گرفت و با راهنمایی او به امور کشور داری پرداخت و او را همچنان در پست وزارت باقی گذاشت و لقب رکن السلطنه به او داد. میرزا سلمان نیز با داشتن پشتوانه قوی چون ملکه به رتق و فتق امور بنا به میل تاجیکان می‌پرداخت و در جهت تحکیم قدرت خویش در دربار تلاش می‌نمود، چنانکه زمینه چینی کرد تا حمزه میرزا پسر ملکه قدرتمند را به مقام ولیعهدی شاه جا بزند و برای این کار دختر خود را به ازدواج ولیعهد مورد نظر خویش درآورده و بیش از پیش قدرتمندتر گشت و پسرش میرزا عبدالله را هم به وزارت ولیعهد برگماشت و رفته رفته دست ترکان قزلباش را که به وجود آورندگان پادشاهی صفوی بودند، با عزل حسین خان شاملو از همه جا کوتاه کرد و دشمنی قزلباشان را با خود برانگیخت و شخصاً فرماندهی ارتش را هم که در آن هیچ نقش و شایستگی نداشت به دست گرفت، که این کار سخت بر ترکان گران آمد و دست به شورش زدند و در حضور شاه قصد جان او کردند و خطاب به شاه گفتند او لایق فرماندهی ارتش نیست او صرفاً یک حسابدار و مالیات بنویس است او مردی است تاجیک که فقط شایستگی امور دیوانی و دفتری دارد نه شایستگی فرماندهی ارتش. سرانجام

پس از شکست ارتش ایران در قادسیه و یا جنگهای بعدی که بین کردها در نواحی مداین (هفتشار) و جلولا و نهاوند و همدان روی داد و کردها جانانه در برابر اعراب دفاع کردند و کشتار فراوانی را متحمل شدند و تاجیک‌ها از ترس به کمک آنها نیامدند. کردها سخت آزرده خاطر و ناامید از پارسی زبانان شدند و فهمیدند باید خودشان به تنهایی از سرزمین و ناموس و کیان خویش در برابر فاتحان عرب دفاع کنند و امیدی به پارسیان نداشته باشند. از این زمان است که رابطه کرد و پارس عملاً قطع و بین دو قوم اصیل ایرانی شکاف می‌افتد که موجب بدبختی‌ها و سیه‌روزی‌های دیگر در آینده‌شان میگردد و با تجاوز ترکها به سرزمین ایران در قرن چهارم هجری، عملاً ترکها مالک الرقاب ایرانیان می‌گردند و نخست فارس‌ها را از سوی خراسان تا ایران مرکزی سرکوب و نابود میکنند، و سپس کردها را در همدان و آذربایجان زیر سلطه و چپاول و فرمانبرداری

شورشیان ترک میرزا سلمان تاجیک را به قتل رساندند.

راجر سیوری می‌نویسد: «امیران قزلباش ترکها .... از اینکه مجبور به خدمت زیردست فرماندهی ایرانی شوند بیزار بودند. چنانکه با وکیل نجم‌ثانی اصفهانی در جنگ با ازبکان در خراسان هم سران قزلباش همین رویه را در زمان شاه اسماعیل اول پی گرفتند که موجب کشته شدن نجم ثانی و پیروزی ازبکان و غلبه بر خراسان شد. امیر نجم الدین مسعود گیلانی و میرزا شاه حسین اصفهانی هم که به مقام وزارت گونه رسیدند، از سوی قزلباشان به ترسو بودن و بی لیاقتی محکوم شده و از صحنه سیاسی دور گشته و نابود شده بودند.

تاجیکان هم در عوض قزلباش‌ها را مرد میدان وزارت و سیاست نمیدانستند و فقط آنها را لایق میدان جنگ میدانستند. کردها هم تاجیک‌ها را مرد میدان جنگ نمیدانستند و آنها را اهل شعر و شاعری و قلم و دفتر میدانستند. لذا وقتی که شاه عباس در جنگ دمدم حاتم بیگ تاجیک را به مقام وزارت برگزید و فرماندهی سپاهیانش را در جنگ با امیر خان کرد برادوست معروف به لپ زرین، بهَ او داد و حاتم بیگ، امیرخان را به فرود آمدن از دژ و تسلیم شدن دعوت کرد، امیرخان در جواب گفت:

که از خیانت قزلباشان (که مسبب این شورش شده‌اند) بیمناک‌اند و به توانایی وزیر به حفاظت از جان خود و یارانش که او را حمایت کنند اطمینان ندارد. زیرا او «مرد تاجیک و از اهل قلم است»

در باب صفویه، راجرسیوری ص ۲۶۱

خویش قرار میدهند و نام ایرانی را به خواری و استهزاء می‌برند و نام روستاها، شهرها و رودخانه‌ها و سرزمین‌های ایران را به ترکی بر می گردانند و غیر ترکها را ترسو و جبان می‌نامند که در جنگ نیشابور و مرو در مقابل ترکان مغول به چه خواری و ذلت شکست خورده و نابود شده بودند.[۱]

پس با توجه به این خصوصیات که تاجیکها عنوان ایرانی را به خود اختصاص داده بودند، دیگر کردها و ترکها حاضر نبودند خود را ایرانی بنامند و بدان افتخار کنند. ترکها که منبع افتخاراتی خود مانند چنگیزخان مغول و تیمور لنگ و امثال آن را داشته و نیازی به شناسنامه ساختن نداشتند و همه چیز و همه کس را ترک می‌پنداشتند و غیر ترک را هم به حساب نمی‌آوردند،[۲] کُردها هم که بخاطر سالها جنگ با ترکان و از دست رفتن سرزمینهایشان به چپاول ترکان، دل خوشی از آنها نداشتند، لازم دیدند که اعراب را موجب مباهات قرار دهند و شناسنامه عربی برای خود بگیرند. زیرا حداقل از سوی اعراب به دینی جدید دست یافته به آن معتقد شده بودند.[۳]

۱- به قول شاه نعمت الله ولی عارف معروف مدفون در ماهان کرمان:

ترک و تاجیک را بهمدیگر خصمی و گیرو دار می‌بینیم

۲- چنانکه هنوز هم ترکان عثمانی در کشور ترکیه کنونی حاضر به قبول کردن حقوق کردها و ارامنه که غیر ترک هستند نمی‌باشند. آنها ارامنه را قتل عام کردند و چون کردها هم با قتل عام کردن تمام نشدند به ناچار حالا به آنها ترک کوهی می‌گویند.!!

۳- نژاد شیخ صفی الدین صوفی اردبیل متوفی ۷۳۵ قمری به فیروز کرد سنجاری میرسد که مسکن اصلیشان در کردستان کنونی عراق در بین یزیدی‌ها (ایزدی‌ها) بوده است. بعدها شیخ حیدر و برادرش خواجه علی و پسر شیخ حیدر بنام شیخ جنید رهبری فرقه تصوف آذربایجان را برعهده گرفتند. شیخ جنید که از سوی حکام ترکمان قراقویونلو از آذربایجان رانده شده بود، در دیار بکر مرکز کردستان که حکومتش با اوزون حسن ترکمان آق قویونلو بود پناهنده و به رقیب قراقویونلوها پیوست و با خدیجه بیگم خواهر اوزون حسن دشمن جهانشاه قراقویونلو ازدواج کرد و شهرت و قدرت بیشتر یافت. خصوصاً که از سوی کردها هم در منطقه خود حمایت می‌شد و پیروان فراوان یافته بود. بنابراین به عزم جنگ با قراقویونلوها و تسخیر اردبیل مرکز ارشاد صوفیه به آذربایجان لشکر کشید. لکن به دست قراقویونلوها و چرکس‌های

شیروان نزدیک طبرسران در کرانه رود کورا در سال ۸۶۰ قمری کشته شد. جانشین شیخ جنید پسر نوجوانش شیخ حیدر بود که او هم باحلیمه بیگم (عالمشاه بگم) دختر اوزون حسن دایی خود در دیاربکر (آمد) ازدواج کرد و مورد حمایت اوزون حسن قرار گرفت.

این حلیمه بگم ترک آق قویونلو مادر ابراهیم و علی و شاه اسماعیل بعدی بود که سلسله صفویه و مذهب تشیع را در ایران برقرار کرد. شاه اسماعیل چون مادر و مادر بزرگش از ترکان آق قویونلو بودند، زبان مادریش ترکی شد و از آن پس شناسنامه‌ای ترکی نیز به دست آورد. اما چون شاه اسماعیل در سال ۹۰۷ قمری به سلطنت رسید از نظر سیاسی خود را عرب و از اولاد امام موسی کاظم معرفی کرد. زیرا سلاطین ترک عثمانی که مدعی جانشینی پیغمبر اسلام بودند و ایران را هم جزو اموال موروثی خود می‌پنداشتند، شاه اسماعیل این سیاست را به کاربرد که خود او از نوادگان پیغمبر است و از اولاد فاطمه و علی جانشین پیغمبر و نیازی به خلافت ترکان ندارد. زیرا این سیاست برای استقلال یافتن ایران در جهان آن روز از هر چیز واجب‌تر و لازم‌تر بود. شاه اسماعیل در هدف خویش هر چند با مشکلات زیاد موفق شد که کردها و ترکهای شیعه مذهب را به گرد خویش فرا خواند و استقلال ایران شیعی مذهب را فراهم سازد.

معروف‌ترین سرداران کرد شاه اسماعیل، حاج رستم بگ چمشگزگ بود که در داخل خاک عثمانی با ایل و تبار گسترده خویش مسکن داشت و سرانجام پس از جنگ چالداران به دست سلطان سلیم امپراتور خون آشام عثمانی با چهل تن که ریاست طوایف کرد ارزروم و چمشگزگ را بر عهده داشتند، کشته شدند. ایلخانان بعدی کرد خراسان که در زمان شاه عباس به خراسان آمدند از اولاد همین حاج رستم بگ چمشگزگی هستند.

اما سید بودن و عرب بودن صفویان که جنبه سیاسی داشت، امروز کاملاً مردود است. زیرا صفویه نسب خود را به امامزاده حمزه چسباندند که زیارتگاهی بود، در روستای کلخوران آذربایجان زادگاه جدشان شیخ صفی الدین در اردبیل، که گفتند او هم از اولاد امام موسی کاظم است. در صورتیکه چندین امامزاده بنام حمزه پسر امام موسی کاظم در سراسر ایران از جمله در شیروان و کاشمر در خراسان و جاهای دیگر وجود دارد. اما امامزاده حمزه معروف برادر شاه عبدالعظیم و امام رضا و پسر امام موسی کاظم (ع) در شهر ری در کنار برادرش مدفون است نه در کلخوران که نسب صفوی‌ها به او برسد.

چنانکه گفته شد، این زمان کرد بودن صفویه به اثبات رسیده و کتب و مقالات زیادی در این مورد منتشر

پس عرب بودن کُردها بهتر از ترک شدن بود و در نتیجه گفتند: ما از اولاد امام موسی کاظم هستیم.

از این رو صفویان کردتبار خود را از نسل امام موسی کاظم معرفی کردند و گفتند ما عرب هستیم و لیاقت سلطنت داریم. و بدینگونه بعدها ترکها هم در خراسان نادر قلی کُرد تبار را ترک معرفی کردند. زیرا آنها برای ایرانیان تاجیک و کُرد ارزشی قائل نبودند و شناسنامه‌ای جعلی برای ترک بودن نادر فراهم کردند. چنانکه شناسنامه ترکی برای دیگر نامداران کُرد از قبیل فضولی شاعر معروف و کوراوغلی (کورداوغلی) قهرمان حماسی کرد جلالی و نیز در سالهای اخیر برای روانشاد کلنل محمد تقی خان پسیان مقتول در خراسان ساختند. از سوی دیگر کُردهای استاجلو و جلالی و چاپشلو و شقاقی و دنبلی و مصطفی‌لو به زبان ترکی روی آورده و زبان اصلی خویش را فراموش کردند، که پرداختن به آنها موجب درازی سخن و دور افتادن از مطلب ما در مورد نادر شاه خواهد

گشته که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ـ صفوة الصفا ـ نوشتهٔ ابن بزاز در سال ۷۵۹ قمری که بعداً در سال ۹۴۹ در زمان شاه‌تهماسب تحریف شده

۲ـ شیخ صفی و تبارش ـ نوشته سید احمد کسروی دانشمند و محقق معروف ایران

۳ـ نقش ترکان آناتولی در تشکیل دولت صفویه... پروفسور فاروق سومر

۴ـ زکی ولید طوغان نویسنده ترک با عنوان:

Surl, oricne Des Safawides, Melanges Massignon Damas, 1957

۵ـ در رکاب نادر شاه ـ آروتین (یا سفارتنامه‌های ایران) ـ دکتر ریاحی

۶ـ در باب صفویان ـ راجر سیوری. ترجمه رمضانعلی روح اللهی ـ تهران ـ نشر مرکز ـ ۱۳۸۰ ص ۴ و ۲۱۱

۷ـ فرهنگ مصاحب (دایرة المعارف فارسی) جلد ۲ صفحه ۱۵۷۱ که تصریح می‌کند که صفویه اصلاً کرد بوده‌اند و جد هفتم شیخ صفی الدین بنام فیروز شاه زرین کلاه در حدود سال ۵۶۹ هجری قمری از بلاد کرد (سنجار) به آذربایجان آمده است.

و از این قرارند دیگر حکام کردستان عثمانی و کردستان عراق از قبیل شیخ طاها هرکی و شیخ محمود برزنجی و حکام کرددنبلی آذربایجان و دیگران که برای خود شجره نامه عربی درست کرداند، تا از راه دین بر کُردها حکومت و سلطنت کنند.

شد و ناچار از آن منصرف می‌شویم و در اینجا به ذکر گفتار آروتین می‌پردازیم که در کرد بودن نادر تصریح کرده است.

کُرد بودن نادر به روایت ترکان عثمانی

آروتین طبنوری که همراه مصطفی پاشا سفیر ترکان عثمانی در سال ۱۱۴۸ قمری پس از تاجگذاری نادر شاه به ایران آمده و بهنگام محاصره قندهار در سال ۱۱۴۹ به حضور نادر بار یافته، از قول پسر عموی نادر شاه او را کرد نوشته و با اینکه یکسال از اعلام پادشاهی نادر شاه گذشته است، هنوز عثمانی‌ها او را تهماسبقلی می‌نامند. او گفته است:

« تهماسبقلی خان (نادر شاه) عموزاده‌ای داشت، همسال خود او بود یا یکسال کوچکتر یا یکسال بزرگتر از او. او خان بود و سرکردهٔ هزار تن سرباز (مین باشی)، تهماسبقلی خان در بعضی جاهای ترسناک، او را مأمور می‌کرد که با سپاهیان خود حلقه‌ای ترتیب میداد و ما را در میان می‌گرفت و نگهبانی می‌کرد (که به ما آسیبی نرسد)

این عموزاده (نادر شاه) می‌گفت: «من عثمانی را خیلی دوست دارم»

او به چادر ما می‌آمد و آنجا می‌ماند و از چادر سازنده باشی (رئیس گروه موسیقی همراه ما) دل برنمیکند. ما هم از این عموزاده تهماسبقلی خواستیم که جریان شاه شدن تهماسبقلی خان را برای ما تعریف کند و اینک آنچه را از او شنیده‌ام، برای شما باز گو می‌کنم:

«در اصل تهماسبقلی از کلات [۱] و از نژاد کردهای دیاربکر است [۲] اگر بپرسید که کرد دیاربکر چگونه ایرانی می‌شود باید بدانید که کلات در پنج منزلی خراسان است [۳] شاه عباس در حمله به بغداد تا وقتی که حضرت سلطان مراد (امپراتور عثمانی) تدارک کار را ببیند، به

۱- کلات و درگز یک منطقه هستند در شمال خراسان و اکثریت مردم آنجا کُرداند

۲- چنانکه میدانیم کُردهای خراسان از دیاربکر و قفقاز و ایروان و آذربایجان و عراق و سوریه انتقال یافته‌اند. بنگرید به حرکت تاریخی کرد به خراسان. توحدی جلدهای ۱ تا ۵ که منتشر شده‌اند.

۳- تا زمان رضا شاه به مشهد خراسان گفته میشد که کلات در پنج منزلی شمالی آنست.

دیاربکر (آمِد) تاخت و کردهای آن اطراف را به کلات برد و تهماسبقلی از نژاد همان کردهاست» [۱]

آخرین تحقیقات و اسناد محلی در مورد نادر شاه

امّا جدای از این نوشته‌ها، حقیر آنچه در طول سالیان مداوم تحقیقاتم از بزرگان منطقه و ایلات و عشایر خودمان شنیده‌ام که هرگز گمان نمیکردند نادر ترک بوده باشد و بلکه وقتی من نظر نویسندگانی مانند میرزا مهدی خان و محمد کاظم را برایشان نقل میکردم به من می‌خندیدند و می‌گفتند: **تو هم حرف آنها را باور کردی؟**

این مردمان که اغلب سنی در حدود صد سال و بلکه بیشتر داشتند در سه یا چهار نسل به نادر شاه میرسیدند و خیلی چیزها را به خاطر داشتند. آنان به تشریح شنیده‌های خود از پدران و نیاکان در مورد نادرشاه می‌پرداختند که انگار پا به پای او در معارک و میادین کارزار و تاخت و تازهای او شرکت دارند.[۲] آنها گفتند که:

۱- سفارتنامه‌های ایران ـ دکتر ریاحی به نقل از کتاب «در رکاب نادر شاه» تاریخ تهماسبقلی خان آروتین طبنوری ص ۱۴۶

۲- این افراد که سالهاست در دل تیره خاک خفته‌اند، عبارتند از شادروانان: خسروخان شادلو از اولاد نجفعلی بگ شادلو که به فرمان شاه تهماسب و تحریک فتحعلی خان قاجار در نزدیکی حسین آباد شیروان در جنوب شرقی کارخانه قند کشته شد.

خانلرخان قراچورلو از اولاد نجف سلطان قراچورلو از سرداران مهم نادر شاه و نماینده ایل قراچورلو و مردم بجنورد در مجلس شورای ملی سابق، قادر قلی خان اوغازی از اولاد حاتم خان از سرداران نادر شاه و حاکم اصفهان به نقل از نیاکان و ابوطالب‌بگ شاملو مرد جنگجو و سلحشور که در تمام جنگلهای صد ساله اخیر از مشهد و قوچان و شیروان و بجنورد و درگز و عشق آباد و مرو گرفته تا سمرقند و بخارا پایتخت کنونی ازبکستان شرکت داشته و حدود صد سال عمر کرد و تاریخ متحرک خراسان بود که در جلد ششم و هفتم حرکت تاریخی کرد به خراسان به حماسه‌های او خواهیم پرداخت. نیز مرحوم غلامحسین رحیمیان نماینده مردم قوچان در مجلس شورای ملی و یار دکتر مصدق که ماده واحده او موجب ملی کردن نفت ایران شد. نیز شادروانان حجی قربان شاملو همرزم ابوطالب بگ و نیز کدخدا دولت نامانلو سلحشور مرد ماجراجو که

نادر از کُردهای افشار درگز است و مرحوم خسروخان تأکید کرد که بیشتر کُردهای درگز شادلو هستند.

در رابطه با گفتار آقای خسرو خان فرزند سردار معزّز بجنوردی آخرین ایلخانی قدرتمند خراسان به پژوهش در مورد کردهای درگز پرداختم. معلوم شد علاوه بر کُردهای روستاهای میاب، خادمانلو، کیکانلو واقع در دره میانکوه که نخستین پایگاه نادر بوده، کُردهای شهر درگز هم اکثراً شادلو هستند. کوچه شادی‌ها (شادلوها) در درگز معروف است که مرحوم براتی ترک تبار از خردمندان آگاه درگز معروف به ده دوکه در جلد سوم حرکت تاریخی کُرد به خراسان در موضوع ججوخان شادلو درگزی با او مصاحبه کردم، مرا به کوچه شادی‌ها برد و آنجا را به من معرفی کرد و گفت:

بزرگان شادلو در این کوچه قدیمی می‌نشستند. نظر آقای علی شعار درگزی از آگاهان و فرهنگیان نیز چنین بود که خود از شادلو درگز بود.

شادلوها که مردان بزرگی چون سلطان صلاح الدین ایوبی شادی قهرمان جنگهای صلیبی را به تاریخ جهان معرفی کرده‌اند، در خراسان نیز ججو خان درگزی و نادرشاه را پرورده‌اند، و در پاکستان خاندان ژنرال ایوب خان رئیس جمهور پاکستان که پدر و خاندان او در جهت به دست آوردن استقلال پاکستان از هند خدمات ارزنده‌ای به پاکستان نموده‌اند که باید در این مورد بیشتر تحقیق شود.

به هرحال در تحقیقاتی که به عمل آوردم صاحبنظران و آگاهان محلی ما گفتند: که

در جلد دوم حرکت تاریخی کرد به او اشاره‌ای نموده‌ام. در قوچان حبیب الله خان ناصر لشکر، در درگز و لایین از امامقلی خان افشار، حاجیخان جلایر، حاج سلیمان توروسانلو که ۱۳۰ سال عمر داشت نیز از نادر خان عالمی فرزند باقرمرگان ۱۲۰ ساله که فرزند حیدرقلی مرگان ۱۱۰ ساله است.

کدخدا اسماعیل زیدانلو و حاج میرزا بگ زیدانلو و حاج شاهوردی خان صَوفیانلو از اولاد شاهوردی خان وزیر حمل و نقل نادرشاه و نیز از حاج سلیمان‌خان روشنی زعفرانلو از اولاد سام بگ زعفرانلو پدرزن نادرشاه که او نیز به نقل از پدرش مرحوم محمد ابراهیم خان مظفر السلطنه آخرین ایلخانی زعفرانلو برایم بیان داشت و در تاریخ خراسان کاملاً صاحب نظر بود، و بسیاری از پیران ایل که ذکر نام آنها موجب تطویل کلام می‌شود و اسناد معتبری که از آنها در این کتاب آمده خود دلیل بر واقعیت اندیشی آنان می‌باشد.

نادر شاه نخست مدیون لیاقت خویش و سپس وامدار تربیت و پشتیبانی حاج سلیمان بیچرانلو ابیوردی و شکرسلطان باچوانلو درگزی و دیگر نامداران کرد است.

شکربگ باچوانلو از معروفترین و قدرتمندترین و معتبرترین گله داران و چادرنشینان کرد شمال قوچان و درگز بود که تمام ایلات آن دیار تحت نظر و تحت شعاع قدرت او به قشلاق و ییلاقِ میرفتند. تابستانها را در کوههای الله اکبر و هزار مسجد بین درگز و قوچان و زمستانها را در دشتهای درگز و ابیورد و گاورس سپری می‌کردند و خطه درونگر درگز قرارگاه او بود.(۱)

امامقلی پدر نادرقلی که گویا از کُردهای افشار درگز بوده در مجموعه وسیع و گستردهٔ ایل باچوانلو بهمراه آنان به کوچ نشینی میرفته. از آنجا که او مردی فقیر و تنگدست و به قول معروف دست و پاچلفتی بوده و اهل چوپانی یا سوارکاری و تاخت و تاز هم نبوده ،در میان ایل به کارهای خدماتی مانند پوستین دوزی، کپنک دوزی، پینه دوزی و زین و افسار سازی برای اسبان می‌پرداخته و چند بز و میش هم داشته که پیر مادرش آنها را اداره میکرده است.

بدیهی است در میان دختران شاد و نیرومند و جسور کرد کمتر دختری مایل به همسری با چنین مردی بوده است. چون طبق فرهنگ عامه کرد، دختران کرمانج بویژه چادرنشین‌ها قبل از سن ۲۰ سالگی حق ازدواج نداشته‌اند. پس از ۲۰ سالگی هم اگر خواستگاری می‌آمد و به توافق میرسیدند، سه، چهار سال هم برای تهیه جهیزیه و امور دیگر در دوران نامزدی میگذراندند، یعنی زودتر از ۲۴ یا ۲۵ سالگی عروس نمی‌شدند.(۲)

۱- در اوایل آذرماه جاری ۱۳۸۱ که به روستای جلفان درونگر رفتم، معلوم شد همگی آنها کُرد باچوانلو هستند. در منزل آقای شیخعلی قصابی مهمان بودم که اتفاقاً خانواده آنها به تنهایی از کُردهای کرمانشاهی بودند. قیافه‌های مردم روستا برایم بسیار جالب بود که همگی اصالت نژادی و زیبایی خاص خود را داشتند. آنها به من گفتند جُلفان یکی از هفت قلعه معروف باچوانلو در درگز است.

۲- در این مورد در کتاب فرهنگ عامه خراسان به تفصیل سخن گفته‌ام و امیدوارم بزودی چاپ و منتشر

یکی از دختران فرزانه و دلیر و تنومند کُرد که می‌توانست با ضربت هر چوبدستی، مرد تنومندی را از پا درآورد، تومار نام داشت. تومار از دختران باچوانلو بود که در کودکی به سبب بیماری آبله زیبایی خود را از دست داده و صورتش مثل لانه زنبور پر از چاله و چوله شده بود.[۱] لذا هیچ جوانی زیباپسند به سراغ تومار و ازدواج با آن شیرپیکر فرزانه نمی‌رفت.

تومار به حدود سی سال رسیده و به قول کُردها «قه‌رت» شده بود. سرانجام مادر تومار توانست او را با راضی کردن امامقلی به همسری وی در آورد. بدینگونه این دو نفر که هر کدام از جهتی مشکل داشتند، عروسی کردند و تشکیل خانواده دادند. پدر و مادر تومار هم کمک کرده و وسایل زندگی آنها را با دادن جهیزیه و گوسفندی چند روبراه نمودند و آنها به زندگی گرم و مهربانانه خود در کنار ایل ادامه دادند. یکسال بعد خداوند پسری به آنها مرحمت کرد که نام نادرقلی و یا به تلفظ کردها ندرقلی براو نهادند که نام پدر امامقلی بود و این زمان دورو بر سال ۱۱۰۰ قمری بود.

تولد نادر چه به گفته مورخین و چه به گفته آگاهان محلی بین قوچان و درگز بهنگام کوچ پاییزی عشایر کرد که به سوی گاوَرس[۲] و ابیورد پیش میرفت، در دامنه شمالی رشته کوه الله اکبر در کنار رودخانه و روستای دستگرت که سیاه چادرهای خود را برافراشته بودند به وقوع پیوست.

حدود شانزده سال بعد باز در کنار همین رودخانه و جلگه درونگر که عشایر کُرد چادرهای خود را برافراشته، و هر چند روز یکبار دست به کوچ میزدند، ترکمانان طبق عادت همیشگی خود از کمین گاه از آن سوی زرین کوه و از کویر خوارزم در آمده و در

۱- بیماری واگیر سرخک و مخملک (آبله) از بدترین انواع بیماری مسری بودند که بسیاری از کودکان مبتلا به آن یا میمردند یا ناقص میشدند. مخصوصاً آبله که بچه‌ها را آبله گون می‌کرد و از زیبایی می‌انداخت. یا چشم آنها راکور می‌کرد یا گوششان راکر می‌نمود. هنوز بسیاری زنان و مردان بالای سنین ۵۰ هستند که از این بیماری صدمه دیده‌اند و ناقص‌اند. تومار هم یکی از این آبله روها بود، و شاید خدا خواسته بوده که چنین شود و از ازدواج آن دو باهمدیگر کودکی به وجود آید که سرنوشت جهان را تغییر دهد. العلم عندالله.

۲- گاوَرس منطقه‌ای گرمسیری در آن سوی ابیورد بود. که اکنون جزو جمهوری ترکمنستان است.

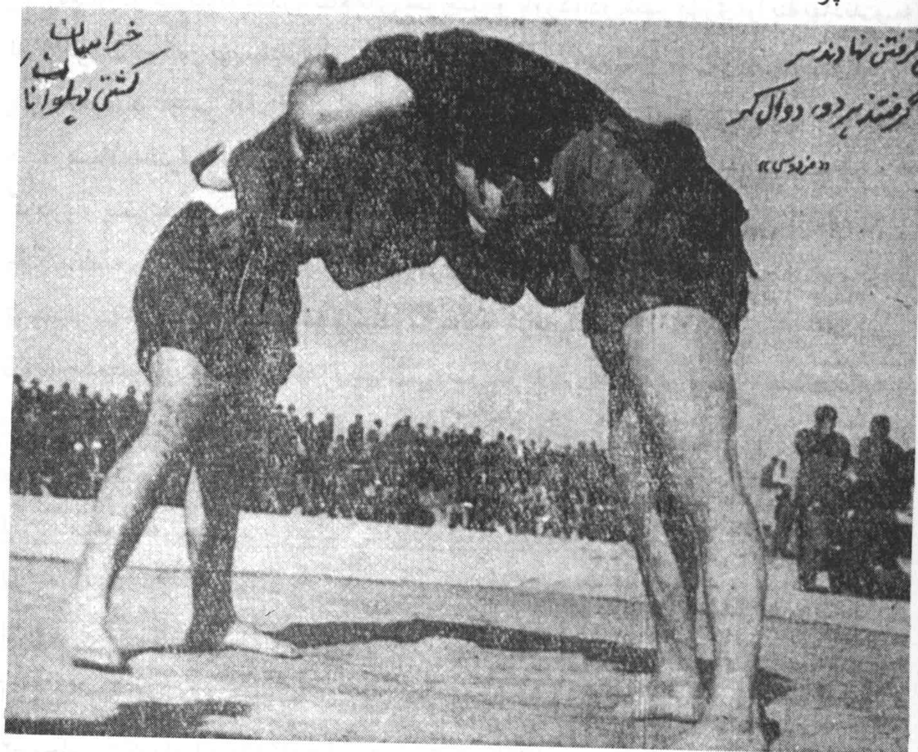
کنار رودخانه به زنان و دختران و کودکان کُرد که مشغول شستشوی لباس و ظروف و فرش بودند حمله کرده، آنها را از میان دره‌ها بهنگام غروب به اسارت بردند.

این حمله و نقشه چنان سریع و موفقیت‌آمیز بود که کسی از اسیران رهایی نیافت. تا پاسی از شب گذشته، مردان منتظر بازگشت زنان و کودکان خود از کنار رودخانه بودند. امّا بعد نگرانیها افزوده گشَت و مردها چوب به دست سواره و پیاده راهی کنار رودخانه درونگر شدند، که با وضع بسیار آشفته و درهم ریخته از ظروف و لباس و غیره روبرو شدند. آنچه را که باید بفهمند فهمیدند. امّا دیگر خیلی دیر شده بود. اسبهای تیزتک و تریاک خور ترکمانها چون عقاب بال در آورده و در کویرهای قراقوم به تاخت میرفتند و کُردها نمی‌توانستند رد آنها را در آن شب تیره به دست آورند. پس مأیوس و افسرده به سیاه چادرها برگشتند و در ماتم از دست رفتن عزیزانشان به شیون و زاری پرداختند. هیچ راه و چاره‌ای نبود، مگر ماهها بعد خبری میرسید که در کدام نواحی ترکمن‌نشین و شهرهای خوارزم فروخته شده‌اند. آنگاه اگر کسی پول و امکانات داشت می‌توانست برود، اسیران خود را از برده‌فروشان بخرد و بازگرداند و آنانکه قدرت مالی و امکانات نداشتند، عزیزانشان به غربت و بیگاری و جدایی و سرنوشتی شوم مبتلا می‌شدند و معمولاً دق می‌کردند و میمردند.

تومار و دو فرزندش نادر قلی و ابراهیم نیز در بازار برده فروشی خیوه فروخته شدند. امّا از خوش شانسی از خیوه به نواحی دور دست برده نشدند. آنها روزها بیگاری می‌کردند و شبها در کنار مادرشان اشک حسرت میریختند، و مادر آنها را دلداری میداد و به لطف خدا امیدوار می‌کرد. امّا تومار رفته رفته نتوانست این همه رنج و بدبختی و جدایی از ایل و دودمان و شوهر و بالاتر از همه بیگاری و گرسنگی خود و کودکانش در قبال یک لقمه نان جو ترکمن‌ها را تحمل کند. او همچون شمعی می‌سوخت و فرو می‌ریخت و روز بروز رنجورتر و نحیف‌تر می‌گشت. سرانجام بر روی خاک افتاد و پس از چهار سال ذلت و فقر و بدبختی و اسارت، جان سپرد و از رنج زندگی راحت شد. این زمان نادر قلی در حدود بیست سالگی بود. امامقلی نیز در فراق عزیزانش بسیار گریست و اشک ریخت. او نیز به سرنوشت تومار دچار شد و در یکی از روزهای کوچ عشایر به

سوی گاورس در نزدیکی روستای چاپشلو جان سپرد و مدفون شد.(۱)

نادر قلی و برادرش مدتی پس از مرگ مادرشان نیز در خیوه ماندند و شبها بر روی مزارش می‌رفتند و بر غربت و دردهای مادرش می‌گریستند. تا اینکه یک شب نادر برنامه فرارشان را با برادر در میان گذاشت. ابراهیم که حدود ۱۲ سال داشت از پیش بینی برادرش در مورد رهایی از چنگ ترکمانان به وحشت افتاد و گفت اگر دستگیر شویم کشته خواهیم شد. نادر گفت: عزیزم این زندگی ما هم بهتر از مرگ نیست. پس مرگ یکبار شیون هم یک بار. یا نجات می‌یابیم یا کشته می‌شویم. بدینگونه آنها شبانه فرار کردند و پس از چند شبانه روز که روزها در مخفیگاهی پنهان میشدند و شبها دوندگی میکردند، سلامت به ابیورد رسیدند و آنجا دریافتند که پدرشان هم مرده و در چاپشلو به خاک سپرده شده است.



۱- محمد کاظم تاریخ فوت او را سال ۱۱۲۳ قمری نوشته است. امّا باید حدود سال ۱۱۲۰ باشد که هنوز نادر از اسارت بازنگشته بود.

موقعیت ابیورد و درخشیدن ستارهٔ بخت نادر قلی

ابیورد از شهرهای مرزی و باستانی خراسان نزدیک به سرزمین توران بود، که اکنون خرابه‌های آن در پشت زرین کوه، کوه مرزی شمال درگز با جمهوری ترکمنستان است و سرانجام ابیورد به اشغال تورانیان درآمد و بموجب قرار داد ننگین آخال در سال ۱۲۹۹ قمری از سوی ناصرالدین شاه به روسیه تزاری متجاوز واگذار شد.[۱]

بنای شهر مرزی ابیورد را به گودرز کشوادگان پسر کاوهٔ کرد آهنگر قهرمان معروف شاهنامه نسبت داده‌اند، که در پادشاهی کیخسرو بخاطر ناآرامیهای مرزی و حملات تورانیان به این ایالت، حکومت خراسان بزرگ به گودرز داده شد.

دو تن از فرزندان گودرز بنام‌های سرخس و باورد، دو شهر مرزی را بنا نهادند و به امور مرزداری کمر بربستند.[۲]

به قول فردوسی :

میان سرخس است باورد توس — زباورد برخاست آوای کوس

گودرز و پسرانش در خراسان آسیبهای فراوان از ترکان توران زمین دیدند. تا آنجا که در جنگ کاسه رود از هفتاد و هشت پسر و نوه و نبیره گودرز، هفتاد نفر در میدان رزمگاه با تورانیان به خاک و خون کشیده شدند، که دردناکترین آنها حماسه مرگ بهرام است.

ز گودرزیان هشت تن زنده بود — بدان رزمگه، دیگر افکنده بود [۳]

امّا به مرور زمان و گذشت قرون و اعصار در روزگار نادر قلی در قصبه زیبای ابیورد

۱- در این مورد بنگرید به کتب حرکت تاریخی کرد به خراسان ـ توحدی جلد دوم وسوم و عواقب شوم این قرار داد تا کشته شدن سردار عوض کرد جلالی و از دست رفتن نواحی شمال خراسان از جمله عشق آباد و نسا و ابیورد و مرو و سمرقند و چهارجوی و بایرامعلی و فیروزه و غیره.

۲- مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ـ شماره ۳ پائیز ۱۳۵۵

۳- شاهنامه فردوسی به کوشش دبیر سیاقی ـ جلد دوم ص ۷۵۱ متأسفانه این شاهنامه شش جلدی اغلاط فراوان چاپی دارد.

اقوام زیر به امر شاه عباس صفوی در آنجا نشیمن شده بودند.[۱] حکومت آنجا را در زمان نادر، باباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار برعهده داشت:

۱ـ طوایف ترک: افشار، الوانلو، پاپالو، گوندوزلو، کوسه احمدلو، اوصانلو، ایمانلو، جلایر و ایواوغلی.

۲ـ طوایف اعراب: اسکندری، حوله‌ای، دریانی

۳ـ کُردها: مادانلو، اوتانلو، زنگلانلو، کیکانلو، بیچرانلو، قراباشلو، ورانلو، صوفیانلو، گاوه‌شانلو، ناوخلو(افشار کرد)، شیخکانلو، قرخلو، باچوانلو، ارزمانلو.

در زمان حکومت باباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار بود که نادر قلی از اسارت ترکمانان در خیوه گریخت و به ابیورد آمد تا به درگز رود. اما چون شنید پدرش مرده است، از رفتن به درگز منصرف شد و چندی بعد به خدمت باباعلی بیگ درآمد و در اسطبل اسبان او به تیمار و پرستاری اسبها مشغول شد. زیرا او اسبها را دوست میداشت و امیدوار بود روزی بر آنها سوار شود و بر ترکمنها بتازد و انتقام دوران اسارت و غربت مردن مادرش را از آنها بگیرد. لذا او همیشه برای ارضای احساسات خود نقشه می‌کشید و با اسبها کلنجار میرفت.

در همین روزگار بود که بار دیگر ترکمانان به ابیورد تاخته و از نزدیکی این قصبه زنان و کودکانی را به اسارت گرفتند. فریاد و هیاهوی ابیوردیها برخاست. هر کس چه از نوکران باباعلی و چه از مردم عادی که قدرت شمشیرزنی داشتند سواره یا پیاده به بیرون از شهر دویدند، تا اسیران را از چنگ دشمن آزاد سازند.

نادر که این زمان حدود ۲۳ سال داشت و در میان حیاط باباعلی مشغول کنده شکستن بود، فرصت برداشتن شمشیر و نیزه نیافت. بلکه همان تبر هیزم‌شکنی را برداشت و بر پشت اسب بدون زین و یراق پرید و به سوی دشمن تاخت. چون به آنها رسید با توجه به کینه و نفرتی که داشت، آنچنان خشمگین تبرَ را بالا و پائین میکرد که با هر ضربت او سر یا دست ترکمنی بر زمین می‌افتاد. او بازوانی ستبر و قوی و صدایی رسا

۱- در سال ۱۰۳۷ قمری آخرین سال پادشاهی شاه عباس، جمشید سلطان گرجی حاکم ابیورد بود.
عالم آرای عباسی ج ۳ ص ۱۰۸۸

و بلند داشت که مانند رعد می‌غرید و دشمن را در هم می‌کوبید و بر زمین میریخت. دشمن از هیبت وحشتناک او تاب مقاومت نیاورده و با دادن تلفات سنگین و به جا گذاشتن اسرا و غنایم روی به فرار نهاد. نوکران جنگجوی باباعلی و دیگر مردم سخت شیفته تبر زدن نادر شده و بر او آفرین می‌گفتند، و در بازگشت همه چیز را برای باباعلی تعریف کردند، که اگر نادر قلی نبود ممکن نبود بتوانند اسیران را از دشمن بگیرند.

آوازهٔ تبرزنی و شجاعت و بی باکی نادر همه جا پیچید. خانه‌ای نبود که در آن گفتگوی نادر این مهمان ابیوردی‌ها نباشد.

باباعلی بدنبال این پیروزی، نادر را به مقام میراخوری ارتقاء داد. خلعت و اسب و شمشیر و خانه‌ای درخور شأن او، به وی مرحمت نمود و دستمزد مناسبی برایش برقرار کرد. آوازهٔ شجاعت و نعره رعد آسای او که دشمن را هراسان ساخته بود، در اندرونی حرم نیز به گوش دختر باباعلی رسید که گلنسا نام داشت و در آن سال چند خواستگار مشهور و معتبر، از افشارها و جلایرها برایش آمده بودند و او نپذیرفته و جواب رد داده بود. گلنسا به محض شنیدن خبر پیروزی نادر، در صدد برآمد او را از نزدیک دید بزند. دایه‌اش این امکان را فراهم ساخت تا همراه او به حیاط بیرونی بیاید و نادر را که مشغول تیمار اسبها بود از نزدیک ببیند.

همچنان که او به نادر می‌نگریست، نادر نیز یکبار به عقب برگشت و چشمان عقاب گونه‌اش به چشمان غزال گونه گلنسا افتاد. از چشمان آن دو جرقه‌ای جهید و عشق کارگر افتاد و سرنوشت تاریخ ایران ورق خورد.

عشق است که شیر نر زبون آید از او

نادر که تا آن روز گاه به فکر می‌افتاد به درگز و قوچان به میان ایل و طایفهٔ خویش بازگردد، آنچنان قلبش را از دست داد که گفت:

«یا در ابیورد میمانم و گلنسا را میگیرم، یا در اینجا می‌میرم من درگز برو نیستم»

گلنسا نیز که حالی بهتر از نادر نداشت، با قلبی به تپش افتاده و زانوان لرزان و چشمانی اشک آلود در حالیکه به بازوی دایه‌اش تکیه داده بود به اندرون بازگشت. او نیز با خود عهد کرد اگر قرار است شوهری شایسته داشته باشد، همانا نادر است، نه قلیچ و

دیگران.

به گفتهٔ ابوالفضل قاسمی: دیری نگذشت که خواستگاران و دلباختگان گلنسا دریافتند که رقیبی خطرناک برایشان پیدا شده و قلب گلنسا را تسخیر کرده و لحظه به لحظه به مقصود نزدیکتر می‌شود. از این رو آنها با هم متحد شدند و تصمیم گرفتند این جوان قلدر بیگانهٔ بیکس و کار را آنچنان ادب کنند که شبانه ابیورد را بگذارد و پا به فرار نهد. در توطئه‌ای که آنها چیده بودند، روزی به هنگام تاریک شدن هوا نادر و دوستش اللهیار را در کوچه تنها دیدند و بر آنها تاختند و با ضربات کارد و چاقو هر دو را از پای در آورده و فرار کردند. تا مردم رسیدند اللهیار که مرده بود. امّا نادر را نیم جان از خاک برداشتند.

کُردهای ابیورد از این خبر که جوانان ترک اوشار و جلایر با نادر چنین معامله‌ای کرده‌اند، اجتماع نمودند که این انتقام را از آنها بگیرند. امّا با پادر میانی سران ایلات که مهاجمان به نادر قلی نیز دو کشته داده‌اند و این اقدام عجولانه و احمقانهٔ جوانان نباید بین ساکنین ابیورد نفاق و برادرکشی پیش آورد، به آتش عصبانیت کُردها، آب پاشیده و این شعله سرکش را فعلاً خاموش کردند.

نام آوری نادر قلی در میادین کشتی‌های محلی هم که در مراسم نوروز و عروسیها پشت پهلوانان قدرتمند منطقه را به خاک مالیده بود، یکی دیگر از عوامل کینه توزی و حسادت جوانان اوشار و جلایر وایواوغلی ابیورد شده بود که علیه او جبهه‌گیری می‌کردند.

ابیورد دیگر آن ابیورد آرام سابق نبود. شور و غوغا و وحشت و ترور و هرج و مرج و دسته‌بندی بر آنجا حاکم بود. زد و خوردهای پراکنده در کوچه و بیابانها به قصد انتقام همواره برقرار بود.

زخمهای نادر قلی دچار سوزش شدیدی شده بود و داشت وخیم‌تر می‌شد. حاج سلیمان تاجر بیچرانلو که از سران کرد متنفذ ابیورد و از حامیان نادر بود، بر بالین او حاضر شد. چون اوضاع ناگوار او را مشاهده کرد، فوراً سواری به مرو فرستاد و صفر علی حکیم مرو را پس از چند روز بر بالین نادر حاضر ساخت. این طبیب با تجربه با مداواهای دقیق خود موفق شد پس از مدتی طولانی، نادر را از چنگال مرگ نجات

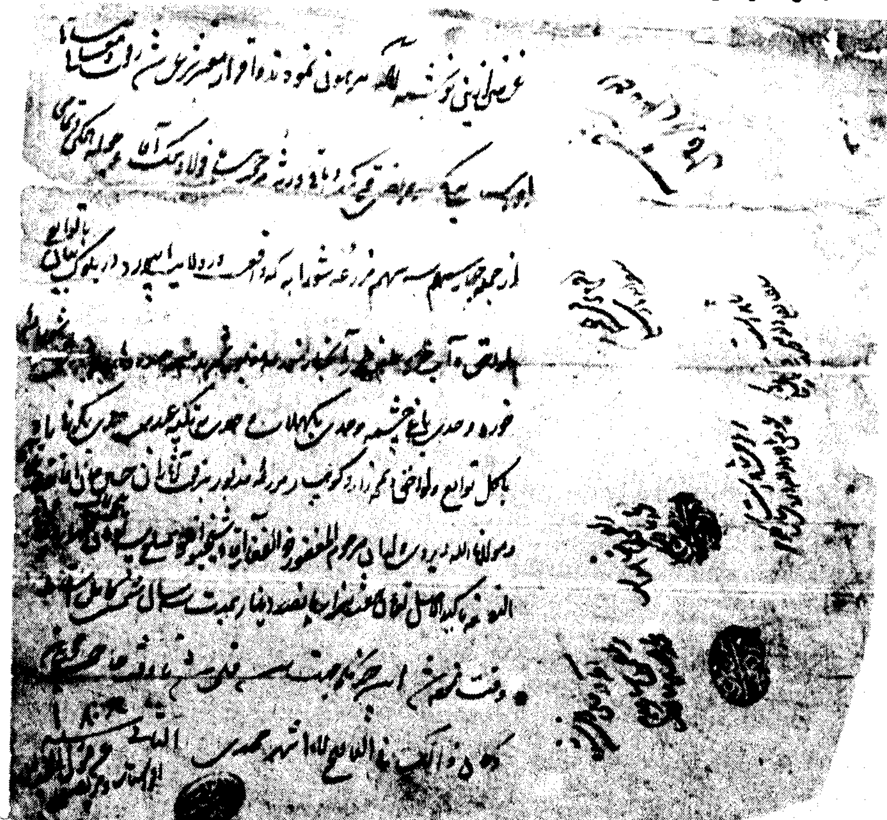
دهد.[۱] نادرقلی دو ماه تحت معالجه صفرعلی قرار گرفت. در این مدت گلنسا شبانه با لباس مبدل و محرمانه به دیدن نادر می‌آمد و او را دلداری و تسلی میداد و در بالا بردن روحیهٔ او می‌کوشید. مسألهٔ ندرقلی موضوع مهم و بغرنج روز ابیورد شده بود. او در خانه حاج سلیمان تاجر بیچرانلو سکونت گرفته بود که از حملات انتقامجویانه رقیبان در امان باشد. پائیز فرا رسید و باز هم کوچ زمستانی کردهای درگز و قوچان بـه حـدود ابـیورد رسید. سران کرد که از وضع نادرقلی آگاه و متأثر شده بودند، گروه گروه بـرای احـوال پرسی نادر به منزل سلیمان تاجر می‌آمدند و از حال او جویا می‌شدند و در گفتگوهایی که بر سر مسائل بغرنج ابیورد از جـمله خـواستگاری از گـلنسا بـه عـمل مـی‌آوردند، پشتیبانی کامل خود از نادر قلی را بیان می‌نمودند. نادر قلی نیز اهداف خود را دایر بـر سرکوبی بیگانگان و پایان دادن به اوضاع نابسامان منطقه با بزرگان و رؤسای قـبایل در میان می‌نهاد و پشتیبانی آنها را بدست می‌آورد. او خیلی خوشحال بود که چنین وضعی پیش آمد تا بتواند با چنین اشخاصی که مهره‌های اصلی خطهٔ درگز و ابیورد بودند، به گفتگو بپردازد و حمایت آنها را کسب کند. مهمترین آنها شکربگ باچوانلو از دایی‌های مادری نادر بود که در مورد عروسی نادر قلی با گلنسا با باباعلی بیگ مذاکـره نـمود و جواب امیدوار کننده‌ای را دریافت.

بقدری این سران ایلات هدایایی از قبیل گوسفند و پنیر و روغن برای نادر قلی آورده بودند که حیاط سلیمان تاجر حکم یک انبار بزرگ را پیدا کرده بود و سلیمان همه روزه بسیاری از این هدایا را بین فقرا و مستمندان ابیورد تقسیم می‌کرد تا به جان نادر دعا کنند. در این حال بود که مخالفان نادر فهمیدند، آنقدرها هم که گمان می‌کردند نادر قلی خیلی بیکس و فامیل هم نبوده و حامیان پروپا قرصی دارد. باباعلی‌بیگ نیز جدی به موضوع نگریست و مهاجمین به نادر را همچنان در زندان نگاه داشت. گلنسا هم روز بـروز بـر موضع خویش پابرجاتر و محکم‌تر می‌ایستاد، و از مشاهدهٔ پشتیبانی ایلات و عشایر کرد از نادر که بزرگترین جمعیت منطقه را تشکیل میدادند، در خود احساس شادی و غرور می‌کرد و به تمام خواستگاران ترک جواب منفی میداد.

۱- نادر شیر مرد اتک ـ ابوالفضل قاسمی ـ چاپ تهران

کم کم حال نادر قلی رو به بهبود نهاد. پس از هفتاد روز معالجه کاملاً خوب و سرحال شد. امّا از آنجا که باباعلی بگ و سلیمان تاجر میدانستند، اگر نادر از ابیورد چند روزی خارج نشود که کینهٔ رقیبان را از دل بیرون نکند، ممکن است به زودی دست به انتقام بزنند و اوضاع را بکلی بهم بریزد. از این رو در یکی از روزها که چراغعلی‌بگ ورانلو به دیدن ندرقلی آمده بود، به این نتیجه رسیدند که نادر قلی بهمراه او مدتی ابیورد را ترک گفته و به درگز برود.

این خبر به شدت گلنسا و نادرقلی را ملول و آزرده خاطر ساخت. لذا در آن شبی که قرار بود فردایش نادر ابیورد را ترک کند، به کمک ندیمه ملاقاتی بین این دو دلداده روی داد. آن دو مدتی باهمدیگر به گفتگو و زاری و گریه پرداخته و سپس از همدیگر جدا شدند و قرار بر این شد که نادر هر ماه یکبار برای دیدن گلنسا به ابیورد بیاید.



سندی است که افراسیاب بیگ و دیگر ورثه فولاد بیگ حوله‌ای قسمتی از مزرعه شورابه ابیورد را در سال ۱۰۸۸ به حسین‌خان و دیگر ورثه ذوالفقار آقای شیخوانلو کُرد فروخته‌اند.

اخراج نادر قلی از ابیورد و استقبال مردم درگز از او

گفته شد که باباعلی بیگ و سلیمان بگ و بزرگان منطقه صلاح دانستند ،نادر قلی مدتی از ابیورد دور باشد. اینَ بود که نادر قلی را بر آن داشتند، همراه چراغعلی کرد به دستگرت از روستاهای درگز در دامنهٔ خوش آب و هوای رشته کوه الله اکبر بازگردد و مدتی آنجا بماند که در واقع تبعیدی محترمانه بود.

آقای قاسمی در این مورد آورده است :

حاجی سلیمان که همه چیز خود را وقف عقیدهٔ نادر قلی کرده بود، به دوست دیرینش میرزا نورالله شیخوانلو به دستگرت خبر می‌فرستد، از ندرقلی پذیرایی کند و او را یاری و یاوری نماید و مراقب احوال او باشد.

میرزا نورالله یکی از متنفذان پولدار و روشنفکر درگز به شمار می‌رفت و مخالف افکار کهنه پرستان بود و تمایل بیشتری به خواستهٔ جوانان و خردمندان داشت و معتقد بود که آنان آینده سازان ایرانی آباد و آزاد خواهند بود. بنابراین به آنها مهربانی می‌کرد و احترام میگذاشت. جوانان نیز متقابلاً او را مانند پدری خردمند و مترقی و معلمی دلسوز، بزرگ و گرامی میداشتند و از سخن و صلاحدید او استقبال می‌کردند.

میرزا نورالله با جوانان و مردم روستا از زن و مرد و کوچک و بزرگ با دهل و سرنانوازی عاشقها به پیشواز نادر قلی شتافت. اما همینکه نادر چشمش به دیوار دستگرت افتاد و به یاد آورد که او را با مادر و برادر و دیگر زنان و کودکان ایل از کنار رودخانه همین روستا ترکمانان اسیر کردند و به خیوه بردند و از دوران اسارت و در غربت خفتن مادر زیرخروارها خاک را به یاد آورد، احوالش دگرگون گشت و اشک چشمانش بر روی رخسارش جاری گردید. زیرا اکنون نه پدر بود و نه مادر و نه لانه و کاشانه. او به یاد آورد که هرگاه کوچ باچوانلو از مسیر این رودخانه میگذشت، مادرش تومار به او می‌گفت:

«ندرقلی تو در کنار همین رودخانه در مسیر کوچ به سوی گاورس، به دنیا آمدی تو از اول بچه‌ای شیطان و شلوغ کار و چاق و چله بودی»

نادر با به یادآوری این خاطرات در حالی که اشک از چشمانش فرو می‌چکید سر به

سوی آسمان کرد و گفت:

پروردگارا به بزرگیت سوگند میخورم که تا انتقام آن اسیران و مقتولان بیگناه را از آن دزدان غارتگر و ویرانگر نگیرم از پا ننشینم. سوگند به مرتضی علی، سوگند به ذوالفقار علی، سوگند به دستهای بریدهٔ ابوالفضل، تا سرزمین درگز و خراسان و ایران را از شر اشرار و اوباش و اراذل و غارتگران راحت نسازم، چکمه از پا و شمشیر از دست نیندازم.

پروردگارا از تو می‌خواهم مرا یاری دهی تا به تمام بدبختی‌های مردم ایران پایان دهم و حق حیات و زندگی آسوده را به آنان بازگردانم

آنگاه نادر زانو بر زمین زد و خاک دستگرت را بوسید و بر سر و چشم نهاد و باز هم به خاک دستگرد سوگند خورد که زندگی خود را وقف رفاه و آسایش و سربلندی ایران بکند و به سیه روزیهای مردم پایان دهد.

نادر هنوز مشغول زاری و دعا و نالش بود که میرزا نورالله به او رسید و بازویش را گرفت و از خاک بلند کرد و سررویش را بوسید و با دستمال ابریشمی‌اش اشکهای نادر را از چهره‌اش زدود و گفت:

«فرزندم، تو چشم و چراغ مایی به روستای زادگاهت خوش آمدی. ما هم در کنار تو برای زدودن بدبختی‌ها از چهره این آب و خاک هستیم.[۱] اکنون غم‌ها رافراموش کن، جوانان و همبازیهای دوران نوجوانیت منتظر دیدار شادمانهٔ تو هستند»

آنگاه میرزا نورالله نادر را به آغوش جوانان سپرد و به دهل نوازان که بهنگام مناجات نادر خاموش شده بودند، اشاره کرد که بنوازند. عاشق‌ها آهنگ کوراوغلی و باش کوراوغلی را در سرنای خود دمیدند و بدینگونه از کوراغلی خود در خطه درگز استقبال کردند.

مردم در مسیر راه چندین قوچ و گوسفند پیش پای نادر قربانی کردند و شادی کنان و هلهله کنان وارد دستگرت شدند.

سه شبانه روز صدای دهل و سرنا و آواز خوانی، جوانان کوههای الله اکبر و

۱- قاسمی می‌گوید: میرزا نورالله به محض اینکه چشمش به نادر قلی افتاد او را جوانی شایسته و قابل تربیت یافت و به پرورش افکار او همت گماشت. نادر شیرمرد اتک - ص ۹۱

زرین‌کوه و درهٔ مولودخانه را به لرزه در آورده بود. بدینگونه نادر در درگز مورد استقبال مردم قرار گرفت. ترکان جانی قربانی، کردان شیخکانلو و قراچورلو و افشرانلو[۱] و قراباشلو و شادی‌لو، باچوانلو و زنگلانلو و ارزمانلو و بادلانلو و غیره از روستاهای دور و نزدیک با آوردن هدایای ارزنده به دیدار نادر می‌شتافتند و حمایت خود را نسبت به او در جهت به ثمررساندن آرمانهایش اعلام میداشتند.

نادرقلی از اینکه این همه محبوبیت در بین مردم درگز به دست آورده و میتواند از این پس از پشتیبانی آنها برخوردار گردد، دیگر احساس تنهایی و یأس نمی‌کرد و به طرح و نقشه‌های آینده خود امیدوار میشد که چگونه آنها را به مرحله اجرا در آورد. اکنون تنها چیزی که او را رنج میداد، دوری از عزیزش گلنسا بود، که با خاطرات او می‌سوخت و می‌ساخت.


دربند ورودی کلات نادر

Journal of the Asiatic Society of Bengal. [N.S., XXIII, 1927.]

۱- ایوانف در تحقیقات جامعه‌شناسی خود در مورد ایلات و عشایر کُرد خراسان، افشرانلو را هفشلانلو نوشته، که احتمالاً یا اشتباه چاپی است یا بر مبنای تبدیل حرف (ر) و (ل) به همدیگر که در کرمانجی معمول است.

پناهندگی نادر به کردوخان چاپشلو

چاپشلو و استاجلو در اصل یک ایل مهم کُرد هستند که سرزمین اصلی آنها نیز در کردستان ترکیه بوده و بخاطر پیوستگی و قرابت با ترکها زبان آنها نیز به مرور زمان به ترکی گرائیده است. امّا قیافه‌های اصیل و جذاب آنها شناسنامه‌ایست از آریایی بودن و کُرد بودن آنها. کُردهای استاجلو قوچان و نیز استاجلوهای رودبار الموت که به وسیله نادر شاه به آنجا انتقال داده شده‌اند زبانشان کرمانجی است.

از هفت ایل معتبری که صوفیان آنها به حمایت از صوفی بزرگ و مرشد کامل شاه اسماعیل صفوی برخاستند و در جهت تضمین استقلال ایران با جان و مال از بنیانگذاری سلسله صفوی پشتیبانی نمودند، نخست ایل بزرگ استاجلو در دیار بکر کردستان بود.

شاه اسماعیل که پس از کشته شدن پدرش، به کمک صوفیان مخلص از اردبیل بیرون شد و در لاهیجان گیلان مدتی به اختفا به زیست، چون به ۱۲ سالگی رسید، قیام خود را آشکار ساخت و از گیلان عازم اردبیل شد. امّا سلطان علی بیگ چاگرلو ترکمان که حکومت اردبیل را داشت از ورود او و یارانش به اردبیل جلوگیری نمود. اسماعیل به ناچار به سوی کردستان رفت و در ارزنجان مقام کرد. صوفیانِ و حواریون او از گوشه و کنار خاک ایران و عثمانی به دیدارش شتافتند. چون اسماعیل از مردم خواست که باید به او بپیوندند و قیام خود را آشکارتر کنند، نخستین قبیله‌ای که به خواست او لبیک گفت، قبیله استاجلو بود که به فرماندهی رهبرشان فتح اوغلی استاجلو با یک هزار خانوار به شاه اسماعیل پیوسته و اعلام آمادگی و جهاد نمودند.

دیگر طوایف روملو (۱) و شاملو (۲) و تکلو و ذوالقدر و افشار و قاجار و ورساق (۳)

۱- طوایف روملو منسوب‌اند به سرزمین روم، یعنی ارز روم، ناحیه کردنشین این زمان در جنوب شرقی ترکیه که مخلوطی از فدائیان پدر و اجداد شاه اسماعیل بودند که در طول سالیان دراز به این خاندان مقدس خدمتها کرده بودند. آنها از نظر نژادی نیز مخلوطی از کرد و ترک بودند.

۲- شاملوها منسوب‌اند به سرزمین شام. این شاملوهای مورد نظر از ترکان شیعه مذهب حدود شام (سوریه کنونی) بودند. شاملوهای کرد که امروز هم در خراسان هستند و اصلاً بیچرانلو می‌باشند جدای از

هم به استاجلو تأسی نموده و همگی با زن و بچه به یاری شاه اسماعیل آمده و نیروی هفتهزار نفری جنگجوی مسلح و نخستین ارتش دولت صفوی را در ارزروم تشکیل دادند.(۴)

شاه اسماعیل پس از فتح دیاربکر و ارزروم سردار معروف خود خان‌محمد استاجلو را به حکومت آن دیار برگماشت. امّا بعدها درگیریهای مذهبی سران کرد سنی مذهب طرفدار حکومت ترکان عثمانی با خان‌محمد شیعه مذهب بوجود آمد که آتش بیار این معرکه هم ملا ادریس کرد بتلیسی آخوند سنی مذهب دربارنشین عثمانی بود و از مخالفان شدید شاه اسماعیل. دیگر سردار کرد معروف شاه اسماعیل از استاجلوها ساروپیره قهرمان جنگ چالدران بود که توپهای ارتش سلطان سلیم امپراتور عثمانی را با گرز خود می‌کوبید و سرانجام در جنگ چالدران به شهادت رسید.(۵)

بهرحال شاه عباس اول نیز در خراسان به یاری استاجلوها به پادشاهی رسید که استاجلوها او را در جنگ خونینی نزدیک مشهد از چنگ شاملوها که او را در اختیار گرفته و در هرات حکمروایی می‌کردند در آورده و سپس به قزوین برده و برتخت سلطنت نشاندند.(۶)

با قدرت‌گیری شاه عباس بر اریکه سلطنت و هجوم ازبکان به خراسان و انتقال کُردها به این ایالت آشوبزده، استاجلوها یا چاپشلوها هم در درگز خراسان مستقر شدند و مأمور حفاظت از مرزهای ناآرام این دیار گردیدند و قلعه چاپشلو را در شمال شرقی درون (مرکز درگز) بنا نهادند. چاپشلو و استاجلو و قرامانلو از کردهای انتقالی دوره اول صفویه در زمان شاه اسماعیل اول هستند. در دوره شاه عباس هم مصدر خدمات

این شاملوها می‌باشند.

۳- تکلو و ذوالقدر و قاجار و ورساق نیز ترک می‌باشند و در مورد افشارها چنانکه گفتیم: از دو جهت اختلاف هست.

۴- در باب صفویان ـ راجرسیوری ص ۳۴

۵- برای آگاهی از حماسه آفرینی‌های ساروپیره در جنگ چالدران بنگرید به: شاه جنگ ایرانیان در چالدران ـ ذبیح الله منصوری یا حرکت تاریخی کرد به خراسان ـ توحدی ـ جلد ۲

۶- تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال ـ به کوشش سیف‌الله وحیدنیا ـ انتشار وحید ـ ۱۳۶۶ صفحه ۵۰

ارزنده‌ای شدند. در سال ۱۰۳۷ قمری آخرین سال پادشاهی شاه عباس ذوالفقارخان قرامانلو حاکم چاپشلوها بوده است به قول اسکندر بیگ:

«ذوالفقارخان در این سال میرقرامانلو و چئوشلو و سایر غازیان قشون و لشکر ایشان است»[(۱)]

قلعه قدیمی چاپشلو در سال ۱۲۹۱ قمری (۱۸۷۴میلادی) بر اثر تهاجم ترکمانان به سرکردگی نورویردی خان ترکمن بکلی ویران گردید. ناصرالدین شاه قاجار به این علت برادرش رکن الدوله والی خراسان با سایر ایلخانان کُرد خراسان یعنی امیر حسین خان شجاع الدوله ایلخانی زعفرانلو قوچان و حیدر قلی خان سهام الدوله ایلخانی بجنورد و شادلو را به شدت مورد سرزنش قرار داد و از آنها خواست که انتقام درگزی‌ها را از ترکمانان متجاوز بگیرند. هر دو ایلخانی کرد به آن سوی مرزهای شمالی درگز لشکرکشی کرده و متجاوزان را بشدت گوشمالی داده و اسیر و غنایم فراوان آوردند و شهر درگز و قلعه چاپشلو راکه ویران شده بود از نو ساختند.[(۲)]

قلعه‌کنونی چاوشلو یا چاپشلو [(۳)] در جنوب شرقی شهر کنونی درگز بر سرراه کلات نادری و لایین خودنمایی می‌کند و تبدیل به یک شهر شده و از تمام امکانات رفاهی و فرهنگی واجتماعی برخوردار است.

چاوشلوها از دوره قاجار اسکان یافته و به کار کشاورزی و خدمات شهری

۱- تاریخ عالم آرای عباسی ـ اسکندر بیگ ترکمان. به اهتمام ایرج افشار ـ ج ۳ ص ۱۰۸۸

۲- اسناد برگزیده دوران قاجاریه ـ ابراهیم صفایی ص ۱۶ ـ حرکت تاریخی کُرد به خراسان ـ توحدی جلد ۱ صفحه ۴۱۱

۳- تلفظ این نام به صورت‌های گوناگون در متون تاریخی آمده است، اگر چپوشلو یا چیپشلو یا چئوشلو یا چاپشلو باشد به معنی دارندگان بزغاله یکساله است و اگر چاوشلو باشد، به افرادی گفته میشد که اشعاری در مدح اهل بیت بویژه شهدای کربلا می‌خواندند، تا از سپاه رفع چشم زخم کنند و پیروزی آن را بر دشمن مسجل سازند. در سالهای اخیر هم شاهد کار چاوش خوانها بودیم. کسانی که به زیارت کربلا یا مکه میرفتند، چاوش‌ها آنها را تا چند کیلومتر همراهی نموده و دعا میخواندند و مردم هم همراهی کرده و آمین می‌گفتند.

مشغول‌اند[۱] و مردمی شاد و خرم‌اند و به زندگی خویش قانع.
بهرحال ایل چاوشلو در روزگار صفویه و دوران جوانی نادر قلی در محدودهٔ همین شهر کنونی خود به سمت جنوب و شمال قشلاق و ییلاق می‌کرد. دامنه‌های جنوبی زرین کوه (محل فعلی شهر درگز) بین دستگرت و ابیورد و دامنه‌های شمالی کوه الله‌اکبر محل ییلاق آنها بود. قلعه کوچک در آن زمان که کردوخان ریاست آنها را داشت، از مجموعه خانه هایی گلی تشکیل و برج و بارویی برگرد آن کشیده شده و چون در میان دشت واقع شده بود در برابر حملات دشمن آسیب‌پذیر بود. بهنگام کوچ ایل عده قلیلی از پیرزنان و پیرمردان و کودکان و خرده‌پاها و کشاورزان در آن زندگی میکردند، و کردوخان با نوکران و سواران خودش مراقبت از آنها را برعهده داشت. بهنگام اسارت نادر و مادرش در خیوه، پدر نادر قلی هم در نزدیکی این روستا بهنگام عبور ایل باچوانلو درگذشته و آنجا به خاک سپرده شده بود.
محمد کاظم آورده است که:

«نادر پس از مرگ باباعلی بیگ که برای سرکوبی ترکمانان غارتگر نسا به آن حدود رفته بود، چون وارد منزل دره‌جز و چاپوشی شد بر سر تربت والد خود رفته و فاتحه خواند.»

روانشاد قاسمی آورده است:

«ریاست این ایل (چاوشلو) و حکمرانی این منطقه با شخصی بنام کردوخان بود که وی کفایت و خردمندی خاصی همراه با وطن پرستی و شجاعت در امور مردم داشت. با وجود اینکه سن وی از هفتاد بیش بود ولی هنوز با پشتکار و کاردانی امور این نقاط را فیصله میداد.»

براق خان حاکم تاتار دستگرت که پسر شرورش پس از آمدن نادرقلی به آنجا کشته شده بود، و او نادرقلی را قاتل اصلی پسرش میدانست، در صدد دستگیری نادر برآمد. زیرا میرزا نورالله شیخکانلو حامی اصلی نادر قلی نیز این زمان دار فانی را وداع گفته بود.

۱- روانشاد ابوالفضل قاسمی آورده است که: «قلمرو این ایل را قسمتی از دامنه‌های شمالی الله اکبر که از سمت باختر به زمینهای ایل قراباشلو و از سمت خاور تا اراضی ایلات زنگلانلو (و) گوه شانلو محدود می‌شد، تشکیل میداد مرکز ایل چوْشلو را قلعه مستحکم بزرگی تشکیل میداد که به نام چوْ شلو معروف بود».نادر شیرمرداتک. ابوالفضل قاسمی ص ۱۰۹

از این رو نادر ناچار شد برای اینکه بین مردم دستگرد و این حاکم خونخوار دو دستگی روی ندهد و عده‌ای از طرفداران او در این میان کشته نشوند، بهتر دید شبانه به چاوشلو برود و به کردوخان حاکم آنجا پناهنده شود.

از این رو براق خان تاتار نادر قلی را متهم به نوکری کردوخان کرده و در انظار می‌گفت: «او به پشتوانی و تحریک کردوخان این کارها را در دستگرت می‌کند.» (۱)

بدینگونه کردوخان با خوشرویی از نادر قلی و چندتن از یارانش استقبال و پذیرایی می‌کند و قلباً از اینکه نادر قلی و جوانان آزاده دستگرت توانسته‌اند پسر شرور و فاسد و ستمگر براق خان را از بین برده و مردم آنجا را آسوده سازند خوشحال بود.

او از فرستادن پناهندگان به براق‌خان تاتار خودداری نمود و آنرا خلاف جوانمردی برشمرد و گفت: استاجلوها آن غیرت دیرین خود را هنوز از دست نداده‌اند.

کشمکش بین براق خان و کردوخان بیش از یک ماه به درازا کشید. سرانجام براق خان اعلام جنگ نمود.

براق خان و طرفدارانش به کردوخان پیغام دادند چنانچه نادر قلی را تحویل آنان دهد، تمام درهٔ گاوه شانلو و زنگلانلو را به دست او می‌سپارند.

کردوخان هم بیدی نبود که از این بادها بلرزد یا این رشوه‌ها او را به تردید از حمایت نادرقلی وادارد. لذا خود را برای دفاع و هرپیشامدی آماده می‌نمود.

نادر قلی هم مایل نبود بخاطر او جنگ بین کردوخان و براق خان شعله‌ور گردد. او می‌اندیشید چه کند؟

زیرا او را روی رفتن به ابیورد نبود. چرا که کشتن پسرتاتار خبرش به ابیورد هم رسیده و دشمنانش شایع کرده بودند که نادر یک آدمکش است، و هر جا برود آنجا را بهم میریزد.

در این هنگام بود که یک روز بامدادان صدای زنگ شتران کوه پیکر کوچ بهاری شکرسلطان باچوانلو فضای چاپشلو را دگرگون ساخت. لحظه‌ای بعد زنان و مردان سلحشور ایل سواره و پیاده با شور و غوغا در حال پیشروی بودند. کوچ از سوی گاورس

۱- نادر شیرمرداتک ص ۱۰۹

و ابیورد بازگشته و به سوی دره درونگر و رشته کوههای بین قوچان و درگز پیش میرفت.
با دیدن کوچ، نادر و رفیقش ولیخان قرخلو به استقبال رفتند و با دوستان و آشنایان احوالپرسی کرده و کوچ مبارکی گفتند. به شکر سلطان هم که مسلح و سوار بر اسب رخش گونه شده و ایل را همراهی می‌کرد، تعظیمی به فراخور کردند.
شکرسلطان با دست به نادر اشاره کرد. نادر به حضور شتافت و احوال پرسی معمول شروع گشت و سپس از هم جدا شدند. پس از اینکه نادر قلی از شکر سلطان جدا شد، با ولیخان به مشورت پرداخت و گفت :
اگر جنگی بین کردوخان و براق خان بخاطر ما درگیرد، خرابی از حد میگذرد. پس بهتر است، امشب روستا را ترک کرده و به سوی اردوگاه شکر سلطان رفته و به او پناهنده شویم که براق خان جرأت نگاه کردن به او را هم نخواهد داشت. هر دو این رأی را پسندیدند و نیم شب بدون اینکه کردوخان آگاه شود، سوار بر اسبان خود از دروازه چاپشلو به سوی غرب بیرون رفتند.

پناهندگی نادر قلی به ایل بزرگ باچوانلو

باچوانلو (باچیانلو، باشقانلو، باشکانلو) از ایلات برزگ و معتبر کرد قوچانست که در روزگار نوجوانی نادر به سبب لیاقت و مدیریت شکربگ به اوج قدرت رسیده و بقیه ایلات شمال قوچان و درگز را تحت شعاع و سلطه خویش در آورده بود. تا آنجاکه امروز نیز نام جلگه غربی درگز یعنی درونگر به باچوانلو معروف است.[۱]

۱- در هفدهم اردیبهشت ۱۳۲۹ که جنازه رضاشاه را از مصر وارد ایران کرده و به خاک سپردند، سران و بزرگان ایلات و عشایر ایران را برای تشییع جنازه مردی به تهران فراخواندند که دشمن خونی و قسم خورده عشایر ایران و نابودکننده ایلات بود. از درگز هم میرزا محمود صارم الملک حاکم قبلی درگز به عنوان رئیس باچوانلو در این مراسم حضوریافته بود. دیگر رؤسای ایلات خراسان عبارت بودند از: تاج محمدخان بادلانلو قوچان، امیرحسن‌خان زعفرانلو، منوچهرخان شادلو بجنورد، خانلرخان قراچورلو بجنورد، سلیمان‌خان روشنی میلانلو اسفراین، علیخان بگ بیچرانلو، امیرحسین‌خان نگهبان زعفرانلو شیروان رضاخان فرهادی توپکانلو.

سندی از نادرشاه در روستای دولتخانه در شمال قوچان موجود بود که به نیاکان مرحوم محمد علی صحرایی باچوانلو قهرمان تیم ملی کشتی ایران تعلق داشت. روزی با آقای حاج حسن صحرایی برادر آن مرحوم به روستایشان رفتیم که سند را بررسی نمائیم. آنها از نشان دادن سند خودداری نمودند. لذا بی‌نتیجه بازگشتیم. دو ماه بعد خبر آمد که سند به دست بچه‌ها افتاده و آنها هم به داخل اجاق انداخته و با شعله کشیدن آتش آن شادمانی کرده‌اند!!

بدینگونه این سند از بین رفت. امّا چنانکه برایم تعریف کردند: نادر شاه مراتع کوهستانی بین درگز و قوچان را به پسران شکرسلطان باچوانلو به نامهای المان و سلمان واگذار کرده بود [1] هنوز هم این کوهها به این نام‌ها مشهورند.

از دیگر بزرگان باچوانلو نوروزخان بود که شبها بر بالین نادر شاه می‌نشست و تا صبح بیدار می‌ماند که شاه راحت بخوابد. نادر شاه او را بابا خطاب می‌کرد در اواخر عمر که سبب بیدار خوابی‌ها و مراقبت‌های شدید از نادر شاه، بینایی خود را از دست داده بود، از این کار معاف گشت. شبی که افشارها پس از سالها کینه توزی، نادرشاه را در بستر خواب در قوچان ترور کردند، نوروز خان اگر حضور میداشت این اتفاق شاید روی نمیداد. بهرحال، نادر با یار وفادارش ولیخان قرخلو (قرقلو، قرکلو، قرکانلو) شبانه به سوی اردوگاه باچوانلو در نزدیکی شهر کنونی درگز که آنزمان بیابان بود به راه افتادند و مورد پذیرایی و احترام شکربگ و سایر سران ایلات قرار گرفتند.

شکربگ رئیس باچوانلو و محمد رضا بگ بادلانلو و الیاس بگ مامیانلو (قراچورلو) در چادر پذیرایی مهمانان در مورد نادر قلی و موقعیت حساس او به گفتگو نشستند، تا به راه حلی برای رفع مشکلات او و کار و پیشه‌ای آبرومندانه برای وی دست یابند.

و رؤسای غیرکُرد: امیر تیمور کلالی، محمدخان قرایی تربت حیدریه، مرتضی عظیمی خاوری، اسدالله خان بلوچ، محمدرضاخان عرب خزاعی سرخس و دردی‌خان ترکمن گوگلان بجنورد.

کتاب یادبود اجتماع سران ایلات و عشایر در تهران. محمد مکری - ص ۸۳

۱- بانو پری درونگر که با آواز زیبای خود ترانه‌ای در رادیو کردی خراسان در سال ۱۳۴۷ ضبط کرده، به این کوهها اشاره دارد که: **له چیای ئه لمان مرم ژه سه رمان..**

نقشهٔ تقریبی شمال خراسان

بیروت

قراقوم یا کویر خوارزم

مرو

سرخس

سرخس جدید

مزدوران

کلات

لاین

قوزقان

حصار

تیارن

ابیورد

خیوه‌آباد

قاحلان

باغلان

بالوز

کوفن

دورون

مهنه

نسا

فراوه

درگز

لطف‌آباد

باغی

پناشلگان

شمسی‌خان

چولای

توس

مشهد

رادکان

چناران

قوچان

آلاداغ

شیروان

باجگیران

کلات‌نادری

اسک‌آباد

باباعرب

آناتو

گرماب

گوکتپه

گیلیل

سوجند

آخال

قزل‌ارواد

لیبتداغ

جرگلان

گیفان

راز

چناران

جیرستان

جنگاه

هانه

بجنورد

آشخانه

سملقان

اسفراین

جاجرم

سفخاست

نیشابور

سبزوار

کاشمر

تربت حیدریه

تربت جام

تون (فردوس)

قاینات

سنگان

عباس‌آباد

به‌سوی شاهرود

تشکیل نخستین ارتش و فرماندهی نادر قلی در درگز

این زمان آخرین فروغ چراغ شاهنشاهی صفوی در ایران، مختصر سوسویی میزد و میرفت که با وزیدن کوچکترین باد مخالفی به خاموشی گراید. حکومتی که به ضرب شمشیر و نیزه صوفیان اخلاص کیش سران قزلباش و تهور و بیباکی و شمشیر زنی مرشد کامل شاه اسماعیل دوازده ساله روی کار آمده و پس از نهصد سال استقلال و آزادی را به کشور بازگردانده و حکومت واحدی راتشکیل داده بود، اکنون بر عهده کسی قرار گرفته بود که بجای شمشیر، عصای زرین بردست داشت و بجای چکمه، نعلین زرین و ملیله‌دوزی در پاداشت. او شاه‌سلطان حسین الگوی بی‌لیاقتی در تاریخ بود.

اکنون بجای ارتش از جان گذشته قزلباش عده‌ای از مردم سفله و نادان و تن پرور و خود خواه دوروبر شاه نادان و نالایق پرسه میزدند و اموال متعلق به بیت‌المال را به نفع شخصی خود و فرزندان و بستگانشان حیف و میل می‌کردند. شاه نیز از حرمسرای خود و از میان زنان عشوه‌گر و طناز قدم بیرون نمیگذاشت.

بازار آشفته، اوضاع هرج و مرج، کشورناامن، ارتش پراکنده و نابود و یاغیان در هر گوشه و کناری سربرافراشته بودند و هیچ امیدی به نجات کشور نبود. پطر کبیر امپراتور روسیه با تسلط بر قفقاز و هشترخان خود را به دریای مازندران رسانده بود. ترکان عثمانی از سوی غرب کردستان و کرمانشاه را مورد تاخت و تاز قرار داده و به همدان رسیده بودند. گروههای خودسر بلوچ به بندرعباس و نواحی جنوب و کرمان حمله می‌کردند و مردم را کشتار و غارت مینمودند. افغانها از مشرق نواحی کشور را مورد تاخت وتاز قرار داده بودند.

ترکمانان همه روزه از مرزهای شرقی و شمالی به داخل خراسان حمله کرده و زنان و کودکان را به اسارت می‌بردند.

در چنین دوران آشوبزده‌ای بود که سران کرد درگز و قوچان بنا به دعوت قبلی شکربگ بار دیگر در پائیز همان سال که کوچ در حال پیشروی به سوی گاورس بود، در جنوب شهر کنونی درگز شورای بزرگی تشکیل دادند که تأثیرات شگفت و تاریخی آن چندسال بعد آشکار شد و تاریخ پرفراز نشیب کشور ایران و خاور میانه را به گونه‌ای

دیگر ورق زد.

در هنگام عصر یکی از روزهای پاییزی در چادر بزرگ و پرشکوه شکربگ جلسه‌ای تاریخی از سران کُرد تشکیل شد. دستور کار جلسه در مورد امنیت ایل و منطقه و روشن کردن تکلیف نادر قلی آواره و ماجراجو بود، که به باچوانلو پناهنده شده و وجود فردی چون او در میان ایل احساس می‌شد، تا بتواند پوزهٔ دشمنان این آب و خاک و متجاوزانی را که هر روز بر روستاهای دور افتاده مرزی و ایلات پراکنده می‌تاختند و اموال و اولادشان را به غارت و چپاول می‌بردند به خاک بمالد.

در این جلسه سران کرد موافقت کردند یک گروه از سواران ورزیده کرد را از میان ایلات انتخاب کرده و آنها را به نادرقلی بسپارند تا نسبت به هماهنگی و نظم و فرماندهی آنان اقدام و بهنگام کوچ از حریم ایل و روستاهای اطراف پاسداری نماید که گزندی از سوی غارتگران ترکمن متوجه مردم نشود. فعلاً با تعداد پنجاه سوار موافقت و قرار شد حقوق سواران و نادر قلی را سران ایل به شکرسلطان بپردازند و او در جهت پیشبرد اهداف نادر بکار گیرد.

برخی از سران ایلات و طوایف که در این مجلس تاریخی شرکت داشتند عبارت بودند از:

شکر سلطان باچوانلو، الیاس بگ مامیانلو، بهرام بگ کاویانلو، سهراب بگ مادانلو، محمد رضا بگ بادلانلو، حاتم بگ کیکانلو، ارس سلطان قراباشلو، ولیخان بگ قرامانلو، چراغعلی‌بگ ورانلو، سلیمان تاجربیچرانلو، شاهوردی بگ صوفیانلو، کردوخان چاپشلو و بایرامعلی بگ ترک جانی قربانی و محمد بیگ ترک ایواوغلی ابیوردی و...

خبر این جلسه که در نیمه آبان ۱۱۲۸ قمری تشکیل و مواردی را در مورد امنیت و تجارت منطقه و گسترش روابط سران ایلات به تصویب رسانده بود، به گوش سام‌بگ وکیل الاکراد خراسان که مقر فرماندهیش در قوچان بود، خوش نیامد و از خود سری‌های سران ایلات بویژه فتنه انگیزیهای به قول خودش شکر بگ باچوانلو سخت انتقاد کرد که قدرت او را به عنوان فرماندهی کردهای خراسان به بازی گرفته است و باید کفاره آن را پس دهد.

امّا همه اطرافیان سام بگ میدانستند که هیچگاه حرفهای او به مرحله عمل نمیرسد

و از چهار دیواری خانه‌اش در قوچان فراتر نمی‌رود. زیرا او آدمی نبود که خیلی خوشش از کارهای پر شروشور بیاید، هر چند محمد حسین بگ پسرش،او را به تلاش بیشتری تشویق میکرد. اما او به این عنوان که وکیل الاکراد خراسان است دل خوش کرده و روزگارش را به آرامی می‌گذرانید.

اما شنیدن این خبر از سوی شاهوردی بگ شیخکانلو جالب بود. زیرا میدانست که باید بگونه‌ای خواب خوش وکیل الاکراد را آشفته کرد تا به اطراف و جوانب خود بنگرد و ببیند که هر روز از شبیخون زدنهای ترکمانان بر روستاهای نوار مرزی و ایلات عشایر پراکنده چه می‌گذرد.

شاه‌وردی بگ برای آگاهی یافتن از چند و چون این جلسه یکی از معتمدان خویش را نزد شکر سلطان فرستاد و حمایت خود را از این اقدام او اعلام داشت که موجب چنین تحرکی در شمال خراسان شده است.

نادر قلی نیز در اولین فرصت نامه‌ای وسیله چراغعلی بگ ورانلو برای محبوب عزیزش گلنسا به ابیورد فرستاد، تا وسیله ندیمه‌اش به او برسد. نادرقلی در نامه از پیشرفت کارهای خویش و پشتیبانی شکربگ نهایت شادمانی را ابراز داشته و نوشته بود که شکر بگ قول داده است به محض رسیدن به ابیورد، به خواستگاری او نزد باباعلی بیگ بیاید و بساط عروسی آنها را راه بیندازد.

وقتی نامه وسیله ندیمه به گلنسا رسید و شروع به خواندن کرد، بی اختیار اشک شوق از دیدگانش جاری شد و نامه را نیم تمام گذاشت و از شوق خودش را به آغوش ندیمه انداخت و های‌های گریست. زیرا او گمان نمی‌کرد کارها به این سرعت در جهت خواسته‌های آنان پیش رود. اکنون میدید که نادرقلی از پشتیبانی محکمی برخوردار است که پوزه جوانان افشار مخالف خود رابه خاک می‌مالد. پس دیگر باکی و مشکلی نیست و عروسی نزدیک است .

ازدواج نادر قلی با گلنسا افشار ابیوردی

نادر قلی که حالا نادربگ شده و بر پنجاه تن از سواران ایلیاتی کرد فرماندهی می‌کرد، سوارانش را به دسته‌های ده نفری تقسیم کرده و هر دسته‌ای را به یک سرکرده سپرد که همراه ایل در پس و پیش و کناره‌های شمالی کوچ که از سوی ترکمانان دشت خوارزم مورد تهدید بود حرکت کرده و مراقب اوضاع باشند. خودش نیز برای سرکشی به این سو و آنسو اسب می‌تاخت تا وظیفه سنگین خود را در برابر مردم به بهترین وجه انجام دهد.

در مقابل شکربگ و سران کُرد هم که به او وعده خواستگاری گلنسا را داده بودند، به وعده خویش عمل کرده و چون به نزدیک ابیورد رسیدند، با بردن هدایایی برای باباعلی بیگ رسماً دختر او را برای نادر قلی بگ خواستگاری کردند.

باباعلی بیگ هم که قلباً نادر را دوست داشت و از شجاعت و مردانگی او باخبر بود و میدانست که دخترش هم دل در گرو عشق او دارد، پس حالا چه بهتر که منتی هم بر سران ایلات منطقه بنهد و با خواستهٔ آنان موافقت کند و رابطه خود را با آنها مستحکم‌تر و بهتر سازد و توجه جامعه کرد مقیم ابیورد را به خود معطوف نماید.

این بود که جواب موافق داد و یک هفته بعد رسماً مراسم خواستگاری و شیرینی خوری و بدنبال آن هم عروسی برقرار گردید و طی یک مراسم باشکوه و کم نظیری در میان اسبدوانی سواران و شور و نشاط دهل و سرنا نوازان و پایکوبی جوانان عروس و داماد را دست به دست دادند.

بی گمان این عروسی پرآوازه برای جوانان افشار که چند تن آنان خواستگار گلنسا و رقیب نادر بودند خوش آیند نبود.

این عروسی که در آذر ماه سال ۱۱۲۸ به انجام رسید، دو سال بعد خداوند به این زوج جوان پسری عنایت فرمود که نامش را طبق علاقه‌ای که نادر قلی به امام رضا داشت و نذری که کرده بود رضاقلی نهادند. یعنی غلام رضا.

میرزا مهدی خان تولد رضاقلی را در شب یکشنبه ۲۵ جمادی الاول ۱۱۳۱ قمری نوشته است. یعنی نادر در حدود سی سالگی صاحب این فرزند شده است.

امّا عبدالکریم کشمیری تولد نادر را در ۱۰۹۹ و برخی دیگر ۱۱۰۲ نوشته‌اند. میرزا مهدی خان می‌افزاید که گلنسا بعد از پنج سال دیگر از جهان رخت بربست. اما ننوشته چرا او فوت کرده است. بنابراین فوت او در سال ۱۱۳۶ بوده است. هم او می‌فزاید که پس از مرگ گلنسا نادر:

«صبیه دیگر او (بابا علی بیگ) را در سلک پردگیان حریم عفت، انتظام دادند، که نصرالله میرزا و امامقلی میرزا (دیگر فرزندان نادر) گوهر آن درج و آن برج‌اند» (۱)

البته نام دختر دوم باباعلی بیگ که در زمان حیات خودش به نادر داده گوهرشاد بوده(۲) که مادر شاهزادگان امامقلی میرزا و مرتضی قلی میرزا (نصرالله میرزای بعدی پس از فتح هند) بوده است.

محمد کاظم با افسانه‌سرایی درباره ازدواج نادر قلی با گلنسا هم گفته است که باباعلی بیگ دختر خود را با مادر نادر قلی معاوضه کرده:

«چون باباعلی بیگ آثار بزرگی و فر جهانگیری در بشره او ملاحظه نمود اراده مواصلت نموده اولاً والدهٔ امیر دوران را به حباله ازدواج خود در آورده، که دو فرزند از او تولد، یافته یکی فتحعلی و دیگری لطفعلی موسوم شدند.(۳) بعد از آن (که خودش به کام دل از آن پری

۱- جهانگشای نادری - ص ۲۸ با توجه به اینکه محمد کاظم کشته شدن باباعلی را در سال ۱۱۲۶ میداند یعنی بیش از ۱۰ سال پیشتر، معمایی به وجود می‌آورد که به کذب گفتار محمد کاظم می‌انجامد. زیرا میرزا مهدی خان در مورد ازدواج دوم دختر باباعلی می‌گوید: «صبیه دیگر او را» یعنی باباعلی در ۱۱۳۶ زنده بوده است.

۲- لکهارت ص ۳۱

۳- باز محمد کاظم مادر نادر را در جایی دیگر به شوهر داده که از آن هم دو پسر گردون وقار به عمل آمده که در فتح قندهار در سال ۱۱۵۰ قمری از امرای بزرگ سپاه نادر بوده‌اند که می‌گوید چون فتح قندهار به تأخیر افتاد، نادر شاه برآشفت و :

« فرمان واجب الاذعان چنان نفاذ یافت که: امرای انجم سپاه از قبیل امیراصلان خان و امامویردی خان برادران مادری آن حضرت و خانجان و... غیره مین باشیان... وارد حضور فیض گنجور صاحبقران گردیدند»

جلد ۲ صفحه ۵۴۳

خوب حالا بیائید ببینیم، این مادر نازنین و ماه پیکر نادر که هر روز یک شوهر میکرد و از هر شوهر دو امیر

گردون وقار به پسرش نادر تحویل میداد، عروسی هایش چگونه بوده است؟ این نادر و ابراهیم از شوهرش امامقلی و آن فتحعلی و لطفعلی از باباعلی بیگ و این امرای بزرگ امیراصلان خان و اماموردی خان از شوهری دیگر؟ حالا اگر بگوییم نادر در ۲۸ سالگی با دختر باباعلی بیگ ازدواج کرده، مادرش را هم در عوض دختر باباعلی به باباعلی داده باشد، در این حال مادر نادر ۴۸ ساله بوده و قادر به زائیدن نبوده زیرا زنان در این سن یائسه هستند و بچه‌دار نمی‌گردند. بنابراین چگونه باز هم از باباعلی صاحب دو پسر شده و از شوهر دیگر هم دارای دو پسر؟

یعنی یک پسر را از باباعلی در ۴۹ سالگی و پسر دیگر را در ۵۲ سالگی زائیده است. پس باباعلی بیگ عاشق یک پیرزن تقریباً پنجاه ساله شده که دختر خود را با او عوض کرده است. فرضاً عاشق این ماه پیکر بی‌دندان شده باشد، او باید تا ۵۲ سالگی دو پسر بنامهای فتحعلی و لطفعلی برای باباعلی زائیده باشد. در حالیکه ثابت شده است زنان از ۴۵ سالگی به بعد یائسه می‌شوند. مگر زنان سیده هاشمی که گویا تا ۵۰ سالگی یائسه نمی‌شوند. مادر نادر هم که سیده نبوده، پس چگونه در سنین پنجاه از باباعلی آبستن میشده؟

باز هم محمد کاظم می‌گوید: در فتح قندهار در سال ۱۱۵۰ پسران دیگر او یعنی از شوهر سوم مادرش جزو امرای بزرگ بودند، به حضور نادر رسیدند. پس این امرا هم هر کدام باید ۳۰ و ۳۲ سال داشته باشند که تاریخ تولد آنها حدود ۱۱۱۸ میباشد که نادر هنوز در اسارت بوده‌اند. از طرفی هم خود محمد کاظم می‌گوید: باباعلی بیگ در جنگ افغانان با ایرانیان به فرماندهی خسرو میرزا در سال ۱۱۲۶ در محل شکیبان کشته شده است «باباعلی بیگ که چرخچی سپاه بود، سر راه بر جماعت افغان گرفته به مجادله مشغول شد که طایفه مذکور خیرگی نموده، زور آوردند و باباعلی بیگ را به ضرب گلوله از پا درآوردند.

غازیان (ابیوردی) چون کار چنین دیدند، آنقدر (از جان گذشتگی) نمودند که جسد او را از معرکه بیرون آورده، بار قاطر تیز رفتار (کردند) و روانه ارض اقدس (مشهد) گردیدند»

حالا که باباعلی با مادر نادر در سال ۱۱۲۸ یعنی دو سال پس از مرگش عروسی کرده و سال بعد هم در سال ۱۱۲۹ یک پسر برای او زائیده باشد، چگونه باباعلی در سه سال پیش کشته شده است؟ پسر دوم باباعلی هم در جای خود بماند؟

بدیهی است که تمام این شوهر دادن‌ها و امیرگیریها از مادر نادر افسانه هایی بیش نیستند. که محمد کاظم بهم بافته زیرا هم طبق تحقیقات محلی از آگاهان و هم طبق نظر لکهارت که می‌گوید در سال ۱۱۱۶ (۱۷۰۴

پیکر پیر رسید) صبیه‌ای (راکه) در پس پرده عصمت داشت به حبالهٔ نکاح آن یگانه دوران در آورد، و نادر دوران از مواصلت (و معامله) مشعوف بود،[۱] و از عنایات جناب الهی، خداوند عالمیان رضاقلی میرزا از آن حلیلهٔ مکرمه‌اش در وجود آورده آن مولود عاقبت محمود(!!) در سنه خمس و عشرین و مایه بعدالالف (سال ۱۱۲۵) قمری واقع گردیده و در سنه ۱۱۲۸ فرزند دیگر تولد یافته مسمی به مرتضی قلی (غلام مرتضی علی) نمود و در سفر قندهار از علامات نصرت و پیروزی به نصرالله میرزا ملقب گردید»[۲]

امّا محمد کاظم فراموش کرده که بعداً در جنگ کرنال پس از پیروزی نادر شاه بر هندویان و اسارت محمد شاه گورگانی که به حضورش آوردند می‌گوید:

«... و در آن روز فرخ فیروز، فرزند ارجمند خود راکه موسوم به مرتضی قلی میرزا بود، خطاب به نصرالله نمود»

حال ما چگونه این اشتباهات و پراکنده‌گوئیهای این حضرات مورخ را برطرف و پس از ۳۰۰ سال وصله‌کاری نماییم؟ خودمان هم گیر کرده‌ایم.

بهر حال محمد کاظم آورده است که در سال ۱۱۲۸ نادر سرهای ترکمانانی راکه به حدود ابیورد تاخته بودند به دستور باباعلی (که به گفته خود او دو سالی پیش کشته شده بود!!) به اصفهان برد و از نزدیک با اوضاع در هم ریختهٔ پایتخت آشنا شد.

بی گمان نادر از مشاهده اوضاع پایتخت و سلطنت بی‌معنی شاه سلطان حسین و نفوذ دلقک پیشگان در دربار و دستگاههای دولتی بیش از پیش ناامید شده و دریافته که

میلادی = ۱۰۸۳ خورشیدی) ازبکها در یورش خونین جمعی از مردم راکشته و جمعی را اسیر کرده و بردند که نادر و مادرش هم جزو اسرا بودند، مادر نادر در سال ۱۱۲۰ جان سپرد و نادر از اسارت فرار کرد و باز آمد. لکهارت ص ۳۰ بنابراین بقیه گفتار محمد کاظم هم افسانه بی‌اساس است و شوهر دادنهایش نیز بی‌پایه. تا آنجا که نتوانسته است نامی هم برای شوهر سوّم مادر نادر پیدا کنند!!

۱- هر کس هم بجای نادر میبود از این معامله پایاپای مشعوف میشد که مادر پیر بی‌دندان خود را به حاکم ابیورد بدهد و دختر زیبا و ۱۸ ساله‌اش را بگیرد. کدام معامله بهتر از این میشود!!

۲- محمد کاظم ص ۱۴ و ۷۲۹، میرزا مهدی خان تولد رضاقلی را با شش سال اختلاف در ۱۱۳۱ نوشته که درست‌تر است.

او در لجنزار فرو خواهد رفت.

این بود که نادر قلی بگ در بازگشت به خراسان بیشتر به فکر فرومیرفت و در اندیشه نجات خراسان و ایرانیان بود و همواره نقشه می‌کشید که چه راهی را طی کند؟



مدرک: نقاشی‌های دوره نادری - نوشته جوناس هانوی

موقعیت کردهای خراسان در اواخر دوره صفوی

یکی از کارهای فرهنگی خوبی که از سوی آقای دکتر محمد تقی دانش پژوه انجام گرفته، انتشار سند زیر است که در اواخر پادشاهی شاه سلطان حسین از نیروهای رزمی و امکانات مالی کشور تهیه و تنظیم شده و اهمیت کردهای خراسان در ارتش ایران آن روز را به ثبت رسانده و مطابق است با روزهایی که نادرقلی به همت سران کرد درگز هستهٔ اصلی ارتش خود را بنا نهاد و رابطه خود را با شکر سلطان باچوانلو و دیگر سران کرد مستحکمتر ساخت. حال اگر در این سند آمار داده شده مبالغه باشد در مورد کردها و غیر کردها مبالغه یکنواخت صورت گرفته است.

سند تحت عنوان:

آمار مالی و نظامی ایران در ۱۱۲۸ یا تفصیل عساکر فیروزی مآثر شاه سلطان حسین صفوی از سوی میرزا محمد حسین مستوفی معرفی شده که در کتابخانه دانشگاه لوس آنجلس آمریکا به شمار M ۳۲۲ به ثبت رسیده و به خط نستعلیق نوشته شده و آماری است از سپاهیان و خاندان‌های ایرانی که از روی کتاب تحفه شاهی که در اصفهان بوده در سال ۱۲۱۵ در زمان فتحعلی‌شاه رونوشت و نسخه برداری گردیده است.

آقای دانش پژوه ضمن چاپ نسخهٔ مذکور در مجله ایران زمین افزوده است که هیچ گونه دخل و تصرفی در این نسخه به عمل نیاورده‌ام. بنابراین در صحت ودقت این سند هیچ گونه جای شک و تردید نیست. اینک متن سند.

باسمه تعالی

تفصیل عساکر فیروزی مآثر که در زمان سلطان شهید شاه سلطان حسین صفوی، در ایران بوده است. جمله یکصد و هشتاد هزار کس چنانکه سوار یکصد (و) بیست هزار و پیاده پنجاه هزار و عملهٔ توپخانه ده هزار کس. منجمله عسکرایلاتی و چریک یکصد (و) بیست هزار وپیاده پنجاه هزار وعمله ی توپخانه ده هزار کس. منجله عکسرایلاتی

و چریک یکصد (و) ده هزار بوده‌اند و این لشکر درماهه ندارند[۱]، مگر ایـلبگی‌ها، و همیشه حاضر (به خدمت)نیستند، مگر هنگام ظهور جنگی، طلب میشده‌اند، و حسب الطلب به روز معهود حاضر میگردیده‌اند .

در صورت دیر و زود رسیدن (افراد)، ایلبگی‌ها جوابده بوده‌اند [۲] اسب و یراق از آنها، و پیادگان چریک تفنگ و اسلحه از خودشان. محض تا بقای جنگ خوراک آدم و اسب را سورساتچیان پادشاهی میرسانیده‌اند. تفصیل یکصد و ده هـزار سـوار و پـیاده چریک (ارتش ایران در این دوره) که بی مشاهره [۳] بوده‌اند، اینست:

از فرقهٔ کرد فیلی، سوار دوازده هزار کس و پیاده چریک هم دوازده هزار.[۴]

از بختیاری سوار دو هزار، پیاده هشت هزار [۵]

از (کردهای) لک وزند، سوار سه هزار [۶]

از (لرهای) ممسنی، پیاده سه هزار [۷]

از (کردهای) مکری و گروس، سوار پنجهزار و پیاده دو هزار [۸] (۷ هزار کس)

ار کرد سکنهٔ خراسان سوار دوازده هزار (به مرکزیت قوچان)

و از (ترکان خراسان) جلایر و جلایی (چولایی) و قرائی پیاده هشت هزار [۹]

۱- حقوق ماهیانه ندارند.

۲- روسای ایلات مسئول جمع آوری و آماده سازی نیروهای چریکی بوده‌اند.

۳- بدون شهریه و حقوق ماهانه

۴- کردهای فیلی که مرکزشان شهر ایلام است و در دوره قاجار از والیان معروف آنجا حسینقلی خان ابوالقداره والی پشتکوه معاصر ناصرالدین شاه بود.

۵- مرکز حکمرانی بختیاری شهر اصفهان و آخرین ایلخانی مقتدر آنها سردار اسعد بختیاری بود.

۶- لک‌ها و زندها هم در کرمانشاه و ایلام وهمدان پراکنده‌اند.

۷- ممسنی‌ها در بویراحمد می‌باشند.

۸- کردهای مکری مرکزشان مهاباد و کردهای گروس شیعه مذهب در بیجار کردستان‌اند.

۹- اکنون جلایرها در کلات و روستاهای آن و نیز در مشهداند. چولائی‌ها در چولایخانه در پشت کوههای شمالی مشهد و قرایی‌ها در تربت حیدریه ساکن اند.

از فرقهٔ افغانان، سوار ده هزار.

از اتراک آذربایجان و عراق و عرب سواره سیزده هزار و پیاده تفنگچی بیست هزار.

چنانچه جملهٔ سوار ایلاتی بی مشاهره ۵۷ هزار بوده‌اند و پیاده چریک که ایلجاری نیز گویند، ۵۳ هزار بوده‌اند...

و شرح سوار فی نفری اسب از خود، سالیانه ۵۰۰ روپیه[۱] (حقوق)

و توپچی و زنبورکچی، سالیانه ۴۰۰ روپیه

و تفنگچی سالیانه دو صد ۲۰۰ روپیه

و زنبورکچی سالیانه سه صد ۳۰۰ روپیه شرح داشته، مگر ده‌باشی و پنجاه باشی و یوزباشی و بگ‌ها و سلطان‌ها از سالیانه ششصد روپیه تا ۳۰۰۰ روپیه به قدر مراتب می‌یافته و خوانین تمام جاگیر داشته‌اند و ایلبگی‌ها[۲] هم تمام جاگیر داشته‌اند. تخمیناً در سال تمام به قدر چهار کرور [۳] روپیه هر ساله نقد از خزانهٔ عامره به مشاهرهٔ سپاه ماهواری میرسانده‌اند. مگر در اواخر عهد سلطان شهید (شاه سلطان حسین) که مدار اختیار سلطنت، ملاباشی و حکیم باشی شدند... و امر سلطنت آن قسم شد که شد.[۴]

میرزا محمد حسین مستوفی سپس در مورد تقسیم ایلات در امور سرحدداری خراسان هم مرز با توران می‌گوید:

اما سرحد مملکت توران چون همیشه با ایرانیان جنگ و جدل میداشته‌اند:

اول آن سرحد مرو شاهجهان است و نهایت سرحد که متصل دشت است اتگ و

۱- اینقدر رژیم بی‌عرضه‌ای بوده که از خود واحد پولی نداشته و روپیه واحد پولی هندوستان را ملاک قرار داده است.

۲- ترتیبات درجه ارتشیان از پایین به بالا عبارت بوده است از : ده باشی فرمانده ده نفر و پنجاه‌باشی فرمانده پنجاه نفر و یوز باشی فرمانده یکصد نفر و بگ ها و سلطان‌هاَ و خان‌ها و سپس ایلبگی‌ها که بر یکهزار خانوار ایل یا کمتر حکومت داشتند و بعد ایلخانی که به وکیل الاکراد معروف بوده است سام‌بگ پدر زن بعدی نادرشاه بوده

۳- هر کرور برابر نیم میلیون بوده است و چهار کرور برابر دو میلیون روپیه بوده است.

۴- فرهنگ ایران زمین ...... جلد ۲۰ ـ ص ۴۰۰

بوج نرد (بجنورد) است. لهذا ایلات افشار وکرد و جلایر و قجر افشارکه به قدر ۲۴ لک خانه دارند.[۱] در این صحراها و کوهستانها از عهد کیان تا الی صفویه جاداده‌اند [۲] و از قزنین (غزنین) وکابل که سرحد هندوستان است فرقهٔ افغان راکه به قدر چهل لک دارند ساکن نموده‌اند...

امّا ایلات دو فرقه‌اند:

۱ـ فرقه ایرانی الاصل که بهیچ طایفهٔ دیگر مخلوط نشده‌اند.

۲ـ فرقه ایلات بیرونی (که از خارج آمده‌اند) که از عهد کیان تا صفویه ا زممالک دیگر کوچانیده به ایران آورده سکنا داده‌اند.

آنگاه میرزا محمد حسین در مورد گروه اول که ایلات اصیل ایرانی اند و شش فرقه‌اند، چنین می‌گوید:

۱ـ طایفه اول را لر گویند و لران ۱۱۷ تیره می‌باشند در چهار طایفه به نام‌های فیلی، لک و زند، بختیاری و ممسنی.[۳]

۱– هر لک یکصد هزار می‌باشد. (فرهنگ معین)

بنابراین این ایلات خراسان شمالی ۲۴۰۰۰۰۰ (دو میلیون و چهار صد هـزار) خـانوار بـوده‌انـد و افـغانها ۴۰۰۰۰۰۰ (چهار میلیون) خانواده. که این ارقام دست بالا گرفته شده‌اند یعنی آمار تمام ایلات را بالاتر از آنچه که بوده نوشته‌اند و این از دو حال خارج نیست.

یا اینکه از نظر سیاست خارجی مهم بوده که به کشورهای همجوار بفهمانند که ایران نیروی نظامی قـابل توجهی دارد یا مستوفی‌ها و آمار بگیرها و دست اندرکارها بر آمار می‌افزوده‌اند تا هنگام سهمیه دادن آنچه را که زیادتر به قلم داده‌اند برای خود بگیرند. با توجه به آمارهای دولتی و ارقامی هم که دولتیان منتشر می‌کنند واقعیت از زمین تا آسمان فرق دارد.

۲– البته ورود ترکها به ایران از عهد کیان نبوده و بلکه از قرن چهارم هجری در زمان پادشاهی سامانیان در بخارا بوده که به گروهی از ترکان غزنوی و سپس سلجوقیان اجازه داده شد از رود مرزی جیحون گذشته و با دادن حق علفچر در سرزمینهای این سوی رود به گله داری بپردازند و سرانجام همین گروه ترکان بودند که دودمان سامانیان را سرنگون کرده و حکومت ترکان غزنوی و سلجوقی را تشکیل دادند.

۳– بجای چهار طایفه، پنج طایفه نام برده.

۲ـ کردهای گروس و کلهر و مکری‌اند و بود و باش آنها از نواح همدان تا به سرحد مراغه که زمین آذربایجان است ساکن می‌باشند. [۱]

اما فرقه سیوم در خراسان از ایلات قدیم ایرانی الاصل یکی فرقه کرداند که آنها یکصدوچهار جماعت مخلوط به چهار طایفهٔ بزرگ اند (منظورش اینست که ۱۰۴ طایفه‌اند در چهار ایل متمرکز شده‌اند، در صورتیکه اینجاهم به علت عدم اطلاع از ایلات شادلو یا چگنی یا کیکانلو که هر کدام از اینها خود به چند طایفه تقسیم می‌شوند نامی به میان نیاورده است.)

یکی از چهار طایفه (ی کرد خراسان معروف به کرمانج) زعفرانلو[۲] است که بالفعل سردار آنها ممش خان [۳] نام دارد و قلعهٔ چناران [۴] در تصرف آنهاست. جمیع کوهستان (بینالود) از اخلومد ییلاقات و قشلاق ایشایان [۵] است (آنها) بقدر یکصد و هشتاد هزار

۱- در اینجا در طبقه بندی ایلات و عشایر هم نامبرده دچار اشتباه شده و ایلات کرد زنگنه و شقاقی و دنبلی را جزو ایلات بیرونی و ترک ذکر کرده و در عوض ایلات ترک و مغول مانند جلایر و قرایی و چولایی را که از ایلات بیرونی اند جزو ایلات اصیل ایرانی ذکر کرده و این از نظر طبقه بندی ایلات کاملاً اشتباه است. ضمناً از ایلات دیگر کرد مانند اردلان و بابان و گوران و جاف و غیره که بزرگترین ایلات کرد ایران اند نامی به میان نیاورده است.

۲- زغفرانلو ایل مخصوصی نیست. بلکه بر تمام ایلاتی که سابق چمشگزگ می‌گفتند، اطلاق می‌شود که از شرق بجنورد تا سرخس و از باجگیران تا سبزوار و نیشابور را در بر می‌گیرد و تمام ایلات مستقر در این محدوده غیر از عناوین مخصوص خودشان جزو زعفرانلو محسوب می‌شوند و زعفرانلو ایل خاصی نیست. چنانکه ایران یا خراسان هر کدام شهری مخصوص نیست.

۳- ممش خان فرزند امیرگونه خان فرزند سام‌بگ وکیل الاکراد خراسان دومیّن ممیش خان و برادر رضاقلی خان ایلخانی قوچان و حاکم مشهد و صاحب اسب‌های معروف ممش خانی بوده است.

۴- چناران از سال ۱۳۷۱ تبدیل به شهرستان شد و مرکز آن شهر چناران است که سابق به چناران ممش خان معروف بود و در سال ۱۲۴۸ قمری به دست عباس میرزا قاجار خراب شد و مردم گفتند:

سر از خاک بردار ممش خان کرد — که خاک چناران را باد برد

۵- ایشان را به ایشایان جمع بسته است.

خانوار در زمان سلطان شهید (شاه سلطان حسین) تخمین شده‌اند. جوانان خوشرو و بلند قامت و قوی هیکل و دلیر، و لشکر ایشان تمام سواره می‌باشند و یکصد کس از این سوار را با هزار سوار دیگر قوم برابر دانسته‌اند [۱] و در جنگها تفنگ بر نمیدارند و می‌گویند جنگ به تفنگ جنگ مردان نیست.

چرا که زنی می‌تواند که با صد سوار برابر باشد از گلوله جانشان بستاند و توپ هم برای قلعه شکنی است، و از این قسم جنگ را حیله وری گویند. چنانچه جنگ آنها از نیزه و شمشیر و قلیلی از آنها تیروکمان هم استعمال می‌نماید.

طایفهٔ دوم از فرقه کُرد (خراسان) را سعدانلو[۲] گویند و حال سردار ایشان امیرگونه خان (پدرممش خان) است و خبوشان (قوچان) در تصرف اوست. جماعت بسیار در طایفهٔ او مخلوط‌اند. بقدر یازده لک خانوار [۳] در عهد سلطان شهید تخمین شده‌اند.

۱- هم اکنون هم بلند نام‌ترین پهلوانان خراسان که برخی از آنها هم پیش از انقلاب جزو تیم ملی ایران بودند از همین کردهای چناران می‌باشند، ایلات چناران عبارتند از: شیخوانلو، کیوانلو، کاوانلو، زنگلانلو، ورانلو، میلی، حمزه کانلو، مستکانلو (مزدکانلو)، جافکانلو، سیوکانلو، بادلانلو، شاره مانلو، زراڤکانلو، مشکانلو و توروسانلو یا دروزانلو که منسوب اند به توروس رشته کوه معروف کردستان ترکیه که کردهای دروز لبنان هم از این طایفه‌اند.

۲- سعدانلوها که منسوب اند به سرزمین معروف چخور سعد در ایروان که قبلاً مسکن آنها بوده است. طبق دستور زبان کرمانجی که فتحه تبدیل به کسره می‌شود. سعدانلو به سیدانلو با یای مجهول تبدیل شده و چون حرف سین هم به (ز) تبدیل می‌شود به زیدانلو تبدیل یافته و اکنون زیدانلوها در شمال قوچان و لایین اسکان دارند امیر گونه خان ایلخانی کل بود که بر تمام کُردهای خراسان ریاست داشت نه برزیدانلو یا سعدانلو به تنهایی

۳- چون امیر گونه خان بر تمام کردان خراسان حکومت داشت، این آمار تمام کردهای خراسان در زمان او بوده است که معادل یک میلیون و یکصد هزار نفر بوده است و تمام آمار دیگر طوایف کرد خراسان در داخل همین رقم یک میلیون و صد هزار نفر است نه خانوار،زیرا با توجه به این که نادر شاه در حدود ۷ هزار خانوارکرد خراسان را به گیلان و ارزورم ترکیه منتقل کرد، اما کردهای خراسان کنونی هم قریب ۱/۵ میلیون نفر می‌باشند که در خراسان و تهران و کرج و استان گلستان و جاهای دیگر پراکنده‌اند. کردهای چناران هم

ایلات ایشان از مجیریگ (مزرج کنونی) تا شیروان قلعه و تا قریب به بوج نرد (بجنورد) در صحرا و کوهستان ییلاق و قشلاق می‌نمایند.

پدر همین امیر گونه خان محمد حسین خان بود که از نادر شاده بغی نمود و نادر شاه به دفع او میرفت که در راه کشته شد.

طایفه سیوم از کرد (خراسان) را کوانلو (کاوانلو = کیوانلو) گویند و سردار آنها حالا ابراهیم خان پسر شاهوردی خان (شیخوانلو) است و قلعه آنها رادکان است وایل مذکور از رادکان تا کوههای کلات ییلاق و قشلاق می‌نمایند. جمعیت ایشان بقدر چهار لک خانوار در عهد سلطان شهید تخمین شده‌اند.

طایفه چهارم (کرد خراسان) را دوانلو [۱]گویند. سردار آنها اسکندر خان نام دارد به قدر دولک و بیست هزار خانوار آنها تخمین نمود اند قلعهٔ مجریگ در تصرف اسکندر خان است. ایل مذکور از مجریگ تا نواح جاجرم (در غرب سبزوار) ییلاق و قشلاق می‌نمایند.

جملهٔ فرق کرد (خراسان) را به قدر نوزده لک تخمین نموده‌اند [۲] همه جوانان قوی هیکل و هژبر از عهد نادر شاه تا حال (۱۲۱۵ قمری زمان فتحعلی شاه) مال گذاری نکرده‌اند (یعنی مالیات به دولت نداده‌اند)

فرقه چهارم از ایلات قدیم ایرانی الاصل سکنهٔ خراسان، طایفهٔ جلایراند و قلعه

چهارصد هزار خانوار نمیشوند که معادل دو میلیون نفر باشند. چنانکه گفته شد، آمار با واقعیت مطابقت ندارد و موضوعی سیاسی بوده است.

۱- دَوانلو که توانلو (با تای مجهول کرمانجی که شبیه دال است) تلفظ می‌شود، اعتبار گذشتهٔ خود را از دست داده است. اکنون روستای آنها بین مجیریگ و شورک در شش کیلومتری شمال قوچان کنونی قرار دارد. تابلو این روستا بر سر راه آسیای میانه را مسئولین قوچان، اشتباهاً توپکانلو نوشته‌اند و برخی تَوکانلوها هم در قوچان اسکان دارند. تمام توکانلوها اکنون حدود ۲۰۰ خانوارند. مردم مجیریگ اکنون ترک زبان هستند که احتمالاً در زمان قاجارها به اینجا منتقل شده‌اند و از نظر زبانی کردها را به تحلیل برده‌اند.

۲- اگر ۱۹ لک بجای خانوار، نفر باشد آمار نزدیک کردهای دورهٔ نادر شاه پیش از انتقال هفت هزار خانوار به گیلان و ارزروم می‌باشد.

کلات در تصرف آنهاست بقدر یک لک خانه تخمین شده‌اند [۱] ییلاق و قشلاق آنها تا نواح مرو شاه جهان است [۲].

ازدواج نادر با ماری[۳] دختر شکربگ باچوانلو

نادر قلی که حالا به همت مردانی چون باباعلی بیگ افشار و شکربگ (شکرعلی‌بگ)[۴] باچوانلو و دیگر مردم منطقه از اسارت و تنگدستی به سروری و سرداری رسیده بود، فرماندهی لشکر کوچک خود را در پادگان دره میانکوه (بین قوچان و درگز) راه انداخته و کرّو فر و برو بیایی داشت و تاکنون هم چند جنگ با ترکمانان کرده و آنها را در هم شکسته و آوازه‌اش در سراسر خراسان پیچیده بود، دیگر آن کسی نبود که به اسطبل باباعلی بیگ و تیمار اسبان دلخوش گردد و به یک همسر که دختر دوّم باباعلی باشد قناعت کند. حالا همه کسانی که او را می‌شناختند (نادربگ) خطابش

۱- اینکه مولف طایفهٔ جلایر را ایرانی الاصل خوانده اشتباه است. زیرا جلایرها از اقوام مغول‌اند که همرا لشکر چنگیزخان مغول در حملات سالهای ۶۱۷ قمری وارد ایران شدند و تا بغداد پیشروی کردند. اینکه آنها را هم یک لک خانوار حساب کرده کاملاً اشتباه است. زیرا آنها ۲۵۰ خانوار بودند که زمان شاه عباس همراه کردها به خراسان آورده شدند. پس از اینکه نادر کلات را تسخیر کرد حکومت آنجا را به تهماسبقلی خان رئیس طایفهٔ جلایر داد. اکنون هم بیشتر مردم کلات کرد کیکانلو هستند که در دربند کلات مستقرند. مولف بعداً ایلات قرایی و چلایی را هم ایرانی الاصل خوانده در صورتیکه آنها هم از شعبات ترک‌اند.

۲- فرهنگ ایران زمین ج ۲۰ دفتر ۴-۱ تهران ۱۳۵۳ ص ۳۹۶

۳- ماری در زبان کرمانجی به معنای کبک ماده است.

۴- این نام هنوز در میان کردهای خراسان مرسوم است، از جمله شکر علی براتی از کردهای ترک شده ساکن رمضان قلعه درگز از شعرا و موسیقیدانان منطقه است که در جشنواره موسیقی آئینی آبان ۱۳۸۱ که به دبیری آقای هوشنگ جاوید زیر نظر مرکز موسیقی ایران تشکیل شده بود، همراه نگارنده بود و نیز در ضبط برنامه‌های فرهنگی و هنری در مرکز مدیریت دولتی که با کمانچه حیدرعلی عاشق توپکانلو درگزی و شکرعلی مذکور که روز ۸۱/۱۱/۱۵ با عنوان عشق و عطش به مناسبت برنامه نوروزی ۱۳۸۲ به وسیله ما اجرا شد.

می‌کردند و آن هم دستی روی سبیل‌هایش می‌کشید و سری می‌جنبانید و قیافه میگرفت.

نادر بگ که همواره در فکر ترقی و پیمودن پله‌های زندگی بود، پس از بازگشت از اصفهان و مشاهدات و تجربیاتی که از این سفر به دست آورده و از هر خوب و بدی پندی در جهت پیشرفت خودگرفته بود، باز همچنان در ساعات تنهایی به تفکر میرفت و نقشه می‌کشید که کجا را چگونه تصرف کند، پوزه فلان خان و فلان قلدر را چگونه به خاک بمالد، تعداد سواران تحت فرماندهی خود را چگونه بالا ببرد آنها را چگونه مشق و تعلیم دهد و به چه سلاح هایی مجهز کند که در برابر دشمن یک سروگردن، سرافرازتر باشند یا کمبود بودجه خود را چگونه جبران کند؟ و... و... و...

او خیلی فکر کرد و همچنانکه زیر درخت توتی در نزدیکی اولنگ‌های میاب لمیده بود، ناگهان لبخند مرموزی برلبانش نشست و با خود گفت:ها. بلی درست است.

من باید با ماری دختر شکربگ ازدواج کنم تا تمام امکانات مالی و نیروی انسانی ایل باچوانلو در اختیارم قرار بگیرد. آنگاه میتوانم با همین نیرو حسابم را با این سام بگ نامرد که در قوچان نشسته و هر روز علیه من خط و چو خط می‌کشد و مرا تهدید می‌کند تسویه حساب کنم. این تنها راه است .

این را زیرلب چند بار تکرارکرد و تصویب کرد و از جا برخاست و تنبانش را از خاک تکان داد و اسبش را که در النگ رها کرده بود گرفت و مراقبت از پادگان خود را که عبارت از چند سیاه چادر و حدود یکصد نفر سواره و پیاده بود به چراغعلی بگ ورانلو سپرد، و بر اسب سوار شد و شلاق زد، هی، بروکه میری .

او همچنان در سربالایی و سرازیری اسب می‌تاخت. عرق از سر و پیکر اسب برزمین می‌چکید و اسب سرخ رنگ سیاه شده بود. بهنگام غروب در میان بینه‌های شکر بگ در رشته کوه عمارت، از اسب فرود آمد و اسبش را به یکی از جوانان داد تاکمی راه ببرد که عرق بدنش خشک شود. خودش نیز همچنان در مَیان سیاه چادرها قدم میزد و بسوی چادر شکربگ پیش میرفت. یکباره چشمش به ماری افتاد که مشک آبرا برداشت، تا با هم سن و سالهای خود بر سر چشمه رود و آب بیاورد.

نادر از دیدن اویکه خورد. قلبش لرزید و دوباره برگشت تا خوب این غزال کوهستان را دید بزند و بر و پیکر او را تماشاکند. مبادا نقصی داشته باشد

نه خوب چیزیست، همتا ندارد. لامسَب به کره مادیان دو ساله میماند. خیلی قشنگ است. سرینش چشمانش، ساق پایش، سروگردن کشیده‌اش، اسمر (سبزه) هم که هست. حرف زدن با رفیقان و قهقهه‌هایش نیز بر قهقهه کبک ماری برتری دارد.

نه خیر، هیچ عیبی ندارد. لاکردار چه راهی میرود. انگار یورغه است. دامن پرچینش را چه تابی میدهد. الله اکبر. خدا از چشم بد نگاه دارد. من چگونه تاحال به این آهوی رمیده نیندیشیده بودم. ای گردنم نشکند و ...

نادر بگ همچنان که راه رفتن ماری را از پشت سر تماشا میکرد و دلش به پیچ تاب افتاده بود، یکباره صدای پر طنین شکربگ او را به خود آورد که گفت:

نادربگ خوش آمدی، چرا به چادر نمی‌آیی؟

نادر گفت: قربان مانده‌ام تا عرق اسبم خشک شود. آنگاه بی‌اختیار به سوی شکربگ رفت و با همدیگر به میان چادر پذیرایی استون طلایی رفتند و بر روی قالیچه‌ها و پشتیهای زیبا و رنگارنگ دستباف زنان باچوانلو نشسته و به گفتگو پرداختند.

این گفتگوها هیچ به نادر خوش نمی‌آمد. اما ناچار بود بصورت پرت و پلا و کلماتی گنگ و نامفهوم به پرسش‌های شکربگ پاسخ دهد. آن شب را بهر وضع بود نادر به صبح رساند. روز دیگر به وسیله یکی از پیرزنان ایل خواستگاری ماری را به میان آورد و...

سرانجام پس از چندین روز گفتگو و بر و بیا، همسر شکربگ توانست موافقت شوهرش را با ازدواج نادربگ و ماری به دست آورد. بدینگونه یک ماه بعد سومین مراسم عروسی نادر در رشته کوه هزار مسجد در چشمه سارکوه عمارت برگزار گردید و نادر به آرزو و نقشه‌های دور و دراز خود رسید. این زمان حدود سال ۱۱۳۷ و ۳۷ سالگی نادر بود.

نادرکه حالا صاحب همه چیز شده و به قدرت پدرزنش می‌نازید، از فرصت استفاده کرده و شبیخونی هم به کمک عشایر منطقه پساکوه و سرخس به ترکمانان آن سوی رودخانه سرخس و تجن زد و غنایم به چنگ آورد و یکدسته سوار منظم چریکی هم از کردهای آنجا برای دفاع از خود و منطقه ترتیب داد که بیشتر از توپکانلوها و ورانلوها و بریوانلوها بودند.

نادر از آن پس به فکر افتاد هر چه بیشتر سربه سر سام‌بگ وکیل الاکراد و قوچانیها

بگذارد و آنها را به عصیان و نگرانی وادارد تا بخود آیند. در این زمان بود که آوازه ملک محمود سیستانی و پادشاهی او در خراسان دهن به دهن می‌گشت و اوقات نادر را تلخ میکرد و با خود می‌گفت:

حال از شر سام بگ راحت نشده‌ام، این سیستانی بی پدر و مادر را چه کنم؟ این دیگر از کجا آمد؟

باز هم نقشه باز هم نقشه و...

آشنایی نادر باگوهر تاج زعفرانلو دختر سام بگ وکیل الاکراد خراسان

نام اصلی دختر سام بگ وکیل الاکراد «صنم» بود. امّا چون بهنگام عروسی او با نادر در مشهد، شاه تهماسب تاجی گوهرنشان بر سرش نهاد، او را گوهر تاج نامیدند. لذا در اینجا او را گوهر تاج می‌نامیم که نامی زیباست.

خواستگاری نادر قلی بگ از گوهر تاج دختر سام‌بگ مقتدرترین مرد مشرق ایران جریانها و زد و خوردها و خونریزیها و اختلافات و حوادث عجیبی را به بار آورد که از نظر سیاسی اهمیت ویژه‌ای داشت. از این رو تمام مورخین عصر نادر، به بحث و گفتگو در مورد این خواستگاری و عروسی پرآوازه پرداخته‌اند. زیرا موفقیت در آن، موفقیت در دیگر اهداف بلند پروازانهٔ نادر بود.

آشنایی با گوهر تاج پس از یک سال و اندی از عروسی با ماری روی داد. گوهر تاج که گوهر تابان خراسان بود، خواستگاران ممتازی داشت که مهمترین آنها جعفر قلی بگ شادلو پسر نجفعلی بگ ایلبگی شادلو بجنورد بود. هر چند که دیگر بگزادگان کرد هم برای خواستگاری از این گوهر کردستان در دل غوغایی داشتند، اما با وجود جعفرقلی بگ که از دلیرترین و ممتازترین بود، آنها جرات قدم پیش گِذاشتن نداشتند. نادر قلی بگ بر سر راه جعفر قلی به عنوان رقیبی خطرناک، سبز شد و به دنبال آن شاه تهماسب هم از راه رسید و وارد معرکه گردید.

مرحوم مجید خان قبادی [1] عروسی گوهر تاج و نادر را بدینگونه برایم تعریف کرد

۱- مجیدخان پسر محمد حسین خان اوغازی ایلبگی سیوکانلو که برادر کوچکتر سعادتقلی خان و قادر

و گفت: علاوه بر آنچه در مورد این عروسی پرآوازه شنیده بودم، در سال ۱۳۴۶ خورشیدی از شیروان به اوغاز برمی‌گشتم که در میان راه به روستای قلعچه به منزل محمد خان زعفرانلو رفتم [۱].

در منزل محمد خان یک کِتاب خطی دیدم که دربارهٔ زندگی نادر شاه نوشته شده بود و نکات جالبی داشت که در سایر کتابهای مربوط به نادر نوشته نشده بود. از جمله ویژگی آن کتاب خطی موضوع عروسی نادر با گوهر تاج بود.

فرصت را غنیمت شمرده و همان شب تا نزدیکی صبح قسمت زیادی از این کتاب را خواندم و حیفم آمد که بقیه را نخوانم.

اما میدانستم که اگر این کتاب را که یادگار نیاکان محمد خان و نیز خود من بود، از او به امانت بخواهم به من نخواهد داد. نزدیکیهای صبح که به رختخواب رفتم، خیلی با خودم کلنجار رفتم که چه نقشه‌ای برای این کتاب بکشم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که باید کتاب را بدزدم. از این رو کتاب را در خورجینم گذاشتم و خوابیدم. صبح که بیدار شدم با عجله صبحانه‌ای خوردم و نگاهی به خورجینم انداختم و دریافتم که خورجین دست نخورده است.

لذا علیرغم اصرار محمد خان به راه افتاده و از او خداحافظی کرده و شلاق بر اسب زدم و پشت سرم را هم نگاه نکردم که مبادا محمد خان از پشت سر به تعقیبم بپردازد و کتاب را از من بگیرد.

به هر دلهره و بیم و ترسی بود به اوغاز رسیدم و سپس کتاب را به دقت خواندم. اما چندی بعد یکی از معلمین اوغاز که به منزلم آمد و این کتاب را دید ،او هم از من امانت خواست، ندادم. از این رو آنهم در فرصتی مناسب کتاب را دزدیده و برده بود و من هر

قلی خان قبادی از اعقاب حاتم خان از سرداران نادرشاه بود. در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ خورشیدی آموزگار ابتدائی حقیر در دبستان رودکی اوغاز بود. در سال ۱۳۶۵ که بار دیگر در اوغاز خدمتشان رسیدم و با همدیگر به گفتگو نشستیم، داستان ازدواج نادرقلی با گوهرتاج را برایم تعریف کرد.

۱- حاج محمد خان زعفرانلو شیروانی در روستای قلعچه تعلقات کشاورزی و باغداری دارد و پشت به پشت به سام بگ وکیل الاکراد میرسد.

چه اصرار کردم او انکار نمود و کتاب را به من نداد.

سال بعد یکی از معلمین دوره سپاه دانش [۱] که بچهٔ تهران بود و در منطقه اوغاز تدریس می‌کرد، به منزل آن معلم رفته و کتاب را دیده و او هم چون پایان خدمتش بود، کتاب را دزدیده و با خود به تهران برده بود. بدینگونه این کتاب خطی بسیار نفیس که گویای حقایق ارزنده‌ای از زندگی نادر شاه بود از منطقه خارج شد و نمیدانم چه بر سرش آمد و من خود را از این بابت همواره سرزنش میکنم که چرا آن کتاب را از جای اصلیش خارج ساختم که از بین برود.[۲]

بهرحال آنچه روانشاد قبادی در مورد عروسی پر سر و صدای نادر در این کتاب خوانده و به یادداشت در سال ۱۳۶۵ اینگونه برایم تعریف کرد:

در یکی از روزهای بهار که نادر برای بازدید ایلات و عشایر به منطقهٔ اسفراین و سبزوار و بام و صفی آباد رفته بود و به جمع آوری سواران کرد می‌پرداخت، در بازگشت بهنگام رسیدن به کوهستان شایجان که بین این نواحی و قوچان هایل است میرسد. دختر سام بگ را در کنار دیگر دختران زیبای ایل بر سرچشمه می‌بیند و دل به او می‌بندد.

عصر آن روز بهاری گروهی از دختران جوان و سرمست و زیبای کرد، مانند طاووس‌های زیبا از چادرها بیرون خرامیده و به سوی چشمه‌ای که درمیان دره بود سرازیر شدند تا رختها را شسته و مشکها را پر آب نموده و به چادرها بیاورند که ناگاه سواری از پشت تپه‌ها از روبرو نمایان شد و پشت سر او سوار دیگر.

دختران ایستادند تا این سواران غریبه را مورد بررسی دقیق قرار دهند. پیدا بود که

۱- ایجاد سپاه دانش یکی از لوایح ششگانه انقلاب سفید شاه بود که در سال ۱۳۴۲ به فرمان محمدرضاشاه به مرحله اجرا درآمد که بموجب آن جوانان دیپلمه چهِ دختر و چه پسر لباس مخصوص نظامی می‌پوشیدند و برای تدریس به مدارس روستایی میرفتند.

۲- تا جایی که آگاهی یافته‌ام یک نسخه خطی کتاب نادر نیز در دست پسر ناصر لشکر قوچانی است که حاضر نشد به من نشان دهد. پس از زلزله قوچان در سال ۱۳۱۱ قمری کتابخانه و موزه فرهنگی ایلخانان کرد به غارت رفت، برخی کتابها به دست سران هودانلو افتاد که خزانه دار ایلخانی بودند و از نیاکان آقای ناصر لشگر هودانلو.

سواران از راهی دور و دراز می‌آمدند و خسته و کوفته به نظر میرسیدند. سوار اولی با اسب سرخ رنگ پیشانی سفیدش ابهت و شکوه بیشتری داشت و می‌نمود که سواران دیگر از او پیروی می‌کنند.

در میان این دختران آهو وش دلربا که همگی در سنین ۱۶ تا ۲۰ سالگی بودند و طبق آداب و رسوم حاکم بر ایل حَق نداشتند قبل از ۲۰ سالگی ازدواج کنند، چشم نادر به دختری افتاد که یک سر و گردن از دیگران سرافرازتر بود. راه رفتنش به کبک خرامان میماند. چشمانش چشمان آهو بود، صورتی زیباتر از سیب سرخ، به رنگ گل، بلکه زیباتر از هر چیز که در روی زمین وجود داشت. نمی‌شد رخ زیبا و گلگون او را به چیزی تشبیه کرد. نه گل، نه ماه و نه آفتاب و ستارگان و نه هیچیک از رنگهای زیبای طبیعت به تنهایی قابلیت همتایی و تشبیه به رنگ چهره زیبای او را نداشتند. قدش زیباتر و رساتر از سر و شیراز، دهانی زیبا و کوچک با لبانی انابی. دماغی کشیده. نوک دماغ اندکی خمیده همچون منقار طوطی، چشمان و ابروان زیبایش وصف ناشدنی بود.

نادر قلی چنان شیفته و مفتون این غزال کوهستان شد که همچون کالبد بیجانی بر روی اسب بی حرکت ماند. نه قادر به رفتن بود نه قادر به گفتن. دل در سینه‌اش به تپش افتاده و زانوهایش آشکارا میلرزیدند.

دختران یکی یکی گذشتند. امّا گوهر تاج زعفرانلو که با تابش اشعهٔ زیبایی خود، سوار را برجا میخکوب کرده بود به او نزدیک شد و علت عبور او را از آنجا پرسید.

نادر قلی که زبانش به لکنت افتاده بود، با کلمات شکسته و درهم و برهم چیزی گفت. اما نه خود فهمید چه می‌گوید و نه گوهر تاج را از گفتار او چیزی دستگیر شد. آن دو لحظه‌ای با چشمان افسونگر بهم نگریستند که نگاه هر یک تا اعماق قلب دیگری نفوذ کرده و آن را شعله ور ساخته بود. هر دو برجا میخکوب ایستاده بودند و چشم از رخ هم برنمیداشتند که دراین هنگام گلشان یکی از دختران که در شیطنت و متلک گویی زبانزد خاص و عام بود، به عقب نگریست و گوهر تاج را در آن حال دید، یکباره به خنده افتاد و به کنایه گفت:

صنم جان داگه ر، داگه ر، وه ره، کو روژی له مه، وه رگه ریا.

صنم جان بیا، بیا که آفتاب بر ما غروب شد.

سواران همراه نادر از گفتار گلشان به شدت خندیدند، که در این هنگام نادر و صنم (گوهر تاج) به خود آمده و از هم جداگشته و هر یک در مسیر خود به راه افتادند. اما چه راه افتادنی، که دل در سینه هر دو به جست و خیز افتاده و رنگ ارغوانی گوهر تاج به رنگ مهتاب در آمده بود.

گلشان و دختران اطراف او راگرفته و او را سوال پیچ کردند که چه بود؟ چه خبر بود؟ چرابايد دختر سام بگ امیرالامرای کرد که روزی صدها سوار شیر شکار دم چادرهایش رژه میروند، از دیدن یک سوار خسته وکوفته وگرد آلود به چنین حالی افتاده باشد؟ و...

امّا گوهر تاج که انگار حرفهای طنزآمیز وگاهی زهرآگین آنها را اصلاً نمی‌شنید در خود فرورفته بود، زبان درکامش خشکیده و توان گفتار نداشت، آرام آرام به دنبال دختران روان بود تا بر سرچشمه رسید.

گوهر تاج برای اینکه بر خود مسلط شود دو کف دست را در میان چشمهٔ زلال و سرد فرو برد و چند بار آب سرد به صورت خود زد تا از آن حالت خارج شود. امّا فکر و حواسش بکلی پرت شده بود.

آن شب را نادر قلی نیز که در چادر سران کرد مانده بود، اصلاً نتوانست از فکر گوهرتاج بر کنار ماند. او نیز تا صبح در رختخواب خویش غلتید. بویژه هنگامی که دریافت این کبک خرامان کوهسار شاهجهان دختر سام بگ وکیل الاکراد است. زیرا نادرقلی که از نظر اصل و نسب از امتیازی برخوردار نبود، گمان نمیکرد بتواند در به چنگ آوردن این غزال کوهستان موفق شود. بامداد روز دیگر نادر قلی اسب را زین کرد و با یاران خود آمادهٔ رفتن شد. او چشم به این سو و آن سو میگردانید که ناگاه متوجه شد، گوهرتاج، آن مرال وحشی نیز که انگار اینک قصد رام شدن داشت، از چادر بزرگ و سراستون طلایی سام بیرون خرامید و برای اینکه خودی نشان دهد، دستوراتی به خدمتکاران صادر نمود، تا توجه نادر قلی را به سوی خویشَ جلب کند.

نادر در حالیکه پا در رکاب میگذاشت، تازیانه‌اش را بگونه‌ای که اطرافیان متوجه نشوند، به حال احترام به سوی گوهرتاج در هوا تکان داد. گوهر تاج نیز به اشارهٔ او پاسخ داد و گوشهٔ شَال خود را روی دست گرفته در هوا تکان داد. این حرکت گوهرتاج باعث شد که نادر به آیندهٔ خود امیدوار گردد. زیرا قلب گوهر نازدانهٔ کردستان را به سوی خود

جلب کرده و پاسخ مثبت گرفته بود. بنابراین نیمی از کار درست شده و بر وفق مراد گشته و نادر از این ایلگردی خود بهترین نتیجه را گرفته بود. نادر در حالیکه با افسردگی اسب می‌تاخت و از چادرها دور میشد، چند بار به پشت سرنگریست و گفت:

گوهر تاج برای بردن تو بزودی خواهم آمد

بدینگونه آشنایی نادر با صنم به نقشه هایی دور و دراز که او در سر می‌پروراند واقعیت بخشید، و وی را در اهدافش امیدوارتر ساخت. اوگاه با خود می‌اندیشید که با به دست آوردن صنم پشتیبانی شکربگ را ممکن است از دست بدهد و زحمات و خدمات او را نسبت به خود ضایع و خود را نزد شکربگ فردی قدر ناشناس جلوه دهد. در این حالت بود که نوعی شرمندگی و پشیمانی به او دست میداد. اما دوباره چهره و مقام گوهر تاج در برابر چشمانش آشکار میشد و از این افکار و این حالت بیرون می‌آمد و برخود نهیب میزد و می‌گفت:

کسب پشتیبانی سام‌بگ برایم از هر چیز مهمتر است و نجات و استقلال ایران به این ازدواج و حمایت سام‌بگ وکیل الاکراد بستگی دارد، نه حمایت شکربگ به تنهایی. من با خود عهد میکنم، که استقلال ایران را مهریه صنم کنم و او را چون تاجی بر سر نهم و ......



پادشاهی ملک محمود سیستانی در مشهد بر مبنای نسخه خطی

حال برگردیم به اوضاع اجتماعی و سیاسی خراسان. چنانکه پیشتر گفته شد ملک محمود سیستانی از خوانین و امرای سیستان بود. زمانی که محمود افغان به قصد ایران لشکرکشی کرد، وی بجای اینکه مانند رستم محمدخان کرمانی به مقابله‌ای هر چند ضعیف با او برخیزد، اطاعت خویش از محمود افغان را با فرستادن هدایایی اعلام نمود و پس از اینکه محمود افغان وارد اصفهان شد و خاندان صفوی را برانداخت و هرج و مرجی در مملکت رایج شد، و هرکس در هر جایی که بود اعلام خودسری و لجام گسیختگی نمود، ملک محمود هم در نواحی شرقی ایران به فکر پادشاهی افتاد و به طرف تون و طبس و قاینات حرکت کرد و بر این نواحی بی سرپرست جنوب خراسان غلبه یافت.

سپس به فکر تصرف مشهد افتاد که حکام آنجا بجان همدیگر افتاده و آلت دست اراذل و اوباش شهر واقع شده بودند. این اوباش و اراذل که مهمترینشان حاج محمد باباقدرتی بود، سرانجام ملک محمود را به مشهد دعوت کرده و او را برتخت شاهی برنشاندند.

در این رابطه نسخه‌ای خطی به دستم رسید، که گمان میکنم از گنجینه کتابخانهٔ ایلخانان کرد زعفرانلو قوچان باشد که با فوت امیر حسین خان ایلخانی در سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ که شهر قدیم قوچان ویران شد، لطمات سختی بر این موزه و کتابخانهٔ عظیم شرق ایران وارد آمد و کتب و اشیاء نفیس و بی مانند آن که یادگار هزاران سال حکومت این خاندان در برخورد باکشورهای روم و گرجستان و ارمنستان وهندوستان وغیره بود به باد رفت.[۱]

این نسخه خطی منظوم به نام «محمود نامه و پهلوان حاجی محمد باباقدرت»

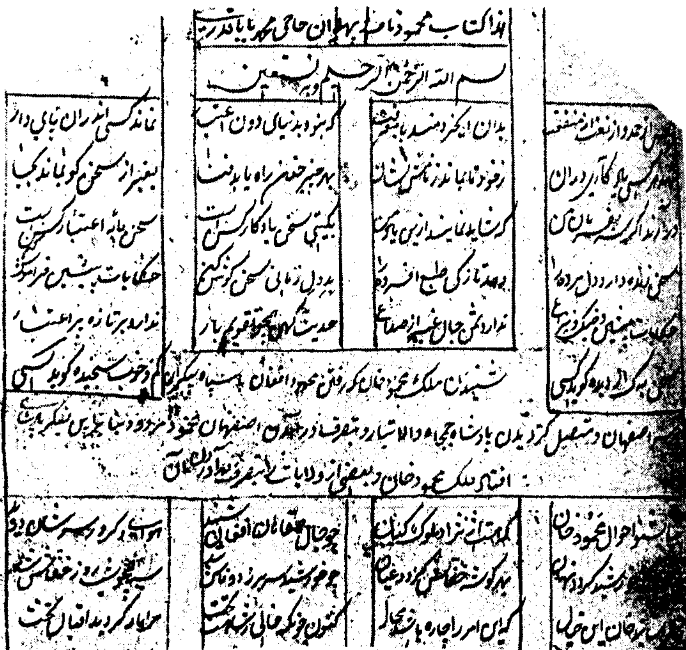
۱- این نسخه هم توسط دوست عزیزم آقای سهراب فرهادی توپکانلو به من معرفی شد و سپس با سفارشی که نمودم. آقای رجبعلی معمار مقدم قوچانی که با آقای رضا جنتی از روستای سراب قوچان و مالک کتاب آشنایی داشت، نسخه خطی را برایم آورد که بینهایت از آنان سپاگزارم

نامگزاری شده و شامل دو قسمت است:

قسمت اول شامل جنگهای ملک محمود با مخالفان و آمدن او به مشهد و نابود کردن حاجی محمد و ....

قسمت دوم روبرو شدن ملک محمود با کردهای قوچان و نادر قلی که این زمان نادر قلی بگ شده و صنم را در کوهستان شاهجهان دیده بود.

در این منظومه از وقایع و حوادث تاریخی ارزنده‌ای که نویسنده شخصاً ناظر آن بوده، نام به میان آمده که در هیچیک از کتب تاریخی دیگر ذکری از آن نشده و اطلاعی از آن نبوده است. در این نسخه ۳۷ صفحه‌ای با حدود ۱۷۷۶ بیت پرده از حقایق پنهانی که همزمان با ورود و حکومت محمودسیستانی در مشهد روی داده، برداشته می‌شود که بسیار قابل توجه و تأمل و نتیجه‌گیری است که گذشت ایام و حوادث تاریخی در رفتار و کردار آدمیان تفاوت محسوسی نداشته و قدرت طلبان همواره در پی فرصت هستند که چگونه بر گرده مردم بینوا سوار شوند.



منظومه محمود نامه و پهلوان حاجی محمد باباقدرت

به احتمال زیاد سرایندهٔ این گزارش منظوم میرزا حبیب الله مستوفی کرد در دربار ملک محمود سیستانی در مشهد بوده که به تمام ریزه کاریها و رموز واسرار دست اول و آشنایی کامل با اشخاص و رجال نامی آن دوره داشته و به چهار زبان نیز شعر سروده است که شعر گفتن به چهار زبان فقط مخصوص شعرای کرد خراسان است. علاوه بر آن اصطلاحات فراوانی از کردی (کرمانجی) در این منظومه بکار رفته است. منظومه باکشته شدن نویسنده و سرایندهٔ آن به دست ملک محمود سیستانی ناتمام مانده و بعدها در زمان شاهرخ نوادهٔ نادر شاه از روی نسخه اصلی نسخه برداری شده و به کتابخانه عظیم ایلخانان کرد قوچان راه یافته و معلوم نیست بر سر نسخه اصلی چه آمده است؟

آقای ابوالفضل قاسمی که از دانشمندان و مورخان نامی خراسان و از خاک پاک درگز می‌باشد، در معرفی میرزا حبیب الله کرد آورده است که چون خبر تصرف دژ کلات که هیچیک از پادشاهان به زور نتوانسته‌اند آنرا بگشایند، و نادر قلی آنرا گشود، در مشهد به عرض ملک محمود رسید، سخت به وحشت افتاد و فوراً دستور داد میرزا حبیب الله مستوفی را حاضر کنند. مستوفی همینکه وارد کاخ ملک محمود شد، وی به مستوفی حمله ور شد. ریش جوگندمی او را گرفت و فریاد زد:

«کرد نمک نشناس من هر چه می‌کشم از دست توست... آخ چه کار غلطی کردم که او را (نادر قلی) را از زندان (به وساطت تو) آزادکردم. با دست خودم و با فکر باطل تو، در قفس را باز کردم. این درنده مهیب و خطرناک را بیرون فرستادم، حال به جنگ خود من آمده است»

میرزا حبیب الله مستوفی که مردی جاافتاده و متین و سیاستمدار بود، بعد از سکوت ملک با صدای لرزنده‌ای گفت:

« قربان صحیح می‌فرمائید. من به تقصیر خود اعتراف می‌کنم که تمام اندیشه‌ها و نقشه‌های من در مورد این گرگ زاده (نادر قلی بگ) معکوس در آمده ولی معتقدم هنوز هم دیر نشده است. ما میتوانیم خراسان را از شر او دور نماییم...»[۱]

۱- نادر شیر مرد اتک. ابوالفضل قاسمی - ص ۲۱۸ و ۲۲۴

چنانکه از گفتار خود شاعر و گفتار آقای قاسمی بر می‌آید، میرزا حبیب الله از دست نشاندگان و طرفداران شاهوردی خان شیخوانلو کرد قوچانی، در دستگاه والیان قبلی خراسان بوده که پس از کشته شدن آنها مورد توجه ملک محمود قرار گرفته و تمام جریانات را به شاهوردی خان اطلاع میداده و نقشهٔ ترور ملک محمود در مسابقات چوگان بازی با نادر در مشهد هم که بوسیله شاهوردی خان طرح ریزی و به نادر ابلاغ شد، وسیلهٔ همین میرزا حبیب الله پی ریزی شده بوده است.

زیرا هنگامی که این نقشه در میدان مسابقه فاش شد و افسران ملک محمود آنرا دریافتند، میرزا حبیب الله با زرنگی خاص افسران ملک محمود را به بیراهه کشاند و موضوع را لوث کرد.

آقای قاسمی آورده است:

«حکمران درگز به کمک میرزا حبیب الله مستوفی چنان در مدت کوتاه اقامت خود در سرا پردهٔ (ملک محمود) رفتارکرد که موضوع سوء قصد را لوث نمود. افسران محافظ مجالی برای عرض گزارش پیدا نکردند. در این میان نادرقلی توانست دشنه‌ای راکه در چکمه‌اش پنهان داشت از خود دور کند و به مستوفی ملک بدهد»

پس حالا که تا حدودی با نام و افکار میرزا حبیب الله کُرد منشی و مشاور ملک محمود سیستانی در مشهد آشنا شدیم، عیناً اشعار حماسی او که تقلیدی از فردوسی است، مورد بررسی قرار میدهیم و به ضعف شعری او توجه نمی‌کنیم. زیرا هدف ما بررسی نکات تاریخی حلقهٔ گمشده‌ای از زنجیر دراز تاریخ ایران بویژه در این دوره فترت است که میرزا حبیب الله با کار جالبش آنرا در اختیار ما قرار میدهد و این خلاء تاریخی را تا حدودی تکمیل می‌سازد و آنرا با عنوان محمود نامه و پهلوان حاجی محمد باباقدرتی به ما می‌سپارد.

این اثر زیبا که قطع آن ۲۰×۳۲ سانتی متر است، در هر صفحه ۴۸ بیت آمده و دارای ۳۷ صفحه می‌باشد که اگر نوشته‌های غیر منظوم در میان بندها را در نظر نگیریم در حدود ۱۷۷۶ بیت خواهد بود که در زیر می‌آید.

هذاکتاب محمود نامه و پهلوان حاجی محمد باباقدرت [۱]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

پس از حمد و از نعت و از منقبت [۲] | بدان ای خردمند با معرفت
که نبود به دنیای دون اعتبار | نماند کسی اندر آن پایدار
نهد هر کسی یادگاری در آن | ز خود تابماند ز نامش نشان
بهر چیز چون راه یابد فنا | بغیر ازسخن کوبماند بجا
در آرند اگر سر به فرمان من | که شاید نمایند ازین یاد من
به گیتی سخن یادگار کس است | سخن مایهٔ اعتبار کس است
سخن زنده دارد دل مرده را | دهد تازگی طبع افسرده را
بده [۳]دل زمانی سخن گوش کن | حکایات پیشین فراموش کن
حکایات پیشین و جنگ و نزاع | ندارد ثمر هیچ غیر از صداع [۴]
حدیث کهن همچو تقویم پار[۵] | ندارد بر تازه پر اعتبار
سخن به که از دیده گوید کسی[۶] | کم و خوب، سنجیده گوید کسی

۱- بابا قدرت از روستاهای نزدیک مشهد و از موقوفات آستان قدس رضوی است. نادر نامه قدوسی ص ۶۵۸ ـ بابا قدرت در سمت طرق می‌باشد. فرهنگ جغرافیایی ایران ـ استان نهم. چاپ ۱۳۲۹

۲- متن: از منفعت، که بیگمان اشتباه نسخه‌بردار کم‌سواد است.

۳- متن: بد دل

۴- در متن: ندارد شمن جال غیر از صداع که مقصر نسخه بردار است که سواد کافی نداشته.

۵- متن: بار

۶- بهتر است شخص از مشاهدات عینی خودش سخن گوید نه از شنیده‌ها که من آنچه می‌گویم خود شاهد و ناظر بوده‌ام.

بسوی نشابور کردند رو | به پرهیز مشهد در گفتگو | مکمل جناب وکالت پناه | همه یکسره روانند به پیش سپاه

همه پر ز کینه طلب کار جنگ | نکردند در راه جائی درنگ

رسیدن خبر در روز [illegible] بال جماعت اکراد به بیرام علی خان و میرزا عسکری و باستقبال ایشان رفتن و [illegible] بر سر نشابور [illegible] و با ملک اسحاق [illegible] محمد بیگ [illegible] الات و الایت

به نزدیک بیرام گشتند جمع | که اکراد کردند از راه سر | رضا خواست با میرزا عسکر | سواره پیاده هم از لشکر

بعزم ستیزه برون آمدند | ز نشابور چون [illegible] آمدند | بهم چون رسیدند هم در خشم | نمودند پرسش ز احوال هم

پس آنگه سوی شهر کردند رو | تمامی دلیران پرخاشجو | خبر رفت نزدیک اسحاق خان | ز اکراد آمد سپاه گران

یکی باغ نزدیکی شهر بود | سپه را که آنجا که اسباب زود | نشستند در باغ خود با سپاه | مهیا شده از پی آوردگاه

که ناگه عیان گشت گرد سپاه | هوا گشت مانند قیران سیاه | روان از پی هم گروها گروه | سواره گرفتند در دشت کوه

[illegible] گشت لشکر سوار | ز گردش هوا تیره گشت [illegible] | دو لشکر سوی هم نهادند رو | همین در زمان شد [illegible]

مسلح تمامی ز سر تا به پا | ز آهن کلاه و ز آهن قبا | دو دریای لشکر در آمد بجوش | [illegible] نهنگان بکوشش و خروش

سواره گرفتند بر کینه سر | به شمشیر و نیزه به تیر و تبر | دو لشکر برابر کشیدند صف | [illegible] روان جرچی هر طرف

نمودند شد گرم بازار جنگ | تمام طلب کار ناموس و ننگ | سوی میدان کرده ره پردلان | [illegible] نشان بداد [illegible]

مدارا بد در دل ز لشکر هر کس | ز جان آبرو را بدارید باک | [illegible] سوی [illegible] کرد | [illegible] همین لفظ تکرار کرد

[illegible] قلیچه [illegible] | قلیچ ضرب [illegible] | [illegible] | [illegible] فرق [illegible] مرد [illegible]

درآمد ز هر سو بجولان علم | فلک گر شد از ناله زیر و بم | برآمد فغان از دل [illegible] | [illegible] میدان [illegible]

به یکبار اسبان برانگیختند | دو لشکر ز کینه بهم ریختند | به شمشیر و نیزه ببردند دست | [illegible] در هم چو شیران مست

بده لو بده لو ز یک سو بلند | ز یک سو صدای بگیر و ببند | ز اعراب یوسف [illegible] | [illegible] بلند اندران گیر و دار

بلفظ عرب چند در گفتگو | که یا قوم [illegible] | [illegible] بر تیغ [illegible] گرفت | [illegible] جا گرفت

بمانند پیکان در آن دشت کین | ندیدند هیچ جز گرد [illegible] | بسر [illegible] | [illegible] بگفتی پناه خدا

بسا [illegible] | بسا تن که از تیغ شد جا بجا | [illegible] نشابور [illegible] | [illegible] جان ز [illegible]

ز شمشیر گردان در آن کارزار | ز خیل [illegible] گشته شد بیشمار | [illegible] چون ز شمشیر تیز | [illegible] یکبار رو در گریز

رجوع [illegible] | بشد نعره [illegible] بلند | همین [illegible] گردان [illegible] | [illegible]

باسحاق خان [illegible] | [illegible] | [illegible] تنها [illegible] | [illegible]

شنیدن ملک محمود خان (سیستانی) که رفتن محمود افغان با سپاه بیکران بر سر اصفهان و متصل گردیدن [۱] پادشاه جمجاه و الاتبار (شاه سلطان حسین صفوی) و به تصرف در آمدن اصفهان (به دست) محمود مردود. بنابراین به فکر پادشاهی افتاد (ن) ملک محمود خان و بعضی از ولایات را به تصرف در آوردن آن.

بیا بشنو احوال محمود خان / که هست از نژاد ملوک کیان [۲]

چو حال صفاهان و افغان شنید / هوای دگر درسرشان دمید

بلی چونکه خورشید گردد نهان / بهر گوشه خفاش گردد عیان

چو خورشید سر برزد و فاش شد / سیه همچو شب، روز خفاش شد

به خاطر رسانید خان این خیال / که این امر را چاره باشد محال

کنون چونکه خالی زشاهست تخت / مرا یار گردید اقبال و بخت

نباشد دگر فرصتی به از ین / که ایران درآرم به زیر نگین

چو هستم ز نسل ملوک کیان / که بودند[۳] رهبر به ایرانیان

دگر چون منم شیعه، بستم کمر / ببندند از صدق دل سر بسر

چو اهل خراسان به من اتفاق / نمایند و گیرند ملک عراق [۴]

هر آنکس ز عقل و خرد دور بود / سیاه اندرون، چشم دل کور بود

۱- برای رعایت احترام مقام شاه سلطان حسین از بکار بردن جملهٔ تسلیم شدن خودداری نموده و متصل گردیدن را بکار برده است.

گفته شد که محمود افغان پسر میرویس در محرم ۱۱۳۵ قمری پس از یک محاصرهٔ طولانی که برشهر اصفهان پایتخت زیبای صفویه اعمال نمود، شاه سلطان حسین ناچار از شهر خارج گردیده تا به استقبال محمود افغان برود و تاج پادشاهی را از سر خود بردارد و بر سر محمود نهد و سند بی عرضگی و بی کفایتی خود را در تاریخ شاهنشاهی ایران به ثبت برساند.

۲- ملک محمود سیستانی مدعی بود که از نژاد پادشاهان کیانی است.

۳- متن: قدیمی مایند ایرانیان

۴- متن: نمایند سهل است کار عراق. منظور از عراق، عراق عجم می‌باشد، شامل نواحی تهران و قزوین و اراک و اصفهان و شیراز و...

چو از لولوی [۱] و چه از میش مست | زخفا جهٔ مفلس تنگدست
زمروانی و باصری و نخی | چه شیعه، چه سنی واز رافضی [۲]
زمر و وز ترشیز [۳] و قایین دگر | ز طون [۴] و طبس، مردم خیره سر
به نزدش زهر سوی باز آمدند | چو پروانه بر شمع فراز آمدند
از اینجا سپاهی مهیا نمود | دگر راز خود را هویدا نمود
به بعضی بلادش که بد دسترس | چو ترشیز و قایین، چو طون و طبس
چو یزد و چو تربت [۵] مسخر نمود | چو آتش بر آورد از خلق دود

ذکر فرستادن ملک محمود خان برادرش ملک اسحاق خان را بر سر سبزوار با سپاه بیکران و به تصرف در آوردن ملک اسحاق خان به حیله و تزویر به نزدیک بیرام بگ چگنی [۶] و شب داخل سبزوار گردیدن و آمدن عبدالله‌بگ قرهی [۷] به سر سبزوار و

۱- قبایل لولو، میش مست، خفاجه، مروانی، باصری و نخعی و بهلولی و یعقوبی و بنی‌اسد و خزیمه و خزاعی و شیبانی و حوله از اعراب جنوب شرقی خراسان که در حدود بیرجند و قائینات تا خواف و کاشمر و سرخس پراکنده می‌باشند.

۲- عنوان رافضی از سوی اهل تسنن من باب توهین بر شیعیان اطلاق میشد. رانده شدگان از دین.

۳- ترشیز: کاشمر کنونی

۴- طون: تون. فردوس کنونی از شهرستانهای جنوبی خراسان در ۷۲ کیلومتری جنوب غربی گناباد و ۴۲۶ کیلومتری جنوب غربی مشهد. شامل سه بخش فردوس، بشرویه و سرایان می‌باشد و از سمت مغرب به کویر نمک محدود است در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۵۷ بر اثر زلزله‌های سنگین و ویرانگر خسارت و تلفات سنگین دید. تون در قدیم از شهرهای معتبر قهستان به شمار می‌آمد که بر سر راه خراسان به کرمان واقع است.

۵- در متن: طربت. که منظور تربت حیدریه می‌باشد.

۶- بیرام بگ کرد چگنی. کرهای چگنی که برخی در سبزوار و بستام می‌باشند به فارسی سخن می‌گویند و کردهای چگنی سر ولایت قوچان (نیشابور) بیشتر به ترکی سخن می‌گویند، چون در میان ترکان بیات قرار گرفته‌اند. بقیه چگنی‌ها در بروجرد و خرم‌آباد لرستان مسکن اصلی خود می‌باشند. برخی هم در لوشان و منجیل و تارم بر سر راه قزوین به گیلان اسکان گرفته‌اند که از تبعیدی‌های دوره نادرشاه به آنجا هستند.

نزدیک آمدن ملک اسحاق خان و آگاه گردیدن عالیقدر یوسف بگ مین باشی...(و غارت شدن سبزوار)

به اسحاق خان پس سپاه گران / بداد و بفرمود اندرز مان
بتازید ازین در[۸] سوی سبزوار / تصرف نمایید نیز آن دیار
هر آنکس تمرد نماید به تیغ / ببرید سر از تنش بی دریغ
روان گشت اسحاق خان با سپاه / به روز و به شب می‌بریدند راه
نکردند اندر مکانی قرار / رسیدند تابر سر سبزوار
به تزویر بیرام آن بوم (و) بر / گرفتند جز قلعه‌ئی مختصر
نمودند بعضی در آن قلعه جا / ز مردم چو بد کوچک و کم فضا
اطاعت نمودند باقی کسان / به اسحاق خان جمله از ترس جان
خبر منتشر گشت در هر دیار / که بگرفت اسحاق خان سبزوار
لئیم و شریری بهر جا که بود / سوی وی نمودند رو جمله زود
بد از ایل خربی[۹] لعین سگی / جفا پیشهٔ سنی بدرگی
مسمی به عبدالله[۱۰]، آن نابکار / به ظلم و ستم شهرهٔ هر دیار
بسا فتنه و شورش انگیخته / بسا خون بیچارگان ریخته
سبب بود آن فتنه جو در هرات[۱۱] / به قتل (و) خرابی به قول ثقات[۱۲]

اسحاق خان با برقراری رابطه با بیرام‌بگ کرد چگنی مقیم خطه سبزوار که با این شهر آشنایی کامل داشت، توانست بر آنجا دست یابد.

۷- احتمالاً همان قرایی باشد که از ایلات ترک نژاد مقیم تربت حیدریه‌اند که از افغانستان آمده‌اند و احتمالاً اسحق‌خان قرایی حاکم تربت معاصر فتحعلیشاه از اولاد همین عبدالله قرهی بوده است.

۸- ملک محمود و سپاهیانش. این زمان در حدود کاشمر مستقر بودند.

۹- ممکن است ایل کرپی باشد که منطقه ایست در افغانستان کنونی یا اینکه صفتی باشد با عنوان (خرپی) شاید هم قرهی بوده که نسخه‌بردار نتوانسته بخواند و خربی نوشته؟

۱۰- در نسخه همه جا عبدالله آمده امّا برای اینکه وزن شعر حفظ شود، عبدلله آوردیم

۱۱- منظور از شکست و فرار ایرانیان در جنگ با افغانان بر سر هرات می‌باشد. ترکان قرهی از هرات به

بشد روی گردان به چندین جهت | ز افغان، سگ نحس بی معرفت
یکی قصه بنوشت آن حیله ساز | به سالار لشگر ز روی نیاز
که بس شرمسارم زاطوار خویش | پشیمانم ونادم از کار خویش
ببخشی مراگرز لطف و کرم | بیایم به نزدت به خیل و حشم
زعفو ارفرستی بـرایم برات | بزودی بگیرم برایت هرات
چو نامه (۱۳)به سالار لشکر رسید | طلب کرد او را وداداش نوید
که بشتاب و خاطر زما جمع دار | که کس را نباشد بتو هیچ کار
چه (۱۴)بشنید این، آن لعین شریر | روان شد به مشهد به جمع کثیر
محیل جفاجو چه از راه رسید | روان گشت و سالار لشگر بدید
مخلع شد و در زمان باریافت | بشد معتبر سود بسیار یافت
به سالار لشگر نمودند عرض | که بسیار رو دادنش نیست فرض (۱۵)
به دشمن نباید نمود اعتبار | به وی راز خود را مکن آشکار
چو واقف ز حالات گردد دگر | همان فتنه و شورگیرد ز سر
چو سالار لشگر شنید این سخن | طلب کرد او را بر خویشتن
بگفتا که دارم بتو اعتماد | ازین در روان شو بمانند باد

تربت حیدریه آمده‌اند.

۱۲- در متن: سقات آمده که اشتباه از نسخه بردار بوده است. ثقات یعنی مردم مورد اعتماد و وثوق که جمع ثقه می‌باشد.

۱۳- متن: چه غصر بسالار لشکر رسید. ظاهراً «چو قصه...» باید بوده باشد، که نسخه‌بردار غصر نوشته است و منظور از سالار لشگر، اسماعیل‌خان حاکم مشهد است که به او اجازه داد به خراسان بیاید.

۱۴- همه جا، بجای (چو) واژهٔ (چه) را بکار برده که در زبان کرمانجی خراسان ضمه تبدیل به کسره می‌شود و نزد عوام فارسی زبان نیز بصورت (چه) معروف است.

۱۵- اطرافیان اسماعیل خان سالار لشکر در مشهد به عرض رساندند که بیش از این نباید عبدالله بگ قرهی را در انظار بزرگ نمود و بر اعتبارش افزود. زیرا او شایستگی این اعزاز و احترام را ندارد و به اصطلاح پررو می‌شود. پس باید او را از مرکز ایالت دور کرد. لذا عبدالله به میاندشت فرستاده شد.

برو زود با جملهٔ همرهان | میاندشت [۱] را بهر خود کن مکان
ز بد، نیک ره رانگهدار باش | دراین کار هشیار (و) آگاه باش
روان گشت همراه خرد [۲] و بزرگ | دگر دمبه افتاد در چنگ گرگ [۳]
به دزدان آن راه گردید یار | بجز قتل و غارت نبد هیچ کار [۴]
ز احوال سالار لشکر خبر [۵] | چو گردید آن مفسد بد سیر
شب و روز میجست فرصت چو باز | ز هر سو بتازد نشیب و فراز
در این وقت بشنید آن نابکار | که اسحاق خان است در سبزوار
بگفتا که باید به وی مع شدن [۶] | چو وی ظلم را باز مرجع شدن
به اسحاق خان آن سگ بد سرشت | یکی نامهٔ مخلصانه نوشت
که دارم گروهی ز مردان مرد | که دیده [۷] به گیتی بسی گرم و سرد
فتاده ست این آرزویم به سر | که پیشت ببندم به خدمت کمر
چو این نامه رادید اسحاق خان | بشد شاد(و) کردش طلب در زمان
خبر منتشر گشت در سبزوار | که عبدلله سگ، به خان گشت یار
از آن قصه یوسف بگ [۸] آگاه گشت | که بدخواه را کار دلخواه گشت
بگفتا دو دشمن چو گردند یک | شود کار مشکل به ما نیز تنگ

۱- میاندشت جزو شهرستان اسفراین و از مراتع احشام کردهای قرامانلو است که کال شور از وسط آن می‌گذرد و در جنوب شهرستان اسفراین و شمال شهرستان سبزوار است.

بنگرید به اسفراین دیروز و امروز. کلیم الله توحدی. چاپ ۱۳۷۴

۲- متن: خورد و بزرگ

۳- اشاره به ضرب المثل: «دنبه به گرگ سپردن»

۴- متن: بجز غتل و غارت نبود هیچ کار

۵- چون خبر دستگیری و زندانی شدن سالار لشگر در مشهد به امر علیقلی‌خان بیگلربیگی به گوش عبدالله‌بگ رسید، او بنا به قول شاعر نامردی خود را آشکار ساخت و از اسحاق‌خان برادر ملک محمود پناهندگی و حمایت خواست که اجازه دهد، به خدمت او درآید.

۶- مع شدن: همراه شدن - یکی شدن

۷- متن: سده بگیتی...

۸- یوسف بگ از اعراب حوله‌ای حدود کاشمر بود.

پس آنکــه بــه عــبدلله بـد نـژاد — یکــی نــامه بــنوشت از اتــحاد
کـه ایـن نـامه زیـن مـخلص بـاوفا — بــه آن پــیر پــیران ویســه[۱] نـما
مــرا پــند دادن بــه تـوبی سـخن — بــه لقـمان بـود حکـمت آمـوختن
بـه نـوعی کـه دانـی تو ای هـوشیار — زیــا زود اســحاق خــان را در آر
تــو از انــدرون مــا ز بَـیرون شـهر — نــمائیم در کــام بــد خــواه زهـر
بـه شـخصی کـه بـودش بـدو اعـتماد — مـر آن نـامه را داد و گـفتار چوباد[۲]
بــرو ســوی شـهر و بکـن آنـچنان* — کـه بـینند ایـن نـامه را مـرویان [۳]
چـو آن شـخص آمـد سـوی سبزوار — هــمی گشت هـر سـو یـمین و یسـار
بــجایی کــه بـد مـرویان را مـقام — بــیفکند آن نــامه را شــادکام
یکــی دیــد از مــرویان نــامه را — بــخوانـد و عـجب دیـد هـنگامه را
بــدادش هــماندم بـه اسـحاق خــان — از آن نامه خـان شـد بسـی سـرگران [۴]
طــلب جــمع سـرکرده‌ها را نـمود — از آن نــامه شــان مـطلع کـرد زود
بگــفتند عــبدلله نــابکار — بــود و عــد کـاید سـوی سـبزوار
چــو آیــد ز جـانش بـرآریـم دود — بــلی، بــاید ایـن راز پـنهان نـمود

۱- پیران ویسه وزیر سیاستمدار و حیله گر افراسیاب پادشاه تورانی بود.

۲- متن:

بشخصی که دوش بـوی اعـتماد — مر آن نـامه را داد گـفتار چـه بـاد

۳- یوسف بگ به پیک خود دستور داد نامهٔ او را به جای اینکه به نزد عبدلله در میاندشت ببرد به سبزوار برده، به میان ترکان مروی اسحاق خان بیندازد که آن‌ها نامه را به نظر اسحاق خان برسانند و شایعهٔ حملهٔ عبدالله بگ به سبزوار و اتحاد او با یوسف بگ بر سر زبانها افتد و اسحاق خان به عبدالله مظنون شود و کارش را یکسره کند. اتفاقاً این حقه و نیرنگ یوسف بگ خیلی خوب کارگر افتاد و اسباب نابودی عبدالله قرایی را فراهم ساخت.

عبدالله دلخوش بود که حالا اسحاق خان از آمدن او شادمان شده و گروهی را به استقبال او میفرستند، در حالیکه اسحاق خان از خواندن نامه جعلی یوسف بگ که از قول عبدالله نوشته بود، سخت خشمگین شده و دستور قتل او را صادر کرده بود.

۴- متن: ازان خو نشد بسی سرگران

پس از چـنـد روز از ره آمـد خـبر — کـه عـبدلله آمـد کـنون سوی شهر[۱]
بـه لشگـر چنین گفت اسحاق خـان — پـذیره شـویدش هـم انـدر زمـان
سـپه رفت آن را پـذیره تـمام — نـمودند او را بسـی احـترام
بگـفتند او را در اثـنای راه — که خـان [۲]گفته داخل نگـردد سپاه
مـباداکـه بـا هـم نسـازند سـر — دو لشکـر شـوند خـیر مـنجر به شر
خودش لیک با جمعی [۳]از دوستان — بـیاید بـه نـزدیک مـا شـادمان
دو لشکـر چـو بـاهم شـوند آشـنا — بگـیرند در شـهر آن لحـظه جـا
چـو عـبدلله ایـن حـرف بشنید زود — سـوی لشکـر خـویشتن رو نـمود
بگـفتاکـه اسحق خـان احـتیاط — نـموده ست بـاشید انـدر رباط
سـپاهش بـماندند وخـود شـد روان — سـوی شـهر نـزدیک اسـحق خـان
بـرایش مـهیا نـمودند جـا — کـه آمـد فـرود آن سگ بـی حـیا
بـه نـزدیک اسـحق خـان رفت شاد — قـدم چـون کـه در مـجلس وی نـهاد
نـمودش سـلام و بـرابـر نشست — نشـد چـون تـواضـع مکـدر نشست
بـه ظـاهر نـمودند هـر دو شـعف — سـخن در مـیان رفت از هـر طـرف
چو شد حاضر و خورده [۴]مـردم طعام — بـرفتند هـر یک بـه جـا ومـقام
بـرون رفت عـبدلله بـا نـفاق — زخـرگـاه روکـرد انـدر وثـاق
ز رخساره‌اش از غـضب [۵]رفته رنگ — بـه رنگ یکـی تـیر خـورده پـلنگ
بسـی گشت غـمگین دل، سـینه ریش — چـنین از ره [۶]بغض گفتا بـه خـویش
تـواضـع نکـرد از چـه اسحاق خـان — مگـر هست افـزونتر از دیگـران ؟

۱- متن:

پس از چند روز از ره آمد شیر — که عبدالله آمد بجمع شمیر

۲- متن: «که خون گفته...» یعنی اسحاق خان گفته که سپاهیان بهمراه تو وارد شهر نشوند.

۳- متن: با جمع از روستایی.

۴- متن: چو شد حاضری خورده مردم طعام

۵- متن: قضب

۶- متن: بقض

اگر فرصتم (۱) میدهد کردگار / برآرم از آن، من بزودی دمار
وزان روی اسحاق خان خشمناک / دلش گشته از خنجر کینه چاک
دگر کرد سرکرده‌ها را طلب / چو ایشان رسیدند، بگشاد لب (۲)
بگفتا سر این لعین را زتن / ببرید آرید نزدیک من
به قتلش نمائید سعی زیاد / نمائید اموال او الله داد (۳)
برون آورد هر که دست ستیز / در آریدش از پا به شمشیر تیز
بگیرید اسب و یراق تمام / مگیرید این کار را سست و خام
سپه چون شنیدند اندر زمان / شدند از پی قتل آن سگ روان
گرفتند آن خان را بام (و) در / سوی خانه رفتند جمع دگر
امانش ندادند از روی کین / بریدند (۴) از کین سر آن لعین
تنی چند از اقربایش دگر / بکشتند (و) اموالشان سر به سر
نمودند در لحظه (ای) الله داد / ببردند سر نز(د) خان همچو باد
سپه جملگی با دل پر زقهر / نهادند رو را به بیرون شهر
بکشتند از لشکرش چند کس / ببستند شان راه از پیش (و) پس
فتادند چون گرگ اندر رمه / گرفتند اسب و یراق همه
مرخص نمودند آنگه تمام / که آرند رو سوی جاومقام
نهادند پس جانب شهر روی / زکردار خود جمله در گفتگوی
به نزدیک اسحاق خان آمدند / شکفته دل و شادمان آمدند
ازین کار شد شاد اسحاق خان / به شکر خدا گشت رطب اللسان
چو شد کشته عبدلله بدسیر / سپاه نخی را رسید این خبر

۱- متن: فرستم

۲- من: چه ایشان رسیدن بگشاد لب

۳- در متن: «نمائید اموالش الد داد» آمده است. الله داد کردن که به کُردی هه له داد کردن گویند به معنای غارت کردن اموال دیگران است. یعنی چیزی که الله برای غارتگران ترک مَروی و عرب داده !!

۴- متن، بریدن از کین

ز اکــراد آیــد ســپاه گــران / ســوی سبزوار از پــی دفــع تـان [۱]
بگــفتند بــا خــان گــروه شـرار / کـه مـا را بـه ایـن شـهر نیست اعـتبار
هــمان بــه کــه الله دادش کــنیم / خــرابــی از حــد زیــادش کـنیم
در ایـن شـهر چـندان بـود سیم و زر / کـه عـاجز ز تـعداد بـاشد بشـر
ازیـن زر ســپاهی مـقرر کـنیم [۲] / و زان شـهرها را مسـخر کـنیم
چـنین گـفت خـان نـیز مـرا اعـتقاد[۳] / هــمین است ســازید نک الله داد
بــرافــروختند آتش قــهر را / نـمودند غــارت [۴]هــمه شــهر را
گــرفتند ازنـقد و جـنس آنـچه بـود / زجــان زن ومـرد بـرخـاست [۵]دود
بــرفتند از شــهر، خــود شـادمان / رسـیدند نـزدیک مـحمود خـان
از یـن کـار بسـیار خـان گشت شـاد / پس آنگــاه در فکــر مشــهد فـتاد

(رفتن پیک) **ملک محمود خان در خفیه به نزد پهلوان حاجی محمد باباقدرت**

بعد از شنیدن از استقلال انداختن جماعت اوباش و غیره (همچون) اسماعیل خان سپهسالار را و ملک حسین خان را و سر علیقلی خان را از پهلوان حاجی محمد خواستن و باقی احوالات. (ملک محمود سیستانی که این زمان در حدود قاین و تربت حیدریه و کاشمر به سر می‌برد، فرستاده‌ای نزد حاجی محمد فرستاد که سربیگلربیگی و حاکم مشهد را برای او بفرستند)

۱- سپاهیان اسحاق خان پس از اینکه عبدالله فرمانده سپاه قرایی را کشتند، بـرای ایـنکه سـبزوار را هـم غارت نمایند درمیان خود شایعه پراکنی نمودند که اگر زود پراکنده و متفرق ومتواری نشویم، سپاهیان کرد که اینک از سوی اسفراین وشمال خراسان عازم سبزوار هستند و به یاری سبزواریان می‌آیند مـا را نـابود خواهند کرد. پس چه بهتر هر چه زودتر شهر راغارت کرده و به سوی جنوب خراسان متواری شویم و به ملک محمود سیستانی بپیوندیم.

۲- متن: سپاهی تدارک کنیم

۳- متن: چنین گفت خان نیز اعتقاد هست سارید الله داد.

۴- متن: قارت

۵- متن: برخواست دود

به مشهد یکی مرد بی باک بود | به جنگ اندران چست و چالاک بود
قوی پنجه، درنده مانند گرگ | نموده بسی کارهای بزرگ
ز بیمش هراسان همه خاص و عام | بد آن مرد حاجی محمد به نام
به نزدیک حاجی محمد کسی | فرستاد (و) کردش ستایش بسی
چنین داد پیغام کهَ‌ای نیکنام | تو را باد از ما فراوان سلام
ز بعد سلامش بگفتا بگو | که ما را بود از تو این آرزو
که بیگلربگی[1] را سر از تن جدا | نمایی فرستی به نزدیک ما
اگر شد به دست تو این کار راست | جهان پهلوانی مسلم تو راست
زمانه به کام تو دارا شود | بهر شهر قدر تو پیدا شود
سرت بگذرانم ز چرخ برین | دهد فرصتی گر جهان آفرین
چو حاجی محمد شنید این پیام | فرستاده را گفت ای خوشخرام
زره باز گرد و برو پیش خان | ز من عرض اخلاص بی‌حدّ رسان
بگو: گفت کردم قبول این سخن | سرش رابـبرم برایت[2] ز تن
پر آشوب سازم همه دهر را | مسخر کنم بهرت این شهر را
فرستاده برگشت مانند باد | از این مژده خان را بسی کرد یاد

ذکر طلب نمودن پهلوان حاجی محمد رفیقان خود را و این راز را به ایشان درمیان نهادن و قبول کردن ایشان بر سر چهار باغ (مشهد)[3] رفتن و به قتل در آوردن علیقلی خان

۱- حکام مشهد در زمان صفویه و حتی در زمان نادر عنوان بیگلر بگی داشتند یعنی بگِ بگها

۲- متن: سرش را ببرم براید ز تن

۳- چهارباغ مشهد از بناهای دورهٔ اولاد تیمورلنگ است که همیشه مسکن سلاطین و امرای بزرگ پس از آن بوده و در سال ۸۶۱ قمری میرزا ابوالقاسم بابر از نوادگان شاهرخ پسر تیمور در آنجا درگذشت و مدفون شد. در سال ۱۰۰۹ قمری که شاه عباس صفوی از اصفهان پیاده به مشهد آمد، در همین باغ فرود آمد.
مرآت البلدان جلد ۴ صفحه ۳۴ - دهخدا ذیل آن آورده است که اکنون نشانی از چهارباغ دیده نمی‌شود. امّا چهارباغ را در دوره پهلوی خراب کرده و تبدیل به ساختمان نمودند. چهارباغ بین چهار راه نادری و حرم قرار

و یحیی خان و حاجی محمد ایشیگ آقاسی باشی و میرزا ابوالحسن خان صاحب نسق املاک سرکار فیض آثار را و فرستادن سر علیقلی خان بگلربگی را به پیش ملک محمود خان بعنوان اجمال و باقی (حوادث سال ۱۱۳۵ قمری در ۱۵ محرم و کودتای اوباش و اراذل به رهبری باباقدرتی)

چو قاصد روان گشت نزدیک خان / رفیقان طلب کرد پس پهلوان
بداد آگهی جمله را زین سخن / که خواهم شود سنبل این حرف من
رفیقان بگفتند از چپ و راست / که‌ای پهلوان امر، امر شماست
زجان و زدل چاکران توئیم / در این کار همداستان توئیم
بهر چیز فرمان دهی آن کنیم / سردشمنت گوی چوگان کنیم
ز گفتارشان پهلوان شاد گشت / ز بند [1]غم و غصه آزاد گشت
بنا را به ایشان ازین سان گذاشت / که در روز جمعه بهنگام چاشت
که خالی بود چارباغ از کسان / نمائید این کار اندر [2]زمان
چوشد روز جمعه رفیقان خویش / طلب کرد یکسر در ایوان خویش
بهم باز از نو نمودند عهد / که دارند درین کار بس جد و جهد[3]
پس از عهد (و) پیمان مسلح شدند / روان بر در چارباغ آمدند
به دربان چنین گفت: خان رابگو / که حاجی محمد شده یار جو
به بگلربگی چون رسید این سخن / طلب کرد او را بر خویشتن
چو شد پهلوان داخل بارگاه / بهر جانب افکند چشم (و) نگاه
نبد کس برخان خذلان قرین / جز آنان که بودند خلوت نشین
یکی زان میان بود صاحب نسق [4] / محب غنی، دشمن مستحق

داشته و هنوز کوچه چهار باغ در آنجا معروفست.

۱- متن: ز بند و غم غصه.

۲- متن: نمائید این کار در زمان

۳- متن: که دارند در این مهم جد و جهد

۴- صاحب نسق به قول دهخدا گویا لقبی بوده است مانند کدخدا و داروغه و امثال آن، نیز رئیس زندان

ز قارون ملعون فزون داشت مال نبودش ولی قدر یک جو کمال [۱]

یکی ایشیگ آقاسی نوجوان به صادق مسمی [۲] و از حاجبان

یکی دیگرش خان یحیا[۳] به نام که درکار خیرش نبود اهتمام

سپه (را) هر آنکس که سالار بود بسی داغ از دست این چار [۴] بود

بلی چونکه رنجور باشد الاغ کشیدن ز حکمت بود چار داغ

ز راه تفقد چو داغش کنند سوی سبزه و چار باغش کنند

طبیبان مغرور از جهل خویش ببین تا چه آرد قضاشان به پیش

چو خانه تهی دید پس پهلوان بگفتا که وقت است ای همرهان

بر آورد شمشیر کین از نیام به یک ضرب بنمود کارش تمام

از این فتنه مشهد پرآشوب شد بدی را بدی کشت و پس خوب شد

رفیقانش هر یک یکی را جدا بریدند سر در زمان از قفا

هر آنکس کند چاه [۵] بهر کسان خودش میفتد عاقبت اندران

تن خان بیفکند برداشت سر از این فتنه شد شهر پرشور و شر

۱- اینها گوشه‌ای از صفات دربارنشینان و دولتمردان دستمال به دست در هر زمان است که فراوانند و تنها آرزویشان رسیدن به ثروت و قدرت میباشد.

۲- ایشیگ آقاسی نام صادق خان داشته یعنی دربان وزیر دربار

۳- یحیی خان از کاخ نشینان که از اهل ظلمه و رفیق حاکم و آفت جان مردم بوده و کار خیر و نیکوکاریی را دوست نداشته.

۴- تمام سران سپاه و مردم مشهد از دست این چارنخاله یعنی بگلربگی و صاحب نسق و ایشیگ آقاسی و یحیی خان در رنج و عذاب بودند.

۵- متن چاره. میرزا مهدی خان استر ابادی آورده است که: علیقلی خان شاملو حاکم مشهد در روز ۱۵ محرم ۱۱۳۵ یعنی در همان روز که افاغنه اصفهان را تسخیر کردند عده‌ای ازاوباش را به دستگیری اسماعیل خان سپهسالار و والی خراسان فرستاد و او رادستگیر و زندانی ساخت و خود بجای او نشست. اما چهار ماه بعد در جمادی الاول همان سال اشرار دیگر دار و دسته حاجی محمد به خانهٔ علیقلی خان ریخته واو را مقتول و اسماعیل خان را آزاد کرد و به خلوت نشاندند. جهانگشای نادری ص ۱۱

به بام اندر آمد چو این کار کرد سرخان به مردم نمودار کرد
رفیقانش بر پشت بام آمدند نقاره پی شادیانه زدند
وزان پس فرستاد اندر زمان مرآن سر به نزدیک محمود خان
چو محمود خان این حکایت شنید سردشمن خویش در پای دید
از این کار بسیار شدشادمان به مشهد روان گشت اندر زمان

ذکر مستقل گردیدن پهلوان حاجی محمد درمشهد مقدس بعد از قتل علیقلی خان بگلربگی واموال مردم را تاراج نمودن [۱] و از هر طایفه‌ای نوکر گرفتن، اعزه و اعیان شهر را خوار و ذلیل کردن [۲] و به عنف مردم را مطیع گردانیدن واسماعیل خان سپهسالار و ملک حسین خان را (از) حبس نجات دادن و از ایشان رضانامه گرفتن [۳] و آمدن ملک محمودخان به مشهد و تصرف کردن آن [۴] (و دیگر وقایع عبرت‌انگیز این کودتای خونین جمادی الاول ۱۱۳۵ در مشهد)

چنین گفت را وی نیکو سیر که شد پیش خان چون فرستاده سر
چو از کشتگان باز پرداختند سوی خانه هاشان قد افراشتند
همه مال و اسباب صاحب نسق به تاراج بردند از آن غیر [۵] حق
دگر مال صادق ز هر چیز بود [۶] ز نقد و ز جنسش تصرف نمود

۱- متن: نمودند
۲- متن: خار زلیل کردن
۳- اینها زندانیان سیاسی آن زمان بوده‌اند که وسیله علی قلی خان گرفتار شده بودند و وسیله شورشیان آزاد شدند.
۴- متن: تصرف گردیدن آن
۵- متن: از او غیر حق
۶- متن: دگر مال صادق‌بگ انجیز بود. هدایت در روضة‌الصفا در مورد این حوادث بدینگونه اشاره نموده است که؛ ملک محمود سیستانی دراین زمان که در سال ۱۱۳۵ قمری بود، خود را از اولاد یعقوب لیث صفاری میدانست و نسبش را به سلاطین کیانی پیوند میداد، در این زمان حکومت تون (فردوس) با او بود. در زمانی که صفی قلی‌خان بدست افاغنه در هرات کشته شد و اسماعیل خان غلام به رتبهٔ سپهسالاری ترقی کرد و به مشهد بازگشت از کبر و غرور ملک محمود سیستانی که اعتنایی به او و فتحعلی‌خان قاجار

نـــمودند دست تـــعدی دراز	بــه خــلق خــدا از نشـیب و فـراز
بـــهر کس گـــمان داشت از سـیم و زر	گـــرفت از وی و ســاختش در بــدر
چـــو مـالی چـنین آمـد او رابـه دست	بـــه نـوکر گـرفتن مـیان را بـبست [۱]

حاکم مشهد نمیکرد آزرده خاطر شد و فتحعلی‌خان را مامور کرد که به تون لشکرکشی نموده ملک محمود را دستگیر کند فتحعلی‌خان به تون رفت و شهر را محاصره کرد. امّا در گیرودار جنگ کشته شد و سپاهیانش پراکنده شدند و ملک محمود با بدست آوردن اسلحه و غنایم و اسب فراوان در این جنگ نیرومندتر شد و به فکر گرفتن مشهد افتاد.

اسماعیل‌خان سپهسالار پس از مرگ فتحعلی‌خان حکومت مشهد را به علیقلی‌خان شاملو بیگلربیگی سابق مرو واگذار کرد. علیقلی خان روزبروز قدرتمندتر شد تا جایی که دیگر اسماعیل‌خان را هـم بـه حسـاب نمی‌آورد. اسماعیل خان برای اینکه علیقلی‌خان را گوشمالی دهد و موقعیت خود را در مشهد بـالا بـبرد، دست به تحریکاتی زد. علیقلیخان که از نیت سپهسالار آگاهی یافت، عده‌ای از اوباش و اراذل زیـرفرمان خود را به منزل سپهسالار فرستاد و او راکشان کشان بیرون آورده و به زندان انداخت و خود با استقلال به حکومت پرداخت.

در این زمان که افغانها بر اصفهان تسلط یافته بودند در هر محلهٔ مشهد نیز عده‌ای از اشرار به دور یکنفر جمع شده و هر یک برای خود حکمرانی و تاخت و تاز جداگانه‌ای داشتند. کار بجایی رسید که در جمادی الاول سال ۱۱۳۵ عده‌ای از همین شورشیان و اوباش (به رهبری حاجی محمد) به خانهٔ علیقلی خان ریختند و او را کشتند و اسماعیل خان را از زندان بیرون آورده دوباره برحکومت نشاندند پیداست که حکومت واقعی شهر در دست اشرار بود و اسماعیل خان اسماً حاکم مشهد بود و از خودش هیچگونه قدرت و تسلطی بر مردم نداشت. اسماعیل خان که چنین دید نامه‌ای برای ملک محمود سیستانی نـوشت و او را بـه یـاری خویش فراخواند. محمود هم که چنین چیزی را از خدا میخواست به سـرعت بسـوی مشـهد راه افـتاد و سرانجام وارد شهر شد و بر آنجا مستولی گشت.

روضةالصفا ناصری ـ ج ۸ ص ۵۱۲

۱ـ از خصایص اوباش و اراذل است که در موقع بلوا و آشوب به شورشیان می‌پیوندد، تا از اموال غارتی مردم بیشترین منافع را ببرند و یکروزه از بی‌چیزی به همه چیز برسند و بر مسند حکومت آینده بنشینند و میوه‌چینان انقلاب شوند و به رتق و فتق امور چنانکه می‌خواهند بپردازند که اینها تشنگان قدرت‌انـد نـه

ز لوطی و اوباش جمع کثیر | ملازم شدندش ز برنا و پیر
ز دلاک و حمامی و کیسه مال | چو استاقلیس و چو کاکا بلال
حسن بگ، علی جعفر یکه دین | تمورتاش، بکتاش، بابامعین
علیجان غیبی و استا عشور | ولی شاه [۱] شبگرد یک چشم کور
صفر کور و مؤمینای دراز | علی لنبه و هاشم سیره باز
نقی گسربه، ملانصیر ای موش | محب کل، کبیرای صابون فروش
رحیمای کم کاسهٔ کله پز | سمیعای [۲] بزاز کوتاه گز
زمانا و عبدی و آقا خلیل | گروهی ز حد بیش ازاین قبیل
چو بابارضا و چوآقا حسن | که حرفش قبولست در انجمن
چو آدینه پاکج، چو اخلاص کور | چو قاضی شاطر، چو بابا عشور
نه خفاف حراف علاف ماند | نه صحاف و نداف و لباف [۳] ماند
نه نقاط جایی نه بزاز بود | نه خیاط [۴] پیدانه رزاز بود
بهرکس که گفتی که چون شد فلان | بگفتا[۵] شده نوکر پهلوان
گروه کلاوند با گنجلو [۶] | زبیمش همه در بدر کو به کو [۷]
حمیت ز ایلات شد بر طرف | بدادند سر رشته مردم ز کف
کسی را در آن شهر یارا نبود | که از خیر و شر لب تواند گشود
ز سردار(و) از حاکم آن دیار | ندیدم کسی را به آن اقتدار
یکی ساخت نصب و یکی کرد عزل | بشد گردش چرخ بر کام رذل [۸]

طالبان خدمت.

۱- متن: دلی شاه و یا شاید هم ولی شاه می‌باشد

۲- یعنی کم فروشی. پارچه فروشی که گز آن کوتاه بوده.

۳- متن: نه صحاف نداف و الواف ماند

۴- متن: خیات

۵- متن: بگفتن

۶- کلاوند و گنجلو از طوایف کرد مامور در مشهد که ازگنجه و قفقاز به اینجا آورده شده بودند و از ترس شورشیان و اوباش از محله‌ای به محله‌ای می‌گریختند تا در خانه دوستی یا آشنایی پنهان شوند.

۷- از کویی به کویی گریختن

۸- متن: رزل

عـــزیزش ذلیـــل و ذلیـــلش عـــزیز شـود، چـون بـه شـهری نـباشد تـمیز
عـــزیز ولایت هـــمه خـــوار شـد [۱] بـــه مـــردم بســـی کـار دشـوار شـد
بـــه تـــخصیص ســـادات والامـــقام دگـــر اهـــل عـــلم و ذوی الاحـــترام
ز جـــورش خـــلایق بـه جـان آمـدند کـــــه در الامـــان الامـــان آمـــدند
بـــه غـــم مـــبتلا خـــلق، کـامدنوید کـه مـحمود خـان ایـنک از راه رسید

ذکر داخل گردیدن ملک محمودخان به مشهد مقدس و بیرون رفتن پهلوان حاجی محمد به استقبال و اعزه و اعیان شهر را همراه بردن طوعاً و کرهاً به عنوان اجمال و باقی حالات (که در هر شورش و انقلابی نصیب انقلاب نمایان می‌گردد)

ز بس خـــلق را بـــود رنـــج و تـــعب به جان گشته از مرگ راضی به تب [۲]
چـو حـاجی مـحمد شـد آگـه ازیـن بـــه ظـاهر بشـدشاد و بـاطن غـمین
هـــمه نـــوکران را مـــهیا نـــمود مـــخلع تـــمامی ســـراپـــانمود

۱- این اشراف و اعیان و به اصطلاح عزیزان هستند که در هر دوره و زمانه بخاطر عدم توجه به بینوایان و محرومان و دهن کجی کردن به آنان و غرق شدن در عیش و نوش و فساد، به دست خویش گور خویش را می‌کنند و موجبات شورش‌ها و انقلابها را فراهم می‌آورند و خود نخستین کسانی هستند که طعم نـدانـم کاریها و بی بندوباریهای خود را می‌چشند و کفارهٔ گناهان گذشته را پس میدهند. دنیا تا بوده چنین بـوده است و خواهد بود که همیشه محرومان و ستمدیدگان انقلاب می‌کنند. زیرا آنها چیزی ندارند که از دست بدهند. بلکه در جستجوی بدست آوردن چیزی می‌باشند، و ستمگران و کاخ‌نشینان را در این راستا نابود می‌نمایند تا هستی آنانرا خود صاحب شوند. آنگاه خود پس از چندی غرق در عیش و نـوش و فـساد و ستمگری میشوند، تا گروه دیگری از محرومان و ستمدیدگان به پا خیزند و آنها را نابود سازند. بدینگونه می‌بینیم که در طول تاریخ دو نیروی خوب و بد، دو نیروی ستم و داد، دو نیروی نور و ظلمت، دو نیروی روشنایی و تاریکی با همدیگر در جدال و کشمکش‌اند. به امید اینکه ستمگری نابود و دادگری جایگزین شود. این تکرار تاریخ معلوم نیست تا کی ادامه خواهد داشت. بیگمان روزی پایگاهی خواهد یـافت کـه انقلابها از روی خردمندی و آزادی خواهی و دموکراسی و تعالی فرهنگی وقوع یابند نه بخاطر نان و قدرت و از روی احســـاسات کـورکورانـــه و عـــوامـفریبانهٔ قـدرت طـلبان و تشـنگان در آرزوی زر و زور

۲- اشاره به ضرب المثل معروف: به مرگ بگیر به تب راضی شود

گروهی نمودند مخمل به بر / که بودند لایق به پالان خر
بر اسبان تازی گروهی سوار / که دایم چو خر می‌کشیدند بار
یدکها به زین و لجام طلا / جلودارها جمله اطلس قبا
رعایا چو دیدند دلها دو نیم / پذیره شدندش تمامی ز بیم [1]
سواره پیاده تمامی شهر / گروهی به رغبت، گروهی به قهر
گرفتند اطراف وی را تمام / تمامی آن شهر از خاص (و) عام
برآورد کاری ز شهر آن لجوج [2] / تو گفتی که دجال کرده خروج
زد جال او را بود ننگ و عار / که او راست یک خر، مر این را هزار [3]
بهم چون رسیدند هر دو رفیق / پس از پرسش رسم راه و طریق
بشد داخل شهر محمودخان / از این ره که کردم برایت، بیان

ذکر مجلس نمودن ملک محمودخان در چهار باغ و اعزه و اعیان شهر را طلب کردن و بی دماغ شدن پهلوان حاجی محمد جهت کم توجهی ملک محمود خان و باقی احوالات (شهر جاری الاول ۱۱۳۶)

ملک محمود در میان استقبال حاجی محمد قدرت طلب و عوام کالانعام بلهم اضل برای عوامفریبی نخست به زیارت حرم امام رضا(ع) رفت تا برای خود وجهه‌ای مذهبی کسب کند.

ز بعد زیارت چو شد خوش دماغ / بگفتا که جشن است در چار باغ

۱- در هر انقلابی سهم رعایا به اصطلاح آدمهای بی‌تفاوت گوشه‌گیری چیزی غیر از این نخواهد بود. اینها باید کار کنند و بار بکشند و چوب بخورند و اشک ندامت بریزند. اینها در حکم آن اسب سفید قلعهٔ حیوانات جورج اورول می‌باشند. که غیر از کار کردن و سواری دادن به این و آن، هنر دیگری ندارند. زیرا گفته‌اند: هر کس لایق همان چیزیست که دارد یا خلایق هر چه لایق.

۲- متن : برادر به نوعی ز شهر آن لجوج

۳- منظور دجال است که یک خر دارد. امّا در اینجا حاجی محمد باباقدرتی هزاران خر دارد و بازارش گرمتر از دجال است، با این تعداد خرانی که دارد.

منادی بگفتا که مردم تمام / بیایند امروز[1] بار است عام
ز اعیان (و) اشراف جمع کثیر / به مجلس روانشد ز برنا و پیر
نشستند چون مردمان جابجا / بپیوسته بند قبا بر قبا
بپرسید خان یک به یک را تمام / ز کار و مدار و ز جاومقام
بهر سوی نواب خان بنگرید / در آن جمع حاجی محمد ندید
بگفتا بگویید با همرهان / شود داخل مجلس اندر زمان
نمودند چون داخل خرگهش / نشد ملتفت هیچ خان همرهش
بجایی که خود داشت اندر نظر / نشانید او را بسی پست‌تر[2]
چو سیماب ازین کار شد بیقرار / بپیچید برخویش مانند مار
بگفتا به دل کین بد از من به من / رسیده نه از کس در این انجمن
چو خود کرده‌ام این چه چاره کنم / گریبان زدست که پاره کنم؟
به ظاهر به خود لیکن این ره نداد / چو دیگر کسان خویش بنمود شاد
چو شیلان[3] کشیدند مردم طعام / بخوردند و رفتند سوی مقام
برون رفت حاجی محمد ز باغ / سر پرزکین (و) دل پر زداغ
کشیدند در لحظه اسبش جلو / چو بنشست بر اسب برخاست غو[4]
فغان[5] تبیره، صدای تفنگ / برون از سر بنگیان کرد بنگ [6]

۱- متن: باز است عام

۲- حاجی محمد باید میدانست که دو سلطان در اقلیمی نگنجند و محمود او را بزودی از سر راه خویش برخواهد داشت و مزدوری و چپاولگری او تا آن لحظه در برانگیختن نفرت مردم برایش کافی بوده است. اینک تنها و بیکس و از آنجا مانده، و از اینجا رانده. از این رو از اهانتی که در این مجلس به او شده بود، چیزی به روی نامبارک خود نیاورد. امّا خونش به جوش آمده بود و در فکر انتقام بود که این خفت و خواری را چگونه جبران کند؟ زیرا خوش رقصیهایش نتیجه معکوس داده بود و محمود او را پائین دست مردم عادی نشانده بود.

۳- شیلان کشیدن = غذا کشیدن

۴- متن: چه بنشست براست و برخواست غو

۵- متن: فقان

۶- بنگ یا شاهدانه گیاهی است که از آن حشیش تولید میشود و معتادان به آن را بنگی گویند، که از عقل

شد از بانگ، زنبورک [۱] و بادلیج [۲] تماشاچیان را سر(و) گوش، گیج

به یکبار از زمرهٔ نوکری [۳] بر آمد صدای یری‌ها یری [۴]

چو گردید این شور و غوغاعیان [۵] سبب باز پرسید نواب خان

به خان عرض کردند جمع شرار [۶] که گردیده حاجی محمد سوار

رود با رفیقان بسوی وثاق به این‌ها یهوی (و) به این طمطراق

نکو نیست این کی بود باب ما به یکجوی کی میرود آب ما

ندارد کسی یاد درروزگار که باشد دو فرمانده در یک دیار

بر آشفت زین [۷] حرف محمودخان به ایشان چنین گفت اندر زمان

شود آشکارا دو روز دگر که او را چه خواهد رسیدن به سر

رساندند این حرف را در زمان به حاجی محمد خوشامد گران [۸]

چو بشنید این را دل افکار شد غمش بود، این نیز سربار شد

به خانه شد وکرد خاصان طلب چو ایشان رسیدند بگشاد لب

چنین گفت کی دوستداران ما انیس من و غمگساران ما

ندیدید کامروز در چارباغ دلم گشت همچون دل لاله داغ

نشد ملتفت هیچ خان سوی من نظر هم نینداخت بر روی من

تهی می‌شوند.

۱- زنبورک نوعی توپ کوچک بودکه بر پشت شتر می‌بستند سر لوله به طرف دم شتر بود که آنرا آتش میکردند و دشمن را از پا درمی آوردند. این اسلحه از زمان صفویه در ارتش ایران به کار گرفته شد.

۲- نوعی اسلحهٔ باروتی بود که در تخریب دیوار و برج و باروی دژها و قلعه‌ها به کار گرفته میشد.

۳- متن: بیکبار از رمره نوکری

۴- جمله ترکی است و معلوم است که حاجی محمد باباقدرتی و نوکَرانش و بسیاری از مردم مشهد ترک زبان بوده‌اند، یری‌ها یری به معنی بروهابرو است.

۵- متن: غوقا

۶- متن: به خان جمع کردند جمع شرار

۷- متن: از این حرف

۸- خوش آمدگران یعنی خوش آمدگویان. دستمال به دستان. سخن چینان

مـرا از فـلان و فـلان زیـردست / نشـانید در مـجلس ایـن خـودپرست
بـه چشـم خـلایق مـرا کـردخوار / کـه بـردارد از مـن دگـر اعـتبار
مـن از بـهر ایـن سـیستانی چـها / کـه کـردم بـه مـردم ز جـور و جـفا
بـه خـون تـنی چـند داخـل شـدم / کـه بـر آنچه او خـواست و اصـل شـدم
ز دسـتان وی خـوردم ایـن زهـر را / گـرفتم بـرای وی ایـن شـهر را
ز مـن سـرنمیزد گـر ایـن بـی حساب / نـمیدید ایـن شـهر هـرگز بـه خـواب
کـنون بـا مـن ایـن نـوع سـر می‌کند / عـلاجم دو روز دگـر مـی‌کند
بـبخشد مـرا فـرصتی گـر الاه / کـنم هـمچو شب روز او را سـیاه
بـه خـنجر بـبرم سـر از پـیکرش / بـه اردو[1] بـر شـه فـرستم سـرش
رفـیقان بگـفتند پـیر و جـوان / کـه حـق هست بـرجـانب پـهلوان
یکـی چـون بـود بـا تـو پـیمان مـا / نـباشد ز جـان تـو، بـه جـان مـا
نـداریـم مـا از تـو جـان را دریـغ / تـو مـانند دستی و مـا هـمچو تـیغ
زمـا کـارآیـد بـه نـیروی تـو / قـوی بـاد تـا بـاد بـازوی تـو
بـدادنـد بـر خـویش آخـر قـرار / کـه هـنگام فـرصت نـمایند کـار
بـبندند لبـها زچـون و چـرا / کـه تـاآورند ایـن مـهم را بـجا
ولیکـن شـده غـافل از ایـن سـخن / کـه مـانند در سـفت پـیرکهن
سـخن چـون گـذشت از مـیان دوکس / بـه ضـبطش نـدارد کسـی دسـترس
گـروهی سـخن چـین بـی آبـرو / بـه آورد و بـرد سـخن از دو سـو
چـو ایـن حـرف بشـنید مـحمودخان / بشـد تـیره در پـیش چشـمش جـهان
نـه او را بـه شب خـورد بـود ونـه خـواب / کـه سـر زد ز مشـرق دگـر آفـتاب
طـلب کـرد او را بـر خـویشتن / کـه بـاوی بـر آرد زهـرسو سـخن
بـه خـویش آشکـارا کـند راز را / کـند ورنـه تـنبیه غـماز را
چـو قـاصد بـیامد بـر پـهلوان / بگـفتا تـو را خـواست نـواب خـان

۱- سرملک محمود را به اردوی شاه تهماسب که این زمان در مازندران بود، میفرستم تا مرا اعتبار و مقام دهد.

چنین پهلوان گفت کاکنون صداع[1] — شده عارضم[2] چون نماید وداع
مشرف به پابوس نواب خان — شوم لیک ازمن به عرضش رسان
که از خان نبود این مرا چشمداشت — ندانم به پیشش که این ره گذاشت
مرا پیش هم چشمهاخوار کرد — همین کار بر من بسی کار کرد
چه گردیده واقع زکم خدمتی — بگوید ندارد به من منتی
منش کرده‌ام حاکم این دیار — زمن هست او را کنون ننگ (و) عار
درین شهر بودش بسی اقربا[3] — به فقر و به فاقه همه مبتلا
ازین دردشان من نمودم خلاص — گواهند بر این سخن عام و خاص
فرستاده برگشت مانند باد — به خان گفت اینها نه کم نه زیاد
فرستاد خان باز شخص دگر — که مارا و خود رامده دردسر
وگرنه کنم امر اندر زمان — برون آوردندت زخانه کشان
دو دستت ببندند مانند سگ — نمایند در گردنت پالنهگ
فرستاده را گفت خان رابگوی — که این ره بود سخت بیجاموی
نبندد کسی دست من روز کین — به عون خدای جهان آفرین
مرا تا بود تیغ اندرمیان — نترسم ز یک دشت شیر ژیان
یکی هست چون پیش خان نیک (و) بد — هر آن کار کاید ز دستش کند
فرستاده برگشت، گفتا به خان — هر آن چیز بشنید از پهلوان
ازین حرف محمود خان در غضب — شد وکرد اسحاق خان را طلب

۱- صداع: سر درد

۲- متن: شدم عارضم

۳- این میرساند که آن زمان هم سیستانی ها که به زابلیها معروف اند در مشهد سکونت داشته‌اند. سیستانی‌ها بخاطر قحطی‌ها و کمبودهای ایالت سیستان دست به یک مهاجرت بسوی خراسان شمالی زده‌اند. که امروز ردپای آن‌ها را تا درگز نیز مشاهده می‌نماییم. هر چند که به نظر میرسد زابلیهای بین چهار راه عامل و حدود میدان دروازه قوچان تا چهار راه خواجه ربیع در مشهد و نیز زابلیهای سرخس و درگز مهاجرین کوچ آخر سیستانی‌ها در دورهٔ قاجار و آغاز دورهٔ پهلوی باشند. مهاجرت زابلی‌ها به استان گلستان در دوره محمد رضاشاه انجام گرفت.

چـو اسـحاق خـان آمـد او را بـه بـر
بگـفتا کـه ایـن[1] روسـیای نکـر
بـدیگر کسـانم نـموده قـیاس
زمـن نـیست انـدر دل وی هـراس
بـرو زود، در پـیش مـن آورش
وگـرنه جـدا کـن سـر از پـیکرش

فرستادن ملک محمود خَان ملک اسحاق خان رابه گرفتن حاجی پهلوان محمد و با یکدیگر جنگ کردن و کشته شدن یک چند کس از ما بین و گریختن پهلوان حاجی محمد از ملک اسحاق خان والله داد نمودن سپاه ملک اسحاق خان امـوال و اسباب پـهلوان حاجی محمد را با اموال مردم آن محله و بعضی خانه‌های ایشان راخراب کردن.

چـو بشنید ایـن حـرف اسحاق خـان
زجـاجست در لحـظه او شـد روان
روان ا زپـیش لشکـر بـی شـمار
تـماشائیان از یـمین و یسـار
کسـانی کـه بـودند از بـیم او
گـریزان و پـنهان هـمه کـو بـه کـو[2]
شـنیدند چـون ایـن بـرون آمـدند
بـه اسحاق خـان رهـنمون آمـدند[3]
خـبر رفت در دم بـر پـهلوان
کـه اسـحاق خـان را بـفرمود خـان
کـه گـیرد تـو را دمـبدم مـیرسد
سـپاهش فـزون از شـمار و عـدد
کسـانی کـه بـودند حـاضر بـرش
چـه از دوسـتان و چـه از چـاکـرش
فـزون بـود اعـدادشـان از دویست
شنیدند چـون ایـن بـجا مـاند، بـیست
چـو روبـاه بـاقی گـریزان شـدند
پشـیمان زکـردار و پـنهان شـدند
ازیـن مـاجرا پـهلوان شـد غـمین
کشـید از جگـر آه، گـفتا چـنین
بـه جـمعی کـه بـودند بـا هـمرهان
کـجایند ایـن قـوم کـاندر زمـان
نـه شـرط رفـاقت نـه حـق نمک
شـناسند و دانـند، داد از فـلک
کـنون ای رفـیقان دل از جـا کـنید
یک امـروز هـم داد مـردی دهـید

۱- متن :بگفتا بدین

۲- ازکویی به کویی از ترس حاجی محمد گریزان بودند، اکنون که لحظهٔ زوال حاجی محمد رسیده بود از گوشه و کنار شهر مشهد فرا می‌آمدند و اسحق خان را در جهتِ دستگیری او یاری میدادند.

۳- موقع انتقام‌گیری ستم‌رسیدگان فرا رسیده است

به گیتی نماند کسی جاودان — کجایند حالا زمابهتران؟
سر پهلوانان چه شد شه کرم؟(۱) — که از هیبتش شیر میکرد رم
بگویید چون شد رضای قره؟ — کجا رفت کاظم سفید سره
کنون صالح رادکانی کجاست؟ — نهان بندی آسیابان کجاست
مظفر شریفای تجار کو؟ — علی بگ امینای عطار کو؟
کجا شد رضا ضیغم گو سلوک ؟(۲) — که بردی ز آهو گر او وقت پوک (۳)
گروهی از این نوع مردم شمرد — که یکتن از ایشان به بستر نمرد
به میدان شدن کشته روز مصادف — بود بهتر از مرگ زیر لحاف
گروهی برآئید بر پشت بام — کشید از عدو با تفنگ انتقام
سر ره بگیریم با پنج کس — بکوشیم تا آید از ما نفس
مسلح شدند و همه جابجا — ستادند آماده مرجنگ را
که ناگه سپه کرد از کوچه سر — کشیدند همه تیغ ودرسر سپر
چو حاجی محمد بدانست جزم — که دارند در سر تمنای رزم
برون آمد ازخانه مانند شیر — پس پشت وی پنج مرد دلیر
سپر کرد سر پنجه وگفت نام — برآورد پس تیغ کین از نیام
یکی را چنان تیغ بر فرق زد — توگفتی که رعد آمد و برق زد
که بنمود خود و زره را شکاف — سروگردن و سینه راتا به ناف
یکی دیگری را چنان بر میان — بزد کودو نیمه شد اندر زمان

۱- شه کرم و رضاقره و کاظم سفید و صالح رادکانی و دیگران از اراذل و اوباش همپالکی حاج محمد بوده‌اند، که گویا خودزمانی از نوچه‌های آنان بوده است.

۲- محلهٔ گوسلوگ یا گاو سلوگ د رجنوب شرقی مشهد بودکه این زَمان کوی کارمندان بر سر راه سرخس در کنارهٔ جنوبی راه آهن است حدود پائین خیابان. بعداً خواهیم دیدکه مسابقه چوگان بازی بین ملک محمود و نادر نیز دراین محله به قصد کودتای نادر انجام میگیرد که ناموفق می‌ماند.

۳- پوک دادن: به سرعت فرار کردن و از مهلکه نجات یافتن بکار بردن واژه‌های گراو بجای گرو و پوک دادن که از واژه و اصطلاحات کردی است کرد بودن شاعر را ثابت می‌نماید.

چو دیدند آن تیغ (و) آن ضرب دست — بلند آفرین شد ز بالا و پست
ز پایین به شمشیر و بالا تفنگ — نمودند بر همگنان کار تنگ
سپه را نبود صرفه [۱] اندر ستیز — بناچار کردند رو درگریز
سرکوچه راداشت اسحاق خان — چو دیداین برآورد تیغ از میان [۲]
به شمشیر بران بزد چَند کس — ز بیمش سپه رونمودند پس
بگفتا که‌ای قوم بی نام و ننگ — چرا می‌گریزید چون زن ز جنگ
سراز ما بود مالشان ازشما — مسازید ازیشان یکی را رها
شنیدند این حرف چون لشکری — برفتند بر بامها اکثری
گرفتندشان [۳] پس به تیر و تفنگ — شد از هرکدام گرم بازار جنگ
تنی چند از هم بکشتند زار — بر افلاک شد نعرهٔ گیرودار
گروهی بکندند دل راز سر — زپائین کشیدند بر سر سپر
برآورده شمشیر (و) نعره زنان — رساندند خود را بر پهلوان
سه کس را بکشتند از پنج کس — دوي دیگر از پهلوان [۴] رو به پس
نمودند(و) خود رابه خانه زدند — ببستند در را به بام آمدند
که در بام شاید نمایند کار — رفیقان بدیدند کرده فرار
بگفتند با هم ز کف کار شد — چو شب روز ما تیره و تار شد
ندارد دگر نفع بر ما ستیز — بود چارهٔ کار ما درگریز
ز شهنامه این بیت کردند یاد — که فرمود فردوسی پاکزاد
«گریز بهنگام و سر بر بجا — به از پهلوانی سر زیر پا»
بصد سعی از بام پست و بلند — گریزان به باروی شهر آمدند
وزان رو دلیران رزم آزمای — رسیدند چون بر در آن سرای
شده از عقب بسته دیدند در — شکستند آن در به ضرب تبر
در آن خانه هر سوی بشتافتند — بگشتند بسیار و کم یافتند

۱- متن: سرفه
۲- متن: برآورده پس تیغ از نیام
۳- متن: گرفتن دشاپس، به تیر و تفنگ
۴- متن: دوی دیگر از پهلو رو به پس

نـــدیدند جـــایی چـــو بـــالاوپست — پس آنگـــه بـه تـاراج بـردند دست
در آن کـوچه هـر جـا کـه بدخانه‌ای — چـــه از آشـــنا و چـــه بـیگانه‌ای
شـــدند مـــردم کـــوچه مـوروملخ — همه بسته زین کـار بـر خـویش شخ
در خـــانه‌ها را شکســـتند شـــاد — کـــه خـان گـفته سـازید اللـه داد
نـــمودند آن خـــانه‌ها را خـــراب — بـــبردند مـــال و زربـــی حســاب
ز اهـــل مـــحله بـر آمـد خـروش — چـه حـاصل کسـی کـو نـمیداد گـوش
غـمین صـاحب مـال و آن قـوم شـاد — ز جـان جـمله گـویان کـه: «اللـه داد»

و بدینگونه با گزارش رزمی شاعر، خانه‌های بسیاری ازمردم بی پناه مشهد به بهانه حمایت کردن از حاج محمد یا همسایه و هم محله بودن با او غارت و چپاول شد. حاج محمد نیز با دو سه نفر از یاران خود به سوی قلعهٔ گوارشک فرار کرد.

مؤلف عالم آرای نادری این روستا رازشک نوشته که ظاهراً اشتباه باشد، چون این در نسخه منظوم خطی بارها گوارشک ذکر گردیده.

کسانی که مامور دستگیری حاج محمد شده‌اند از ایلات گنجلو و کلاوند کـرد بـه رهبر محمد بیگ کرد ماموبانلو مروی بوده‌اند. محمد کاظم می‌گوید:

«در این وقت محمد بیگ مروی ماموبی که در هنگامی که فتحعلی خان سردار به تنبیه افاغنه هرات مامور بود، از الکای مرو عازم خدمت سردار معزی الیه شده بـعد از مـقدمهٔ شکست (فتحعلی خان به دست افاغنه) وارد ترشیز (کاشمر) شده و در آن نواحـی استقلال یـافته... بود»[(۱)]

محمد بیگ کرد مروی سپس به ملک محمود پیوست و از سوی او مامور سرکوبی و دستگیری حاج محمد گردید و بهنگام محاصرهٔ قلعه گوارشک بـه حـاج مـحمد چـنین پیشنهاد کرد که:

« هرگاه از راه دوستی در آمده وارد خدمت شوی، به رب کعبه قسم که نخواهـم گـذاشت

۱ـ عالم آرای نادری ـ محمد کاظم جلد ۱ صفحه ۴۰ مـامویانلو یـا مـامیانلو هـمان کـردهای قـراچـورلو می‌باشند، که از زمان شاه عباس برخی مأمور استقرار در مرو شده بودند.

مویی از سر تو کم شود»

حاج محمد که چاره‌ای جز تسلیم نداشت به قسم محمدبگ امیدوار و تسلیم شد.
امّا چون به حضور ملک‌محمود آوردند ملک بر او سخت گرفت و در صدد کشتن او برآمد. محمدبگ به ملک گفت:

«من سوگند خورده و به او قول داده‌ام که تو به او آسیبی نرسانی، این شرط انصاف نباشد که او را نبخشی»

امّا ملک محمود که مایل نبود شکار را از چنگ خویش رها سازد، به گفتار محمدبگ توجه نکرد و محمدبگ رنجیده خاطر شد و دربار را ترک کرد و به خانه رفت.
ملک‌محمود هم سر پهلوان را از تن جدا نمود که در نسخه منظوم چنین آمده است:

ذکر گریختن حاجی محمد با رفقا از ملک اسحاق خان و به قلعه گوارشک پناه بردن پیش بعضی از رفقا و لشکر فرستادن ملک محمودخان با جمعی از غازیان گنجلو و کلاوند [۱] در سر آن و با پهلوان حاجی محمد جنگ نمودن و در آخر به وی صلح نمودن و بیرون آمدن پهلوان حاجی محمد با رفقا از قلعه و پیش ملک محمود خان رفتن و به تخماق [۲] نرم ساختن ملک سر پهلوان حاجی محمد را جهت آن تقصیری که از وی سر زده بود، با بعضی از رفقا از قبیل حاجی قربانعلی زشکی [۳] و آقا علی خویش حاجی قربانعلی باچند کس دیگر، باقی احوالات.

وزان روی پس پهلوان باتعب   چو آمد دوباره عیان گشت شب

۱- متن: کنجلو و کلاوند. آقای میرنیا در شناخت این طایفه آورده است که؛
«گنجلو کلاوند طایفه‌ای از کردان گنجهٔ قفقاز می‌باشند که مانند ایل شادلو در زمان شاه عباس کبیر به آذربایجان و سپس از آنجا باسایر طوایف کرد برای تقویت مرزی به خراسان منتقل و درابیورد اسکان یافتند. سندی در دست است به تاریخ ۱۱۵۹ (اواخر سلطنت نادر) در آن سند امیر تراب خان گنجلو کلاوند قسمتی از مزرعه آق چشمه واقع در بلوک ابیورد را به سردار امام وردی خان قرقلو... میفروشد»
پژوهشی در شناخت ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان سید علی میرنیا ص ۱۴۳

۲- چوبدستی گرز مانند   ۳- متن: دشکی

به عبرت نظر جانب شهر کرد | به مردم خطاب از سر قهر کرد
کجایند آن قوم حق ناشناس | که بودند پیشم چو سگ بهر پاس
بهر امر گویا سرافکند پیش | که مگذر ز حرف غلامان خویش
محاسن سفیدان دلها سیاه | نهان دشمنان عیان خیرخواه
بهر کار بودند استاد من | ازیشان بگیرد خداداد من
و زان پس از آن باره آمد به زیر | روان از پس وی دو مرد دلیر[1]
برفتند هر سه به سعی تمام | به آن ده که بودش گوارشک نام[2]
گرفتند در قلعه جا[3] و قرار | که تا چون شود گردش روزگار
ز اهل دهش بود چندان رفیق | تمامی به او[4] مهربان و شفیق
برش آمدند از یمین و یسار | بگفتند او را که دل شاددار
بهر چیز فرمان دهی بنده‌ایم | برین حرف هستیم تا زنده‌ایم
چو ما باتو باشیم همداستان | چه کار آید از دست محمودخان ؟
بود محکم این قلعه آذوقه[5] هست | به ما کی تواند کسی[6] یافت دست

۱- منظور از دو مرد دلیر همراه حاج محمد، حاج قربانعلی‌زشکی و برادرش آقا علی بودند که به گوارشک رفتند.

۲- گوارشک از روستاهای شمال غربی مشهد که در فرهنگ جغرافیایی چنین معرفی شده است:
دهی از دهستان درز آب بخش حومه و ارداک شهرستان مشهد واقع در ۳۱ هزارگزی شمال باختری مشهد در کنار راه مشهد به ارداک ۱۰۱۹ تن سکنه.
گوارشک در شمال چناران قرار دارد. مرحوم حاج غلامرضا قشنگ پهلوان کرد خراسان برادر پهلوان محمود قشنگ عضو تیم ملی کشتی ایران از این روستا بود. بیشتر مردم روستا فارس و اقلیت آن کُردند. مرحوم پهلوان تختی که به دعوت حاج غلامرضا به این روستا آمد، با استقبال بی نظیر روبرو شد که اشک شوق از چشمانش سرازیر گردید. حاج غلامرضا قدم به قدم برای او گاو و گوسفند قربانی میکرد.

۳- در متن: گرفتند در قلعه ماوی قرار

۴- متن: تمامی بسوب مهربان و شفیق. یعنی برخی از مردم ده گوارشک از دوستان و رفقای حاج محمد بودند.

۵- آزوقه

بجایی مروباش اینجا[۷] مقیم — برون از دل خویش کن ترس و بیم
ببینیم تا دور چرخ دورنگ — کند اقتضایی چه از صلح و جنگ
چنین گفت راوی این داستان — که چون با خبر گشت محمودخان
که اندر گوارشک قلعه نشین — شده گشته او را گروهی معین
فرستاد دردم سپاه گران — روان شد سوی قلعه اندر زمان
خبر پیش حاجی محمد رسید — که از راه گرد سپه شدپدید
رفیقان خود را طلب کرد زود — به پرخاش جویی مهیا نمود[۸]
وزان روی از راه آمد سپاه — زگردش هوا همچو شب شد سیاه
گرفتند آن قلعه را در میان — نمودند سد ره آب و نان
شدند از دو جانب همه گرم جنگ — به عیوق[۹] برشد صدای تفنگ
ز لشکر بشد کشته یک چندکس — نبود هیچ بر قلعه شان دسترس
نمیرفت کاری ز پیش سپاه — که بسیاربد محکم آن جایگاه
به ناچار کردند شخصی روان — به مشهد به نزدیک محمودخان
که این قلعه بسیار باشد متین — و را در مثالش نباشد قرین
فتاده ست ما رابه توپ احتیاج — مگر توپ آنرا نماید علاج
چو این حرف بشنید محمود خان — فرستاد توپی هم اندر زمان

۶- متن: کی یافت دست
۷- متن: آنجا
۸- متن: چوپی
۹- عیوق: ستاره‌ایست خرد و روشن سرخ رنگ بطرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد.
در کُردی چیکی پیور گوئیم که در دنباله پیور (پروین) به فاصله ۲۰ متر آشکار می‌شود.
به این ترانه کرمانجی بنگرید که عیوق چگونه معرفی میشود:

وه رکه تیی یه چیکی پیوِر — شه رقی دایه، که لا گیوِر
تو ئیمام و، ئه ز مجیوِر

ستاره عیوق سرزده است — تابش و نور آن به قلعه گبرها داده است
تو امامزاده‌ای باش و من مجاور و خادم تو

خبر رفت در دم به نزد سپاه / که اینک رسد توپ از گرد راه
برآمد ز شادی از ایشان خروش / که غم گشته آخر، بود وقت جوش[۱]
چو توپ آمد آنجا ز راه دراز / سوی قلعه توپی نمودند باز
که در قلعه افتاد شور از صداش / همه اهل ده را گرفت ارتعاش
بگفتند با هم که ما تاب توپ / نداریم چیزی جز این نیست خوب
که چون شب در آید گریزان شویم / چو خورشید از دید پنهان شویم
چو ما پشت آریم بی شک به ده / به ده میدهد هر چه او گو بده
زنی این[۲] سخن را از ایشان شنید / به نزدیک حاجی محمد رسید
بگفتا بود شرط مردی همین؟ / لچک بر سرت تف به ریش ای لعین[۳]
خودت میگریزی بهر سوی شاد / دهی سیرت مرمان را به باد
بسی کارکردش به دل این سخن / چنین از سر درد گفتا به زن
که این قوم هستند خواهان من / تن آزرده انداز پی جان من
روم من به نزدیک محمود خان / کند هر چه خواهد گذشتم ز جان
منم اندر این کار چون مدعا / ندارند کاری کنون با شما
پس آنگه سوی لشکر آواز داد / منم چونکه بی شک شما را مراد
به زیر آیم از قلعه پیش شما / نمایید کوتاه این ماجرا
مرا صید سازید چون رایگان / مخواهید آزار بیچارگان

۱- جوش: بر وزن بوش (رئیس جمهور امریکا) در کرمانجی به معنای جشن و سرور است.

۲- متن: زنی سخن را از ایشان شنید

۳- از این بیت معلوم میشود که حاج محمد خود با رفیقانش قصد فرار از قلعه داشته‌اند، در حالی که مردم قلعه بخاطر حمایت از او با نیروهای ملک محمود درمقابل توپهای قلعه‌کوب مقاومت میکرده‌اند و شرافت خویش را با تسلیم او ننگین نمی‌ساخته‌اند. بهمین علت زن گوارشکی غیرتمند عصبانی میشود و تف به ریش حاج محمد می‌اندازد و او را به بی غیرتی و لچک زنان بر سرداشتن سرزنش میکند و او ناچار می‌شود پیشنهاد صلح و تسلیم به سپاهیان ملک محمود را بدهد و دست تسلیم به محمدبگ کرد مروی که تعهد کرده بود پیش ملک محمود از او وساطت کند، میدهد. ملک محمود هم نامردی کرد.

بدادند لشکر چنینش جواب / که باشد مر این کار عین صواب
به زیر آمد از قلعه دل پر زغم / به پیش سپه دست بر روی هم
ببستند دستش بمانند سگ / بگفتند کی مرد مرد و دنگ
تو خود پهلوانی و بر پهلوان / بود جز به قول کهان و مهان
اگر خر نبودی در این روستا / کجا میشدی طالب خان ما
به مشهد بدی صاحب اقتدار / به محمودخان بودت ای خر چه کار؟
اگر تو نبودی چنین خیره سر / نرفتی تو از شهر جای دگر[1]
بکوبد سرت ای سرابلهان / دمادم به تخماق محمود خان
یکی ز آستین چنکنش[2] را زبر / برون کرد آن یک کلاهش ز سر
بدادند او را خر راهوار / که حالا به همچون خودی شو سوار
پس آنگه سوی شهر کردند روی / ز کردار خود جمله در گفتگوی
خبر شد بر خان که شد پهلوان / گرفتار با بعضی از همرهان
خبر زین به میدان و بازار شد / که حاجی محمد گرفتار شد
ز شادی کلاهها بر انداختند / بهر گوشه‌ای مجمعی ساختند[3]
که ناگه یکی تند آمد زراه / که اینک به دروازه آمد سپاه
شنیدند این حرف چون مردمان / برفتند بهر تماشای آن
یکی لعن کرد و یکی تف به ریش / بیفکند از خجلت او سر به پیش
اخ و تف به ریشش یکی میفکند / یکی مینمودیش خوش ریشخند
به این طور بردند با همرهان / سران سپه پیش محمودخان

۱- متن:

اگر تو نباشی تو ای خیره سر / نرفتی زش از چه حاجی دگر

۲- در فرهنگها وجود نداشت. چیزی مانند ساعد بند فلزی که جنگجویان به بازو و آرنج می‌بستند، بوده.

۳- متن:

ز شادی کله‌ها برانداختند / بهر گوشه مجمعه‌ای ساختند

چـو بـروی بـیفتاد خـان را نـظر — بگـفتا کـه‌ای مـدبر[۱] بـد سـیر
دل مـردم از دست تـو هست ریش[۲] — گناه تـو از حـد(و) حـصرهست بـیش
تـو بـا هـمرهان خـود ای بـی‌حیا — بـه سـالار لشکـر نـمودی چـها؟
بـه تـاراج بـردید امـوال وی — دگـرگون نـمودید احـوال وی
کشـانش سـوی چـار باغ از چـه راه — بـبردی تـو ای مـرتد رو سـیاه؟
چنین خفت و خواری انـدر جـهان[۳] — نـدیده کسـی از کـهان و مـهان
بکشـتی تـو بگـلر بگـی از چـه روی — خـود وهـمرهان از چـه ایـن بـازگوی؟
بـه تـاراج اسـباب او را دگـر — بـبردی چـرا ای سگ بـی هـنر؟[۴]
دگـر مـال جـمع رعـایا بـه زور — گـرفتی و کـردی جهان پـر ز شـور؟
شـده شـهر مشـهد زدسـتت خـراب — چـراکـرده‌ای ایـنهمه بـی حسـاب ؟
ز حـق مرتو را ذره‌ای شـرم نـیست[۵] — زکس در دلت هـیچ آزرم نـیست
چـو حـاجی مـحمد زمـحمود خـان — شـنید ایـن سـخنها مـیان کسـان
ز جـان کـند دل در مـقام جـواب — در آمـد بـه خـان کـرد اینسان خطاب
تـوئی خـائن درگـه پـادشاه — بـرایـن مـدعا هست عـالم گـواه
بـه سـالار لشکـر رسـید ایـن رقـم — ز نـزد شـهنشاه والاشـیم
بـه عـمداً تـو کـردی مـر او را جـواب — دل اهـلشان[۶] را نـمودی کـباب
بـه احـضار تـو کـرد لشکـر روان — بـه قـلعه گـریزان شـدی چـون زنـان
ز قـحطی و سـرما چـو بـعضی فـرار — نـمودند و شـد پس بـه کـام تـو کـار
بـرآن جـمع بـاقی چـو شـد کـار تـنگ — بـرون لشکـرت آمـد از بـهر جـنگ
بـه تـیروتفنگی زدست قـضا — بـیفتاد سـردار لشکـر ز پـا
بکشـتی تـو (آن) فـتحعلی خـان را — نـه از راه مـردی بـه مکـر و دغـا[۷]

۱–مدبر: بخت برگشته
۲– متن: دل مردم شهر هست از تو ریش
۳– متن: چنین خاری اندر جهان
۴– متن: ای سگ بی خبر
۵– متن: زره شرم نیست.
۶– متن: دل اهلتان ...
۷– متن: به مکر وفا

دریـــغا از آن مـــرد شـــمشیر زن | دریـــغا از آن شـــیر لشکـــر شکـن
دریـــغا از آن یـــال و کـــوپال او | دریـــغا از آن جـــاه (و) اجـــلال او
دگـــر حـــاکـــم نـــخجوان جـوان | در آن جـنگ شـد کشته بـا هـمرهان
دگـــر کشـــته شـــد مـــیرزای کـبار | نـــصیرا کـــه در شـــهر بـود جـبه دار
که جفت توکلویزی[۱] وی طاق بود | از آن روی مشـــهور آفـــاق بـود[۲]
دگـــر نـــزد مـن نـامه کـردی روان | کـــه بگـــلربگی را ســـر آور زمـان
بـه حـرف تـو کـردم من این کـار را | بکشـــتم بـــه زاری مـن آن چـار را
بـه اغـوایت[۳] آن چـار با هـمرهان | بـــه ســـالار لشکـــر نـــمودیم آن
ز بـــهرت رضـا نـامه از اهـل شـهر | گـــرفتم بـه عـنف و تـعدی و قـهر
کـــه در داســـتانها بگـــویند بـــاز | بـــهر جـــا پس از ســـالهای دراز
تـــوالحـــال دعـــوی شـاهی کـنی | بـه خـلق خـدا هـر چـه خـواهـی کـنی
کنونم بـه مـن[۴] نـیست جز این گـناه | کـــه دادم تـــو را انـدرین شـهر راه
چو محمود خان کرد این حرف گوش | بـجوشید و از دل بـرآمـد خـروش[۵]
بـــرآشـفت و هـنگامه‌ای گـرم کـرد | سـرش را بـه تـخماق کـین نرم کـرد
رفـــیقان وی راهـــم انـــدر زمـان | بـــه شـــهر عـدم کـرد بـا وی روان
جـهان تـا کـه بـوده ست، بـوده چـنین | یکـــی چـون رود، آیـدش جـانشین
نگـــردد جـهان خـالی از اهـل شـر | بـــود قـول مشـهور: خـرجـای خـر

۱- متن: همینگونه است واندکی تراشیه گی دارد مفهوم نشد.

۲- اینها وقایع مهمی بوده‌اند از تاریخ خراسان و ایران که دراینجا از زبان حاجی محمد به آن اشاره شد که متأسفانه تاریخ آخر دولت صفوی در این مورد گنگ است و ما نمیدانیم این جنگها و وقایع چگونه و کجا روی داده‌اند و چه نامدارانی کشته شده و چه خانمان‌هایی بر باد رفته‌اند؟ و حـاکـم جـوان نـخجوان در خراسان چرا و درکدام جنگ با محمود کشته شده؟

۳- متن: به اغوای آن ...

۴- متن: گمانم به خود نیست جز این گناه

۵- متن: بجوشید از غصه درتن چه خونش

ذکر سلوک محمودخان با اعزه و اعیان شهر و سبیل اجمال و باقی احوالات

سخن سنج راوی[۱] پرمدعا | چنین می‌نماید سخن را ادا
که خان چونکه حاجی محمدبکشت | بسوی بهشت برین کرد پشت
روان حکم وی گشت (و) شد مستقل | بپرداخت آن شهر راز مُخل
بر شه عسس پیشگان[۲] یافتند | برای کسان ریسمان تافتند[۳]
بهر کس گمان زری بودشان | بدادند عمال خود رانشان
ببستند پس افترائی به او | که رفته است در مسجد او بی وضو[۴]

۱- در اینجا حوادث مشهد را از قول راوی روایت می‌کند که خود شاهد آن بوده است.

۲- در متن: چیزی مانند (پتّگان). منظور سخن چینان‌اند. در کرمانجی پتگ به آب دادن به معنای اسرار و دست کسی را رو کردن است. مُچ کسی را باز کردن.

۳- منظور اینست که بهر کس تهمتی زدند و برایش نقشه‌ای کشیدند که چگونه نابود کنندو اموالش را به غارت ببرند و این از خصایص آشوبها و انقلابهاست که فرصت طلبان و انقلابی نمایان به آن مبادرت میورزند واز انقلابیها هم انقلابی‌تر میشوندتا یکشبه به همه چیز دست یابند و اینها آفت انقلابند که مردم را به اصل انقلاب بدبین نموده اسباب سقوط آنرا فراهم می‌کنند. زیرا مردم آنها را می‌شناسند که قبلاً چه کاره بوده‌اند و ماسک به چهرهٔ زده و کاسهٔ از آش داغ‌تر شده‌اند و گمان می‌کنند مردم آنها را نمی‌شناسند. یا اعمال سابق آنها را فراموش کرده‌اند. لذا آنها در فرصتی که به دست می‌آورند از هیچ رذالت و شقاوتی خودداری نمیکنند و علیه مردمان بی گناه شب و روز توطئه چینی و دسیسه کاری می‌کنند. تا آنانرا به دام اندازند و از این راه خود به نوایی برسند و بر مسندی نشینندو آخرتشان را به دنیا بفروشند. برای کسان ریسمان بافتن: ترجمه این ضرب المثل کرمانجی است که یکی دیگری را ملامت میکند و می‌گوید:

«ساخه لکی، وه رس باده دیی؟» یعنی برای مردم ریسمان می‌بافی؟ برای مردم اسباب چنینی میکنی؟

۴- آری کافی بود به یک نفر که زر و ثروتی داشته یا به یک بندهٔ خدایی که نسبت به او کینه و عداوت داشته‌اند و حال که او از دم مسجد می‌گذشته، بگویند و شهادت دهند که بدون وضو وارد مسجد شده و با این اتهام او را بکشند و اموالش را غارت و مصادره کنند و زنش را هم به خود عقد کنند. کاری که سیف الاسلام خالدبن ولید با زن مالک بن نویره کرد، و به عمر نوشت که او از دین برگشته و مرتد شده چه خوب گفته است فردوسی خردمند که:

فلانکس به مردم کند بدنگاه سفید است ریش و سبیلش سیاه
برای بهانه همین قدر بس کند فهم در خانه گر هست کس
گرفتند هر چیز بودش ز دست که این سود خر باشد و زر پرست
بهر جا که باشد گمان دختری به گنجینهٔ خانه چون گوهری
طلبکار وی شد به شام وصباح به خواهی نخواهی نمودش نکاح
خفی این سخن نیست بی شک جلی است گواهم خدا و محمد، علی است
چو مردم بدیدند این ماجرا که کس نیست گوید که چون و چرا
از آن شهر جمعی گریزان شدند گروه دگر نیز پنهان شدند
کسانی که ماندند[1] با صدعنا به قحط غلا جملگی مبتلا
پناهی که گیرند راه فرار نه زور[2] و نه دستی که سازند کار
به زاری و افغان ز درگاه حق طلب می‌نمودند سد رمق [3]
به مردم چنان تنگ گردید کار کز اسمای بگزیدهٔ کردگار

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

هارون الرشید در مسجد پیغمبر در شهر مدینه امام موسی کاظم علیه السلام را در حال نماز دستگیر میکرد و به زندان میفرستاد و خطاب به قبر پیغمبر می‌گفت:

یا رسول اللّه گواه باش که این نوادهٔ تو از دین برگشته است و من برای حفظ دین تو او را به زندان می‌اندازم!!

۱- متن: مانند با صدعنا. عناء رنج و مشقت و دردسر است

خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان به نعمت و ناز

۲- متن: نه زود و نه ....

۳- متن: صد رمق. منظور اینست که مردم درمانده و ستم رسیده از ظلم اتباع ملک محمود سیستانی از خدا آرزو میکردند که رمق آنان را سد کند و راه نفس کشیدن آنان رامسدود سازد و مرگشان را برساند. چنان کار بر مردم زار شد که آرزوی مرگ میکردند. آن‌هایی که توانسته بودند از ظلم و تجاوز و غارتگری دولتیان به کوه و صحرا متواری شده بودند و آن‌ها که پای رفتن نداشتند در شهر مشهد به چنین سرنوشت شومی دچار شدند.

به حنان و منان بود و ردشان
چو در این دو اسم است از نان نشان [۱]

گروهی به اغوای خاصان خان
سیه روی چون خامهٔ دو زبان

بگفتند ما بندگان راست فرض
که نواب خان را نماییم عرض

که از میرزا شمس[۲] زین تمشیت
نیاید امورات اوتولیت

گرفتند این منصب از دست او
ز دریا برآمد تهی شست او

به یک سو حق از مرکز خویش شد
دل مرد حق پر ز تشویق شد

بسی بود در شهر چون هرج و مرج
از آن منصبش نفع به قرض خرج [۳]

سیولغار[۴] املاک وقفی تمام
دگر ملک شهزاده‌های گرام

بفرمودهٔ خان تا نمودند ضبط
بهم داد سررشتهٔ جمله ربط

به سادات (و) ملا و مقری دگر
وظیفه ندادند از آن ممر

بدادند تنخواهشان این جواب
که نبود دعای شما مستجاب

چه کردید با شاه سلطان حسین
که با من نمایید یکضرب کین [۵]

که من میکنم ضبط بهر سپاه
که از دشمنان چون شوم کینه خواه [۶]

۱- مردم از گرسنگی از نبودن نان یا حنان و یا منان می‌گفتند. زیرا دلخوش بودند که در آخر این کلمات نان وجود داشت.

۲- میرزا شمس تولیت آستان قدس نیز از تهمت و انتقامجویی اوباش برکنار نماند و منصبش را از او گرفتند.

۳- مفهوم نشد

۴- سیور غال واژه‌ای ترکی مغول است به معنای زمینهایی که حکام و پادشاهان به افراد خود واگذار میکردند که از عواید آن بهره‌مند گردند. یکنوع غارت املاک بود که به نفع عده معدودی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. به سید و ملا و آخوند گفتند که دعای شما به درگاه خدا مستجاب نمیشود، پس پولی که بابت دعا کردن تاکنون از دولت شاه سلطان حسین می‌گرفته‌اید، اکنون به جنگجویان داده می‌شود که بخورند و جنگ کنند. ما را به دعا و نفرین شمانیازی نیست که بابت آن به شما پول و مواجب بدهیم. زیرا هیچیک از دعاهای شما نفعی به شاه سلطان حسین نرساند و مستجاب نشد.

۵- متن: یکذرب کین

۶- نادر شاه هم بعداً در پاسخ آخوندهای درباری و وظیفه بگیرهای اصفهان این حرف را بیان داشت.

چو بینند از مردمان اتفاق نمایند و گیرند اسب و یراق
ببرند سر از تن دشمنان بود سیرت (و) مالتان در امان
چوکاری نیاید ز اهل صلاح بود خونشان در دو معنی مباح
اگر میرزا بوالمعالی[۱] به شهر نبودی شدی شهر بر خلق زهر
گر آخوند ملامحمد رفیع نبودی در آنجا شریف و وضیع
از این بیشتر میشدی پایمال گواهست بر این سخن ذوالجلال
نکشتند پس خلق در این دوتا بود کارشان محض راه خدا
وزان پس چو افتاد در دست دزد نسق کرد نواب خان پای مزد
سماعیل خانی که سالار بود به حبس اندران خسته و زار بود
بر آوردش از حبس و آن شاد کرد ز بند غمش خاطر آزاد کرد
تدارک بدید از برایش دگر بگفتا بکن زود عزم سفر
که این شهر من بعد جای تو نیست به سر هیچ کس را هوای تو نیست
به این نوع از شهر کردش برون چه گویم ز حالش که چون بود و چون[۲]
ز شهر نسق چون بپرداخت خان بهر جا همی گشت حکمش روان
ز دیها طلب[۳] کرد باج و خراج بدادند بیچارگان لاعلاج
در آورد یکسر به تمکینشان به غیر ا زمحمد بگ نوجوان
که آن یوزباشی بی باک بود نشیمنگه وی به ارداک بود[۴]
ز اردو رسید اندر[۵] آن چندگاه نمودی به کس راستی کج نگاه

۱- شناخته نشده

۲- و بدینگونه اسماعیل خان سالار هم که به عنوان زندانی سیاسی در زندان بگلربگی بود و بوسیلهٔ حاجی محمد آزاد شد و از او رضایت نامه گرفته شد، اینک به او گفته‌اند که این شهر جای تو نیست واو را از شهر تبعید می‌کنند و این تکرار تاریخ است چه میتوان کرد؟

۳- متن: ز دیها طلب کرد. منظور اینست که از مردم بیچاره دهات نیز باج و خراج گرفت.

۴- ارداک و زر آب و گوارشک از روستاهای بین توس و چناران

۵- متن: در آن چند گاه

بگفتا که محمود مردود کیست ؟ خیالش کدامست، مقصود چیست ؟
بود در سرش آرزوی شهی کجا کار شیر آید از روبهی ؟
زهر جانبی جمع سازم سپاه کنم تیره روزش به عون الاه
نخی را از آن خانه بیرون کنم ببرم سرش گوی چوگان کنم
ز تحصیل داران[1] محمودخان دو کس را ببرید گوش و زبان
فرستادشان جانب شهر پس که دیگر کسی را نگردد هوس
که از شهر بیرون نهد پای خویش شناسد دگر هر کسی جای خویش

و بدینگونه مامورین وصول مالیات که از سوی ملک محمود به میان ایلات و عشایر و روستاها رفته بودند وسیلهٔ محمد بگ چولایی گوش و زبانشان بریده شد و به سوی محمود باز گشتند و گستاخی محمد بگ را با هزار آب و تاب گزارش کردند و اعراب نخی جنوب خراسان که بیشتر سپاهیان ملک محمود را تشکیل میدادند، جرأت نمی‌کردند برای مالیات‌گیری به خارج مشهد پای نهند. این امر که شاهد قدرت نمایی محمد بگ در شمال خراسان بوده ملک محمود را سخت عصبانی کرد و به چاره اندیشی واداشت که شاعر بدان اشاره کرده و گفته است:

«فرستادن ملک محمود خان لشکر به گرفتن محمدبگ یوزباشی جولایی بعد از جنگ صلح نمودن به نزدیک ملک محمود خان رفتن و در دست ملک محمود کشته شدن و باقی احوالات و غیره»

چو بشنید محمود خان شد به تاب که کرده محمد بگ او را جواب
ز تحصیلداران وی بی سخن بریده ست گوش و زبان دو تن[2]
بر آشفت و بر ابروان زدگره که احمق بود هر که باشد به ده

۱- متن: ز تحصیل داران. منظور مأمورین مالیات است.

۲- متن: زبان دو کس

از اردو رسیده به اسب بدو لگد پشت پایش نکرده ست گو[۱]
ندانم کدامین یک از شاعران به این بیت گردید رطب اللسان
خری گر به اردو سمی ترکند چهل روز اداهای [۲]استرکند
دهم گوشمالی به آن بد سرشت که عبرت بگیرند از خوب و زشت
یکی را بگفت از سَران سپاه که باالشکر خویش شو کینه خواه
ازین در روان سوی ارداک شو بر آن بد اندیش بی باک شو
به تمکین گر آید مرا و بیار وگرنه برآر از نهادش دمار
ببر سر بکن مال او الله داد[۳] سپه را ازین کارگردان تو شاد
بفرمودهٔ خان سپاه گران به ارداک گشتند در دم روان
خبر پس بر یوزباشی رسید دل اندر برش گشت لرزان چو بید
خبر کرد از ایل و از غیر ایل بر وی روان گشت جمع قلیل
کمک چون[۴] کمک داشت دیگر به گشت ز بی پشتی از بامش افتاد طشت [۵]
بشد داخل قلعه و در ببست به زانو سر از غم نهاد و نشست
که ناگه رسیدند لشگر[۶] ز شهر سر پرزکینه دل پر ز قهر
گرفتند اطراف قلعه سپاه ز آذوقه مسدود کردند راه
بلند از دو سو آتش جنگ شد ز رخسارهٔ بی دلان رنگ شد

۱- اشاره به ضرب المثل کردی خراسان است که می‌گویند:

هین گایی ره ش پی له لنگان نه نشتیه

یعنی هنوز گاو سیاه پایش را لگد نکرده و مزهٔ زور را نچشیده است، هنوز حریف را نشناخته

۲- منظور پوز دادن و خودنمایی بیجا است. اگر خری پای خود را جای پای استر بگذارد تا چهل روز بعد هم احساس استر بودن می‌کند.

۳- متن: بکن مالش الله داد

۴- اولی کُمک به معنای یاری می‌باشد و دومی کَمکَ به معنای اندک. یعنی چون یاور و کمک کمتر داشت روز و حالش دگرگون گشت.

۵- اشاره به ضرب المثل طشت کسی از بام افتادن یعنی مشتش باز شدن بی آبرو گشتن. رسوا شدن .

۶- متن: به شهر

گرفتند هم رابه ضرب تفنگ بکشتند جمعی ز هم بی درنگ

چو دیدند آن مردم و کدخدا کشیدند از هر دو جانب صدا

که ای شیعیان فتنه انگیختن بودید،[۱] چه جایی که خون ریختن

بهم صلح سازید از جنگ دست بدارید در صلح چون خیر هست

بگفتند لشکر که ما اختیار نداریم یک جو در این کار (و) بار

زماخان مر او را نموده طلب قسم لیک گفتند خورده به رب

که گریوزباشی بیاید برم ز تقصیر وی جملگی بگذرم

کنم سر فرازش به اقران خویش گرامیش دارم چو مهمان خویش[۲]

به شادی مرخص کنم بعد از آن که گردد سوی خانهٔ خود روان

نبود چونکه در قلعه اسباب جنگ دل یوزباشی از آن بود تنگ

به ناچار تن داد اندر قضا به رفتن[۳] به نزدیک خان شد رضا

بگفتا که خان چونکه سوگند خورد که نام خدا خرد[۴] نتوان شمرد

سپارم به نام خدا جان خویش نمایم از آن نام درمان خویش

سرم را کند از بدن گر جدا دهد مزد و پاداش او را خدا[۵]

برون شد ز قلعه دل پرزدرد[۶] به لبهای خشک و به رخسار زرد[۷]

به شهرش ببردند اندر زمان خبر دار گردید محمودخان

بگفتا میارید پیش نظر جدا از تن وی نمایید سر

بزد گردنش را یکی از سپاه ز پا اندر افتاد آن بیگناه

نمودند حاضر سرش پیش خان چو خان دید و گفت: ای سر ابلهان

بدیدی تو محمود مردود را به نقصان نمودی بدل سود را

۱- متن: چنین است.

۲- متن: گرامیش داریم چه مهمان خویش

۳- متن: برفتن نزدیک خان

۴- متن: خورد

۵- متن: دهد مزد پاداشش را خدا. بعداً خواهیم دید که خدا بوسیله نادرقلی پاداش او را هم کف دستش می‌گذارد. دنیا دار مکافات است

۶- متن: برون شد از آن قلعه دل پر ز درد.

۷- متن: به لبهای خشک و به لبهای زرد

کسی کز درم روی پیچان شود بزودی ز کارش[۱] پشیمان شود
ندارم نهان حرف گویم به فاش همین کاسه از بهر وی هست آش [۲]

ذکر مانع گردیدن فتحعلیخان بیات حاکم نیشابور از آذوقه بردن به مشهد مقدس و جمعیت نمودن سپاه ملک محمود خان بر در چهار باغ رفتن و رخصت رفتن نیشابور (را) مانع گردیدن ملک محمود خان که در این فصل بر سر نیشابور مناسب نیست و باقی حالات.

دلا همچو تصویر حیران مباش سبک خیز از چاکران جان مباش [۳]
برو [۴]از پس پرده عشاق وار مخالف مگو، راستی را بیار
سخن تا به کی از عراق و حجاز[۵] ز حال خراسان سخن گوی باز
خردنامه سوی نشابور ران نوای برانداز(و) سنجیده خوان
سخن تازه سرکن ز خان بیات که تلخ است پیش وی آب نبات

۱- متن: ز فعلش. مولف عالم آرای نادری هشت سال بعد در مورد یک محمد بیگ جوله‌ای دیگر آورده است که در محرم ۱۱۴۴ که ذوالفقار خان افغان در نبودن نادر به مشهد لشکر کشید و مشهد را محاصره نمود محمد بیگ چندبار شجاعانه خودرا به صفوف افاغنه زدو عده‌ای را به قتل رساند. سرانجام در یکی از روزها در محل الندشت یا علمدشت که به قلب افغانهازده بود، به ضرب گلوله از پا در آمد.

جلد ۱ صفحه ۱۵۵

۲- اشاره به ضرب المثل: همین آش و همین کاسه. یعنی هر کس پا از جادهٔ تسلیم بیرون نهد به چنین سرنوشتی دچار می‌شود وبه محمد بگ چولایی ترک می‌پیوندد.

۳- این لنگه و زن و مفهوم ندارد و نسخه بردار دچار اشتباه شده است.

۴- متن: برا از پس

۵- حجاز، عشاق، مخالف، راست، عراق و نشابور و نوایی و بیات و غیره از مقام‌های موسیقی ایرانی هستند. مقام بیات منسوب به ایل ترک بیات است. از این اشعار پیداست که میرزا حبیب الله مستوفی ملک محمود که گفتیم از کردهای زعفرانلو خراسان بوده، همچون ابن غریب شاعر دیگر که اشعارش آمادهٔ چاپ است، به تمام رمز و رموز و فنون ومقامات موسیقی اصیل ایرانی وارد بوده است.

چو احوال محمود خان را شنید — که داخل به مشهد شد و آرمید
به حاجی محمد چسان کردکار — برآورد از همرهانش دمار
محمد بگ یوزباشی بکشت — بدانست[۱] حالش ز نرم و درشت
بگفتا نمک ناشناس است بد — زیانش به ما بعد از این میرسد
بباید کنون چارهٔ کار کرد — به وی کار را سخت دشوار کرد
به مشهد چو الحال قحط[۲] غلاست — متاعش کم است و فراوان بهاست
زماکول (و) از غیر ماکول و راه — شوم مانع و دارم آنجا نگاه
سپاهش نبینند چون روی نان — اگر هم ببینند باشد گران
به ناچار گیرند راه فرار — سپه چون رود آید از وی چه کار؟
سپاهی تدارک کنم بعد از آن — به مشهد سر آرم مر او رازمان
چو این گفت پس مانع راه شد — از این کار محمود آگاه شد
ازین قصه گردید لشکر خبر — که آذوقه ز آنجا نیاید دگر
به نزدیک محمودخان آمدند — سبک پا همه سرگران آمدند
بگفتند بس حرف تلخ و ترش — شود بی مزه کار این نیست خوش
به شیرینی گرخان کند امرمان — برآریم شور از نشابوریان
بداد این چنین پس به ایشان جواب — نباشد در این کار نیکو صواب
به اهل نشابور درکارزار — نداریم ما صرفه فصل بهار
شنیدند این راچو از خان تمام — برفتند لشکر بسوی مقام

۱- در متن: بدانس حالش ز نرم و درشت

۲- متن: قحط و غلاست

معرفی ایل قره بیات نیشابور

یکی از ایلات خراسان ایل ترک بیات است که در نیشابور استقرار یافته و دو هزار خانوار آن پس از کوچ تاریخی کردها در سال ۱۰۰۰ قمری وسیله شاه عباس به این دیار آورده شدند. بعدها نیز نادر شاه حدود ده هزار خانوار بیات دیگر به آنجا انتقال داد که در منطقه سر ولایت همسایه کردهای چگنی (چگنه) شدند.

اکنون هم هر تازه واردی که قدم به نیشابور بگذارد بخوبی این چهره‌های ترکمن نما را در این سرزمین تشخیص میدهد. حال آمار و ارقام این جمعیت چقدر است، سند و مدرکی در دست نداریم. کلنل ییت در سفرنامه خود که به سال ۱۸۹۳ میلادی از این منطقه دیدار کرده، تعداد آنها را پانزده هزار خانوار نوشته است.[۱]

در فرهنگ مصاحب ذیل کلمه بیات چنین می‌خوانیم:

«بیات از اغز (ترکمن) این قبیله در فتوحات سلاجقه در آسیای صغیر شرکت داشت.

در قرن هشتم هجری قمری این قبیله در سوریهٔ شمالی در بین ترکمنها دیده می‌شود.

از شعبه‌های مهم آن شام بیات (شام بیاتی) بود. بیاتهای سوریه شمالی در قرن نهم قمری در فعالیتهای آق قوینلو سهیم بودند. در قرن دهم در ایران مخصوصاً در کزاز و کرهرود تاج همدان فعالیت داشتند. تعداد آنها را ده هزار چادر تخمین کرده‌اند. و بعداً (ظاهراً برای تمیز آنها از سایر بیاتهایی که به ایران آمده بودند) به آق بیات معروف شدند.

آق بیاتها اسبهای عالی تربیت میکردند، و شاه عباس صفوی آنها را به عنوان هدیه به هندوستان میفرستاد. گویند مقام بیات در موسیقی ایرانی و ترکی مقتبس از آهنگهای این قبیله است. در حال حاضر شاخه‌هایی از قبیلهٔ بیات در خراسان زندگی می‌کنند و معروف به قره بیات هستند»[۲]

بنابراین تا اینجا روشن شد که ترکهای بیات نیشابور از شاخهٔ قره بیات هستند که قبلاً

۱- سفرنامه خراسان و سیستان ـ کلنل ییت، ترجمه قدرت الله روشنی و مهرداد رهبری - ص ۳۴۳

۲- فرهنگ مصاحب - جلد ۱ صفحه ۴۸۱

چون از منطقه شام به ایران آمده بودند، به ترکی به شامبیاتی معروف بودند. تا اواخر دوره صفوی یعنی تصرف اصفهان به دست محمود افغان و روی کار آمدن ملک محمود سیستانی در خراسان اطلاع روشنی از این طایفه نداریم.

سیف الدین خان بیات و نیز فتحعلی‌خان بیات در روزگار شاه سلطان حسین صفوی و پسرانش حسنخان و جعفرخان بیات در روزگار نادرشاه در نیشابور اسم و رسم داشته‌اند. اینک این نسخهٔ منظوم ما را درگیر و دار بین فتحعلی و ملک محمود سیستانی می‌گذارد و مطالب بیشتری در مورد قدرت و موقعیت قره بیاتهای نیشابور در اختیار ما قرار میدهد.

چنانکه از اشعار گذشته روشن می‌شود، لشکریان گرسنه ملک محمود قصد غارت و چپاول داشته‌اند که به روستاهای سر راه نیشابور بتازند و باآتش افروزی و جنگ‌طلبی مردم بیچاره را غارت و چپاول کنند تا به نان و نوایی برسند. امّا ملک محمود از این گونه درگیریها در خراسان احتیاط میکرد که مبادا با رفتن سپاهیانش به نیشابور، مردم شهر دست به شورش و کودتا علیه او بزنند. لذا به آنها فرمان داد دست از تظاهرات جنگ‌طلبی خود بردارند و به خانه‌های خود باز گردند. اما جنگ طلبان چند روز بعد دوباره تظاهرات کرده و در جلو چارباغ مقر حکومت ملک محمود اجتماع نموده و در خواست اجازه خروج از شهر و جنگ افروزی داشتند و منافع شخصی خود را بر منافع ملی مردم ترجیح میدادند و در این خواست خود اصرار و پافشاری و تهدید نمودند که ملک محمود سرانجام ناچار شد به آنها اجازهٔ جنگ و چپاول بدهد. آنها جرأت نمی‌کردند به شمال خراسان که کردنشین بود، حمله ور شوند. بلکه نیشابور را ضعیف دانسته و به آنجا لشکر کشی کردند. بقیه داستان را از قول شاعر بشنویم که می‌گوید:

«جمعیت نمودن لشکر محمود خان مرتبه دوم بر در چهار باغ آمدن و شکوه نمودن از دست اهل نشابور (و) خواهش کردن رفتن بر سر نشابور (و) راضی شدن ملک محمود خان (و) فرستادن (برادرش) ملک اسحاق خان را با سپاه بی شمار بر سر نشابور و باقی احوالات آن»

ظاهراً خان نیشابور نیز با مانع شدن ارسال خواربار به وسیله بازرگانان و روستائیان به مشهد موجبات قحطی و گرانی نان در مشهد را فراهم کرده و بهانه به دست جنگ طلبان داده است.

چو خورشید سر بر زد از چرخ شیر | گـوان جـمع گشـتند بـرنا و پـیر
نـــمودند رو بــر در چـاریاغ | دل از دست اهــل نشــابور داغ
بـه خـان عـرض کـردند پـیروجوان | که حالا بـود[1] حـاصل انـدر مـیان
نکـردند حـاصل چـوایشـان درو | کســی را بـفرمای یـاخود بـرو
اگـر حـاصل از دست ایشان بـرون | نـمودیم، گـردند زار و زبـون
تـوانـیم بگـرفتن آن شـهر زود | وگـرنه نـدارد بـه مـا سعی، سود
ز لشکـر چـو بشـنید مـحمودخان | مـر ایـن حـرف را کـرد تـصدیقشان
همان لحظه اسحاق خان را بـخواند | سـخنها ز هـر سـوی بـا وی بـراند
بـه او داد پس لشکـر بـی شـمار | بگـفتا هـمین لحـظه رو بـر ره آر
بکـن تـنگ عـرصه بـه خـان بیات | چـو شـطرنجیانش بگـو: شـاه مـات
بـه نـوعی کـه دانـی در آرش بـه دام | مســخر نـما آن ولایت تـمام
چو بشنید اسـحاق خـان ایـن سـخن | زجـا کـرد قـد راست در انـجمن
بگـفتا کـه امـر تـو بـاشد مـطاع | بـه مـا جـملگی لازم است اتـباع
بـرون آمـد و گـفت تـا سـاز راه | مـهیا نـمایند خـیل سـپاه
مـهیا چـو گـردید لشکـر تـمام | بـرون رفت از شـهر خـودشادکام
پس از وی دلیـران پـرخـاشجوی | بـه سـوی نشـابور کـردند روی

خبردار گردیدن فتحعلی خان (بیات) حاکم نشابور از آمدن ملک اسحاق خان و از اطراف مدد و کمک خواستن ونامه نوشتن بـه یـوسف بگ مـین بـاشی چـولایی و بـه عالیحضرت میرزای عسکری سبزواری و به عالیقدران محمد حسین بگ (کردزعفرانلو) وکیل ایل چمشگزک و شاهوردی بگ (کرد شیخکانلو) و بـاقی غـازیان شیر شکـار و بعضی را عموماً و بعضی را دعا رسانیدن.

در نسخه همه جا، جولایی، یا جولایی یا چولایی نوشته شده گمانم که حولایی یعنی حوله‌ای

۱- منظور محصول گندم نیشابوریان است که اکنون زمان درو و برداشت آن فرا رسیده و طعمه خـوبی برای این غارتگران است.

بوده و منظور از قوم عرب حوله یا هوله می‌باشد، که تا این زمان هم به گفتهٔ شاعر در صفحات بعد به عربی سخن می‌گفته‌اند. امّا اگر چولایی باشد باید ترک باشند. زیرا ترک چولایی در چولایخانه در دره‌های هزار مسجد سکنی دارند

بهر حال فتحعلی‌خان ترک بیات حاکم نیشابور، پس از آگاهی از لشکرکشی ملک‌محمود به سوی نیشابور بیمناک شد و پیک‌هایی به اطراف فرستاد و از نواحی سبزوار و قوچان ایلات و مردمان را به یاری نیشابوریان فرا خواند که معروفترین آنها میرزای عسکری سبزواری و محمد حسین بگ پسر سام بگ وکیل الاکراد قوچانی و شاهوردی بگ شیخوانلو بوده‌اند.

چو این قصه بشنید خان بیات — طلب کرد دردم چریک از دهات
یکی نامه بنوشت اندر زمان — به قاصد بداد و نمودش روان
به نزدیک[1] یوسف بگ باتمیز — که‌ای گشته درمصر خوبی عزیز
زدوران نیاید تو را روز بد — رسیده ست حالا محل مدد
فرستاد پس نامهٔ دیگری — سوی حضرت میرزا عسکری [2]
که‌ای برسپهر سیادت چو ماه — سپه جمع ساز و بکن رو به راه [3]

۱- چندی بعد که شاه تهماسب به خراسان آمد و به تحریک نادر فتحعلی خان قاجار را از پا در آورد (۱۴ صفر ۱۱۳۹) برای اینکه ترکان طرفدار خان قاجار دست به شورش متقابل نزنند همگی آنان از جمله یوسف‌بگ چولایی و رحیم خان گرایلی ودیگران را دستگیر و زندانی ساخت.

نادر نامه قدوسی ـ ص ۸۳

۲- میرزای عسکری پدر بزرگ همان ابن میرزای عسکری معروف می‌باشد که در زمان ناصرالدین شاه گزارش جامع خود در مورد قدرت و اقتدار و گنجینه امیرحسین خان ایلخانی قوچان در سال ۱۳۱۱ قمری پس از ویرانی شهر قوچان از زلزله می‌نویسد و به شاهزاده مویدالدوله والی خراسان میدهد که در جلد سوم کتاب حرکت تاریخ کرد به خراسان آنرا عیناً بیان داشتیم. او از سادات و مشاهیر سبزوار بوده است.

۳- متن: بکن رو براه

به خود داد اسحاق‌خان این قرار — که سازد نشابور چون سبزوار[۱]
از آن کار ما تا نگردید تنگ — به ما خویشتن را رسان بیدرنگ
یکی نامهٔ دیگر انشا نمود — به سوی خبوشان فرستاد زود
به نزدیک سر دفتر غازیان — وکیل جلیل جلادت نشان
چو فرصت نباشد بَه توصیف وی — کنم اختصاری ز تعریف وی
چه گویم ز وصف وکیل جلیل — بجز حسبناالله نعم الوکیل
که ای زاده سام[۲] با نام (و) ننگ — چو رستم همیشه طلبکار جنگ
به ما خویشتن را رسان زینهار — به زودی و تاخیر جایز مدار
دگر نامه‌ای هم فرستاد خان — بر شاهوردی[۳] بگ نوجوان

۱- قبلاً گفته شد که اسحاق خان به سبزوار تاخت و آنجا را غارت کرد.

۲- سام‌بگ زعفرانلو این زمان با عنوان وکیل الاکراد ریاست کُردهای خراسان را بر عهده داشت. او قدرتمندترین مرد شرق ایران بود که نادر و شاه تهماسب هر کدام می‌کوشیدند با دختر زیبای وی ازدواج کنند تا از قدرت مطلقه او در خراسان بهره‌مند گردند. سرانجام نادر موفق شد دختر سام بگ را از چنگ شاه تهماسب بیرون نموده و با او عروسی کند. سام بگ که بعداً عنوان سردار کل خراسان یافت دومین کسی است که در دشت مغان مراسم تاجگذاری را به نادر شاه تبریک گفت، نفر اول ابراهیم خان برادر نادر شاه بود. شاعر در اینجا اشاره به همنام بودن سام بگ با سام نریمان پدر زال پدر رستم پهلوان معروف شاهنامه نموده است.

محمدحسین بگ که بعداً محمد حسین خان بیگلربیگی میشود و اولین کسی است که عنوان ایلخانی گری در ایران گرفته، به عنوان رستم توصیف شده است. او برادر زن نادر شاه و نیز از مخالفین او بود و هیچگاه قلباً از نادر پشتیبانی نکرد. شاعر که همان میرزا حبیب‌الله باشد در وصف سام بگ وکیل الاکراد می‌گوید: «حسبنا الله نعم الوکیل» یعنی بجز گفتن سپاس و حمد این بهترین وکیل چه گویم. یعنی ارادت خود را نسبت به او ابراز میدارد و او را بهترین حامی و پشتیبان خود میداند و این تاییدی است بر کُرد بودن سراینده این منظومه

۳- شاهوردی‌بگ شیخکانلو که بعد از ازدواج نادر با دختر سام بگ او نیز لقب خان گرفت و به شاهوردی‌خان معروف شد، او هم هیچگاه مانند محمد حسین خان قلباً از نادر پیروی نکرد و با اینکه در

که ای ایل را باعث نام وننگ	همه تابع تو به صلح و به جنگ
خبوشان کنون از تو دارد نظام	دعاگوی جانت رعایا تمام
مسخرکسانت به نان (و) نمک	رسیده ست الحال وقت کمک
به جعفر قلی بیگ عالیتبار[۱]	قلندربگ[۲] سرور با وقار
به ترخان یوسف بگ[۳] نامور	محمدرضا بیگ[۴] والا گهر

اوایل کار پشتیبان اصلی و راهنمای نادر بود، امّا پس از رسیدن نادر به قدرت به مخالفت با وی برخاست. زیرا او قلباً پایبند به ادامه سلطنت صفوی در ایران بود.

شاهوردی‌خان ریاست ایلات کُرد کیوانلو و شیخوانلو و ورانلو و زراقکانلو و حمزکانلو و زنگلانلو و دیگر طوایف کُرد ساکن در منطقه رادکان و چناران و شرق کوههای هزار مسجد و بینالود را عهده دار بود. آوازه و شهرتش دست کمی از سام بگ نداشت. او مردی دلیر و شجاع و مردمدار و مهمان نواز و خوش بیان و درستکار بود. چنانکه سفیر شاه‌تهماسب هنگام ورود به قوچان به منزل او وارد شد و اوامر شاه را ابلاغ کرد. کُردهای شیخکانلو اکنون در دو سوی رشته کوههای هزار مسجد در لایین و رادکان و چناران پراکنده‌اند و سابق این رشته کوهها را جبال الاکراد می‌گفتند و از مهمترین مراتع آنها النگ‌های معروف به النگ رادکان و النگ گوباغ در جلگه چناران و مشهد و النگ شاهی در قلۀ هزار مسجد بوده است. بیشتر شیخکانلو در روستاهای قیس آباد و شیخکانلو و محمد آباد شیخکانلو و چهارمهن در دو سوی جاده قوچان مشهد که همین النگ سابق رادکان باشد، به کشاورزی ودامداری اشتغال دارند.

۱- جعفرقلی بگ شادلو که جوانی بسیار دلیر و رشید بود. او هم عاشق و خواستگار دختر سام بگ بود. امّا رقیبان سرسختی مانند شاه تهماسب و نادرشاه داشت. سرانجام در جنگ نادر با کردهای قوچان بر سر خواستگاری از دختر سام بگ، بهنگام حمله بسوی نادر به گلولۀ محافظین نادر کشته شد. جعفر قلی از کُردان شادلو بجنورد بود.

۲- قلندر بگ هم از سرکردگان کرد زعفرانلو بود که روستای قلندر آباد شمال شرقی شیروان را بنا نهاد. او از اجداد فرج الله خان ضیغم الملک شیروانی شیخ امیرلو است.

۳- این ترخان یوسف بگ هم کُرد بوده و غیر از یوسف بگ چولایی است چنانکه خواهد آمد، پس از شکست نادر از توپال عثمان پاشا به علت اینکه با سپاهیان ده هزار نفری خود در نزدیکی کرمانشاه از نادر جدا شد، نادر او را به قتل رساند.

حسینا[۱] که او زادهٔ حاتم است | به محراب[۲] بیگا که مثلش کم است
پسند[۳] کسان درگه کارزار | دگر غازیان جلالت شعار
زداعی دعای فراوان رسان | بگوشان که‌ای زمرهٔ غازیان
شما ایل، ما ایل، اینست ننگ | که آرد نخی کار برما به تنگ
نمودیم مطلب شما را خبر | چوجاده به راهست ما رانظر
برادرش بیرام بیگ را طلب[۴] | نمود و بگفت ای گرامی حسب
همین لحظه از شهر بیرون خرام | به ده رو بکن جمع مردم تمام
ز ایل بیات (و) زغیربیات | گروهی که آیند نیز از جهات[۵]
مهیا و[۶] آمادهٔ جنگ باش | به میزان مردی گرانسنگ باش
چو بشنید بیرام بیگ درزمان | برآمد ز شهر و به ده شد روان
به اطراف قاصد فرستاد زود | ز بهر کومک سعی بی حد نمود

۴- همان محمد رضاخان بادلانلو بعدی است که گاهی هم در عالم آرای نادری به عنوان محمدرضاخان بادلو و محمد رضاخان چمشگزک و محمدرضاخان زعفرانلو از او یاد شده واز افسران برجستهٔ نادر شاه بوده که رشته کوهی ازکوهستان وسیع شاه جهان در جنوب قوچان از مراتع همین محمد رضاخان هنوز به نام او است و به «چیای مه مه ره زا به گی» معروف است.

محمد کاظم در معرفی او و محمدحسین خان می‌گوید: «محمد حسین خان زعفرانلو و محمدرضاخان بادلو که از اعیان و ریش سفیدان جماعت اکراد بودند...» عالم آرای نادری ص ۱۴۷.

۱- حُسینا پسر حاتم‌خان بعدی از سرداران نادر شاه و از کُردان قوچان و ایلبگی سیوکانلو از اجداد مرحوم قادرقلی خان قبادی و اوغازی بود. حسینا نام پسر و حُسنی نام دختر در این خانواده بطور مداوم بوده است.

۲- مهراب بگ کردمژدگانلو که شرح حالش بعداً خواهد آمد از افسران رشید نادر شاه بود.

۳- پسند هم یکی از سرداران و خوانین کرد قوچان بوده که از شجاعت او هم سخن به میان می‌آید.

۴- بیرامعلی بگ بیات که پس از کشته شدن برادرش فتحعلی بگ به دست ملک محمود سیستانی، حاکم و فرمانروای نیشابور شد. نادر شاه به او لقب خان داد و بیرامعلی خان بیات گردید.

عالم آرای نادری صفحه‌های ۸۱ و ۳۳۹ و ۳۹۷

۵- متن: از جهاد

۶- متن: مهیا به آماده جنگ باش

بشد از نشابور قاصد چو باد | بر شاهوردی‌بگ خوشنهاد
به وی داد آن نامه را در زمان | بشد مطلع چون ز مضمون خان
بر غازیان کس فرستاد زود | خبردار زین ماجراشان نمود
طلب کردشان جانب خویشتن | به ایشان بگفتا زهر سو سخن
بگفتا مگیرید این کار سست | گذارید محکم بنا از نخست
بر ایشان بود حال فردای ما | به نوبت رسد هر که را آسیا[۱]
بترسم از آن دم که محمود خان | در آرد به تمکین نشابوریان
نشابور را چون مسخر کند | دگر رو سوی شهر دیگر کند
شود زورش آن دم یکی در چهار | شود اژدها چون اگر هست مار
بود مصلحت زینکه این دم سپاه | مهیا کنیم هم به عون الاه
به سوی نشابور آریم روی | بگیریمشان ،راه از چارسوی
نسازیم ازیشان یکی را رها | شود کار آن لحظه بر مدعا
شنیدند چون این سخن غازیان[۲] | بگفتند هستیم راضی به جان
بهر کار ما را تویی پیشوا | بهر چیز گویی، نگوییم لا
پس آنگه چو فارغ شدند از طعام | برفتند هر یک به سوی مقام
که ساز سفر را مهیا کنند | کسان جمع از پیر (و) برنا کنند
چو ساعت شود سعد[۳] راهی شوند | شتابان پی کینه خواهی شوند

آمدن ملک اسحاق خان به ولایت نشابور و جنگ کردن فتحعلی خان حاکم نشابور و متحصن گردیدن حاکم نشابور و باقی حالات (تا آمدن غازیان اکراد از قوچان)

چنین گفت راوی که اسحاق خان | به سوی نشَابور چون شد روان
به خان نشابور آمد خبر | که اینک نخی کرد از راه سر

۱- متن: به نوبت رسد هر کسی آسیا
۲- متن: قازیان
۳- انتخاب روز و ساعت سعد در قدیم از ضروریات بود.

به جمع قلیلی برآمد ز شهر / سرراه بگرفت از روی قهر
بهم چون رسیدند بستند صف / کف اندر دهان تیغ (و) نیزه به کف
ز هر سو گروهی ز میدان کین / نهادند رو ابروان پرزچین
تنی چند از هم بکشتند زار / فغان شد بلند اندر آن گیرودار
دوخان چونکه باهم برابر شدند / سپاه نخی زور آور شدند
چو بودند اندک سپاه بیات / نخی حمله آور شدند از جهات
چو خان بیات این چنین دیدکار / زدش آتش غم به سینه شرار
بگفتا به ما صرفه اندر ستیز / نباشد نمایید جنگ (و) گریز
بدینگونه تدبیر[1] ز آوردگاه / بشد داخل قلعه خان باسپاه
ببستند در ،بر رخ دشمنان / چو این دید فرمود اسحاق خان
بگیرند اطراف قلعه تمام / یورش[2] آورند از ره انتقام
به باروی قلعه نشابوریان / هجوم آوریدند پیرو جوان
ز بالابه پایین به تیر و تفنگ / بهم از دو جانب نمودند جنگ
زخیل نخی کشته شد بی شمار / نمیرفت از پیششان هیچ کار
شدند اندکی از سر قلعه دور / که حالا به ما جنگ نبود ضرور
ز آب و ز آذوقه ره سد کنیم / نواد[3] نشابور کی شد کنیم
نماییم رو جانب باغها / گذاریم بر سینه شان داغها
که در باغها ما تعیش کنیم / دماغ و دل خویش راخوش کنیم
چو بر اهل قلعه شود کار تنگ / دهند تن به ناچار از غیر جنگ
نگردد کسی کشته هم از سپاه / کنون مصلحت نیست، اینست راه
بگفتند و پس مانع ره شدند / از این اهل قلعه چو آگه شدند
دل اندر بر جملگی شد کباب / برفت از دل (و) دیده‌شان خورد و خواب

۱- متن: به این تور تدبیر از آوردگاه
۲- متن: برش آورند
۳- نبات نشابور بی شهد کنیم. کردهای خراسان به نبات «نوات» می‌گویند.

نیشابوریان از این کار ملک اسحق‌خان و سپاهیانش که محصول نورسیدهٔ آن اعم از گندم و جو و غیره که خوراک سال آیندهٔ مردم و احشام آنان بود، و اسبهای خود را در کشتزارها و باغهای آنها رهاکرده و تخریب نمودند سخت آزرده خاطر و غمگین گشتند و بر آن‌ها نفرین نمودند. آنها در پیش چشم خود هر روز میدیدند که چگونه کشتزارهایشان و امید و آرزوهایشان بر باد میرود.

«خبر رفتن به پیش بیرامعلی خان از آمدن ملک اسحاق خان به نشابور و جنگ کردن (و)متحصن شدن فتحعلی خان بیات و آمدن یوسف بگ حولایی و میرزای عسکری وباقی حالات»

گفته شد که بیرامعلی بیات به فرمان برادرش برای جمع آوری سپاه به روستاهای منطقهٔ نیشابور رفت. امّا او موفق نشد جنگجویان قابل توجهی را بسیج و به نیشابور اعزام دارد.

به ده نزد بیرام بگ شد خبر — که خود شهریان را چه آمد به سر
غمین شد بر آورد آه از نهاد — به زانو سر از غصه و غم نهاد
که ناگه یکی قاصد آمد ز راه — که یوسف حولایی[1] آمد ز راه
دگر حضرت میرزا عسکری — ز حل صورتان راشده مشتری
سخن کوته اینک ز بخت بلند — به نزد شما دم به دم می‌رسد[2]
به عزم پذیره روان شد چوباد — بر آن دو سرکردهٔ خوشنهاد
به ده کرد داخل به اعزازشان — بپرسید ز انجام (و) آغازشان
دو روز و دو شب میهمانی نمود — زیاده ز حد مهربانی نمود
ز خان نشابور (و) از جنگ خان — بگفتا و از وعدهٔ غازیان[3]
که خواهند آمد در این یک دو روز — سپه جمعَ یکجا نگشته هنوز
اگر مصلحت هست باین سپاه — به سوی نشابور گیریم راه

۱- متن: که یوسف جولایی و چالی آمده که منظور حولایی (حوله) است و اشتباه نسخه‌بردار است.

۲- متن: به نزد شما میرسد دم بدم

۳- منظور از غازیان، اکراد قوچان‌اند

به ایشـان کنون دستیازی کنیم — به تاجیکها ترک تازی کنیم
چنین داد یوسف بگ او راجواب — که درکار ما نیست نیکو صواب
به جان حرف استاد باید شنید — نباید[۱]که هرکس به یک چشم دید
سپاه نخی جمله جنگ آورند — ز ما در عدد نیز افزون ترند
نباشد کنون صرفه در کارزار — در این کار باید کشید انتظار
بیارند تشریف چون غازیان — که هستند بی شک ز ما بهتران [۲]
چو ایشان در این کار باشند یار — شود دستگاه نخی تار و مار
کنون من به سوی خبوشان روم — به سوی پسندیده اخوان روم
ز کردان بیارم سپاه گران — کنم خاک درکاسهٔ دشمنان
بگفت این و گردید عازم به راه — نگه میٖنکردی به بیگاه، گاه
به غم توأمان با دل پرامید — به شهر خبوشان چو از راه رسید.
بر شاهویردیبگ خرده[۳] دان — شد و گشت در خانهاش میهمان
بسی شاهویردی بگش احترام — نمودش بگفتا کهای نیکنام
نثار قدومت مرامال و چیز — به مصر تنم همچو یوسف عزیز
ز مقدم سرافراز کردی مرا — ز هر فرد ممتاز کردی مرا
خصوصیتش از همه بیش کرد — ز حال نشابور تفتیش کرد
چنین گفت یوسف بگش ای اخی — نشابور ویران شده از نخی

۱– متن: نباید بهرکس ...

۲– یوسف‌بگ صریحاً تایید کرده که غازیان کرد در نبرد و جنگ ازما بهتراند. یوسف حوله‌ای عرب بوده، در اینجا شاعر از قول او خطاب به شاهوردی خان گفته است:

ای اخی، این میرساند که این یوسف بگ از اعراب حوله‌ای حدود کاشمر بوده است، نه چولایی ترک چولایخانه. در صفحات بعد به عرب بودن او تصریح میشود. شاهوردی‌بگ هم او را به یوسف مصری عرب تشبیه کرده.

۳– متن: خورده دان. خرده دان یعنی نازک اندیش. خردمند باریک بین

نـه آب و نـه آذوقـه در قـلعه هست | فـتاده زپـا مـردم تـنگدست [۱]
بکـن سـعی تـا زود راهـی شـویم | بـه آن سـو پـی کـینه خـواهـی شـویم
چـنین شـاهویردی بگش در جـواب | بگـفتا کـه ایـن کـار نـبود صـواب
دو سـه روز مـانده ز مـاه صـیام | بـود خـوردن روزه بـر مـا حـرام [۲]
سـپاهی بـه مـا هـفتم مـاه نـو [۳] | بـود وعـد از غـیر گـفت (و) شـنو
تـوانـی بـمان چـند روز دگـر | مـر ایـن خـانه را خـانهٔ خـودشمر
پس آنکـه بسـوی [۴] نـدربگ کسـی | فـرستاد(و) تـاکـید کـردش بسـی
فـلان روز و عـداست ای نـیکنام | بکـن جـمع افشـار (و) بـیرون خرام
بـهر سـو دگـر کـرد قـاصد روان | کـه وعـده فـلا(ن) روز شـد غـازیان
چـو وعـده سـر آمد ز هـر سـو سپاه | بـه سـوی خـبوشان گـرفتند راه
سـپه چـون رسـیدند در دم سـوار | بشـد شـاهوردی بگ نـامدار
سـرافـراز یـوسف بگش هـمعنان | کـمر بسـته در کـینهٔ دشـمنان
پـی چشـم زخـم آیـهٔ ان یکـاد | بـخوانـدند (و) رفـتند مـانند بـاد
بـه سـوی نشـابور کـردند روی | بـه ره بـهر تـمهید در گـفتگوی
مـعطل جـناب وکـالت پـناه | بـه تـمکین روانشـد بـه پـیش سپاه
سـرپر زکـینه طـلبکار جـنگ | نکـردند در راه جـایی درنگ

رسیدن خبر ورود غازیان جماعت اکراد به بیرامعلی خان (بیات) و میرزا عسکری (سبزواری) و به استقبال ایشان رفتن و به اتفاق برسرنشابور رفتن و با ملک اسحاق خان محارب نمودن و باقی کیفیت حالات ولایت.

۱- متن: مردم و تنگدست

۲- پای بند بودن کُردها به مبانی دین اسلام

۳- وعده حرکت هفتم ماه شوال بود، زیرا شاهوردی بگ برای نادر و دیگر سران کرد که هر کدام در منطقه‌ای بودند پیغام فرستاده که هر چه زودتر در خبوشان حاضر شوند که روز هفتم شوال حرکت به سوی نیشابور است.

۴- نادر بگ، نادر شاه بعدی که این زمان در درگز یا ابیورد مشغول مرتب کردن نیروهای خود بود.

به نـزدیک بیرام بگ شد خبر / کــه اکـراد کـردند از راه سـر
ز جـا خـاست بـامیرزا عسکـری / ســواره پـیاده هـم از لشکـری
بــه عــزم پـذیره بـرون آمـدند / ز شـادی چگـویم کـه‌چون آمـدند
بـهم چـون رسـیدند هـر دو حشم / نـمودند پـرسش ز احـوال هـم
پس آنگه سوی شهر کـردند روی / تــمامی دلیـران پـرخـاشجوی
خـبر رفت نـزدیک اسحاق خـان / ز کـــردان بـــیامد سـپاه گـران
یکـی بـاغ نـزدیکی شـهر بـود / سـپه را بگـفتا کـه اسـباب زود
کشــیدند در بـاغ خـود بـا سپاه / مــهیا شـد از بـهر آوردگـاه [۱]

۱- یوسف بگ عرب حوله‌ای که از نیشابور از نزد بیرامعلی‌خان بیات برای آوردن هرچه سریع‌تر غـازیان اکراد به قوچان رفته بود، پس از اینکه با شاهوردی‌خان شیخکانلو دیدن کرد، شاهوردی‌خان سران سپاه کُرد را از قوچان و شیروان و بجنورد و اسفراین و چناران دعوت کرد که پس از ماه رمضان ۱۱۳۶ بـاید بـرای سرکوبی سپاه ملک محمود به نیشابور بتازند.
برای نادربگ هم پیغامی به ابیورد فرستاد که هر چه زودتر در وعده معین وارد قوچان شود، که نادربگ هم به موقع وارد شد و همگی عازم نیشابور شدند. چون خبر به بیرامعلی‌خان بیات که در خارج شهر بـود و برای برادرش فتحعلی‌خان بیات حاکم نیشابور که در شهر بوسیله لشگریان ملک محمود محاصره شده بود، نیرو جمع‌آوری میکرد و این زمان هم میرزای عسکری با نیروهای سبزوار و یوسف‌بگ مذکور با نیروهای عرب حدود کاشمر به او پیوسته بودند و یوسف‌بگ اکنون همراه کردها بود، به استقبال رفتند و با تعظیم و تکریم به شاهوردی‌خان و محمد حسین‌خان زعفرانلو و نادربگ و دیگر سران کرد به آنها خوش آمد گفتند.
چون ملک اسحاق‌خان برادر ملک محمود شهر نیشابور را محاصره کرده بود، خبر ورود کردها را شنید به ناچار محاصره شهر را رها کرده و در باغ زرگران پشت دیوارها سنگر گرفت. کردها بر او تاختند و تـلفات شدیدی وارد کردند و باغ را محاصره نمودند.

که ناگه عیان گشت گرد سپاه هوا گشت مانند قطران سیاه
روان از پی هم گروهها گروه سواره گرفته در و دشت و کوه
بفرمود تا گشت لشگر سوار ز گردش هوا تیره گردید وتار
دولشکر بهم چون نهادند روی زمین و زمان شد پر ازهای وهوی
مسلح تمامی ز سر تا به پا ز آهن کلاه و زآهن قبا
دو دریای لشکر در آمد به جوش میانش نهنگان به جوش و خروش
سر ره گرفتند بر یکدگر به شمشیر (و) نیزه، به تیرو تبر
دو لشکر برابر کشیدند صف به میدان روان چرخچی هر طرف
نمودند (و) شد گرم بازار جنگ تمامی طلبکار ناموس (و) ننگ
سوی بیدلان کرده رو پردلان به ایشان بدادند دل هر زمان [۱]
مدارید در دل ز لشکر هراس زجان آبرو را بدارید پاس
ندربگ نظر سوی افشار کرد به ترکی همین لفظ تکرار کرد
نه ایت دور نخی ال قلیچه ورون قلیچ ضرب لن تیپنی سندرون
اگت لق گوزوم وارهر مرددن بوگون فرق اولور مرد نامرد دن [۲]
درآمد ز هر سو به جولان علم فلک کر شد از نالهٔ زیل و بم [۳]

۱- سرداران و افراد جنگجو و پهلوان به آنانکه تجربه و دل جرأت کمتری داشتند دلداری میدادند.

۲- نادر بگ به ترکان افشار ابیوردی به ترکی چنین گفت:

سپاه نخی چه سگ باشد، دست به شمشیر برید به ضرب شمشیر تیپ دشمن رادرهم شکنید
چشم انتظارم از هر جوانمرد رزم آور اینستکه امروز مرد و نامرد از همدیگر شناخته میشوند.

۳- شاعر کُرد اصطلاحات کُردی به کار برده وگرنه در فارسی زیر و بم گویند. نیز آنجا که در مدح سام‌بگ وکیل الاکراد داد سخن میدهد و او را حسبنا الله نعم الوکیل میخواند و بهترین ولینعمت خود میداند کرد، بودن او را مشخص میسازد همچنین از نشانه‌های ادبی اینکه در همه جا شاعر واژهٔ (بگ) را به درستی به کار برده، در صورتیکه ترکها و فارسها آنرا (بیگ) می‌نویسند که تحریف شدهٔ بگ است.

نشانهٔ دیگر اینکه در کمتر جایی واو عطف رابکار برده بلکه مانند سخن گفتن عادی کردی عطف و معطوف را بوسیلهٔ کسره بهم مربوط ساخته. مانند: نای کوس که در اصل نای و کوس می‌باشد یا اینکه همه جا واژهٔ

برآمد فغان از دل نای[۱] (و) کوس | رخ بیدلان گشت چون سند روس
به یکبار اسبان برانگیختند | دولشکر زکینه بهم ریختند
به شمشیر (و) نیزه ببردند دست | فتادند در هم چو شیران مست
بدی لو، بدی لو، زیکسو بلند[۲] | ز یکسو صدای بگیر و ببند
ز اعراب یوسف بگ نامدار | فغان شد بلند اندر آن گیرودار
به لفظ عرب جمله در گفتگو | که یا قومنا اضربو، اضربو[۳]
چو ابر و بر تیغ ماوا گرفت | به دیده چو مژگان سنان جا گرفت
به مانند پیکان در آن دشت کین | ندید هیچ چیز دگر دل نشین
به سر چونکه شش پر شدی آشنا[۴] | به تن جان بگفتی پناه (بر) خدا
بسا سرکه گردید یکسان به خاک | بسا تن که از تیغ شد چاک چاک
زمین نشابور فیروزه گون | بر آورد مرجان ز دریای خون
ز شمشیر کردان درآن کارزار | زخیل نخی کشته شد بی شمار
نبود تابشان چون ز شمشیر تیز | نهادند یکباره رو در گریز
ز جمع ندربگ یل ارجمند | بشد نعرهٔ قویمه قویمه بلند [۵]
همین ورد کردان گردون شده | که وانان الو برمده بر مده[۶]
بی اسحاق‌خان[۷] کوپه گی[۸] خوشخوشو | چماناسه کنیی سه یی روو ره شو

(چو) را (چه) بکار برده که از خصوصیات دستور زبان کردی خراسان است.

۱- نای به معنای سرنا و شیپور می‌باشد و کوس به معنای طبل جنگ است.

۲- ز یکسو به کردی فریاد بر میداشتندهای بزنید، های بزنید. (های بزن، های بزن)

۳- چون یوسف بگ حوله‌ای هم عرب بوده به سربازانش به عربی فرمان داده: بزنید، بزنید.

۴- متن: به سر چونکه ششپر کشد آشنا

۵- سپاهیان نادر به ترکی ابیوردی و درگزی قویمه قویمه گفتند، یعنی سرندهید سرندهید فرار کنند.

۶- کردها فریاد برداشتند: اینها را سرمدهید، سرمدهید

۷- کُردها گفتند: ای اسحاق خان ای سگ خوشخوشو، چرا نمی‌ایستی ای سگ رو سیاه

اگر در دهان (نهنگ) پنهان شوی ترا بیرون میکشیم. ای خر ملحد کجا شد آن بروها بروهای تو. چو

وه فـه کـی نـهان وه کـه ری مـلحدو | کـودا چـوو نـهانا بـرو هـابرو
چو اسحاق دید حال خود اینچنین[۹] | ده گـو کـولکان، مـه ره قـن، مـه ره قـن
پـه حـالی ته (ئه و) رحم شاید بکه | تـه دیی نه فلتییِ ژه قیی مه ره که
گـریزان نـخی کـرد و تـرکِ از عقب | بشـد بـخت اسـحق خـان مـنقلب
پـیاده سـواره بـهر نـوع بـود | فکـندند خـود رادر آن بـاغ زود
دلیـران گـرفتند اطـراف بـاغ | ز پـیکار خـود جـملگی خـوش دماغ
چـو اسـحاق خـان دیـد ایـن مـاجرا | بگـفتا کـه در لحـظه دیـوارهـا
نـمایند سـوراخ (و) سـازند جـنگ | به کردان (و) ترکان به توپ (و) تفنگ
مشبک بـه بـیل و کـلنگ و تـبر[۱۰] | نـمودند در لحـظه دیـوار (و) در
بـر آمـد ز هـر سـو صـدای تـفنگ | فـغان رفت بـر چـرخ فـیروزه رنگ
جـزایـر نـمایان[۱۱] ز سـوراخـها | بـه مـانند آتش فشـان اژدهـا
ز بسـیاری آتش و طَـرَق و طـرق[۱۲] | به چشم و به گوش آمد (ه) رعد و برق
تـو گـفتی کـه زو دشت گـلشن شـده | زنـوریخته طـرح آتشکـده
چـو کـردان از یسـان[۱۳] بـدیدند کـار | کشـیدند دست خـود از کـارزار

اسحاق‌خان حال خود چنین دید، به سپاهیان خود گفت: مگر یزید، مگر یزید.

ای اسحاق خان بحال تو شاید که رحمی بکند. یک وقت دیدی که از این معرکه جان به در نبردی.

۸- کوپگ: سگ نر بد قوارهٔ گردن کلفت معادل عربی آن کلب است.

۹- متن : چه محمود بی‌حال خورد اینچنین ۱۰- متن: مشبک به تیر و بیل کلنگ تبر

۱۱- منظور جزایر چیان می‌باشند که لولهٔ تفنگ‌های باروتی آنها از سوراخهای دیوار باغ زرگران بطرف مخالفان دراز شده و شلیک می‌نمودند که حملات کردها با شمشیر و نیزه به سوی دیوار باغ بی نتیجه می‌ماند. این اعراب نخعی جنوب خراسان و لالوها که افراد ملک محمود بودند، هنرشان آشنایی با تفنگ و جنگ با آن بود که کردها با آن آشنایی نداشتند. بعدها نادر شاه نیز همه جا بهنگام تیر و تفنگ کردن از وجود این نخعی‌ها استفاده میکرد.

۱۲- در کُردی به تق و توق و صدای برخورد دو چیز بهمدیگر یا صدای گلوله «ته رقه، ته رق» گویند.

۱۳- کوتاه شدهٔ (از این سان)

بگفتند بهر چه سازیم جنگ / نماییم چندان درآنجا درنگ
که آذوقه و آبشان کم شود / ز بار عنا[۱] پشتشان خم شود
چو تیره برایشان شود روزگار / برآریم ازیشان به زاری دمار
بگفتند این و کشیدند دست / ز پیکار چون نره شیران مست
به بالای قلعه نشابوریان / رساندند افغان به کرو بیان
ز شادی کلاه‌ها برانداختند / به عزم تماشا برون تاختند
خبردار گردید خان بیات / دلش یافت از غصه و غم نجات
برون آمد از شهر با چاکران / روان شد شتابان بر غازیان
چو چشمش به رخسار ایشان فتاد / ز اسب اندر آمد بمانند باد
یکایک از ایشان به بردرگرفت / ز احوال ایشان خبر برگرفت[۲]
بگفتا تن مرده‌ام یافت جان / ز دیدار خوب شما غازیان
بخواهم چه سان معذرت از شما / دهد مزدتان در دوگیتی خدا
مرائید مانند جان میهمان / ندارم دریغ از شما مال و جان
پس آنگه سوی ناظر خویش روی / نمود و چنین داد فرمان به اوی
به هر کس که هر چیز دارد به کار / زسرکار ما از برایش بیار
پس آنگه بهمراهی غازیان / روان شد سوی باغ نواب‌خان [۳]

۱- متن: زبار غنا.عنا یعنی رنج و غم

۲- متن: خبر می‌گرفت

۳- مرحوم قدوسی که کتاب نادر نامه‌اش در رابطه با ایلات و اماکن و رجال خالی از اشتباه نیست، در اینمورد نادر رابیش از آن اندازه که باشد ستوده و مقام او را از شاهوردی خان شیخوانلو بالاتر برده و گفته است کُردهای بیات مقیم نیشابور (در حالیکه باید می‌گفت ترکهای بیات نیشابور) چون نیروی ملک‌اسحق خان را نزدیک دیدند از نادر کمک خواستند. نادر و برادرش ابراهیم خان با قوای افشار و کردهای کلات و ابیورد به قوچان آمده و گروهی از کردهای میان راه را نیز باخود همداستان نموده به سوی نیشابور شتافت. پس از اینکه به ملک اسحق خان رسید، سپاهیان او را در نخستین برخورد در هم شکسته و او را درباغی محصور نمود. دراین میان «ملارفیعای گیلانی» که از مجتهدین نامی و مقیم مشهد بود، به نمایندگی ملک محمود سیستانی نزد نادر آمده، در خواست رهایی ملک اسحق را کرد.

دگـــر بـــاره گـــردید لشکـــر سـوار | عـــــیان گشت هـــنگامهٔ گـــیرودار
بـــرون آمـد اسـحاق خـان بـا سـپاه | ز کـــین کـــرد رو ســـوی آوردگــــاه
چـــو دیـــدند ایـــن رادگـــر غـــازیان | بگـــفتند بـــاخیل خـــود در زمــــان
کـــه حـــمله نـمائید از چـار سـوی | نـــمائید هـــامون پـــراز هـــایهوی (۱)
بشـد قـویمه قـویمه زهـر سوی ساز | چـواسـحاق خـان دید، بگـریخت بـاز

(باید توجه داشت که فرماندهی میدان جنگ با شاهوردی خان بوده نه با نادر. بلکه نادر نیز مانند یکی از خوانین دیگر کرد زیر نظر او جنگ میکرده است.) سپس افزوده است:

« ولی کُردها دست از محاصرهٔ ملک‌اسحق بر نداشتند. ملک محمود ناچار شد، با سپاهیانش به نیشابور بیاید در قدمگاه نیروی ملک محمود با نادر برخورد نمود و جنگ در گرفت. در این جنگ ابراهیم‌خان برادر نادر که آدم نالایقی بود زخمدار شد و گروهی انبوه از هر دو سپاه بـه خـاک هـلاک افـتادند. سرانـجام ملک‌محمود پیروز شد و نادر با یکدسته از سوارانش به ابیورد متواری شد»

نادر نامه. قدوسی ص ۷۴

ملاحظه میفرمایید که تمام این اظهار نظرها در مورد نادر مبالغه است. نادر قلی نیز یکی از سران اردوی شاهوردی‌خان بود همراه کردها به نیشابور رفت، نه اینکه نادر از کلات و ابیورد حرکت کرده و هر کردی را در مسیر حرکت خود دیده، آنها را با خود همداستان کرده و به جنگ نیشابوریان رفته است.

میرزا مهدی خان استرآبادی گناه شکست نیشابوریان را به گردن کُردها انداخته و گفته است:

«بنابراین که همیشه توسن (اسب) سرکشی طایفهٔ اکراد از مشرب بی باکی آب بی لجام خورده و در میان، سرکردهٔ کامل الرایی نداشتند با او لجه واسبانی که به دست آورده بودند، هریک سرخویش و راه مساکن خود پیش گرفتند واز رفاقت آن جماعت کاری میسر نشد»

جهانگشای نادری ـ ص ۴۵

امّا چنانکه خواهیم دید انصراف کردها از جنگ نیشابور بخاطر سخنرانیهای مذهبی ملارفیعای گیلانی، این ملای درباری بود که از مشهد از سوی محمود به آنجا رفته و آنها را از جنگ و برادرکشی باز داشته و فریب داده، نه بی لجامی و نفاق افکنی کردها باعث این دوگانگی و شکست شده است. از طرفی دیگر شایعه حمله ترکمانان به نواحی مرزی قوچان، آنها را مجبور کرد به قوچان بازگشته و به جلوگیری ترکمانان بتازند.

۱ – متن: بشد دشت دیگر پر از هایهوی. های هوی در کردی به معنی هیاهو و داد و فریاد است.

در آمد به باغ و دگر با تفنگ | بگفتا که لشکر نمایند جنگ
صدای تفنگ از دو سو شد بلند | ز بیمش کسان چون آتش سپند[۱]
نمیرفت کاری ز پیش سپاه | که دیوارها خصم را بدپناه
چو دیدند این زمرهٔ غازیان | بگفتند باخان با فرّ(و) شان
به ما هست بی صرفه الحال جنگ | به دشمن شود خوب چون کار تنگ
چو از باغ بیرون گذارند پا | خلاصی نیابند ازدست ما
برفتند لشکر ز آورد گاه | خرامان و شادان و با فرّ و جاه[۲]
پس آنگه زجمع نشابوریان | یکی پیش باغ آمد اندر زمان
بگفتا که ای قوم برگشته بخت | چرا کار برما گرفتید سخت
ز باغ از چه بیرون نیارید سر | نوای شما از چه رو گشت کر
به سوراخها همچو ماده شغال | چرائید پنهان، بگوئید حال
شدید از چه رو مانع نان (و) آب | نمودید ما را چرا خر خطاب؟[۳]
ز خرکمتران چند بهر چرا | نیائید از باغ بیرون چرا؟
نیارید رو چون به این باغها | گذارید بر سینه‌ها داغها[۴]
کجا رفت گویید لاف و گزاف | چرامانده شمشیرتان در غلاف؟

۱- منظور اینست که جنگجویان مانند دانه‌های سپند از انفجار گلوله در آتش می‌سوختند.

۲- متن: «شادان به آوردگاه» آمده که تکراری است و اشتباه نسخه بردار.

۳- سپاهیان اسحاق خان ترکان بیات را خر خطاب کرده بودند که اکنون با اعتراض ترکان روبرو شده و آنها را ماده شغال می‌نامیدند و میگفتند: ای از خر کمتران چرا برای چریدن حالا خودتان از باغ خارج نمی‌شوید؟

مرحوم استاد شهریار هم در این باره از تبریز خطاب به تهرانیها در اشعار بلند بالایی پاسخ جالبی داد

۴- در اوایل کار نیشابور که پیروزی با اسحاق خان بود، سپاهیانش به او گفتند در باغهای نیشابور عیش و نوش می‌نمائیم و آنها را خراب می‌کنیم و بر دل نیشابوریان داغ می‌گذاریم. اینست که این ترک نیشابوری حالا به آنها می‌گوید: پس چرا بیرون نمی‌آئید که بر دل ما داغ بگذارید؟

بگفت این و برگشت از آن جایگاه بیامد خرامان به سوی سپاه
زمیدان چو برگشت نواب خان چنین گفت با زمرهٔ غازیان
به توپ[۱] است ما راکنون احتیاج که این باغ را توپ سازد علاج
ز توپ بزرگش نماییم خراب ز آتش رسانیم پی اش رابه آب
به شهر است توپی که مانند آن ندیده ست چشم کهان و مهان
مگو توپ آن را بگو اژدها نگردد کسی از دم آن رها
ز شهرش بگفتا بیارند زود بر آرند از جان بدخواه دود
بفرمودهٔ خان نشابوریان برفتند آرند[۲] اندر زمان
چو حاضر نمودند آن توپ را فکندند در خصم آشوب را
چو صاحب وقوفی نشد یافت خوب که خالی نماید سوی باغ توپ
به خاک آمدی متصل برنشان موافق نیفتاد از بهرشان [۳]
چو از توپ حاصل نشد مدعا نهادند لشکر ازین سو بنا
که از بهر بهبود کار سود[۴] بنای حواله گذارند زود
و زان بر عدوکار سازند تنگ برفتند مردم پی چوب و سنگ
گروه دگر مینمودند کار نه آرامشان بد نه صبر و قرار

قاصد فرستادن ملک اسحاق خان به مشهد مقدس نزدیک ملک محمودخان و آگاه

۱- متن: توی
۲- متن: برفتند کارندش اندر زمان
۳- متن: موافق نیفتادند پرشان. یعنی نتوانستند هدفگیری کنند. چون ترکها طرز به کارگیری توپ را نمیدانستند.
۴- مصرع ناقص است. یعنی چون توپ نتیجه نداد، در صدد بر آمدند حواله درست کنند. حواله در کردی به معنی سربالایی است و به برجهای متحرک گویند که بالای بلندی یا چهار پایه‌های بلند نصب میکردند و از داخل آن با تیروکمان به سوی دشمن تیراندازی می‌نمودند. اینجا هم باید حواله‌ای که در حکم سکوی پرتاب بود می‌ساختند و توپ را روی آن نصب میکردند که گلوله توپ نیشابوریان پیش پایشان بر خاک نیفتد.

نمودن از آمدن غازیان و متحصن گشتن در باغ ملک محمود خان از عقب و خبر یافتن غـازیان و رفتن جـعفر قـلی بگ و نـجفعلی بگ شـادلو و مـحمد حسـین بگ بـادلو و (زعفرانلو) و ندرقلی بیگ افشار باجماعت بی شمار بر سر راه و جنگ کردن باملک.

چـنین گـفت راوی کـه اسحاق خـان — به مشهد به شب کرد شخصی روان [۱]
بگـفتا بـرو پـیش مـحمود زود [۲] — بگـویش ز بـعد سـلام و درود
کـه فکـری بکـن رفت از دست کـار — بـه در رفت از پـیش پـای قـرار
ازیـن مـهلکه جـان نـیارم بـه در — بـحل کـن مـرا گـر نـبینی دگـر
خبر چون به مشـهد بـر خـان [۳] رسید — یکـی آه سـرد از جگـر بـرکشید
بـه لشکـر چـنین داد فـرمان دگـر — کـه آمـاده سـازند زاد سـفر
خـبر مـنتشر چـون کـه در شـهر گشت — ازیـن و از آن قـصه انـدر گـذشت
بـرفتند [۴] یکسـر شـریف و وضـیع — بـه نـزدیک مـلا مـحمد رفـیع
کـه از شـیعیان انـدرین کـارزار — شـودکشته بـی شـبهه چـندین هـزار

۱- کُردها و ترکها بسیار ساده بودند و از فنون و حـقه بـازی‌های جـنگ بـه دور. بـهمین عـلت شکست خوردند. با اینکه اسحاق خان را در باغی محاصره کرده‌اند، اما نفهمیده‌اند که به فاصلهٔ دورتری او را زیر نظر بگیرند و از رفتن پیکهای او به مشهد جلوگیری نمایند. یا اینکه پس از دستگیری پیکها اطلاعات گمراه کننده به طرف بدهند و دشمن را به کمینگاه بکشند و نابود کنند. آنها اکنون دور از اسحاق خان، مغرور از اینکه به دشمن شکست داده‌اند، مشغول بگو بخند و عیش و نوش هستند. بدون اینکه بدانند چه نقشه هـایی را دشمن شکست خورده برای نجات خود و شکست آنها طرح ریزی می‌کند. یا بـعد کـه کـردها گـول یک شایعه‌ای را میخورند که احتمالاً بوسیلهٔ عوامل اسحاق خان منتشر شده که ترکمن‌ها به آبادی‌های قوچان حمله کرده و زن و بچهٔ مردم را به اسارت برده‌اند، و آنها بدون تحقیق در اطراف و جوانب موضوع، جنگی راکه در آن پیروز بوده‌اند، رها کرده و به قوچان میروند. امّا این خبر دروغ بوده و در نتیجه ملک محمودخان به دام افتاده و نیم جان، دوباره نیرو میگیرد و بر آنها شبیخون میزند و کارشان را پایان میدهد.

۲- متن: برو پیش محمود خان گفت زود

۳- در بیشتر جاها خوان آورده است.

۴- متن: برفتن مردم شریف و وضیع

تـــو را رفت بـــاید بـــرای خـــدا
بـــــه شـــهر نشـــابور ای مـــقتدا

بکـــن صـــلح مـــابین ایـــن شـیعیان
در ایـــن کـــار تـاخیر جـایز مـدان

چـــو بشـــنید مـلارفیع ایـن سـخن
نـــدارم ابـــا گـفت از ایـن کـارمن

بـــر اســـبی نشست آن نکـــو اعـتقاد
بـــه شـــهر نشـــابور آمـد چـو بـاد

دو روز از پس آن فــــضیلت پــناه
روان گشت مـــــحمودخان بـــاسپاه

روان گشت آخـــوند و مــــامور شـد
چـــو داخـل بـه شـهر نشـابور شـد

به نـزدیک خـان رفت هـمراه خـان[۱]
روان شـــد بـــر زمـــرهٔ غـــازیان

نـــمودند او را بســـــی احـــترام
بگـــفتند[۲] کـــی جـــانشین امـــام

بـــه پـــایان رســـانیدی ارشـــاد را
ســـرافـــراز فـــرمودی اکـــراد را

قـدم رنـجه کـردی چـرا سـوی مـا
چـــه بـاشد بگـو مـطلب و مـدعا؟

چنین گفت خواهـم کـه رخـصت دهـید
بـــه ایـن بـندهٔ خـویش مـنت نـهید

که گـردم سوی باغ از اینجا روان[۳]
بگـــویم ســـخنها بـه اسـحاق خـان

کـه چـون بـر سـر شـیعیان آمـدید؟
پـی غـارت مـال و جـان آمـدید؟[۴]

دفـــاع است واجب بـه خـان بـیات
بـه جـمعی کـه نیز آمـدند از جـهات

پشـیمان اگـر بـاشد از کـار خـویش
خـجل گشته[۵] بـاشد ز اطـوار خـویش

۱- ملارفیع پس از ورود به شهر نیشابور و ملاقات با خان نیشابور، همراه خان بیات به ملاقات غازیان کرد نزد شاهوردی خان و نادربگ و غیره رفت تا با سخنان عوامفریبانه مسأله صلح را پیش بکشد و پیروزی آنها را مبدل به شکست نماید.

پس از اینکه محمود فهمید جنگ را باخته است، دین و مذهب را وسیله ساخت وبه ملا رفیع آخوند درباری خود گفت برو بین دو طرف را صلح کُن که چون همگی مسلمان و شیعه هستیم خون ریختن شیعیان گناه است. امّا وقتی دستور میداد بروید محصول و غلات نیشابوریان را غارت کنید و زن و فرزندانشان به اسارت بیاورید، آن موقع نیشابوریها شیعه نبودند و خون ریزی گناه نبود!!

۲- متن: بگفتن

۳- متن: از بخاروان

۴- حضرت آخوند، این سخن را میخواستی در مشهد به اسحاق خان بگویی، نه حال که به سوراخ خزیده‌اند.

۵- متن: خجل گشته باشند.

نمائید این فتنه را بر طرف — ببخشید او را به شاه نجف
اگر بر خر جهل باشد سوار[1] — به دست شما هست او را مهار
خدا میدهد مر شما را فرج — دگر برشما نیست جای حرج
بدادند او را بدینسان جواب — که رای تو باشد، چو باشد صواب
نپیچیم از جادهٔ شرع روی — تو آن چیز حق گفته باشد، بگوی
چو زیشان از اینگونه پاسخ شنید — دل اندر برمرد حق آرمید
از آنجا سوی باغ شد درزمان — خبر رفت نزدیک اسحاق خان
گشادند گفتا درباغ زود — چو آمد درون، پیشبازش نمود
ببوسید دستش ز روی ادب — بپرسیدش از رنج راه (و) تعب
ز رسم تعارف چو پرداختند — بر وی یکی انجمن ساختند
چنین گفت آخوند ملارفیع — که‌ای جمع حاضر، شریف و وضیع
نکردید در شهر حرفم قبول — نمودید از جادهٔ حق عدول
به گردن گرفتید خون کسان — رسید تا که اینجا کنون کارتان[2]
چنین گفت اسحاق خان در جواب — که‌ای مجتهد فضایل مآب
ز کردار خود جمله شرمنده‌ایم — به کار بد خویش درمانده‌ایم[3]
غرض ما پشیمان زکارخودیم — گرفتار احوال زار خودیم
نه دست ستیز ونه پای گریز — نه از خوردنی میشود یافت چیز
سخنهای سخت نشابوریان — به ما هست بدتر ز تیغ وسنان
بود حال ما اندرین دار (و) گیر — چو حال شنا باز و خیک پنیر
به نوعی که دانی توای نیکذات — از این ورطه[4] ما را ببخشا نجات
نمودیم ما بر تو حجت تمام — تودانی و کردار خود و السلام

۱- حضرت ملا رفیع میخواهد بگوید که من برای رضای خدا به نیشابور آمده‌ام نه اینکه از جانب ملک‌محمود مامور شده‌ام، و الحق با زرنگی خود، سرکردها و ترکها را شیره مالید و از ساده اندیشی آنها چنانکه خواهیم دید، سوءاستفاده کرد.

۲- متن: رسید بانجا کنون کارتان

۳- متن: بفعل بد خویش درمندایم

۴- متن: ورته

چنین گفت آخوند پاک اعتقاد | بهرکس شما را بود اعتماد
نمائید همراه من در زمان | که آید بر زمرهٔ غازیان
توانیم شاید بنایی نهاد | که یکسو شود این نزاع و فساد
به این کار گفتند هست اکثری | مناسب محمدبگ باصری [۱]
محمد بگ باصری شد رفیق | به آخوند رفتند و طی شد طریق
فرود آمد آخوند نیکو سیر | بر شاهوردی بگ نامور
به وی گفت آخوند والامقام | که سرکرده‌ها را طلب کن تِمام [۲]
به فرمودهٔ آن شریعت پناه | طلب کرده در دم سران سپاه
چو گشتند حاضر همه[۳] غازیان | کسی را فرستادا‌ندر زمان
برحضرت میرزا عسکری | به سوی نـدربگ یکی دیگری
یکی پیش یوسف بگ نیکذات | یکی هم به نزدیک خان بیات
که تشریف آورده ملارفیع | شتابید در خدمت وی جمیع
بروی چو گشتند حاضر تمام | گرفتند هریک به جایی مقام
چنین گفت آن پیشوای طریق | بود مطلبم خیر هر دو رفیق
حرامست در شرع خون ریختن | به غیر از حق است فتنه انگیختن
به اغوای شیطان چرا شیعیان | ببندید درکشتن هم میان
ز کردار خویشند ایشان خجل | ز دست کم آبیست پاشان به گل
ز نقصان عقل از چه بد کرده‌اند | نه آخر بدی خوب برخورده‌اند
نمودند از کردهٔ خود عدول | خدا توبه را می‌نماید قبول
بهم جملگی عهد و پیمان کنید | مر این را به نیروی ایمان کنید[۴]

۱- احتمالاً از اعراب باصری در جنوب خراسان بوده است.

۲- این بیت میرساند که فرماندهی غازیان شمال خراسان با شاهوردی بگ بوده است، نه با نادربگ و دیگر سرکردگان کرد و ترک، و او بوده که تصمیم به صلح و یا جنگ را می‌گرفته و با مشورت سرداران اقدام می‌نموده است.

۳- متن: چو گشتند حاضر برش غازیان

۴- متن: در این کار ایمان دگرکان کنید

گـر افـغان بـیاید و گـر تـرکمان[۱] | بـهم یـار بـاشید (و) هـمداسـتان
نـمایید دفـع آن گـروه لعـین | کـه یـابید خـیری ز دنـیا و دیـن [۲]
گـذاریـد الحـال، ایشـان تـمام | بـیارید رو سـوی جـا و مـقام
شـما خـود نـداریـد چـون اطـلاع | مـناسب کـنون نـیست جنگ و نـزاع
مـن آن چـیز خـیر است بـهر شـما | بگـفتم مـیان مـن است و خـدا
چـو آخـوند ایـن گفت و خـاموش شد | زبـان بـود یک چـند پس گـوش شد
ز هر سو صـدایی به مقصود خویش | بـر آمـد پـی نـفع و بـهبود خـویش
عـجب قـیل قـالی پـدیدار شـد | غـرض از غـرض حـرف بسیار شد
چـنین شـاهوردی بگ هـوشمند | بگـفتا بـه ایشـان بـه صـوت بـلند
کـه یک لحـظه بـاشید ای هـمرهان | بـه مـن گـوش داریـد انـدک زمـان
دمـی دل دهـید و سـخن بشـنوید | ز انـصاف از حـرف مـن مگـذرید
به عـرف است کـار شما یا بـه شرع | مـدلل کـنم بـهرتان اصـل و فـرع
بـود شـرع، مـلا مـحمد رفـیع | مـطاع است حکـم و یـوماً مـطیع
کـنون گـفت هـر چیز بـایست گفت | خس شـبهه را از ره مـا بسـفت
نـظر گـرفساد است کـار شـما | عـبث بـاشد ایـن کـار و ایـن مـاجرا
ز اردو نـداریـم چـون مـا خـبر | کـه فـرماندهان را چـه آمـد بـه سـر[۳]
نـدانـیم فـرمانده امـروز کـیست[۴] | دگـر نـیز مـا را چـو مـقدور نـیست

۱- جنگها جنگ مذهبی بوده‌اند، زیرا کردها و ترکها شیعه و افغان‌ها و ترکمن‌ها سنی و خیر دنیا و دین جنگیدن این دو مذهب با همدیگر بوده است. ۲- متن: که یابید خیر دنیا و دین.

۳- مـنظور اردوی شاه سلطان حسین صفوی در اصـفهان و تـصمیم فـرماندهان سـپاهش در مـقابل محمودافغان می‌باشد که سرانجام به تسلیم شدن شاه و سقوط اصفهانَ انجامید. اردو به معنی پادگان و مرکز فرود لشکریان و ارتش است در میدان جنگ، که کردها نگران وضع اصفهان بوده‌اند و از آنجا خبری درست نداشته‌اند و چون در خراسان هم افغانها و ترکمن‌ها مداوم بر مردم می‌تاخته‌اند، کـردها نـمیتوانسـته‌انـد، خراسان را رها کرده و به اصفهان به یاری شاه بروند.

۴- نمیدانیم امروز چه کسی شاه و فرمانده است و بسر اصفهان چه آمده؟

که آریم رو جانب اصفهان | بر آریم از جان افغان، فغان
بگیریم از آن جمع بی دین قصاص | از این ننگ سازیم خود را خلاص
گرفتست دشمن درون و برون | بجا باشداز خون بگیریم خون
چه چیز است اسحاق خان با سپاه | دو روز دگر هست حالش تباه
گرفتم که کشتیم اینَ مردمان | ندادیم ازیشان یکی را امان
چنان بهر ایشان رسد جفت و طاق | مشخص بود چیست اسب و یراق
چه می‌آید از دست محمود خان | چو ما جمله باشیم همداستان ؟
گرفتیم که کشتیم او را دگر | بگوئید بامن سخن مختصر
چه کس اندران شهر حاکم شود | نظام (و) نسق از که قایم شود[۱]
ز پیش کدامین یکی از شما | برآید، بگویید هستم رضا
رسانم به اتمام این کار را | زره دور گردانم این خار را
بدادند ایشان چنینش جواب | نباشیم ما بهر این کار باب
دگر گفت افغان دهن کرده باز | به مشهد، چو بر سوی طعمه دراز
نگهدار آن شهر ز افغان چه کس | ندارد بر این هر کسی دسترس
ز محمود خان چونکه دارند خوف | نسازند بر گرد آن شهر طوف
در این باب از بهر ما ای حشم | ز جایی نگردیده صادر رقم [۲]

۱- این بزرگترین دلیلی است که کردها تحت تاثیر گفتار مذهبی ملارفیع و شاهوردی خان شیخوانلو جنگ با ملک اسحق خان را ترک کرده‌اند. زیرا برادرکشی را جایز نمیدانسته‌اند و شاهوردی خان شاید در اینجا با نادر قلی‌بگ اختلاف سلیقه پیدا کرده و کردهای طرفدار خود را که خبر رسیده بود ترکمانها به نواحی مرزی قوچان حمله کرده‌اند، برای دفاع به سوی قوچان حرکت داده، در حالیکه نادر تیزهوش و سیاستمدار، فهمید که آخوند ملارفیع برای اینکه ملک محمود را از شکستی قطعی نجات دهد و برادر او را از محاصره رها سازد، این مأموریت را به نام مذهب و جلوگیری از خونریزی بر عهده گرفته است. این بود که نادر زیر بار این صلح ریاکارانه نرفت و بین او و شاهوردی خان اختلاف افتاد و پراکندگی و تفرقه موجب شکست آنها شد.

۲- دستوری و فرمانی از شاه یا ولیعهد فراری برای ما نرسیده است که با ملک محمود بجنگیم.

کنون مصلحت را در این امر من	ندانم بجز صلح این انجمن
ببخشیم الحال اسحاق خان	به گردن نگیریم خون کسان
بشرطی که ایشان به شهر دگر	نپیچند و کوته نمایند شر
بهر سوی افغان و گر ترکمان	کند روی گردیم [۱] همداستان
به نیروی هم دفع ایشان کنیم	زکین جمع ایشان پریشان کنیم
چو این گفت حضار مجلس تمام	بگفتند حرف این بود والسلام
بشد منقضی مجلس اندر زمان	به مأوای خود هر کسی شد روان
سوی باغ آخوند عیسی نفس	روان شد محمد بگ او را ز پس
به نزدیک اسحاق خان آمدند	برتن به مانند جان آمدند
بگفتند باوی همه سرگذشت	از این کار بسیار خوشحال گشت
سپه نیز گشتند خوشحال ازین	نمودند آخوند را آفرین
پس آنگه چنین گفت اسحاق خان	که واجب بود دیدن غازیان
خصوصاً ز دریای احسان و داد[۲]	همان[۳] شاه وردی بگ خوشنهاد
برون آمد از باغ و فارغ ز غم	که باغازیان گردد او هم قسم
چو بر شاهوردی بگ آمد خبر[۴]	بیامد بهمراه چندین نفر
بهم چون رسیدند بعداز سلام	بشد در میانه ز هر سو کلام [۵]

۱- تمام جنگهای مرزی خراسان جنبه مذهبی داشته‌اند. زیرا افغانها و ترکمانان و ازبکان سنّی مذهب بودند و ریختن خون شیعیان را ثواب و بر خود واجب میدانسته‌اند و یکسره به نواحی مرزی حمله و روستاهای را خراب و زنان و کودکان را به اسارت می‌بردند.

۲- همه جا علاوه بر شجاعت و دلیری از شاهویردی خان شیخکانلو به بخشندگی و احسان و مهمان نوازی و گذشت یاد شده و این میرساند که مردی فهمیده و بخشنده و صلح‌جو بوده است. امّا در سیاست به قول مرحوم غلامحسین رحیمیان نماینده اسبق قوچان خودمان، معامله کردن، از حماقت است.

۳- متن:

به تخصیص دریای احسان و داد	چه آن شاهوردی بگ خوش نهاد

۴- متن: چه شاهوردی بگ را از این خبر

۵- متن: بشد در میانه فراوان کلام

چو شد صلح، گشتند از هم جدا — بگفتند هر یک مضی مامضی [۱]
نباشد ز بعد سوال (و) جواب — که فردا چو فارغ شود آفتاب
رود هر کسی سوی ماوای خویش — کند دست کوته ز دعوای خویش
پس آنگاه گشتند از هم جدا — بگفتند: همراه دست [۲] خدا
سوی باغ اسحاق خان شاد شد — تو گفتی ز بند غم آزاد شد
روان شاهوردی بگ نامدار — سوی خیمهٔ خویش شد با وقار
که آمد قراول ز راه همچو باد — بگفتا که‌ای سرور پاکزاد
زسمت ره مشهد آمد سپاه — زگردش شده روی گیتی سیاه
سپاهیست بیرون ز حد شمار — بهر نوع دانی بکن فکر کار [۳]
چو بشنید این راهم اندر زمان — پی مصلحت خواست یاران، خان [۴]
بگفتا که ای قوم نیکو خصال — به خاطر مرا میرسد این خیال
که لشکر کشیده ست محمودخان — ز بهر مدد چیست تدبیرتان؟
اگر ما به ایشان نسازیم جنگ — نیاریم جایی برون سر ز ننگ
بگویند هر جا،[۵] چنین مردمان — شنیدند کردان که محمود خان
بسوی نشابور آرد سپاه — ز بهر کمک سرگران کینه خواه
چو زین ماجرا یافتند اطلاع — کشیدند دست از جدال و نزاع
نمودند از ترس این صلح را — وگرنه کجا صلح (و) ایشان کجا؟

۱- متن: مضا مامضا - آنچه بود گذشت   ۲- متن: پناه خدا

۳- دقیقاً این برنامه پیشنهاد صلح و آرامش در زمان ناصرالدین شاه هم هنگامی که از سوی روحانیون مشهد و سبزوار به ابوالحسن‌خان زعفرانلو پسر امیر حسین‌خان ایلخانی قوچان تحمیل شد و او اغفال گردید، سپاه دشمن بر او تاخت. اگر هوشیاری ابوالحسن‌خان نمی‌بود دستگیر و قوچان اشغال میشد. اینک نیز این برنامه با وساطت ملارفیع و لشکرکشی ناگهانی ملک‌محمود علیه کُردها در نیشابور تکرار شده است. جریان درگیری ابوالحسن‌خان با عوامل رژیم قاجار را در جلد سوم حرکت تاریخی کُرد به خراسان بخوانید.   ۴- متن: پی مصلحت خواست اندر زمان

۵- متن: بگویند جاها چنین مردمان

بود مصلحت اینک از بهر جنگ | به محمود گیریم[۱] سر راه تنگ
به او هم نماییم شمشیر تیز | بر آریم از لشگرش رستخیز
چو خود را و ما را شناسد دگر | برون این خیالات سازد ز سر
چو اسحاق‌خان او ملایم شود | بنای صلح آنگاه قایم شود
کنون از شما کیست ای غازیان | که از بهر این کار بندد میان
برد همره خویش، از این در سپاه | کند روز ایشان چو قطران سیاه
زجاجست جعفر قلی‌بگ چو شیر | بگفتا چنین اندران دار و گیر
روم من که این کار کار منست | چو صیاد وقت شکار منست
بگفت این و گردید در دم روان | روان از پی او، همه همرهان[۲]
نجف بگ،[۳] حسینا[۴]، ندربگ[۵] دگر | برفتند مانند شیران نر
چو کردند طی، یک دو فرسنگ راه | بهم باز خوردند هر دو سپاه
شدند از دو جانب بهم حمله ور | کشیدند شمشیر (و) در سر سپر
حسینا که اکنون ندارد نظیر | رسد بر مشام از لبش بوی شیر
چو شیر ژیان بود خود پیشتاز | نگه می‌نکردی نشیب و فراز
سره گرفتش یکی میش مست[۶] | به شمشیر بران برآورد دست
زکین بر سر وی نمود آشنا | که کردش به سرچار انگشت به جا
حسینا چو این دید از روی کین | به نیزه جدا کردش از پشت زین

۱- متن: بگیریم بر روی سر راه تفنگ

۲- متن: روان از پی هم همه همرهان

۳- نجف بگ همان نجفعلی بگ کردشادلو پدر جعفر قلی بگ است که چندی بعد در قوچان به سعایت فتحعلیخان قاجار سپهسالار شاه تهماسب از ره نامردی کشته شد که موجب شورش کردان قوچان گردید.

۴- حسینا جوانی رشید و بی باک فرزند حاتم‌بگ کیکانلو اوغازی بوده و نام اصلیش محمد حسین بوده که حسینا می‌نامیدند. حُسنی نیز نام زنانی در این خاندان بوده که آخرین حُسنی بسیار زیبا خواهر محمد حسین خان (پدر قادر قلی خان) بوده که به دست کریم خان پسر محمد حسین خان کشته شد.

۵- ندر بگ: نادر شاه بعدی

۶- از جنگجویان اعراب میش مست ساکن قاین و کاشمر در جنوب خراسان

بــزد بــر زمــین و بــرآورد تـیغ | کـه از تـن بـبرد سـرش بـی دریـغ
کـه نـاگـه رسـیدند هـر دو سپاه | بـهم از سـر کـین بـه آوردگـاه
غرض اندر آن شورش (و) دار (و) گیر | بـرون رفت نـخجیر از چـنگ شـیر [۱]
جـلو ریـز بـر یکـدیگر تـاختند | پـی قـتل هـم تـیغ انـداخـتند[۲]
دو دریا یکی گشت و آمَد بـه جوش | یلان چون نهنگان در آن در خروش [۳]
هر آنکس که شمشیر بر سر[۴] رسید | بـه خـون هـمچو غـواص دم درکشید
بـرآورد مـرجـان ز یـاقوت لب | غـنی شـد ز دریـا، بـرست از تـعب
کسـی را کـه شـد تـیر پـهلونشین | ز جا خاستی[۵] جان که بئس القرین [۶]
هـر آنـرا کـه نـیزه رسیدی بـه پشت | بـه دم[۷] مـی‌فتادی بـه خـاک درشت
هـر آنکس کـه ششپر[۸] بیامد بـه سر | قـضامرغ جـان را گـرفتی بـه بـر[۹]
کسـی را کـه بـر سـینه خنجر رسید | اگـر بـود کـج راسـتش مـی‌برید
بسا سر چو گو[۱۰] گشت غلتان به خاک | بسـا تـن کـه از تـیغ گـردید چـاک
بـه روی هـوا مـرغ جـان بـال زن | بگـفتا کـه رَسـتم ز زنـدان تـن

۱- در جنگ مغلوبه‌ای که روی داد، جنگجوی عرب میش مست را از چنگ حسینا نجات دادند.

۲- متن: انداختن

۳- متن: یلان چون نهنگ اندر آن در خروش

۴- متن:

کسی را که شمشیر بر سر رسید | بخود همچو غواص دم در کشید

۵- متن: ز جا خواستی جان. منظور این است که جان از جا برخاست و گفت؛ بد همنشینی بامن همراه شده است و همنشین بد همان تیری بود که به پیکر جان نشسته بود.

۶- این بیت تکرار شده است

۷- متن: بسی می‌فتادی

۸- ششپر نوعی سلاح که مانند گرز بود بر سر آن میخهای درشت کوبیده بودند.

۹- متن:

بگفتی چوشش پر رسیدی سر | قضا مرغ جان را به شش پر ببر

۱۰- متن: چگو - یعنی چو گوی

بشد کشته از خیل محمود خان ... فراوان، خصوصاً[1] که ازمرویان
چو گشتند بی سر سران سپاه ... کشیدند پای خود از رزمگاه
گریزان به نزدیک خان آمدند ... ز چشم و زتن خون چکان آمدند
چو خان دیدکز لشکرش کشته پر ... شود امر فرمود تا از شتر
یکی قلعه سازند (و) باشنددر آن ... (پناهنده، محصور در اشتران)[2]
نگهدار باشند ناموس و ننگ ... نمایند با خصم جنگ تفنگ
بود کار نامرد دایم گریز ... نترسند مردان ز شمشیر تیز
میان شترها به توپ و تفنگ ... نمودند با خیل اکراد جنگ
ز اطراف کردان ببستند صف[3] ... جوانان همه تیغ (و) نیزه به کف
هوا گرم بود و نبود هیچ آب ... دل مرد جنگی زگرمی کباب[4]
چو جعفر قلی بگ چنان دید کار ... که از تشنگی نیست کس را قرار
بهر جانبی کرد جمعی روان ... که از آب یابند جایی نشان[5]
برفتند هر سو و باز[6] آمدند ... به زودی ز روی نیاز آمدند
بدادند او را بدین سان جواب ... که یک میل را هست تا پیش آب
به لشکر بگفتا مسازید جنگ ... مگیرید برخویشتن کار تنگ[7]
سوی آب چون باد رو آورید[8] ... که از آتش تشنگی وارهید[9]

۱- متن: به تخصیص از مرویان. ترکان مروی مقیم مشهد که همراه محمود بودند، فراوان کشته شدند.
۲- متن: بگفتا در آیند گران. در اینجا ملک محمود از شترها برای خود سنگر ساخت.
۳- متن: بر اطراف ایشان ببستند صف
۴- متن: دل انرد بر هر دو لشکر کباب
۵- یکصد و اندی سال بعد نیز در زمان جنگهای ایران و افغان در هرات لشکریان جعفر قلی‌خان دوم ایلخانی بعدی شادلو و سپاهیان ایران دچار تشنگی و بی آبی شدند که اگر ابتکار جعفرقلی خان نمی‌بود و جوهر لیمو به سپاهیان ایران نمیداد بیشترشان به هلاکت میرسیدند.
نگاه کنید به جلد اوّل حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی
۶- متن: برفتند جمعی و باز آمدند
۷- متن: چرا کار بر خویش سازند تنگ
۸- متن: رو آورند

کـجا ایـن جـماعت تـوانـند رفت / همه زخم دار و هوا گرم و تفت (۱۰)
رونـد ار بـه نـزدیک اسـحاق خـان / شـود کـار مـا بـهتر ای غـازیان (۱۱)
چـو اسـحاق خـان صلح سازد اگر / نـیابد کسـی از دو جـانب ضـرر
نـدارنـد از جـنگ اگـر بـاز دست / همین آش و این کاسه در کار هست(۱۲)
بگـفت ایـن و بـا لشکـر خـود روان / سـوی آب گـردید انـدر زمـان
چو محمود خـان واقـف از حـال شـد / بسـی شـادمان و خـوش احـوال شـد
سـوی لشکـر خـویش فـرمان نـمود / کـه تـا هست فـرصت بـتازید زود
رسـانید خـود رابـه اسـحاق خـان / بـبینیم تا گـردش آسـمان

۹- اگر جعفر قلی بگ شادلو میدانست که خود ملک محمود سیستانی در این اردو هست، یقیناً او را رها نمیکرد.

۱۰- متن: گرم تف

۱۱- جعفرقلی بگ به سپاهیانش گفت: اگر محمود فرار کند و نزد برادرش اسحاق خان برود و در آن باغ محصور شود، برای ما هم بهتر است، زیرا در آن صورت در یک جبهه در مقابل کُردها قرار میگیرند و زودتر نابود میشوند.

۱۲- این خوی کردهاست که سر جنگ و جنگ افروزی ندارند، مگر اینکه دشمن بر آنها بتازد و آنها تا حدودی که لازم بدانند به مدافعه می‌پردازند. یعنی آنها مدافع هستند نه متجاوز. در تمام طول تاریخ کُردها هیچگاه متجاوز نبوده و همواره مدافع بوده‌اند، که دشمن از این خوی و خصلت آنها همیشه سوءاستفاده علیه آنان کرده است.

در اینجا هم جعفر قلی بگ و دیگر سران کرد اگر میخواستند دشمن را از پای در آورند و نابود کنند، کافی بود چند نفر را برای آوردن آب بفرستند و خود آنها را در محاصره داشته باشند تا نه آب به آنها برسد و نه نان و همگی از تشنگی و گرسنگی بمیرند. امّا این کار را نکردند. چنانکه شاهوردی بگ شیخکانلو هم با اسحاق خان همین روش انسانی را پیش گرفت و نخواست متجاوز را با لشکریانش نابود کند و گفت ما را از نابودی و کشتن آنها سودی نیست و باید به حال خودشان واگذاشت که هم وطنان ما هستند. چنانکه در عین پیروزی بر آنها بدون قید و شرط صلح کرد، در حالی که باز این دشمن بی حیا صلح را ندیده گرفت. هر چند که باز تو دهنی خورد.

کند اقتضای چه از خیر و شر | هزیمت کرا از که[۱] باشد ظفر
بگفت و سوی باغ راند اسب خویش | سپاه از پی او همه سینه ریش
چو اکراد از آب باز آمدند | زهرجانبی رزم ساز آمدند
همی اسب[۲] راندند (و) جنگ تفنگ | نمودند از بهر ناموس و ننگ
بدینگونه[۳] تا گشت داخل به باغ | زاقبال خود بی دل و بی دماغ
چو جعفر قلی بگ به اردو رسید | ببین تا چه از پرده آمد پدید
به اردو فتاده عجب شور (و) شر | ز سمت خبوشان رسیده خبر[۴]
که جاسوس برده سوی ترکمان | خبر از سفر کردن غازیان
به یکجا همه جمع گردیده‌اند | بهم مصلحت را چنین دیده‌اند
که تا هست فرصت بتازیم زود | ز اهل خبوشان (ن) بر آریم دود
بیاریم اموال اکراد را | دهیم آنچنان داد، بیداد را
که مشهور در داستانها شود | بهر شهر نقل دهنها شود
دمادم به سوی خبوشان رسند | چو آتش همه تند سوزان رسند
چو کردند این غازیان استماع | نمودند در یک مکان اجتماع
بگفتند اینجا[۵] نباید نشست | بدادیم چون هر دو خان را شکست
به اسحاق خان صلح کردیم ما | شود نیز محمود خان هم رضا
کنون بهر تنبیه ترکمان رویم | شتابان به سوی خبوشان رویم

۱- در متن همه جا (که) به صورت (ک) نوشته شده است.

۲- متن: همین اسب راندند

۳- متن: باین طرز

۴- این اخبار دروغ را جاسوسان ملک محمود در اردوگاه کردان منتشر می‌ساختند، تا آنها را از نیشابور دور سازند. در واقع ستون پنجم بودند. جعفرقلی بگ که پس از فرار دادن سپاه ملک محمود به اردوی کردان بازگشت، با این شایعه دروغ که ترکمن‌ها به شمال خراسان تاخته و زن و فرزندان کردها را به اسارت برده‌اند، مواجه شد که کردها تصمیم گرفتند. برای نجات ناموس خود نیشابوریان را رها کرده و به قوچان بازگردند.

۵- متن: بگفتند آنجا ...

چنین شاهوردی بگ نیکدان[1] بگفتا یکی را هم از چاکران
سوی باغ اندر زمان آر روی به بانگ بلند این به ایشان بگوی
بود حرف ما، حرف، رفتیم ما بود بیننا ومضی مامضی
اگر آنکه سازید نحو دگر رسد مرشما را ضرر در ضرر
پس آنگاه گشتند یکسر سوار نهادند رو سوی شهر و دیار

ساده اندیشی و گول خوردن کُردها در امور سیاسی در اینجا نیز کاملاً آشکار است. دشمن شکست خورده و نیم جان را به حال خودرها می‌کنند و فریب یک خبر توطئه‌آمیز را میخورند که ترکمانها به شمال قوچان حمله کرده‌اند. امّا نادر بسیار کوشید تا شاهوردی بگ را قانع سازد که تا پایان کار محمود جنگ را ادامه دهد که پیروزی نزدیک است. امّا شاهوردی‌بگ که دشمن را شکست خورده می‌پنداشت، پیشنهاد نادر را قبول نکرد و به قوچان بازگشت که ترکمانان مهاجم را سرکوب کند!!

«خبردار گردیدن ملک محمود (سیستانی) از رفتن غازیان (اکراد) و جمعی از پیادگان سپاه سبزوار را به قتل آوردن و قلعه نیشابور را گرفتن و باقی حالات»

با برگشتن کُردها به سوی قوچان برای جنگ با ترکمانان، ملک محمود که در محاصره افتاده بود، نجات یافت و شادمان شد که کردها رفتند و دیگران حریف او نیستند. سپس دستور تاخت و تاز و حمله به نیشابوریان و روستائیان را صادر کرد که برخی هم از نادانی به تعقیب کردها رفتند که جنگاوران دلاور کُرد ضرب شستی به آنها نشان دادند. امّا گروهی که به تعقیب نیروهای سبزواری رفته بودند صدمات شدیدی بر آنها وارد کرده و بسیاری را کشته و اسیر کردند. محمود هم با سپاهیان خود دوباره نیشابور را محاصره و تسخیر کرد:

چو محمودخان حال از این گونه دید بگفتا که غم رفت (و) شادی رسید
بفرمود گردند لشکر سوار تعاقب کنند از یمین و یسار

۱- متن: نوجوان

ازیشان هر آنکس که آید به جنگ ... ببرند سر از تنش بی درنگ
سپه سر به سر گشت در دم سوار ... پر از خشم چون دم لگد کرده مار
گروهی بهر جانبی شد روان ... که سازند تحصیل، سر و مال و جان [۱]
از ایشان گروهی رساندند خویش ... به جایی که میرفتشان پیش بیش
پسند دلاور چو ایشان بدید ... بگفتا که دیگر چه آمد پدید
مثل بهر ما و شما بی سخن ... چنین کرده ایراد پیرکهن
سگ[۲] و خوردن نان چوپان بود ... دگر دعوی موش (و) انبان بود
نداریم چون کار ما با شما[۳] ... شما را چه کار است دیگر به ما ؟
بزد هی بر اسب (و) تکان نیزه داد ... رسانید خود را بایشان چوباد
به نیزه دوکس را ز بالای زین ... بیفکند دردم به روی زمین
ببرید سراز تن هر دو تا ... چو باقی بدیدند این ماجرا
ز ترسش به خود جمله لرزان شدند ... ز پیشش چو رو به گریزان شدند
سوی شهر کردند رو را دگر ... که از تیغ کرد الحذر، الحذر
گروهی کزایشان ره سبزوار ... برفتند تا خود نمایند کار
به جمع گروه پیاده دچار ... شدند و نمودندشان تارومار
زکینه سر از تن بریدندشان[۴] ... ز ره بازگشتند اندر زمان

۱- منظور اینست که سر و اسیر بیاورند و غنایم جنگی

۲- باید (بز و خوردن نان چوپان بود) می‌آورد که ضرب المثل کُردی است که باید متوجه عواقب این کار اشتباه خود باشد.

۳- در اینجا پسند از دلاوران کُرد حمزکانلو با توجه به اینکه شاهوردی‌خان بر ملک محمود و سپاهیانش اتمام حجت کرد، که با آنها جنگ ندارند و برای جلوگیری از حملات ترکَمانان به قوچان باز می‌گردند، به سپاهیان ملک محمود که از پی آنان آمده‌اند می‌گوید ما که با شما گفتیم با شما کاری نداریم دیگر تعقیب کردن ما چه معنی دارد؟ آنگاه برای اینکه برای چندمین بار آنها را به ذلت و ننگ بکشاند برایشان تاخت و چند نفر را کشت و بقیه را متواری ساخت.

۴- چون با کردها نتوانستند و از دم تیغ خونریز آنها گریختند، به سر وقت سبزواری‌ها رفته و ضعیف‌کشی

به نزدیک خان همچو باد آمدند | غمین رفته بودند، شاد آمدند
شد از کار ایشان بسی شادمان | بگفتا به خیل نشابوریان
بگویند محمودخان با سپاه | ز بهر مدد چونکه آمد ز راه
از این راه کردان گریزان شدند | شتابان به سوی خبوشان شدند
بکشتیم ما کثرت بی شمار | ز اکراد و از لشکر سبزوار
در شهر درلحظه سازیدباز | خر خود مبندید دور و دراز[1]
بیائید خان را اطاعت کنید | روید آنگهی و فراغت کنید
نمود التماس شریف و وضیع | ز خان چونکه ملا محمد رفیع
چنین امر فرمود نواب‌خان | گشایند در را اگر در زمان
به خان و رعایا نداریم کار | به ذات خداوند لیل و نهار
اگر آنکه از امر پیچند سر | شود کار آن لحظه نوعی دگر
رسد کوکب بختشان را زوال | نه جان ماند از مهتران و نه مال
نشابوریان چون شنیدند این | شدانـدر بر جملگی دل غمین
چو خان بیات این سخن را شنید | دل اندر برش گشت لرزان چوبید
رعایا طلب از وضیع و شریف | نمود(و) بگفتا که اکنون حریف
نباشیم، فکری کنید ای مهان | که ماند به جا سیرت و مال و جان
بگویید حرفی که باشد صواب | رعایا بدادند اینسان جواب
نه آذوقه داریم و نه تاب جنگ | گشاییم در برخش بی درنگ
چو دانست خان اعتقادکسان | چنین گفت با خویش اندر زمان
که آخوند ملامحمد رفیع | شود نزد محمود خانم شفیع
گشوده شود در بروی شما | شود کوته این جنگ (و) این ماجرا
به محمود خان عرض کردند این | چو بشنید (و) گفتا که باشد چنین

آغاز کردند.

۱- اشاره به ضرب المثل: پایتان را از گلیمتان دراز نکنید. یعنی حدوحدود و لیاقت خود را بشناسید خر خود را با طناب دراز نبندید که بیش از حدود خود بچرد. (ضرب المثلی است کردی)

بــــفرمود آخـــــوند والاصــــفات / رود در زمـــان نـــزد خـــان بـیات

پس از اســـتمالت کــند حــاضرش / کــندجمع از هــر مــمر[۱] خــاطرش

ســوی شــهر آخــوند شـد درزمـان / بــرویش گشـــودند در، مـــردمان [۲]

بـه نـزدیک خـان شـد بـه او گـفت زود / ز مــحمود خـان آنـچه بشـنید(ه) بـود

بگـــفتا نـــداری چـــو تــاب نـبرد / بــه نــاچار مــی‌بایدت صـلح کـرد

کـــنون پـیش خـان هـمره مـن بـیا / بــلندی مــجو، قــصه کــوته نـما

قسـم خــورد و بگــذشت مـحمودخان / ز جـــرم شـــما[۳] و نشـــابوریان

چـو راه را بـه خـود بسته دیـد از جـهات / رضــا شـــد بـــه نــاچار خــان بـیات

بشــــد هـــمره آن فــضایل مآب / به نزدیک خـان دل پـر از اضـطراب [۴]

روان از پــــیش کـــثرت ازدحـــام / بــه مـجلس شـد و کـردخان را سـلام

رخش زرد گـــردید چــون سـند روس / درآمـــد ز پــا، دست خــان داد بــوس

جـــواب ســلامش بـــداد ونشـــاند / ز هـــرگونه بـــاوی سـخن‌ها بـرانـد

بــــه رویش نـــیاورد کـــردار او / گـــــذشت از ســـــرکین وآزار او

پس آنگـــاه بگـــفتا کشـــیدند جـار / نـــدارد کســـی بـا کسـی هـیچ کـار

چـــو کـــردندبرعجز خـــود اعـتراف / نـــمودم بـه شکـرانـه ایشـان مـعاف

پس آنگـــاه خـــان رامـرخـص نـمود / بگـــــفتا بـــرو جــانب شــهر زود

شـنیدی هـر آن چـیز (و) دیـدی بگـوی / وزیـــن پس بـــجز راسـتی، ره مـپوی

بـر آمـد بـه مـجلس چـو خـان بـیات / تــو گـفتی کــه تـازه رسـیدش حـیات

بـه مـردم بگـفت آنچه از خـان شنید / دل اهـــــل شـــهر انــدکی آرمــید

۱- از هر ممر: از هر نظر - از هر راه - از هر بابت

۲- متن: گشادند در بر رخش مردمان

۳- تا کُردها بودند و نیشابوریان پیروز بودند که جرمی مرتکب نشده بودند حال که کُردها رفته‌اند و نیشابوریان در دفاع از حریم خود شکست خورده‌اند از نظر آخوند مجرم شده‌اند!!

۴- ملا رفیع نقش خود را در ماموریتی که ملک محمود به او سپرده بود با بهترین وجه بازی کرد و با انتشار شایعه ترکمانان و گفتار خود موفق شد کُردها را از خان‌بیات جدا سازد و او را از پای در آورد.

بفرمود تا باز کردند در | ببستند دیگر در شور وشر
گرفتند آرام مردم تمام | برفتند دیگر به سوی مقام
سوی خانه خویش شد خان چوباد | همی گفت حق تازه جانم بداد
طلب کرد ناظر بگفتش چنین | که بهر ضیافت تدارک ببین
کن اشیا سرانجام بی طول و عرض | که آوردن خان به شهر است فرض
بگفت و برون آمد از شهر باز | به نزدیک خان شد ز روی نیاز
نشیمنگهش خان بر خویش کرد | ز کیفیت جنگ تفتیش کرد
که‌ای خان نمودی تو سعی بلیغ | پی دفع اسحاق خان بی دریغ
زهر سو مدد باکمک خواستی | نکردی تو برکین کم و کاستی
نشد چون نمی‌خواست پرودگار | بگردید برکام ماروزگار
چو بشنید خان بیات این سخن | به پایین سرافکند در انجمن
زبان از پی معذرت پس گشود | به نواب خان عرض خجلت نمود
که تقصیر بر خویشتن قایلم | ز نواب خان عفو را سایلم
بخندید خان وبه وی داد دل | که‌ای خان مباش بر بد خود خجل
مر این جمع حاضر ز سرکرده‌ها | که هستند پیشم ستاده به پا
چو تو جنگ کردند با من تمام | ز هر سوی شد کشته از خاص (و) عام
به عون خدا جمله صیدم شدند | مقید تمامی به قیدم شدند
مپندار هستند چاکر مرا | تمامند حالا برادر مرا
تو هم هستی ای خان از ایشان یکی | نباشد در این حرف ریب (و) شکی
چو محمود خان حرف آخر نمود | ز جا جست خان نشابور زود
به خواست وعده از خان و او وعده داد[۱] | ازین وعدهٔ خان دلش گشت شاد

داخل گردیدن ملک محمود خان به شهر نشابور و میهمان شدن (بر) فتحعلی خان

۱- متن:

ز خان وعده طلبید خان وعده داد | به دست آورید و دلش گشت شاد

حاکم نشابور و حکومت نشابور رابه ملک فتحعلی برادرزاده‌اش[۱] دادن و خان بیات را نایب او نمودن وخان مشارالیه را همراه خود بردن مع[۲] تعب بزرگی و باقی.

چو روز دگر شد فروزنده مهر / پدیدار گردید از اوج سپهر
سوی شهر محمود خان شد روان / به چنگ آمد آن قلعه‌اش رایگان
فغان تبیره[۳] به کیوان رسید / عجب شوری و حشمتی شد پدید
ز بهر تماشا نشابوریان / کشیدند صف جمله پیرو جوان
بدین کوکبه رفت خان باسپاه / سوی شهر شد داخل بارگاه
دو روز اندر آنجا اقامت نمود / پس آنگه به رفتن اشارت نمود
حکومت به پور برادر بداد / برآورد چیزی که بودش مراد
نیابت به خان نشابور نیز / بداد و بگفتا نگه کن تمیز
پس آنگه چنین گفت محمود خان / ندارم طمع از نشابوریان
بجز اینکه جمعی کنند اتفاق / اگر چه برایشان گرانست و شاق
سوی شهر (و) توپ بزرگ آورند / زدست مشقت دگر وار هند[۴]
نشابوریان از کلامش عدول / نکردند و کردند از جان قبول
گروهی بمانند گفت از سپاه / بدارند این جا زاعدا نگاه[۵]

۱- برادر زاده ملک محمود

۲- متن: معه

۳- متن: له بیره

۴- منظور توپ بزرگ نیشابور بود که چون ترکان نیشابور به روش استفاده از آن آگاه نبودند و نتوانستند آنرا علیه دشمن به کار گیرند، محکوم به شکست و تسلیم شدند. ملک محمود از وجود این توپ و بهره‌گیری از آن در سپاه خویش شادمان شد.

۵- ملک محمود برای اینکه نیشابوریان دوباره سر به شورش و نافرمانی برندارند، عده‌ای از سپاهیان خویش را برای کنترل و نگهداری شهر در نیشابور گذاشت و توپ بزرگ آنها را هم که تنها سلاح بااهمیت بود با خود به مشهد انتقال داد که بعداً در جنگ با کردها در قوچان از آن به خوبی بهره برداری کرد. ملک محمود برای اینکه فکرش از طرف نیشابور راحت شود، حکومت آنجا را به برادرزادهٔ خود ملک‌فتحعلی داد و فتحعلی خان بیات حاکم نشابور و برخی از سواران او را نیز بعنوان گروگان و رکابی با

بگفتا پس آنگه به خان بیات	که لازم بود بردنت از جهات
مهیا نما زود زاد سفر	به مشهد بیا همره ما دگر [۱]
از آنجا ترا ما به زودی زود	مرخص نمائیم (و) یابی تو سود
بگفتا نپیچم سر از حرف خان	مطیعم کنم خدمت چاکران
چو آماده گردید اسباب راه	روان گشت محمودخان با سپاه
سوی شهر مشهد به مانند باد	ز فتح چنینی که رو داد، شاد
وز آن سو[۲] همه غازیان بالتمام	نمودند به شهر خبوشان مقام
نه از ترکمان و زجایی اثر	یقین شد که بوده‌ست کذب آن خبر
تمامی ازین قصه حیران شدند	از این سعی بیجا پشیمان شدند
دل جمله زین واقعه درگداز	که آمد خبر از نشابور باز
که بگرفت آن شهر محمودخان	نمودند اطاعت نشابوریان
به دل آتش افتادشان زین حدیث	بگفتند کان جمع دون خبیث
نکردند بر کردهٔ خود وفا	از این راه گردید لازم به ما
علیرغم[۳] ایشان از این در روان	به مشهد رویم پس به اندک زمان
ز محمودخان و سپاهش دمار	بر آریم و سازیمشان تارومار[۴]

خود به مشهد برد. میرزا مهدی خان گفته است که ملک محمود حکومت نیشابور را به فتحعلی‌خان بیات حاکم سابق تفویض نموده به مشهد بازگشت که نظر او نادرست است.

جهانگشای نادری - صفحه ۴۵

۱- متن: مادیگر ۲- متن : و زین سو

۳- متن: که بر رقم ایشان

۴- متن: بر آریم سازیم نان تار مار

کردها وقتی به قوچان رسیدند، فهمیدند که هیچ ازبک و ترکمن به سرزمین آنها نتاخته و این خبر دروغ از سوی جاسوسان ملک محمود بوده که آن‌ها را با این نیرنگ از یاری دادن به نیشابوریان دور ساخته و موجبات تسخیر نیشابور را فراهم ساخته‌اند.

نـموده بـه ایشـان کسـی اتـفاق | چه[1] ایشان نـمودند ظـاهر نـفاق
چه از مـردم شـهر (و) از غـیر شـهر | سـر از تـن بـبریم از روی قـهر
بـبستند جـمله کـمر بـهر کـین | چـه دیـدند اهـل خـبوشان ایـن
به تـخصیص دو بحر عـلم و عـلوم | بـر خـلق خـالق عـزیز عـلوم [2]
پسـندیده اطـوار آقـا فـرج | دگـر مـله[3] جـعفر دلیـل حـجج
گـرفته سـر راه بـر غـازیان[4] | بگـفتند شـان یکدل و یک زبـان
رسـول خـدا داده است ایـن خبر | ز سـفک[5] دمـا الحـذر، الحـذر
سـوی ارض اقـدس پـی کـارزار | مـیارید رو، غـازیان زیـنهار
بـداریـد پـاس شـهنشاه دیـن | عـلی الرضـا قـبلهٔ هشـتمین
اگـر بـد نـموده ست مـحمود خـان | از آن بـد نـباشد شـمارازیـان
بکشـتید از ایشـان شـما بی شـمار | بـه شـهر نشـابور در کـارزار

۱- همه جا طبق تلفظ کردی به جای چو، چه آمده است.

۲- متن بدینگونه است:

به تخصیص دو بهر علم و عـلوم | بـر خـلق خـالق عـزیز عـلوم

که نسخه بردار نتوانسته است خط شاعر را به درستی بخواند. منظور اینست که مردم قوچان، بویژه آن دو دریای علم سید فرج و ملا جعفر علمای قوچان، بخاطر احترام امام هشتم در شهر مشهد، مانع حرکت کردها به جنگ شدند. محمد کاظم در صفحه ۴۵۷ عالم آرای نادری از این آقا فرج قوچانی به عنوان مجتهد الزمان نام می‌برد و می‌گوید پسر او در دشت مغان از جمله کسانی بود که ماده تاریخی جلوس نادر شاه به تخت سلطنت را استخراج کرد.

«آقا حسین ولد مجتهد الزمانی آقا فرج خبوشانی به نظم آورده به تاریخ الخِیر فی ما وقع»

۳- گفته شد از آنجا که شاعر کرد بوده طبق دستور زبان کرمانجی، ملا را (مله) نوشته که وزن شعر درست بوده، امّا نسخه بردار که شاعر نبوده مله را ملا نوشته که سکته دارد.

۴- گمان میشود که یکنفر اشعار را از روی نسخهٔ اصلی میخوانده و دیگری می‌نوشته کـه بـه عـلت کـم سوادی نسخه بردار غلط‌های املایی جایگزین گردید. مثلاً دراینجا، غازیان را قـازیان نـوشته است و نـیز موارد بسیار دیگری.

۵- در اینجا هم (زوسفک دما) آورده است.

نشابور را گر گرفته غرض کسی را نکشته است اندر عوض
نموده‌ست[1] نیکی به ایشان بسی نکرده ست تاراج مال کسی
مراعات اهل خبوشان مدام به مشهد نمایند از خاص و عام
به اکراد نیکی فراوان نمود طلب مال ایشان ز[2] دزدان نمود
زدزدان گرفت و به ایشان بداد دراین کار فرمود سعی زیاد
مسازید سد ره زائران سخن گوش دارید[3] ای غازیان
شما را در این امر فرض است صبر که خورشید شاهی بر آید ز ابر
چو زر قزلباش گردد پدید بهر چیز فرمان دهد آن کنید[4]
پس از سعی بسیار ایشان قبول نمودند و کردند از ره عدول
ز ره بازگشتند ایشان تمام مر این قصه کوتاه شد والسلام

ذکر توجه عالیقدر رفیع الشأن سماء المکان محسن سلطان خلف مرحوم مغفور هاشم خان (کرد) سیاه منصور[5] و خبر جلوس مهر سپهر شاهی و سایر عاطعت الهی

۱- متن: نموده داست نیکی به ایشان نابسی ۲- متن: دوزدان

۳- متن: گوش سازید

۴- این زمان خبر به قوچان رسیده بود که شاه تهماسب وارد مازندران شده و سکهٔ پادشاهی خود را که همان حکومت قزلباش باشد، منتشر ساخته است. در اینجا منظور علمای دینی قوچان حالی کردن به سران کُرد اینست که اگر این سکه رواج و بازاری یافت و شاه دارای قدرت و اعتبار گردید، آنگاه او آنچه را که صلاح باشد به شما فرمان خواهد داد و شما می‌توانید امر شاه را در مورد ملک محمود به اجرا در آورید. ولی اکنون از لشکرکشی به مشهد و جنگ با محمود خودداری نمائید که مردم بی‌گناه در میانه کشته نشوند. بنابراین مصحلت جنگجویان کرد که عزم جنگ با ملک محمود را در مشهد کرده بودند به قوچان بازگشتند.

۵- کردان سیاه منصور که برخی نویسندگان اشتباهاً سپاه منصور می‌نویسند، در حکومت صفویه مصدر خدمات ارزنده و مورد اعتماد شاه بوده‌اند. در اواخر دوره شاه عباس، اماقلی سلطان سیاه منصور حاکم اسفراین خراسان و رضاقلی سلطان سیاه منصور حاکم قلعه بست و زمیندار بوده‌اند.

عالم آرای عباسی ـ اسکندر بیگ ترکمان ـ صفحه ۱۰۸۶

اعنی سلطان ابن سلطان الخاقان ابن الخاقان ابوالمظفر ابوالمنصور شاه تهماسب[۱] ثانی خلدالله ملکه و افاض علی العالمین. خبر نیز از برای جماعت (اکراد) چمشگزک و سایر ایلات و احشامات آوردن و مجلس نمودن عالیقدر شاهوردی بگ شیخوانلو[۲] و باقی غازیان را طلب نمودن و رقم بهجت شیم را و بر مضمون نشاط مشحونش مطلع گردیدن در باب محمود خان باهم مشورت کردن بنا را به فکر و حیله گذاشتن و باقی.

بـــده ســاقیا ارغــوانــی شــراب — ز یک جــرعهٔ مــی‌برآرم[۳] ز خــواب
مــرا خــواب غــفلت گـرفته بـه بـر — بـه نـوعی کـه نـه پـاشناسم نـه سـر
روانـــم ازیـــن خـــواب بـیدار کـــن — چــو چشم خوشت مست (و) هشیار کن
مــدامــم بــده تــا بــر آیـد مـدام — بگــو تــو زهــر گـوشه‌ای هـر مـقام
بــخوانــم ز هــر شـعبه‌ای زیـر وبـم — زکـــردی و تـــرکی، بـــیات و عـــجم
حســینی صــفت را، صــفاهان عــراق — بـــهر پـــنجگاهم[۴] بســوزد فــراق
در ایـــن ره نســازم کـــم و کـــاستی — نگـــویم بـــه پـــیشت ز نـــاراستی[۵]

۱- متن: شاه طهماس

۲- عجیب است که با بودن سام بگ وکیل الاکراد، در قوچان، پیک شاه تهماسب در منزل شاهوردی بگ‌شیخکانلو فرود آمده و خوانین و بزرگان کُرد را برای شنیدن فرامین شاه به منزل شاه وردی بگ فراخوانده است. این موضوع اهمیت شاه‌وردی بگ را میرساند که ایل و احشام او در منطقه رادکان و چناران تا کلات مستقر شده بودند و مرد مقتدری بوده است و پرتلاش و ماجراجو.

۳- متن: بر آرش ز خواب

آری ساقیا شرابی ده که ملت ایران از خواب خرگوشی بیدار شود. شاه جوان بر تخت نشسته و در خراسان حرکتی سازنده آغاز گشته که امید نجات ایران در آنست.

۴- در این ابیات نامها و اصطلاحات و مقامات موسیقی رابیان کرده و این میرساند که شاعر علاوه بر اینکه به کردی و ترکی و فارسی و عربی آشنایی داشته و شعر میسروده از علم موسیقی هم اطلاع کافی داشته است. پنجگاه کردی، بیات، نوروز عجم،... صفاهان، عراق، نوا و نشابور و زنگوله و قانون آلات و مقامات موسیقی اصیل ایران‌اند.

۵- متن: ز کم راستی

به قانون[۱] شتاب و درنگ[۲] آورم — حصار مخالف[۳] به جنگ آورم
نو او نشا[۴] بورکی سرکنم — که زنگولهٔ کابلی[۵] کر کنم
بده ساقیا جرعه‌ای بی درنگ — چو قوت لب خویش یاقوت رنگ
که سر خوش کنم، قصه رنگین کنم — ز خسرو سخنهای شیرین کنم[۶]
بده جرعه‌ای و فرو بند لب — ببین چیست تأثیر بنت العنب[۷]
صباحی فروبخش چون روی یار — هوا مثل گیسوی وی مشکبار
به طرف چمن سوسن (و) نسترن — گل ولاله ونرگس و یاسمن
شده نغمه گستر زهر سو هزار[۸] — که بادا خدا یا همیشه بهار
به گوشم ندا از منادی رسید — که غم رفت و هنگام شادی رسید
که سلطان خواهی ز ره می‌رسد — خدایش نگهدار از چشم بد
به نامست محسن به احسان (و) جود — چه حاطم، علم زیر چرخ کبود[۹]
حدیث لبش مرده را جان دهد — دهانش نشان ز آب حیوان دهد

۱- قانوی نوعی ساز موسیقی است ۲- متن: دورنگ آورم

۳- مخالف از گوشه‌های آهنگ سه گاه در موسیقی است. سه گاه یکی از دستگاههای موسیقی ایرانی. آواز سه گاه بسیار غم‌انگیز و حزن آور است. گوشه‌های آن عبارتند از: زابل، مویه، مخالف، مغلوب.
فرهنگ مصاحب صفحه ۱۳۸۵

۴- نشابورک: گوشه‌ای از دستگاه نوا و ماهور و شور. فرهنگ معین جلد ۴ صفحه ۴۷۲۶

۵- مقامی منسوب به کابل. در راست پنجگاه که سه ضربی است. فرهنگ معین ص ۱۷۵۶

۶- صنعت ایهام دارد و اشاره به داستان عشقی خسرو شیرین، شاه و ملکه ساسانی است که نظامی گنجوی به نظم آورده. نیز منظور از خسرو در این زمان شاه تهماسب دوم است که سخن‌های شیرین و امیدوار کننده‌ای برای به دست آوردن استقلال ایران در حکومت در تبعید او علیه افغانان به گوش میرسد.

۷- بنت العنب: یعن دختر رز، دختر انگور، می‌ناب

۸- هزار: بلبل - هزاردستان

۹- توصیف محسن سلطان کُرد سیاه منصور نماینده و پیک خوش خبر شاه تهماسب صفوی به نزد کُردان خراسان که می‌گوید در احسان و بخشندگی از حاتم طایی نیز علم‌تر و نامدارتر است.

ز درگــــاه شــاه جــهان آمــده است | به عیش (و) طرب هم عنان آمده است
بــــهر شـــهر آورده از شــه رقــم | بــــرای رعــایا و ایــل و حشــم [۱]
وزیــــن مــژده مــردم ز روی نــیاز | نــــمودند او را هــــمه پــیشباز
چــــه آن شـــاهوردی بگ نــیکزاد | مــر او را بــه دربــار خــویش جای داد [۲]
چــه بـود حـتم [۳] بـر خـلق تکـریم وی | بســـی کــــرد تــوفیر تــعظیم وی
بـــــپرسیدش از مـــحنت و رنــج راه | ز حـــال صــفاهان و کــردار شـاه [۴]
پس آنگــــاه ســــلطان والاحسب [۵] | بـــه تــقریر حــالات بگشــاد لب
بگـــفتا ز تأثــــیر چــرخ دو رنگ | بـر اهـل صـفاهان چـه شـد کـار تنگ
نــــمودند از شش جـــهت ســدراه | از ایــن راه شــد حــال مــردم تـباه
ز قـحطی بـه لب جـان آنـان [۶] رسـید | مـن نـان بـه شش هـفت تـومان رسـید
گـنه [۷] چـرخ را انـدرین کـار نـیست | بـه مـا جـز ز مـا ظـلم و آزار نـیست [۸]
در آن شـهر از بس کـه فسـق [۹] و فـجور | زدی سـر، مـدام از انـاث و ذکـور [۱۰]
چــنان نــار قــهر حــق افــروختند | تــر و خشک بــا یکـدگر [۱۱] ســوختند
رسـد هـر چـه بر مـا زکـردار مـاست [۱۲] | ســوی غــیر اسـناد [۱۳] دادن خـطاست

۱- متن: برای رعایا و اهل چشم
۲- متن: سوی خانهٔ خویشتن جاش داد
۳- متن: چه بود ختم بر خلق تکریم وی
۴- متن: پس آنگه ز حال صفاهات شاه
۵- متن: بپرسید سلطان والا حسب
۶- متن: ز قحطی به لب خلقان رسید.
۷- متن: کند چرخ را
۸- هر کس سزاوار همان حکومت یا چیزی است که دارد.
قرآن مجید هم در این مورد میفرماید: **ان الله لایغیّر مابقوم حتی یغیروا ما به انفسهم**
۹- متن: از بسک فسق فجور
۱۰- متن: اناس و زکور - منظور مرد و زن
۱۱- متن:
کســان نـار قـهر حـق افـرختند | تر و خشک بر یکدیگر سوختند
۱۲- این بیت را به یاد می‌آورد که:
آنچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کـنی | کس نکند به جان تو، مگر به دست خود کنی

غرض اندر[۱] آن فتنه و شور و شین | خدیو جهان شاه سلطان حسین
به ذات شریفش چو شد عرصه تنگ | پی پاسداری ناموس (و) ننگ
برآورد نخل برومند خویش | ولیعهد خود کرد فرزند خویش
فرستاد بیرونش از اصفهان | که آرد ز هر سو سپاه گران
به محمود ملعون کند کار تنگ | زافغان بر آرد فغان بیدرنگ
کنون شاه طهماس فیروز بخت | به امر پدر بر نشسته به تخت
برآمد چو برتخت گفتا خطیب | که نصر من الله فتح قریب [۲]
نشسته است بر سکه‌اش نقش زر | از آن گشته مطلوب اهل نظر
درخشنده[۳] مهر سپهر شرف | گلی از گلستان شاه نجف[۴]
محیط فطانت[۵]، جهان ذکا | بود معدن جود وکان سخا
به وی بخت دایم بود هم عنان | سعادت بود در رکابش روان
جوانست (و) هشیار (و) روشن ضمیر | بر اهل معانی به تدبیر، پیر
کرا زهره و تاب میدان اوست[۶] | سر سرکشان گوی چوگان اوست
به گیتی کنون نیست همتاش جزم | به جزم و به عزم و به رزم
بود عادل و باذل با تمیز | عدو را کند، کند از تیغ تیز
برآرد چو شمشیر روز مصاف | شود تیغ بدخواه اندر غلاف
قبائیست شاهی به قدش درست | شده خلق بهرش ز روز نخست
دگر رفت ایام سوز (و) گداز | جهان شد به کام قزلباش[۷] باز

۱۳- متن: سویی غیر استاد دادن
۱- متن: غرض اندرون
۲- نصرت و یاری از خداست و پیروزی نزدیک است. (قرآن مجید)
۳- متن: دو رخشنده
۴- گفته شد که صفویه به سبب جریانات سیاسی زمان خود را به امام موسی کاظم و حضرت علی (ع) نسبت دادند.
۵- فطانت و ذکاوت به معنای تیزهوشی اند.
۶- متن: کراز هر و تاب میدان اوست
۷- قزلباش عنوان ارتش صفوی است که شاه اسماعیل اول آنرا بوجود آورد. چون دارای کلاه‌های سرخ

فرستاد لشکر سوی اصفهان | بهمراه سردار با فر(و) شان
کسانی که هستند اندر رکاب | برونست اعدادشان از حساب
به ایلات (و) احشام از خاص (و) عام | که دارند اندر خراسان مقام
ز لطف[۱] و شفقت نوشته رقم | که آمد خوشی رفت هنگام غم
فرستاد الحال شاه جهان | رقم از برای شما غازیان
طلب غازیان را نما[۲] سربسر | بخوان حکم شاهنشه دادگر
زوی شاهوردی بگ این چون شنید | بگفتا که شکر خدای مجید
بود لطف شه شامل حال ما | شود بعد ازین خوب احوال ما
بهر سوی پس کرد قاصد روان | طلب کرد اندرزمان غازیان
ازین غازیان چون خبر یافتند | همه سرقدم کرده بشتافتند
منادی ندازد که جاءالبشیر[۳] | برش جمع گشتند برنا و پیر
یکی مجلس خوب آراست پس | که کم‌دید مانند وی هیچکس
ز اعیان (و) اشراف هر کس که بود | خبر کردشان اندرآن جشن زود
چوشد منعقد[۴] مجلس غازیان | برآورد سلطان رقم در زمان
خطیب خردمند شیرین زبان | ز جا کرد قد راست در آن مکان[۵]

رنگ بودند، به ترکی به قزلباش نامیده شدند. قزلباش به معنی طلا است. یعنی زرین سرها. چون مادر شاه‌اسماعیل دختر اوزون حسن پادشاه ترکان آق قویونلو بود و زبان مادری شاه ترکی بود واژه‌های ترکی را به کار می‌برد. امّا کردی و فارسی نیز میدانست و خود از موسیقیدانان برجسته زمان خویش بود که آهنگ شاه ختا در موسیقی کردی منسوب به اوست.

۱- متن:

ز لطف ز شفقت نوشته رقم | که آمد خوش و رفت هنگام غم

۲- در اینجا شاهوردی بگ شیخکانلو مورد خطاب محسن سلطان کُرد سیاه منصور، فرستادهٔ شاه تهماسب است. در حالی که باید سام بگ وکیل الاکراد می‌بود.

۳- جاء البشیر یعنی مژده دهند آمد.

۴- متن: منقعد

۵- متن: در انجمان

به دستور وی اهل مجلس تمام ز جا خاستند[۱] از ره احترام
رقم رابه ایشان به اعزاز خواند[۲] به اسلوب نیکو و آواز خواند
پس از حمد حق، درج بود اندر آن بدانید ای زمرهٔ غازیان [۳]
که چون روی از گردش ماه (و) سال به اوضاع ایران نمود اختلال [۴]
نمک ناشناسان این دودمان سیه روی چون خامهٔ دو زبان
کشیدند پا از ره انقیاد ز هر سوی کردند ظاهر، عناد
از آن جمله محمود بی عاقبت سگ چشم دل کور بی‌معرفت

۱- متن: خواستند
۲- متن: خانه
۳- متن: بدانید ابی زمرهٔ قازیان
۴- شاه تهماسب در نامهٔ خود نوشته بود: که چون شانس و اقبال از مردم ایران و سرزمین ایران روی برتافت، جمعی نمک ناشناس که همانا افغانان باشند به پایتخت ایران تاختند و چنین و چنان کردند.
امّا نمی‌گوید که بر اثر بی کفایتی و عیاشی و خودسری پادشاهان اخیر صفوی این بلا به مردم ایران روی آورد. بلکه اینها را از چشم فلک و اوضاع نجومی و گردش نامساعد سیارات می‌بینند. این گونه نگرش در داستان هجوم تازیان به ایران در جنگ قادسیه از زبان رستم فرخزاد سپهسالار ارمنی بی‌کفایت ایران خطاب به برادرش نیز نوشته شده و فردوسی آنرا بدینگونه به نظم کشیده است:

یکی نامه سوی برادر به درد نوشت و سخن‌ها همه یاد کرد...
که تا من شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان

او هم در اینجا سرنگونی ساسانیان را از بدشانسی خود میداند و از گردش نامساعد ستارگان بخت و اقبال.
امّا مهمترین علل شکست ایرانیان که مجهزترین ارتش جهان آنروز را تشکیل میدادند، از گروهی عرب پابرهنه ولی با ایمان، بی انظباطی سپاهیان ایران و عدم فرماندهی شایسته بود که سپهسالاری چون رستم‌فرخزاد بی هنر و پادشاهی بی‌اراده چون یزدگرد سوم بر آنان فرمانروایی میکردند. تحلیل شایسته‌ای در مورد خیانت پدر رستم نسبت به ملکه ساسانی و زیر پای پیلان انداختن آن دختر فرزانه و عواقب ناگوار روی کار آمدن یزدگرد سوم و جنگ شوم قادسیه برای ایرانیان هنوز، از سوی نویسندگان تاریخ ایران به عمل نیامده و چنین کاری باید صورت گیرد، تا علل شکست ایران در قادسیه روشن شود و آنرا از نحسی ستارگان و گردش چرخ نامساعد به شمار نیاورند و به بی‌لیاقتی شاه و فرماندهان توجه کنند.

سوی اصفهان کرد رو با سپاه / جهان کرد از گرد لشکر سیاه
تهی اصفهان از قزلباش[۱] دید / نه وقت زد و خورد و پرخاش[۲] دید
رعایا کجا و کجا کار جنگ / ازین روی برخلق شد کار تنگ
چنان آن شهنشاه والاگهر / که باشد مرا قبله و تاج سر
ز فرزندگان اختیارم نمود / ولیعهد بنمود و قدرم فزود[۳]
فرستاد بیرونم از اصفهان / که از پا درآرم همه سرکشان
به امرش نهادم به سر تاج را / نهادم مکان کرسی عاج را
زدم سکه بر زر به توفیق حق / نهادم بنای نظام و نسق
ندادم برخویش ره بدسرشت / که از بد سرشت است هر کارزشت
به مردی کمر بستم از بهر کار / سپه جمع فرمودم از هر دیار
ز گرجی و لزگی و جمع دگر / که پیچیده بودند از حکم سر
به شمشیر خونریز ازیشان دمار / بر آوردم اندر گه کارزار
نکردم کمی هیچ در کینشان / در آوردم آخر به تمکینشان
سپاهی ندارد حساب و شمار / دو اسب (و) دو شمشیر در کارزار[۴]

۱- متن: غزلباش. شاه تهماسب می‌گوید چون محمود افغان اصفهان را خالی از سپاه قزلباش دید بر آنجا تاخت. میدانیم که این خود عذر بدتر از گناه است. زیرا چگونه میتوان پایتخت کشور را بدون ارتش نگاهداشت. علاوه بر آن اگر ارتشی با لیاقت درکار بود، در هر کجای کشور هم می‌بود می‌توانست ظرف ده روز خود را به پایتخت برساند. در حالیکه اصفهان ماهها در محاصره بود و کسی پیدانشد یک سنگ به یک سگ افغان بزنند.

۲- متن: پرخواش

۳- متن:

ز فرزندها اختیارم نمود / ولیعهد خود کرد قردم فزود

۴- از بلوفهای سیاسی است که می‌گوید سپاهم از شماره حساب بیرون است و هر کدام از سوارانم دو اسب و دو دست سلاح نظامی دارند. البته برای پیشرفت کار چنین تبلیغاتی لازم بود، تا مردم تشجیع و تحریک گردند و در پای درفش شاهنشاهی ایران متحد شوند و بساط استبداد و ستمگری محمود و اشرف افغان را چینند و به آزادی و استقلال خویش دست یابند.

فرستاده‌ام لشکر بیکران　　به پرخاش افغان سوی اصفهان

زمان تا زمان دفع افغان کنند　　به شمشیر فتح صفاهان کنند

شما غازیان نکو اعتقاد　　غم از دل برانیدوباشید شاد

نمائید پرهیز از بد دلی　　که هست این اجاق علی ولی

هر آن کو کند خدمت این اجاق　　ز صوفیگری و ز صدق و وفاق(۱)

برآورده کرده همه حاجتش　　فزائیم در نعمت و رفعتش

نسازیم ماحق سعی کسان　　فراموش، ای زبدهٔ غازیان

شما نیز مانند مردان مرد　　ز دشمن برآرید از آن سوی گرد(۲)

عنان منعطف چون کنم آن طرف　　رسد تیر مقصودتان بر هدف

شما را همه مطلب و مدعا　　برآید به زودی به عون الاه

غرض اندرین وقت محمود خان　　به درگاه ما(۳) عرضه کرده روان

در آن عرضه از خیر خواهی سخن　　نموده ست از خدمت خویشتن

ز ما منصبی را شده خواستار(۴)　　که افزایدش در جهان اعتبار

چو ثابت نبود خدمتش نزد ما　　نکردیم از آن مطلبش را روا

به ما عکس آنها که او گفته بود　　شده آشکارا به قول شهود

خیانت نموده ست در چاکری　　برون رفته از راه صوفیگری (۵)

۱- متن:

نام آنکس که خدمت مهنه این اجاق　　ز صوفیگری و ز صدق صفا

در اینجا شاه تهماسب اجاق خاندان صفوی را اجاق علی ابن ابیطالب دانسته است تا مردم اعتقاد شیعه‌گری خود به این خاندان را حفظ کنند.

۲- متن: از آن سمت گرد

۳- یعنی ملک محمود سیستانی هم که در خراسان کرّ و فری بهم رسانده عریضه‌ای به دربار ما نوشته و اظهار بندگی نموده، امّا چون در گفتارش صادق نبوده است، اکنون از شما میخواهم او را از میان بردارید. (خطاب شاه تهماسب به کُردهای خراسان)

۴- متن: خواستگار

۵- صوفیگری همانا اعتقاد کامل به صوفی بزرگ یعنی شاه اسماعیل صفوی و اوجاق و اولاد او داشتن

نکـرده‌ست انـدیشه از هـیچ سـوی | بـه خـود سـر سـوی مشـهد آورده روی
مـقرر نـمودیم او را کـنون | کـز آنـجا رود جـانب شـهر تـون [۱]
ز دشـمن نگـه دارد آن بـوم و بـر | خـیالات فـاسد بـرآرد ز سـر
ز مشـهد اگـر رفت (و) فـرمان شنید | رسـانیدش از جـانب مـانوید
بـه قـدرش فـزائـیم مـا ایـنقدر | کـه خـود هـم نـیاورده انـدر نـظر
اگـر سـر بـپیچد از آن انـقیاد | شـما غـازیان نکـو اعـتقاد
بـه هـر نـوع دانـید صیدش کـنید | چـو صـیدش نـمودید،قـیدش کـنید
بـرون از سـر وی کـنید ایـن هـوا | خـودش یـا سـرش را بـه نـزدیک مـا
فـرستید (و) بـاشید از ایـن کـار شاد | کـزان سـرشود کـارتان بـرمراد
شـما رارسـد سـود ازیـن نـه زیـان | شـناسید در عـهد ای غـازیان
خـطیب چـونکه بـنمود نـامه تـمام [۲] | بگـفتند کـردان هـمه شـادکام
سـمعنا، اطـعنا، بـما جـائنا [۳] | گـواه انـدرین قـول بـاشد خـدا
بـرفتند آنگـه بـه نـزد خـطیب | بسـان مـحبان بـه پـیش حـبیب
رقـم راگـرفتند (و) از صـدق جـان | زیـارت نـمودند پـیروجوان
کشـیدند چـون سـرمه بـرچشـمها | نشسـتند و کـردند شکـر خـدا

است که ملک محمود سیستانی از این اجاق روی برتافته و خیانتکار است.

۱- متن: طون؛ منظور شهر فردوس کنونی در کویر جنوبی خراسان بر سر راه کرمان می‌باشد، که در واقع تبعیدگاهی برای ملک محمود سیستانی بوده و بی‌گمان محمود این فرمان شاه را نپذیرفته و جایی همچون مشهد مرکز خراسان را با تبعیدگاه طون معاوضه نکرده است. امّا اگر ملک محمود گوش به فرمان شاه تهماسب میداد و ملّت متحد و یکپارچه میشد، آنهمه جنگهای خونین و خانمان سوز داخلی رو نمیداد و سرنوشت کشور به گونه‌ای سازنده‌تر رقم میخورد.

۲- متن:

چو گردید آخر رقم با تمام | بگفتند با صدق دل شادکام

۳- کردها گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم از آنچه را که بر ما رسید و فرمان شاه را از دل و جان اطاعت می‌کنیم.

چنین شاهوردی بگ خوش زبان
به آنجمع بگفتا که‌ای دوستان
رقم را نمودید خود استماع
به توفیق اجرای حکم مطاع
چه می‌آید اندر خیال شما
که باشد مناسب[۱] به حال شما
بگوئید و پنهان مدارید راز
که این حکم فرض است همچون نماز[۲]
بگفتند او را همه در جواب
بهر کار رأی تو باشد صواب[۳]
تویی شهر راحال پشت و پناه
چو ایل و چو غیر از تو اندر رفاه
تویی ایل راحال چشم و چراغ
زتو سرخ رو ماچو از لاله باغ
بزرگی و دانا و اندیشمند[۴]
چنان کن که میدانی ای هوشمند
ز حرفت نپیچیم سر هیچگاه
سرومال ماهست در راه شاه
زبان شاهوردی بگ نکته دان[۵]
گشود از پی معذرت در زمان
بگفتا به ایشان زروی ادب
که‌ای غازیان گرامی حسب
قوی بازوی من ز زور شماست
نشاط (و) سرورم، سرور شماست
چو پشتم شمائید زالوند کوه
قوی‌تر بود پشت من ای گروه
تفاوت مرانیست برهیچیک
به حق خدا و به نان و نمک
مرا کار جز خیر خلق خدا
نباشد دگر مطلب و مدعا
بود اینکه (خیزیم) چون دیگران
نباشیم خائن براین و آن
کنون غازیان مصلحت نیست جنگ
در این کار یک چند باید درنگ

۱- متن: مناصب

۲- متن: فرض است چون نماز

۳- پس از اینکه خطیب قوچان نامه شاه تهماسب را از محسن سلطان سیاه منصور فرستاده شاه گرفت و در مجلس سران کُرد قرائت نمود و مردم شادکام شدند، شاهوردی بگ به پا خاست و خطاب به سران کرد گفت: حال چه میگوئید با این جریانهای سیاسی که درکشور بروز کرده، شما مسؤولیت وجدانی و مرزبانی دارید. بدون ترس و بیم و رودربایستی نظر خود را نسبت به نامه شاه که از ما تقاضای حمایت کرده اعلام دارید و من بر این باورم که بخاطر نجات مملکت باید از شاه حمایت کنیم، همه مردم یکصدا فریاد برداشتند، هر چه شما بپسندید، ما آنرا اجابت می‌کنیم.

۴- متن: دل هوشمند

۵- متن: نوجوان

بـــود قـــلعهٔ شـــهر مـــحکم بســـی | نـــباید بـــرون او بـــه جـــنگ کســـی [1]
هــمان بــه کــه فکــری بــه کــارش کـنیم | ازیـــــن راه شـــاید شکـــارش کـــنیم
هـــمه وقت خــود صــرف افســون کـنیم | بـــه ایــن نــوع[2] از شــهر بــیرون کــنیم
چـــو از قـــلعه بـــیرون گـــذارد قـــدم | روانـــــه کـــنیمش بـــه شـــهر عـــدم
نگـــــردد کســـی کشـــته انـــدرمیان | کـــه هســـتند هـــر دو طـــرف شـیعیان
ازو غـــــازیان چـــون شـــنیدند ایـــن | بگــــــفتند بـــــر رأی او آفـــــرین
بــــرفتند آنگــــــاه ســــوی مـــقام | کـــه از بـــهر صـــیدش گـــذارنـــد دام

بدینگونه شاهوردی بگ در مجلس بزرگان قوچان اعلام کرد جنگ با ملک‌محمود که در شهر مشهد سنگر گرفته، نتیجه‌ای ندارد و مردم بیگناه آسیب می‌بینند.
پس باید به حیله‌ای او را خارج شهر بکشیم و کارش را بسازیم.
حاضران گفتند: این بهترین راه است.

۱- قلعهٔ مشهد که درتصرف ملک محمود است با جنگ تسخیر نمیشود باید چاره‌ای اندیشید، تا مردم بیگناه در میان کشته نشوند.
۲- متن: به آن نوع

درگیری نادر قلی‌بک با ترکان ابیورد

همزمان با رسیدن پیک و نامه شاه تهماسب برای سران کُرد به قوچان، حوادث و اقدامات دیگری نیز در شمال خراسان در جریان بود و نادر قلی که بعداً نادر شاه شد، معرکه آرای آن بود و در ابیورد یا در دره میانکوه درگز در حدود قلعه میاب مستقر گشته بود که معیر الممالک نماینده شاه تهماسب به نزد او هم رفته بود، تا موقعیت نادر را بررسی و به عرض شاه برساند. محمد کاظم آورده است: چون حسنعلی خان معیرالممالک حاکم ابیورد روانهٔ مازندران شد که اوضاع خراسان را برای شاه تهماسب تشریح کند، سرکردگان و جنگجویان آن دیار که هر یک موری بودند، ماری شدند و هر کدام روباهی بودند شیری شدند، و برخی هم که امکانات و قدرتی نداشتند به دور نادر قلی بگ جمع شدند، و آنانکه قدرتی داشتند نادر را به چیزی نشمردند و وقعی به او ننهادند. نادر قلی هم که در خود امکان برخورد با آن‌ها را نمیدید، بنا به صوابدید روزگار رفتار می‌نمود که آن‌ها را از خود نرنجاند. تا اینکه جمعی از سرکردگان ترک که مخالف حضور نادر در ابیورد بودند و مهمترینشان عاشورخان بابالو و امامقلی بیگ و قلیج خان بیگ از سران افشار، بودند، عازم مشهد شدند تا سرسپردگی خود را به ملک محمود اعلام دارند. آنها با استقبال و پذیرایی گرم ملک محمود روبرو شدند و در ضیافتی که به افتخار آنها برگزار شد، زبان به بدگویی و شکایت از نادر قلی گشودند که او درنواحی ابیورد بنای فساد و ناسازگاری و گردنکشی گذاشته و بدنهادی را پیشهٔ خویش ساخته و از شما اطاعت نمی‌کند و قصد یاغیگری دارد. لذا استدعا داریم حاکمی از سوی خود جهت ابیورد منصوب دارید که همگی ما هم از خدمتگزاری نسبت به او دریغ نورزیم و مراسم بندگی رابجا آوریم تا شر نادر این جوان بی سروپا درگزی را از سر مردم ابیورد کوتاه ساخته و آن بدکنش رادست بسته روانهٔ درگاه معلی سازیم.

چون ملک محمود مرد دانای دوراندیش بود و تا حدودی هم نادر را در جنگ

نیشابور شناخته بود، محمد امین بیگ قورچی[۱] باشی سیاه منصور[۲] مروی راکه از اقوام محمدزمان خان سیاه منصور چرخچی باشی شاه سلطان حسین بود، فرا خوانده و خلعت داده و به حکومت ابیورد گسیل داشت و به شاکیان ابیوردی قول داد که هر گاه نادر را به حضور او بفرستند بیدرنگ او را گردن خواهد زد.

پس از اینکه محمد امین خان کرد سیاه منصور وارد ابیورد شد، نادر به استقبال آمد و لوازم خدمتگزاری را به عمل آورد. محمد امین خان هم که نادر را در خدمتگزاری صادق دید او را خلعت و انعام داده و براحترامش افزود و به شکایت ترکان افشار مخالف نادر که سرکرده‌هایشان امامقلی بیگ و قلیچ افشار بودند، وقعی ننهاد. ترکان افشار چون با بودن نادر در ابیورد به اهداف خود نمیرسیدند و نمی‌توانستند حاکم جدید را زیر سلطهٔ خود بگیرند، از این رو دست به تظاهرات زده و شروع به بدگویی وسخن چینی از نادر نمودند، وکار را به جایی رساندند که محمد امین خان سیاه منصوری نادر را احضار کرده و در برابر مردم خوابانده و چوب وکتک مفصلی زد که در نتیجه نادر هم ابیورد را ترک نمود و با سواران کرد خود به سوی درگز رفت.

محمد کاظم می‌افزاید: محمد امین خان از بسیاری بدگویی آنها، یک دفعه امیر را خوابانیده کوتک نمود. امیر از حسد و عداوت ارباب شقاق، آزرده خاطر شده، چند یومی به نواحی دره جز رفته، و در قلعهٔ خود توقف نمود.[۳]

مردم درگز از جمله میرزا نورالله شیخکانلو از روستاها و ایلات وعشایر به سرکردگی شکربگ باچوانلو دور نادر جمع شدند و گفتند: اگر صلاح بدانی، رفته دمار از روزگار

۱- قورشچی باشی یک منصب بزرگ ارتشی بود که مردان پهلوان و جنگجو به آن مقام میرسیدند.

۲- گفتیم که سیاه منصور از ایلات کرد خراسان است که در شمال شیروان و بجنورد اسکان دارد. سیل سپورانلو هم اصلاً سیاه منصور می‌باشند که در زمان شاه عباس در جنگ با رومیان مفتخر به لقب سیل‌سپور شدند، زیرا سپاهیان روم را جاروب کرده و در هم کوبیده و از پیش رو برداشتند. این زمان تا آنجا که تاریخ نشان میدهد ایلات کُردی که در مرو همراه ترکان قاجار مشغول مرزداری بوده‌اند یکی کُردهای مامویی (مامیانلو) که آنها هم قراچورلواند و دیگر کُردهای سیاه منصور و سومی کُردهای چگنی بوده‌اند.

۳- محمد کاظم - ج ۱ ص ۴۲

ابیوردی‌ها برآوریم. امّا نادر که آینده نگر بود و میدانست که طرفداران او در آنجا بی‌تفاوت نخواهند نشست، به آنان گفت عجله نکنید، آن‌ها به این زودی مشتشان در نزد محمد امین‌خان باز خواهد شد و سزای کینه توزیهای خود را خواهند دید.

سرانجام کُردهای ابیورد به رهبری سلیمان تاجر بیچرانلو کار خود را کردند، که نادرقلی پیش بینی کرده بود و پیک‌هایشان در رفت و آمد بودند و اخبار سیاسی ابیورد را به درگز میرساندند، سرانجام کردان ابیورد حاکم ابیورد را به طرف خویش مایل ساختند. طولی نکشید که او به بیگناهی و صداقت نادر و حسادت افشارهای ابیورد پی برد و یک دست خلعت با یک رأس اسب جهت نادر به درگز فرستاد که هر چه زودتر عازم ابیورد گردد.[۱] پس:

«امیر نامدار برای صلاح روزگار، روانهٔ ابیورد گردید. بعد از ورود به آن حدود، محمد امین خان لازمهٔ برخورد و مراعات به او نموده، بدون رضای مشارالیه متوجه هیچ امری نیمشد.

امامقلی بیگ و قلیچ خان بیگ که صاحب خیل و حشم و از معتبرین آن حدود بودند، تاب اقتدار امیر را نیاورده، مجدداً نیران حقد و حسد در سینهٔ ایشان مشتعل شده، از آنجا برای شکایت عازم خدمت ملک (محمود در مشهد) شدند. چون وارد حضور عالی گردیدند، از تعدی و سرکشی آن نامدار آنچه باید عرض نمودند. ملک محمود وعده وعید بسیار به ایشان داد که او را طلبیده دمار از روزگار او بر می‌آورم» [۲]

پس از اینکه این دو نفر از سران افشار از نادر وکردهای طرفدار او شکست خوردند و دانستند که دیگر زندگی کردن در ابیورد برایشان مقدور نیست به مشهد آمدند و ازنادر به ملک محمود دوباره شکایت کردند. نادر هم در ابیورد بیکار ننشست و جوانان همرزم خود را برداشته به سر وقت عاشوربیگ پاپالوی افشار رفته و او را شکست داده و وادار به تسلیم کرد. سپس به سروقت اللهوردی بیگ پاپالو که در قلعهٔ خود با غواجی (باغواده)

۱- چنانکه بعداً خواهیم گفت: نادر قلی بگ در این زمان ارتش کوچکی را با کمک عشایر چادرنشین کُرد در دره میانکوه درگز در شمال شرقی قوچان به وجود آورده و هر روز با آنان تمرینات سپاهگیری به عمل می‌آورد و آنها را برای روزهای آینده و طراحی شده آماده می‌ساخت که به اهداف عالی خویش دست یابد و ترکان ابیورد را سر جایشان بنشاند.

۲- محمد کاظم ـ ج ۱ ص ۴۲

سنگر گرفته بود، رفت. در چنگی که بین طرفین روی داد، اللهوردی‌بیگ سرکوب و ناچار به تسلیم شد که بعداً به سبب سخن چینی اطرافیان، نادر فرمان داد، او را نیز گردن زدند. بدینگونه نادر ترکان افشار را به درستی گوشمالی داد، به گونه‌ای که دیگر نتوانستند برای او دردسر جدی بیافرینند. نادر از این زمان با همکاری کُردهای ابیورد و درگز و حمایت محمد امین خان کرد سیاه منصور و خاندان باباعلی بیگ افشار در ابیورد صاحب قدرت شد و روز به روز مورد توجه قرار گرفت.

حال ببینیم میرزا حبیب الله کُرد مستوفی ملک محمود ساکن مشهد و سراینده منظومه حماسی در این رابطه چه می‌گوید:

ذکر واقع شدن نزاع مابین ندرقلی بگ افشار و قلیچ بگ افشار و کشته شدن جمعی در میانه و رفتن قلیچ بگ به مشهد نزد ملک محمود خان و نایب طلب نمودن (از ملک محمود برای حکومت ابیورد) و نامه نوشتن ملک محمود خان و ندرقلی بگ را از (ابیورد) طلب نمودن و آمدن ندرقلی بگ به خبوشان و باشاهوردی خان مصلحت نمودن و به اتفاق مهراب [۱] بگ مژدگانلو [۲] به مشهد رفتن و دیگر وقایع (سال ۱۱۳۷ قمری)

چنین گفت راوی نیکو سرشت — که بد واقف کار و هر خوب وزشت

۱- در متن: محراب نوشته است که درست نیست. زیرا محراب و منبر عربی است و درست آن مهراب از نامهای باستانی ایران است و به معنی فرشتهٔ آب. اکنون هم نام مهرآب که عوام میرآب می‌گویند در میان کُردان خراسان فراوان است. برخی هم با ترکیب فارسی و عربی مهرعلی و مهرمحمد می‌نامند. که غیر از میرعلی و میرمحمد عربی است.

۲- کُردهای مژدگانلو یا مزداکانلو، یا مزدکانلو که بهر سه گونه هم تلفظ میشود ظاهراً منسوب به مزدک رهبر مزدکیان عصر ساسانی باشد که انوشیروان آنها را به سختی گوشمالی داد. نیز مزدا نام پرودگار است. مژدگانلو یا مزداکانلوها بیشتر در قوچان و چناران و نیشابور بویژه در جلگه ماروس (ماروسک) می‌باشند که با کُردهای جهانبگلو و آمارلو (عمارلو) بهم آمیخته‌اند. در نادرنامه بارها از رشادت و شجاعت کُردهای مژدگانلو نام به میان آمده است.

که کردم ز جمع ثقات استماع[۱] / که مابین افشارها شد نزاع
ز یکسو ندربگ ابا کروفر / ز سویی قلیچ بیگ و جمع دگر
عیان فتنه‌ئی از[۲] ابیورد شد / که از بیم روی کسان زرد شد
بشد کشته از هر طرف چند کس / کسی را نبد منعشان دسترس[۳]
قلیچ بیگ چون دید این ماجرا / طلب کرد ایل و کس[۴] و اقربا
بگفتا به ایشان، دل پر ز غم / نباشد مرا از ندر[۵] پای کم
زبانش به اکراد چون هست یک / ز اکراد آید برایش کمک[۶]
بنایی بر این اصل باید نهاد / اگر نه فزون میشود این فساد
همان به که زین در روم در زمان / به مشهد به نزدیک محمودخان
بجویم از و چارهٔ کار خویش / سپاه نخی را کنم یار خویش
بگویم ابیورد بی حاکم است / بهر شهر فرماندهی لازم است
که ره اندر آنجا نیابد فتور / تو را هست تعیین نایب ضرور
به ملک خراسان در این کارزار / مسلم بود مر تو را اقتدار
چو تعیین نایب کند بعد از آن / سپاهی کند همره من روان
به سوی ابیورد آئیم زود / ز جان ندربگ برآریم دود
بگفت این و در دم زراه عناد / به مشهد روان گشت مانند باد
چو طی کرد ره را به سعی تمام / بشد داخل و کردخان را سلام

۱- چون سراینده خودش در ابیورد نبوده موضوع درگیریهای طرفداران نادر و قلیچ را از راویان آگاه پرسیده و به نظم کشیده است.

۲- متن: راوبیورد شد

۳- متن: کسی را نبو منع شان دست رس

۴- متن: طلب کرد ایل و خود اقربا

۵- ترکها و کُردهای خراسان نامها را مخفف می‌کنند و نادر را ندر می‌گویند.

۶- در اینجا تصریح می‌کند که نادر از آغاز کار متکی به نیروی کُردها بوده و از آنان کمک میگرفته و حمایت میشده است. قلیچ بیگ ترکهای افشار ابیورد را تحریک کرده است که باید در برابر کُردها صف‌آرایی کرده و دست به کار شوند و از ملک محمود سیستانی کمک بگیرند و شر نادر را از سر خود دور کنند. چون زبان او با کُردها یکی است.

بیان کرد احوال بی طول و عرض[۱] / چو بشنید خان گفت برماست فرض
که نایب فرستیم بهر شما / به رونق در آریم شهر شما
نمائیم تنبیه اهل خلاف / نداریم خود را درین ره معاف
یکی مرد پر دل[۲] پس آنگاه خواست / بگفتا که این امر لایق تو راست
نیابت به وی داد وکردش روان / به سوی ابیورد اندر زمان
چو یک چندمنزل زره کرد طی / بگفتند جمعی در آن ره به وی
ندربگ در آنجا بود مستقل / کجا میدهد برتو راه و محل [۳]
به سوی ابیورد ای ذوفنون[۴] / نباشد ز تدبیر رفتن کنون
گروهی در اطراف از نیک و بد / برش جمع گردیده با جدو جهد[۵]
زوی هست منقاد گشتن محال / شود کار منجر به جنگ و قتال [۶]
به محمود خان عرض احوال کن / بمان خویش رافارغ البال کن
جوانمرد دانست از اینگونه حال / بترسید و خاطر بشد پرملال [۷]
به محمود خان عرض در دم نمود / هر آن چیز در راه بشنیده بود
چو بشنید محمودخان این سخن / طلب کرد خاصان[۸] بر خویشتن
بدیشان درین باب کنکاش کرد / همه راز پنهان خود فاش کرد
سران سپه یکدل[۹] و یک زبان / بگفتند باشد مناسب چنان
دو نامه همین دم به یک شرح[۱۰] ما / نویسیم ازبهر یک مدعا
یکی را به سوی خبوشان روان / نمائیم در دم برغازیان
به سوی ندربگ یکی دیگری / فرستیم از راه صوفیگری

۱- متن: بوی ساحت احوال پی طول عرض
۲- متن: مرد بیدل
۳- متن: کجا میدهد ره برخود محل
۴- متن: این زوفنونَ
۵- متن: برش جمع گردید بهر کمک. یعنی گروهی از مردم خوب و بد به طرفداری نادر گرد او جمع شده‌اند که ترا به ابیورد راه نخواهند داد.
۶- متن: کار منجل بجنگ قتال
۷- متن: بترسید و اندیشه کرد او بدل
۸- خواسان
۹- متن: یدل و یکزبان
۱۰- متن: که دو نامه باید به یک شرح ما

در آن نـــامه بـــاید چـنین کـرد درج	که چون هست حالا جهان هرج (و) مرج
نشســته است مــحمود در اصــفهان	بـــه کـــاخ شـهان[۱] اونـموده مکـان
تـــوان دیـــد اگـــر روز خـــفاش را	تـــوان یـــافت جـائی قـزلباش را[۲]
گـــروهی بـــه مـــحمود پیوسته‌انـد	گـــروهی گـریزان (و) دل خسـته انـد
تـــمامند پـــامال از بـــیَ ســـری[۳]	عـــیان نـیست انـدر مـیان مـهتری
نـه گـرجـی مـطیع و نـه لزگـی دگـر	در آن سمت هر سو بود شور و شر[۴]
نـــموده ست لشکـــر روان شـــاه روم	کـــه ســازد تـصرف هـمه مـرزوبوم
خـــلل یـــافته ســـد اهـل فـرنگ[۵]	بـــر ایـــرانـــیان کـــارگردیده تـنگ
اُرُس نـــیز مـــی‌تازد از هـر طـرف[۶]	شـــــده شـیعه تـیربلا را هـــدف
ز هـــر ســو شـهان سـربرآورده‌انـد[۷]	هـــمه مـلک ایـران طـمع کـرده‌انـد

۱- متن:

نشست محمود را از صفان — شده منزل و کرده آنجا مکان

۲- چون شاه تهماسب در نامهٔ خود خطاب به سران کُرد خراسان از کرّ و فرّ سپاه قزلباش مطالبی گفته بود که به گوش ملک محمود رسیده بود، اینک محمود سیستانی برای آگاه ساختن سران کُرد از واقعیت به آنها نوشته است که اگر شما بتوانید در روز روشن شبپرک ببینند، میتوانید در جایی از کشور هم قزلباش یعنی ارتش صفوی را ببینید، و شاه تهماسب اکنون بی یار و آواره و سرگردان است و از پادشاهی او امید نیست. پس باید تسلیم و مددکار ما شوید.

۳- متن: از بی سران

۴- بر خلاف گفتهٔ شاه تهماسب، او نه لزگیها و گرجی‌ها را توانسته سرکوب کند و نه توانسته است شورشهای قفقاز و گرجستان و ایروان را فرو نشاند، یا آذربایجان و قزوین را تحت سلطه خویش درآورد.

۵- فرنگیها (اروپاییان) در برابر ترکان عثمانی معروف به رومیان (روم شرقی) شکست خورده و اکنون رومیان در جبههٔ بلاصاحب غرب کشور، در کردستان و آذربایجان و همدان کار را بر سپاهیان ایران تنگ کرده و آن نواحی را به اشغال خود درآورده‌اند.

۶- روسها نیز از هر طرف به آذربایجان و گیلان می‌تازند و دست به غارت و کشتار میزنند.

۷- ملوک الطوایفی در سراسر کشور راه افتاده و عرصه بر مردم تنگ شده است.

سوی ایروان رفته طهماس شاه ز دشمن به آن قلعه برده پناه[1]
نداریم الحال ما آگهی که حالش کجا میشود منتهی
ندارد سپاه (و) بود خردسال ز وی پادشاهیست امر محال
غرض رفته از دست بیرون عراق[2] بر اهل خراسان شده کار شاق
خصوصاً ز افغان سمت هرات که در جنگ دارند پای ثبات
بلوچ ستم پیشهٔ خیره سر[3] بجز تاخت کاری ندارد دگر
ز یکسو ز اورگنج[4] و از اندخود[5] دگر ازبک[6] و چارجویی[7] حسود[8]
ندارند کاری بجز ترکتاز خرابست از ایشان نشیب و فراز
ز سمت شما ترکمان بی حجاب درون[9] و برون کرده یکسر خراب

۱- شاه در حمله به ایروان شکست خورده بود که نامه‌های متبادله بین او و خان سعدلو مبین این امر است.

۲- منظور عراق عجم است یعنی اصفهان و شیراز و اراک و قم

۳- متن: موی سر

۴- اورگنج از شهرهای جمهوری ازبکستان نزدیک خیوه و مرکز ایالت خوارزم سابق در شمال خراسان.

۵- اندخود اکنون جزو کشور افغانستان است.

۶- ازبک از اقوام ترک مغول که اغلب در جمهوری ازبکستان سکونت دارند و برخی نیز در خراسان.

۷- منسوب به چارجوی بخارا که اکنون جزو جمهوری ترکمنستان است و نیازوف رئیس جمهوری ترکمان نام آنجا و دیگر شهرها و روستاها را به ترکمنی تغییر داده و کسی هم از ایران به این عمل او اعتراض نکرد.

۸- متن:

ز یکسوی ارگنجی و از لخود دیگر ازبَک و چارجوی حسود

۹- از طرف شما هم از درون (درونگر درگز) و برون (آن سوی درگز که خوارزم باشد) ترکمانان بدون رادع و مانع و حجاب به چپاولگری و غارتگری و اسیر بردن مشغولند. منظور از درون همان جلگهٔ غربی درگز و منظور از برون، آن سوی زرین کوه یعنی دشت خوارزم است که ابوریحان بیرونی منجم و ریاضی دان معروف منسوب به آنجاست. شهر نسا در شمال درونگر و ابیورد و خیوه و درگز هم جزو برون به شمار

بـــیائید[۱] بـــر کـــینه دشـــمنان	کـــمر بســـته، گـــیریم رهٔ اصـــفهان
ز افـــغان صـــفاهان دهـــیم انـــتزاع	شـــود بســـته راه فســـاد و نـــزاع
نـــماند دگـــر جـــای چـــون چـرا	اطـــــاعت نـــمائیم مـــا و شـــما
اگـــــر امـــر گـــردید نـــحو دگـــر	جـــهان گشت پـــر شـــور ازیـــن بـیشتر
نـــدارم بـــه دل بـــیم ازَ ایـــن و از آن	بـــه رتـــبه نـــیم کـــمتر از دیگـــران
مـــرا نـــیست نـــقد حسب در عـــیار	مـــــلوک کـــیان را مـــنم یـــادگار
چـــو کـــاوس و کـــیخسرو و کـــیقباد[۲]	مـــنوچهر (و) جـــمشید بـــا عـــدل و داد
ز اولاد شـــــاهان بگـــــزیده‌ام[۳]	پســـــند کســـــان پســـــندیده‌ام
شـــــده اکـــثر شـــهرهایم مـــطیع	زمـــن شـاد خـاطر شـریف و وضـیع

می‌آمدند.

۱- در اینجا تا سه خط زیر نسخه بردار نتوانسته است نسخهٔ اصلی را خوب بنویسد، از این رو کلمات را چنان نوشته که بی گمان خودش هم نه میتوانسته است بخواند و نه میدانسته چه چیزی نوشته است. بنگرید چه نوشته:

بـــیایید بـــرکینه دشـــمنان	دگر روی آرد سوی اصـفهان
ز افغان صـفاها دهـد اشـراع	شـودبسته راه فسـاد و نـزاع
نماید دگر جان چـون و چـرا	اطـاعت نـماییم مـا و شـما

۲- متن: کیغباد

۳- بیش از یکهزار و صد سال از تاخت و تاز عرب و ترک در ایران می‌گذشت و نشانی از فرهنگ ایرانی نمانده بود و فرهنگ ترک و عرب جایگزین فرهنگ ملی گشته بود. لذا هر کس خود را به این اقوام غالب منسوب میکرد. چنانکه صفویه خود را به اعراب و برخی خود را به ترکان نسبت میدادند. علیرغم این جو نامساعد محمود خود را به کیان نسبت داده که شاهان نامدار ایران باستان بوده‌اند و این قابل توجه است و میرساند که محمود مردی سیاستمدار و روشنفکر و ملی‌گرا بوده است. متأسفانه زمانی روی کار آمد، که با قرارگرفتن در مقابل نادرقلی، در اهداف خویش کامیاب نشد و کُردها هم به شدت طرفدار حکومت سلسله صفوی در ایران بودند و از آن حمایت میکردند.

مـــرا کـــار جـــز ایـــن نـباشد دگـر | کـــه مـــاند بـــجاراه اثـــناعشر [۱]
بـــود فـــرض بـــرجـــملهٔ شـــیعیان | کـه گـردند هـمراه و هـمداسـتان [۲]
شـــما شـــیعیان نـــیز اطـاعت کـنید | کـــمک درخـــور اســـتطاعت کـنید
غـرض بـر شـما حـجت خـودِ تـمام | نـــمودیم ای شـــیعیان والسـلام
بـــد و خـــوب از عـــقل دارد دلیـل | پـــی خـــیر بسـیار شـــر قـلیل [۳]
نـــمودیم [۴] مـــامر شـــما را دو راه | گـــرفتیم بـــر ایـــن خـــدا را گـواه
بـــدی گـــر [۵] بـــبینید از خـــویشتن | بـــدیدید ای شـــیعیان نـــه زمـــن
نـــوشته چـــو گـردید نـامه [۶] سجل | بـــفرمود مـــحمود خـــان شـــاد دل
دوکس را طـــلب کـــرد از چـاکـران | کـــه بـــودند پـردان و شـیرین زبـان
بـــه ایشـــان بگـفتا کـه ایـن نـامه‌ها | بـــه زودی رســـانید خـــود جـــابجا
دگـر گـفتشان چـون کـه داخـل شـوید | ســخن سـنج انـدر مـحافل [۷] شـوید
بـــه ایشـــان بگـــوئید از مـــهر وقـــهر | بـهم مـختلط کـرده، پـازهر و زهـر [۸]
از ایشـــان غـــرض بـــر مـداریـد دست | نـــمائید شـــان رام هـــر نـــوع هست

۱- متن:

مرا کار خیر این نباشد دگر | کـه مـاند بکـازبن اثـناعشر

۲- متن: که کردند هفتاد هفداستان

۳- متن:

بود خوب از عقل دارد دلیـل | پـی خـبر بسـیار شـرقتیل

۴- متن: نمودیم من

۵- متن:

بدی کر به بیند از خـویشتن | بدانید ای شیعیان نـه ز مـن

۶- متن: نوشته چکردید نامه سجل

۷- متن: مهافل

۸- متن:

پادزهر و زهر، قهر و آشتی، تندی و نرمی را با سیاست خود به کُردها تفهیم و آنها را به سوی ما جلب کنید.

به ایشان بگویید از روی مهر | بهم مختلط کرده پـازهر زهـر

اطاعت نمایند اگر این گروه قوی گرددم پشت مانند کوه
نه ایران گذارم نه توران زمین که آرم تمامی به زیر نگین [۱]
چو هر یک به سمتی مشخص شدند فرستاده‌ها پس مرخص شدند
یکی رفت سوی ابیورد زود به سوی خبوشان یکی رونمود
به رفتن همی کرد سعی زیاد بر شاهوردی بگ آمد چوباد
بسی شاهوردی بگ او را ستود ز مکر و ز خدعه اطاعت نمود
که خوش آمدی ای جوان شادباش ز رنج (و) زاندوه آزاد باش
بگو شمه‌ای از حکایات دهر سلوک ملک گوی (و) احوال شهر
زحال رعایا و حال سپاه سلوکش چه سان است ای مرد راه
چه دارد به اکراد اندر نظر بیان ساز فی الحال ازخیر وشر
به وی پاسخ آن مرد از اینگونه داد سپاه و رعایا زخان اندشاد
هر آنکه کند ذکرتان راکسی کند در........... [۲]
که اکراد را درگه کارزار نباشد قرینه در این روزگار [۳]
به جلدی و چسپانی [۴] و چابکی ندیدم چه ایشان به عالم یکی
ندارند البته درپر دلی در این عهد باشند یکسر، ولی
بهر امر باشند اذعان من [۵] درآرند اگر سربه فرمان من
به نیروی ایشان بگیرم جهان جهان را کنم مهد امن [۶] و امان
نوشته کنون از برای شما یکی نامهٔ استمالت نما

۱- اگر کُردهای خراسان با من متحد شوند، ایران و توران را تسخیر میکنم و کسی حریف ما نخواهد شد.

۲- متن: یعنی محمود همواره شما را به بزرگی ستایش می‌کند و آرزوی اتحاد با شما را دارد و هر کس بر ضد شما نزد او چیزی بگوید، او را از درگاه خویش بیرون می‌راند.

هر آنکه کند ذکر شما راکسی کند در بروی بگوید همی

۳- متن: در این کارزار

۴- چسپانی یعنی جلدی و چابکی و تیزی واژه‌ای کُردی است.

۵- متن: ازغان من ۶- متن: مهد من و امان

یکی هم بسوی ندربگ روان   به این شرح فرمود نواب خان

من اینک به خدمت رسیدم ترا   بکن آنچه عقلت کند اقتضا

بر آورد و آن نامه را و نهاد[۱]   برشاهوردی بگ خوشنهاد

گشودش سرو خواند آن سر به سر   ز مضمون وی گشت چون باخبر

بگفتا که خان راهمه بنده‌ایم   ز جنگ نشابور شرمنده‌ایم

که کردیم بیجا به وی جنگ وما   نیاریم برون سر (هم) از ننگ ما

کنون چونکه بخشند مارا گناه   ز راه کرم گشته خود عذر[۲] خواه

به پیشش[۳] ببندیم یکسر کمر   مسخر کنیمش جهان سربه سر

پس آنگه به سوی ندربگ روان   گُسی کرد کردش طلب در زمان [۴]

که کنکاش سازند با یکدگر   بگویند با هم ز خیر و ز شر

چو قاصد به نزد ندربگ رسید   بگفتا که ای قفل غم را کلید[۵]

ترا شاهوردی بگ نیکنام   چنین میرساند دعا و سلام

که رنجه به سوی خبوشان قدم   نما تا ببینیم دیدار هم [۶]

نمائیم در باب محمودخان   بهم مشورت در بدو خوب آن

به نوعی که رأی تو و ما قرار   در آن باب گیرد، نمائیم کار

۱- متن: براور آن نامه را و نهاد   ۲- متن: عزر خواه

۳- متن: بروی ببندیم پیشش کمر

۴- شاهوردی بگ یک نفر از کُردان را نزد نادر بگ فرستاد و او را طلب کرد که فوری به قوچان بیاید. زیرا از زبان فرستاده محمود شنیده بود که نامه‌ای بدینگونه هم برای ندربگ فرستاده شده است. شاهوردی بگ برای اینکه فرستاده محمود را خام کند، خود را از دوستان اخلاص کیش ملک محمود به شمار آورد و گفت: ما از واقعه جنگ نشابور با ملک محمود شرمنده و سرافکنده هستیم که با او جنگیدیم و نمیدانیم چگونه از این خجالت سربرآوریم و به حضور ملک محمود برسیم. واقعاً شرمنده‌ایم!!

۵- متن: فضل غم را کلید

۶- نادر قلی این زمان در اردوگاه خود در دره میانکوه بود و اسبهای خود را در چمن زیبای خادمانلو و میاب پرورش میداد و جوانانش را به تمرین رزم وامیداشت. از آنجا تا ابیورد دو روز راه است.

نـدربگ بـه قـاصد چـنین کـرد روی / کـه بـاشاهوردی بگ از مـن بگـوی
کـه خـواهـم بـه خـدمت رسیدن تـو را / درایـــن چـــند روز ای حـــمیده لقــا
بـــــه قـــاصد بگـــفتا بـــروپیشتر / بـــده شـــاهوردی بگ از مـــن خـــبر
مـرخـص چـو گـردید قـاصد چـوباد / بـه سـوی خـبوشان روان گشت شـاد
بـــر شـــاهوردی‌بگ آمـــد دگـــر / هـــر آن چـــیز بشـــنید، دادش خـــبر
دل شـــاهوردی‌بگ از ایـــن ســـخن / شگـــفته چـو گـل گشت انـدر چـمن

عکس العمل شاهوردی بگ و نادرقلی بگ در برابر نامهٔ ملک محمود

چنانکه گفته شد، سران طایفه افشار دست از بدگویی و مخالفت خود با نـادر بـر نداشته و به مشهد آمده و دوباره ملک محمود راعلیه نادر تحریک کردند. ملک محمود برای اینکه شمال خراسان رابه تصرف در آورد، باید کردهای قوچان رابا خود هم آهنگ سازد و دل رمیدهٔ نادر را هم در ابیورد و درگز به دست آورد. لذا دو نامه یکی به درگز و یکی به قوچان گسیل داشت تا آنانرا با خود متحد سازد.

چون نامهٔ قوچان را به شاهوردی بگ شیخکانلو از سران پـر آوازهٔ کُـرد دادنـد، او ظاهراً خود را طرفدار ملک محمود که این زمان رسماً اعلام پادشاهی نموده بود، نشان داد. امّا در پنهان با سران ایل به مشورت پرداخت و پیکی به اردوگاه میاب درگز فرستاد و نادر را به قوچان فراخواند تا دربارهٔ این امر مهم به مشورت پردازند، و برای نابودی ملک محمود به‌گونه‌ای که خون ریزی بیشتری در مشهد روی ندهد، طبق فرمان شاه تهماسب چاره‌ای بیندشند. زیـرا ایـن دو نـفر در شـمال خـراسـان سـیاستمدارتـر و مـعروفتر و ماجراجوتر از دیگران بودند.

نادر پس از خواندن نامه شاهوردی بگ، سوار بر اسب شد و بهمراه سواران خود به قوچان آمد و به حضور شاهوردی بگ رسید و مورد پذیرایی شایسته واقع شد. سرانجام نقشه‌ای طرح گردید که شاهوردی بگ تعدادی جنگجویان زبدهٔ کُرد را بـه فرماندهی مهراب‌بگ مژدگانلو با تحف و هدایای درخور توجه بهمراه نادر به مشهد بفرستد و آنها در نخستین فرصت ملک محمود را به قتل برسانند و سرش را به قوچان بیاورند و در پاسخ نامهٔ شاه تهماسب به مازندران بفرستند. البته این کارها را میرزا حبیب الله کُرد که

اینک در مشهد راهنما و مشاور و وزیر ملک محمود است و نویسنده و سراینده اشعار این کتاب، بهر نحو که مقتضی بداند سروسامان میدهد، و اخبار او هر روزه برای شاهوردی‌بگ به قوچان میرسد، تا بدون خونریزی کار ملک محمود را یکسره کنند.

بنگریم محمد کاظم در این مورد چه می‌گوید:

«چون ملک محمود خان در ارض اقدس استقلال یافت، امرای دولت خود را جمع نموده به تاریخ سنه ۱۱۳۷ هوای سلطنت و پادشاهی موروثی کیانی را به خاطر راه داده، سکه و خطبهٔ فرمانروایی را به نام خود نمود. ارقام به اطراف ولایات خراسان قلمی نمود که چون همیشه پادشاهی کیان در ممالک ایران صاحب اختیار و فرمانروا بوده‌اند، ونواب همایون ما از آن دودمان می‌باشد، در این وقت به توفیق ایزدمنان بر سریر خلافت و کامکاری برآمده، از شفقت الهی وامداد بواطن ائمه اثنی عشری برجمیع ممالک ایران تسلط یافته، دمار از روزگار افغان و سرکشان هر دیار برآوریم. باید سرکردگان و سرخیلان به امیدواری تمام وارد درگاه فلک احترام گردند که مورد نوازشات از حد فزون خواهند شد،و (نامه) را (به مهر پادشاهی خود) مزین نموده روانه نمود.

چون رؤسا و ریش سفیدان ایل جلیل القدر چمشگزک (کرد قوچان) از این مقدمه مطلع گریدند، مانند شاهوردی خان و محمد رضاخان (بادلانلو ـ زعفرانلو) با تحف و هدایای بسیار و پیشکش بی شمار وارد دربار سپهرمدار گردیده، شرفیاب حضور والا شدند و چند یومی در خدمت پادشاه کیان در ارض فیض بنیان توقف نموده و بعد مرخص و روانهٔ مقصد گریدند. (البته خود شاهوردی بگ به مشهد نیامد، بلکه نادر بگ و مهراب بگ مژدگانلو را چنانکه در شعر آمده است، به مشهد گسیل داشت) و از دارالمومنین سبزوار و نشابور و خواف و جام همگی خوانین آمده و به اطاعت ملک محمود شاه درآمدند و در هر مکان که دزد و اوباشی بود، حسب الفرمان آن شاه کیان دستگاه، گرفته به سزا رسانیدند.

و چون آوازه داد و عدل او به مسامع دور و نزدیک رسید، اکثری از امرا و اکابر و حکام سر از جادهٔ متابعت به علت تقصیراتی که از ایشان به ظهور رسیده بود، پیچیده طریق مخالف پیش گرفته آغاز سرکشی نمودند. خصوصاً نادر دوران که کمر عداوت او را بسته و در فکر لشکر

آرایی و خودسازی بود»[۱]

البته این مخالفت و سرکشی نادر پس از جریان آمدن به مشهد و خنثی شدن نقشه کودتا و ترور ملک محمود و به طرف درگز فرار کردن، به وقوع پیوست. نادر می‌ترسید که اگر این بار به چنگ محمود شاه بیفتد، جان زنده به در نخواهد برد. از این رو علناً به طغیان خود ادامه داد.

ببینم شاعر در این باره چه می‌گوید، زیرا خود او د رمزکز سیاست و نزدیک‌ترین فرد به ملک محمود و حوادث مشهد بوده و همه چیز را عیناً مشاهده می‌نموده است. سخنان او در اینجا برای ما بیشتر از گفتار محمد کاظم و میرزا مهدی خان [۲] مورد اعتماد است. زیرا او از بیم و سطوت نادر یا از مزایای درباری او برخوردار نبوده و همه چیز را همچنانکه دست اول می‌شنیده یا به چشم می‌دیده به نظم می‌کشیده است. پس بنگرید چه می‌گوید:

آمدن ندربگ به حضور شاهوردی‌بگ و مصلحت را به رفتن مشهد (و ترور محمود)

۱- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ جلد ۱ صفحه ۴۶

۲- میرزا مهدی خان نیز کوشیده است با الفاظ نامأنوس خود همه چیز را به نادر قلی و ایل جلایر نسبت دهد. در صورتیکه جلایرها چنانکه گفته شد، ایل و طایفه نبودند بلکه نیم طایفه بودند. زیرا هر ایل مرکب از یکهزار خانوار و طایفه ۵۰۰ خانوار و نیم طایفه ۲۵۰ خانوار بود در حالیکه خود میرزا مهدی خان می‌گوید: ایلات عمده پشتیبان نادر دو فرقه بودند؛ یکی افشاریه و دیگری اکراد ساکن دره جزو ابیورد که از ایلات معظم خراسان می‌باشند. سپس می‌افزاید کُردها و افشارها سیاست ثابتی نداشتند، «سوای سیصد، چهارصد خانوار ایل جلایر که با طهماسبقلی بیگ وکیل و محمد بیگ و ترخان همواره نسبت به نادر وفادار بودند.»
جهانگشای نادری ـ صفحه ۳۱

اما باید دانست که اگر کردها که جمعیتشان بیش از ۵۰ هزار خانوار بود، نبودند و تمام افشار و جلایر که جمعیتشان به حدود پنج هزار خانوار نمی‌رسید چگونه می‌توانستند نادر را به اوج ترقی برسانند در حالیکه تقریباً بیشتر افشارهای ابیورد هم با نادر مخالف سرسخت بودند که معروفترین آنها قلیچ بیگ پاپالو بود و امامقلی ایرلوی افشار.

دیدن و باقی حالات

خردمند راوی شیرین زبان | چنین کرد تقریر این داستان
که آمد پس از چند روز دگر | ندربگ ابا جمع پرخاشگر[۱]
بَرِ شاهوردی بگ آمد ز راه | چو اوخلق را متصل خیرخواه
گشودند بر یکدگر چون نظر | کشیدند از مهر هم را به بر
نشستند در مجلس آنگاه شاد | زبعد خصوصیت اتحاد
سخن از حکایات محمودخان | نمودند از نام شاه جهان
که او را بهر نوع دانند زود | بگیرند (و) از وی برآرند دود
سخن در میان رفت از حد فزون | بگفتند او رابه مکر و فسون
توانیم اگر آوردیدن به چنگ | بسی هست بهتر ز پرخاش و جنگ
نگردد کسی کشته از هیچ سوی | گل زندگی را رسد آبروی
چنین شاهوردی بگ خوشخرام | ندر بیگ را گفت ای نیکنام
کلید است این قفل را دست تو | بلند است اقبال و هم بخت تو
تو را باید این ره گرفتن به پیش | زکار آزموده جوانان خویش
کنم چند کس همره تو روان[۲] | که باشند یکدل تو را پس از آن
ازین در به مشهد قدم رنجه کن | به محمود خان پنجه در پنجه کن
به نوعی که دانی در آرش ز پا | بتازند یاران تو از قفا[۳]
تو راراندرین کار ای شیر نر | رفیق است مهراب بگ در سفر[۴]
رفیقند او را سواران کرد[۵] | که دارند پااندرین دستبرد
ندربگ چو بشنید این حرف زود | ز جا جست و آهنگ مشهد نمود

۱- متن:

که آمد پس از روز دیگر | ندربگ با جمع پرخاش و خر

۲- متن: بکن چند کس همره من روان

۳- متن: بدار دستم پیشه‌گان پیشوا

۴- متن: رفیق است محراب بیگادگر

۵- متن: رفیقند او را رفیقان کُرد

ز جا خاست مهراب چون شیرنر[۱] بگفتا ببندید بار سفر
دو پردل به مشهد نهادند روی پی صلح ظاهر، نهان جنگجوی
پس پشتشان قرب پنجاه کس به دل قتل محمود خان را هوس
سر پر ز کینه، دل پرزباد[۲] همه داخل شهر گشتند شاد
نمودند هر یک به جایی نزول به خان عرض کردند از عرض و طول[۳]
که مهراب بگ با ندربگ ز راه رسیدند ای خان با قدر (و) جاه
بسی شاد گردید خان زین خبر برآمد چو زین یک دو روز دگر
یکی مجلس خوب ترتیب داد توانست تا زینت[۴] و زیب داد
طلب کرد سرکرده‌ها را تمام بگفتا که امروز باراست و عام
سران سپاهش ز پیر و جوان برش جمع گشتند اندر زمان
نشستند هر یک فراخور به حال ز یاران خان تا به صف نعال[۵]
ندر بیگ (و) مهراب بیگ را طلب نمود آنگهی خان والا حسب
روان گشت قاصد ز درگاه خان برآن دو شیرافکن نوجوان
بگفتا که خان لطف و احسان نمود شمارابه مجلس طلب کرد زود

۱- متن: ز جا خواست محرابیگادگر
۲- متن: سر پر ز کینه دل قصه باد
۳- متن: به خان عرض کردند از غیر طول
۴- متن: چنانچه سرو زینت و زیب داد
۵- متن: ز یزدینک خان تا به صیف بقال. که اشتباه است، چون نسخه بردار نتوانسته درست آنرا از روی نسخهٔ اصلی بخواند و معنی شعر را هم نمیدانسته، صنف بقال نوشته است. منظور صف نعال است یعنی از صدر مجلس تا جای کفش کن و پایین مجلس. (دهخدا)

بود که صدرنشینان بارگاه قبول نظر کنند به بیچارگان صف نعال؟

(سعدی)

منظور از بار عام دادن ملک محمود این بود که همهٔ مردم مشهد از نزدیک ببینند که بزرگترین مخالفان او که شاهوردی بگ شیخکانلو بود، بوسیلهٔ ندرقلی بگ و مهراب بگ هدایای خویش را به او تقدم داشته است. بنابراین وقتی فرستادهٔ شاهوردی بگ و نادر قلی بگ با تقدیم هدایا به دربار او آمده‌اند، باید مردم مشهد تکلیف خود را بهتر بدانند و او را در پادشاهی بی شریک به حساب آورند.

سمعنا، اطعنا بگفتند شاد	شدندش به خدمت روان همچو باد
ز اسب و شتر پیشکش بهر خان	جدا هریکی کرد در دم روان
وزان پس به نزدیک خان آمدند	زرخسارهاخونفشان آمدند
به قانون به خان گفتگو ساز گشت[۱]	به رویش در مصلحت بازگشت
چو خلعت گرفتند هر دو زخان	به سوی خبوشان بشد پیکشان [۲]
که بد خاطرش جمع از سوی [۳] ما	ره و رسم ما داند و خوی ما
من اید ربه اقبال طهماس شاه	بهنگا(م) فرصت بعون الاه
به این تیغ الماس کین آن سرش[۴]	ببرم به خاک افکنم پیکرش
پس آنگه به درگاه شاه جهان	نمائیم درلحظه آن سر روان
شود زین سبب خاطر شاه شاد	بر آرد تمامی ما رامراد[۵]
چو اوکشته گردد ز جمع دگر	چه آید کنم من سخن مختصر[۶]
و لیکن مگو با کس این راز را	ببین خوب انجام و آغاز را[۷]

۱- متن:

بقانون بخان گفتگو ساز کن — بروبش در مصلحت باز کن

۲- متن:

چه خلعت گرفتن زخان شوروان — بسوی خبوشان بر غازیان

۳- متن: شود خاطرش جمع از سوی ما. پیکی از سوی مهراب بگ مژدگانلو و نادر به قوچان رفت که خبر دهد، نقشه به خوبی پیش میرود و ملک محمود از سوی ما خاطر جمع شده که با او متحد شده و تسلیم او گشته‌ایم.

۴- متن: بالماس کین تیغ و زکین سرش

۵- ترقی خود را در نابودی دیگران دیدن از خصایص بشر است. خار را از سر راه برداشتن، از علائم عقل بشر دانسته‌اند. اینجا هم نادر به شاهوردی خان پیغام میفرستد که در فرصت مناسب سر محمود را از تن جدا می‌کنیم و برای شاه تهماسب میفرستیم تا به مراد خویش دست یابیم.

۶- متن: چو آید نمودم سخن مختصر. این پیام مختصری بود که نادر و مهراب بگ و سلیم بیگ کُرد مروی به خبوشان برای شاهوردی بگ فرستادند و او را تا حدودی در جریان پیشرفت نقشه‌هایشان گذاشتند.

۷- ببین خوب آغاز را انجام

دریـــن مـاجرا هست جـان را خـطر زافشـــــای وی الحـــذر الحـــذر

مجلس نمودن ملک محمودخان مرتبه دوم و شکوه نمودن از بی ادبی اکراد و صلح ندرقلی بگ و قلیچ بگ را و اِیشان را مخلع نمودن و از برای غازیان جماعت اکراد خلعت فرستادن مصحوب مهراب‌بگ مژده‌گانلو و بر ابراهیم‌بگ (عرب) میش مست آدم خود (و انـتقاد از اوضاع دربار شاه سلطان حسین صفوی که منجر به سقوط اصفهان و سلسلهٔ صفوی و هرج و مرج کشور شد)

چـــنین گـــفت راوی ایـــن داســـتان بـــرآمـد چـو یک هـفته، مـحمودخان
بـــه تـــالار بـــنشست و مـجلس نـمود طـلب کـرد هـرکس کـه شـایسته بـود
نشســـتند مـــردم بـــه عـیش و طـرب قـــلیچ بـــیگ را کـــرد آنگـــه طـلب
نـــدر بـیگ (و) مـهراب بگ رابـخوانـد بـــه مـجلس بـه جـای مـناسب نشـاند
بـــه ایشـان سـخن گـفت از هـر مـمر زخـــــوب و ززشت و زخـــیر و زشــــر
ســـخن تـــابه شـــهر صـفاهان رسـید بـــــیان ســـــتمهای افـــغان رســـید
ز جـــان رعـــایا و آن شـــور و شـــین ســـــلوک شـــهنشاه ســـلطان حســـین
ز دل بـــــــر کشـــــید آه مـــحمودخان نـــمود آنگـــــهی رو ســـوی مـــردمان
کـــه افسـوس از نـام و از نـنگ شـاه کـه یکسـان نـمودند بـا خـاک[1] راه
ز بـــــیداد فـــرماندهانش هـــرای[2] از آن جـــــوفروشان گـــندم نـــمای [3]
نـــهادند بـــر رشـــوه گـــیری اسـاس نـــمودند بـــرخـــــود کســـان راقـیاس
شـــد احـوال هـر کس بـه شـه مشتبه بـــــه کـــار وی افـــتاد از آن گـــره
ز دشـــمن نـــدانست خـــود دوست را نـــــفهمید از مــــغز مـــرپوست را

۱- یعنی به قول ملک محمود در جمع سران دولت خـود در مشـهد و بـا حـضور نـادر و مـهراب‌بگ و قلیچ‌بیگ افشار و دیگران، اطرافیان و چاپلوسان دربار شاه سلطان حسین حیثیت و آبروی پادشاهی را بـا خاک ره برابر ساختند و بی اعتبار نمودند.

۲- هرای، واژه‌ای کرمانجی است به معنای فریاد خواهی، دادخواهی.

۳- این ضرب المثل برای آدم‌های دورو و حقه‌باز گفته میشود که ظاهر و باطنشان یکی نیست.

به دست کسان خداناشناس / به گرگان چون میش اندر لباس
زمام امور ولایت بداد / ترقیشان بی نهایت[۱] بداد
زحق غافل و چندبی معرفت / فتادند در لجهٔ معصیت
یکی عمر خود صرف فسق وفجور / نمودی تمام سنین و شهور[۲]
یکی مثل کرم قراندر تعب / بدی پنج تابش به روز و به شب[۳]
همین سعی میکرد در بین ناس / که نیکو شناسد شهش در لباس
یکی خویش را بر مثال زنان / بیاراستی تا که شاه جهان
توجه از آن راه فرمایدش / به جاه و به پاگاه افزایدش
گروهی دگر غمز خود سربه سر / نمودند حرف از برای هنر
یکی بهر خط سعی کردی مدام / که بی خط پخته، بودکار خام
ز ثلث و ز تعلیق (و) ریحان[۴] سخن / نمودی به مردم بهر انجمن
ز نسخ و رقاع و زتوفیق حرف / همی[۵] ساختی عمر بیهوده صرف
شب و روز میکرد پیوسته یاد / ز یاقوت[۶] و سلطان علی عماد[۷]
یکی کار وی بود صورتگری / شده بهر اینکار را مشتری
به خویش و به اغیار دادی نوید / که بتوان زصورت به معنی رسید
نمودی بهر شمع جمع انجمن / زبهر دو بهرام بانی سخن

۱- متن: نهایات
۲- متن: تمامی تمامی سنین و شهور
۳-کرم شبتاب که چون بر روی شبنم‌های بهاری می‌نشیند و با فریاد و ناله و انعکاس نور از خود، در شب میدرخشد. (از اصطلاحات کُردی است که شاعر به کار برده است) در نزد کُردها به «کورمی‌قر» معروف است. قر به شبنمی گویند که تبدیل به یخ شود.
۴- ثلث و نسخ و رقاع و تعلیق و نستعلیق و ریحان و ... از انواع مشهور خط در ایران.
۵- متن: ز وی ساختی
۶- اشاره به یاقوت مستعصمی بغدادی خطاط معروف درگذشته به سال ۶۹۸ قمری. (دهخدا)
۷- سلطانعلی مشهدی نظام‌الدین خطاط و هنرمند معروف به کاتب السلطان دوره میرزا بایقرا در هرات (۸۴۱ - ۹۲۶ ق) فرهنگ معین.

یکــی خــویش از جــمله شــاعران — شــمردی بــرپادشاه جــهان
ز شــوکت چــنان گـفت زخـفت چـنان — بــود پــاکــدین واعــظ هــم قــران
کســی در غــزل پــیش طـبع سـلیم — نـباشد بـه از صـائب[1] و از کـلیم [2]
ازیشــان کــلامم بــه بــردوستاد[3] — نــدارد کــمی گــر نــیارد زیــاد
یکــی گشــته مــرصوفیان را مــرید — ز مــنصور[4] مــی‌گفت و از بـا یـزید[5]
زکشــف و کــرامــات ایشـان سـخن — نــمودی بــهر بــزم در انــجمن
شــمردی از آن جــمع مـر خـویش را — ســتودی بــرشاه آن کــیش را
یکــی گــفت در اکــثری از عــلوم — ریــاضت کشــیدم بســی از نــجوم
شناسم بروج از حـمل[6] تـا بـه حـوت[7] — بــه تــوفیق حــی الذی لایـموت [8]

۱- صائب تبریزی که در متن آورده است: نباشد به از صاحب دار کلیم. میدانیم که صائب از شعرای قرن یازدهم هجری بود که در سال ۱۰۳۶ به هند رفته و دیوان شعر او به چاپ رسیده است. از خط خوب نیز بهره‌مند بود. شاه عباس دوم به او لقب ملک الشعرایی داد. (فرهنگ معین)

۲- منظور از کلیم کاشانی است که اصلاً همدانی بود، چون درکاشان زندگی کرد به کلیم کاشانی معروف شد وبه سال ۱۰۶۱ درگذشت. دیوان شعر او نیز موجود است. غزل معروف: پیری رسید ومستی طبع جوان گذشت، از اوست.

۳- منظور اینستکه کلام من در داد و ستد نزد اهل ذوق ازکلام آن دو استاد اگر برتر نباشد کمتر هم نیست. هر یک از درباریان به تعریف و تمجید از خود پرداخته به شاه وانمود میکردند که در جهان همتا ندارند و شاه را از سیاست بازداشته و به این چیزهای بیهوده سرگرم میکردند تا او را از امر سلطنت و جهانداری غافل نمودند.

۴- متن: ز منصور می‌گفت او با یزید. منصور از عرفای مشهور به حلاج معروف بود و در سال ۳۰۹ چون اناالحق گفته بود، دشمنانش او را بر سر دار کشیدند.

۵- بایزید بسطامی عارف معروف

۶- نام عربی یکی از ستارگان است که به فارسی بره گویند. اولین صورت فلکی در منطقه البروج و اولین برج سال یعنی فروردین ماه.

۷- حوت واژه عربی است که معادل فارسی آن ماهی است. دوازدهمین صورت فلکی در منطقه البروج و

ز سـیارهٔ سـبعه[۹] در هـر مـحل
مـرا هست عـلم از قـمر تـا زحـل

ز ثـلث و ز تـربیع[۱۰] و اشکـالشان
ز سـعد و ز نـحس و ز احـوالشـان[۱۱]

ز وضـع و ز رفـتار و تأثـیرشان
ز اوج[۱۲] و حـضیض[۱۳] و ز تـدبیرشان

ز خواجه نـصیر[۱۴] و الغ بیگ[۱۵] مـدام
سـخن مـی‌نمودی بـرخـاص و عـام

کـه ایشـان در ایـن کـار بستند زیج[۱۶]
زیـاده سـرخـلق مـیکرد گـیج

یکـی بـود دایـم بـه فکـر شکـار
زوی خـواهش بـاز[۱۷] بـردی قـرار

ز شقار[۱۸] و شاهی[۱۹] و بحری[۲۰] مدام
طـرم تـای[۲۱] و بـیقو بـاشد کـلام

ماه دوازدهم سال یعنی اسفندماه.

۸- از صفات خداوند متعال که همیشه جاوید است و نمی‌میرد.

۹- ستارگان هفتگانه یعنی زحل، مشتری، مریخ، شمس (خورشید)، زهره، عطارد و قمر (ماه).
در قدیم ستاره‌های زحل و مریخ را نحس دانسته و آنها را نحسین می‌گفتند. زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر بود. فرهنگ مصاحب ـ ج ۱ ص ۱۳۸۸.

۱۰- متن: ز ثلث و تربیع و اشکالشان. از اصطلاحات نجومی و اشکال قرص ماه در شبهای متفاوت.

۱۱- برخی از ستاره‌ها را نحس و برخی را سعد میدانستند و هر کدام در سرنوشت بشر دخالتی داشتند.

۱۲- اوج، سربلندی و سرافرازی

۱۳- حضیض: پستی و ذلت

۱۴- خواجه نصیرالدین طوسی از منجمین ایرانی عهد مغول

۱۵- زیج الغ بیگ منسوب است به الغ بیگ تیموری که در سال ۸۵۰ قمری به سلطنت نشست.

۱۶- عنوان عمومی جداول عددی نجومی که توضیحات کافی در آن جداول در مورد ستارگان داده شده بود.

۱۷- باز پرندهٔ شکاری معروف که پادشاهان و امرا کبوتر و کبک و تیهوَ مانند آنان را با آن شکار می‌کردند.

۱۸- نوعی پرنده شکاری

۱۹- منظور شاهین است که به عربی عقاب و به ترکی قره‌قوش و به کردی هَلو گویند.

۲۰- متن: بهری یک نوع پرنده شکاری از خانوادهٔ باز

۲۱- متن: طرم تای و بیقو باشه کلام. ترمتای و بیغو هم از خانواده بازهای شکاری‌اند.
پرندگان ایران ـ از انتشارات سازمان حفاظت محیط زیست. تهران ۱۳۶۲ ص ۹۷-۹۸

نـــمودی و مـــی‌گفتی از جـــاهلی بـــود پـــیرایـــن کـــار مـــلاعلی [۱]
یکـــی طـــالب نـــرد[۲] و شـطرنج بـود بـــه تـــعلیم ایـــن کـــار در رنـــج بـود
ز شـــاه و وزیـــر و ز اسب و ز فـــیل ز فـــرزین[۳] مـــنصور گـــفتی دلیـــل
حـــدیث لبش مـــهرهٔ عـــاج بـــود کـــلامش تـــمناز لیـــلاج[۴] بـــود
یکـــی ورزش کشـــتی‌اش بـــدمدار[۵] کـــباده [۶] کشـی مـــارپیچش بـه کـار [۷]
یکـــی سـنگ[۸] نـعل و یکـی در شـنا گـــهی مـــیل و گـــاهی شـلنگ دو پـا
عـــرق ریـــختی و بگـــفتی جـــلی کـــه پـــیرم بـــود پـــوریای ولی [۹]
یکـــی بـــود دایـم بـه لهـو[۱۰] و لعب شب و روز مشـــغول عـــیش وطـــرب
نـــبودی تـــمنای وی بـــی غـــرض بـجز از قـــراگـــوز[۱۱] و بـــاباعوض [۱۲]
غـــرض ایـــن گـــروه زحـق بـی خـبر کـــه خـــود را شـمردند صـاحب هـنر
نـــبد دولت شـــاه مـــنظور شـــاه هـــمین خـــواهش طـــبع ...[۱۳] شـــاه
کـــه از رشـــوه[۱۴] اشـتربگیرند و اسب نـمودند خـود سـعی در عـزل و نـصب

۱- ملاعلی قوشچی باشی دوره صفوی.

۲- شطرنج از وسایل بازی و سرگرمی فکری. گویند شطرنج از زمان انوشیروان در ایران متداول شد.

۳- از مهره‌های شطرنج

۴- لیلاج که به تحریف عوام لجلاج شده و لجلاج در بازی قمار و شطرنج معروف است. سعدی گوید:

من سخن راست نوشتم تو اگر راست بخوانی جـرم لجلاج نـباشد چـوتو شـطرنج نـدانـی

۵- متن: کشتی‌اش بود مدام ۶- متن: که باده

۷- کباده و مارپیچ از اصطلاحات و ابزار پهلوانی اند.

۸- سنگ و شنا و میل و دوپا از لوازم ورزشی و اصطلاحات مربوط به زورخانه و کشتی.

۹- پوریای ولی که آرامگاه او در ماهان کرمان است، از اعاظم کشتی و پهلوانی و صاحب صفات نیک.

۱۰- متن: بلهب و لعب. ۱۱- سیاه چشم ماهروی

۱۲- احتمالاً از کسانیکه امکانات بزم و خوشی را برای مردم ترتیب میداده.

۱۳- واژه‌ای مانند متورر

۱۴- خدا پدرشان را بیامرزد که به اسب و شتر قناعت میکرده‌اند و ماشین آخرین سیستم صفر کیلومتر و

ز کوچک بجستند کار بزرگ ز روباه آید کجا صید گرگ (۱)
طلب از قوی کارهای ضعیف نمودند و کردند او را خفیف
کسی صید خرگوش از شیر نر نجوید اگر عقل دارد به سر
بهم بود فرماندهان را نفاق نکردند بر یک سخن اتفاق
که باشد در آن خیر خلق الاه بماند بجا دولت پادشاه
ز بهر تظلم رعایاروان زهر سوی جمعی سوی اصفهان
که از دست شد کار فکری نمای رسید اینک افغان زخلوت در آی
به امید واری روان میشدند به درگاه شاه جهان میشدند
که احوال سرتابه پا اختلال دگر شکوهٔ دشمن بدفعال
به خدام بارش نمایند عرض که داد رعایا به شاهست فرض
به نزدیک هر یک ز فرماندهان که رفتند آن جمع بیچارگان
که رحمی نمائید برحال ما که از دست شد سیرت و مال ما
به شه عرض سازید ای سروران برای خدا حال ما بیکسان
گشودی به پاسخ به آن قوم لب به ترکی بگفتی ز روی غضب

ضدگلوله نمی‌خواسته‌اند و به این چیزها که هدیه گویند، متأسفانه در زمانشان نبوده است.

۱- اشاره است به پند ارسطو به اسکندر رومی، که چون اسکندر ایران زمین را بگرفت و تخت جمشید را آتش زد و داریوش پادشاه هخامنشی را از میان برداشت، نامه‌ای به آموزگار خود ارسطو نوشت که اینک من ایران را گرفته‌ام، امّا نمی‌توانم آنجا را اداره کنم و ایرانیان را زیر فرمان آورم تدبیر چیست؟

ارسطو در جواب نوشت چنین مردمی سرکش و نافرمان را باید با سیاست ذلیل و خوار نمود. برای این مقصود بزرگان و خردمندان آنها را به کارهای کوچک و پست بگمار و افراد کوچک و پست و نادان را بر پستهای بزرگ و مهم بنشان و معزّز بدار. (یعنی آشپز را فرماندار بکن و فرماندار را آشپز) بدینگونه بزرگان ناامید و بی تفاوت میشوند و کوچکان بی خرد و اوباش هم قادر به ادارهٔ کشور نخواهند شد و این دو گروه نسبت بهمدیگر بدبین گشته و علیه هم به جدال برخواهند خاست و کشمکش آنها آغاز شده و تو به آسودگی حکومت خواهی کرد و مردم آنجا هم به مرور خوار و ذلیل و مطیع خواهند شد.

(سیاستی که بعداً انگلیسی‌ها در مورد ملّتهای تحت سلطه خاورمیانه و جهان سوّم به کار بستند)

قـــور مســـاقلر سـیزده یـوخد و رحـیا | اولور خـــیره و عـــقل سـیز روسـتا[۱]
یـــلان ســـوزلرین کـــیم دیب تـــردین | بـــــوگیدی لری الی اوشـــاق لرن [۲]
ز ســـرچـــنگ سـرهای قـولو قـچیان | گـــریزان بـــه نـــاکـام بـیچارگان [۳]
بـــهر درکـــه رفـــتند ازِ بـــهر ســود | هـــمین آش و ایـن کـاسه درکـار بـود
پس از زحـمت و رنـج بـه سـعی بسـی | بـه شـه عـرض اگـر مـی‌نمودی کسی
خــوانـــین (و) ســـرکرده‌ها را طـلب | نـــمودی شـــهنشاه والاحسب
کـــه ویـران ولایـات مـن سـریه سـر | شـــده از شـــما مـــردم بـــد ســیر
بـــرون رفـته بـی شـبهه بـعضی زدست | هـمه اهـل[۴] ده گشـته بـا خـاک پست
گـرشک[۵] و زمـیندار[۶] و قـندهار[۷] | هـــرات و فـــراه و دگـــر اسـفزار

۱- درباریان خائن شاه سلطان حسین به کسانیکه که برای دادخواهی به دربار می‌آمدند به ترکی می‌گفتند: قرمساق‌های بی حیا، دهاتی‌های بی عقل و خرد، این یاوه‌سرایی‌ها چیست که بهم می‌بافید. این حرفهای دروغ را کی به شما گفته است که بر زبان برانید و بگوئید افغانها به سوی پایتخت می‌آیند؟ افغان کجا قدرت دارد که به ایران بتازد؟! مملکت امن و امان است!! بروید گم شوید خیره سرهای بی عقل ـ و بدینگونه درباریان فاسد و راحت طلب و خائن مردم را از بار یافتن به حضور شاه بازمیداشتند. چنانکه مردم رفته رفته از شاه ناامید و نسبت به کیان کشور بی تفاوت شدند و کار بجایی کشید که گروهی افغان بر اصفهان تاختند و آنهمه بلا و مصیبت بر سر شاه و امیران و ناموس این مملکت آوردند.
شاه سلطان حسین نیز چنانکه پدرش وصیت کرده بود، قماشی از این مردمان بود و همواره خود را فریب میداد شاید او هم می‌گفت: کوروش راحت بخواب که ما بیداریم!!

۲- بیگمان نسخه برداری به زبان ترکی خوب آشنایی نداشته و خوب نتوانسته است رونویسی کند.

۳- شاکیان و مظلومان نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گرفتند، بلکه باید یک پول و رشوه‌ای هم به نام قولوق به درباریان شاه می‌پرداختند، تا از چنگ آنها خلاص شوند.

۴- متن: اهل دی، که همان دیه باشد. روستائیان، دهاتی‌ها

۵- گرشک از قلاع منطقه قندهار بود و یکی از دروازه‌های شهر هرات که به آن سو باز میشده به نام دروازهٔ گرشک معروف بود.

مجمع التواریخ ـ میرزا محمدخلیل مرعشی به اهتمام عباس اقبال ص ۴ و ۱۲۶

کجا رفت گوئید با من[۸] جواب | خیانت کنید اینقدر از چه باب
همه متفق در جوابش زبان | گشودند کی شهریار جهان
ز هر بد خدایت نگهدار باد | به بد دشمنانت گرفتار باد
بجز خیرخواهی[۹] نداریم کار | به ذات خداوند لیل و نهار
ز هنگامهٔ ایرج و سلم و تور[۱۰] | ز ایران نگردید کم جنگ (و) شور
خصوصاً خراسان که از بهر جنگ | به وی دست صنع قضا ریخت رنگ
در اینام جد تو عباس شاه | کجا بود اندر خراسان رفاه
نداری ز ما باور این کلام | شده ذکر در عالم آرا[۱۱] تمام
ز سعی و ز تدبیر ما بندگان | شده منتظم ملک شاه جهان[۱۲]
به عرضت غرضگوی چندین دروغ | رسانیده‌اند ای شه با فروغ
اگر زاست باشد هم اینقدر نیست | نرفته یکی مالشان از دویست
فرستیم سالار با اقتدار | به سوی خراسان ایا شهریار
که آرد به ره رفته از راه را | بتازد بر(و) بوم بدخواه را
یکی را عوض ده هزار آورد | دگر ملک را بر قرار آورد
پریشان مکن خاطر خویش را | به خود ره مده رنج و تشویش را[۱۳]

۶- زمین داور هم از قلاع نزدیک به قندهار بود. همان مدرک ص ۴

۷- هرات و فراه و اسفزار شهرهای ایران آن زمان که در خاک افغانستان کنونی‌اند.

۸- متن: کجارف گویند بامدن جواب ۹- خاهی

۱۰- تور. ایرج و سلم و تور فرزندان فریدون پادشاه معروف ایران بودند که هر یک پادشاهی سرزمینی را بر عهده داشتند و ایرج شاه ایران و تور شاه ترکستان و سلم شاه خاور دور بود. بنگرید به شاهنامه

۱۱- منظور کتاب عالم آرای عباسی است که بهترین و مهمترین تاریخ دوره سلطنت طولانی و پرفراز و نشیب شاه عباس اول می‌باشد و پیداست که شاعر هم این کتاب را خوانده بوده که آن را گواه گرفته است.

۱۲- درباریان عروس گونهٔ شاه سلطان حسین خود را از مردان شیرگونهٔ دورهٔ شاه عباس برتر دانسته‌اند.

۱۳- تاریخ همیشه تکرار میشود. در زمان ناصرالدین شاه، صدر اعظم خائنش میرزا آقا خان نوری هم به او می‌گفت: قبله عالم برای این قبیل امور از دست رفتن سرزمینهای خراسان، خاطر مبارک را آزرده نسازند،

خدیو جهان را به مکر و حیل | نمودند ساکت گروه دغل
ببستند تهمت به اعظم وزیر | که در کاردانی نبودش نظیر
که کشتی بختش تباهی ببود | مدامش به دل فکر شاهی ببود
عیانست از وضع رفتار او | ز اسباب بسیار و کردار او
نباشد شکی اندرین کان لجوج | کند بر ولینعمت خود خروج
به دشمن شهاپیش دستی مده | بلندی خود را به پستی مده
مشو غافل از مکر این خود پرست | در آرش ز پا تا تو راهست دست
غرض شبهه بر پادشاه جهان | نمودند احوال، آن مفسدان
بفرمود شه تا که چشم از سرش | بکندند و کردند دور از درش
دریغا ز تدبیر و از رأی او | که کس می‌نشد یافت همتای او
سپاه قزلباش را بود پشت | ازایشان بسی دیده نرم و درشت
چشیده به گیتی بسی گرم و سرد | شناسا به[1] احوال نامرد(و) مرد
چو دور فلک گشته بالاو، زیر | نبودش به دوران بعینه نظیر
چو عین توجه زاو برگرفت | شهنشاه آئین دیگر گرفت
سماعیل خان راطلب کرد زود | به او داد اموال را آنچه بود

چند زن زیبا به النگه فرستاده‌ام، بفرمایید خوش باشید.

ایران همیشه از سوی این خائنین بادنجان دور قاب چین بی هویت ضربه خورده و مردان با تدبیر و لایق همچون امیرکبیر را به عناوین مختلف و حیل و بهتان از پا در آورده و میرزا آقاخانها را بر مسند نشانده‌اند تا زمینهٔ حیف و میل بیت المال برای کاسه لیسان لئیم فراهم گردد و مملکت برباد رود تا منافع فردی آن پست فطرتان دزد و بی‌شرف تضمین گردد.

۱- متن: شناسان. درباریان بدطینت سرانجام با دسیسه‌های خود موفق شدند به شاه دهن‌بین و بی خرد تلقین کنند که وزیر اعظم با کفایت او قصد کودتا دارد و میخواهد او را سرنگون کرده و خود بر جای شاه بنشیند!!

حربه‌ای کار ساز در تمام طول تاریخ.که قدرتمندان مستبد و همه چیز خواه از آن علیه مردم بیچاره و آزادیخواه استفاده کرده و آنها را به زندان و اعدام سپرده‌اند.

بـه سـالاری لشکـرش انـتخاب	نـمود ازکسـان شـاه مـالک رقـاب [۱]
بـه نـوعی بـرایش تـدارک بـدید	کـه گشـتند حـیران در آن اهـل دیـد [۲]
همه مال (و) اسباب او کرده صونگ[۳]	نـه بگـذاشت از بـهر او نـیم دونگ [۴]
ز تـعداد وی جـملگی اعـتراف	نـمودند بـرعجز و ایـن نـیست لاف [۵]
بـه وی داد پس لشگـر بـیکران	بـه سـوی خـراسـان نـمودش روان
ز روزی کـه او وارد شـهر شـد	بـه کـام کسـان انگـبین زهـر شـد
چـها کـز جـفا بـا رعـایا نکـرد	چـه آشـوب و غـوغا کـه بـرپانکرد
بـحر[۶] نـویسندهٔ پـرفسون	کـه رشـوه گـرفته بـود از اهـل طـون
(فـروان)[۷] در تـون سـتم کـرده است	بـه جـور (و) سـتم قـد عـلم کـرده است
بـه بگـلر بگـی‌ها اطـاعت نکـرد	بـغیر از فسـاد او اطـاعت نکـرد
.... مـهر آتشش بـود نـعل	بـه عـزل و بـه حـبسم رقـم کـرده جعل
بسـی بـود راضـی در آخـرزمن	فـرستاد لشکـر بـه احـضار مـن
(بـدیدم) [۸]یقین کـان رقـم جـعلی است	هـمه کـار بـارش زبـد فـعلی است

۱- مالک الرقاب: یعنی صاحب گردنهای مردم که حق دارد گردن مردم را بزند یا نزند. یعنی بر جان و مال و ناموس مردم اختیار تام دارد.

۲- اهل دانش و خرد از آن همه اختیارات و قدرت و جاه و جلالی که به اسماعیل خان سالار بوسیلهٔ شاه سلطان حسین داده شد، به حیرت فرو رفتند این همان اسماعیل خان است که پهلوان حاج محمد باباقدرتی او را از زندان در آورد و بعد ملک محمود او را از شهر مشهد اخراج کرد.

۳- صونگ در فرهنگها آنرا نیافتم واژه ترکی است. احتمالاً به معنی سیاهه‌برداری و صورت برداری باشد.

۴- دونگ : دانگ ـ سهم

۵- یعنی از شمارش آن همه امکانات و وسایل که به اسماعیل خان مرحمت شد، کارآگاهان عاجز ماندند.

۶- شاید چنین بوده است: بجز آن نویسندهٔ پُر فسون. یعنی به غیر از مستوفی و منشی حیله گر که در بیت بعدی هم بسبب پارگی نسخه نامش خوانده نشد و ... همه کاره بوده و رشوه میگرفته، همه گرفتار و خانه ویران شده‌اند.

۷- بر اثر پارگی متن از بین رفته

۸- پارگی اول خط. از اینجا به بعد جاهای نقطه چین نشانهٔ بریدگی و افتادگی اول خطوط است.

دوره[1] لشکرش رابه عون الاه — نمودم پریشان به اندک سپاه
.... از گرفتاریم — دلش گشته خون در دل آزاریم
حسین خان که بودی برادر مرا — بجای پدر بلکه بهتر مرا
(هر آنچه که او) داشت تاراج کرد — کسانش به یک حبه محتاج کرد
دگر از سپاهی نبودش خبر — به خلوت شب و روز بردی به سر
(سپه از) درش روی گردان[2] شدند — همه سوی او طان گریزان شدند
زخانش به افغان رسید آگهی — که گردید مشهد ز لشکر تهی
.... بود اندر هرات — طلب لشکر خویش کرد از جهات
به آهنگ تسخیر شهر امام — روان گشت با کثرت و ازدحام
(پیام) ورودش چو آمد به شهر — بشد خلق را شهد[3] در کام زهر
بگفتند در لحظه پیر و جوان — به سالار لشکر سماعیل خان
(که از) دست شد کار فکری نما — رسید اینک افغان زخلوت درآ
تمارض نمودند[4] زخلوت به در — نیامد که عارض شدش دردسر
(بسی) کرد بیگلربگی اهتمام — به خود خواب (و) خورکرده یکسر حرام[5]
جلادت نمودند و مردانگی — بدادند خود داد فرزانگی
(به شهر) آمد افغان برون از شمار — خرابی بسی کرد در این دیار
به قرب دومه شهر را درمیان — گرفتند و بستند ره آب و نان[6]
.... قلعه بندی دان شورشر — رعایا به تأکید او سر به سر[7]
.... چار دیوار بنهاد پای — در آمد به او چار موج فنای
ندانم زبس برهم افتاده تن — که چون یافت جان راه بیرون شدن

۱- دوره یعنی دو بار دو مرتبه
۲- متن: روی گردون شدند
۳- متن: شهر
۴- متن: تمارض نمودند خلوت بدر
۵- متن: یکسر تمام
۶- متن: گرفتن ببستن ره آب نان. که گویا افغانها مشهد را به مدت دو ماه در محاصره خود داشته‌اند.
۷- سومین بیت بالاتر (جلادت نمودند .....) در اینجا تکرار شده

.... شـــهنشاه فـــیروزبخت بــــلندی ده رتـــبه تـــاج و تـــخت
بســـــازند از ســـــاغر... لار کـــه نـــوشد از آن بـــادهٔ اعـــتبار
(چـه عـبرت) از ایـن خـوب‌تر ای گـزین کـــه شـــد تـاجداری چـنان، ایـنچنین
چـــه عـــبرت ازیـن خـوبتر ای فـلان کـه شـد شـه نشـانی چـنان بـی نشـان

در اینجا این منظومه پرارزش تاریخی بر اثر کشته شدن سرایندهٔ آن میرزا حبیب الله کُرد به دست ملک محمود سیستانی به اتهام همکاری با نادر و کُردهای قوچان چنانکه خواهد آمد، ناتمام مانده و نسخه بردار تقریباً ۶۹ سال بعد، زیر متن اصلی را خطی قرمز کشیده و جدا از منظومه نوشته است:

ســـرانـــجامی ســـرکش تـــیز چـنگ فـــلک ســـاختی جـام مـی لاله رنگ

تمة الکتاب بعون الملک الوهاب اتمام یافت کتاب ملک محمودخان
آمرزیده بادکه در وقت مطالعه این حقیر را به دعای خیر یاد نمایند.
محمد علی الحسنی نعمدة الله غفرانه (کسیکه از روی نسخهٔ اصلی نسخه‌برداری کرده است) (زمان سلطنت شاهرخ‌نوادهٔ نادرشاه در خراسان ۱۲۰۸ قمری) و در طرفین خطوط مذکور افزوده است: چه اگر بر هم زده بینی خط من عیب مکن
شد به توفیق خدای لاینام، این کتاب در شب سه‌شنبه تمام
گر مرا محنت ایام بهم برزده است (و باز با جوهر قرمز افزوده است):
هـــر کـــه خـوانـد دعـای طـمع دارم زانک مـــن بـــندهٔ گـــنه کـــارم

[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

اتمام یافت کتاب [illegible] محمود خان

امر زیاده باعث [illegible]

مطالعه این حقیر [illegible]

[illegible] محمد علی [illegible]

[illegible] ۱۲۰۸

طرح ناموفق ترور ملک محمود بوسیله شاهوردی بگ شیخوانلو و نادرقلی

در اشعار گذشته گفته شد که شاهوردی بگ شیخوانلو و نادر قلی بگ با همدیگر در قوچان به توافق رسیدند که در اجرای فرمان شاه تهماسب مبنی بر کشتن ملک محمود، بهتر است این کار به گونه‌ای صورت گیرد که جمعی بیگناه در میانه کشته نشوند. زیرا ملک محمود که این زمان محمودشاه شده و در مشهد موضع گرفته بود، کشتن یا دستگیر نمودنش کار آسانی نبود. بنابراین نادر بگ و مهراب بگ کردمژدگانلو با هدایائی ارزنده از سوی شاهوردی بگ عازم مشهد شدند، تا ملک محمود را در فرصتی مناسب از پای درآورند.[۱]

امّا در این هنگام دو تن از ترکان مخالف نادر یعنی قلیچ بیگ و امامقلی افشار ابیوردی نیز که از چنگ نادر از ابیورد گریخته و برای تحریک ملک محمود بر ضد نادر در دربار محمود در مشهد به سر می‌بردند، بر فعالیتهای خود افزودند تا هر چه بیشتر آتش محمود را تیزتر کنند و نادر قلی را از میان بردارند.

علت اصلی مخالفان نادر یعنی عاشوربیگ پاپالو و قلیچ بیگ و امامقلی بیگ بر سر مسألهٔ زن و قدرت در ابیورد دور میزد.

گفتیم زن و قدرت. آری باز هم در اینجا ردپای زن به خوبی مشهود است. عاشوربیگ پاپالو و قلیچ بیگ هر کدام در نظر داشتند با گلنسا دخترباباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار حاکم ابیورد ازدواج کنند و در قدرت رهبری ایل شرکت بیشتری داشته باشند. امّا با ورود نادر قلی درگزی یا قوچانی به صحنهٔ سیاست ابیورد و تصاحب نمودن گلنسا تیر قلیچ و عاشور به سنگ خورد و آنها نتوانستند این حقارت و خفت و خواری را

۱- اینکه برخی نویسندگان از جمله میرزا مهدی خان (صفحه ۳۲) و نادرنامه قدوسی صفحه ۶۶ گفته‌اند که نادر به همراه سران افشار و جلایر دست به اقدام زده است نیز مانند بسیاری دیگر از مطالب آنان واهی و بی اساس است و سعی در جلوه دادن هر چه بیشتر ترکان افشار و جلایر داشته‌اند که عده‌ای قلیل بوده‌اند.

بر خود روا دارند و معشوق را در آغوش رقیب ببینند. از این رو کمر به قتل نادر بستند و شبی هم که تبانی کردند، نادر را در بستر نرم در آغوش گلنسا به قتل رسانند، نقشه شان آشکار شد و ضارب دستگیر و مقتول گردید و این دو نفر موفق به فرار از ابیورد و آمدن به مشهد شدند. چندی بعد پس از جنگ نیشابور که نادر هم با مصلحت و راهنمایی شاهوردی خان کرد شیخوانلو از قوچان با مهراب بگ مژدگانلو و سوارانی که همراه داشت برای عرض بندگی و پیاده کردن نقشهٔ خود به خدمت محمود رسیده بود و قلیچ بیگ و عاشوربیگ هم در مشهد بودند، نادر که از سعایت و بدگوئیهای آنها نزد ملک محمود همواره بیمناک بود و میترسید که این بار هم به قول خودش این دو شیطان محمود را فریب داده کار او را خراب‌تر کنند، پس بر آن شد به تدبیری قلب آنها را نسبت به خود نرم‌تر سازد تا بتواند با بهره‌گیری هر چه بهتر از قدرتهای موجود در منطقه پایه‌های کاخ شاهنشاهی خود را مستحکم سازد. سرانجام محمود برای پیشبرد کار خود آنها را با هم آشتی داد و به پاس این آشتی قرارگذاشتند که در میدان گاوسلوگ مشهد که در خارج شهر بود مسابقهٔ اسب سواری و چوگان بازی رابرگزار کنند.(۱)

امّا گفته شد که موضوع چیز دیگری بود و نادرقلی بگ و مهراب بگ از قوچان به صلاحدید شاهوردی بگ برای کشتن محمود به مشهد آمدند و در فرصت مناسب نادر قلی و مهراب بگ به دعوت میرزا حبیب الله مستوفی که از سابق منصب منشیگری در دستگاه شاهوردی بگ شیخوانلو و دیگر حکام دورهٔ شاه سلطان حسین در مشهد را داشت و اکنون هم به خاطر انشاء و نامه نگاری و خط زیبا و آشنایی کامل به حوادث خراسان، مورد احترام ملک محمود قرار گرفته و منشی و مشاور و در واقع وزیر او بود، به منزل او رفتند.

۱- میدان گاوسلوک که مشهدی‌ها گوسلوک می‌گویند در محل خانه‌های سازمانی کارمندان کنونی بر سر جادهٔ سرخس در جنوب خط راه آهن بود. گوسلوک از دو واژه (گاو+ سلوگ) تشکیل شده و سلوگ در کرمانجی خراسان به معنای زالو است. زالو که به دهان گاو بهنگام آب خوردن فرو میرود و درکام حیوان جا میگیرد و خون گاو را می‌مکد تا به کشتن برساند.

شاید چشمه‌ای در آنجا بوده که زالوی گاوی داشته و از این رو به گوسلوگ معروف شده است.

میرزا حبیب الله به آنها گفت:

«یاران، خداوند خود سبب سازکارها است. بهمین جهت ملک محمود خودش پیشنهاد جریدهٔ بازی را کرده و برای شما فرصتی بهتر از این فرانخواهد رسید. شما باید در این روز کار محمود و یاران او را در میدان گاوسلوگ پایان دهید و بقیهٔ کارها هم با من»

سرانجام قرار شد که نادر و مهراب‌بگ و دیگر سواران کُرد تمام به حال مسلح و آماده باش در اطراف میدان مستقر شوند و نادر در گرما گرم بازی افسار اسب ملک‌محمود را گرفته و با ضربتی کارش را تمام کند. بقیهٔ سواران هم همراهان ملک‌محمود و قلیچ بیگ و عاشوربیگ را از پا درآورده و به سوی شهر سرازیر گردند و خانه‌های امرا و کسان وابسته به محمود را با حمله‌ای سریع و غافلگیرانه اشغال کنند و آنها را به بند بکشند و به حکومت ملک محمود در مشهد بنا به فرمان شاه تهماسب پایان دهند. قرارها با سوگند به مقدسات و امام رضا و آئین و ناموس ایل مؤکد گشت و آنها برای تدارک کار به خانه هایشان بازگشتند.

حال برای روشن شدن نقش میرزا حبیب الله مستوفی، لازم است نگاهی به سوابق این مرد صاحب سیف و قلم و سیاست بیندازیم، که بی گمان صاحب نسخهٔ منظوم خطی محمود نامه خود اوست، که چون در اینجا به دست ملک محمود کشته میشود، این منظومه حماسی هم در اینجا ناتمام میماند.

آشنایی با میرزا حبیب الله کُرد و همکاری او با نادر قلی در طرح ترور ملک محمود

میرزا حبیب الله این شخصیت ذوفنون که گفتیم به احتمال قریب به یقین نسخهٔ منظوم خطی معروف به محمود نامه که شرحش گذشت از سرودهٔ او می‌باشد،[۱] از کُردهای قوچان و از هواخواهان شاهوردی بگ شیخوانلو بودکه او را ولینعمت خود خوانده است.

گفته شد که ندرقلی بنا به صلاحدید شاهوردی بگ به همراه مهراب‌بگ مژدگانلو و سواران زبدهٔ کُرد برای ترور ملک محمود به مشهد آمد و پیام شاهوردی بگ و طرح نقشهٔ ترور را با او در میان گذاشت، خود میرزا حبیب به تنظیم برنامه‌ای جدید برای نابودی ملک محمود پرداخت و آنها را در چگونگی اجرای طرح قرار داد.

میرزا حبیب الله چون در زمان حکام قبلی مشهد سمت منشیگری و مستوفیگری داشته است، ملک محمود هم که بر مشهد مسلط شد، از وجود او بهره‌مند گشت و از اطلاعات و تجربیات او در امور خراسان استفاده کرد و در کارهای خطیر با او مشورت می‌نمود. آقای ابوالفضل قاسمی از نویسندگان و فضلای نامی ایران که از سرزمین مردخیز درگز هستند، در کتاب نادر شیرمرد اتک در معرفی میرزا حبیب الله چنین آورده است: در بهار سال ۱۱۳۶ که نادر به اتهام قتل تیمور خان از سوی ملک محمود احضار شده بود و تنها به مشهد آمد، برای اولین بار به حضور ملک محمود رسید وخود را به عنوان قاتل آن مرد به قول خودش «دزدناموس» معرفی کرد. ملک محمود از جسارت و رک گویی نادر قلی سخت در حیرت فرو رفت و درحالیکه از تخت پادشاهی خود پائین می‌آمد که به سوی حرمسرای خویش برود، خطاب به میرزا حبیب الله کُرد، چنین گفت: مستوفی، بگو این جوان گستاخ را زندانی کنند، تا به کارش رسیدگی نمائیم.

به زندان افتادن نادر قلی همان و چهار ماه به اتهام قتل در زندان گرم و کثیف مشهد

۱- علت اینکه نام منظومه را محمودنامه گذاشته، به این سبب است که محمود سیستانی خود را شاه ایران میدانست و موضوع منظومه بر محور نام و کار اوست، و نادر قلی بگ هنوز به آن حد نرسیده بود که منظومه بنام او نوشته شود. امّا احترام به نادر قلی‌بگ و شاهوردی‌بگ همواره مورد توجه اوست.

بلاتکلیف ماندن همان و دشمنان او شادکام و دوستانش غمگین، همان.

«اوایل پائیز سال ۱۱۳۶ درست، چهار ماه از احضار و بازداشت ندرقلی بیگ در مشهد میگذرد در اینمدت تغییرات زیادی در اوضاع و احوال خراسان روی داده است»[۱]

ترکمنها و ازبکها که از دستگیری و حبس نادر آگاهی یافتند، دوباره جری‌تر شده و نواحی شمالی خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. قاسمی افزوده است:

نزدیکی خطر و رسیدن تکه [۲] و ترکمن به کوههای هزار مسجد، ملک محمود را وادار کرد جلسه‌ای از سران ایلات و افسران سپاه خود ترتیب دهد و دربارهٔ دفع شر تکه و ترکمن با آنان کنکاش کند. نتیجهٔ این شور بسیار بد بود.

برای اینکه هیچکس حاضر نمی‌شد فرماندهی سپاه ملک را بپذیرد و به جنگ ترکمانان برود.[۳] ملک با خشم و دلتنگی جلسه را بهم زده به اندرون میرود.

میرزا حبیب الله کُرد، مستوفی ملک که خود یکی از جوانمردان (و عیاران و سیاستمداران) خراسان بود، از این فرصت استفاده کرده، به ملک می‌گوید: (قربانت گردم) اگر به من اختیار دهید هر که را به سرداری قشون برگزینم، سر خود را گرو میگذارم، تا یکماه به کلی تکه و ترکمن را از خراسان برانم.

ملک می‌گوید: چه میخواهی بکنی، به من بگو، تا اختیار دهم.

(میرزا حبیب می‌گوید): اگر ملک به بندهٔ کلب آستان مبارک وثوق و اعتماد دارند، این اختیار را بدهند تا به خدمتگزاری مشغول شوم.

(ملک می‌گوید): من به عقل و درایت تو اطمینان دارم و در این مورد به تو اختیار میدهم هر چه می‌خواهی بکن.

۱- نادر شیرمرد اتک. ابوالفضل قاسمی ص ۲۰۰

۲- تکه Takka یکی از طوایف مشهور ترکمن است که بیشتر تاخت و تازها را در صفحات شمالی خراسان بر عهده داشت و اموال مردم را غارت میکرد و زنان و کودکان را به اسارت می‌برد.

۳- زیرا بیشتر سپاهیان ملک محمود را اعراب جنوب خراسان نخعی‌ها و لالوها و نیز زابلی‌ها تشکیل میدادند که روش جنگیدن با ترکمن‌ها را که همانا جنگ و گریز بود، نمیدانستند و قادر به رویارویی با آنها هم نبودند.

میرزا حبیب الله کرد برای مشورت به زندان نزد نادر می‌رود و روزهایی چند با او در زندان بازدید و گفتگو می‌کند، تا زمینهٔ کار را فراهم نماید. در این زمان به مشهد خبر رسید که تکه (منطقهٔ) سرخس را بکلی ویران و منهدم کرده و از گردنهٔ مزدوران (در صد کیلومتری شمال شرقی مشهد) بطرف جلگهٔ مشهد (و روستاهای کرانهٔ کشف رود) سرازیر شده.

ملک، میرزا حبیب الله را احضار میکند و به تندی وی را مورد مؤاخذ قرار میدهد و توضیح میخواهد که با اختیاراتی که از وی گرفته، چه کاری صورت داده است؟

(میرزا حبیب) - قربان فرمانده سپاه حاضر است. اگر اجازه فرمائید برای دریافت فرمان جنگ شرفیاب شود.

(ملک) - چه کسی را به این سمت برگزیده‌ای؟

(میرزاجبیب): ندرقلی خصم بی امان تکه را.

(ملک): اوه، آدم پیدا نکردی، این عنصر خود رأی و خیره سر و بی ادب را انتخاب کردی؟ مگر نمیدانی او برای خراسان عنصر خطرناکی است، چقدر دشمن و مخالف دارد؟

(میرزاحبیب): چرا قربان، میدانم، ولی از قدیم گفته‌اند: سر مار را به دست دشمن بکوب. اگر تکه را شکست داد، نابود کردن وی کار آسانی است. اگر هم خودش به دست ترکمن کشته شد، فبها المراد.

ملک که سبیل‌های بلند خود را در میان دندانهایش می‌جوید، سر به جیب اندیشه فرو برده و بعد از چند دقیقه تفکر گفت:

بگو، یک جبهٔ شمسه بر او بپوشانند. به درجهٔ مین باشیگری [۱] مفتخر سازید سپس خودت نزد من بیاور.

ندرقلی مین باشی میشود و به فرماندهی سپاه خراسان انتخاب میگردد و سر خود را گرو میگذارد که تکه و ترکمن را از تمام سرحدات خراسان عقب بنشاند. به شرطی که

۱- مین باشی یا مینگ باشی واژه‌ای ترکی مغولی است و از القاب نظامی دوره مغول می‌باشد که به معنای مقام فرماندهی بریکهزار نفر است و تقریباً معادل درجه سرلشگری کنونی.

بعد از این پیروزی در مقام فرماندهی خراسان باقی بماند.[۱]

ملک محمود با پیشنهاد میرزا حبیب الله و فرماندهی نادر قلی موافقت می‌کند. بدینگونه نادر به درگز و ابیورد باز میگردد و نیروهای وفادار خود را که سالها در دره‌میانکوه دوره سپاهیگری را گذرانده بودند، گرد هم می‌آورد و به سوی مزدوران و سرخس به مقابلهٔ دشمن می‌تازد و آنها را در هم کوبیده و تا آس‌تپه [۲] تعقیب می‌کند و آرتق توره فرمانده ترکمنها را به قتل میرساند و بقیهٔ ترکمانان به سوی مرو متواری می‌شوند [۳] و نادر با فتح و پیروزی در میان استقبال مردم در حالیکه سرهای دشمنان را بر سر نیزه کرده بود، وارد مشهد میشود.

ملک محمود او را خلعت میدهد، امّا از اینکه نادر را در سمت فرماندهی سپاه خراسان باقی بگذارد، قبول نمی‌کند و از قول خویش سرباز می‌زند و نادر را به یساولباشی ابیورد که شغل بی‌اساسی بود می‌گمارد و دنبال نخود سیاه میفرستد و از مرکز دور می‌کند.

نادر قلی که از این ناجوانمردی محمود سخت خشمگین شده بود، با یاران خود عازم درگز گشت و به فکر تسخیر کلات افتاد تا پایگاهی مطمئن و تسخیرناپذیر برای خویش مهیا کند. نادر سرانجام با کمک تهماسبقلی بیگ جلایر و شکربگ باچوانلو و چراغعلی بگ ورانلو [۴] و دیگر یاران وسرداران خودباحیله‌ای که به کار برد، وسیلهٔ یک

۱- نادر شیر مرداتک ـ ابوالفضل قاسمی - ص ۲۰۳

۲- آس تپه یا یاز تپه: روستایی است در گوشه شمال غربی شهر سرخس در ۱۵ کیلومتری نرسیده به مرز ترکمنستان.

۳- جیمز فریزر تعداد کشته‌های دشمن در این جنگ را شش هزار نفر نوشته است.

تاریخ نادر شاه ـ صفحه ۱۰۷

امّا او معتقد است این جنگ پیش از زمان ملک محمود بوده است.

۴- چراغعلی بگ همان بنیانگذار روستای چران در درهٔ عمارت قوچانست که آقای قاسمی و آقای میرنیا و سرلشکر سردادور او را نیز همچون دیگران افشار نوشته‌اند که برگرفته از جهانگشای نادری است و آن هم درست نیست. زیرا میرزا مهدی خان و پیروان او کوشیده‌اند نادر و تمام سرداران او را افشار ترک جلوه

گله بز چنانکه در پایان کتاب می‌آید کلات را تسخیر نمود و ترکهای جانی‌قربانی را از آنجا بیرون ریخت و جلایرها و کُردها را جایگزین آنها کُرد و برای اطمینان کامل از نگهداری کلات کُردهای کیکانلو را پشت دروازه دربند مستقر ساخت. چون خبر تسخیر کلات به گوش ملک محمود رسید دود ناخوش از کله‌اش در آمد و این بیت را زمزمه کرد:

روز اول که دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند اینست

این خبر به قدری در ملک محمود تأثیر کرد که دچار سرسام و شگفتی شد و فوراً دستور داد میرزا حبیب الله مستوفی را حاضر کنند. مستوفی همینکه وارد کاخ ملک محمود شد وی به مستوفی حمله‌ور گردید و ریش جوگندمی او را گرفته، فریاد زد:

کُرد نمک نشناس، من هر چه می‌کشم از دست توست. اگر از روز اول با عقل و فکر خود کار میکردم، هرگز کارم به اینجا نمی‌کشید ...

آخ، که چه کار غلطی کردم، او را (به حرف تو) از زندان آزادکردم. با دست خودم و با فکر باطل تو در قفس را باز کردم و این درندهٔ خطرناک را بیرون فرستادم، حال به جنگ خود من آمده است.

میرزا حبیب الله مستوفی که مردی جاافتاده و متین و سیاستمدار بود، بعد از سکوت ملک با صدای لرزنده‌ای گفت:

قربان، صحیح میفرمائید. من به تقصیر خود اعتراف می‌کنم که تمام اندیشه‌های من در مورد این گرگ زاده معکوس در آمد. ولی معتقدم هنوز هم دیر نشده است، ما میتوانیم خراسان را از شر او در امان داریم.

ملک گفت: چه می‌گویی مستوفی، مگر دیوانه شده‌ای؟ عقلت را از دست داده‌ای؟ چگونه می‌توانی مرغی که از قفس پریده، و در چنان آشیانه‌ای جاگرفته، به آسانی به

دهند. نیز از دیگر سرداران کُرد نادر که پس از مرگ او روستای عمارت در شمال شرقی قوچان را ساخته‌اند و از کُردهای زنگلانلو بوده‌اند، میتوان از محمد جعفربگ نام برد.

سرزمین و مردم قوچان، محمد جابانی ـ انتشارات سخن گستر ـ چاپ ۱۳۸۰ ص ۳۶

دست آوری؟[۱]

آنگاه مستوفی پیشنهاد می‌کند، کاری که منصور خلیفه عباسی با ابومسلم خراسانی کرد، ما هم با نادر می‌کنیم. بنابراین دستور بفرمایید حکم برکناری نادر از یساولباشی ابیورد را که برای حاکم ابیورد فرستادی پس بگیرند که به نادر نشان داده نشود، آنگاه نامه‌ای محبت‌آمیز و دعوت به مشهد و مشورت با او را برای نادر بفرست و او را به مشهد فراخوان و به قتلش برسان.

ملک محمود گفت: پس چرا معطل هستی، زود بردار بنویس و این نقشه را پیاده کن و مهر علی سردار را مأمور کن هر چه زودتر برای اجرای فرمان به سوی ابیورد حرکت کند. [۲]

نادر که از مطالعهٔ نامه ملک محمود و رفتار ضد و نقیض او دربارهٔ خود، به فکر فرو رفته بود، و به آن می‌اندیشید، زیاد دراین حال باقی نماند، زیرا چندروز بعد پیک مخفی میرزا حبیب الله واردابیورد شد و او را از قضایایی که بین او و محمود روی داده بود، آگاه و نادر را از حیلهٔ محمود برحذر داشت.

۱- نادر شیر مرداتک. قاسمی ص ۲۱۸

۲- در اینجا آقای قاسمی در مورد باباعلی بیگ احتمالاً دچار اشتباه شده و گفته است وقتی نامه ملک را به ابیورد بردند باباعلی پدر زن نادر در بستر بیماری افتاده بود. نامه ملک محمود را به او دادند و او نگاهی کرد و خوشحال شد. زیرا ملک محمود فرمان حکومت ابیورد را هم برای نادر فرستاده بود. باباعلی بیگ نامه را به نادر نشان داد و به او تبریک گفت، و لحظه‌ای دیگر چند سرفه‌ای کرد و دیده از جهان فروبست. امّا محمد کاظم آورده است که باباعلی بیگ که چرخچی سپاه خراسان در جنگ با افاغنه ابدالی بود در سال ۱۱۲۶ در نزدیکی هرات کشته شد و جنازه‌اش در مشهد دفن گردید. عالم آرای نادری ـ ص ۲۱

سرلشکر سردادور هم در مورد کشته شدن باباعلی بیگ بی‌اطلاع است و مرگ او را همچون قاسمی طبیعی میداند و می‌گوید:

«تا اینکه در سال ۱۱۳۱ قمری باباعلی فوت کرده، میدان را برای نادر باز میگذارد»

تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه افشار. سرلشکر ابوتراب سردادور ص ۲۲۸

حال معلوم نیست کدام نظریه درست است؟ که پنج سال در مرگ باباعلی اختلاف پیش آمده است.

در این زمان بود که نامهٔ شاه تهماسب از راه مازندران برای سران کرد خراسان، از جملهٔ شاهوردی بگ شیخکانلو به قوچان رسید. او نیز چنان که گذشت پیکی نزد نادر که این زمان در روستای میاب در دره میانکوه در گز بود فرستاد و او رابه قوچان فراخواند که نقشهٔ ترور ملک محمود را تصویب کردند ونادر بامهراب بگ کرد مـژدگانلو مأمور اجرای آن شد.

چه کار نیست گویند لاف و گزاف
چرا مانده شمشیرتان در غلاف
زمیدان چه برگشت نواب خان
چنین گفت با زمرهٔ غازیان
ز توپ بزرگش که با نهم خراب
ز آتش حسامم بیشتر را بتاب
مکو توپیان را بگو از در ما
بگردد کسی از دم آن رها
بفرموده خان نشابوریان
برستند کار دشمن [illegible]
چه صاحب وقوفی شد [illegible]
که خالی نماید سوی باغ توپ
چو از توپ حاصل نشد مدعا
تهادند لشکر ازین سو بنا
وزان پس بلد کار سازند تنگ
برستند مردم بی چوب سنگ

بگفت این و برگشت [illegible]
بیا ما خراسان بسوی سپاه
نشیوریست ما را کنون [illegible]
کو این جا غزا توپ سازد [illegible]
که شهر نشابور کی کمانند [illegible]
ندیده است چشم کهان و مهان
ز شهر نشابور [illegible]
برآرند از جان بدخواه دود
چه حاضر نمودند آن [illegible]
فکندند در خصم آشوب را
نگاه آمد از [illegible]
موافق نشد قصه دیدند [illegible]
که از بهر بهبود [illegible]
بنای حواله کنند از زر و زور
گروه دگر بهبود [illegible]
نه آرامشان [illegible]

قاصد فرستادن ملک اسحاق خان بمشهد مقدس نزدیک [illegible] نامه [illegible] غازیان و مسجد مقتل گشتن در باغ و امتناع مولانا ملا محمد رفیع [illegible] زبان بنای شیطان نداشتن و رسیدن ملک محمود خان از [illegible] غازیان [illegible] و محمد علی بیک [illegible] کرد [illegible] ملک

چنین گفت با [illegible] اسحاق خان
بمشهد لب [illegible]
بروبش محمود خان [illegible]
بلکویش ز بعد سلام [illegible]
که نگرد بکس رفت از [illegible]
بدر رفت از پیش بی قرار
ازین مهلکه جان [illegible]
بکل کو مرا که نبینی دگر
خبر چون بمشهد بر خان رسید
یکی آه سرد از جگر برکشید
بلشکر چنین [illegible]
که آماده [illegible] زاد سفر
خبر منتشر چون که در شهر گشت
ازین واز آن قصه اندر گذشت
بر [illegible] مردم [illegible]
به نزدیک ملا محمد رفیع
که از شیعیان اندرین کارزار
شود کشته بی شبهه [illegible]
تو را رفته باید [illegible]
بشهر نشابور رای مقتدا
بکن صلح ما بین این شیعیان
در این کار تا خیر جانبرهان
چه بشنید ملا رفیع [illegible]
ندارم ابا گفت ازین کار [illegible]
بر اسپی نشستن [illegible]
بشهر نشابور [illegible]
دو روز [illegible]
روان گشت محمود خان [illegible]
بدوان گشت [illegible]
چه داخل بشهر نشابور شد
به نزدیک خان رفت [illegible]
روان شد بر زمرهٔ غازیان

شکست نقشه ترور ملک محمود و کشته شدن میرزا حبیب الله و فرار نادر قلی

چنانکه گذشت نادر قلی بگ و مهراب بگ مژدگانلو فرستادگان شاهوردی بگ شیخکانلو نقشه ترور ملک را در مشهد با میرزا حبیب الله مستوفی در میان گذاشتند و قرار شد بهنگام جریده بازی این طرح اجراء گردد. لذا بمناسبت تجلیل از ورود نادر قلی و مهراب بگ فرستادگان سران کُرد قوچان و آشتی دادن بین نادرقلی با سران افشار مخالف او، جشن بزرگی در میدان گاوسلوک مشهد برگزار شد و عدهٔ زیادی از مردم شهر در این مسابقه حضور یافتند و به تماشا پرداختند.

فرماندهان و افسران ملک محمود و سران ایلات و بزرگان خراسان با لباسهای زربفت و فاخر هر کدام به فراخور حال در جاهای معینی که برایشان تهیه شده بود، دورتادور میدان روی صندلی‌ها نشسته و چشم به میدان مسابقه دوخته بودند.

لحظه‌ای بعد، نقاره‌ها و شیپورها و طبل‌های نظامی به صدا در آمدند و ورود ملک‌محمود و نادر قلی‌بگ و همبازیهایشان را به میدان اعلام کردند و مردم به احترام از جا برخاستند و کف زدند و تعظیم نمودند و فریاد هلهله و شادی به آسمان برخاست.

نخست ملک محمود و سواران خود وارد میدان شدند و مورد احترام و تشویق قرار گرفتند. بدنبال آن نادر قلی و مهراب بیگ با رفیقان خود وارد میدان شدند، و در برابر مردم تعظیم کردند و در جای خود مستقر شدند. چون کف زدنهای مردم و هیاهوی تشویق‌آمیز آنها نسبت به نادر به اوج رسید، محمود در باطن خشمگین شد،که چرا چنین تشویق و استقبالی از او به عمل نیامده و مردم نادر را بیش از او گرامی داشته‌اند. امّا به ظاهر به روی خویش نیاورد و همچنان سوار بر اسب نیم دایره‌ای از میدان را پیمود و به ابراز احساسات مردم پاسخ داد و به وسط میدان بازگشت و خبردار ایستاد. در این هنگام شلیک چند توپ که غرش آن شهر را به لرزه در آورد، آغازَ مسابقه را اعلام کرد. محمود و نادر هر کدام در پیشاپیش گروه خود بازی را شروع کردند.

مردم همه چشم شده و انگار که نفس نمی‌کشیدند. چشم به میدان دوخته و چوگان‌بازی و نیزه بازی سواران را تماشا میکردند و بیشتر آنها آرزوی پیروزی نادر بر ملک محمود را در دل خویش می‌پروراندند.

هر بار که نادر قلی حمله میکرد، ملک با زوبین خارا شکاف خود سر راه بر او میگرفت و حمله‌اش را دفع می‌نمود، و هر بار که ملک حمله میکرد، نادر برای اینکه خود را از او ناتوان‌تر نشان دهد و او را مغرورتر سازد، خود را به گونه‌ای کنار می‌کشید تا حملهٔ حریف دفع شود. ملک محمود هم در اسب سواری و هم در چوگان بازی بسیار ورزیده و ماهر بود و گمان نمیکرد که نادر بتواند با او مسابقه را بیش از چند لحظه ادامه دهد. امّا وقتی دید که این چوپان بیابانی تمام فنهای او را با مهارت تمام خنثی می‌کند و در بعضی موارد هم برتری خود را بر او به اثبات میرساند، سخت خشمگین میشد.

نادر منتظر فرصت بود تا مرحلهٔ رمزی که با میرزا حبیب الله و رفیقانش در میان نهاده بود فرا رسد. آنها قرار گذشته بودند، وقتی محمود از گوشهٔ میدان مرحلهٔ تاخت و اجرای فنون چوگان بازی را به سوی نادر شروع کرد، نادر به سوی او بتازد و افسار اسب او را گرفته و با یک حرکت سریع او را از روی زین کنده و بر زمین زده و حسابش را تصفیه کند و در این لحظه یاران نادر هم که مسلح و آماده گرداگرد میدان به انتظار ایستاده و برخی در اطراف میرزا حبیب الله مستقر شده بودند، یکباره وارد عمل گشته و طرفداران محمود را از دم تیغ بگذرانند و سپس به سوی شهر بتازند و ارگ دولتی را متصرف شوند.

امّا درست در لحظه‌ای که نادر تاکتیک خود را بدین منظور آغاز کرد، اسب ملک‌محمود با عکس العمل سریعی مانع از این شد که دست نادر به افسارش برسد.

طرفداران نادر که گمان نمیکردند، نادر در اجرای نقشه‌اش خطا کند، برخی عجله نموده و یکباره وارد میدان شدند. امّا بزودی به اشتباه خود پی برده و بجای خویش برگشتند.

میرزا حبیب الله با همراهان خود برای اینکه نشان دهند از این حرکت سریع و شجاعانه ملک محمود بسیار شادمان و هیجان زده شده‌اند شروع کردند به کف زدن و فریاد شادی سر دادن، به نحوی که ملک محمود و بسیاری از حاضرین متوجه قضیه نشدند و گمان کردند که این حرکت نادر به سبب وارد نبودن او به جریده بازی بوده است.

امّا دو نفر از افسران محافظ ملک محمود که از سیستانیهای جان‌نثار او بودند، به این حرکت نادر مظنون شده و وارد میدان گشته و خیره خیره به نادر می‌نگریستند. نادر هر

چند به روی خود نیاورد، امّا فهمید که نقشه‌اش فاش شده است. ساعتی بعد بازی تمام شد و هر کدام از طرفین به چادر مخصوص خویش برگشتند تا به تعویض لباس و استراحت بپردازند. میرزا حبیب الله هم وارد چادر ملک شده و او را با حرفهای تحریک‌آمیز و تشجیع کنندهٔ خویش آنچنان سرگرم نمود، که ملک اصلاً به فکر آن حرکت نابهنگام نادر نیفتاد و افسران محافظ هم فرصتی برای عرض گزارش سوء قصد نیافتند و به بعد موکول کردند. میرزا حبیب به نادر پیغام فرستاد. که هر چه زودتر میدان را خالی کرده و به سوی درگز فرار کند.

نادر بلافاصله به حضور محمود رسید و تقاضای بازگشت به درگز را نمود و عنوان کرد طبق خبری که هم اکنون به او رسیده ترکمنها به روستاهای درگز تاخته و عده‌ای زن و کودک و گوسفند را به غارت برده‌اند که حرکت سریع او را الزامی ساخته است.

ملک با رفتن نادر قلی موافقت کرد و آن دو از همدیگر جدا شدند. محمود به شهر بازگشت و نادر هم با قلیچ بیگ و امامقلی بیگ که تازه با آنها آشتی کرده بود، به سوی ابیورد و درگز بازگشتند. هدف نادر از اینکه آن دو را با خود بهمراه برد، این بود که اگر آنها در مشهد بمانند ممکن است نقشه و راز او را که قصد جان ملک را داشته با او در میان گذارند.

سرانجام آن دو را قانع ساخت که بهمراه خویش ببرد چون به پل شاهی کشف‌رود رسیدند، نادر از آن دو خواست که بهتر است برای رفع خستگی در کوههای کارده بین کلات و مشهد به شکار بپردازند که آنها هم قبول کردند. نادر در کوهستان آن دو را غافلگیر کرده و با تبرزین چنان بر فرق قلیچ بیگ زد که او را از اسب سرنگون ساخت.

امامقلی بیگ که چنین دید سر اسب را برگرداند تا فرار کند، نادر کارد نوک تیزی که در کمر داشت از غلاف بیرون کشید و از پشت سر بطرف او پرتاب کرد که تا دسته در میان دو کتف او فرو رفت و او را بر زمین غلتاند.

نادر مانند عقابی بر بالین او حاضر شد. امامقلی بیگ به زاری و تضرع برخاست که به او رحم کند، ممکن است از ضرب این کارد نجات یابد. امّا نادر گفت:

حرامزادهٔ نابکار. نه تو میتوانی مرا فریب‌دهی و نه من از آنچه را که از مغز تو میگذرد بی خبرم.

شما دو نفر در این چند سال بزرگترین ضربه‌ها را به من وارد ساختید و از هیچ ناجوانمردی و رذالت و تحریک محمود علیه من فروگزار نکردید. اینک خوب به جزا و کیفر پلید خود رسیدید. آنگاه تبرزین را بالا برد و بر فرق او نواخت و او را هم به رفیقش ملحق ساخت و سپس نزد سواران خود بازگشت و بدون اینکه نشان دهد اتفاقی افتاده به سوی ابیورد حرکت کردند.

میرزا مهدی می‌گوید:

«نادر در میدان گاوسلوگ مشهد با ملک سرگرم جریده بازی بودند، به عزم گرفتن افسار اسب ملک دست انداختند، چون زمام توسن امور در دست رائض قضاست، پشت دست مبارک که یکه تاز آسمانی در پیشش از پنجهٔ آفتاب، پشت دست بر زمین گذاشته، دست آن حضرت بر دهان اسب ملک خورده، جلو بدستش نیامد (و اسب رم کرد) ملک از آنجا که سرمست بادهٔ هوش ربای نخوت بود، تفرس این معنی نکرده، بعد از انقضاء میدان به جانب شهر عطف عنان کردند.

امّا آن حضرت (نادرقلی) پیوسته در کمین وقتی بودند، تا آن که به نصایح مشفقانه امالهٔ قلب قلیج‌خان و امامقلی کرده، به اظهار التیام، ایشان را با خود رام ساختند. بعد از آن ملک را به سه فرسخی شهر مقدس ترغیب به شکار کرده، ملک به خواهش آن حضرت یک روز پیشتر حرکت، و حضرت ظل اللهی (نادر) روز دیگر قلیچ خان و امامقلی بیگ رابه تقریب شکار همراه برده، بعد از ورود به قریهٔ یامخانه، من اعمال مشهد مقدس، چون صید به دام افتاده را از دست رها کردن به مقتضای عقل خداداد، نبود، آن دو نفر را که در ظاهر چون قبضهٔ تیغ، لاف دستیاری ودر باطن به سان دم شمشیر، دم از خونخواری میزدند، ازمیان برداشتند و از آنجا عازم ابیورد گشته، ایلات آن ناحیه را جمع کرده همت به دفع کینه جویان گماشتند»[1]

امّا چنانکه ملاحظه میشود ناهماهنگی هایی در گفتار میرزا مهدی خان وجود دارد، زیرا محمود پس از جریدهٔ بازی، متوجه سوءقصد نادر میشود و به همین جهت به میرزا حبیب الله کُرد مستوفی خود که در این توطئه دست داشت بدگمان می‌شود و به تحریک اطرافیانش او را می‌کشد.

۱- جهانگشای نادری ـ میرزا مهدی خان ص ۳۳

پس هیچ عقل سلیمی اجازه نمیدهد که دوباره ملک محمود فریب نادر را بخورد و به دعوت او به شکار برود و نادر هم در عوض شکار، قلیچ و امامقلی را بکشد و فرار کند. کشتن قلیچ و امامقلی که بعد از آشتی کردن به نادر پیوسته بودند، نیازی به کشاندن محمود به شکارگاه نداشت و محمود نیز که مردی سیاستمدار و دور اندیش بود، این چنین ناشیانه عمل نمیکرد و خود را در کوهستان به دست دشمن نمی‌سپرد.

بنابراین آنچه که دربارهٔ جریان میدان گاوسلوک آورده شد، و با توجه به نقل قول بزرگان ایل و مندرجات کتابهای نادری بویژه نادر شیر مرد اتک، درست‌ترین نظرهایی بود که در رابطه با میرزا حبیب الله آوردم که سرانجام وسیلهٔ افسران ملک محمود، رفتار آن روز نادر قلی به عرض ملک رسید و این راز بر ملا شد که نادر قلی با مهراب‌بگ و دیگر کُردها به سوی درگز و قوچان فرار کرده و از مهلکه جان به در بردند.

امّا حبیب الله شاعر گرانمایه و سیاستمدار ما گرفتار شد و به فرمان محمود به قتل[1] رسید که نسخهٔ منظوم او نیز پیش از اینکه موفق شود حادثهٔ میدان گاوسلوک را به نظم بکشد، ناتمام ماند و بعدها در زمان شاهرخ نوادهٔ نادرشاه از روی آن نسخه برداری گشت و معلوم نیست اصل آن به کجا افتاد و چه بر سرش آمد. شاید هم روزی از جایی پیدا شود.

۱- چنانکه پیشتر گفته شد این نسخه خطی هم متعلق به کتابخانه ایلخانان کُرد خراسان در خزانه قوچان بوده که پس از ویرانی قوچان و مرگ امیر حسین‌خان ایلخانی زعفرانلو در سال ۱۳۱۱ قمری به دست خوانین کُرد هودانلو که کتابدار و خزانه‌دار امیر بودند، افتاده و پس از طی مراحلی و سالیان دراز به دست حقیر رسیده است.

لشکرکشی ملک محمود به قوچان و جنگ باکُردها

پس از اینکه میرزاحبیب الله به اتهام طرح براندازی رژیم ملک محمود به قتل رسید، ملک محمود که دید در پشت کوههای سر به فلک کشیده هزار مسجد به نادر نمیتواند دسترسی پیدا کند، در صدد برآمد وضع خود را در برابر کُردهای قوچان که تنها نیروی جنگنده و مقاوم خراسان و مردمی نافرمان بودند روشن سازد.

میرزا مهدی خان آورده است :

«پس به اکراد چمشگزک نوشت که یا با من متفق شده، به دفع جناب نادری بپردازید، یا کار جنگ را آماده سازید.

اکراد (قوچان) به او جواب دادند که: آنجناب گردن فرازیست مؤید، و دلاوریست مبسوط الید. جمعیتش بسیار، و استحکام مکانش در غایت اشتهار. تصور این معنی (که با او به جنگ بپردازیم) از حوصلهٔ ضمیر مابیرون، و این خیال از حیز قدرت ما افزونست. ملک چون عذر ایشان رامشوب به مکر (و طفره رفتن) دانست، و از گل رعنای جواب آن گروه، استمشام رایحهٔ دورنگی کرد، عزم تنبیه آن طایفه نمود» [۱]

آری محمود فهمید که کُردها نه تنها با نادر نخواهند جنگید، بلکه در هر فرصتی نیز او را یاری میدهند. بنابراین تنها چاره در سرکوب کُردهای قوچان بود، چون در پشت رشته کوههای هزار مسجد امکان هیچگونه دسترسی به نادر نبود. محمود با لشکری مجهز از جنگجویان خود که بیشتر مسلح به اسلحهٔ آتشین بودند، از راه رادکان راهی قوچان شد.

سام بگ و شاهوردی بگ نمایندگانی نزد محمود فرستادند و گفتند ما را با تو جنگ نیست، تو خود دانی با نادر، و لشکرکشی تو به خبوشان نیز موجب وحشت مردم و مایهٔ فساد است، بهتر است به مشهد بازگردی.

امّا:

۱- جهانگشای نادری ص ۳۴

«از آنجا که ملک محمود را مادهٔ خودبینی دماغی شده بود، فرستادهٔ اکراد را قطع بینی کرده بازگردانید.
این معنی سبب بی دماغی عموم اکراد گشته، به استیناف لوازم سرکشی پرداختند، و به عزم مدافعه پیش آمدند.»

در جنگی که بین کُردها و محمود روی داد، محمود به سبب داشتن توپ و تفنگ که کُردها فاقد آن بودند، بر کُردها پیروز شده، وارد قوچان گردید و به غارت و چپاول پرداخت. امّا کُردها اطراف شهر را محاصره کرده با جنگهای پراکنده کار را بر محمود تنگ کرده و مانع بردن غنایم از قوچان شدند.

چون شهر خبوشان (قوچان قدیم) در میان دشت بود و در برابر توپخانهٔ محمود قادر به دفاع نبود، کُردها نیروهای خود را به سوی تپه و ماهورهای شمالی شهر کشیده، قلعهٔزیدانلو را مرکز دفاع قرار دادند. محمود که چنین دید با تمام قوا به آن سو رفته و قلعه زیدانلو را زیر رگبار گلوله قرار داده و کار را بر محصورین تنگ کرد.

این خبر در اردوگاه میاب به نادر رسید. بیدرنگ از آنجا حرکت کرده از طریق درهٔ معروف به «زاوی خانی» وارد جلگهٔ قوچان شد و از پشت سر بر نیروهای محمود و بویژه بر قسمتی از توپخانهٔ او که به سوی زیدانلو در حرکت بود، حمله کرد.

به گفتهٔ میرزا مهدی خان:

«و در ابتدای کار، در دو فرسخی خبوشان به فوجی از اتباع ملکی که اسباب توپخانهٔ او را از مشهد مقدس می‌آوردند، دچار گشت. اکثری را مقتول، و معدودی از آن گروه از ورطهٔ هلاکت جان به سلامت به در بردند.
ملک محمود از این واقعه بی خبر، کمند قلعه‌گیری را تاب، و شمشیر عاجزکشی را آب داده، و گرم گرفت و گیر و قلعه در شرف تسخیر بود، که دفعتاً حضرت ظل اللهی باجوانان صف شکن، و دلیران مرد افکن عربده جو و نعره زن از یک طرف نمودار گشته، به حملهٔ زهره شکاف، قلب لشکر محمودی را شکافته، خود را به پای قلعه و سران قلعه خود رابه پای آن سرور رسانده، از تنگنای محصور نجات یافتند»

به دستور نادر کُردهای زیدانلو زن و فرزندان خود را برای اینکه زیر رگبار گلوله نابود نشوند، از قلعه خارج ساخته به سوی دره‌های شمالی انتقال دادند.

این هنگام بسیاری از سران ایلات و عشایر کُرد هم که در نقاط دورتر بودند، خود را به یاری زیدانلو رسانده و از هر طرف راه را بر محمود بستند. روز دیگر که با سر زدن آفتاب، دوباره ملک محمود جنگ را آغاز کرد، دریافت که کُردهای قلعهٔ زیدانلو از شمال و نادر و سواران درگزی و ابیوردی و شیخکانلوها از مشرق و کُردهای کیکانلو سرحدی از سمت مغرب او را احاطه کرده، و شورشیان قوچان و کُردهای قهرمانلو و توپکانلو و بادلانلو هم که از کوههای شاهجهان خود را به آنجا رسانده بودند بسیاری از نیروهای او را در شهر کشته و بقیه را پراکنده ساخته‌اند. این بود که او خود را در حلقه محاصره کُردها یافت و چاره‌ای جز جنگ و گریز ندید. به قول میرزا مهدی خان:

«ناچار گسسته عنان و شکسته سنان روی برتافت، و تفنگچی و توپخانه را حصار خود ساخته، به طرف ارض اقدس (مشهد) شتافت»

نادر و کُردها تا عشرت آباد در چند کیلومتری مشهد، محمود را تعقیب کردند. امّا چون توپخانهٔ او خطرناک بود، می‌کوشیدند، زیاد به او نزدیک نشوند. زیرا آنها نه تنها اسلحهٔ آتشین نداشتند، بلکه جنگ با تفنگ را هم نامردی میدانستند.

به قول میرزا مهدی خان:

« چون طایفهٔ افشار و اکراد تا آن زمان منکر (مزایا و برتری رزمی) تفنگ (بودند) و همیشه با تیغ و سنان، خصم افکن میدان جنگ می‌بودند، آن حضرت (نادر) در آویختن ایشان را به توپخانه و تفنگ، منافی حزم دانسته، ترک رزم کرده و از عشرت آباد اکراد را مرخص ساخته، خود به جانب ابیورد صرف زمان عزم کردند. ملک نیز عمر دوباره را مغتنم شمرده وارد ارض فیض توأم گردید»[۱]

۱- جهانگشای نادری - ص ۳۵

پیروزیهای نادربک در شمال هزار مسجد

رشته کوههای هزار مسجد که نواحی کلات و لایین و درگز و ابیورد و نسا را از جلگهٔ مشهد ـ قوچان جدا می‌سازد، بسیار برای نادر امید بخش بود. زیرا محمود هرگز جرأت نمیکرد از این کوههای سر به فلک کشیده و تنگه‌ها و دره‌های عمیق و خطرناک بگذرد و نادر را مورد تعقیب قرار دهد. امّا نادر با استفاده از وجود این کوهها هرگاه که میخواست با سواران زبدهٔ خود به سوی مشهد سرازیر میشد و ضربه هایی کاری بر پیکر محمود وارد می‌نمود و دوباره به پشت کوهها باز می‌گشت.

نادر میدانست که محمود دیگر بار جرأت خارج شدن از شهر مشهد را نخواهد داشت. زیرا در حمله به قوچان شکست فاحشی را تحمل نمود. پس اکنون که فرصت تاخت و تاز و سرکوب ترکمنها و ازبکها در آن سوی رشته کوههای شمالی موجود است، نباید آنرا از دست داد و باید خوارزم و سرخس را از سلطه دشمن بیرون ساخت.

پس اوّل کار لازم سرکوب ترکهای افشار، آن دشمنان خانگی بود که با ملک محمود عهد و پیمان بسته و کارشکنی میکردند. بنابراین نادر اول به سروقت قلعهٔ محکم **ینگی قلعه** رفت. که در دو فرسخی ابیورد قرار داشت و متعلق به طایفهٔ امیرلوی [1] افشار بود که قلیچ بیگ رهبر آنها به دست نادرکشته شده بود. نادر در میان برف و بوران شدید ینگی قلعه را محاصره کرد و پس از چند روز جنگ و جدال قلعه را خراب و این افشارها را پراکنده ساخت.

جنگ دوم در قلعهٔ **باغواده** بود که متعلق به ترکهای گوند و زلو افشار بود آنجا را هم پس از سه ماه محاصره، با بیل و کلنگ خراب کرده و کدخدا برات سرکردهٔ آنها را به قتل رسانده و بقیه را آواره ساخت.

جنگ سوم در قلعهٔ **زاغچند** بود که قراخان افشار رهبرشان، ترکمن‌های خوارزم و

۱ـ این نام در برخی منابع از جمله جهانگشای نادری ایرلو و در برخی امیرلو آمده و در حال حاضر هیچ نشانی از وجود این طایفه به دست نیامد.

ترکان قاجار و تاتارهای مرو را هم به یاری خواست و آنها را هم با خود متفق نموده و به شدت در برابر نادر ایستادگی کرد. نادر آنجا را هم به کمک کُردهای درگز و قوچان پس از مدتی محاصره و تسلیم شدن قراخان به تصرف در آورد و چراغعلی‌بگ ورانلو را هم که اسیر تاتارها شده بود، با مبادله اسیران تاتار آزاد و قلعه را خراب و افشارهای باقیمانده را پراکنده ساخت.[۱] بدینگونه چند قلعه ترکان افشار در ابیورد که برای نادر در حکم لانه زنبور بودند ویران و دشمن تار و مار و سرکوب شدند.

جنگ چهارم در نسا بود. نسا از شهرهای باستانی ایران پس از تاخت و تازهای مداوم ترکمنها و ازبکها به حال نیمه ویرانی افتاده و آن زمان در تصرف ترکمانان علی‌ایلی و یمرایلی و تکه و یموت بود. چند قلعهٔ درون (درونگر) هم در تصرف تاتارها و ترکمنها بود. ترکمنهای نسا به اغوای کلانتر درون در جلگه غربی درگز، پا از جادهٔ انقیاد بیرون گذاشته، ولایت را تصرف کرده بودند.[۲]

«حضرت ظل اللهی (نادر) به عزم تنبیه ایشان از ابیورد، با یکه تازان عرصهٔ نبرد وارد نسا شده، محمد حسین ولد سام بیگ وکیل چمشگزگ نیز که اظهار یکرنگی و اخلاص به این دودمان دولت اساس میکرد، حسب الاشارهٔ اقدس با جمعی ازاکراد هواه خواه (قوچان) از خبوشان به موکب مقدس پیوست»

سعید سلطان کلانتر درون و رهبر مخالفان که خود را از هر طرف در محاصره دید، ناچار تسلیم شد و محمد حسین بیگ هم با سپاهیان خود پس از پایان کار درونگر به قوچان بازگشت.

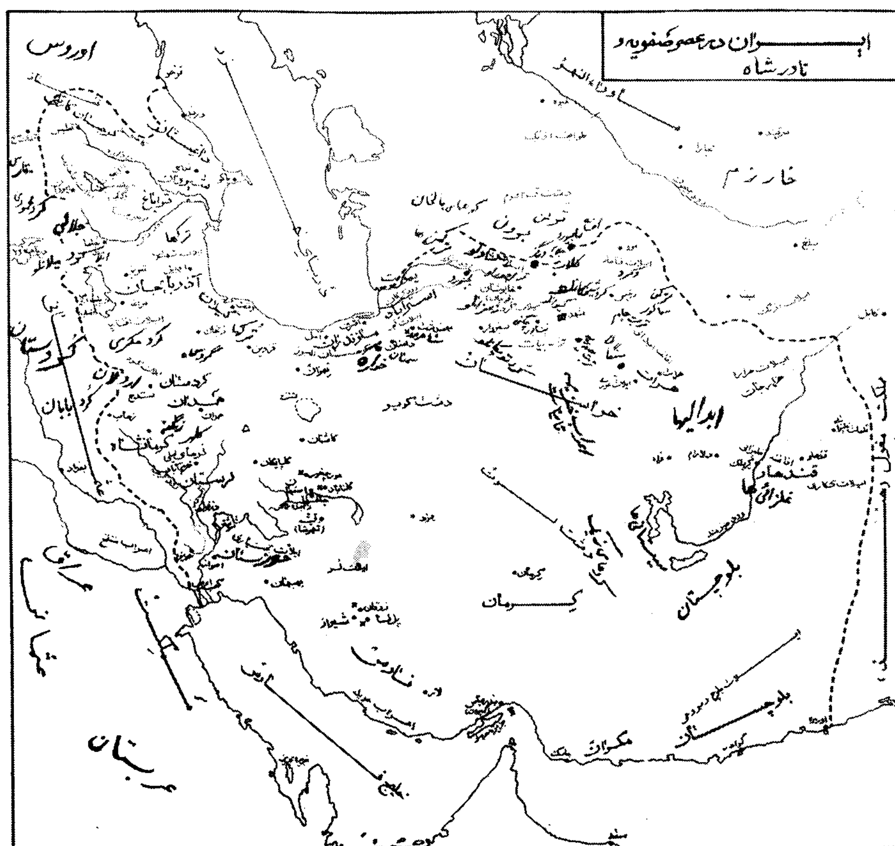
چون در اینجا به گوش نادر رساندند قراخان زاغچندی که در اردو تحت نظر بود،

۱- در اینجا نیز میرزا مهدی خان چراغعلی ورانلو را چراغ بیگ افشار نوشته که با طهماسبقلی بیگ جلایر بر سر چارده بند کلات مأمور قطع آب از زاغچند بوده‌اند و چراغ بیگ اسیر تاتارها میشود. در حالیکه چنانکه قبلاً هم گفته شد، چراغ بیگ از ایل ورانلو کُرد خراسان بوده است و روستای چران کنونی که خود او مطلبی بر حاشیه کتابی نوشته و موجود است و روستا را بنا نهاده مبین این واقعیت است.

۲- اکنون هم دو روستای ترکمن نشین که تقریباً فرهنگ ملی خود را در میان کردهای درونگر از دست داده‌اند، در این خطه وجود دارند.

با دیگر سران افشار که با وی ملاقات و دید بازدید داشته‌اند، نقشه قتل نادر را در سر می‌پروراندند، نادر را بر آن داشت که قراخان و دیگر سران افشار راکه در اردو تحت نظر و بازداشت بودند، همگی یکجا گردن زده و خود را آسوده خاطر ساخته و دوباره به ابیورد بازگردد. بنابراین تمام مخالفان به قتل رسیدند.




ایران در عصر صفویه و
نادرشاه
اوروس
خارزم
ابدالیها
کرمان
بلوچستان
عربستان
آذربایجان

آمدن بزرگان کُرد و تُرک مرو به اردوی نادر

مرو یکی از شهرهای باستانی و پرجمعیت خراسان بزرگ بود و در سال ۶۱۶ قمری اولین شهری بود که در حمله مغول ویران و مردمش قتل عام شدند. پیشتر در زمان سلطان سنجر سلجوقی پایتخت کشور بود. پس از حمله غزان از طوایف مغول و دستگیری و اسارت سلطان سنجر این ایالت رو به ویرانی نهاد و هجوم اقوام ازبک و تاتار و مغولی در آن فزونی یافت.

شاه عباس که در سال ۱۰۰۰ قمری کُردها را به خراسان انتقال داد و این ایالت را در مدت چند سال از وجود ازبکان پاکسازی نمود و بار دیگر بلخ و بخارا و سمرقند و مرو را به تصرف درآورد، برای حفظ حدود و ثغور این ایالت مرزی برخی از کُردهای چگنی و کُردهای مامیانلو و سیاه منصور و سایر طوایف کُرد و برخی از طایفه قاجار را در مرو مستقر ساخت. حکومت مرو نخست در دست امرای کُرد چگنی(۱) و بعدها در دست ترکان قاجار بود که همه به نام قزلباش در آنجا انجام وظیفه میکردند، و تاتارها و ترکمن‌ها و ازبک‌های سنی مذهب با این شیعیان قزلباش سر دشمنی داشتند.

در اواخر دوره صفوی و ذلت شاه سلطان حسین اوضاع مرو نیز دگرگون شد. چون هیچ امدادی از سوی دولتمردان به مردم مرزدار مرو نمیشد، تاتارها و ازبکها و ترکمنها بر تهاجم خود افزوده قدرت را از حکام آن دیار گرفته و خود بر مرو مسلط شدند. همزمان با قدرت یافتن نادرقلی در خراسان قدرت مرو در دست محمد علی بیگ قاجار بود که

۱- در سال ۱۰۳۷ قمری که آخرین سال از چهل و دومین سال پادشاهی شاه‌عباس بزرگ است، بیش از بیست تن از امرای کُرد در ایران حکومت داشتند که از جمله در مرو عاشورخان چگنی حاکم مرو شاهیجان و از امراء معتبر است. احمد سلطان چگنی ولدجامی سلطان هم حاکم دارالمومنین سبزوار است. امامقلی سیاه منصور حاکم اسفراین خراسان و رضاقلی خان سلطان سیاه‌منصور حاکم قلعه بُست و زمیندار و بیرامعلی سلطان صوفیانلو حاکم دیلمان و گیلان است و ...

عالم آرای عباسی - اسکندر بیگ - به کوشش ایرج افشار ص ۱۰۸۶

خود این مرد متکبر و مغرور و مستبد با رفتار زشت و احمقانه خود باعث خرابی و از دست رفتن مرو شد. زیرا هر حاکمی که در اواخر دوره صفویه به مرو فرستاده میشد به وسیله محمد علی بیگ قاجار مورد تمسخر و توهین قرار میگرفت و اوباش و اراذل مرو او را بی اعتبار کرده و با رسوایی از مرو بیرون میکردند.

محمد علی بیگ قاجار همواره بساط مشروبخوری و بدسلوکی را برقرار و اوباش و اراذل را به دور خود جمع میکرد و فسق و فجور و دزدی و آدمکشی را رواج میداد و مردم را به ستوه آورده بود که بسیاری از مردم ترک دیار کرده و به داخل خراسان کوچیدند و در مشهد اسکان گرفتند.

حکام پیشین مرو چون یحیی‌خان (که به وسیله حاج محمد باباقدرتی در مشهد کشته شد) و حسینعلی خان و محمد امین خان کُرد سیاه منصور که از سوی شاه سلطان حسین به مرو رفته بودند با بی‌آبرویی به وسیله محمد علی بیگ از مرو رانده شدند و اموالشان غارت گردید. در زمان تسلط ملک محمود سیستانی نیز که مهدی بیگ نامی به حکومت مرو منصوب شد، بهمین سرنوشت دچار گردید و پس از آن محمد علی بیگ نیز بمرد.

از او سه فرزند به نامهای فولاد بیگ و علیرضا بیگ و شاهقلی بیگ باقی ماندند. در زمان فولاد بیگ که جانشین پدر شده بود تاتارهای مرو شوریده و بسیاری از اتباع او را کشتند. در سال ۱۱۳۶ قمری طاعون و وبا هم در مرو بروز کرد که جمعیت بسیاری از مرویان را به هلاکت رسانید. تاتارها و ترکمن‌ها نیز آب را بر روی قزلباش‌ها بستند و شهر را محاصره کردند و بر شدت قحطی و بدبختی مردم افزودند. در این زمان بود که به قول محمد کاظم:

«آخر الامر فولاد بیگ و شاهقلی بیگ در آن مصلحت دیدند که با جمعی از سرکردگان (قزلباش) عازم خراسان گردند و از آنجا به کردستان رفته [1] از جماعت اکراد کمک و امداد بیاورند. در آن اوقات نادر دوران در سمت ابیورد و دره‌جز خروج نموده، آوازه قلیلی بلند کرده (بود).

شاهقلی‌بیگ و احمد سلطان (کرد کهرلو) و چند نفر دیگر از معتبرین قزلباش به جانب اتک

۱- منظور از خراسان، شهر مشهد و منظور از کردستان، قوچان و شمال خراسان کنونی بود.

متوجه شدند. چون وارد قلعه فاریاب شدند، مردم آن حدود گفتند: شما به ابیورد رفته، نادر را دیدن نمائید که حال مساوی سه هزار نفر جمعیت دارد.
شاهقلی بیگ و رفقا از آنجا حرکت نموده به تاریخ سنه ۱۱۳۶ وارد ابیورد (گردیده) و به خدمت نادر دوران مشرف شدند و (نادر) مهربانی به ایشان نموده مهمانی معقولی نمودند.
چون چند یومی برآمد شاهقلی بیگ گفت:
ما به میهمانی نیامده‌ایم، آمده‌ایم که اعانت و امداد به ما نموده یا خود تشریف بیاورید که از دست جماعت تاتارکار ما تنگ شده و آب را به روی ما بسته‌اند. و مردم ولایت سوای قزلباش همگی از راه گرسنگی به قلعه ترکمان رفته‌اند.
نادر دوران گفت: حال مردم دره‌جز و نسا و درون به ما سرکشی می‌نمایند و احوال ما (نیز در این درگیری‌ها) مختل است. هرگاه شما به نزد شاهوردی خان کرد (شیخکانلو) که ریش سفید اویماق اکراد است، رفته از او امداد طلب نمائید، در این وقت اولی‌تر خواهد بود. هرگاه آنها قدری از قشون خود همراه شما نمایند، ما هم به اتفاق آنها عازم (مرو وامداد به شما) میشویم.
شاهقلی بیگ و احمد سلطان از اعانت نادر دوران مأیوس شده از آنجا عازم کردستان (خبوشان ـ قوچان) شدند. و چون وارد (نواحی) تابعه محمدرضاخان زعفرانلو (بادلانلو در کوهستان شاه‌جهان) شدند. مشارالیه لازمه مراعات و خدمتکاری دوستانه مرعی داشته در آنجا عموم ریش سفیدان اکراد را دیده به اتفاق وارد سرمنزل عالیجاه شاهوردی خان (در رادکان) گردیدند. بعد از آداب دریافت صحبت، مکاتیب به همگی کدخدایان و آق سقالان (ریش سفیدان) و دهباشیان (اکراد) نوشته ایشان را طلب نموده بعد از آنکه احضار ریش سفیدان نمود، تا مدت یک ماه همه روزه (در خبوشان) کنکاش بود، و هر دم خیالی میکردند، که در این وقت مراسلات ملک‌محمود (سیستانی از مشهد) رسید که جماعت اکراد باید به رکاب ما در ارض اقدس حاضر گردند.
شاهوردی خان گفت: خیریت در آن است که چون ملک محمود خان مشهد را تصرف نموده و داعیه پادشاهی دارد، شما اولی آنست که به خدمت او رفته، اعانت خواهید. هرگاه او امداد شما نماید. ما نیز آنچه امکان داشته باشیم کوتاهی نخواهیم نمود.
(زیرا با بودن ملک محمود در مشهد و آمدن ما به مرو و خالی شدن کردستان از نیروهای رزمی قطعاً ملک محمود به قوچان لشکرکشی نموده و خرابی و قتل و غارت به

بار خواهد آورد) شاهقلی خان (و رفیقان) از او نیز مأیوس شده عازم ارض اقدس گردید. و چون وارد ارض جنت مثال شد، ملک محمود مراعات نموده و چند یومی در حضور نگاه داشته، جواب صریحی به شاهقلی بیگ نداد. اوضاع ملک نیز به غایت مختل بود. (او نیز می‌ترسید که از مشهد دور شود یا نیروی رزمی به مرو بفرستد ممکن است کُردها به مشهد حمله کرده و بر آنجا دست یابند).

بنابراین شاهقلی بیگ و احمد سلطان گفتند: بودن ما در اینجا سودی ندارد و در آن نزدیک عسکر بیگ تاتار با تحف و پیشکش بسیار به خدمت ملک محمود رسیده (و اینها را بی اعتبار کرده بود که) روز دیگر از خدمت مرخص شده و مراجعت به مرو نمودند[۱]

اوضاع مرو با تسلط ترکمانان و تاتارها روز به روز بدتر میشد و مردم ناچار به مهاجرت شدند و چون خرابی از حد گذشت بار دیگر بزرگان مرو از جمله شاهقلی بیگ و احمد سلطان و محمد علی بیگ بیات که نمایندگان کردها و قاجارها و بیات‌ها بودند، با جمعی دیگر از سرکردگان عازم اردوی نادر گشته و سرانجام موفق شدند حرکت نادر را به سوی مرو عملی سازند.

محمد کاظم می‌افزاید:

«در ورود نادر و همراهان به محل بند جانعلی قراولان جماعت تاتار خبر به سرکردگان خود بردند که نادر صاحبقران با قلیلی چاروخ[۲] به پای افشار (کرد) و غیره آمده‌اند. سرکردگان مباهات میکردند که: با پانصد نفر، پنجهزار نفر نادر را بر هم خواهیم زد!!»

در جنگی که بین طرفین روی داد، نادر بر تاتارها و ترکمن‌ها پیروز شد و حکومت مرو را به قاجارها سپرد و تاتارها را نیز از آنجا به ابیورد کوچانید. از این زمان شاهقلی‌بیگ قاجار مروی و احمد سلطان کُرد کهرلو و محمد سلیم بیگ کرد مامیانلو مروی و دیگران به اردوی نادر پیوستند و خدمات بسیاری ارزنده‌ای در پیروزیهای نادر

۱- عالم آرای نادری - ج ۱ ص ۵۹

۲- چاروخ نوعی کفش چرمین که مخصوص کُردها بود و به پا میکردند که ترکها به آن چاموش می‌گفتند و اطلاق عنوان چمشگزگ به کُردها هم بخاطر همین چاروخها بوده و این مطلب میرساند که بیشتر نیروی نادرشاه چمشگزگ چاروخ به پا بوده‌اند، یعنی همان نیروهای پادگان درهٔ میانکوه و میاب.

انجام دادند که بعداً خواهد آمد.

ورود رضا قلیخان سردار شاه تهماسب به خراسان

قبلاً در اشعار میرزا حبیب الله آمده بود که محسن سلطان کُرد سیاه منصور نمایندهٔ شاه‌تهماسب وارد قوچان شد و کُردها هم اعلام آمادگی و وفاداری خود را نسبت به شاه‌تهماسب که این موقع در مازندران بود، اعلام داشتند. از این رو شاه تهماسب متوجه شد که کُردهای وفادار به دودمان صفویه پایگاه خوبی برای او در خراسان هستند و می‌تواند با کمک آنها ملک محمود را از مشهد بیرون اندازد. بنابراین رضاقلی نامی را به سرداری خراسان مأمور کرد و نامه‌ای به سران کرد نوشت که او نمایندهٔ تام‌الاختیار شاه است و هرگونه همکاری را با او لازم دانست.

رضا قلیخان سردار در بین راه پیش از ورود به قوچان و دیدار با سام‌بگ وکیل‌الاکراد و شاهوردی بگ شیخکانلو و دیگر سرکردگان ایلات کُرد، نامه‌ای هم برای نادر فرستاد که در قوچان به حضور برسد. به قول میرزا مهدی خان:

«اعلام کرد که آن حضرت تا ورود او عازم خبوشان گشته، و سلسلهٔ جمعیت را با اکراد انعقاد داده، به تنبیه ملک محمود بپردازد. چون بر رأی والا(ی نادری) معلوم بود که معاملهٔ اتفاق اکراد (قوچان) با آن حضرت ممتنع الوقوع است، به تنهایی با دلیران گزین و رزم آزمایان نصرت قرین، لوای توجه به جانب ارض اقدس افراخته، منزل موسوم به میرکهریز (انتهای خیابان عامل کنون نرسیده به پل روسها) راکه در یک فرسخی مشهد و در سمت خیابان علیا واقع است، جولانگاه باد پای ستیز ساختند»

نادر میدانست که رفتن او به قوچان فایده‌ای ندارد. زیرا با بودن محمد حسین بگ پسر سام بگ وکیل الاکراد و نیز شاهوردی بگ شیخکانلو، آن توجهی که رضاقلی خان نماینده شاه باید به او بکند، نخواهد نمود. علاوه بر آن هنوز نمیدانست که این رضاقلی خان چه شخصیتی دارد. آیا می‌تواند با کردها کنار بیاید و آنها را به جنگ با ملک محمود بسیج کند یا خیر؟

آیا اصولاً او مرد میدان محمود خواهد بود یا نه؟

پس باید اندکی صبر کرد تا این مجهولات، معلوم گردد و بدون پاداش کافی نباید خود را تحت امر او در آورد. پس نادر به جای اینکه به خبوشان برود و از سردار فرمان بگیرد، راهی مشهد شد و در محل باغ خواجه ربیع اردوگاه برافراشت و از آنجا همه روزه با حملات ایذایی خود، ملک محمود را به تنگنا انداخت و چنان به رضاقلی خان وانمود کرد که بخاطر جنگِ با ملک محمود نتواسته است در قوچان به حضور برسد. نادر که مردی زرنگ و سیاستمدار بود، با اخبار تبلیغاتی و پر سرو صدای خود به وسیله پیکهایی که همه روزه به قوچان و اطراف میفرستاد و اخبارش حاکی از فتوحاتش در مشهد بود، قلب رضاقلی خان سردار را به تپش می‌انداخت.

بدینگونه در چند جنگ پراکنده که بین نیروهای محمود و نادر در پشت دیوارهای مشهد روی داد، تلفات سنگین به سپاهیان محمود وارد آمد و نادر غنایم بسیاری به دست آورد و ملک محمود عملاً محصور شد و به سنگر بندی پرداخت.

بدینگونه اخبار پیروزیهای نادر به وسیلهٔ جاسوسان او که یک کلاغ چهل کلاغ میکردند و وقایع را به مراتب بزرگتر از آنچه که بود نشان میدادند، همه روزه در قوچان و روستاهای اطراف و در میان ایلات و عشایر پخش میگردید. دامنهٔ تبلیغات نادری به قدری گسترده بود که در قوچان گمان کردند، در دو سه روز آینده، نادر مشهد را تسخیر خواهد کرد.

میرزا مهدی خان آورده است:

«در سیاق این حال رضاقلی خان وارد خبوشان گشته، شاهوردی بیگ شیخانلو با جمعی دیگر که همراه رضاقلی خان بودند شعبده انگیز تزویر گشته، به رضاقلی خان حالی کردند، که هرگاه جناب نادری به این نحو عرصه را بر ملک تنگ سازد و لوای نام و ننگ افرازد، سرداری توضایع، و نقص درشأن و شوکت تو واقع خواهد شد»

رضا قلی خان نیز کاظم بیگ از اطرافیان خود را به مشهد فرستاد و به نادر پیغام داد که اینگونه جنگ کردن با محمود به صلاح نیست، دست از جنگ بدار، تا خودم برسم. فرامین لازم را نیز در این مورد صادر کرد که نادر از آن سرپیچی نکند.

نادر که میدانست این کارها از کجا آب میخورد و دوست دیرینش شاهوردی بگ و سام‌بگ بخاطر پیشرفتهای او دچار حسادت و کارشکنی شده و نمایندهٔ شاه را علیه او

برانگیخته‌اند، دست از محاصرهٔ مشهد کشید و در قلعهٔ حاجی تراب به انتظار ورود سردار نشست.

«سردار نیز در سر راه اکراد خبوشان را جمع کرده، عازم مشهد و مرحله پیمای وادی مقصد گشت».

ملک از وضعی که برای نادر پیش آمده و اکنون شهر از محاصره در آمده بود، شادمان شده و به تجدید قوا پرداخت. او میدانست که دشمن سرسخت او فقط نادر است نه دیگران.

رضاقلی خان سردار از راه رسید و در باغ خواجه ربیع فرود آمد و همان شب پیکی به مشهد فرستاد تا ورود خود به کنار مشهد و آمدن عنقریب شاه تهماسب به خراسان را به اطّلاع مردم کوچه و بازار برساند، و آنها را در مخالفت با ملک محمود تحریک نماید که علیه محمود سر به شورش برداشته و دروازه‌ها را بر روی اردوی شاهنشاهی گشوده و محمود را دستگیر کرده و به حضور بیاورند.

اخبار آن شب را تمام مردم مشهد کوچه به کوچه و خانه به خانه برده و بهمدیگر ابلاغ کردند که فردا بامدادان شورش خود را آغاز کنند. کار به خوبی شروع شد و نتیجهٔ مطلوب را بدست آورد، امّا آدم لایقی که بتواند باسرعت از این پیشامدها بهره برداری کند، وجود نداشت. آفتاب تازه بر زمین گسترده شده بود که مردم شهر با نگهبانان محمود در آویخته و آنها را کشته و دستگیر نموده و دروازه‌ها راگشودند و بهر سیستانی که میرسیدند از اسلحه و یراق خلع سلاح کرده و در زیرزمین خانه‌ها مقتول یا زندانی می‌نمودند. سپس چند پیک تیزرو به باغ خواجه ربیع فرستادند، که سردار سوار شده و هر چه زودتر وارد شهر گردد.

امّا وقتی فرستادگان عرق ریزان و نفس زنان به آنجا رسیدند، از اردوی سردار نشانی ندیدند. زیرا سردار شبانه از ترس شبیخون زدن محمود، خواجه ربیع را رها کرده و به سوی توس عقب نشینی نموده و با اینکه نزدیک ظهر شده بود، هنوز از خواب خوش دیشب و از مستی می ناب هشیار نشده بود که با رسیدن پیکها و شنیدن اخبار شورش مشهدی‌ها، خمیازه‌ای چند کشید و گفت:

شاهوردی‌بگ شیخوانلو را بگوئید زود فرمان حرکت بدهد.

به فرمان سردار، هابیل خان حاکم اسفراین و کاظم بیگ از خویشان او پیشاپیش لشکر به سوی شهر تاختند. امّا تا این زمان بیچاره شورشیان از نیروهای منظم و جنگ دیدهٔ محمود شکست خورده و بسیاری دستگیر و کشته شدند و برخی توانستند از شهر فرار کرده، نیم جانی به در برند. محمود اموال شورشیان را غارت کرد و بین سپاهیان خود تقسیم نمود که هنوز از رضاقلی خان سردار و لشکریانش خبری نبود.

این اخبار به تفصیل به گوش نادر رسید، و دانست که پیش‌بینی او بجا بوده است. از این رو بدون اینکه با سردار روبرو شود و قیافه‌اش را ببیند، سواران خود را برداشت و به سوی کلات رفت.

سردار نیز شکست خورده و پریشانحال نیروهای خود را برداشته و به توس عقب نشینی نمود. امّا چندی بعد دوباره فیلش یاد هندوستان کرد و نیروهای کرد را بسیج نمود و عازم دستگیری و تنبیه ملک محمود شد. لیکن این بار هم با افتضاح بسیار از محمود شکست خورد و با دادن تلفات سنگین به قوچان فرار کرد، و تازه فهمید که جنگ کردن با محمود کار هر کس هر کس نیست.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن   گاو نر میخواهد و مرد کهن

بهرحال، اخبار شکست‌های پی در پی سردار و بی کفایتی او در خراسان به گوش شاه‌تهماسب رسید، و او رضاقلی خان را از سرداری خراسان بر کنار کرده و محمد خان ترکمان را به آن سمت منصوب و روانهٔ خراسان ساخت.

تا آمدن شاه تهماسب به خراسان نادر چندین جنگ پراکنده با ملک محمود در اطراف مشهد انجام داد که در بیشتر آنها به سبب وجود توپخانهٔ محمود، کار بر نادر تنگ میشد و تلفات سنگین میداد. امّا باز به سمت کلات و درگز و ابیورد میرفت و دوباره از جوانان رزمندهٔ کُرد و ترکان جانی قربانی درگز و جلایر، نیروهای تازه نفس تدارک میدید و باز به سر وقت ملک محمود می‌آمد.

تمام نیروهای نادر در این دوران از حدود یکهزار نفر تجاوز نمی‌کرد، بهمین علت جنگهای او حالت شبیخون و ترکتازی داشت وگرنه در جنگ رویارویی و منظم با محمود

نمی‌توانست درگیر شود.

محمود از اسلحهٔ آتشین یعنی تفنگ و توپخانه و خمپاره انداز برخوردار بود، که هیچیک از اینها در ارتش کوچک نادری وجود نداشت. امّا تصمیم و اراده خلل‌ناپذیری در این قهرمان ماجراجوی تاریخ وجود داشت که با اینکه چند بار از محمود شکست خورده و فراری شده بود، باز هم دست از لجاجت و تاخت و تاز برنمیداشت. چنانکه در جنگ اُشترپی در نزدیکی رادکان که بین او و محمود روی داد، تمام دویست نفر سوارانش کشته شدند و تنها با دو نفر توانست از میدان بگریزد و خود را به کلات برساند.

پس از سالها سرانجام نادر، درگز وابیورد و کلات و سرخس تا حدود مرو را به تصرف خویش درآورد و همهٔ این نیروهای پراکنده را یا با خود متحد ساخت، یا نابودشان کرد و از کار انداخت.

در آستانهٔ ورود شاه تهماسب به قوچان، نادر قریب یک هزار و پانصد نفر سوارهٔ جنگجو داشت که در حدود درگز و درهٔ میانکوه در کپکان ومیاب اتراق کرده بودند. زیرا در آنجا چراگاههای خوبی برای اسبان وجود داشت.(۱) امّا شهرت و آوازهٔ نادری چنان همه جا پیچیده بود، که گمان میکردند او چندین هزار نفر جنگجو دارد. نادر به شدت به تبلیغات عقیده داشت و معتقد بود که با تبلیغات سنجیده، هر چند دروغ هم باشد، میتوان اذهان مردم عوام از همه جا بی خبر را به سوی خود متوجه ساخت و به موقع از آن بهره برداری نمود. از این رو همواره جاسوسان او در میان ایلات و عشایر و روستاها و شهرها پراکنده بودند و در مورد پیروزیها و بزن بهادریها و سخاوت و مردانگی و بی باکی‌های او، و اینکه او نظر کردهٔ امام رضا است و اصلاً شکست نخواهد خورد و شمشیر و نیزه و گلولهٔ تفنگ بر او کارگر نیست و بسیار چیزهای دیگر، بشدت تبلیغ میکردند، به گونه‌ای که در هیچ خانه و سیاه چادری نبود که هر شب در آنجا بحث و گفتگو از نادر در میان نباشد. سرانجام این تبلیغات کارگر افتاد و اذهان مردم را به سوی او متوجه ساخت و او را در هدفی که در سر داشت روز به روز نزدیکتر نمود.

۱- عکس از چراگاه اسبان نادر در دره میانکوه و النگ‌های میاب در آخر کتاب چاپ شده است.

خواستگاری نادر از گوهرتاج زعفرانلو دختر وکیل الاکراد

پیشتر گفته شد که نادر قلی پس ازاینکه صنم دختر سام‌بگ وکیل الاکراد خراسان را در سیاه‌چادرهای تابستانیِ آنها در کوه شاهجهان از نزدیک دید، دل در گرو عشق او بست. حال این عشق چه اندازه واقعی و چه اندازه سیاسی بود، مسألهٔ دیگریست. امّا نادر برای پیمودن پلکان ترقی خود، این ازدواج را بیش از هر چیز لازم و ضروری میدانست. از این رو پس از بازگشت به درگز، چند تن از بزرگان قوم از جمله تهماسبقلی بیگ جلایر و الیاس بگ ماميانلو و ارس سلطان قراباشلو و چراغعلی‌بگ ورانلو را بدون اطلاع شکربگ باچوانلو پدر زن خویش پنهانی برای خواستگاری به نزد سام بگ بزرگترین مرد قدرتمند شرق ایران فرستاد. امّا خواستگاران با پاسخ سرد و منفی سام‌بگ روبرو شدند. زیرا هر چند نادرقلی دو سه سالی بود که اسم و رسمی درآورده و در نواحی ابیورد و درگز آوازه‌ای بروز داده بود، امّا این برای ایلخانی کُرد کافی نبود. زیرا وی نادر را که از خانواده‌ای گمنام و بی ارزش بود، برای وصلت با دودمانش کسرشأن میدانست. در حالیکه چندتن از بزرگزادگان و خانزادگان کُرد همچون جعفرقلی بگ شادلو بدین مقصود از چندی پیش قدم جرأت پیش گذاشته و هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودند. حال چگونه نادر قلی بی‌اصل و نسب جرأت ابراز چنین گستاخی را یافته است؟

مگر او گمان کرده دختر سام‌بگ هم، دختر باباعلی بیگ کوسه، یا شکربگ باچوانلو است؟ عجب خیال خام و احمقانه‌ای!! به قول ایلخانی این پدر سوخته، دیگر پایش را بیش از گلیمش دراز می‌کند!!

با اینکه خواستگاران نادر سرافکنده و مأیوس برگشتند، امّا برعکس، نادر مأیوس نشد. زیرا او پیام مثبت خویش را در کنار چشمه شاهجهان از دلدار گرفته بود و این برای او کافی بود که خود را به آب و آتش بزند، تا آن گوهر گرانبهای کردستان را به چنگ آورد.

نادر از هر شکستی نتیجه‌ای مثبت میگرفت و در جستجوی یافتن راهی نزدیک برای نیل به مقصود اصرار می‌ورزید، تا شکست قبلی خود را جبران کند و تا به مقصود نمیرسید موضوع را رها نمیکرد.

اتفاقاً در این مورد هم شانس نادری به کمک آمد و او را یاری کرد و موضوع کشته شدن نجفعلی بگ شادلو پدر جعفرقلی بگ به امر شاه تهماسب، در قوچان پیش آمد که کُردها را از شاه تهماسب منزجر و آنها را به شورش و تظاهرات در قلعه یام برانگیخت که شاه را بیمناک ساخت. این بود که عده‌ای از سران کُرد طرفدار نادر با سام‌بگ به مذاکره نشستند و او را متقاعد ساختند که باید سر مار را به دست مارگیر بکوبند. آنها به سام گفتند: هرچند نادر قلی بی اصل و نسب باشد باز، هم ایل و هم طایفه ماست، و برای این بی احترامی شاه تهماسب نسبت به کُردها که قرنها حافظ تاج و تخت صفوی و بزرگترین مرزداران آنها در شرق ایران بوده‌اند و از او نیز این چنین به گرمی استقبال کرده و در عوض چنین بی احترامی دیده‌اند، پس باید نادرقلی را که یگانه مرد میدان این نمک‌ناشناس است، وارد میدان کرد.

سرانجام خواهی نخواهی سام بگ با پیشنهاد این بزرگان موافقت کرد و آنها عازم دره میانکوه محل ییلاق نادر درکنار روستای میاب شدند. امّا محمد حسین بگ پسر سام بگ با رفتن این هیأت به نزد نادر سخت مخالف بود و آنرا خفتی برای ایل چمشگزگ میدانست و نادر را خیلی بی‌اهمیت‌تر از آن که اکنون دست نیازمندی به سوی او درازکند میدانست. با توجه به اینکه یقین داشت، نادر از این موقعیت بهره برداری کرده و دوباره از خواهر او خواستگاری خواهد کرد.

سران کُرد روز بعد در منزل میاب به اردوگاه نادر رسیدند. نادر از این کار سخت متعجب شد که چه باعث شده آنها به اردوی او بیایند و با آوردن هدایای گرانبها این چنین او را مورد تکریم قرار دهند؟

سرانجام گفتگو به ثمر رسید و در این مذاکره نادر قلی که تیزهوش و فرصت طلب و آینده‌نگر بود، به بزرگان قوچان قول داد، در صورتی به یاری آنها خواهد آمد و انتقام آنها را از فتحعلی خان قاجار و شاه تهماسب خواهد گرفت، که با ازدواج او با دختر سام موافقت کنند.

بناچار سران کُرد هم نیم قولی به نادر دادند که در این راه از او حمایت کنند و توجه سام‌بگ وکیل الاکراد را به سوی او معطوف نموده و زمینه خواستگاری مجدد او را فراهم ساخته و از اهداف او پشتیبانی نمایند.

امّا میرزامهدی خان تاریخ نویس نادر می‌گوید که در همین روستای میاب با ازدواج قطعی آنها موافقت شد و شیرینی خوری به عمل آمد.[۱]



صفحه نخست جهانگشای نادری ـ میرزا مهدی خان ـ نسخه خطی ـ کتابخانه عمومی دکتر شریعتی مشهد

۱- جهانگشای ناردی ص ۵۶

آمدن شاه تهماسب به خراسان و استقبال نجفعلی‌بک شادلو

در اینجا ناچاریم باز اندکی به عقب برگردیم. پس از اینکه شاه تهماسب از تبریز به قزوین گریخت، اشرف افغان از بازگشت او به قزوین اطلاع یافت و نیرویی مرکب از جنگجویان افغان به جلوگیری فرستاد که او را دستگیر و مقتول سازند. اما شاه تهماسب که از این جریان آگاه شده بود، به سوی تهران حرکت کرد تا از راه سمنان و شاهرود خود را به خراسان برساند.

محمد علیخان غلام که همه کارهٔ شاه بود با یکهزار نفر خدمهٔ درباری بهمراه شاه به سوی مازندران حرکت کرد.

محمد کاظم می‌گوید:

«چون به نواحی سمنان رسیدند، قبل از ورود آنحضرت، حسب الامر محمودشاه افغان[1] به عهدهٔ موسی خان دونگی (دانگی) مقرر شده بود که آمده قلعهٔ مذکور رامحصور نماید، و در آن وقت به محاصره قیام داشت. ورحیم خان گرایلی نیز از وصول موکب والابه آن طرف آگاهی یافته، با جمعی به سرراه آمده، مقاتله و مجادله فیمابین به وقوع آمد»[2]

موسی دانگی افغانی هم که از این جریان آگاه شد، با لشکریان خود به سر راه آن دو گروه رفته، بازار جنگ و بگیر و ببند، رونق گرفت. سرانجام رحیم خان فرصت یافته،

۱- محمد کاظم در اینجا اشتباه کرده و محمود شاه آورده، احتمالاً اشتباه لفظی بوده، زیرا محمود شاه افغان که دیوانه شده بود، در سال ۱۱۳۷ بوسیلهٔ اشرف افغان در اصفهان خفه شد و اشرف به جای او نشست. اما اکنون دو سال از مرگ محمود می‌گذشت و اشرف بود که راهِها را بر شاه تهماسب بسته بود و نیروهای اشرف بودند که شاه تهماسب را وادار به فرار از تبریز به قزوین ساختند. در مورد قتل سلطان حسین نیز محمد کاظم دچار اشتباه شده و همزمان با روی کار آمدن اشرف یعنی در سال ۱۱۳۷ نوشته که درست نیست. مؤلف روضة الصفا هم اشتباهاً قتل سلطان حسین را سال ۱۱۴۱ نوشته، امّا نظر لکهارت درست است که در سال ۱۱۳۹ بهنگام جنگ اشرف با عثمانیها او به قتل رسید.

۲- محمد کاظم - ص ۳۱ و ۶۴، لکهارت ـ صفحه ۵۱

خود را به قاطران حامل خزانهٔ شاه رسانده و آنها را که نزدیک صد هزار تومان پول و نقره و طلا و شال و لباس و قالی و اشیاء نفیس بار داشتند، رم داده و به سوی شاهرود پیش رانده به سوی درهٔ گرایلی [۱] به در رفت. (سال ۱۱۳۸ قمری)

شاه تهماسب هم طاقت جنگ باافغانها را نیاورده، با استفاده از تاریکی شب به سوی استرآباد فرار کرد.

فتحعلی‌خان رئیس ایل قاجار که از مردان نامی آن زمان بود و به هنگام محاصرهٔ اصفهان نیز به یاری شاه سلطان حسین رفته و امیدوار بود که افغانها را شکست داده و اصفهان را از محاصره نجات دهد که شاه دهن بین به سخن چینی اطرافیان حکم قتل او را صادر کرد و او ناچار میدان جنگ را رها کرده و به استرآباد به میان ایل و عشیرهٔ خود برگشت.[۲] امّا اکنون که دریافت پسر شاه سلطان حسین در حال آوارگی از جایی به جایی فراریست موقعیت را مناسب دانسته، برخلاف رحیم خان گرایلی نه تنها به جنگ و غارت اموال او نرفت، بلکه به یاری او برخاست و او را با اعزاز و احترام تمام وارد دارالمومنین استرآباد (گرگان کنونی) نمود و در اندک مدتی سی هزار جنگجوی آن خطه را به قصد تسخیر خراسان به دور پرچم شاه گرد آورد.

۱- درهٔ گرایلی همان دره نوده خاندوز بر سر راه چهل دختر، و منطقهٔ مینودشت کنونی است که اکنون هم ترکان گرایلی در آنجا سکونت دارند. با توجه به اینکه شاهان صفوی بویژه شاه عباس چه محبت هایی به این گرایلی‌ها کردند، حال پاس محبتهای آنها نسبت به اولادشان که در حال آوارگی است از سوی رهبرشان رحیم خان چنین داده میشود!!

۲- ایل قاجار پس از انتقال کُردها به خراسان، بوسیلهٔ شاه‌عباس از قفقاز به استراباد کوچانده شدند که با نام دو قبیلهٔ آشاقه‌باش و یوخاری باش در کرانهٔ رود گرگان اسکان گرفتند که از گنبدکاووس تا شمال گرگان و پهلویدژ (آق قلعه) پراکنده بودند که علاوه بر حفظ امنیت منطقهٔ گرگان و دشت از نفوذ و تاخت و تاز ترکمنهای یموت به آن نواحی نیز جلوگیری نمایند. بعدها که قاجار به سلطنت رسیدند و از اینجا کنده شدند، ترکمنهای کوهستانهای بالخان به خاطر حمایتهایی که بهنگام پناهندگی آغامحمدخان قاجار نوه همین فتحعلی خان به آنها، به او کرده بودند، اجازه یافتند که از کوههای بالخان به اینسو حرکت کرده و جایگزین قاجار در شمال شرقی استراباد گردند، که اکنون هم در آنجا حضور دارند.

محمد کاظم آورده است که:

«شاه تهماسب به ارادهٔ تسخیر خراسان با قشون دارالمرز (گیلان) و مازندران، توجه به آن صوب نموده، الکای خبوشان مضرب سرادقات فر و شأن گردید، و رؤسا و ریش سفیدان جماعت اکراد، وارد درگاه فلک بنیاد (شدند) و پیشکشهای لایق گذرانیده نوازشات خسروانه یافته، حلقهٔ اطاعت در گوش خود کشیدند»[۱]

در این زمان نادر بهمراه کُردهای درگزی و ابیوردی و ترکان جلایر و افشار مشغول جنگ با تاتارها و ازبکهای مرو و ترکمانان گوگلان در حدود نسا بود. چون قبلاً حسنعلی‌بیگ معیرالممالک یک بار از استرآباد به خراسان آمده و با کُردها در خبوشان و با نادر در ابیورد تماس گرفته و پیامهای شاه تهماسب را به آنان ابلاغ کرده بود، اکنون نادر گوش به زنگ بود که شاه چه زمان وارد خراسان میشود، تا پیش از اینکه کردهای قوچان، بویژه شاهوردی بگ شیخوانلو که حالا به مخالفان او پیوسته بود، با محمد جعفربگ مستکانلو و محمد حسین بگ زعفرانلو در حضور شاه از او بدگویی کنند و به اعتبارش لطمه بزنند، شخصاً به حضور شاه برسد و خود را آن چنانکه هست معرفی کند.

محمد کاظم می‌افزاید:

«امّا همواره فیمابین جماعت تاتار مرو و سکنهٔ زاغچند (افشارهای) دره جز رفت و آمد مراسله و پیغام بود و در خیال تمرد و سرکشی (برضد نادر) بودند، که در این اوان مذکور شد که: بندگان آسمان جاه شاه‌تهماسب با فتحعلی‌خان قاجار که وکیل الدوله است، عزیمت جانب خراسان را تصمیم داده، و محمد علیخان غلام را به جانب رشت و لاهیجان فرستاده، در این چند یوم وارد خبوشان میگردد. نادر نامدار در تدارک و تهیهٔ غازیان غضنفر شعار مشغول گردید که در حین وصول موکب جهانگشا، به خدمات و جان نثاری در شاهراه دین ودولت قیام نماید، و بعد از آن به سرجماعت گوگلان رفته، جمعی از سرکشان آن طایفه را کوچ داده، در قلعهٔ دره جز نشانیده، خود عازم دیار ابیورد گردید، که بعد از چند یوم اخبار متواتر رسید که: شاه تهماسب وارد کردستان گردید.

چون نادر صاحبقران قبل از ورود به مرو (در سال ۱۱۳۵ قمری) با طایفهٔ اکراد بنای سازش

۱- محمد کاظم - ص ۶۶

گذاشته صبیهٔ شکر کرد را به حبالهٔ نکاح خود در آورده بود، چون از ورود رأیات فتح آیات اطلاع یافت، از ولایت ابیورد عازم درگاه معلی شده، با غازیان آراسته در جلگای ولایت (خبوشان) به شرف رکاب بوسی اقدس اعلی مشرف و مشمول نوازشات اعلیحضرت شاهی گردید. نواب اشرف، چون آثار مردانگی و فربزرگی و کاردانی از ناصیهٔ همایون صاحبقران تفرس نمود، او را به لقب ارجمند خانی سرافراز ساخته، طهماسبقلی خان خطاب فرمودند»

امّا ورود شاه تهماسب به خراسان که در روزهای آخر سال ۱۱۳۸ قمری بود، از سوی کُردها مورد استقبال قرار گرفت و او را بیش از پیش به رسیدن به تخت پادشاهیش امیدوار ساخت، با تشریفات خاصی همراه بود. سام بگ زعفرانلو وکیل الاکراد خراسان که مقر فرمانروائیش در قوچان بود، به نجفعلی بگ شادلو[1] (نیای بزرگ خوانین کرد شادلو بجنورد) دستور داد که بهنگام ورود شاه به خراسان در اسفراین از او با شکوه هر چه تمامتر استقبال نموده، لوازم پذیرایی شاه و همراهانش را آماده سازد. نجفقلی‌بگ با یکهزار نفر از سواران زبدهٔ کُرد که سبیل‌های چخماقی آنان از بناگوش به دررفته و چون گیو و گودرز بر قرپوس زین نشسته بودند، (و مرکب از کُردهای شادلو و قراچورلو و میلانلو و قولانلو و جهانبگلو و قراباشلو و غیره بود) از اسفراین به استقبال شتافت.

هر دویست نفر از سواران نجفقلی‌بگ به‌گونه‌ای آراسته شده بودند که مشاهده آنان چشمان بیننده را خیره می‌ساخت.

۱ـگروه اول سواران که نجفعلی‌بگ نیز در پیشاپیش آن قرار داشت، بر اسبهای سفید و براق که تنها چشمانشان سیاهی میزد سوار بودند و خنجر بر کمر و نیزه به دست و با زره و برگستوان به بر و شالهای کُردی سیاهرنگ که آویزه‌های شال بر روی گوشها و پیشانی آویزان بود، با جلال و شکوه خاص در حرکت بودند و دهنه اسبهایشان از طلا بود.

۱ـ برخی نویسندگان این نام را نجفقلی خان و برخی نجفعلی خان ذکر کرده‌اند که به گمانم صحیح آن نجفعلی خان باشد که چند بار در طول تاریخ امرای کُرد شادلو بجنورد این نام و نام جعفرقلی خان تکرار شده است. بنگرید به مطلع الشمس ـ صنیع الدوله ـ جلد ۲ صفحه ۱۲

حرکت تاریخی کُرد به خراسان ـ توحدی ـ جلد ۲ چاپ مشهد ۱۳۶۴ صفحه ۳۲۶

۲ـگروه دوم بر اسبهای سیاه قیرگون که یک خال سفید در پیشانی داشتند، و سواران کلاهخود بر سر و تیر و کمان بر پشت، و دهنهٔ اسبها تمام نقره بود، پشت سر گروه دوم حرکت میکردند.

۳ـگروه سوم بر اسبهای مله (طلایی رنگ) با لیوانهای (دهانه‌ها) نقره‌گون بازین و برک ممتاز سوار بودند که اسلحهٔ آنها سپر حمایل در پشت و شمشیر در نیام بود.

۴ـگروه چهارم سوار بر اسبهای قرمز پیشانی سفید و دستهای سفید و زین و لگام نقره‌ای، در حالیکه تبرزین بر دست و کلاهخود و زره در برداشتند، حرکت می‌کردند.

۵ـگروه پنجم با اسبهای قمر (کهر) سوارانش با کپنگ‌های کردی با سپرحمایل و نیزه جانستان بر دست با سبیلهای از بناگوش به در رفته همچون اسفندیار روئین تن با نظم کامل، همگی در دامنهٔ جنوبی رشته کوه صعلوک و آلاداغ به سوی شوغان در غرب اسفراین پیش می‌رفتند.

به هنگام عصر بود که موکب پادشاهی در حالیکه سه هزار تن از سواران قاجار او را بدرقه میکردند و فتحعلی خان قاجار درکنار شاه اسب میراند، از پشت تپه ها و ماهورهای غرب اسفراین درکنار خرابه‌های شهر باستانی استوئن نمودار شدند، که مازندران را به قصد خراسان پشت سرگذاشته بودند.

به فرمان نجفعلی بگ طبل بزرگ کردها به غرش درآمد و صدای پرطنین و دلنشین سرنا در فضا شورافکن شد و خون رگهای سواران را به جوشش و غلیان در آورد.

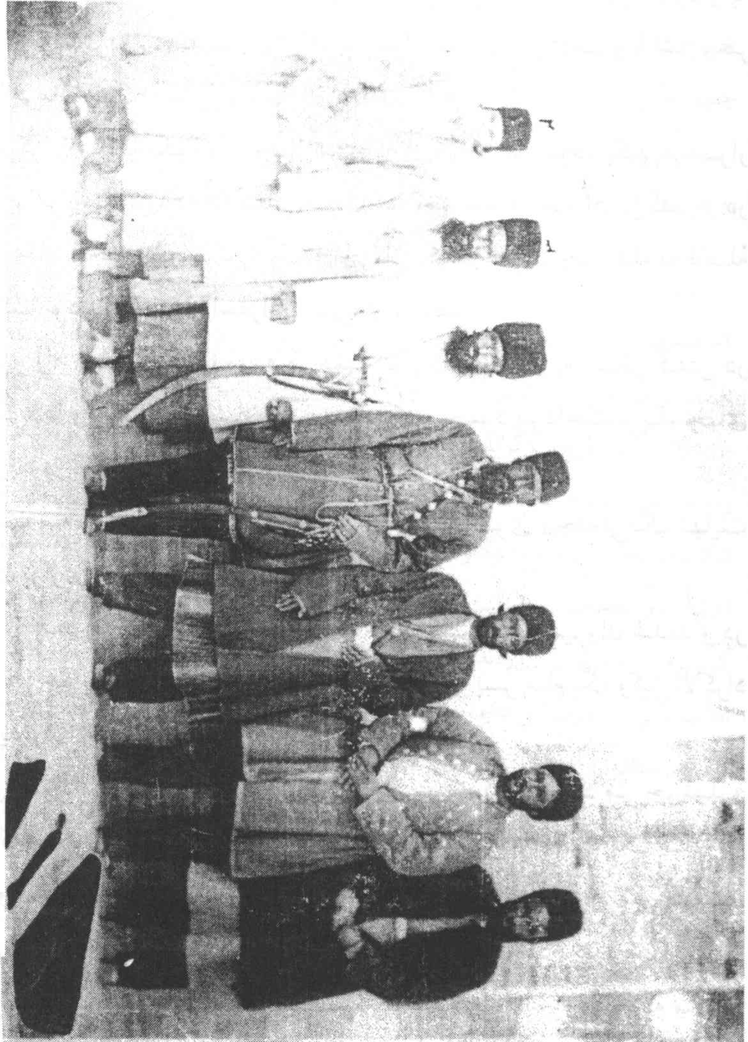
نجفعلی‌بگ از اسب سفید خود فرود آمد و دهانهٔ اسب را به دست مهتر داد و پیاده به استقبال شاه رفت و چون به روبروی شاه رسید، خم شد و دست بر خاک برد و بوسید و همچنان دست به زانو ایستاد، تا شاه به کنار او رسید و از اسب پیاده شد و دست بر شانهٔ نجفعلی‌بگ کشید و بر او آفرین گفت و مورد نوازش قرار داد. آنگاه نجفعلی به معرفی خود و همراهان پرداخت و شاه در حالیکه لبخند رضَایت بخشی بر لبانش نقش بسته بود، سوار بر اسب شد و فرمان داد که نجفعلی‌بگ و همراهانش نیز سوار شوند.

شاه در حالی به سواران کُرد نزدیک میشد که برق اشعهٔ خورشید بر کلاهخود و زره و یراق و زین طلایی و نقره‌ای اسبها و سواران می‌تابید و درخشندگی سواران چشمان او را خیره می‌ساخت و بیش از پیش بر ابهت سواران می‌افزود.

فرمانده سواران کُرد فرمان احترام داد، که یکباره تمام سرهای سواران با سبیل‌های سیاه از بناگوش به در رفته به سوی شاه برگردانده شد و بهمان حال همچون مجسمه‌های بی روح باقی ماندند، تا شاه به مقابل آنها رسید. آنگاه در مشایعت با شاه سرها را به سوی او برگرداندند. شاه در حالیکه سواران کرد را سان میدید، برق رضایت و خوشحالی از چشمانش می‌درخشید و هی به فتحعلی خان قاجار که به دنبال او در حرکت بود می‌نگریست، تا به او بفهماند که سواران باید اینگونه زیبا و رشید و آراسته باشند[1]، این کُردها هستند که میتوانند در هر شرایطی ضامن استقلال و کیان ایران زمین باشند و باید به آنها امیدوار بود. زیرا کردها مردمانی مورد اعتمادند و از پشت به کسی خنجر نمیزنند. بلکه حرف خود را روبرو میزنند و مردانه عمل می‌کنند. بنابراین دوستی و دشمنی آنها کاملاً مشخص و آشکار است، نه پنهانی و از راه حیله‌گری.

۱- ناصرالدین شاه قاجار از اولاد همین فتحعلی خان هم که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی وارد بجنورد شد، از استقبال پر شور کردهای شادلو به فرماندهی یارمحمد خان ایلخانی از اعقاب همان نجفعلی خان مواجه گشت، از طبل‌های بزرگ آنان و شایستگی شان توصیف می‌کند و چون چند روز بعد بجنورد را به قصد قوچان ترک می‌نماید و در حدود شیروان با سواران کرد زعفرانلو به فرماندهی امیر حسین خان شجاع الدوله ایلخانی قوچان مواجه میشود که به استقبال آمده بودند، چنین به تمجید می‌پردازد:
«یک فرسخی که راندیم تیپ و بیرق سوارهٔ شجاع الدوله حاکم قوچان از دور نمایان شد... از میان گرد خود شجاع الدوله دیده شد که پیاده ایستاده بود. محمد قلی خان... که برادر جعفر قلی خان سهام الدوله مرحوم (ایلخانی بجنورد) باشد و نادر شاه خان افغان (پدربزرگ محمد ظاهر شاه) هم با شجاع الدوله ایستاده بودند. بعد خوانین و رؤسای سواره (زعفرانلو) ملاحظه شدند. قریب هزار نفر سوار به نظر رسید. الحق سوارهای آراسته و جوانهای رشید قابل خوبی بودند همه با اسبهای قیمتی پاکیزه...»
سفرنامه خراسان ـ ناصرالدین شاه ـ به خط محمد رضا کلهر ـ صفحه ۱۴۳
حرکت کُرد به خراسان ـ توحدی ـ جلد ۵ ـ چاپ مشهد، ۱۳۷۷ ـ صفحه ۳۳۷
عکس قهرمان خان زعفرانلو که ده سال پیش تر ناصرالدین شاه از او که فرمانده سواران کرد بود، تعریف کرده بود.

عکس قهرمان‌خان زعفرانلو و یاران



از راست نفر سوّم حبیب الله خان حمزکانلو - قهرمان خان زعفرانلو از اعقاب سام بگ وکیل الاکراد
الله یارخان نایب شیروان، عکس مربوط به سال ۱۳۰۵ قمری - شهر قدیم قوچان

در دل فتحعلی‌خان بر عکس شاه دلهره و خشم و نفرت از کُردها، در جوش و خروش بود. او همانجا دریافت که آوردن شاه به خراسان و رساندن به کُردها اشتباهی بزرگ بوده که از وی سرزده است. امّا دیگر دیر شده و راه برگشت نبود. باید خود را به دست قضا و قدر می‌سپرد. شاه که به انتهای صف سواران رسید، برگشت و با اشاره سر به نجفعلی خان فرمان داد که دستور راحت باش بدهد.

با فرمان سرکردهٔ شادلو یکباره همچون تیری که از کمان رها شود، یکهزار سوار مسلح از روی زین بر زمین پریده و در مقابل شاه تا کمر خم شدند. شاه آفرین گفت و در حالیکه فتحعلی خان قاجار در سمت راست و نجفقلی‌بگ در طرف چپ شاه به فاصلهٔ یک متر در حرکت بودند، به سوی اسفراین پیشروی کردند.

شاه در مسیر راه نجفعلی‌بگ را مورد مرحمت قرار داده و با او به سخن گفتن در مورد موقعیت کُردها و اوضاع خراسان و نقش ملک محمود پرداخت و پاسخهای مختصر و سنجیده دریافت.

شاه تهماسب سه روز در اسفراین توقف نمود که از سوی نجفعلی‌بگ نهایت پذیرایی و مهمان نوازی به انجام رسید.

روز چهارم از اسفراین سوار شده دو روز بعد وارد حسین آباد شیروان شدند و در آنجا با استقبال هر چه باشکوهتر محمدحسین بگ زعفرانلو پسر سام بگ وکیل الاکراد روبروگردید و پذیرایی شد.

در تمام این احوال، فتحعلی بیگ قاجار، چون سیر و سرکه در خود می‌جوشید و نقشه می‌کشید که چگونه نجفعلی بگ را از سر راه خویش بردارد شاه یک هفته در شیروان اقامت و استراحت نمود و به رتق و فتق امور پرداخت و سپس راهی قوچان شد و در خارج شهر شیروان فتحعلی خان قاجار به نجفعلی بگ فرمان داد که با ده هزار نفر از سواران خود به مشهد رفته و جنگ با ملک محمود را آغاز کند و تا ورود شاه به مشهد، شهر را تسخیر نماید.

نجفعلی بگ که در تمام روزهای اسفراین و شیروان، متوجه کینه و خشم خان قاجار نسبت به خود شده بود، از دستور او سرپیچی نمود. زیرا میدانست جنگیدن با ملک‌محمود با آن سلاحهای آتشین که در اختیار دارد و چند بار با کردها و نادر درگیر

شده، کار آسانی نیست که او بتواند به انجام رساند. اگر در جنگ پیروز شود، خان قاجار آنرا به خود نسبت میدهد و از نتایج فرماندهی خویش به شاه گزارش میدهد. اگر کشته شود، آرزوی خان قاجار برآورده میشود و اگر شکست بخورد آبروی خانوادگی او از بین خواهد رفت. خان قاجار هم میدانست خان کرد از فرمان او اطاعت نخواهد کرد. لذا چنین نقشه‌ای را طرح کرد، تا او را از میان بردارد.(۱)

بنابر این واقعیات نجفعلی بگ شادلو که خود را برتر از خان قاجار میدانست، گوش به فرمان او نداد و به آن توجهی نکرد. فتحعلی بیگ که در پی بهانه جویی بود، این

۱- فتحعلی خان قاجار کینه‌ای دیرینه و ریشه‌دار با کُردها داشت. او چندی قبل بر سر قدرت بلامنازع و حکمرانی در استرآباد با شکربگ کُرد جهانبگلو تسویه حساب کرده بود، تا توانسته بود بر تمام نواحی شرق مازندران از گنبد گرفته تا گرگان و ساری مسلط گردد. پیش از ورود شاه تهماسب به خراسان چنانکه مولف روضه الصفا ناصری نوشته است: (در آن ایام اختلال فرجام که زمان ضعف دولت صفویه موسویه بود، شکربیگ نام از اکراد جهانبیگلو با استعدادی تمام بر فندرسک از توابع استرآباد حکومت داشت و لوای اعتساف و اجحاف برمیفراشت ... و کسی را مخالفت بدان دارا یار نبود. بزرگان قاجار ناچار متابعت او کردند و به دربارش رو آوردندی) روضه الصفا ـ جلد ۹ صفحه ۱۰

امّا چون نوبت قدرت این فتحعلی خان رسید درصدد برآمد که شکربگ جهانبگلو را نابود کرده و ایل قاجار و مردم منطقه را از زیر فرمان درآورده و مطیع خود سازد. لذا تمام نیروهای خود را علیه شکربگ بسیج نمود و به قول سپهر او به نواحی استرآباد و فندرسک چشم دوخت و آنگاه خواست تا کل ممالک مازندران زیر سلطه آورد. پس نخستین تسخیر اراضی فندرسک را در نظر گرفت.

«از آنجا که شکربگ نامی که نسب به قبیله کُرد جهانبیگلو میبرد و در آن اراضی شوکتی به سزا داشت و با فتحعلی خان لوای مخالفت می‌افراشت، لاجرم جمعی از مردان جنگ دیده را برداشته (غفلتاً و از راه حیله‌گری شبانه بر قبیله او تاخت) و در اوّل حمله مردمش را درهم شکست ... و او را دستگیر نموده عرصه شمشیر فرمودی. ناسخ التواریخ قاجار ـ محمد تقی خان سپهر ـ جلد ۱ ـ صفحه ۱۳

از آن زمان بین کُردها و قاجارها خونخواهی بود که در نتیجه پسر همین فتحعلی‌خان به نام محمد حسن‌خان قاجار در زمان کریم‌خان زند، کُردهای بجنورد سرش را بریدند و پیش‌پای شیخعلی‌خان سردار زند انداختند و انتقام قتل نجفقلی‌خان را بار دیگر از پسر فتحعلی خان قاجار گرفتند.

موضوع را دستآویز ساخته و به شاه گزارش داد که نجفعلی بگ از اجرای فرمان شاه در حرکت به سوی مشهد تمرد کرده است.

شاه، نجفعلی بگ را احضار کرد و با تغیر، علت عدم فرمانبرداری او را جویا شد. نجفعلی بگ پاسخ داد: من مبلغ ده هزار تومان بابت هزینهٔ اردوکشی به مشهد می‌پردازم. امّا به تنهایی از انجام این ماموریت معذورم. مگر اینکه خان قاجار با سوارانش همراه من در این جنگ شرکت کنند. خان قاجار رو به شاه کرد و گفت:

قربان نگفتم که نباید به کُردها پشت بست. اینها مردمی نافرمان و نمک ناشناس‌اند. اکنون که به کردستان وارد شده‌اید، باید در اولین برخورد زهر چشمی به این گستاخها نشان دهید وگرنه اینها زیر فرمان نخواهند رفت.



پرچمدار از کُردهای قراچورلو، عکس از آلبوم آقای خانلرخان قراچورلو

کُردهای بجنورد و ترکمانان گوگلان، دُردی خان گوگلان سوار بر اسب پشت سر پرچم

کشته شدن نجفعلی بگ شادلو به امر شاه تهماسب

چنانکه گذشت در گفتگوهایی که بین شاه و فتحعلی‌خان و نجفعلی‌بگ به وقوع پیوست، شاه بیش از پیش برافروخته شد و رو به خان کرد خشمگین‌تر فریاد زد که:

من شنیده بودم که کُردها مردمی جسور و نمک ناشناس‌اند. امّا تا این اندازه گمان نمیکردم.

آنگاه به تحریک فتحعلی خان فرمان داد که سر این خان سرفراز و بیگناه کُرد را به اتهام نافرمانی از بدن جدا کردند که دیگر کُردها عبرت بگیرند و دست از نافرمانی بردارند!!

کشته شدن خان بیگناه، موجی از خشم و نفرت از شاه و سپهسالارش در میان کُردها برانگیخت که عده‌ای قصد داشتند همانجا از قاجارها انتقام‌گیری کنند. امّا محمد حسین‌بگ و دیگر ریش سفیدان کُرد تا رسیدن به قوچان و گرفتن دستورات لازم از سوی سام‌بگ آنها را به صبر و بردباری دعوت نموده و تا حدودی خشم آنها را تسکین دادند.

ببینیم میرزا مهدی خان در این مورد چه می‌گوید:

«امّا مقارن آن، حسنعلی بیگ (معیرالممالک) از جانب حضرت شاهی به خدمت والا (نادر) پیوسته، چون خبر آمدن شاه طهماسب به مسامع و قوف و اقفان عتبهٔ دولت رسید، عزیمت ارض اقدس را موقوف (بهمراه شکربگ باچوانلو پدر زن خود و تهماسبقلی بگ جلایر و سوارانش) عنان یکران جهان پیما را به جانب خبوشان معطوف ساخته، اما در عرض راه همیشه در خاطر خطیرش خطور میکرد که: چون فیمابین آن حضرت و اکراد (قوچان) سابقهٔ نزاع و عناد و غبار نقار در غایت ارتفاع است، احتمال دار که بعد از ورود موکب والا به خبوشان، آن طایفه احداث فتنه و شر (نموده) و کار آنحضرت را با شاه طهماسب به ناسازی منجر کنند. از آنجا که همیشه خداوند مسبب الاسباب و وسیله‌انگیز اسباب دولت (و رونق کار) آن جناب بود، عکس این معنی از پردهٔ تقدیر ظهور نمود:

صد هزاران طفل سربریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

شرح این احوال آنکه: فتحعلی خان بعد از ورود شاه تهماسب، به خراسان، چون بعضی از

طوایف اطراف رو به درگاه شاهی آورده، از آن جمله از طایفهٔ اکراد جمعیتی کامل انعقاد یافته بود، شاه طهماسب را به خود سرگردان (و بی اعتناء) دیده ، عاقبت اندیش کار خویش گشته، و وسیله جوی (راه نجات از آن مخمصه) شد که به فلاخن تدبیر سنگ تفرقه درمیان آن طایفه اندازد، و خود در مورد دولت مقتدر سازد.

نجفقلی بیگ شادلو را که از معتبرین چمشگزگ بود، مأمور ساخت که به اتفاق ایل خود به تنهایی بر سر مشهد شتافته، با ملک (محمود) هنگامهٔ جنگ گرم کند، تا کوکبهٔ شاهی گرم تک و پو گشته وارد شود.

چون عقل خردمند از قبیل اینگونه تکالیف تحاشی داشت، نجفقلی‌بیگ سر اعتذار پیش آورد، و شاه تهماسب به تیغ تدبیر فتحعلی‌خان، او را گردن زد.

این مقدمه باعث وحشت آن وحشی خصلتان گشته،(۱) چون ابواب قلعه را بروی خود بسته دیدند، به هجوم عام و ازدحام تمام دیوار قلعه (ی خبوشان) را شکافته به هیأت مجموعی (از شاه و اطرافیانش دوری گرفته و تظاهرات نموده و) به بالای یام‌تپه که یک فرسخی شهر خبوشان بود،(۲) رفته، در آنجا بنای جمعیت (و هیاهوی و فریادهای انتقامجویانه) گذاشتند.

در آن شب غلغله و غوغا در میان اکراد و قشون استراباد (بود) و هر جا که (سپاهیان شاه) به کُردی دست می‌یافتند، از لباس و یراقش عریان می‌ساختند.

اگر چه از رهگذر امور، غبار نفاق فیمابین آن حضرت (نادر قلی) و اکراد متصاعد بود، لیکن در این وقت چون آن طایفه دست را از دامن چاره گسسته دیدند، از یام تپه جمعی از رؤسای ایشان به شکایت این حکایت عازم خدمت آن حضرت گشتند و در منزل میاب در حینی که آن جناب متوجه خبوشان بود، به رکاب مستطابش پیوستند و به حلف و یمین (سوگند خوردن) عهد بندگی بستند و صبیهٔ سام‌بیگ وکیل چمشگزگ را برای تولید نتایج التیام در

۱- کینه توزی میرزا مهدی خان نسبت به کُردها همواره موجب توهین او به کُردها است. بهمین سبب همواره کوشیده است نام سرداران کُرد را هم ترک افشار بنویسد.

۲- فاصله یام تا خبوشان (قوچان قدیم) بیش از دو فرسنگ است، و شاه نرسیده به فاروج کنونی نجفقلی‌خان را گردن زد که تا خبوشان ۳۰ کیلومتر فاصله داشت و هنوز شاه به خبوشان نرسیده بود.

همان مجمع نامزد آن نریمان جلادت کردند، وبرای رفع شکرآب[1]، شیرینی خوردند و به مفاد العبد یدبر والله یقدر،[2] آئینهٔ تدبیر فتحعلی خان (برای مرعوب ساختن کُردها) صورتنمای عکس مطلوب او، و عکس تدبیر او صورت مقصود آن جناب (نادر) گردید.[3] القصه، آن حضرت در صدد استمالت اکراد، و دفع فساد (و انتقامجویی) برآمده، چند نفر از افشاریه (پیروان خود) را نزد محمد حسین بیگ و لد سام بیگ وکیل چمشگزگ و شاهوردی بیگ شیخوانلو فرستادند، که مصدرَ حرکتی نشده، منتظر ورود موکب والا باشند، و از همان مکان معیرالممالک را (که برای بُردن نادر به حضور شاه تهماسب به اردوی او آمده بود) نزد شاه طهماسب و فتحعلی خان (قاجار) فرستاده، پیغام کردند که هر چند این نوع سلوک و

۱- شکر آب اصطلاحاً به معنای تیرگی رابطهٔ بین دو طرف می‌باشد. هنوز هم مصطلح است، که میگویند ما بین فلانی و فلانی شکرآب شده یعنی تیرگی و خصومت در روابط آنان پیش آمده است.

۲- بنده نقشه می‌کشد و برنامه طرح می‌کند، در حالیکه آن قادر متعادل است که مقدرات خود را به اجراء در می‌آورد. یعنی آنچه خداوند بخواهد همان میشود، نه آنچه را که بنده بخواهد.

۳- امّا مؤلف روضة الصفا در زمان ناصرالدین شاه به این موضوع پرداخته و او نیز برای خوش آیند شاه قاجار گناه را به گردن نجفقلی بگ انداخته و گفته است:

«در منزل حسین آباد (نزدیک کارخانه قند شیروان) اکراد چمشگزگ به سرکردگی نجفقلی بیگ شادلو به اردو آمدند و ده هزار تومان پیشکش پذیرفتند که به مدد خرج غازیان رکاب خدمت نمایند. شاه طهماسب فرمود که اکنون ما را لشکر از زر درکارتر است. ده هزار تومان (پیشکشی شما) را به انعام شما مکرمت می‌نمائیم که به عوض آن دوازده هزار سوار سان دیده در رکاب حاضر باشند.

طوایف اکراد (شادلو) و قراچورلو قبول نمودند و چون شاه به دولتخواهی ملک محمود (سیستانی به تحریک فتحعلی خان) ایشان را متهم میدانست، تکلیف به محاصرهٔ مشهد نمود. نجفقلی بیگ به عذرهای ناموجه فرمان شاهی را قبول نکرده به تهاون و مسامحه گذرانید. شاه به قتل او فرمان داد و اکراد متوحش و متفرق شدند و اهالی اردو به بقیه اکراد دست اندازی نموده مزید علت گردید»

روضة الصفا ناصری - ج ۸ ص ۵۱۳

البته مولف روضه الصفا نام خان مقتول کُرد را نجفقلی نوشته لکن اعتمادالسلطنه در مطلع‌الشمس در معرفی اولاد همین خان شادلو او را نجفعلی خوانده.

ناسازی در چنین وقتی که هنگام دلالت و ترغیب دلیران غازی و جگرداران معرکهٔ سربازی است، مقرون به صلاح نبوده و حال به حکم تقدیر چنین اتفاق افتاده، من متعاقب وارد شده و (سران) اکراد را (به حضور) می‌آورم. روز دیگر که خسرو سیارگان بزم فلک را به نور خویش آراست، آن حضرت باکوکبهٔ تمام وارد خبوشان (شده) و شاه طهماسب را ملاقات کرده، عذر خواه گناه اکَراد شدند، و رفع مادهٔ نزاع از جانبین گردید. (آخر ذی حجه سال ۱۱۳۸ قمری.

پیداست که نادر در همهٔ موارد با تیزهوشی که داشت به نفع خود بهره برداری میکرد. چنانچه در اینجا در حضور شاه، خود را همه کاره و فرماندهٔ کردها به حساب آورده است)

در آنجا حکومت (شهر) خبوشان به اشاره آن حضرت به محمد حسین بیگ تفویض یافته، و او به خطاب خانی فایز گردید. پس لوای جهانگشا در ۲۲ محرم سنه ۱۱۳۹ هجری مطابق لویی ئیل (سال نهنگ) از خبوشان به تسخیر ارض فیض نشان نهضت فرموده عازم مشهد شدند»(۱)

به قول سرلشکر سردادور که او نیز قایل به تولد نادر در سال ۱۱۰۰ قمری است، نادر در این هنگام که ۳۸ سال داشت دارای سه پسر بود، یکی رضاقلی ۷ ساله و دو تا چهار ساله و پنج ساله و خود شاه تهماسب هم ۲۱ ساله بود.(۲)

آری نادر نه در قوچان بلکه در منطقه بین شیروان به فاروج در ابتدای چمن‌لیلی شاه‌تهماسب دهن‌بین و بی سیاست را ملاقات و قانع کرد که رفتارش نسبت به کُردها غیرمنصفانه بوده و برخوردش با این نگهبانان تاج و تخت کیانی و حامیان و مروجان مذهب تشیع در خراسان مناسب نبوده است. شاه که از کردهٔ خود پشیمان شده بود، شعله‌ور شدن این فتنه را از سوی خان قاجار دانست و از آن لحظه به نادر اختیار داد بهر نحو که صلاح بداند از سران کُرد دلجویی کند. بهمین جهت نادر فرمان عنوان «خان» را از شاه برای محمد حسین بگ پسرسام بگ گرفت که بسیار مهم بود و حکومت شهر قوچان

۱- جهانگشای نادری ـ میرزا مهدی خان ـ ص ۵۷

۲- تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادر شاه افشار ـ سرلشکر ابوتراب سردادور (فرمانده لشکر اسبق خراسان) ـ ص ۲۴۲

هم رسماً به او تفویض شد. بنابراین نادر توانست دل محمد حسین خان و سام‌خان پدرش را تا حدودی به دست آورد و راه ازدواج خود با گوهرتاج دختر سام بگ را هموار سازد.(۱)

رسیدن سفیر عثمانی به حضور شاه‌تهماسب در قوچان

جنگ اشرف افغان با ترکان عثمانی در همدان و کرمانشاه و شکستی که بر ترکان وارد آورد و آنها را متواری ساخت. سلطان احمدخان امپراتور عثمانی را از خواب غفلت بیدار و او را به این فکر انداخت که حکومت این سنی افغان هم چندان از حکومت شیعه گرایان صفوی در ایران برای آنان بهتر نیست. پس چه بهتر که برای تضعیف اشرف و جبران شکست همدان، با رقیب وی شاه‌تهماسب که هنوز در تبریز بود، روابط حسنه برقرار ساخته و با گرفتن امتیازاتی او را در رساندن به تاج و تخت یاری نماید.

پس هنوز که شاه تهماسب ضعیف و آواره است، باید امتیازاتی بزرگ از او بگیرد. زیرا ممکن است شاه تهماسب پس از قدرتمند شدن، این امتیازات را به ترکها ندهد. این بود که سفیر خود را با هدایای در خور، به حضور شاه تهماسب فرستاد. اما سفیر وقتی وارد آذربایجان شد، دریافت که شاه به سوی قزوین بازگشته است. چون به قزوین رسید دریافت که شاه به مازندران فرار کرده و در آنجا فتحعلی خان قاجار به او پیوسته است. بنابراین عازم استراباد شد، چون در آنجا متوجه شد که شاه تهماسب به خراسان آمده

۱- جریان استقبال نجفقلی‌خان شادلو در اسفراین به دستور سام‌بگ وکیل الاکراد خراسان از شاه و آمدن او به شیروان تا کشته شدن نجفقلی خان را مرحوم حاج سلیمان خان روشنی از اولاد و دودمان سام‌بگ به تفصیل برای نگارنده بیان کرد، مرحوم سلیمان خان فرزند محمد ابراهیم خان مظفرالسلطنه آخرین ایلخانی کُرد زعفرانلو، به سبب هوش سرشار خود آنچه از نیاکان شنیده بود، کاملاً حفظ داشت. او در واقع تاریخ متحرک خراسان در دو سه قرن اخیر بود. خدایش بیامرزد. هم او بود که روشن ساخت نام دختر سام‌بگ همسر نادر شاه صنم بود که ملقب به گوهرتاج شد.

بنگرید به: اسفراین دیروز و امروز ـ کلیم الله توحدی، چاپ ۱۳۷۴ در مورد خاندان روشنی

است، او نیز به راه افتاد و در خبوشان به حضور شاه تهماسب بار یافت. این هنگامی بود که نادر قلی بین شاه تهماسب وکردها را آشتی داده بود. یعنی محرم سال ۱۱۳۹ قمری.

سرلشکر سردادور آورده است که:

نادر روزی تصادفاً به فرستادهٔ سلطان محمود [۱] پادشاه عثمانی برخورد کرد که در حضور شاه بود و به عرض میرسانید که سلطان محمود خوندگار[۲]روم پیغام داده که چنانکه شما تسلط دولت عثمانی بر نواحی غربی کشور اعم از خوزستان وکردستان و همدان و آذربایجان و قفقاز و ارمنستان و گرجستان را به رسمیت بشناسید، دولت عثمانی هم سلطنت شما بر ایران را به رسمیت خواهد شناخت و با اشرف افغان که غاصب سلطنت ایرانست، قطع رابطه خواهد کرد.

شاه تهماسب که از شنیدن پیشنهاد سلطه جویانهٔ ترکها بر سرزمینهای ایران، سخت یکه خورده و به اندیشه فرو رفته بود و ضمناً نگاهش را هم به نادر دوخته بود، تا نظر او را هم در این مورد جویا شود، نادر قلی به کمک او رسیده و به آرامی در گوش شاه گفت: پذیرش این شرایط در چنین اوضاع و احوالی برای شما هیچگونه تعهد شرافتمندانه‌ای ایجاد نمیکند. بهتر است آنرا بپذیرند، هر گاه سلطنت شما قوام گرفت و مستحکم شد، ما از رفتن به زیر چنین شرایط خفت باری شانه خالی می‌کنیم. پس اکنون شما قبول خویش با این شرایط را اعلام دارید، منتها بگوئید سفیر خودمان که حامل نظریات مثبت ما خواهد بود، بزودی به دربار عثمانی خواهیم فرستاد و پیغام ما را رسماً ابلاغ خواهد

۱- سردادور اشتباه کرده، زیرا این زمان سلطان احمد امپراطور روم بوده نه سلطان محمود.

۲- یکی از عناوین پادشاهان عثمانی این بود که آنها خود را خداوند روم می‌پنداشتند. واژه‌های قیصر و خوندگار هنوز در ضرب المثل‌ها و اصطلاحات کردهای خراسان که روزگاری در روم شرقی بودند، موجود می‌باشد. مانند: مه گه ر ته سه ری قه یسه ر هانیبی یه ؟

مگر تو سر قیصر را آورده‌ای که این چنین توقع بزرگ داری؟

هو کم، هو کمی خوونکاره

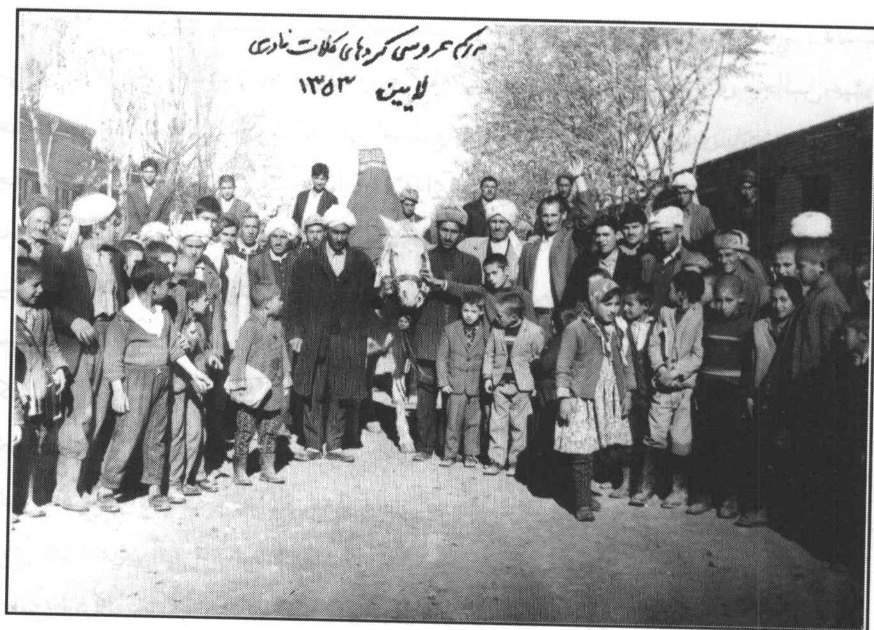
حکم، حکم خوندگار است. حرفی بالای حرف او نیست.

کرد.[۱]

بدینگونه سفیر عثمانی در حالیکه خوشحال به نظر میرسید، قوچان را ترک گفت.

بعد از چند روز که سفیر شاه تهماسب بدنبال سفیرعثمانی عازم عثمانی شد، نادر به او پیشنهاد کرد که خیلی آهسته حرکت نموده، دررفتن عجله نکند، تا وضع مشهد و ملک محمود را روشن نمائیم و به سوی اصفهان برویم. آنگاه ما پیکی به دنبال تو روان خواهیم کرد که حامل آخرین پیام‌های ما به پادشاه عثمانی باشی.

اتفاقاً سفیر هم بقدری در راه عثمانی کند حرکت میکرد که نرسیده به آذربایجان از این جهان رخت بربست که هرگز پایش به خاک عثمانی نرسید.



۱- تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادر شاه - سردادور - صفحه ۲۴۴

درگیری نادر با فتحعلی‌خان قاجار سپهسالار شاه‌تهماسب

گفته شد، پس از اینکه بهِ وساطت نادرقلی، خصومت بین کُردها و فتحعلی‌خان قاجار و شاه تهماسب، ظاهراً برطرف شد و اردوی شاهی مرکب از ترکها وکُردها در ۲۲ محرم ۱۱۳۹ قمری از قوچان به سوی مشهد حرکت کرد. نادر هم برای اینکه در دستگاه شاه پست رسمی و درخور خویش کسب کند و جایی برای خود بازنماید، چون از قدرت توپخانهٔ ملک محمود سیستانی خاطرات فراموش نشده‌ای داشت، این بود که پیشنهاد کرد شاه او را به فرماندهی توپخانهٔ خود منصوب نماید. سرلشکر سردادور در این مورد آورده است :

نادر قلی به زودی فهمید که شاه تهماسب آن جوان ۲۱ ساله هم در بی‌کفایتی دست کمی از پدرش شاه سلطان حسین ندارد و تمام فکر و حواس او به برگزاری مجالس عیش و عشرت و باده نوشی و خوشگذرانی است و به مسائل جنگ و درگیری با دشمنان قوی پنجه‌ای چون محمود و اشرف چندان علاقه‌ای ندارد. تنها میخواهد او هم جایی پیداکند و به نام خود سکهٔ پادشاهی بزنند. حالاکجا و چگونه، معلوم نیست. نادر دریافت که او اسیر پنجهٔ اطرافیان حسود و نالایق خود است و بهمه چیز و همهٔ مردم بدبین است. مهمتر از همه فتحعلی خان قاجار او را زیر سلطهٔ خویش گرفته و محترمانه امر و نهی میکند. هر چند که شاه نظر خوبی هم نسبت به او ندارد. امّا ناچار است این گونه برخوردهای او را تحمل کند و در عین حال مایل است سر فتحعلی خان روی تنش نباشد. نادر دریافت که وجود فتحعلی خان به عنوان سپهسالارکل شاه مانع پیشرفت و اجرای نقشه‌های آتی او خواهد بود.

این بود که پس از چند روز اندیشیدن و بررسی کردن امور و جوانب، به حضور شاه رسید و گفت:

جان نثار باکمال میل در خدمت ظل الله جانفشانی خواهم کرد. ولی برای اینکه منصب معینی داشته باشم، حال که فتحعلی‌خان قورچی باشی و در واقع سپهسالار است، بهتر است که فرماندهی کل توپخانه اردوی شاهی را به بنده واگذار کنید، چون

برای جنگهای آیندهٔ ما توپخانه از ضروری‌ترین سلاح خواهد بود و باید به تشکیل این واحد اقدام نمائیم که در قلعه‌گیری بسیار لازم است. از آنجا که جان نثار تجربیات زیادی در مورد توپخانه دارم، اعلام آمادگی خویش را برای این مقام ابراز میدارم. شاه نیز با انتصاب نادر به این شغل (من در آوردی) موافقت کرده، دستور حرکت به سوی مشهد را صادر فرمود.[۱]

چند روز دیگر در کنار خبوشان به ترمیم قوا و تجهیز نیروها و دسته بندی و فرماندهی آنان گذشت، تا اینکه افواج آمادهٔ حرکت شدند. در حالیکه فتحعلی خان سپهسالار و هم نادر قلی توپچی باشی هر کدام جداگانه دستورات و اوامری صادر میکردند. تا رسیدن به مشهد کار بجایی رسید که نادر قلی به سپاهیان قاجار هم فرمان میداد. زیرا در ملاقاتهایی که در این چند روز دست داده و به حضور شاه رسیده بود، دریافته بود که شاه از فتحعلی خان قاجار دل پرخونی دارد که ناچار تاکنون سکوت کرده است.

این بود که نادر در طول راه به تحریکات و مانورهای سیاسی و نظامی علیه فتحعلی‌خان دست میزد و سپهسالار قاجار را بکلی عصبی و ناراحت می‌ساخت.

امّا او اکنون گیر کرده بود، اینجا کردستان بود و قدرت در دست نادر قرار گرفته بود و راه بازگشت به استرآباد، بر روی او بسته بود. فتحعلی‌خان اکنون بکلی گیج ومات شده بود که در مقابل این آدم شرور و یکدنده که هر بار برای او به‌گونه‌ای گربه میرقصاند، چه باید بکند؟

فتحعلی خان سپهسالار است و این اوست که باید تمام افسران حتی خود نادر را زیر نفوذ بگیرد، منتها دائماً نگران به اطراف نگریسته و نمی‌تواند برنامه‌های خود را تنظیم کند. نادر توپچی باشی به عنوان اینکه میخواهد از استعداد دشمن و استحکامات و برج و باروهای مشهد، اطلاعات کافی به دست آورد و برای مواضع آتشبارهای خود جای مناسبی اختیار کند، دائماً سواره به چپ و راست می‌تازد و همه جا با صدای بلند و رسای خود به همه و حتی افسران قاجار هم فرمان میدهد و روز به روز موقعیت و ستارهٔ

۱- سرلشکر دادور ـ ص ۲۴۳

بخت او درخشنده‌تر میگردد و ستارهٔ بخت خان قاجار رو به تیرگی و افول میگذارد.

از این رو قلب خان قاجار مالامال از کینهٔ نادر شده و هر دم و هر روز پیش شاه رفته و از گستاخی‌های او شکایت می‌کند. تا شاید او را هم مانند نجفعلی خان شادلو از سر راه بردارد. شاه که قلباً از ذلیل شدن فتحعلی خان به دست نادر قلی راضی و خشنود گشته است، برای اینکه خود را طرفدار فتحعلی خان نشان دهد، ظاهراً کلماتی مانند اینکه: به او رو ندهید. گوش به حرف او ندهید. او را بموقع تنبیه می‌کنیم، از خود بروز میدهد. امّا وقتی نادر به حضور میرسد، او را در خفیف نمودن خان قاجار تشویق می‌کند.

سرانجام خان قاجار دریافت که کار از این حرفها گذشته. با این آدم قلدر و گستاخ و ماجراجو بهیچوجه نمیشود کنار آمد. این بود که نزد شاه رفت و گفت:

اگر جلوی حرکات ناشایست این چوپان بی انظباط را نگیرید، من ناچارم سپاهیان خود را برداشته به مازندران برگردم. امّا شاه میدانست که او نمی‌تواند سه هزار نفر از قاجارها را به سلامتی از میان کُردهای خراسان و از چنگ نادر نجات دهد. بلکه اگر میتوانست، پیش از اینکه این پیشنهاد را بکند، از این میدان خارج میشد. شاه میدانست که او با کشتن نجفعلی بیگ شادلو یکی از سران کرد، در واقع گور خود را کنده و از سرزمین شادلو نمیتواند بگذرد و وارد استرآباد شود. حالا که او آنچه در دل داشت بر زبان آورده، پس چه بهتر که به حسابش برسد.

این بود وقتی نادر به حضور رسید و حالا مقرب درگاه شده و لقب تهماسبقلی خان یعنی نوکر مخصوص شاه تهماسب را هم گرفته بود و به خود می‌بالید و به آسمان و زمین فخر می‌فروخت به او گفت:

تهماسبقلی، این فتحعلی خان قاجار خیلی بی‌تربیت و خودسر شده است، باید به سزای عمل خود برسد.

نادر برای اینکه آخرین نظر شاه را در این مورد جویا شود، ظاهراً طرفداری از فتحعلی خان را پیشه کرده و گفت:

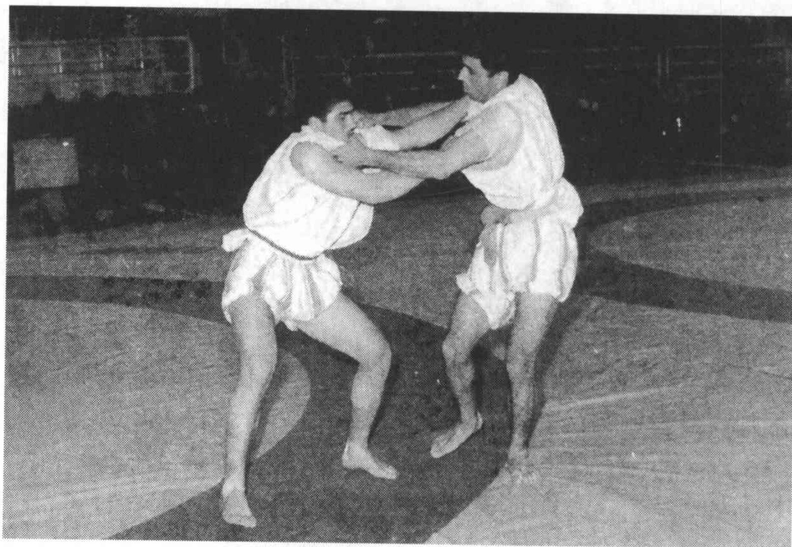
قربان، اعدام فتحعلی خان در چنین موقعیتی به مصلحت نیست و ممکن است سواران قاجار در اردو دست به شورش بزنند. امّا وقتی صریحاً از شاه شنید که باید خودت فرماندهی کل را به عهده بگیری و او را از میان برداری، نادر فهمید که شاه واقعاً

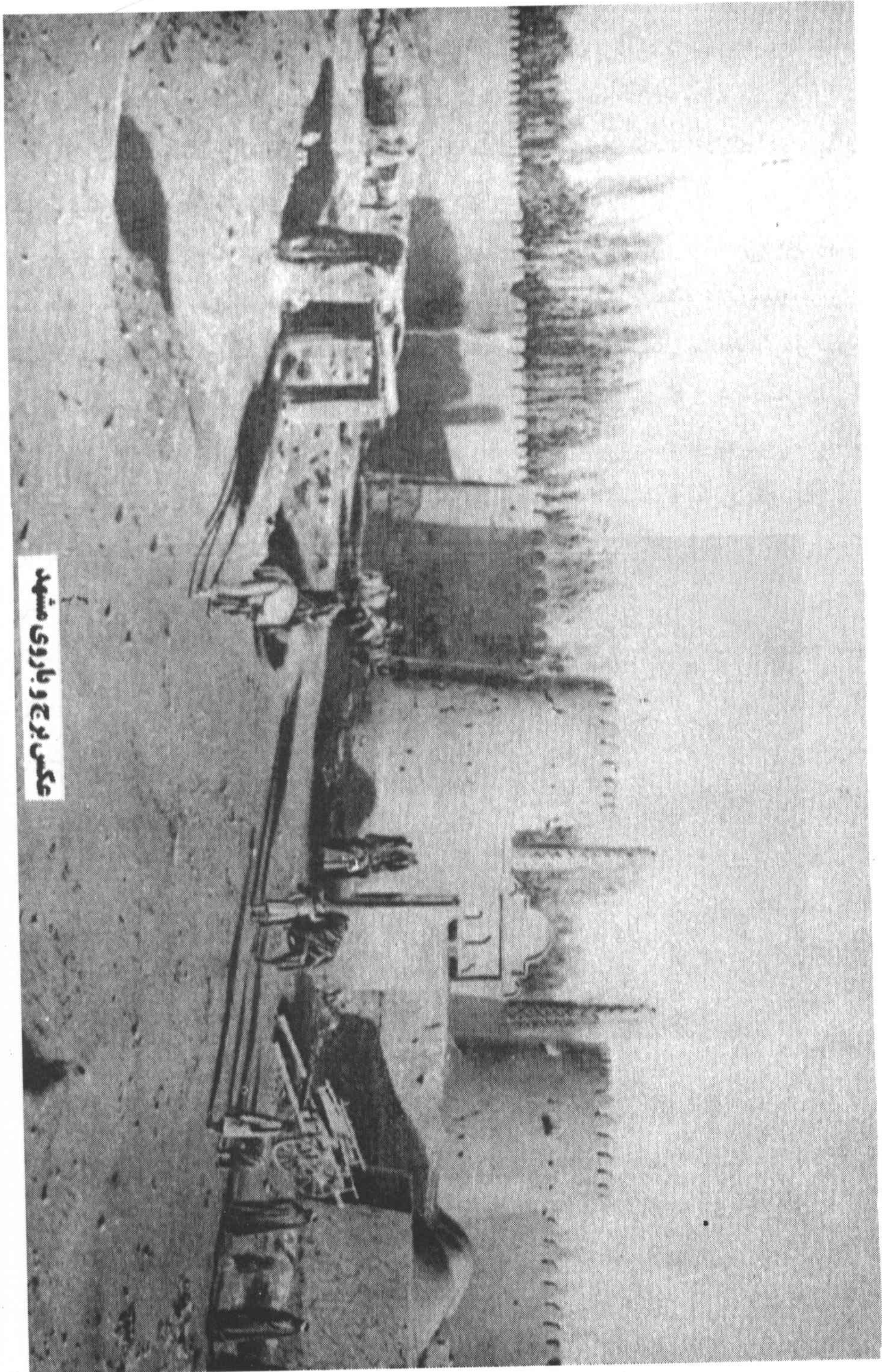
مایل است، خان قاجار را که از او دل پرخونی داشت از میان بردارد.

پس: کور از خدا چه می‌خواهد؟ دو چشم بینا.

نادر که برای چنین لحظه‌ای دقیقه شماری میکرد، برای اینکه مبادا شاه پشیمان شود، بیدرنگ به فکر اجرای فرمان شاه و نابودی رقیب برآمد.

اردوی شاه در چینن جوی که هر روز درگیریهای شغلی بین نادر و فتحعلی خان روی میدهد و اعصاب خان قاجار از دست این قلدر خراسان بکلی متشنج شده، به سوی مشهد پیش میرود. چند روز بعد در محل باغ خواجه ربیع در شمال مشهد، اردو فرود می‌آید، تا جنگ با ملک محمود را آغاز کند.





عکس برج و باروی مشهد

کشته شدن فتحعلی خان قاجار به تحریک نادر در خواجه ربیع

میرزا مهدی خان استرآبادی برای اینکه نادر قلی را از کشتن فتحعلی خان تبرئه کند وگناه آنرا مستقیماً به‌گردن شاه بیندازد، نوشته است بهنگامی که مشهد در محاصره بود و اردوی شاه در محل خواجه ربیع و هر روز جنگهای پراکنده بین سپاهیان شاه و ملک‌محمود در میگرفت در همه جا بدون اینکه نادر به فتحعلی خان سپهسالار کل اعتنایی بکند، به رتق و فتق امور می‌پرداخت، چون فتحعلی خان چنین اهانتی نسبت به خود را نمیتوانست تحمل کند ناچار بی سامانی لشکر را وسیله کرده، از خدمت شاه طهماسب مستدعی رخصت گردید، که به استرآباد رفته، تهیهٔ سپاه کرده، باز در ابتدای حوت (اسفند) حاضر شود. از آنجا که رخصت او در چنین وقت موجب وهن دولت بود، هر چند که امراء آن سرکار، ظاهراً اظهار رضامندی میکردند، امّا در باطن به فکر دفع او افتادند. چون بدون اعانت نادری از عهدهٔ گرفتن او نمی‌توانستند برآمد، شاه تهماسب مکنون درون را با آن حضرت در میان آورد. آن حضرت (نادر) فرمودند که:

کشتن او با شیوهٔ مروت منافی، و همان حبس و قید او را کافی است هرگاه خاطر شاهی به این معنی متعلق باشد، او را گیرانیده، روانهٔ کلات فرمائید. مشروط بر اینکه بعد از فتح مشهد مقدس باز مرخص باشد.

شاه تهماسب نیز بدین نهج اقرار نمود. در روز چهاردهم صفر آن سال فتحعلی خان را با رؤسای قاجار که در دربار شاهی حاضر بودند، گیرانیده و فتحعلی خان را در خیمهٔ آن حضرت (نادری) محبوس کردند.

شاه تهماسب چون میدانست که آن حضرت به وثوق پیمان مستوثق و به قتل فتحعلی خان رضا نخواهد داد، تظاهر به ارادهٔ خود نکرد. طرفِ عصر که آن حضرت در دربار شاهی مشغول رتق و فتق مهامات رعیت و سپاهی بودند، بعضی از نزدیکان شاه تهماسب، کینهٔ فتحعلی خان رادر دل مخمر می‌داشتند، فرصت یافته، در جزو تمهید کرده، مهدی خان قاجار راکه با فتحعلی خان خونی بود، از جانب شاه تهماسب، به قتل او مأمور شاختند.

گماشتگان آن حضرت (نادر) را به خیال آنکه شاه تهماسب خودسر مرتکب این امر نگشته (و نادر در جریان کار بوده) و به اشارهٔ آن حضرت خواهد بود، جرأت منع نکرده، مأمورین به اتمام کار او پرداخته، سرش را به حضور آوردند.

پس حضرت ظل اللهی (نادر) متکفل امور سلطنت و مهمّات ملکی خراسان گشته، ایشیگ آقاسی گری دیوان اعلی (وزیر درباری) به کلبعی بیگ ولد باباعلی بیگ (برادر زن نادر) و تفنگچی آقا سیگری (اسلحه داری) بعلاوهٔ حکومت سبزوار به شاهوردی بیگ شیخکانلو تفویض یافت. (۱)

از اینکه نادر حکومت سبزوار را به شاهوردی خان شیخکانلو داده، مقصودش این بوده که این خان مقتدر کُرد راکه اکنون سر ناسازگاری داشت، به پاس محبتهای سابقش محترماً از سر راه خود دور کند و به قول معروف دنبال نخود سیاه بفرستد، که مبادا او فرصتی به دست آورده، کاری که خودش بر سر خان قاجار آورد، بر سر خود او بیاورد، و این از تیزهوشی و سیاستمداری نادر بود که همیشه علاج واقعه را قبل از وقوع میکرد.

امّا ببینیم محمد کاظم که سه سال پس از مرگ نادر به موضوع قتل خان قاجار پرداخته و برخلاف میرزا مهدی خان هیچ تعهدی و ترسی از نادر نداشته، در این مورد چه نوشته است:

چون چند یومی (از محاصرهٔ مشهد) گذشت، تهماسبقلی خان (نادر) در مزاج اشرف راه یافته (مورد لطف شاه قرار گرفت)، حرف فتحعلی خان را به میان آورد. بندگان والا (شاه) بواسطهٔ سوء مزاجی که از آن (نامدار) داشت، مذمت و بدگویی فتحعلی خان نموده، گفت:

از آن، داغها دارم. در استرآباد میخواستم به تنبیه افغانیه به عراق (ایران مرکزی) روانه شوم، مانع شد. هرگاه فتحعلی خان ملازم من باشد، او را چه حد که چنین بی ادبانه جواب گوید!!

صاحبقران زمان (نادر) عرض نمود که: هرگاه فرمان اقدس شود، سر آن را حاضر نماییم.

۱- جهانگشای نادری - ص ۵۹

آن پادشاه والا جاه گفت: خوب است.

نادر دوران با جمعی وارد خانهٔ فتحعلی خان گردید. آن را گمان آنکه به عادت هر روزه به دیدن او آمده، فتحعلی خان به زیر آرخالق (با زیر پیرهن) از حرم بیرون آمد.

صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد [۱] که با آن خونی بودند، رسیده گفت:

خان محبوس پادشاهی.

گفت: مزاح می‌کنی ؟

گفت: بزنید گردنش را.

که شخصی دست به شمشیر کرده، تا فتحعلی خان رفت که بر خود حرکت کند، به گردنش زدند، که سرش ده قدم به دور افتاد.[۲]

قشون قاجار خبر یافتند، در دم کوچ نموده به سمت استراباد به در رفتند و سر فتحعلی خان را به نزد شاه تهماسب آوردند. آن روز شاه عالم پناه منصب قورچی باشیگری (سپهسالاری کل) را به نادر دوران شفقت فرموده، جمعی از قدیمیان (و همراهان) شاه تهماسب به او گفتند:

که عنقریب نادر تو را به صورت فتحعلی خان خواهد کرد. القصه بعد به گرفتن ارض اقدس مشغول شدند. [۳]

نادر باکشتن فتحعلی خان به چند هدف نایل آمد:

۱ـ قلب رمیدهٔ کُردها را به دست آورد و انتقام خون نجفعلی‌بگ را گرفت.

۲ـ به مقام سپهسالاری کل ایران دست یافت و بدون رقیب شد.

۳ـ به شاه و درباریان مغرض و بی خاصیت فهماند که این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست. از این به بعد سر و کارتان با نادر است باید حساب کار خود را داشته باشید.

۱- قطعاً کُردهای شادلو در کشتن او اصرار داشته‌اند که انتقام خون نجفعلی خان را بگیرند.

۲- روضة الصفا ناصری تاریخ کشته شدن خان قاجار را ۱۲ محرم ۱۱۳۹ نوشته که بیگمان اشتباه است. زیرا حرکت از قوچان به مشهد ۲۲ محرم بوده است و این واقعه در اواخر ماه محرم یا اوایل صفر روی داده است.

۳- عالم آرای نادری - محمد کاظم ص ۶۶

۴ـ به ملک محمود هم که در شهر محاصره بود، فهماند که اگر او هم تسلیم نشود، بهمین سرنوشت دچار خواهد شد.

۵ـ روحیهٔ سربازان خود را به بهترین وجهی بالا برد و پستهای حساس و مهم را قبضه کرد، و اطرافیانش را به خود امیدوارتر ساخت که از این بعد بدون چون و چرا فرامین او را اجرا نمایند و بدانند که این تهماسبقلی با نادر قلی قبلی فرق دارد. فرمان، فرمان تهماسبقلی است، نه شاه تهماسب!!



دروازه ورودی مشهد

تسخیر مشهد و دستگیری ملک محمود سیستانی بوسیله نادر سپهسالار

میرزا مهدی خان مفصل‌تر از محمد کاظم به مسألهٔ تسخیر مشهد پرداخته و می‌گوید:

«بعد از وقوع قضیهٔ فتحعلی خان، حضرت ظل اللهی به دستیاری تأیید یزدانی، کمر همت به تسخیر ارض اقدس بسته، هر روز بر سر قلعه رفته، معرکهٔ ستیز و آویز را افسرده نمیگذاشتند. اما چون محمود برقتل خان مرحوم (قاجار) مطلع شد، این معنی را موجب احیای دولت خود دانسته، دلیرانه مصمم شد که به عزم جنگ بر سراردوی پادشاهی آید. آن حضرت از شنیدن این حرف سبقت جسته ساز رزم و به قصد ارض اقدس از خواجه ربیع تحریک لواء عزم کرده، ملک نیز با توپخانه و استعداد تمام به مقابله شتافت»(۱)

جنگ دو لشکر در بیابانی که اکنون می‌توان گفت از محل باغ نادر کنونی و چهار راه خیابان خواجه ربیع تا تقاطع بلوار راه آهن بوده، به وقوع پیوسته است. سپاهیان نادر بر شدت حملات خود افزوده و نادر هم مرتب آنها را تحریک و تشویق میکرد و تبر زین بر دست از چپ و راست دشمن را به خاک هلاک می‌افکند. سرانجام شماری از سپاهیان و فرماندهان محمود در این جنگ نابود شدند که با کشته شدن ابراهیم خان توپچی باشی ملک محمود، توپخانهٔ او از کار افتاد و کردها هجوم آورده، و ملک محمود و سپاهیانش را از جا کنده و به سوی شهر متواری ساختند. برج و باروی آن موقع شهر مشهد از چهار راه کنونی باغ نادر تا چهار راه خسروی و گرداگرد محلهٔ نوغان بوده ملک محمود با هزار زحمت و فشار خود را به داخل حصار شهر انداخته، دستور داد دروازه‌های شهر را بر روی سپاهیان نادر بستند و به تیراندازی و کمانداری در برج و باروها مشغول شدند. در این جنگ تعدادی از توپهای محمود به چنگ نادر افتاد که برای او خیلی مهم بود. نزدیک دو ماه محاصرهٔ مشهد طول کشید قحطی و فقر بر مردم شهر چیره شد که آنها کم‌کم به ستوه آمده و در گوشه و کنار سر به شورش برداشتند. طرفداران و نزدیکان محمود که چنین دیدند، نزد او رفته درخواست کردند که چون این توفان غیر از توفانهای

۱- جهانگشای نادری - ص ۶۰

دیگر است، ناچار باید تسلیم شد. امّا محمود که به انتظار وقوع معجزه‌ای نشسته بود، گوش به سخنان مردم نداد. تا اینکه پیر محمد نامی که در تسخیر تون (فردوس) به ملک محمود پیوسته و همه کارهٔ او شده بود، و ملک به پیشنهاد او نیز توجهی نکرده بود، در یکی از شبها یکی از نوکران خود را به خدمت نادر فرستاد و گفت اگر مرا و اطرافیانم را امان بدهید، شبانه که نگاهبانی دروازه‌ی میرعلی آمویه بر عهده‌ی من است آنرا به روی شما خواهم گشود. نادر که منتظر چنین لحظه‌ای بود قول مساعد داد و پیک از راهی که آمده بود بازگشت و امان نامه را به پیر محمد داد. بدینگونه در شب شانزدهم ربیع الثانی ۱۱۳۹ قویی ئیل هنگامی که مردم شهر به خواب رفته بودند.

نادر با دوازده هزار نفر از دلاوران زبده خود روی به دروازه‌ی مذکور نهاد. پیرمحمد طبق وعده‌ای که داده بود دروازه بانانی که از سوی محمود حافظ دروازه بودند به قتل رسانده سرهای آنانرا از بالای برج به بیرون پرت کرد و بدنبال آن دروازه را گشود. نادر دوران با دلاوران شمشیرکش خود پا به درون شهر گذاشته و به سوی چهارباغ پیش رفتند.

سپاهیان وحشتزده محمود با جنگ و گریز خود را به ارگ شهر رسانیده متحصن شدند. ملک محمود با روشن شدن صبح از دو سوی چارباغ و پائین خیابان در نهایت جلادت و شجاعت به سوی نادر حمله کرده دو طرف با شمشیرهای آخته و تبرزینهای افراخته و نیزه‌های جانستان به جان هم افتاده مردانه به رزم و پیکار و کشش و کوشش پرداختند.

سرانجام محمودیها شکست خورده و خود را به ارگ رسانیده و دروازه‌ها را بستند. آن روز تمام شهر مشهد غیر از ارگ دولتی به تصرف نادر درآمده شاه تهماسب هم داخل شهر شده و برای زیارت عازم حرم مقدس گردید و باز به خواجه ربیع بازگشت.

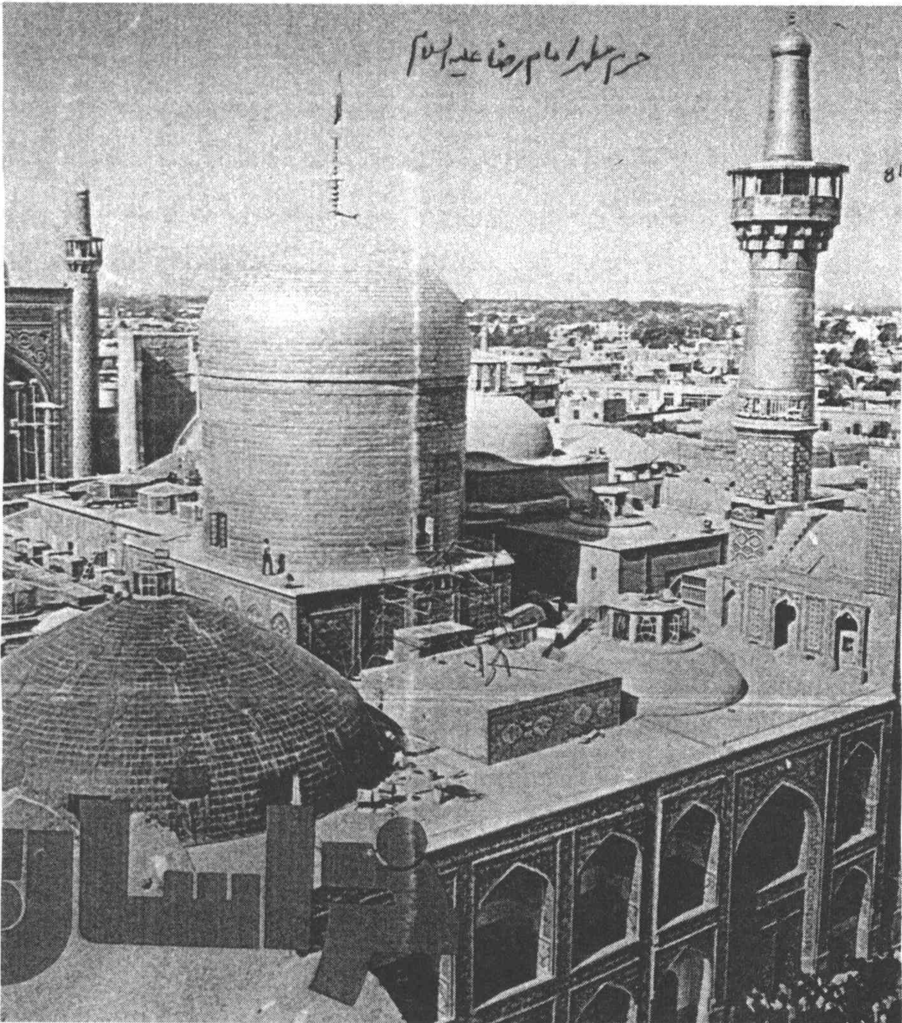
نادر روز دیگر بر شدت حملات خود به ارگ افزود. محمود که دیگر راه چاره و امیدی نداشت ناچار تسلیم شد و تخت و اورنگ پادشاهی را که چهارسال گذشته بهم رسانیده بود، تحویل نادر داده و ترک دنیاکرده و با اجازه‌ی نادر در یکی از حجرات حرم بحال فقر و درویشی سکونت اختیار نمود. پیرمحمد هم به خاطر این خدمتی که به نادر کرده بود بنا به پیشنهاد نادر از سوی شاه تهماسب به منصب سلطانی سرفراز گشت.

نادر نیز جمعی از جنگجویان ابیورد را با خانواده خود و بابا علی بیگ کوچانده به مشهد انتقال داد. از این تاریخ ابیورد برای همیشه از رونق افتاد و رو به خرابی نهاد.

چون نادر نذر کرده بود که اگر مشهد را تصرف کند، صفه و مناره‌ی آستانه مقدسه رضویه را تذهیب و زر اندود نماید، به عهد خود وفا کرد و در مقابل گلدسته‌ی کنار گنبد طلایی گلدسته‌ای دیگر در ضلع شرقی صحن بنا نهاد و طلاکاری کرد که اکنون هم به گلدسته‌ی نادری معروف است.



مشهد ـ مناره و سر در طلائی که بدستور نادر ساخته شد



نادر در اینمدت که فرصتی دست داده و شاه در مشهد بر مسند حکمفرمایی و عیش و نوش نشسته بود، دست به تبلیغات وسیع به نفع خود زد و در تکایا و مجالس و مساجد علماء و سپاهیانش در مدح و منقبت او مبالغه‌ها کرده و ذهن مردم را از سوی شاه برگردانده و به سوی او معطوف ساختند که این کار برای اهداف بعدی نادر ضروری بود. بنابراین آنکه در این جنگ درخشید و معروف شد، تهماسبقلی بندهٔ شاه بود، نه خود شاه.

رقابت نادر و شاه تهماسب بر سر گوهرتاج کردستان

میرزا مهدی‌خان می‌گوید که نادر پس از فراغ از کار مشهد کس برای عقد گوهر مقصود (یعنی گوهر تاج) که سابقاً در یام تپه (و میاب) خواهشمند آن معامله شده بودند» روانه‌ی خبوشان شد.

امّا جمعی از مردم آذربایجان و اصفهان که دور و بر شاه راگرفته بودند و با حرکات و امر و نهی‌های نادر هر روز دایره‌ی دولتمداری را بر خود تنگ‌تر میدیدند، در صدد برآمدند تا شاه را در جهت خواستگاری از دختر سام‌بگ به عنوان رقیبی قدرتمند برای نادر علم نمایند. بنابراین در:

«خفیه در صدد اخلال برآمده شاه تهماسب را به خواستگاری مطلوب این مطلب ترغیب و به جناب نادری رقیب نمودند»(۱)

چون پیش از رسیدن نادر به قوچان، خواستگاران شاه به حضور سام خان رسیدند، قوچانیها سرگردان ماندند که چه بکنند؟

به قول خود با نادر وفاکنند، یا دختر را به شاه بدهند که از نظر عرف و سنّت هم باید دختر به شاه داده میشد. زیرا در هیچ جای تاریخ نیامده که دختری را به گماشته‌ی شاه بدهند و به شاه ندهند. اصولاً در هیچ جای تاریخ شاه و سپهسالارش با همدیگر رقیب نشده بودند. سران کرد به مشاوره پرداخته و مخالفان و موافقان مدتی این دست و آن دست کردند. سرانجام قرار بر این شد که به فرستادگان شاه جواب مثبت بدهند و چنین کردند. بویژه که محمد حسین خان برادر گوهر تاج هم از همان آغاز کار قلباً با نادر مخالف بود.

زیرا نادر بر اثر لیاقت ذاتی نه موروثی روز به روز مدارج ترقی را می‌پیمود و شعله حسادت خوانین موروثی و رقبا را برمی‌انگیخت. در چنین اوضاع و احوالی بود که فرستادگان نادر مأیوس و ناامید از قوچان بازگشتند و نادر مصمم شد:

۱- جهانگشای نادری - ص ۶۳

«قطع و فصل این امر را به قبضه‌ی شمشیر تیز که محاکمه‌ی مرد و نامرد است، رجوع (داده) و در دم با هوی خواهان جانفشان عازم خبوشان گشته سه فرسخی خبوشان را مضرب خیام عزّو شأن ساختند. منظور اینکه در خبوشان که شاه تهماسب و اکراد حاضر باشند بهر نحو که مقدّر شده باشد این کار فیصلِ یابد. مقارن این احوال شاهوردی بیگ شیخانلو حاکم سبزوار هم وارد خبوشان گشته محمد حسین خان حاکم آنجا نوشته‌ای را که حضرت پادشاه در خصوص این مطلب (خواستگاری از خواهر او) به او تحریر و بی حجابانه کشف نقاب از چهره‌ی شاهد مافی الضمیر کرده بود به خفیه به خدمت آن حضرت (نادر) ارسال داشت»

با توجه به اینکه خود نادر هم این موضوع را فهمیده بود که شاه خواستگاران خود را به قوچان فرستاده، اما در حضور شاه بروز نمیداد و چیزی به روی شاه که در اردوی او بود نمی‌آورد. چون شب فرارسید، شاه تهماسب بدون اطلاع نادر با راهنمایی درباریان مغرض و حیله‌گر خود سوار بر اسب شده و تک و تنها به سوی شهر خبوشان تاخت و از دروازه شهر گذشته و خود را به منزل سام خان رسانید.

روز دیگر که نادر از فرار شاه به قوچان آگاه شد، تمام تشکیلات سلطنت و اردو را برداشته به سوی مشهد بازگشت و تنها یکدست لباس برای شاه تهماسب به قوچان فرستاد. نادر در بازگشت در قلعه‌ی یوسف آباد که در سمت غربی قوچان و بر سر راه کردها بود فرود آمد و راه آمد و شد روستائیان به قوچان را مسدود ساخت و چند جنگ پراکنده با کردان قوچان به راه انداخت که بی گناهان از دو سو کشته و زخمی شدند.

میرزا مهدی خان می‌گوید:

شاه تهماسب به تحریک شاهوردی خان شیخکانلو و دیگر مخالفین نادر از قوچان نامه و اعلامیه به تمام سرکردگان خراسان از جمله سران ترک گرایلی‌بام و صفی آباد و مردم استراباد و مازندران و نیز به ملک محمود و ملک اسحق فرستاد و از آنها خواست که علیه نادر سر به شورش برداشته او را دستگیر و دست بسته به حضور آورند. زیرا شاه گمان میکرد نادر هم همچون فتحعلی خان است که دستگیر و کشته شود

در این هنگام که نادر به مشهد بازگشته بود، ملک محمود برای اینکه صداقتش را ثابت نماید، نامه‌ای را که شاه برای او نوشته بود به نادر نشان داد. نادر از مشاهده‌ی آن نامه سخت عصبانی شد. زیرا شاه تهماسب از ملک محمود خواسته بود که نسبت به

نابودی نادر اقدام کند.

امّا محمدکاظم آورده است که: چون شاه تهماسب بر تخت پادشاهی نشست و چند روزی به رتق و فتق امور پرداخت نامه‌هایی به سراسر خراسان ارسال داشت که سرکردگان قوم با نیروهای تحت فرمان به مشهد بیایند که برای باز پس گرفتن اصفهان از افغانها به آنجا لشکرکشی کنند.

چون این ارقام به سرکردگان اکراد رسید جواب دادند:

«مادامی که صاحب اختیار امور نادر بوده باشد وارد درگاه جهان پناه نخواهیم شد»[۱]

چون صاحبقران دوران از مدعای اضداد اکراد که برخی همراه او و برخی مخالف او بودند آگاه شد، دوازده هزار نفر از جنگاوران را انتخاب نموده و شاه تهماسب را همراه برداشته و به عزم تنبیه اکراد عازم خبوشان شد.

محمد حسین خان و جعفرخان (مستکانلو) و شاهوردی خان و جمعی دیگر از سران اکراد نامه‌ای به شاه تهماسب نوشتند که:

«هر گاه موکب والا خود را به نزد ما بندگان برساند سی چهل هزار خانوار اکراد کمر خدمتگزاری را بر میان بسته به ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر برآوریم و بعد با دریا دریا لشکر روانه‌ی اصفهان گردیده اشرف شاه افغان را از تخت به تخته‌ی تابوت کشیده آن نواحی را به تصرف اولیای دولت درآورده قصاص آباء و اجداد همایون را از ایشان خواهیم گرفت»

چون عرایض ایشان به نظر اقدس رسید در نیمه شب که آفتاب در برج جدی (دیماه) بود و بیدم[۲] و چپقون[۳] زیاد بود سوار مرکب با در فتار گردیده با دو نفر از غلامان فرار نموده روانه‌ی قلعه‌ی خبوشان (گردیده) و در عرض راه سرگردان شده ممر راه را غلط نموده در آن شب سرما نزدیک بود که به هلاکت برسد. در دم صبح از دور آن قلعه را به نظر آورده به سرعت تمام خود را به خبوشان رسانید.

۱- عالم آرای نادری - محمد کاظم - ج ۱ ص ۷۳

۲- بیدم: در کُردی خراسان به باد سرد و بیموقع گویند. (البته در این زمان دی ماه بود)

۳- در متن چپقون آمده که واژه‌ای ترکی است و اصل آن چاپقون و کُردها چاقون گویند.

چون سرکردگان (اکراد) از آمدن نواب اقدس مطلع شدند دروب (قلعه) را گشاده به پابوس مشرف گردیده (شاه را) به عمارت زرنگار بردند و فراز تخت فیروزبخت قرار دادند و خوانین اکراد عرض نمودند که :

«فردا در سر زدن تیّر اعظم و عطیّه بخش عالم به ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر صاحبقران برآوریم»

چون نواب کشورستان (نادر دوران) از رفتن پادشاه عالمیان اطلاع یافت به غازیان و سرکردگان گفت که :

«نواب اقدس را جماعت اکراد دزدیده به قلعه برده‌اند»[۱]

انشاءالله تعالی به نیروی اقبال ابدمآل (اعلیحضرت) فردا دمار از روزگار آن طایفه‌ی تباه روزگار به درخواهم آورد.

«و جعفر قلی‌خان بیگ شادلو هم که خود از رقیبان نادر و خواستگار گوهر تاج بود و در دلاوری و مردانگی یگانه‌ی عصر، به شاه گفت: فردا با سه هزار کس دست به شمشیر نموده نادر دوران را سر و دست بسته به درگاه جهان پناه خواهیم آورد. چون آفتاب نورانی عالم ظلمانی را روشن و نمایان نمود. محمد رضاخان کپنگلو[۲] و محمد رضابیگ بادلو[۳] و

۱- نادر خوب میدانسته است از چه راهی و چگونه طرفداران خود را تشویق به جنگ با دشمنان کند. از این رو این دروغها را شایع میساخت که سپاهیان فکر کنند واقعاً کُردها شاه را دزدیده و به اسارت به قوچان برده و در اسارت نگهداشته‌اند. بنابراین برای نجات جان شاه باید از سروجان گذشت و او را آزاد ساخت.

۲- در این که این عنوان کَپَنگلو است یا کُهبِنیکلو اختلاف است. مرحوم سلیمان خان روشنی معتقد بود که چون او سرکرده‌ی ایل کهبنیکلو (کوخ بنیکلو ساکن اطراف اسفجیر کوران و رهورد و ...) بود از این رو به این نام معروف شده بود. برخی نیز گویند که چون او لباس کُردی و نمدین به نام کَپَنگ می‌پوشید به کپنگلو معروف شده بود. در نسخه خطی و افست مسکو محمد کاظم و نیز در اسناد و احکام خطی روزگار قاجار هم بگونه‌ای نوشته شده که روشن نیست کهبنیکلو است یا کهنبیگلو یا کپنکلو؟ kohbniklo,kohanbeyglo,kapanaklo? (بنگرید به بخش اسناد در پایان کتاب)

۳- نام یکی از رشته کوههای شاهجهان در جنوب قوچان و داغیان که اکنون مراتع چادرنشینان کُرد رودکانلو است به نام همین محمد رضاخان بادلانلو است که آن زمان مراتع گله‌های اسب و گوسفندان

شاهوردی خان کیوانلو[۱] و شیدقلی بیگ زعفرانلو[۲] به اتفاق جعفرقلی بیگ شادلو[۳] از اصل قلعه بیرون آمده در مقابل لشکر صاحبقران صف جدال و قتال آراستند.
نواب کشورستان (نادر) نیز در آن روز بقدر یکهزار نفر را سواره نگهداشته تتمه‌ی غازیان را پیاده نموده در بنین و سنین صفوف قرار داده بود اوّل توپخانه را آتش داده و دویم زنبورکخانه را و بعد از آن تفنگچیان قدرانداز را به انداختن تیر تفنگ امر فرمود.»

بدیهی است اگر این سلاحهای آتشین و پیشرفته‌ی نادر نبود، نادر در جنگ با شمشیر حریف کُردهای قوچان و بجنورد همچون جعفرقلی خان و نجف سلطان قراچورلو و شاهوردی خان نمیشد.

محمد کاظم می‌افزاید:

«جماعت اکراد که لافهای گزاف در خدمت اشرف زده بودند که فردا گریبان صاحبقران را گرفته به درگاه جهانگشا حاضر خواهیم ساخت بهمین خیال فاسد از هر طرف که حمله نمودند به غیر توپ و تیر تفنگ و بادلیچ و ضربزنگ چیزی حاصل ننمودند و تن نامدارن اکراد از ضرب گلوله‌ی بی‌بنیاد مشبک نما گردیده و سر و دست نوجوانان چون خارمغیلان بر بالای هم ریخته.
جعفرقلی خان از عارفرار اندیشه نموده بر تیپ لشکر ظفر نمون حمله نموده ناگاه از قضای آسمانی و مشیت یزدانی تیری بر سینه‌ی آن (نامدار) آمد که از مهره‌ی پشت آن به در رفت و غلامان او را گرفته و به قلعه بردند و غازیان اکراد روی از معرکه برتافته... منهزم شدند و

بادلانلوها در فصل بهار بوده است. کُردها «چیای مه مه ره زاخین» یا «چیای مه مه ره زابه گی» گویند

۱- چون شاهوردی خان شیخکانلو بر ایل کیوانلو هم ریاست داشت زمانی کیوانلو و زمانی شیخکانلو نوشته‌اند.

۲- شیدقلی بیگ از کردهای بجنورد بود و باید شادلو باشد. چشمه شیدقلی خان در بجنورد در کنار فلکه بهداری کنونی شهر بجنورد بوده که اکنون از بین رفته است. نوادگان شیدقلی خان در حال حاضر در روستای قاپاق گریوان زندگی می‌کنند و به نام شهیدی تحریف شده شیدی معروف‌اند. با تشکر از آقای علی رحمتی قوردانلو بجنورد که این اطلاعات را در اختیارم گذاشتند و خود در مورد بجنورد مشغول تحقیق‌اند.

۳- جعفرقلی خان پسر نجفقلی خان شادلو مقتول بود که قبلاً نام بردیم.

صاحبقران آن یکهزار نفر را که سواره مانده بودند به تعقیب آنها مأمور فرمود که تا دروب شهر خبوشان آن جماعت را قتل نمودند»[۱]

امّا جریان تیر خوردن جعفرقلی‌بگ بدینگونه بود که او تبر بر دست قلب سپاه نادر را میشکافت و پیش میرفت که نادر قلی را از پای دربیاورد. هدف او فقط نادر بود که این آتشها ازگور او برخاسته بود. اما درست هنگامی که خود را به مقابل نادر رسانید یکی از محافظان تفنگچی نادر که گلوله‌اش را برای چنین لحظه‌ای آماده کرده بود، جعفرقلی را از نزدیک هدف گرفته سینه‌ی آن نامدار را سوراخ نمود و از اسب واژگون ساخت.

میرزا مهدی خان می‌گوید:

« جعفرقلی بیگ شادلو[۲] که از معارف چمشگزک بود در آن روز به گلوله‌ی زنبورک کشته گشته، جمع کثیری عرضه ی شمشیر آبدار و به قید اسار گرفتار گردیدند و بقیه‌ی ایشان گرم خیز میدان فرار شدند.

روز دیگر جماعت قراچورلو (هم پیمان با شادلوها) که در میان طوایف اکراد صاحب شمشیر و به دلاوری ممتاز و شهیرند جمعیت نموده به عزم امداد شاه تهماسب آهنگ قلعه کرده، حضرت ظل اللهی (نادر) بعد از ظهور سیاهی آن راهزنان، سر راه برایشان گرفته از آن جماعت نیز جمعی قتیل و اسیر گردیدند. چون در صحرا و دشت حبس گرفتاران آن طایفه وحشی[۳] صفت تعذّر داشت چاه طولانی حفر کرده ایشان را به آن انداختند، و بعد از چند روز افنای ایشان را منافی مروت دانسته به مقتضای مرحمت و رعایت ایلیت آنها را مرخص ساختند.

۱- محمد کاظم - ج ۱ ص ۷۵

۲- جعفرقلی بگ که از ابتدا با نادر مخالف بود، خواستگار گوهرتاج و رقیب نادر نیز بود که پیشتر هم در جنگ قوزغان همراه با عاشوربیگ افشار علیه نادر می‌جنگید. جعفرقلی خان سهام الدوله ایلخانی فوق‌العاده دلیر و رشید شادلو معاصر ناصرالدین‌شاه از نوادگان برادری همین جعفرقلی خان بود.

بنگرید به حرکت تاریخی کُرد به خراسان ... توحدی - جلد ۱

۳- چنانکه ملاحظه میفرمائید میرزا مهدی از هیچ توهینی نسبت به کُردها خودداری نکرده و عقده ذاتی خود را به نمایش گذاشته است.

با وصف اینکه سرما در آن سال به حدّی اشتداد داشت که کوه و صحرا متصل از برف در جامه پنبه‌دار به سر می‌بردند و آتش سوزان اگر از بستر سنجابی خاکستر سر به در میکرد بر جای خویش سرد گشته میمرد خبوشان را در کمال شدت محصور کرده قلعگیان را در تنگنای حیرت انداختند. آن حضرت (نادر) مانند کوه پابرجا ثبات قدم ورزیده و آن جماعت چون از ضیق محاصره به جان آمده بودند، وسائط برانگیخته آن حضرت را به ترک این مطلب تکلیف و آن حضرت نیز به زبان سیف قاطع جواب آن حرف سخیف را میدادند»[۱]

سرانجام با وساطت برخی از سران کرد، نادرقلی که خود نیز در آن سرمای سخت قوچان تلفات زیادی از اسب و احشام داده بود، بر آن شد که از یوسف آباد حرکت کرده به مشهد بازگردد و اوائل نوروز کردها شاه تهماسب را برداشته به مشهد آورند.

امّا نادر می‌اندیشید که ممکن است بر اثر اعلامیه‌ها و نامه‌هایی که شاه تهماسب به سران ایلات و قبایل فرستاده برخی از نبودن او در محل بهره برداری کرده خود را به شاه برسانند و کار از آنچه که هست پیچیده‌تر و مشکل‌تر شود و نیز دوری از قوچان باعث گردد که کُردها گوهر تاج را به عقد شاه در بیاورند. این بود که از بازگشت به مشهد سرپیچی کرد. زیرا میدانست شاه در آغوش تمنایش خمیازه‌کش است که شاهد مطلوب را به آغوش کشد. امّا به قول میرزا مهدی خان چون دواب و مراکب از شدت سرما در تلف بودند به ملاحظه‌ی هوای کار و کار هوا ناچار به بازگشت مشهد شدند. در نزدیکی نوروز که هوا مناسب شد نادر چند اسب از اسبان خاصه‌ی شاه را به همراه عده‌ای به قوچان فرستاد که شاه سوار شده و به مشهد حرکت کند. امّا باز هم نتیجه‌ای عاید نشد، زیرا شاه منتظر رسیدن محمد علیخان قوللر آغاسی سابق پسر اصلان خان حاکم مازندران بود که با بار و بندل دستگاه سلطنت از آنجا حرکت کرده وارد قوچان شود و قوچان را پایتخت قرار دهد. محمد علی خان بار و بندل سلطنت را بار کرده با جمعی از یاران و همراهان عازم قوچان شد که به کردها بپیوندد. امّا پس از اینکه به جاجرم رسید، باز هم همان رحیم خان گرایلی راهزن بر آنها شبیخون زده و شرف الدین نامی را هم که میزبان آنها بود به قتل رسانید و اموال پادشاهی را به غارت برد و محمد علیخان هم

۱- جهانگشای نادری ـ صفحه ۶۵

متواری شد. شاه ناچار با سرافکندگی چند روز مانده به نوروز از قوچان حرکت کرده وارد مشهد شد و نادر پیکی نزد رحیم خان گرایلی فرستاد که اسباب و اثاثه‌ی سلطنت را که به غارت برده بود برداشته به مشهد بیاورد.

آوردن اسباب سلطنت که به یک اشاره‌ی نادر قلی سبب شد غارتگر اموال آنرا از مینودشت آورده و در مشهد تحویل شاه دهد، همگان را به این نکته واقف ساخت که شاه نادرقلی است نه شاه تهماسب.



کشتی پهلوانان کُرد خراسان ـ حق با زُور است

شورش کُردهای درگز به رهبری شکربگ باچوانلو علیه نادر

میرزا مهدی خان شورش کُردهای درگز و ترکمانان مرو را مهمترین درگیری نادرقلی در خراسان دانسته که در اواخر سال ۱۱۳۹ قمری روی داده است.

نوروز این سال که روز ۲۶ رجب ۱۱۳۹ بود، نادر بهمراه شاه مراسم نوروز را در مشهد برگزار کرد. نادر پیکهایی به درگز فرستاده و از شکربگ پدر زن خود درخواست کمک کرد که با سواران خود برای یاری او در جنگ با افغانها شرکت کند. امّا بعداً دریافت که شکربگ از او رنجیده خاطر گشته و نه تنها به یاری او نمی‌آید، بلکه بر ضد او هم وارد معرکه شده و قصد جنگ دارد.

علت اختلاف شکربگ با نادر این بود که چنانچه گفته شد، شکربگ خط دهندهٔ نادر و پشتوانه‌ی اصلی و نخستین حامی او بود و از هیچ کمکی در پیشبرد اهداف نادر دریغ نمیکرد. حتی ماری دختر دُردانه خود را نیز به زنی به نادری که قبلاً دو تا زن گرفته و صاحب سه پسر بود داد. نیز شورای عالی درگز از بزرگان عشایر کرد در جهت حمایت نادر به همت او شکل گرفت و پادگان درّه میانکوه درگز به یاری او تشکیل و نادر قلی فرمانده آن پادگان شد.

شکربک گمان میکرد نادر مراحل نخست جوانی را پشت سر گذاشته و دور دامادی مجدد را خط خواهد کشید و هووی دیگری روی ماری دختر دُردانه‌ی او نخواهد آورد. لذا کماکان احترام او را نگه داشته بسیار به نادر محبت می‌ورزید. اما وقتی شنید که نادر از دختر سام خان قوچانی خواستگاری نموده و هر روز برای به چنگ آوردن دختر او لشکرکشی کرده و در قوچان خون ریزی می‌کند و توجهی هم به گفتار و راهنمایی‌های او ندارد، سخت نسبت به نادر بدبین و عصبانی شد و او را آدمی زنباره به شمار آورد که همواره در فکر زن گرفتن و تشکیل حرمسرا است و آن گفتار فریبنده‌اش در مورد آزادی ایران از چنگ افغانان و رسانیدن شاه تهماسب به اریکه‌ی سلطنت در اصفهان یاوه‌ای بیش نبوده و اکنون شاه را در اسارت خود گرفته است، و از وجود شاه برای امیال خودخواهانه خویش بهره‌برداری می‌کند.

از آنجا که شاه تهماسب هم مرتب بوسیله‌ی ملک محمود سیستانی که این زمان در مشهد تحت نظر نادر بود، نامه‌های محرمانه به سران کرد خراسان و ترکمنها میفرستاد و نادر را آدمی غاصب و قلدر و یاغی معرفی میکرد و کشتن او را وظیفه‌ی شرعی مسلمانان و پیروان دودمان صفوی قلمداد می‌نمود، شکربگ هم که این اعلامیه‌ها را دریافت داشته و تحت تأثیر قرار گرفته بود و ازدواج مجدد او را هم توهین نسبت به دخترش ماری و خانواده و ایل و طایفه‌اش میدانست، از آمدن به یاری نادرقلی خودداری نمود و در نوروز ۱۱۳۹ علم مخالفت علیه او برافراشت. از این رو میرزامهدی خان آورده است که:

« جماعت اکراد که سخنان ایشان مانند آب و رنگ بهار بی اعتبار بود از آمدن تقاعد ورزیده و اکراد سکنه‌ی کلات و دره جز را به مخالفت برانگیخته و آن طایفه در محال دره جز به سرکردگی شکربیگ چمشگزگی جمعیت نموده آغاز شورش کردند و تاتاریه مرو نیز به تحریک ملک محمود طبل یاغیگری کوفته جمعی از قاجاریه مرو را مقتول و قلعه را تصرف کرده نقاره به نام ملک محمود به نوازش درمی‌آوردند.

پس آن حضرت (نادر) ظهیرالدوله ابراهیم خان را به تنبیه اکراد دره جز تعیین و آن طایفه سپر بی شرمی بر روی کشیده با ابراهیم خان از در ستیز درآمده جمعی از لشکریان خان مزبور به شورانگیزی شکر شربت فنا به تلخی نوشیدند. از یک طرف کلانتر درون با ترکمانیه‌ی یمرلی و علی ایلی و از یک سمت محمد حسین خان زغفرانلو و شاهوردی خان شیخانلو سلسله‌ی جمعیت را انعقاد داده، با عدّت و استعداد به معاونت اکراد پرداختند و ابراهیم خان را در دره‌جز محصور ساختند[۱]»

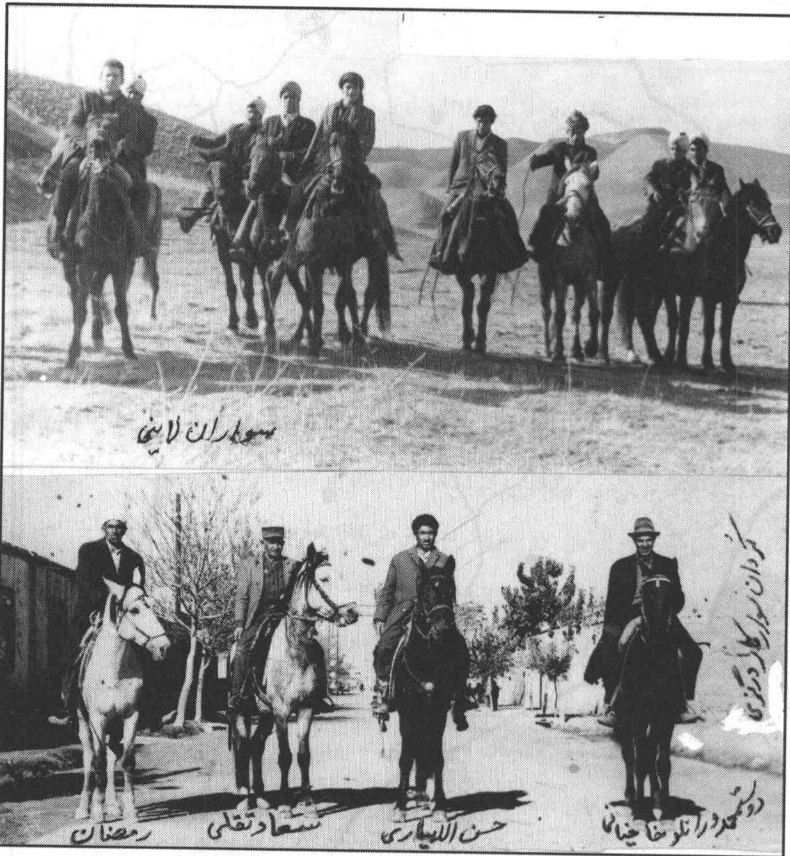
ابراهیم خان برادر نادر مردی نبود که بتواند در مقابل شکربگ مقاومت و پایداری نماید. به همین جهت هر جا به محاصره می‌افتاد فوراً از نادر کمک میخواست. در اینجا نیز چون شکست و دستگیری خود را قطعی دید به رشته کوههای الله اکبر پناه برد و سنگر گرفت و سواری تیزرو به مشهد فرستاد و خبر گرفتاری خود را به برادر آگهی داد.

نادر پس از شنیدن این خبر دلگزا شاه تهماسب را هم که به عنوان گروگانی در

۱- جهانگشاری نادری - میرزا مهدی خان - ص ۶۸

چنگال خود نگهداشته بود که به کُردها نپیوندد برداشته به سوی درگز به راه افتاد. نادر در بین راه شنید برخی از کردهای قوچان که در جنگ با برادرش شرکت داشته و غنایمی از او گرفته‌اند اکنون غنایم را بار کرده و به قوچان می‌برند، بهتر دانست نخست به سر وقت آنها رفته و غنایم را باز پس گیرد.

کشتی و اسب سواری دو آئین رزمی در عروسی کردها



سوارکاران درگز، لایین، کلات نادر ـ ۱۳۵۲



موقعیت کلات بر روی نقشهٔ خراسان

میرزا مهدی خان می‌افزاید که:

«آن حضرت شاه تهماسب را در میانه‌ی مشهد و خبوشان در قلعه‌ای موسوم به دستجرد[1] گذاشته خود به خبوشان ایلغامیشی کرده با آن طایفه متلاقی گشته اگر چه به مراعات آئین ناموس داری متعرض اسراء و زنان آن راهزنان نگشتند، امّا تمامی ایشان و باقی رؤسای خبوشان را غارت کرده و کام ایشان را لذّت اندوز مرارت ساختند. از آنجا متوجه دره جزگشته کماینبغی و یلیق آن طایفه را معروض تیغ بیدریغ ساختند. تتمه تاب مقاومت نیاورده با سرکردگان خویش راه خبوشان در پیش گرفتند. جمعی از دلیران عرصه‌ی ستیز در موکب آن حضرت متعاقب فراریان تا حوالی خبوشان تکاورانگیز

۱- میرزا مهدی‌خان در مورد قلعه‌ی دستجرد اشتباه کرده و چون آنجا را ندیده است، نتوانسته موقعیت جغرافیائی آن را مشخص سازد و گفته است دستجرد بین مشهد و خبوشان بوده در حالیکه میدانیم دستجرد بین مشهد و خبوشان نیست. بلکه دستجرد بر سر راه درگز به خبوشان (قوچان) و در پای کتل معروف الله اکبر در جلگه درگز است که امروز هم خرابه‌های آن معلوم و به مولودخانه معروف است. زیرا نادر در کنار روستا بهنگام کوچ ایل باچوانلو دیده به جهان گشود. برای درک موقعیت دره‌جز و قوچان و مشهد لطفاً به نقشه‌ی خراسان آن زمان بنگرید.

گمانم بر این است که نادر از رادکان به سوی درگز و دستگرت که برادرش در آنجا به محاصره‌ی کُردها افتاده بود رفته است. چون به دره‌ی میانکوه (کپکان و خادمانلو و میاب) رسید دریافت که غنایمی که کُردهای قوچان از برادرش گرفته‌اند از این دره عبور کرده و از طریقه اینچه‌ی کیکانلو عازم قوچان‌اند. این بود که نادر جمعی را به یاری برادرش فرستاد و خود با عده‌ای به تعقیب حاملان غنایم پرداخت و احتمالاً در حدود دو راهی روستای امامقلی و اینچه‌ها به کُردها برخورد کرده و غنایم را از آنها گرفته و سپس بازگشته و از کتل الله اکبر بالا رفته و به سوی درگز سرازیر شده و از پشت سر به شکربگ باچوانلو و سلیمان بگ شیخوانلو حمله کرده و برادرش را از محاصره نجات داده است.

امّا بسیاری از حقایق در لابلای گفتار کینه توزانه میرزا مهدی خان که کُردها را دزد و راهزن و یاغی و وحشی نامیده بر ما مجهول است زیرا یک طرفه قضاوت کرده و تاریخ را برای خوشایند نادر نوشته و در بیشتر جاها با گفتار پیرمردان آگاه و صاحبنظر ایل که سینه به سینه از نیاکان خود صادقانه ضبط کرده به ما رسانده‌اند مغایرت دارد.

شدند و فوجی نیز به اشاره‌ی والا برای احتراق خرمن حیات و هدم بنیان جمعیت ایشان اشهب عزیمت را برق تک و صرصر خیز ساختند. مأمورین جان نثار آن بد کرداران را عرصه‌ی تأدیب و تدمیر و سرکرده‌ی آن جماعت راکه سلیمان نام شیخانلو [۱] بود گرفته و چون از حق نعمت همسایگی آن حضرت چشم پوشیده بود چشمهای او را عبرةللناظرین از حدقه برآورده، قلعه‌ی خبوشان را محاصره کردند. سرکردگان از قلعه برآمده دیگر باره متقبل و متعهد شدند که سر از اطاعت والا برنتابند.[۲] آن حضرت نیز برای اتمام حجت، قبول و رأیت جهانگشایی را به جانب ارض اقدس پرتو انداز وصول نمودند، و از آنجا ابراهیم خان به اشارهٔ آن حضرت روانهٔ مرو (شده) و بند سلطانی مرو را شکسته،[۳] تاتاریه آنجا راکه در مقام طغیان بودند، از بی آبی عاجز شده و قلعهٔ مرو را سپرده، در صدد اطاعت در آمدند.

امّا اکراد خبوشان باز از عهد خود نکول نموده، راه پیشین پیش گرفتند.

آن حضرت به فحوای «لا تثنی الا و قد تثلث» سیم باره، بارگی عزیمت را به جانب

۱- سلیمان خان شیخوانلو دستگردی که در اوایل کار نادرقلی و تبعید شدن او از ابیورد به درگز به استقبال او رفت و مدتها در منزلش از او پذیرائی کرد و تحت حمایت خویش قرارداد، اکنون این چنین محبتهایش جبران میشد و احتمالاً اولین کسی است که از سوی نادر کور شده است و بعدها به دیگران سرایت کرده است دیگر سرکرده اکراد درگز نیز میرزا نورالله شیخکانلو بود که در محافظت و مراقبت نادر در مقابل دشمنانش مردانه حمایت کرد.

۲- کُردهای درگز هیچ تعهدی به نادر ندادند بلکه چون حریف توپخانه و سلاحهای آتشین او نبودند، محاصره را رها کرده و عقب نشینی کردند. شکربگ بطرف ایل و احشام خود به سوی زرین کوه رفت. لکن سلیمان بگ شیخوانلو دستگیر و نابینا شد. امّا چنانکه باز هم خواهیم دید، شکربگ این نخستین حامی و برآورنده نادر به این آسانیها از نادر دست بردار نیست و شورش دیگری را علیه او آغاز می‌کند.

۳- بند مرو که به وسیلهٔ ابراهیم خان برای تنبیه تاتارهای مرو تخریب شد، بعدها خسارات زیادی برای نادر به بار آورد. زیرا بستن دیگر بار غیرممکن شده بود. سرانجام ابراهیم خان به مدت یکسال با سی هزار نفر مأمور بستن آن شد و کلی تلفات و هزینه داد تا بند مرو راکه بوسیله سلطان سنجر سلجوقی بسته شده بود، مرمت نماید، لکن باز هم توفیقی نیافت و مرو برای همیشه از رونق افتاد.

خبوشان جولان داده، شاه تهماسب، هر چند که در باطن طالب این مطلب و مدعی بود، امّا در ظاهر باز رفاقت کرده، بعد از ورود به خبوشان، مخاصمان، خصوصاً بیرامعلی بیات (ترک نیشابوری) که درآن زمان ناظر سرکار شاه تهماسب بود، چون دیدند که از این نیرنگها، نقش موافق تمنای ایشان از پردهٔ خفا صورت ننمود، ممهد گشته، خواستند که اکراد را به بهانهٔ اصلاح به میان سپاه آن حضرت کرده به این وسیله کاری از پیش ببرند. اکراد هر چند ایشان را (بیرام بیگ را) در دوستی خود صادق و به آن حضرت منافق میدانستند، امّا جرأت به قبول این امر نکرده، که مبادا آن حضرت بعد از ورود ایشان به معسکر (اردوگاه) نصرت اثر سبقت گزین گشته، قضیه برعکس نتیجه بخشد. (از این پیشنهاد خودداری کرده) [1]بیرامعلی خان و یاران او چون این تدبیر را در مزاج اکراد بی‌اثر و نخل تمهید را بی‌ثمر دیدند، حضرت شاهی را بجانب نیشابور ترغیب نموده، شاه تهماسب که همیشه پای عزمش در راه بیراهی تیزرو و پیک خیالش در نشیب و فراز وادی اخلال در تک و دو بود، چون قدم سعی خود را فرسوده، و رنج خود رابیهوده یافت، از جناب نادری عذر خواه گشته، به جانب نیشابور شتافت. حضرت ظل اللهی این

۱- غرض میرزا مهدی خان اینست که ترکهای بیات نیشابور هم که مانند کُردها طرفدار شاه تهماسب بودند و با نادر مخالفت میکردند، با صوابدید شاه، حیله‌ای اندیشیده و با کُردهای قوچان وارد مذاکره شدند که اجازه دهند بین آنها و نادر آشتی ظاهری برقرار کنند و بدین وسیله گروهی از جنگجویان قوچان وارد سپاه نادر شوند، و بهنگام فرصت بر نادرقلی تاخته و او را کشته و عالمی را از شر او نجات بخشند و شاه تهماسب را از حالت گروگانی از دست نادر رها ساخته و به تخت سلطنت اصفهان بنشانند. امّا کردها از پذیرفتن این پیشنهاد که عملی ناجوانمردانه و تروریستی بود خودداری کردند. پس ترکان نیشابور که خود را هم نزد کُردها و هم نزد نادر بی اعتبار کرده بودند، به تحریک درباریان، شاه تهماسب را برداشته و به سمت نیشابور رفتند. نادر هم دید که با این کارها پیشرفتی حاصل نمیشود، مگر اینکه کُردهای قوچان را مطیع سازد و گوهر تاج رابه چنگ آورد و سپس به دیگر برنامه‌ها بپردازد. زیرا تا قوچان تسلیم نشود، جاهای دیگر تسلیم شدنشان بی نتیجه است. این بود که تصمیم گرفت قوچان را تا تسلیم شدن کُردها محاصره و کار را یکسره کند. کُردها در این زمان دریافته بودند که شاه تهماسب در دست نادرقلی گروگانی بیش نیست و آنها از این امامزاده شفائی نخواهند دید. بهمین سبب رفته رفته از شاه ناامید شده و به نادر متمایل گشتند.

دفعه کمر همت به عزم تنبیه اکراد بسته، قلعه (خبوشان) را محاصره کرده، محصورین چون صورت حال را چنین دیدند، به طایفهٔ شادلو و قراچورلو (کردهای بجنورد) که مردان شمشیر زن و بهادران صف شکن بودند، اعلام و از ایشان استمداد کرده، فوجی عظیم از آن جماعت به کمک محصورین توسن تهور برانگیخته، اهل قلعه (خبوشان) به میدان جلادت قدم نهاده، از قلعه بیرون آمدند.

آن حضرت (نادر) که همیشه فتح و ظفر دو اسبه در رکابش روان، و تهمتن اقبالش در معرکهٔ رزم آوران اسب دوان است، با قلعگیان گرم ستیز گشته، ایشان را پی سپر وادی گریز ساختند. بعد از آن متوجه اکراد بیرون (شادلو و قراچورلوها) شده، قلب جمعیت ایشان را به حملهٔ زهره شکاف از هم دریده، جمعی کثیر از آن طایفه قتیل و اسیر گشته و اسراء را آورده در کنار خبوشان به سیاه چال انداختند.(۱)

اکراد چون خود را در ورطهٔ عجز و زبونی دیدند، از در استیمان در آمده، به خدمت آن حضرت فایز شده(۲)، استدعای انصراف موکب مسعود به جانب مشهد نموده، و تعهد انجام امر معهود (دادن دختر سام خان به نادر) راکردند.

پس از آن حضرت گرفتاران را به مراعات راه و رسم ایلیت مرخص و محمد حسین خان حاکم خبوشان (برادر گوهر تاج) را با (ابراهیم خان) ولد شاهوردی بیگ و

۱- چون اسرا را نمیتوانستند در بیرون نگهدارند، به دستور نادر گودال بزرگی کندند و آنها را بهمدیگر بسته و در میان برف و باران بدون سرپناه به داخل آن ریختند و نگهبانانی بر آنها گماشتند که از چاله به چاه نیفتند!!

۲- کُردها بدجوری به شر نادر گیر کرده بودند. زیرا آنها صدها سال بود که در خراسان حکومت میکردند و با چنین اعجوبه‌ای روبرو نشده بودند. از هر راهی که وارد میشدند شکست میخوردند. از این بابت احساساتشان سخت جریحه دار شده بود که آدمی مثل محمد حسین‌خان ایلخانی با ۴۰ - ۵۰ هزار خانوار کُرد جنگجو از عهدهٔ یک آدمی آسمانجل برنیایند. علت شورشهای پیاپی آنان و اینکه هر بار قول میدادند که از نادر پیروی کنند و باز از قول خود برمی گشتند، نیز این بود که نمی‌توانستند خود را قانع کنند که تسلیم چنین آدم بی‌بوته‌ای شده‌اند و حالا از روی شکست و ناچاری باید دختر ایلخانی را هم به عقد او درآورند.

سرکردگان اکراد ملازم رکاب ساختند، از راه سلطان میدان [۱] به عزم ملاقات شاه تهماسب عزیمت ارض اقدس کردند. [۲]



مبارزه دو قوچ ـ قوچان

۱- سلطان میدان بین قوچان و نیشابور و سبزوار واقع شده، گاهی جزو قوچان و زمانی جزو نیشابور بوده است. در تقسیمات اخیر جزو ولایت نیشابور قرار گرفته و مردم آنجا اغلب از ترکهای جغتای مغول‌اند.

۲- جهانگشای نادری ـ ص ۷۱

شکست شاه تهماسب و کُردهای قوچان از نادر

محاصره و جنگ قوچان که محمد کاظم به تفصیل به آن پرداخته، شکست قطعی شاه و حامیانش را که کردَهای قوچان و بجنورد و شیروان و بیات‌های نیشابور بودند، آشکار ساخت، و نادر به رقیب فهماند که نه تنها گوهر کردستان را به او نمیدهد، بلکه در آینده، سلطنت را هم از چنگ او بیرون خواهد ساخت.

حال برگردیم به قوچان و جنگ طرفین در میان باد و سرما و برف شدید، ببینیم نادر پس از کشته شدن جعفر قلی‌بگ شادلو اولین رقیب خود، با کُردهای قوچان چه معامله‌ای و چندین جنگ کرد، تا دختر سام‌خان را به دست آورد و آن قوی سفید و زیبا را در آغوش کشید.

محمد کاظم می‌گوید: پس از کشته شدن جعفرقلی‌خان و فرار کُردها از مقابل توپ و تفنگ نادر، نادر قلی «سجدهٔ الهی را به تقدیم رسانیده، اموال و غنیمت آن جماعت را بر سر غازیان قسمت نموده، سرکردگان خود را از قبیل طهماسب بیگ جلایر و محمد بیگ مامویی مروی (ماموبانلوها که همان کردان قراچورلواند) و احمد سلطان [۱] و کلبعلی‌خان و فتحعلی خان ولدان مرحوم باباعلی بیگ افشار و محمد علی‌خان و اماموردی‌خان افشار و باقرخان بغایری [۲] و جمعی دیگر از سرکردگان را به نوازشات از حد فزون سرافراز گردانید. در این وقت از قلعهٔ (خبوشان) شخصی بیرون آمده، مذکور

۱- احمد خان کُرد مروی، فرمانده بعدی فارس

تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه ـ شعبانی جلد ۱ صفحه ۲۴۶.

کُردها از زمان شاه عباس در مرو مستقر شدند. احمد خان از کُردهای چگنی بود که از زمان شاه عباس حکومت نواحی مرو را بر عهده داشتند.

۲- بغایری‌ها شاخه‌ای از ترکان مغول‌اند که در اواخر دوره صفوی در حدود بام و صفی‌آباد در شمال سبزوار اسکان گرفته‌اند.

بنگرید به: اسفراین دیروز و امروز. کلیم الله توحدی ـ چاپ ۱۳۷۴

نمود که محمد حسینخان همشیره خود را که سابق بر این نامزد صاحبقران نموده بود، حال شاه تهماسب ارادهٔ خواستگاری نموده، و چون دختر در شیروان قلعه است،[۱] میخواهند که جمعی را روانه نمایند که آنرا (عروسی کرده و) بیاورند.

چون نواب صاحبقران این خبر موحش اثر را شنید، یکهزار نفر از نامداران و بهادران صف شکن را انتخاب نموده، غازیان اردو را به سران سپاه سپرده، به سمت شیروان قلعه روانه گردید. که گفته‌اند: (هر که را طاووس باید جور هندوستان کشد)

در آن شب، بیدم و سرما به مرتبه‌ای زور آورگردیده بود که اکثر غازیان و سرکردگان را سرما عاجز ساخته، دست و پای آنها را مجروح نموده بود، که در این وقت بقدر سیصد نفر از سمت خبوشان نمایان گردید که جهت آوردن دختر عازم شیروان قلعه بودند. چون نظر معسکر صاحبقران بدان طایفه افتاد، در آن شب دیجور همگی آن جماعت مذکور را به ضرب شمشیر جانستان و نیزه قیرگون فام به قتل آورده، سروزندهٔ بسیاری به دست غازیان افتاده، آن شب را درمیان درهٔ کوهی به سر بردند.

از آن جانب فراریان اکراد وارد قلعهٔ خبوشان شده، و کماهی مقدمه (را) عرض نمودند که محمد حسین خان فرصت یافته، در سرزدن خورشید خاوری و زینت افزایی

۱- شیروان از نخستین قلاع ساخته شده وسیلهٔ کُردهای خراسان، به منزلهٔ یک پادگان و پایگاه نظامی به یادگار شیروان قفقاز بود که روزگاری کُردهای خراسان در آنجا بودند و چون به خراسان آمدند، اولین قلعه خود را به یادبود آن شهر ایجاد نمودند. در زمان ناصرالدین شاه چنانکه در سفرنامه او آمده حدود ۳۰۰ خانوار جمعیت داشته است. این قلعه یا شهر کوچک در زلزلهٔ ویرانگر اردیبهشت ۱۳۰۸ بکلی نابود شد، و شهر کنونی شیروان در کنار آن بنا گردید. در زمان صفویه روستای خانلق کنونی که در بالای بلندی و تپه‌ای قرار داشت مرکز حکمرانی منطقه و ولیعهد نشین قوچان بود که محمد حسین خان پسر سام‌بگ وکیل‌الاکراد در آنجا مستقر بود. بهمین جهت گوهر تاج را از قوچان به شیروان و منزل خانلق انتقال داده بودند که مبادا در جنگهای بین نادر و کُردهای قوچان به اسارت و تصرف نادر در آید. اکنون کُردها می‌آمدند که از خانلق او را عروس کرده و برای شاه تهماسب به قوچان ببرند که نادر فهمید و آنها را قلع و قمع کرد و داغ عروسی را بر دل شاه تهماسب گذاشت. توضیح اینکه راه قوچان قدیم به شیروان از دامنه رشته کوههای شمالی از سُکّه و بَغَن میگذشت، نه از جاده کنونی آسفالته.

چرخ نیلوفری با شانزده هزار کس از غازیان اکراد از قلعه بیرون آمده در مقابل سپاه ظفر شعار صفوف کارزار آراست.

جماعت اکراد دور و نواحی غازیان را گرفته، به انداختن تیر و تفنگ و ناوک و ضربزنگ مشغول شدند وِ غازیان قزلباش نیز در مقام تلاش درآمده به انداختن توپ رعدآسا و تیر و نیزه‌ی ثعبان کردار پرداخته...

ز هر دو سپه صف شد آراسته — جوانان کُردان نوخاسته
کشیدند شمشیرها از نیام — دو رویه نهادند بر هم تمام
ز رخشیدن تیغ و نوک سنان — شده روز روشن ستاره عیان
پرنده در آن رزمگه تیر شد — پر و بال آن برق شمشیر شد
ز بانگ تفنگ و جزایر همان — جهان گشت بازار آهنگران
به غرش درآمد سیه خانه توپ — که هم سرکشی داشت هم پایکوب
ز وقت سحر تا به نصف النهار — نمود آن دو لشکر بهم کارزار
به میدان فتاده بهر سو همان — سر بی تن و هم تن نیمه جان
همه دشت و صحرا سرودست بود — بریده بر و تیغ در دست بود
نشد لشکر نادری پایدار — غنیمت شمردند راه فرار

نامداران در آن معرکه پرستیز به ضرب نیزه و شمشیر تیز دمار از روزگار یکدیگر بر می‌آوردند. امّا لشکر صاحبقران را (با وجود تفنگ و ضربزنگ و بادلیج و زنبورک و توپ که سلاحهای آتشی پیشرفته‌ی آن زمان بودند) در آن معرکه از بی سرداری ضعف در احوال بهم رسیده و همگی سواران خود را از مرکب به زیر انداخته به انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند و غازیان اکراد از هر جانب که روی بدان لشکر پرخاشجوی می‌آوردند از کشته پشته‌ها ترتیب میدادند که شاهوردی خان کیوانلو (از گلوله و توپ و آتشبار نهراسیده) زور آور گریده زنبورکخانه‌ی نادری را تصرف (نموده) و تزلزل صعب در سپاه صاحبقران راه یافت (و) نامردان راه فرار پیش گرفته و دلیران به ناموس و ننگ خود فرومانده سربازی میکردند و ریش سفیدان دست به دعا به درگاه حضرت الله برداشته ورود میمنت نمود صاحبقران را از درگاه صمدیت مسألت می‌نمودند که ناگاه صاحبقران در طلوع صبح صادق خواب پریشانی دیده با غازیان غضنفر آئین معاودت به

اردوی خود نمودند.

چون نزدیک رسید بر بالای خامه ریگی برآمده و در آن بیابان به نظاره‌ی و حوش و طیور مشغول بود که نظر کیمیا اثر بدان لشگر قیامت منظر افتاد که صدای‌های و هوی گردان و شیهه‌ی مرکبان و توپ و تفنگ نامداران گوش کروبیّان را کر نموده و دلیران نادری بر آن میدان چون کبک دری از رفتار و کردار مانده نه طاقت مجادله و نه یارای مدافعه در ایشان باقی مانده و صدای الامان و فریاد و فغان نامداران به گوش صاحبقران رسید.

چون تزلزل و ضعف در سپاه خود ملاحظه نمود آن مظهر الهی را به نحوی غضب بر آن مستولی گردید که گویا دریایی بود چون آتش در جوش و مانند رعد در خروش آمده دست به شمشیر از بالای آن خامه ریگ چون شاهباز بلند پروازی روی بر نشیب گردیده چون تگرگ غلطان و چون اجل ناگهان ظاهر گردید.

چون چشم جنود اقبال بر فرّ و شکوه صاحبقران عدیم الهمال افتاد به نحوی مسرت و خرّمی رخ نمود که گویا کالبد بیجان ایشان حیات جاویدان یافت

بیفتاد چون چشم ایشان همه   که چوپان بیامد به سوی رمه
نکردند ز گرگان کُرد احتراز   که بُد نزد آنها شهٔ سرفراز

القصر صاحبقران زمان صفوف معرکه را جابجا ساخته سرکردگان نامدار و دلیران کارزار را انتخاب و در میمنه و میسره و جناح تعیین نمود. مشغول محاربه و مجادله شدند، بهر طرف که آن یگانه‌ی دوران و نره شیر ژیان روی می‌آورد قشون جماعت اکراد چون گله روباه از آن مظهر لطف الله روگردان شده و از صدای رعدآسای صاحبقران تزلزل در بنیان احوال غازیان چمشگزگ می‌افتاد که ناگاه در میان معرکه‌ی ستیز نظر والای آن خسرو قهرآمیز بر قامت شاهوردی خان افتاد که به ضرب نیزه‌ی جانستان قلب نامداران را بر هم دریده داد مردی و مردانگی میداد. آن لنگر دریای شجاعت خود به نفس نفیس مباشر حرب او شده به یک ضرب شمشیر نیزه‌ی آن (تهمتن صولت) را قلم نموده ضربت دیگر حواله نمود که شاهوردی خان سپر در سرآورد که گوشه‌ی شمشیر در فرق آن جا گرفت و نواب صاحبقران از تندی مرکب درگذشت که غازیان اکراد آن را در میان گرفته به سمت قلعه به در بردند.

چون سایر طایفهٔ اکراد چنان دیدند، روی از معرکهٔ نبرد برتافته، راه فرار پیش گرفتند، ودر آن معرکهٔ پرخاشجوی صاحبقران تند خوی چهار پنج هزار کس از آن جماعت را به قتل آورده[۱].

مال و غنیمت موفور به دست غازیان در آمده، دور و نواحی قلعهٔ خبوشان راچون نگین انگشتر احاطه نموده، درکندن نقب و ساختن نردبان و لوازم قلعه‌گیری مشغول (شده) و همت والای آسمان اساس به تسخیر آن قلعهٔ گردون مماس بست.

محمد حسین خان زعفرانلو و محمد رضا خان بادلانلو که از اعیان و ریش سفیدان جماعت اکراد بودند، از روی عجز و اعتذار چند نفر را روانهٔ درگاه عالی کرده و عرض نمودند که منشأ عصیان و جسارت و هر نزاع و کدورت جعفرقلی بیگ شده بود [۲] و آن (هم) به سزای اعمال خود رسیده، حالا در ما بین امر مواصلت برقرار است، [۳]و نظر به خاطر جویی بندگان صفوی نژاد (شاه تهماسب) به ارض اقدس معاودت نمایند، که بعد از حرکت موکب والا، بندگان اقدس را با سرکردگان ذوی الاحترام روانه (مشهد) خواهیم نمود. نواب صاحبقران قبول فرموده، دوازده هزار تومان به عنوان ترجمان (خسارت لشکرکشی به قوچان) مطالبه نمودند که بعد از فرستادن وجه مذکور عازم ارض اقدس گردند.

خوانین کردستان چون محصور بودند، وجه مزبور را سرانجام (تهیه نموده) و در عرض دو یوم، روانهٔ سرکار گردون اقتدار و اصل صاحبقرانی (کردند)[۴]. چون وجه و اصل گماشتگان دربار عالی گردید، از آن نواحی کوچ نموده، معاودت به ارض فیض بنیان نموده، در تدارک اسباب عروسی مشغول شده، در ساعت مرغوب متولی سرکار فیض

۱- قطعاً این رقم تلفات کردها مبالغه‌آمیز است، در حالیکه در این جنگ تلفات سپاهیان نادر بیشتر از آنان بوده است.

۲- گفته شد که جعفر قلی بگ شادلو خواهان گوهرتاج و رقیب نادر قلی و شاه تهماسب بود، در جنگ با نادر کشته شد.

۳- این نتیجهٔ شورای عالی سران کرد در قوچان بود.

۴- بجای اینکه شیربهاء بدهد، شیربهاء هم گرفت و رفت.

آثار و اعزه و اعیان ارض اقدس را با تحف و هدایای بسیار روانهٔ الکای خبوشان (نمودند).[۱]

امّا علت اینکه کُردها سرانجام موافقت کردند دختر سام‌خان را به نادرقلی بدهند، از این قرار بود که نه کُردها و نه شاه تهماسب هیچکدام مرد میدان و حریف این خواستگار عجیب و قلدر و یکدنده نبودند و نادر از روزی که گوهرتاج را در کوهستان شاهجهان دید و دل در گرو عشق او بست، عهد کرد تا او را به چنگ نیاورد، از مقصود باز نایستد. زیرا با به دست آوردن دختر سام پیروزی سیاسی هم به دنبال بود و او میتوانست پس از اینکه قوچان مرکز فرماندهی کُردها را که به منزلهٔ تمام نیروهای رزمنده خراسان بودند، با خود متحد و وابسته سازد، بقیهٔ کارها تا رسیدن به تاج و تخت شاهی هموار خواهد شد. سرانجام پس از کشته و زخمی شدن هزاران نفر از کردهای قوچان و سپاهیان نادر بر همه مسلم شد که نادر از این کار دست بردار نیست و شاه هم حریف او نخواهد بود. بنابراین به دستور سام خان وکیل الاکراد خراسان، شورای ملی کُرد در قوچان تشکیل شد که در آن تقریباً بیشتر نمایندگان ایلات کُرد خراسان حضور داشتند و هر کدام به دلایل خاصی موافقت یا مخالفت خود را با این ازدواج اعلام داشتند. سرانجام پس از سه روز مشاوره و مجادله و جرو بحث در حالیکه نادر هم شهر قوچان را در محاصره نگهداشته و مانع ورود و خروج مردم به شهر بود و روزگار بر مردم سخت گشته بود، مجلس عالی کردستان رأی خویش را به نفع نادر قلی‌بگ اعلام نمود و دختر را از آن او دانست، که محمد رضاخان بادلانلو از اجداد خوانین بهادری قوچان، نتیجهٔ رأی شورا را به نادر ابلاغ کرد و باعث شد که نادر محاصرهٔ قوچان را رها کرده و به مشهد برود و اسباب و لوازم عروسی را فراهم نماید. گویا محمد رضا خان بادلانلو بهنگام ابلاغ این رأی مجلس اکراد، در ته دل می‌گفته است:

شاه به این بی غیرتی   هرگز ندیده ملتی!!

۱- عالم آرای نادری ـ محمد کاظم ـ جلد ۱ ص ۷۸

رأی شورای عالی کُرد با موافقت ازدواج نادر باگوهرتاج

شرکت کنندگان در مجلس شورای عالی قوچان، شامل دو گروه از سران ایلات و طوایف کرد خراسان بودند که پس از چند روز جرّ و بحث و مجادله و درگیری سرانجام رأی خود را در مورد ازدواج نادرقلی باگوهرتاج به شرح زیر اعلام داشتند.

الف) گروه موافق: با خواسته نادر که اکثریت را داشتند و ازدواج نادرقلی و گوهرتاج را مناسب و شاه تهماسب را فاقد کفایت لازم میدانستند و عبارت بودند از:

الیاس بگ مامیانلو،[۱] بهرام بگ کاویانلو، سهراب بگ مادانلو، محمدرضابگ بادلانلو، مهراب بگ پازوکی، اوغورلو بگ چگنی، خسرو بگ قرامانلو، حاتم‌بگ کیکانلو اوغازی، ارس سلطان قراباشلو درگزی، حاجی خان بگ حمزکانلو، چراغعلی بگ ورانلو، حاج سلیمان تاجر بیچرانلو و برخی دیگر.

ب) گروه مخالف: که معتقد بودند، نادر شرایط لازم برای ازدواج با دختر سام‌بگ وکیل الاکراد خراسان را ندارد و باید به ازدواج شاه‌تهماسب درآید که عرفاً حق شاه خواهد بود. اینها عبارت بودند از: محمد حسین خان زعفرانلو برادر گوهرتاج و سردسته مخالفان، شاهوردی خان شیخکانلو، ولیخان آمارلو (جد خوانین عمارلو رودبار بعدی) محمد رضابگ کهبنیکلو، نجف سلطان قراچورلو، شکربگ باچوانلو و برخی دیگر.

۱- به گفته زنده یاد ابوالفضل قاسمی مورخ و دانشمند درگزی الیاس بگ مامویانلو درگزی در این مجلس شورا بشدت از موفقیت نادر و شایستگی او برای ازدواج با گوهر تاج دفاع کرد که باعث بـه دست آوردن اکثریت آراء گردید.

عروسی بی‌نظیر نادر با گوهرتاج زعفرانلو

سرانجام با ابلاغ رأی مجلس شورایعالی رؤسای عشایر کُرد خراسان به نادر قلی، جنگ و نزاع پایان یافت و نادر به مشهد بازگشت تا مراسم بردن عروس را آماده نماید.

میرزا مهدی‌خان این ازدواج پُر سر و صدا و ماجرا آفرین راکه در واقع پایه‌های تخت پادشاهی نادر را تشکیل میداد، حکمت بالغه الهی دانسته و نوشته است:

« ... امّا چون مقدمهٔ مواصلت باباعلی بیگ، و بعد از آن این وصلت که خون دلیرانش غازهٔ آرایش و تیغ تیزش گزلک [1] پیرایش بوده، از مسببات این دولت شمرده میشد. لذا به سرانگشت قلم، نقاب خفا، از چهرهٔ این مدعی گشوده شد. همانا حکمت بالغهٔ الهی مقتضی این بود که بوسیلهٔ این دو وصلت تولید نتایج دولت، وتکوین موالید قدرت و شوکت آن حضرت شده، تا سرکشان افشار وایلات اکراد، که اعظم ایلاتند، بعد از خودآرایی و خود آزمایی به عجز خود اقرار،و با خدیو آزاده عقد بندگی بسته، طریق خدمت اختیار نمایند» [2]

محمد کاظم به تفصیل در مورد برگزاری هر چه باشکوهتر این عروسی داد سخن داده و آورده است که نادر بعد از ورود به مشهد برگزیدگان مردم شهر و سران ایلات و عشایر و سرکردگان سپاه را به حضور طلبید. و ضمن یک سخنرانی پر شور از آنان خواست که مراسم عروسی او را به بهترین وجه برگزار نمایند:

نواب صاحبقرانی (نادر) و مظهر الطاف یزدانی همگی رعایا و سپاه را به حضور خود طلبیده، مقرر فرمود که چون جناب الهی از تفضّلات بلانهایات ائمهٔ اثنی عشری جناب ستوده آداب ما را فر فرخندگی و تاج سربلندی عطا فرموده که عنقریب به توفیق جناب اقدس ربانی این شب تیره روزی عراقی و خراسانی را چون صبح نوروزی، و از ضرب شمشیر الماس فام اعادی دین (را مقهور و) راه ظلام را مصفی ومجلی خواهم نمَود و حلقه درگوش گردنشان و سرکشان ایران به نحوی گذارم که دل قیصر (امپراتور روم) چون معجر بیوه‌زنان محتضر

۱-گزلگ Gazleg کاردی راست و بدون انحناء کوچکتر از خنجر که تا همین سالها هم جوانان کُرد به کمر می‌بستند.

۲- جهانگشای نادری - ص ۷۱

گردد، و گوش مالی به افغانیان ملتانی و صحرا نشینان بیابانی دهم که دلهای محمد شاه هندوستانی و کیا نصیر صاحب سند از آه و نالهٔ ایشان چون آتش سوزان وخانهٔ زندانیان گردد.
چون در این اوان سعادت اقتران اراده مواصلت با خوانین کردستان داریم، خواهش جهانگشا(ی ما) بر اینست که تدارک عروسی را به نحوی آماده و مهیا نمائید که دیدهٔ روزگار و حسرت کش لیل و نهار چنان جشنی ندیده باشد.
همگی اعزه و اعیان ارض فیض بنیان انگشت قبول بردیدهٔ خود نهاده، منت گرفته، شهر را چراغان نمودند، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده بازان ومقلدان و ریسمان بازان را حاضر نموده، به بازی نمودن مشغول گردیدند، ودرهر گوشه بساط عیش و نشاط ممهد گردانیده، همینکه شب به سر دست آمد، آتشبازان و موشک سازان چون استادان فرنگ در صنعت بازی، جمیع مشهد مقدس را از روشنی مهتابی و گلریزی، چون روز روشن و نمایان نموده بودند.

شده بزم فردوس آراسته — پری پیکران جمله برخاسته
مغنی هزار و زمطرب هزار — به آهنگ بردن سکون از قرار
زجشن شهنشاه عالی مکان — زمین فخر میکرد، برآسمان
که زهره زایوان چرخ بلند — چو خورشید خود را زگردون فکند
کواکب که ثابت بدی درسما — نمودند تاصبح سیرسرا
چه گویم ازین بزم صاحبقران — که جنت نمودار شد در جهان

در آن چند یوم حسب فرمودهٔ نواب گیتی ستان، عموم خلایق به عیش و نشاط و خوردن شراب و بزم آرایی مشغول بودند، و هر عاشق محزونی که از فراق محبوبی، بی صبر و قرار بود، واز اندیشه و هراس احداث و رقیبان با افلاس، از خوف و رجادرگوشهٔ تنهایی و زاویهٔ حیرانی به سرمیبرد، در آن چند یوم به وصال محبوبهٔ خود رسیده، از جام حیات، دمادم آب زلال چون شیرهٔ نبات می‌نوشید و چون بیکسان سرمست می‌خروشید و عمر و زیادتی دولت ابد مدت راز درگاه صمدیت سؤال، و زبان حال بدین مقال گویا ساخته:

«یارب، این روز الهی، که به آخر نرسد»

و رعیت و سپاهی هر روز به عیشی و در هر خانه به جشنی مشغول و همه روزه آن خسرو والامکان به انعام و نوازشات از حد فزون امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام رانواخته، در

مجلس بهشت آئین در حضور آن خسرو جمشید تمکین به نوشیدن می‌ناب، و مطربیان به نواختن سازهای ارغنون و رباب مشغول بودند و مشاطگان روزگار به آرایش حجلهٔ آن پری رخسار و زینت آرایی (آن) سرو گلعذار پرداختند.

نشست از برتخت طهماسب شاه — به پیش اندران، نادر دین پناه
بزرگان ایران همه سربه سر — شده انجمن جابه جا بربه بر
بیاراست مجلس چو صبح بهار — جهان مست شد از می‌ومیگسار
بهر گوشه‌ای مطربی جان نواز — برافروخت ساز عراق و حجاز
در ایوان نگنجید بانگ سرود — بپیچید آوا به چرخ کبود
کله کج گذاران، سیمین بدن — به سر حد ایمان شده رخنه زن

چون چهارده شب و روز از این عیش طرب‌آموز، منقضی گردید، حسب الامرشاه عالم پناه[1] عقد ماه و مشتری را به ساعت سعد معلمان و طالب علمان بسته، در روز دیگر جمهور انام از خواص و عوام (را) به لباسهای گوناگون مخلع و سرافراز فرموده، مجدداً مجلس عالی پادشاهانه مرتب فرموده، از اطعمه و اشربه و انواع حلویات و مربیات گوناگون و فواکه الوان مهیا (ساخته)، و در هر موضعی جهت امرا و سرکردگان مشعبدی وهنگامه‌گیری نادره کار به لهو و لعب و ظهور اشیای عجیبه و مضحکه معرکه گرم داشته، ابواب نشاط بر روی روزگار اعلی و ادنی گشوده، کارگزاران دربار والا در آن هنگامهٔ عیش به سزا جشنی ترتیب فرمودند که جمشید و فریدون و کیخسرو (را) ترتیب آن به خاطر نرسیدی و انوری خاوری (ابیوردی) در وصف حد آن مجلس خلد آئین، این (دو)

۱- شاه عالم پناه را نادر قلی در این روز در مشهد توقیف و بازداشت کرده و تمام اطرافیان چاپلوس او را نیز از خراسان بیرون رانده بود که بار دیگر فضولی و سخن چینی نکنند. محمد کاظم آورده است:
پس از دو روز از دنبال نادر که شاه تهماسب از قوچان به مشهد آمد «از خجالت اراده نمود که دست صاحبقران (نادر) را بوسه دهد. چون از طرق بندگی و اخلاص به دور بود، نواب صاحبقران چنانکه شایسته شأن پادشاهان سپهر مدار باشد، با آن حضرت مسلوک داشته، آنرا در عمارات دولتی متوقف (داشته) و قلندربیگ ترخان (کرد) و احمد سلطان (کرد) مروی را در ملازمت آن حضرت گذاشته، و قدغن فرمودند که احدی از امراء و اعاظم روسا نزد آن نروند» محمد کاظم - ص ۷۸

مصرع را به منصه ظهور رسانیده:

حبذا، بزمی کز وهردم دگرگون زیوری آسمان برعالمی بندد، زمین بر کشوری

بعد از اتمام آن بساط سلیمان مناط، شاه عالم پناه، دست نواب صاحبقران را گرفته،[1] داخل حجلهٔ ناز آن سیمین غبغب نموده، معاودت به تخت صفوی نموده و مشاطگان و کدبانوان، پرده از رخسار آن آفتاب منیر و آن نازنین ماه ضمیر، برچیده، دست دردانهٔ فروشان را به دست صاحبقران دوران داده، طبقهای زر نثار نموده،

۱- گفته شد که چون شاه تهماسب در این مراسم و هنگام دست به دست کردن نادر و صنم دختر ایلخانی کُرد خراسان تاجی گوهرنشان به عنوان هدیه بر سر صنم نهاد. از آن لحظه صنم به گوهر تاج خانم معروف گردید. بعدها این نام در خانوادهٔ ایلخانی قوچان باقی ماند چنانکه سند زیر مربوط به گوهر تاج نوادهٔ سام خان ایلخانی معاصر ناصرالدین شاه است و ملاحظه میشود که یادگار نام همین گوهر تاج عمه پدری خود می‌باشد و مرحوم حاج سلیمان خان زعفرانلو حدیث آنرا بیان داشت.



وزارت داخله

اداره ... دائره

نمره ۶۸۳۳/۱۲۸۳

مورخه ... شهر رجب ۱۳۳۰

ضمیمه

[illegible]



سندی از گوهرتاج نواده‌ی سام خان ایلخانی قوچان از اولاد سام‌خان پدر گوهر تاج همسر نادرشاه.

معاودت به خارج خانه نمودند.

جـوانـبخت آن نـادر کـامکار / گـرفتش بـه صـد آرزو در کـنار
ز رخسـاره‌اش کـرد بـوسی دراج / تـو گـویی گـرفت از جـهانی خـراج
به یکدست گیسوی چون عنبرش / بـه دست دگـر بـود، پـیراهـنش
بـلوری یکـی سـینهٔ هـمچو پـر / دو قـندیل بـد پـرز شهد و شکـر
دگـر دیـدیک حـقهٔ سربه مـهر / کـه پـر بـود یـاقوت واز لعـل و در
کـلیدی بـدان قـفل زر بـرنهاد / شکستی بـه یـاقوت گـوهر[۱] فـتاد

القصه، صاحبقران در آن شب به وصال آن پری رخسار کردستان رسیده، از چشمهٔ جاودانی بهره‌مند گردیده‌روز دیگر به عتبه بوسی شاه عالم پناه مشرف (شد) و خوانین و سرکردگان کردستان را به انعام و نوازش موفور، مسرور، و قدری از تحف و هدایا به رسم ارمغان جهت محمد حسین خان (برادر عروس به قوچان) ارسال، و شرحی مرقوم نمود که به قدرسه چهار هزار کس از دلیران نامدار وغازیان معرکهٔ کارزار، روانه نماید، که آمده در رکاب ظفر مآب خدمت نمایند.

بعد از فرمان لازم الاطاعه، محمد حسین خان زعفرانلو موازی سه هزار کس به اتفاق شید قلی سلطان[۲] و محمد رضاخان بادلو و حاتم‌خان (کیکانلو)[۳] زعفرانلو روانهٔ دربار عالی نمود که آمده به خدمات اشتغال نمودند.[۴]

۱- چون در آن زمان نوشتن نام زن در دفاتر و کتب جایز نبود، لذا محمد کاظم با زیرکی نام گوهر را در این شعر بطور ایهام گنجانده است.

۲- گفته شد که چشمه شید قلی سلطان شادلو هنوز در بجنورد معروف است.

۳- حاتم‌خان کیکانلو از اجداد مرحوم قادر قلی‌خان و مجیدخان قبادی اوغازی که چشمه حاتم خان در کوه بین روستای سکه و اوغاز بنام اوست که مرتع بهاری گله‌داری او بوده است. او بـعداً بـه حکـومت اصفهان منصوب شد.

۴- محمد کاظم، عالم آرای نادری ـ جلد ۱ صفحه ۸۰



یک گوشه از بازار (قوچان)

جهیزیه بی مانند گوهر تاج زعفرانلو یا سند استقلال ایران زمین

جهیزیه‌ای که سام‌بگ وکیل الاکراد برای دخترش گوهرتاج همسر نادر تهیه و تدارک دیده و ارسال داشته، در تاریخ بی‌نظیر است که محمد کاظم به برخی از آن اشاره کرده که نادر از مشهد، میرزا محمدرضا متولی آستان قدس رضوی را که مقامی مهم و روحانی بود با بزرگان و اشراف مشهد بار دیگر برای آوردن عروس به قوچان فرستاد از آن طرف هم عموم رؤسای اکراد به قدوم اعزاز و احترام، استقبال ایشان نموده، بعد از رسوم و آداب مهمانداری (محمد حسین خان زعفرانلو پسر سام بگ) تدارک همشیرهٔ خود را دیده، (عروس پرآوازه) یکصد نفر کنیزان آفتاب سیما و غلامان قمر طلعت یوسف لقا و یکهزار و دویست رأس اسب و یکصد و بیست هزار گوسفند و چهارصد (شتر) جمازهٔ کوه پیکر که بار آنها تماماً جهاز و اسباب دختر بود، به اتفاق محمد رضاخان بادلانلو و حاتم بیگ کیکانلو و شیدقلی سلطان شادلو روانهٔ درگاه صاحبقران کرد. و بعد از دو یوم فاصله، نواب اشرف (شاه تهماسب بدبخت) را نیز با جمعی از سرکردگان (اکراد) روانهٔ ارض اقدس نمودند، (تا با سرافکندگی تمام ناظر هماغوشی رقیب قلدر با محبوب سیمین تن خود باشد).

نادر قلی نیز که در مشهد دو هفته عروسی بسیار زیبا و بیمانند برگزار کرده و تمام شهر را چراغان و موشک باران نموده بود، چون از ورود عروس پرآوازه و ماجرا آفرین و تاریخ ساز زعفرانلو به نزدیکی مشهد آگاهی یافت «بانوان حرم را با کدخدایان محترم به استقبال آن شکوفهٔ باغ ارم فرستاده، در جنب عمارت عالی که از آقا عبدالله خواجه بود، یک دست اسباب ملوکانه جهت آن یگانه گوهر [۱] کردستان مفروش و زینت نمودند. [۲]

علاوه بر آنچه که از جهیزیه همراه عروس از قوچان و شیروان به مشهد فرستاده شد، روز سوم هم به مناسبت پایتخت عروس رؤسای تمام ایلات کُرد خراسان چندین گله

۱- اشاره به نام گوهر تاج زعفرانلو است.

۲- نامه عالم آرای نادری ـ محمد کاظم ـ نسخه خطی افست شدهٔ مسکو صفحات ۱۲۰ ـ ۱۲۴

اسب و شتر و استر و گوسفند برای نادر به مشهد فرستادند.[۱] پدر عروس گله‌های اسب مخصوص خود را که در النگهای رادکان و خرم دره خبوشان یعنی در دره روستای رهورد کنونی تا اسپچیر (اسفجیر) و اولنگ لیلی بین شیروان و فاروج می چریدند به نادر بخشید که این امکانات تمامی در جهت پیشبرد اهداف نادر در رسیدن به تخت پادشاهی لازم و موثر بود و بدون این کمکهای اکراد وی قادر به کسب آنهمه پیروزی آتی نمیشد و آن همان چیزی بود که نادر در نخستین مرحله روبرو شدن با این گوهر کردستان در کوه‌شاهجهان و بر روی چشمه‌سار در نظر داشت و به آن چشم انتظار دوخته و سرانجام پس از چندین سال زحمت و رنج و کشت و کشتار به آن دست یافت و از نردبان ترقی بالا رفت.



۱- نادر نیز برای خشنود کردن بگها و سران کُرد و بهنگام بردن عروس از خانلق کنونی شیروان که منزل و عمارت محمد حسین خان پسر سام‌خان ایلخانی و برادر عروس در آنجا بود، طی حکمی که از شاه تهماسب گرفت و فرستاد، به تمام بگ‌های کُرد خراسان لقب ارجمندخانی اعطاء کرد که از آن زمان آن محل خانلق نامیده شد یعنی جایگاه‌خان، و اکنون بصورت شهری درآمده است.

کشته شدن ملک محمود سیستانی و بستگان به امر نادر

قبلاً گفته شد، با اینکه نادر در حق ملک محمود سیستانی نهایت جوانمردی و گذشت و بزرگواری به کاربرد و از کشتن او خودداری کرد، امّا بعداً فهمید که بین ملک‌محمود و شاه تهماسب و بعضی از سران کُرد خراسان و تاتارها و ترکهای مروی و افشار جریانی وجود دارد، که قصد دارند او را به نحوی از میان بردارند. آنها از هیچ گونه کارشکنی و ایجاد درگیری برای نادر خودداری نمیکردند که شورش کُردهای درگز و به محاصره انداختن ابراهیم‌خان برادر نادر و تمرد ترکهای بیات نیشابور و شورش ترکمانان و تاتارهای مرو از آن جمله بود.

بهمین جهت هنگامیکه نادر از درگز و قوچان بازگشت تصمیم گرفت وجود ملک‌محمود راکه برای او عنصر خطرناکی شده بود، از میان بردارد.

میرزا مهدی خان آورده است :

«در خلال این احوال (اواخر ۱۱۳۹ قمری) به ظهور پیوست که تاتاریه در مرو به نام ملک محمود نقارهٔ عصیان فرو کوفته، وقلعه را ضبط کرده بودند. ملک هر روزه نوشتجات به ایشان قلمی، و آن طایفه را تحریک به فساد می‌نمود. چون در مقدمهٔ خبوشان، چنانکه مذکور شد ارقامی که از جانب شاه تهماسب مشعر بر مخالفت آن حضرت صدور می‌یافت، مخفی داشته، خاطر انور (نادر) از این رهگذر غبار آلود کلفت می‌بود. در این وقت که بروز این خیانت ضمیمهٔ افعال سابقه گردید، افناء بر ابقاء راجح آمد. محمد خان چوله، به امر همایون او را به قصاص خون محمدبیگ [۱] مین باشی چوله، که از کشتگان بیداد محمود بود، باملک اسحق (برادر و سپهسالار او) به یاسا رسانیده، ملک محمد علی را که برادر کوچک ملک محمود بود به نیشابور نزد بیرامعلی خان بیات فرستادند که او نیز نامبرده را در عوض خون برادر خود

۱- محمدبگ چولایی که ساکن ارداک بود وگوش و بینی فرستادگان ملک محمود را در ارداک برید، بعداً که مغلوب ملک‌محمود شد، باگرز محمود سرش در هم کوبیده شد، که مرحوم میرزا حبیب الله در اشعار خود آورده بود.

فتحعلی خان عرضهٔ انتقام گردانید.

بعد از قتل ایشان ملک اسدالله‌خان[۱] حاکم سیستان راکه در آن اوان به خدمت آن حضرت (ملک محمود) آمده بود، با اولاد و احفاء و کوچ ومنسوبات ملک مرخص و روانهٔ سیستان وطن مألوف خود داشتند.

در این زمان حسین سلطان از بستگان ملک محمود که در قاین حکومت داشت، سراز اطاعت نادر برتافت و حاکمی راکه نادر برای قائنات فرستاده بود، به آنجا راه نداد. نادر عده‌ای را به سرکوبی حسین سلطان فرستاد. لکن نتیجه‌ای به دست نیامد و روز بروز کار او بالا گرفت. چون در این زمان افغانها هم در سنگان وخاف موجب دردسر شده بودند، نادردرهفدهم ذیحجه ۱۱۳۹ بهمراه شاه وهشت هزار نفر از سربازان زبدهٔ خود عازم قائنات شد. ملک کلبعلی فرزند ملک محمود سیستانی با ملک‌لطفعلی برادر زادهٔ او و دیگر نامداران سیستانی که در آنجا بودند، ناچار به فرار شده و به اصفهان رفته و به اشرف افغان پیوستند.

حسین سلطان هم که در قلعه سنگر گرفته بود، ناچار به تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفت، و نادر از قائن برای تنبیه افغانها عازم خاف و سنگان شد و وارد مژن آباد شدند» [۲]

۱- از اجداد امیراسدالله خان علم وزیر دربار معروف محمدرضا شاه پهلوی.

۲- جهانگشای نادری ـ صفحه ۷۳ ـ برخی نسخه‌ها (مامزن آباد)

نخستین جنگ نادر با افغانها در سنگان خاف

خواف یا خاف [۱]از سرزمینهای شرقی خراسان، که در آن زمان مسکن کردهای زنگنه و برخی پارسیها و برخی از اعراب بود که با یاری همدیگر توانسته بودند در مقابل حملات پراکندهٔ افغانان مقاومت نمایند[۲] امّا چون از طرف مشهد کمکی به آنها نشد و شاه تهماسب و نادر قلی و ملک محمود و کردها هر کدام با همدیگر مشغول جنگهای پراکنده بوده و فرصت لشکرکشی به سوی افغانستان راکه با خاف هم مرز بود، نداشتند، مردم سنگان و خاف هم که با سختی‌های فراوانی از جمله قحطی و فقر و پریشانی و دادن کشته‌های فراوان روبرو شده بودند، سرانجام به ستوه آمده و تسلیم افغانها شده، زنگنه‌ها هم چند خانواری به داخله خراسان کوچیدند که زنگنه‌های بایک[۳] در تربت حیدریه از آن جمله‌اند.

در این موقع که نادرقلی یا تهماسب قلی از جنگهای شمال خراسان فراغت یافته و با ازدواج با گوهر تاج به آرزوی دیرین خود رسیده و تمام نواحی بجنورد و شیروان و اسفراین و قوچان و مشهد و درگز و کلات و نسا و ابیورد و سرخس و مرو رابه تصرف در آورده بود، بر آن شد که افغانها را در شرق خراسان گوشمالی دهد. از این رو فرمان احضار لشکر صادر شد و در اندک مدتی حدود چهارده هزار سوار ممتاز از کُرد و ترک در مشهد آمادهٔ حرکت گردید. نادر، شاه تهماسب را هم برداشته و در محل طرق اردوگاه برافراشت و پس از بازدید و سان سپاه به حرکت ادامه داد. امّا در بین راه به او آگاهی رسید که ترکهای بیات و بغایری و جغتای که در نواحی نیشابور و سبزوار سکنی دارند،

۱- برخی از نسخه‌های قدیم خواف را بدون واو معدوله نوشته‌اند و منهم آنرا رعایت کردم.

۲- اشعار مرحوم نادم خافی کُرد زنگنه در دوران حکومت کریم‌خان زند مؤید این گفتار است، که در کتاب شاعران کُرد خراسان بزودی چاپ و منتشر خواهد شد.

۳- با یک نام یکی از طوایف کرد است که در شرفنامه ذکر شده است. اما اکنون بیشتر مردم بایک در شهرستان تربت حیدریه را پارسی زبانان تشکیل می‌دهند که رونق پرورش ابریشم در آنجا معروف است.

از آمدن به اردوی نادری خودداری نموده‌اند.

نادر از این جریان به سختی برآشفت و عنان به سوی نیشابور کشید و در محل قدمگاه فرود آمد. از آنجا که نادر مایل نبود دوباره خود را درگیر جنگهای داخلی نماید، چند نفر از بزرگان را به نیشابور به نزد رستمعلی بیگ ریش سفید ایل بیات و بیرامعلی‌خان بیات حاکم نیشابور فرستاد و آنها را به پیوستن به اردوی شاهی دعوت نمود و یادآور شد که چنانچه در این هنگام که عزم تنبیه افاغنه داریم، خودسری و گستاخی آغاز کنید، بشدت تنبیه و مجازات میشوید. جماعت بیات که تاب مقاومت در برابر نادر نداشتند، ناچار تسلیم شده و به حضور شاه رسیده و آمادگی خویش را اعلام داشتند. شاه‌تهماسب چند روزی در نیشابور ماند و سپس به سبزوار رفت. باقرخان ترک بغایری و اردو غدی بیگ کُرد چگنی از بزرگان و اعیان سبزوار به استقبال شتافته و به حضور شاه رسیده و اعلام آمادگی خویش در جنگ با افغانها را اعلام داشتند.

چند روز بعد اردوی شاه به فرماندهی نادرقلی و سران ایلات و عشایر خراسان از سبزوار به سوی خاف برگشت. چون به فیض‌آباد تربت حیدریه رسیدند، عده‌ای از جنگجویان را به عنوان پیشقراول به سوی خاف فرستادند که اخباری از افاغنه گرفته و آگهی دهند.

چون اردوی شاه به نزدیک فیض‌آباد از توابع تربت حیدریه رسید، مردم آنجا دروازه‌های قلعه را بسته و بر برج و بارو درآمده و به نواختن تیر و تفنگ پرداخته و از ورود شاه به فیض آباد جلوگیری نمودند.

به دستور نادرقلی، جنگجویان همت به گشودن قلعه گماشته حواله‌ها و نردبانها ساخته، اطراف آنرا مرکز وار محاصره نمودند و جزایر چیان قدر انداز به بالای حواله که سرکوب قلعه بود، برآمده ، ساکنان آن قلعه را به ضرب گلولهٔ جانسوز، عاجز نمودند، و سایر قشون نردبانها بردوش و بردیوار قلعه گذاشته، هجوم نمودند.

هر چند سکان قلعه جد و جهد و حراست نمودند، غازیان بهرام صولت و دلیران لجهٔ شجاعت اندیشه و هراس نکرده، مردانه وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، خود را بر درو دیوار قلعه گرفتند، و حارسان بروج وبارو را به ضرب شمشیر جانستان و ناوک بران از بالا به زیر کشیدند و دو برج را تصرف نموده، درب قلعه را مفتوح نمودند و به

درون قلعه ریخته، میرزا مهدی ضابط قلعه رابا فوج کثیر مقتول و زنان وصبیان ایشان را اسیر نموده، آن قلعه رابه خاکریز برابر ساختند.[۱]

این تیره روزی مردم بسبب عدم بینش فرمانده قلعه بود که نتوانست درک کند، نادری که قوچان و مشهد را گرفته، قلعهٔ فیض آباد در برابرش نمیتواند پایداری کند.

نادر پس از اینکه قلعهٔ فیض آباد را ویران و مردم آنجا را پراکنده ساخت به سوی خاف روان شد.

میرزا شفیع کوتوال قلعهٔ سنگان[۲] که از متحدان افغان بود، بیدرنگ پیکهایی به نزد ذوالفقارخان و اللهیارخان ابدالی افغان که در هرات بودند، فرستاد و پیغام داد که چون شاه تهماسب و نادرقلی هر دو در این اردو شرکت دارند، اگر غفلتاً بر آنان بتازید و آنها را نابود کنید، تمام خراسان را تصرف خواهید کرد.[۳] پس هرچه زودتر بتازید که دشمن به پای خود آمد به گور.

سران افغان از این خبر خوشحال شده و بیدرنگ بیست هزار جنگجوی دلیر به سرداری موسی دانگی و عیسی نام الله کوزه‌ای به جلوگیری نادر فرستادند.

چون اردوی نادر به کنار قلعهٔ سنگان رسید، با مقاومت مردم آنجا که در برج و باروها قرار گرفته و خندقهای گرداگرد قلعه را پر آب ساخته بودند، مواجه شد.[۴]

۱- محمد کاظم - ج ۱ ص ۸۲

۲- سنگان که عربی‌نویس ها آنرا سنجان نوشته‌اند، از شهرهای باستانی ایرانیان و یکی از مراکز مهم دین زرتشت در خراسان بوده که بعدها زرتشتیان آنجا به هندوستان مهاجرت کرده‌اند و در زمان نادرشاه گویا اعراب غلیظی ساکن آن بوده‌اند.

بنگرید به جغرافیای تاریخی ولایت زاوه - محمدرضا خسروی - مشهد ۱۳۶۶ ص ۱۴۸

۳- این گونه رفتارهای خیانت‌آمیز از سوی حکام محلی نشان میدهد که در اواخر دوره صفوی با بی‌توجهی دولت به امور مردم، آن حسّ وطن پرستی و ملیت نیز از میان مردم رخت بربسته بوده و نادر با چنین مشکلاتی روبرو بوده و از بیگانه‌پرستی مردم به ستوه آمده بوده است.

۴- آقای سرلشکر ابوتراب سردادور فرمانده لشکر اسبق خراسان در رابطه با انتقال کُردهای زنگنهٔ خاف و نیازآباد که به نادر نسبت داده و گفته است آنها از قوچان و شیروان به آنجا کوچانده شده‌اند، درست نیست.

«نواب صاحبقران حدود قلعه را بر امراء عظام قسمت نمودند، ودلیران قزلباش حواله‌های رفیع ساخته و سیبه‌ها کنده، شب و روز از جنگ و جدال و قلعه‌گیری نمی‌آسودند»

با تمام این احوال و ادامهٔ جنگ شبانه روزی سنگانیها چند روز به سختی مقاومت نمودند. تا آنجا که حوصلهٔ شاه به سرآمد و اوقاتش تلخ شد و شاه قلی را که همان نادرقلی بود، سرزنش نمود که اگر َدر پای هر قلعه‌ای چند روز وقت به هدر رود، سالها وقت لازم است تا به اصفهان برسیم. نگرانی شاه نیز بیشتر از جانب اصفهان بود، چون نمیدانست افغانها چه بلاهایی بر سر مردم پایتخت و پدر و مادر و خواهران و بستگانش آورده‌اند. این بود که می‌کوشید هر چه زودتر خود را به یاری آنها رساند.

روز دیگر نادر سران سپاه را تحریک و تشجیع نمود که تا زمانیکه قلعه گشوده نشده است، هیچکس حق آب و نان خوردن و آسودن ندارد. بدینگونه حملات شدید از چهار سو آغاز شد و جنگجویانی که مأمور گرفتن پل بودند، در کار خود موفق شده و پل را تصرف کرده و ورود قشون به داخل قلعه را میسر ساختند. سنگانیها که بیشترشان افاغنه

زیرا از دوره شاه عباس ثانی حکومت و مرزداری خاف با کُردهای زنگنه بود که در جلدهای دوم و سوم حرکت تاریخی کُرد به خراسان به تفصیل آورده‌ام. کُردهای زنگنه از دوره صفوی در حدود هرات و خاف بوده‌اند. بااین حال نامبرده آورده است که پس از اعدام ملک محمود، حسین سلطان یکی از منسوبین ملک‌محمود در قائنات (گون آباد) سر به شورش برداشت و نادر همان موقع دستور داد عده‌ای از اکراد شیروان و خبوشان به مرز افغانستان رفته در قراء مؤن آباد، نیازآباد، بهد اوین سکونت اختیار کنند.

نگارنده (سرلشکر سردادور) در سال ۱۳۳۰ (خورشیدی) آبادی نیازآباد را در مرز افغانستان در مدار بیرجند دیدم که تمام سکنه‌اش از کُردهای زنگنه خبوشان بوده و از تاریخ خود به خوبی آگاه بودند. ابدالیها مدتها بود که سکنهٔ این نواحی را تارانده و خود در آنجاها ساکن شده بودند. نادر متوجه میشود که نواحی خاف و باخزر در مشرق خراسان، کلیه ابدالی‌نشین شده و سکنهٔ اصلیش معلوم نیست کجا رفته‌اند. او در صفر ۱۱۴۰ تمام این صفحات مخصوصاً دژ سنگان و بهد اوین را از عناصر ابدالی پاک نموده و فعلاً کردها را جانشین آنها نموده.

تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادر شاه افشار. نوشته سرلشکر ابوتراب سردادور - فرمانده لشکر شرق خراسان - صفحه ۲۵۳

ابدالی بودند که در سالهای اخیر بر آنجا تسلط یافته و مردم بومی آنجا را کشته و رانده بودند، حالا چاره‌ای جز تسلیم نیافته و اسلحه بر زمین گذاشته و زنهار خواستند.

شاه‌تهماسب بدون اجازهٔ نادر به آنها امان داد و بخشید. امّا نادر قلی فرمان داد میرزاشفیع کوتوال قلعه و پسرش را دستگیر کرده و به حضور آورند و هر دو را گردن زدند و سپاهیان خود را فرمان داد که آنچه در قلعه وجود دارد غارت و چپاول نمایند. اینجاست که می‌گویند: شاه بخشیده، شاهقلی نمی‌بخشد.(۱)

هر چند امرای سپاه به نادر عرض کردند، که شاه مردم را بخشیده، نباید غارت و مجازات شوند، شاهقلی (نادر) گوش به حرف آنها نداده سنگان را تاراج و با خاک یکسان ساخت و مردان را گردن زد و زنان را اسیر و غنایم را بین سربازان خود تقسیم کرد. شاه تهماسب از این پیشامد که خیره‌سری شاهقلی را آشکار می‌ساخت، سخت مکدر و آزرده خاطر شد. امّا نادر به حضور رسید و گفت چنانچه با ملایمت با مخالفان رفتار کنیم، آنها جری‌تر میشوند و به قول شما هر قلعه‌ای روزها و ماهها در مقابل ما ایستادگی میکند. امّا اکنون که ویرانی سنگان و غارت آنجا به گوش هر یک از قلعه‌داران دیگر برسد، از ترس اینکه هر چه بر سنگانیها رفت، بر آنها نیز خواهد رفت، دست از مقاومتهای بیجا و احمقانه برداشته و بیهوده خود و سپاهیان ما را به هلاکت نمیرسانند.

شاه از این استدلال شاهقلی تا اندازه‌ای آرام گرفت و به قول معروف دو هزاریش جا افتاد که نباید با این آدم سر به سر بگذارد.

در این هنگام دیدبانان نادر که بر بالای تپه‌ها و اطراف گمارده شده بودند، خبر آوردند که از سمت هرات لشکری عظیم به سوی سنگان پیش می‌آید.

شاه از شنیدن این خبر سخت هراسان شد و رنگش پرید. زیرا وحشت و ترس عجیبی از زمان محاصره اصفهان از افغانها در دل او راه یافته بود و تمام سردارانی مانند خسروخان گرجی و فتحعلی‌خان و صفی‌قلیخان و غیره هم که از اصفهان به جنگ آنها رفته بودند ،با سپاهیانشان نابود گشته بودند. امّا برخلاف شاه، نادر انگار نه انگار که با دشمنی سرسخت روبرو خواهد شد، کوچکترین بیمی به خود راه نداد و با خنده و

۱- این ضرب المثل از آن زمان در خراسان و ایران گسترش یافت که شاه می‌بخشد، شاهقلی نمی‌بخشد.

شوخی این خبر را به سپاهیان خود اعلام نمود. به فرمان نادر سران سپاه احضار شدند. نادر خطابهٔ بلیغی در مقابل آنان ایراد کرد و گفت:

«هموطنان، خراسانیان غیور، مرزداران رشید ایران، کُردها، ترکها، برادران من امروز استقلال ایران در گرو مردانگی و پایداری شما است. اگر افغانها پیروز شوند، هیچ نیروی دیگری در خراسان وجود ندارد که جلوگیر آنها باشد. بدانید که در صورت شکست ما آنها تمام خراسان را به خاک و خون کشیده و ناموس ما را به اسارت می‌برند و به هیچ چیز رحم نمی‌کنند. امّا اگر شما مردانگی ذاتی و شجاعت فطری خود در مقابل مشتی مردمان یاغی و چپاولگر را نشان دهید و آنها را در هم بشکنید، به زودی هرات و قندهار را مسخر کرده و سپس به سوی اصفهان میرویم و آنجا را هم از وجود این گستاخان پاکسازی نموده و آنگاه به افتخار جاودانی و عیش و نوش و سرافرازی نایل خواهید شد. هم وطنان رشید، مبادا از مرگ بترسید که امروز روز مردانگی و نام آوری است، و مُردن با شرافتمندی بهتر از زندگی ننگین است. گیریم که با ننگ زنده ماندیم و چند جوالی آرد دیگر را هم به شکممان سرازیر کردیم، امّا عاقبت چه؟ پس می‌جنگیم یا پیروز میشویم یا شرافتمندانه و با افتخار در راه دین و میهن جان میسپاریم»

سخنان نادر که با آوایی رعب‌انگیز و پرشور بیان میشد، تأثیر عجیبی بر روی سپاهیان خراسان گذاشت و آنها یکباره فریاد برآوردند:

یا مرگ یاپیروزی یا مرگ یاپیروزی زنده باد نادر، پاینده باد ایران.

نادر بر آنان آفرین خواند و دستور حرکت به سوی دیزباد را صادر نمود و در آنجا به موضعگیری پرداخت. روز دیگر سپاهیان افغانان هم از دره خارج شده، درکنار رودخانه صف کشیدند. نادر هفتصد نفر از جنگجویان کُرد مروی و ترکان افشار را برداشته بر سر راه آن جماعت بد عاقبت شتافت و به سپاهیان خود نیز فرمان داد، که اگر دیدید من و تمام این هفتصد نفر کشته شدیم، مبادا سنگرهای خود را رها کرده و شاه را تنها گذاشته و به یاری ما بیائید. هرگز تا فرمان بعدی من، از جای خود تکان نخورید.

نادر با این هفتصد نفر جان برکف و پیشمرگ به سوی افغانها رفت و بالای تپه‌ای برآمد. از آن سو هم عده‌ای از افغانها حرکت کرده راه را بر نادر بسته و جنگ تن به تن آغاز گردید. نادر در حالیکه در پیشاپیش سپاه خود تبرزین را در هوا جولان میداد و با هر

ضربتی که فرود می‌آورد یک افغانی را از روی زین بر زمین می‌انداخت، همراهان او نیز همچون او شمشیرها کشیده و به جان افغانها افتاده و مرد و موکب را بر خاک هلاک می‌انداختند. چکاچک شمشیرهای بُران و شیههٔ اسبان و فریاد جنگجویان و آه و نالهٔ به خون آغشتگان فضا را به لرزه در آورده بود.

سرانجام افغانها تاب مقاومت نیاورده، روی به گریز نهادند. موسی خان دانگی که چنین دید دوباره بیدرنگ سه هزار کس به یاری آن فراریان فرستاد که آنها بازگشته و باز بازار جنگ و مرگ رونق گرفت. نزدیک غروب بود که نادر نعره‌ای کشید و سواران خود را مخاطب قرار داد که یاالله:

یا مردانه بکوشید یا جامهٔ زنانه بپوشید. کار باید پیش از غروب آفتاب یکرویه شود.

جنگجویان خراسانی بر سر غیرت آمده و زورآور شده و افغانها را از جا کنده و متواری ساختند و تا نزدیک اردوگاه افغانها آنها را تعقیب و اسیر و قتیل نموده و سپس بازگشتند، که آفتاب غروب نمود. در این جنگ با اینکه تعداد افغانها بیش از هشت برابر خراسانیها بود، باز هم شکسته و فراری شدند.

شاه که از بالای تپه‌ای ناظر صحنهٔ میدان و دلاوری و مردانگی شاهقلی و یاران بود، بی‌اختیار از جای خود حرکت کرده و به استقبال نادر آمد و او را در آغوش گرفت و بر همهٔ آنان که از جان مایه گذاشته و دشمن را شکست داده بودند، آفرین گفت و بر روان شهدای گمنام راه وطن درود فرستاد که آن شب اجسادشان در آن دشت افتاده و فرصت کفن و دفنشان میسر نشد.

آن شب را تمام سپاهیان به حال آماده باش به سر برده و به تیزکردن شمشیرها و تبرزینها و نیزه‌های خود پرداختند، که فردا دمار از روزگار دشمن برآورند.

روز دیگر با سرزدن آفتاب، دو دریای سپاه به خروش و تلاطم آمدند. جنگ کُرد و افغان و ترک که زبده‌ترین جنگجویان جهانند، غوغاییَ به پا کرده بود. در حالیکه خراسانیها از پیروزی روز گذشته روحیه شان بالا رفته و تشجیع شده بودند، افغانها از شکستی که خورده بودند مأیوس و دلمرده گشته و پس از سالها بار دیگر مزه شکست را می‌چشیدند. هشت هزار نفر سواره و پیاده از سپاه افغان به سرداری حمزهٔ سکزیی (سکازیی) مأمور جلوگیری از خراسانیها شدند. از این طرف هم نادرقلی به تنظیم امور

سپاه خود پرداخت. در میمنه احمدخان کُرد مروی و شیدقلی خان کُرد شادلو را با ترکمانان سرخسی تعیین نمود و در میسره بگتاش افشار عموی خود و شاهوردی خان کُرد شیخکانلو [۱] و فوجی دیگر از امرای نامدار کُرد را آمادهٔ نبرد نمود و خود در قلب لشکر جا گرفت و امام‌وردی خان ترک بیات و سردار خان و محمد خان افشار را با سه هزار کس در دودانگهٔ میدان قَرار داد و فریدون خان غلام شاه را با غلامان و دو هزار تفنگچی اتک در یک طرف سپاه مستقر ساخت و اسماعیل خان عرب خزیمه [۲] و میرابوطالب خان لالو را با سه هزار قدرانداز دیگر در پیش روی سپاه جابجا نمود.

لحظه‌ای دیگر شعلهٔ جنگ درگرفت. افغانها به سوی اسماعیل خان حمله کردند که با آتش تفنگ و جزایر اسماعیل خان روبرو شده و تلفات سختی دادند که آنها به جانب احمدخان کُرد مروی و شیدقلی خان که در میمنهٔ سپاه ایران بودند، زورآور گردیده و حمله نمودند و همچون شیر خروشان میخروشیدند و از گلوله و شمشیر و تبرزین هراسی نداشتند.

نادر که پیشروی افغانها در جبههٔ میمنه را ملاحظه نمود، به تقویت آنجا فرمان داد و یکهزار نفر از کُردان قراچورلو آماده به جنگ را به یاری آنها فرستاد که قراچورلوها مانند شیران زنجیر گسسته بر افغانها تاخته و چون توفانی بر جان آنها افتاده و در نخستین حمله پانصد نفر از آنها را به خاک هلاک افکنده و بقیه را متواری ساختند.

موسی خان دانگی که ناظر شکست سپاهیان خود بود، چهار هزار نفر به یاری آنها فرستاد و آنها این بار موفق شدند، خراسانیها را باز پس نشانند.

نادر که چنین دید اسماعیل خان خزیمه و میرابوطالب خان لالو [۳] را به یاری

۱- قبلاً گفته شد در جنگ قوچان که بین نادر و کُردها روی داد و شاهوردی خان در جنگ تن به تن با نادر از ناحیهٔ سر به سختی مجروح شد و هوادارانش او از میدان جنگ بیرون کرده و به خبوشان بردند، معلوم میشود که زخم شاهوردی خان کاری نبوده است. چنانکه بعداً در جنگ با اشرف افغان هم تا اصفهان همراه نادر بوده است.

۲- اسماعیل خان از اجداد اسدالله علم وزیر دربار محمد رضا شاه پهلوی.

۳- لالو از طوایف کُرد خراسان است. امّا طایفه‌ای به همین نام نیز از اعراب جنوب خراسان می‌باشند در

سپاهیان خود فرستاد که به سوی آنها آتش گشوده، مانع پیشروی آنها شوند. آنگاه خود نیز از جا در آمده و به قلب سپاه افغان حمله کرد. جنگ خونینی درگرفت. سر و دست بود که به هوا میرفت و بر زمین می‌افتاد. نامداران افغانی و خراسانی چنان جنگی مردانه کردند که چشم روزگار مانند آن کم دیده بود. هر دو سپاه جنگجو و دلیر و بی‌باک و با غیرت بودند و برای حفظ ناموس و عار از هیچ کوششی فروگزار نمیکردند. زمین از خون دلاوران به دریای خون تبدیل شده بود. جنگ با شدت هر چه تمامتر و با بی‌رحمی هر چه قاطع‌تر از بامدادان تا غروب آن روز ادامه یافت. با تاریک شدن هوا دو لشکر از کشتار هم دست کشیده و نفس نفس زنان آنانکه باقی مانده بودند خسته و کوفته به جایگاههای خویش بازگشتند. افغانها که به هزار بدبختی و مقاومت روز را به پایان رسانده بودند، چون دریافتند که این بار با سپاه ایران جنگ کردن، به صرفهٔ آنها نیست و با دفعات قبل تفاوت کلی دارد و اگر فردا به جنگ ادامه دهند، شکستشان قطعی است، با استفاده از تاریکی شب بر اسبهای خود تازیانه زده و به سوی هرات فرار کردند و اسباب و اثاثیه و گاو و گوسفند فراوانی از خود برجای گذاشتند.

آن شب را نادر با سران سپاه در حضور شاه به گفتگو نشسته و به فکر جنگ فردا و تاکتیک سپاه بودند، که قراولان رسیده و خبر دادند که افغانها فرار کردند. امّا نادر اجازهٔ تعقیب نداد. روز دیگر آنچه غنایم به جا مانده بود، نادر بین سپاهیان تقسیم کرد و سران سپاه را به خلعت‌های شایسته مفتخر ساخت و از آنها دلجوئی نموده به سوی سنگان بازگشت، تا به مشهد آمده با تجهیز نیروی بیشتری دیگر بار به سوی هرات لشکرکشی نماید. زیرا در جنگ هرات احتیاج به نیرو و امکانات بیشتری داشت. چون اردوی ایران به سنگان رسید، شاه از مشاهدهٔ ویرانهٔ آنجا سخت متأثر شد. نادر که به وضع روحی شاه پی برد، از سران سپاه خواست که تمام اسرای سنگانی و فیض‌آبادی را آزاد سازند و در بازسازی قلعهٔ با آنان کمک نمایند. چند روزی که در آنجا توقف نمودند، کار به عملگی و بنایی گذشت، تا آنچه را که خراب کرده بودند، از نو بسازند. دوباره این دو قلعه از نو بنا

حدود فردوس و گناباد زندگی می‌کنند.

گردید و مایحتاج مردم به فرمان شاه به آنها داده شد.[۱]

بازداشت شاه به فرمان شاهقلی در سبزوار

پیشتر گفته شد، شاه تهماسب این جوان نازک نارنجی ۲۲ ساله مانند کودکی همواره به تحریک درباریان و اطرافیان فاسد خود از نادر قهر میکرد و اعلامیه هایی بر ضد او میداد و او را به یاغیگری متهم می‌ساخت و مردم را علیه او به شورش وامیداشت. پس از اینکه نادر از جنگ سنگان بازگشت تا خود را برای حملهٔ دیگری به هرات آماده سازد و برای همیشه تجاوزات و گستاخی‌های افغانها را سرکوب نماید، باز هم شاه تهماسب به یاد اصفهان افتاد و از نادر خواست که افغانها را رها کرده و به سوی اصفهان حرکت کند. اما نادر که با عقل و منطق کار میکرد، هر چند به شاه عرض نمود که در چنین موقعی که بیش از شصت هزار نفر نیروی شمشیر بدست و آماده به رزم افغان در هرات در کمین ما نشسته‌اند، اگر ما به سوی اصفهان حرکت کنیم، خراسان را به خاک و خون می‌کشند و تمام زحمات ما را بر باد میدهند، به خرج شاه نمیرفت.

نادر قول داد به محض اینکه افغانها را سرکوب و هرات را تسخیر نماید و فکرش از جبههٔ شرقی آسوده گردد، بدون درنگ به سوی اصفهان خواهد رفت و افغانها را تارومار کرده و او را به تخت خواهد نشاند. اما شاه می‌گفت اول باید به اصفهان برویم و بهانه جویی میکرد.

شاید هم از نظر احساسی حق داشت. امّا از نظر سیاسی و خردمندی این پیشنهاد او خام و بی منطق بود.

در چنین اوضاع و احوالی اوضاع درگز و ابیورد هم آشفته شد. زیرا ترکان افشار در ابیورد سر به شورش برداشتند و شکربگ باچوانلو پدر زن نادر، کُردهای آن حدود را علیه نادر وادار به شورش کرد. پس نادر برای آرام کردن منطقه عازم درگز شد که اندکی به آرامش آنجا اثر بخشید. در آنجا بود که خبر شورش ترکمانان حدود تجن در شمال شرقی سرخس را به عرض رساندند. از این رو نادر به آنجا تاخت و شورشیان را در هم

۱- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری، جلد ۱ ص ۸۷

کوبید و اسیر و سر بسیاری از ترکمانان تکه و سالور با خود به ذرگز آورد، تا زهر چشمی از مردم درگز هم بگیرد، و سپس به مشهد بازگشت.

در این زمان جاسوسان نادر از مازندران به حضور رسیدند و از تبانی محمد علی خان ولد اصلان خان که در واقع وزیر و همه کارهٔ شاه تهماسب بود، با ذولفقارخان غلام مخصوص شاه که در مازندران و لاهیجان و رشت نیرویی بهم رسانده و دم از طرفداری شاه تهماسب میزدند و از شاه خواسته بودند که نادر را رها کرده و به نزد آنها برود و با کمک آنها به سوی اصفهان حرکت کند، خبر دادند.

نادر چند روز بدنبال هم به این اخبار مازندران و گیلان ،گوش میداد. امّا چیزی بروز نیمداد، تا ببیند شاه در این مورد با او مشورتی خواهد کرد یا نه ؟

لیکن شاه هیچ نکته‌ای از این جریانها را با نادر در میان نگذاشت. نادر فهمید که این اخبار درست و کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. نادر غرق در این اخبار و افکار بود که یک روز خواجه کافور از خواجه سرایان حرم شاه تهماسب، خود را به نادر رساند و تمام اطلاعاتی که نادر میخواست در اختیار او گذاشت و از پیکهایی که بین شاه و سران مذکور بین خراسان و مازندران در رفت و آمد بودند، نشان هایی به نادر داد.

نادر برای اینکه اجازه ندهد چنین گستاخی هایی در خطهٔ مازندران و گیلان روی دهد، به نزد شاه رفت تا مزه دهن او را بفهمد از این رو به او گفت:

چون در برخی نواحی استرآباد و مازندران از سوی ترکمانها و دیگر بومیان شورشهایی روی داده چنانچه مصلحت بدانند به آن سو حرکت نموده، به آنجا امنیت بخشند. شاه که از مکنونات خاطر نادر ناآگاه بود، به نفع خود دید نادر را به نوعی آنجا بکشاند و او را به دست محمدعلی خان و ذوالفقارخان از بین ببرد و خود را از شر او راحت کند، بیدرنگ با این حرکت موافقت کرد.

نادر چند روز بعد با ۱۴ هزار سواران ممتاز کُرد و ترک در حالیکه شاه را بهمراه داشت، از راه نیشابور عازم مازندران شد. چون اردو به کهنه مشکان سبزوار رسید ، باز هم چند پیک دیگر از سوی مازندران رسیده و شاه را ترغیب کردند که سوار بر اسب شده و بهمراه آنان به سوی مازندران فرار کرده و خود را از چنگ نادر رها سازد.

این سخنان در گوش شاه مؤثر واقع شد و بدون اینکه به عواقب کار بیندیشد، با یک

حرکت کودکانه با چند تن از درباریان سوار بر اسب شد و به سوی مازندران گریخت.
خبر فرار شاه که به نادر رسید به دنبال شاه اسب تاخت و چون به او رسید، به قول محمد کاظم، عرض نمود که:

«فدایت شوم، این چه خیالات فاسده است که در خاطر اشرف می‌گذرد»

آن شاه والا جاه (که سخت از نادر عصبانی بود) تبرزین مرصع زرنگاری که در دست داشت، حوالهٔ صاحبقران دوران نموده، چند قبضه (تبرزین) به مهرهٔ پشت آن مظهراله نواخت، و نواب صاحبقران آن حضرت را در آغوش اخلاص و بندگی کشیده، به سرادق اقبال برگردانید، و در دم به دو سه هزار کس فرمود که غلامان (و درباریان) آن حضرت را عریان و برهنه از لباس ساخته (از اردو و خدمت شاه) اخراج نمودند، و مقرر فرمود که احمد خان کرد مروی و قلندر بیگ مروی آن گل حدیقهٔ کامرانی را برداشته به ارض اقدس مراجعه نمایند، و مشارالیها (احمد خان و قلندر بیگ) حسب الامر (نادر) آن حضرت را بر یابوی یُرقه نشانیده، به ناخوشی تمام عازم ارض اقدس گردیده، در چهار باغ پادشاهی در بالای تخت عزت قرار گرفته، جمعی که حسب فرموده (ی نادر) به محافظت آن حضرت مأمور بودند، همه روزه در خدمتگزاری آن حضرت لازمهٔ رضاجویی [1]خاطر مبارک را مرعی و منظور داشته، در کمال حزم و احتیاط پاس میداشتند.[2]

خبر بازداشت شاه و بیرون راندن درباریان مفسد از اردو که به امر نادر انجام گرفته بود، مثل توپ صدا کرد، و آوازش چند روز بعد بوسیلهٔ آن برهنه شدگان به مازندران و گیلان رسید و موجب وحشت و بیم مخالفان نادر گردید.

از این رو یکی از مخالفان نادر یعنی محمد حسین بیگ قاجار که در استراباد حکمران و از سوی ذوالفقار خان به حکومت گمارده شده بود، وقتی این اخبار را شنید،

۱- آری رضاجویی شاه بهتر از این نمیشود که او را بر یابوی پالانداری سوار کنند و تحت الحفظ به مشهد بفرستند و در چهار باغ بازداشت کنند و دور تا دورش هم نگهبان بگذارند. که دست از پا خطا نکرده و فرار نکند و چنین شاهی باید این چنین باشد. به قول ترکها: بیله قازانه، بیله چغندر.

۲- محمد کاظم - ج ۱ ص ۹۰

دریافت که نه ذوالفقار خان و محمدعلی خان بلکه خود شاه هم حریف نادر نیستند و شاه واقعی مملکت نادر است.

بهمین جهت استراباد را رها کرده و با تعدادی از سواران خود به سوی خراسان آمد و هنوز نادر در کهنه مشکان بود که خود را معرفی و خدمتگزاری و وفاداری خویش به نادر را اعلام نمود.[۱]

نادر از این موقع‌شناسی محمد حسین بیگ خوشحال شد و در همانجا به او و رحیم بیگ گرایلی لقب «خانی» اعطاء نمود و آنها هم خان شدند[۲] و به دریافت خلعت و مواجب سرافراز گشتند و به قول محمد کاظم:

«یکهزار و دویست تومان مواجب و مرسوم در وجه آن مقرر فرمود، و از آنجا به جانب استراباد، توجه فرمود»

امّا میرزا مهدی خان در مورد قهر کردن‌های شاه تهماسب پیش از تبعید به مشهد و برخورد نادر با او آورده است که:

سرانجام بر سر موضوع حرکت شاه به اصفهان این چنین قرار داده شد که، شاه و نادر در سلطان آباد کاشمر بهم برسند و از آنجا با تمام نیرو نخست بر سر هرات روند و سپس عازم اصفهان گردند.

چون هر دو در سلطان آباد بهم رسیدند و قرار شد فردا به سوی هرات حرکت کنند، همراهان شاه ذهن او را دگرگون ساخته و او را از رفتن به هرات منع کرده، قصد بازگشت به سوی مازندران نمودند.

بنابراین شاه به نادر گفت: که مرا با کار هرات کاری نیست، تو خود دانی و هرات و افغان. محمد علیخان ولداصلان خان نایب السطنهٔ من است و من به نزد او به مازندران میروم و به سوی اصفهان حرکت خواهم کرد.[۳]

۱- چنانکه بعداً خواهیم دید از این محمد حسین بیگ خیلی کارها سرمیزند. شاه‌تهماسب و خانواده‌اش در غیاب نادر به دست او در سبزوار قتل عام می‌شوند.

۲- چونکه هر دوشمن شاه تهماسب بودند.

۳- امّا چنانکه بعداً از قول میرزا مهدی خان می‌بینیم، این محمدعلی خان، خود را از مازندران به سبزوار

نادر که چنین دید ناچار به سوی خاف و باخرز به راه افتاد که بر سر هرات رود. شاه هم از کاشمر به سوی سبزوار برگشت. رفتن شاه بدون تأثیر هم نبود. زیرا او در بین شهرها و روستاهای مسیر راه اعلامیه هایی بر ضد نادر صادر میکرد و مردم را به شورش علیه او بر می‌انگیخت و هر جا هم به طرفداران نادر برخورد میکرد، آنها را بشدت تنبیه و سرکوب و عریانً می‌نمود. این اخبار هر روز در راه هرات به گوش نادر میرسید. تا جایی که نادر ناچار به بازگشت از سفر هرات شد و به مشهد آمد. نادر در مشهد شنید که شاه بر سر قلعهٔ کهنه مشکان مابین نیشابور و سبزوار که این زمان ترکان بغایری در آن سکونت داشتند، رفته و آنها را به اتهام طرفداری از نادر مورد حمله و آزار قرار داده است. همزمان با این اخبار، خبر دیگری رسید که موسی دانگی سردار افغان با جمعی افاغنه به تاخت ناحیه بیارجمند [1] رفته. حضرت ظل‌اللهی (نادر) فی‌الفور به قصد سد راه آن طایفه تحریک لواء کرده، بعد از ورود به قدمگاه نیشابور، خبر قلعهٔ کهنه مشکان مقروع سمع خدیو گشته، به شاه والا جاه نوشتند که: مقصود شاه که تنبیه بغایری بوده بر وجه اکمل به عمل آمده است. چون (آن اعلیحضرت) همیشه تمنای تنبیه افاغنه داشته‌اند، حال آن طایفهٔ دد به پای خود به دام افتاده و به میان معمورهٔ مملکت ما پا نهاده‌اند. در کهنه مشکان کاری باقی نمانده جمعیت خود را برداشته به سبزوار بیایند که سر راه بر موسی گرفته شود. شاه تهماسب در جواب او نوشت که شما به کهنه مشکان نمی‌آئید که آب نیست، و ما هم به سبزوار نمی‌آئیم که غله و ذخیره نیست.

معهذا اعیان دولت (و درباریان شاه) را از حکایت خبوشان تجربه حاصل نگشته، همان معاملهٔ سابق را پیش گرفته، مجدداً به تمامی اهالی ولایات خراسان احکام نوشته، فرستادند که آن حضرت (نادر) را از جمیع مهمات ملکی، مسلوب الاختیار دانند. آن

رسانیده و در کهنه مشکان به شاه پیوسته و نایب السلطنهٔ او شده است.

۱- منظور از بیارجمند جویمند است در منطقه گناباد. نه بیارجمند در غرب سبزوار نزدیک عباس و زیدر بر سر راه شاهرود. طبق اطلاع دوست فرزانه و دانشمندم جناب آقای علی توکلی رئیس فرهنگ و هنر سابق گناباد بیشتر مردم جویمند و روستای ریاب از اعراب یعقوبی می‌باشند که معروفترین آنها در سالهای اخیر مرحوم حاج حسین علی کلاته‌ای بود.

حضرت (نادر) چون از گلهای خودروی این جوابها، استشمام رایحهٔ نفاق کرده و دیدند:

هر دم از این باغ بری میرسد　　　تازه‌تر از تازه‌تری میرسد

فی الفور محمد حسین خانِ (زعفرانلو برادر زن خویش) را به خبوشان فرستادند که متوجه ضبط قلعه (خبوشان) بوده، اگر از اکراد احدی خواهد که به اردوی شاهی به اعانت شاهوردی خان (شیخوانلو راهنما و مشاور شاه) رود، به ممانعت پردازد، و خود به تعجیل تمام با لشکر انجم احتشام عازم سبزوار گشته، از آنجا از راه خیرخواهی به حضرت شاهی اعلام کردند که:

ستیز با رعایا شایان شأن سلطان نیست، از تقصیر آن طایفه درگذرید.

چون جوابی بروفق صواب نیامد، روانهٔ کهنه مشکان گشته، وقتی به سر وقت آنها رسیدند که اتباع پادشاهی تیغ عاجزکشی را تیز، و خنجر بیداد راخون ریز ساخته به عجزهٔ قلعه گرم ستیز و آویز شده بودند.[1]

نادر که چنین دید پیکی نزد شاه که این زمان قلعه را تصرف کرده بود، فرستاد که درب قلعه را برروی او بگشایند. امّا همراهان شاه از باز کردن درب قلعه بر روی نادر خودداری نموده و به تیراندازی با تفنگ و زنبورک برخاستند.

نادر که چنین دید فرمان داد توپهای قلعه کوب را به سوی قلعه هدفگیری نموده و برج و باروی کهنه مشکان را با خاک یکسان کردند. شاه که خود را در محاصره و ناامیدی دید، در آن گیرودار سوار براسب شده و از قلعه فرار کرده و به اردوی نادر پیوست و قول داد که دیگر از حرف نادر سرپیچی نکند.

شاهوردی خان شیخوانلو از سرکردگان کُرد مخالف نادر هم که شاه را از دست داده بود و چون خود را در مقابله با نادر ناتوان دید، شبانه قلعه را رها کرده و با سپاهیان خود به سوی قوچان عقب نشینی کرد، درباریان شاه نیز به سوی مازندران فرار کردند.

شاه هنگام عزیمت به اردوی نادر مُهر سلطنتی خود را از جیب در آورد و به محمد علی‌خان پسر اصلان خان داد و او را به نیابت سلطنت برگماشت که به سوی تهران و قزوین برود.

۱- میرزا مهدی خان، جهانگشای نادری ص ۸۱

نادر روز دیگر شاه تهماسب را به چراغعلی بیگ ورانلو[۱] سپرد که او را تحت‌الحفظ به مشهد برده و محترمانه بازداشت نماید و خود بر سر راه موسی دانگی تا مهولات ایلغار نموده، و در آنجا خبر رسید که موسی دانگی بیارجمند[۲] را تاخته، دو روز پیش‌تر از میانهٔ قاین مهولات[۳] گذشته و به طرف هرات رفته است.

لهذا موکب والا نیز مراجعتَ، و در حین انصراف وارد قلعهٔ فیض آباد که متعلق به میرزا مهدی کلانتر اعراب غلیظی[۴] بود، گشته و کلانتر مزبور در قلعه را بسته در دادن سیورسات تمرد نمود.

پس غازیان به امر والا که گرفتن شهرها مانند هلال در بند اشارهٔ خم ابروی اوست، هجوم آور شده، قلعه را تصرف وکلانتر را سیاست کردند، و از آنجا مشهد مقدس مقر کوکبهٔ ظفرگردید.

۱- میرزا مهدی خان باز هم چراغ بگ ورانلو راکه قبلاً توضیح دادم، افشار نوشته.

۲- سرلشگر سردادور نیز متوجه این اشتباه میرزا مهدی خان شده و آنچنان که گذشت گفته است. این جویمند است نه بیارجمند که بر سر راه شاهرود است.

۳- مهولات از دهستاهای شرقی تربت حیدریه به سوی مرز افغانستان که خربزهٔ آنجا معروف است.

۴- اعراب غلیظی ا زاعراب جنوب خراسان بوده‌اند که فقط در عالم آرای عباسی تألیف اسکندربیگ ترکمان صفحه ۱۰۵۰ از میرزا معصوم‌خان عرب غلیظی خراسان نام برده شده است. در این زمان نشانی از آنها نیافتیم.

شکست خوردن ابراهیم‌خان برادر نادر از کُردهای شیروان و بجنورد

در مورد جنگ کُردهای بجنورد در منطقهٔ گرمخان با برادر نادر که به تحریک شکربگ و نجف‌سلطان انجام گرفته بود، هر دو تاریخ نویس نادری یعنی میرزا مهدی‌خان و محمدکاظم به بحث پرداخته و در برخی جاها دچار اشتباه شده و با همدیگر اختلافاتی دارند. روانشاد قدوسی مؤلف نادر نامه نیز در مسیر حرکت نادر به این خطه دچار اشتباه شده و بیراهه رفته است. سرلشکر سردادور هم چنانکه گذشت برای اینکه کُردهای خراسان زیاد در عصر محمدرضا شاه مطرح نشوند، بطور کلی از جنگ گرمخان که به شکست برادر نادر و حتی خود نادر در مرحلهٔ اول انجامید، صرفنظر کرده است. لذا در اینجا ما هم کاری به کار سرلشکر نداریم و به اظهار نظر آقای قدوسی که خلاصه‌وار از این مقوله گذشته می‌پردازیم و اشتباهات هر کدام را در زیرنویس می‌آوریم:

شادروان قدوسی گفته است:

«نادر به محض ورود به مشهد شنید که در منطقهٔ استراباد ترکمانان تکه و یمرلو و سالور به حمله پرداخته و به مهنه و درون آمده‌اند»(۱)

نادر ابراهیم خان (برادر خود را) به اتفاق کردان کرگرلو (۲) و چمشگزگ و قراچورلو

۱- اشتباه آقای قدوسی اینست که در ایل‌شناسی و قلمرو ایلات آگاهی کافی ندارد. زیرا ترکمانان استرآباد از ایل یموت ترکمن می‌باشند. از گنبد کاوس بطرف بجنورد را ترکمن‌های گوگلان و برخی از طایفه تکه تشکیل میدهند. ترکمانان علی‌ایلی و یمرایلی و سالوردر نسا و ابیورد و سرخس در شمال خراسان بودند و هنوز هم بقایای سالور در سرخس حدود ۸ خانوار و تعدادی هم در زور آباد تربت جام در نزدیکی سرخس اسکان دارند. بنابراین ترکمنهایی که او نامبرده ترکمانان استرآباد نبوده‌اند. بلکه ترکمانان شمال خراسان در ناحیه‌ای اتگ بوده‌اند که امروز شامل عشق آباد و جمهوری ترکمنستان میشود و در قدیم به آنجا برون در مقابل درون می‌گفتند. برون در آن سوی زرین کوه درگز و درون در این سو بود.

۲- کردان کرگولو طایفه‌ای از ایل کرد توپکانلو بودند که این اواخر بخاطر سرپیچی‌هایی که از فرهادخان

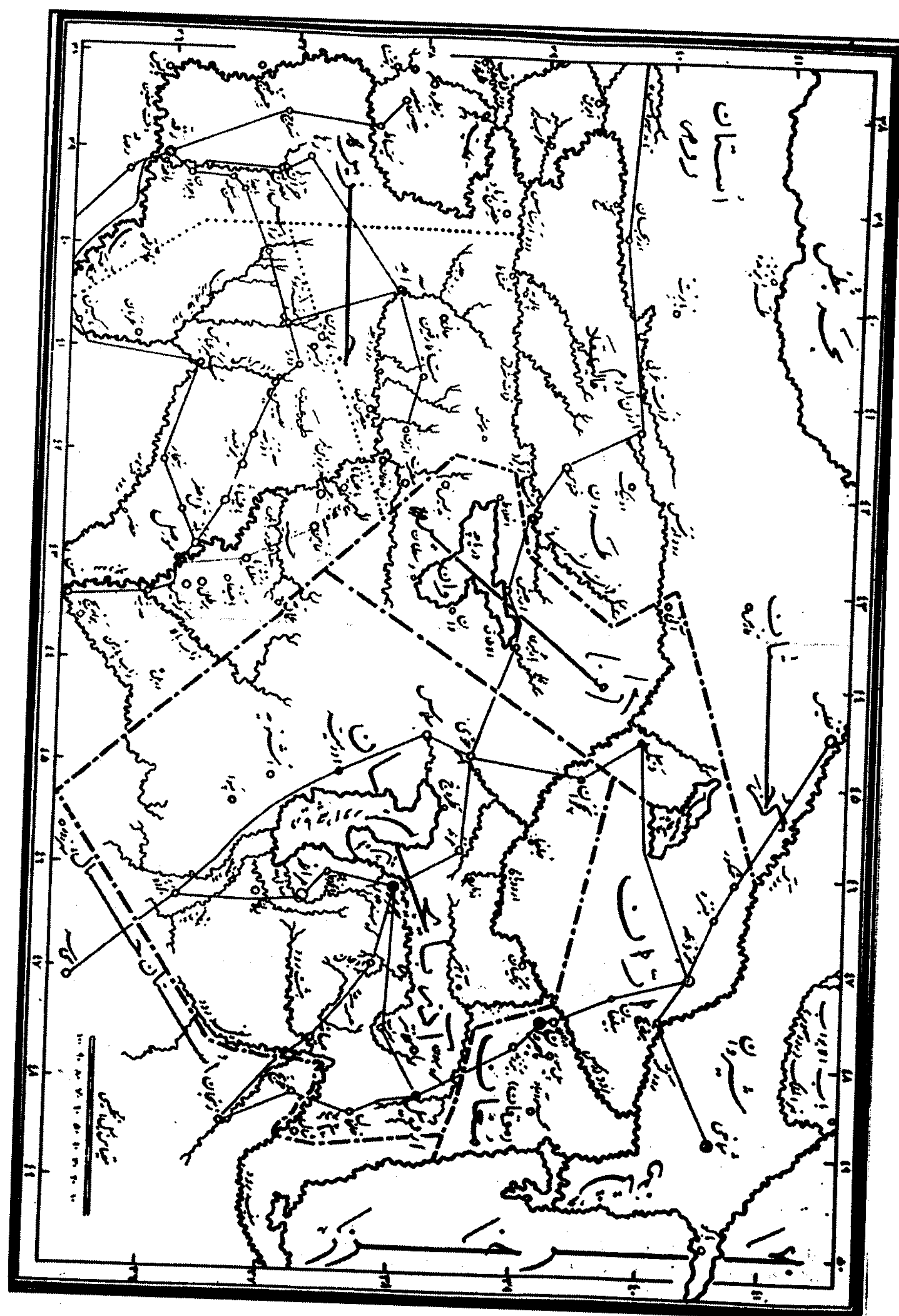
مأمور کرد ترکمن‌ها را که در گرمه‌خان [۱] نیروی بزرگی فراهم کرده بودند، گوشمالی دهند. لیکن کردان مخصوصاً قراچورلو دستور او را اطاعت نکرده و به ابراهیم‌خان ظهیرالدوله و رحیم‌خان گرایلی که مأمور سرکوبی آنان بودند، حمله برده و آنها را شکست دادند و بیش از یکهزار تن از سربازان آنها را کشتند. ابراهیم خان مجبور شد به دژ یوزباشی پناهنده شده، و رحیم‌خان نیز از او جدا گردد. نادر که این هنگام ترکمن‌های دشت را متفرق نموده و تا کنار دریای خزر پیش رفته بود، چون از شکست برادرش آگاه شد، شخصاً از راه کلات و ابیورد [۲]، برای دفع ترکمانان به کوههای معروف به بلخان داغ [۳] رسیده و شکست سختی بر ترکمنها وارد ساخت.

توپکانلو ایلبگی توپکانلو نمودند، به سختی از او شکست خورده و پراکنده شدند. اکنون عده‌ای از آنها را در مشهد در حال بنایی و کارگری می‌بینیم. برخی هم در درگز و قوچان وجود دارند. اما نیروی قابل توجهی مانند قراچورلوها نبوده‌اند که در ردیف قراچورلو به شمار آیند. چنانکه در شرح حال دولت خان توپکانلو می‌بینیم، از سرداران نادرشاه کُردهای کرگرلو هم جزو توپکانلو بوده‌اند که آن زمان در تکمران شمال شیروان میزیستند که هنوز هم یک روستای توپکانلو در تکمران است.

۱- گرمه خان دره‌ایست در شمال شرقی بجنورد که رودخانهٔ اترک از آنجا گذشته و به طرف مانه و مراوه پیش میرود. کارخانه پتروشیمی در ابتدای دره گرم خان قرار دارد و جنگ کُردها با نادر از حدود پتروشیمی تا کارخانه قند شیروان را در برمیگرفته.

۲- کلات و ابیورد در شمال‌شرقی خراسان کجا و استرآباد (گرگان) و دریای خزر و بالخان داغی کجا؟ به نقشه ملاحظه فرمائید تا به اشتباهات مرحوم قدوسی پی ببرید که بین کلات و مهنه در شمال شرقی خراسان و کوههای بالخان در شمال مازندران و نیز دریای خزر که هزار کیلومتر فاصله است، چه تفاوتی وجود دارد.

۳- در متن اشتباهاً بلخان داغ آمده. این رشته کوه در داخل جمهوری ترکمنستان در شمال گنبدکاووس قرار دارد که محل کوهستانی ایلات ترکمن بوده و منسوب به یکی از سران ترکمن به نام بالخان می‌باشد.


بحر خزر

شکست اکراد: نادر در حال جنگ با ترکمانان شورشی خوارزم بود، که به او خبر رسید کردان بجنورد بردارش ابراهیم خان را در قلعهٔ یوزباشی محاصره کرده‌اند. لذا از راه جبل گرماب[۱] با برف و یخ و سرما به طرف خاک آنان تاخت و عدهٔ بیشماری از کردان را قلع و قمع نمود[۲] و پس از بازجوییهای لازم چون دانست شکست آنها بر اثر سستی فرماندهانش بوده، سخت برآشفت و ابراهیم خان و محمد حسین خان (زعفرانلو ایلخانی کردها) را زندانی کرد و کُردها را به مشهد کوچ داده و قبل از رسیدن به مشهد ابراهیم‌خان و محمد حسین‌خان را آزاد نمود.[۳]

میرزا مهدی خان در مورد جنگ کُردها و ابراهیم خان آورده است:

«چون بعضی از فتنه جویان هنگامه طلب، طالب فرصت بودند که محرک سلسلهٔ فساد و رخنه گر دولت خداداد شوند، از آن جمله ترکمانیه تکه و یمرلو و سالور که مابین درون (درگز) واستراباد و نواحی دشت (گنبد) ساکن بودند [۴]بعد از وقوع این وقایع همه روزه به سمت مهنه و درون آغاز دست درازی میکردند، همای همایون فال لوای نصرت انتمای در موکب شاهی [۵]به عزم تنبیه آن طایفه به جناح استعجال به حرکت آمده، فرمان والا به عز نفاذ

۱- جبال گرماب همان کوههای مرزی ایران و جمهوری ترکمنستان در محل روستاهای گرماب و گیفان در شمال بجنورد است. گرماب در آن سوی کوه به موجب قرارداد آخال ۱۲۹۹ به تصرف روسیه تزاری درآمد و اکنون جزو جمهوری ترکمنستان است و گیفان در این سوی مرز متعلق به ایران. در جلد اول حرکت تاریخی کُرد به خراسان نوشتم که نادر از طریق رشته کوه گلیل ازجای روستای نامانلو وارد درهٔ بیچرانلو و قوشخانه و راز شد. که چند فرسنگ بالاتر از راه گرماب است. شاید دسته‌هایی از قشون نادر از راه گرماب وارد جلگه گیفان و قوشخانه شده باشند که محل شورش کُردهای رشوانلو بود و جنگ آنها در جنگاه (جنگ‌گاه) واقع شد.

۲- مولف در اینجا کُردهای شورشی و کُردهای سپاه ابراهیم‌خان را با هم یکی دانسته که مورد مواخذهٔ نادر واقع شده‌اند.

۳- نادر نامه ـ قدوسی صفحه ۹۲

۴- منظور ترکمانان شمال شرقی گنبد کاووس تا عشق آباد امروزی است که جبههٔ شمالی ترکمن‌ها را تشکیل میداده‌اند، نه جبههٔ غربی در استرآباد.

۵- شاه تهماسب هم همراه نادر بوده است.

پیوست که اکراد چمشگزک و قراچورلو [۱] در این سفر خیریت اثر در معسکر انجم اثر حاضر شوند.
آن طایفه خصوصاً اکراد قراچورلو به تحریک محمدحسین خان حاکم (وایلخانی قوچان و چمشگزگ، سر از راه اطاعت باز زده، و رؤسای اکراد در سمت مانه و سملقان، مشهور به گرمه خان به عزم فساد انعقاد جمعیت کامل کردند.
چون موکب شاه والا جاه متوجه سمت مهنه و درون بود، ظهیرالدوله ابراهیم خان را با رحیم خان گرایلی و قشون مزبور، به تنبیهٔ آن جماعت مأمور ساخته، خود از راه کلات و ابیورد بر سر ترکمانیه روانه شدند، و در موضع مزبور فیمابین ابراهیم خان و اکراد مجادلهٔ قوی، دست داده، اول اکراد مغلوب گشته، جمعی از ایشان مقتول و هنگام شام که دلیران خون آشام به معسکر خود برمی گشتند، طایفهٔ اکراد متعاقب ایشان هجوم آور شده، جنگ در پیوستند.
این دفعه ابراهیم خان را پای ثبات و قرار از جا رفته، شکست فاحش یافته، قرب هزار نفر از غازیان (او) در آن معرکه به معرض تلف در آمدند.
ابراهیم خان با جمعی خود را (به هزار زحمت) به حصار مشهور به قلعهٔ یوزباشی [۲] رسانیده، تحصن جست. رحیم خان (گرایلی) و سرکردگان دیگر از همان خارج قلعه.(شبانه) هزیمت و به خانه‌های خود عزیمت کردند. [۳]
ابراهیم خان بعد از سه چهار روز، در ظلمت شب که کار قلعه را آشفته دانست، از قلعهٔ مزبور به جانب قلعه راز شتافت. در خلال آن احوال رأیت نصرت آیت (نادری) تا بیلخان داغی [۴]

۱- کُردهای قراچورلو هم از ایل چمشگزگ هستند که از این زمان به ایل شادلو پیوستند. این شورشیان کُرد عبارت بودند از ایلات شادلو و قراچورلو و رشوانلو و باچوانلو و جلالی و پالوکانلو و ...
۲- قلعه یوزباشی در دره گرمه خان بوده متأسفانه در هیچیک از فرهنگهای و کتب جغرافیایی این نام ذکر نشده است. بنده هم نشانی از آن نیافتم.
۳- هدف کُردها شکست دادن ابراهیم خان بود و قصد کشتن رحیم خان گرایلی را نداشتند از این رو به او راه دادند با سوارانش از مهلکه خارج شده و به سوی مینودشت در غرب بجنورد برود.
مینودشت این زمان جزو استان گلستان است و از شرق هم مرز با بجنورد خراسان.
۴- آقای سیّد عبدالله انوار که کتاب جهانگشای نادری را تصحیح و چاپ نموده، چون نام این کوه را

که در دشت قبچاق واقع است، رفته از قتل و غارت ترکمانیه و اشرار آن سمت فراغت و انصراف یافته بودند، که در عرض راه این خبر به سمع خدیو جهاندار رسید. با وجود اینکه حدود مانه و سملقان و درون مشتمل برکوهستانات سپهر نمود و برف راهها را مسدود کرده بود و تردد برسواره بسیار دشوار می‌نمود، آغروق را از راه نسا و ابیورد روانهٔ ارض اقدس (مشهد) و جنود به اشارهٔ والا از راه جبل گرماب، برسراکراد ایلغار، و همهٔ پیادگان را به شکستن و کوبیدن برف مأمور ساخته، و براثر پای ایشان به صعوبت آن راه را طی کرده، وارد سملقان و گرمه خان گشتند.(۱)

سپس میرزا مهدی‌خان بدون اینکه جنگ گرمه‌خان راکه به شکست نادر و برادرش منجر شد، توضیح دهد، می‌گوید چون نادر از برادر خود سوء تدبیر واز محمد حسین خان (برادر زنش) فساد ضمیر ملاحظه نمود، فرمان داد هر دو را حبس کردند و سرانجام کردها از نادر شکست خوردند و تعهد خدمت کردند و نادر فرمان داد:

تمامی سرکردگان به رسم گرو(گان) کوچیده، روانهٔ ارض اقدس (مشهد) شوند. آن حضرت (نادر) نیز وفق استدعا عمل، و به جانب ارض اقدس نهضت، و در عرض راه ابراهیم خان و محمدحسین خان را از حبس مرخص ساختند و تمامی معارف (و بزرگان) اکراد بر طبق تعهد (ی که با نادر بسته بودند) کوچهای خود را آورده، در مشهد مقدس اقامت، و در مقام دولتخواهی قبول ثبات و استقامت کردند، و از آنجا رحیم‌خان گرایلی را (که از جنگ گرمه خان فرار کرده بود) به درگاه معلی طلب نموده، به ایالت (و فرمانداری) استراباد فایز (۲)و سرافراز ساختند»

محمد کاظم هم دچار اشتباه شده و این جنگ را پس از جنگ نادر با افغانها و فتح هرات آورده در صورتی که جنگ گرمه‌خان پیش از فتح هرات بود و تمام کُردهای

نمیدانسته بجای بلخان داغی، پل داغی‌خان ذکر کرده و در زیرنویس توضیح داده که در نسخهٔ خطی دیگر بیلخان داغی. یعنی درست را رها کرده و غلط را درست پنداشته.

۱- جهانگشای نادری صفحات ۸۳ ـ ۸۴ البته بجای سملغان باید مانه می‌آورد. زیرا سملغان، آشخانه کنونی است که جنگ به آنجا کشیده نشد.

۲- باید فایض نوشته میشد که به معنای فیض و بهره بردن است نه فایز که به معنی فوز و رستگاریست.

خراسان از جمله قراچورلوها بعداً در جنگ هرات شرکت فعال داشتند و عامل اصلی آن پیروزیها بودند که در جای خود اشاره میشود و از پیکارهای جانانه نجف سلطان قراچورلو که پس از جنگ گرمخان با نادر صلح کرد سخن گفته خواهد شد.

محمد کاظم آورده است که پس از فتح هرات و آمدن نادر به مشهد، چون به پیشنهاد شاه تهماسب عزم حرکت به سوی اصفهان کرد، به سراسر خراسان پیکهایی فرستاد و نیروهای داوطلب جنگی را برای پیوستن به ارتش خود احضار نمود، که کردها از آمدن به اردوی او خودداری کردند. (البته فقط کردهای شورشی مذکور)

شاه تهماسب ارقام به اطراف و اکناف ولایات خراسان ارسال، و غازیان و نامداران را به حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمودند که با تدارک یکساله جهت تسخیر عراق (ایران مرکزی) عازم گردند.

در خلال این احوال به مسامع اقبال رسانیدند که فوجی از طایفهٔ اکراد بد نهاد که در نواحی نسا و درون نشیمن دارند،[۱] با ابراهیم بیگ نسایی در مقام طغیان و عصیان در آمده، غازیان مقررهٔ رکابی را (از آمدن) مانع آمده، از (پیوستن به) رکاب تقاعد ورزیده‌اند.

چون چگونگی خودسری و گردنکشی آن جماعت، حالی رأی الهام آرای اقدس گردید، به امیر صاحبقران (نادر) تقریر فرمودند که:

«هرگاه در ممانعت (و گردنگشی) آن طایفه تفکری نشود و تنبیه ننمایند، رؤسا و سرکردگان در اطراف و جوانب بسیار که در خیالات فاسده و ارادت باطله در آمده، در مقام ستیزه و عناد در خواهند آمد. اولی اینست که به عهدهٔ احدی مقرر شود که رفته، دفع فتنهٔ معاندین آن حدود نماید»[۲]

نادر پس ازشنیدن فرمان شاه، برادرش ابراهیم خان را باده هزار جنگجو از راه قوچان به سوی نسا و درگز که مسکن و منطقهٔ شکرسلطان باچوانلو رهبر شورشیان و

۱- منظور مناطق کردنشین درونگر در درگز و حدود عشق آباد می‌باشد. نسای قدیم در کنار قلعه باقرکنونی در نزدیکی عشق آباد بود بیشتر مردم قلعه را هم اکنون کردهای خراسان تشکیل میدهند. که جزو جمهوری ترکمنستان است.

۲- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری صفحه ۱۰۳

دیگر کردهای قراچورلو (مامیانلو) درگز بود، روانهٔ آن حدود نمود.

چون ابراهیم خان وارد درگز شد، بعضی از سران شورشی و مردم معمولی تسلیم شدند. امّا شکربگ همچنان در مخالفت پابرجا بود. ابراهیم خان از درگز به سوی نسا حرکت کرد.

از آنچه را محمد کاظم تعریف می‌کند، در می‌یابیم که حرکت ابراهیم‌خان از راه درونگر به سوی نسا و عشق‌آباد بوده و این نواحی منطقه و مراتع زمستانی کُردهای کیکانلو و سیوکانلو و بیچرانلو و میلانلو و جلالی و رشوانلو و قراچورلو در آن زمان بود. ابراهیم‌خان پس از رسیدن به نسا، از سوی ابراهیم‌بیگ نسایی ظاهراً مورد استقبال قرار گرفت، که به ابراهیم خان گفت:

نجف سلطان قراچورلو که با شکر(بگ) کُرد،[1] در رکاب صاحبقرانی کمال اخلاص و ارادت داشتند، حالا خمیر مایهٔ فساد شده، در فتنه و عناد می‌کوشند.

نواب عالی (ابراهیم خان) چند یومی در آن حدود متوقف، و از آنجا به استعداد تمام روانهٔ نواحی مهین [2] گردید.

چون خبر حرکت (ابراهیم خان) سردار گوشزد آن جماعت (اکراد) اشرار گردید، به اطراف بلوکات آلاداغ قاصدان روانه نمودند که جمعیت خود را در نواحی گرم خان

۱- در متن اشتباهاً لشکر کُرد آمده است.

۲- جنگهای جعفرقلی خان ایخانی شادلو در زمان ناصرالدین شاه هم با ترکمانان در مهین روی داد. مهین را در زیرنویس آقای ریاحی مهنه نوشته‌اند که باید دانست مهین، مهنه نیست. بلکه مهنه در شمال شرقی درگز بین سرخس و ابیورد بوده که زادگاه شیخ ابوسعید ابوالخیر مهنه‌ای است. امّا مهین که کُردهای درگز شاد مینه یا مینه می‌گویند و مقبره شهرستانی صاحب ملل و نحل هم در آنجاست در جنوب غربی شهر درگز کنونی در درهٔ درونگری می‌باشد، که در نقشهٔ صفحه ۳۵۳ ترسیم گردیده.

متأسفانه نام مهین هم در فرهنگها نیامده است. اصولاً ما فرهنگ یا دایرة المعارفی جامع نداریم و کار ما از این بابت بسیار زار است. دهخدا و مصاحب و معین کارهایی انجام داده‌اند، امّا بسیار ناقص‌اند و رفع نیاز ما را نمی‌کنند. در این مورد باید کاری بزرگ انجام شود که بدون کمک مالی دولت امکان‌پذیر نیست. من بهر لغتی که نیاز پیدا می‌کنم در فرهنگها نمی‌یابم و این باعث تأسف است.

فراهم آورند که در ورود سردار کثیر الاقتدار مستعد و آمادهٔ (کارزار) باشند.

در اندک روزی قریب بیست هزار کس از جماعت اکراد فراهم آمده، به عزم محاربه (با ابراهیم خان) پیشباز آمدند.[۱]

چون قراولان آگاه و نامداران ظفرپناه (از دو لشکر مخالف) بهم برخوردند، از طرفین مجادله واقع گردید، و از دو جانب چند نفری مقتول شدند. امّا جماعت قراچورلو به نحوی به قراولان آن طایفه ضرب دست نمودند که زهرهٔ دل غازیان سردار چون کوه‌سیماب، آب گردید، و نواب عالی (ابراهیم خان) در آن روز در نواحی گرم‌خان نزول فرمود. در آن شب دلیران از طرفین به لوازم طلایه و پاس پرداخته، در سر زدن آفتاب عالمتاب، این دو دریای لشکر چون خرمن باد صرصر در مقابل یگدیگر صفوف محاربه آراسته، نامداران به قصد جان یکدیگر درهم آویخته، دادمردی و مردانگی میدادند، و فوج فوج دلاوران به میدان درآمده به ضرب تیغ تیز و گلولهٔ خونریز [۲]دمار از جان یکدیگر برآورده، آن روز تا غروب آن دو گروه پراضطراب کوشش بسیار نموده، روی به آرامگاه خود نهادند.

در آن روز جمع کثیری از قشون (ابراهیم)خانی کشته شده بود. رعب و هراس بر غازیان جناب عالی (خان) روآورده، در اندیشهٔ روز دیگر آن شب را به سر بردند.

۱- ابراهیم خان برادر نادر از راه نسا و عشق آباد و گرماب وارد دره گیفان جلگه ایوب پیغمبر و دره قتلیش و جلگه قرق شده و از آنجا به ناوه و قزلقان آمده و سپس وارد دره گرماب در شمال بجنورد گشته و با کُردهای قراچورلو و شادلو درگیر شده شگربگ باچوانلو هم تقریباً از همین راه در تعقیب ابراهیم خان بوده که او نیز از پشت سر به ابراهیم خان حمله کرده است.

۲- چنانکه از میرزا محمد حسین مستوفی‌الممالک در پایان دورهٔ صفوی نقل کردیم، کُردها با ابزار جنگی آتشین مانند تفنگ و گلوله جنگ نمیکردند و آنرا برخلاف اصول جوانمردی میدانستند و می‌گفتند جنگ با تفنگ کار مردان با نام نیست. در اینجا هم کُردها اسلحهٔ آتشین نداشتند و علت اصلی پیروزی نادر بر کُردها وجود سلاح‌های آتشین و بویژه توپخانهٔ عظیم نادری بود که کُردها در مقابل آن به شدت آسیب‌پذیر بودند و ناچار به تسلیم میشدند. در این جنگ هم ابراهیم‌خان با اینکه با اسلحه آتشین می‌جنگیده باز هم قراچورلوها بر او غلبه یافته‌اند.

چون صبح فیروز جنگ از فلک مینا رنگ طلوع نمود، آن دو سپاه قهر آهنگ از جا در آمده، به نواختن تیر و تفنگ مشغول شدند.

ز هر دو طرف پشته شد، کشته‌ها روان شدبسی خون در دجله‌ها
سرنامداران گردون وقار تلی گشت مانند شبهای تار
ز پیکان تیز و ز تیرَ تفنگ برآمد به گردون درنگادرنگ

آن روز دو دریای لشکر داد مردی و مردانگی دادند، تا آفتاب سر در گریبان خواب کشیده، عالم نورانی را به ظلمات مبدل نموده، آن دو سپاه کینه خواه رجعت به مکان خود نموده، طبل آسایش زدند.

القصه هفت شبانه روز فیمابین (قراچورلو و ابراهیم خان) محاربه واقع شد که شرح آن به زبان قلم راست نمی‌آید. چون روز هشتم شد، نجف سلطان و شکربَگ و باقی سرکردگان اکراد جمعیت فراوان فراهم آورده به دلیری تمام از چهار طرف لشکرخان درآمده، جنگی در نهایت صعوبت نمودند، که اگر افراسیاب لشکرکش و برزو کوهکش در آن معرکه زنده میشدند، حلقهٔ آفرین در گوش خود می‌کشیدند.

امّا (در روز هشتم جنگ) ضعف تمام در احوال سپاه خان کم اقبال پدید آمده، اکثر از سپاهیان او پشت به معرک داده، داخل تیپ میشدند. چون جناب خانی عرصهٔ جنگ بر خود تنگ دیدند، دست به شمشیر نموده، چند نفر از نامداران خود را به قتل آورده، با تفنگچیان پیش بلوک [۱] و سرخسی [۲] و زورآبادی [۳] حملهٔ متواترانه (نموده) تا غروب آفتاب (بهر گونه بود) پایداری نمودند. چون نجف سلطان آثار ضعف و انکسار در بشرهٔ

۱- پیش بلوک هم در هیچ فرهنگی نیامده، ظاهراً باید منطقهٔ تبادکان در شمال مشهد، باشد که تا شهر توس را در برمی گیرد، این طرف رشته کوههای کارده بر سر راه کلات پیش بلوک و آن طرف را پس بلوک یا پشتکوه می‌گفتند. چنانکه پساکوه هم در ادامهٔ پس بلوک بر سر راه کلات به سرخس است.

۲- سرخسی‌ها از ترکمن‌های سالور بودند که در چند جنگ از نادر شکست خورده و تسلیم شده بودند. این زمان هنوز جمعیت کنونی سرخس که از زابلی‌ها و بلوچ‌ها و اعراب است، به منطقه سرخس نیامده بودند. بلکه مهاجرت آنان بر اثر خشکسالی در زمان ناصرالدین شاه انجام گرفت.

۳- زور آباد از روستاهای مرزی بین تربت جام و سرخس.

آن سپاه مشاهده نمود، گفت: «فردا در سر زدن خورشید نه ابراهیم خان گذارم و نه نادری»[۱]

رسیدن نادر به کمک برادر و جنگ با نجف سلطان قراچورلو در گرمه خان

محمد کاظم افزوده است:

«نهایت چون خان والاتبار، اوضاع غازیان خود را (درمقابل کردهای قراچورلو و باچوانلو و رشوانلو و شادلو وکیکانلو) چنان پریشان دید، به صوابدید سرکردگان (از تاریکی شب استفاده کرده) از آن‌جا حرکت نموده در قلعهٔ گرم خان سقناق [۲]نمودند، به ارادهٔ آنکه اگر طایفهٔ اکراد فردا زور آور شوند، پشت به دیوار مجادله نمایند. و در آن شب برج و باروی حصار را استحکام داده، عریضه‌ای مبنی بروقوع حالات (و شکست و محصوری خود) به دربار معدلت مدار نواب صاحبقران (نادر) نوشته، درهمان شب روانه نمودند»[۳]

نادر که این زمان در دشت قبچاق و خوارزم با ترکمانان سرکش این نواحی می جنگید و فاصله او تا گرمه‌خان بیش از یکصد کیلومتر راه کوهستانی و برفگیر بود، از دریافت نامه محصور شدن برادر سخت به وحشت افتاد و جنگ با ترکمانها را رها کرد و توپخانه و وسائل سنگین اردو را که نمی‌توانست از کوههای برفگیر گلیل گذرانده و وارد جیرستان و قوشخانه در شمال شیروان بنماید، از طریق نسا و ابیورد به خراسان فرستاد و به شاه تهماسب هم که این زمان در مشهد بود، پیشنهاد کرد که با سپاهیان تحت فرمان خود به همراه توپخانه حرکت کرده به حدود گرم خان بیاید.

در اینجا محمد کاظم دچار اشتباه شده و گفته است که نادر در مشهد بود که این خبر به او رسیده و بهمراه شاه حرکت کرده به قوچان آمد و سپس عازم گرم خان شده است.

۱- گفتار نجف سلطان قراچورلو ثانی رستم دستان این شعر فردوسی را به یاد می‌آورد که:

چو فردا برآید بلندآفتاب — من و گرز و میدان افراسیاب

چنانش بکوبم به گرز گران — که کوبند پولاد آهنگران

۲- سقناق یک واژهٔ ترکی مغولی به معنای سنگر و پناهگاه است.

۳- محمد کاظم ج ۱ ص ۱۰۵

امّا چنانکه گفتیم در اینجا نظر میرزامهدی خان درست است که گفته است نادر از راه جبل گرماب بر سر اکراد ایلغار نمود و پیادگان سپاه خود را به کوبیدن و شکستن برف مأمور ساخت [۱] و راه را باز کرد و وارد شمال شیروان و قوشخانه گردید.[۲]

نگارنده در تحقیقاتی که از آگاهان محل نمودم همهٔ این مرزنشینان کُرد به نقل از پدران خود گفتند که نادر از طَریق مرز نامانلو دنباله همان رشته کوه معروف به جبل گرماب با کوبیدن برف و پاک کردن راه وارد جیرستان و قوشخانه شد و جنگ او با کُردها در درهٔ جنگاه یعنی (جنگ گاه نادری) در شمال شیروان به وقوع پیوست و پس از شکست دادن کُردهای رشوانلو از محل چشمه دوزان و دشت تکمران پیشروی کرد و از محل کنونی روستای شیخ در پشت سر کارخانهٔ پتروشیمی وارد دره گرمخان در شمال بجنورد شد. پس از اینکه نادر وارد محل کُردهای شورشی شد، شاهقلی‌بیگ قاجار مروی را با فوجی از غازیان به جهت تنبیه جماعت رشوانلو ساکن در منطقهٔ قوشخانه (شمال شیروان) که قریب به دو هزار خانوار بودند، روانه نمود و خود با سپاه ظفر قرین عازم آن حدود (گرمه خان) گردید.

چون خبر ورود نادر از راه تکمران به گوش نجف سلطان قراچورلو و شکربگ باچوانلو رسید، به قدر دو هزار کس در دور قلعهٔ گرمه‌خان[۳] که ابراهیم‌خان در آنجا محصور شده بود، گذاشتند که نگذارند ابراهیم خان از قلعه بیرون آید. آنگاه با دیگر سپاهیان به مقابل قشون نادر رفتند که برخی از طریق شمال روستای بیگان و کارخانه قند شیروان کنونی به دره گرمخان و حدود روستای سیساب کنونی سرازیر شده بودند و

۱- میرزا مهدی خان ـ جهانگشای نادری ـ ص ۸۳

۲- حرکت تاریخی کُرد به خراسان ـ جلد ۱ چاپ ۱۳۷۱ صفحه ۸۶

۳- گرمخان را نویسندگان قدیم جرمگان نوشته‌اند. از جمله ملاجلال یزدی آورده است که شاه‌عباس پس از زیارت مشهد و غوجان (قوچان) و جرمگان به سر قبر ایوب پیغمبر رفتند و چون جای متبرکی بود، چهل تومان دادند که بر سر آب ایوب پیغمبر عمارت بسازند. (البته میدانیم که آب گرم معروف به ایوب پیغمبر عنوانی جعلی است و قبر ایوب در سوریه می‌باشد)

تاریخ عباسی. ملا جلال الدین یزدی. به کوشش سیف الله وحیدیان - تهران ۱۳۶۶ - ص ۲۳۲

برخی از طریق تکمران و قلعه شیخها. بهرحال تمام این دره را نیروهای نادر و قراچورلو و باچوانلو و رشوانلو پُر کرده و در همه جا مرد و مردانه می‌جنگیدند.

در این درهٔ تنگ که اکنون بین کارخانهٔ قند شیروان و کارخانه پتروشیمی بجنورد قرار دارد، در دو طرف جاده سه شبانه روز جنگ به شدت هر چه تمامتر ادامه داشت و از دو طرف بسیاری کشته و زخمی گردیدند.

روز سوم در حالیکه نجف سلطان چون شیر خروشان میغرید، سوار بر اسب رخش گونهٔ قیرگون پیشانی سفید خود، شمشیر از نیام کشیده و خود را بر سپاه نادر زد و کُردها را به در هم کوبیدن دشمن تشجیع نمود. نجف‌سلطان در جستجوی نادر بود که او را پیدا کرده و حسابش راکف دستش بگذارد. امّا محافظان نادر با اینکه تلفات زیادی از شمشیر این شیر خروشان تحمل نمودند، به او راه ندادند که خود را به نادر برساند. در میان این کوهها و تپه‌ها و ماهورها جنگ با شدت هر چه تمامتر ادامه داشت.

نزدیک غروب روز سوم «لشکر اکراد زیادتی نموده چرخچی سپاه صاحبقران را از معرکه بیرون نموده بر عقب دوانیدند» و از اطراف هجوم آن طایفه زیاده بر سپاه صاحبقران بود، و کار را به مرتبه‌ای تنگ نمودند که اکثر از بهادران و نامداران از محاربه به ستوه آمده، طریق الفرار مما لایطاق[1] می‌جستند، که در این وقت (باز هم شانس نادری گل کرد و) غازیان مروی که به جهت تنبیه متمردین آن طایفه (یعنی کردهای میلانلو و رشوانلو به قوشخانه) رفته بودند، قرین فتح و فیروزی معاودت نموده وارد اردوی کیوان پوی گردیدند.

چون کار بر سپاه ظفر شعار (نادری) به اضطرار رسیده بود، دست بر قایمهٔ شمشیر الماس فام نموده (مروی‌های تحت فرمان شاهقلی خان هم به کمک سپاهیان شکست

۱- قاعده‌ایست در اصول که می‌گوید عقل انسان حکم می‌کند از مقابل آنچه که طاقت مقابله با آنرا ندارد فرار کند و خود رانجات دهد.

تجرید الاصول ـ سیّد احمد فاطمی ـ صفحه ۶۳

به گفتار فردوسی:

گریز بهنگام و سر بر بجای — به از پهلوانی سر زیر پای

خوردهٔ نادر آمده) حمله بدان گروه برگشته روزگار (کرد نموده) و در همان حملهٔ اول سلک اجتماع صف اول آن جماعت را از هم پاشیده، جمع کثیری از آنها را بر خاکدان دهر انداختند.

جماعت اکراد (که از آمدن سپاه تازه نفس به یاری نادر، دچار ضعف روحیه گشته بودند) پا بر عقب نهاده خود را بر صف دوم زدند و غازیان مروی (کُرد و قاجار) به نحوی در آن روز داد مردی و مردانگی دادند که اگر تهمورس دیو بند و آلب‌ارسلان صف شکن سر از خواب مدهوشی برداشته ملاحظه می‌نمودند، هر آینه عمر جاودانی تحصیل نموده، از تفاخر و مباهات سر به اوج سماوات می‌رسانیدند.

(امّا برخلاف این گفتهٔ محمد کاظم مروی‌ها هم نتوانستند کاری از پیش ببرند، بلکه فقط به دفاع برخاسته بودند نه به حمله).

چون نواب صاحبقران آن جلادت بهرامی از غازیان مروی ملاحظه نمود، واله و شیفتهٔ آن نامداران گردیده، فتح و نصرت ایشان را از درگاه صمدیت مسألت می‌نمود که غازیان بهرام صولت و دلیران لجهٔ شجاعت زورآور گردیده، نامداران قراچورلو را دو میدان از اصل جنگاه دوانیدند، و صفوف دیگر آنها نیز در خُوف افتاده، خود را بر عقب کشیده، درهٔ کوه را سقناق (و پناهنگاه) خود نمودند و به تیر دور انداز (با سنگ فلاخن) در محافظت خود ثبات قدم ورزیده، مردانه وار تا غروب آفتاب در مجادله کوشیدند.(۱)

چون پردهٔ ظلمانی (شب) بر روی شاهد حجلهٔ روز کشیده (شد) از طرفین دست ستیز و آویز بازداشته، نواب صاحبقران (نادر) به خدمت بزرگان والا (شاه تهماسب که این زمان در جلگهٔ بیگان و محل کارخانهٔ قند کنونی شیروان مستقر شده بود) قاصدان قمر سیر روانه نمود (که هر چه زودتر) توپخانه و قورخانه را با غازیان ظفر شکوه برداشته به زودی خود را به کمک برسانند، که جمعیت اکراد مانند نسل شیاطین بدنهاد

۱- روانشاد خانلرخان قراچورلو آخرین خان کُرد خراسان و نمایندهٔ اسبق مجلس شورای ملی که در اسفند ۱۳۷۹ در بجنورد درگذشت و از اولاد نجف سلطان قراچورلو بود، بیان داشت که سنگرهای قراچورلوها را در درهٔ گرم خان خودم مشاهده نمودم که تا سالها پیش وجود داشت.

ساعت به ساعت افزونتر میگردد.[۱]

آری مورخین نادر حق داشتند کُردها را بدنهاد و شیطان بدانند، زیرا بخوبی ضرب شست آنها را مشاهده نموده بودند. تازه این در حالی بود که کُردهای قوچان و نیشابور و چناران و بیشتر کُردهای کلات و درگز در رکاب نادر بودند و به نفع او بر ضد کُردهای بجنورد می‌جنگیدند. اگر کُردها با هم متحد میشدند و اگر نادر توپخانه نداشت اصلاً نمیتوانست در برابر کُردهای به خشم آمده مقاومت کند. پیروزی نادر تنها در پناه قدرت توپخانه و سلاحهای آتشین و ارادهٔ شکست‌ناپذیر او بود.

بهرحال به محض اینکه پیکهای نادر به حضور شاه تهماسب رسیده و تقاضای کمک نمودند، شاه تهماسب فرمان حرکت داد تا که هر چه زودتر به کمک نادر بشتابد.

محمد کاظم می‌گوید:

«روز دیگر از طرفین به آراستن صفوف رزم پرداختند (که در این هنگام) طلیعهٔ رأیات مرتضوی [۲] علامات ظاهر گردید. چون نواب امیر (نادر) را نظر فرخندهٔ اثر بر پرچم لوای نصرت انتمای آن پادشاه دین پناه افتاد، با سرخیلان و سرکردگان به استقبال موکب والا شتافته، به اعزاز تمام و احترام مالاکلام داخل اردوی ظفر قرین صاحبقران گردید. چون طایفهٔ اکراد جمعیت بسیار در چهار طرف غازیان قرار داده (وکاملاً اردوی نادر را در محاصرهٔ خود گرفته بودند، برای درهم شکستن خط محاصرهٔ آنها) نواب صاحبقران توپچیان رابه آتش دادن توپهای رعد آواز اژدها صفت امر فرمودند. گلولهٔ توپ که به میان صفوف آن جماعت رسید، بنات النعش وار پراکنده و متفرق ساخته، هر یک به سمتی متواری گردیدند و خوف و هراس بر ایشان مستولی شد، و چند عراده توپ دیگر آتش زدند که بالمره صفوف آن طایفه پراکنده گردید، که هر دو نفر ایشان از ضرب گلوله در یک جا قرار و آرام نتوانستند

۱- عالم آرای نادری، محمد کاظم - جلد ۱ صفحه ۱۰۶

۲- گفته شد که شاهان صفوی برای تثبیت حکومت خود در ایران ودر مقابل دولت قدرتمند و سنی مذهب ترکان عثمانی، خود را از اولاد امام موسی کاظم به مردم معرفی کردند و گفتند ما اولاد مرتضی علی (ع) هستیم، و مهمترین رمز پیروزی آنهاهم ادامهٔ همین شعار بود، تا جاییکه برای مردم عامی این شعار جا افتاد که این طایفه واقعاً از اولاد امام موسی کاظم و شایستهٔ خلافت و حکومت در ایران هستند.

گرفت»[۱]

امّا در این جنگ هم کُردها غفلت دیگری به کار بردند که یا از روی غرور و حقیر شمردن دشمن بود، یا اینکه به این امر مهم توجه نکردند که باید مانع پیوستن شاه‌تهماسب و توپخانه به نادر میشدند.

آنها اگر اطلاعات دقیقی از فرستادن پیکهای نادر به نزد شاه تهماسب و حرکت شاه و توپخانه به سوی نادر را به دست می‌آوردند، میتوانستند در آن گردنه‌ها و پیچ و خم‌های بین سیساب و روستای بیگان با یک شبیخون حساب شده شاه و توپخانه را به تصرف خود درآورند و کاری‌ترین ضربه را به نادر وارد کرده و موجبات شکست حتمی او را فراهم کنند. به دست آوردن اطلاعات از دشمن در میدان جنگ و ضربه زدن به نقطهٔ ضعف آنها مهمترین عامل پیروزی است.

چنانکه بعدها در جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی شاه هم می‌بینیم یکی از مهمترین علل شکست عباس میرزا در مقابل روسها عدم اطلاعات عباس میرزا از موقعیت نظامی و سوق‌الجیشی دشمن بود و از این امر مهم که باید یک سردار باشعور کاملاً استفاده کند، غافل ماند و موجب شکست قطعی و حتمی ایرانیان شد. اطلاعات دقیق و قوی از موضع و موقعیت دشمن و ضربه زدن در لحظات حساس از موجبات پیروزی هر فرمانده جنگ است.

بهر حال با وارد شدن توپخانه به میدان جنگ که کُردهای بجنورد و شیروان در مقابل آن هیچگونه قدرت دفاعی نداشتند، پیروزی حتمی و قریب الوقوع نادر مسجل شد و به همان اندازه که توپخانه روحیهٔ افراد شکست خوردهٔ نادر را تقویت میکرد، بهمان اندازه هم روحیهٔ جنگجویان کُرد را تضعیف می‌نمود، که نادر با تیزهوشی خاص خود به این امر پی برد. شدت جنگ در محل کارخانه پتروشیمی بود که قراچورلوها از محل قراخان بندی و تونل کنونی بجنورد به سوی باباامان عقب نشینی کردند که محمد کاظم می‌گوید:

«چون امیر صاحبقران اثر ضعف در بشرهٔ آن جماعت ملاحظه فرمود، بقدر هشت هزار کس از غازیان مروی و افشار و بیات به تعقیب آن برگشته روزگاران امر فرمود.

۱- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ج ۱ ص ۱۰۶

امّا دلیران قراچورلو اندیشه از توپ و تفنگ ننموده، همگی به یکدفعه هم قسم شده، عـود نموده و حمله‌ای دلیرانه آورده داد مردی و مردانگی دادند، که ناگاه از سمت دیگر لشکـر بسیار نمودار گردید، و جماعت قراچورلو را (از مشاهدهٔ آن لشکر تازه وارد) طاقت طاق شده رو از نبرد تافته، فرار بر قرار اختیار نموده به جانب آلاداغ روانه شدند، و آن علامت سپاه (که از سمت غربی از درهٔ گرم خان خارج شده و به یاری نادر رسید، لشکر ابراهیم‌خان بود که از قلعهٔ گرم خان بیرون آمده و دو هزار جماعت اکراد (محافظه قلعه) رابرهم شکسته، عازم آن حدود گردیده بودند که مقارن ورود ایشان، طایفهٔ نکبت بنیاد (قراچورلو) شکست یافته بود، و غازیان سردار والاتبار، اموال و اسباب بسیار به دست آورده، معاودت بـه اردوی ظـفرقرین اقدس نمودند. ابراهیم خان اول به کرنش بـندگان اقـدس (شـاه) مشـرف (شـده سـپس) بـه دستبوسی برادر خود رسید.

(نادر) روز دیگر موازی ده هزار کس از غازیان بهرام صولت رابرداشته، به تعاقب آن طایفه عازم آلاداغ گردید.

امّا چون نجف سلطان درآن روز شکست یافته، وارد به میان ایل خودشده و از آنجا با قبایل و عشایر عازم آلاداغ (احتمالاً به درهٔ باباامان وارد) گردیده، در درهٔ محکمی نزول نمود و در دهنهٔ درهٔ مذکور به قدر یکهزار تفنگچی به جهت استحفاظ گذاشته، خود با معدودی در قلهٔ آن کوه به قراولی مشغول بود که رأیت فیروزی علامات صاحبقرانی (نادر) نمودار گردید.

چون چشم نجف سلطان و طایفهٔ اکراد بدان علم کاویان منظر اژدها پیکر افتاد، لرزه براندام آن گروه خسران پژوه افتاده، از رعب و هراس نادری مبهوت گردیدند، و چون نجف سلطان و شکربیگ احوال قشون خود را منقلب دیدند، چاره‌ای بجز اطاعت ندیده، از کـوه پـائین آمده، شمشیر برگردن انداخته، روانهٔ آستان معدلت بنیان صاحبقران گردیدند. چـون ورود سرکردگان اکراد به سمع امیر با دین وداد رسید، چند نفر از غازیان (سران سپاه را به استقبال فرستاده) مقرر فرمود که سرکردگان مذکور را برداشته (با احترامات لازمه) به حضور اقـدس ببرند. چون به شرف جبهه سایی درگاه والا مشرف شدند، عذر تقصیرات خود را خواسـته، استغاثهٔ جانبخشی نمودند.

امیر جهانگشا فرمودند: که مازلات شما را به عفو مقرون گردانیدیم، و باعث انگیختن فساد (و این شورش) را پرسیدند؟

شکرکرد (پدرزن نادر) عرض نمود که:
در بدایت احوال که کسی با تویار و برادر نبود این غلام در کمال ارادت و اخلاص خدمت نموده، جانفشانی و سربازی در راه تو نمودم و به تفضیل الهی که فرمانروای ممالک خراسان شدی و ولایت خبوشان (قوچان) را به تصرف خود در آوردی. محمد حسین خان زعفرانلو و رضاقلی بیگ کپنک‌لو که مکرر (با تو) محاربات نموده، در مقام عناد و خلاف در آمدند، به تربیت آنها پرداخته، صاحب اختیاری ولایت را به ایشان عطا فرمودی، و در تفویض حکومت به آن جماعت نیز حرفی نداشتیم، نهایت کلیه این بود که ما طایفهٔ اخلاص آگاه را مقرر فرمودی که در سلک جماعت اکراد قوچان بدان خدمت نمائیم. این معنی بر این بندگان شاق آمده،[1] در هیجان مادهٔ فتنه و فساد سعی نمودیم، که شاید به ارتکاب این امر به قتل آمده، از ننگ و عار خلاص شویم و حال که زنده به درگاه عالی آمدیم، بجهت خاطر این بود که مبادا عیال و اولاد ما اسیر عساکر منصوره گردند. و نجف سلطان عرض نمود که:
از قدیم الایام الی الان که قریب به سیصد سال میشود که طایفهٔ اکراد در این سرزمین سکنی دارند اظهر من الشمس بلکه در کل ممالک ایران اشتهار دارد که دشمنان (این آب و خاک) در سفر و حضر همیشه ا زضرب شمشیر جماعت قراچورلو دررعب و هراس بوده‌اند، و در این اوان که جماعت زعفرانلو و کیوانلو در خدمت اقدس تقرب یافته‌اند در اخلال اوضاع ما جماعت ساعی اند، و همیشه سخنان غرض‌آمیز به درگاه معلی عرض می‌نمایند. به این جهت متوحش شده، این مقدمه را پیشنهاد خاطر فاتر نمودیم.[2]

۱- از گفتار شکربگ باچوانلو پیداست که او خود را نه تنها همسنگ سام‌بگ وکیل الاکراد میدانسته، بلکه خود و ایل و طایفهٔ خود را برتر میدانسته و در جنگ قوچان علیه کُردهای آن شهر هم درکنار نادر بوده، امّا وقتی معلوم میشود که نادر بخاطر ازدواج با گوهرتاج این همه خونریزی راه انداخته از او رنجیده و جدا گشته و پس از آن همه خدمت به نادر که موجب پیروزیهای اولیه او گردید، انتظار نداشته که نادر پس از ازدواج با دختر سام‌بگ به او پیشنهاد کند که تحت فرمان ایلخانی قوچان باشد و این امر باعث ایجاد حس غرور و رقابت در او گردیده و شورشهای او را باعث شده است. نظر نجف سلطان قراچورلو هم در همین مایه است.

۲- در واقع این جنگ بین دو دسته از کُردهای خراسان بوده که پس از عروسی نادر با گوهرتاج دختر

عرض ایشان مطمح نواب صاحبقران افتاده، آنهارا به خلاع فاخره و تشریفات ملوکانه از کمر و خنجر طلای مرصع به در و یواقیت سرافراز ساخته، بنا به حقوقگزاری سابقه جبین ایشان را بوسیده، نوازشات از حد فزون نمود، و مقرر فرمود که:

شکربگ در میانهٔ ایل والوس صاحب اختیار بوده، نجف سلطان با دو هزار سوار ملازم رکاب ظفر انتساب والابوده، کوچ و بنهٔ اکثر از سرکردگان (کُرد) را حرکت داده، روانهٔ ارض اقدس نمود[۱]»

محمد کاظم می‌افزاید که نادر پس از آشتی کردن با شکربگ و نجف سلطان آنان را به حضور شاه تهماسب معرفی کرده و به خلعت نوازشات بیکران سرافراز شدند. آنگاه به شکربگ دستور داد که از هر نظر رعایت حال ایل خود و قراچورلو و منسوبات نجف‌سلطان را بنماید و مراقب اوضاع منطقه باشد و نجف سلطان هم با سواران خود به اردوی شاهی بپیوندند.

در صفحات بعد خواهیم دید که این دلاوران قراچورلو که در حکم نیروی ضربت نادرشاهی بودند، چه خدمات ارزنده‌ای در پیروزیهای ارتش ایران در جنگهای با روم و هندوستان نمودند و نجف سلطان قراچورلو و شهبازبگ و محمدخان و رستم قراچورلو حماسه آفریدند. شکربگ هم که از این زمان شکر سلطان شد، در جنگها و سفرهای بعدی بهمراه نادر بود واو نیز از جمله امضاءکنندگان و ثیقه نامهٔ دشت مغان است که به موجب آن نادر به پادشاهی رسید.

ایلخانی قوچان، روی داده است. کُردهای قوچان به رهبری محمدحسین خان برادر گوهرتاج و شاهوردی‌خان کیوانلو (شیخکانلو) از یک سو و کُردهای درگز و بجنورد به رهبری شکربگ و نجف سلطان قراچورلو از سوی دیگر که با این ازدواج مخالف بودند، دست به شورش زدند. چون نادرقلی و شاه و لوازم جنگی و سیاست آنها با پشتیبانی قوچانیها همراه بوده، آنها در این جنگ پیروز شده‌اند. امّا شکربگ و نجف‌سلطان از ترس اینکه مبادا زن و دخترانشان اسیر دشمن شوند ناچار به تسلیم شده‌اند.

۱- محمد کاظم -ج ۱ ص ۱۰۸

لشکرکشی نادر به مازندران و گیلان و نشاندن حسینقلی‌خان زنگنه به حکومت گیلان

سابق بر این یادآور شدیم هنگامی شاه تهماسب در سبزوار و کهنه مشکان بود، قبل از اینکه موفق به فرار شود و به محمد علی خان و ذولفقار خان بپیوندد، نادر او را دستگیر نمود که به مشهد بفرستد که شاه مُهر سلطنتی خود را از جیب در آورد و به محمد علیخان داد و او را به عنوان نایب‌السلطنهٔ خود برگماشت و به سوی سمنان و دامغان روانه نمود. او نیز چون به بسطام رسید، ذوالفقارخان پسر عموی خود را به حکومت مازندران (ساری) برگماشت و خود نیز وارد استراباد (گرگان) شد. چون اوضاع گرگان سخت مغشوش بود، حکومت آنجا را به اللهقلی خان قاجار سپرد و خون به مازندران رفت. در این هنگام که نمایندهٔ شاه، اللهقلی خان را به حکومت گرگان منصوب نموده بود، رحیم خان گرایلی حاکم دست نشاندهٔ نادر هم وارد گرگان شد، و اللهقلی خان ناچار گرگان را رها کرده و به سوی هزار جریب دامغان فراری گشته و از آنجا جمعی از ترکان قاجار را با خود متحد ساخته و برای بازپس‌گیری گرگان از ترکان‌گرایلی به آن سو لشکر کشید. این بار رحیم‌خان تاب مقاومت نیاورده به سوی خراسان فرار کرد.

الله قلی خان قاجار که از شورش مردم گرگان بر خود می‌ترسید پیکی به مازندران فرستاد و ذوالفقار خان را که گمان میکرد پشتیبان اوست، به یاری خواست. ذوالفقارخان که وارد استراباد شد، دست ظلم و تعدی دراز نمود و چون الله قلی خان را مزاحم خود میدید، او را دستگیر کرده و گوسفندوار سرش را برید و قاجارهای طرفدار او را از استرآباد بیرون راند.

این اخبار که به نادر رسید، دریافت که این تحریکات نیز از سوی شاه‌تهماسب صورت میگیرد. لذا بیدرنگ به سوی مازندران عزیمت نمود و چون به بستام رسید، ذوالفقارخان از ترس گرگان را رها کرده و به ساری گریخت.

نادر عده‌ای را مأمور کرد که به مشهد آمده و شاه‌تهماسب را تحت‌الحفظ به مازندران بیاورند. امّا پیش از آمدن شاه، بر آن شد که ترکمانان یموت را که در سواحل

شمالی رود گرگان دست به یغماگری و چپاول زده بودند، ادب کند. پس یک شبه خود را از بستام به ترکمانان رسانده و آنان را که غافلگیر شده بودند، به سختی گوشمالی داد.[۱]

پس از سرکوبی یموت‌ها، نادر به گرگان برگشت و یک هفتهٔ بعد شاه تهماسب را هم از خراسان وارد استرآباد نمودند.

نادر چند روز بعد از گرگان راهی بهشهر شد و چون برخی از اهل حرم شاه در بهشهر (قلعهٔ اشرف) بودند، او را با محافظانش در بهشهر گذاشته، خود با سپاه گران عازم بارفروش (بابل) شد. محمد علیخان از ترس آنجا را رها کرده به سوی آمل گریزان گشت و چندی بعد باز آمد و مورد عفو نادر قرار گرفت. ذوالفقارخان که دم از خودسری میزد در کوهستانهای لاریجان خود را آمادهٔ جنگ با نادر میکرد. نادر به حکام و فرمانروایان محل فرمان داد که راه را بر او بسته و مانع فرار او شوند. ذوالفقارخان که چنین دید به سوی بابل عقب نشینی و درخواست عفو نمود. نادر نیز او را بخشید و او عازم اردوی

۱- در سال ۱۳۶۴ که برای تحقیق به مراوه تپه در شمال شرقی گنبدکاووس رفته بودم، در یکی از دره‌های جنوبی رشته کوه ابوساری که گذرگاه ترکمانان به سوی کوههای بالخان از طریق درهٔ چند ربود، به سنگ گورهای زیادی برخوردم که متعلق به ترکمانان بود. این سنگ گورها به شکل پیکان می‌باشند و ستون گونه‌اند که درازی آنها به بیش از دو متر میرسد. بهمین جهت چادرنشینان کرد خراسان که در آنجا قشلاق می‌کنند، این درهٔ کم عمق را «نالی که وران» یعنی درهٔ سنگها می‌گویند. ترکمن‌ها نیز آنجا راداشلی دره می‌گویند.

ترکمن‌ها داستانی نقل میکردند که این گورستان وسیع و دستجمعی متعلق به یک ایل ترکمن می‌باشد که بخاطر اینکه سگهای دو خانواده از این‌ها بهم پریده بودند، صاحبان آنها هم هرکدام به طرفداری سگ خود وارد میدان شده و همدیگر را قتل عام کرده بودند.

در تاریخ سنگها دقت نمودم که به دورهٔ نادر برمی گشت. گمانم براینست که این ترکمن‌ها به وسیلهٔ نادر در آنجا کشتار شده‌اند. حال چگونه و به چه وسیله‌ای ترکمن‌ها این سنگهای سنگین و عظیم را از راههای دور آورده و بر روی گورها نصب کرده‌اند، خیلی حیرت آور است. در حال حاضر هیچ سنگی برپا نیست و همه روی زمین افتاده و برخی شکسته‌اند.

تاریخ یکی از سنگها چنین بود: ۱۱۵۳ یعنی سال بازگشت نادر شاه از فتح هندوستان.

نادر شد. امّا چون به امید پشتیبانی شاه، در اردوی نادر رعایت ادب را نکرد و با توپ و زنبورک و تفنگ تیراندازی میکرد و پیش می‌آمد، به قول محمد کاظم نادر بر او غرید و گفت:

«ای خیره‌سر، تو را چه حد که با غلامان بدنهاد و نمک به حرامان بی بنیاد با این همه طمطراق وارد گردی؟ مگر وجودی از امرای خراسان برنمیداری؟»[۱]

ذوالفقارخان تا رفت از جا بجنبد که به فرمان نادر بر او تاخته و دستگیرش کردند و به زندان انداخته و دو روز بعد به قتلش رساندند. محمد علی‌خان هم که می‌ترسید به سرنوشت ذوالفقارخان دچار گردد، رنگ به رخسار نداشت. شانس به یاری او آمده و به فرمان نادر مأموریت یافت که به حدود هویزه و شوشتر و خوزستان رفته، مردم را برای پیوستن به او بر ضد افغانها بسیج نماید.

آنگاه نادر حسینقلی‌خان زنگنه از کُردهای زنگنهٔ خراسان را که در التزام رکاب بود،[۲] به حکومت گیلان و سرداری آن نواحی برگماشت. گیلان در این زمان به تصرف

۱- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ صفحه ۹۱

۲- این نام را میرزا مهدی خان حسینقلی خان و محمدکاظم حسنعلی‌خان نوشته‌اند. زنگنه از مهمترین ایلات کُرد شیعه مذهب ایران است که مرحوم شرفخان بتلیسی به آن اشاره کرده و مرکز اصلی آنان کرمانشان (کرمانج + شان) است. امّا در حوادث روزگار قلمرو ایلی آنان از حدود کرمانشان به کردستان عراق و نیز خراسان کشیده شده است. کُردهای زنگنه خراسان در دوره صفویه به این دیار منتقل شدند و در نواحی شرقی ایران از جمله هرات اسکان گرفتند. شیخ علیخان زنگنه وزیر مقتدر شاه سلیمان صفوی از برجستگان این ایل بزرگ و از مفاخر ایرانست. آقای بیژن زنگنه نامدار وزیر نفت کنونی ایران هم که از اوایل انقلاب تاکنون در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (معاونت) و وزارت جهاد سازندگی و وزارت نیرو، و وزارت نفت به کار اشتغال داشته‌اند، پرسابقه‌ترین وزیر جمهوری اسلامی ایران می‌باشند، که از ایل جلیل زنگنه کرمانشاه‌اند.

برای اطلاع بیشتر از احوالات زنگنه بنگرید به:

* دودمان آریایی ـ سرلشکر مظفر زنگنه ـ تهران ۱۳۴۷

* جغرافیایی تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان ـ ایلات و طوایف جلدهای دوم و سوم از تألیفات

روسها درآمده بود. انتقال کردهای عمارلو به گیلان به فرماندهی ولیخان عمارلو برای پاسداری از مرزهای گیلان و مانع شدن از بازگشت مجدد روسها به گیلان در همین سال ۱۱۴۰ قمری روی داد، که هنوز هم این کردها که دو هزار خانوار بودند در رودبار و گیلان اسکان دارند که جداگانه به شرح حال آنها خواهیم پرداخت. ولیخان پیش از رسیدن به حکومت رودبار در پادگان تهران مستقر بود و امنیت تهران تا قم و اراک را بر عهده داشت.

نادر اوغورلوخان زیاداوغلی قاجار را هم در ساری مستقر نمود که به عنوان کمکی برای حسینقلی خان زنگنه در آنجا باشد و مانع ورود روسها به خطهٔ شمال گردد. علاوه براین نادر سفیری نیز از سوی شاه تهماسب به دربار روسیه فرستاد و به روسها یادآور شد که دندان طمع خود را از مازندران و گیلان برکنند. نادر مجدداً رحیم خان گرایلی را به حکومت استراباد برگماشت.

پس از تمشیت امور مازندران و استراباد و گیلان نادر در اوایل فروردین ۱۱۴۱ بهمراه شاه از راه جاجرم و نیشابور به مشهد برگشت و توپخانهٔ خود را هم از راه اسفراین و خبوشان به مشهد فرستاد و خود پس از تنبیه ترکمانان در شمال غربی بجنورد رهسپار مشهد گردید و تصمیم گرفت کار افغانها را هم در شرق ایران یکسره کند. لذا دستور آماده باش برای حرکت به هرات داد.[۱]

دانشمند فرزانه آقای محمد علی سلطانی کرمانشاهی ـ چاپ تهران ۱۳۷۴

* تاریخ کُرد و کردستان ـ آیت الله مَردوخ کردستانی ـ ۱۳۵۱

* کورد و کوردستان ـ محمد امین زکی ـ انتشارات سیدیان ـ مهاباد ـ ۱۳۵۰

* سیرالاکراد ـ نوشته عبدالقادر ابن رستم بابانی به اهتمام محمد رئوف توکلی ـ تهران ۱۱۸ به بعد

* حرکت تاریخی کُرد به خراسان ـ کلیم الله توحدی ـ جلد ۱ چاپ دوم ـ مشهد ۱۳۷۱

۱ـ میرزا مهدی خان ـ جهانگشای نادری ـ ص ۸۷

جنگ نادر با افغانان ابدالی در کافر قلعه و پیروزی کامل او

نوروز این سال که شاه تهماسب و نادر در مازندران بودند، همزمان با هیجده ماه شعبان ۱۱۴۱ قمری بود. نادر پس از رسیدن به مشهد در اردیبهشت همین سال عازم جنگ با افغانهای ابدالی شد که قبلاً هم آنها را در خاف و سنگان گوشمالی داده بود.

نادر میدانست که اگر آنها را بحال خود رها کند، به محض اینکه از خراسان دور شود و به سوی اصفهان به جنگ اشرف افغان برود، اینها در نبودن او به خراسان تاخته و کارهای او را فلج خواهند ساخت. پس بر آن شد که کار ابدالی‌ها را نخست در شرق پایان دهد، آنگاه به سوی تهران و اصفهان روانه شود، و کار افاغنه غلجایی را هم که بر پایتخت ایران چیره شده بودند، پایان دهد.

افغانها که از تصمیم نادر آگاه شدند، اختلافات داخلی خود را کنار گذاشته و متحد شده و اللهیارخان را به فرمانداری هرات و ذوالفقارخان فرزند زمان‌خان را به فرمانداری فراه برگزیدند و آماده دفاع شدند.

نادر پس از تکمیل قوا و تدارکات جنگ در چهارم شوال ۱۱۴۱ برابر ۱۵ اردیبهشت با ۲۵ هزار سوار و پیاده از راه تربت‌جام و چمن‌یاقوتی و کاریز رهسپار هرات گردید و دریافت که یکهزار نفر افغانی در منطقهٔ باخرز قلعهٔ فرمندآباد[۱] را محاصره کرده‌اند.

نادر با سه هزار نفر از تربت جام به آنجا تاخت که افغانها از بیم نادر آنجا را رها کرده و گریخته بودند.

اللهیارخان ابدالی نیز با ۱۵ هزار سوار و پیاده از هرات به سوی نادر شتافت، که در محل کافر قلعه (اسلام قلعه فعلی) دو سپاه با همدیگر روبرو شدند. جایی که ده سال پیش‌تر همین ابدالیها، صفی قلیخان سردار شاه سلطان حسین صفوی و سپاهیان او را کشتار کرده و کسی را زنده نگذاشته بودند.

۱- فرمند آباد را در نقشه نظامی ارتش از انتشارات سازمان جغرافیایی کشور فرمان آباد و فراه را فرح نوشته‌اند. فرمند آباد در جنوب شرقی تایباد نزدیک پاسگاه مرزی دوغارون است.

نادر به محل سر حوض دغارون رسید و شنید که افغانها به فرماندهی اللهیارخان رباط کافر قلعه را برای خود سنگر ساخته‌اند. بنابراین آنجا را دور زده، از نیم فرسخی به سوی کوسویه تاخت. افغانها ناچار سنگرهای خود را رها کرده و به مقابله شتافتند.

در اینجا بود که یکی از شدیدترین و سخت‌ترین و خونین‌ترین جنگهای نادر با افغانها که تاکنون ایرانیها را یارای برابری با خود نمیدانستند، روی داد و چیزی نمانده بود که شکست بر سپاه خراسان افتد که نادر سمند تهور به جولان در آورد و با شمشیر جانستان یکی از فرماندهان افغان راکه بسیار رشادت و بی باکی از خود نشان میداد، از پا درآورد و نعره‌ای سهمگین از جگر برکشید و خراسانیها را به غیرت آورده و تشجیع کرد که آنها هم به خود آمده و چنان بر شدت حمله افزودند که افغانها ناچار به عقب‌نشینی شدند. در این جنگ نیزه‌ای از سوی یکی از جنگجویان افغان پرتاب و به ران نادر خورد و به سختی مجروح کرد.[۱] امّا نادر برای اینکه سپاهیانش متوجه نشوند و روحیه‌شان سست نگردد، اصلاً این زخم شدید را به روی خود نیاورد و با لبخند زخم را بست و دوباره به جنگ پرداخت. نادر بر اثر این زخم کاری مدتها می‌لنگید.

محمد کاظم در مورد علت این جنگ گفته است:

وقتی که نادرقلی و شاه تهماسب از سفر مازندران به مشهد بازگشتند، جمعی از اهالی ترشیز (کاشمر) و قاینات به حضور رسیده از تاخت و تاز افغانها در آن نواحی شکایت نموده و تقاضای رسیدگی نمودند که زنان و کودکان آنها را به اسارت برده بودند. لذا رگ غیرت نادری به جنبش در آمده و به احضار قشون امر فرمود که در عرض یک ماه قریب بیست هزار کس از غازیان اکراد و اتراک فراهم آمده، با پنجاه عراده توپ قلعه کوب و چهارصد زنبورک و چهارهزار جزایری خراسانی، تدارک دیده، پس از اینکه در دامنهٔ کوه طرق مشهد از آنها سان دید به سوی هرات حرکت کرد.

چون نادر به کافر قلعه رسید، نیازقلی قاجار را با پانصد نفر از جنگجویان برای پیشقراولی فرستاد که کسب خبر کنند.

خبر ورود نادر که به سران افغان رسید، بیدرنگ به طلب ذوالفقارخان حاکم فراه از

۱- میرزا مهدی خان ـ جهانگشای نادری ـ ص ۹۱

سرداران نامدار خود فرستادند و اللهیارخان و غنی خان و امراء حمزه و دیگر سران افغان با ۶۰ هزار جنگجوی دلیر بی باک که سه برابر ارتش نادر بودند، از هرات خارج شده به جلوگیری شتافتند و بهنگام نزدیک شدن به کافرقلعه موسی دونگی (دانگی) را به فرماندهی یکهزار نفر به پیشقراولی سپاه و کسب خبر از اردوی نادر، فرستادند.

ساعتی بعد هر دو پیشقرَاول بهم برخوردند و جنگ خونینی درگرفت و کار بر ایرانیها تنگ شد. نیازقلی بیگ با شمشیر آخته به قلب سپاه افغان زد و ایرانیان را وادار به مقاومت و حمله نمود. تعداد زیادی از افغانها بر خاک هلاک افتاده بقیه متواری شدند. نیازقلی چند نفر را به اسارت گرفته به حضور نادر آورد. نادر به پاس این رشادت، نیازقلی را تحسین نمود و خلعت داد و سران سپاه را احضار نموده و آن شب بر ایشان سخنرانی مهیج و پرشوری ایراد نمود و گفت که عزت و شرف و ناموس شما و تمام مردم ایران درگرو همین جنگ است. شما هستید که امروز تاریخ ایران را رقم میزنید. اگر در این جنگ پیروز شوید، دوباره تاج و تخت صفویه از افغانها پس گرفته میشود و آبروی برباد رفتهٔ ایران باز میگردد. چنانچه خدا نخواسته شکست بخورید و فرار کنید نه تنها افغانها و ترکهای عثمانی و روسها مملکت ما را میان خود تقسیم می‌کنند، بلکه زن و کودکان ما خراسانی‌ها تمام به اسارت و بردگی افغانها خواهند رفت. حال این شما و این هم غیرت خراسانی و میهن پرستی و ناموس پرستی شما. یقین دارم شما مرگ با شرافت در میدان نبرد را بر زندگی ننگین ترجیح میدهید و به مرگ راضی میشوید و به ننگ عقب نشینی و فرار تن نمیدهید.

یکباره تمام سرداران و خوانین و جنگجویان فریاد برداشتند که:

یا مرگ یا پیروزی. یا میمیریم یا ایران را نجات میدهیم.

جاوید باد ایران، زنده باد نادر دوران

نادر که نتیجهٔ سخنان خود را در اعماق قلب یکایک جنگجویان مشاهده مینمود، آفرین گفت و از آنان خواست هر کدام جداگانه نیروهای تحت فرماندهی خویش را جمع‌آوری نموده با آنها اتمام حجت کنند که یا مرگ یا پیروزی. زیادی سپاه دشمن و کمی سپاه ما نباید موجب نگرانی گردد. به امید خداوند ما پیروز خواهیم شد. روز دیگر با سر زدن آفتاب که نادر ارتش ۶۰ هزار نفری افغان را ملاحظه نمود، دریافت که اگر

تأخیر کند، سپاهیان او ممکن است از مشاهدهٔ کثرت سپاه دشمن روحیهٔ خود را ببازند، پس چه بهتر که حمله را آغاز کند.

بقول محمد کاظم:

«اولی اینست که با اینقدر سپاه که بسیار است، جوانان افشار و قراچورلو و مروی دست از آستین جلادت بیرون آورده، آنگاه به هیات اجتماعی برسراین طایفهٔ بی عاقبت تاخته، همت به محاربه مصروف داریم، تا ببینیم:

ستاره که را برسرافسر نهد / که را آسمان تخت در برنهد؟
که را بخت فردا کند یاوری / که گردد زبون در چنین داوری؟
پس آنگاه آن شیر لشکر پناه / برآمد به بالای اسب سیاه
بغرید مانند دریای نیل / چنین گفت با نامداران خیل
که امروز مردانه رزم آورید / مگر نام گم گشته باز آورید[۱]

نادر بیدرنگ هشتهزار نفر از سواره نظام و شش هزار نفر از پیاده نظام خود را مأمور حمله به قلب سپاهیان افغان کرد.

از آن سو نیز سی هزار نفر از افغانها به جلوگیری ایرانیان شتافته جنگ مغلوبه‌ای بزرگ روی داد.

سواران کرد قراچورلو و افشارها و مروی‌ها که زبدگان سپاه بودند، به افغانان در آویختند. فریاد جنگجویان، شیههٔ اسبان، هیاهوی دلیران، غرش تیر و تفنگ، چکاچاک شمشیر و سپر و نیزه، فریاد شیپور و کوس و نای رزمی و نالهٔ زخم دیدگان و گردوغبار میدان، فضای هولناکی به میدان نبرد داده بود که دل شیر را به لرزه درمی‌آورد.

نادر خود در بالای تپه‌ای زیر سایهٔ درفش کاویانی پیکر ایران سوار بر اسب سیاه بر میدان جنگ و کشت و کشتار طرفین چشم دوخته بود که ناگاه متوجه فشار افغانها بر خراسانی‌ها شد. از این رو بیدنگ به عموی خود بیگتاش فرمان داد که با دو هزار سوار و دو هزار جزایری از سمت راست سپاه افغانها که زیر نظر ذوالفقارخان پیشروی میکردند، بتازد. فرمان دیگری به شهباز بگ کرد قراچورلو و احمد خان کرد مروی صادر نمود که از

۱- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ صفحه ۹۴ ـ مگر نام گم بوده باز آورید.

سمت چپ، به سمت راست سپاه افغان حمله کنند و جلو حمله یعقوب خان افغان را بگیرند. فرمان دیگری به نیازقلی بیگ قاجار و سلیم بیگ کرد مروی داد که از پشت سر سپاه با ۱۵۰۰ نفر به آتشبازی موسی‌خان دانگی پاسخ دهند. سر و دست بود که در هوا از دم شمشیر و گلوله، معلق زنان بر زمین می‌آمد و اسبهای صاحب مرده در میان میدان، افسار گسیخته به این سو و آن سو دویده و شیهه‌کشان زخمی‌ها و مردگان را لگدکوب میکردند.

سر نامداران پرخاشجوی / به غلتیدن افتاد مانندگوی
بشد فرش میدان تن پردلان / هم اسباب او تیغ و تیر و کمان
ز سم ستوران و گرد و غبار / زمین و زمان شد چوشبهای تار

آفتاب به غروب نرسیده بود که سپاه افغانان تاب مقاومت دلیران خراسانی را نیاورده میدان را ترک کرده و رو به فرار نهادند و خراسانیها تیغ تیز بر آنها نهاده و سر و گردن آنان را بر خاک هلاک افکنده و به تعقیب پرداختند.

بیگتاش خان عموی نادر هم که در این جنگ تیری به قلب او خورده بود، از اسب بر زمین غلتید و جان داد.(۱)

۱- بگتاش عموی نادر هم فردی مغشوش است. برخی گفته‌اند پیش از به قدرت رسیدن نادر، او حاکم کلات بود که میخواست با حیله نادر را فریب داده و بکشد که نادر پس از ورود به کلات به قصد عیادت او رفت و به حیلهٔ او پی برد و او را کشت.

امّا در جای دیگر در جنگ با ترکان عثمانی، باز هم محمدکاظم این بگتاش را زنده کرده و می‌گوید: نادر، بگتاش عموی خود را هنگامی که در همدان بود، به سرداری گیلانات مقرر داشت. حاشیه ص ۲۹۶ و میرزامهدی خان در جهانگشای نادری صفحه ۲۰۹ نیز محمدکاظم در صفحه ۳۶۹ به نقل از جهانگشای نادری می‌گوید پس از فتح تبریز بگتاش‌خان قرقلو سردار گیلانات مأمور تسخیر قلعه دمدم شد. جهانگشای نادری صفحه ۲۳۲. حال ببینید که نادر را افشار می‌نویسد، عمویش را قرقلو و قرخلو، و این عمو سه بار پس از مرگ خود باز به میدان جنگ می‌آید! این مرگها هم مانند مرگ باباعلی بیگ هستند که کشته میشوند و باز جنگ می‌کنند!!

یا در همین جا میرزا مهدی‌خان شخص عاشورخان پاپالو افشار را که هفت سال پیش از این نادر او را در

نادر با فتح و پیروزی و سرافرازی بهمراه جنگجویان خود از میدان نبرد بازگشت و شاه‌تهماسب، از چادر مخصوص خود، پیاده به استقبال شتافت و این پیروزی بزرگ و سرنوشت ساز را به او و سردارانش و تمام جنگجویان تبریک گفت.

سرلشکر سردادور و نیز مرحوم قدوسی پیروزی این جنگ را با اندک تفاوتهایی مرهون دلاوری و بی باکی و جنگجویی شخص نادر و افسر برجستهٔ او حاجیخان بگ کُرد حمزکانلو[۱] میدانند.

به گفتهٔ سردادور:

نادر و شاه تهماسب با ارتشی مرکب از ۱۵ هزار سوار[۲] و پیاده و ۳۰ عراده توپ از راه تربت جام عازم کافر قلعه شد.

«نادر پس از رسیدن به تربت جام چون از جناح چپ خود مطمئن نبود، بجای رفتن به طیبات،

قوزغان ابیورد کشت بار دیگر ضمن حوادث ۱۱۴۷ می‌گوید: «عاشورخان پاپالو که در آن اوان حاکم ارومیه بود سه هزار خانوار از افشار ارومیه را کوچانیده، در صاین قلعه...» اسکان دهد. صفحه ۲۳۱

حالا بیا با این گفتار ضد و نقیض این کتب مرجع، تاریخ درست را پیدا کن و بنویس!!

۱- هم سرلشکر سردادور در کتاب تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه در صفحه ۲۵۷ و دیگر جاها و نیز آقای ابوالفضل قاسمی درکتاب خاوران گوهر ناشناختهٔ ایران صفحه ۳۳۰ و آقای میرنیا درکتاب ایلات و سرداران درگز، اشتباهاً حاجیخان‌بگ را افشار نوشته‌اند. در صورتیکه میرزا مهدی خان و هم محمدکاظم در تمام موارد او را کُرد حمزکانلو نوشته‌اند و در این تردیدی نیست که حاجی خان از کُردهای حمزکانلو جلگه چناران است، و بقیه حمزکانلوها در قلعه بیگلر قوچان و دو روستای دیگر بهمین نام در دهستان اوغاز مستقر هستند. برخی نیز در بجنورد و شیروان و قوچان پراکنده‌اند. بنده اشتباه آقایان قاسمی و میرنیا را به آنان متذکر شدم که در چاپهای بعدی اصلاح نمایند. نامبردگان دیگر سرداران کُرد از جمله چراغ‌بگ ورانلو و ارس سلطان قراباشلو و غیره را نیز عمداً یا اشتباهاً افشار نوشته‌اند، تا ثابت کنند که سپاه نادر اکثر ترک افشار بوده است. عدم صداقت به مردم‌شناسی و ایل‌شناسی خراسان از سوی برخی نویسندگان این اشتباهات را باعث میشود.

۲- در حالیکه میرزا مهدی خان ۲۵۰۰۰ نفر نوشته است.

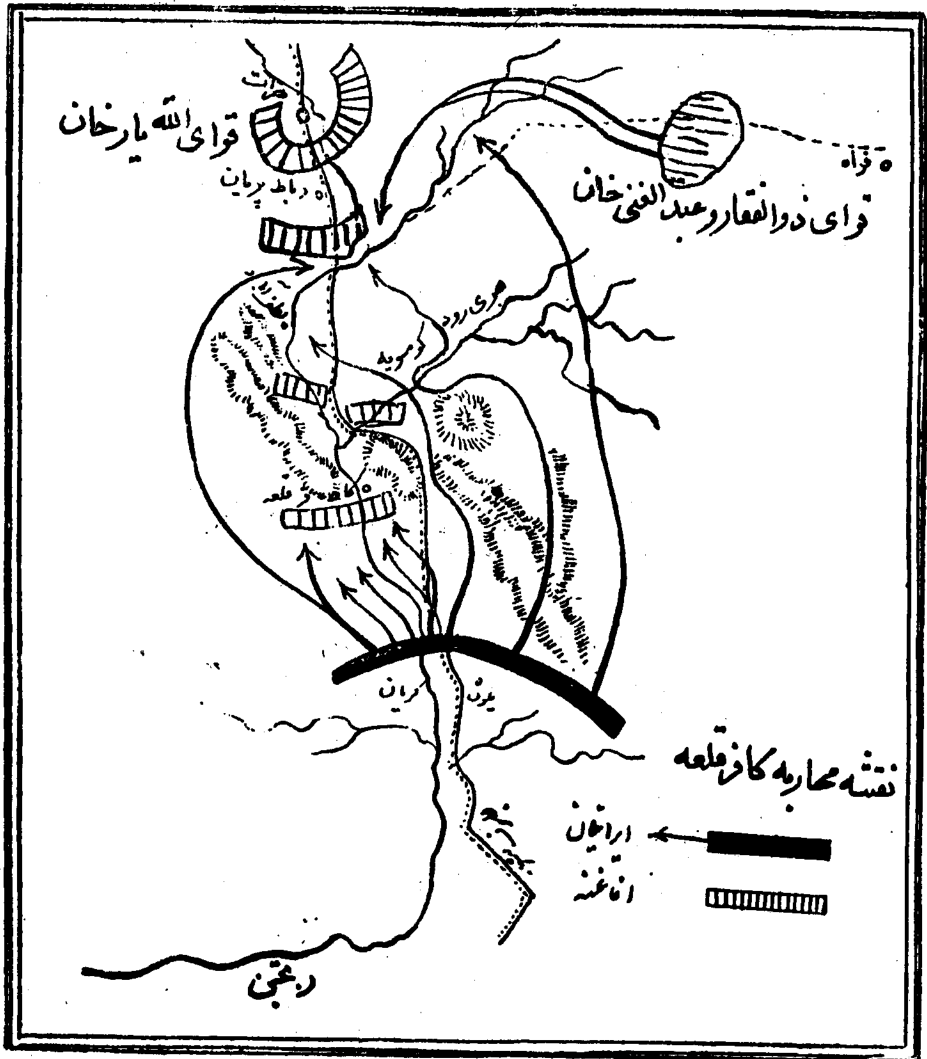
تغییر سمت داد. سواران حاجیخان بیگ افشار (از ژنرال‌های نامی نادر [۱]) در جلو و خود با پیادگان و توپخانه و سوار گارد در عقب به طرف دهانه ذوالفقار (امروزه محل تقاطع مرزی سه کشور ایران و روس [۲] و افغان) پیش راندند. اتفاقاً حدس نادر درست (بود) و حاجیخان در رسیدن به رودخانهٔ تجن [۳](هریرود) عدهٔ زیادی از سواران گشتی دشمن را می‌بیند»

حاجیخان آنها را از پیش روَ برداشته و متواری می‌سازد. فرمانده پیاده نظام و توپخانه را نادر شخصاً بر عهده داشت، و فرماندهی سواره نظام بر عهدهٔ حاجی خان بود. نادر چون آگاهی یافت که لشکر ذوالفقار خان از فراه به یاری اللهیاری خان می آید، ستون کوچکی را زیر نظر تهماسبقلی خان جلایر مأموریت داد که از پل کوسویه گذشته در تنگهٔ کوه مانع پیشروی و پیوستن ذوالفقار خان به اللهیارخان شوند و اتخاذ همین تصمیم درست و بجا بود که مانع رسیدن این سپاه و موجب پیروزی نادر در جنگ کافر قلعه شود، که دال بر شعور نظامی و سپاهگیری نادر است که همه جا موجب پیروزی او میگردد. صبح روز یکم ذیقعده ۱۱۴۱ برابر ۷ خرداد ۱۱۰۸ (۲۸ مه ۱۷۲۹) آتش جنگ درگرفت و سواران ابدالی در جناح راست بر سواران حاجیخان حمله کردند.

صف پیادهٔ ابدالی‌ها هم از آتش توپخانهٔ نادری با دادن تلفات سنگین از زیر آتش گذشته، در میان سنگر پیادگان نادر بهم آویختند و با یک جنگ تن به تن جانانه پیاده نظام نادر را در هم کوبیده و پراکنده ساختند. نادر امیدوار بود که حاجیخان بتواند عده‌ای از سواران خود را به کمک پیادگان او بفرستد. امّا چون حاجیخان خود از هر طرف درگیر جنگ با سواره نظام قوی و چیره دست افغان شده بود، نتوانست از پشت سر بر پیاده‌نظام افغانی بتازد و کار پیاده نظام نادر را سبکتر نماید.

۱- توضیح پرانتز مربوط به سردادور است. ۲- حالا بجای روس، جمهوری ترکمنستان است.

۳- سرلشکر سردادور درمورد نام این رودخانه هم دچار اشتباه شده است. زیرا رودخانه در آنجا نام هریرود دارد. پس از ورود به جمهوری ترکمنستان کنونی در مرز شرقی خراسان در محل پل خاتون در جنوب سرخس با رودخانهٔ کشف‌رود که از توس و شرق قوچان جریان پیدا میکند و در آنجا به هریرود می‌پیوندد و هر دو رودخانه یکی مشوند، نام تژن (تجن) به خود می‌گیرد. نام باستانی این رود تژن است که اعراب تجن نوشته‌اند.



از کتاب: تاریخ نظامی ایران - جمیل قوزانلو

حاجیخان با جنگ رستمانه و جانانه‌ای که آن روز انجام داد با اینکه تعداد سوارانش به مراتب کمتر از افغانهای جنگجو و بی باک بود، دشمن را از میدان بیرون راند و متوجه پیاده نظام نادر شدکه به یاری آنها بیاید. اما وقتی رسید که دیگر پیاده نظامی نمانده بود، که به یاری آنها برود. از این رو دوباره به جناح راست افغانها حمله ور شد. نادر که متوجه تاکتیک حاجیخان شده بود، اوَ نیز سواران خودرابرداشت و به جناح چپ افغانها حمله کرد. حالا دیگر هر که هر که و جنگ مغلوبه شده بود و هر کس برای خود می‌جنگید که دشمن را بکشد تا خود کشته نشود. کار از نظم و ترتیب گذشته و به لبهٔ شمشیر واگذار شده بود. در این هنگام به نادر خبر رسید که ذوالفقار خان که با ارتش خود از فراه به یاری اللهیارخان آمده، کار را بر تهماسبقلی خان جلایر تنگ کرده و قصد عبور از تنگه را دارد. نادر بیدرنگ ۵۰۰ نفر سواره نظام دیگر را به یاری تهماسقلی خان فرستاد که ولو اینکه همه هم کشته شوند، مبادا اجازه دهند که ذوالفقار خان وارد میدان شود و موجب تضعیف روحیهٔ سپاهیان ایران و تقویت روحیهٔ سپاهیان افغان گردد.

حالا دیگر شب تاریک شده بود و جنگ به میان چادرها و اردو بازاری افغانها کشیده شده و بکش بکش ادامه داشت. در این زمان بود که حاجی مشگین افغان نیزه‌ای بر نادر زد و او را مجروح ساخت و خودش نیز با تبرزین نادر سرش از تن جدا گردید. [۱]

اللهیارخان که شکست سپاهیان خود را حتمی دید و از رسیدن نیروی کمکی ذوالفقار خان هم ناامید شده بود.[۲] طبل بازگشت زد و چون دو سپاه دست از کشتار بازداشته و به آسایش برگشتند، اللهیارخان از تاریکی شب استفاده کرده، به سمت هرات گریخت. بدینگونه با فرماندهی هوشیارانه نادر و سرداران وظیفه‌شناس و غیرتمند خراسانی و جنگجویان شیراوژن کرد و ترک، افغانها شکست خورده و متواری شدند. بعداً که ذوالفقارخان در هرات به اللهیارخان پیوست، درصدد جبران این شکست برآمدند و پس از چند روز دوباره سپاهیان شکست خوردهٔ خود را نظم و ترتیبی دادند و از هرات به قصد پیشگیری نادر حرکت کردند، که سپاه خود را چنین آراسته بودند:

۱- سردادور- ص ۲۶۰

۲- فاصله بین فراه و غوریان و هرات را که باید ذوالفقار خان می‌پیمود راهی طولانی و کویری بود.

۱ـ دسته‌ای دوازده هزار نفری به فرماندهی اللهیار خان ابدالی [۱]
۲ـ دسته‌ای دوازده هزار نفری به فرماندهی ذوالفقار خان [۲]
۳ـ دسته دیگر به فرماندهی امان بیگ
۴ـ دسته دیگری به فرماندهی یعقوب بیگ سگزیی [۳]
۵ـ دسته‌ای دوازده هزار نفری پیاده به فرماندهی موس خان دانگی هم مأمور شدند که هرگاه مشاهده نمودند، هر یک از چهار دستهٔ مذکور نیاز به کمک دارد به یاری آن نیرو بفرستند.

از این سو هم نادر پس از اینکه کافر قلعه را که تاکنون تمام سرداران اعزامی دولت صفوی در آنجا جان خود و لشکریانش را از دست داده بودند، تصرف نمود و غنایم زیادی که از افغانها مانده بود بین جنگجویان بخش کرد، تمام توپخانهٔ افغان در آنجا به دست نادر افتاد که از هر جهت برای او مهمتر بود. زیرا دشمن خلع سلاح شده و اسلحهٔ سرنوشت ساز آنها به تصرف نادر در آمده بود. این توپها را افغانها از سپاهیان شکست خورده شاه سلطان حسین به غنیمت گرفته بودند.

نادر از منزل رباط چرخه، شاه تهماسب را با آذوقه و توپهای بزرگ به روستای شاده روانه کرد، و خود از راه تیرپل عازم هرات گردید. اللهیارخان و دیگر سرداران افغان، مابین هرات و رباط پریان که در دو فرسخی هرات است، به جلوگیری نادر شتافتند و صف آرایی کردند. از این سو نادر چند تن از سرداران خود از جمله نیاز قلی بیگ قاجار و سلیم بیگ کرد مروی و اللهقلی بیگ افشار و جانعلی بیگ ترکمان گوگلان را برداشته بر بالای تپه‌ای رفت و آرایش جنگی دشمن را زیر نظر گرفت، تا او نیز متقابلاً اقدامات لازم

۱- محمد کاظم ـ ص ۹۶

۲- میرزا مهدی خان پیوستن ذوالفقار خان به اللهیار خان را در روز چهارم جنگ در محل رباط پریان ذکر کرده است. ص ۹۳

۳- افغانستان دارای قبایل و اقوام بسیاری است که برخی افغانی الاصل و برخی غیرافغانی‌اند. برای اطلاع بیشتر بنگرید به : نژاد نامه افغان ـ ملافیض محمد کاتب هزاره ـ با مقدمه و تحشیه حاج کاظم یزدانی و سعی و اهتمام عزیزا.. رحیمی ـ چاپ قم ـ ۱۳۷۲

را به عمل آورد.

نادر پس از اینکه موقعیت دشمن را سنجید و با مشاوران و افسران عالی رتبهٔ خود از جمله حاجیخان حمزکانلو و محمدحسین خان زعفرانلو و نجف‌سلطان قراچورلو و تهماسبقلی خان جلایر تبادل نظر و هم آهنگی نمود، آتشبارهای خود را که مرکب از توپخانه و زنبورکخانه و جزایری بود، به چهار دسته تقسیم نمود و سه هزار نفر از پیادگان را هم به پشتیبانی و مدافعه از ایشان برگماشت، که در صورت رسیدن افغانها به آنها، از توپچیان دفاع کنند.

به گفتهٔ محمد کاظم:

«و صفوف معرکهٔ قتال را پنج صف قرار داد. در صف اول توپخانه، و در صف دوم زنبورکخانه، و در صف سوم جزایری و چهارم پیاده تفنگچی، و صف پنجم جمعی از نامداران پیادهٔ سپردار و شمشیردار آماده نمود، که در حملهٔ اول معاندین و اشرار، توپخانهٔ ثعبان آثار را آتش دهند، و در حمله دوم هرگاه مجال (آتش کردن توپخانه بر روی افغانها) نباشد، زنبورک خانه را (آتش کنند) و هرگاه به آن نیز فرصت نباشد، جزایریان (آتش بگشایند و تیراندازی کنند) و هرگاه بدان هم (افغانها) دفع نشوند، سپاه به ضرب گلولهٔ جانسوز (آنها) را دفع نمایند. و اگر بدان نیز کاری از پیش نرود و مخالفین از صفوف گذشته به میانهٔ قلب (سپاه ایران) داخل شوند، پیادگان سپردار دفع ضرر آن جماعت اشرار نموده، دمار از روزگار آنها برآورند.»

با کوبیدن طبل جنگ افغانها حملات خود را آغاز کردند. نادر، نیاز قلی بیگ قاجار را مأمور ساخت که با گروه تحت فرمان خود، بازار جنگ را رونق بخشیده و به دشمن معاملهٔ به مثل نماید. افغانها به فرماندهی اسفندیار خان ابدالی که چون شیرخروشان می‌غریدند، کار را بر ایرانیان تنگ‌تر کرده و آنها را به عقب نشاندند.

نادر که چنین دید فرمان آتش را به توپخانهٔ خود صادر کرد و بسیاری از افغانها از گلولهٔ توپ بر خاک و خون غلتیدند. اما عقب نشینی نکرده و همچنان به حملات خود ادامه میدادند که از صف توپخانه گذشته و خود را به صف سوم که جزایری‌ها بودند، رساندند و شور و غوغا و محشری به پا ساختند. به قول حکیم فردوسی:

بر اینگونه تا گشت خورشید زرد — هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
زهر سو ز کشته همی توده گشت — گیاهان به خون دل آلوده گشت

جماعت افغان به ضرب تیر و تفنگ و شمشیر الماس رنگ، خود را بر صف چهارم و پنجم رسانیده، دادمردی و مردانگی دادند. و از این طرف (به فرمان نادر) اسماعیل خان خزیمه و میر ابوطالب خان لالوی با پیادگان تفنگچی خود، مبادرت به (جنگ) نموده، و با آتش تفنگ مرگ آهنگ هنگامهٔ کارزار گرم گردانیدند.[۱]

نادر که چنین دید با سه هزار نفر از سواران کرد قراچورلو از بالای تپه به سوی میدان جنگ سرازیر شد و افغانها را با تبر زین و شمشیر بران زیر ضربات شکنندهٔ خود، در هم کوبیده و همزمان با غروب آفتاب افغانها را از جا کنده و فراری داد. نیاز قلی بیگ قاجار هم که تیری بر قلب او خورده بود، از اسب سرنگون شد و جان به جانان تسلیم کرد.

محمد کاظم می‌افزاید:

این فتح و پیروزی صرفاً بخاطر رشادت و پایداری و تیزهوشی نادر و اقبال نادری بود، و گرنه سرداران ایرانی از جمله فتحعلی خان قاجار میرشکار و صفی قلیخان سپهسالار که قبلاً از آنها نام بردیم، که به امر شاه سلطان حسین به جنگ این افغانها اعزام شدند، از همان کافر قلعه جلوتر نتوانستند بیایند و شکست خورده و به قتل رسیدند. و در آن اوان پدرم که خود در آن جنگها شرکت نموده بود، برایم تعریف کرد که:

(با خوانین مذکور در آن سفرها همراه بودم که بعد از فرار نمودن سپاه قزلباش (ایران) به قرب چهار میل راه، جسد کشتگان بر بالای هم ریخته بود، و در این زمان که در رکاب ظفرمآب صاحبقرانی (نادر) همراه بودم، از باد صبا[۲] الی کافر قلعه استخوان غازیان سابق، چون نرگس

۱- میرزا مهدی خان در مورد این جنگ دلاورانهٔ افغانها و خراسانیها می‌گوید که:
«خیرگی آن جماعت (افغان) به جایی انجامید که کار از تفنگ و تیر گذشته، به جنگ کارد و شمشیر رسید. ازابتدای طلوع مهر گیتی فروز تا نیمروز، بوارق تیغ و خنجر دلدوز خانمانسوز می‌بود.»

۲- باد صبا محلی درهمین منطقه رباط پریان بود که چون درمسیر بادهای معروف به باد ۱۲۰ روزهٔ سیستان که از قراقوم ترکستان به این سومی وزد، قرار داشت به این نام معروف شده بود. جعفرقلی شاعر کرد خراسان می‌گوید:

شهلا به نظر می‌آمد، و در این ایام (شکوه نادری) سعادت فرجام که زمان شعشعهٔ آثار موالیان حیدر کرار است، اجساد خبیثهٔ افاغنه از کافر قلعه الی دور قلعه هرات، تا گازرگاه و مسجد شاهرخ بن‌تیمور، بر بالای هم ریخته بود و خون به طریق رود جیحون به غلتیدن در آمده. چون فتحی چنان از پردهٔ غیبِ رو نمود، نواب اقدس به شمارهٔ کشتگان فرمان داد، دویست و هشتاد نفر از غازیان قزلباش (ایران) در آن ورطه شربت شهادت چشیده بودند و قریب به بیست و هشت هزار کس که به شماره آمده بود، از جماعت افاغنه در آن معرکه قتیل دست غازیان گردیدند. (هر کشته ایرانی در برابر صد کشتهٔ افغانی؟)

نادر به پاس رشادتهای نیاز قلی بیگ قاجار، جنازه او را با تشریفات نظامی به مشهد فرستاد که در صحن مقدس مدفون ساختند و اقوام و بستاگان او را مورد مرحمت قرار داد.

سه روز بعد، نادر از آنجا حرکت کرده به سوی هرات پیشروی نمود. اما میرزا مهدی خان توضیح دیگری داده که قبل از شکست کامل افغانها، باد شدیدی به مدت دو شبانه روز وزیدن گرفت.

«به حدی که نزدیک بود کرهٔ خاک به باد و عالم امکان عناصر از یاد رود. دو شبانه روز طرفین از کثرت گرد و خاک چشم از جنگ پوشیده، در همان مکان مکث کردند. روز سیم که شدت باد و کثرت غبار تسکین یافت، و باد غرور از دماغ فلک بیرون رفت، باز از جانب الله یارخان آدم آمده، طریق مصالحه جست.[۱] آن حضرت به زبان حال فرمود:

(تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد)

باد صبا گر گذر کی جم دلبری مه لقایی بویژ عاشقی مسکین گو، چماوه قه س بی وفایی

دیوان عرفانی جعفرقلی زنگلی - ملک الشعرای کرمانج. کلیم الله توحدی. کانیمال. مشهد - ۱۳۸۱ ص ۳۶۶

۱- قبلاً نیز اللهیارخان هیاتی برای صلح نزد نادر فرستاده و نادر موافقت کرده بود، اما بعداً نادر دریافت که اللهیارخان او را فریب داده و از پشت سر بر او حمله کرده و نیز امیدوار بوده است با به عقب انداختن چند روز جنگ، شاید ذوالفقار خان با نیروهای امدادی خود از فراه به او ملحق شود. این بود که نادر دیگر به پیشنهاد وی وقعی نیمگذاشت.

پس فرمودند: مادام که جمعی از رؤسای ابدالی (از جمله اللهیارخان شخصاً) وارد حضور نگشته، تعهد خدمت سگالی نکنند، شاهد مصلحت در آینه حصول صورت‌پذیر نیست.
پس از جانب اللهیارخان، عبدالغنی علیکوزایی و چند نفر از معتبرین آمده، عهد طاعت بسته، آن حضرت نیز مسئول آن جماعت را قبول، و به جانب مویزک عطف عنان ظفر شمول کردند.
روز دیگر خبر از اللهیارخان و عبدالغنی ابدالی که سرکردگان معتبر بودند رسید، مشعر براینکه: ذوالفقار خان حاکم فراه با جمعیت بسیار به اعانت ابدالی آمده، آن طایفه به این اطمینان از معاهده و استیمان پشیمان گشته‌اند.
بعد از رسیدن این خبر، آن حضرت هزار نفر از دلیران معرکهٔ رزمجویی را به سمت فراه که راه ذوالفقار خان بود، [1] روانه و قریهٔ شکیبان را مخیم اردوی همایون ساخته، و دو روز در آن مکان رحل شکیبایی انداختند. اما ذوالفقارخان شب در ظلمت لیل از پشت شکیبان گذشته، در کمینگاه کمین نشست. روز سیم با جمعیت افغان نمودار و اللهیارخان با فوجی از جانب شرق آتش افروز نایرهٔ حرب و پیکار (گردید) و ذوالفقار خان نیز با جمعی انبوه از کمین در آمده، بر سر اردوی همایون رفته، متوجه کارزار گشت.
حضرت ظل اللهی (نادر) فوجی از غازیان را به مدافعهٔ ذوالفقار خان مأمور و او را به تیر دلدوز و سنان جانسوز از سر بنه دور کردند. از افاغنه جمع کثیری هدف گلولهٔ توپ و تفنگ و زخم تیر و شمشیر گشتند.
هنگام شام دلیران طرفین دست از جنگ بازداشته، در حوالی قلعه‌ای موسوم به یادگار، در محاذی یکدیگر نصب لوای قرار کردند. روز دیگر که کوکبهٔ زرین مهر خاوری، آغاز جلوه‌گری کرد، آن حضرت کس فرستاده، شاه والاجاه را به شاده آورده، با بنه و آغروق و جمعی از تفنگچیان در منزل شکیبان گذاشته، دوباره به جانب هرات اعلای لوای نصرت فرجام کردند. افاغنه بازمابین کوشک باد صباو شکیبان به تهیه پرداختند» [2]

۱- این همان نیرویی بود که در جنگ کافر قلعه گفتیم که نادر به فرماندهی تهماسبقلی خان جلایر برسر راه ذوالفقار خان فرستاد و بعداً در هرات به اللهیارخان پیوست.

۲- میرزا مهدی خان ـ ص ۹۴

محمد کاظم توضیح بیشتری داده و گفته است:

نادر پس از شکستی که در رباط پریان به افغانها داد و آنها را به هرات متواری ساخت، طی اعلامیه‌ای این پیروزی بزرگ را به سراسر خراسان اعلام نمود که مردم در جریان کار و پیشرفت او قرار گیرند و دلگرم شوند. آنگاه پس از سه روز به سوی هرات حرکت کرد و آن شهر را به محاصره انداخت. افغانها هر روز با گروههای متعددی از شهر خارج شده و با ایرانیان می‌جنگیدند و پس از دادن تلفات سنگین به شهر باز می‌گشتند.

سرانجام زمان خان افغان را با چند تن از سران افغان به اردوی نادر فرستاده تقاضای صلح نمودند.

نادر که از آمدن نمایندگان افغان آگاه شد، فرمان داد افسران و سران سپاه و رؤسای ایلات و خوانین هر یک لباسهای فاخر و ملی خود را پوشیده، به هیأت اجتماع در چادر فرماندهی بر کرسیهای مخصوص به خود مستقر گردند. چون سرکردگان افغان وارد حضور شدند و آن آراستگی و نظم و شکوه نادری را ملاحظه نمودند، هوش از سرشان رفته و دچار رعب و هراس گشتند و در مقابل نادر به زانو در آمده و عرض کردند که ما برای تقاضای صلح به حضور آمده و تقاضای عقب نشینی سپاه ایران و قرارداد را داریم و امیدواریم حاجات ما برآورده شود. نادر دوران در جواب فرمود که:

«مدت ده، دوازده سال میشود که شما دارالسلطنهٔ هرات را به تغلب (به غلبه) تصرف (کرده‌اید)... حال که پادشاه، خود نیز با عساکر منصوره وارد این نواحی شده، دست از خودسری و شقاوت برنمی دارید. عنقریب به نیروی اقبال ابدمآل دمار از شما جماعت برآورم، و اگر در مقام اطاعت و فرمانبرداری درآئید، به نهج اول شما را در جا و مکان خود سکنی داده، مراعات خواهم نمود. از سخنان نواب صاحبقران رؤسای افغان متوحش گردیدند»

سه روز بعد نادر به سران افغان اجازه داد که وارد چادر سلطنتی شاه تهماسب گردیده به شرف عرض نایل آیند.

شاه در جواب آنان فرمود:

«اختیار امور کارخانهٔ سلطنت با نادر دوران است و در این وقت اعتمادالدوله سرکار است. بهر نحوی که رأی آن اقتضا نماید، صلاح دولت ما در آنست، و در همان (روز) مرخص شده،

مراجعت به هرات نمودند و آنچه دیده و شنیده بودند، بیان کردند»

خوانین افغان چون مدعا را دریافتند، همگی متفق الفظ عریضه‌ای به دارالسلطنهٔ اصفهان به خدمت اشرف شاه افغان درباب ورود نواب صاحبقران و اعلیحضرت خاقانی و بیان محاربات و واقعاتی که فیمابین رخ داده بود، نوشته، عرض نمودند که هرگاه در امداد و اعانت تعویق واقع شود، عنقریب دارالسلطنهٔ هرات را گرفته، با سپاه کینه خواه عازم اصفهان خواهد شد، (که آنگاه):

نه افغان بماند نه افغانیان	برآرد دمار از کهان و مهان
سرسروران را در آرد به خاک	بلندی ندانند باز از مغاک
چنان فتنه‌ای رو دهد در جهان	کز افغان نماند به عالم نشان
تو ای پادشاه سکندر نشان	بلند اقتدار، فلک همعنان
تو فرمای با لشکر بیکران	زمین خراسان شود بی نشان
اگر غفلت آری در این کارزار	شود کار افغانیان بی مدار(۱)

آری، اگر نادر قلی در این جنگ پیروز گردد و روانهٔ اصفهان شود، روزگار تو را تیره‌تر از شب سیاه گرداند. پیکها نامه‌ها را برداشتند و به سرعت به دنبال پیک‌های پیشین روانهٔ اصفهان شدند.

اشرف که در اصفهان در کاخ شاهان صفوی بر تخت زرین تکیه داده بود، از خواندن نامه‌های افغانان ابدالی، که دشمنان او بودند، دود ناخوش از دماغش برآمد و کاخ پادشاهی دور سرش به دوران افتاد.

اشرف که مردی شجاع و بی باک و تیزهوش و سیاستمدار بود، دریافت که این شورش خراسان، با پیوستن شاه به نادر، غیر از دیگر شورشهای ایران و تاخت و تاز روسها و ترکان عثمانی به داخل کشور است. اگر دیر بجنبد، چنانکه نوشته‌اند، روزگارش سیاه خواهد شد. این بود که بیدرنگ سران سپاه را خواسته و دستور آماده باش و حرکت به سوی خراسان داد و گفت:

۱- محمد کاظم - جلد ۱ - ص ۱۰۱

«چون استقلال و استبداد شیخ اوغلی [۱] یوم به یوم در تزاید و تضاعف است، و هنوز که به سمت عراق (ایران مرکزی) در حرکت نیامده، و هرات را محصور دارد، رفته خراسان را متصرف (شویم) و شاهزادهٔ نامدار را با آن افشار تبه روزگار گرفته، تنبیه بلیغ و زجر بی دریغ نمائیم، که عبرت عالمیان گردد، و احدی را این سودا در سر نیفتد»

نظر به فرمان واجب الاذعان (اشرف) قریب به صد هزار کس از غازیان افغانی و درجزینی و عراقی، سرانجام نموده، با توپخانهٔ بسیار و اثاثیه بی شمار عازم خراسان (گردیده) و چاپاران به هرات ارسال داشته، خوانین آن سرزمین را نوید فتح و ظفر داد.

چون حرکت اشرف شاه افغان در خراسان شیوع یافت، حاکم سمنان عریضه‌ای به دربار کیوان مدار (شاه تهماسب) ارسال و عرض نمود که:

«اگر موکب والا وارد (سمنان) نگردد، بعد از آمدن اشرف شاه طاقت محاصره قلعه داری نیاورده، همگی قتیل و اسیر (آن) طایفهٔ بی تدبیر گردیده، مملکت خراسان نیز به تهلکه و تضییق گرفتار خواهد آمد»

نادر هنوز کار محاصرهٔ هرات و سرکوبی کامل افغانان را بطور جدی دنبال میکرد و به محصورین افغان که هر روز فرستادگان دیگر به اردوی او میفرستادند و تقاضای صلح میکردند، پاسخ دو پهلو میداد، که پیک سمنان رسید و خبر حرکت اشرف شاه به سوی خراسان را اعلام نمود.

نادر قلی دیگر چاره‌ای جز پذیرفتن شرایط صلح نداشت. زیرا پیوستن اشرف به افغانان هرات و حملات او از پشت سر و قطع ارتباط نادر با خراسان، بی گمان اسباب شکست او را فراهم می‌ساخت. این بود که نادر با تیزهوشی مخصوص خود، به موقعیت صلح پی برد و با گرفتن دوازده هزار تومان غرامت جنگی از افغانها به سوی مشهد بازگشت.

میرزا مهدی خان توضیح بیشتری در مورد صلح نادر با افغانها داده و آورده است که:

« صبحگاهان که مهر زرین لوا ماهچهٔ فلک فرسا را نمودار ساخت، چند نفر از افغانان وارد،

۱- شیخ اوغلی، یعنی بچه شیخ یا بچه درویش. عنوانی بود که پادشاهان ترک عثمانی برای توهین کردن به شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار این سلسله و سلاطین بعدی صفوی داده بودند.

واز جانب اللهیارخان طالب صلح و امان شدند. آن حضرت (نادر) فرستادگان را باز گردانیده، پیغام دادند که تامادامی که عظمای افغان خود به حضرت اقدس (شاه) نرسند، تا یکنفر ازغازیان راجان در تن و رمق دربدنست، ترک رزم، و فسخ این عزم نخواهد شد. بعد از آن جمعی از رؤسای آن طایفه شرفیاب خدمت سرور گردنفر از (شده) و از روی اعتذار جبه سای زمین نیاز گشتند و عرض کردند که افاغنهٔ غلیجائی (قبیلهٔ محمود و اشرف افغان) و ابدالی (قبیلهٔ اللهیارخان و ذوالفقار خان) هر دو رعیت ایران بوده‌اند،[1] امّا غلیجایی مصد رخیانت گشته، اولاً قندهار و بعد از آن اصفهان راکه قرارگاه سلطنت است، تصرف کرده، و ابدالی مدتها به هوی خواهی ایران با غلیجایی در مقام جنگ و جدال بوده است.

اگر به مقتضای فتوت بیش از این به سفک دماء راضی، و درمقام مؤاخذهٔ اعمال ماضی نبوده، عطف عنان ظفر توأم کرده و تنبیه طایفهٔ غلیجایی را اهم و اقدم [2]دانند، بعد از تنبیه آن جماعت، گروه ابدالی زیاد برسابق در صدد ایلی واطاعت خواهند بود، و حلقهٔ بندگی بردو گوش و غاشیهٔ خدمت در دوش خواهند کشید.[3]

هر چند که این معنی مخالف رأی شاه والاجاه و اعیان دولت او بود، اما آن حضرت (نادر) مسؤول آن طایفه راموقع قبول بخشیده، ایشان را رخصت انصراف (داده و خود نیز فرمان برگشت صادر) و عنان عزیمت را به جانب شکیبان انعطاف دادند.

روز دیگر بیست سی نفر از عظمای ایشان با پیشکش و هدایا شرف اندوز تقبیل رکاب فیروز نشان گشته، به خلاع فاخره بهره‌مند، و چند نفر از رؤسای معتبر ابدالی (به عنوان گروگان)

۱- باید دانست که افغانیها قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین اقوام ایرانی‌اند و هنوز هم بسیاری از آثار فرهنگی و هنری ایران پیش از اسلام را در زبان و فرهنگ خویش نگاهداشته‌اند. البته اکنون قبایل هزاره جات (بربری‌ها) و ترکمن و ازبک و عرب هم در افغانستان وجود دارند. که رَیشه نژادی خود را دارند.

۲- درمتن، اقدام آمده.

۳- اگر اللهیارخان و دیگر بزرگان افغان به قولی که اشرف داده و پیغام کرده بود که به زودی به کمک آنها خواهد آمد، اعتماد میکردند و یکی دو ماه دیگر مقاومت می‌نمودند، قطعاً کار نادر را مشکل‌تر می‌ساختند. امّا آنها امیدوار نبودند که اشرف بتواند به کمک آنها بیاید از این طرف هم چون نادر هر روز بر شدت حملات خود بر هرات می‌افزود، آنها ناچار به تقاضای صلح شدند.

چاکر رکاب سعادت پیوند گشته، حکومت هرات به اللهیارخان (ابدالی) استقرار، و رقم حکومت به اسم او عز اصدار یافت.
پس فارسی زبانان راکه در قلعه جات توابع هرات بودند، با طایفهٔ جمشیدی [۱] سکنهٔ بادغیسات کوچانیده، به محال جام و لنگر ونواحی ارض اقدس فرستادند.
مقارن آن احوال، عریضه‌ای از جانب اللهیارخان رسید، مشعر براینکه غازیان نصرت نشان که از منزل شکیبان (به سرداری تهماسبقلی خان جلایر) به تاخت فراه رفته بودند، فراه را تاخته و اسیر و غنیمت بسیار به دست انداخته‌اند، از جملهٔ اسراء، جمعی زنان و اقارب ذوالفقار خانند. استدعا میرود که اسرای مزبور به ایشان رد شود.
فرمان والا به اطلاق اسرای (افغان) عز اصدار یافته، در چهارم ذیحجه الحرام آن سال (۱۱۴۱) آن حضرت به فیروزی و اقبال وارد ارض ارم تمثال (مشهد) گشتند.
مدت سفر مزبور تا روز ورود به مشهد مقدس دو ماه اتفاق افتاد. (تقریباً از ۱۵ اردیبهشت تا ۱۵ تیر) از آنجا مجدداً خلاع فاحزه با شمشیر مرصع برای اللهیارخان ارسال، و او را به نوازشات مشفقانه مستأمل ساختند» [۲]

نادر عده‌ای از جنگجویان افغان ابدالی را هم به استخدام در آورد که آنها بعداً در جنگهای غرب کشور و فتح اصفهان فداکاری نموده و زحمات مخلصانه کشیدند و تا آخرین لحظه از جانفشانان نادر بودند که آخرین آنها احمد خان ابدالی آخرین سپهسالار نادر در قوچان بود که توانست جنازهٔ نادر شاه را برداشته و به مشهد برساند و دفن کند. همین احمد خان بود که بعداً به پادشاهی رسید و موجبات استقلال افغانستان بعدی را فراهم آورد.

۱- طایفهٔ جمشیدی این زمان در نواحی تربت جام و سرخس زندگی می‌کنند.
۲- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ ج ۱ ص ۱۰۲

جنگ نادر با اشرف افغان در دامغان و شکست افغان

هنوز نادر و سپاهیانش از خستگی جنگ هرات نیاسوده بودند، که خبر آمد اشرف برگشته بخت در حال پیشروی به سوی خراسان است. نادر بیدرنگ فرمان آماده‌باش و راه افتادن سپاه را صادر نمود.

حرکت اشرف از اصفهان که روز ۱۳ محرم ۱۱۴۲ آغاز شده بود، نحسی ۱۳ دامنگیر او گشت و تا دامغان به قصد سرکوبی نادر و دستگیری شاه تهماسب پیش آمد.

نادر نیز روز هژدهم صفر ۱۱۴۲ یعنی ۲۱ شهریور ۱۱۰۸ برابر ۱۲ سپتامبر ۱۷۲۹ یعنی ۳۵ روز پس از حرکت اشرف از اصفهان، از مشهد بهمراه شاه از جاده نیشابور سبزوار به راه افتاد و توپخانهٔ خود را از راه سرولایت نیشابور و سلطان میدان راهی سبزوار ساخت.(۱)

چون نادر به سبزوار رسید، آگاه شد که اشرف به سمنان رسیده و قلعهٔ میر سید علی قاضی را تصرف و خود او را دستگیر نموده و به محاصره سمنان پرداخته است. نادر از این رو که مبادا سمنانیها دروازه را بر روی اشرف بگشایند، پیکهای سریعی به سمنان فرستاد و مردم را تا رسیدن خود، به پایداری فراخواند.

نادر از سبزوار به سرعت وارد شاهرود شد. توپخانهٔ نادر که وارد مهر دشتی از نواحی بستام شده بود، سیدال فرمانده سپاه افغان از سوی اشرف مأمور شده بود که بر آن شبیخون زده و آنرا تصرف نماید. امّا سیدال در این حمله شکست خورد و به سوی اشرف گریخت.

نادر روز دیگر وارد مؤمن آباد دامغان گردید. سیدال هم که در مؤمن آباد بود از آنجا فرار کرده و روانهٔ مهماندوست شد. اشرف هم از محاصرهٔ سمنان دست کشیده و به او پیوست.

۱- میرزا مهدی خان ص ۹۶

دیگر جنگ نادر با افغانها بین ده ملّا و [۱]مهماندوست به وقوع پیوست. شب پیش از جنگ که شاه تهماسب سرنوشت خود و تخت شاهنشاهی را در گرو همین جنگ میدید، نادر را در آغوش کشید و گفت:

«هرگاه فردا دمار از طایفهٔ افغان برآوری، و داد دل آباء و اجداد مرا از این طایفهٔ مردود بگیری، وارث تخت سلطنت ایران تو خواهی بود، و همشیرهٔ خود گوهرشاد بیگم [۲]را در عقد تو خواهم آورد»

جنگ مهماندوست روز ششم ربیع الاول ۱۱۴۲ روی داد. [۳] مهمترین عامل پیروزی این جنگ توپخانه پرقدرت نادر بود. نادر بر بالای تپه‌ای به نام «تل انجیل»[۴] رفت و سپاهیان بی شمار افغان را از نظر گذرانید و به فرماندهی پرداخت. چون سپاهیان نادر از سپاهیان اشرف خیلی کمتر بودند، صلاح در جنگ مغلوبه ندید و پس از اینکه نخستین حملهٔ دشمن را با پایداری و مقاومت بی اثر گذاشت، به میرابوطالب خان لالو و امیرخان توپچی باشی و محمد علی خان افشار که توپچی سپاه بودند، فرمان آتش داد.

سرلشکر سردادور می‌گوید: نادر ۵۰ عراده توپخانه داشت که در دو دسته تقسیم کرده روی بلندی تپه مستقر ساخت تا توپخانه و آتشبار اشرف را از کار بیندازند. در این جنگ ظاهراً دو افسر فرنگی نژاد هم فرماندهی و عملیات توپخانه نادر را زیر نظر

۱- ده ملّا از رباطهای محکم و بزرگ دورهٔ شاه عباس هنوز پابرجاست. در سال ۱۳۴۳ که در خدمت سربازی در لشکر گرگان بودم، جهت آوردن مهمات به این رباط رفتم که انبار مهمات لشکر ۵ پیادهٔ گرگان بود. مهمات را با قطار از تهران به آنجا می‌آوردند که از آنجا با کامیونهای ارتش به گرگان و دیگر پادگانهای چهل دختر و نوده و بجنورد و غیره منتقل نمایند.

۲- بدینگونه قرعهٔ فال گوهر سوم هم به نام نادر قلی افتاد. یکی گوهرشاد دختر باباعلی بیگ کوسه. دومی گوهرتاج دختر کرد قوچانی و سوم گوهرشاد صفوی.

۳- در کتاب جهانگشای نادری به تصحیح آقای عبدالله انوار تاریخ این جنگ «روز شنبه ششم جمادی الاول» آمده است که اشتباه است. زیرا تاریخ صحیح ۶ ربیع الاول بوده است، خود میرزا مهدی خان هم در صفحه ۱۰۶ ورود نادر به اصفهان را ۲۳ ربیع الثانی نوشته که جمادی الاول پس از ربیع الثانی است.

۴- شاید تل انجیر باشد.

داشته‌اند که محمد کاظم و هم سردادور به آن اشاره کرده‌اند.

سردادور می‌افزاید: حاجی خان بیگ (حمزکانلو) که یکی از سرداران نامی نادر بود، از آنجائیکه او هم به توپخانه و پیاده نظام علاقهٔ خاصی داشت، مأمور شد که این صنف را از تهماسبقلی خان جلایر تحویل گرفته و فرماندهی کل پیاده و توپخانه با او باشد.

نادر علاوه بر اینکه سواره نظام و پیاده نظام خود را به مناسبت ویژگی پستی و بلندی زمین و موقعیت استقرار دشمن آرایش شایسته داد، فرامین خود را به سران سپاه بوسیلهٔ افسران پیک بدینگونه ابلاغ نمود:

۱ـ تهماسبقلی خان جلایر و سردار علیخان با سواران خود از روبرو بر سواران اشرف بتازند.

۲ـ حاجیخان حمزکانلو با یک عده ۱۵۰ نفری به مرکز زنبورکخانهٔ دشمن حمله کند.

۳ـ دسته دوم توپخانه با گشودن آتش به سوی توپخانهٔ دشمن، حاجیخان را زیر چتر خود بگیرد.

۴ـ خود نادر هم با سواران گارد مخصوص (کردهای قراچورلو) یک نیم دایره‌ای را دور زده از محل مناسبی پهلوی چپ افغانها را مورد حمله قرار میدهد.

با صدور فرامین مذکور از سوی نادر، توپخانه و زنبورکخانه و خمپاره اندازها، پشت سر هم به غرش در آمدند. در حملهٔ اول حدود پانصد نفر از سپاه افغان به خاک و خون غلتیدند. از جملهٔ آن فنا شدگان یکی هم پرچمدار اشرف بود که با پرچم به هوا پرتاب شد که از شانس بلند نادری این کار سرنوشت‌ساز بود.

سرنگون شدند علم و پرچم در جنگهای قدیم نشان شکست سپاه بود. سپاهیان اشرف با مشاهدهٔ سرنگونی پرچم دل از دست داده و رو به گریز نهادند. نادر فرمان پیشروی داد و در اندک زمانی توپخانهٔ اشرف را نیز به تصرفِ در آورد.

اسماعیل‌خان عرب خزیمه با تفنگچیان نخی و لالو، از توپخانهٔ افغان هم گذشته، خود را به داخل تیپ و قلب سپاه افغان زدند. دیگر کُردهای خراسان هم شمشیرها برکشیده و بر قلب دشمن تاختن آوردند: خود نادر از بالای تپه فرماندهی سپاه را رهبری میکرد و هر قسمت از سپاهش که دچار عقب نشینی میشد، فوراً نیروی کمکی و تقویتی به آنجا میفرستاد و مانع عقب نشینی آنها میشد.

بهنگام عصر افغانها بکلی تار و مار شده و همه چیز را برجا گذاشته و رو به گریز نهادند.

خراسانی‌ها چند کیلومتر به تعقیب پرداخته سر و زندهٔ بسیاری از آنها گرفته و به اردو بازگشتند. زیرا نادر اجازهٔ دنبال کردن به دشمن را بیش از آن صلاح ندانست.

شاه که بازگشت پیروزمندانهٔ نادر را مشاهده میکرد، از اسب پائین پرید و پیشانی آن فرزانه فرزند خراسان را بوسید و این پیروزی را به او و تمام سپاهیان شادباش گفت. در این جنگ اسباب و غنایم بسیاری به دست نادر افتاد که هم مورد نیاز بود و هم موجب تقویت روحیهٔ سربازان که بین سپاهیان بخش گردید.

محمد کاظم می‌گوید:

«در آن روز مبارزان و نامداران را از مال دنیا اغنیا نموده، اموال و غنایم آن طایفه را بر سر غازیان و امرا قسمت نموده اموال و اثاث البیت از کارخانجات و بیوتات و خیمه و سراپرده و خزانهٔ عامره و توپخانه و تجملات اسباب پادشاهی که به نظر آفتاب اثر اقدس آورده بودند، نواب صاحبقران در خدمت آن خسرو والامکان بر جمیع امراء و خوانین از قبیل: اماموردی خان و محمد علیخان و امیراصلان خان و سردارخان (خوانین) افشار، و حاجی سیف الدین خان و حسن خان و اماموردی خان (خوانین) بیات، و شاهقلی بیگ و احمد سلطان و محمد بیگ و سلیم بیگ و پهلوانقلی بیگ (خوانین کرد و ترک) مروی و نیز شاهوردی خان کرد شیخوانلو و رضاقلی خان کُهبنیکلو و حاتم خان کیکانلو و غیره از سرکردگان اکراد (خراسان از جمله شیدقلی خان شادلو، و محمد رضا خان بادلانلو و ارس سلطان قراباشلو و حاجیخان حمزکانلو و شاهوردی خان صوفیانلو و ...) طهماسب قلی خان وکیل الدوله و قاسمعلی خان و میرزا خان سلطان (خوانین جلایر) و کلید روز جنگ و نامدار با فرهنگ اسماعیل خان خزیمه و میرابوطالب خان لالوی و میرکوچک و لطفعلی خان سیستانی و اسماعیل خان و باقرخان لزگی فراهی و باباخان و بهبود خان چاپوشی (چاپشلویی درگزی) و نجف سلطان و محمد خان قراچورلو و باقرخان قرایی[1] شفقت فرمود[2]»

۱- این اولین بار است که نامی از قرایی‌های خراسان که بعداً درتربت حیدریه مقام گرفتند، به میان می‌آید. این باقرخان احتمالاً پدربزرگ اسحق خان قرایی است در جنگ اسحاق خان با سبزواریها هم در اشعار میرزا

نادر یکایک سرداران و سربازان خود را مخاطب و مورد دلجویی و تشویق قرار داد و به تمامی آنها زر و زیور و خلعت و انعام به فراخور حال اهداء نمود، و وعده داد که بهترین خلعتها را پس از تصرف اصفهان به آنها خواهد بخشید.

نادر سه روز بعد، از مهماندوست حرکت کرده، درمیان استقبال مردم وارد سمنان شد. چون در پیشاپیش لشکر ایران، منزل به منزل سه هزار کس به فرماندهی محمد بیگ کُرد مروی و نجف سلطان قراچورلو و جانعلی سلطان[۳] که چرخچی سپاه بودند، پیشروی میکردند، در دهنهٔ دره خوار [۴] و ایوان کیف به فراریان افغان رسیدند که آنجا سنگر گرفته بودند. خود اشرف به ورامین رفته و سیدال خان فرمانده خود را به جلوگیری از ایرانیان در آنجا مستقر کرده بود.

در سر درهٔ خوار جنگ شدیدی بین افغانها و جنگجویان خراسان بوقوع پیوست که عقابهای کوهساران خراسان بر حملات خود افزوده و افغانها را از جا کنده و گریزان ساختند. به فرمان نادر آنچه از چادر و لوازم و غنایم بجامانده بود، به آتش کشیدند که مبادا سپاهیان ایران از آنها که آلوده و غیربهداشتی بودند استفاده کنند و بیماری در میان ارتش ایران شیوع یابد. نادر روز دیگر از ایوان کیف به سوی ورامین و تهران سرازیر گشت.

حبیب الله کرد از عبدالله قرهی نام برده شده بود. ۲- محمد کاظم ص ۱۱۲.

۳- جانعلی سلطان از خوانین ترکمن گوگلان در شمال بجنورد بود.

۴- درهٔ خوار که دارای آبی تلخ و شور و تپه و ماهورهای سخت و غیرقابل عبور می‌باشد، اکنون جاده خراسان ـ تهران از میان آن می‌گذرد. دره‌خوار دشت کویری گرمسار را به جلگه ایوان کیف و خوار ورامین در شمال شرقی تهران متصل می‌سازد. هر وقت که بنده با اتوبوس از این دره می‌گذرم و به تهران میروم، بر روان نادر شاه آن مرد پرتلاش و شکست‌ناپذیر و سپاهیانش که ایران را از سیه روزی نجات دادند درود می‌فرستم.

قهر کردن شاه‌تهماسب از نادر و شکست افغانها در تهران و قزوین

شاه تهماسب که همواره مانند بچه‌ها از هر چیزی که موافق میلش نبود، می‌رنجید و قهر میکرد، باز هم این حضرت نازک نارنجی در دامغان از نادر رنجیده خاطر شد و از او جدا گردید.

میرزا مهدی‌خان در این مورد می‌گوید: بعد از شکست افغان در مهماندوست که موکب نادری وارد دامغان گشت، با آینده‌نگری و تیزهوشی خاصی که نادر داشت، از همان مکان سفیر معتمدی را برای باز پس گرفتن سرزمینهای آذربایجان که این زمان در اشغال ترکان عثمانی بود، به رسم سفارت روانهٔ اسلامبول نمود و به امپراتور عثمانی فرستاد.

سپس نادر از دامغان کوچ کرده عازم سمنان شد و به منزل آهوان رسید.[۱]

«در اثنای راه پادشاه والا جاه مشغول مکالمه (بانادر دوران) بودند. گفتگوی حقانیت‌آمیز حضرت ظل اللهی به مفاد «الحق مرّ» برطبع مبارك شاهی ناگوار آمده، نقاره خانه و خاصان خود را از موکب فیروزی کوکب جدا کرده، از روی خشم و قهر به جانب تویه‌دار روانه شدند»

ظاهراً قهر شاه به این خاطر بوده که شاه برای اینکه در جنگ مهماندوست کرّ و فری از خود نشان دهد، فرمانهای بیموردی بدون اطلاع نادر به سپاهیان داده بود که پس از جنگ موجب عصبانیت شدید نادر و انتقاد از شاه شد که تشتت فرماندهی موجب شکست ارتش میگردد. آن حضرت گامی چند رفاقت کرده هر چند نصایح مشفقانه القاء کردند، مفید نیفتاد.[۲]

۱- رباط یا کاروانسرای آهوان که در بالای کوه بین سمنان و دامغان قرار دارد، مربوط به دوره ساسانیان می‌باشد. یک رباط ساسانی و یک رباط شاه عباسی درکنار هم قرار دارند که اکنون مرمت و بازسازی شده و از نابودی نجات یافته‌اند. وجود این کاروانسراها در جهت بازرگانی و رفت و آمد قدیم بسیار مؤثر و نجات‌بخش بوده است.

۲- میرزا مهدی خان ـ ص ۱۰۰

شاه به حالت قهر و خشم از نادر جدا شد و به تویه دار رفت. نادر که چنین دید و در چنین اوضاع و احوالی جدا شدن شاه از اردو را مصلحت نمی‌دید، محمد علیخان و سید علیخان عرب را که بر روی شاه نفوذ داشتند، نزد شاه فرستاد و آنها توانستند او را از خر شیطان پائین آورده و به اردوی نادر بیاورند.

نادر از آنجا پیکی به گیلان فرستاد و حسینقلی خان کرد زنگنه سردار و حاکم گیلانات و اوغورلو خان قاجار چرخچی باشی را فرمان داد که از گیلان حرکت کرده در قزوین به او بپیوندند.

حسینقلی خان زنگنه به قزوین که در تصرف افغانها بود آمد و پیش از رسیدن نادر آنجا را محاصره کرد و کار بر افغانها تنگ نمود. نادر از سمنان به سوی تهران حرکت کرد و برای پاکسازی راه از وجود دشمن چندتن از فرماندهان خود را پیشاپیش به این امر مأمور فرمود.

محمد کاظم می‌گوید:

« چون منزل موازی سه هزار کس از نامداران فیروز جنگ به سرکردگی محمد بیگ مروی [۱] و نجف سلطان قراچورلو (کرد) و جانعلی سلطان گوگلان که چرخچی سپاه نصرت دستگاه بودند، در دهنهٔ دره خوار و ایوان کیف متعاقب جماعت فراری رسیده، فیمابین غازیان غضنفر آئین و سیدال خان (فرمانده افغان) جنگ در پیوسته، قتل و کوشش بسیار از طرفین (به عمل آمده) عاقبت به اقبال شهریار بی همال غازیان قزلباش غالب آمده، سیدال خان شکسته و بدحال آواره گردیده، غازیان با فتح نمایان در آن منزل توقف نمودند.

یوم بعد رأیات فیروزی علامات (نادری) ظاهر شده، سرکردگان مذکور به شرف ملازمت و رکاب بوسی مشرف، و مورد نوازشات بیکران گردیدند، و در آنجا نیز توقف ننموده، متعاقب روانه (تهران) گردیدند[۲]»

میرزا مهدی خان در مورد جنگ سردرهٔ خوار گفته است:

پس از اینکه اشرف درمهماندوست شکست خورد و به سوی ورامین گریخت و در

۱- محمد بیگ مروی از کُردهای مامیانلو مرو بود که اصل قراچورلو می‌باشند.

۲- محمد کاظم - جلد ۱ صفحه ۱۱۳

آنجا نیروهای فراری و پراکندهٔ خود را جمع آوری نمود، اسلام خان افغان حاکم تهران را که پنجهزار نفر (یا هشت هزار نفر) افغانی جنگجو و پنج اراده توپ در اختیار داشت به آنجا احضار نمود. (اسلام خان پیش از حرکت خود به ورامین حدود هفتاد، هشتاد نفر از سران و بزرگان محلات تهران را که با شنیدن خبر نزدیک شدن شاه سر به شورش برداشته و قصد اغتشاش برضَد حکومت نظامی افغانها در سر داشتند، دستگیر کرده و همه را به فجیع‌ترین وضعی کشته و مردم را به شدت مرعوب ساخته بود).

اسلام خان اینک مأمور شده بود که پیش از رسیدن نادر به دهنهٔ شرقی سردرهٔ خوار، دهانهٔ دره را که جنبهٔ حیاتی داشت تصرف کند. این دره که نواحی مرکزی ایران (عراق) را به خراسان متصل می‌سازد، از روزگاران باستان تاکنون همیشه مورد توجه جنگجویان قدرتمند همچون اسکندر کبیر بوده است. بنابراین نادر می‌کوشید هر چه زودتر وارد دره شده، پیش از بسته شدن دره، وارد جلگهٔ ایوان کی و جلگهٔ خوار گردیده و در آن دشت با دشمن روبرو شود. از آن سو هم اشرف به اسلام‌خان فرمان داد که با سرعت هر چه تمامتر پیشروی و دهانه را ببندد و مانع ورود سپاهیان نادر به جلگهٔ خوار گردد و ارتش ایران را در جلگهٔ کویری و بدون آب گرمسار سرگردان و تضعیف نماید.

بنابراین هر دو سپاه به سرعت به سوی سردرهٔ خوار پیشروی میکردند، تا آنجا که پیشقراولان سپاه نادر یعنی نجف سلطان قراچورلو و محمد بیگ کرد مروی و جانعلی سلطان گوگلان پیش از اینکه اسلام خان دهانهٔ دره را مسدود سازد، به آنجا رسیدند. در اینجا دهانهٔ دره کمتر از پانصد متر فراخی دارد. این بود که افغانها با حملهٔ ایرانیان، نتوانستند آنجا را نگهدارند و عقب نشینی به قسمت تنگ‌تر دره نمودند.

سرلشگر سردادور می‌گوید: پیشقراولان سپاه نادر یعنی افغانهای ابدالی که پس از جنگ هرات به ارتش نادر پیوسته بودند، و افشارها و سواران اکراد قره چورلو در عقب ستون پیاده‌ها در داخل تنگه جلو رفتند و خود نادر نیز این موقع به پیشقراولان رسیده بود و شخصاً فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و حاجیخان حمزکانلو را که به فرماندهی توپخانه و سواران بیرجندی و قاینی یعنی اعراب خزیمه و نخی ولالو گذاشته بود، مأمور نمود که با پانصد نفر از زبدگان خود راه جنوبی دهانهٔ دره را بهر زحمتی هست پیموده و از پشت سر دشمن سر درآورده دهانهٔ غربی دره را بر دشمن ببندد، که هم مانع فرار آنها

بشود و هم موجبات تضعیف روحیهٔ دشمن گردد. چون فصل بارندگی و لغزندگی در این تپه‌ها نبود، حاجیخان شبانه به این امر توفیق یافت و از پشت سر دشمن وارد دهانهٔ غربی دره شد.[۱] نادر فرمان دیگری هم به منصور بیگ داد که از تپه‌های شمالی دره عبور کرده از مسیر جاجرود وارد جلگهٔ خوار ورامین گشته، حملات ایذایی خود را آغاز کند و با حاجیخان حمزکانلو ارتباط برقرار سازد.

بدینگونه می‌بینیم که نادر با دو حملهٔ گازانبری از شمال و جنوب دو بال ارتش افغان را فلج می‌سازد و خود نیز از شرق حمله می‌کند و با پیکهایی که مرتب رفت و آمد از روی تپه‌های لغزنده و نامساعد دارند، از موقعیت منصوربیگ و حاجیخان کاملاً در جریان است که به اهداف خود رسیده‌اند. هنگام غروب با تاریک شدن هوا نادر حمله و پیشروی خود را با آتش کردن توپها که وسیلهٔ گاوها حمل میشدند، ادامه داد.

میرزا مهدی خان می‌افزاید که اسلام‌خان فرمانده افغان برآن شد که:

«سر درهٔ خوار راکه میان دو کوه واقع و سختی معبرش مور را از مرور مانع است، به وجود دلیران فولاد پوش خود سد آهنین بندد. او آن گذرگاه تنگ را با توپهای اژدر دهان، و فراز کوه را با تفنگچی انبوه کرده، خود با سواران جلادت آئین درکمین نشست. غافل از اینکه به مشت خاک راه براخگر سوزان و شعلهٔ تابناك نمیتوان بست و به شیشهٔ بی مغز، سنگ خارا رانمیتوان شکست. پس قراولان دیده ور ودید بانان تیز نظر القاء این خبر به سمع خدیو عضنفر فرکرده، آن حضرت بعد از وقوف براین حال از سمند سبک سرپیاده گشته، پنج شش هزار کس از تفنگچیان خزیمه و نخی و لالویی[۲] که پلنگ قلعهٔ جنگجویی بودند، فوج فوج مقدمة الجیش کرده، به سمت شرقی و غربی کوه تعیین، و توپخانه و زنبورکچیان را از وسط دره، راهی ساخته و خود چون کوه پا برجا دامن همت برکمر استوار و به یورش

۱- سرلشکر سردادور ـ ص ۲۸۵

۲- آقای عبدالله انوار که کتاب میرزامهدی خان یعنی جهانگشای نادری را تصحیح کرده، چون با نام ایلات خراسان آشنایی لازم نداشته، لالویی را غلط پنداشته و در متن لاری نوشته و در زیر نویس افزوده که: در نسخهٔ خطی به صورت (لالویی) نوشته شده. بنابراین درست را اشتباه فرض کرده، و لالو را لار پنداشته است. جهانگشای نادری ـ تصحیح عبدالله انوار ص ۱۰۱

پرداختند. به حکم همایون (نادری) تفنگچیان و توپچیان برق افروز، القاء نوایر جنگ کردند. تفنگچیان پلنگینه پوش پلنگ صولت، و دلیران مریخ کین بهرام سطوت از جانبین کوه هنگامه آرای گیرودار شدند.(۱)

آن طایفه را چون پای توانایی به سنگ آمده بود، مانند سیل از فرازکوه آهنگ نشیب نموده، سواران ایشان نیز از میان‌دره، توپخانه و اثاثیه خود راگذاشته، در کمال خذلان و خواری از روی شرمساری به جانب اشرف که در ورامین می‌بود، فراری و جمعی کثیر به بیغولهٔ فنا متواری شدند»

در حالیکه حاجیخان از جناح جنوبی ایوان کی و منصوربگ از جناح شمالی با حملات کوبندهٔ خود افغانها را زیر ضربات کوبنده و سخت قرار داده و مرد و مرکب را بر روی هم میریختند.

اشرف، بعد از ملاحظهٔ این حال، توپ قلعه کوب (سنگینی را) که از اصفهان همراه آورده و قبل بر این، در ورامین گذاشته بود، در همانجا شکسته (که به تصرف نادر در نیاید و) توسن گریز را به جانب اصفهان مهمیز داده، و چون حکومت قزوین در آن اوان از جانب اشرف به سیدال اختصاص داشت، وکوچ و اتباع او با ولد او و جمعی از افاغنه در قزوین میبودند، لذا سیدال خواست که خود را به قزوین رساند، بنابراین حسینقلی خان (کُرد زنگنه حاکم گیلانات چنانکه گفته شد) و اوغورلوخان پیش از وقت به امر والا مأمور به سمت ساوجبلاغ (قزوین و زنجان) و تسخیر قزوین بودند (راه قزوین را بر سیدال و افغانها گرفتند) سیدال راه ورود به قزوین را مسدود یافته، خایب و خاسر بازگشت و به اشرف پیوست. ولدان او با افاغنهٔ (قزوین) رخت تحصن به نارین قلعهٔ قزوین کشیده، با مأمورین بنا را بر استمهال (مهلت خواستن) و دفع الوقت گذاشتند. اشرف (نیز از ورامین به اصفهان فرار کرده) به جهت تجدید و تهیه و تدارک وارد اصفهان (شده) و اولاً امر بر

۱- در جنگهایی که درکوهستان و دره هایی مانند درهٔ خوار یا درهٔ لاهور برسرراه هندوستان روی میداد، فلاخن اندازان کرد، فلاخنها را به کار میگرفتند و با هر سنگی که از فلاخن آنها رها میشد، یکنفر از دشمن یا از اسبهایشان برزمین می‌غلتید. کُردها در فلاخن اندازی مهارت عجیبی داستند و گرگهای بیابان را با فلاخن از پا در می‌آوردند.

قتل عام سکنهٔ بی گناه اصفهان داده، سه هزار کس متجاوز از علماء و معارف و سایر رجال را از دم تیغ تیز گذرانید، چون بیم داشت که با نزدیک شدن سپاه نادر به اصفهان آنها در شهر قیام کرده و شهر را به نادر بسپارند.

یکی از بدبختی‌های افغانها این بود که بخاطر بدرفتاری و وحشی‌گری و قتل و کشتار و ظلم‌هایی که در مدت هفت سال بر مردم ایران روا داشته بودند، در هیچ جا مورد احترام و محبت ایرانیها نبودند، بلکه در هر شهر و روستا ایرانیها پس از شنیدن خبر پیروزی نادر، با افغانها درگیر میشدند، یا خود به کشتن آنها اقدام می‌نمودند، و یا از دادن آذوقه و سرباز به آنها خودداری میکردند. تازه کسانی هم که به عنوان سرباز و افسر وارد ارتش اشرف شده بودند، یا به نادر می‌پیوستند و یا با فرار خود روحیهٔ سپاهیان افغان را خراب کرده و موجبات شکست و فرار آنها را فراهم می‌ساختند. بنابراین اشرف امیدی به حمایت مردم ایران نداشت و تمام پل‌های پشت سر خود را ویران شده میدید و چاره‌ای جز انتقامگیری از مردم کوچه و بازار نداشت.

نادر پس از اینکه توپخانه و غنایم بسیاری که از افغانها در جلگه‌های خوار و ورامین به تصرف در آورد، آنچه خواربار و لباس و چیزهای مصرفی بود، همه را یک جا جمع کرده و آتش زد، تا ارتش او از آن اشیاء آلوده استفاده نکنند و بیماری اسهال و طاعون و وبا در اردو به وجود نیاید. نادر سپس وارد تهران شد و شاه تهماسب را در آنجا مستقر ساخت.

جنگ مورچه خورت اصفهان و فرار افغانها و ورود شاه به پایتخت

اشرف پس از اینکه از ورامین به تهران و از آنجا به سرعت به اصفهان گریخت، امیدوار بود بتواند نیروهایی جمع آوری نموده و راه را دوباره بر نادر بسته و مانع ورود او به اصفهان شود. امّا این تلاشها بیفایده بود، زیرا هیچ ایرانی حاضر نبود وارد سپاه او بشود. بویژه که همه روزه خبر پیروزیهای نادر یک کلاغ چهل کلاغ میشد و با آب و تاب خاص و بر شمردن معجزات بیشمار از نادر از روستایی به روستایی و از شهری به شهری به سرعت انتقال می‌یافت و مردم را به جشن و شادی و پایکوبی وامیداشت و همه جا صحبت از آزادی ایران هشت سال در اشغال افغان بود. بنابراین نه تنها کسی به اشرف نپیوست، بلکه بیشتر نیروهای افغان هم یا در دو سه جنگ با نادر کشته شده بودند، یا زحمی و آواره و فراری در کوه و بیابانها سرگردان گشته و هر کسی به فکر نجات خود بود که چگونه از ایران فرار کند و خود را به افغانستان برساند. از آنجا که افغانها در میان ایرانیان شناخته میشدند و فاصلهٔ نواحی مرکزی ایران تا افغانستان هم بسیار دور بود، آنها هیچگونه امیدی به نجات خود و زن و فرزندانشان نداشته و در ناامیدی به سر می‌بردند و چون در اوج قدرت و پیروزی خود حساب این روزها را نکرده و هیچکس از ایرانیان را برای خود نگه نداشته و پل‌های دوستی و فرهنگی را ویران کرده بودند، ترس و وحشت عجیبی آنها را فراگرفته و آشکار و پنهان بر محمود غلزایی و اشرف که مسبب ورود آنها به ایران و این گرفتاریها شده بودند، لعنت و نفرین میکردند.

در همین روزها بود که اسلام خان حاکم تهران تعداد زیادی از مردم تهران را به اتهام، برپا کردن مجالس شادی به سبب شنیدن خبرهای پیروزی نادر، به قتل رساند و خانه‌های آنها را غارت کرد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که نادر در جنگ سردرهٔ خوار که روز ۲۱ ربیع الاول به پایان رسید، تا روز ۲۲ به دفن کشته‌های خود و جمع آوری و تقسیم غنایم و سازماندهی دوباره ارتش پرداخت و آنگاه بهمراه شاه تهماسب وارد تهران شد.

نادر میدانست که مهمترین جنگ او با اشرف در نزدیکی اصفهان روی خواهد داد.

این بود که شاه را علیرغم اصرار و پافشاری او در تهران گذاشت و به او گفت که اگر در جنگ آینده خدا نخواسته به من یا سپاه من گزندی برسد، دشمن نمی‌تواند به زودی بر تو دست یابد، و شما آن وقت می‌توانید با پناه گرفتن در کوهستانهای شمالی تهران و جمع آوری نیرو از خراسان و مازندران و گیلان به مبارزات آزادیبخش خود علیه افغانها ادامه دهید. و اگر ما هم در جنگ پیروز شدیم بیدرنگ پیکی را گسیل میدارم که شما به سرعت راهی اصفهان شوید.

شاه خواه ناخواه با پیشنهاد نادر موافقت کرد، و با ده هزار نفر جنگجوی محافظ خود در تهران توقف نمود.(۱)

نادر سپس از تهران حرکت کرد و از راه قم و نطنز در حالیکه نجف سلطان قراچورلو محمد بیگ کرد مروی در پیشاپیش سپاه او حرکت میکردند، راهی اصفهان شد. زیرا جاسوسان خبر آماده شدن اشرف در مورچه خورت را به اطلاع او رسانده بودند.

میرزا مهدی خان می‌گوید: اشرف پس از ورود به اصفهان به جمع آوری نیرو پرداخت و نامه‌ای نیز به فرمانده سپاه عثمانی که در همدان مستقر بود فرستاد و از او کمک خواست. احمد پاشا سردار عثمانی چند تن از سرداران خود را با تعدادی از سپاهیانش به یاری او فرستاد. اشرف با دل گرمی از ترکان عثمانی، آنها را برداشته و به مورچه خورت آمد تا جلو نادر را بگیرد. نادر هم از نطنز به سوی مورچه خورت پیشروی کرد و در آنجا در باغ میرمیران که دو فرسنگ با اشرف فاصله داشت، فرود آمد.

«نخست فوجی از اکراد قواچورلو که به قراولی طلیعهٔ نصرت اثر مأمور بودند، به مقدمهٔ افغان ملاقی، و شاهد مشکین کلالهٔ تیغ و سنان به پرکردن پیمانهٔ عمر دلیران ساقی گشته، اول کار راچون آخر کار بدمستان ساختند، و به یک گردش میدان، سر خصمین از بادهٔ ناب آب شمشیر تابناک گرم شده، چهارصد تن از ایشان به خاک افتادند»(۲)

کُردها در این حملهٔ جانانه تعداد زیادی از افغانها را هم به اسارت گرفته و به حضور

۱- نامه‌های شگفت‌انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه.

دکتر بهرام فره وشی ـ ص ۱۱۹

۲- میرزا مهدی خان ـ ۱۰۳

آوردند که سازمان اطلاعاتی نادر آنها را زیر شکنجه به حرف آورد و نادر دریافت که در این جنگ ترکهای عثمانی هم دوش به دوش افغانها وارد عمل شده‌اند.

این جنگ روز ۲۰ ربیع الثانی ۱۱۴۲ برابر ۱۳ نوامبر ۱۷۲۹ (۲۲ آبان ۱۱۰۸) در ساعت ۸ صبح روی داد.(۱)

از این جنگ قراچورلوها که روز بیستم شروع شده بود و تا روز ۲۲ که جنگ اصلی نادر با اشرف آغاز گشت، همه روزه درگیری بین دو سپاه به وقوع می‌پیوست که روز ۲۲ ربیع الثانی بکلی نیروی اشرف در هم شکست و به سوی اصفهان فراری شد و بسیاری اسیر و غنیمت از خود به جاگذاشت که نادر تمام آنها را از نظر بهداشتی آتش زد و اجازهٔ استفاده از آنها به سپاهیان خود نداد. زیرا آلوده و کثیف بودند. اسیران ترک را هم که به چنگ ایرانیان گرفتار آمده بودند، مورد عفو قرار داد و به اردوی روم باز پس فرستاد و به احمد پاشا سردار ترک پیغام داد که خود را درگیر جنگ او با افغانها نکنند.

میسیونرهای مذهبی ژزوئیت که خود ناظر فرار اشرف و وقایع اصفهان بوده‌اند، گزارش داده‌اند که:

یاغیان یعنی افغانها به زودی پا به فرار گذاشتند و به سوی اصفهان گریختند و فراریانی که شتاب بیشتر داشتند، در ساعت سه بعد از ظهر به اصفهان رسیدند و در همه جا شایع کردند که ایرانیها شکست خورده‌اند. اما ساعتی بعد با شنیدن صدای فریادها و التماس زنان و کودکان که از قلعه و قصر شنیده میشد، مردم شهر از اشتباه بیرون آمدند و فهمیدند که کار افغانها تمام شده و روز مرگشان فرا رسیده است.

اشرف که به خاطر حفظ احترام (و شأن پادشاهی) خود در گریختن (از مورچه خورت) شتاب نکرده بود، در موقع شب به قصر وارد شد. خبر این شکست (افغانها) به زودی در شهر گسترش یافت، و آنها منتظر قتل عامی بودند که این وحشیان، مردم را بدان تهدید کرده بودند. از این رو مردم هرگونه احتیاط لازم را برای فرار از خشم آنها بجا می‌آوردند. ولی این وحشیان را چنان ترسی فراگرفته بود، که در آن وقت به چیزی جز رهایی خود نمی‌اندیشیدند.

۱- نامه‌های شگفت‌انگیز... ـ ص ۱۱۹

آرامش و سکوتی که از موقع رسیدن اشرف جانشین هیاهو و غوغا شده بود، همه را متعجب کرد، و هنگامی که در موقع طلوع صبح خبر فرار آنها منتشر گشت، مردم متعجب‌تر شدند. امّا هیچکس جرأت بیرون آمدن از پناهگاه خود را نداشت.

هنگامی که چند زن از جاهای مختلف برای کسب خبر به قصر فرستاده شده بودند، با اثاثیه‌ای که از منزل‌های خالی از سکنه به غارت برداشته و باز آمدند مردم پایتخت فهمیدند که چه خبر است و افغانها شهر را گذاشته و فرار کرده‌اند. به زودی دیگران نیز به چپاول کاخها رفتند. در مدت دو ساعت تمام کوچه‌ها پر از جمعیت شد که میرفتند و می‌آمدند و می‌آوردند و هر کس آنچه راکه برداشته بود، از قبیل قالی، بالش، اثاث خانه، ظروف، سلاح، مواشی و خرده ریزهایی از همه نوع، با خود می‌برد.

همه چیز رها شده بود، و هر کس هر چه میخواست غارت میکرد. ولی فقط آن کس که زورمندتر و قوی‌تر بود، آنها را با خود می‌برد. زیرا مردم اشیاء (غارتی) را از هم می‌ربودند و بهترین غنایم راکسانیکه قوی‌تر بودند، می‌گرفتند. حتی یک نگهبان هم نبود که بتواند از این هرج و مرج جلوگیری کند.

غارت اشیاء دو روز و نیم طول کشید. یعنی تا وقتی که ژنرال ایرانی نادر فرا رسید و سربازان را به قصر فرستاد، تا غارتگران را بیرون کنند و مردم را متفرق سازند. چنان شد که خوراکیهایی که افغانها در مخزن‌ها پنهان کرده بودند، در خیابانهای قصر و اطراف پراکنده شد. بطوری که انسان نمی‌توانست قدمی بردارد، بی آنکه از روی توده‌های برنج و گندم و جو نگذرد. از غلامانی که از دست یاغیان گریخته بودند، شنیده شد که افغانها پانزده فرسنگ بدون توقف تاختند و این مسافت بعلاوهٔ ده فرسنگ که از میدان جنگ تا به اصفهان گریخته بودند، برای فراریان که با خانواده خود می‌گریختند (یعنی ۲۵ فرسنگ) مسافت قابل توجهی بود. آنها ابتدا راه کرمان را پیش گرفتند. ولی چون خبردار شدند که معبرها بسته شده است، به طرف شیراز برگشتند و در آنجا به هر ایرانی که رسیدند، او را به قتل رساندند.

اشرف خانوادهٔ خود و خانوادهٔ محمود (افغان) را با سیصد شتر که بار آنها طلا و نقره و اثاث گرانبهای کاخ شاهی بود به همراه برد. وی همچنین تمام شاهزاده خانم‌های خاندان سلطنتی را به استثنای مادر شاه تهماسب که وی را نمی شناختند ،با خود برد.

مادر شاه تهماسب (که زن فرزانه و هوشمندی بود) در هنگام سلطنت یاغیان در سرای، کار خدمتکاران را پیش گرفته (و لباس خدمتکاران را پوشیده) بود و دیگر زنان و خواجگان هیچگاه این راز را آشکار نکردند و این یک نمونهٔ کمیابی از وفاداری و دلیل نمایانی است بر امیدی که (در مدت هشت سال) آنها در قلب خود برای یک انقلاب نزدیک می‌پروریدند.

می‌گویند که گریز آن جبار (اشرف افغان) چنان موجب شادی این شاهزاده خانم گردید که مدت سه روز مانند دیوانگان شده بود و به حال عادی بازنگشت، مگر وقتی که پسر عزیز خود را (که حالا شاه شده و وارد اصفهان گشته بود) و او و همهٔ کشور برایش بارها لرزیده بودند، دید و در آغوش کشید. (و شاه با دیدن مادر خود در لباس خدمتکاران او را شناخت و در آغوش کشید و بربدبختی که در طول هفت، هشت سال بر این خاندان بزرگ رفته بود، بسیار گریست).

در شهر تعداد زیادی افغان و یا غلامان آنها بازمانده بودند. اینان که نتوانسته بودند با فراریان بگریزند در خانه‌های دوستان یا متحدان خود پنهان شده بودند. ولی مرگی که کوشش کرده بودند از آن بگریزند، گریبان آنها را گرفت. آنها را از همه جا بیرون کشیدند و به هیچیک نبخشودند، مگر به چند نفری که در میان آنها از احترام برخوردار بودند (و مردم آزاری نکرده بودند) و گزارشهای خوب نسبت به آنها داده میشد.

کوچه‌ها همه از جسدهای این یاغیان بدبخت (که ما شاهد آن بودیم) پر شده بود به همانگونه که آنها سابقاً با مردم این شهر بزرگ رفتار کرده بودند. قبر محمود که (اصفهان را تصرف کرده بود) افغانها با توجه بسیار در محوطه‌ای در بالای پل شیراز ساخته بودند، و آنرا مانند یک محل مقدس محترم میداشتند، ویران شد و بجای آن مستراح ساختند. مردم از حس انتقامجویی چنان به هیجان آمده بودند که این ساختمان (آرامگاه محمود) را که در مدت چند ماه بیش از هزار نفر در ساختن آن کار کرده بودند، در مدت دو ساعت آجری بر(روی) آجری باقی نماند.

شاه که نخواسته بود ناظر و شاهد این افراط کاریها باشد، در روز نهم دسامبر (۱۸ آذر ۱۱۰۸) به اصفهان رسید. ورود او به اصفهان (در حالیکه نادر سردار فاتح او در پشت سرش اسب میراند) همانند جنگاوران (فاتح) بود. وی از گز، که روستایی است در دو

فرسنگ و نیمی اصفهان، در پیشاپیش سپاهیان ذخیرهٔ خود به راه افتاد و تا موقعی که تهماسبقلی خان (نادر) را ملاقات کرد، آنها را به روش جنگی رهبری میکرد.

تهماسبقلی خان (نادر) با بیست هزار نفر سپاهی در یک فرسنگی شهر به استقبال شاه رفت. دو سپاه پیش از آنکه به یکدیگر برسند چندین حرکت و مانورهای مختلف (و تیراندازی هوایی و اسبدوانی) انجام دادند. همین که بیکدیگر نزدیک شدند، تهماسبقلی خان (نادر) از اسب پیاده شد و به سوی شاه دوید، تا او را از پیاده شدن باز دارد. اما شاه بالطف و محبت گفت: بگذار پیاده شوم. من نذر کرده‌ام که در نخستین باری که تو را بعد از بیرون کردن دشمنانم از پایتخت می‌بینم هفت قدم به سوی تو بردارم.

او از اسب به زیر آمد. چندین قدم راه رفت و قهوه خورد و پس از آن سوار بر اسب شدند و به راه خود به سوی شهر ادامه دادند. گروه لشکریان رژه رفتند ولی نه با نظم و سامانی که در اروپا دیده میشود. بلکه با شتاب و انباشته بر روی هم . با این حال فاصلهٔ قابل ملاحظه‌ای باقی گذاشتند که در آن شاه تنها راه می‌پیمود و شاطران یعنی خدمتکارانش پیشاپیش او میرفتند.

تهماسبقلی خان (نادر) با دوازده قدم فاصله به دنبال او میرفت و بقیه توده‌ای در هم از سربازان بودند که هر قدر می‌توانستند بیکدیگر فشار می‌آوردند.

همهٔ مردم از مرد و زن و کودک به استقبال شاه آمده و اشک شوق می‌افشاندند و در معبر شاه ایستاده بودند. کوچه‌ها از دروازهٔ توقچی تا داخل، بنا برسنت کهن (ایرانیان) پوشیده از قطعات پارچه‌های (رنگین بود که زیر پای شاه فرش کرده بودند) که به محض اینکه شاه میگذشت سربازان آنها را جمع میکردند. در همه جا چیزی جز صدای هلهله و فریاد و شادی شنیده نمیشد.(۱)

۱- نامه‌های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی .... ترجمه دکتر بهرام فره‌وشی - ص ۱۲۲

جلوس شاه تهماسب بر تخت شاهنشاهی صفوی

میرزا مهدی خان آورده است: پس از اینکه نادر اصفهان را گرفت، پیکی سریع برای گرفتن مژدگانی از شاه تهماسِب روانه‌ی تهران ساخت و شاه عازم اصفهان گردید. نادر کاخهای غارت شده را دوباره تزیین و فرش نمود و زمینه‌ی استقبال و پذیرایی از شاه را در اصفهان که مردم برای آن لحظه شماری میکردند، آماده نمود و خود به خارج شهر به استقبال شاه رفت و در محلی موسوم به باجگاه خمیه و خرگاه برافراشت و چشم به راه رسیدن شاه ماند.

شاه پس از اینکه به باجگاه رسید و در چادر نادر فرود آمد، در نخستین فرصت نادر طبق نقشه‌ای که در سر داشت، از شاه خواهش کرد که چون پایتخت صفوی از دشمنان پاکسازی و مردم در انتظار ورود پادشاه هستند و دیگر نیازی به معطل ماندن لشکر خراسان در این دیار نیست و مرزهای ناآرام خراسان همه روزه از سوی ازبکان و ترکمانان و افغانان مورد تاخت و تاز و چپاول است، اجازه فرمایند که از اینجا به خراسان باز گردند. زیرا نادر خوب میدانست نه شاه و نه اطرافیان او هیچکدام بدون وجود او قادر به دفاع از خود نیستند و باید به این نکته عملاً اعتراف کرده و تعهد بسپارند که بار دیگر گروهی بادمجان دور قاب چین همچون زمان شاه سلطان حسین دور و بر پادشاه را احاطه نکنند و در بیت المال اسراف و دست درازی به نفع شخصی خود ننمایند و رشوه خواری و پارتی بازی و بساط ریاکاری و فساد را نگسترانند. بنابراین باید امور دربار زیرنظر کارگزاران نادر اداره شود.

در غیر اینصورت نادر به خراسان باز خواهد گشت. زیرا او طبق قول و وعده‌ای که به شاه داده بود که او را بر تخت شاهی بنشاند، اکنون عمل کرده و هیچ تعهد دیگری بر گردن نداشت.

شاه تهماسب بسیار مایل بود از شّر این قلدر شدیدالعمل خلاص شود و با خیال راحت با پری رویان و می گساران به عیش و نوش بپردازد. اما وقتی به پیشنهاد سپهسالار گوش فرا داد و در آن تأمل نمود، دریافت که با رفتن نادر و سپاه خراسان دوباره همه چیز

به حال اول برمیگردد و اشرف از بین راه بازگشته و به حساب او میرسد. این بود که پاسخ مثبت به نادر نداد و در مقابل اصرار و پافشاری نادر گفت:

این موضوع را باید با سران سپاه خراسان در میان بگذاریم. روز دیگر که بزرگان خراسان حضور یافتند و شاه پیشنهاد نادر را مطرح کرد همگی متفق القول گفتند:

هر چه سپهسالار فرماید، آن درست است فرمان، فرمان شاهقلی است نه شاه تهماسب زیرا: « جناب نادری تأیید یافته‌ی رب العزّت‌اند» و تا پای همت را به میان گذاشته‌اند دست سرکشان و گردن فرازان کوتاه گشته ... در صورتی به عرض این مطلب توانیم پرداخت که آن حضرت فریداً مدار الیه کارخانه‌ی سلطنت بوده راه دخل غیر مسدود گردد و این خود منافی سلیقه‌ی پادشاه است و عنقریب ارباب غرض در محفل دولت بار و در مهمات ملکی اقتدار یافته مانع پیشرفت امور و باعث بدنامی آن حضرت در پیش نزدیک و دور خواهد بود. همان بهتر که پادشاه خراسانیان را معاف و دیگران را متکفل در کار جهان مطاف سازند»(۱)

چنانچه ملاحظه میفرمائید گفتار خراسانیها دو پهلو است. مجلس گفتگو از ظهر تا عصر ادامه یافت و چون شاه در برابر پافشاری نادر و خراسانیها قرار گرفت و به بازگشت آنان اندیشید، سخت عصبانی شده و از جابرخاست و عمامه و افسر پادشاهی را از سر خود برداشته و بر زمین زد و گفت:

«با رفتن شما چگونه ارکان سلطنت قوام خواهد یافت؟ من نیز چنین سلطنتی را از شما که پشتیبان اصلی بوده‌اید نمی‌پذیرم و از آن درمیگذرم»

خراسانیها که چنین دیدند همگی روی برگردانده و به نادر نگریستند. نادر که با این تاکتیک خود به اصطلاح گربه را دم حجله کشته و به شاه فهمانده بود که بدون وجود او قادر به اداره دربار و امور دولت و سلطنت نیست از در عذر خواهی درآمد و گفت:

« حال که پادشاه به رفتن ما رضایت نمی‌دهند و اجازه نمی‌فرمایند ما بندگان نیز وظیفه ی خود را در جان نثاری میدانیم و در خدمتگزاری حاضریم»

شاه نیز متقابلاً قول داد که هیچ کاری را خود سرانه و بدون صوابدید نادر انجام ندهد. او را در تمام کارهای مملکتی آزاد و مختار بگذارد که نادر هم همین را

۱- میرزا مهدی خان ـ جهانگشای نادری ـ ص ۱۰۸

می‌خواست. زیرا او به خوبی میدانست به محض اینکه شاه بر تخت شاهنشاهی بنشیند، باز همان آش و همان کاسه خواهد شد و کاسه لیسان و چاپلوسان و دستمال به دستان و بادنجان دور قاب چینان که همواره در هر زمان و مکان و سیستمی افراد پاک و مخلص را کنار زده و منافع شخصی خود را بر منافع ملی و دیگران ترجیح میدهند، ذهن شاه را دگرگون ساخته و تمام رنج و زحمات آنها را بر باد میدهند و احیاناً اسباب نابودی او را هم فراهم میسازند. زیرا که شاه تهماسب آدمی دهن بین و دمدمی مزاج و راحت طلب بود و خیلی هم خوشش از قیافه‌ی خشونت آمیز نادر و سخت‌گیریهای او نمی‌آمد. اما اکنون مجبور بود چند صباحی وجود او را بهرگونه هست تحمل کند تا ریشه گرفته و پایدار شود.

امّا نادر با آن همه زحمتی که چندین سال در این راه کشیده و شاه آواره را بر تخت سلطنت نشانده بود، حق داشت جایگاه و موقعیت خویش را در این کشاکش قدرت بشناسد و از حقوق سربازان و افسران و یاران خود و از خون ریخته شده‌ی هزاران نفر خراسانی دفاع و جایگاه آنان راکه در این راه از جان و مال و آبرو مایه گذاشته و شاه را بر تخت نشانده بودند مشخص نماید. در این اردوگاه پیش از ورود به شهر اصفهان بود که خبر رسید سفیری که نادر از دامغان برای سفارت عثمانی فرستاده بود، در تبریز درگذشته است.

از این رو در اینجا رضاقلیخان شاملو مأمور سفارت روم شد[1] که هم خبر جلوس شاه تهماسب را به تخت موروثی نیاکان به آگاهی سلطان احمد امپراتور عثمانی برساند و هم از آنها بخواهد که شهرهای غربی ایران را که تا همدان اشغال کرده بودند تخلیه نمایند. حکام ولایات هویزه و کوه گیلویه و بختیاری و نواحی تابعه هم از اینجا تعیین شده و روانه گشتند، به حسینقلی خان کرد زنگنه هم که مامور قزوین بود فرمان داده شد به سوی فراهان و گلپایگان رفته از دور و نزدیک مراقب احوال ترکان عثمانی بوده و رفتار آنها را گزارش دهد.

روز دیگر که برابر با هشتم جمادی الاولی ۱۱۴۲ بود، یعنی ۱۳ روز پس از ورود

۱- در مورد این سفیران در جای خود سخن خواهیم گفت.

فیروزمندانه‌ی نادر، شاه تهماسب در میان استقبال پرشور مردم وارد اصفهان شد و پس از هشت سال قدم در کاخی گذاشت که روزی از آنجا به خواری فرار کرده و عزیزان خود را در آنجا در چنگال دشمن و گرگهای خون آشام رها کرده بود که بعداً همگی کشتار شدند. نادر ۴۵ روز در اصفهان به رفع خستگی و رتق و فتق امور شهر و سپاهیان پرداخت و آنگاه سراپرده و خیمه در بیرون شهر برافراشت و عزم قلع و قمع اشرف را نمود که در شیراز سنگر گرفته و آماده‌ی جنگ بود.

نادر روز سوم جمادی الثانی ۱۱۴۲ شهر اصفهان را به سوی شیراز ترک گفت و از راه ابرقو و مشهد ما در سلیمان عازم آن دیار شد. امّا پیامی برای شاه فرستاد که اندکی هم به فکر او باشد. به قول محمد کاظم :

« چون غازیان ظفر بنیان از اصل اصفهان خروج به خارج قلعه نمودند نادر صاحبقران میرابوالقاسم کاشی را به حضور خواسته فرمود که : به خدمت اقدس رفته عرض نما که وعده‌ای که به این غلام در نواحی مهاندوست نموده بود شاید به عمل بیاورد. چون مشارالیه وارد حضور اقدس (شاهی) گردیده پیغام آن حضرت را عرض نمود.[1] آن خسرو والاشأن قبول فرموده همشیره مکرمهٔ بزرگ خود را که در عقد محمود افغان بود، به حباله ازدواج نادر صاحبقران درآورد و همشیره کوچک دیگری داشت در سن ۱۳ سالگی که احدی تصرف ننموده بود، آنرا هم به عقد رضاقلی میرزا فرزند ارشد نواب صاحبقران درآورد، و امیر صاحبقران چون عازم سفر خیر اثر بود، بانوان حرم مذکور را با عمه و عمه‌زاده‌های شاه کامکار روانه خراسان نمود»[2]

از آن طرف اشرف با گردآوردن نیروهایی از اعراب و جماعت سیمقانی و باقی عشایر فارس و بنادر خود را برای رویارویی با نادر در زرقان آماده میکرد. نادر روز دوازدهم جمادی الثانی حاجی خان حمزکانلو را مامور به حرکت ایذایی افغانها کرد و جنگ خونین به راه انداخت که سرانجام به فرار اشرف منجرِ گشت.

۱- محمد کاظم - ج ۱ ص ۱۲۱ میرزا مهدی خان - ص ۱۰۹

۲- البته شاه قول ازدواج با گوهرشاد خواهر خود را به نادر داده بود که او را اشرف با خود از اصفهان برده بود. این خواهرشاه که همسر نادرشاه شد، راضیه بیگم نام داشت. نام همسر رضاقلی میرزا فاطمه‌بیگم بود.

محمد کاظم در مورد جنگ خونین زرقان که هر دو سپاه با قدرت تمام می‌جنگیدند از رشادتهای علیقلی‌بگ کرد شروانلو[۱] و امیراصلان خان قرقلو[۲] و محمدبیگ کُرد ماموبانلو مروی[۳] و دیگر کُردان قراچورلو نام برده و گفته است:

«چون سپاه افغان چنان فوج فوج به میدان می‌آمدند و دلیری می‌نمودند نادر صاحبقران نیز غازیان افشار و مروی و قراچورلو را تحریک میدان نمودند. آن دو لشکر قیامت اثر کارزای نمودند که زبان از وصف آن عاجز است. سرداران افغان در این جنگ زبردست خان و سیدال خان بودند»

دو لشکر دو دریای آتش فشان	به شمشیر و نیزه به تیر و کمان
بریدند و بستند در آن رزمگاه	سر سرکشان و تن کینه خواه ...
ز خون یلان سیل ها شد روان	بساط زمین شد گل ارغوان[۴]

در این بین نادر خود را به پرچمدار افغان رسانیده و با یک ضربه شمشیر پرچم و پرچمدار را چهار پاره کرد و باقی رو به گریز نهادند.

سرجان ملکم آورده است که:

در وسط زمستان بود که نادر در حرکت آمد و به جهت سختی سرما و عدم آذوقه دشواریها و تکالیف بسیار به سپاهیان وی رسید. به سبب اینکه اشرف آبادیهای عرض راه را ویران ساخته بود ... افغانان شکسته خاطر که در حوالی استخر اجتماع کرده بودند در حمله‌ی اول پراکنده شده به جانب شیراز گریختند. اشرف چون در شیراز داخل شد، پیغام فرستاد که عورات و اسباب و خزاین سلطنت را تسلیم خواهد کرد. مشروط بر

۱- شروانلو یا شرانلوها اکنون در روستاهای شمال قوچان بویژه کلاته شاه محمد (حاج نصیر کنونی) اسکان گرفته‌اند. آنها تا سال ۱۳۵۰ از مهمترین عشایر کرد خراسان و مردمی تنومند و پرتلاش و شیک پوش بودند که به مرور اسکان گرفتند.

۲- قرقلو یا قرکلو (با کاف کرمانجی) از کردهای شادلو هستند و در روستاهای بیدک و لنگر بجنورد اسکان دارند.

۳- ماموبانلو اصل قراچورلو است که در مرو و درگز و بجنورد اسکان داشتند.

۴- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ ص ۱۲۲

اینکه نادر افغانان را راه دهد که با عیال و اسباب و اسلحه‌ی خود به قندهار روند.

میرزا مهدی‌خان این فرستادگان را که بزرگترین امراء و ارکان دولت اشرف بودند[۱] نام برده که میاصدیق، ملا زعفران و سیدال خان بودند و در زرقان به حضور نادر رسیدند و تقاضای صلح کردند.

نادر در پاسخ آنها گفت: افغانها باید تمام اسرای ایرانی چه نزدیکان شاه و چه دیگران را بدون قید و شرط آزاد کنند و اشرف را دست بسته آورده و تسلیم بدارند تا به قصاص خون شاه سلطان حسین و دیگر جنایاتی که مرتکب شده به کیفر برسد.

دیگر سران افغان نیز در ارتش ایران به فراخور حال مشغول خدمت گردند و مانند دیگر رعایای ایران به کار و کوشش و گذران ادامه دهند. در غیر اینصورت باید متوجه عواقب اعمال زشت گذشته‌ی خود باشند.

فرستادگان به شیراز بازگشتند و آنچه شنیده بودند به اشرف باز گفتند. امّا از تسلیم داشتن اشرف چیزی به او نگفتند. از این رو با موافقت اشرف روز دیگر میاصدیق و ملازغفران در حالیکه مهد علیا (راضیه بیگم خواهر بزرگ شاه تهماسب که زن محمود افغان و ملکه ایران) را بر عماری سوار کرده بودند محمل کشان از شیراز به زرقان رسیدند و مهد علیا را تحویل داده و روز دیگر به شیراز رفتند که اشرف را دستگیر کرده و به حضور نادر بیاورند.

امّا سیدال در غیاب ملازغفران ذهن اشرف را دگرگون ساخته و او را از پیشنهاد نادر مبنی بر تسلیم شدن او آگاه کرده بود. زیرا روزی که سیدال به اردوی ایران آمده بود از ایرانیها شنید که پسر او که در قزوین در محاصره‌ی حسینقلی خان زنگنه و اوغورلوخان زیاد اوغلی قاجار قرار گرفته بود توانسته بود در یکی از شبها از قلعه خارج شده و خود را به داخل ارتش روس که بین قزوین و گیلان در حدود رودبار مستقر بود انداخته و جان سالم به در برد. پس سیدال به نجات فرزندش اطمینان یافتهَ و حالا راضی به صلح نبود و

۱- اغلب سپاهیان محمود و اشرف از افاغنه پشتو قندهار بودند که مردمی بی‌باک و یکدنده‌اند. اخیراً نیز مرکز شورش ملاعمر رهبر طالبان و نیروهای القاعده بود، که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر به فرمان بوش رئیس جمهور آمریکا سرکوب و نابود شدند.

اشرف را وادار به جنگ و گریز می‌نمود.

سرجان ملکم می‌گوید: (هنوز گفتگو به پایان نرسیده بود که اشرف با دویست نفر از یاران خود گریخت و گریز وی موجب تفرقه‌ی سایرین گشت)

شیخ محمد علی حزین که در آن جا حضور داشته در باب گریز و تباهی حال افاغنه نوشته است: اجمالاً اینکه لشکر افغان زیاده بر بیست هزار نفر بودند و این جمعیت متفرق گشته هر جوقی از ایشان به متابعت یکی از امرای افغان به راهی در رفتند. ایرانیان ایشان را تعاقب کردند و در عرض راه اسبان و شتران مرده بود که به نظر می آمد. همچنین نعش مردان سالخورده و زنان و اطفال افاغنه زیر دست و پای اسبان ریخته بود. معلوم میشود که چون میدیدند که نمی‌توانند بطور گریز اینها را همراه ببرند با دست خود ایشان را کشته بودند که به چنگ دشمن نیفتند.[۱]

میرزا مهدی خان در این رابطه می‌گوید:

«اشرف نیز (بهنگام گریز) از اصفهان از اهل حرم به بردن دو نفر (از زنان) شاهزاده‌ها اکتفا کرده، اسماعیل و ابراهیم ولدان محمود افغان را با سه نفر از اولاد بنی اعمام و سیزده نفر از اناث که زنان و دختران و همشیره‌های او و میرویس و محمود بودند فرصت بردن نیافته در شیراز گذاشته خواجه‌ی دیو صورتی را برای قتل آن جماعت پریوش تعیین و خود تکاور گریز را به جانب قندهار مهمیز زده و خواجه‌ی مزبور همانقدر فرصت یافته بود که دو نفر از زوجات اشرف را که یکی خواهر محمود بود به قتل رسانیده، ام الفساد مادر محمود را زخم منکر زده نیم جان کرده بود که بعد از دخول لشکر ظفر بنیان او نیز جان به ارواح سپرد[۲]»

محمد کاظم نیز می‌افزاید:

« و در هنگام فرار نمودن اشرف شاه فوجی از جماعت قزلباش (ایران) به آن رسیدند. آن شاه والانژاد زوجه‌ای داشت که در وجاهت قرینه نداشت (برای اینکه به چنگ نادر نیفتد) از راه غیرت به قتل رسانیدند»[۳]

۱- سرجان ملکم ـ تاریخ ایران ـ ص ۲۴۶ به نقل از تاریخ حزین

۲- میرزا مهدی‌خان ـ جهانگشای نادری صفحه ۱۱۱

۳- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ صفحه ۱۲۳

جنگ سرپل فسا در شیراز و پایان کار افغانها به وسیله کردهای خراسان

بهرحال اشرف پس از شکست در جنگ شیراز، تعدادی از زنان و کودکان افغان را برای اینکه اسیر یا موجب دست و پاگیری نشوند به قتل رساند و خود با عده‌ای از جنگجویان وفادارش به سوی فسا گریزان شد. نادر و سواران زبده‌اش پس از آگاهی از فرار دشمن به دنبال آنها تاختند و:

«به نزدیک پل فسا که در سه فرسخی شیراز واقع است رسیدند. به سبب شدت ایلغار اسب غازیان از کار و مراکب از رفتار مانده شب نیز بر سر دست آمده بود. آن حضرت به انتظار رسیدن جمعیت عقب لشکر عنان باز کشیده، در نیم فرسخی پل‌فسا منزل کردند. از اتفاقات چند نفر از افشاریه و اکراد قراچورلو راکه مقدمه الجیش و از موکب نصرت کیش (نادر) نیم فرسخی در پیش بودند در سر پل فسا از عقب افغانان رسیده، اشرف اول وهله از رودخانه عبور (کرد) و پیر محمد خان مشهور به میاچو که پیر و مرشد محمود و اشرف و در میان افغان صاحب عزّ و شرف بود، با جمعی از سربازان و فدائیان افغان چون راه طریقت با او بود، محافظت راه و ضبط سر پل فسا را در ذمه‌ی خود گرفته قراولان (کرد) را به جنگ مشغول ساخت تا افاغنه با خاطر جمعی از پل بگذرند»

در این جنگ اشرف دریافت که از چنگ دلاوران خراسان جان به سلامت نمی‌برد. مگر اینکه بار دیگر زنان و کودکان باقیمانده را هم به قتل برساند. این بود که زیباترین و جوانترین زنان خود و مادرش را هم به قتل رساند و سپس بر اسب خود تازیانه زد و به سوی بنادر جنوب ایران گریخت.

کُردها چنان صحنه را بر دشمن تنگ‌تر کردند که بسیاری از آنان خود را از روی پل به میان رودخانه‌ی خروشان انداختند و جان سپردند. سه هزار نفر زن و کودک افغان و بسیاری از زنان و کودکان خاندان صفوی و بزرگان اصفهان و شیراز که اشرف برای سپر جان خود آنها را گروگان گرفته و با خود می‌برد به دست کُردها آزاد شدند. کُردهای قراچورلو و علیقلی‌بگ مین باشی کُرد شرانلو و امیر اصلان خان قرقلو در این جنگ مردانه جنگیدند و دشمن را مغلوب و متواری و برخی را اسیر نمودند که یکی هم سیدال خان بود و زبردست خان هم در این جنگ با یعقوب خان و محمد امین خان

اعتمادالدوله افغان کشته شدند. بدینگونه از هفتاد هزار نفر افغانی که همراه محمود به ایران تاخته بودند کسی زنده به قندهار نرسید.

از جمله اسیران یکی همان پیر محمد خان میاچو وزیر و مرشد و همه کاره‌ی اشرف بود که با گرفتن سرپل توانسبِت اشرف و بسیاری از سران افغان را فراری دهد. کردها که او را شناختند بیدرنگ با شمشیر تیز گردنش را از پیکر جدا کردند. مورخین تعداد سپاهیان کرد در جنگ پل فسا را پانصد نفر و سپاهیان افغان را پنجهزار نفر یعنی درست ده برابر ذکر کرده‌اند. از دیگر اسیران به دست آمده در این جنگ میاصدیق و ملازعفران بودند که قبلاً هم برای پیشنهاد پیمان صلح در اردوی زرقان به حضور نادر رسیده و راضیه بیگم یکی از دختران شاه سلطان حسین را تحویل نادر داده بودند. جنگجویان خراسان که یکباره با افغانها در سر پل فسا بهنگام شب دچار شده بودند و بعلت درگیری شدید نتوانسته بودند به نادر گزارش دهند، چون آنها از اتراق کردن و استراحت نادر بی‌خبر بودند و هر لحظه گمان میکردند او هم از راه میرسد. به همین جهت خبر ندادند و شخصاً جنگ را اداره کرده و به پیروزی رسیدند و خبر این پیروزی را سحرگاهان با پیکی به نادر رساندند. نادر بیدرنگ بر اسب نشسته و به سوی پل تاخت و از شدت خشم که چرا بدون اجازه او به جنگ پرداخته‌اند فرماندهان این جنگ را به شدت تنبیه کرد که آنان هرگز چنین انتظاری نداشتند و از جان خود در این جنگ مایه گذاشته بودند.

میرزا مهدی خان در توجیه این مطلب می‌گوید:

«هر چند که مأمورین خدمت شایسته کرده بودند، امّا غفلت عظیمی نمودند که حضرت ظل‌اللهی را همان وقت از این واقعه آگاه نساختند. همانا در اجل بعضی از آن طایفه تأخیری و در انتقام قهار زود و دیری مقدّر بود و در حینی که بسیاری از آن طایفه از پل گذشته بودند آن حضرت با لشکر جهان آشوب چون سیلی بی امان بر سر پل رسیده نخست چشمهای سرکرده‌ی اکراد را عبرة للناظرین به اشاره سرانگشت از حدقه بیرون آورده[1] (سپس)

۱- متأسفانه میرزا مهدی خان و دیگر نویسندگان نام این فرمانده کُردها را که نادر چشمان او را درآورده ذکر نکرده‌اند همچنین نام سرکرده‌ی افشارها را نیز ننوشته‌اند. اینگونه تنبیهات نادر موجب دلسردی فرماندهان را بعداً فراهم آورد که موجب شورش سپاهیان او گردید.

سرکرده‌ی افشار را به قطع گوش گوشمال (داده) و کس برای جمع کردن اسراء و اطفال تعیین و خود با فوجی از جیش منصور متعاقب آن گروه ایلغار و هشت نه فرسخ راه طی کرده چون افاغنه به تعجیل گذشته بودند (بآنها نرسیده) باز به شیراز عطف عنان فرمودند. ارقام قضا جریان به اطراف ممالک (ایران) اصدار یافت که از هر راه آن طایفه (افغان) عبور نمایند، سر راه بر ایشان بگیرند. از آنجا اولاد و زنان و همشیره‌های محمود و اشرف را که اسیر کردها شده بودند از راه کرمان روانه‌ی ارض اقدس (مشهد کردند) و میاصدیق و ملازعفران و باقی گرفتاران افغان را با منسوبان و اسرای خاندان خاقان مغفور (شاه سلطان حسین) که از شیراز فرصت بردن (آنها را) نیافته بودند روانه‌ی اصفهان ساختند.[۱]
از این اسراء ملازعفران که انتقام شدیدی برای خود در نظر مجسم کرده بود در سر پل رودخانه‌ی لشنی از غفلت سربازان استفاده کرده خود را در رودخانه پرتاب کرده و غرق شد[۲] و بقیه اسرای افغان که به اصفهان رسیدند به امر شاه به دست مردم سپرده شدند و به کیفر گناهان زشت خویش با کارد و خنجر تیز تکه تکه گشتند»

در همین سفر بود که نادر وقتی وارد شیراز شد، بر سر آرامگاه حضرت حافظ شیرین سخن رفت و از دیوان شعر او فالی گرفت تا آینده‌ی خویش را که نیّت کرده بود از او نظر خواهی کند که این شعر آمد:

سزد که از همه‌ی دلبران ستانی باج　　چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تو پر فتنه جمله ترکستان　　به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

نادر از این فال بسیار خوشحال شد و برای شادی روح حافظ دستور داد آشی بپزند و مردم را اطعام کنند. آنگاه فرمان داد آنچنانکه شایسته است بقعه‌های متبرکه‌ی حافظ و شاهچراغ که رو به ویرانی نهاده بود تعمیر و بازسازی نمایند. نادر زمستان را در شیراز به سر برد و از همین جا بود که علیمردان خان شاملو را به عنوان سفیر به هندوستان فرستاد و از محمد شاه گورکانی پادشاه هند خواست که فراریان افغان را که از چنگ او در رفته

۱- جهانگشای نادری - ص ۱۱۳

۲- ملازعفران بعدها هم در جنگ قندهار ظاهر می‌شود و احتمالاً میرزا مهدی خان دچار اشتباه شده است.

بودند به خاک خود راه ندهد. تا در اوّلین حمله به افغانستان حساب آنها راکف دستشان بگذارد. چون ترکان عثمانی هم رضاقلی خان شاملو سفیر ایران را معطل کرده و پاسخ درستی در مورد تخلیه‌ی نواحی غرب ایران به او نمیدادند، نادر روز ۱۷ اسفند ۱۱۰۸ خورشیدی برابر هشتم شعبانِ ۱۱۴۲ که بادام های شیراز گل کرده و درختان شکوفه داده بودند، از شیراز متوجه همدان شد و از راه دشت ارژن وکازرون به راه افتاد و در آخر ماه شعبان در منزل باشت از نواحی شولستان خیمه و خرگاه برافراشت و مراسم عید نوروز سال ۱۱۱۰ راکه برابر ۲۱ مارس ۱۷۳۰ و ۲۱ شعبان ۱۱۴۲ بود در باشت از نقاط زیبا و مراتع خوب ممسنی برگزار کرد و سران سپاه را خلعت داد و از ارتش خود سان دید و آمادگی آنها را از نظر گذرانید. در اینجا بود که سیصد دست لباس ملیله دوزی زیبا هم که به عنوان خلعت از سوی شاه برای نادر فرستاده شده بود بین امرای سپاه خود تقسیم نمود.(۱)

امّا سرجان ملکم به نقل از تاریخ حزین تألیف شیخ محمد علی حزین که خود در جنگ پل فسا حضور داشته سرنوشت افغانهای فراری راکه دویست نفرشان توانستند از چنگ کردها جان سالم به دربرند این چنین دنبال کرده است که :

اشرف برادر خود را با خزانه‌ی بسیار از طرف دریا روانه کرده بود که به بصره رفته و به وعده و رشوه حاکم آنجا را روی به خود کند (که به آنها پناهندگی بدهد) امّا در عرض راه لار جمعی از دهاقین بر وی تاخته او را کشتند و خزانه را به تصرف آوردند. چون خبر فتح این بادیه نشینان منتشر شده به گوش چند نفر اسرای ایرانی که در لار بودند رسید عرق غیرتشان به حرکت آمده بر افغانانیکه به محافظت شهر قیام می‌نمودند حمله برده همه را به قتل رسانیدند. از دست رفتن لار و شورش اهالی کرمان قطع جمیع امیدهای اشرف را نموده، عزم کرد که از راه سیستان به قندهار برود. طوایف بلوچ صفحات بلوچستان که در وقت آمدن محمود بر سر اصفهان به امید تاراج و غارت به وی مدد کرده بودند، حال بهمان خیال دگربار سر راه بر وی گرفتند از هر طرف روی نهاد راهش را بریدند. تا بالاخره بعد از آنکه از مهالک بیشمار رست، وقتی که در بیابان با دو نفر دیگر

۱- سرلشکر سردادور - ص ۳۰۱

حیران و سرگردان می‌گشت، ابراهیم خان پسر عبدالله‌خان بلوچ به وی رسیده او را شناخت و فی الفور تن او را از بار سر سبک ساخته سرش را با الماس بسیار بزرگی که با وی یافت برای شاه تهماسب فرستاد.

افاغنه اشرف را پادشاهی عاقل و دلیر و متواضع می‌ستودند. ایرانیان نیز او را بهتر از سایر افاغنه که در ایران اقتدار یافتند میدانند. برخی افغانان که از چنگ اجل امان یافتند یا در بیابانها از خستگی و گرسنگی مردند یا گرفتار شده و بطور غلام و برده به فروش رسیدند. بعضی بطرف دریا رفتند و عده‌ای به کشتی نشسته به لحسا که قصبه‌ایست مقابل جزیره بحرین فرود آمدند. لکن هنوز پا به زمین نگذاشته بودند که به حکم شیخ بنی خالد حاکم آنجا همه مقتول شدند. برخی که به سواحل مکران و سند رسیدند نیز همین گونه کارشان به انجام رسید.

شیخ محمد علی حزین که راوی نوایب و حاکی مصایب این طایفه است گوید: چند سال بعد از این مقدمه که به هند سفر کردم برادر زاده‌ی اشرف و یکی از امرای افغان را که خدادادخان نام داشت و در زمان اشرف حاکم لار بود، در مسقط دیدم که به سقایی تحصیل معاش میکردند. یکی از امرای دیگر که ستارخان نام داشت در همانجا گل کشی میکرد. این بود خاتمه‌ی امرای افاغنه‌ی ایران. قتل و اسیری تمام افغانان کیفر مصایبی که بر ایران وارد آوردند بود. در عرض هفت سال حکومت ایشان قریب چهار کرور (دو میلیون) خلق ایران تلف و بهترین ممالک آن ویران و نیکوترین عمارات آن با خاک یکسان گشت.(۱)

محمد کاظم نیز در مورد سرنوشت شوم افغانها آورده است که:

اشرف پس از فرار از ایران به بندرعباس رفت و از آنجا به بندر لنگه روانه شد. از آنجا نیز به سوی قندهار رفت و در نزدیک قندهار در روستایی به نام قم توقف نمود و جهت حسین شاه والی قندهار که پسر میرویس و برادر محمود افغان بود و با خود او نیز پسر عمو به حساب می‌آمد نامه‌ای نوشت و سیه روزی خود را شرح داد.

حسین شاه که از حال او آگاه شد، برای اینکه برای او هم موجب دردسر نشود،

۱- تاریخ ایران ـ سرجان ملکم ـ ص ۲۴۶

چندین بلوچ از جمله پسرعبدالله را مامور قتل او ساخت و نیمه شب او را به قتل رساندند.[۱] از هفتاد هزار نفر افغانی که وارد خاک ایران شده بودند حدود هفتصد نفر به افغانستان بازگشتند که آنها هم در طاعون سال بعد به هلاکت رسیدند. چنین بود سرنوشت شوم این یاغیان بی‌خرد و متجاوزان آدمکش و غارتگر!![۲]

۱- میرزا مهدی خان آورده است که در اول محرم ۱۱۴۳ که نادر از همدان عازم تبریز بود و در سنندج توقف داشت ملازعفران نامی از جانب حسین فرزند میرویس که برادر کوچک محمود افغان بود، از قندهار رسید. مبنی بر اینکه نادر زنان و دختران و کودکان برادرش محمود افغان را که در شیراز به اسارت گرفته بود، از راه لطف و مرحمت آزاد ساخته روانه‌ی افغانستان نماید. حسین در نامه‌ی خود خبر قتل اشرف را هم به عنوان مژدگانی برای نادر نوشته و سر اشرف را با یک قطعه الماس بزرگ برای نادر فرستاده و گفته بود: چون اشرف از شیراز به سوی لار فرار کرد و با مخالفت مردم لار روبرو شد، ناچار به سوی بم و نرماشیر گریخت و از آنجا به سیستان و سپس به افغانستان رفت. از آنجا که او قاتل محمود افغان بود از ترس حسین برادر محمود به قندهار نرفت و از راه کناره هیرمند به بلوچستان راهی شد. حسین برادر محمود که از این واقعه خبر یافت با جمعیتی کامل از قندهار وارد لکی شد و ابراهیم پسر عبدالله خان بلوچ از یاران خود را برای دستگیری او فرستاد. ابراهیم در زردکوه به اشرف رسید و در تعقیب اشرف گلوله‌ای بر او زد که از اسب سرنگون ساخت و برخی زنان و دختران دودمان شاه سلطان حسین را که به همراه خود تا آنجا برده بود، بوسیله‌ی ابراهیم خان بلوچ به قندهار منتقل گردیدند. نادر پس از آگاهی از نامه‌ی حسین پاسخ او را چنین داد:

که هر گاه اسرای خاندان صفوی را باز پس فرستد او نیز افغانها را باز میفرستد. امّا چنانکه گذشت میرزا مهدی خان آورده بود که ملازعفران پیش از رسیدن به حضور شاه تهماسب از بیم مجازات خود را به رودخانه انداخت و غرق شد. اینهم یکی دیگر از اختلافات مورخین ماست یا سیّدال مقتول که باز از افغانستان سردرمی‌آورد.

۲- سرنوشتی که این یکی، دو سال ۸۱ ـ۱۳۸۰ نصیب ملا عمر رهبر طالبان قندهاری و همشهریان محمود و اشرف افغان شد و همگی تار و مار و نابود شدند که افغانستان و خاورمیانه و جهان را به ناامنی و ترور کشانده بودند و با منفجر کردن ساختمانهای امریکا کُلنگ گور خود را بر زمین زدند.

مراسم نوروز ۱۱۰۹ و ازدواج نادر سپهسالار کل ایران با خواهر بیوه شاه‌تهماسب

گفته شد که نادر آدمی زرنگ و سیاستمدار و تیزهوش بود و هر گاه هدفی را دنبال میکرد برای رسیدن به آن وسیله و اسبابی می‌جست. این وسیله همانا وجود زن بوده است. ازدواجهای نادر شاه تمامشان هدفدار و سیاسی بوده‌اند.

بهمین سبب پس از اینکه شیراز را پشت سر گذاشت و به سوی بهبهان پیش رفت و طرحهای خود را به اجراء درآورد به فکر اسباب ایجاد ازدواج افتاد. این حرکت نادر روز هشتم شعبان ۱۱۴۲ قمری برابر ۱۷ اسفند ۱۱۰۸ خورشیدی و ۸ مارس ۱۷۳۰ میلادی بود. عید نوروز را در دشت ممسنی که از نقاط زیبا و روح پرور ایرانست برگزار کرد.

نوروز ۱۱۰۹ خورشیدی برابر ۲۱ شعبان ۱۱۴۲ بود. نادر سپهسالار کل برای نخستین بار به آئین پادشاهان ایران مراسم نوروز را برگزار کرد و به افسران و فرماندهان خود خلعت و عیدی داد و پیروزیهای گذشته و نجات تاج و تخت شاهنشاهی ایران از دست افغانها را به آنان تبریک گفت و قدردانی نمود و برای تقدیر از خانواده‌های شهدای راه میهن و رسیدگی به امور اجتماعی و معیشتی آنها و خانواده‌های مجروحین اوامر موکد صادر کرد و کمیته‌ای را معین نمود که توجه نادر به امور شهیدان و مجروحان جنگ‌های گذشته را به خانواده‌های آنان ابلاغ و از آنان دلجوئی و حمایت نماید. در مورد فراریان از خدمت سربازی و جبهه‌ی جنگ و تنبیه آنان نیز فرامین شدیدی صادر نمود که آنان را در اولین برخورد دستگیر و به جبهه اعزام دارند.

پس از برگزاری آئین نوروز و جشن و شادمانی که وسیله نوازندگان اردوی نادری که بیشترشان از عاشق‌های کرد خراسان بودند، ارتش نادر به سوی رامهرمز به راه افتاد و چند روز خیمه و خرگاه در آنجا برافراشته شد.

در روز سوم حسنعلی خان معیرالممالک یعنی همان کسی که در قوچان و درگز برای اوّلین بار از سوی شاه تهماسب به حضور نادر رسید و او را به اردوی شاه فراخواند، از اصفهان به اردو رسید و به خدمت نادر مشرف شد.

میرزا مهدی خان آورده است:

« جشن نوروزی مرتب گشت هر یک از سران و سروران و عظمای ایالات و ولایات که در

رکاب نصرت انتساب بودند به خلعتهای فاخره بر و دوش آراستند و مانند غنچه مشت و جیب را پر از زر نوروزی کرده و به جامه‌های بوته‌دار رنگین قامت خویش را پیراستند. سه روز آن عرصه‌ی دلفروز مقر رایات فیروز گشت. از آنجا عازم بهبهان شده و در رامهرمز والی حویزه با مشایخ اعراب و بیگلربیگیِ کوه گیلویه با روسای آن مملکت ادراک سعادت تقبیل رکاب نصرت انتساب نمودند.

حسنعلی بیگ معیّر الممالک نیز از جانب شاه جمجاه وارد اردوی معلی (شده) و در ازای فتح شیراز افسر مکلل به گوهر برای آن حضرت و سیصد دست خلعت برای روسای سپاه آورده خبر رسانید که حضرت شاهی مهد علیا (راضیه بیگم خواهر شاه تهماسب را که قبلاً زن محمود افغان بود) که اشرف به وساطت میاصدیق و ملازعفران از شیراز به زرقان فرستاده بود مخصوص شبستان آن جناب ساخته‌اند.

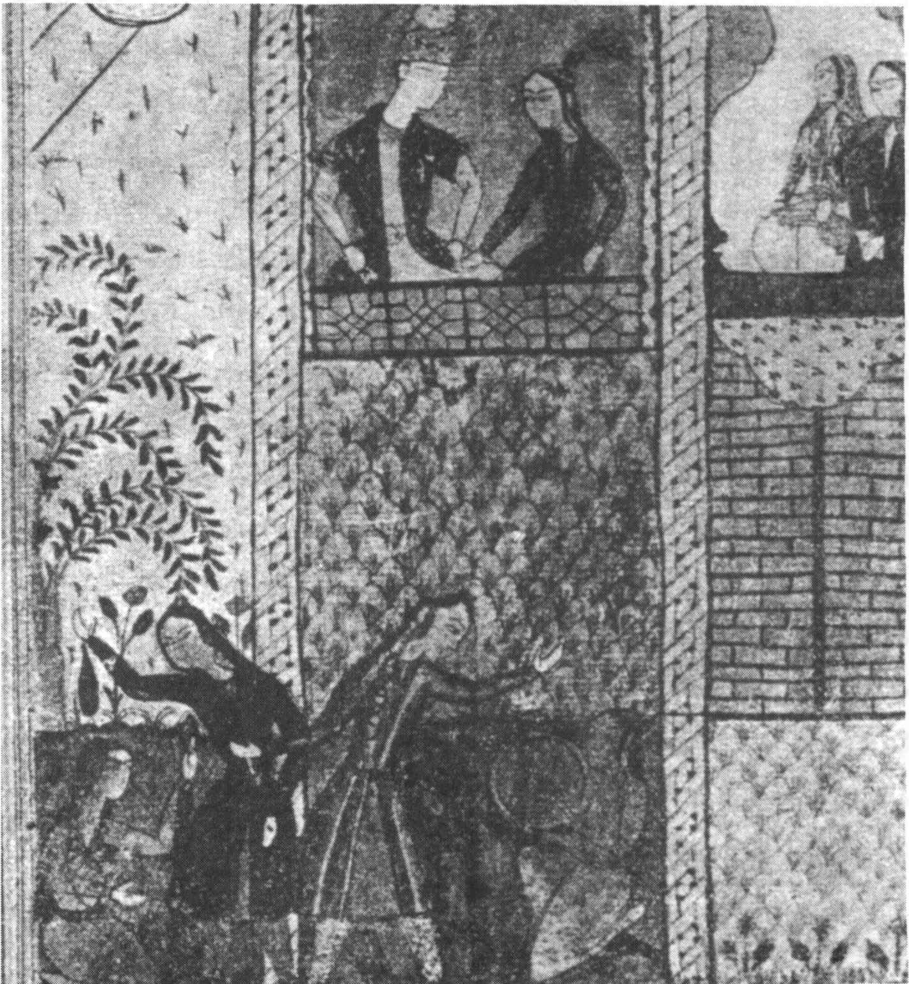
امّا نادر به این خواهر بیوه‌ی شاه برای مواصلت با خاندان شاهی بسنده نکرد و چون شاه والاجاه در ایام توقف در خراسان همیشه به شاهزاده رضاقلی میرزانوید مصاهرت می‌دادند در این وقت که معیرالممالک وارد شد مجدداً او را به اتفاق میرزا ابوالقاسم کاشی که در رکاب بود روانه‌ی دربار شاهی کرده و از حریم سلطنت ازدواج یکنفر از بنات مکرمات خاقان مغفور را به جهت شاهزاده رضاقلی میرزا (البته آنموقع شاهزاده نبودند) خواهشمند شده پیغام دادند که چون غازیان را حق السعی در این دولت هست هرگاه خراسان را از ممالک سلطنت موضوع و اختیار آن به این طرف (به اینجانب) محول و مرجوع گردد هر آینه خراسان سدّ سدیدی مابین دشمن (افغان) و ممالک شاهی خواهد بود»

و بدینگونه نادر مهمترین بهره‌برداری را از موقعیت نمود. پدر و پسر با خواهران شاه ازدواج کرده و با همدیگر هم زلف شدند و حکومت خراسان و سرزمین‌های شرقی به نادر واگذار شد. رضا قلی میرزا در این زمان نوجوانی ۱۶ ساله و فاطمه خواهر کوچک شاه که به عقد او درآمد ۱۳ ساله بود.

گوهر درخشانی که شاه تهماسب برای سپهسالار کل ایران فرستاده بود و آن را جقه (جیغه) می‌نامیدند، همراه فرمانی بود که در آن به نادر دستور داده شده بود که این جقه را بر سمت چپ شال دور کلاه خود نصب کند که تمام سپاهیان و مردم ایران این مرحمت شاه نسبت به سپهسالار کل را به چشم ببینند و بدانند که نادر از این زمان در

سلطنت ایران شریک و صاحب جقه است. این گوهر از این زمان تا شش سال بعد که او شاه را از سلطنت برکنار کرد و خود شاه شد و تاج بر سر نهاد، همیشه در سمت چپ شال و کلاه چهار شقه‌ای نادر خودنمایی میکرد.

ضمناً شاه تهماسب به نادر پیغام داده بود که ارتش عثمانی را که تا نواحی همدان پیش آمده و سرزمینهای غربی کشور را اشغال کرده بودند، از خاک میهن بیرون براند. نادر از دریافت این خبر بسیار شادمان شد. زیرا لشکر کشی او را به همدان توجیه میکرد.



عروسی رضاقلی میرزا با فاطمه بگم خواهر شاه‌تهماسب ـ محمد کاظم چاپ مسکو، رویه ۲۰۸

نخستین مالیاتی که نادر از مردم ایران گرفت

نادر برای اداره‌ی امور نظامی خود نیاز به بودجه‌ای داشت که هزینه لشکرکشیهای او را تأمین کند.

افغانها در مدت چندین سال مملکت را به ویرانه تبدیل کرده و همه جا را غارت و چپاول نموده بودند.

در شهر اصفهان هم که پایتخت بود چیزی یافت نمیشد. بیشتر مردم آن کوچیده و شهر را ترک کرده بودند. اکنون که نادر به جنگ ترکان عثمانی میرفت که قدرتمندترین ارتش جهان آن روز را در اختیار داشتند و حدود ۲۰۰ هزار نفر سپاهی وارد سرزمینهای غربی ایران کرده و از ایروان و آذربایجان و کردستان گذشته خود را به همدان رسانده بودند پول لازم داشت تا بتواند چرخهای ارتش کوچک خود را با آن به حرکت آورد.

لذا یکی از سرداران مورد اعتماد خود یعنی تهماسبقلی خان جلایر را به این ماموریت فرستاد.

محمد کاظم آورده است: پس از برگزاری مراسم نوروز ۱۱۴۲ قمری نادر:

عالیجاه تهماسبخان را با موازی دوازده هزار کس مقرر فرمود که به نواحی لار و گرمسیرات[۱] و بندرات (بنادر جنوب ایران) رفته سرکشان آن دیار را تنبیه نموده به اطاعت و انقیاد بندگان اقدس درآورده معاودت نمایند.

چون آن خان جلادت نشان وارد محال لار گردید، سکنه‌ی آن حدود (از وی) استقبال نموده از راه اطاعت و انقیاد درآمدند. چند یومی در آن حدود توقف (نموده) و

۱- واژه‌ی گرمسیر از واژه‌های خوب زبان فارسی و کردی است که متأسفانه در سالهای اخیر بویژه سازمان عشایری کشور و محققان مربوطه بجای آن از واژه‌ی مغولی قشلاق استفاده می‌کنند. گرمسیر و سردسیر دو واژه‌ی اصیل ایرانی جای خود را بعلت ندانم کاری برخی اولیای امور به قشلاق و ییلاق مغولی داده‌اند. امیدوارم نویسندگان ما از بکار بردن واژه‌های بیگانه در ادبیات و فرهنگ ما پرهیز کنند.

از آنجا روانه‌ی بندرات و گرمسیرات گردید و در آن حدود اکثر از طوایف فیلی[1] و غیره از متابعت سرتابیده لوای عصیان و طغیان افراختند.

حسب الامر خان مشارالیه دست به قتل و غارت برآورده ناچار از خوف و هراس اهالی آن دیار از در اطاعت درآمده همگی طوایف و احشامات آن نواحی با تحف و پیشکش لایق وارد خدمت آن خان نامدار گردیدند (خان) عذر آن طایفه را مسموع نداشته، مقرر فرمود که یکهزار تومان به عنوان ترجمان از آن جماعت بازیافت نمایند، و در مدت دو ماه قریب به سیصدهزار تومان از آن جماعت بازیافت نمودند و متمردان آن حدود را حسب الواقع تنبیه نموده به سمت بندرات عازم گردید و از بندر کنگ و بندر عباسی بابت مداخل و مخارج غرابات (قایقهای بادی) و کشتیهای آن حدود نیز به قدر یکصدهزار تومان بازیافت و حکام و سلاطین در آن حدود تعیین نموده وارد درگاه جهانگشا شد.

بعد از عتبه بوسی درگاه والا مبالغ خطیره که در آن نواحی گرفته بود به عرض رسانیده وجه مذکور را تحویل خزانه‌ی عامره نمود. بندگان دارا دربان (نادر دوران) مراعات لازمه بدان خان والاشأن نموده فرمود که:

تو شریک دولت خداداد و به منزله‌ی برادر منی. بهر نحو که در امور دین و دولت اقتضا نماید از آن قرار معمول و مرتب داشته حسن ارادت و اخلاص خود را بر رأی عالم آرا ظاهر نموده کوتاهی جایز نخواهد داشت.[2]

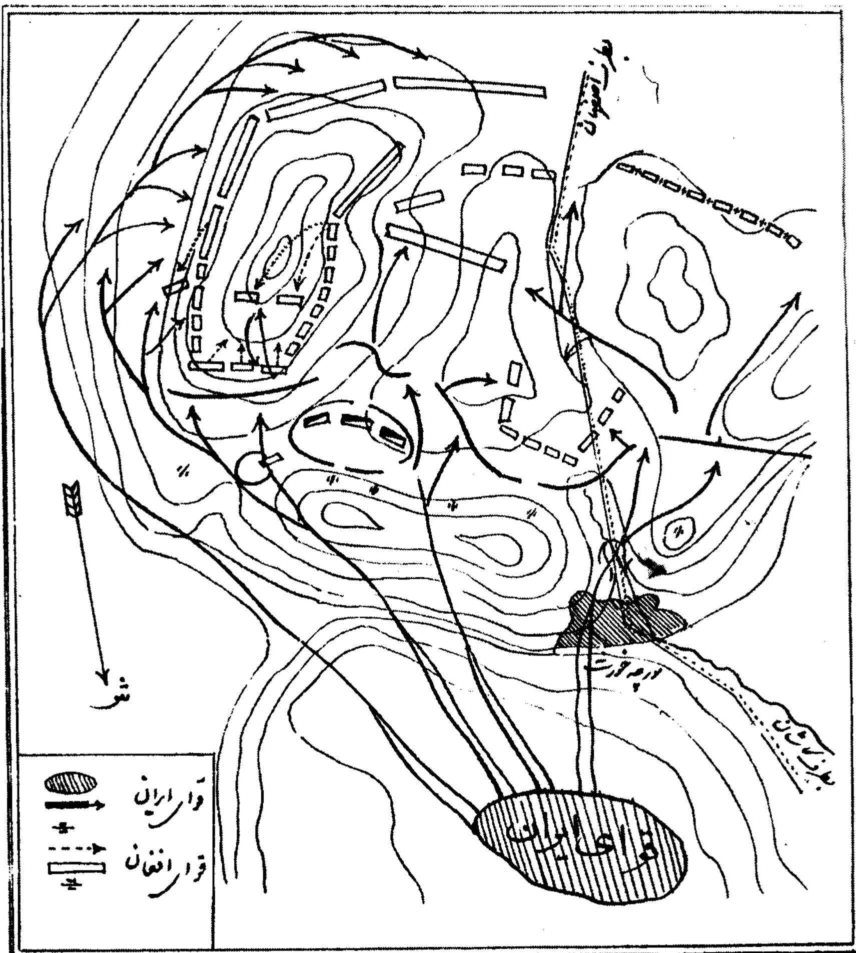
آری، تهماسبقلی خان از سوی نادر برادر خطاب شد. زیرا او در تمام دوران زندگی نادر آنچنان با صداقت و خلوص نیّت خدمتگزاری نمود که از هیچیک از سرداران حتی فرزندان و نزدیکان نادر شاه نیز مانند آن به ظهور نیامد. زیرا او خود بهتر دریافته بود که ارزش او در ارائه خدمات صادقانه است وگرنه پشتوانه ایلی قوی و شجاعت لازم همچون نجف سلطان قراچورلو و شکرسلطان باچوانلو را نداشت که از در مخالفت با نادر درآید و گاه زبان به اعتراض گشاید. بهرحال این مالیات از مردم گرفته شده نیازهای

۱- فیلی از طوایف کرد ساکن در حدود ایلام است. معلوم نیست آن زمان در بنادر جنوب ساکن بوده‌اند یا برای گله‌داری بر گرمسیر رفته بوده‌اند؟

۲- محمد کاظم ـ عالم آرای نادری ـ ج ۱ ص ۱۲۵

مالی نادر برای لشکرکشی و تجهیز قوا علیه ترکان متجاوز عثمانی بسیار مفید افتاد و کارساز گشت.

چون که در آن زمان چهارصد و پنجاه هزار تومان پول کمی نبود و از ۴۵۰ میلیارد تومان پول این زمان بیشتر ارزش داشت و این اوّلین مالیات‌بگیری مستقیم نادر بود.



نقشه محاربهٔ مورچه‌خورت بین قوای نادر و اشرف افغان - از کتاب تاریخ نظامی ایران - جمیل قوزانلو

بازسازی بند شوشتر از بناهای شاپور ذوالاکتاف به امر نادر

شاپور ذوالاکتاف که از سال ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی با قدرت تمام بر امپراتوری ساسانی ایران حکمرانی کرد، چون از کتف اعراب متجاوز به مرزهای ایران طناب پای شتران گذرانده و آنها را بدنبال هم قطار کرده و مانند شتران بهم بسته بود، به شاپور ذوالاکتاف معروف شده بود.[1] شاپور پادشاهی مقتدر و سیاستمدار و سازنده بود. او بر

۱- شاپور ذوالاکتاف همان شاپور دوم است که هنوز در شکم مادر بود که تاج پادشاهی را بر روی شکم مادرش آویزان کردند. یعنی او تنها پادشاهی است که از مادر شاه به دنیا آمده و شاه هم از دنیا رفته است. او پادشاهی لایق و هنردوست و سرافراز و بی‌باک بود که توانست برخی سرزمینهای امپراتوری ایران آن روز را که به عللی از دست رفته بود باز پس گیرد و مرزهای ایران را در حدّ سرزمینهای پادشاهی نیای بزرگ خود شاپور اول تثبیت نماید. دشمنان قوی و متجاوز او را در مشرق کوشانیان که پایتختشان بلخ بود تشکیل میدادند و در غرب امپراتوری روم و در جنوب اعراب بادیه نشین که همه‌ی آنها را سرکوب کرد.
پایتخت او نیز همان تیسفون (مداین) بود. چون اعراب در دوران کودکی او به سرزمینهای ایران تاخته و زنان و کودکان بیگناه را دزدیده و به اسارت برده بودند، شاپور آنچنان آنها را گوشمالی داد که هرگز فراموش نکنند. در تیرماه ۱۳۵۰ که برای شرکت در کنکور دانشکده پلیس در تهران در خیابان سرچشمه در مسافرخانه‌ای با زن و مردی عرب دزفولی آشنا شدم آن مرد اطلاعات محلی خوبی داشت از جمله در مورد فوق گفت :
شاپور اعراب را اسیر کرد و با همان طنابی که آنها به پای شترانشان بسته بودند بهم بست. یعنی کتف آنها را سوراخ کرد و طناب را از کتفهای آنها گذراند و مانند شتران به دنبالِ هم قطار بست. از این رو اعراب به شاپور لقب ذوالاکتاف دادند. یعنی دارنده شانه‌های مردم. اعراب از آن پس آن طناب پاره‌ی پای شتر را دور سر خود بستند، تا این خواری و ذلتی که شاپور بر آنها تحمیل کرده بود فراموش نکنند مگر اینکه انتقام خود را از او و دودمانش بگیرند. این ریسمان که تاکنون به نام عقال به گرد سر اعراب به دور شال سرشان پیچیده میشود یادگار همان طناب شتران است. سرانجام روزگار دگر گشت و ۲۵۶ سال بعد با ظهور دولت اسلام اعراب این سلسله‌ی ساسانی را در هم کوبیدند و در جنگ قادسیه انتقام خود را از یزدگرد سوّم از نوادگان

روی رودخانه‌ی پرآب شوشتر بند بزرگی ایجاد کرده بود که در این روزگار فرسوده شده و نیاز به بازسازی داشت.

میرزا مهدی‌خان آورده است: پس از اینکه نادر از رامهرمز به سوی دزفول رفت و از آنجا هم وارد شوشتر گردید، حکومت آنجا را به ابوالفتح‌خان خویش محمد علیخان اصلان سپرد.

«چون بند رودخانه‌ی شوشتر که از بناهای شاپور ذوالاکتاف است به سیلاب مرورودهور قصور یافته بود، همت والا که در سادّ مسدّ سدّ اسکندری است، به مرمت آن بند پرداخته معماران مهندس پیشه و کارآگاهان درست اندیشه بر سرکار تعیین و اخراجات آنرا از خزانه‌ی عامره مقرر ساخته، چون از طایفه‌ی عرب ترکتازی به سپاه عجم واقع میشد مشایخ ایشان را گیرانده (دستگیر کرده) روانه‌ی خراسان (نموده)[۱] و والی حویزه را رخصت انصراف دادند»[۲]

سرلشکر سردادور هم در مورد این اقدام سازنده‌ی نادر و توجه او به عمران و آبادانی مملکت و ساختن بندها و راههای زمینی و دریائی آورده است:

«نادر مدتی بود که تاریخ گذشتگان را مطالعه میکرد و راههای انتخابی خود را تنظیم می‌نمود. نادر با علاقه‌ی تمام تواریخ ساسانیان و دیلمیان را بررسی و شاید روی همین مطالعات بود که خواست او هم مثل سلاطین ساسانی دست به کارهای عمرانی مهمی بزند. نادر در مورد کشتیرانی در کارون و اروند رود و خلیج فارس نیز مطالعاتی نموده و برای آتیه تصمیم‌هایی میگرفت و شاید فکر ایجاد نیروی دریایی در خلیج فارس در موقع توقف در خوزستان (رامهرمز) پیدا شده است»[۳]

شاپور گرفتند و بزرگترین امپراتوری و مهد تمدن جهان را نابود و به ویرانه تبدیل کردند، و زنان و دختران ایرانی را از جمله دختران یزدگرد شاهنشاه ایران را به اسارت بردند و در بازارهای برده‌فروشی به فروش رساندند.

۱- احتمالاً اعرابی که اکنون در روستای نفته کلات نادری هستند. از همین تبعیدیها باشند. چون آنها وابستگی به اعراب جنوب خراسان ندارند و می‌گویند که بوسیله نادرشاه به کلات تبعید شده‌اند.

۲- میرزا مهدی خان ـ ص ۱۱۷

۳- سرلشکر ابوتراب سردادور ـ ص ۳۰۲

اولین جنگ نادر با ترکان متجاوز عثمانی در همدان

نادر پس از پایان کار افغانها از شیراز عازم اصفهان شد. خبر پیروزیهای پیاپی نادر دولت متجاوز و اشغالگر عثمانی را که نیروهایش در همدان مستقر شده بودند، نگران کرد که هشتاد هزار نفر جنگجوی کرد و ترک عثمانی به فرماندهی عثمان پاشا وارد کارزار و جنگ با نادر کردند. در این زمان حدود ۲۰۰ هزار نفر از جنگجویان عثمانی در داخل خاک ایران یعنی در قفقاز و ایروان و آذربایجان و کردستان آماده‌ی رزم بودند و تبریز و همدان از مهمترین مراکز تجمع نیروهای عثمانی بود. بسبب اعتماد کلی سلطان احمد امپراتور عثمانی به این ارتش عظیم بود که به هیچیک از سفرای نادر که از قوچان و شاهرود به عثمانی فرستاده شدند پاسخ مثبتی داده نمیشد. زیرا آنها اولتیماتوم های نادر را نیز مانند تعارفات شاه سلطان حسین و اشرف افغان و دیگران به شمار می‌آوردند و جدّی نمی‌گرفتند.

در این زمان که نادر از گستاخی ترکها و عدم پاسخ صریح آنها در مورد تخلیه‌ی سرزمینهای ایران سخت عصبانی شده و عازم گوشمالی آنها بود، در دزفول اردو زد. محمد خان بلوچ که از طرف اشرف افغان در سال گذشته به سفارت عثمانی رفته بود وارد اردوی نادر شد.

محمد خان بلوچ که از وقایع ایران و دربدری اشرف افغان بی اطلاع بود، در بازگشت از عثمانی در همدان به این موضوع پی برد و وقایع و حوادث ایران را از نیروهای ترک شنید. او که مردی رند و زرنگ بود ناچار وارد اردوگاه نادر شد و نامه‌ها و هدایای امپراتور عثمانی را که برای اشرف ارسال داشته بود تقدیم نادر نمود.

نادر از این خوش خدمتی محمد خان شادمان شد و او را مردی صادق پنداشت. در ازاء این خدمت او را به حکومت کهگیلویه فرستاد. نادر پس از خواندن نامه‌های عثمانی دریافت که امپراتور ترک تقریباً حکومت اشرف بر ایران را به رسمیت شناخته و شرط کرده است چنانچه اشرف از باز پس گرفتن ایالات غربی ایران از ترکها سخنی به میان نیاورد و حکومت ترکها را بر آن نواحی به رسمیت بشناسد، ترکها نیز او را در پادشاهی

ایران به رسمیت خواهند شناخت.

نادر از این گستاخی سلطان احمد خان امپراتور عثمانی چنان به خشم آمد که بیدرنگ دستور حرکت اردو را صادر کرد و گفت: باید این ترکها را با شمشیر ادب کرد. زیرا با نامه و سفیر کاری از پیش نمیرود و آنها ما را نشناخته‌اند.

نادر فرمان داد ارتش ۲۵ هزار نفری او که تمام از کردها و ترکها و اعراب خراسان و ترکمانهای گوگلان و افغانان ابدالی بودند آماده گذشتن از رود دزفول شوند.

میرزا مهدی خان می‌گوید:

« به علت اینکه رود دزفول طغیان داشت به فرمان والا کلکهایی (زورق‌هایی) ترتیب داده به دستیاری سبّاخان و تیزدستی آب بازان جنود مسعود از آن رود در چند روز به هزار کلک مانند فوج نجوم از رود نیل فلک گذشت. در عرض راه از ایلات کوه گیلویه و الوار بختیاری و فیلی و اعراب حویزه و باقی طوایف هر جا که مفسد و مخالف بود به تنبیه و سیاست منسوب و حکام به همگی ولایات منصوب گشته از راه جنایذ (خایدر ـ خازر) و خرم آباد فیلی وارد بروجرد شدند» (۱)

محمد کاظم نیز آورده است که نادر از همین جا برای آخرین بار اولتیماتومی به عثمان پاشا فرمانده سپاه عثمانی فرستاد که هر چه زودتر سرزمین‌های ایران را تخلیه کند، وگرنه دمار از روزگار آنها در خواهد آورد.

« و دو سه یوم در آن توقف (نموده) و اللهوردی بیگ قزوینی و محبّعلی بیگ (کُرد) زنگنه را به ایلچیگری و رسالت به نزد عثمان پاشا به همدان فرستاد و تاکید کرد که هر چه زودتر به روم بازگردد وگرنه به ضرب عمود خاراشکن دمار از روزگار تو و لشکر تو در آورم» (۲)

عثمان پاشا که تا حال از اینگونه حرفها از سوی مردم ایران نشنیده بود، سخت

۱- میرزا مهدی خان ـ ص ۱۱۷ محمد کاظم ـ ج ۱ ص ۱۲۷

۲- بروجرد این زمان از شهرهای آباد و تمیز و زیبای کشور است که از مشاهده آن پس از جشنواره سرنانوازان کشور در شهر زیبای درود در نیمه شهریور ۱۳۸۱ دچار شگفتی شدم. سرزمینهای حاصلخیز منطقه نوید هرچه بیشتری برای پیشرفت بروجرد میدهد. مردم آنجا و درود و خرم آباد و ممسنی تمام لُر هستند و مردمی صادق و شریف و زحمتکش و مترقی.

غضبناک شد و فرخ‌پاشا را مامور سرکوبی نادر کرد و گفت:

این خراسانی بی‌اصل و نسب را دستگیر کرده و به حضور ما بیاور، تا بفهمد با چه کسانی حریف شده است!!

جاسوسان نادر که در اردوی عثمانی بودند، این اخبار را به سرعت به نادر رسانیدند. نادر بیدرنگ بار و بنه اردو را در بروجرد گذاشته، به تهماسبقلی خان جلایر سپرد. خود نیز با ۱۲ هزار نفر از جنگجویان به سرعت هر چه تمام عازم جنگ با فرخ پاشا شد. پس از دو شبانه روز راهپیمائی خود را به مقابل اردوی عثمانی رسانید و بیدرنگ حمله کرد. در جنگ خونینی که روی داد شکست عظیمی در نزدیکی نهاوند بر دشمن افتاد و فرخ پاشا به دست علیقلی بیگ کرد شروانلو اسیر گردید و به حضور نادر آورده شد و نهاوند به دست نادر افتاد.

فرخ پاشا از سرداران کرد عثمانی طبق گزارش جاسوسان که به نادر توهین کرده بود، به دستور چشمهایش را درآوردند و با چند اسیر دیگر رومی به نزد عثمان پاشا فرستادند و گفتند:

«چون به تو هم برسم چشمان تو را هم درمی‌آورم مگر اینکه راه خود بگیری و به روم بگریزی»

عثمان پاشا که از دیدن سردار کور شده و سپاه شکست خورده‌ی خویش در جنگ نهاوند سخت برآشفته بود، فرمان حرکت ارتش ۸۰ هزار نفری خود را صادر کرد تا انتقامی شدید از نادر چشم کورکن بگیرد. تیمور پاشا دیگر سردار کرد عثمانی که فرماندهی تمام نیروهای عثمانی در آذربایجان را داشت، با عثمان پاشا فرمانده پادگان همدان عازم جنگ با نادر شد. نادر نیز ارتش کوچک خود را بدینگونه مرتب کرد:

میمنه و میسره را به تهماسبقلی خان جلایر و رضاقلی بیگ کرد چمشگزک و حاجی سیف الدین خان بیات نیشابوری سپرد علیقلی بیگ شروانلو و امیرخان قرقلو و محمد بیگ کرد مروی را در دو سوی میدان قرار داد و خود در قلب لشکر جای گرفت. آرایش ارتش ترک هم بدین گونه بود که میمنه و میسره سپرده‌ی تیمور پاشای کُرد میلی و چغال پاشا و حسن اوغلان بود. عثمان پاشا خود در مرکز توپخانه قرار گرفت و توپها چهار طرف او را محاصره کردند و دور تا دور توپخانه را از شترها دیواری ساختند و آنها را با زنجیر بهم بستند که هیچکس نتواند از جبهه‌ی جنگ بگریزد و از این خط زنجیر عبور

نماید. همان کاری که ایرانیان در جنگ قادسیه در برابر اعراب انجام دادند و نتیجه‌ی برعکس گرفتند.

لحظه‌ای بعد جنگ خونین و هولناک آغاز شد و مرد و مرکب بر خاک و خون افتاد.

سرو دست گردان فیروز جنگ بیفتاد از ضرب تیر و تفنگ

میرزا مهدی خان ضمن تعیین دقیق میدان جنگ دو سپاه می‌گوید:

«پس از اینکه نهاوند به تصرف نادر درآمد به عرض او رسید که تیمور پاشا حاکم وان [۱] و خانک پاشا[۲] فرزند سلیمان پاشا بابان [۳] که از طرف دولت عثمانی حاکم سنندج بودند با چند نفر دیگر از پاشایان عظیم الشان و جمعیت فراوان قریب سی هزار تن از تویسرکان گذشته به عزم جنگ وارد ملایر گشته‌اند ...»

جنگ در دشت ملایر روی داد. بسیاری از طرفین به خاک و خون افتادند. در این هنگام علمدار روم به ضرب شمشیر یکی از جنگجویان کرد خراسانی با علم چهار شقه گردید و علم در پیش پای نادر بر زمین افتاد.

ترکها که علم و علمدار خود را سرنگون دیدند رو به گریز نهادند و به طرف کوه فرار

۱- وان که اکنون جزو کردستان ترکیه است مرکز کُردهای قراچورلو، مامدی (مامودی، محمودی) و میلّی است. این تیمور پاشا از کُردهای میلّی آنجا بود. کُردهای میلّی چناران و رادکان احتمالاً از همین قشون عثمانی بوده‌اند که به اسارت نادر درآمده و به خراسان تبعید شده‌اند.

۲- خانک پاشا از نوادگان سلیمان پاشا بابان بود که در سال ۱۱۲۲ به حکومت بابان رسید و در سال ۱۱۳۴ درگذشت. پس از او محمد پاشا برادرش به حکومت نشست که تا ۱۱۵۶ حاکم بابان بود.

سیرالاکراد. تهران ۱۳۶۶ ـ ص ۱۲۳

امّا اینکه میرزا مهدی‌خان از خالد پاشا حاکم بابان و شهر زور که در سال ۱۱۵۶ با نادرشاه همکاری داشته، در سیرالاکراد از او نامی نیامده است. میرزا مهدی خان ـ ص ۳۸۴

۳- گفتیم که آقای انوار در تصحیح جهانگشا چون با نامهای ایلات و عشایر آشنایی نداشته، بابان یا ببه را «بیان» نوشته و در زیرنویس گفته است: در نسخه (و) جهانگشا این نام به صورت (ببه) ذکر گردیده. بنابراین تصحیح ایشان در بسیاری موارد ناصحیح است.

کردند.

« بهادران خراسان که کوه و بیابان و بحر و بّر در پیش اشهب برق عنان صرصر جولانشان یکسان است، سنگلاخ آن وادی پرنشیب و فراز را خارا و حریر چین پنداشته تا تویسرکان و حوالی همدان متعاقب ایشان مرکب دلیری برانگیخته چون اسبان رومیه در اصطبل فربهی به خورد و خواب معتاد و مراکب برق تک دلاوران (خراسانی) همه کوه پیکر صرصر نژاد بودند به اینجهت اکثر رومیه در گام نخستین اسیر دلاوران ظفر قرین گشته فوجی عظیم عرضه‌ی شمشیر آبدار (گردیده) و فوجی دیگر با پاشای هشترود و چند نفر از پاشایان معتبر زنده گرفتار شدند »

تیمور پاشای کرد عثمانی با برخی از سپاهیان به کوههای اطراف گریختند و به سوی آذربایجان متواری شدند. عثمان پاشا هم به سوی کردستان و بغداد فراری گشت.

چون عثمان پاشا از شترهای اردو که با زنجیر بهم بسته بود، دیواری درست کرده بود که ترکها نتوانند از آن بگذرند و فرار نمایند، حال که خودش زودتر از دیگران فراری شده بود، سپاهیان بدبخت بهنگام فرار به زنجیر شتران برخوردند و چون نتوانستند با اسبهای خود از دیوار شتران و زنجیرها بگذرند، بیشترشان گرفتار تیغ آبدار و نیزه‌ی جانستان جنگجویان [۱] خراسانی گردیده از رنج زندگی آسوده گشته و در خون خویش شناور شدند. باید بدانیم که بیشتر سپاهیان عثمانی از کردهای ارزروم عثمانی بودند.

محمد کاظم به نقل از پدرش که در آن جنگ حضور داشته می‌گوید:

« والد فقیر ذکر می‌نمود که در آن جنگ عدد قتیلان به ۳۲ هزار کس از عثمانیان رسیده بود. بالجمله غنایم بی حدّ و مراز اسبان راهوار و شتران باردار و استران برق رفتار و اجناس امتعه‌ی نفیسه و ظروف و اوانی زر و نقره و خیام و فروش گرانمایه آنمقدار نصیب غازیان شیر شکار گردید که محاسب و هم از شمارش آن عاجز بود »

نادر با پیروزی کامل در حالیکه به سوی همدان پیشروی میکرد، مورد استقبال اعیان و اشراف و مردم همدان قرار گرفت و پس از چندین سال این شهر را که در تصرف بیگانگان بود به گام‌های استوار و متین خویش سرافراز ساخت.

۱- جهانگشای نادری ـ ص ۱۲۰

نادر چند روزی در همدان توقف نمود و آنگاه نامه‌هایی به پسرش رضاقلی میرزا والی خراسان و سام خان وکیل الاکراد پدر زن خود در قوچان نوشت که مالیاتها را جمع آوری نموده جوانان ایلات و عشایر را برای وارد شدن به لشکر آماده نموده و تمرین دهند که بزودی به خراسان باز میگردد تا به حساب افغانها که در غیاب او به نواحی شرقی خراسان تاخته بودند برسد. آنگاه نامه‌ای هم به حاکم دست نشانده‌ی عثمانی در کرمانشاه نوشت که تا به سرنوشت عثمان پاشا گرفتار نشده کرمانشاه را تخلیه کرده و جان سالم به در برد.

ولایتعهدی نادر در خراسان و ضرب سکّه به نام امام رضا علیه السلام

هنگامی که نادر در بروجرد بود. حسینعلی‌بیگ معیرالممالک را که قبلاً با میرزاابوالقاسم کاشانی از حدود شیراز به اصفهان فرستاده بود، از نزد شاه تهماسب برگشتند و موافقت شاه را مبنی بر اینکه یکی از خواهرانش را هم به عقد رضاقلی میرزا پسر ۱۱ ساله‌ی نادر درآورند اعلام کردند و فرمان حکومت سرزمینهای شرقی ایران از سوی شاه را برای نادر آوردند.

به قول میرزا مهدی خان:

«عهدنامه‌ی والیگری خراسان را رسانیده مشعر بر اینکه جمیع ممالک خراسان از قندهار الی پل کرپی[۱] که رأس الحدّ عراق و خراسان به ضمیمه‌ی مازندران و یزد و کرمان و سیستان متعلق به دولت نادریه باشد.

هر چند که همت سرشار آن حضرت از جیقه‌ی افسر سرگران بود، اما به تکلیف غازیان و استرضای اهل خراسان که جوهر شمشیرشان را ناصر این دولت خدا داد و تقویت بخش این شوکت قوی بنیاد میدانستند رضا داده و در ولایت مزبور سکّه به نام نامی سلطان اقلیم ولایت و ارتضاء علی بن موسی الرضا علیه التحیته و الثنا زدند»[۲]

۱- پل کرپی باید در حدود دهنه‌ی خار و نرسیده به گرمسار باشد. زیرا آنجا سرحد خراسان و عراق بود. جلگه‌ی خوار و ورامین جزو عراق و گرمسار و سمنان جزو خراسان قدیم بود.

۲- جهانگشای نادری ـ ص ۱۱۸

بیرون راندن ترکان از همدان و کرمانشاه و حکومت حسینقلی خان زنگنه

پیش از اینکه جنگ نادر با ترکان عثمانی آغاز شود هنگامی که نادر در بروجرد بود. حسینقلی خان کرد زنگنه را که به سرداری حدود فراهان مامور بود، احضار نمود و فرمان حکومت کرمانشاه را به نام او نوشت و روانه‌ی آن دیار نمود که رفته و عثمانی‌ها را از آنجا بیرون کرده و خود حکومت شهر را بر عهده گیرد.

حسینقلی خان زنگنه با پنج ـ شش هزار سواره و پیاده عازم کرمانشاه شد، در حالیکه نادر در نهاوند و همدان سرگرم جنگ با رومیان بود. کرمانشاه در تصرف حسن پاشای عثمانی بود. در چند جنگ که بین طرفین روی داد حسینقلی خان که تعداد سپاهیانش به مراتب کمتر از رومیان بود، دچار شکست گردید و به کوه پناه برد و پیکی نزد نادر فرستاد و درخواست کمک نمود. به احتمال زیاد این حسن پاشا هم از کردهای حلب بوده است. زیرا ترکها برای اینکه کُردهای ایران را به سوی خود جذب کنند، حکام کُرد بر آنها می‌گماشتند. نادر در این زمان سپاهیان روم را تار و مار نمود و از سوی تویسرکان وارد همدان شد و تمام اسباب و لوازم و توپخانه و قورخانه‌ی ترکها را که در پادگان همدان به جا مانده بود، تصرف کرد که در جنگهای بعد برای او بسیار مهم بودند.

در اینجا ده هزار نفر از زنان و دختران و کودکان ایرانی که اسیر ترکها شده و در این پادگان‌ها مورد تجاوز قرار میگرفتند.[۱] به حضور نادر آورده شدند. نادر از مشاهده‌ی آنان سخت آزرده خاطر شد و هیأتی از مردم مورد اعتماد و ریش سفیدان همدان را مامور کرد که این زنان و کودکان و اسرا را به خانوادهایشان در سراسر نواحی اشغالی ترکها که اکنون قسمت زیادی از آن آزاد شده بود برسانند.

عبدالرحمن پاشا هم پس از شکست در همدان از سوی دشت قروه به سنندج

۱- اینها نمونه هایی بودند که زنان و دختران و کودکان ایران، پیش از رسیدن نادر به داد آنها در بیشتر نواحی مرزی مورد تجاوز افغانان و ترکمانان و عثمانیها و روسها و دیگران بودند. نادر نه تنها سرزمین ایران، بلکه ناموس ایران را از تجاوز بیگانگان نجات داد.

گریخت و این فاصله بیست فرسخی راه کوهستانی را در یک شب طی کرد تا پیش از اینکه کردهای اردلان متوجه شکست او بشوند، او بتواند از کردستان گذشته و خود را به بغداد برساند. امّا برخلاف میل او کُردهای اردلان سنندج سر راه بر او گرفته پانصد نفر را کشته و تعدادی اسیر از آنها گرفته و در همدان به حضور نادر آوردند.

نادر پنج روز در همدان توقّف نمود که رفع خستگی سپاهیان و اسبان بشود و زخمی‌ها را درمان نماید. در این جا بود که خبر شکست و محاصره‌ی حسینقلی خان زنگنه به او رسید.

نیروی رزمی حسینقلی خان را چنانکه گفته شد، پنج شش هزار نفر از جنگجویان کرد زنگنه و کلهر تشکیل میدادند. نادر به همان پیکی که رسیده بود فرمان بازگشت داد و گفت به حسینقلی خان بگو که مقاومت کند، من هم اکنون به یاری او میرسم. روز دیگر که نادر به سوی کرمانشاه براه افتاد، آوازه‌ی حرکت او و شکست سپاهیان ترک همدان را جاسوسان به حسن پاشا رسانیدند. حسن پاشا از بیم نادر، حسینقلی خان را که در کوه سنگر گرفته بود رها کرده به جانب بغداد گریخت و حسینقلی خان در میان استقبال مردم کرمانشاه وارد آن قلعه مستحکم گردید.

نادر به اسدآباد رسیده بود که خبر فرار حسن پاشا و ورود حسینقلی خان زنگنه به کرمانشاه را شنید. نادر به حسینقلی خان پیغام داد که تا مرز عراق دشمن را تعقیب کرده، آن نواحی را از لوث وجود بیگانگان پاک سازد. همچنین فرمان داد:

«در کرمانشاهان بنای قلعه‌ی جدید گذاشته و از جانب زنگنه و کلهر آنچه جوانان کارآمد باشد ملازم (رکاب و آماده‌ی جنگ نموده) و امور ولایت را منظم ساخته شهر و قلعه‌ی قدیم را خراب سازند»(۱)

حسینقلی خان اوامر نادر را به خوبی انجام داد. تمام مناطق کرمانشاه و کردستان را از وجود بیگانگان پاکسازی نمود و هنگامی که نادر در میاندوآب با تیمور پاشای کرد میلی فرمانده روم در آذربایجان مشغول جنگ بود، نمایندگان کرد را با تحف و هدایا و خواربار قابل توجهی که برای نادر بسیار ضروری بود، بهمراه جوانان جنگجوی کرد به حضور

۱- میرزا مهدی خان ـ جهانگشای نادری ـ ص ۱۲۲

نادر معرفی کرد که برای بالا بردن سطح روحیه‌ی ارتش نادر لازم و ضروری بود.

تبعید بختیاری‌ها به تربت جام و فرار ترکمانان گوکلان از اردوی نادر

نادر هنوز در همدان بود که خبر شورش بختیاری ها در اصفهان شنید. به قول میرزا مهدی‌خان سابقاً امر والا به نفاذ پیوسته بود که حاکم بختیاری بیست خانوار از معاریف بختیاری (و سرکردگان آنان را که بیم شورش از سوی آنها میرفت) کوچانیده در حوالی اصفهان جا و سکنی دهد.

در این اوقات که آن طایفه موکب والا را دور دیده بودند، به استحکام جا و مکان مغرور گشته از راه نادانی در دادن خانوار نافرمانی کردند و جنگجویانی نیز که قرار بود به اردوی نادر بفرستند، نفرستادند.

پس حکم والا صادر شد که هزار نفر از آن جماعت را که در معسکر ظفر اثر سالک طریق خدمتگزاری بودند، از اسب و یراق عاری کرده و بعضی از روسا که سرگران راه فرمانبرداری (و بی اعتنا) بودند، مقید ساخته به پیر محمدخان[1] حاکم جام سپردند که بعد از اخذ مبلغی ترجمان (جریمه) بجای دویست خانوار چهارصد خانوار از روسای آن جماعت را به الکای جام نقل نمایند.[2] نیز چون طایفه‌ی درهٔ جزین [3] درین مدت با افاغنه(ی فراری در آن دیار) اتفاق ورزیده لازمه‌ی شرارت و اسر و نهب و غارت به ظهور رسانیده بودند، بعد از تسخیر همدان برای تنبیه آن طایفه جمعی مامور شدند و قلع قلاع ایشان بروجه بلیغ به عمل آمد.

همچنین در حین حرکت از خراسان فوجی از تراکمه گوگلان، ملتزم رکاب نصرت نشان شده و (امّا) از آنجا که هرگز آن طایفه به متابعت سیاق و اسفارشاق از راه

۱- این همان پیرمحمدخان است، که در جنگ بین محمود و نادر در مشهد چون محاصره طولانی شد، دروازه آمویه را شبانه به روی نادر گشود و شهر به تصرف نادر درآمد.

۲- از سرنوشت این تبعید شدگان امروز اطلاع کافی در دست نیست. بسیاری از این تبعیدیها مانند زندیه به فرماندهی کریم‌خان زند پس از مرگ نادرشاه به سرزمین خود بازگشتند.

۳- درجزینی‌ها را هم از حدود اصفهان به اراک کوچانید. سرلشکر سردادور - ص ۳۱۰

خودسری گردن نمی‌نهادند، درین سفر که حکم نافذالارکان و بأس شدیدالبیان حضرت ظل اللهی ایشان را خواهی نخواهی به زیر بار گران کشیده بود، جمعی از ایشان چون فرصت یافتند به جانب دشت (گرگان) روان گردیده فرار کردند.

هر چند که وجود و عدم آن طایفه‌ی غدّار در جنب لشکر فیروزفر، امری بود خارج از دایره‌ی اعتبار، لیکن چون تَهاون در جزئیات مورث فساد در کلّیات میگردد، صدور این حرکت برخاطر خطیر آن حضرت گران آمده، طوفان نام قاجار استرابادی را با فوجی به مفاد (و ارسلنا علیهم الطوفان)[۱] به گرفتن ایشان تعیین و محصل مزبور در خوار (وارمین) به ایشان دچار گشته مضمون آیه‌ی (فاخذ هم الطوفان و هم ظالمون)[۲] درباره‌ی آن گروه به وقوع پیوست (و آنان تحت الحفظ بازگردانده شده و برای تنبیه به اردوی نادری آورده شدند.)

و متعاقب آن باقرخان بغایری را روانه ساختند که رفته سه چهار هزار نفر از ایلات (قاجار) حوالی استرآباد و توابع را در سلک جمعیت منتظم نموده هر وقت که از ترکمانیه‌ی دشت یا افاغنه‌ی هرات نافرمانی به ظهور رسد به امر و استصواب ظهیرالدوله ابراهیم خان (برادر نادر که در مشهد بود) مراسم خدمت به تقدیم رسانند.[۳]

این ماموریت باقرخان بغایری به این علت بود که نادر اخبار نگران کننده‌ای از مرزهای شرقی خراسان از سوی افغانها دریافت داشته بود.

۱- آیه ۱۳۱ از سوره مبارکه ۲۹ که خداوند میفرماید پس طوفان را برایشان فرستادیم که آنان را عذاب کند

۲- آیه ۱۴ از سوره‌ی ۲۹ که خداوند میفرماید: پس طوفان به آنها رسید و آنها را گرفت و عذابشان داد چونکه آنان ستمکارانند

۳- جهانگشای نادری ـ ص ۱۲۳

آزاد سازی کردستان و آذربایجان از چنگ ترکان

نادر به فال‌هایی که از دیوان خواجه حافظ شیرازی میگرفت سخت علاقمند بود. بهمین جهت هم هنگامی که در شیراز بود دستور بازسازی و مرمت آرامگاه حافظ را صادر نمود.

در همدان نیز پس از اینکه یک ماه توقف نمود به فکر پاکسازی صفحات غرب کشور از کردستان گرفته تا آذربایجان بود. اما چنانکه گفتیم حدود ۲۰۰ هزار نفر ارتش عثمانی در این نواحی مستقر بود. اگرچه نادر ضربه‌ای سخت در همدان بر آنها وارد کرد، امّا کار به این سادگیها هم نبود. از این رو به دیوان حافظ روی آورد و استخاره کرد تا ببیند خواجه چه می‌گوید: خواجه رک و پوست کنده پاسخ داد:

اگر چه باده فرح بخش و گلبیز است ... به بانگ چنگ مخور که محتسب تیز است
عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ ... بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

نادر لبخند رضایت بخشی زد و گفت:

آری عراق و فارس را گرفته‌ام اگر خدا فرصت دهد، بغداد و تبریز را هم خواهم گرفت. بنابراین دستور آماده باش و حرکت داد و فرمان حکومت حسینقلی خان زنگنه بر نواحی مفتوحه همدان و کرمانشاه و کردستان را صادر نمود.[۱]

روز اوّل محرم یعنی روز اول سال ۱۱۴۳ قمری برابر ۲۶ تیرماه ۱۱۰۹ و ۱۷ ژوئیه ۱۷۳۰ میلادی از اسدآباد همدان عازم سنندج شد تا موقعیت این قلعه‌ی کردهای اردلان را در مورد تهاجمات احتمالی ترکان عثمانی بررسی نموده و دستورات لازم را صادر نماید.

روز دوم ورود نادر به سنندج ملازعفران فرستاده‌ی حسین غلزائی برادر محمود

۱- محمد کاظم - ص ۱۳۴

افغان از قندهار رسید و مژده‌ی قتل اشرف را داد که قبلاً بیان گردید. نادر روز هشتم محرم وارد سقز[۱] شد و آگاهی یافت که ارتش عثمانی در جنوب میاندوآب با بهره‌گیری از آب سیمینه رود موضع و سنگر گرفته است. این ارتش زیر فرمان تیمور پاشا کُرد میّلی بود. نیز از افسران دیگر این ارتش علیرضا حاکم مکری از کردهای مکری بود، که دمدم و ارومیه و مهاباد و میاندوآب و غیره را زیر فرمان داشت. کردهای آن حدود هرگاه دولت ایران مقتدر میشد تابع دولت ایران بودند و هر گاه ترکهای عثمانی به قدرت میرسیدند، زیر چتر حمایت آن دولت میرفتند. زیرا دارای مذهب تسنن بودند و طرفدار حکومت سنّی ترکهای عثمانی.

این کشمکش‌ها از هنگام ظهور دولت صفوی به رهبری شاه اسماعیل بین کُردها و ترکها و دو امپراتوری ایران و عثمانی ادامه داشت. نادر که اکنون به سقز رسیده بود، فاصله‌ی زیادی با اردوی کردهای عثمانی نداشت.

نادر شبانه سوار بر اسب شده اردوی خود را به سرعت به کرانه‌ی رود سیمینه رسانید که ترکها به آن **قزل اوزون** می‌گفتند.[۲] از آن طرف هم چون خبر فرار و شکست سرداران عثمانی از طریق احمد پاشا والی بغداد به سلطان احمد امپراتور ترک رسید امپراتور پیکهایی به سوی آذربایجان گسیل داشت و به حاکم تبریز و به تیمور پاشا

۱- سقز احتمالاً واژه‌ای از ترکی عثمانی است که به معنای قلعه و دژ میباشد.

۲- پس از اینکه مغول ها بر ایران مسلط شدند زبان ترکی را در ایران رواج دادند. چون هلاکوخان تبریز را پایتخت خویش قرار داد، زبان مغولی را زبان رسمی ایران کرد و قدغن نمود که نباید غیر از ترکی کسی سخن بگوید. به فرمان او تمام نامهای سرزمین ایران از کوه و دره و جنگل و چسمه سار و مراتع و مزارع و رودخانه‌ها به مغولی تغییر داده شد و نام های ترکی جایگزین گردید و زبان مردم آذربایجان که کردی و فارسی بود به ترکی تبدیل شد. نام سیمینه رود هم به قزل اوزن تغییر یافت. کاری که ترکان عثمانی با سرزمینهای کردنشین و زبان و فرهنگ کُردها کردند و اکنون هم جمهوری ترکمنستان نامهای شهرها و روستاها و نواحی این ایالت قدیمی ایران را از فارسی و کردی به ترکمنی تغییر میدهد و کسی هم اعتراض نمی‌کند. اکنون به این فکر افتاده که نام عشق آباد (اَشک آباد) را چگونه تغییر دهد که یک نام ایرانی است و بر پایتخت جمهوری تازه به دنیا آمده ترکمنستان اطلاق میشود.

فرمانده کل سپاهیان عثمانی در منطقه و سایر حکام و فرمانروایان فرمان داد در مقابل نادر به شدت مقاومت کنند که بزودی ارتش روم مانند مور و ملخ از طریق ارض روم به یاری آنها خواهد رسید و توپوزخان را به شدت گوشمالی خواهد داد.[۱]

ارتش عثمانی در این نواحی در پادگانهای مراغه و اردلان (سنندج) و ارومی و سلدوز و صاین قلعه استقرار داشتند و ذخیره‌ی آنها در قصبه‌ی گاودول انباشته شده بود که در حدود چهل هزار نفر بود.

ارتش نادر کمتر از این شماره بوده است. زیرا جنگهای نهاوند و همدان و کرمانشاه بدون تردید تعدادی از نیروهای نادر را از کار انداخته بود. چه آن شیرمردانی که در خاک و خون خفته بودند و جان خود را در راه استقلال و آزادی و آبروی ایران گذاشته بودند و چه آنانکه زخمی و ناکار شده و دست و بازو و پای خود را در این جنگها از دست داده بودند. اگر گمان کنیم که نادر در اینجا سپاهیان خود را بازسازی کرده و نیروهای تازه نفس از خراسان و جاهای دیگر جایگزین نموده، باز هم این افزایش‌ها بیش از ده هزار نفر نبوده که برخی هم مانند بختیاری ها و ترکمانان گوگلان اخراج یا متواری شدند. با توجه به اینکه جنگ به عثمانی‌ها در این دو سه مرحله حدود چهل هزار نفر تلفات وارد کرده، اگر ما به ازای هر هشت کشته‌ی عثمانی یک کشته ایرانی منظور کنیم، باز هم تعداد تلفات ایرانیها پنج هزار خواهد بود. بنابراین ارتش نادر از ۲۵ هزار به ۲۰ هزار نفر تقلیل یافته بوده و اگر ده هزار نفر جایگزین کرده باشد آمار ارتش او اکنون به ۳۰ هزار نفر میرسیده که فاصله‌ی کمتری با رقم ارتش عثمانی و وضع بهتری از جنگهای همدان داشته. زیرا در جنگهای همدان توپخانه و اسلحه و اسب و شتر و قاطر و پول و جواهرات و لباس و خواروبار زیادی از عثمانیها به تصرف نادر درآمد و تا حدودی از این چیزها

۱- توپوزخان عنوانی بود که ترکهای عثمانی به نادر داده بودند که محمدکاظم چنین آورده :
غرض از تقریر توپوز اینست که چون امیر صاحبقران در روز جنگ با گرز ششپری که از طلا ساخته و دور دسته‌ی آنرا به جواهرات گرانقیمت مرصع نموده بود و با آن گرز سر دشمنان خود را مانند سر مار می‌کوبید و نرم میکرد، آوازه‌ی آن به سراسر روم پیچید و عثمانی‌ها به نادر لقب توپوزخان دادند. یعنی خداوند گرز شش‌پر.

بی‌نیاز شد و روحیه‌ی ارتش او چند برابر بالا رفت. در حالیکه روحیه‌ی ترکها به شدت تنزل کرده و افسانه‌ی شکست ناپذیری آنها به سراب مانده بود. شهرت نادر یا به قول ترکها توپوزخان در سراسر روم پیچیده و همه جا سخن از بی‌باکی و دلاوری و جنگاوری این قهرمان افسانه‌ای بود. برخی هم به او **«غول شکست ناپذیر»** لقب داده بودند. شنیدن نام نادر برای ترکها کافی بود که نظام صفوف و مقاومت آنها را از هم بپاشد. چه رسد به اینکه رو در رو با او به جنگ بپردازند.

حال دیگر صحبت از جنگجویان بی باک و شیراوژن خراسان بود و آن ضعف ها و زبونیهای دوره شاه سلطان حسین و آن قلیان تنباکوهای آویزه نقره‌ای و کفش‌های زرین و ملیله‌دوزی در اصفهان جای خود را به چمکه و چاروخ دلاوران و به شمشیرهای تیز و برنده و نیزه‌های جانستان و شیهه‌ی رعدگونه‌ی اسبان خراسانی داده بود. هر کس با این ارتش با چنین روحیه‌ای روبرو میگشت تومار هستی‌اش از هم گسیخته میشد.

با چنین وصفی که نادر در کرانه‌ی سیمینه رود در برابر تیمور پاشا بهنگام بامداد سربرآورد. سواران عثمانی شبهنگام اسبهای خود را در چمن‌زارهای سرسبز و خرّم میاندوآب رها کرده و خود در استراحت و خواب به سر می‌بردند، که ناگاه با روشنی هوا صدای شیهه‌ی اسبان و هیاهوی دلیران خراسان آنها را از خواب خرگوشی بیدار کرد. آنها گمان نمیکردند نادر به این زودی خود را از سقز به آنجا برساند. تا از جا جنبیدند که بروند اسبهای خود را بگیرند و زین کنند و سوار شوند. عقابهای تیزبال خراسان بر آن کبکهای خوشخرام حمله ورگشتند و آنها را زیر ضربات نابودکننده خود قرار دادند. هر کس توانست اسبی گیر بیاورد، سوار شد و در رفت و هر که نتوانست گرفتار شمشیر شیران نادر گشت. عثمانی ها بطرف مراغه متواری شدند که خراسانیها آنها را تا نه فرسنگ دنبال کرده و کشته و اسیر زیادی به چنگ آوردند. کلیه‌ی توپخانه و لوازم سپاهیگری ارتش عثمانی به چنگ نادر افتاد. نواحی دمدم و ساوجبلاغ مکری (مهاباد) و دهخوارقان از وجود سپاهیان دشمن پاکسازی شد و نادر در چادر مخصوص تیمور پاشا نزول ... اجلال فرمود و سران و ریش سفیدان کرد زنگنه و کلهر و گروس و اردلان و مکری در اینجا به حضور نادر بار یافته و اعلام جان نثاری کرده و مورد نوازش قرار گرفتند.

چند روز بعد نادر از آنجا به سوی مراغه پیشروی کرد. در آنجا آگاه شد که تیمور پاشا مجدداً نیروهای از مرگ نجات یافته‌ی خود را جمع کرده و به سوی دهخوارگان در حرکت است و در کنار زرینه رود و یا به قول ترکها جغتو (جغتای) فرود آمده است. نادر به مقابله آنها شتافت. اما دشمن که روحیه‌ی خود را باخته بود، بدون روبرو شدن گریزان شد و در رفت.

نادر عنان به سوی تبریز کشید و در دامنه‌ی کوه سرخاب در نزدیکی تبریز متوجه دو تیپ مصطفی پاشا[1] حاکم تبریز شد که ینگچری آغاسی (وزیر جنگ ارتش ویژه‌ی عثمانی) و تیمور پاشا و دیگر پاشایان عثمانی اند که تبریز را رها کرده و فرار می‌کنند و به سوی صوفیان میروند و تیپ دیگر به اندازه سی هزار کس از سربازان پادگان تبریزاند که برای اینکه جان سالم به در برند، جداگانه رو به گریز نهاده‌اند. نادر فرمان داد آنها را مورد حمله قرار دهند.

شیر اوژنان خراسانی بر آنها تاخته و دمار از روزگارشان درآوردند. رومیان ناچار هزاران نفر از زنان و دختران ماهروی خود را با اسیرانی که از تبریز گرفته بودند، بجا گذاشته و به کوه خواجه مرجان فراری شدند. بهنگام غروب نادر در قریه سهیلان فرود آمد و خیمه و خرگاه برافراشت و سپاهیان شمشیر به خون دشمن آغشته از کوه و دره‌ها با اسیران و غنایم فراوان آمده و به استراحت پرداختند. روز دیگر بزرگان و ریش سفیدان تبریز را به حضور خواست و بیش از سه هزار زن و دختران سیمین بر و حور پیکر که از رومیان به چنگ دلاوران خراسانی افتاده بودند به آنها سپردند که از ناموس و آبروی آنها محافظت نموده هر کدام را به اوطان و منازل و اقوامشان در هر کجا که هستند بسپارند که نظر بیگانه و نامحرم بر آنها نیفتد.

نادر روز دیگر در میان استقبال پرشور مردم تبریز که سالها گرفتار چنگال عثمانی

۱- محمد کاظم در صفحه ۱۳۳ عالم آرا نام والی تبریز را گنجعلی‌پاشا نوشته و میرزا مهدی‌خان در جهانگشا والی تبریز را مصطفی پاشا ذکر می‌کند. صفحه ۱۲۷ محمد کاظم در صفحات بعد متوجه اشتباه خود شده و نام گنجعلی‌پاشا را تراشیده و بجایش مصطفی پاشا گذاشته است. البته پس از کشته شدن مصطفی پاشا به دست نادر گنجعلی پاشا حکومت تبریز را بر عهده گرفت چنانکه خواهد آمد.

بودند وارد تبریز شد. آن روز ۲۷ محرم ۱۱۴۳ یعنی ۲۷ روز پس از حرکت از اسدآباد همدان در روز ۲۲ مرداد ۱۱۰۹ خورشیدی بود. امّا جنگ میاندوآب و فتح تبریز و شکست تیمور پاشا که از ورزیده‌ترین و زبده‌ترین سرداران روم بود به این سادگیها هم نبوده که میرزا مهدی‌خان خلاصه‌وار به آن پرداخته است. محمد کاظم در این مورد مطالب ارزنده‌تری دارد که بی‌گمان آنرا هم از پدر خود که همواره در تمام جنگها همراه نادر بوده و نیز از دیگر سرداران شنیده که ملاحظه می‌فرمائید.



جقه اهدائی شاه تهماسب به نادرقلی سپهسالار بر شال و کلاه او نمایان است

سوّمین شکست تیمور پاشا سردار کُرد عثمانی از سرداران کُرد قراچورلو

پس از اینکه نادر برای دوّمین بار در کنار سیمینه رود نیروهای تیمور پاشا سردار کُرد عثمانی را در هم شکست و آنها را به سوی مراغه متواری نمود در تعقیب آنها به مراغه رفت.

نادر چاپارانی نیز به ارومیه و صاین قلعه فرستاد و از بیستون خان رئیس ایل افشار خواست که هر چه زودتر به اردوی نادر ملحق شود.

چون نامه به میانه‌ی ایلات آن حدود رسید، بیستون خان افشار که سرکرده‌ی طایفه‌ی مذکور بود، چاپار مذکور را از جماعت رومیه مخفی داشت. چون در آن اوان صاحب اختیار ارومیه فرخ پاشا عثمانلو بود، این مقدمه را پوشیده داشته آشکار ننمودند و در خفیه سرکردگان جماعت افشار یکدیگر را از ورود سعادت نمود نواب صاحبقران مخبر و آگاه ساخته در تدارک کار خود بودند. از آن جانب که تیمور پاشا منهزم و وارد مراغه گردید، سرکردگان خود را جمع نموده با ایشان مشورت نمود که در نواحی اردلان آن خراسانی بی عاقبت علی الغفله بر ما شبیخون زده مستأصل (شدیم). معهذا با وجود همین دو سه هزار کس که به من متصل بودند جمعی از غازیان قزلباش (خراسانی) را به خاک هلاک انداختیم. چون اکثری از غازیان اردوی ما در خواب و برخی بیدار بودند بدین جهت معاودت به مراغه نمودیم و حال به توفیق الهی جمعیت خود را ساخته دمار از روزگار طایفه‌ی خراسانی برآورم. (در واقع جنگهای همدان و کردستان و آذربایجان جنگ بین کردهای خراسانی و کردهای عثمانی بود) و از این مقوله لاف و گزاف زده (مردم را از شکستی که خورده بود بی‌خبر گذاشت که مبادا بر ضد او سر به شورش بردارند) و در آن چند یوم به قدر سی هزار کس از طایفه‌ی عثمانلو فراهم آورده شرحی به مصطفی پاشا بیگلربیگی تبریز ارسال نمود که جمعی از غازیان خود را روانه نماید که آمده ملحق به معسکر ما گردند و خود نیز مستعد مجادله خواهد بود که هر گاه خدا نکرده امری دیگر رخ نماید جمعیت تو آماده و مهیا باشد. مصطفی پاشا به قدر پنجهزار کس به اعانت و امداد او روانه نمود.

تیمور پاشا به گاودول رفت و در کنار زرینه رود فرود آمد و به انتظار ماند.

از آن سوی نادر هم به منطقه‌ی ارومیه رسید و دوباره نامه‌ای به سران ایل افشار آن حدود نوشت که هرچه زودتر به اردوی او بپیوندند و علت نیامدن آنها را جویا شد.

بیستون خان که مردی سیاستمدار و محافظه کار بود، ریش سفیدان و سران ایل را به مشورت خواست و گفت هرگاه به نادر بپیوندیم و در جنگ آینده تیمور پاشا پیروز شود، دمار از روزگار ما در خواهد آورد و زنان و کودکان ما را به اسارت خواهد برد. پس بهتر است خود را کنار بکشیم و ببینیم سرنوشت جنگ این دو نفر به کجا می‌انجامد. اگر نادر پیروز شد به او می‌پیوندیم و اگر تیمور پاشا پیروز شد آبرو و اعتبار ما در نزد عثمانی‌ها محفوظ خواهد ماند. بزرگان و رؤسای ایل افشار این نظریه را تأیید نموده و منتظر حوادث آینده شدند.

در این زمان که تیمور پاشا به استقبال از نادر در حرکت بود، نادر نیز سلیم بیگ کرد قراچورلو مروی و نجف سلطان کردقراچورلو بجنوردی را با صد نفر از جنگجویان شیرشکار به عنوان قراولی بر سر راه سپاه روم فرستاد.

تیمور پاشا هم حسن پاشای شامی را با پانصد نفر از جنگجویان ینگچری به طلایه داری فرستاد که پیش تر رفته و چند نفری از سربازان نادر را زنده دستگیر کند که از آنها تحقیقات لازم به عمل آورد.

قراول‌های دو طرف در میاندوآب بهمدیگر برخوردند که «نجف سلطان و محمد سلیم بیگ» کردان قراچورلو خراسانی اندیشه از بسیاری آن سپاه ننموده به هیأت اجتماع خود را بر صف معرکه‌ی مخالف زده ۲۲ نفر از عثمانلو را زنده گرفته و برخی از ضرب تیغ آبدار بر خاکدان دهر غلتیده و جمعی مجروح و زخمدار روی به دیار ادبار آورده به سمت تیمور پاشا عود نمودند و از جماعت اکراد خراسان نیز دو نفر به دست آنها افتاده بردند.

تیمور پاشا نیروهای خود را از جانب شمالی زرینه رود به حرکت درآورد. نادر نیز از کرانه‌ی جنوبی رودخانه پیشروی کرد تا برابر همدیگر رسیدند.

نادر میمنه‌ی سپاه خود را به حاجی خان حمزکانلو[۱] و رضاقلی خان کُرد زعفرانلو[۲] و علیقلی‌بیگ سرورلو شروانلو[۳] سپرد. در میسره نیز تهماسبقلی خان جلایر و شاهقلی‌بیگ قاجار و حاجی سیف الدین‌خان بیات مستقر ساخت.

در سنین و بنین آن دو دسته میرابوطالب خان لالوی و اسماعیل خان عرب خزیمه با پیاده تفنگچیان و جزایر چپان مستقر نمود. خود نادر نیز با فوجی از کردهای قراچورلو بر بالای تپه‌ای برآمد تا جنگ سپاهیان را زیر نظر داشته باشد و هر گوشه‌ی میدان که نیاز به کمک داشت نیروی امدادی برای آنجا روانه کند.

به دوازده هزار نفر از سواران زبده‌ی خود هم فرمان داد که قلب دشمن را هدف گیرند:

به جنبش درآمد سپاه گران   در افتاد جنبش به هفت آسمان

دو سپاه کینه خواه دست به کشتار همدیگر زدند. سر و دست و شمشیر و نیزه بود که به هوا پرتاب میشد. فریاد و ناله‌ی جگرخراش جنگجویان و شیهه‌ی اسبان و نفیر گلوله‌های توپ و تفنگ فضا را کر کرده بود. هر دو سپاه مردانه جنگیدند. نادر که در بالای تپه نگران میدان رزم بود، مشاهده نمود که رومی‌ها به خراسانیها فشار آورده‌اند و نزدیک است آنها را به عقب بنشانند. از این روگرز شش پر و یا به قول ترکها همان توپوز خود را از قرپوس زین بیرون کشیده تازیانه بر اسب زده و با کردان قراچورلو رو به میدان نهاد. نادر با هر گرزی که به رومیان میزد مرد و مرکب را بر خاک هلاک می‌افکند به قول محمد کاظم:

نادر صاحبقران به ضرب عمود گران گردن چند نفر از مخالفان را نرم ساخته بود که

۱- سرلشکر سردادور ـ صفحه ۳۱۱ ـ گفتیم که نامبرده همه جا عمداً حاجی خان کُرد حمزه‌کانلو را افشار نوشته

۲- این همان رضاقلی خان کهبینکلو حاکم اسفجیر و مجریک (مزرج) و نواحی شمالی قوچان است.

۳- از کُردهای شَروانلو (شرانلو) قوچان

مصطفی پاشای[۱] حلبی را که سردار عساکر میدان بود و در روز نبرد با هزار نفر برابری میکرد با او مواجه شد. نادر چنان گرزی بر سر او نواخت که سروگردن و سینه وکمر او را فرو برد و مانند گوشتابه نرم گردید.

رومیان که سردار خود را کشته دیدند رو به فرار نهادند. از آن طرف هم تیمور پاشا بانگ بر سپاهیان خود زده آنها را وادار به مقاومت کرده و خود را به میدان رسانید و بازار بکش و بکش و بگیر و ببند وایلدور، وایلدور رونق گرفت.

روی زمین از پیکرهای بی‌جان و نیم جان جنگجویان و لاشه‌ی اسبان مفروش گردیده بود که سپاه نادر دوران زورآور گردیده رومیان را از جا کندند.

تیمورپاشا سردار کُرد عثمانی که چنان دید دست به شمشیر خارا شکاف برده و اسب برانگیخته و رجز خوانان خود را به نادر رسانید و شمشیر را بر سر نادر فرود آورد که آن قهرمان ایران زمین گرز شش پر خود را به دم تیغ او داد که شمشیر تیمور پاشا از میانه به دو نیم گردید. نادر گرز را به هوا برد و بر سر تیمور پاشا فرود آورد که تیمور چالاکی نموده سر خود را به عقب کشید که تکمه‌ی گرز بر کتف آن نامدار آمد و استخوانهایش را در هم شکست که محافظان تیمور سر رسیده و او را در میانه گرفته و به در بردند.

نادر با ناکار کردن سردار روم چون شیری که به میان گله‌ی آهوان افتاده باشد، از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساخت. رومیان را از آن ضرب دست لرزه بر اندام افتاده و سرخویش گرفته و توپوزخان، توپوزخان گویان رو به فرار نهاده و به سمت مراغه رفتند.

چون لشکر شکست خورده عثمانی به مراغه رسید، نیروهای فرصت طلب بیستون خان افشار برج و باروی شهر را بر روی آنها بسته و به شهر راه ندادند که آنها ناچار بازگشته به سوی تبریز رفتند.

« و بهرجا و مکان که میرسیدند با یکدیگر تقریر می‌نمودند که صاحبقرانی از خراسان آمده و عمودی به وزن یکصد من دارد که به یک ضرب مرد و مرکب را نرم می‌کند و در میان رومیه

۱- این مصطفی پاشا حلبی که از شهر حلب سوریه بوده غیر از مصطفی‌پاشا حاکم تبریز است.

شهرت به توپوزخان گرفته بود»[۱]

تیمور پاشا با کتف شکسته وارد تبریز شد. گنجعلی پاشا که حدود چهل پنجاه هزار کس از رومی و تبریزی و غیره آماده‌ی جنگ کرده بود، به تیمور پاشا گفت تا انتقام تو را از این خراسانی نگیرم به سوی روم بازنخواهم گشت و بسیار لاف و گزاف نمود و تیمورپاشا را در تبریز گذاشت که هر گاه خبر شکست مرا شنیدی زن و فرزندانم را بردار که به سوی نخجوان به در رویم. گنجعلی پاشا با سپاهیان خود حرکت نموده وارد دهخوارگان (آذر شهر کنونی) شد.

از آن طرف نیز پس از فرار تیمور پاشا، نادر تمام خیمه و خرگاه و اردوی او را دیگر بار به تصرف درآورده و زر زیور و لوازم بسیاری راکه به غنیمت مانده بود بین سرداران و سپاهیان خود تقسیم کرد که همه از مال دنیا بی نیاز شدند.

سردارانی که در این جنگ رشادتهای قابل توجهی از خود بروز داده بودند به خلعتهای ویژه و ارتقاء مقام مفتخر شدند. نادر در روز بعد از آنجا به سوی مراغه روان شد. سرکردگان مقدم مراغه‌ای و مردم آن دیار از زن و کودک و برنا و پیر به استقبال نادر شتافتند به نحوی که از قصبه‌ی گاو دول تا شهر مراغه که چهار میل راه است، همه جا زمین را با پارچه‌ها و پاندازهای زیبای دیبا و زربفت مفروش ساختند و به قول محمد کاظم:

« و آن طایفه چون مدت هفت سال بود که اسیر طایفه‌ی عثمانلو بودند در آن روز اکثری شادی مرگ گردیدند و حسنعلی بیگ .... که وکیل آن جماعت بود ذکر می‌نمود که هفده تن از محاسن سفیدان جماعت [۲] مقدم که دو میل راه به مراغه مانده بود خود را در جلو نواب

۱- محمد کاظم ـ ص ۱۳۹ و ۱۴۰

۲- طایفه‌ی مقدم مراغه اصلاً کردهای جلیلوند هستند که از زمان شاه عباس نامشان مطرح شده است و تا انقلاب اسلامی ایران در مرکز سیاست کشور مورد توجه بودند بنگریدبه :

الف : مینو درباباب الجنت قزوین. سیدمحمد علی گلریز ـ چاپ دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۷ ص ۲۸۵۷

ب : حرکت تاریخی کرد به خراسان ـ توحدی ـ ج ۲ ص ۶۳ چاپ ۱۳۶۴ مشهد.

ج : سرزمین و مردم قزوین ـ دکتر پرویز ورجاوند ـ تهران ۱۳۴۹ ص ۴۵۶

صاحبقرانی به پهلو افکنده در میانه‌ی خاک و خاشاک چون گوی غلتیده غلتیده تا دروب اصل بلده بهمین طریق (در پیشاپیش نادر بحال غلتان روی خاک) آمدند و هر چه نواب صاحبقران مقرر فرمود که شاید ترک نمایند فایده نبخشید و عرض نمودند که: به درگاه صمدیت الهی عهد نموده‌ایم که هر گاه چهره‌ی ما بر طاق ابروی سلاطین قزلباش افتد بدین رویه استقبال نموده جان خود را فدای شاهراه سمّ ستوران نمائیم و حال دعای ما بیچارگان به اجابت رسیده باید به نذر خود وفا کنیم»

همزمان با ورود نادر به مراغه مردم آنجا رو به پادگان عثمانی نهاده سربازان آنجا را خلع سلاح کرده و تمام آنها را که حدود پنج هزار نفر بودند به قتل رسانیدند که نادر از این شجاعت آنان تقدیر نمود.

نادر روز دیگر حکومت آنجا را به عبدالرزاق خان از سرکردگان مقدم مراغه سپرد و به او سفارش کرد که در خدمتگزاری به مردم از هیچ کوششی فروگزار نکنند.

امّا چون بیستون خان افشار از شکست تیمور پاشا اطلاع یافت سرکردگان و سرخیلان افشار را جمع نموده قریب به چهار پنج هزار کس متفق گردیده اراده نمودند که فرخ پاشا را که حاکم قلعه‌ی ارومیه بود گرفته به درگاه والا ببرند.

سرانجام بیستون خان و بزرگان افشار در مراغه به شرف خاکبوسی مشرف گردیدند. نواب صاحبقران طعنه‌ی زیادی به بیستون خان زد که: هر گاه ما شکست میخوردیم چون جماعت افشار ممرهای راه را داشتند از اموال و غنایم ما کسیب بسیار میکردند و احتمال دارد که حالا نیز بیدماغ باشید. (که ما شکست نخورده‌ایم)

بیستون خان را از مکالمه‌ی اشرف رعب و هراس برداشت. نواب صاحبقران آن را یوم دیگر منظور نظر مرحمت اثر ساخته ظاهراً آغاز تلطف نموده اما در باطن همان کدورت در خاطر انور (از ایل ترک افشار ارومی) جاگیر بود.[۱]

شاید علت تبعید بعدی ۱۲ هزار خانوار افشار ترک از ارومیه به ابیورد و دیگر جاها که اسناد آن موجود است، از این کدورت خاطر نادر نسبت به آنها باشد که آنها نیز متقابلاً

د: عالم آرای نادری - محمد کاظم - جلد ۱ ص ۱۴۲

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۱۴۱

این تنبیه نادر نسبت به خود را بی‌جواب نگذاشتند و در آن شب شوم در قوچان وارد خیمه‌ی سلطنتی نادر شدند و سر آن تاجدار را از بدن جدا ساختند.

فتح تبریز و شکست کامل ارتش عثمانی

گفته شد که نادر روز اوّل محرم ۱۱۴۳ قمری از اسدآباد همدان از طریق قروه به سنندج و سپس به صاین قلعه (شاهین دژ کنونی) و سقز و میاندوآب آمد و نیروی تیمورپاشا را در هم شکست و سپس بطرف شمال در حرکت آمده به سوی مراغه پیشروی کرد. مراغه نیز چنانکه گفته شد از وجود ترکان عثمانی پاک سازی شد. رویهمرفته نادر تاکنون توانسته بود حدود ۷۵ هزار نفر از ارتش ترکان عثمانی را مقتول و مجروح و اسیر سازد. هر چند که برخی نویسندگان تعداد تلفات آنها را تا ۱۲۰ هزار نفر نوشته‌اند.

بهرحال نادر یکی از نوابغ نظامی روزگار بود و به همه‌ی خم و چمهای سپاهیگری و زمین شناسی و روانشناسی و مردم شناسی آگاهی داشت. چون میدانست که دشمن از نظر روحیه کاملاً مرعوب و فرسوده شده هرگز فرصت بازسازی نیروها و تجدید قوا و بالا بردن روحیه‌ی افراد به فرماندهان عثمانی را نداد. از این رو به محض اینکه شنید در تبریز نیروهای دشمن را بازسازی می‌کنند به سرعت از مراغه به سوی دهخوارگان (آذر شهر کنونی) اسب تاخت.

سربازان عثمانی که بیش از ۴۰ هزار نفر در پادگانهای تبریز بودند بقدری از شنیدن نام نادر و جنگجویان خراسانی به وحشت افتاده بودند که هرگز از دستورات تیمور پاشا و ینگچری آقاسی اطاعت نمی‌کردند و به فکر نجات جان خویش بودند.

نادر برای سرو سامان دادن به اوضاع ایلات و عشایر منطقه فرامین و دستوراتی صادر کرد. از جمله ارقام مطاعه به سوق بلاغ [1] مرقوم فرمود که باید حکام کُرد مکری

۱- ساوجبلاغ یا سوق بلاغ = واژه‌ای مغولی است یعنی چشمه‌ی سرد. سرزمینی که چشمه‌های سرد

با خاطر جمعی کامل به اردوگاه ظفرنمون نادری ملحق شوند.
علینقی خان مکری که در آن زمان از سوی سلطان احمد امپراتور عثمانی حکومت کُردهای مکری را بر عهده داشت با چند نفر از ریش سفیدان و معتبرین کرد وارد اردوی کیوان شکوه نادری گردید، مورد مرحمت و دلجوئی واقع شد و فرمان حکمرانی خویش را از دست نادر دریافت نمود وَ عازم ساوجبلاغ شد.
امّا در اینجا نیز فضولباشی‌ها ساکت ننشستند و به عرض نادر رسانیدند که:
« چون مابین سوق بلاغ (کردهای مکری) و جماعت اکراد یزیدی (کردهای یزیدی ساکن عراق کنونی) همسایگی و قرب جوار است هر گاه علینقی خان به تنهایی در آن حدود باشد به اغوای طایفه‌ی مذکور (که تحت حمایت عثمانی می‌باشند) عنان مخالفت ورزیده (مانند امیرخان لپ زرین که علیه شاه عباس قیام کرد) در مقام خلاف و عناد درآید.
اگر یحیی بیگ مقدم طایفه‌ی جلیلوند که به قرایحیی شهرت دارد و ریش سفید جماعت مذکوره است و همیشه فیمابین علینقی خان و یحیی بیگ مذکور بر سر مراتع و چشمه سارها مناقشه می‌باشد، هر گاه حسب الامر خدمتی بدو مرجوع شود امری که خلاف قاعده باشد (از خان مکری) به ظهور نخواهد رسید.
بندگان دارا دربان (نادر دوران) را این امر پسندیده‌ی طبع همایون افتاد و یحیی بیگ مذکور را به وکالت آن دیار سرافراز به اتفاق و رفاقت علینقی خان مرخص فرموده روانه‌ی اوطان خود نمودند، و بیستون خان (افشار ارومیه‌ای) و فرخ پاشا را در رکاب والا آورده وارد دارالسلطنه‌ی تبریز (شدند) که در آن حدود تدارک آنها را دیده روانه‌ی الکای نماید.
موکب جهانگشا در ساعت (سعد) از نواحی مذکوره در حرکت آمده عازم دارالسلطنه تبریز گردید. در این وقت قراولان فیروز بنیان به سمع همایون رسانیدند که گنجعلی پاشا با جمعیت بسیار بدون تدارک توپخانه وارد دهخوارگان گردیده و بندگان والا نیز بعد از آن به استعداد تمام روانه‌ی آن حدود گردید.
در حین ورود به دره‌ی مشهور به قرغه بازار [1] حسب الفرمان نواب صاحبقران قریب یکهزار

دارد. شهرستان مهاباد کنونی

۱- قرغه در زبان ترکی به معنای کلاغ است و چون کلاغها به هنگام غروب در آن دره جمع میشده‌اند آنجا

نفر به سرکردگی (نجف سلطان کرد قراچورلو) و علیقلی بیگ و محمد بیگ مروی مامور قراولی و همه جا پیشرو سپاه ظفر پناه بودند. از آن طرف موازی سه هزار کس از طایفه‌ی عثمانلو حسب الفرموده‌ی گنجعلی پاشا آمده در میان درّه‌ی معدن مرمر بسقو انداخته بودند[۱]»

پیشقراولان دو سپاه یکباره بهم برخورد نمودند. چون مجال صف آرایی نشد و ایرانیان مورد حمله قرار گرفتند، ایرانیان به دو دسته گردیدند. «در دست چپ مخالفان محمد بیگ مروی و در دست راست نجف سلطان قراچورلو دست به شمشیر حمله بدان گروه رومیه نمودند.[۲]

چون تعداد سپاهیان روم سه برابر کردها بود و زورآور گردیدند، برخی از خراسانیها میدان را خالی کرده و به سوی اردوی نادری فرار کردند. نادر که از فرار آنها آگاه شد به شدت عصبانی و خشمگین گردید. برای اینکه روحیه‌ی ترس و فرار در میان سپاهیانش شیوع نیابد، فراریان را بیدرنگ گردن زد که برای دیگران عبرت باشد و دیگر از این کارها نکنند و مرگ با شرافت در میدان جنگ را بر ننگ فرار ترجیح بدهند. نادر بدون درنگ سوار بر اسب شده دوازده هزار نفر از سواران زبده را برداشته و عازم آنجا گردید، که محمد بیگ ماميانلو مروی و نجف سلطان قراچورلو دو سردار زبده‌ی کرد خراسانی در آن روز غم اندوز مردانه‌وار قدم در مضمار کار گذاشته، دادمردی و مردانگی داده و جمعی از نامداران لجه‌ی و غا از ضرب گلوله تپانچه‌ی رومیه زخمدار و مقتول گردیده بودند و بازار رزم مبارزان چون پتکخانه‌ای آهنگران در جوش و چون بحر زخار در خروش بود و ضعف در ناحیه‌ی سپاه نصرت یافته از غیرت و عار و خوف و هراس نادر تاجدار کارزاری نمودند، که اگر بهرام خون آشام از سپهر نیلی فام سربرآوردی به تیر زره شکاف و گلوله‌ی بی انصاف چشم آن را در گردش گردون میدوختند، که ناگاه جلودارهای لشکر نادری که سه هزار نفر زیر فرمان اماموَردی خان سرورلو و امیراصلان خان قرقلو بودند و به تاخت پیش می‌آمدند که فرا رسیدن نادر به کمک دلیران خراسانی

را قرغه بازاری یعنی بازار کلاغها نامیده‌اند در کُردی قِرک گویند.

۱- بسقو انداختن = کمین کردن ـ واژه مغولی ۲- محمد کاظم ـ ص ۱۴۲

را نوید میداد که باعث تقویت روحیه‌ی آنان و تضعیف روحیه‌ی دشمنان گردید.

امّا نجف سلطان قراچورلو و محمد بیگ مروی [۱] که شیران بیشه‌ی شجاعت و در میان ارتش نادری به غیرت و شجاعت انگشت نما بودند، به همدیگر گفتند: مرگ بهتر از اینست که پس از اینهمه تلاش و کوشش حالا این نیروهای کمکی به ما برسند و بگویند: ما رومیان را شکست دادیم. پس باید کاری کنیم که تا پیش از رسیدن آنها به میدان جنگ خودمان رومیان را متواری سازیم و کار جنگ را تمام نمائیم.

به قول محمد کاظم، آن دو سردار نامدار گفتند:

مردن به از این زیستن که به اعانت ما قشون برسد و فردا در میان همسر و اقران درگاه نواب صاحبقران اظهار اعانت و امداد خود نمایند. در این صورت خود را به کشتن دادن اولی است و همین خیال را نموده آن دو سرکرده‌ی رستم وَش چون شعله‌ی آتش آغاز زبانه کشیدن نموده، مجدداً به گروه رومیه حمله نمودند که آن طایفه‌ی اشرار طاقت حملات غلامان حیدر کرار نیاورده روی به دیار فرار نهاده، به سمت ده خرقان (دهخوارگان) و اردوی مصطفی پاشا رفتند و گنجعلی پاشا (بیگلربیگی تبریز)[۲] را محمدبیگ مروی به زخم نیزه در معرکه به قتل رسانیدن و روی گردانیدن آن جماعت و رسیدن سرداران کینه‌خواه (نادری) یکی بود و چون آن سپاه (امدادی) از گرد راه رسیدند و ... (بدون اینکه جنگی کرده باشند روی به جمع آوری غنایم اردوی عثمانی آوردند) و خود را دخیل و شریک شکست عثمانلو میدانستند. محمد بیگ مروی (این مرد رندی را نتوانست تحمل کند که آنها جنگ کنند و کشته بدهند آنگاه دیگران بیایند بر

۱- گفته شد که محمدبیگ مروی مامویی از کُردهای ماموبانلو یا مامیانلو بود که در اصل قراچورلو هستند و با کُردهای سیاه منصوری و کُردهای چگنی و ترکان قاجار به امرشاه عباس در مرو مستقر شدند که حافظ مرزهای پرآشوب آن دیار باشند. مرو اکنون جزو جمهوری ترکمنستان است که به موجب قرارداد ننگین آخال در سال ۱۳۰۰ قمری با دیگر سرزمین‌های شمالی خراسان بوسیله روسهای اشغالگر از آغوش خراسان بزرگ جدا گردید.

۲- گنجعلی پاشا که قبلاً هم توضیح دادیم بیگلربیگی تبریز یعنی حاکم نظامی تبریز بوده و مصطفی پاشا والی آذربایجان و تیمور پاشا فرمانده کل ارتش عثمانی.

سفره‌ی آماده بنشینند از این رو سد راه خوانین مذکور نموده دست بر قائمه‌ی شمشیر زده گفت:

«هر کس قدم در معرکه‌ی کارزار نهد به نهجی که با رومیه محاربه نموده‌ام با شما نیز مجادله خواهم نمود و چهارده زخم شمشیر و نیزه و تیر در آن کارزار بر بدن آن نامدار رسیده بود که سراپای آن به خون آلوده شده (بود). اماموردی خان (تازه از راه رسیده) گفت: مانعی ندارد که برادر اعانت برادر نماید و در ممانعت و انصراف ایشان سعی می‌ورزید و محمد بیگ همچنان اصرار مینمود که امیراصلان خان که از اعاظم امرا و خویش نواب صاحبقران بود در مقام جواب و سؤال درآمد که :

تو را چه حد و یارا که این نحو (با ما) مکالمه و گفتگو نمایی؟ و تبرزین حواله نمود که آن نامدار (محمد بیگ) دست انداخته تبرزین را از کف او بیرون نموده و به دست دیگر کمربند آن را گرفته (با آنهمه زخمی که داشت و خونی که از بدنش رفته بود او را) از خانه‌ی زین در ربود و چنان بر زمین زد که جمله‌ی اعضای آن در هم شکست.

و در این موقع قریب یکصد نفر از جماعت قرقلو به آن حمله نمودند که آن رستم عصر از ایشان اندیشه نکرده و دو نفر از ایشان را در حمله‌ی اول مقتول و سی چهل نفر را زخمدار نمود و هر چند اماموردی خان در اصلاح طرفین کوشید فایده نداد. عاقبت به ملازمان و غازیان تحت (فرمان) خود قدغن فرمود که بر کنار شده به نظاره مشغول شوند و غازیان مروی نیز به اعانت محمد بیگ رسیده جماعت افشار را بر عقب دوانیدند»[۱]

در اینموقع نادر به صحنه کارزار نزدیک شد و از بالای تپه‌ای مشاهده کرد که برخی لشکریانش به جان هم افتاده‌اند. (امّا کُردهای قراچورلو همچنان در تعقیب و کشتار دشمن‌اند) نادر پیکی فرستاد که رفته و خبر باز آورد. لحظه‌ای بعد گزارش واقعه به حضور نادر داده شد و قرقلوها و افشارها سرودست شکسته و مجروح به حضور نادر رسیدند و از محمد بیگ کرد مروی شکایت کردند. نادر دستور داد عده‌ای با چوب و چماق به جان قرقلوها و افشارها افتاده به قدر کافی آنها را کتک زده و از اردو بیرون کردند.

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۱۴۴

امّا از آن طرف هم محمد بیگ دوباره به یاری نجف سلطان قراچورلو رفت چون شیری که به گله‌ی روباه افتد رومیان را در کوه و بیابان متفرق ساختند.

پس از فراغت از جنگ رومیان، محمد بیگ با خود اندیشید که چون قوم و خویشهای نادر را کشته و سردارانش را مجروح کرده ممکن است نادر او را تنبیه کند. از این رو خوف زده شده با موازی پانصد نفر از غازیان (کرد) مروی که به امر قراولی مامور بودند با هم متفق شدند که اگر نواب صاحبقران بجهت خاطر امیر اصلان خان در صدد مواخذه و بازخواست درآید به هیئت اجتماع به دارالسطنه‌ی (تبریز رفته به) پاشا (سردار عثمانی) ملحق گردند.

امّا در این وقت نادر چند نفر از مروی ها را نزد محمدبیگ فرستاد و ضمن دادن خبر تنبیه قرقلوها بر او و غیرت او آفرین گفت و پیغام داد آنچه از اموال ترکان عثمانی که غارت کرده و متصرف شده‌اید تمام از آن شماست.

محمدبیگ از این قضاوت بجا و بموقع نادر بسیار خوشحال شد و شتابان به حضور رسید و مورد نوازش قرار گرفت و نادر دوران زبان گوهر افشان به تحسین و آفرین آن گشوده فرمودند که:

« من می‌شنیدم که کیکاوس و کیخسرو را رستمی بود. الحمدالله که ما را چون محمد بیگ رستمی است و کمر و خنجر خود را که در کمر داشت (باز کرده) به آن عنایت فرمود»

و نجف سلطان قراچورلو نیز رسیده به شرف کرنش مشرف شد. نواب صاحبقران به خاطر درایت و متانت انضباط نجف سلطان به مشارالیه مضاعف آن تلطف و مراعات و مهربانی نموده، زبان به تحسین و آفرین غازیان ظفر قرین گشوده همه را مشمول نوازش صاحبقرانی گردانید.

این قضاوت و دلجویی و روانشناسی نادر باعث شد که لشکریانش دچار تفرقه نشوند. اگر نادر طرف افشارها و قرقلوها را می‌گرفت و بر محمد بیگ غضب میکرد، بدون شک محمد بیگ که آنهمه فداکاری و از جان گذشتگی کرده بود و اکنون مورد بی‌مهری قرار میگرفت، با سه هزار نفر از جنگجویان کرد مروی به عثمانیها می‌پیوست و بقول محمد کاظم مفسده‌ای عظیم به پا میشد. اما نادر با درایت و کاردانی خویش موضوع را به خوبی خاتمه داد. نادر پس از نوازش مروی‌ها و قراچورلوها چون دریافت

که ترکان عثمانی در دهخوارگان (آذر شهر کنونی) سرجمع شده و قصد جنگ دیگر دارند، دستور داد زخمی‌های مروی و قراچورلو را به عقب سپاه برده به مداوای آنها مشغول شوند. از این رو چند روزی توقف نموده تا حال زخمی‌ها خوب شد.

از آنطرف لشکریان شکست خورده‌ی عثمانی فرار کرده و مصطفی پاشا را از اوضاع با خبر ساختند. دود ناخوش از کله‌ی مصطفی پاشا به درآمد و دریافت که روزگار او سیاه شده است. ناچار شانزده هزار نفر از جنگجویان مصری و حلبی که لاف مردی و مردانگی میزدند. زیر فرمان ممش پاشا[1] دیگر سردار عثمانی روانه‌ی سر راه نادر نمود.

خود مصطفی‌پاشا هم با لشکری آراسته به سوی شهر تبریز به راه افتاد که از شورش احتمالی مردم آنجا جلوگیری نماید. ممش‌پاشا از دهخوارگان به سوی نادر در حرکت بود. نادر نیز به سوی ممش‌پاشا، که در سحرگاهان هنوز آفتاب سرنزده بود دو لشکر با همدیگر روبرو شدند. نادر فرصت نداده بر رومیان تاخت.

جنگ عظیم و خونینی درگرفت و جوی خون روان شد. هنوز آفتاب به نیمه‌ی آسمان نرسیده بود که نادر خود را به ممش پاشا سردار روم رسانیده با گرز شش پر چنان بر مغزش نواخت که سروگردنش خرد شده و از روی زین بر زمین افتاد. رومیان که سردار خود را کشته دیدند رو به فرار نهادند. خراسانیها رومیان را تا مراغه و خسروشاه همه را دنبال کرده و به قتل رساندند که یکنفر از آنها هم نتوانست جان سالم به در برد.

مگر چند نفری که اسبان چالاک داشتند و زودتر فرار کرده بودند و خبر را به مصطفی پاشا و تیمورپاشا در تبریز رساندند. آنها نیز چاره‌ای جز فرار ندیدند. هر چه از زر و زیور و جواهرآلات توانستند بردارند با زن و فرزندانشان برداشته و به سوی کوه سرخاب رفتند که به نخجوان بگریزند.

نادر به شام غازیان (غازان تبریز) رسید و سرداران خود را به تعقیب سرداران روم فرستاد. تیمور پاشای کرد با آنکه شانه‌اش از گرز نادری شکسته و زخمی بود بر غیرت خود هموار ندید و به سوی ایرانیها بازگشت و جنگ سختی را آغاز کرد. مصطفی پاشا نیز با چند هزار نفر برگشته به یاری تیمور پاشا آمد.

۱- ممش از نامهای کُردی است، قطعاً او نیز از کُردهای روم بوده است.

بازار جنگ دوباره گرم شد. نادر نیز سوار بر اسب خود را به میدان رسانید و با گرز و تبرزینش از کشته پشته می‌ساخت.

مصطفی پاشا که از بالای تپه‌ای جنگ نادر را مشاهده میکرد، پرسید این سوار کیست که اینگونه کشتار میکند؟

رومیان گفتند: **این همان توپوزخان است!!**

همچنانکه مصطفی پاشا با حیرت به نادر می‌نگریست مشاهده نمود که علم و علمدارش با یک ضرب گرز نادر در هم پیچیده و برخاک افتاد. رومیان از دیدن علم سرنگون شده‌ی خود روی به فرار نهادند. تهماسبقلی خان جلایر و حاجی خان حمزکانلو و دیگر سرداران و سواران خراسانی آنها را تعقیب و کشتار نمودند.

رومیان خسران پژوه در آن جبال و بیابان زن و فرزند و بنه و آغرق را انداخته بنات النعش وار متفرق شدند و خراسانیها تا چهار میل راه آنان را دنبال کرده و زمین را از اجساد آنها انباشتند.

در جنگ تبریز بقدر یکصد هزار نفر زن و فرزند و اموال زیادی از ارتش عثمانی که سالها در آنجا اندوخته و سپس انداخته بودند به تصرف سپاه نادر درآمد.

توپخانه و قورخانه و اسب و شتر و قاطر و خیمه و خرگاهی که در این پیروزی نصیب نادر شد او و سپاهیانش را از همه چیز بی نیاز ساخت. هشت هزار نفر از رومیان هم که در دره‌کوه سرخاب سنگر گرفته و به محاصره افتاده و حاجی سیف الدین خان بیات و باقرخان بغایری آنها را به دام انداخته بودند، امان خواستند. نادر امیرخان جلایر و اسماعیل خان عرب خزیمه را با امان نامه نزد آنها فرستاد که آنان را امان داده و به اردو آوردند.

سرکردگان آن طایفه از قبیل الوند پاشای مصری و بوداق آقای (کرد) دیاربکری و حسن پاشای موصلی بودند که نادر به آنها خلعت داده همگی را به روم فرستاد و اموال آنها را به جنگجویان خود بخشید.

نادر فرامینی به حکام عثمانی که در نخجوان و ایروان بودند فرستاد و تأکید کرد که هر چه زودتر آن نواحی را خالی کرده و به روم بگریزند. در غیر اینصورت به سر وقت آنها خواهد آمد و به روزگار سیاهشان خواهد نشانید.

نادر پس از پایان کار عثمانیها در میان استقبال پرشور مردم تبریز وارد شهر شد و در دارالسلطنه‌ی آنجا مقام گرفت (۲۷ محرم ۱۱۴۳)

چون فرخ پاشای کُرد رومی هم که به اردوی نادر پناهنده شده بود و بیستون خان افشار هم از او سعایت‌هایی کرده بود و تقصیراتی متوجه فرخ پاشا بود نادر دستور داد چشم او را کور کردند و به روم باز گرداندند.[۱]

رستم پاشا[۲] عثمانی حاکم هشترود هم در تبریز گرفتار شد و به مکافات رسید.

نادر به رتق و فتق امور پرداخت و نقشه‌ی حمله‌ی وسیعی به عثمانی را می‌کشید که نامه‌ی پسرش رضاقلی میرزا از خراسان رسید که نوشته بود. افغانها به مشهد حمله کرده‌اند و هر چه زودتر باید به خراسان برگردید که شهر مشهد قادر به مقاومت در برابر افغانها نیست.

۱- جهانگشای نادری - ص ۱۲۹

۲- از نامها پیداست که همه این سرداران از کُردان تابع دولت عثمانی بوده‌اند و سرزمین‌های کردنشین غرب کشور از آذربایجان تا کرمانشاه و همدان را تصرف کرده بوده‌اند.

شورش ارتش شکست خورده عثمانی و سقوط سلطان احمد امپراتور عثمانی

تاریخ مانند درخت پرشاخ و بال و برگی است که هزاران ریشه‌ی فرعی و اصلی در دل خاک تیره دارد. ما برخی از آن ریشه‌ها را با اسناد و مدارکی که به دست می‌آید می بینیم و در مقابل دید علاقمندان تاریخ قرار میدهیم. امّا بسیاری از علل از دید ما به علت عدم دستیابی به اسناد و مدارک پنهان می‌مانند.

شکستی که نادر در نواحی غرب کشور بر ترکها وارد ساخت، بزرگترین و مقتدرترین امپراتوری جهان آنروز را که قسمتهای مهمی از آسیا و آفریقا و اروپا را زیر سلطه‌ی خود درآورده بود، درهم ریخت و سلطان احمد عثمانی را از تخت سلطنت و خلافت به پائین کشید.[۱] میدانیم که نادر علاوه بر راندن ترکها از سرزمین ایران، تقریباً تمام قورخانه و توپخانه و خزانه و اسلحه و ماشین حمل و نقل آن زمان ترکها را که همانا اسب و قاطر و شتر و الاغ بود به تصرف درآورده بیش از یکصد هزار کشته و تعداد زیادی اسیر و مجروح هم بر آنها تحمیل کرد.

خانواده‌های مقتولین در سراسر ترکیه به فریاد و شیون و دادخواهی برخاستند. اسرایی که بعداً به وسیله‌ی نادر آزاد شدند و برگشتند، با تبلیغات مبالغه آمیز خود از قدرت نادر و ارتش ایران در محافل و مجالس و گذرگاهها وحشت عجیبی بر دل ترکها انداختند. فراریان جنگی هم به روستاها و شهرها بازگشتند و به ناراضیان پیوستند. چون تمام اینها گرسنه و محروم و مأیوس و بی سرپرست بودند کم‌کم بهم پیوسته و شورش و تظاهرات به راه انداختند و در میدان قصابهای استانبول بست نشستند.

۱- در مورد حوادث داخلی این سالهای امپراتوری عثمانی به چهار جلد کتاب به نام: تاریخ امپراتوری عثمانی ـ هامر پورگشتال ـ ترجمه میرزا زکی علی آبادی به اهتمام جمشید کیانفر مراجعه فرمائید که بهترین و موثق‌ترین سند و منبع تاریخی امپراتوری عثمانی است. این سالها کتابهایی در مدح سلاطین سفّاک و متجاوز عثمانی مینویسند و عناوین پرطمطراق هم به آن میدهند که اصلاً ارزش تاریخی ندارند و مجعول‌اند. زیرا این کتابهای تحریف حقایق با تطمیع پول و قدرت نوشته شده‌اند.

مخصوصاً ینگی چریها که مهمترین و اصلی‌ترین ارکان قشون عثمانی بودند. این ینگی چریها از افراد بی‌پدر و مادری مانند ارتش سرخ شوروی بودند. تمام اینها کودکانی بودند که در جنگهای ترکها با اروپائیها به اسارت درآمده و بین خانواده‌های ترک تقسیم شده بودند و تا هنگامیکه نوجوان بودند هم مورد تجاوز جنسی اربابان خود قرار می‌گرفتند و هم وظیفه‌ی بردگی خود را انجام میدادند.

پس از اینکه به سن بلوغ میرسیدند و دیگر از نظر جنسی نمیتوانستند ارضای خاطر اربابانشان را فراهم کنند، آنها را به پادگانها میفرستادند که به آنها آموزش نظامی داده میشد و به فراخور لیاقتشان و نفوذ اربابانشان به مقامهای بالاتر افسری و فرماندهی نایل می‌گشتند. از قرنها پیش از زمان سلطان سلیم این امر در عثمانی رایج شده بود.

بنابراین اگر این افسران و سربازان جوان بی پدر و مادر و قوم و خویش در جنگها کشته میشدند، کسی برای آنها گریه و زاری و شیون نمیکرد و آب هم از آب تکان نمیخورد. امّا کشتاری که نادر از آنها کرد، وضعیت به‌گونه خطرناکی فرق کرد و موجبات تظاهرات آنها را فراهم آورد.

در زمان ضعف حکومت شاه سلطان حسین که ارتش بی پدر و مادر ینگی چری ایران را اشغال کرد به فرمان امپراتور عثمانی زمین‌ها و شهرها و دهات و مغازه‌ها و باغها و مراتع غرب ایران به آنان تعلق گرفت. منتها امپراتور در مقابل از آنان پولی میگرفت و طبق سند و قراردادهای معمول به قول علمای آن روز عثمانی اموال کفار ایرانی را به آنها واگذار مینمود که در حکم غنایم جنگی بود. چون ایرانیان بنا به فتوای روحانیون درباری عثمانی کافر بودند و همه چیزشان به سپاهیان ترک تعلق داشت.

آنها همه ساله مالیاتی از بابت کرایه‌ی مغازه‌ها یا محصولات مفت و مجانی باغها و مزارع که نصیبشان شده بود به امپراتور می‌پرداختند و برای خودشان حسابهایی باز کرده بودند که تا عمر دارند و اولادشان هم نسل به نسل از این خوان یغما بهره‌مند میشوند بقول معروف جیبهای بزرگ و گشادی برای غارت کردن ایرانیان دوخته بودند و همچون کرکس‌ها و لاشخورها روی جنازه بی‌صاحب ایران چنگ و دندان میزدند.

امّا حساب آنها اشتباه از کار درآمد و از خراسان نادر نامی که بقول آنها توپوزخان بود با توپوز خود مغز آنها را درهم کوبید و آنها را همچون شغالان از این مملکت بیرون

ریخت. آنچنان که زوزه‌کشان تا پایتخت عثمانی فرار میکردند.

حالا این شکست خوردگان و مال باختگان و ملک و کنیز و غلام و ناموس و فرزند از دست دادگان به سوی اسلامبول پایتخت عثمانی متواری شده و شورش را آغاز کرده و خواستار قتل ابراهیم پاشا صدراعظم و داماد امپراتور شدند. یکبار هم یکی از ینگی چریها به امپراتور حمله کرد که امپراتور جان به دربرد، که تا آنروز در عثمانی سابقه نداشت که یکنفر رعیت یا سپاهی به خلیفه آنچنانی اسلام بلندتر، حرف زده باشد.

سلطان احمد عثمانی که امپراتوری خود را در خطر دید، داماد خود را فدا کرد و جنازه‌اش را بیرون دربخانه انداخت که شاید شورشیان ینگی چری دست از رفتار خشونت آمیزشان بردارند. امّا آنها به این کار اکتفا نکردند و خواستار به دست آوردن و کشتن امپراتور شدند. روزها و هفته‌ها این شورش‌ها سراسر عثمانی را فلج و تمام کارها را مختل ساخته بود. سرانجام امپراتور سلطان احمد خان از سلطنت معزول شد و برادرزاده‌اش سلطان محمودخان[1] به قدرت رسید و به شورشیان قول داد که دوباره سرزمین‌های ایران را اشغال خواهد کرد و همه چیز را به آنها خواهد بخشید و توپوزخان را هم اسیر کرده و برای گرفتن انتقام به آنها خواهد سپرد. بدینگونه فعلاً شورشها فروکش کرد.[2] سال ۱۱۴۳ هجری قمری که سلطان احمدخان ۲۷ سال بر عثمانی حکومت کرده بود.

میرزا مهدی خان در این مورد آورده:

« وقتی که تبریز و همدان در تصرف مصطفی پاشا سرعسکر روم و عبدالرحمن پاشا بود تمامی قراء و مزارع و دکاکین و رقبات آن دو ولایت (آذربایجان و کردستان و همدان) از دولت عثمانیه به یمرلی که به اصطلاح رومیه عبارت از دیوان باشد قرار یافت. ثانی الحال پاشایان به استدعای طایفه‌ی ینگی چری و صاحبان اوجاق آنها را به اذن و فرمان

۱- میرزا مهدی‌خان، سلطان محمودخان را برادر سلطان احمد معزول نوشته که درست نیست. سلطان محمود پسر مصطفی دوّم برادر سلطان احمد بود.

۲- نگاه کنید به : تاریخ امپراتوری عثمانی هامر پورگشتال - ترجمه میرزا زکی علی آبادی - به اهتمام جمشید کیانفر صفحه ۳۱۵۷

قیصری به آن جماعت تملیک و مبایعه کرده قیمت آنها را که مبلغ خطیر میشد گرفته صرف عسکر (ارتش) کرده بودند. بعد از تسخیر اصفهان (وسیله‌ی نادر) رضاقلی خان شاملو از جانب آن حضرت به طلب ولایات (اشغال شده‌ی ایران) به سفارت (روم) مأمور و وارد اسلامبول شد.

سلطان احمد خان و ابراهیم پاشا بنابر انتشار آوازه‌ی موکب ظل اللهی راضی به قبول مصالحه و رد نمودن ولایات ایران گشته طایفه‌ی ینگچری و رؤسای اوجاق (شاهزادگان و درباریان و اشراف ترک) که ریشه‌ی تصرف در گل زمین و ولایات آنجا (ها) محکم کرده بودند و به نوعی غیر از دهره‌ی[1] تیغ بیدریغ قلع نهال توقع از آن سرزمین نمیکردند به دعوی برخاستند (و فریاد برداشتند) که یکجا ولایت را به ما میفروشند و یکجا به عجم (ایرانیهای کافر) رد می‌نمایند. اگر متعلق یمرلی هم بود قبول این امر نمیکردیم چه جای اینکه زر داده (و آن املاک و باغها و بوستانها و مراتع را) خریده باشیم. اگر شرعاً خون و مال و عرض و سیرت عجم مباح نبود[2] چرا محرک سفر عجم و باعث سفک دماء (خونریزی) بین الامم شده آشوب خوابیده را بیدار و جهان آرمیده را فتنه زار ساختید[3] و اگر مباح بود چرا در انجام استرداد ولایت به این قیل و قال مانع انجام کار بودید؟ (شورشها و اعتراض‌ها در مورد شرایط تخلیه‌ی اراضی ایران از سوی ترکها که بوسیله‌ی رضاقلی خان سفیر ایران اعلام شده بود روز بروز قوت میگرفت) تا اینکه آوازه‌ی قلع اساس دولت (اشرف) افغانی و اعتلای لوای نادری به جانب آذربایجان (و تلفاتی که بر سپاهیان ترک وارد شده بود) انتشار یافته بقیه السیف که از نهاوند و همدان رخت به محروسه‌ی امان کشیده (و به عثمانی گریخته) بودند به تواتر[4] وارد آن حدود میشدند و کیفیت حال (و آوارگی و سیه روزی خود) را مذکور

۱- دهره : نوعی سلاح دسته‌دار که دسته‌اش آهنین و سرش مانند داس بود. فرهنگ معین

۲- روحانیون عثمانی فتوا داده بودند که ایرانیان غیر مسلمان و در حکم کافر حربی‌اند و جان و مال و نوامیسشان برای تجاوز ترکها به آنها حلال و مباح و واجب است.

۳- اشاره به صلح بین شاهان صفوی پس از شاه عباس و سلاطین عثمانی که مدتی صلح و آرامش بین دو کشور برقرار شد.

۴- تواتر: پشت سرهم ـ مکرر ـ بدون انقطاع

می‌ساختند. پادشاه و وزیر اعظم از بیم قویدستی دولت نادری، برای سدّ راه اقوال رجال سایره به عزم سفر آذربایجان وارد اسکودار گشته بعد از ورود کوکبه‌ی قیصری بآن مکان ادرنــه دلاکـی کـه در زمـره‌ی اوجـاق یـنگچری بـود... تـیغ بـر روی خـلیفه‌ی اسـلام (سلطان احمدخان) کشید و این را صلاح نامید. یعنی در استانبول احـداث فـتنه کـرده جمعی عظیم در معرکه‌ی فساد فراهم آورده پادشاه و وزیر اعظم ناچار برای تسکین شر، نعل وارونه بر توسن عزیمت سفرزده (از ادرنه) به استانبول برگشته به چاره‌جویی و رفع این فتنه برخاستند.

چون کوشش (در جهت خواباندن شورش فراگیر عثمانی) بی اثر بود، پادشاه برای استرضای (خاطر) اهل فساد راضی به قتل داماد نیکو نهاد خود شد و وزیر اعظم را خفه نمود و بعد از هلاک (کردن وی) جنازه‌ی او را بر بالای عرّاده انداخته بیرون فرستاد... با وصف این معنی آن طایفه ترک ازدحام و رفع هجوم غوغای عام نکرده سلطان احمدخان را خلع و افسر سلطنت را زیب تارک سلطان محمودخان برادرزاده او ساختند.

آری و بدینگونه درمی‌یابیم که سطوت و قدرت نادری چه تأثیرات عظیمی در خارج از مرزهای شرقی و غربی این کشور و حتی ممالک اروپائی که به دقت نگـران اوضـاع خاورمیانه بودند بخشید و چگونه بیشتر معادلات سیاسی آن زمان وسیله‌ی این چوپان درگزی بهم ریخته شد و توجهات جهانی را به سوی ایران ذلیل شده، معطوف ساخت، حال او را در راه بازگشت به خراسان بگذاریم و بار دیگر دوره سیاسی اواخر صفوی را بررسی نمائیم.

روابط سیاسی ایران و عثمانی در اواخر دوره صفویه

برای آگاهی از شرایط سیاسی زمان روی کار آمدن نادرشاه و مشکلاتی که او با آن روبرو بوده لازم است، چند سال به عقب برگشته و اوضاع سیاسی آخر دوره صفویه را بررسی نمائیم که ایران با چه وضع اسفباری مواجه بوده و بعداً نادرشاه آنرا بکلی دگرگون کرده است.

رابطه اجتماعی و سیاسی هر فردی ولو از سطح خانواده و زن و فرزند و تیره و طایفه و ایل و منطقه و کشور گرفته تا رابطه بین المللی و همسایگان، از مدیریت و شایستگی کسی سرچشمه میگیرد، که به مدیریت و فرماندهی و لیاقت او بستگی دارد.

ایجاد ارتباط و برقراری رابطه با اطرافیان، بسته به روابط عمومی هر مدیر و فرمانده ضعیف یا قوی است که آئینه تمام نمای شخصیت و کفایت او در اداره امور خانواده یا کشور می باشد.

در اواخر دوره صفویه بویژه زمان شاه سلطان حسین صفوی این مدیریت و برقراری رابطه چه در داخل با سران و بزرگان ایلات و عشایر و دهقانان و صنعتگران و بازاریان و طبقات گوناگون مردم و چه با همسایگان مرزی و کشورهای همجوار به نقطه ضعف و بی‌کفایتی خود رسیده بود. زیرا شاه و در نتیجه درباریان هیچ پایگاه و احترام داخلی و خارجی نداشتند و نظم عمومی کشور راه انحطاط و سقوط می‌پیمود، که در نتیجه دیدیم چه عواقب شومی به دنبال داشت و بر سر مملکت چه آمد و چگونه زنان و کودکان و مردان این سرزمین سرفراز کهنسال در بازارهای برده فروشی به ارزانترین قیمت خرید و فروش میشدند و هر گوشه و سرحدی از کشور نیز چگونه مورد تاخت و تاز همسایگان فرصت طلب قرار گرفته و جز نام بی‌مسمایی چیزی از استقلال ایران باقی نمانده بود. در زمان شاه تهماسب هم روسها و هم عثمانی‌ها در قبال دادن نیمی از سرزمین‌های کشور به آنان حاضر شدند، پادشاهی آنانرا در ایران ویران شده به رسمیت بشناسند. اما وقتی نادر با گرز معروف خود وارد میدان میشود نه تنها باجی به آنها نمیدهد، بلکه تو سر آنها هم میزند و نیازی هم به رسمیت شناختن آنها ندارد. به همین جهت عدم لیاقت و عدم

برقراری روابط عمومی داخلی و خارجی عهد شاه سلطان حسین بود، که همسایگان ایران ارزشی برای شاه و یا سفرای آن قائل نبودند. لذا در این مبحث به برخی از روابط بین ایران و عثمانی، یعنی دو قدرت مطرح و موثر خاورمیانه پرداخته میشود، تا لیاقت فردی و وجه تمایز بین افرادی شاه سلطان حسین گونه و نادرشاه گونه مشخص گردد و معلوم شود، مدیریت و فرماندهی چه نقشی در دگرگونی اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور دارد و با سفیران آن کشور چگونه برخورد سیاسی میشود؟

یک سال پیش از سقوط اصفهان به دست افغانها، یعنی در ۲۴ دسامبر ۱۷۲۱ برابر ۱۶ ربیع الاول ۱۱۳۴ مرتضی قلی‌خان سفیرشاه سلطان حسین با تشریفات خاصی وارد اسلامبول پایتخت عثمانی گردید که تشریفات دیپلماتهای ظاهری برای او معمول گشت. مولف تاریخ عثمانی آورده است که:

«مرتضی قلیخان سفیر ایران کیسه ممهوری راکه بطور هدیه آورده بود، و از کم و کیف و چه بودن آن خودش نیز اطلاع نداشت» (۱)

حال بنگریم، سفیری که به کشور دیگر میرود، اینقدر مورد اعتماد شاه و درباریان نیست که به او حالی کنند، چه چیزی در اختیار او گذاشته‌اند تا تقدیم سلطان احمدخان امپراتور عثمانی نماید و ارزش کار خود را بفهمد و در آنجا سرشکسته و خفیف نشود. اگر مرتضی قلیخان سفیری مورد اعتماد شاه نبود، چرا به این سفارت فرستاده شد؟

پیداست که صدراعظم عثمانی هم با اطلاع از این موقعیت حاضر نشد وسیله‌ای فراهم کند که سفیر ایران به دست خود هدایا و نامه خویش را به امپراتور تسلیم نماید. بنابراین آنچه راکه آورده بود، از او گرفت که در صورت لزوم به نظر امپراتور برساند.

خارج از پذیرائی‌هایی که از او به عمل آمد، رفتار با او از سوی ترکان برخورد مناسبی با سفیر یک کشور همسایه مقتدر و آبرومند نبود. ترکها او را برای بازدید به جاهایی بردند که قدرت نظامی خود را به رخ او بکشند که و در واقع یک تهدید سیاسی بود. چون از وضع داخله کشور ایران کاملاً آگاه بودند، لذا او را به جبه‌خانه ارتش بردند تا زهرچشمی از او بگیرند.

۱- تاریخ امپراتوری عثمانی ـ هامر پورگشتال ـ جلد ۴ صفحه ۳۰۸۶

مورخ عثمانی می‌نویسد: در جبه‌خانه مرتضی‌قلی از تماشای کشتی جدید سه انباری و بزرگی و عظمت توپهای آن که گلوله‌های سه قنطاری می‌انداختند، اظهار حیرت و تعجب می‌نمود و به او اطمینان داده باورانیده بودند که اگر یک گلوله این توپها به کشتی بزرگ جنگی بخورد، خرد و پارچه پارچه می‌نماید، اگرچه از آهن ساخته شده باشد. ایلچی ایران می‌گفت:

اینها از جمله عجایب روزگارند و من نمیدانم در ایران به چه قسم از عهده تعریف و توصیف این توپها برآیم.

وهبی شاعر (معروف دربار عثمانی) از روی هزل و مزاح گفت:

بهتر آنست که در میان لوله توپ رفته از روی دقت تماشا نمائید.

مرتضی قلیخان سخن او را در ابتدا از روی حقیقت پنداشت، بعد از خندیدن حضار، دانست که مزاح کرده است و مقصودش این بوده است که او را از میان لوله توپ (که منفجر می‌کنند) به اصفهان برانند، تعریف توپها را (بهتر و) و زودتر بنماید. ایلچی ایران متغیر شد و از آن شوخی بی‌مزه رنگش سرخ گردید.

حال بنگرید که چگونه با سفیر یک کشور بزرگ برخورد کرده‌اند؟ چون موقعیت متزلزل و ناشایست ایران را خوب میدانند، از این رو سفیر را مسخره می‌کنند. اینها سفیرانی بودند، که هیچ شعور سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نداشته و از روابط بین الملل و مدیریت سیاسی بی‌خبر بوده‌اند. اگر سفیر از دیدن کشتیهای رزمی و آلات و ادوات فرنگی دشمن چیزی هر چند با اهمیت‌تر هم مشاهده نموده بود، باید به روی خودش نمی‌آورد. باید کم نمی‌آورد. باید کوتاه نمی‌آمد. اگر فردی خردمند و سیاسی بود، باید پرستیژ کشورش را بالاتر می‌برد و با یک بلوف سیاسی می‌گفت:

این چیزها که به من نشان میدهید، در رابطه با قورخانه و تشکیلات سیاسی و نظامی ما بسیار ناچیز و بی‌اعتبارند. نه اینکه از دیدن آنها چشمهایش خیره شود و بگوید: من با چه زبانی از شکوه و اهمیت آنها در اصفهان شاه و دولت او را آگاه کنم که زبان و فهم درک آنرا ندارند؟

این بود نمونه‌ای از وضع دیپلماسی دوره شاه سلطان حسین و به استهزاء گرفتن سفیر او.

بهرحال این سفیر آنچنانی در تاریخ ۳ ماه آوریل سنه ۱۷۲۲ مطابق سنه ۱۱۳۴ (۱۴ فروردین ۱۱۰۱ خورشیدی) به ایران بازگشت. هامر پورگشتال افزوده است که:

«مرتض قلیخان آخرین سفیری است که شاه سلطان حسین بدبخت آخرین پادشاه سلسله صفویه به دولت عثمانی فرستاد و چون از عهده یاغیان شرقی و غربی مملکت برنیامد، اختیار سلطنت و پادشاهی را از دست تصرف و اقتدارش خارج کردند (در گرجستان) و اختانگ پنجم والی کارتیل دم از خودسری زد و میرویس حاکم افغانستان علم شورش و یاغیگری برافراشت. میرویس را برادرزاده‌اش به قتل رسانیده با لشکر بسیار به طرف اصفهان حرکت کرد و شاه سلطان حسین را از تاج و تخت برانداخت (۲۱ ماه اکتبر - ۱۲ محرم ۱۱۳۵ برابر با ۲۹ مهر ۱۱۰۲) پولتیک دولت عثمانی ضعف و اغتشاش دولت ایران را موقع دانسته، به خیال تصرف آن مملکت درافتاد»

در این زمان روسیه تزاری نیز از ضعف حکومت ایران سوءاستفاده نموده و با ترکان عثمانی ارتباط برقرار کرد که قفقاز سرزمین ایران را بین هم تقسیم کنند. سفیر روسیه زمانی در عثمانی بود که روسها نواحی دربند و بادکوبه در قفقاز راگرفته و در خیال گرفتن گیلان بودند (۱۶ ماه اوت ۱۷۲۲ - ۱۱۳۵ قمری برابر با ۲۵ مرداد ۱۱۰۲ خورشیدی) روسها به سفیر عثمانی گفتند: روسیه ناچار است ولایات ایرانی سواحل خزر را تصرف کند. سفیر ترکها هم گفت: خیال عثمانی هم اینست که چون دولت ایران خراب و منهدم شده است، مملکت آذربایجان و داغستان و گرجستان که از ممالک موروثی (ما) میباشند، تصرف نمایند و هیچکس از جمله روسها مانع آنها نشوند.

در شورای نمایندگان روس و سران ترک علمای درباری عثمانی نیز مسائلی در باب رفض ایرانیان مورد مذاکره قرار دادند و فتواهای سیاسی لازم را که بطور سئوال و جواب می‌باشد و مفتی عبدالله آخوند دربار عثمانی فتوای مورد نیاز را صادر کرده که هامرپورگشتال اینگونه ذکر کرده است:

به موجب سه فتوا مفتی عبدالله، اعلان جنگ نمودند. چون فتواهای مزبوره نمونه هستند از عقاید اهل تسنن درباره شیعه‌ها، لهذا مضامین آنها را بیان می‌نمائیم. (زیرا که عبدالله مفتی مخصوص دربار سلطان احمد امپراتور ترک بود و همچون شُریح قاضی فتوا صادر میکرد. اینک نمونه استفتائیه و سئوالی که از او در مورد شیعیان شده است:

سئوال ۱: اگر به اذن و اجازه یک نفر رافضی (ایرانی) که خود را شاه میداند، رافضی‌های دیگر با عساکر اسلام (عثمانی) به جنگ درآیند، آیا صلحی که با امام مسلمین سلطان السلاطین (امپراتور ترک) منعقد شده بود، برهم خورده است یا خیر؟
جواب: بلی، صلح (بین ایران و عثمانی زمان شاه عباس) بهم خورده است. (چون حالا شاه عباس وجود ندارد که پوزه دشمن را به خاک بمالد) و تکلیف مذهبی مسلمانان است که این رافضی‌های ملعون (ایرانیان شیعه مذهب)[1] را معدوم و نابود نمایند و مصالحه آن جماعت به منزله مهلت و متارکه است، که هر وقت مسلمانان اصلاح حال خود را کرده، قوای خود را آماده نمودند، باید فوراً اقدام به جنگ و جدال نمایند.
سئوال ۲: ممالک روافض که مطیع اوامر اولاد شاه اسماعیل میباشند و خلفای ثلاثه را سبّ کرده و مرتد و بی دین میخوانند و عایشه عفیفه را زن بی عفت و عصمت میدانند و آیات قرآن را موافق عقاید باطله خودشان ترجمه و تفسیر می‌کنند و اذن قتل سنی‌ها را داده، زنان ایشان را به زور می‌ربایند و با آنها همبستر میشوند، آیا ولایات این ملت را باید مانند ولایات دشمنان ملاحظه نمود و با همان طورها (که با کفار حربی رفتار میشود) رفتار کرد یا خیر؟
جواب ۲: این ولایات را باید ولایت دشمنان دانسته، اهالی آنها را از مرتدان و بی دینان محسوب داشت.
سئوال ۳: با رافضی‌ها و شیعه‌های ایران و کفاری که اصلاً از آن مملکت محسوب میشوند مانند ارامنه و گرجی‌ها به چه طور باید رفتار نمود؟
جواب ۳: مردان تمام شیعه‌ها را باید به قتل رسانید و زنان آنها را اسیر نموده، اموال ایشان را متصرف شد. زنان و پسران جوان شیعه را باید به تدبیری که غیر از به کار بردن شمشیر باشد داخل اسلام نمود ولیکن با زنان شیعه یا زنانی که داخل دین اسلام

۱- نمیدانم عملاً ملاهای ایرانی دوره صفویه هم چنین اعلامیه‌هایی علیه مردم سنّی مذهب داده بودند یا نه؟ اما در فرهنگ عامه ایران چنین فکری هر چند نه به این شدت رایج بوده و از توهین به خلفای ثلاثه و عایشه تا همین سالهای اخیر که یادم هست پرهیزی نداشتند. امّا اکنون مردم باسواد و فهمیده شده‌اند و سالهاست که این افکار ارتجاعی متروک شده است.

نشده‌اند، نباید هم منزل و همبستر شد. امّا با کفاری که مذهب اصلی آنها عیسوی بوده است، باید زنان و پسران جوان ایشان را اسیر کرده، اموال آنها نصیب و کسیب غازیان (ترک) شود. زنان و پسران جوان را نباید به زور داخل اسلام نمود ..... [۱]

بهرحال در چنین اوضاع و احوالی تجاوز به جان و مال و ناموس ایرانیان و هم پیمانان آنها چه عیسوی و غیره بر ترکها حلال بود و با روسها با هم توافقنامه نوشته بودند که ایران را از دو طرف مورد تجاوز قرار دهند، روسها خود را به سواحل دریای مازندران رساندند و ترکها هم ولایات کاخت و شماخی و کارتیل و تفلیس که پایتخت تمام گرجستان و از توابع دولت ایران بودند، اشغال و چپاول کردند و خاندان گرجی سلسله الکساندر و لوارسب راکه طرفدار ایران بودند، برانداختند.

در ولایت کارتیل و اختانگ پنجم قانونگر گرجستان پسر لوان از سوی شاه سلطان حسین حکومت داشت، که بعداً شاه تهماسب پسرشاه سلطان حسین او را برکنار کرد و قسطنطین سوّم پسر هراکلیوس که دین عیسوی را ترک کرده و داخل اسلام شده و محمد قلی خان نامیده شده بود، بجای او منصوب کرده بود.

محمد قلیخان سعدلو چنانکه از نامه‌های مبادله شده بین او و شاه تهماسب برمی‌آید، از طرفداران مخلص ایران در گرجستان بود، اما بواسطه ضعف و فتور اواخر دولت صفویه موفق نشد در برابر ترکها از سقوط شهرهای شیروان و گنجه و تفلیس و غیره جلوگیری نماید.

ترکها پس از تصرف تفلیس و بیرون راندن ایرانیان از آن شهر، مصطفی پاشا حاکم قارس را به گرجستان فرستادند و سرداران عثمانی که میخواستند به گنجه حمله کنند، آوازه در افتاد که محمد قلی خان سعدلو بر سراردوی عثمانی تاختن کرده است و شاه تهماسب او را به فرماندهی گرجستان منصوب نموده است.

شاه تهماسب که این زمان از اصفهان فرار کرده و در قزوین حکومت میکرد، با نماینده روسیه که از سوی پطر کبیر با او ملاقاتی به عمل آورده بود، قراردادی بست که به موجب آن دولت روسیه او را در به دست آوردن تاج و تخت از دست رفته یاری نماید و

۱- تاریخ امپراتوری عثمانی - ج ۴ ص ۳۰۹۲

او در عوض حکومت روسها را بر ولایات ایرانی دربند و بادکوبه و سواحل دریای مازندران از گیلان گرفته تا گرگان را به رسمیت بشناسد.

شاه تهماسب سفیر دیگری نیز به عثمانی فرستاد که برخوردار خان نام داشت. سفیر در اسلامبول از رابطه ایران با روسها پرده برداشت. ترکها از این بابت آزرده خاطر شدند که چرا روسها در قفقاز در مقابل آنها قرار گرفته‌اند. ترکها از استقرار حکومت مجدد صفویان که موجب یکپارچگی و اقتدار ایران میشد، بیمناک بودند و به هیچ وجه حاضر به رسمیت شناختن شاه تهماسب نبودند، مگر به این شرط که شاه تهماسب نیمه غربی ایران را به آنها واگذار کند. ترکها سفیر شاه تهماسب را در ارزروم توقیف کردند و مانع بازگشت او به ایران شدند، تا وضع روشن گردد.

در نتیجه شاه تهماسب مرتضی قلی بگ نامی را با نامهٔ مفصلی به استامبول فرستاد و تقاضای کمک نمود تا افغانان را از ایران بیرون کند. امّا ترکها در جواب گفتند:

«چون دولت روس دربند و بادکوبه را متصرف شده است و محمود افغان اصفهان را دارد و قندهار در تصرف میرقاسم است، لهذا باب عالی (دولت عثمانی) سه نفر سرعسکر معین کرده است که از سه طرف ولایات سرحدیه تبریز و ایروان را قبل از آنکه به دست دشمنان (روسها) درافتند، به حیطه تصرف درآوردند. اگر شاهزاده تهماسب با کمال میل ولایات مذکوره را به بابعالی واگذار کند، او را به رتبه بلند پادشاهی ترقی داده بیش از آنچه مأمول (و مورد آرزوی) اوست معزز و محترم خواهد شد و به یاری خداوند سایر ممالک ایران به تحت اطاعت و انقیاد او درآورده خواهند شد»

(اکتبر ۱۷۲۳ - سنه ۱۱۳٦ - مهرماه ۱۱۰۳)

در حالیکه بین شاه تهماسب و سلطان احمدخان امپراتور عثمانی سفیر رد و بدل و مذاکره میشد، ترکها و روسها از ضعف شاه استفاده کرده و هر کدام ولایات ایرانی مورد نظر خود را اشغال میکردند. چنانکه حسن پاشا با لشکرهای شهر زور و اکراد مطیع عثمانی بر سر کرمانشاهان رفته آنجا را تصرف کردند و روز دیگر لشکریان، عثمانی از کرمانشاه گذشته و بر سر علیمردان خان فیلی سپهسالار شاه تهماسب که در خاوه و الشتر اردو زده بود، حمله نمودند و بیش از چهار هزار نفر از ایلات و طوایف دلفان را به قتل درآورده و اموالشان را غارت و علیمردان خان فیلی را تعقیب و به کوهها فراری

نمودند.

عباسقلی خان حاکم کردهای اردلان که ده سال بود از ضعف حکومت شاه سلطان حسین بیزار شده و با پاشای بغداد دوستی و رابطه حسنه سیاسی برقرار کرده بود که او را در برابر کُردهای بلباس و بابان حمایت نماید، این زمان میخواست با طایفه مامویی [۱] از شهر سنندج در مقابل تجاوز عثمانی‌ها دفاع نماید، اما حسن پاشا قبل از اینکه او حرکتی نماید، سنندج را متصرف شد. خان اردلان فوراً اطاعت کرد و سایر فرماندهان و روسای ایلات کُرد و لر و بگهای جوانرود و دره جاف که سنّی مذهب بودند و سنجاق بگ هرسین[۲] که از متعلقات همدان بود، و ایلات لرستان که خرم آباد پایتخت آنجا محل اقامت علیمردان‌خان بود، به خان اردلان تقلید کرده، مطیع و منقاد شدند، و همینکه عساکر عثمانی به الشتر رسیدند، علیمردان خان به اطاعت عثمانیان درآمد.

از سوی آذربایجان نیز عبدالله پاشا سرعسکر تبریز، نواحی سلماس و قره‌باغ و مراغه را اشغال کرد و خان مراغه را در حکومتش ابقا نمود و رتبه بیگلربیگی قرامانی (قرامانلو) را به او داد. شهر خوی را خود عبدالله کوپریلی سرعسکر تبریز مورد حمله قرار داد، امّا به آسانی نتوانست بر آنجا چیره شود.

شهبازخان کرد دُنُبلی حاکم [۳] خوی به دو نفر از کردهای حکاری وابسته به عثمانیها که به دنبال هم به حضور او رسیده و حکم تسلیم شدن او را آورده بودند که سرعسکر ترک به او در صورت تسلیم شدن امان داده بود، اوّلی را گوش و دوّمی را سر برید و در برابر عثمانی‌ها قد مردانگی و دفاع از خوی برافراشت. زیرا کُردان دنبلی و شقاقی آذربایجان شیعه مذهب بودند و زیربار عثمانیها نمی‌رفتند.

امّا با تمام تلاش و کوشش دنبلی‌ها، برج و باروی خوی نتوانست در مقابل هجوم

۱- مامویی‌ها که گفته شد قراچورلو بوده و بیشتر در خراسان در مرو و درگز و بجنورد اسکان داشتند. لابد در سنندج نیز بوده‌اند.

۲- هرسین: از توابع استان کرمانشاهان است که از مغرب به رودگاه ماسب محدود میشود. شهر هرسین مرکز شهرستان هرسین است و جائی زیبا.

۳- شهباز خان در تاریخ کُردهای خوی و تبریز شخصیت برجسته‌ای دارد.

گسترده و چهارطرفه ارتش عثمانی پایداری نماید و سرانجام پس از دادن چهارهزار کشته و پنجاه و چهار روز جنگ رستمانه، شهر به تصرف ترکان درآمد.

شهبازخان دنبلی با میرزا جلال و سه هزار نفر دیگر کشته شدند. (۱۲ ماه مه ۱۷۲۴ برابر ۱۱۰۳ و اوّل رمضان ۱۱۳۶) عثمانی که بیشترشان کُردهای حکاری و محمودی بودند، به دستور عبدالله پاشا حکومت شهر را در دست گرفتند. پس از سقوط خوی به دست اکراد عثمانی قلعه چورس به ناچار بدون جنگ و خونریزی تسلیم شد.

سرانجام با توافقی که با وساطت سفیر فرانسه بین روسها و ترکها به عمل آمد، نواحی شمال و غربی ایران بدینگونه بین آنها تقسیم شد:

«داغستان و یک قسمت از شیروانات تا به محل اختلاط رودخانه‌های کُر و ارس به پطر کبیر واگذار شد و از آنجا یک خط مستقیمی از اردبیل و همدان گرفته تا به کرمانشاهان کشیدند که سرحدات ممالک ترک و ایران را معین نمایند (که به موجب آن تمام ایالتهای آذربایجان و کردستانات به ترکها واگذار شد) بطوری که قسمتی از شیروان با گنجه و ایروان و مغان و قره‌باغ و آذربایجان و عراق عجم با آنچه در این طرف خط مرز واقع است، بعد از این تعلق به دولت عثمانی داشته باشد و ناحیه‌های (شرقی) واقعه در آن طرف خط مال شاه تهماسب باشند و همه ولایاتی که در شمال دریای مدخل رودخانه کُر واقع‌اند در تصرف تزار روسیه بماند»(۱)

بدین گونه می‌بینیم که زور و قدرت نهایی‌ترین داوری در دادگاه تاریخ هستند و هر کس زور داشت، حق با اوست. چنانکه عمر خلیفه عرب گفت: الحق لمن غلب. و بسیار خوب گفته است: حق با کسی است که زور دارد.

پس چون شاه سلطان حسین و شاه تهماسب زور نداشتند، حق هم نداشتند. اما باید نادرشاهی بیاید که به زور گرز و شمشیر شیرمردان خراسان به این اشغالگران حق ایران را بفهماند و با گرز شش پَر خود مغز این خران را بکوبد. تا آنجا که جانشین پطر کبیر، آن ملکه زیبا و به قول ایرانیان خورشید کلاه روس هم دهنش آب افتاده و هر روز خواستگار نزد نادرشاه میفرستاد تا او را صیغه کند و افتخار یک بار همبستر شدن با نادرشاه آن

۱- همان مدرک تاریخ امپراتوری عثمانی - ص ۳۰۹۹

چوپان زمخت و قلدر خراسانی را به دست آورد. امّا اکنون این نادرشاه بود که ملکه روسیه متجاوز را لایق هم بستری خود نمیدانست و پاسخ‌های طفره‌آمیز میداد.

این قدرت نادری بود که با لبه شمشیر تیز و گرز و کوپال خود اشغالگران را در خاک و خون شناور میساخت و سلطان احمدخان امپراتور عثمانی را که این قراردادها را امضاء میکرد، از تخت سلطنت به تخته تابوت می‌کشید.

این نادر آن چوپان خراسانی است که غیرت و شرافت و سرافرازی و استقلال را به ملت خوار و ذلیل شده ایران برمیگرداند، که مردم ایران نه اینکه مجسمه او را با مفرغ بلکه با زر ناب باید برپا میکردند و بر روانش درود میفرستادند.



سلطان احمد امپراتور مقتدر عثمانی که به سبب شکست‌های مکرّر از نادر از سلطنت معزول شد.

عکس از سفارتنامه‌های ایران ـ دکتر ریاحی



سلطان محمود امپراتور عثمانی که پس از عمویش سلطان احمد معزول به سلطنت نشست و جنگهای نادرشاه با او ادامه داشت (۱۱۶۸ ـ ۱۱۴۳)

اجرای معاهده تقسیم سرزمین‌های ایران بین روس و عثمانی

چنانکه گذشت، پس از اینکه روسها و ترکها بر سر تقسیم سرزمین‌های ایران با همدیگر به توافق رسیدند و هر کدام از سویی به سمت شهرها و نواحی مرزی بی‌صاحب سرازیر شده و به قتل و کشتار اهالی پرداختند، هیچ حکومت مقتدری در ایران نبود که از مرزها و کیان کشور و شرافت مردم دفاع نماید.

پس از مرگ محمود پسر عمویش اشرف افغان در سال ۱۱۳۷ به پادشاهی نشست. ملک محمود سیستانی در سال ۱۱۳۵ در مشهد اعلام پادشاهی کرد. شاه‌تهماسب در شمال کشور گاهی در قزوین و زمانی در تبریز به طور آواره میزیست. روسها شمال کشور را مورد تجاوز قرار دادند و ترکهای عثمانی نواحی غربی کشور را.

اکنون گزینه‌های خلاصه وار از تاریخ عثمانی به نقل از هامرپورگشتال در اینجا بیان میداریم، تا هر چه بیشتر شرایط سیاسی و اجتماعی روزهای نخستین تاخت و تاز و قدرت‌گیری نادر قلی بگ در خراسان برایمان جلوه‌گر گردد.

نادر در این زمان خود را برای خواستگاری از دختر شکربگ کرد باچوانلو درگزی آماده میکرد، تا با ضمیمه کردن قدرت منطقه‌ای او به موقعیت خویش نخستین پلکان ترقی را طی نماید.

پورگشتال می‌گوید: در زمانیکه وزرای مختار ترک با سفیر مقیم روسیه مجدداً به مذاکره نشستند، لشگریان عثمانی تا همدان پیشروی کرده بودند.

پس از فوت حسن‌پاشا حاکم بغداد و سرعسکر عثمانی در فتح کردستان و کرمانشاهان، پسر خوانده او یعنی پسرزنش که پاشای بصره بود، سرعسکر یا سپهسالار عثمانی شد و برای گشودن همدان تمام سران کرد و بگهای منطقه‌ای از بصره گرفته، تا عبدالرحمن در شهر زور و حکام موصل و مرعش و قره حصار و قیرشهر و جزیره (کردستان عراق) مأمور همکاری با او شدند و شهر همدان را چون مور و ملخ در محاصره گرفتند و نقب‌ها زده و برج و باروها را ویران کردند.

مردم همدان با آغشته کردن بسته‌ها و کهنه پارچه‌ها به نفت و آتش زدن آنها و

انداختن بر سر عثمانیها صدمات زیادی بر دشمن وارد کرده و به هر طریق مردانه دفاع نمودند. سرانجام با منفجر کردن نقب‌ها قسمت زیادی از دیوار تپه مصلا ویران شد و ترکها از آنجا وارد شهر شده و مردم را قتل عام کردند.

چهارده روز پس از فتح همدان که خبر بوسیله پیکها به اسلامبول رسیده بود، سه شبانه روز پایتخت عثمانی را چراغانی کرده و جشن هایی برپا داشتند، در حالیکه چندین هزار کشته در مقابل هفده هزار کشته همدانی از خود برجا گذاشته بودند.

سرعسکر پس از فتح همدان به سوی درجزین پیشروی کرد و لطیف میرزا از منسوبین شاه سلطان حسین را که با سه هزار و پانصد نفر در آن ناحیه مراقبت می‌نمود، مغلوب و متواری ساخت و به سوی قصبه بزرگ سمیر(۱) که از متعلقات همدان بود، تاخت و به اطاعت درآورد و شهر آزیتا(۲) را تصرف کرد.

در قفقاز نیز ترکها از سرحد ایران گذشته به سوی ایروان پیشروی کردند. به فرمان شاه تهماسب، محمد قلیخان سعدلو پسر هراکلیوس که حکمران کاخت بود، به یاری مردم ایروان رفت و در آق قلعه ده هزار نفر از جنگجویان گرجی را فراهم نموده و قشونهای گنجه و شمس الدینلو و لزگی را نیز با خود همراه کرد و جنگ سختی در خارج ایروان با عثمانیها به راه انداخت، امّا سرانجام شکست خورد و مجبور به عقب‌نشینی شد. عارف احمد پاشا حاکم دیار بکر (آمد شهر باستانی کُردها) با بیش از شصت هزار نفر سپاهی با تجهیزات فراوانی از عراده و توپ بزرگ و ضربزن مأمور امداد با قوای عثمانی در ایروان شد. محاصره ایروان و همدان همزمان بود که همان وقت هم عهدنامه تقسیم ایالات ایران را روسها و ترکها در اسلامبول بین خود امضاء میکردند.

(۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ - ۱۳ شوال ۱۱۳۶)

در هفتم ماه ژولای عثمانیها در قفقاز از رودخانه زنگی چای گذشته و بر محلات خارج شهر حمله کردند و قریب دوازده هزار نفر از ایرانیان را به خاک و خون کشیده و پانزده هزار نفر از زنان و کودکان ایران را به اسیری بردند و تمام قلعه‌ها و روستاهای اطراف ایروان را با خاک برابر کردند. امّا جنگجویان ایران در داخل ایروان مردانه به قلعه

۱- somir

۲- Asitane

داری پرداخته و جانانه دفاع کردند و تلفات سنگینی با توپ و خمپاره به ارتش عثمانی که دورتادور قلعه را گرفته و نقب میزدند وارد ساختند. فرمانده ترکها گمان نمیکرد، دژ ایروان سقوط کند.

«زیراکه در عهود ماضیه سه مرتبه فتح این قلعه (و باز پس گرفتن آن از قلعه بانان ایران) برای عثمانیان با زیان بسیار و قربانیهای بیشمار میسر شده بود»

بنابراین برای تشویق هر چه بیشتر سپاهیان روم از سوی امپراتور عثمانی سلطان احمدخان فرمانی صادر شد که به جنگجویان عثمانی می‌گفت:

«که تا ایروان مفتوح نشود، یک قدم از اطراف آن باز پس نگذارند»

سرانجام پس از اینکه قلعه نخجوان به تصرف ترکها درآمد و نیروهای جنگنده آنجا هم به یاری ترکان عثمانی در محاصره ایروان رفتند، باعث جری‌تر شدن هر چه بیشتر ترکها و شدت حملات کوبنده با توپخانه و خمپاره شد و نقب چیان نیز در پناه آتش توپخانه به نقب زنی پرداختند. لیکن گلوله‌های ایرانیان و ناخوشی‌های متفرقه به هنگام محاصره ایروان بیش از بیست هزار نفر از نیروهای ترک را به دیار عدم فرستاد.

سرانجام طرفین راضی به مصالحه شدند و ایرانیان برای تخلیه ایروان پنج روز مهلت خواسته و قلعه را خالی کرده و با احمال و اثقال و هر چه راکه توانستند با خود ببرند، به سلامت ایروان را ترک کردند و ترکها وارد قلعه ایروان گشتند. (۲۸ سپتامبر ۱۷۲۴ - ۲۰ محرم ۱۱۳۷ - ششم مهر ماه ۱۱۰۳ خورشیدی) در این پیروزی: هفتاد و نه عراده توپ به دشمنان واگذار شد، شش عدد کلیدهای نقره قلعه رابایک قبضه شمشیر که هفت وجب درازی آن بود و شاه عباس بزرگ (پس از تسخیر ایروان از ترکها) بجای گرز سلطان مراد چهارم از دروازه قلعه ایروان آویخته بود، به اسلامبول فرستادند.

خبر تسلیم شدن ایروان در پایتخت مزبور مایه شادمانی بزرگ گردید. چاوشان و آقایان دربار و صدراعظم تا اسکوتاری (اسکدار) به استقبال کلیدهای ایروان و شمشیر مذکور رفتند.[۱] پس از تسخیر ایروان شهرهای نهاوند و بروجرد نیز تسلیم شدند.

عبدالله کوپریلی حاکم وان پس از فتح خوی و چورس وگذاشتن محافظانی در آنجا،

۱- تاریخ امپراطوری عثمانی - ص ۳۱۱۲

در پنجم ماه اوت ۱۷۲۴ (۲۶ ذیقعده ۱۱۳۶) راهی تبریز شد. در تسوج در کنار دریاچه ارومیه پیشقراولان عثمانی با خوانینی که از تبریز آمده بودند، جنگی روی داد. یکی از خوانین کشته و یکی دستگیر گردید و نیروهای آنان پراکنده شدند.

ساکنین مرند که از حمله ترکها به وحشت افتاده و به کوهها متواری شده بودند، از سوی سر عسکر به محمد عبدی خان حاکم کُرد بتلیس حکم شد قلعه مرند را تصرف کند و رئیس اکراد حکاری را مأمور کردند. افشارها را از تاختن بر قوافل آذوقه و مهمات مانع شوند که مزاحم اردوهای عثمانی بودند. خان تبریز که جرأت کرده و از شهر پیش آمده بود، در جنگی که روی داد با ده هزار نفر از سوارانش مجبور به عقب نشینی شد.

شهر تبریز محاصره شد قشون عثمانی در شمال شهر در دوه‌چی و سرخاب درمحلی که سلطان سلیم پس از جنگ چالدران و شکست شاه اسماعیل اول خیمه و خرگاه بر پا کرده بود، اردو زدند و ایرانیان در شنب غازان متحصن شدند.

در شانزدهم سپتامبر جنگ هولناکی در حوالی قریه ایکده‌لی که تا تبریز یک فرسنگ و نیم مسافت داشت، و ایرانیان حمله خود را آغاز کرده بودند، روی داد و چنان شجاعانه جنگیدند که اگر نیروهای کمکی نرسیده بودند، لشکر ابراهیم پاشا سردار عثمانی بکلی معدوم و نابود میشد.

با رسیدن نیروهای امدادی برای عثمانی‌ها، روحیه ایرانیها که شاه‌تهماسب قادر به رساندن کمک لازم به آنها نبود، تضعیف شد و ناچار به شهر عقب نشینی کرده و سنگربندی نمودند. عبدالله کوپریلی نیز به سبب فرا رسیدن زمستان ناچار از محاصره تبریز دست کشید و به سوی شبستر رفت که مردم آنجا بر عثمانیها شوریده و تلفاتی بر آنها وارد ساخته بودند.

عبدی خان کُرد حاکم بتلیس که مأمور تسخیر مرند شده بود، نیز بی‌نتیجه به تسوج بازگشت. شهر سونوس (زنوز) در نزدیکی مرند دژ مستحکمی داشت و راههای تسوج و خوی و چورس کرکر (گرگر) در آنجا همدیگر را قطع میکردند و تسخیر زنوز به منزله تسخیر آنهاست. مرتضی قلیخان پسر شهبازخان دنبلی و محمدخان در آن محل معتبر مشغول دفاع بودند.

یک قسمت از قشون ینگی چریکان که عازم تبریز بود، به محاصره بیست هزار نفر از

ایرانیان درآمدند که بیش از نصف آنها در آن جنگ کشته شدند. از این رو زنوز را پس از گرفتن آتش زدند و خراب کردند. (۲۳ ماه مه ۱۷۲۵ - ۲۵ رمضان ۱۱۳۸ - دوم خرداد ۱۱۰۴ خورشیدی)

در آخر ماه جولای عبدالله کوپریلی بار دیگر به سوی تبریز پیشروی کرد. ایرانیان به شدت از شهر دفاع کردند و تفنگچیان ماهر مازندرانی از بالای برجهای دیوه‌چی و سرخاب با گلوله‌های آتشین و مردافکن خود مرتب عثمانیها را بر خاک هلاک می‌انداختند. در جانب راست در مقابل مقبره قازان (غازان) سربازان ترک دیوارهای خانه‌ها را برای خود سنگر قرار داده بودند. محاصره تبریز اگرچه از نظر مدت زمانی کمتر بود، امّا تلفات عثمانی‌ها به مراتب بیشتر از بقیه محاصرات بود.

جنگ که از ۲۹ ژولای (هفتم مرداد) شروع شده بود، از سوّم اوت برابر دوازدهم مرداد، ایرانیان طبق قرارداد صلح شهر را تخلیه کرده و رفتند و عثمانیها وارد شهر شدند. در محاصره تبریز که بسیار خونین بود، سی هزار نفر از ایرانیان و بیست هزار نفر از عثمانیها به قتل رسیدند که حکام رقه و قرامانی هم جزو مقتولین عثمانی بودند.

با وجود این مصیبت بزرگ و کشته شدن بیست هزار نفر از قشون عثمانی گرفتن تبریز برای ترکها آن چنان مهم بود که همه این ضایعات را تحت الشعاع قرار میداد که به محض رسیدن خبر تسلیم شدن تبریز در اسلامبول مایه سرور و شادی و چراغانی پایتخت عثمانی گردید.

شهرهای طالش و اردبیل و مراغه نیز پس از تسخیر تبریز ناچار تسلیم گشتند. حکومت ارومیه را به خان قدیم آنجا قاسم خان دادند که از رفتار او رضایت داشتند و حکومت مغان را به صفی قلیخان دادند.

از سوی امپراتور عثمانی: فرامینی که در این خصوص لازم بود، به عهده سه نفر سرعسکرهای مأمور ایران صادر گردید. عبدالله کوپریلی و حاجی مصطفی پاشا و احمدپاشا با قدرت و رشادتی که داشتند ولایاتی را که در عهدنامه تقسیم (ایران) به دولت عثمانی واگذار کرده بودند، جزو ممالک آن دولت کردند و آن یک مملکتی بود که صد و بیست میل جغرافیایی طول و از سی الی پنجاه میل عرض داشت و از کوههای لرستان و خرم آباد گرفته از طرف شمال تا به ایروان و یورتهای مغان میرسید.

در سال ۱۱۳۸ قمری اشرف افغان که از سوی شاه تهماسب و روسها و ترکها مورد تهدید بود، به قول هامر پورگشتال عبدالعزیز خان سفیر خود را که از رتبه قاطرچیگری به حکومت جلفای اصفهان رسیده بود، به سفارت به دربار عثمانی فرستاد تا پادشاهی او بر ایران را ترکها به رسمیت بشناسند. سردار عثمانی در همدان به او اجازه رفتن به عثمانی را نداد و پنج ماه او را در اردو متوقف کرد و سرانجام او در ۲۵ ژانویه ۱۷۲۶ - ۱۱۳۸ قمری وارد اسلامبول شد که حامل سه مکتوب زیر بود:

۱ - نامه اشرف به امپراتور ترک که خواهان باز پس دادن ایالات ایرانی بود که به تصرف ترکان درآمده بود.

۲ - نامه سیلان خان (سیدال خان) وزیر اشرف برای صدراعظم ترکیه که پس از تحویل دادن سرزمینهای ایران خطوط مرزی بین دو کشور را مشخص نمایند.

۳ - نامه‌ای به امضای نوزده تن از علمای افغان که نوشته بودند. جنگ عثمانی‌ها با افغانها که هر دو سنّی مذهب هستند مخالف اسلام می‌باشد و ترکها باید دست از خونریزی ایرانیان بردارند.

منظور اشرف افغان که مردی رشید و سیاستمدار بود، از فرستادن این سفیر این بود که تا به مردم بفهماند تا حکومت صفویه بود، ترکها به بهانه بیدینی شیعیان به مردم ایران تجاوز میکردند، اکنون چه میگویند و چرا به تجاوزات و کشتارهای خود ادامه میدهند. اتفاقاً اعلامیه‌ای که اشرف در همین رابطه صادر کرد و در میان اردوی ایران و روم در همدان پخش نمود، شکاف عظیمی در میان ارتش عثمانی برانگیخت که سپاهیان عثمانی حق را به اشرف دادند که چرا باید حالا دو ملت سنّی مذهب خون همدیگر را بریزند. کاری که عمروعاص در صفین کرد و قرآنها را بالای نیزه‌ها برد و پیروزی معاویه را مسجل ساخت.

بهرحال نامه‌های ارسالی را از سفیر ایران گرفتند و مجلس مشاوره‌ای با حضور صدراعظم عثمانی و مفتی عبدالله و بزرگان کشور ترتیب دادند. باز هم عبدالله روحانی برجسته ترک فتوا صادر کرد که:

«دو امام یا خلیفه مسلمین نمی‌توانند در کنار همدیگر به امامت برخیزند، مگر اینکه کشور دیگری مانند هندوستان بین این دو کشور ایران و عثمانی واقع شده باشد. دیگر اینکه وقتی

سلطان احمد خلیفه اسلام بر سر قدرت است، مرد نکره و یاغی دیگری که دم از امامت میزند باید او را کشت»

بازگشت ناامیدانه سفیر به اصفهان جنگ دیگر اشرف با ترکان را در همدان در پی داشت. کُردهای شقاقی و دنبلی و شاهسون‌های آذربایجان نیز علیه حکومت ترکان عثمانی دست به شورش و قیام زدند، امّا سرانجام شکست خورده از قزل آقاج به سوی نواحی دشوار مغان فراری شدند.

در این سال نماینده شاه تهماسب وارد اسلامبول شد که ولایات ایرانی مورد درخواست ترکان را به آنها واگذار میکرد، به شرط اینکه ترکها او را در رسیدن به تاج و تخت موروثی یاری نمایند.(شاه تهماسب این زمان در قزوین بود)

در این زمان عبدالله کوپریلی سرعسکر تبریز استعفاء داد و جای خود را به علی پاشا حاکم آناطولی واگذار کرد.

در این وقت اشرف افغان حکومت آذربایجان را از قافلان کوه گرفته تا مراغه به شاهقلی خان از سرداران دوره شاه سلطان حسین داد و او را مأمور آزادسازی این نواحی از دست ترکان نمود که او پیشروی کرده و در کله‌ژیر[۱] در نزدیکی دیزج فرود آمد. در جنگی که بین طرفین روی داد، عثمانیها در سناوند پنجاه هزار نفر افغان و افشار و اکراد طوایف مقدم و اوصالو[۲] (اوصانلو) را به قتل رسانیدند.[۳] (۳۰ ژوئیه ۱۷۲۶ برابر ۱۱ ذیحجه ۱۱۳۸).

سرعسکر شیروان حاجی مصطفی پاشا به دفع ارامنه سقناق که بعد از فتح گنجه مطیع شده بودند و در این وقت اکراد قره چورلو (آذربایجان) راکه در پشت کوهها یورت داشتند. با بعضی از شاهسون‌ها با خود متحد کرده دم از یاغیگری و شورش میزدند،

۱- کله ژیر - قلعه ژیر - قلعه پائین. نام کردی است.

۲- کُردهای مقدم مراغه و اوصانلو هم شیعه مذهب و حامی دولت ایران بودند.

۳- رقم پنجاه هزار کشته از ایرانیان به نظر مبالغه‌آمیز میرسد. زیرا تمام قوای کُرد و افشار منطقه آماده رزم به سی‌هزار نفر نمی‌رسید تا چه رسد به پنجاه هزار نفر کشته دادن.

رفت و آنها را سرکوب و متفرق ساخت و ولایت قره چورلو[1] را تبدیل به سنجاق نموده به ابراهیم بگ که در زمان فتح گنجه سنجاق ایسبار را در کنار رود ارس داشت واگذار کرد.[2]

حیله جنگی اشرف افغان با ترکان عثمانی در همدان

گفته شد که نامه ارسالی اشرف پادشاه اصفهان به اسلامبول با پاسخ توهین‌آمیزی به اشرف همراه بود، که در آن ترکان عثمانی گفتند که در جهان اسلام دو امام یا دو خلیفه همزمان نمیتوانند وجود داشته باشند، و چون خلیفه اسلام سلطان احمد ترک است، دیگر لزومی ندارد هر نکره‌ای مانند اشرف افغان خود را امام و رهبر یک کشور اسلامی بداند. به فتوای مفتی دربار عثمانی در صورت تکرار چنین گستاخی‌هایی از سوی اشرف که مهدور الدم میباشد، مسلمانان باید او را به قتل برسانند که موجب فساد در عالم اسلام نگردد و در مقابل خلیفه اسلام ترکها قد علم نکند.

اشرف فتوانامه عثمانی‌ها را به علمای افغانی سنّی مذهب دربار خود در اصفهان نشان داد و به آنها یادآور شد که عثمانیها برای اشغال سرزمین‌های ایران دین را بهانه کرده‌اند. آنها در گذشته شاهان صفوی را که شیعه مذهب بودند، کافر و ملعون می‌نامیدند، حال که ما آنها را برانداخته و با ترکان هم مذهب هستیم، چرا باز هم ما را مفسد و مهدورالدم خوانده و با ما مانند کفار حربی برخورد می‌کنند. پس یقین است که اینها اسلام را وسیله پیشرفت قدرت و منافع سیاسی خود قرار داده و به سرزمین ما تاخته‌اند. بنابراین بر ما واجب است که با همان حربه‌ای که آنان برای سرکوب ما آماده کرده‌اند، ما نیز به سرکوب آنان برویم. علمای سنی مذهب افغان رأی او را پسندیدند و حکم جهاد علیه کفار ترک دادند و اشرف با سپاهی هر چند اندک ولی جنگجو و رشید عازم همدان شد تا حساب خود را با ترکها تسویه کند.

۱- ولایت قراچورلوها و شادلوهای آذربایجان منطقه قراچه‌داغ بود و هست.

۲- تاریخ عثمانی - ص ۳۱۲۲

هامر پورگشتال می‌گوید: در این وقت لشگر بزرگ عثمانی که مرکب از هفتاد الی هشتاد هزار نفر بودند، به سرداری احمد پاشا حاکم بغداد که فرماندهی عثمانی‌ها در جنگ همدان را بر عهده داشت، به عزم جنگ با اشرف حرکت کردند و در صحرای انجدان [۱] که تا همدان بیست فرسنگ است، هر دو لشگر به هم رسیدند.

لشکر اشرف مرکب بود از شانزده هزار سوار ایرانی و هزار سوار زره پوش افغانی و چهل زنبورک [۲] که بر پشت شتران حمل کرده بودند، و اشرف تلافی کمبود لشکریانش را به تدبیر و تزویر جبران کرد، و بگ‌های کرد را که با او هم مذهب بودند، بوسیله فرستادگان خود با دادن وعده خانی و حکومتهای نواحی کردنشین به آنها به سوی خود متمایل کرد[۳] و سایر افراد سپاه عثمانی را با فرستادن علمای سنی مذهب به میان آنها و تبلیغ این امر که در اسلام جنگیدن بین دو ملت اسلام حرام است و ریختن خون بیگناهان بر زمین و تاراج اموال مسلمین از گناهان بزرگ است و ما و شما مسلمان هستیم و چرا باید همدیگر را بکشیم. ما که شیعه مذهب نیستیم که ریختن خون ما برای شما ثواب دنیا و آخرت را داشته باشد و از این قبیل حرفها و آوردن احادیث و آیاتی از قرآن در رابطه با تحریم جنگ بین مسلمین، موفق شد اذهان سپاهیان عثمانی را که بیشترشان کرد بودند به مخالفت با جنگ آماده سازد.

گفته شد که قطعاً اشرف از روش عمر و عاص و قرآن را حکم قرار دادن استفاده بجا و به موقع کرده و بدینگونه در میان سپاهیان ترک و کرد عثمانی ایجاد شکاف و اختلاف نموده، و آنانرا که گمان میکردند علیه کفار ایران جهاد می‌کنند، به تفکر و اندیشه در این

۱- انجدان: به معنای صمغ درختان و گیاهان است. شاید در آن بیابان گیاهان صمغ دار وجود داشته که به این نام معروف شده است.

۲- زنبورک: سلاح آتشین بوده، با لوله‌ای بلند، که احتمالاً برد آن از توپ کمتر بوده. آنرا بر پشت شتران حمل میکردند. در ارتش نادر به کار گرفته، نمونه‌ای از آن در پای مجسمه نادر در مشهد هست.

۳- نیرنگی که معاویه در جنگ با امام علی (ع) به کار برد و سرداران او را به وعده و وعید فریفت و آنها را به سوی خود کشاند و موجبات پیروزی خود را فراهم ساخت. این سیاستها نشان میدهد که اشرف مرد شایسته‌ای بوده است.

باب وادار نموده و از جنگیدن منصرف ساخته است.

در هر حال جنگ بزرگی در بیابان انجدان آغاز گشت. در جانب راست عثمانیها بیست هزار نفر سواران کرد قرار گرفتند که زیر نظر بیست نفر از بگ‌های کرد آماده جنگ بودند و سرداری کل اکراد بر عهده بگ سلیمان اوغلی بابان بود. در جانب چپ پنج هزار نفر از پاشایان در تحت فرمان پاشای دیاربکر سلیحدار محمد پاشا گذاشته شدند که آنها هم بیشتر از کردان ارزروم بودند.

در قلب سپاه نیز خود احمدپاشا با بیست هزار نفر از جنگجویان عرب و ترک و کرد قرار گرفت. در ساعت شش از صبح تقریباً وقت طلوع آفتاب، عثمانیان ده تیر توپ جهت اعلان جنگ بینداختند و ایرانیان نیز در جواب به پنج‌تیر زنبورک که شلیک کردند، آمادگی خود را اعلام داشتند.

اشرف در آن روز مانند هندیها بر پشت فیل سوار شده و شخصاً فرماندهی سپاه را بر عهده گرفته و به مرتب کردن صفوف ایرانیان پرداخت.

سرعسکر روم با سواران خود سه بار دست به حمله زد که هر سه بار شکست خورده و عقب نشینی کرد. عثمانیان سرانجام شکست خورده و رو به فرار نهادند و دوازده هزار نفر از آنها به دست ایرانیان کشتار شدند.

عثمانی‌ها باعث و عامل شکست و فرار خود را از فرار اکراد و عبدالعزیز پاشا دانستند. عبدالعزیز پاشا حاکم مراغه و صاحب سنجاق‌های سلدوز و لایجان (لاهیجان) و ناحیه مکری (مهاباد) بود. فرار اکراد بدین سبب بود که آنها نخواستند با اشرف که با آنها هم مذهب بود و پیشتر نظر آنها را به سوی خود جلب کرده بود، بجنگند. لذا با فرار خود شکست عثمانی‌ها را فراهم ساختند.

بعد از جنگ مذکور، عبدالعزیز پاشا کرد به طرف فرخ پاشای کرد که سابقاً صاحب سنجاق‌های مذکور بود، رفت. آن دو بخاطر رقابت بر سَر منطقه حکمرانی خود که با همدیگر کینه دیرینه داشتند، ما بین سلدوز و شهر کهن به جنگ پرداختند. عبدالعزیزخان در این جنگ کشته و سپاهیانش متواری شدند.

به دستور سرعسکر عثمانی سنجاق عبدالعزیز به سه قسمت تقسیم گردید. سنجاق مراغه را به چاووش باشی حاجی مصطفی سرعسکر دادند. سنجاق مکری را به فرخ

پاشا کرد دادند. سلدوز ولایجان را هم به حسنعلی بگ برادر فرخ پاشا واگذاشتند. حکیم زاده علی پاشا سردار تبریز شهر اوریاباد[۱] را از افشارها گرفت و ایل قره طبقلی که بین اوریاباد و زنجان قشلاق و ییلاق میکردند، اظهار اطاعت کردند و اکراد قراچورلی و حاجی علی (لو) و محمودی را که علیه ترکها شوریده و به ارامنه یاغی سقناق که قبلاً گفته شد، پیوسته بودند و در مابین گنجه و ایروان و ناحیه دیزاق و برکشات واقع‌اند، ملحق شده بودند، مغلوب و مطیع ساخت و کهیای خود را با پانزده هزار سوار بر سر یورتهای عشایر شاهسون مغان فرستاد که او بر آنها حمله برده و هزار باب او به چادرهای آنان را خراب کرده و در آتش سوزانید و شش هزار نفرشان را بکشت و یکهزار نفر از زنان و کودکان شاهسون را به اسیری برد.

امّا این کشت و کشتار و غارت ایلات و عشایر ایران و مردم بی پناه روستاها نه تنها هیچ نتیجه مثبت و ارزشمندی برای آن ارتش عظیم و مجهز ترکان به دنبال نداشت، بلکه اثرات منفی و انزجار مردم منطقه را نسبت به این جنگهای بیهوده ترکان علیه آنان برانگیخت. زیرا که از بیم قشون عثمانی هم مردم زندگی و کار و کشاورزی و دامداری خود را رها کرده و به کوهها فرار کرده بودند و عموم مردم آشکارا طبق همان نظریه اشرف افغان، برادرکشی را خلاف شرع اسلام میدانستند و عملکرد سلاطین ترک عثمانی در پس سر اسلام و جهاد را زیر سئوال می‌بردند.

سرانجام در استامبول پایتخت عثمانی کار به جایی رسید که سلطان احمد و صدراعظم قدرتمندش ابراهیم به تکالیف صلحی که اشرف پیشنهاد کرده بود، توجه کردند. زیرا با حیله‌ای که اشرف افغان از طریق دین به‌کار برده بود، تزلزل در ارکان دولت عثمانی انداخته و در پایه‌های قدرت آنان شکاف ایجاد کرده بود.

بنابراین به پیام اشرف که وسیله اسماعیل خان افغان از نزدیکان او به دربار ترک رسیده بود، برخلاف نوبت قبل که او را کافر و نکره خواندند، این بار توجه کردند و به احمد پاشا سرعسکر خود در همدان دستور دادند که در مورد صلح ایران و روم اقدام

۱- اوریاد مخفف اوریاباد. دهستانی است در بخش ماه نشان استان زنجان در غرب رود قزل اوزن. فرهنگ مصاحب

نماید. سرانجام پس از ده روز مذاکره بین اسماعیل خان و احمدپاشا و عبیدالله افندی قاضی عثمانی در همدان موافقت نامه صلح بین طرفین امضاء گردید که اشرف نتوانست از پیروزیهای خود در این مصالحه بهره برداری بنماید. قرارداد صلح چنین بود:

۱ - شهرها و سرزمین‌های سلطانیه و ابهر و تارم و زنجان را که سال پیش ایرانیان از عثمانی‌ها پس گرفته بودند، دوباره نیروهای خود را از آن جا خالی کرده و به ترکها بسپارند.

۲ - توپها و لوازم رزمی که در جنگ انجدان ایرانیان از عثمانی گرفته بودند به ترکها بازپس دهند.

۳ - در عوض این همه امتیازات و چشم پوشیها از تمام نواحی غربی ایران که رسماً با تأیید ایران به ترکها واگذار میشد، ترکها پادشاهی اشرف را به رسمیت شناختند.

۴ - حق زدن سکّه و خواندن خطبه به اشرف داده شد.

۵ - هر ساله اشرف یک نفر امیر الحاج که حاجیان ایرانی را به مکه ببرد، از سوی خود برای این کار منظور دارد.

بدینگونه با بستن این قرارداد صلح بین عثمانی و اشرف با از دست رفتن سرزمینهای ایران و با به رسمیت شناختن ترکها اشرف را به پادشاهی ایران از سوی امپراتور عثمانی برای امضای مصالحه نامه محمدرشید افندی را رتبه بیگلربیگی روم ایلی اعطاء شد و به سفارت ایران مأمور گردید. زیرا که به قول مولف تاریخ عثمانی: سفرای دولت عثمانی در ایران همیشه از صاحبان شمشیر انتخاب میشدند، نه از اربابان قلم. در اصفهان از محمد رشید سفیر عثمانی احترام شایسته‌ای افغانها به عمل نیاوردند، و در روز ورود او قدغن کردند زنهای پایتخت از خانه‌هایشان بیرون بیایند. رشید بیش از نوزده روز نتوانست در اصفهان توقف نماید و به چاپاری مراجعت کِرد. بدتر از همه اینکه چون افغانها به روابط دیپلماسی آشنایی نداشتند، حتی یک کاغذی هم برای صدراعظم عثمانی که همه کاره آن کشور بود، نفرستادند، که بسیار بر صدراعظم گران آمد و سخت برنجید. با این حال چندی بعد که محمدخان شیرازی از سوی اشرف به سفارت به استانبول رفت، صدراعظم عثمانی از هیچ گونه تشریفات و پذیرایی مجلل نسبت به او خودداری نکرد، تا آنجاکه فرمان داد برای پُر ابهت نشان پایتخت عثمانی تمام دیوارهای

مسیر سفیر را تمیز و سفیدکاری کرده و با پارچه‌های الوان و ماهوت آراستند و شخص صدراعظم و درباریان نیز هر چه توانسته بودند به خودشان زیورآلات و مروارید و جواهرات آویخته بودند که تشعشع آنها چشم سفیر ایران را خیره کند و بر عظمت و قدرت ترکها بیفزاید.

به هنگام ورود سفیر به لنگرگاه اسکوتاری نهصد تیر توپ از کشتیهای جنگی عثمانی شلیک شد. در حالیکه بیچاره سفیر ایران با چند نفر مفلوک افغانی قدم به این سرزمین گذاشته بود و این آخرین پذیرایی صدراعظم ابراهیم پاشا داماد سلطان احمدخان امپراتور عثمانی از یک سفیر خارجی بود که پس از آن چنانکه در شرح حال نادر گفته شد، جنازه‌اش را شورشیان پایتخت در خیابانها به نمایش گذاشتند.

بدین گونه اشرف با مبادله کردن سفیر به کشورهای خارجی هنوز در فکر تثبیت پادشاهی خویش بود که روزگار دگرگشت و شاه تهماسب صفوی در خراسان به یاری نادرقلی بگ و پشتیبانی کُردهای خراسان موفق شد در سال ۱۱۴۲ وارد اصفهان گردیده و بر تخت موروثی خود تکیه زند و این همان محمدخان بلوچ یا محمدخان شیرازی است که چنانکه گفته شد هنوز به ایران بازگشته بود که نادر اشرف را از کشور بیرون راند و دربدر کرد و محمدخان نامه امپراتوری عثمانی در مورد صلح با اشرف و اسناد دیگر را به نادرقلی خراسانی تحویل داد.

مولف تاریخ عثمانی که از دست نادر سخت عصبانی است او را دزد نامیده و می‌گوید:

«نادر قلی خان دزد خوشبخت خراسان، فتوحات خود را اوّل از گرفتن قلعه کلات از راه خدعه و خیانت و کشتن عم خود که حکومت آنجا را بطور موروثی داشت، شروع نمود و بعد از آن در نوکری پادشاه ایران جنگهای دلیرانه کرد و در سه فتح پی در پی ایران از از لوث وجود افاغنه مستخلص نمود و وارث صفویه را به تخت اباء و اجداد خود بنشاند...»[۱]

۱- تاریخ عثمانی - هامر پورگشتال ـ ص ۳۱۸۶

شورشهای مردم ایران علیه روس و عثمانی در آذربایجان و قفقاز

مردم ایران علیرغم عهدنامه شاه‌تهماسب و اشرف که با روسها و ترکان عثمانی بسته بودند که آن کشورها یکی از این دو را در پادشاهی ایران به رسمیت بشناسند، نمیتوانستند زیر پرچم بیگانگان خفت و خواری خود را تحمل کنند، از این رو در نواحی اشغال شده‌ی بوسیله روسها و عثمانی‌ها همواره شورش‌های مکرر از سوی مردم بویژه ایلات و عشایر کُرد و ترک شیعه مذهب به وقوع می‌پیوست. هر کدام از این قیام‌های مردمی که سرکوب میشدند، مجدداً از جای دیگری سر برمی آوردند. با اینکه این مردمان میهن پرست و با شرف میدانستند که در مقابل ارتش‌های عظیم و تا دندان مسلح دشمن نمی‌توانند مقاومت کنند، باز هم از تلاش و کوشش خود در جهت آبیاری درخت آزادی و استقلال از خون سرخ خویش باز نمی‌ایستادند و مرگ را بر زندگی ذلتبار تحت سلطه بیگانگان ترجیح میدادند، که این خود اصل و عامل و فلسفه بقا و استقلال ایران در طول قرون و اعصار بوده است.

قیامهای کردان شقاقی آذربایجان و ایلات شاهسون و اسماعیل قلندر از این نمونه‌ها بودند که با بیرحمی تمام از سوی دشمنان ایران سرکوب شدند.

مولف تاریخ عثمانی در این مورد نوشته است: اسماعیل قلندر سرکرده قراولان خاصه شاه تهماسب، جمعی از بی سروپایان ایرانی را به دور خود جمع کرده، بعضی از آبادیهای ایران راکه روسیه متصرف شده بود، غارت کرد.

چون سربازهای روس او را از آن حدود دورکردند، طوایف شاهسون و شقاقی [1]

۱- از زمان آق قویونلوها و پس از آن در دوره صفویه در آذربایجان بوده‌اند و پنجاه هزار خانواری از آنان بین مغان و سراب کوچ نشینی داشته‌اند. موریه آورده است که ۵۰ هزار خانوار شقاقی بین تبریز و زنجان و هشترود و گرمرود و میانه و اردبیل میزیسته‌اند. قسمت عمده پیاده نظام عباس میرزا نایب السلطنه از شقاقی‌ها بودند. در صدر مشروطیت چهار فوج شقاقی در ارتش ایران خدمت میکرده‌اند. زبانشان به ترکی گرائیده و شیعه مذهب هستند. فرهنگ مصائب» برای آگاهی بیشتر در مورد شقاقی‌ها بنگرید به کتب:

را به زیر لوای خود دعوت کرده عازم تاخت و تاز اردبیل و خلخال گردید که وسیله عثمانی‌ها تصرف شده بود.

محمدقلی پاشای خلخال در جنگی که روی داد از اسماعیل قلندر شکست خورد و فراری شد. امّا بعداً نیروهای شکست خورده و پراکنده خود را جمع آوری کرده و سازماندهی نموده و دوباره به جنگ اسماعیل رفت.

جنگ شدید و خونینی بین دو طرف روی داد. سرانجام اسماعیل شکست خورده به کوههای ماسوله پناهنده گشت. اسب اسماعیل با رکابهای نقره و چادر سرخ فرماندهی او با سیصد نفر شتر و چهارصد سر قاطر به تصرف عثمانی‌ها درآمد.

اما دیری نگذشت که اسماعیل به عبدالرزاق بیگلربیگی قره باغ که آنهم علیه عثمانی‌ها سر به شورش برداشته بود، پیوست و مهیب‌تر از اوّل در برابر دشمن ظاهر گردید.

عبدالرزاق اوّل با عشایر شاهسون متفق شده و لشگریان علی پاشای تبریز را شکست داد و مدت چهارده روز اردبیل را محاصره کرد. بعد از آن لشکرهای عثمانی بر سر عبدالرزاق حمله برده او را وادار به ترک محاصرهٔ اردبیل نموده تا محل محمدبگ گدوگی تعقیب نمودند.(کردهای گروگی در دو روستای گدوگانلو در درگز و شیروان اسکان گرفته‌اند.)

امّا عبدالرزاق به زودی به ترمیم خرابیها و تجدید قوا پرداخت و طوایف شاهسون مغانلو و قیللی و باجاق به او پیوستند. اسماعیل قلندر نیز به او پیوست و لشگریانش به بیست هزار نفر رسیدند.

امّا در جنگی که روی داد رستم‌بگ سردار عثمانی آنها را شکست داد و چهار هزار و دویست نفر از آنان را سر برید و غنایم نفیسه بسیاری به دست آورد که از جمله شیپورهای رزمی عبدالرزاق خان و علم‌های دم اسبی قلندر اسماعیل بودند.

یکی دیگر از یاغیان ایرانی علیه ترکها قاسم سلطان جوزنی[۱] بود، که صدمات

خاطرات ممتحن‌الدوله شقاقی و نیز حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی - جلدهای ۱ و ۲

۱- کُردهای خراسان ساکن در جَوزَن و شیرزَن که دو روستا بهمین نام در خرّم دره خبوشان بین اسفجیر و

زیادی به نیروهای ترک آذربایجان وارد کرد. از این روعلی پاشای تبریز، محمد امیر حاکم قراباغ را به جنگ قاسم سلطان فرستاد.

در جنگی که در حوالی جوزن بین طرفین روی داد، حدود ششصد نفر از قشون هشت هزار نفری قاسم سلطان جوزانی کشته شدند و برخی اسیر گشتند و بقیه توانستند از میدان کارزار بیرون روند.

با وجود پیروزیهای ترکها بر شورش مداوم ایرانیان و پیروزی رستم بگ در این جنگها که موجب شده بود، امپراتور ترک او را به مرتبه بلند بیگلربیگی قیصریه ارتقاء مقام دهد، امّا باز هم عثمانیها در برابر این شورشها پریشان و مستأصل شده و تلفات سنگینی داده بودند و شورشیان اجازه نمیداند که آب سرد چشمه ساران ایران از گلوی آنها پائین برود. زیرا که آذربایجان همواره سنگر استقلال ایران بوده است.

امپراتور ترک که موقعیت خود در آذربایجان را در خطر میدید، ناچار شد بر تعداد قشون ساخلو تبریز بیفزاید و سرخای خان لزگی حاکم شیروان و نیز محمد پاشا بیگلربیگی اردبیل و حکام گنجه و تفلیس و ایروان و مکری و قورت ابراهیم حاکم دیاربکر را مأمور دفع شورش عبدالرزاق خان نماید.

حاکم دیاربکر یاغیان ایرانی را شکست داده، داخل مشکین شهر مسکن شقاقی‌ها گردید و هزار او به کردهای شقاقی را ویران کرده و زنان و کودکان بسیاری را اسیر کرده و به تبریز برد.

خان محمد بگ پاشای اردلان جمعی از سلطان‌های عبدالبانلی و افشار شورشی را شکست داد و سرخای خان لزگی با بیست هزار سپاهی از شیروان به یاری حکام تبریز و دیاربکر آمده و بر شاهسون‌ها حمله کرد.

شاهسونها نخست به سوی اوچ تپه و بعد یدی تپه رفته، در امتداد رودخانه بهار فرود آمدند که فاصله نیروهای عثمانی با آنها بیش از چهار فرسنگ بود.

رهورد دارند، ممکن است از این زمان به بعد وسیله نادرشاه به خراسان کوچانده شده باشند که نام روستاهای قبلی خود را حفظ کرده‌اند. استاد محمد جوزنی دو تارنواز و موسیقیدان معروف از این طایفه است. بنگرید به دیوان عرفانی جعفرقلی زنگلی ملک الشعرای کرمانج - کلیم‌الله توحدی - ص ۲۰

روسهایی که در آن حدود بودند، توانستند از نابودی شاهسون‌ها به دست ترکها جلوگیری کرده و شبانه آنها را به سوی سالیان ببرند و از رودخانه بهار با تعداد چهل، پنجاه قایق و کلک روسها که حاضر بودند، تعداد زیادی را به آن طرف رودخانه انتقال دهند که سپاهیان عثمانی فرا رسیده و باقیماندگان این سوی رودخانه را با شمشیر تیز، ریز ریز کردند و اموالشان را به غارت بردند.

همین که عثمانیها به محل پیوستن دو رودخانه کُر و ارس رسیدند، سه هزار خانوار از ایلات انبال‌لو (انبارلو - آمارلو)[1] و افشار که با شاهسون‌ها همکاری نکرده و از اتحاد با آنها منصرف شده بودند، برخورد نمودند، با استقبال و خواهش عبدالرزاق خان که از میان ایل ریسمان به گردن خود بسته و برای بخشش پیش آمده بود، مورد عفو قرارگرفته و از نابودی نجات یافتند.[2]

۱- انبارلو، آمارلو، عمارلو: از ایلات کُرد خراسان و گیلان‌اند که در بقیه نواحی کشور نیز پراکنده هستند و در شرح حال ولیخان عمارلو گیلانی به موقعیت آنها پرداخته شده. برخی مورخین آمارلو را جزو شعب لُر منظور کرده‌اند، مانند مافیها و زنگنه‌ها و چگنی‌ها و زندها و ....

۲- تاریخ عثمانی - ج ۴ - ص ۳۱۳۷

حمله افغانها به خراسان و محاصره‌ی مشهد و کشتار مردم بیگناه

پیش‌تر گفتیم که نادر سرگرم جنگ با ابدالیها یکی از دو ایل مهم افغان در محل کافر قلعه در شرق خراسان و هرات بود که خبر حرکت اشرف افغان از اصفهان به سوی خراسان به گوش نادر رسید. نادر که در صدد بود بکلّی به شورشهای افغان در شرق خراسان پایان دهد متوجه شد که اشرف غلجائی افغان بنا به دعوتی که افغانهای ابدالی هرات از او کرده و از وی کمک خواسته بودند به این لشکرکشی مبادرت نموده که از پشت سر بر نادر بتازد و ابدالیها از جلو و غلجائیها از عقب نادر را گازانبری در میان بگیرند و کارش را تمام کنند. امّا در این هنگام تقریباً با چند شکست سنگینی که نادر بر ابدالیها وارد کرده بود هم ابدالیها تقاضای صلح کردند و هم نادر برای نجات از حمله گازنبری احتمالی افغانان پیشنهاد صلح آنها را پذیرفت. و اللهیارخان ابدالی را به حکومت هرات برگماشت و خود به سوی مشهد بازگشت و به جنگ اشرف افغان رفت و او را چنانکه گفتیم شکست داد و از ایران بیرون کرد و شاه تهماسب را به تخت سلطنت اصفهان برنشاند و سپس به کردستان و آذربایجان لشکر کشید و ترکان عثمانی را هم از ایران بیرون کرد. نادر درصدد سرکوبی کامل ترکها و اخراج آنها از ققفاز و ارمنستان بود که نامه پسرش رضاقلی میرزا از مشهد به او رسید که افغانهای ابدالی بر اللهیارخان شوریده و اللهیارخان هم از هرات گریخته و در مشهد به ابراهیم خان برادر نادر پیوسته است. افغانهای ابدالی هم به تحریک حسین شاه برادر محمود افغان به سوی خراسان تاخته‌اند.

نامه‌ای هم از ابراهیم خان به نادر رسید که گفته بود افغانها قصد حمله به مشهد را دارند. نادر هم در جواب نوشت که تو مرد میدان افغانهَا نیستی برج و باروی شهر را محکم کن و بر آنها سرباز چیره دست بگمار که از ورود دشمن به شهر جلوگیری کنند تا خودم بیایم. امّا چنانکه خواهیم دید ابراهیم خان بر اثر غرور بیجا گوش به این فرمان و پند برادر نداد و آن همه افتضاح در مشهد به بار آورد که موجب خشم نادر گردید که در جای خود خواهد آمد.

میرزا مهدی‌خان به اختصار به مسأله‌ی مشهد پرداخته، امّا محمد کاظم که خود ناظر و شاهد حوادث مشهد بوده به تفصیل به بیان درگیری پرداخته و گفته است :

پس از اینکه افغانها به رهبری ذوالفقارخان بر اللهیارخان شوریده و او را به سوی مشهد فراری ساختند و بر هرات مسلط شدند به فکر کشورگشایی افتاده، گفتند ما هم مثل محمود افغان که بر اصفهان تاخت و بر تخت سلطنت نشست اکنون بر خراسان بتازیم و مشهد را بگیریم و به سوی اصفهان بتازیم و دوباره حکومت افغان در ایران را برقرار سازیم. بهمین خیال فاسد هیجده هزار کس از سواران زبده را برگزیده و از خاف و تربت جام به سوی مشهد تاخته و روستاها و قصبات مسیر راه را تمام غارت و چپاول نموده و به ناموس مردم دست درازی کرده و بهیچ چیز ابقاء و ترحم نکرده تا به پشت دیوارهای مشهد رسیده و در محل گورستان خواجه ربیع فرود آمدند.

ذوالفقارخان فرزند زمان خان افغان که پدرش بوسیله‌ی اللهیارخان کشته شده بود، می‌کوشید بهر وسیله او را به چنگ آورده و انتقام خود را بگیرد. زیرا اتحاد اوّلیه آنها در مقابل حمله نادر به هرات مصلحتی بود.

پیش از اینکه افغانهای مهاجم وارد کافر قلعه و خاف بشوند، مرزداران ایران به ابراهیم خان نوشتند که دشمن به قصد تاخت و غارت خراسان حرکت کرده چاره جویی نمائید. امّا ابراهیم خان برادر نادر و حاکم خراسان که مردی بی‌کفایت بود مانند شاه سلطان حسین به این گزارشها و عرایض توجهی نکرد تا دشمن به نزدیکی مشهد رسید.

چون خبر حرکت سپاه افاغنه گوشزد ابراهیم خان گردید، مشارالیه به اطراف و جوانب و بلوکات و توابعات ارض اقدس (مشهد) آدم فرستاد، قریب ده هزار کس از غازیان ابیوردی و اکراد قرایی [۱] و بغایری و غیره مجمتع گردیده در سرانجام قلعه داری

۱- در اینجا هم اشتباهی روی داده است. زیرا قرایی‌ها که بعداً در تربت به قدرت رسیدند از طوایف ترک می‌باشند نه کُرد. البته کُرد قرایی هم اکنون داریم که در گنبد نوسرخس و بزنگان سکونت دارند، امّا چون آنها داخل طایفه‌ی قرایی به قشلاق و ییلاق می‌پرداخته‌اند، از این رو به کُرد قرایی معروف شده‌اند.

اینجاست که مرحوم بامداد هم در شرح حال اسحق‌خان قرایی دچار اشتباه شده و او را کُرد نامیده و دیگران هم از او پیروی کرده و این اشتباه را تکرار کرده‌اند.

کوشیده و مستعد مجادله و محاربه گردیدند.[۱]

و از آن جانب ذوالفقارخان ابدالی با سپاه دریا امواج به شوکت و اقتدار تمام در محرم ۱۱۴۳ وارد طرق در یک منزلی مشهد شد.[۲] پس از دو شب توقف در آنجا چون دید از طرف ابراهیم خان والی خراسان عکس العملی مشاهده نشد به ضعف و بزدلی او بیشتر پی برده از آنجا به جنوب شرقی شهر مشهد حرکت کرده شهر را دور زده در شمال غربی مشهد در خواجه ربیع فرود آمد.

و به اطراف و حوالی آنجا چپاو انداخته به تاخت و تاز مشغول شدند و اکثر قصبه‌جات آن نواحی را (تا حدود گلمکان و خرابه امین و توس) به تصرف آورده کسان آنها را قتیل و (زنان و کودکان را) اسیر نمودند. سه یوم فاصله با گروه انبوه در حرکت (آمده) و به دور قلعه‌ی ارض اقدس (مشهد) چون شعله‌ی آتش صف آرا گردید.

و از آن جانب ابراهیم خان به اتفاق رحیم خان گرایلی و جمعی دیگر از خوانین و سرکردگان تکیه بر کرم ملک منان نموده با سپاه فیروزی دستگاه و توپهای آتش فشان از دروازه‌ی دستگرد[۳] بیرون آمده در مقابل سپاه افغان صفوف معرکه‌ی جدال را از توپ و

۱- محمد کاظم ـ ص ۱۵۱

۲- محل پلیس راه فعلی مشهد بر سر راه نیشابور و فریمان

۳- دروازه‌ی دستگرد آنموقع در جنوب محله‌ی نوغان بوده و از محل دریادل کنونی به سوی ساختمان راه آهن کنونی و خواجه ربیع باز میشده است. از اینکه بعداً وسیله‌ی محمد کاظم یا دیگری در بالای سطر افزوده شده : فیمابین کوهسنگی درست نیست. زیرا کوهسنگی در جنوب غربی مشهد با فاصله دورتر قرار دارد. دروازه جنوبی مشهد در آن زمان مابین فلکه آب و چهارراه خسروی کنونی بوده و دروازه قوچان در محل چهارراه کنونی باغ نادر (موزه کنونی نادر) خارج از شهر و بیابان و گورستان بوده است. نادر آنجا را بعداً تبدیل به باغ کرد و آرامگاهی برای خود بنا نهاد که سالها بعد جنازه‌اش در آنجا دفن گردید. شهر مشهد بعداً در دوره قاجار رشد کرد و به میدان شهدای کنونی رسید و جمعیت آن به سی‌هزار نفر افزایش یافت. در دوره‌ی رضاشاه میدان شهدای کنونی در خارج شهر ساخته شد و در دوره‌ی محمد رضا شاه دروازه‌ی سراب (فلکه‌ی سراب کنونی) و گورستان سراب خراب گردید و خیابانهای سناباد و دانشگاه و غیره کشیده شد و از هر سو گسترش یافت.

زنبورک آرایش دادند و پشت به حصار (شهر) بنای محاربه گذاشتند. و از آن جانب ذوالفقارخان به آراستن جنود خود پرداخته از طرفین ناله‌ی نای رزمی و صدای کوس حربی و دهاده مبارزان نامی و صهیل (شیهه) اسبان کاری از ذروه‌ی سپهر برین گذشته دلیران طرفین بر مراکب فتنه و شین سوار و قاصد حیات یکدیگر گردیدند و محمد بیگ جوله (چوله‌ای = چولایی) که از نامداران بود قدم در (میدان) کارزار گذاشته طرید و نبرد دلاوری را به تقدیم رسانید که از آن جانب امان‌الله افغان با فوجی از نامداران داخل معرکه شده قاصد جان یکدیگر شدند.

چون هنگامه‌ی گیرودار بر کبودی فلک نیلگون حصار بلند گردید محمد بیگ نامدار چند نفر از افاغنه را بر خاک هلاک افکنده و از دو دانگه‌ی میدان خود را بر سمت جنوب میمنه‌ی راست گرفته و جماعت افغان به هیأت اجتماعی حملات متواتر نمودند و طاهر بیگ توپچی باشی (مشهد) حسب الفرموده‌ی (ابراهیم) خان توپهای ثعبان کردار و جزایرهای مردم خوار را بدان گروه آتش داد که صفوف آن طایفه را بر هم دریده و سر و دست نامداران و بهادران در آن معرکه‌ی میدان چون مرغابی اکثری در هوا و اکثری در میان خون هیجا به غلتیدن درآمد و خون به طریق رود جیحون در آن صحرای واژگون جاری گردید و جماعت افغان گاه از صدمه‌ی توپ و تفنگ و ضربزنگ از میدان کارزار پا به عقب نهاده و گاه مضاعف جمعیت نموده به محاربه می‌شتافتند. آن روز تا غروب فیمابین جنگ و جدال بود و چون آفتاب روی در احتجاب آورد (و غروب کرد) آن دو لشکر از هم جدا شده روی به آرامگاه خود نهادند.

ابراهیم خان به اصل قلعه آمده در آن شب به محافظت و محارست قلعه‌داری لازمه‌ی اهتمام به عمل آورد و چند یوم مجادله را موقوف و در کارسازی حفر خندق و متانت و استحکام بروج قلعه سعی نموده و جماعت افغان در حوالی و حواشی و توابع به نهب و غارت مسلمانان (و تجاوز به جان و مال و ناموس مردم بیگناه) مشغول بودند و غازیان (خراسان) اکثر روزها (از شهر) بیرون رفته اظهار حیاتی (بیهوده) می‌نمودند (و باز به درون شهر باز می‌گشتند)

در این وقت به سمع عالی (ابراهیم خان) رسانیدند که باقرخان بغایری [۱] با موازی سه هزار کس فردا که هشتم محرم است از سمت درب عیدگاه (در ضلع شرقی مشهد) وارد میگردید.

ابراهیم خان در آن روز به کثرت موفور به طریق هر روزه (از شهر) بیرون آمده در ویرانه‌های آن حدود صف آرا گردید که از سمت طرق نیز علامت قشون (بغایری از راه نیشابور) ظاهر گردید (و به محل پلیس راه کنونی رسیدند)

قراولان افاغنه به ذوالفقارخان خبر رسانیدند که ازدحام و جمعیت موفور از طرق وارد میگردد. ابراهیم خان نیز با گروه انبوه بیرون آمده صف آرا (شده) و منتظر ورود لشکر (بغایری سبزوار) است.

در دم سپاه افغان به اراده‌ی سر راه گرفتن (بغایری ها) سوار گردیدند و مادامی که ایشان از خواجه ربیع حرکت نمودند باقرخان (از راه طرق) ملحق به معسکر نواب (ابراهیم) خان گردید.

از آن جانب نیز سپاه افغان آمده در آن روز مجادله‌ی صعبی روی داد و جماعت قزلباشیه (خراسانی) و فرقه‌ی افاغنه هیچیک در آن روز کاری نساخت.

ابراهیم خان عود به قلعه نموده ... تا اینکه به تاریخ سیزدهم شهر محرم سنه‌ی مذکور عالیجاه ابراهیم خان با موازی ده هزار کس سواره و پیاده (ترک و کرد) به عزم محاربه‌ی افغان بیرون آمد.

هر چند میرزا محمد تقی متولی (حرم) و کلانتر (ان) و اعزه و اعیان ارض اقدس عرض نمودند که امروز روز نحسی است و هر چند مبالغه نمودند.[۲] فایده پذیر نشده با

۱- قبلاً گفته شد که باقرخان را نادر از آذربایجان به استرآباد فرستاد تا از قاجارها جنگجویانی گرد آورد و به یاری ابراهیم خان بشتابد.

۲- ایرانیها این خرافات را در دوره‌ی باستان از کلدانیها یاد گرفتند که برخی روزها سعد و برخی روزها نحس هستند. بهمین جهت روز ۱۳ هر ماه را نحس میدانستند. امّا اگر بجای ابراهیم خان برادرش نادر در این جنگ می‌بود روز نحس روز سعد میشد. باید بدانیم که تمام روزها روز خدا هستند و شایسته‌ی کار و تلاش.

افواج قاهره در حرکت (آمده) و از سمت درب خیابان بالا (دروازه قوچان = چهارراه کنونی باغ نادر) در محله‌ی خارج شهر مشهور به خرابه‌ی امین [۱] در صف آرایی سپاه به دولت صف قتال و جدال بیاراست.

قضا چون که خواهد کند سرنگون به افعال بد می‌کند رهنمون ...

از آن جانب ذوالفقارخان با سپاه افغان در حرکت آمده و موازی چهار هزار نفر را مقرر فرمود که از باغ خواجه ربیع در بسقو توقف داشته، همین که از طرفین بازار گیرودار گرم گردد، از عقب غازیان قزلباش درآمده مجال حرکت بدیشان نداده در قتل آنها مبادرت نمایند، و چهار هزار دیگر را فرمود که هر یکهزار نفر از سمت دروب (چهارگانه‌ی) ارض اقدس یورش برده به شورش و غوغا پردازند (و ایجاد وحشت برای مردم شهر بنمایند) که سپاه قزلباش (خراسان) مستأصل شده باعث ضعف آنها گردد، و خود با موازی ده هزار نفر دیگر به چهار دسته از سنین و بنین آن لشکر درآمده در

۱- خرابه‌ی امین کنونی در کنار خرابه امین سابق ساخته شده و اکنون در ۲۵ کیلومتری غربی مشهد است و جاده‌ی قوچان ـ مشهد از کنار جنوبی آن می‌گذرد و با بالا خیابان ۴۰ کیلومتر فاصله دارد. یعنی پنج شش کیلومتر مانده به پیچ ساغروان. اما ابراهیم خان نباید این همه راه را از مشهد دور شده باشد، مگر اینکه افغانها در روزهای نخست برای غارت کردن مردم گلمکان و ساغروان به سوی آن دیار رفته باشند و ابراهیم خان به کمک آن مردم رفته باشد که آنهم با جملات بعدی مغایرت دارد که می‌گوید ذوالفقارخان از طرف خواجه ربیع آمده که تقریباً در محل میدان شهدای کنونی راه را ابراهیم خان گرفته که این درست تر است و ابراهیم خان قادر نبوده تا خرابه امین پیش برود.

محمد کاظم یا دیگری هم متوجه این اشتباه شده و بالای سطر مذکور افزوده‌اند: و زرگران و صحرای علمدشت این درست است. اکنون محل زرگران را نمیدانم کجاست شاید کال زرکش در طرف خرابه امین و توس باشد. خیابان کوهسنگی در جنوب بیمارستان مرکزی قائم است و فلکه علمدشت یا الندشت هم در خیابان کوهسنگی بهمین نام است. بنابراین جنگ در مسیر میدان شهدای کنونی و خیابان دانشگاه و فلکه تقی آباد تا فلکه الندشت و کوهسنگی ادامه داشته و محل تمرکز سپاهیان ابراهیم خان در حدود خیابان دروازه طلایی و بیمارستان کنونی امام رضا بوده.

محاربه و قتال کوشد. میرابوالقاسم منجم تونی [۱] که در نزد ذوالفقار می‌بود عرض نموده بود که در این روز در ساعت دوم محل فتح عالی است. هرگاه به مجادله کوشند احدی از جماعت قزلباشیه جان بیرون نخواهند برد و اسطرلاب بر کف (پس) از تعیین درجه‌ی طالع و ستاره مجموع سپاه چشم و گوش در انتظار درجه‌ی ساعت [۲] که با تیغ آخته و سنانهای پرداخته بادپایان تازی‌نژاد در زیر ران سواران مضطرب و مجموع در انتظار محاربه (بودند) و غازیان قزلباش از ثبات و متانت و عدم‌اضطراب مخالف متوهم گشته بعضی متردد و بعضی حرکت اضطراری می‌نمودند (و روحیه‌شان را از دست داده بودند) تا وقتی که ساعت به درجه‌ی مطلوب رسید و رخصت محاربه عام گردید.

از آن جانب محمد بیگ جوله‌ای از نامداران در میدانداری اسب گلگون را به جولان درآورده با گروه افغان به جنگ و آمیزش درآمده جمع کثیری از آن جماعت را از قبیل لعل بیگ درانی و نواب و غیره را به قتل درآورد که فوجی از سپاه افغان به امداد چرخچیان خود آمدند (و از جانب ابراهیم خان کمکی برای محمد بیگ و سوارانش نرسید و آنها در محاصره‌ی افغانها قرار گرفتند) و در همین گیرودار آن نامدار به ضرب گلوله‌ی (افغانها) از پا درآمده جان به قابض ارواح سپرد و تتمه‌ی غازیان (جوله‌ای که از کمک رساندن ابراهیم خان ناامید شده بودند ناچار) فرار نموده خود را به میان تیپ رسانیدند.[۳]

با کشته شدن محمد بیگ خراسانیها دچار شکست شده فرار کردند و ذوالفقارخان افغان بر آنها حمله کرده از کشته پشته می‌ساخت. ترکان بغایری و قرایی و بیات نیشابوری یکی بعد از دیگری مقاومت نیاورده و رو به فرار نهادند و از اسبها پیاده شده و بیشترشان خود را به کهنه کاریزها انداختند.

ابراهیم‌خان که اسب چالاک تری داشت، با چند نفر از محافظان زودتر از همه فرار

۱- منسوب به تون، فردوس کنونی در جنوب خراسان را تون می‌گفتند. تون و طبس

۲- چنانکه گفته شد، رمل و اسطرلاب و جادو و سحر همه خرافات است و این کارها را برای بالا بردن روحیه‌ی سپاهیان که به این چیزها عقیده داشتند در میان سپاه تبلیغ می‌نمودند.

۳- محمد کاظم - ج ۱ ص ۱۵۵

کرده خود را به داخل شهر مشهد افکند و به طاهربگ فرمانده توپخانه دستور داد که افغانها را زیر آتش بگیرد. امّا طاهربگ هر چه تماشا کرد هیچیک از خدمه‌ی توپخانه را درکنار خود ندید که توپها را آتش زنند. از این رو ناچار دست به شمشیر زده به جلوگیری افغانها که در تعقیب ابراهیم خان بودند شتافت، و در دست افغانها کشته شد. محمد کاظم که آن روزها دوران نوجَوانی را می‌گذرانیده و ناظر این صحنه‌ی خونین و تأسف انگیز بوده آورده است :

و در آن روز غم اندوز چون محرّف این حروف در صغر سن بود در بالای بروج و بارو به نظاره مشغول بودم که طایفه‌ی افاغنه لب تخته پل آمده فراریان را (که در خارج شهر مانده بودند و ابراهیم خان تخته پل ها را کشیده و دروازه را بسته بود) به قتل می‌آوردند. و باباکریم (درویش) که بابای ارض اقدس بود، به اتفاق میرزا محمد تقی متولی (آستانه) دروب قلعه را کشیده و فراریان (سپاه ابراهیم خان) را راه دخول ندادند که اگر دروب شهر گشاده میشد جماعت افاغنه متعاقب آن داخل میشدند و در آن روز قریب سه چهار هزار کس به قتل رسیدند و معدودی که داخل قلعه شده بودند آنها نیز زخمدار و مجروح بودند و توپخانه و زنبورکخانه و سایر اسباب و آلات (جنگ و مواد خوراکی) به تصرف افاغنه درآمد و دروب شهر را مسدود نموده به حراست و قلعه داری مشغول شدند.

(ابراهیم خان) و عموم سکنه‌ی آن دیار عریضه‌ای به دربار عالم مدار (نادری) قلمی نمودند که هر گاه در این چند یوم رأیت عظمت آیات ظاهر نگردد ولایت به تصرف ذوالفقارخان درآمده دیدارها به قیامت منجر خواهد شد و دو نفر چاپار سختر و به سرعت تمام روانه‌ی آذربایجان شدند.

ذوالفقارخان با پیروزی کامل و جمع آوری غنایم به خواجه ربیع بازگشت و در نیمه شب فرمان حمله به شهر را صادر کرد. اما به هر سمت قلعه که نظاره نمودند بروج و باروی آن تمام از مشاعل (چراغها) یکسری و دوسری و مهتابیان بسیار (پربود) وگیرودار و هشیارباش و بیدارباش (نگهبانان شهر) گوش کر و بیان فلک راکر نمودی و از آن جانب هر چند اراده‌ی آن نمودند که فرصت جسته و دستبردی نمایند میسر نشد.

ذوالفقارخان چند شبانه روز پشت سرهم حملات شدیدی به شهر کرد. اما چون

برج و بارو محکم بود و نگاهبانان مردانه می‌کوشیدند توفیقی به دست نیاورد. تا اینکه چند نفری از مشهدی‌ها را به اسارت درآورد و ضمن بازجوئی معلوم شد که ده روز پیش پیکهای سریع السیر به سوی نادر رفته و همین روزهاست که نادر چون عقابی تیزچنگ بر سر آنها فرود آید.

ذوالفقارخان در شورایی که از سران افغان تشکیل داد، رأی بر آن قرار گرفت که به سوی هرات برگردند و به تقویت و تحکیم برج و بارو مشغول شوند که بی تردید به زودی نادر به سروقت آنها خواهد رسید. این بود که روز دیگر کوچ کرده و با تمام غنایمی که به چنگ آورده بودند به سوی افغانستان بازگشتند.

محمد کاظم می‌افزاید:

«که من در آن اوان در مدرسه‌ی دو در خدمت علاّمی و فهامی نتیجه السادات میرشمس الدین علی مازندرانی به مکتب میرفتم و آن سیّد عظیم الشأن خیرخواه بود.

بعد از مراجعت افاغنه روز دیگر موازی بیست نفر عمله‌ی بیلدار را به قرار دویست دینار تبریزی اجرت داده و ده نفر از اطفالی که در خدمت آن به درس و مشق مشغول بودیم در آن روز به خدمت آن رفته در خارج قلعه بیلداران زمین را حفر می‌نمودند و اجساد کشتگان را به میان آن جمع نموده و چند کوزه آب بر سر مقتولین میریختند و بعد از آن بر ایشان نماز نموده خاک بالای آنها ریخته دفن می‌نمودند. جمعی دیگر از علما نیز بهمین امر اشتغال داشتند و چنین حادثه‌ای تا آن عصر در خراسان به وقوع نیامده بود.

و بعد از رفتن آن طایفه مجدداً در آبادی ارض اقدس سکنه‌ی آن حدود اشتغال ورزیدند و ابراهیم خان از غم این حادثه و بازخواست نادر صاحبقران اندیشناک بود[۱]»

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۱۵۷

بازگشت نادر به خراسان و فرار افغانها

گفته شد نادر پس از آزادسازی آذربایجان درصدد این بود که از رود ارس گذشته سرزمین‌های اشغالی ایران در آن سوی ارس را نیز از چنگ عثمانی‌ها خارج سازد. بهمین جهت نامه‌هایی تهدید آمیز به فرماندهان ترک در نخجوان و ایروان ارسال داشت که پیش از آمدن او به آنجا منطقه را ترک کرده به عثمانی باز گردند.

در این موقع بود که نامه‌ی پسرش رضاقلی میرزا از مشهد رسید که ذوالفقارخان ابدالی شهر مشهد را محاصره کرده است. چون سپاهیان نادر همگی خراسانی بودند گفتند:

چنانچه به خراسان نرویم خراسان پامال افغانها شده و زنان و کودکان این خطه دیگر بار به اسارت افغانها درخواهند آمد و آبرو و اعتبار ما به مخاطره خواهد افتاد.

پس نادر ناچار شد آهنگ خراسان کند و پیشاپیش احمدخان کُرد مروی را روانه ساخت که به سرعت چون عقابی تیز پرواز و تیز چنگ خود را به یاری محصورین مشهد برساند. امّا وقتی احمد خان به قزوین رسید، پیک رضاقلی میرزا از مشهد رسید و خبر داد که افغانها محاصره را رها کرده و به افغانستان بازگشته‌اند. بهرحال نادر که به اصرار امرای خراسان روانه‌ی مشرق شده بود، از طریق مازندران عنان به سوی گرگان و دشت بگردانید تا ترکمانان یموت را که در غیاب او شرارتها و تاخت و تازهایی کرده بودند گوشمالی دهد. در آنجا معلوم شد که یموت ها وسیله‌ی ترکمانان آغریچه که در میانکاله[1] دریا سکنی دارند از آمدن نادر آگاه شده و به سوی خیوه دررفته‌اند و گوگلانها هم به سوی سمار و آلاداغ فراری شده‌اند.

۱- آقای انوار باز هم متوجه نشده جزیره میانکاله در نزدیکی بندرشاه (بندر ترکمن امروزی) در میان آبهای دریای مازندران قرار دارد. بنابراین ترکمنهای شورشی که به خیوه رفته‌اند به حدود نواحی شمالی گنبد کاووس تاخته بودند و از آنجا به سوی خوارزم و خیوه عقب نشینی کرده‌اند.

جهانگشای نادری - ۱۳۷

میرزا مهدی خان آورده است:

«چون ترکمانیه یموت ساکن دشت قبچاق همیشه راه تمرّد و نفاق مسلوک میداشتند و با ترکمانیه گوگلان[۱] که در حدود گرایلی [۲] سکنی داشتند در تقدیم خدمت و دادن فراریان همدستان .... و رسم فرمانبرداری متروک میداشتند از منزل مزبور تجدید منازل کرده چهار هزار نفر از دلیران نصرت نشان را از راه بسطام روانه (گنبد کاوس) و موکب جهانگشا از راه مازندران ... در روز پانزدهم ربیع الاوّل (۱۱۴۳) از یورش میدان چهارفرسخی استرآباد بر سر یموت (بتازد) و ایشان (یعنی چهارهزار سپاهی که از راه بستام آمده بودند) نیز از دهنه‌ی گرایلی بر سر گوگلان چپاول اندازند که تاخت هر دو سپاه در یک روز اتفاق افتاده آن جماعت خبر به یکدیگر نتوانند رسانید.

پس کوکبه‌ی منصور روز موعود از آب اترک عبور و مکان مشهور به (صیاد)[۳] را مطار عقاب[۴] نسرین شعارلوای ظفرالتواء [۵]ساختند. در آنجا معلوم شد که آن طایفه بتوسط ترکمانان آغریچه که در میانکاله [۶] دریا سکنی دارند از توجه رأیات اقبال آگاهی یافته به سمت خیوق (خیوه) و جماعت گوگلان به جانب آلاداغ و سیمبار[۷]فرار نمودند.

۱- در متن کوکلان آورده شده، زیرا آن زمان گاف فارسی هم بصورت کاف می‌نوشتند.

۲- گرایلی ها از ایلات مغول‌اند که همراه چنگیز به خراسان آمدند و همه جا را قتل و غارت و تخریب کردند و در خراسان شمالی مسکن گزیدند. امّا پس از ورود کردها به خراسان در زمان شاه عباس در برخوردی که روی داد مغولان شکست خورده و متواری شدند. گرایلی ها اکنون در صفی‌آباد اسفراین سکنی دارند و بقیه در مینودشت در استان گلستان هستند.

۳- شناخته نشد. قطعاً ساحل شمالی رود سمار در مراوه است.

۴- مطار: محل طیران و پرواز و اوج گیری پرنده شاهین

۵- ظفرالتواء: احتمالاً ظفر اللواء بوده

۶- میانکاله شبه جزیره است در نزدیک بندر ترکمن (بندر شاه سابق) که به قول آقای معین طول آن ۶۰ و عرض آن ۱/۵ تا ۶ کیلومتر است . فرهنگ معین جلد ۶

۷- در متن : سیمیار که احتمالاً اشتباه چاپی است. این نام کُردی است و در اصل سومار یا سمار است به معنی رودخانه‌ی پرآب که بر رودخانه اترک از شمال بجنورد تا مراوه تپه اطلاق میشود. این تاخت و تاز نادر

پس (نادر) معاودت به استرآباد کرده فرامین مطاعه‌ی مؤکده به عموم سرحدات خراسان نوشتند که راه معامله را بر ترکمانیه مقطوع سازند و (آنگاه) در غره(اوّل) ماه ربیع الثانی (۱۱۴۳) از آب گرگان گذشته از کنار دشت و حدود مانه و سملقان[۱] روانه‌ی خراسان و در محال قراباغ [۲] من اعمال گرایلی، جمعی از روسأی متمردان گوگلان از در عجز درآمده وارد خدمت والا و مستدعی عفو تقصیر و متعهد دادن یورغه مال [۳] شده مسؤول آن جماعت قرین قبول (افتاد) وَ فرمان همایون نافذ شد که خانوار (گروگانی ترکمانان) و یورغه مال (آنها) را به تعاقب روانه‌ی خراسان نمایند.

نادر آنگاه فرمان داد که لشکریان منطقه‌ی سملغان و بجنورد و مانه که همگی از کردهای شادلو و قراچورلو بودند اکنون که به سرزمین خود رسیده بودند از اردو مرخص شده و به سرخانه و زندگی خود بروند و یکی و دو ماه بعد پس از پایان نیمه‌ی اوّل زمستان یعنی در بیستم دلو (بهمن) در مشهد حاضر شوند که به سوی هرات حرکت کنند»

نادر در سملغان بود که نامه‌ی اللهیارخان افغان ابدالی که این موقع بر اثر شورش افغانهای هرات آنجا را ترک کرده و به مشهد آمده و به ابراهیم خان برادر نادر پیوسته بود رسید. اللهیارخان به پیشنهاد و اصرار ابراهیم خان این نامه را فرستاده بود که شاید با وساطت او نادر از کشتن ابراهیم خان صرفنظر کند. این کار خوبی بود که اللهیارخان کرده و نامه نوشته بود وگرنه احتمال بیشتر داشت که نادر با آن خشم و غضب و عصبانیتی که به سبب بی عرضگی ابراهیم خان بر او عارض شده بود به مشهد برسد و ابراهیم خان را ببیند به دست خود شکم برادر را پاره کند. کاش سران ایلات ایران هم چند سال بعد بهنگامی که در دشت مغان نادر، رضاقلی میرزا پسر جوانش را به اتهام خیانت علیه پدر

از سوی کلاله کنونی به مراوه بود و از رود سمار گذشته است. نیز ترکمانان نمیتوانسته‌اند به آلاداغ بگریزند. زیرا آنجا مسکن کردهای شادلو و قراچورلو بود و در جنوب شهر بجنورد است.

۱- سملقان : منطقه‌ی آشخانه‌ی کنونی در غرب بجنورد که جاده مشهد به مازندران از آنجا می‌گذرد و احتمالاً معرب سمنقان و سمنگان می‌باشد. فرهنگ معین ج ۵ ـ ص ۸۰۱

۲- قراباغ : احتمالاً به همان جنگلهای دور و بر مینودشت که مسکن گرایلی‌ها بوده گفته میشده است.

۳- هزینه اردوکشی و اسب و حیواناتی که تقدیم میشد.

محاکمه و کور کرد، این مردانگی و احساس را داشتند و از نادر تقاضای بخشش او را میکردند و آن جوان به دست پدر کور نمیشد.

بهرحال نادر از دریافت نامه‌ی شفاعت آمیز اللهیارخان اندکی تسکین یافت و درصدد راهی برآمد که به‌گونه‌ای رفتار کند که هم ابراهیم خان از تنبیه معاف نشود و به اصطلاح قسر در نرود، هم احترام اللهیارخان حفظ شود و ابراهیم خان هم از کشته شدن نجات یابد و هم افراد ارتش ببینند که نادر بر هیچ یک از سرداران بی عرضه‌ای که نتوانند از عهده خود برآیند نخواهد بخشید ولو اینکه عزیز کرده‌ای مثل ابراهیم خان باشد.

بنابراین نامه‌ای به اللهیارخان نوشت که گویای بخشیدن ابراهیم خان بود. اما در نامه جداگانه‌ای هم به ابراهیم خان برادر خود نوشت که چنانچه بهنگام ورود من به مشهد دستم به تو برسد، تو را خواهم کشت.

ابراهیم خان که معنی این پیام را فهمیده بود بیدرنگ از مشهد خارج شد و به سوی درگز فرار کرد.

نادر در اواخر ربیع الثانی ۱۱۴۳ وارد مشهد شد و در محل چهارباغ که مقر فرمانروایی والیان خراسان بود فرود آمد.

ورود نادر به مشهد و رفتن به سوی درگز و تنبیه برادر و عملیات کلات و سرخس

نادر هر چه به مشهد نزدیکتر میشد، به وسیله سازمان اطلاعاتی منطقه بیشتر از وضع مشهد و خرابیهایی که افغانها به بار آورده بودند مطلع میگردید. امّا به محض اینکه از رادکان و چناران گذشت و در شرق گلمکان و حدود خرابه امین آثار خرابی روستاها و گریه و زاری مردم زجر دیده و غارت شده را ملاحظه نمود، دود از دماغش برآمد و با خود گفت: این ابراهیم خان بی عرضه را نباید بدون مجازات گذاشت که موجب اینهمه ویرانی شده است.

چون به نزدیک مشهد رسید اعیان و اشراف و مردم ستمدیده و بازاریان و کارگران در حالیکه روحانیون و متولی حرم نیز در پیشاپیش آنها بود، با گریه و اشک و ناله از نادر همچون پدری مهربان و سپهسالاری دلسوز و دشمن‌کش استقبال کردند. نادر از اسب پیاده شد و به آنها قول داد که بزودی انتقامی از افغانها خواهد گرفت که مرغان لاشخور در هوا بر حال آنان گریه کنند.

نادر چهار یا پنج روزی بیشتر تحمل نکرد خرابیهای مشهد را ببیند و ساکت بایستد. بویژه که به او خبر دادند در غیاب او ترکمانهای خوارزم هم مرزهای شمال خراسان از نسا و درگز و ابیورد و سرخس و کلات تاخت و تازها و غارتهایی را بر مردم بی پناه وارد آورده‌اند. این بود که در طلوع صبح چهارشنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۱۴۳ با موازی یکصد نفر از زبده‌ترین سواران کُرد و افشار و جلایر عازم ابیورد شد و پس از تمشیت کارهای آنجا و دید و بازدید سران قوم به سوی درگز رفت.

در ابیورد نیز سران ایلات و طوایف که میدانستند نادر برای گوشمالی برادرش ابراهیم خان به تعقیب او آمده است، پادرمیانی کرده و خواهش نمودند که چون تنها یادگار پدر و مادر اوست، اشتباه و خطای او را نادیده بگیرد و او را ببخشاید. بدنبال این خواهشها و تقاضاها بود که نادر اندکی نرمتر گردید و از آن خشم و غضب فروکش کرد و چون به درگز رسید ابراهیم خان هم ناچار گردن کج با بزرگان و ریش سفیدان آن دیار به استقبال آمده به قول محمد کاظم:

چون فیمابین عرض راه نظر آن مظهرالله بر قامت برادر خود افتاد، دست بر تازیانه‌ی زرین (نموده) و هی بر تکاور زده گفت:

«ای نامرد از کلاب (سگ) کمتر باعث چه بود که جمعی از غازیان و بهادران گرامی مرا در معرض تلف آورده به دست جماعت افغان به کشتن دادی؟»

و آن را مورد اعتراض ساخته موازی ۲۲ عدد تازیانه که والد فقیر (پدر محمد کاظم که همراه نادر بود) شماره نموده بود بر سر و دوش برادر خود زد و چون (باز هم خشم او فرو ننشست و) عاصی گردید دست بر شمشیر نموده گفت:

«حال تو را به قتل بیاورم اولی خواهد بود»[۱]

و حمله نمود و چون نزدیک رسید (بر خشم خود پیروز شد و از کشتن برادر منصرف گشت و) دم تیغ را گردانیده با پشت تیغ یک ضربت بر کفل اسب آن فرود آورد (و مردم همه از ترس میخکوب شده بودند).

چون دید که برادرش (از شرمندگی) حرکت ننموده شمشیر را (بر زمین) انداخته و عنان مرکب برگردانیده روانه‌ی چاوشلو که مسکن آن بود گردید و باقی رؤسا و سرکردگان و خوانین اتگ از مراکب نزول (نموده) و به پابوس ابراهیم خان مشرف شدند و آن را دل آسایی میدادند.

ابراهیم خان در چاوشلو ضیافتی برپا نمود و نادر را دعوت کرد.

محمد کاظم به نقل از راوی ماجرا از قول نوروزخان کرد باچوانلو درگزی که او نیز چون تهماسبقلی خان جلایر تنها فرد مورد اعتماد نادر بود و شبها تا صبح بر بالین نادر کشیک میداد که او با خیال راحت بخوابد و استراحت نماید، این چنین آورده است:

راوی ذکر می‌کند که نوروز نامی (بود) از جماعت اکراد که همه اوقات در خدمت نواب صاحبقران می‌بود و مکرر همیشه کشیگان[۲] تقریر میکردند که نادر اکثر اوقات

۱- با توجه به اینکه ابراهیم‌خان برادر کوچک نادر همراه خود او و مادرش سالها در اسارت ترکمانان بدبختی‌ها کشیده بودند، از این رو نادر بسیار او را عزیز میداشت، زیرا در آن روزها این سه نفر در غربت و اسارت همدم و دلدار هم بودند وگرنه او را میکشت.

۲- همیشه کشیگان یعنی گروهی که کار آنها نگهبانی از خوابگاه نادر بود و اینها از میان زبده‌ترین جوانان

سرمبارک بر زانوی آن نهاده به خواب میرفت و محل اعتماد آن حضرت بود و به علت بیخوابی و پاسبانی ذات اشرف که در سفر و حضر نموده بود در سفر قندهار (بینایی) باصره‌اش معیوب شده بود از خدمت والا مرخص شده به دعاگویی دوام دولت اشتغال داشت. نوروز نقل نمود که: چون نیمه‌ای از شب درگذشت، نواب صاحبقران از فراش خواب برخاسته وارد مکان برادر خود شد و دست به گردن آن آورده و جبینش را بوسه داده گفت:

«ای جان برادر، غفلت بزرگ از تو به وقوع آمده و از قضای فلک نیلگون فام است. امّا خوانین خراسان امروز هر یک ایل و عیشره و قبایل می‌باشند. یکی را فرزند و یکی را پدر یکی را برادر (در این جنگ) به قتل آمده، هرگاه با تو در مقام بازخواست و نزاع درنیایم، هر یک از سرکردگان که تقصیری نمایند از ایشان بازخواست نمیتوان نمود»

آنقدر نصایح بدان نمود که برادر خود را بالّمره خوشحال و خرسند اقبال نمود و از نزد برادر به مکان خود آمد[1]

نادر پس از تمشیت امور درگز برای گوشمالی ترکمانان تکه و ساروق و سالور به سوی تژن حرکت نمود و پس از دو شبانه روز تاخت و پاکسازی در نواحی ترساخان مشهور به دریا قومی بر سر جماعت ترکمانیه ریخته، فیمابین مجادله‌ای سخت واقع گردید و بیش از دو هزار نفر از این طوایف متجاوز کشتار و اسیر شدند و اموال و زنان آنها بین سپاهیان تقسیم گردید و اسرایی که برده بودند، آزاد شدند.

نادر پس از سرکوب یاغیان وارد کلات شد. کلات که پس از تسخیر آن بوسیله‌ی نادر به کلات نادری معروف شد در ۱۵۰ کیلومتری شمال مشهد در میان یک رشته کوههای سر به فلک کشیده با تیغه‌های تیز و غیرقابل گذر که حتی روباه و گربه هم نمیتواند از آن بالا بروند محصور شده و از شگفتیهای طبیعت است که هر ایرانی باید از این دژ خدا

کُردهای باچوانلو و قراچورلو و افشار ابیورد انتخاب میشدند که مورد اعتماد نادر بودند و فرماندهی آنان با نوروزخان باچوانلو درگزی بود. این نوروزخان سالها بعد از نادر هم زنده ماند و قدرتمندترین مرد درگز بود. هنوز هم جلگه درونگر درگز به نام باچوانلو معروف است. نوروزخان باچوانلو پسرعموی تومار مادر نادر بود، که دایی او حساب میشد.

۱- عالم آرای نادری - محمد کاظم - ص ۱۶۱

آفرین دیدن کند و قدرت خدا را در آنجا به چشم ببیند.

کلات از دژهای باستانی ایران است که از زمان جنگهای اساطیری و باستانی ایرانیان و تورانیان مورد کشمکش بوده و فردوسی بزرگ آن ابرمرد حماسه آفرین بارها در مورد کلات داد سخن داده و آنجا را سبدکوه نامیده که نامی بجا و سزاوار است.

بهرحال نادر پس از بازگشت از ابیورد بهمراه برادرش ابراهیم خان وارد کلات شد و دو روز در آنجا ایستاد و فرمان به بازسازی و مرمت آنجا داد که :

«از اطراف ولایات عمله و فعله آورده دروب و برجهای آن را تیار و مضبوط نموده و جمعی سنگتراش را فرمود که آمده ملاحظه نمایند که هر گاه از یک سمت جبال آن محل عبور پای موری بوده باشد آن ممر را به تیشه و کلنگ (کلند) هموار نموده به آجر و سنگ و ریگ مسدود نمایند و طرح عمارات عالیه انداخته مراجعت به ارض اقدس نمود»

بنابراین میتوان گفت که دیوارهای معروف در دو طرف دربند کلات بر روی کوه که از عجایب روزگارند و به دیوار نادری معروف‌اند، در این زمان به فرمان نادر ساخته شده‌اند که چون گمان میکرده ممکن است از آنجاها موشی و ماری بتواند وارد کلات شود آنرا هم بدینوسیله مسدود سازند. نیز پایه‌ریزی و اساس کاخ خورشید کلات را می‌توان به این فرمان نسبت داد.

جشن عروسی رضاقلی میرزا پسر نادر با خواهر شاه تهماسب

قبلاً گفته شد پس از اینکه نادر، شاه تهماسب را در اصفهان به تخت سلطنت برنشاند و برای سرکوبی ترکان عثمانی عازم همدان بود، شاه نیز برای تقدیر از تلاش این سپهسالار پرتلاش خود، خواهرش راضیه را بهمراه جیقه‌ای برای نادر فرستاد و نیز نادر به وسیله‌ی معتمدان خود از شاه تهماسب درخواست نمود نسبت به قولی که در خراسان به رضاقلی میرزا داده وفا کند و یکی از خواهران خود را به عقد او درآورد. شاه نیز موافقت کرد و خواهرش فاطمه را برای رضاقلی میرزا به اردوی نادر گسیل داشت. نادر نیز راضیه و فاطمه را طی تشریفاتی به مشهد فرستاد تا پس از فراغت از جنگ با دشمنان ایران بساط عروسی پسر نوجوانش را بر قرار سازد. بنابراین حال که به این آرزوها رسیده لازم است این کار مهم نسبتاً سیاسی هم انجام شود و داماد و عروس به وصال یکدیگر برسند.(۱)

نادر پس از ورود به مشهد جشن عروسی را رسماً اعلام و از تمام سران ایلات و طوایف و سرکردگان و امرای سپاه دعوت نمود که در این جشن بزرگ حاضر شوند. مردم شهر و کسبه هم هر کدام برای هر چه باشکوهتر نمودن این جشن تعهداتی بر عهده گرفتند، جشنی که تا آن زمان چشم روزگار به خود ندیده بود.

به قول محمد کاظم مراسم عروسی روز جمعه ۱۰ رجب ۱۱۴۳ باشکوه و جلال خاص آغاز گردید و مطربان و رقاصان و آوازخوانان و نوازندگان در تمام گوشه و کنار و محلات شهر به رقص و پایکوبی و رونق دادن به جشن کوشیدند و چون دوران بهرام گور مردم را شاد و مسرور نمودند.

زیرا پس از آنهمه خون ریزیها و خرابیها و کشتارها که روحیه‌ی مردم مشهد خراب و افسرده شده بود، ایجاب میکرد چنین جشن گسترده‌ای برپا گردد، تا مردم از آن حالت

۱- حال اگر قول میرزا مهدی‌خان درست باشد که رضاقلی متولد ۱۱۳۱ بوده باشد، اکنون که داماد میشود و سال ۱۱۴۳ میباشد او ۱۳ ساله و فاطمه خواهر شاه تهماسب ۱۵ ساله است.

غمزدگی خارج شده و گذشته‌ها را فراموش کرده و تلاش و کوشش و شادی و سرور جای رنج و غم و سیاه‌بختی و سیه پوشی را بگیرد. زیرا رونق و تعالی کشور با شیون و عزاداری و افسردگی امکان پذیر نیست.

مراسم عروسی در دی ماه در هفت شبانه روز برگزار شد که زمین پوشیده از برف بود. این عروسی از عروسی خود نادر با گوهرتاج زعفرانلو در دو سال پیش دست کم نداشت.

مجملاً چون تهیه‌ی اسباب سور، سرانجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت. خاص و عام را به دارالخلافه شاهنشاهی بار دادند و در گنجینه‌ی انعام و احسان بر روی عالمیان گشادند و از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره‌ور ساختند و از گرمی هنگامه‌ی آن جشن غمهای دیرینه را در بوته‌ی دلهای خلایق گداختند. بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم با هم نشستند و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند. مخالف و موافق چون آواز و اثر با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با همدیگر موافق گردیدند. عرب و عجم چون غنا و سرود و با هم برادر شدند و رومی و زنگی چون نی و بلبان با هم یار گشتند.

شعله‌ی شمع و چراغ به نظاره‌ی آن سور گردن کشید و در و دیوار از چراغان به تماشای آن بزم سراپا چشم گردید.

القصه مجلس خلد آئینی مرتب نمودند که چشم بیننده‌ی روزگار چنان بزم پرزیب و نگار در هیچ عصری ندیده و نشنیده بود. از سازنده و نوازنده و مطرب و رقاص و شعبده‌باز که در ممالک ایران بود، در آن بزم هر یک به رقاصی و ریسمان بازی و عرب و عجم بازی اشتغال می‌ورزیدند و آتشبازان فرنگ به اطوار و آداب فرنگ درخت انار و لیمو و ترنج ساخته به مجلس می‌آوردند[1] و حرکت میدادند و خود به خود آتش در آن افتاده و شعله‌ای که از آن زائیده میشد، نارنج و ترنج و لیمو و نار بود و ده نفر آدم از مقوا

۱- چون دیماه بوده و شب ژانویه مسیحیان، قطعاً مسیحیان مقیم مشهد مراسم شب ژانویه خود را در این جشن برگزار کرده‌اند.

ساخته به میان مجلس حاضر نمودند که بدون تکلیف از دهن و دماغ آنها آتش درآمده، رقاصی زیادی می‌نمودند که چشم مجلسیان خیره و تار گردید.

و دیگر ده نفر داخل مجلس شده، هر یک از چهار تار و سنتور و مغانی و رباب و دوتار و کمانچه و نی‌انبان در دست گرفته حرکت میدادند. از آتشی که از آن سازها بیرون می‌آمد دوازده مقام و سی و چهار گوشه و ۶۴ شعبه به نحوی ظاهر میگردید که اهل مجلس محظوظ میشدند... و مهتابی‌هایی که متوالی روشن می‌نمودند از چهار جانب مجلس الی شش فرسخی نواحی ارض اقدس در شبهای تار محتاج به شمع و چراغ نبود و دیگر آنکه چون به تحویل (برج) جدی بود و برف بسیار از هوا به زمین نزول نموده بود چون میانه‌ی چهارباغ را از برف پاک نمودند، مجموع برف‌ها را در میان عمارت انبار کرده و تنور بسیاری ساخته بودند مملو از آرد که هر یک به قدر صندوقی بوده و از بالای آن برفها آتش میدادند ... چون آتشبازی به اتمام رسید و نظاره نمودند همان برفها بر حالت خود بود و سرمویی تفاوت نکرده بود. و دیگر دریاچه‌ای که در مقابل تالار الیاس خانی بود سه نفر از جماعت آتشبازی عریان شده خود را بر عبای عربی پیچیده در میان دریاچه انداخته، از نظر ناپدید شدند و بعد از لحظه‌ای از میان آن دریاچه متواتر قریب به هزار تیر هوایی بر آسمان بالا رفت که ارض اقدس از شعاع ستاره‌ها که از آن موشکها زائیده میشد روشن میگردید و مدت یک ساعت نجومی از میان آن دریاچه موشک به هوا میرفت. و بعد از آنکه ساکت گردید، آن سه نفر سر از آب درآورده بهمان عبا پیچیده بودند و اینهم از عجایب بود که آب و آتش با وجود ضد بودن از یکدیگر متضرر نشدند.

القصه صنایع غریبه نمودند که عقل از ادراک آن قاصر بود و استادان موشک ساز خراسان از آن عجایب عاجز بودند.

و هفت شبانه روز جشن مرتب نمودند ... که وحوش و طیور آن نواحی از صدای دلگشای چنگ و چغانه مدهوش گردیده و از بوی عود و مشک خطایی و عنبر دریایی گلستان ارم و جنیان ممالک عالم سر جمع گردیده ...

القصه در ساعت مشتری و زهره‌ی خاوری عالمان با علوم و فاضلان با علم نجوم، عقد ازدواج همایون فرزند ارجمند نامدار آن خسرو عالیمقدار رضاقلی میرزا و نقاوه‌ی خاندان مرتضوی و گوهر یکدانه‌ی صفوی و (شمع) سراپرده‌ی عصمت خاندان کبریایی

و دردانه‌ی صدف غواص محیط شاهنشاهی فرزند دلبند مرحمت و غفران پناه علیین آرامگاه رضوان جایگاه السطان المرحوم شاه سلطان حسین را منعقد ساختند.

و مشاطگان شبستان خاص و زینت افزایان و ماهرویان با اختصاص آن دردانه‌ی یگانگی و گوهر حدیقه‌ی شاهی را چون پریان بوستان ارم و حوریان گلستان خرّم آرایش ... داده در محفه‌ی زرنگاری که اطراف آنرا جواهر آبدار نشانیده بودند نشانده به حرم خاص آورده ... که در این وقت حضرت صاحبقران (نادر) فرزند دلبند خود رضاقلی میرزا راگرفته، داخل آن بزم دلاراگردید و دست (فاطمه سلطان و رضاقلی میرزا) آن دو ثمره‌ی شاهی را به دست یکدیگر داده ... از آن حجله بیرون آمده ... در آن مکان دو رکعت نماز شکرگزاری به جهت باری سبحانه و تعالی بجای آورده ...[۱]

میرزا مهدی‌خان هم به اختصار به مراسم این جشن پرداخته و گفته است که:

جشن از روز جمعه دهم رجب تا بعد از ظهر پنجشنبه ۱۷ رجب به مدت یک هفته ادامه یافت و در شب هفدهم ماه قران سعدین و اتصال نیرین واقع شد. به امر نادر در آغاز این جشن برای هر چه باشکوهتر جلوه دادن مراسم و شاد خاطر ساختن سران سپاه و زدودن خاطره‌ی زحمات جنگ با افغانها و ترکان عثمانی دو هزار دست خلعت گرانبها در آن روز به سرکردگان سپاه و امیران بارگاه و بندگان دربار و چاکران جانسپار از جامه خانه‌ی نوازش عنایت گشته بر دوش هر یک (به فراخور حال و مقام) مانند کوه آراسته، خلاع خارایی سنگین و به سان شاخ گل چله پوش اثواب بوته دار و رنگین گردید.[۲]

بزرگان و سران ایلات هم که کرسی نشینان بساط نادری بودند هر یک به فراخور حال هدایای گرانبهایی از طلا و جواهر و اسب و فرشهای گرانبها به عروس خانم اهداء کردند و موجبات خشنودی نادر را فراهم ساختند.

۱- محمد کاظم ـ ص ۱۶۶

۲- میرزا مهدی خان ـ ص ۱۴۲

حرکت نادر به سوی هرات و تنبیه افغانهای شورشی و تبعید آنها

میرزا مهدی خان نوشته که:

« چون سابق نگارش یافت که حسین غلیجایی (برادر محمود افغان) در حین توجه رأیات منصور (نادر) به جانب آذربایجان افاغنه‌ی هرات را که (از طایفه‌ی ابدالی بودند و) به این دولت (نادری) عهد بندگی بسته بودند تحریض به مخالفت کرده سلسله جنبان فساد می‌بود. در این وقت که خبر عزیمت موکب همایون (نادری به خراسان) رعب افکن دلهای نزدیک و دور گردید، ذوالفقارخان (ابدالی که در غیاب نادر به مشهد تاخته و خرابیهای زیادی به بار آورده بود) کس نزد حسین (غلیجائی) فرستاده ... از او استمداد (کرده) و مومی الیه نیز با گروه انبوه به عزم اعانت (ذوالفقارخان) وارد اسفزار شده که شاید با یاری یکدیگر از دم تیغ تیمور طالع فولاد پیکر خدیو جهان پرور (نادر دوران) ... رخت به وادی نجات کشیده ...»[۱]

امّا در ملاقاتی که بین این دو رقیب حسین غلیجائی (غلزائی) و ذوالفقارخان ابدالی در اسفزار روی داد، برعکس آنچه هر کدام از آنها جداگانه امیدوار آن بودند توفیق اتحاد دست نداد. زیرا هر کدام مایل بود که خود به سلطنت افغان بنشیند و دیگری اطاعت کند. حسین که از این ملاقات نتیجه‌ای نگرفت، ناچار نامه‌ای تضرع آمیز به درگاه نادر نوشت و از او چندین بار خواهش کرد که زنان و کودکان برادرش محمود را که در اصفهان و شیراز به اسارت درآمده بودند، مورد عفو قرار داده و آزاد سازند. نامه را نیز با ملازعفران و اسحق سلطان حاکم سابق یزد که از جمله آزادشدگان نادر در جنگ شیراز بودند به خدمت نادر فرستاد.[۲]

نادر به خواهش دوباره او ۱۴ تن از زنان و کودکان محمود را به همراه فرستادگان به افغانستان فرستاد و از حسین غلیجائی هم خواست که چون اشرف افغان به هنگام فرار

۱- جهانگشای نادری ـ ص ۱۴۵

۲- قبلاً به نقل از محمد کاظم گفته شد ملازعفران در شیراز خود را به رودخانه انداخت و غرق شد. شاید این عنوانی بوده در میان افغانها و این شخص دیگری بوده باشد.

دو نفر از زنان حرمسرای صفوی را با خود به قندهار برده، آنها را با احترام روانه‌ی ایران سازد. حسین نیز این دو نفر شاهزاده خانم صفوی را بهمراه ملازعفران به اردوی نادر فرستاد و خود از اسفزار به هرات و از آنجا به قندهار بازگشت. نادر آرزو داشت که با این بزرگواری که در حق حسین کرده او از ذوالفقارخان ابدالی پشتیبانی نکند. امّا چنین نشد و او دو سه هزار نفر را به سرکردگی سیدال[1] به یاری افغانان ابدالی هرات فرستاد.

نادر که به وسیله‌ی جاسوسان خود از تمام دسایس و رفتار افغانها آگاهی یافت، برای یکسره کردن کار آن گستاخان چند روز پس از مراسم نوروز در روز یکشنبه ۱۵ رمضان ۱۱۴۳ به سوی هرات حرکت کرد و روز چهارم شوال در محل جوی نقره در سه فرسخی هرات فرود آمد.

محمد کاظم می‌گوید: دو روز پس از نوروز نادر جمعی از مأمورین تهیه‌ی آذوقه و علوفه را به سمت قاین و ترشیز(کاشمر) و خاف و جام و غیره فرستاد که در همه جا سورسات را آماده نمایند.

امّا چون در آن اوان از سیورسات و علیق غازیان خاطر جمعی حاصل نمود سرکردگان و خوانین خراسان را با لشکرهای بسیار به رکاب ظفر انتساب احضار فرموده با تدارک توپخانه و زنبورکخانه و استعداد تمام در ساعت سعد از ارض اقدس با موازی ۳۶ هزار کس از غازیان و بهادران افشار و اکراد و مروی و قراچورلو و قاجار و بیات و بغایری و قرایی و اعراب و غیره در حرکت آمده [2] چون دریا در جوش و خروش به عزم قلع و قمع و تسخیر دارالسلطنه‌ی هرات روانه گردید.

نادر پیش از خروج از مشهد بخاطر ارادتی که به امام رضا (ع) داشت، وارد آستان معدلت بنیان علی بن موسی‌الرضا (ع) شده و فاتحه (خوانده) به جهت فتح و ظفر از درگاه صمدیت و حرمت آن معصوم شهید غربت استغاثه و مسألت نمود و با دیده‌ی گریان جبهه‌ی فرفلک آسای خود را بر آستان آن درگاه ملایک سجده گاه ساییده با دل

۱- قبلاً گفته شد که سیدال در اصفهان به امر شاه تهماسب زندانی گردید و به قتل رسید.

۲- در حاشیه کتاب آمده است به تاریخ سه شنبه ۱۵ رمضان ۱۱۴۳ در حالیکه میرزا مهدی‌خان روز یکشنبه ۱۵ رمضان نوشته است

کباب و دیده‌ی پرآب بر خود لازم نمود که :

« بعد از فتح و تسخیر هرات ایوان صحن مقدس که مشهور است به صفّه‌ی میر علیشیر و گلدسته‌ی بالای سر مبارک منسوب به شاهرخ بن امیر تیمور را به تنگه‌ی طلا مصفا کرده با اتمام رساند»(۱)

نادر آنگاه اللهیارخان افغان را که در مشهد به او پناهنده شده بود، به حضور طلبید و به او وعده داد که دوباره او را به حکومت هرات منصوب کند و او را به طرف مرو فرستاد که از آن طرف با سپاهیان خود به سوی هرات آمده به نادر بپیوندد. سپس از مشهد خارج شده در اردوگاه طرق فرود آمد و حکومت مشهد را به برادرش ابراهیم خان و پسرش رضاقلی میرزا سپرد. حکومت شمال خراسان نیز با سام‌خان وکیل الاکراد پدر زن نادر بود. نادر روز دیگر به سوی هرات رهسپار شد و محمد بیگ مروی ماموی (کردمامیانلو) را از خاف با فوجی از جنگجویان به قاینات فرستاد و نامه‌ای نیز به اماموردی خان افشار حاکم یزد و کرمان نوشت که بیدرنگ با سپاهیان خود به محمد بیگ مروی پیوسته به قلعه‌ی فراه حمله برده آنجا را از افغانان باز پس گیرند.

نادر چند روزی در منطقه‌ی خاف به استراحت پرداخت تا ارتش از خستگی راه درآید. خبر نزدیک شدن نادر که به ذوالفقارخان رسید، جمعیت روستاهای اطراف هرات را به داخل شهر کوچانید که به اسارت نادر درنیایند. آنگاه با شصت هزار نفر از جنگجویان افغان خود را برای رویارویی با نادر آماده کرد و به توپخانه و زنبورکخانه‌ای که از ابراهیم‌خان در مشهد به غنیمت گرفته بود، دل خوش ساخت که با شلیک آنها دمار از روزگار نادر در خواهد آورد.

نادر که از جریانات هرات آگاهی یافت، از خاف برخاسته در کافر قلعه نزدیکی هرات فرود آمد. روز دیگر نیز به قریه‌ی کوسان رسید. ذوالفقارخان هم با سپاه دریا خروش افغان حرکت کرده پیش آمد و در جوی نقره‌ی هرات کنار رودخانه فرود آمد و رودخانه را در تصرف خود گرفت که مانع رسیدن آب به سپاه ایران شود.

افسران نادر چند بار حملاتی را آغاز کردند که به آب دست یابند، امّا بر اثر دفاع

۱- محمد کاظم - ص ۱۶۹

سخت افغانها نتیجه‌ای نگرفته و عقب نشستند. سپاهیان نادر اعم از افراد و اسبها و دیگر حیوانات که راهی دراز پیموده در گرمای آفتاب به آنجا رسیده و تشنه بودند آن شب را هم بی‌آب و تشنه ماندند و بیشترشان تا بامداد از بیم شبیخون افغانها بیدار مانده و نگهبانی میدادند. با برآمدن آفتاب فرماندهان دو سپاه به صف آرایی و سان سپاهیان خویش پرداخته و دستورات لازم را صادر کردند. کلبعلی خان و اماموردی خان افشار، رحیم خان گرایلی ، شاهقلی بیگ قاجار مروی ، محمد سلطان قراچورلو ، رضا قلی بیگ کرد کُهبنیگلو، حاجی خان حمزکانلو ، نجف سلطان قراچورلو و پیر محمدبیگ مروی و دیگر امرا به فرمان نادر هر کدام در جای خود مستقر شدند.

با آوای رزمی کوس و نفیر شیپور هر دو سپاه شمشیرکشان بجان هم افتادند.

فتادند درهم چو شیر ژیان	زمین الامان خواست از آسمان
به شمشیر و نیزه به تیر و خدنگ	بکشتند از یکدگر بی درنگ
سر سروران نادر تاجبخش	بیفکند خود را زبالای رخش
بنالیدکی داور دادگر	ز تو باشد آئین و فتح و ظفر..
بگفت و چو خورشید فرخ نژاد	روان شد سوی لشکر بدنهاد

هر دو سپاه در نهایت رشادت و مردانگی می‌جنگیدند. هر دو سپاه از اقوام جنگجو و دلیر بودند. آنها خوب میدانستند هر کدام سستی به خرج دهند و پشت به جنگ نمایند، برای همیشه کارشان ساخته خواهد شد. هر دو با تمام توان و نیرو می‌جنگیدند و هر دو از خدا درخواست پیروزی میکردند. حال نسیم پیروزی بر پرچم که خواهد وزید؟ فقط فرماندهی لایق و جان نثاری جنگجویان موثر بود. پیداست پرچم آن گروهی که از فرماندهی برتر و انضباط و سلاح هر چه بهتر برخوردار باشد سرانجام در اهتزاز باقی خواهد ماند و دیگری سرنگون خواهد شد. جوی خونُ از هر طرف چون سیلاب روان بود. شیهه‌ی اسبان، فریاد زخمداران و عربده‌ی جنگجویان و بگیر و ببند دلاوران گوش فلک را کر کرده بود. جنگ بدون وقفه تا غروب ادامه یافت. بهنگام غروب لشکر نادری برتری‌هایی به دست آورده و اندکی سپاهیان افغان را عقب‌تر از محلی که بود پس نشاندند. امّا چون هوا تاریک شد دو سپاه که کاملاً خسته و کوفته شده و اسبها از رفتار

بازمانده بودند، طبل بازگشت زدند و آنانکه زنده مانده بودند به سوی چادرها و خیمه‌های خویش بازگشتند. امّا آن دلیرانی که در میدان کارزار افتاده بودند برخی بیجان و برخی نیمه‌جان صحنه‌ای دلخراش ایجاد کرده بودند.

آب شب دلیران کارزار بویژهِ سپاهیان ایران نتوانستند لحظه‌ای استراحت کنند. چون بلافاصله پس از بازگشت به سوی چادرهایشان از بد شانسی آنها باد معروف به باد سیستان از روبرویشان وزیدن گرفت و تمام خار و خاشاک صحرا و شن ریزه‌های بیابان را بر سر و روی آنها ریخت و چادرها را از جا کند. در حالیکه اردوگاه افغانها در مسیر باد نبود. شدت باد ساعت به ساعت فزونی می‌گرفت. به دستور نادر دو دایره از جنگجویان در اطراف اردو کشیده شد. سنگرها ساخته شد و توپ و تفنگ در آنها کار گذاشته شد تا در صورتی که افغانها حمله کنند، زیر رگبار گلوله‌های توپ قرار گیرند. در آن شب دیجور سپاهیان خسته و کوفته نتوانستند چشم بر روی هم نهند. ذوالفقارخان که به پریشانی ایرانیان پی برده بود، دستور داد امان‌الله خان ابدالی با دو هزار کس از سواران زبده‌ی افغان بر سپاه ایران شبیخون بزنند. طلایه‌داری این شب خونین از سوی نادر به نجف سلطان قراچورلو واگذار شده بود که با تمام فشارهایی که بر نجف سلطان وارد گردید چون کوه آلاداغ مقاومت کرد. امّا لحظه‌ای بعد سیدال خان غلجائی که از فرماندهان برتر افغان بود، با سه هزار سپاهی دیگر از داخل رودخانه خود را به پشت سرنجف سلطان رسانده و ارتباط او را با سپاه ایران قطع کرد و با توپ و تفنگ به سنگرهای نادر حمله نمود. نجف سلطان ناچار تا سنگرهای سپاه عقب نشینی کرد. نادر که در بالای کهنه برجی بر فراز تپه‌ای نظاره‌گر بود، چون وضع را بدینگونه دید به فرماندهان و سنگرنشینان و تمامی سپاه فرمان داد که هیچیک از جای خود تکان نخورند و همانجا که هستند از خود دفاع کنند یا کشته شوند یا بکشند.

شب به سختی تیره و تار بود و باد هر چه خاک و ریگ بیابان بود به سر و روی جنگجویان می‌ریخت. افغانها که پشت به باد بودند به شدت حمله میکردند. اگر فرماندهی راسخ و پابرجای نادر نبود، هرگز سپاه ایران نمی‌توانست در آن شب پابرجا بماند. این باد که نظیرش در جنگ قادسیه هم وزیدن گرفت و باعث شکست ایرانیان از مشتی عرب پابرهنه گردید، جای یک فرمانده عالی چون نادر در آنجا را خالی داشت.

امّا در این شب نادر و نجف سلطان فرماندهی میکردند، نه رستم فرخزادها. این شیران خراسان همچون کوه ایستاده و با صدای رسای خود می‌غریدند و سپاهیان را به پایداری تشویق و تشجیع میکردند، در حالی که ایرانیان کاملاً در محاصره‌ی افغانها قرار گرفته بودند. جنگ تا روشن شدن هوا به شدت ادامه داشت. بامدادان پس از بازگشتن امان الله خان و سیدال خان به اردوی افغان، خود ذوالفقارخان که پریشانی سپاه ایران را کاملاً زیر نظر داشت، با دیگر سپاهیان تازه نفس به نادر حمله کرد. جنگ مغلوبه شدیدی روی داد. باد همچنان به پشتیبانی از افغانها وزیدن داشت. آفتاب به نیمروز رسید، تشنگی و بی آبی رمق و نیروی ایرانیان را به تحلیل برده بود. امّا شیران خراسان مردانه مقاومت کردند. شب هنگام طبل بازگشت زده شد و دو طرف به اردوگاه خود بازگشتند.

نادر سپاهیان خود را تسلی خاطر داد و گفت اگر یکی دو روز مقاومت کنید که این باد بی‌ایمان فروکش کند، دمار از روزگار این افغانها درمی‌آوریم. فرماندهان به عرض رساندند: اگر فکری برای به دست آوردن آب نشود، دیگر نه تنها جنگجویان بلکه اسبها هم از رمق خواهند افتاد. نادر در همان شب تیره و باد خیز فرمان داد چاه کنان در چند محل از اردو شروع به کندن چاه نمایند.

از خوش شانسی نادر، یکی از چاهها در آن شب به آب رسید و آب فوران نمود. غریو شادی از سپاهیان برخاست و یکی بعد از دیگری از آب سیراب شدند. بهنگام روز نیز چند چاه دیگر به آب رسید و کار به آن‌جا کشید که کاملاً آب اردو تأمین شد روحیه‌ی نادر و سپاهیانش بیش از پیش قوی‌تر گردید و امید پیروزی در آنها جان گرفت. زیرا که صحنه کربلا از نبودن آب در اینجا تکرار نمیگردید و ابتکار نادر مشکلات بی آبی را از میان برداشت و افغانها متحیّر شدند.

از آن سو ذوالفقارخان در تعجب بود که این سپاه بَدون آب در مدت این سه شبانه‌روز چگونه مقاومت کرده است. در شورای جنگی سران افغان که تشکیل داد، همه متفق القول گفتند که بی‌آبی ایرانیان را با مرگ دست به گریبان کرده و در اولین حمله کار آنها ساخته خواهد شد و چه سواران و چه اسبان با اندک تلاشی نابود خواهند شد.

اتفاقاً با پیدایش آب در اردوی نادر باد هم از وزیدن ایستاد. نادر سجده‌ی شکر الهی بجا آورد و با حال خنده و شوخی رو به فرماندهان کرد و گفت:

«امروز نوبت ماست که کار افغانها را تمام کنیم. خدا با ماست. آب جاری شد. باد ایستاد. اینک نوبت شمشیر زنی شما شیرمردان خراسانی است که صفحات زرین تاریخ را رقم خواهید زد»

افغانها به امید اینکه در نخستین حمله کار ارتش ایران را یکسره خواهند کرد، حملات خود را از چهارطرف آغاز کردند.

«از این طرف نواب صاحبقران نادر دوران در آن روز سپاه را پیاده نموده موازی سه هزار نفر از نامداران نیزه گذار قراچورلو و مروی را نگاه داشته، تتمه (را) در دور اردو جابجا نموده و از سنگر قدم بیرون گذاشته به آتش دادن توپ اژدر کردار و زنبورک ثعبان آثار مشغول گردیدند و سپاه افغان به چهار دسته شده از اطراف قشون صاحبقرانی چون ژاله‌ی بهاری در حرکت آمده، حملات پی در پی نمودند»

مقاومت بیش از انتظار ارتش نادر، افغانها را دچار حیرت ساخت و در سه حمله‌ی اوّل آنها با دادن تلفات سنگین عقب‌نشینی کردند. افغانها که چنین دیدند به صیغه‌ی زن طلاق که شدیدترین و قطعی‌ترین سوگند نزد آنهاست، سوگند یاد کردند که زن طلاق شوند اگر سپاه ایران را شکست ندهند و به اردو باز گردند.

امّا نادر نقشه‌ای دیگر برای آنها کشیده و دور تا دور اردو را توپخانه گذاشته بود که زیر نظر میرابوطالب‌خان لالو قرار داشت و اسماعیل خان خزیمه هم مأمور شده بود از پشت سر با جزایر و تفنگ، افغانها را زیر آتش بگیرد. خورشید اندکی بالا آمده بود که افغانها چون رعد خروشیدند و حمله کردند. امّا توپهای نادری از هر سو به غرش درآمد و اسب و سوار دشمن را یکی بعد از دیگری بر خاک هلاک افکند و سیلاب خون روان ساخت. در نخستین حمله شش هفت هزار افغانی بر خاک افتاد. افغانها از هر طرف که میرفتند کشته میشدند، ناچار به عقب برگشته و با دادن تلفات زیاد رو به فرار نهادند و سوگند زن طلاق خود را فراموش کردند. زیرا سمبه خراسانی‌ها پر زور بود و جان به در بردن بهتر از هزار بار زن طلاق دادن.

نادر که سه هزار نفر از شیران شرزه و خروشان کُردان قراچورلو بجنوردی و مروی را برای چنین لحظه‌ای بر بالای تپه نگاهداشته بود، به آنها فرمان داد که دشمن فراری را زیر ضربات کوبنده‌ی خود قرار دهند.

اسبها از کمین جستند و سواران کُرد خروشیدند و چون خرمن آتش به جان دشمن نظام گسیخته افتادند. زدند و کشتند و بر زمین انداختند و دشمن را تا دم دروازه‌ی هرات دنبال کرده و درهم کوبیدند و زن طلاق‌ها را به داخل دژ فراری ساختند.

در این روز حدود بیست هزار نفر از افغانها کشته و غنایم بسیاری به چنگ ایرانیان افتاد. علاوه بر توپخانه و قورخانه و اسب و شتر و اسلحه و چادر و فرش و آذوقه حدود دویست سیصد هزار گوسفند نیز به تصرف نادر درآمد، که برای رفع احتیاجات غذایی اردو بسیار مفید بود.(۱)

نادر چند روزی در کنار جوی نقره در همان اردوگاه ذوالفقارخان به استراحت پرداخت، تا اسبها رمق تازه‌ای بگیرند و زخمی‌ها بهبود یابند و کشته‌ها دفن گردند و اموال و غنایم به دست آمده به خراسان حمل گردد و سهم خانواده‌های شهدای جنگ هم به بستگانشان تحویل داده شود. در اینجا بود که اللهیارخان افغانی که از مشهد به فرمان نادر به سوی مرو ماروچاق رفته بود، با نیروهای تازه‌نفسی از مرو و بادغیسات به اردوی نادر پیوست. محمدخان قراچورلو و محمد بیگ کرد مروی را هم که با سه هزار نفر مأمور تسخیر فراه شده بود پس از کسب پیروزی به اردوی نادر بازگشته و اعلام آمادگی نمودند و نادر آنها را روانه محاصره هرات نمود.

نادر در بیست و ششم شوال ۱۱۴۳ دو هزار نفر از جنگجویان را در جوی نقره گذاشت که محافظ و نگاهبان راهها و نقل و انتقالات افغانها باشند. خود نیز از جانب زنده‌جان و کبوترخان از رودخانه‌ی خروشان هریرود گذشته و به سوی پل مالان در یک فرسخی شهر هرات پیش رفت. هنگام ظهر به قلعه‌ی ده‌نو که دژی مستحکم بود رسید و آنجا را محاصره کرد. چون افغانها به سختی مقاومت نموده و تسلیم نشدند، نادر قلعه را به توپ بست و ویران کرد و بیش از سه هزار نفر از دژبانان را به خاک هلاک انداخت و راه را برای پیشروی به سوی هرات هموار نمود.

نادر ده روز تا هشتم ذیقعده ۱۱۴۳ در کنار پل اقامت نمود تا دلاورخان تایمنی هم که مأمور نواحی او به وشاقلان و غور شده بود، با سه هزار نفر تایمنی وارد اردو شد.

۱- جهانگشای نادری - ص ۱۴۸ و محمد کاظم ص ۱۷۵

پیوستن نیروهای تازه نفس در جهت تقویت روحی نیروهای نادر بسیار مفید بود. در همین اردوگاه بود که گلوله‌ی توپی از سوی افغانهای هرات به اردوی نادر شلیک شد که درست بر چادر نادر فرود آمد. اما از خوش شانسی در آن لحظه نادر از چادر خود بیرون رفته بود وگرنه بدون تردید دود میَشد و به هوا میرفت. سپاهیان نادر این واقعه را یکنوع تأیید الهی برای نادر به حساب آوردند، که خداوند او را از بلاها و خطرات در امان میدارد تا کارهای مهمتری انجام دهد و الحق هم چنین بود و بارها خداوند نادر را از مرگ حتمی نجات داد تا رسالت تاریخی خویش را انجام دهد.

ذوالفقارخان در شهر هرات محصور شده و خود را برای قلعه‌داری آماده میکرد که پیکی از سوی حسین برادر محمود افغان رسید که سیدال افغانی با دوازده هزار جنگجو مأمور پیوستن به آنهاست. چاپار دیگری هم از سوی فراه وارد هرات شد و خبر داد که علیمردان خان حاکم فراه از سرداران ذوالفقارخان نیز با هشت هزار سپاهی بزودی به کمک محصورین هرات خواهد آمد.

ذوالفقارخان از شنیدن این اخبار شادی بخش دستور داد طبل بشارت بنوازند. روز دیگر نیروهای کمکی وارد هرات شده و مورد استقبال ذوالفقارخان قرار گرفتنند.

«امّا صاحبقران دوران چون سیلابه‌ی دمان در حرکت آمده اولاً محمد خان (کرد) قراچورلو و پهلوان بیگ کرد ماميانلو مروی را با موازی سیصد نفر نامداران فیروز اثر به سرعت (از پل مالان) روانه‌ی دور قلعه‌ی هرات (نمود) که هر گاه از عبور افغان سررشته‌ای بهم رسانند، مراجعت نموده به سمع امنای دولت رسانند و از اتفاقات (آنها) در یک فرسخی دارالسلطنه‌ی هرات با قراولان آن جماعت (افغان) برخورده فیمابین مجادله‌ی سهلی واقع شد، چند نفر از افاغنه را زنده گرفته و اخبارات طغیان ذوالفقارخان را مشخص نموده، معادت نمودند»

نادر با شنیدن این اخبار در پل مالان فرود آمد و دستور داد سنگرهای مناسبی بسازند. کلبعلی‌خان افشار برادر زن نادر با یکهزار و پانصد نفر مأمور قراولی بر سر راه هرات شد.

از آن جانب ذوالفقارخان با شصت هزار سپاهی افغان از شهر هرات خارج شده به سوی پل مالان پیش آمد و در منزل کفترخان فرود آمد. دو سپاه در مقابل همدیگر آن شب را تا به صبح به تیز کردن شمشیرها و نیزه‌های خویش سرگرم بودند که فردا با آنها

جگر خصم را به خون آغشته کنند.

«و در طلایه‌داری (و نگاهبانی در آن شب) نجف سلطان قراچورلو و سلیم بیگ کُرد مروی و پهلوان بیگ کُرد مروی را بندگان صاحبقران تعیین فرمودند که در خارج سنگر در محافظت مشغول باشند و در سمت افغان سیدال خان به مراسم طلایه‌داری پرداخت و چون پاسی از شب گذشت فوجی از غازیان که میدان رزم را مجلس بزم می‌پنداشتند و روز مصاف را خوش تر از شب زفاف می‌انگاشتند به کمینگاه رسیده بین الفر یقین آتش پیکار بالا گرفت و از هر طرف گروه انبوه عرضه‌ی تیر و تیغ گردیدند و بعد از جدال و قتال بسیار گرداِبار بر مفارق سپاه افغان ریخته سیدال خان و امان‌الله‌خان فرار نموده خود را به قلب (سپاه افغان) افکندند (و جان سالم به در بردند) و در آن شب امیر صاحبقران به دلداری غازیان درآمده فرمودند که:

اگر تیغ عالم بر سر شما ببارد و هر چند آتش فتنه بالا گیرد از جای خود (و از سنگرهای خود) حرکت مکنید تا اینکه نیّر اعظم ظهور کند (و هوا روشن شود)

چون مجادله (ی بین طلایه‌داران دو سپاه) آرام یافت، (همان شب) نجف سلطان و پهلوان بیگ بقدر چهارصد نفر سر و زنده از آن طایفه گرفته، مراجعت به اردوی ظفر قرین نمودند»

امّا نادر از این کار سرداران خود سخت خشمگین شد و آنها را توبیخ نمود و گفت:

« من شما را به طلایه و پاس مامور فرموده بودم نه اینکه در نیمه شب مردانگی خود را ظاهر نمائید و اندیشه ننمائید که مبادا سپاه مخالف مکری نموده باشد که از اطراف غازیان شبیخون زده کاری نماید؟ (این دومین باری بود که نادر سرداران کرد قراچورلو را از جنگ خودسر و شبانه سرزنش میکرد. یکی در سرپل فسا در شیراز و دیگری در اینجا.) القصه ابرام زیاد بدان سرکردگان نموده هر دو را از نظر والا اخراج فرمود و طلایه و پاس اردو را به محمد خان قراچورلو و پیر محمد خان مروی سپرد»[۱]

به فرمان نادر، در آن شب تمام چراغهای اردو را روشن کردند که اگر افغانها از هر طرف حمله نمایند مشاهده شوند.

۱- محمد کاظم - ج ۱ ص ۱۷۷

روز دیگر با برآمدن آفتاب دو لشکر کینه‌خواه از جای درآمده و بر همدیگر تاختند و به کشتن همدیگر شمشیرها از نیام برکشیدند. تمام آن روز را تا تاریکی شب جنگ با شدت هر چه تمامتر ادامه داشت و هر دو حریف سرسخت و لجوج چون شیران خروشان به جان همدیگر افتادند و دشت پر از کشته و زخمی گردید.

شب طبل بازگشت زده شد دو سپاه کینه خواه غرق در خون به چادرهای خویش برگشتند و طلایه‌داران تا صبح به قراولی مشغول شدند. روز دیگر نیز جنگ بهمان شدت روز قبل ادامه داشت و زنان و کودکان افغان از بالای برج و باروی شهر با فریادها و هلهله‌های خود مردان خویش را به جنگ و مقاومت و پیروزی تشویق میکردند و به آنها می‌گفتند: اگر شما فرار کنید و دشمن پیروز شود ما را به اسارت خواهد برد پس مردانه بجنگید تا کشته شوید یا دشمن را از پا درآورید.

آن روز افغانها علاوه بر تعداد زیاد تلفات سپاهیانشان به خوبی تا شب مقاومت کردند. روز سوّم جنگ بهنگام عصر بود که پای ثبات افغانها از جا کنده شد و تاب مقاومت در برابر خراسانیها را نیاورده، پشت به جنگ و به سوی شهر فراری شدند. خراسانیها تا پشت دیوار شهر آنها را دنبال کرده و بسیاری را بر خاک هلاک انداختند. در این پیروزی نیز غنایم فراوان به چنگ سپاهیان نادر افتاد و آنها آن شب را با شادی و سرور در محل پل مالان به صبح رساندند.

گفته شد هنگامیکه هرات در محاصره بود، حسین غلجائی برادر محمود هم سپاهیانی به یاری قلعه‌گیان فرستاد. یکی از این نیروها زیر نظر همان سیدال‌خان معروف بود که چند بار هم برای مذاکرات صلح به حضور نادر رسیده و نادر او را در جنگ شیراز بخشیده بود به این شرط که اگر بار دیگر در جنگ علیه نادر شرکت کند، چون به اسارت درآید از هر دو چشم کور خواهد شد. این بود که پس از چند جنگ که در اطراف هرات روی داد وکار بر محصورین سخت شد و از گرسنگی بسیاری جان سپردند، سیدال که چنین دید وکار هرات را پایان یافته یافت، شبانه با جنگجویان خود از شهر خارج شد و به سوی قندهار گریخت که چشمانش را از دست ندهد.

ذوالفقارخان که اوضاع را چنین دید ناچار ریش سفیدان و بزرگان افغان را به اردوی نادر پیش اللهیارخان افغان که نزد نادر تقرب داشت و نادر در مشهد به او قول داده بود که

حکومت هرات را دوباره به او خواهد داد، فرستاد و پیشنهاد صلح و تسلیم شدن نمود. با وساطت اللهیارخان نادر موافقت خویش را اعلام نمود.

البته برای سپاهیان نادر از سرتاسر ایالت خراسان آذوقه و نیروهای تازه نفس بویژه از شهرهای شمالی به دستور سام خان وکیل الاکراد هر روز میرسید و از این بابت کمبود و نارسایی در اردوی نادر مشاهده نمیشد و روحیه‌ی جنگجویان در حدّ بسیار خوبی قرار داشت. علاوه بر محاصره‌ی هرات دیگر سرداران نادر مانند کلبعلی خان افشار برادر زن نادر و محمد حسین خان قاجار و پیرمحمد خان و تهماسبقلی‌خان جلایر و شاهقلی بیگ قاجار مروی و رحیم‌خان گرایلی هم دیگر شهرها و روستاهای اطراف را تاخت و تاز نموده و راه کمک رساندن به افغانهای هرات را بر آنها بسته بودند. اماموردی خان افشار و محمد بیگ کرد مروی که در حدود فردوس و طبس استقرار داشتند مامور تسخیر فراه شده بودند. چون ذوالفقارخان از این حال آگاه شد، برادرش علیمردان خان را شبانه با سه هزار نفر از شهر خارج ساخته مأموریت داد که به کمک افغانهای فراه برود و چنانچه کار بر آنها تنگ شد از شاه حسین غلجایی در قندهار کمک بخواهد و نگذارد که فراه به دست سپاهیان نادر افتد. علیمردان خان پیش از سرداران نادر وارد هرات شد و لزگی‌های آنجا را که با افغانها هم مذهب بودند با خود متحد ساخته و به قلعه‌داری پرداخت. به فرمان نادر لطفعلی خان سیستانی و مصطفی‌خان کج گردن و اسماعیل خان خزیمه مأموریت یافتند که در فراه به امام وردخان بپیوندند.

قبلاً گفته شد که دو تن از سرداران معروف جنوب خراسان اسماعیل خان عرب خزیمه و میرابوطالب‌خان لالو همیشه در کنار هم بودند. امّا پس از اینکه نادر از آذربایجان وارد مشهد شد بخاطر سعایتی که از میرابوطالب خان شده بود او را به قتل آورد. محمد کاظم می‌گوید:

«میراابوطالب‌خان لالوی را در حین توقف ارض اقدسَ بجهت آنکه رشادت آن در مملکت خراسان شهرت یافته بود و بعضی از مفسدان سخنان فتنه انگیز درباره‌ی آن به خدمت صاحبقران دوران عرض نمودند، سخن ارباب ریا و غرض را صدق شمرده به قتلش آورد»[۱]

۱- محمد کاظم - ج ۱ ص ۱۸۱

امّا خود محمد کاظم باز در وقایع سال ۱۱۵۱ قمری یعنی هشت سال پس از این در جنگهای رضاقلی میرزا در خوارزم دوباره از این آدم نام میبرد که در جنگ همراه نادر بوده و رشادت به خرج داده است. ما نمیدانیم کدام حرف او را باور کنیم. زیرا میرزا مهدی خان هم که خست خاصی در مورد نام سرداران داشته از این مرد لایق نامی به میان نیاورده است. محمد کاظم هشت سال بعد می‌گوید:

«و همچنین بر اطراف شهر امرای نامدار و سرداران عالیمقدار چون باباخان چاپوشی ـ چاپشلو و اسماعیل خان خزیمه و شاهقلی بیگ قاجار مروی و محمد حسین خان کرد (زعفرانلو) و محمد حسین خان قاجار و ابوطالب‌خان لالوی و دیگر یوزباشیان به امر نافذ بندگان والا (رضاقلی میرزا) حوالات و سیبه‌های رفیع برافراشتند»(۱)

امّا یکی دیگر از سرداران بزرگ نادر یعنی اماموردی خان بهنگام استقرار در فراه بهمان اتهام خودسری و طغیان مورد غضب قرار میگیرد و پس از اینکه طغیان او به وسیله شاهقلی بیگ قاجار مروی و ابراهیم خان برادر نادر تأیید میشود به هرات احضار میگردد و به قتل میرسد و محمد علی‌خان قرقلو جایگزین او شده ریاست قرقلو را بر عهده می‌گیرد.

در اینجا بار دیگر حاسدان و چاپلوسان یکی دیگر از سرداران نادر یعنی دلاورخان تایمنی را هم که در جنگ هرات مردانگی‌ها نموده مورد هدف قرار دادند که از بین ببرند. امّا در امتحانی که نادر از او به عمل آورد، اخلاص و صداقت او ظاهر شد و از مرگ حتمی نجات یافت و مورد مرحمت قرار گرفت. یکی از صفات زشت برخی ایرانیان حسادت شدید آنها نسبت به افراد برتر از خودشان می‌باشد که از نادانی می‌کوشند تا او را از پا درآورند. متأسفانه بیشتر اوقات هم این حاسدان موفق می‌شوند. قتل امیرکبیر و صدها نمونه دیگر نموداری از این فکر پست و حسادت شوم این قبیل افراد نادان و خودخواه است که از بی فرهنگی آنها سرچشمه می‌گیرد.

۱- همان مدرک ج ۲ ص ۵۹۸ ـ این تناقض گویی ما را نسبت به دیگر کارهای محمد کاظم به تردید وامیدارد و افسانه‌های امیرارسلان رومی و اسکندر ذوالقرنین را به یاد ما می‌آورد که در آنجا قهرمانان داستان کشته میشدند ولی چند صفحه آن طرفتر مشاهده میشد که باز این قهرمانان وارد میدان شده‌اند!!

همانا روح زبون و خصلت دون و بی‌کفایتی آنهاست که هر گاه نمی‌توانند رشد و ترقی یکنفر راکه شایستگی پیشرفت دارد تحمل کنند، به سعایت و بدگوئی از آن در نزد بزرگان قوم برمی‌آیند و از هیچ رذالت و پستی و بادنجان دورقاب چینی فروگزار نمی‌کنند تا فرد مورد نظر را از پا درنیاورند آسوده نخواهند شد.

در ارتش نادر هم صعود و نزولهای فراوان همواره در کار بود که در این رهگذر این حسادت‌ها و سخن چینی‌ها نقش اصلی را داشتند و بسیاری از سرداران بیگناه تلف گردیدند. ما امیدواریم این خوی شیطانی و پست که هنوز هم در گوشه و کنار مشاهده میشود، بر اثر بالا رفتن فرهنگ مردم بزودی رخت بربندد و صفا و صداقت و واقع بینی و وجدان جایگزین آن بشود. انشاءالله



مسابقات کشتی پهلوانی کُردها در شهرستان درگز ـ ۱۳۵۱

پرچمدار پهلوان حسین تاج فیروزه قوردانلو بجنورد

تسخیر هرات و مغصوب شدن نجف سلطان قراچورلو و کشته شدن سلیم بیک کُرد مروی

شش ماه از محاصره‌ی هرات گذشت. امّا افغانها مرد و مردانه در برابر سپاهیان نادر می‌جنگیدند و از شهر خود دفاع میکردند. گاهی هم برای بدست آوردن مقداری آذوقه از سپاه نادر خود را به آب و آتش میزدند. شاید چیزی به دست آورند، که گاهی جان خود را هم بر سر آن می‌نهادند.

در یکی از این روزها به فرمان ذوالفقارخان، امان اللهخان افغان مأموریت یافت که به سنگرهای کلبعلی خان افشار حمله کند. خود ذوالفقارخان هم از شهر بیرون آمده در کنار هریرود فرود آمد.

سیدال خان افغان هم که قبلاً محمد کاظم گفته بود که به قندهار بازگشت، باز مأموریت یافت از میان دره خود را به پشت سر ارتش نادر برساند و به حمله‌ای غافلگیرانه دست بزنند.

در گرماگرم جنگ ذوالفقارخان گروه ششهزار نفری دیگری هم به فرماندهی اُمراجمال به یاری سیدال خان فرستاد.

نادر که در بالای تپه‌ای بر فراز برجی ناظر این نقل و انتقالات گروههای افغان بود، به کُردهای قراچورلو فرمان داد که به کمک سپاهیان بروند. محمد کاظم چنین آورده :

و از آن جانب امیر صاحبقران به غازیان اکراد قراچورلو مقرر فرمود که از آب (هریرود) گذشته خود را به اعانت غازیان برسانند. غازیان (قراچورلو) در دم از آب عبور نمودند. سوای نجف سلطان قراچورلو که در خدمت نواب صاحبقرانی لازمه‌ی مردانگی را در سفر و حضر (همیشه) به تقدیم رسانیده بود

در این اوان چون محمد خان که بیگزاده‌ی آن جماعت و تازه به عرصه (شهرت و افتخار در) آمده بود و سوی توجه همایون بدان قرار گرفته بود (تا از بی‌توجهی و تند و تیزی‌های نجف سلطان نسبت به خود رهایی یابد، محمد خان روز بروز معززتر و مورد توجه و نوازش قرار میگرفت و امور قراچورلو به او محول می‌گشت ، از این رو) نجف سلطان را رشک و حسد غالب شده، در خدمت سهل‌انگاری می‌نمود (و او امر نادر را به

خوبی انجام نمیداد[1] و در آن ساعت که غازیان اکراد (به فرمان نادر) از آب عبور نمودند، نجف سلطان در نهایت تعویق در حرکت بود و نواب صاحبقران از بالای قصر (خود که بر بالای تپه‌ای قرار داشت، رفتار و بی توجهی او را) ملاحظه می‌نمود.

چون غازیان اکراد (زیر فرماندهی نجف سلطان) بدان صوب درنگ نمودند و صفوف همیشه کشیگان را جماعت افاغنه در هم شکسته تاکنار رود آب دوانیدند و از آن جانب غازیان اکراد رسیده متوکلاً علی الله حمله نمودند. بازار گیرودار گرم شده دم به دم زور و قوت طایفه‌ی افغانی زیادت نموده ضعف در ناحیه نامداران ظاهر می‌گردید که غازیان قراچورلو رسیده حمله‌ی دلیرانه نموده به ضرب شمشیر الماس فام دشمن را بر خاک معرکه‌ی کارزار می‌افکندند و چون صاحبقران زمان آن شهامت و پردلی از آن طایفه‌ی (کرد قراچورلو) مشاهده نمودند، خود نیز (به هیجان آمده) از بالای قصر به زیر آمده با تتمه‌ی غازیان اردو عازم (میدان جنگ در آنسوی هریرود) گردید که در این وقت امان‌الله افغان که مأمور سنگر کلبعلی خان بود خود را به آن جانب رسانید و از آن جانب سلیم بیگ و پهلوان بیگ مروی (سرداران کرد) از سنگر کلبعلی خان بیرون آمده ... در مجادله می‌کوشیدند که امان الله خان زیادتی نموده کلبعلی خان را در سنگر محاصره

۱- قبلاً گفتیم که نادر در یکی از جنگهای شبانه که بین نجف سلطان و افغانها روی داد بر او ایراد گرفت که چرا جنگیده و فکر نکرده که ممکن است دشمن حیله کرده باشد. او را سرزنش کرد. بدیهی است سردار کثیرالاقتداری چون نجف سلطان با پیروزی که در آن شب با از جان‌گذشتگی خود و یارانش به دست آورده بود، انتظار چنین برخوردی از نادر نداشت. زیرا فداکاریهای نجف سلطان بویژه در فتح اصفهان و تبریز نباید نادیده گرفته میشد. چونکه در شجاعت او خود را دست کم از نادر نمیدانست و نادر هم جنگ گرم خان او را فراموش نکرده بود و همواره از او بیم داشت. این بود که محمد خان قراچورلو را بر کشید و نجف سلطان را مورد کم لطفی قرار داد و این از نظر نجف سلطان به دور نماند و در حرکت‌های بعدی او اثر بخشید. زیرا او با کسانی چون تهماسبقلی خان جلایر که همواره دست به سینه و در حال تعظیم و تکریم بود، تا نادر گوشه چشمی و مرحمتی به آن داشته باشد فرق داشت. او مرد بسیار فرزانه و صاحب ایل و حشم فراوان و بی‌باک و رشید بود و موقعیت ممتازی در خراسان داشت و نادر را آنچنانکه شاید و باید به حساب نمی‌آورد.

نمود. در این زمان میرفت که افغانها سنگرهای کلبعلی‌خان را در هم شکسته و او را متواری سازند که رشادت و دلیری سلیم بیگ مامیانلو و پهلوان بیگ مروی مانع از این کار شد و آنها با رشادت هر چه تمامتر به قلب افغانها زدند. زدند و کشتند و آنها را از جاکنده و به عقب دواندند و تا پشت دروازه‌ی هرات آنها را تعقیب کرده و بیش از هزاران نفر از آنان را بر خاک هلاک انداختند.

در آن روز خشم و کین سلیم بیگ [۱] مروی که رستم عصر نادری بود به ضرب نیزه‌ی خارا شکاف، جگر و ناف طایفه‌ی افاغنه را در هم دریده میزد و می‌افکند، و طایفه‌ی افاغنه را چون گله‌ی روباه در پیش انداخته قطع رشته‌ی حیات آن طایفه می‌نمود که ناگاه چشم آن نامدار بر دروب قلعه افتاد که در گرمی جدال به روی تخته پل رسیده بود و دیگر جنگجویان همراه او بازگشته بودند. چون بر عقب نظر نمود احدی از یاران خود را ندید تا رفت مراجعت نماید از شاه برج قلعه تیر تفنگ بر سینه‌ی آن نامدار چون نهنگ رسیده جان به جان آفرین تسلیم نمود ...[۲]

و از آن جانب افغانها بر اردوی نادر زورآور گردیده غازیان اکراد قراچورلو را در هم شکسته و از رود آب نیز گذشته بودند که خود نادر با جنگجویان افشار و بیات و قاجار و کرد به کمک قراچورلوها رفته بازار کشتار را رونق دادند و افغانها با از جان گذشتگی قطعی جنگ میکردند و ابداً از مرگ باک نداشتند. سرانجام کار بر خود نادر هم تنگ شد و ناچار به عقب نشینی شد به قول محمد کاظم:

«کار بر امیر تاجدار تنگ گردیده، در برجی از آن ویرانه‌ها که استحکام داشت بجهت

۱- سلیم بیگ و پهلوان بیگ و محمدبیگ چنانکه گفتیم از کُردهای مامیانلو مرو بودند که آنها هم در اصل قراچورلو هستند.

۲- محمد کاظم در توصیف شجاعت و پهلوانی و قد و قامت او گفته است:

سلیمی که چون رستم داستان	یلی بود نام آور پهلوان
سرش گرد و قد همچو سرو بلند	کمربند باریک و دستان کمند
به اردوی نادر چو آن پهلوان	ندیده کسی و ندارد نشان
پلنگ اجل بردش از روزگار	سلیمی و یک رستم نامدار

محافظت برخود سنگر نموده به احضار غازیان لشکر پیرمحمدخان و رحیم‌خان گرایلی و شاهقلی بیگ مروی فرمان داده بود که در محل زوال امیر صاحبقران خود را بر خاک افکنده جبین خود را بر خاک ساییده، فتح و فیروزی از جانب صمدیت مسألت نموده و سوار مرکب شده و چون شیر خروشان بر دشمن حمله کرد و به کمک سرداران و جنگجویان رشید سرانجام موفق به عقب نشاندن افغانها به آن سوی رودخانه شدند»

به سبب پایداری سخت خراسانیها افغانها با دادن هفت هشتهزار نفر کشته مجبور به عقب‌نشینی شده و به داخل شهر بازگشتند. در حالیکه تعداد زیادی از سربازان نادر را هم کشته و زخمی کرده بودند.

نادر نیز که از خطر بسیار بزرگی جان به در برده و سخت خشمگین شده بود، با سرداران و سپاهیان خود به اردو مراجعت کرد در حالیکه همه آغشته به خون بودند و خون از شمشیر و لباس و پیکرشان بر زمین میریخت.

نادر که این ضرب شست افغانها را ناشی از بی‌توجهی نجف سلطان قراچورلو در اجرای سریع فرمان خود می‌دید، خشم خود را علیرغم آن همه رشادت و جانفشانی که او کرده بود بر وی خالی نمود و فرماندهی قراچورلوها را از آن لحظه به محمدخان قراچورلو واگذار کرد.

به قول محمد کاظم :

« و نجف سلطان قراچورلو را از نظر عاطفت افکنده کل اختیار نظام و نسق جماعت مذکوره را در کف اقتدار محمدخان واگذاشت [1] و پهلوان‌بیگ (کرد مروی) را کمال عطوفت درباره‌ی آن مبذول فرموده وعده‌ی وکالت دارالسلطنه مذکوره (هرات را) بدان داده به خلع فاخره سرافراز گردانید و جهت خاطر (کشته شدن) سلیم بیگ کُرد مروی خاطر اشرف مکدر شده تا چند یوم خنده و تبسم را بر لب والا راه بار دادن ننمود و هر دم روح آن مرحوم را به فاتحه و اخلاص یاد می‌نمود »

۱- برای اطلاع بیشتر از سرنوشت کُردهای قراچورلو پس از نادرشاه نگاه کنید به یادداشتها روانشاد آقای خانلرخان قراچورلو که در جلد چهارم حرکت تاریخی کُرد به خراسان چاپ ۱۳۷۴ صفحات پایانی کتاب آورده‌ام.

ذوالفقارخان که در شهر محصور شده بود هر شب نیروهای خود را بیرون میفرستاد تا بر لشکر نادر شبیخون زنند و مقداری آذوقه بدست آورند. چون بیشتر فشارها بر سنگر کلبعلی‌خان برادر زن نادر بود و او نمی‌توانست آن چنانکه شاید و باید دفاع نماید و همواره جنگجویان کرد مروی به یاری او میرفتند، نادر ناچار او را از فرماندهی معزول کرد و محمد بیگ مروی را به جای او برگماشت.

در یکی از این شبیخون ها که به وسیله‌ی امان اللهخان افغان و سیدال خان انجام گرفت چون از امان اللهخان سستی به عمل آمد، در بازگشت به هرات از سوی ذوالفقارخان مورد سرزنش و توهین قرار گرفت.

امان اللهخان که چنین دید شبانه با پانصد نفر از یاران خود از هرات خارج شده و به اردوی نادر آمد و مورد نوازش قرار گرفت و پیشنهاد کرد کار بر مردم شهر سخت شده چنانچه نادر اللهیارخان را به داخل هرات بفرستد و او به مردم اطمینان دهد همگی از گرد ذوالفقارخان پراکنده شده و به اللهیارخان خواهند پیوست و شهر به تصرف نادر درخواهد آمد. نادر هم دلش می‌خواست بهر نحو شده کار هرات به پایان رسد و او به عنوان برنده‌ی جنگ معرفی گردد. در حالیکه اگر شاه حسین غلجائی به موقع از قندهار کمک برای افغانها میفرستاد و با آنها متحد میشد مشکل بود که نادر بر هرات دست یابد.

سرانجام اللهیارخان با پرچم سفید وارد هرات شد که مردم را نصیحت نموده وادار به تسلیم سازد. امّا او بدینگونه از سوی مردم شهر مواجه گشت که :

«چون چشم طایفه‌ی افاغنه بر آن افتاد زبان طعن و سرزنش بر آن دراز نمودند که به علت یک قاشق خون گندیده (خود) ترک ایل و احشام نمودن و به جماعت اثناعشری (شیعه) غیرمذهب پناه بردن از طریق مردی و دینداری به دور است و زنان آن طایفه لچک (خود را) بر سر آن می‌افکندند که : شوهران ما را به قتل دادی و طفلان ما را از بی آذوقگی و شدت قحطی هلاک نمودی و حال (میخواهی) که ما را به دست خود برای (آغوش) غازیان قزلباش ببری ؟»

و از این مقوله سخنان توهین و بی‌قراری می‌نمودند. اللهیارخان که به شدت تحت تأثیر احساسات مردم قرار گرفته بود در منزل ذوالفقارخان فرود آمده و به سران افغان گفت که : «من برای سلامت خود به دلالت شما آمده‌ام»

آنگاه معتمدان نادر راکه با او به هرات آمده بودند به اردوی نادر بازگرداند و گفت به عرض برسانید: «که تا جان در تن اللهیارخان بوده باشد مجادله و مناقشه می‌نماید»

و بدینگونه اللهیارخان به افغانها پیوست و آن همه محبت و احترام نادر نسبت به خود را نادیده گرفت. شاید هم حق داشت زیرا از گفتگوی نادر با پهلوان بیگ مروی که گفته بود حکومت هرات را به تو میدهم چیزی شنیده بود و میدانست که نادر حکومت هرات را به او نخواهد داد.

چه بسا ممکن است به اندک اشاره‌ای هم مورد غضب قرار گیرد و فنا شود. این بود که به مخالفان نادر پیوست.

روز دیگر ذوالفقارخان و اللهیارخان از قلعه بیرون آمده و جنگ سختی با نادر کردند و با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شدند. در این روز دلاورخان تایمنی با دوازده هزار نفر به یاری نادر آمد که اثر خوبی در روحیه‌ی ایرانیان و اثر بدی در روحیه‌ی افغانها بجا گذاشت. نادر از این کار دلاورخان بسیار شادمان شد و او را تجلیل کرد.

روز دیگر امان الله‌خان افغان به حضور نادر رسید و عرض کرد چنانچه اجازه دهید من امروز جنگ را آغاز می‌کنم و شهر را به تصرف درمی‌آورم. نادر به او قول داد چنانچه شهر را بگیرد حکومت هرات و منطقه را به او خواهد داد.

امّا او نیز که قبلاً از ذوالفقارخان رنجیده شده و به نادر پیوسته و اسرار خود را برای گشودن هرات به اللهیارخان که در سپاه نادر بود گفته بود، حال که اللهیارخان به داخل هرات رفته بود، اسرار او و همدستانش را در داخل هرات فاش کرده و هواداران امان الله‌خان راکه با او در مکاتبه بودند شناسایی کرده بود که برایشان بیم خطر میرفت.

چون هواداران امان الله‌خان برای او خبر فرستاده بودند که اگر از فلان دروازه حمله کنی ما شهر را تسلیم خواهیم کرد. امان‌الله خان به این خاطر از نادر درخواست اجازه کرد و نادر موافقت نمود و پنج ششهزار نفر از جنگجویان ممتاز ر در اختیار او گذاشت و او به سمت دروازه‌ی مورد نظر حمله برد.

امّا از آن طرف که اللهیارخان به همه چیز آگاهی یافته بود، همان شب تمام طرفداران امان الله‌خان را دستگیر و اعدام نمود و گروهی را در کمین امان الله‌خان گذاشت.

امان الله‌خان که از جریان داخل شهر بی‌خبر بود چون به کمینگاه رسید بجای

استقبال مورد حمله قرار گرفت و با گلوله‌ای که بر سینه‌اش اصابت کرد از پا درآمد. تعدادی از جنگجویانش هم تلف گردیده و بقیه به اردوی نادر بازگشتند.

محمد کاظم باز هم از قول نوروز خان کُرد باچوانلو:

«که محرم بارگاه عزت و انیس بزم حضرت بود نقل میکند که گفت چون خبر کشته شدن امان الله خان افغان به نادر رسید، به لفظ گهربار فرمودند :«زهر طرف که شود کشته سود اسلام است »[۱]

و این بدان جهت بود که نادر پس از پیوستن اللهیارخان به ذوالفقارخان، به بی‌وفایی افغانها پی‌برده بود و گمان میکرد شاید امان الله خان هم روزی مانند او رفتارکرده نادر را ترک کند. سرانجام اللهیارخان و ذوالفقارخان هم که شورش مردم بر ضد خود را مشاهده کردند، ناچار پیکی به نزد نادر فرستادند که چنانچه اجازه دهد آنها زن و فرزندان خود را برداشته و به سوی ملتان بروند و شهر را به او واگذارند. نادر موافقت کرد. بدینگونه آنها هرات را ترک گفتند. نادر دستور داد بقیه‌ی افغانها هم از شهر خارج شوند. دروازه‌های شهر گشوده شد و مردم شهر با اسب و الاغ و قاطر اموال و کودکان خود را بار کرده و گروه گروه شهر را تخلیه کردند و آنانکه وسیله کوچ نداشتند، به قول میرزا مهدی خان :

« و برای حمل کوچ باقی افاغنه هم دواب و الاغ سرانجام یافته از ابتدای ارض اقدس و ابیورد الی رأس‌الحدّ سمنان مکان سکنی بجست ایشان معین و ایشان را فوج فوج روانه‌ی خراسان ساختند. پیر محمد سلطان حاکم جام ... به ایالت هرات سربلند و به خطاب خانی فایز و بهره‌مند گردید و در هفتم ماه مبارک رمضان (۱۱۴۳) با جنود نصرت قرین و به آئین داخل قلعه گشته بساط تمکن گسترده»[۲]

بنابراین تقریباً شهر هرات از مردم افغان خالی شد و آنها به نواحی خراسان و سمنان انتقال یافتند و اللهیارخان و ذوالفقارخان هم به سوی هندوستان حرکت کردند و کار هرات پس از یک سال در اوّل رمضان ۱۱۴۴ پایان یافت.[۳]

۱- محمد کاظم ـ ص ۱۹۴ ۲- میرزا مهدی خان ـ ص ۱۶۶

۳- نادر که پس از مراسم نوروز در ۱۵ رمضان ۱۱۴۳ قمری از مشهد به سوی هرات حرکت کرده بود در اوّل رمضان ۱۱۴۴ آنجا را گشود. نوروز این سال روز ۲۲ رمضان بود. جهانگشای نادری ـ ص ۱۷۸

تسخیر شهری که هیچیک از فاتحان روزگار قادر به تسخیر آن نشده بودند و اسکندر مقدونی پس از مدتها محاصره ناچار به ترک آنجا شد. یکبار دیگر هم در زمان قاجار شهر هرات به همت سام خان شجاع الدوله ایلخان قوچان پس از یکسال محاصره گشوده شد و سکه و خطبه به نام ناصرالدین شاه زده شد.[۱]

امّا نادر در مورد ایلات منطقه هرات و هزاره‌جات نیز دگرگونیهایی به وجود آورد. از جمله میرخوشای بیگ هزاره را به منصب سلطنت طایفه‌ی اویماقیه‌ی هزاره و جمشیدی سرافراز نموده و موازی سه هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشدی و راوتی و قبچاق و غیره گرفت که در رکاب خدمت نمایند (و همواره در کنار نادر باشند) و دلاور خان تایمنی را نیز مقرر فرمود که دو هزار نفر ملازم دیوانی گرفته روانه‌ی خدمت نادر نماید. و وکلا و عمال به جهت دارالسطنه‌ی مذکور تعیین نمود. نادر پس از پایان کار هرات به سوی فراه که علیمردان خان برادر ذوالفقارخان آنجا را در تصرف داشت و برادر نادر یعنی ابراهیم‌خان با او در جنگ و جدال بود حرکت کرد.

ترکمانان گوگلان هم که قبلاً سر از اطاعت برتافته بودند ناچار سرتسلیم فرود آورده و در اردوی هرات به سپاه ابراهیم خان پیوستند.

چون مردم فراه از شکست هراتیان آگاه شدند، آنها نیز شبانه شهر را تخلیه کرده و راه فرار پیش گرفتند و پیش از رسیدن نادر روز ۲۱ مارس ۱۷۳۲ برابر ۱۹ رمضان (۲۶ اسفند) فراه هم سقوط کرد و به تصرف نادر درآمد.

بدنبال سقوط دژهای مهم فراه و هرات تقریباً افغانستان زیر فرمان نادر درآمد و راه او برای حرکت به سوی قندهار باز شد.

۱- بنگرید به حرکت تاریخی کُرد به خراسان .... توحدی ـ جلد ۱ ـ فتح هرات

شکست و فرار شاه‌تهماسب نالایق از جنگ ترکان عثمانی

خوانندگان عزیز تا حدودی در صفحات قبل از اخلاق و رفتار و کردار شاه تهماسب این فرزند نمونهٔ شاه سلطان حِسین آگاه شده‌اند و این جوان ۲۸ ساله‌ی عیاش و بی هنر و تن‌پرور و محصور در افکار پوسیدهٔ مغرضان دربارش را به خوبی شناخته و میدانند که او همواره با آراء و حرکات افتخار آمیز نادری مخالفت داشت. زیرا میدید که مردم روز به روز به نادر روی آورده و از او روگردان میشوند.

وقتی نادر در تبریز بود و قصد داشت از رود ارس گذشته و تمام سرزمینهای اشغالی را باز پس بگیرد، باز هم شاه تهماسب با او مخالفت کرد و طی اعلامیه‌هایی خطاب به مردم گفت :

نادر را در امور مناطق غربی کشور حق نیست، سرزمینهای شرقی و خراسان را به او داده‌ام برود در آنجا حکومت نماید و درکار ما مداخله نکند و :« در استرداد ولایات آذربایجان احتیاجی به وجود او نیست.[۱]

گفته شد که در این زمان افغانها هم به مشهد حمله کرده بودند که نادر ناچار به خراسان بازگشت و سپاهیان غیر خراسانی را مرخص نمود که به اصفهان رفته و خود را به شاه معرفی کنند، هر تصمیمی شاه درباره‌ی آنان بگیرد، آنرا بپذیرند و از فرامین او سرپیچی نکنند.

امّا در مدت یکسالی که نادرگرفتار جنگ با افغانان هرات بود، شاه هم برای اینکه به درباریانش نشان دهد در رشادت از نادر بالاتر است، به تحریک محمد خان بلوچ و دیگر درباریان بی‌خاصیت خود به آذربایجان لشکر کشید تا با ترکهای عثمانی جنگ کند و کروفرّی نشان دهد. چون این خبر در خراسان به گوش نادر رسید، پیکی نزد شاه فرستاد و گفت که در این لشکر کشی عجله نکنید. اجازه دهید تا کار افغانها را تمام کنم، آن وقت به حضور خواهم رسید و تصمیم جنگ با ترکها را با همدیگر به اجرا خواهیم آورد. امّا

۱- جهانگشای نادری ـ ص ۱۶۹

شاه باز هم تکرار کرد که ما خود صاحب اختیاریم و ما را به وجود تو نیازی نیست. بنابراین عازم جنگ با ترکان شد.

شاه در جمادی الآخر ۱۱۴۳ با دبدبه‌ی خاصی با سپاهیانی همانند سپاهیان پدرش شاه سلطان حسین به راه افتاد. چون به همدان رسید، ولیقلی خان کرد کنگرلو را به سفارت عثمانی فرستاد و جلوس محمود خان امپراتور راکه بعد از عزل عمویش سلطان احمد به پادشاهی رسیده بود، تبریک گفت و اظهار وجود کرد و خلعتهایی هم ارسال داشت. همچنین شاه پس از اینکه وارد تبریز گردید، بیستون بیگ افشار را که نادر به حکومت آنجا برگماشته بود، بر کنار کرد و محمد قلیخان سعدلو[1] رابه حکومت تبریز برگماشت. آنگاه به سوی ایروان در آن طرف رود ارس لشکر کشید.

علی پاشا سردار عثمانی هم با نیروهای خود به جلوگیری شاه آمد و در کنار رود کُر اردو برافراشت. در اولین برخوردی که بین دو سپاه روی داد، ترکها شکست خورده و به سوی ایروان گریخته و در قلعه محصور گشتند.

شاه از این پیروزی غرق در غرور و افتخار شده و توپخانه و قورخانه‌ی ترکها را به غنیمت گرفت، و در سه فرسنگی غربی ایروان فرود آمد. امّا در جنگ بعد که ترکها از قعله خارج شده و سپاهیان ایران را مورد هدف قرار دادند، شاه و سپاهیان را متواری ساختند. شاه با سرافکندگی تمام عقب نشینی کرده، از رود ارس گذشته، پشت سرش را هم نگاه نکرد و از راه خوی و سلماس به تبریز گریخت و چند روز بعد که دریافت علی پاشا از ایروان و احمد پاشا سردار دیگر ترکها و والی بغداد برای تسخیر آذربایجان و کردستان به سوی ایران حرکت کرده‌اند، از ترس نتوانست در تبریز بماند. ناچار از آنجا کوچ کرده به سوی زنجان و سلطانیه بازگشت و از آنجا هم به همدان آمد. احمد پاشا هم سراسر کردستان و کرمانشاهان راگرفته و در همدان در دو منزلی اردوی شاه فرود آمد و روز دیگر در برابر اردوی شاه ظاهر شد و در نخستین جنگی که در گرفت، محمد خان بلوچ سپهسالار شاه فرار کرد و چهار پنج هزار نفر ایرانی کشته شدند. شاه هم با محمدخان بلوچ و چند تن از درباریانش به سوی اصفهان فرار کردند که اسبهای تیز گام

۱- شرح حال محمد قلیخان در شورای دشت مغان با اسناد او خواهد آمد.

درباریانش به سوی اصفهان فرار کردند که اسبهای تیز گام داشتند. بقیه‌ی ایرانیهای بدون فرمانده و پشتیبان در کوه و بیابانها فراری و برخی کشته و برخی اسیر گشتند و برخی هم با هزار بدبختی نیمه جانی به در بردند. محمد خان بلوچ به قم آمده و با جماعت بلوچ و هزاره دم از خود سری زد و تمرد نمود که بعداً با استمالت محمد علیخان قوللر آقاسی حاکم فارس بین او و شاه آشتی شد و او به خدمت شاه آمد.

علی پاشا سردار عثمانی هم از رود ارس گذشته و نواحی غربی آذربایجان را به اشغال خود در آورد.

شکست و فرار شاه از جنگ با رومیان مردم اصفهان را علیه او شوراند. لذا مردم اسماعیل میرزا برادر او را که به گونه‌ای اعجازآور از کشتار افغانها نجات یافته و سپس وسیله‌ی صفی میرزا نام در کهگیلویه گوش و بینی‌اش بریده شده و آواره‌ی کوه و بیابان گشته و اینک پنهانی در اصفهان در گوشه‌ای منزوی شده بود، برای نشاندن به تخت سلطنت علم کردند. امّا پیش از اینکه این کار عملی شود، شاه تهماسب وارد اصفهان شد و از جریان اطلاع یافت و اسماعیل میرزا برادر بی گوش و بینی خود را به قتل رساند، و کودتای مردم اصفهان را خنثی نمود.

شاه تهماسب برای اینکه ترکها از همدان به اصفهان نتازند، تن به صلحی ننگین داد. امّا چون ترکها می‌دانستند که نادر به آنها اجازه نخواهد داد که آب ایران از گلویشان پائین رود، از این رو حاضر شدند که این طرف رود ارس به ایران، و آن طرف به عثمانی متعلق باشد و به علاوه، آن نُه محلی که از (غرب) کرمانشاهان با ایران بود، به صیغه‌ای آرپالق به سر کار احمد پاشا مقرر گردد[1].

بلی، شاه از کیسه خلیفه نُه منطقه از مناطق غرب کشور را هم بابت پول جو اسبان احمدپاشا، به سردار ترک واگذار کرد. این معاهده‌ی ننگین در تاریخ ۱۲ رجب ۱۱۴۳ در بغداد بسته شد که متن آنرا ترکها به دلخواه خود نوشته و به امضای شاه شکست خورده و ذلیل ایران رسانده بودند.

شاه تهماسب برای اینکه به این صلحنامه‌ی ننگین اعتبار قانونی بخشد، آنرا برای

۱- جهانگشای نادری ص ۱۷۴. آرپالق یعنی بابت جو اسبان ترکان به عثمانی‌ها واگذار شود!!

نادر که هرات را در محاصره داشت فرستاد، تا او و دیگر امرای خراسان هم آنرا امضاء کنند. امّا امرای خراسان آنرا توهین بزرگ برای خود دانسته، از امضاء آن خودداری کردند. نادر بیدرنگ محمد آقا نامی را که پیش از سقوط سلطان احمدخان امپراتور عثمانی برای سفارت به نزد نادر آمده و نادر او را نپذیرفته بود و هنوز در خراسان بود، به حضور پذیرفت و همراه او نامه‌ای خشم آگین و اولتیماتم‌آمیز روانه‌ی اسلامبول نمود و به امپراتور عثمانی پیغام داد، هر چه زودتر سرزمینهای ایران را تخلیه کنند. در غیر اینصورت پس از پایان کار افغانها به گوشمالی ترکها خواهم پرداخت. نادر نامه‌ای نیز به احمد پاشا به بغداد فرستاد که بزودی در بغداد به حساب او رسیدگی خواهد کرد و جواب این گستاخی‌ها را به او داده و به او خواهد فهماند که امتیاز آریالق گرفتن از شاه ایران یعنی چه؟

همچنین نامه‌ای هم به اصفهان فرستاد و شاه و درباریان را از امضای چنین ننگ نامه‌ای سرزنش و توبیخ نمود و به موجب اعلامیه‌ای که در سرتاسر کشور منتشر ساخت عهدنامه‌ی ذلت‌بار شاه با ترکان عثمانی را تقبیح و بی‌اعتبار ساخت و افزود که ما پس از جنگ با افغانان و فتح هرات:

«آن طایفه را امان (داده) و به کوچیدن از قلعه‌ی هرات فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار ایشان (که با چنگ و دندان و ریختن خون خود دلاورانه با ما به جنگ پرداخته بودند) آنچه تا حال در عرصه‌ی فلاکت و ورطه‌ی هلاک بودند، همگی را با خانه و کوچ [1]...متفرق ساخته به ممالک خراسان الی خوار و شهریار (درغرب تهران) فرستادیم... (وکار افغان پایان یافت.) در خلال این احوال که از انجام مهام فراغی حاصل و سرکشان حدود خراسان (اعم از افغان و ازبک و ترکمان) را تنبیه کامل فرموده بودیم، نوشته ی عالیجاه محمد رضا خان عبدالله لو رسید، مشعر بر اینکه: فیمابین او و اولیای دولت عثمانی چنین قرار یافته که ممالک آن طرف رود ارس به رومی (ترکان عثمانی) و این طرف به قزلباش (ایرانیان) تعلق داشته باشد. الحق این مصالحه در نظرها حکم نقش بر آب وموج سراب دارد. زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایرانست (که در جنگ شاه تهماسب با رومی‌ها به چنگ آنان افتاده بودند) که مطلقاً به

۱- جاهای نقطه چین آیات قرآن است که در اعلامیه از مفاد آن استفاده شده است.

آن نپرداخته و آن امر اهّم را در ضمن صلح مندرج و مذکور نساخته‌اند. وجود امثال ما بندگان که به توفیق کردگار رتبه ی برتری و اقتدار یافته‌ایم، همین است که به مقتضای: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته» (۱) یاری ضعیفان نموده، شر مخالفین را از سر مسلمین رفع و ماده‌ی فساد را از مزاج مملکت دفع کنیم، نه اینکه قفل غفلت بر دل زده، تابع رأی دشمن ورضا جوی خاطر خصم عهد شکن باشیم.. چون صلح مزبور مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف مصلحت ابد مدت خاقانی بود، لهذا به عزّ امضاء مقرون نفرمودیم. از آنجا که سر پنجه‌ی شوق طواف روضه‌ی ملایک امیر المومنین و مولای متقین غالب کل غالب علی ابن ابیطالب علیه السلام، گریبانگیر دل و ضمیر حقانیت گزین است، توفیق استخلاص اسرای مسلمین را (که در اسارت عثمانی هستند) از درگاه احدیت سائل می‌باشد. انشاء الله بعد از عید سعید فطر (هشتم فروردین ۱۱۱۱) به همعنانی جنود غیبی و همرکابی تأییدات لاریبی، از خدمت سلطان اقلیم ولایت و ارتضاء علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا، مرخص گشته، با جنود پرخاشجوی قوی چنگ و عساکر هژبر خوی فیروز جنگ بدون تأمل و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه‌ی مقصود خواهیم شد» (۲)

نادر صریحاً در این اعلامیه، به شاه و درباریان و ترکان عثمانی فهمانده است که حرف آخر را لبه‌ی تیز شمشیر او و جنگجویان شیر اوژن خراسانی خواهد زد ،نه صلحنامه‌ی بغداد. اکنون او عازم نجف اشرف و زیارت آرامگاه حضرت علی است که در تصرف عثمانی می‌باشد. اگر کسی میتواند به مقابله با آن بپردازد، این گوی و این هم میدان.

از این اولتیماتوم نادر هر دو کاخ پادشاهی صفوی و عثمانی به لرزه در آمدند و کاخ‌نشینان فهمیدند که با چه اعجوبه‌ای سر و کار دارند. بنابراین نادر قصد زیارت اماکن متبرکه کربلا و نجف را دارد و کسی نمی‌تواند از او جلوگیری کند.

۱- حدیث شریف نبوی که میفرماید: شما مسؤولین همگی مانند چوپانانی هستید که باید از مردم خود که در حکم گوسفندان خدا می‌باشند، به خوبی محافظت و مراقبت کنید که از گرگهای خونخوار زمان در امان باشند.

۲- جهانگشای نادری، ص ۱۷۷

برگزاری مراسم نوروز ۱۱۱۱ خورشیدی در هرات و اوضاع اجتماعی خراسان

گفته شد دژ فراه در روز ۱۹ رمضان ۱۱۴۴ قمری سقوط کرد و شهر به دست سپاهیان نادر افتاد. نادر هنوز در بین راه هرات به فراه بود که مژده‌ی این فتح به او رسید و اوامر لازم را در این رابطه صادر کرد و وسیله‌ی پیکی به برادرش ابراهیم خان که در فراه بود، ابلاغ نمود. چون مراسم نوروز نزدیک بود یعنی روز ۲۲ رمضان برابر عید نوروز و ۱۹ رمضان برابر ۲۶ اسفند بود. بنابراین اسفند این سال ۲۹ روزی بوده است. نادر در محل پل مالان دستور استقراراردو داد و لشگریان برای شستشوی بدن خود از خون و گرد و غبار جنگ هرات به استحمام و نظافت پرداختند و زخمی‌ها را برای درمان به مشهد فرستادند و آماده‌ی برگزاری جشن بزرگ نوروز شدند. با فرا رسیدن نوروز باستانی ۱۱۱۱ خورشیدی برابر ۲۰ مارس ۱۷۳۲ و ۲۲ رمضان ۱۱۴۴ به فرمان نادر توپخانه به غرش درآمد. آوای دلنواز دهل وسرنای عاشق‌ها و نوازندگان کرد خراسان در دل کوه وصحرا پیچید و خون را در رگهای دلاوران به جوش و خروش آورد و بساط رقص و پایکوبی وآواز خوانی و نغمه سرایی در سرتاسر اردوی بزرگ نادر برگزار گردید و غم رفت و شادی رسید. نادر در چادر با شکوه خود بر تخت فرمانروایی نشست و سران سپاه و بزرگان ایلات به ترتیب اهمیت و مقام برای عرض تبریک به حضور رسیدند و مراتب جان نثاری خویش را اعلام داشتند به قول میرزا مهدی خان:

«مجلس تحویل به آئین جمیل ترتیب یافت. نه هزار دست خلاع رخشنده واثواب (جامه‌های) ارزنده به سران سپاه و چاکران درگاه از جامه خانه‌ی احسان عنایت گشت. بعد از انقضای جشن نوروزی، کارکنان سرکار والا، به امر همایون به تهیه‌ی یساق سفر عراق (ایران مرکزی و اصفهان) پرداخته، روز عید فطر (هشتم فروردین ۱۱۱۱) از پل مَالان نهضت و در جولگای کبرزان، قباب خرگاه آسمانجاه به ذروه‌ی مهر و ماه افراخته، دامن صحرا از سرادق رنگین، رشک گلستان چین گشت و ظهیرالدوله (برادرنادر) آن روز با افواج نصرت نشان از جانب فراه وارد اردوی نصرت پناه (شد) و روز دیگر همگی پیرایه پوش خلاع آفتاب شعاع شده، ایالت فراه را به علاوه‌ی حکومت قاین (مرکز قاینات و بیرجند) به اسماعیل خان خزیمه

(عرب) و حکومت اسفزار را به اسماعیل سلطان لکزی ولد بیجن (بیژن) سلطان که در زمینداور سکنی داشت، مفوض (گشت) و هر یک راونه‌ی محل خود گشتند.
طهماسب بیگ جلایر به حکومت قوشخانه (وراز) و جرمغان[۱] و حاجیلر (تعیین) و به خطاب خانی سرافراز (گشت)[۲] و جمعی از افاغنه را همراه او کرده، مقرر داشتند که سه هزار نفر از ایلات و تفنگچیان سرحدات آنجا را ملازم گرفته، و رفته در چندیر[۳] که در جانب دشت قپچاق واقع است، قلعه‌ی متین احداث کرده، در آنجا توقف نماید و هر وقت که ازیموت و گوگلان (طوایف ترکمن) حرکتی صادر شود، به تنبیه ایشان پردازد.[۴]
بعد از انجام امور مزبور لوای جهانگشا (ی نادری) به جانب خراسان در اهتزاز آمده، چون همیشه فتح و ظفر دو اسبه به استقبال موکب همایون می‌آمد، در سنگر (تربت) جام از جانب فتحعلی کوسه احمدلو (برادر زن نادر) و عاشور بیگ پاپالو که از موقف فرمان همایون مأمور تنبیه ترکمانان طژن (شمال شرقی سرخس) بودند، چاپار وارد و خبر رسانید که فوجی از ترکمانیه (سالور) آن سمت آبکدهٔ لیگ[۵] و چشمه‌ی حسین‌خان من محال ابیورد عبور کرده، آن ناحیه را تاخت و سرکردگان با جمعی به تعاقب ایشان پویان، و در سمت سفلای

۱- دهستان قوشخانه اکنون جزو شهرستان شیروان و متصل به مرز جمهوری ترکمنستان است. راز و جرمغان (گرم خان) اکنون جزو نواحی شمالی شهرستان بجنورد می‌باشند و حاجیلر هم در استان گلستان است. شهر کنونی بجنورد آن زمان ساخته نشده بود و مردم شادلو در قلعه معروف به کهنه‌کند بین بجنورد کنونی و روستای لنگر بودند.
۲- بنابراین تهماسب بگ جلایر در اوسال سال ۱۱۱۱ خورشیدی به منصب خانی رسیده است.
۳- در متن اشتباهاً چندیز چاپ شده. چندر انتهای دره‌ی جرگلان در شمال مراوه تپه قرار دارد و اکنون جزو ترکمنستان است، که روسها به موجب قرار داد ننگین آخال آنجا را هم با فیروزه در سال ۱۳۱۲ قمری از ایران جدا کردند.
۴- محمد حسن خان قاجار پسر فتحعلی‌خان قاجار مقتول به دست نادر به میان ترکمانان فرار کرده و آنها را به شورش وامیداشت.
۵- شاید ایگده لیگ بوده یعنی ایده‌لیگ که روستایی به همین نام بر سر راه کلات است که در جای خود خواهد آمد.

قریه‌ی پویان سر راه بر آن فتنه جویان گرفته، سرو زنده بسیار به دست آورده، اسراء و غنایم (روستاهای ایده لیگ و غیره را) تماماً از آن طایفه استرداد کرده‌اند. پس کوکب والا در روز پانزدهم ماه مزبور (شوال) وارد ارض اقدس گشته، مردم دیده‌ی اعیان از ادراک طلعت مهر پرورش، همدیگر را چشم روشنی گفتند و وضیع و شریف از شرف اندوزی خدمت فرخنده گوهرش، لآلی شکر الهی را به منقبت زبان سفتند.

چون حسنعلی بیگ (معیر الممالک دربار شاه تهماسب) و میرزا کاشی به نحوی که مذکور شد، در هرات از خدمت شاهی برای ابلاغ مژده ی صلح (باعثمانی) آمده بودند، مقدمات (حرکت) سفر عراق و عزیمت جانب بغداد و صلاح و فساد بعضی مواد را با ایشان مذاکره کرده، ایشان را به رفاقت ملاعلی اکبر ملاباشی و میرزا ابوالقاسم کاشی در پانزدهم شهر ذیقعده روانه‌ی اصفهان ساختند که چگونگی را پیش از وقت به حضرت شاهی عرض نمایند که این مصالحه مقرون به مصلحت نیست و موکب شاهی به جانب قم و طهران نهضت فرمایند که در آنجا (با همدیگر مشورت) مباحثات (نموده) و طی محاکمات شود، تا به اتفاق متوجه روم و عازم کینه جوئی و قصاص از اهالی آن مرز و بوم شوند و بعد از آنجا به جانب بغداد اهتزاز لوای مهر لوامع شود[۱]»

نادر بدون اینکه منتظر جواب شاه تهماسب شود، و می‌دانست که شاه جوابی ندارد که به او بدهد و مرد میدان جنگ با رومیها هم نیست، لذا چند تن از سرداران خود را با سپاهیان دریا خروش به کهکیلویه و لرستان و فارس و سیلاخور و چاپلق و قزوین و سایر ولایات عراق و مغانات و اردبیل تعیین نمود و اختیار مهمات آذربایجان را به لطفعلی بیگ کوسه احمدلو (برادر زن خود) تفویض فرموده، به همگی حکام ممالک احکام مطاعه فرستادند، که مترصد طلوع طلیعه‌ی همایون باشند[۲].

همانطور که شاه تهماسب در آذربایجان حکام نادر را برکنار کرده و از جانب خود حکامی برگماشته بود، اینک نادر به تلافی آن حکام دست نشانده‌ی خود را فرستاد که دست نشاندگان شاه را از کار برکنار نموده و شخصاً اوضاع را زیر نظر داشته باشند. اینها

۱- میرزا مهدی خان- جهانگشای نادری - ص ۱۸۰.

۲- همان منبع.

پیامهایی بود که نادر در لفافه برای شاه نالایق می‌فرستاد تا بداند کارش به پایان رسیده است. هر چند آقای سرلشکر سردادور که در زمان شاهنشاه آریامهر شاه سلطان حسین دوّم، کتاب تاریخ سیاسی و نظامی دوران نادر شاه را نوشته و کوشیده است، همه جا رعایت کند که نادر هرگز در مقام پرخاش و بی حرمتی نسبت به شاه برنیامده، امّا این گفتار دست اوّل میرزامهدی خان و دیگران بر ما روشن می‌سازد که توپ نادر بسیار پُر بوده و تمام سرداران خراسان از آن اقدام جاهلانه‌ی شاه کاملاً خشمگین بوده‌اند که شاید نادر هم قادر به جلوگیری از ابراز احساسات آنها نمیشده است. زیرا آنها خون داده بودند که استقلال ایران را حفظ کنند، نه اینکه هر چه رشته‌اند شاه و اطرافیان زبونتر از خودش پنبه نموده و بر باد دهند.

البته زیاد هم بر آقای سرلشگر سردادور نمیتوانیم خرده بگیریم[1]، زیرا اگر او اندکی سر قلم را علیه واژه‌ی شاه کج میکرد مغضوب و خانه نشین و مجازات میشد. فقط این را تذکر دادیم که خوانندگان عزیز بدانند که سانسور در ایران چه نقشی دارد. نادر پس از تمشیت امور سپاهیان، در هفدهم ذیقعده ۱۱۴۴ برای سر و سامان دادن به امنیت نواحی شمالی خراسان و دشت خوارزم و ابیورد از راه کلات عازم ابیورد شد. تا پس از حرکت او به آذربایجان مخالفان از غیبت او بهره‌برداری نکنند.

نادر به خاطر علاقه‌ای که به کلات داشت، دو روز در آنجا توقف نمود و دستورات لازم را برای آبادانی آنجا صادر کرد. میرزا مهدی خان می‌افزاید:

« دو روز در کلات که قلعه‌ای خدا آفرین و از امکنه‌ی غریبه‌ی روی زمین است، به سیر و شکار پرداخته، از آنجا به جانب ابیورد توجّه فرمودند و در آن خطه‌ی دلگشا ابراهیم خان نیز با سرکردگان و عساکر سر حدات از حدود نسا و درون وارد حضور اعلی گشته و ضبط و ربط مهمات خراسان و بستن بند سلطانی مرو شاهجهان به او مفوض (گشت) و بعد از یک هفته از راه دره جزو میاب و کوپکان [2] و خرم دره[3] (ی خبوشان) که مرتع ایلخیان خاصه (نادری)

۱- سرلشکر سردادور ـ ص ۳۴۴

۲- میاب و کپکان در درهٔ میانکو در دامنه کوه الله اکبر بر سر راه قوچان به درگز از مهمترین چراگاههای اسبان نادری و محل نخستین پادگان نادر بودند. خرم دره که امروز روستای زَهوَرد در آنجا قرار دارد و دارای

بود، ادهم زرین ستام را صرصر خرام ساخته، و از نتاج‌های [۴] گلگون نژاد تیز گرد، و خانه زادهای رخش پیکر هامون نورد، به ملتزمان رکاب عنایت و چون محل موسوم به رادکان که در دوازده فرسنگی ارض اقدس واقع است، از حیث آب و هوا بر اکثر ولایات خراسان راجح است و از مستحدثات معمار همت بلند و بناهای مهندس طبع ارجمند آن حضرت سابقاً در آن عرصه‌ی دلپذیر، عمارت عالیه که در نزهت وصفایی شبیه و نظیر و در رفعت و اعتلاء رشک خورنق [۵] و سدیر [۶] است، طرح افکنده بودند، وارد آن مکان گشته، و آن ابنیه‌ی دلنشین را به یمن قدوم بهجت لزوم غیرت افزای بهارستان اردیبهشت و فروردین کردند، و در پنجم ذیحجة الحرام، ارض اقدس را مقر کوکبه‌ی سپهر تزیین ساختند. مقارن آن اوان ترکمانیه‌ی گوگلان که هنوز بکشیدن بار گران اطاعت تن در نداده بودند، وارد ارض اقدس گشته، امر والا به صدور پیوست که کوچ خود را از سمت شمالی رودخانه‌ی مانه (در شمال

النگها و چشمه سارها و مراتع زیبائیست. دره میانکوه و کوههای خان ییلاق و خرم دره در اصل مرکز چرای اسبان ایلخانی قوچان بود که این گله‌های اسب و گوسفند، چنانکه در عروسی گوهر تاج زعفرانلو با نادر گفته شد، از سوی سام بگ ایلخانی زعفرانلو به نادر اهداء شد و در خدمت ارتش ایران قرار گرفت.

۳- النگ رادکان هم از بزرگترین و معروفترین چمن زارهای خراسان و ایران در آن زمان بود. اکنون از بین رفته و به مزارع کشاورزی تبدیل شده و چندین روستای بزرگ جای النگ سرسبز را غضب نموده‌اند.

۴- کره اسبهای آماده به زین و سواری که سه سال تمام را پشت سرگذاشته و در عین غرور جوانی می‌باشند.

۵- خُوَرنَق کاخ سفید معروفی که نُعمان بن مَنذَر پادشاه حیره برای بهرام گور ساخت و سنمار معمار آن بود که پس از ساختن کاخ از بام کاخ به پایین انداخته شد و کشته گردید، تا چنان کاخی را دیگر بار برای کسی دیگر نسازد. جزای سَنّمار که به ضرب المثل درآمده بهمین خاطر است. نام خورنق گویا از خورنگاه یعنی محل خوردن و آرمیدن گرفته شده که برای شاهزاده‌ی ایرانی ساخته شد. در فرهنگ مصاحب آورده شده که کاخ را برای یزدگرد اول ساسانی ساختند. این کاخ در نزدیکی نجف اشرف بود.

۶- قصرالسّدیر که وسیله مهندسین ایرانی در چهل کیلومتری کربلا به نام قصر اخیضر باقیست، قصر تابستانی امرای حیره بوده و اکنون خرابه‌های آن مشهود است. فرهنگ مصاحب

بجنورد) به جانب جنوب آورده،[۱] از مانه الی حد گرایلی (در مینودشت) سکنی و هزار نفر جوانان نامی بجهت سفر عراق در سر راه حاضر سازند و در دهم ماه مزبور، آدم از جانب سرداران روسیه که در رشت بودند، با پیشکش و تحف لایقه وارد گشته عرایض ضراعت‌آمیز به نظر رسانیده، مبنی براینکه مقدمه‌ی تخلیه‌ی گیلانات حواله به رأی رزین اقدس و موقوف به امر و اشاره‌ی مقدس است. (چون سمبه پر زور است). توضیح این مقال آنکه، سابقاً تحریر یافت که حضرت نادری در حینی که مازندران را مقر کوکبه‌ی فیروزشان ساختند، ایلچی به طلب ولایات دار المرز نزد پادشاه خورشید کلاه روس فرستادند» [۲]

باید بدانیم این پادشاه خورشید کلاه روس زن بود که نادر بعداً از او به شوخی خواستگاری نمود و او با شنیدن این شوخی آنرا جدی گرفت. او آناایوانونا نام داشت و جانشین پطر اول امپراطور روس بود. آنا که خود را حریف نادر نمی‌دید، می‌کوشید روسیه را با او درگیر نسازد.

پس از اینکه خبر فتوحات نادری یکی بعد از دیگری به ملکه‌ی روس رسید و دریافت که نادر اشرف افغان را شکست داده و غرب ایران را هم از عثمانی‌ها پاک سازی نموده و اینک هم در جنگ هرات پیروز شده و اگر همانطور که به روسها اولتیماتوم داده گیلان و سواحل مازندران را تخلیه نکنند، چون شاهین بر سر آنها فرود خواهد آمد. این بود که از ترس به سرداران خود در گیلان دستور داد بهر نحو که مقتضی دانند عمل کرده و عقب نشینی نمایند، تا خشم نادر را برنیگیزند. سرداران روس فرستاده‌ای نزد نادر فرستاده و اظهار اطاعت کردند که هر چه او دستور دهد، اجرا نمایند. چون نادر دریافته بود که روسها منتظر فرصت و دفع الوقت هستند و انتظار شکست او را در یکی از جبهه‌ها دارند که پس از آن برای همیشه در گیلان جا خوش کنند، لذا به قول میرزا مهدی خان:

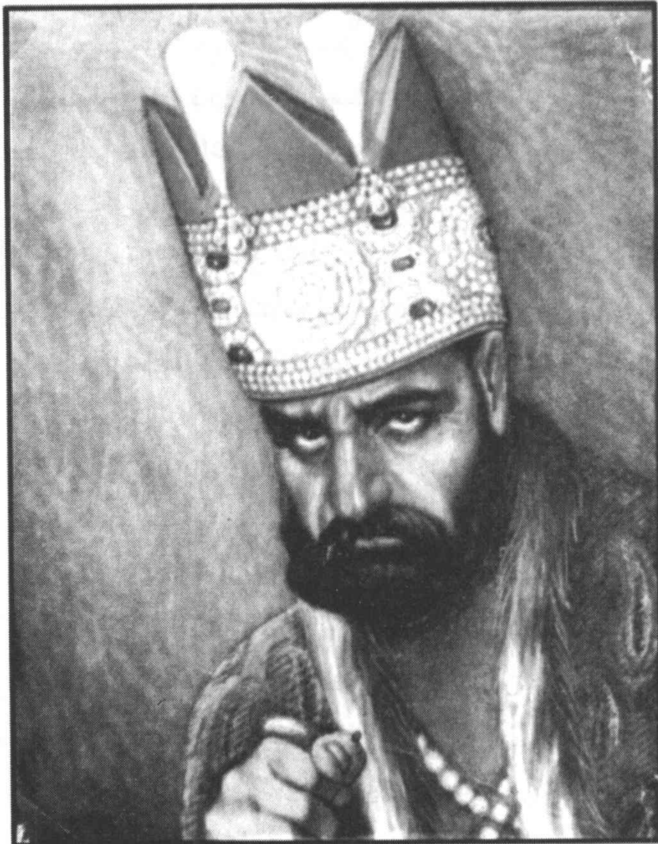
« پس از جانب آن حضرت دو نفر یساولان به محصلی مأمور گشتند، که رفته روسیه را از

۱- این ترکمانان که زیر نظر خانعلی خان گوگلان بودند و امروز هم در منطقه اینجه و امند و خرتوت مستقر هستند در پایان کتاب راجع به آنان توضیح داده خواهد شد.

۲- جهانگشای نادری ـ ص ۱۸۲ و ۱۸۳

دارالمرز (گیلان) اخراج کرده، هر گاه آن طایفه بنا بر شورش لجهّ‌ی طغیان، بادبان کشتی عزیمت نیفرازند، و در دریاکنار طمع، لنگر توقف اندازند، چگونگی را سریعاً به عرض والا رسانند»(۱)

امّا این یساولان اجداد کنونی کردهای رودبار گیلان بودند که یکی از آنها ولیخان کرد آمارلو (عمارلو) بود، که شرح حال وی در جای خود خواهد آمد. کردان آمارلو از آن روزگار برای حفظ نواحی گیلان از تجاوز روسها در رودبار و کوهستانهای جنوب گیلان باقی مانده و در بخش‌های فاریاب و عمارلو ساکن‌اند.



۱- جهانگشای نادری ـ ص ۱۸۲ و ۱۸۳

برکناری شاه تهماسب و سلطنت شاه عباس شیر خوار به امر نادر

نادر پس از اینکه در اواخِر اسفند ۱۱۱۰ به کار افغانها پایان داد، به مشهد بازگشت و روز ۱۵ شوال ۱۱۴۴ وارد مشهد شد. ارتشیان خود را به نوبت مرخصی داد تا به سر خانه و کاشانه شان بازگردند و از غنایمی که از جنگ هرات به چنگ آورده‌اند، بهمراه زن و فرزندشان از آن بهره‌مند گردند. نادر حقوق سالانه‌ی آنها را پرداخت نمود تا به رفع نواقص اسب و اسلحه و تدارکات جنگی خود پردازند و در بیستم ذی حجه در مشهد حاضر گردند. نادر بوسیله‌ی نمایندگان خود از خانواده‌ی تمام کسانیکه در این جنگها کشته شده بودند، تجلیل و قدردانی نمود و وسایل رفاه زندگی آنان را فراهم ساخت و از غنایم هرات سهم آنانرا تقدیم داشت و دلجویی کرد. سپس نادر با سپاهی آراسته و جنگ دیده و با روحیه‌ای بسیار عالی و در عین حال متنفر از شاه تهماسب و درباریان عیاش او در ۲۶ ذی حجه ۱۱۴۴ برابر با اول تیر ماه ۱۱۱۱ خورشیدی از مشهد حرکت کرد. از راه قوچان و شیروان و سملغان به گنبد قابوس رفت. حکومت خراسان هم بر عهده‌ی برادرش ابراهیم خان و پسرش رضاقلی میرزا سپرده شد. سام خان وکیل الاکراد ایلخانی خراسان هم که پدر زن نادر بود، در قوچان مسؤول هماهنگ کردن برنامه‌های تدارکاتی جنگ و تهیه‌ی سربازان و جنگاوران کرد خراسان بود، بطور مداوم نیرو و امکانات به اردوی نادر در هر کجای ایران که بودند، میفرستاد. خراسانی‌ها بویژه کردها که ستون فقرات ارتش نادری بودند به غیرت و حمیّت خویش راه نمیدادند که این همه جانفشانیها و خونهای ریخته شده‌ی عزیزان و جان و مالی که در راه استقلال ایران داده‌اند، اکنون جوانک بی شعوری مانند شاه تهماسب و درباریان مفتخور و راحت طلبشان به آسانی پایمال دشمنان این آب و خاک نمایند. از این رو با سری پرشور و دلی پر از کین عازم اصفهان شدند، تا این لانه‌ی فساد را از هم بپاشند و آنگاه تکلیف خود را با ترکان متجاوز عثمانی روشن سازند. با چنین روحیه‌ای نادر و سپاهیانش به حدود شاه پسند (آزاد شهر کنونی).رسیدند. نادر از شاه پسند به سوی نَوده خاندوز حرکت کرد و از آنجا از طریق گردنه‌ی خوش ییلاق که در این فصل آب و هوای خنک و خوبی داشت،

عازم بستام گردید و فرامینی به امرا و حکام گرگان و دشت فرستاد که با سپاهیان خویش تا پیش از رسیدن به تهران به او بپیوندند. محمد حسین خان قاجار یکی از این امراء بود که پس از حرکت به سوی نادر، دریافت که سپاهیان یموت به سرداری محمد علی اوشاق و حاجی محمد و نوروز علی و خان محمد خان ترکمان به سواحل رود گرگان تاخته و برخی از زنان و کودکان قاجار را به اسارت برده‌اند. لذا با سه چهار هزار نفر از جنگجویان قاجار و گرایلی مینو دشت به جلوگیری ترکمانان رفت. امّا از آنها به سختی شکست خورد و متواری شد و مورد سرزنش نادر قرار گرفت. نادر گروهی از سپاهیان برداشته به تعقیب ترکمانان رفت و آنها را گوشمالی داد که بوسیله محمد حسن قاجار پسر فتحعلی خان مقتول بسیج و فرماندهی میشدند.

نادر پس از مدتی راهپیمایی در بیابانها و ماهورهای نواحی شاهرود و دامغان و سمنان و گرمسار و خوار و ورامین و تهران، وارد کاشان شد. در آنجا سه چهار تن از سرداران شکست خورده‌ی شاه تهماسب در جنگ با رومیان که عامل اصلی شکست شاه بودند و در کارشان توقف داشتند، به حضور نادر رسیده و از ترس جان خود تمام گناهان را به گردن شاه تهماسب انداخته و خود را تبرئه کردند. اینها عبارت بودند از میرابوالقاسم کاشی و حسنعلی خان معیر باشی (معیر الممالک معروف) و محمدخان بلوچ، این مرد بی غیرت و مهمل که بارها نادر از گناهان او چشم پوشی کرده بود. این خائن‌ها که عامل اصلی تحریک شاه برای رفتن به جنگ ترکان و فرار مفتضحانه شده بودند، از شاه سعایت کرده و برای خود شیرینی به نادر گفتند که:

«بندگان صفوی نژاد (شاه تهماسب) بعد از معاودت صاحبقران به صوب خراسان، همه روزه با جمعی از مفسدان بدکیش، طرح بزم و جشن گذاشته، کینه و عداوت بندگان اعلی (نادر) را در گوش هوش خود کشیده، شب و روز خود را بدان قرار داده بود که: سپاه فراوان و جمعیت بی پایان فراهم آورده، اراده‌ی خراسان نمایند و امیر صاحبقران (نادر) را گرفته، در عوض مکافات که به فتحعلی خان قاجار و خجالت و نصایح که اشعار بدان فرموده بودند، به عمل بیاورند و بعد از تمهید جمعیت عساکر و لشکر فارس و عراق روانه‌ی ولایت آذربایجان

گردند...»[۱]

سخن چینی این چاپلوسان و نمک به حرامان شاه در نزد نادر، این جنگجوی غیور را بیش از پیش نسبت به شاه تهماسب بدبین ساخت و برای او آشکار شد که اگر شاه اقتداری داشته باشد، اولین کاری که بکند، کشتن اوست.

«القصه چندان شکایت‌آمیز فتنه‌انگیز تقریر نمودند که امیر صاحبقران کینه و عداوت بندگان صفوی نشان را در دل خود قرار داد، و از منزل کاشان با سپاه بیکران در حرکت آمده، روانه‌ی اصفهان گردید»

در بین راه نیز سرداران فراری و آنانکه با شاه نشست و برخاستی داشتند، نمک بحرامی خود را به اوج رسانده و به حضور نادر رسیدند و تا توانستند ذهن نادر را نسبت به شاه نالایق و دهن بین دگرگون ساختند.

« القصه نواب صاحبقران با جهان جهان اندوه و کینه روانه‌ی دارالسلطنه‌ی اصفهان شد، و در آن روز دوازده هزار جزایری یراق طلا و نقره در رکاب والا بود، شش هزار و چهارصد نفر یساول و ریکا، چهار صد نفر شاطر باکمر خنجر طلا و مرصع و چهارصد هشتاد نفر چاوشان و نقیبان بلند آواز که: (الشمس و اللیل و النهار، الملک لله الواحد القهار) در پیش گفته (و شعار میدادند و) میرفتند، و چهار صد و چهل رأس اسب شامی و رومی با دیکدگی گلابتون و ریشه‌ی مروارید به رسم جنیبت کشیده می‌بردند، و چهار صد علم اژدها پیکر نادری (که نشانگر چهل هزار نفر جنگجوی زیر پرچم او بود) به شقه‌های دیبا و زربفت کشیده، از قفای سر چون قبه‌ی مهر و ماه افراشته، با پنجاه و هشت علم شیر پیکر (سرداران) دیگر می‌بردند. در سنین و بنین سپاه، سرداران و سرکردگان صف بر صف بسته، از قفا چون هژبردمان و نره شیر دوران می‌آمدند. غرض اینکه سپاه خراسان چون دریای جوشان در قفای صاحبقران، به شبدیزهای پرستیز مهمیز خارانگیز آشنا نموده، به نحوی در حرکت بودند که زمین و زمان چون کوره‌ی حدادان در جوش و خروش بود.

از آن جانب، چون خبر حرکت رأیات خورشید علامات نادری را بدین اثاثه و دبدبه، به عرض شهریار کیوان اقتدار شاه طهماسب رسانیدند، به خوف افتاده با جمعی از غلامان و

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۲۲۹

ندیمان خاص از اصل قلعه‌ی اصفهان در حرکت آمده، روانه‌ی قریه سرچشمه که در دوازده فرسخی آن بلده می‌باشد، تشریف شریف ارزانی فرمود و با خاصان خود مشورت نمود که هر گاه صاحبقران دوران اراده‌ی بد در خاطرش نسبت به اجاق صفویه علیه خطور کند، از مکان مذکور به سمت فارس یا رشت و لاهیجان رفته یا به دیار روم و فرنگ برود (و به ترکان عثمانی پناهنده شود)»

چون نادر به کنار اصفهان رسید، نمایندگان شاه تهماسب به نزد او آمدند تا از او بپرسند که برای چه به اصفهان لشکرکشی کرده است؟

نادر پاسخ داد که برای مذاکره با اعلیحضرت شاه در مورد چگونگی باز پس گرفتن سرزمینهای ایران که در چنگ عثمانی‌هاست، به اصفهان آمده و هدفی جز خدمت به شاه ندارد.

چون نمایندگان به نزد شاه آمدند و سخنان نادر را به او گفتند، وی گفت: چنین نیست. نادر آمده است مرا از سلطنت بر کنار کند و سلسله‌ی صفویه را براندازد.

امّا اطرافیان شاه گفتند که هرگز خیال بد به خاطر همایون ندهید، ما کی اجازه می‌دهیم که نادر چنین خیالی را در مورد اعلیحضرت به مخیله‌ی خود راه دهند و چنین خیال فاسدی بنمایند؟

بدینگونه شاه را فریفته و به داخل شهر بازگرداندند و در قصر پادشاهی مستقر ساختند. نادر نیز روز دیگر حرکت کرده و با جلال و شکوه هر چه تمامتر در حالیکه خیابانهای اصفهان زیر سم اسبان و سواران به لرزه درآمد بود، در چهار باغ هزار جریب فرود آمد و روز دیگر با عده‌ای از سرداران خراسان به دیدار شاه رفت و ادای احترام نمود و گفت:

او و سردارانش هدفی جز خدمت به شاه و میهن و حفظ ناموس این مملکت ندارند. بنابراین شاه اندکی آسوده خاطر شد. روز دیگر شاه برای باز پس دادن دیدار نادر، به اردوی خراسان آمد و در جشن ملوکانه‌ای که نادر ترتیب داده بود شرکت نمود. شاه در این مجلس چون شراب بیشتری آشامیده بود، مست گردید و از نادر خواست که دختران سیمین بدن و پسران ماهروی که با خود از خراسان آورده است، برای ارضای شهوت به نزد او بفرستند.

نادر که از این سخنان یاوه‌ی شاه به خشم آمده بود، از عمارت شاهی بیرون آمد و خطاب به بزرگان و خوانین و امرا و درباریان چاپلوس شاه تهماسب چنین گفت:

«شما طایفه‌ی بی عاقبت بسکه با بندگان اعلی به لهو و لعب اشتغال نموده‌اید، حال به عادت هر روزه از ما (خراسانی‌ها هم که دشمنان ایران از بیم شمشیر ما در هراسند) پسران ماه سیما و دختران خورشید لقای خراسانی مطالبه می‌نمایند!! و چنین مذکور می‌شود که به استصواب شما امرای (عراق) خجالت ما را بر خود لازم نموده، به نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد (و شما و پادشاهتان بدانید که از چه کسانی دختر و پسر ماهرو می‌خواهید؟)»

چون حکام و سرکردگان (عراق) این سخن از صاحبقران زمان شنیدند، همگی از خوف غضب نادری به لرزه درآمده و عرض نمودند که: (ما نیز از افعال و کردار آن همیشه در عذاب بودیم، و این مردیست بی خرد و پادشاهیست بی‌مدد، و افعال و کردار آن حمل بر سودا و مالیخولیا دارد و ما سرکردگان عراق از اوّل خواهش پادشاهی آن نداشتیم. امّا چون صاحبقران زمان اراده‌ی تاج بخشی در خاطر والا رسوخ داشت، ناچار همگی گردن به طوق این مدعا دادیم و به پادشاهی آن رضا شدیم، و ما تمامی غلام با اخلاص صاحبقرانیم!!)

نادر که منتظر شنیدن چنین حرفی از سرداران و بزرگان عراق و نمایندگان اصفهان بود، دریافت که اگر شاه را هم از مسند برکنار کند، هیچکس از او حمایت نخواهد کرد. نادر هرگز فکر نمی‌کرد کار خلع شاه بدین آرامش انجام گیرد. این بود که خطاب به آنها گفت: اگر شما راست می‌گویید بروید تاج پادشاهی را از او بگیرید و نزد ما آورید تا ما تکلیف خود را روشن کنیم و کسی را که شایستگی این مقام دارد به تخت شاهی برنشانیم.

هنوز حرف نادر تمام نشده بود که: حسنعلی خان معیرباشی و محمد خان بلوچ و میر ابوالقاسم کاشی و محمد علیخان غلام قوللر آقاسی - سوای رجبعلی خان (که او نیز از فراریان در جنگ عثمانی و رفیق این افراد بود) که دو ماه قبل فوت کرده بود و همه از نزدیکان و محارم و بزم نشینان و بلی قربان گویان شاه بودند، از جابرخاسته و نزد شاه تهماسب رفته و گفتند:

(فدایت شویم، عموم اهالی چنان مصلحت و کنکاش نموده‌اند که شما را از پادشاهی بی‌دخل

و مطلق العنان نموده، عزل نمایند و جیقه و مهر (سلطنت) را تسلیم نمایید که برده به صاحبقران زمان بسپاریم، که بهر نحوی رأی عالم آرای (نادری) اقتضا نماید، پادشاه قابل عدالت‌گستر بر سر اهل ایران تعیین نمایند)

شاه که با شنیدن این حرفها مستی از سرش پریده بود، چشمان خمار خود را با دست مالید و گفت:

این چه یاوه‌هائیست که شما می‌گویید. پدران من ۲۵۰ سال است که بر این مملکت پادشاهی کرده‌اند و حق اجاق و نان و نمک بر شما دارند، حالا مرا رها کرده و به دور آن چوپان خراسانی جمع شده‌اید؟

حسنعلی خان عرض کرد: قربان، اراده‌ی صاحبقران چنین است که شما به مشهد رفته و چند روزی در آنجا استراحت کنید، تا او مملکت را آرامش بخشد و دوباره شما را به پادشاهی برنشاند.

شاه نگون بخت که چاره‌ای جز اطاعت نداشت، جیقه و تاج پادشاهی را از سر برگرفته و به آنها داد و آنها نیز نزد نادر برده و به او سپردند. نادر با مشاهده‌ی تاج پادشاهی به این انقلاب زودرس اندیشید و مصلحت ندید که آنرا بر سر خویش گذارد و اعلام پادشاهی کند. لذا در حالیکه تمام سران سپاه و بزرگان کشور حضور داشتند، خطاب به آنها گفت:

هر چند شاه تهماسب را امرای عراق عزل نمودند، امّا چون مملکت بدون شاه اداره نمی‌شود، و شاه را نیز اولاد بزرگی غیر از عباس میرزای شیر خوار هشت ماهه نیست، بنابراین ما شاه عباس را به سلطنت برمی‌گزینیم.

امرا سر تسلیم فرود آورده و مبارکباد گفتند. آنگاه قنداق شاه عباس دوّم را آورده و در روز دوشنبه هفتم ربیع الاوّل سال ۱۱۴۵ در تالار طویله، تاج پادشاهی را بر روی گهواره‌ی او نصب نمودند و نادر نیز به عنوان وکیل و نایب السلطنه انتخاب شد که امور مملکت را به نام شاه عباس سوّم اداره نماید.

به دستور نادر، شاه‌تهماسب و حرمسرای او به سمنان اعزام شدند که در صورت لزوم راهی خراسان شوند. بدینگونه نادر آن مرد بی باک کوهستانهای خراسان، پادشاهی عیاش و بی‌خرد و نالایق را از سلطنت برکنار کرد و راه رسیدن به سلطنت را برای خویش

هموار نمود. زیرا از این دودمان فاسد شده، دیگر امید و انتظاری نبود و سالها بود که کشور فلاکتبار ایران از شاهان احمق اخیر این دودمان مانند شاه صفی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و شاه تهماسب جز بدبختی و سیه‌روزی و پریشانی نصیبی نیافته بود. بنابراین درخت کهنسالی که ریشه و مغزش پوسیده و قابلیت پرورش و شکوفایی را ندارد، باید برانداخت و نهال شکوفای دیگری برجای آن نشاند و از میوه‌اش بهره‌مند گشت. سلسله صفوی دیگر پیر و فرسوده و فاسد گشته و قادر به تولید بزرگمردانی چون شاه اسماعیل و شاه عباس اول نبود.



شیرزن بختیاری که لباسش همانند لباس زنان کرد خراسان است

فرمان نادر در مورد اعلام سلطنت شاه عباس سوم به اعیان مشهد

اعوذ بالله حکم جهانمطاع شد. (آنکه) عالیجاه سلالة الاطیاب میرزا محمد رضای متولی و کلانتر واعزه و اهالی و اعیان مشهد مقدس به توفیقات الهی موفق و به توجهات خاطره عالی مستوثق بوده، بدانند که در این مدت که فرمانروایی ایران به ذات شریف نواب کامیاب طهماسب میرزا اختصاص داشت، هر روز امری حادث و به مصلحت سنجی کارگزاران آن دولت سنوح حادثه‌ای را باعث می‌گشت که مردم خواب راحت در خواب نمی‌دیدند و از میزان عدالت ایشان غیر بارگران زحمت نمی‌کشیدند. صغیر و کبیر از شاخسار اقبالشان به جای گل، دست حسرت بر سر می‌زدند و برنا و پیر از خوان احسانشان بجای نوال خون جگر می‌خوردند.

لهذا به مفاد «تلک الایام نداولها بین الناس»[1] به مصلحت و کنگاش عظمای قزلباش و رؤسای این فرقه حق تلاش، خلع سلطنت و پادشاهی از قامت اقبال نواب سابق الذکر گشته، امر سلطنت و پادشاهی و شغل فرماندهی و شهنشاهی بلاد عراق و فارس و آذربایجان، به دستوری که با نواب سابق الالقاب بود،[2] به حضرت گردون مهد فیروز عهد، سکندر بخت آسمان تخت، مظهر فحوای: «و آتیناه الحکم صبیا[3] و مظهر کریمه و رفعناه مکاناً علیا[4]» ملک و ملت را وارث، السلطان بن سلطان شاه عباس ثالث خلدالله ملکه و صانه عن الحوادث مقرر یافته و رؤس منابر و وجوه دنانیر در ممالک محروسهٔ سلطان به اسم سامی و نام نامی قرهٔ باصرهٔ کشور ستانی و غره ناصیه‌ی جهانبانی آرایش پذیرفت و ارض اقدس بجهت مکث و توقف نواب سابق الذکر معین گشته فلان و فلان در خدمت حضرت مأمور شدند. می‌باید مضمون رقم مطاع را در مجمع عام گوشزد دور و نزدیک و ترک و تاجیک ساخته، وضیع و شریف را از این مژده مستبشر و به الطاف الهی مستضهر سازند.[5]

۱- قرآن مجید ـ سوره آل عمران - آیه ۱۴۰

۲- بقیه جاها تحت فرمان نادر بوده یعنی در اختیار شاه نبوده است.

۳- سوره مریم ـ آیه ۱۲ و ۵۷ ۴- سوره مریم ـ آیه ۱۲ و ۵۷

۵- نادر شاه و بازماندگانش - دکتر نوایی صفحه ۲۱۸ به نقل از منشات میرزا مهدی خان

تبعید برخی سرداران بختیاری و زند به خراسان

بختیاریها که سالها در پناه کوهستانهای سر به فلک کشیده‌ی زرد کوه اصفهان و اطراف پایتخت به استقلال زیسته و از شاه سلطان حسین و اشرف افغان حرف شنوی و اطاعت نداشتند، نادر را هم از همان قماش پنداشته و از راه نافرمانی برآمدند.(۱)

امّا نادر آنها را زیر سلطه کشید و تعدادی از آنها را وارد ارتش خویش ساخت و دخل و تصرفاتی در امور حکمرانی آنها نمود. امّا هنگامی که در سال ۱۱۴۱ نادر در کردستان مشغول جنگ با رومی‌ها بود، بختیاری‌ها از اردوی نادر فرار کرده و دوباره سر به شورش برداشتند که نادر دستور تبعید سران آنها به خراسان را صادر کرد.

پس از اینکه نادر به خراسان بازگشت و یک سال جنگ هرات وقت او را تلف کرد و دوباره به اصفهان بازگشت، لازم دید که بار دیگر به حساب بختیاریها برسد. زیرا در هنگامیکه نادر مشغول مراسم برکناری شاه تهماسب و به تخت نشاندن پسر شیرخواره‌اش شاه عباس سوّم بود، خبر شورش بختیاری‌ها و کشته شدن احمدخان بختیاری حاکم دست نشانده‌ی نادر، در اصفهان به او رسید.

میرزا مهدی خان آورده است:

« تبین این احوال، آنکه: بعد از ورود رأیات همایونی به اصفهان، احمد خان ولد قاسم خان بختیاری که در سفر هرات از سعادت اندوزان خدمت رکاب نصرت انتساب بود، به حکومت بختیاری منصوب، مومی الیه بعد از ورود به خلیل آباد در مقام شتم و ضرب یک بختیاری برآمده، شخص مزبور در زیر چوب (احمد خان) مقتول و اقوام او نیز بر سر او ریخته، احمدخان را از پای درآورده (سپس از آنجا) کوچ کرده، به جانب گرمسیرات فرار کردند.

فرمان والا به عزّ نفاذ پیوست: که سردار حویزه که در بهبهان بود، با جمعیت خود عازم شوشتر (شده) و باباخان چاپوشلو سرکرده‌ی لرستان به آن طرف رودخانه‌ای که معبر آن طایفه است،

۱- مؤلف شرفنامه در مورد ریشه و نژاد بختیاری‌ها می‌گوید که کردهای بختیاری از کوههای سماق سوریه به حدود اصفهان کوچیدند. شرفنامه تألیف امیر شرفخان بتلیسی ـ با مقدمه محمد عباسی ـ چاپ تهران ـ صفحه ۴۴ که سردار اسعد ایلخانی بختیاری هم این نکته را تأیید کرده است.

احمدخان را از پای درآورده (سپس از آنجا) کوچ کرده، به جانب گرمسیرات فرار کردند. فرمان والا به عزّ نفاذ پیوست: که سردار حویزه که در بهبهان بود، با جمعیت خود عازم شوشتر (شده) و باباخان چاپوشلو سرکرده‌ی لرستان به آن طرف رودخانه‌ای که معبر آن طایفه است، آمده، سر راه بر ایشان مسدود سازند. در بیست و نهم ربیع الثانی (۱۱۴۵) به همعنانی تأیید سبحانی با فوجی از جنود ظفر نمود، به عزم تنبیه آن طایفه روانه و مقرر داشتند که اردوی معلی با توپخانه و آغروق شش روز بعد از حرکت موکب منصور، متعاقب از اصفهان روانه گشته، در زاویه‌ی مقدسه‌ی امامزاده اسماعیل سهل (بن) علی توقف و منتظر امر مجدد باشند. در روز نهضت لوای آسمان آسا، محمد خان بلوچ را منظور نظرِ مرحمت اثر فرموده، به نیابت (حکومت) کوهگیلویه سرافراز و مأمور ساختند که به اتفاق امیر خان بیگ قرقلو، نایب فارس، به تنبیه شیخ احمد مدنی و اعراب هوله وسایر اشرار آن سمت و بنادر پردازد. پس (آنها) از راه سبز چشمه متوجه کوهستانات بختیاری، که در رفعت و بلندی، پهلو به چرخ برین میزد، گشتند ...

بعد از ورود کوکبه‌ی مسعود به آن حدود، طایفه‌ی مزبور، رخت به قله ی قاف نافرمانی، یعنی قلهٔ بنوار کشیده، محصور شدند. بعد از بیست و یک روز سر ایشان به سنگ، و دل ایشان به تنگ آمده، از قلعه برآمده، قاتلین بالکلیه به حکم شرع از راه انتقام به یاسا رسیدند، و مقرر گردید که سه هزار خانوار از جماعت هفت لِنگ را کوچانیده روانه‌ی خراسان سازند. پس حکومت آنجا به ابوالفتح خان ولد دیگر قاسم خان (و برادر احمد خان مقتول) عنایت گشته، رأیت جهانگشا از میانه‌ی لرستان فیلی از راه هُلیلان وارد کرمانشاه (گردیده) و روز نهم جمادی الاخر (۱۱۴۵) اردوی همایون و توپخانه نیز از زاویه‌ی امامزاده سهل (بن) علی حرکت کرده در کرمانشاهان به خدمت اقدس پیوست و نیز بجهت دویست و سیصد[۱] خانوار زند که در ایام استیلای افغان تا آن زمان در سمت سرابندو سیلاخور[۲] به سرکشی و

۱- در نسخه خطی دیگر تعداد «پانصد ششصد نفر خانوار زند»

۲- سیلاخور: از طوایف لرستان است که در شهرستان بروجرد اسکان گرفته‌اند. سیلاخورهای در افواج نظامی سابق ایران به تهور مشهور بودند. دو دهستان سیلاخور بالا و سیلاخور پائین با چندین پارچه روستای آباد از نواحی بروجرد است. در استان لرستان آبادیهای چالان چولان و خایان جزو سیلاخور پائین

شرارت مشغول بودند، حکم والا به عهده‌ی باباخان چاپلشو و سرکردگانی که در بروجرد بودند، عزّ اصدار یافت، که بر سر آن طایفه رفته، تنبیه کامل درباره‌ی ایشان به عمل آورده، جمعی از رؤسای آن طایفه را مقتول و مابقی را با خانه و کوچ روانه‌ی خراسان نمایند.[۱] بعد از آن، افواج قاهره که در لرستان و بروجرد و همدان اقامت داشتند، به امر والا در معسکر نصرت اثر که در کرمانشاهان بود، حاضر گشته چون قطره به دریا پیوستند»[۲]

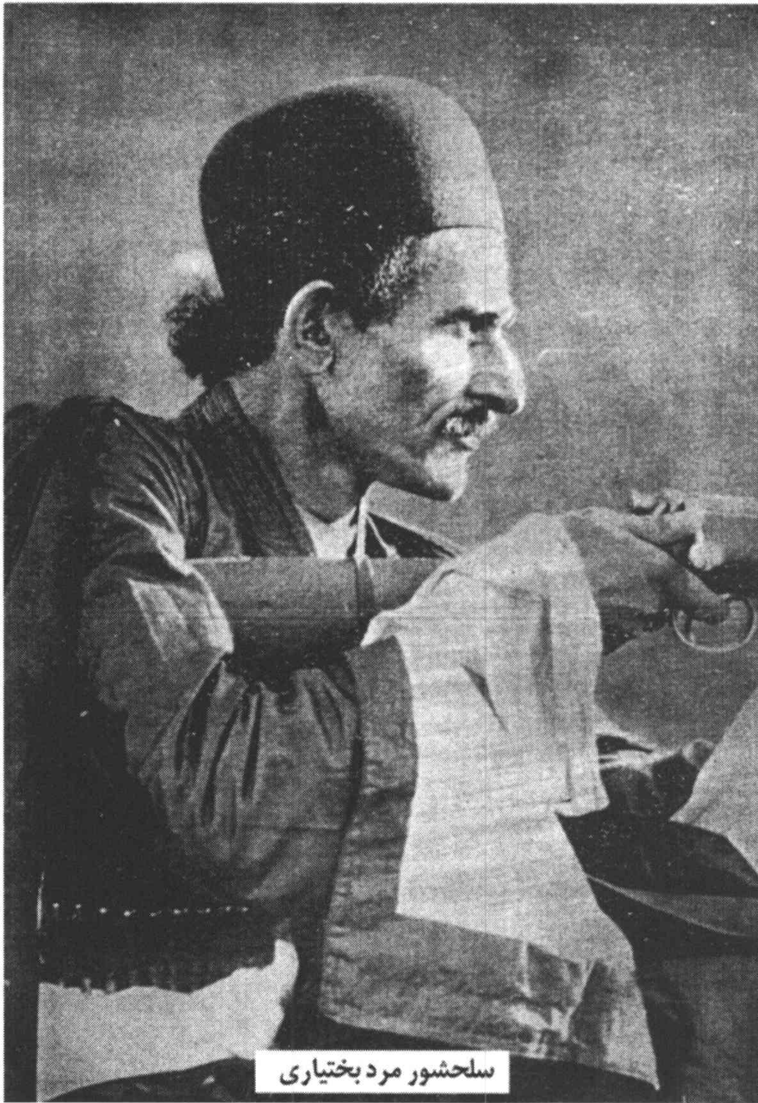
محمد کاظم در مورد بختیاری‌ها توضیح بیشتری داده که:

«صاحبقران دوران از دارالسلطنه‌ی اصفهان عنان عزیمت به صوب تسخیر ایل جلیل بختیاری معطوف فرمود. و در منزل آتشگاه نزول اجلال نمود و پانزده هزار کس از غازیان عظام انتخاب نموده، و بنه و آغرق را با سرکردگان و سایر غازیان به سرداری تهماسب خان جلایر و رضاقلی خان کرد (کُهبنیکلو) زعفرانلو و حاجی سیف الدین خان بیات نیشابور و جمعی دیگر از خوانین خراسان روانه‌ی کرمانشاه فرمود و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس با افواج قاهره روانه‌ی تنبیه معاندین بختیاری گردید»

و اشترینان مرکز سیلاخور بالا است. فرهنگ مصائب - جلد ۱

۱- گویا کریم‌خان زند هم جزو همین سری تبعیدیها به خراسان بود که پس از مرگ نادرشاه، دوباره به سرزمین خویش بازگشتند.

۲- جهانگشای نادری - ص ۱۹۰



سلحشور مرد بختیاری

۱- سرزمین و قلمرو ایل بختیاری - از کتاب «سفری به سرزمین دلاوران» نوشته مریان سی. کوپر - ترجمه امیر حسین ظفرایلخان بختیاری - چاپ تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۴۴

این کتاب را دوست دانشمند عزیزم آقای سیاوش امیر مهرابی از اولاد ولیخان کرد عمارلو گیلان در سال ۱۳۷۰ به حقیر اهداء کردند.

جمعی از سران بختیاری با هدایا و پیشکش‌های شایسته به استقبال آمده و مورد نوازش واقع شدند. برخی از قاتلان احمدخان بختیاری که در قله‌ی کوه سنگر گرفته بودند، چون خود را در برابر ارتش نادری ناتوان دیدند، شمشیرها به گردن افکنده و برای عرض پوزش به حضور نادر رسیده و مورد عفو قرار گرفتند. امّا ابوالفتح خان و کاید علی صالح و نجف آقا و سایر ریش سفیدان جماعت بختیاری از بخشیدن خون قاتلان آگاه شده، خود را به درگاه عالم پناه رسانیده، گریبان طاقت چاک زده، در مقام اعتراض برآمدند. نادر که بخشودگان را بی تقصیر میدانست، قول داد که قاتلین اصلی را دستگیر نموده و به کیفر برساند. سپس از آنجا حرکت نموده وارد دربند گردید و قاتلین اصلی احمد خان را در آنجا به محاصره انداخت. آنها پس از مقاومت شدید ناچار تسلیم شدند. نادر قاتلان را به سرداران بختیاری تحویل داد که به عوض خون احمد خان به قصاص رسانیدند. آنگاه سه هزار نفر از بختیاریها را وارد قشون خود کرده، وارد خلیل آباد شد. امّا بسیاری از طوایف چهار لِنگ[1] و هفت لِنگ بختیاری از آمدن به حضور وپیوستن به ارتش نادری خودداری کرده و اظهار نافرمانی نمودند، که نادر فرمان قتل عام آنها صادر نمود. لکن کاید علی صالح متعهد شد که آنها را آرام نموده و به حضور آورد. نامبرده به تعهد خویش عمل نموده، پس از ۱۵ روز هفت هزار کس از جوانان جنگجوی بختیاری را به حضور آورد. در مقابل این خدمت، کاید علی صالح به حکومت بختیاری منصوب شد که در میان ایل باشد وکاید نجف که از جمله بزرگان بختیاری بود، مأمور و

۱- چهارلنگ: ایلات چهارلنگ و هفت لنگ دو شعبه اصلی ایل بختیاری هستند که مراتع کوهستانی آنها در زردکوه بختیاری در اصفهان و مراتع جلگه‌ای و گرمسیر آنها در جلگه‌های خوزستان میباشد. در اواسط قرن ۱۳ محمد تقی خان چارلنگ قدرت فراوان یافت و ایل هفت لنگ را هم مطیع خویش ساخت و قلمرو خود را تا شوشتر و رامهرمز گسترش داد. حسینقلی‌خان ایلخانی مشهور و رئیس ایل هفت‌لنگ نیز مدت ۳۲ سال با قدرت تمام حمکرانی کُرد و چارلنگ را مطیع ساخت و بختیاری را متحد نمود.

چون ناصرالدین‌شاه از قدرت او بیمناک شد. بوسیله ظلل السلطان پسر خود که حاکم خون آشام و مخرب اصفهان بود، خفه گردید. بختیاریها در صدر مشروطیت به آزادیخواهان پیوستند و بساط استبداد را در هم نوردیدند.

ملتزم رکاب گردد که همواره در ارتش نادری سرپرستی بختیاریها را بر عهده داشته باشد. دیگر سران بختیاری از جمله ابوالفتح خان و منصور خان و محمد حسین خان و جلال خان نیز در رکاب همایون منصب یساولی یافتند، و بیشتر سرکردگان و سرخیلان بختیاری را فرمان داد که خانه و منزل خویش را کوچانیده، در اصفهان مستقر شوند که مبادا باز در میان ایل سر به شورش بردارند. نادر پس از انجام کار عازم لرستان شد. والی خوزستان نیز که از اعراب آن ایالت بود، به فرموده در آنجا به حضور رسید و مأموریت یافت شش هزار نفر از جوانان عرب از توابع شوشتر و هویزه و دزفول و مصد را آماده ساخته، در کرمانشاهان به اردوی همایونی ملحق سازد.

سردار اسعد در تاریخ بختیاری صفحه ۴۷۰ در وقایع سال ۱۱۴۶ نوشته است که نادرشاه سه هزار خانوار از طایفه هفت لنگ را به خراسان تبعید کرد.



جنگجویان بختیاری

آمدن سرکردگان لرستان به حضور نادر

گفته شد که نادر پس از پایان کار بختیاری‌ها و دستورات و اوامری که به رئیس اعراب خوزستان داد، عازم لرستان گردید.

بقول محمد کاظم: اراده تسخیر ولایت قلمرو [علیشکر] و خرم آباد و طایفه‌ی الوار نموده، ارقام و فرامین قضا فرجام بجهت خوانین اردوی کیوان پوی قلمی فرمود که بنه و آغروق رابا توپخانه و قورخانه با سپاه دریا امواج در حرکت و روانه‌ی سمت کرمانشاه گردند، و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس در حرکت آمده، روانه‌ی تنبیه و تأدیب متمردین و سرکشان آن دیار گردید. چون دو منزل طی مسافت نمودند، چاپاران از نزد علیمردان‌خان و محمد علی خان والی لرستان وارد درگاه معلی شدند و عرایض اخلاص آئین ایشان را به نظر اقدس رسانیدند، و اظهار اطاعت و انقیاد این دولت نموده بودند که عموم سکنه‌ی محال از جمله‌ی هواخواهان درگاه سپهر توأمان بوده، در این دو سه یوم وارد درگاه سلاطین سجده گاه میگردیم.نادر از دریافت خبر اظهار اطاعت سران لر بسیار شادمان شد. زیرا گرفتن لرستان در پناه آن کوههای سر به فلک کشیده و آن مردم دلیر و بی باک، کار آسانی نبود و تلفات زیادی در پی داشت. از این رو به تمام افسران و فرماندهان دستور داد بهترین لباسهای رزمی پر زرق و برق خود را بپوشند و مدالها و نشانهای افتخار خویش را روی سینه نصب کنند، تا بهنگام ورود سران لر به اردو، ابهت و جلال ارتش نادری را به نمایش بگذارند و زهر چشمی از این پلنگان کوهسار بگیرند.

«و لوازم اهتمام را مرعی دارند که در حین ورود خوانین و رؤسای الوار، غازیان رکاب اقدس آب و رنگ معقول داشته باشند، که از نظاره‌ی آن دوستان صاحبقران زمان چون سبزه‌وار چمن شاداب و معاندان چون خار و خس بیابان کباب و مفلوک گردند. زیرا که رنگینی سپاه باعث تسلط پادشاه بر مخالفان و متمردان هر دیار میگردد و هر گاه که دشمن را نظر بر مغفر و کلاه خود و جوشن می‌افتد، زمرد در بدن آب میگردد» [۱]

۱- عالم آرای نادر - ص ۲۴۷

از اینجا می‌توان دریافت که نادر مردی فوق العاده زرنگ و تیز هوش و سیاستمدار و روانشناس بوده و با هر قوم و طایفه‌ای به گونه‌ی خاصی برخورد میکرده و تا جایی که میدانیم تنها در مورد پذیرایی از سران افغان و لرهای سرکش این رویه را اتخاذ کرده که زهر چشمی از آنها بگیرد که هرگز دنبال یاغیگری و اغتشاش نگردند و آرامش منطقه را حفظ کنند. در غیر اینصورت با چنین جنگجویان غرق در جوشن و فولاد مواجه خواهند بود. بهر حال خوانین لرستان در میان استقبال خوانین و فرماندهان و افسران وارد اردوی جهانگشا شدند و مورد نوازش و احترام گردیدند. پیشکش زیاده از حد به نظر همایون رسانیدند. و بندگان اعلی، علیمردان خان (فیلی) [۱] را با چند نفر از سرکردگان روانه‌ی دیار و اوطان آنها نمود و خود چند روز بعد روانه‌ی بروجرد گردید، و در آنجا دوباره علیمردان خان با خوانین و بزرگان و ریش سفیدان لر به حضور نادر رسید و مورد نوازش قرار گرفت و قرار شد که سه هزار نفر از جنگجویان زبده‌ی لر وارد ارتش نادری شوند.[۲] نادر والیگری آن ولایت را به عهده‌ی علیمردان خان مقرر نمود و محمد علی خان را به نیابت او تعیین فرمود. نیز مقرر شد که علیمردان خان با ملازمان دیوانی لرستان شخصاً در اردوگاه نادر همه جا در کنار او باشند و محمد علی خان به میان ایل و طایفه برگشته و کارهای آنجا را انجام دهد. مظفر علی‌بگ که از جمله سرخیلان و بزرگان لر بود، از این تقسیم بندی قدرت رنجیده خاطر شد و با پانصد نفر از یاران خود به سوی لرستان بازگشت. نادر که از رفتار او آگاه شد، جریان را از علیمردان خان و محمد علی خان پرسیده، آنها گفتند:

چون مظفر علی بگ نسبت به مقام محمد علی خان حسادت ورزیده، از این رو

۱- فیلی یکی از طوایف کُرد است که لهجهٔ آنها به کرمانجی نزدیکتر است تا به لری سردار اسعد از دلاوریهای علیمردان خان فیلی که برای نجات اصفهان از تجاوز افغانها به یاری سلطان حسین رفت، اشاراتی دارد. امّا به سبب نفاق بین ایرانیان او نیز ناامید برگشت. تاریخ بختیاری ـ ص ۸۸

۲- اقوام لر و بختیاری و کُرد در اصل یک ریشه دارند و زبان و فرهنگ و آداب و رسوم و پوشاک و قیافه شان همین وحدت نژادی آنها را بیان می‌کند، گرچه نویسندگان سالهای اخیر بعلل سیاسی دانسته یا ندانسته کوشیده‌اند، این اقوام اصیل آریایی را به نوعی دیگر طبقه بندی کنند.

دست به این کار زده است. نادر آن دو را با هشت هزار نفر سپاهی جنگجو به تعقیب مظفر فرستاد و آنها پس از چهار روز اسب تازی به مسکن مظفر رسیدند. مظفر علی بگ در یکی از کوهستانهای بلند و سرسخت لرستان سنگر گرفته بود، که گویا طبق اساطیر باستان آنجا مسکن فولاد وند دیو بوده است. و فولادوند چنانکه از پسوند نام او پیداست از طوایف لر بوده که تهمورث دیوبند پادشاه کیانی و گرشاسب یل با آن جنگیده بودند.[۱] و نتیجه‌ای نگرفته بودند، تا سرانجام به دست آذر برزوی کشته شد. مظفر علی‌بگ هم در یکی از دره‌های این کوهستان سر به فلک کشیده سنگر گرفت و به مبارزه برخاست و از کوه سنگهای بزرگ به سوی مخالفان پرتاب و سرازیر نمود که تعداد زیادی زیر سنگها مانده و نرم و نابود شدند، و تیری به بازوی محمد علیخان و سنگی به سر علیمردان‌خان[۲] خورد و هر دو به سختی زخمدار شدند و در آن شب غوغایی بزرگ به پا شد، و مهاجمین شکست خورده و عقب نشینی نموده در میان کوه سنگر گرفته و جریان را به نادر گزارش نمودند.

نادر شش هزار نفر از تفنگچیان و جزارچیان زبده را برداشته و به سرعت تمام روانه‌ی آنجا شد و جنگ با جزایر و تفنگ را آغاز کرد که مظفر علی‌بگ هم پاسخ داد، و سرانجام با سیصد نفر از جوانان لر از قله‌ی کوه پائین آمده بر جزایرچیان و تفنگچیان نادر چون شیر خروشان حمله کرد و صفوف آنها را از هم درید و از کشته‌ها پشته ساخت و آنها را یک فرسخ به عقب متواری نمود. نادر که چنین دید، از اسب فرود آمده و دامن یلی بر کمرزده و سپر بر سر کشیده با یکهزار نفر جزایرچی زبده ،به سوی مظفر علی بگ حمله کرد که از آن سو هم با پرتاب کردن و غلتاندن سنگهای بزرگ به نادر حمله شد و جنگ خونینی در گرفت. سرانجام نادر پیشروی کرد و مظفر علی به داخل دژ پناه برده و به قلعه داری پرداخت.

۱- شاهنامه فردوسی - به کوشش دبیر سیاقی - ج ۱

۲- لرها این سنگ‌ها را با فلاخن که از خونین‌ترین سلاحهای جنگی ابتدایی بشر است به سوی دشمن پرتاب میکردند. سنگی که از فلاخن رها شود وبهر کجای بدن انسان بخورد، برای همیشه آن عضو بدن را از کار می‌اندازد و اگر به نقاط حساس بدن بخورد بیدرنگ موجب مرگ خواهد شد.

«چون صاحبقران دوران بر بالای آن کوه رسیده، نظر بدان کوه افکند، قلعه‌ای دید که از ارتفاع بروجش با بروج فلک الافلاک دم مساوات میزد و از متانت و رصانت پلهو بر سدّ اسکندر»

نادر ده روز با تمام نیرو و امکانات فنی و مهندسی و باروت کوشید که راهی به قلعه بیابد، ممکن نشد. زیرا عقل از تصور استحکام آن دژ عاجز بود. ناچار از در سازش در آمد و چند نفر از ریش سفیدان لر را به سفارت به نزد مظفر علی بگ فرستاد و سوگند یاد کرد که چنانچه ترک جنگ نموده و به اردوی نادری برای ریشه کن کردن دشمنان آب و خاک ایران بپیوندد، او را بر همگان مقدم داشته و مادام العمر او را گرامی و معزز بدارد.

چون قاصدان پیغام آن حضرت (را) به مظفر علی بیگ رسانیدند، آن نامدار با جمعی از متابعان خود، با پیشکش و ارمغان وارد درگاه معلی (شد) و نظر به اخلاص و ارادت آن، صاحبقران جهان آن را به نزد خود طلب فرموده، از جبین آن بوسه داده به مردانگی آن احسن و آفرین گفت، و نوازش و مرحمت زیاده نموده، زلات آن را عفو فرمود و مقرر فرمود که هرگاه خواهش تو بر آن است، تو را به حکومت طوایف الوار سرافراز نمایم.

مشارالیه (نیز که خویی همچون نجف سلطان کرد قراچورلو داشت) عرض نمود که: غرض این اخلاص آئین آن بود که: مردی و پردلی من به درگاه جهان آرا ظاهر گردد که از هر غلام اخلاص آگاه چه مقدار کار می‌آید و مطلب و مدعای من حکومت و سلطنت نیست، و اراده‌ی من اینست که مادام حیات در رکاب ظفر انتساب به خدمت شاهراه دین و دولت خدمت نمایم. نادر باز هم بر پیشانی او بوسه زد و در کنار خود نشانید و آفرین گفت و افزود تا مردان دلیر و بی باکی همچون تو در این سرزمین وجود داشته باشند، دشمنان ایران باید سوهان ندامت بر جگر پر حسرت بمالند، و مظفر علی بگ در پاسخ گفت:

سرم خاک راهت کنم بنده وار   کنم دشمنان تو را خوار و زار[۱]

نادر در لرستان بود که خبر شورش اعراب صحرانشین در نواحی شوشتر و هویزه و بندرات به او رسید. حسب الفرمان علیرضا بیگ سرور لو نایب دربار مأموریت یافت که

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۲۵۰

با دوازده هزار کس از جنگجویان لر و بختیاری و غیره به آنجا رفته، یاغیان را تنبیه نموده و منتظر دستور باشد. مظفر علی بیگ را هم به معاونت او انتخاب و گسیل داشت. در این زمان گویا به نادر خبر داده بودند که شاه تهماسب مخلوع از حدود سمنان و دامغان فرار کرده است. لذا فرامینی به سرداران نواحی جنوب ایران و کرمان صادر نمود که تمام راهها و گذرگاهها را زیر نظرَ بگیرند و چنانچه او را یافتند تحت الحفظ به اردو روانه سازند. از دیگر حوادثی که در لرستان روی داد، این بود زمانی که نادر در جنگ هرات بود و شاه تهماسب به آذربایجان لشگر کشید، بیستون خان افشار که قبلاً از او نام بردیم که مردی حیله گر و بد عهد و پیمان بود و با تمام این اوصاف از سوی نادر به حکومت آذربایجان گمارده شده بود، به شاه تهماسب گفته بود که:

«اگر اجازه دهی، نادر دوران را سر و گردن بسته به حضور تو خواهم آورد»

جاسوسان نیز این خبر را به نادر رسانده بودند. این بود که نادر چون وارد اصفهان شد، بیستون خان افشار را احضار کرد. او در لرستان به حضور نادر رسید و نادر او را به محاکمه کشید و او از خجلت نتوانست جواب بدهد. از این رو به فرمان نادر شال او را گشوده و به گردنش پیچیده و آنقدر کشیدند که تا جان داد. چون پروخان پسر بیستون خان بر خلاف پدر از طرفداران پرو پا قرص نادر بود، فرمان حکومت دارالسلطنه‌ی تبریز را برای او نوشت و مقرر داشت که نهایت جهد و کوشش خود را در امنیت و آرامش منطقه به کار بندد. نادر برای اینکه کاملاً از شورش لرها مطمئن و آسوده خاطر شود، برخی از بزرگان و سران لر را کوچانیده و به اصفهان فرستاد که در آنجا سکونت گیرند، خود نیز با سپاهیان ملتزم رکاب به سوی کرمانشاه روان گردید.

جنگ زهاب و شکست احمد پاشای کُرد باجلان و تبعید کردهای زنگنه به خراسان

نادر پس از پایان کار لرستان، روانه‌ی کرمانشاه شد.[1] کردان کرمانشان از او به گرمی استقبال کردند و یکصد هزار تومان پیشکش و پا انداز تقدیم نمودند. امّا نادر پول را به خود آنها بازگرداند و از محبت و مهمان نوازی آنها تشکر کرد. حسینقلی خان زنگنه چنانکه قبلاً گفته شد، این زمان حاکم کرمانشان بود.

«صاحبقران دوران نظر به آئین ارادت آن جماعت، مبلغ مذکور را به ایشان بخشید، و آن جماعت التماس نمودند که مادامی که بندگان دارا دربان در آن حدود توقف داشته باشند، جمیع غازیان و ملازمان اردو مهمان سکنه‌ی آن دیار باشند. نظر به الحاح و زاری و تضرع آن طایفه، بندگان اعلی قبول نمودند، و سکنه‌ی آنجا مادامی که موکب جهانگشا در آن حدود نزول اجلال داشت، لازمه‌ی مهمانداری را مرعی داشته، در هیچ باب کوتاهی ننمودند»[2]

در این هنگام جاسوسان نادر به آگاهی رساندند که احمد پاشای کرد با جلان که به پیشنهاد احمد پاشا حاکم بغداد و تصویب سلطان محمود عثمانی امپراتور روم منصب پاشایی همدان و طوایف الوار و باجلان و کُرد یزیدی و قرابیات کرکوت برگزیده شده و بسیاری از رعایای روم را در این نواحی پس از شکست شاه تهماسب اسکان داده بود، از

۱- وجه نامگزاری کرمانشان اینست که: کرمانج شان یا کرمانج شون بعداً کرمانشاه شده است. زیرا کرمانج در زبان کُردی به معنای کوچ‌نشین و گله‌دار کُرد است که به ترکی، ایل و به عربی عشیره یا ایلات و عشایر گویند. چون قباد پادشاه ساسانی در این مکان خوش آب و هوا شهرکی ساخت و چادرنشینان کُرد یعنی کرمانج‌ها را در آنجا اسکان داد. شون یا شان در کُردی به معنای جا و مکان است. آنجا کرمانجشون و کرمانجشان گردید یعنی شهر کرمانج، وگرنه هیچ کرمان شاهی در آنجا وجود نداشته است. آقای دکتر محمد تقی ابراهیم پور و برخی دیگر از نویسندگان و فضلای کرد هم که در سمینار کرمانشاه‌شناسی در چهارم دیماه ۱۳۷۲ در تالار چارلی چاپلین فرهنگسرای بهمن تهران برگزار گردید، با نگارنده هم عقیده بودند. بنابراین نوشتن درست این نام کرمانجشان است که به کرمانشان تغییر یافته.

۲- محمد کاظم - ج ۲ - ص ۲۵۲

خبر ورود نادر بیمناک شده و در کوههای زهاب سنگر گرفته و با بیست هزار نفر در قلعه‌ی زهاب مستقر شده است. چون نادر این بشنید، بیدرنگ چهارده هزار نفر از جنگجویان ممتاز را برداشته و با سرعت هر چه تمامتر به سوی زهاب اسب تاختند. پس از سه شبانه روز گذشتن از گردنه پاتاق به سر وقت کردهای باجلان که هنوز در خواب سحرگاهان بودند، رسیده و شمشیر کشیده بر آنها تاختند. احمد پاشای باجلان که هرگز چنین تصوری از این سرعت نادری نداشت، چاره‌ای جز فرار ندید. او بر اسب تیزگام خود سوار شد و فرار کرد، که در هنگام فرار دست اسب به سوراخی فرو رفت و سر پَر خورد و احمد پاشا از روی زین بر زمین افتاد که یکی از سواران بختیاری خود را به او رساند و دست و گردنش را بست و به حضور نادر آورد، که به فرمان نادر تحویل بیرامعلی بیگ مروی[1] گردید که در حبس او نگهداری شود. بسیاری از کُردهای باجلان و یزیدی در این جنگ کشته شدند. زیرا همگی در خواب ناز بودند، که چنین بلایی بر آنها نازل شد و فرصت پوشیدن لباس و برداشتن اسلحه نیافتند. هر کس تکان خورد، به ضرب شمشیر جنگجویان نادر از پا درآمد. زنان و کودکان به اسارت در آمدند و اموال و احشام آنها به غارت رفت و برخی از آنها به بیگاری برای کشیدن توپها بجای قاطر مورد استفاده قرار گرفتند. (اول رجب ۱۱۴۵)

«و صاحبقران زمان در آن روز فرح اندوز با طالع مسعود داخل سراپرده احمد پاشا گردیده اموال و اسباب و اثاث البیت آن طایفه را بر غازیان ظفر همعنان قسمت فرموده، اسرای طایفه‌ی رومیه و باجلان و قرابیات و زنگنه[2] را کوچ داده، روانه‌ی دیار خراسان نمود، که رفته در محال دارالسلطنه هرات سکنی نمایند»[3]

به گمان کُردهای زنگنه‌ی بایگ تربت حیدریه از بازماندگان همین تبعیدی‌ها

۱- این همان بیرامعلی‌بگ است که پس از کشته شدن نادر در نزدیکی مرو روستایی بنا نهاد و با ایل و تبارش در آنجا ماندگار شد و اکنون بیرامعلی شهریست در جمهوری ترکمنستان.

۲- اینکه سرلشکر سردادور نوشته است که کُردهای زنگنه خاف می‌گفتند ما را نادرشاه از قوچان به اینجا آورده ممکن است همین تبعیدی‌های زنگنه باشند.

۳- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۲۵۴

هستند[۱] و غیر از زنگنه‌های دوره شاه سلیمان صفوی در این منطقه‌اند.

بهرحال نادر از پایان کار باجلان‌ها، بقیه‌ی کردهایی را که در کوهها و دره‌ها فراری شده بودند، مورد عفو قرار داد و سران آنها را مورد نوازش قرار داد و مقرر فرمود که بقیه در مکانهای خود باقی بمانند. نادر حدود پنج هزار نفر از جوانان آنها را هم اسب و سلاح داده وارد ارتش خود ساخت.[۲] نادر در زهاب بود که خبر رسید کوه بیگی کرد یزیدی به فرمان احمد پاشا حاکم بغداد در قلعه‌ی بهروز با دوازده هزار جنگجو خود را آماده‌ی پیکار با او نموده است. نادر در دم به باباخان چاپشلو درگزی فرمان داد با هفت هزار نفر از سواران خراسان به سروقت کوه بیگی برود.

۱- نگارنده در سخنرانی خود در نخستین سمینار کرمانشاه‌شناسی که در تهران روزهـای چـهارم و پـنجم دیماه ۱۳۷۲ برگزار شده بود، در مورد کُردهای زنگنه و نقش آنها در سیاست و استقلال ایران، و نیز تبعید زنگنه‌ها به خراسان، به تفصیل سخن گفتم که قسمتی از آن در مجله آوینه چاپ شده است.

آوینه، شماره ۱۴ و ۱۵، سال ۷۳، ص ۱۵۶

۲- میرزا مهدی خان می‌گوید:نادر در اواخر قوس (آذر) به ماهیدشت رسید و احمد پـاشای بـاج آلان در شش منزلی کرمانشاه در محل زهاب بود. اما نادر از راه دور کوهستانی معروف به موه کاروان که پر از برف و پیچ و خم سنگلاخ و کمر بود رفت، و سحر گاهان خود را به سر وقت احمد پاشای باج آلان رسانید. «اگر چه از ماهیدشت تا زهاب به راه متعارف ۲۴ فرسخ مسافت است، اما از بیراهه و کوه ۳۵ فرسخ می‌باشد که آن حضرت با وصف اینکه کوه رابرف بسیار گرفته بود، بهمراهی تأیید الهی در یک شبانه روز آن مسافت را طی کرده، بنه و آغروق نیز بعد از پنج روز به موکب والا پیوست» جهانگشای نادری - ص ۱۹۲

جنگ نادر با کوه بیگی کُرد یزیدی در بهروز و تبعید ترکهای بیات به خراسان

گفته شد که نادر باباخان چاپلشو را به سر وقت کوه بیگی فرستاد. خود نیز با دوازده هزار نفر سوار شمشیر زن به دَنبال روان شد. امّا کوه بیگی کرد نیز مانند احمد پاشای باجلان انتظار سرعت آنچنانی نادر را نداشت و با سه هزار نفر از رزمندگان خود در چمن‌های اطراف بهروز فرود آمده، و ایلات و احشام خود را کوچ داده روانه‌ی بغداد نمود که به اسارت و تاراج نادر در نیایند. در یکی از این نیمروزها بود که باباخان چاپشلو با جنگجویان شیر شکار به سر وقت او رسید و بر او تاخت.

« و کوه بیگی مردی بود مردانه، و شیری فرزانه. از غایت تهور و دلیری اندیشه از آن لشگر ننموده، در ساعت کسان خود را به اطراف خود جمع نموده، به ضرب گلوله‌ی تفنگ جمع کثیری از آن طایفه‌ی پر نام و ننگ را بر خاک افکنده، و سپاه باباخان را از میان سنگر خود به خارج اردو دوانیدند»

محمد کاظم آورده است که:

« در حین گیر و دار که علم فتح نمون امیر تاجدار و آن خسرو عالیقدر نمایان گردید، چون چشم آن (کوه بیگی) بر قامت آن شهریار افتاد، لرزه بر اعضای آن راه یافته، موازی یکهزار نفر از دلاوران نامدار خود را برداشته و به سمت آن [کوه] به در رفت»

امّا باباخان چاپشلو به دنبال کوه بیگی رفت و در جنگی که بین آنها روی داد تعداد زیادی از طرفین کشته شدند. کوه بیگی مرد و مردانه شمشیر و نیزه میزد که از ضرب ناوک جان ستان او موازی بیست نفر از دلاوران قزلباش ایران بر خاک هلاک افتادند. کوه بیگی در حال جنگ و عقب نشینی به سوی کوهستان بود که اسب او با اسب یکی از سواران کله به کله بهم خورده، بر زمین غلتیدند. کوه بیگی بیدرنگ از زمین برخاسته و تپانچه‌های خود را که آماده‌ی شلیک بودند، به دست گرفت، که از خود دفاع کند و آخرین گلوله را هم به قلب خویش بزند و ننگ اسارت را تحمل نکند. باباخان چاپشلو که این دلاوری و تهور و بی‌باکی را از کوه بیگی دید، خود را به او رسانید و فریاد زد:

تو را به چهار یار صفا و مردان با وفا قسم میدهم که عبث خود را به قتل نرسانی، تو

برادر من هستی. ما با هم دشمن نیستیم. آن نامدار که این سوگند و سخنان محبت‌آمیز باباخان را شنید، اسلحه و یراق خویش به زمین پرتاب کرد. باباخان از اسب فرود آمده او را در آغوش گرفت و روبوسی کرد و بر او آفرین گفت. سپس او را سوار نموده، به حضور نادر آمدند. نادر به بیرامعلی بیگ یوزباشی مروی فرمان داد که میزبان کوه بیگی بوده و مراقب او باشد. چنانچه خدمت و وفاداری او نمایان گردد، او را به حکومت کُردهای یزیدی [۱] (ایزدی) سرافراز نماید.

میرزا مهدی خان در مورد حرکت نادر از زهاب کرمانشان به سوی قلعه بهروز آورده است که: نادر اطراف قلعه‌ی زهاب را برجهای مستحکم ساخت، و برخی از سرداران خود را برای تاخت و تاز و به دست آوردن غله و ذخیره و غنایم به سوی روستاهای منطقه‌ی بهروز فرستاد. همچنین نادر فرمان داد که: لطفعلی بیگ کوسه احمدلو برادر زنش که معاون حاکم تبریز بود،[۲] با سپاه آذربایجان حرکت کرده قشون‌های اردلان و همدان را هم برداشته از راه قلعه‌ی قره چولان کردستان به سوی بهروز آمده و به او بپیوندد. نادر روز اول رجب ۱۱۴۵ زهاب را به سوی بهروز و بغداد ترک کرد. چون احمد پاشا در شهر بغداد سنگر گرفته بود، نادر پس از دستگیری کوه بیگی در بهروز، از راه قلعه‌ی علی بیگ روانه‌ی کرکوک شد. به این امید که احمدپاشا از شهر خارج شده و به دنبال او بیاید و به دام بیفتد. اما احمد پاشا که از حقه‌ی نادر آگاهی یافته بود، از شهر خارج نگردید. از این رو نادر پس از تاخت و تازهایی در اطراف کرکوک و بابه دست آوردن ایلخی‌های اسبان و گله‌های گوسفندان سلطان مراد حاکم کرکوک به بهروز بازگشت و فرمان داد که ایلخی‌ها را که از بهترین اسبان امپراتوری روم بودند، به سوی

۱- کُردهای ایزدی که در عراق سکونت دارند، به خاطر مراسمی از یزدان پرستی زردشتی که در دین خود نگهداشته و با اسلام آمیخته‌اند از سوی برخی افراطیون و بدبینان شیعه به یزیدی معروف شده و آنها را از طرفداران یزیدبن معاویه به حساب آورده‌اند.

۲- گفته شد که نادر پس از کشتن بیستون خان افشار پسر او پرویبگ را به حکومت تبریز بر گماشت، امّا برای اینکه مبادا او هم در سر فرصت پرچم مخالفت افرازد، برادر زن خود را به عنوان معاون او انتخاب و گسیل داشت که رفتار پرو بگ را زیر نظر داشته باشد.

همدان و کرمانشان و لرستان حرکت دهند که در مراتع آن دیار به چرا پردازند. نادر در منطقه خرماتو اردوگاه برافراشت و سرداران خود را به نواحی اطراف کرکوک برای تاخت و تاز فرستاد که آنها:

«با سرو زنده و اسیر و مالِ کثیر به اردوی مجاهدین ملحق گشته، دو هزار نفر از طایفه‌ی بیات که در هشت فرسخی کرکوک سکنی داشتند کوچانیده، روانه‌ی (نیشابور) خراسان شاختند» [1]

علت فرستادن این بیات‌ها به نیشابور این بود که چنانکه قبلاً هم گفته شد، برخی از بیاتها در دوره‌ی صفوی در نیشابور مستقر بودند، اینها را هم به جمع آنها فرستادند. هم اکنون این بیاتها که چهره‌های کاملاً ترکمنی دارند در نیشابور و برخی روستاها و سر ولایت نیشابور موجودند و از دور شناخته میشوند.[2]

نادر سپس به سوی داش کپری [3]نهضت داده از راه قراتپه عازم بغداد شد. در آنجا لطفعلی بیگ کوسه با شش هزار کس از قشون آذربایجان و دو هزار کس از کردهای سنندج به اردوی نادر رسید. در این جا بود که فتاح بیگ فرمانده نیروهای دیار بکر با دوازده هزار کس که از سوی احمد پاشا به جلوگیری نادر آمده بود، با ارتش ایران روبرو شد. در جنگی که روی داد، لشگر فتاح بگ شکست خورد و پراکنده گشت و خود فتاح هم به اسارت در آمد. روز دیگر نادر در رباط خان در ۱۳ فرسنگی بغداد فرود آمده، و

۱- میرزا مهدی‌خان - جهانگشای نادری - ص ۱۹۳

۲- قبلاً در چگنه سر ولایت نیشابور کردهای چگنی وجود داشتند، که با ورود بیاتها آنها برخی جا خالی کردند و برخی زبانشان به ترکی تغییر یافت. هنوز هم به خوبی میتوان قیافه‌های کردی را از قیافه‌های ترکی بیات تشخیص و از همدیگر تمیز داد. هر چند که زبان همه ترکی شده است. کردهای چگنی سبزوار و بسطام هم زبانشان به فارسی تغییر یافته است. نگارنده از خانواده‌ای، از تیره‌ی «اوغور لومیتخان» اوغاز می‌باشم که شاخه‌ای از چگنی است. ما نیز به هر دو زبان کردی و ترکی سخن می‌گوئیم. اصولاً بیشتر کردهای خراسان به سه زبان کردی و ترکی و فارسی سخن می‌گویند.

۳- متن: داش کرپی. امّا داش کپری درست است یعنی پل سنگی - آقای انوار اشتباهاً داش کرپی را در متن قرار داده و (داش کپری) را که صحیح است، در زیر نویس نوشته، احتمالاً معنای این واژه را که ترکی است، نمیدانسته.

اردو در ینگجه متوقف گشت. نادر شبانه با عده‌ای متوجه بهروز شد که پل بهروز را از تصرف نگهبانان دشمن در آورد. اما توفیقی نیافت و برخی از نیروهای احمد پاشا را در هم شکست و بعضی از اعراب کرانه‌ی دجله را اسیر و قتیل نموده، به ینگجه بازگشته و به اردو پیوست. روز بعد از آنجا حرکت کرده در اطراف قلعه گرم بر روی تپه‌ای به نام سران تپه که مشرف بر حرمین کاظمین بود، چادر برافراشت.

از دیگر حوادث جالب این بود که بند علی نام افشار با یک سر بریده از عثمانی‌ها که در دست داشت، از اردوی نادر بجا مانده و راه را گم کرده و بامدادان به جلو دروازه‌ی بغداد رسید، چون به اشتباه خود پی برد و نگهبانان قلعه او را شناختند، بیدرنگ آن سر را به میان چاله‌ای انداخت و پنهان ساخت و به سوی نگهبانان رفت و گفت:

من فرستاده نادر صاحبقران هستم و برای سفارت به نزد احمد پاشا آمده‌ام. نگهبانان دژ او را به داخل شهر برده و به حضور احمد پاشا معرفی کردند. بند علی کوتاه نیامد و چند شرط خود ساخته فوراً آماده کرد و از سوی نادر به احمد پاشا ارائه داد. احمد پاشا در جواب گفت: هر چه می‌گویی درست است و حق با نادر است. امّا به نادر بگوئید که من به عنوان یک مرزدار و حاکم روم اجازه ندارم شهر را به شما تسلیم کنم. من گزارشی در این باره به استامبول میفرستم، تا چه جواب برسد. آنگاه احمد پاشا نیز برای نادر سفارشاتی فرستاد و او را با احترام تمام از شهر خارج ساخته و روانه‌ی اردوی نادر نمودند. بندعلی که از مرگ حتمی نجات یافته بود، به اردوی نادر آمد و جریان را باز گفت. نادر بسیار خندید و بر تیز هوشی او آفرین گفت. سپس فتاح‌بگ کرد را که به اسارت در آمده بود، با هدایایی به نزد احمد پاشا فرستاد و جریان را به او گفت که بند علی فرستاده‌ی او نبوده و برای نجات خود، آن نیرنگ را ساخته و پرداخته است.

مهندسین نادر که مشغول بستن پل متحرک بر روی دجله بودند در چهارم شعبان ۱۱۴۵ کار را به انجام رسانیدند و سپاه نادر به ترتیب به آنسوی دجله گذشتند. نادر عده‌ای نگهبان به محافظت از قبر ابو حنیفه یکی از چهار امام اهل تسنن بر گماشت، تا همچون سفر قبلی، افراطیون شیعه اردوی نادری نسبت به آرامگاه او بی حرمتی نکنند. نادر در روز دوم رمضان که برابر با اوایل اسفند بود، خود را به نزدیکی بغداد رسانید. از آن طرف هم احمد پاشا سی هزار نفر جنگجو را به فرماندهی دو تن از سرداران خود به

نام احمد پاشا والی عرفه و قرا مصطفی پاشا را به جلوگیری ارتش نادر فرستاد و دو طرف طرح جنگ افکندند.

به فرمان نادر نخست اکراد قراچورلو مأمور گشته که دست به شمشیر به قلب آن گروه بتازند و در آن خاک بر مغاک که از کثرت چاه و سوراخ حکم خانه‌ی زنبور داشت، به نیش سنان لذت شهد زندگی را در کام ایشان تلخ سازند.

رومیها که تفنگ‌های خود را به سوی قراچورلوها نشانه گرفته بودند، آنها را زیر رگبار گلوله قرار داده و تعدادی را نقش زمین ساختند که نادر ترکمانان گوگلان به فرماندهی خانعلی‌خان را به یاری آنها فرستاد. امّا سی هزار جنگجوی رومی زورآور گردیده، کار بر ایرانیان تنگ کردند. مهمترین سرداران نادر در این جنگ باباخان چاپشلو و شیدقلی سلطان شادلو و رضا قلی‌خان کُرد کپنگلو بودند. نادر ناچار تفنگداران افغانی به فرماندهی عیسی‌خان را به یاری آنها فرستاد.[1] از ضرب گلوله عثمانی‌ها کار بر ایرانیان تنگ شده، که در این زمان فوج دیگری از سپاهیان افغان به فرماندهی غنی خان از پل رودخانه گذشته و خود را به یاری نادر رسانیدند و مأموریت یافتند که از سمت دیگر بر دشمن بتازند. سرانجام نسیم پیروزی بر دلاوران ایران وزیدن گرفت و دشمن شکست خورده و با دادن پنج هزار کشته به سوی کهنه بغداد متواری شده و پل بغداد به تصرف نادر درآمد.

نادر پیروز به اردوگاه بازگشت و افغان‌ها را بخاطر از جان گذشتگی بیش از حد مورد تقدیر قرار داد و چند نفر از کردهای آذربایجان و ترکمنهای گوگلان هم که در جنگ سستی به خرج داده بودند، به قتل رسانید.[2] خود نادر هم چند بار در این جنگ به خطر

۱- میرزا مهدی خان - ص ۱۹۸ و ۲۰۱، محمد کاظم - ص ۲۶۱

۲- محمد کاظم می‌گوید: «در آن روز صاحبقران زمان غنی‌خان افغان را سه دست خلعت متعدد شفقت فرمود که یکهزار تومان مواجب داشت، دوهزار (تومان) دیگر بر آن بیفزود و جمیع سرکردگان افغان را نوازشات بسیار نموده، هر یک را به مناصب یوزباشگیری (صد نفری) و مین باشگیری (فوج هزار نفری) سرافراز فرمود و از اموال و غنایم آنچه توانسته (بودند از بغدادی‌ها گرفته و) کسب نموده باشند، به ایشان بخشید. چند نفری از سرکردگان اکراد آذربایجان که از ایشان در محاربه کوتاهی و جبن ظاهر شده بود، به

افتاد، امّا جان سالم به در برد.

نادر روز بعد فرمان داد دسته‌های ارتش او به سوی سُرَّمَن رأی و حله و نجف حرکت نمایند.

نادر در دور تا دور بغداد چند قلعه ساخت که در حکم پادگان بودند و ارتشیان در آنجا مستقر شدند و شهر بغداد را کاملاً در محاصره گرفتند. در اینجا بود که شیخ عبدالباقی رهبر اعراب بنی لام به حضور نادر آمد و اعلام فرمانبرداری کرد. نادر او را با والی هویزه مأمور ساخت که هر دو به سوی بصره رفته و آن شهر را محاصره کنند.

از حوادث قابل ذکر محاصره بغداد این است که به فرمان نادر آب بازان عرب مأمور ساختن پل متحرکی با زنجیرهای محکم بر روی دجله شدند. چون کار پل انجام گرفت، چند تن از معتبرین برای بازدید به روی پل رفتند و به مهندسین و سازندگان پل آفرین گو بودند که ناگاه زنجیرها و ریسمان پل پاره شده و پل را با بسیاری از مردان نامی از جمله میرزا زکی ندیم نادر و حسنعلی خان معیر الممالک و مصطفی خان بیگدلی و علیمردان خانی فیلی را با خود به سوی شهر بغداد جدید برد. نادر که به این وضع می‌نگریست و سردارانش را در حال فنا می‌دید، آه از نهادش برآمده، پابرهنه از سرا پرده بیرون رفته، آب بازان را به داخل آب افکند، که آنها با از جان گذشتگی خود توانستند قبل از اینکه پل سیار وارد بغداد شود آنرا بگیرند و جان سرنشینانش را نجات دهند.

روز دیگر زنجیرهای اصفهان رسید. اما مهندسان آنرا برای چنین پلی ضعیف دانستند. اگر فرمان برای زنجیره‌های قوی‌تری صادر می‌شد که در اصفهان بسازند و بفرستند، زمان بسیاری تلف می‌شد. مهندسان مشغول گمانه زنی و خاک برداری بودند که از شانس نادری در زیر خاک با انبوهی از زنجیرهای ضخیم که در زمان شاه عباس به هنگام محاصره ی بغداد به همین منظور ساخته و آنجا زیرخاک کرده بودند[1]، روبرو شدند که بیش از یکهزار زنجیر بود. نادر از این وضع بسیار شادمان شد و شکر یزدان بجا

غضب قهرمان زمان گرفتار شده دست و پای ایشان را بر یکدیگر بسته به میان شط (رود دجله) افکندند»

۱- محاصره‌ی بغداد در زمان شاه‌عباس در سال ۱۰۳۵ قمری بود که به پیروزی ایرانیان انجامید.

عالم آرای عباسی - اسکندر بیگ ترکمان - ج ۳ - ض ۱۰۵

آورد و دستور ساختن پل را صادر کرد.

مراسم نوروز ۱۱۱۲ و محاصره‌ی بغداد

نوروز این سال برابر بود با سوّم شوال ۱۱۴۵ قمری و ۲۱ مارس ۱۷۳۳ که نادر مراسم نوروز را در کنار بغداد با شکوه هر چه تمامتر برگزار کرد و به گفته میرزامهدی خان هفت هزار دست لباس خلعت به سرداران سپاه خود داد، و به دیگران هم به فراخورپاداش هایی مرحمت فرمود.

پس از مراسم نوروز به احمد پاشا والی بغداد پیغام داد که شما کاملاً در محاصره هستید و چاره‌ای جز تسلیم شهر ندارید. احمدپاشا که امیدوار بود به زودی نیروهای کمکی عثمانی از سوی سلطان محمود خان قیصر روم برسد، به تعلل و وقت گذرانی و دادن پاسخ‌های دو پهلو اقدام کرد و از تحویل دادن شهر خودداری نمود. هر سه ماه پایان سال ۱۱۴۵ قمری بغداد چون نگین انگشتر در محاصره بود و مردم از شدت قحطی و گرسنگی به حالت هلاکت رسیده بودند، که گروه گروه خود را از برج و باروی بغداد به بیرون پرت می‌کردند و به اردوی نادر روی می‌آوردند تا اندکی نان و غذا به آنها داده شود و از گرسنگی نمی‌رند.

محاصره بغداد و تاخت و تاز ایرانیان در عراق

سرانجام در محرم ۱۱۴۶ دو نفر از نمایندگان احمدپاشا نزد نادر آمدند، تا با او قراردادی ببندند که ظرف مدت سه ماه شهر را به او تحویل دهند. البته این یک بازی سیاسی برای هدر دادن وقت نادر بود. آنها تا آنجا که ممکن بود موفق شدند، اینقدر نادر را سرگرم کنند که نیروهای عثمانی از راه برسند.

امّا در این زمان نادر هم که به نیّات آنها پی برده بود، بیکار ننشست. سرداران خود را چنانکه گفته شد به اطراف بغداد و کوفه و کربلا و بصره و تکریت فرستاد که آنجا را

اشغال کنند. چند تن از رؤسای عرب از جمله شیخ عبدالباقی بنی لام[1] و شیخ عبدالقادر حوله‌ای با افراد خود به نادر پیوسته و اعلام فرمانبرداری کردند. اما عبدالرحمن عامری لوای مخالفت برافراشت که خانعلی خان گوگلان مأمور سرکوبی او شد و در جای خود خواهد آمد.

محاصره‌ی بغداد مدت زیادی طول کشید، و این تنها سهل انگاری نادر و حقیر شمردن دشمن و بی توجهی او نسبت به دشمن به شمار می‌آید. در حالیکه باید فرصت مطالعه و بازسازی به دشمن ندهد و ضربات کوبنده را بر پیکر آن وارد سازد، آنها را به حال خود رها می‌کند و خود و سردارانش مشغول سیر و سیاحت در کربلا و نجف و زیارت ائمه می‌شوند. در حالیکه می‌توانست این کارها را بعد از تسخیر بغداد با خیال راحت‌تری انجام دهد. شاید هم حق با او بوده و تسخیر قلعه‌ای چون بغداد با برج و باروها و خندقهایی که از زمان شاه عباس و سلاطین عثمانی در آن ایجاد شده بود، ممکن به نظر نمی‌رسید.

به هر حال نادر اینقدر وقت کشی کرد که سرانجام روزی در کنار بغداد به او خبر دادند که ارتش چون مور و ملخ عثمانی که عبارت از ترکها و کردها و اعراب شام و یونانی‌ها و بلغاری‌ها بود، به موصل رسیده و تحت فرماندهی عثمان توپال پاشا به سوی کرکوک در حال پیشروی است.

نادر از شنیدن این خبر یکّه خورد. زیرا گمان نمی‌کرد، عثمانی‌ها به این زودی سر برسند. هر چند که پیش از این برخی سرداران خود از جمله محمد خان قراچورلو را به سر راه آنها فرستاده بود. پس صلاح در تأخیر ندانسته و بیشتر نیروها را از محاصره‌ی بغداد برداشت و در شب ششم صفر ۱۱۴۶ برابر ۲۸ تیر ۱۱۱۲ خورشیدی به سوی کرکوک پیش رفت.

۱- سرلشکر سردادور نام این شخص را عبداعلی نوشته که احتمالاً اشتباه چاپی است. ص ۳۶۷

مأموریت خانعلی خان گوگلان برای سرکوبی اعراب بنی عامر

گوگلان یکی از دو طایفهِ‌ی مهم ترکمن از دیر باز برعکس طایفه یموت، طرفدار ایران بوده است. از جنگهای دوره صفویه تاکنون همواره ترکمنهای گوگلان در ارتش ایران خدمت کرده‌اند. آخرین سردار گوگلانها دُردی خان در دربار پهلوی از احترام ویژه‌ای برخوردار بود و در روستاهای اینچه و امند بجنورد میزیست که یادگاری از دوران خانعلی خان گوگلان است.

این زمان ترکمنهای گوگلان که در شمال غربی بجنورد تا شرق مراوه تپه و گنبد قابوس اسکان دارند، از دوره قاجار زیر نظر ایلخانان کرد شادلو سرپرستی می‌شدند و تقریباً از پیوستن به ترکمانان یموت که از گنبد کاووس تا آق قلعه و بندرشاه (بندر ترکمن کنونی) اسکان دارند، خودداری می‌نمودند و تاخت و تاز کمتری داشتند.[۱]

بنابراین بر می‌گردیم به نقش ایل گوگلان در دوره‌ی نادرشاه.

هنگامی که شاه تهماسب از مازندران عازم خراسان بود، چون گوگلانها با یموتها در نواحی شمال غربی درگز دست به شرارتها و تاخت و تازهایی می‌زدند، نادر به سرکوبی آنها رفت و جمعیتی از گوگلانها راکوچانده و در قلعه‌ی دره جز (درگز) نشانید و خود به ابیورد بازگشت.

در سال ۱۱۴۶ قمری که نادر برای فتح بغداد به آن سو لشکر کشید، خانعلی خان گوگلان بهمراه باباخان چاپوشی (چاپشلو) از پیشقراولان سپاه نادر بود.

در همین سفر بود که چون عبدالرحمن عرب بنی عامر از آمدن و پیوستن به اردوی نادری خودداری کرد و پشت گرمیش به کویر سوزان عربستان بود که نادر نخواهد توانست در داخل کویر گرم و سوزان و بی آب و آبادانی او را تعقیب نماید، باز هم خانعلی خان گوگلان که افسردگی نادر در این مورد را مشاهده نمود، به حضور رسید و

۱- در جلد ششم حرکت تاریخی کُرد به خراسان - در مورد ایلات گوگلان و یموت و برخورد آنها با دولت وقت به تفصیل سخن گفته‌ام و آماده چاپ است. عکس دردی‌خان در آخر کتاب.

اعلام آمادگی برای دستگیری عبدالرحمن نمود[۱]:

« بسکه در باب حرکت غازیان و عطش و بی آبی عرض راه به خدمت دارای زمان عرض نمودند، اراده نمود که تنبیه معاندین آن حدود راموقوف نماید. اما رگ غیرت صاحبقرانی در تلاطم آمده، در اندیشه و خیال و کدورت روزگار به سر می‌برد، که به چه نحو تنبیه و تأدیب متمردین و اشرار اعراب را نماید، که خانعلی خان گوگلان که مأمور قراولی سمت ارزن الروم بود، وارد حضور جهانگشای اقدس گردیده، آثار ملال از ناصیه‌ی همایون مشاهده نمود. چون مردی قدیمی و به نواب اعلی فدوی بود، در مقام عرض درآمده گفت:

.. چه غم داری که هیچت غم نباشد چه کم داری که هیچت کم نباشد؟

باعث ملال خاطر اشرف چیست؟

... صاحبقران زمان چون علاقه‌ی بسیار و توجه زیادی به آن داشت، از راه شفقت در آمده فرمود که:

جمعی از طوایف اعراب عامری که در نواحی کوفه می‌باشند، سر از متابعت و انقیاد پیچیده، خود را به میان خامه‌های ریگ روان و مکانهای بی آب و نان کشیده، و اکثر اوقات سوار مادیان‌های عربی گردیده[۲]، از اطراف اردوی کیوان پوی درآمده، به تاخت و تاز مشغول‌اند، و حال که استفسار جا و مکان آن طایفه می‌نماییم، می‌گویند که:

عرض راه آبادی ندارد، و غیر از ریگ روان و خار مغیلان چیزی در آن بیابان وجود ندارد، و هرگاه اراده نماییم که فوجی از غازیان را بر سر آن جماعت بفرستیم، از آن اندیشه می‌نماییم

۱- محمد کاظم - ص ۲۶۴

۲- در این جا بود که قدرت دوندگی مادیانها و اسبهای کویری عربستان نظر نادر را به خود جلب کرد و تصمیم گرفت تعدادی مادیان و اسب عربی را به خراسان آورده با اسبها و مادیانهای کردی و ترکمنی در مراتع چناران بهم آمیزد و نژاد دیگری تولید نماید. همان نژادی که بعداً به اسبهای نادری و اسبهای ممش خانی شهره جهانی شدند. آخرین اسب زیبای اسبهای ممش خانی را مرحوم خانلرخان قراچورلو به آقای قریشی از رجال خراسان مقیم تهران اهداء نمود که علم وزیر دربار گفته بود، گردن خانلرخان بشکنند که اسب را به من نداده به قریشی داده است. عکسی از این اسب موجود است که در جای مناسب چاپ خواهد شد.

که مبادا در عرض راه بجهت عدم آب و علوفه‌ی دواب، عسرت کشیده، در معرض تلف در آیند و کاری از پیش نرود.

خانعلی خان گوگلان عرض نمود که: هر گاه از ممکن عزّ و جاه، امر و مقرر گردد، این غلام با جماعت گوگلان و تایمنی (افغان) و سیستانی رفته، جمعیت آن طایفه‌ی اشرار را پراکنده نموده، همگی را قتیل و اسیر به درگاه جهان پناه حاضر نماییم.

بندگان صاحبقران فرمودند که: چاره‌ی راه را چگونه خواهید نمود؟

عرض نمود که: مکرر از نواحی اتک که به سمت منقشلاق و دشت قبچاق عازم شده‌ایم، مشکها و راویه‌ها[1] برداشته سی فرسخ و پنجاه فرسخ راه طی نموده‌ایم تا به مقصد رسیده‌ایم[2] حال الحمدالله به اقبال ابدمآل صاحبقرانی در کمال سهولت رفته، سلک جمعیت آن طایفه را متفرق و اسیر نموده، به درگاه جهان پناه بیاورم.

نواب صاحبقران سخنان مشارالیه را سنجیده، دردم به قدر هشت هزار کس از نامداران فیروز جنگ و بهادران با فرهنگ به اتفاق خانعلی خان و باقی سرداران از هر جماعت همراه نموده، روانه فرمود.

خانعلی خان، غازیان را مقرر فرمود که هر یک موازی سه مشک آب برداشته عازم شدند، و

۱- راویه: مشک‌های بزرگ مخصوص آب. که در کردی به آنها کُند گویند.

۲- این خاصیت مردم کویرنشین و از جمله خود ترکمانهای دشت قبچاق و کویر خوارزم بود که به شهرها و روستاهای مرزی خراسان و استراباد حمله می‌کردند و اسیر و غنیمت می‌بردند و چون کردها به تعقیب آنها می‌رفتند، آنها وارد کویر بی آب و علف می‌شدند، و کُردها به سبب نبودن آب و آبادانی در آن نواحی ناچار از تعقیب آنها صرفنظر می‌نمودند. حال چون خانعلی خان قبلاً خودش از این بازیها کرده، راه و چاره‌ی مخالف آنرا هم به خوبی بلد است، از آن استفاده می‌کند.

اعراب این نواحی کویری که اکنون عبدالرحمن عامری از اخلاف آنها بود، در دوره‌ی ساسانیان نیز به روستاهای نزدیک به کویر تاخته زنان و کودکان ایران را به اسارت می‌بردند. به همین جهت بود که شاپور ذوالاکتاف به سر وقت آنها لشکر کشید و آنها را به شدت گوشمالی داد که مدتها فکر دزدی را از سر بیرون کردند که تا روزگار یزدگرد سوّم که کار ملک مختل و اوضاع پریشان شد، هرگز اعراب گرد این دزدیها و غارتگری‌ها نگردیدند.

در حین ورود کوفه، که در این اوان سنه‌ی مذکور [۱۱۴۶ قمری] است، خراب و ویران شده، از آن منزل آب برداشته، چند نفر از اعرابی که بلدیت آن سرزمین داشتند، با خود برداشته به ایلغار تمام روان شدند[۱]»

پس از سه شبانه روز که سپاهیان در گرمای سوزان کویر عربستان اسب تاختند و نیاز شدیدی به آب داشتند، آبهایی که برداشته بودند، تمام شد و صدای العطش آنها به آسمان رسید.

خانعلی خان که یکهزار اسب و قاطر از مشکهای پر آب بار کرده بود، تا غروب روز سوّم به آنها نداد. در پایان روز سوّم که همگی به هلاکت نزدیک شده و چند اسب هم از تشنگی سقط شده بودند، آب‌ها را بین سپاهیان تقسیم کرد که به هر هشت نفر یک مشک آب رسید. بدینگونه دو روز دیگر هم در میان کویر سوزان اسب تاختند. چون راه بجایی نبردند بیشتر اسبها از تشنگی بر زمین افتاده و سقط شدند. سواران هم پیاده مانده و از زندگی خود چشم پوشیده و آماده‌ی مرگ شدند.

خانعلی خان فهمید عرب راهنما آنها را اشتباه راهنمایی کرده و به داخل کویر بی پایان کشیده که، آنها را به قتل برساند.

خانعلی خان تعداد یکهزار سوار که هنوز رمقی در تن اسبهایشان بود برداشته به سمت جنوب پیشروی کرد و یک فرسنگ راه رفت که نیروی رفتارشان نماند. ناچار از اسبها پیاده شده روی ریگهای داغ قطع امید از زندگی کردند.

خانعلی خان دست نیاز به سوی پروردگار برداشت و به گریه و زاری مشغول شد و سرانجام بیهوش بر زمین افتاد و به خواب رفت. در عالم رؤیا مظلوم غربا و مقتول کربلا حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را به نظر در آورد که به لفظ گوهر بار فرمود برخیز که به آب رسیدی.

خانعلی خان سراسیمه از خواب برخاست و به سمَت خامه‌ی ریگی که در آن نزدیکی بود، دوان دوان افتان و خیزان به راه افتاد. چون به بالای تپه برآمد، مشاهده نمود که چند گله گوسفند در آن نزدیکی به چرا مشغول‌اند و برخی چوپانان از چاه آب

۱- محمد کاظم - ص ۲۷۰.

می‌کشند و گوسفندان را آب می‌دهند.

خانعلی خان شکر خدا را بجا آورد و به نزد یاران بازگشت و سپاهیان خود را مژده داد و به سوی چاه رفتند و شبانان را دستگیر نمودند که خبر به جایی نبرند. سپاهیان و اسبهایشان که از آب سیراب و شادان شده بودند، خود را برای رزم آماده کردند.

خانعلی خان سراغ عبدالرحمن عامری رئیس قبیله را گرفت. چوپانان گفتند که از اینجا تا محل چادرهای او پنج میل راه است، و عبدالرحمان از ده روز پیش سه هزار نفر از جنگجویان خود را برداشته و برای تاخت و تاز و دستبرد به سوی نادر رفته است. خانعلی خان پس از دو روز استراحت بر سر قبیله‌ی عامری تاخت و دست بر شمشیر برده و بسیاری از مردان قبیله را بر خاک هلاک افکندند.

خانعلی خان و علیمردان بیگ افشار و ندرخان تایمنی مشورت نموده و با همان روش شاپور ذوالاکتاف همهٔ زنان و کودکان و مردان قبیله را با طناب بهم بسته و تمام مال و احشام آنها را برداشته به سوی اردوی نادری بازگشتند. خانعلی خان از راه جوانمردی به سپاهیان خود دستور داد که هیچکس دست تعدی و تجاوز به سوی زنان و دختران اعراب دراز نکند.

امّا از آن سو چون عبدالرحمن به جایگاه قبیله بازگشت و همه چیز را به تاراج رفته دید، راهی جز اینکه به حضور نادر رسیده و پیشانی بر خاک بساید، نیافت. از این رو، با حال زار و نزار و پریشان و عذرخواهان شمشیرها به گردن آویخته با سه هزار نفر یاران خود پیاده وارد درگاه سپهر مدار نادری شده، تقاضای عفو و بخشش نمودند و گفتند: ما هر چه بد کرده‌ایم، از تو می‌خواهیم که ما را به امام حسین ببخشی.

به پاس حرمت امام حسین علیه السلام نادر ناچار شد آنها را ببخشد و به خلعت شاهانه سرافراز و امیدوار نماید.

اما هنوز خانعلی خان به اردوی نادر نرسیده بود که نادر نامه‌ای به او نوشت که هر کجا نامه را دریافت داشتی، اموال و اسرار را به عبدالرحمن تسلیم کن و خود به اردوی همایونی بازگرد.

عبدالرحمن در برابر این بزرگواری دوازده هزار اسب عربی با یکصد هزار گوسفند پیشکش نادر نمود و پس از اینکه ایل و عشیره‌ی خود را برده و در جای اول مستقر

ساخت، به اتفاق سرداران خویش به حضور نادر رسید و اعلام فرمانبرداری نمود و مورد نوازش قرار گرفت که بعداً هنگام شکست نادر از توپال پاشا در مورد سپاهیان شکست خورده‌ی نادری، مردانگی‌ها نمود و خوبیهای نادر را جبران کرد، و این همه از رشادت خانعلی خان گوگلان نصیب نادر گردید که بیش از پیش و معرزتر گشت.



دو تن از اسیران رومی

رفتن نادر به زیارت کربلا و نجف اشرف

نادر پس از پایان کار عبدالرحمن عامری که به همت و شجاعت خانعلی خان گوگلان و دیگر همراهان او انجام یافت، عازم زیارت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام و سایر شهدای گلگون کفن کربلا گردید، در حالیکه سپاهیانش دور شهر بغداد را چون حلقه‌ی انگشتر به محاصره درآورده بودند. امّا نادر اجازه جنگیدن به آنها نداده بود.

نادر دو شبانه روز در کربلا توقف نمود و زیارت قبور شهدای کربلا را به عمل آورد و هدایا و نذورات وافری پیشکش نمود و به خدام و زوّار عطایای فراوان بخشید. آنگاه از کربلا عازم نجف اشرف شد و قبر مطهّر امیر المؤمنین را زیارت نمود و در آنجا نیز قندیل‌های طلا و مرصع آویزان کرد و با فرشهای زیبای دستباف هنرمندان ایرانی آن را مفروش ساخت. چند روز بعد به سوی آرامگاه امام موسی کاظم و امام جواد بازگشت و آداب زیارت را بجا آورد و به اردو برگشت و به تمامی سرداران و سپاهیان خود به نوبت مرخصی داد که به زیارت ائمه‌ی هدی رفته و آداب زیارت بجای آوردند.

تاخت و تاز سرداران نادر در کردستان عراق

هنگامی که نادر در کنار بغداد اردو زده و شهر را در محاصره داشت، خبر نزدیک شدن سپاه روم به حدود موصل را به عرض رساندند.

نادر در شورای نظامی خود، با توجه به پیشنهاداتی که تصویب شده بود، این چنین تصمیم گرفت:

۱- باباخان چاپوشی درگزی و شاهقلی بیگ قاجار مروی و محمدرضا بگ کرد کپنگلو قوچانی را با دوازده هزار سوار که همه زیر فرمان باباخان بودند به سوی آنه فرستاد که سر راه اردوی عثمانی را غارت کرده و خالی از سکنه سازند و به اصطلاح سرزمین سوخته ایجاد کنند.

۲- طبق اطلاع جدید که دریافته بود: داود سلطان کردبابان[۱] فرزند سلیمان بـبه (بابان) در منطقه بابان مشغول تهیه‌ی آذوقه و خواروبار برای توپال پاشا سردار روم بود.

نادر بیدرنگ محمدرحیم خان گرایلی و ابولی بیگ افشار و قاسم بیگ قاجار و صفی خان بغایری[۲] را با شش هزار سوار مأمور تاخت و تاز قلعه‌ی سلیمان ببه و سورداش (سُرداش) نمود.

در یکی از روزها یک فوج ۱۵۰۰ نفری رحیم خان بهنگام بامداد وارد قلعه‌ی داود سلطان گردیدند. هنوز ساکنین قلعه در خواب بودند که بسیاری از زنـان و کـودکان و مردانشان به اسارت جنگجویان نادر در آمد و اموال و احشامشان غارت شد.

داود سلطان که از این حمله‌ی غافلگیرانه آگاه شد، در دم فرمان آماده بـاش داد و جنگجویان کُرد برای دفاع از سیرت و ناموس خود، دست به قائمه‌ی شـمشیر بـرده و دفاعی جانانه کردند و بسیاری از مهاجمان راکشته و اسرا را آزاد کرده و دشمن را از قلعه بیرون راندند.

رحیم خان چند تن از سرداران خود رابه بهانه‌ی اینکه چرا مشغول جمع آوری غنایم شده و از جنگ غافل مانده و موجب شکست شده‌اند، تنبیه، و مجازات کرد و از آنجا دور شده و دیگر روستای کرد را مورد تاخت و تاز قرار داد و به قول محمد کاظم:

« و دور و نواحی قلعجات وتوابعات (بابان) را اسیر و قتیل نـموده،[۳] مـال مـوفور و غـنایم

۱- برخی کُردهای بابان اکنون در درگز و لایین سکونت دارنـد کـه احـتمالاً از هـمین تـبعیدی‌های نـادر هستند. مرحوم پناهی شهردار درگز که در سال ۷۱ در حادثه انفجار جاده درگز کشته شد، از اولاد الله پناه بابان که در دیوان جعفرقلی به آن اشاره کردم از همین طایفه بود. در حاشیه‌ی لب التواریخ اردلان صفحه ۳۵ آمده است که: بابان شعبه‌ای از کرمانج هستند. محمد کاظم - ج ۱ - ص ۲۷۷

۲- صفی خان بغایری بنیانگذرا قلعه صفی آباد در شرق اسفراین. اسفراین دیروز و امروز. توحدی - چاپ ۱۳۷۴ - ص ۴۰

۳- منطقه بابان که شهر سلیمانیه کنونی پایتخت آن بوده از وسعت و جـمعیت زیـادی بـرخـوردار است. بابان‌ها مردمانی دلیر و سلحشور و دیندارند و از سابقه تاریخی بسیار برخوردارند. برای آگاهی بیشتر بنگرید به سیرالاکراد در تاریخ و جغرافیا کردستان - نوشته عبدالقادر، ابن رستم بابانی - به اهتمام محمد رئوف

نامحصور از استران برق رفتار و شتران کوه کوهان بادکردار وگوسفند وعوامل بسیار آورد، عازم درگاه معلی (نادر) شد

بعد از رسیدن به اردوی کیهان پوی، اسراواموال را از نظر آن خسرو صاحب اقبال وآن شهریاربی مثال گذرانید. رحیم خان و سایر روءسا نوازشات بیکرانه یافته به خلاع گرانپایه امتیاز پیرای امثال واقران گردیدند»

امّا بعد از رفتن سرکردگان، بعضی از غلامان (جاسوسان ویژه) که در سفر مذکور همراه بودند، چگونگی ورود ابولی بیگ افشار به قلعه ی داود سلطان بابان را به عرض نادر رسانیده و او را از همه چیز با خبر ساختند که رحیم خان پنهان داشته بود.

نادر بیدرنگ رحیم خان را فراخواند و به شدت تنبیه نموده و به حبس سیاه چال انداخت که مدت چهل روز در آنجا سر برد. اما از آنجا که رحیم خان در گذشته خدمات زیادی به نادر کرده بود، سرانجام او را بخشید و مورد نوازش قرار داد.

رحیم خان که نذر کرده بود اگر از این بلیه نجات یابد، به نجف اشرف رفته و در آنجا جاروکش حرم حضرت علی علیه السلام گردد، پس از چند روز از نادر خواهش نمود که به او اجازه دهد که برای زیارت به نجف رود. نادر این اجازه را به او داد، امّاقید کرد که بیش از پنج روز در نجف نماند. رحیم خان که جستن از دام را منفعت خود دانسته بود، پذیرفت و سوار بر اسب به سوی نجف تاخت و از آنجا برای نادر نوشت که:

«چون ایام عمر و جوانی در معرض نادانی در خدمت صاحبقرانی صرف نمودم و به جهت قلیل تقصیری ماخوذبند وزندان گر دیدم، و این عمر پنج روزه که سوای و بال و گناه حاصل دیگری ندارد...استدعا اینست که این پیر غلام رابه تصدق فرق اقدس وحرمت این آستانه متبرکه بخشند، که در این عتبه‌ی عرش درجه به دعاگویی اشتغال نمایم و مجدداً گرفتار دردهای گوناگون و زحمت روزگار بوقلمون نگردم»

چون عریضه به عرض نادر رسید، دریافت که مرغ از قفس پریده است و نمیتوان او را به اجبار از حرم بیرون کشید. این بود که راهی آبرومندانه انتخاب کرد و فرمان متولیگری حرم را به نام او صادر کرد و افزود که:

توکلی: چاپ تهران ۱۳۶۶ ص ۱۰۲

« متولیگری آن آستان عرش آشیان را به تو شفقت و مرحمت فرمودیم که مادام الحیات نایب الزیاره‌ی ما بوده، به دعاگویی مشغول باشی[۱]»

و رحیم خان با این زرنگی توانست از مکافات بعدی که بیشتر سرداران به آن گرفتار شدند، جان به دربرد. هر چند که آنجا هم عمرش چندان وفا نکرد و پس از سه سال اقامت در نجف، درگذشت و در همانجا هم مدفون شد[۲].

امّا چون باباخان و همراهان خود عازم دیار آنه گردیدند[۳]، در بین راه یکی از ایلات عرب را مورد غارت و چپاول قرار دادند آنگاه یکی از اعراب آنجا را راهنما گرفته به سوی آنه رفتند. ظاهراً راهنما آنها را از بیراهه به داخل کویر برده و بعلت تشنگی بسیاری از اسبها و قاطرهای آنها سقط شدند و افراد به حال مرگ افتاده و پس از سه روز به سر چاهی رسیدند که:

« در اطراف آن خار مغیلان بسیار بود، و میوه‌ی خار از آن چیده، قوت خود نمودند، و محمدرضا بیگ (قهر کرده) جماعت اکراد را برداشته، اراده‌ی مراجعت نمود»

امّا پس از اینکه چند کیلومتری جدا شد و دید که دیگران بازنگشتند، او نیز بخاطر ترس از مجازات نادری که چرا رفیقان خود را رها کرده و به اردو بازگشته، ناچار شد دوباره مراجعت نموده تا به باباخان بپیوندد. باباخان قشون را به دو بخش کرد، و خود با دو هزار سوار دو شبانه روز دیگر راهپیمایی سخت کرده، تا به حوالی آنه رسید و:

« در طلوع کوکب زرین بال و خورشید ظفر مآل، چشم غازیان نصرت شعار بر توابع قلعه‌ی آنه افتاد. تا چشم بیننده‌ی روزگار نظر می‌نمود، ایلات و احشامات و مال و سیاه خانه (سیاه چادر) و دواب در آن نواحی مجتمع بود»

۱- محمد کاظم - ج ۱ ص ۲۷۹ و حدیث نادرشاهی - دکتر رضا شعبانی ص ۱۱ که گفته است محمد رحیم‌خان در آخر عمر به هندوستان رفت و در آنجا درگذشت.

۲- همان منبع

۳- آنه مخفف آدنه است، ظاهراً به نام آدینه نامی بوده که در آنجا پلی بر روی رودخانه ساخته و آنجا به نام «آدنه کوپروسی» معروف شده و بعدها تبدیل، به قلعه و شهر گردیده است. کُردها آدینه را (آن) یا (آنو) می‌گویند.

هنوز بیشتر زنان و مردان ایل در رختخواب خوابیده بودند که لشکریان باباخان مانند بلا بر آنها نازل شده، به ضرب گلوله‌ی تفنگ و تیغه‌ی تیز شمشیر و نوک نیزه‌ی جانستان، مردان و زنان را به خاک و خون کشیدند و عمارت شیخ عبدالله رهبر آن جماعت به محاصره افتاد، لحظه‌ای بعد شیخ شمشیر به گردن تسلیم شد و زنان و دختران و تمام هستی آنها به تصرف باباخان درآمد. در بامداد همان روز شاهقلی بیگ مروی و محمدرضا بیگ کرد هم بر یکی دیگر از عشایر آن حدود حمله برده، به همین سرنوشت دچار ساختند که حاکم آن دیار فرار نموده در یکی از جزایر رود فرات پنهان شد. سرداران همگی به همدیگر رسیده و تمام اسرا و اموال را برداشته و به سوی کربلا راه افتادند و هر چه را بر سر راه خود دیدند، نابود و غارت کردند. چون وارد کربلا شدند، پیک نادر رسید و به آنها اعلام کرد که چون توپال‌پاشا به نزدیک رسیده هر چه زودتر به اردو مراجعت کنند.

سرداران فاتح با اسیران و اموال بسیار به اردوی نادر رسیدند و مورد نوازش و تقدیر قرار گرفتند. امّا چند روز بعد باز هم جاسوسان ویژه، قهر کردن محمدرضابیگ کُرد کپنگلو را به گوش نادر رسانیده بودند. نادر او را احضار کرده به چوب بست، و اینقدر چوب بر او زد که زیر چوبها جان سپرد و این بود سرنوشت محمدرضاخان کرد کپنگلو قوچانی. چند روز بعد علیرضا بیگ افشار حاکم هویزه و شوشتر هم که جوانی رشید و فداکار بود و به فرمان نادر از شوشتر عازم اردوی نادری بود، بسبب گزارش جاسوسان مورد غضب نادری قرار گرفت و به قتل رسید. (محمد کاظم ص ۲۸۴)

چون در این هنگام خبر نزدیک شدن توپال پاشا به نادر رسید، آماده‌ی حرکت به سوی کرکوک گردید.

شکست توپوزخان از توپال پاشا سردار روم

قبلاً گفته شد که نادر گرز بزرگی داشت که عثمانی‌ها را با آن گرز خود در هم می‌کوبید و نرم می‌کرد. عثمانی‌ها که از او در آذربایجان و همدان و کردستان شکست خوردند و به روم فرار کردند، همه جا می‌گفتند: قاچین، قاچین، توپوزخان گلور. یعنی فرار کنید، فرار کنید که توپوزخان می‌آید، آن خداوند گرز و کوپال می‌آید.

به همین جهت نادر در روم به توپوزخان معروف شد و در نامه‌ای که سلطان محمود قیصر روم به احمدپاشا حاکم بغداد فرستاد، نوشت که لشکر بی شماری به یاری تو می‌فرستم که توپوزخان را دست بسته به حضور ما بیاورند و جمیع ممالک ایران را مورد تاخت و تاز قرار دهند.

حال توپال پوشا سردار کار کشته و پر تجربه عثمانی و صدر اعظم روم در مقابل توپوزخان قرار گرفته بود که به قول محمد کاظم:

سیصد و هشتاد هزار جنگجوی مجهز به پیشرفته‌ترین سلاح‌های نظامی از جمله ۱۲ هزار عراده توپ و خمپاره را در اختیار داشت. ارتش نادر شاه هم کمتر از یکصد هزار نفر بود.

رده بندی ارتش نادر به گونه‌ی ۱۰-۱۰ به شرح زیر تشکیل شده بود.

۱- دهباشی فرمانده ده نفر سرباز

۲- یوزباشی فرمانده صد نفر (و ده دهباشی)

۳- مین باشی فرمانده یک فوج هزار نفری (ده یوزباشی) و صاحب طبل و نقاره و پرچم سه گوش، که رنگ هر پرچم با توجه به اینکه جنگجویان آن از کدام ایل و طایفه بودند رنگ مخصوص به آن ایل را داشت. هر هزار نفر را یک فوج می‌گفتند.

۴- امیر تومان که بر ۱۰ فوج فرماندهی می‌کرد یعنی بر ۱۰ مین باشی و ده هزار جنجگو فرماندهی می‌کرد و دارای پرچم مخصوص چهار گوش بود.

سرداران مهم نادر در این جنگ به بررسی و سان سپاهیان خود پرداخته و در جلسه‌ی مشاوره‌ای که روز هشتم صفر ۱۱۴۶ برابر با ۳۰ تیر ۱۱۱۲ در حضور نادر

تشکیل شد دستورات و مأموریت‌های لازم را دریافت داشتند.

ارتش عثمانی که تمام کوهها و بیابانهای قسمت غربی جبهه و کرانه‌های رود دجله را فراگرفته و آب را بر روی سپاهیان ایران بسته بود، از موقعیت جغرافیایی خوب و ایده آلی برخوردار بود. اما عدم دسترسی سپاهیان نادر به آب از بزرگترین و طاقت فرساترین مشکلات در آفتاب گرم تموزِ عراق بود. که سرانجام عامل اصلی شکست نادر هم همین مسأله بود.

به قول میرزا مهدی‌خان:

«آب دجله در تصرف رومیه و موسم شدت تموز بود، از یک طرف لشکر شدید الصولت سورت گرما و از یک جانبه سپاه قلب سوز عطش به حدی نایره کین را اشتعال داد که حوت در تابه‌ی فلک بریان و عین الثور بر... کامی شیران و غاگریان می‌شد»(۱)

محمد کاظم در مورد جبهه‌گیری نادر در مورد عثمانی‌ها و تقسیم بندی ارتش ایران و حرکت از بغداد به سوی جبهه‌ی کرکوک چنین توضیح داده است:

نادر جمعی از سواران گوگلان را برای کسب خبر فرستاد که آنها به سوی موصل رفته و پس از ده روز مراجعت کرده و گزارش دادند که در نواحی موصل به سپاه روم برخوردیم که تا چشم کار می‌کرد تمام کوه و بیابان و دشت و دره پُر از سرداران و جنگجویان بود.

« صاحبقران دوران در دم موازی دوازده هزار نفر از نامداران قراچورلو و اکراد مروی و افشاررا به سرگردی محمد خان قراچورلو و شاهقلی بیگ قاجار و امام وردی خان افشار و خانعلی خان گوگلان و غیره روانه نمود،(فرماندهی این لشگر برعهده‌ی محمد خان قراچورلو بود) که در مقابل عساکر رومیه چرخچی سپاه ظفر دستگاه بوده باشد»

سرداران مذکور حرکت کرده، در دره‌ی مسیب، علامات سپاه روم را مشاهده نمودندکه در کرانه‌ی رود فرات فرود آمده بودند. در مختصر درگیری که بین طلایه داران دو طرف روی داد، دو نفر از رومی‌ها به اسارت نیروهای محمد خان درآمدند.

در بازجویی که از آنها شد، گفتند که سپاه روم را شماره و اندازه نیست و از اینجا تا

۱- جهانگشای نادری - ص ۲۰۴

استامبول تمام کوه و دشت پر از سواره و پیاده است که برای دستگیری توپوزخان و ویران کردن ایران به حرکت درآمده‌اند.

محمد خان که از این یاوه گویی‌ها خوشش نیامده بود، فرمان داد هر دو را گردن زده و به رود فرات انداختند و مراتب را به نادر گزارش کرد. روز دیگر سی هزار نفر از ارتش روم یکباره بر محمد خان حمله کرده، و تا غروب جنگ مغلوبه‌ی خونینی در جریان بود که بسیاری از طرفین کشته شدند. محمد خان با جنگ و عقب نشینی در پناه کوهی سنگر گرفت و سواری تیز رو به سوی نادر فرستاد.

نادر بی درنگ با پنجاه هزار نفر به حرکت درآمد. تمام سواران زبده و پرخاشجو و نامداران گردنکش خراسانی، که هر یک در جنگاوری با صد نفر برابری میکرد که بیست هزار نفرشان از کُردهای جزایر بدست تیز رو و چابک خراسان بودند که کمربندهای طلا ونقره بر میان بسته و کلاه نمد با شال کردی به دور آن بسته، با شده‌های آویزان و ابلق پهلوانی بر سر نهاده و چرم پلنگ به جهت ناموس و ننگ در بر کرده و شرابه و آشورمه و گتورگه‌ی طلا بر خود حمایل نموده بودند و جزایران بر بند طلا و نقره بر سر دست گرفته، بهمراه نادر چون سیل خروشان روان شدند. نادر بقیه‌ی سپاه و بنه‌ی اردو را به اماموردی‌خان افشار و محمدخان بلوچ و چند نفر دیگر سپرده و روانه شد. پس از یک شبانه رور تاخت رفتن به سپاه محمد خان رسید و احوال را جویا شد.

محمد خان به عرض رسانید که در این چند یوم هر چند خواستیم تعداد سپاهان روم را برآورد سازیم، ممکن نشد و حد و حصری بر آن نیست و با کشتن و اسیر کردن، در این ارتش نقصان و اثری روی نمی‌دهد. حال هر چه فرمان دهی، آن کنیم.

«بندگان صاحبقران تکیه به کرم الهی نموده، در آن شب عساکر منصوره را دسته دسته نموده، هر یک را به سرداری عالی تبار سپرد، و جمعی ازنامدارن را با موازی پانزده هزار جزایری در تیپ عساکر نصرت شعار قرار داده و در سنین سپاه غازیان قاجار و بیات و بغایری و غیره را تعیین فرمود، و در بنین، نامداران اکراد و بختیاری و هراتی را تعیین نمود. و در مسیره سپاه حسنعلی خان و رجبعلی خان را با قشون عراق و فارس مقرر فرمود و در میمنه‌ی جنود، هژیران افغان راتعیین نمود. و در قلب عساکر فیروز مآثر غازیان الوار و فیلی و فارس و خراسانی و سیستانی را قرار داد، و در پیش سپاه نامداران معرکه‌ی یلی و دلیران رزم و پر دلی جماعت

افشار و قراچورلو و کردان مروی و قاجار را مقرر نمود که قرار گیرند»[۱]

نادر مشغول تنظیم صفوف سپاهیان بود و در حالیکه از سمت میسره کردهای قراچورلو و ترکان افشار وکردان مروی همچون سد سکندر مستقر شده بودند، ناگاه مشاهده شد که از فراز خامه‌ی ریگی قریب پنجاه، شصت هزار سوار عثمانلو به فرماندهی ممش پاشای کرد بدون اینکه به سپاه توپال‌پاشاپیوندند، جداگانه در حال حرکت به سوی ارتش نادر هستند.

کُردهای قراچورلو گمان کردند که این قشون، لشکر توپال پاشاست، از این رو درنگ نکرده وچون شاهین تیز چنگ بر سپاه ممش پاشا تاختند. آنچنان این حمله‌ی قراچورلوها تند و سریع بود، که در اولین برخورد بسیاری از لشکریان ممش پاشا بر خاک هلاک افتاده و بقیه گریزان شدند و به فریادها و اولتیماتوم های ممش پاشا هم توجه نکرده و در کوه و بیابان پراکنده گشتند. اسرایی را که در این جنگ از کردهای روم دستگیر شده بودند، به فرمان محمد خان قراچورلو گوش و بینی همگی بریده و آزاد ساختند که به لشگر توپال پاشا رفته و با این حالت مثله شده در میان سپاه دشمن ایجاد رعب و وحشت نمایند. لشگر روم که به فرماندهی توپال پاشا در هفتاد صف، مستقر شده و به توپ و خمپاره و جزایر و تفنگ های دورزن مجهز بودند، شروع به شلیک کردند. گلوله مانند تگرگ بر سپاه نادر باریدن گرفت و مرد و مرکب را به خاک و خون غلتاند. نادر که چنین دید یکباره فرمان حمله داد و ایرانیان چون شیران زنجیر گسسته به سوی دشمن تاختند. اما تعداد دشمن آن چنان زیاد بود که به قول محمد خان قراچورلو با کشتن و انداختن و اسیر کردن هیچ تاثیری بر آن راه نمی‌یافت، هر چند نادر و جنگجویانش با شمشیر و گرز و نیزه مرد و مرکب را روی هم میریختند، هیچ تاثیری نمی‌کرد. نادر از این وضع سخت بیمناک شد:

سپهدار ایران شده مضطرب	چو دید بخت فیروز رامنقلب
توگویی قضا دست وی بسته بود	و یااختر از وی برآشفته بود..
خروشید سرعسکر رومیان	به لشگر که ای گرد نام آوران

۱ـ محمد کاظم ـ ج ۱ ـ ص ۲۸۹

بـه یکـباره گـیرید اطراف آب	نمائیدبه ایران سد، آب و تـاب
به یکـباره آن لشگـر پـر شکـوه	ز جـا انـدر آمـد بـه مـانند کـوه
وزیـن سـو دلیـران ایـران زمـین	که هر یک به مانند شیر عـرین
ز هر سو بـه دشـمن درآویـختند	همی خاک باخون در آمـیختند
چو شد بخت فـیروز اسکـندری	نگـــونسار شـد رأیت نـادری

این جنگ از جنگهای مهم و هول‌انگیز ایرانیان با عثمانی بود. اگر در روزگار باستان در عهد رستم داستان جنگهای ایران و توران در شمال ایران و در مـرزهای سـیحون و جیحون و مرو و کلات روی میداد، اکنون که ترکها در زمان سلجوقیان از ایران گذشته و در روم به قدرت رسیده بودند، میدان جنگ از شمال ایران به غرب کشور انتقال یافته بود. تفاوتی که این جنگها با جنگهای عهد باستان و محتویات شاهنامه داشت، این بود که رنگ و لعاب مذهبی بیشتری به خود گرفته بود. اما در جنگهای ایران و توران قدیم بویژه پیش از ظهور زرتشت کاملا رنگی ملی داشت.

بهر حال در هر جنگی شکست و پیروزی امری نـاگـزیر است. یکـی پیروز یکـی مغلوب میشود.

در اینجا هر چند سهل انگاری های نادر در محاصره‌ی بغداد و بی‌توجهی به دشمن و دشمن را ذلیل و بیچاره شمردن و به خود مغرور بودن از جمله عوامل مهم شکست نادر بودند، اما سپاه چهارصد هزار نفری روم با تجهیزات و امکانات بیشتر و با در اختیار گرفتن آب، وگرمای سوزان و تشنگی سپاهیان از دیگر عوامل شکست نادر بودند.

محمدکاظم می‌گوید: چون نادرگیتی ستان عساکر خود رامضطر و سپاه روم رامظفر دید، در دم به جارچیان بلندآواز و یساولان (دژبانان) چاره ساز فرمان داد کـه در مـیان لشگر پراکنده شده و جاربزنند که کردهای تحت فرماندهی مِحمد خان قراچورلو وترکان قاجار به فرماندهی شاهقلی بیگ مروی و مهدی خان افشار که در میسره باممش پاشا می جنگیدند، هر چه زودتر خودرابه قلب سپاه و یاری نادر بـرسانند کـه رشـته‌ی کـار گسیخته میشود.

قراچورلوها با شنیدن فرمان نادر، جنگ کنان به سوی نادر شتافتند. آن روز محنت

اندوز که نوروز رومیان و شام غم‌اندوز ایرانیان بود، ایرانیان بسیار کوشیدند که خود را به کنار دجله رسانده و اندکی آب به اسبان خود که از رفتار مانده بودند، بدهند یاخود آبی بنوشند، امّا ممکن نشد. زیرا رومی ها از دو روز پیش کاملا آب را در اختیار گرفته و مانع رسیدن آب به سپاه نادر شده بودند.

هر کدام از سپاهیان تشنه‌ی ایران هم که موفق میشدند به کنار رودخانه برسند، با گلوله‌ی رومیان پیش از اینکه قطره‌ی آبی بنوشند، قطرات خونشان بر روی دجله شناور میشد و زندگی را با کام تشنه وداع می‌گفتند.(۱)

امّا (چون) صاحبقران دوران، آنهمه ضعف و ناتوانی در سپاه خود ملاحظه نمود، نامداران قراچورلو و مروی را تحریک جنگ نموده، خود مراجعت فرموده، غنی خان افغان را با دوازده هزار نامدار ابدالی به اعانت کردها مروی و ترکان قاجار روانه فرمود.

چون یک ساعت دیگر مجادله‌ی صعب واقع گردید، غازیان افغان نیز از تشنگی، پا به عقب نهاده، عرصه‌ی میدان ازدلیران خالی شد.

«چون صاحبقران زمان در آن روز هر چند سعی و جهد نموده، به غیر از ضعف طالع خود و قوت لامعه‌ی رومیان چیز دیگری ملاحظه نفرمود، ناچار به غازیان مروی و افشار و قراچورلو و افغان مقرر داشت که معرکه‌ی رزم راگرم داشته، هموار هموار (عقب نشینی کرده) خود را به تیپ نجات برسانند»(۲)

و بدینگونه جنگ و گریز سپاهیان نادر آغاز شد. میرزا مهدی خان چند نمونه دیگر از بدشانسی‌های نادر در این جنگ را بر شمرده، از جمله اینکه دوبار اسبهای نادر سکندری خورده و بر خاک غلتیده‌اند که نادر بطور اعجازآمیزی از مرگ حتمی نجات یافته است. او می‌افزاید:

« در حالیکه نادر سخت گرم جنگ و خونریزی بود، دو نفر از پیادگان رومیه در زیر دست و پای (اسب) اشهب زرین ستام آن حضرت درآمده، چرخ سفله نواز را، شاه اندازی به خاطر رسیده، مرکب تازی نژاد همایون در زیر پای آن سرور دارا درایت، سکندری یافت. پس (آن

۱- منظره روز عاشورا در کربلا بار دیگر از رودخانه فرات عشوه‌گری میکرد.

۲ـ محمد کاظم ـ ج ۱، ص ۲۹۳

حضرت) چابکی کرده، به دستگیری تأئید کردگار و عنانداری رایض اقبال سوار (شده) و متوجه کارزار گشتند»[۱]

پس از اینکه دوباره نادز از زیرتنه ی اسب درآمده و سوار میشود، در حالیکه گلوله و شمشیر و نیزه بر سرش می‌بارد، نظرش به یکی از جنگجویان روم می‌افتد که او را هدف گرفته و پیش می‌آید. نادر رخش گیتی نورد خود را به جولان درآورده و نیزه‌ی افعی کردار را بلند کرده و چنان بر پشت آن سوار که خود را خم کرده بود که از نیزه‌ی نادر نجات یابد، نواخت که سر نیزه از پشت فرو رفته، از شکم وی بیرون آمده و بر زین اسب او رسیده و زین و نمد زین را در هم دریده و قلب اسب را در هم شکافت، که اسب شیهه‌ای زده و بر هوا بلند شد. اسب نادر هم که حالت جنگی با اسب دشمن را گرفته بود، او نیز روی پاها بلند شد که با دندان خود به اسب دشمن حمله کند. امّا در این لحظه اسب سوار رومی از هوا بر زمین آمد که اسب نادر نتوانست تعادل خود را نگهدارد و هر دو اسب کله به کله همدیگر خورده و هر دو بر خاک و سنگلاخ غلتیدند. سوار رومی با اسب خودش کشته شد و اسب نادر صدمه دید و دستش شکست و از کار افتاد.

محافظان نادر بیدرنگ اسب رخش پیکر دیگری به او رسانده و او دوباره سوار شد. امّا در لحظه‌ای که نادر با اسبش بر زمین افتاد، برخی از سپاهیان ایران از جمله تیپ‌های سنندج و کرمانشان به فرماندهی الماس خان کرد زنگنهٔ کند وله‌ای و حسین خان زنگنه حاج کرمانشاهی، گمان کردند که نادر با نیزه‌ای که دشمن بر او نواخت کشته و سرنگون گردید. از این رو آنها هم شتابزده روگردان شدند که از بد حادثه اسب سرهنگ الماس خان هم سکندری خورد و پرچم سنندج سرنگون گشت. نادر در حالیکه خود را از زیر تنهٔ اسب نجات میداد به تمام این ریزه کاریها و بدشانسی‌ها توجّه نموده و رفتار یکایک سپاهیان خود را زیر نظر داشت.

این بود که هر چه فریاد برآورد صدایش به گوش کسی نرسید و بازار نجات جان بود. تیپ سنندج که پرچمدار خود راکشته می‌انگاشت، متواری گشت بقیه‌ی سپاهیان هم از آن پیروی کرده و فراری شدند. نادر ناچار شد، فرمان عقب نشینی با جنگ و گریز را به

۱- جهانگشای نادری - ص ۲۰۵

محمد خان قراچورلو ابلاغ کند.

این رفتار کُردها در آن جنگ باعث شد پس از اینکه نادر به کرمانشاه بازگشت بسیاری از سرداران خود را که در این جنگ سستی کرده بودند، به کیفر برساند و این دو سردار کُرد را هم به شدت مجازات نماید. حسین خان زنگنه را از هر دو چشم کور کرد و الماس خان را اخته و خلع درَجه نمود. که در جای خود به آن می‌پردازیم.

«بهر حال نادر که فرمان عقب نشینی داده بود جنگ کنان عطف عنان کرد و کس فرستاد که اردوی همایون و اهالی قلعجات از اطراف کوچ کرده به موکب همایون ملحق شوند، و خود به جانب بهریز(بهروز) توجّه فرمودند»[۱]

میرزا مهدی‌خان تعداد تلفات ایرانیان را دو هزار تن نوشته، که درست به نظر نمی‌رسد و تلفات ایرانیان بیشتر از این ارقام بوده است. زیرا خود او میگوید که بسیاری از سپاهیان ایران از تشنگی جان سپردند. آنچه را هم که زخمی و کشته شده‌اند جای خود دارد.

بر اثر این شکست غنایم بسیاری از اردوی نادر از جمله تمام توپخانه‌ی ایران به تصرف دشمن افتاد. سپاهیان ایرانی که در محاصره‌ی بغداد بودند نیز دعوت به عقب نشینی شدند. امّا دشمن که به این نکته پی برده بود زنجیرهای پل متحرک نادری را بریده و ارتباط را قطع کردند، که خوشبختانه با کمک اعراب بنی لام و راهنمایی شیخ داود عرب خزاعی آنها توانستند از راه حلّه خود رابه این سوی دجله رسانده و نجات یابند. توپال پاشا که از باده‌ی پیروزی سرگرم شده بود، در میان استقبال گرم احمد پاشا وارد بغداد شد و سه روز بعد آنجا را به قصد کرکوک ترک کرد.

نادر هم به مندلیج[۲] بازگشت و سپاهیان پراکنده، خود را جمع‌آوری نمود و در خطابه‌ای که برای تجدید قوای سپاهیان خویش ایراد نمو گفت:

این شکست امری بود مقدر و در پرده‌ی غیب مستتر، سر از رشته ی تقدیر نمی‌توان پیچید و از حکم قضا نمی‌توان رنجید. چنانکه هاتف میگوید:

۱ـ جهانگشای نادری ـ ص ۲۰۶

۲ـ مندلیج از شهرهای کردستان عراق در آن سوی مرز ایران قرار دارد.

به من گر کند بخت و دولت قران — بگیرم جهان را کران تا کران
گرم سلک دولت بیفتد به دست — من و سرنوشت از ازل هر چه هست

تمام سرگردگان و بزرگان سپاه در برابر او سوگند خورده و عرض کردند:

تو آن سایه‌ای بر زمین از خدا — که دارد در آن سایه منزل هما
اشارت ز تو، کین گزاری ز ما — بشارت ز تو جان سپاری ز ما
نداریم اندیشه‌ی کار زار — تن ما و تقدیر پروردگار

نادر به تمام سپاهیان خود آفرین گفت و از آنان خواست که برای گرفتن انتقام از دشمن نابکار، خود را آماده نمایند و چنان درسی به دشمن دهند که فکر تجاوز به سرزمین ایران را برای همیشه با خود به گور ببرد.



بجنورد ـ کُردهای قراچورلو ، عکس از آلبوم روانشاد خانلرخان



جنگجویان بابان از کتاب کُرد و کُردستان ـ بازیل نیکیتین، متن فرانسه، پاریس ۱۹۵۶
کتاب متعلق به روانشاد غلامحسین رحیمیان نماینده سابق قوچان در مجلس شورای ملّی



تنبیه قشون شکست خورده به فرمان نادر

قشون شکست خورده‌ی نادر که در کوهها و دشتهای کردستان سرگردان و آواره شده بودند، با قلب شکسته و افسرده، گروه گروه به سوی کرمانشاه آمدند. خود نادر هم غمناک و سر در گریبان خشمگین و سخت عصبانی بود. زیرا اولین بار بود که چنین شکست سختی خورده بود، که با شکستهای او از ملک محمود سیستانی و دیگران قابل مقایسه نبود. یعنی از دشمن خارجی شکست خورده بود، نه دشمن داخلی.

محمد کاظم می‌گوید:

«غازیان و دلیران اردوی کیوان شکوه، پیاده و سواره، از دام اجل گریخته، فوج فوج وارد حضور گیتی سرور می‌گردیدند. امّا دسته‌ی علیمردان خان فیلی از همان میدان جنگ کنار رود دجله راگرفته به فارس و لرستان رفتند. برخی از جنگجویان هم که حدود شش هزار بودند، چون به محلۀ عبدالرحمن عامری عرب برخورد کرده بودند، عبدالرحمن مردانگی نموده، به آنها آذوقه و امکانات و اسب و اسلحه داده، به سوی کرمانشان روانه داشته بود»

نادر پس از حرکت از مندلیج به سوی کرمانشاه به سپاهیان پراکنده‌ی خود که اکثر فاقد لباس و اسب و اسلحه و چادر و آذوقه بودند و همه چیز را در جنگ توپال پاشا از دست داده بودند مواجه شد و فرمان داد که از پراکندگی و خودسری پرهیز نموده به سوی کرمانشان و همدان پیشروی کنند. تا در آنجا امکاناتی در اختیارشان قرار گیرد و برای گرفتن انتقام از رومیها دوباره تجدید سازمان گردند. امّا این حرفها برای کسانی که از چنگال مرگ رسته بودند و میخواستند به نزد زن و بچه شان برگردند، چیز جالبی نبود. گفته‌اند که در این جنگ سی‌هزار نفر از ایرانیان و بیست هزار نفر از عثمانی‌ها کشته شدند. سه هزار تن از ایرانیان نیز به اسارت رومیها درآمدند. احمدپاشا سردار و والی بغداد نیز از شکست نادر خوشحال شده و از شهر خارج شده و بر سپاهیان ایران که ۱۲ هزار نفر بودند و شهر را محاصره کرده امّا در نتیجه محاصره طولانی بغداد از سوی ایرانیان نیز بیش از یکصد هزار تن در بغداد از گرسنگی و بیماری جان سپرده بودند و بقیه در حال مرگ و بیماری بودند، بگونه‌ای که وقتی توپال پاشا سردار پیروز عثمانی

وارد بغداد شد، نتوانست در آنجا تحمل کند و به سوی کرکوک عقب نشینی کرد.[۱]

از این رو هر یک سر خود گرفته و هر گروهی به سویی رفتند. چنانکه خیلی‌ها رفته بودند. آتش غضب در کانون سینه‌ی نادری شعله ور گردیده، سوار بر اسب گیتی نورد شده با جنگجویان افشار و کردان مروی و قاجار و افغان و قراچورلو که در رکاب او بودند، ایلغار نموده، به تعقیبِ فراریان پرداخت که مهمترین آنها ترخان کرد یکی از سرکردگان سپاه نادری و از اجلّه‌ی جماعت اکراد بود و با ده هزار نفر از کردانی که زیر فرمان داشت، از پیوستن به نادر خودداری کرده و در محل ده بلا(؟) فرود آمده بود. نادر، ترخان را فراخواند و مورد بازخواست قرار داد و چون ترک سرکشی نکرد، نادر فرمان قتلش را صادر نمود که بیدرنگ او را به قتل رسانده و سپاهیان او را به اردو بازگرداندند. چند نفر از مین باشیان را هم گرفته گوش و بینی بریده و مجازات نمود. نادر روز بیست و دوّم ماه صفر ۱۱۴۶ وارد همدان شد. چنانکه گفته شد حسین خان زنگنه‌ی کرمانشاهی و سرهنگ الماس خان کندوله‌ای نیز به ترتیب از چشمان کور و مقطوع النسل شدند. از این مجازات شدید نادر و قیافه‌ی خشمگین و چشمهای سرخ شده و صورت برافروخته‌ی او، آنچنان بقیه‌ی سپاهیان به وحشت افتاده و ترسیدند که به قول محمد کاظم:

«هر یک سوراخ موشی را بجهت مخفی شدن به هزار تومان خرید و فروخت می‌نمودند... (از این رو) همگی از گرد راه آمده در زیر علم نادری نزول می‌نمودند»[۲]

چون حدود سی هزار نفر از قشون ۱۲۰ هزار نفری نادر در کرمانشان سر جمع شدند، نادر خشمگین به بالای بلندی رفته و آنها را مورد بازخواست و سرزنش قرار داد و گفت که:

ای نامردان روزگار کجا فرار می‌کنید؟

مژده گریز و شکست از رومیها را برای زنانتان می‌برید. کجا شد غیرت ملّی و ناموسداری شما؟ خبر رسیدن شوهران تازه را به زنانتان میدهید که خود را برای پذیرایی از آنان آماده نمایند و آغوش بگشایند؟

۱- نادرنامه - قدوسی - ص ۲۳۶

۲- محمد کاظم - ج ۱، ص ۲۹۴

نامردهای بی وجدان کجا فرار می‌کنید؟ با این ننگ و عار از میان کوهها و دشتهای ایران گذشته، به خراسان می‌روید؟ تف بر غیرت شما و بر زندگی شما. چگونه به غیرت خود راه می‌دهید، باز رومیها به ایران بتازند و زنان و کودکان بی گناه ما را به اسارت ببرند؟ شما با چه رویی وارد خراسان می‌شوید و به زنان و فرزندانتان چه می‌گویید؟ درس خفت و خواری و بر باد دادن افتخارات گذشته را برای آنها به ارمغان می‌برید؟ اکنون یا با من بر می‌گردید و گوشواره‌های زنان روم را برای زنان و دختراتان به هدیه می‌برید، یا برای زن و فرزندان و آیندگانتان ننگ و بدنامی به ارمغان می‌برید.
من اراده دارم که از همین جا برگردم، یا سر توپال پاشا را از بدن جدا می‌سازم و انتقامی شدید از او می‌گیرم و بر و بوم عثمانی را ویران می‌کنم یا جان و مال و زندگی خود را بر سر این راه می‌گذارم و می‌میرم و ننگ شکست را با خود به خراسان نمی‌برم.
حال کدام راه را انتخاب می‌کنید آن با شماست.
ننگ و عار و بی ناموسی را، یا افتخار و بزرگی و مرگ شرافتمندانه را؟

این سخنان رک و بی پرده نادر آنچنان بر غیرت خراسانیها اثر گذاشت، که همگی از شوق و شجاعت به گریه افتاده و یکباره فریاد برآوردند:
ما از جان خود دست شسته‌ایم و همراه تو برمی‌گردیم یا سر عثمانلوها را با خود به خراسان می‌بریم، یا سر ما زینت افزای فتراک عثمانلو خواهد شد. ما زیر بار ننگ و شکست نمی‌رویم. آنچه در این جنگ روی داد تقدیر الهی بود.
نادر که توانسته بود با سخنان مهیج خود، ارتشی شکست خورده و فراری و از هم پاشیده را به ارتشی منسجم و منتقم تبدیل کند، قلباً شادمان شد و بر آنها آفرین گفت و افزود: ما روزی که از خراسان حرکت کردیم با هم عهد نمودیم که از جان و مال و ناموس مردم ایران و ذره ذره خاک میهن و از سنگها و جنگلها و چشمه سارها و مراتع این آب و خاکم دفاع کنیم و جان و مال بر سر این کار بگذاریم. پس باید پیمان خود وفادار باشیم، مطمئن باشید که این بار رومیها نمی‌توانند ما را در تشنگی و بی آبی قرار دهند ما سزای این نامردی آنها را کف دستشان می‌گذاریم. ما برای فرزندان و آیندگان افتخار و پیروزی به میراث میگذاریم، نه ذلت و ننگ.
سپاهیان تمامی فریاد کشیده و زنده باد نادر و پاینده باد ایران گفتند و در رکاب نادر

به سوی کرمانشان حرکت کردند، در این راه چشم نادر به محمد علی فردوسی افتاد که بر بالای تپه‌ای ایستاده بود و با حال زار و تحیر به سپاهیان نادر می‌نگریست.

فردوسی که مامور شده بود جنگ‌های نادر را همچون شاهنامه به نظم بکشد، یکباره از سوی نادر مورد خطاب قرار گرفت و از آن بهت و حیرت به درآمد.

نادر به او گفت:

از ناسازگاری روزگار و بی مساعدتی طالع جفاکار که روی داده، چه خواهی گفت؟

(فردوسی) بدیهتاً این دو بیت را عرض نمود:

که بی جزر و مد بحر ز خار نیست — از ایـن رفتن و آمدن عار نیست

هویدا نشد گوهر شاهوار — شکست صدف تا نشد آشکار

نادر بر او آفرین گفت و مورد نوازش قرار داد.

نادر بیگتاش [1]عموی خود را هم از ابیورد فراخوانده به سرداری گیلانات مقرر و روانه شد. احمد خان مروی از حدود یک سال پیش مأموریت یافته بود که بند معروف مرو شاهیجان را که خود نادر خراب کرده بود تعمیر کند. امّا او پس از یک سال تلاش موفق به بستن این سد نشد. چنانکه ابراهیم خان برادر نادر هم پس از یکسالی کوشش نتوانست این بند سلطان سنجر سلجوقی را ببندد و همین امر باعث خرابی مرو شد. لذا نادر احمدخان کُرد[2] مروی را از مرو احضار کرده به حکومت فارس منصوب داشت. پیر محمدخان هم بعنوان بیگلر بیگی هرات بجای تهماسبقلی‌خان منصوب گشته که مراقب مرز قندهار و رفتار شاه حسین افغان باشد. در این زمان بود که به نادر خبر رسید تیمور پاشای ملی حاکم وان به دستور توپال پاشا با لشکریان کرد به سوی تبریز حرکت نموده و تبریزیها از ترس شهر را خالی کرده و گریخته و لطفعلی بیگ برادر زن نادر و حاکم تبریز را تنها گذاشته‌اند. لطفعلی بیگ به سوی مراغه رفته بود، امّا عبدالرزاق خان مقدم مراغه‌ای کرد باجلان حاکم دست نشانده‌ی نادر نیز از بیم مجازات تیمور او را به شهر راه نداده، و آذربایجان دوباره به تصرف تیمور پاشای کرد درآمده است.

۱ـ قبلاً محمد کاظم آورده بود که بیگتاش در جنگ با افغانان در هرات کشته شد.

۲- میرزا مهدی‌خان او را احمدخان کهرلو مروی نوشته است. ـ ص ۲۱۲

بازگشت نادر به همدان و لغو فرمان تبعیدیان افشار و الوار

نادر از کرمانشاه به سوی همدان عقب نشینی کرد. زیرا آنجا بسبب امنیتی که رشته کوههای الوند ایجاد کرده او را از خطر دشمن محفوظ می‌داشتند، نیز بسبب داشتن مراتع خوب و النگ‌های سر سبز برای چرای گوسفندان اردو و اسبها و قاطرها و شترها و دیگر حیوانات هم بسیار مناسب بود. نیز بخاطر واقع بودن در مرکز ایران، ارتباط با نواحی مختلف آسان‌تر صورت می‌گرفت. نادر در همدان به تمام سرکردگان و مین‌باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و سربازان خود حدود یکصد و چهل هزار اسب و شتر و قاطر که در تاخت و تاز نواحی آنه و از سلیمان به و دیگر نواحی عراق گرفته و در مراتع همدان یله بودند، بخشید.

حدود پنجاه هزار دست لباس و فرش و دیگر لوازم هم که در انبارهای همدان از سایر نواحی ایران رسیده و سرجمع شده بود، بین سربازان و افسران پخش کرد. در مدت ۴۰ روز پنجاه هزار نفر جنگجوی فرزانه با روحیه‌ی قوی و تجهیزات کامل آماده‌ی جنگ نمود که از شگفتی‌های اراده‌ی نادری بود، که این زمان از خراسان و دیگر نواحی ایران به اردو پیوستند.

تهماسبقلی خان جلایر هم که از هرات آمده بود، در سر راه خود از اصفهان آنچه که توانسته بوداز مردم کمک گرفته و اسلحه و لباس و سی هزارتومان پول به همراه آورده بود که بکلی اردوی نادر را از همه چیز بی نیاز ساخت.

تهماسبقلی خان دوباره با اختیار تام روانه‌ی اصفهان شد تا نسبت به ترمیم خرابیها و نیازمندیهای جبهه امکانات لازم را فراهم سازد. در اینجا بود که نادر از زینب خاتون خواهر شاه حسین افغانی خواستگاری نمود. زیرا بیم داشت که اگر حسین از شکست او خبردار شود، ممکن است به سوی اصفهان لشکرکشی نموده و جبهه دیگری در شرق ایران بر نادر تحمیل کند و او را در برابر عثمانی‌ها ضعیف سازد. بنابراین سرگرم کردن او به یک بازی سیاسی لازم بود. بهمین جهت محمد مؤمن قوللرآقاسی مروی را برای خواستگاری به قندهار فرستاد. این زینب خاتون بیوه بود. زیرا هنگامی که نادر اصفهان

را از وجود افاغنه پاکسازی کرد و زینب اسیر شد، به عقد شاه تهماسب درآورده شد. امّا بعداً بعللی این ازدواج بهم خورد و زینب به قندهار نزد برادرش حسین فرستاده شد. اکنون نادر به عنوان دلجویی از حسین، خواهر بیوه‌ی او را خواستگاری میکرد که رفتار نابجای شاه تهماسب را بگونه‌ای جبران نموده و با این کار آبروی شاه حسین را تا حدودی حفظ نماید.

امّا در مورد نقل و انتقال ایلات غرب به خراسان میرزا مهدی خان می‌افزاید:

چون سابق بر این برای کوچانیدن افشار و الوار فیلی و اکراد اردلان و تدارک ایشان صد هزار تومان زر نقد در نزد محصلان موجود بود، بسبب اینکه این کار (شکست) در سمت عراق اتفاق افتاده و تخلیه‌ی حدود عراق از ایلات و احشام مناسب وقت هنگام نبود، کوچاندن آن طوایف را به تعویق انداخته و آن وجه را به علاوه‌ی صد هزار تومان دیگر برای تجدید سازمان لشکر به کار گرفتند.[1]

لشکرکشی دوباره نادر به روم و کشتن توپال پاشا سردار عثمانی

نادر برای گرفتن انتقام از عثمان توپال پاشا سردار روم، در ۲۲ ربیع الاول ۱۱۴۶ با سپاهیان آراسته وبی باک از همدان حرکت کرد. در هنگام ورود به کرمانشاه جاسوسان خبر آوردند که فولاد پاشا و والی ادرنه و ممش پاشا و محمد پاشای کرد و چند نفر دیگر از پاشایان معتبر کرد روم با بیست هزار نفر سپاهی ماموریت یافته‌اند که مراقب نادر بوده و بر سر راه او در کنار رود دیاله در هشت فرسنگی زهاب و در مکانی به نام جمشاه فرود آمده‌اند، که اگر نادر برای جنگ با تیمورکرد روانه‌ی آذربایجان شود، آنها از پشت سر به کرمانشاه بتازند و چنانچه راهی کرکوک شود، سر راه را بر او بگیرند و به توپال پاشا آگهی دهند. نادر که این شنید، اردو را پشت سر گذاشته و خود با فوجی از جنگجویان گزین سوار بر اسب شده و به تاخت پیش رفته و پس از دو شبانه روز خود را به سر وقت سرداران روم رسانید و بر آنها حمله کرد و در نخستین پیکار آنها را تار و مار و متواری ساخت و تا پنج فرسنگ دنبال نمود و سر و زنده و غنایم بسیاری به چنگ آورد، و

۱ـ جهانگشای نادری، ص ۲۰۸

فولادپاشا به سوی کرکوک فراری شد و به توپال پاشا پیوست.

نادر از سر مقتولین فولاد پاشا کلهٔ مناره در کنار رود طوق چایی بر پا نمود که بیانگر این پیروزی او بر دشمن باشد.

در این پیروزی اسب و اشتر و اسلحه و خیمه و چادر فراوان نصیب نادر گردید و روحیه‌ی سرداران نادر بسیار تقویت شد و دانستند که رومیها اگر آب را بر آنها قطع نمی‌کردند، هرگز مرد میدان آنان نبودند.

نادر هنوز خستگی این راهپیمایی طولانی و جنگ خونین را از تن بیرون نکرده بود که خبر طغیان و سرپیچی محمد خان بلوچ درکهکیلویه را به عرض رساندند. نادر از این کار احمقانه محمد خان به شدت حیرت کرد. زیرا نادر بهنگام بازگشت از جنگ توپال پاشا او را به حکومت این نواحی برگماشته بود و اکنون او به شورشیان لرستان پیوسته بود. میرزا مهدی‌خان آورده است که:

با فتنه جویان (بختیاری) فارس و شوشتر و بلوچ و هزاره ازکعبه‌ی مقصود روگردان و به هوای افساد به جانب فارس روان، و امیر خان بیگ با قشون افشاریه و خراسانی، که همراه او می‌بودند، عازم درگاه معلی گشتند.

اگرچه در چنین وقتی که هنگام و زمان خدمتگزاری بود، صدور این حرکت فسادانگیز از اهل آذربایجان در تخلیه‌ی تبریز از مأمورین نادر ظهور این امر حیرت‌آمیز از فارسان در موافقت محمد خان، بایستی که در عزم قوی اساس (نادری) مورث و هن و قصور و موجب خلل و فتور گردد. امّا در تصمیم نادر برای جنگ با رومیان کوچکترین اثری بر جای نگذاشت و او با ارتش منظم خود در ۱۶ جمادی الاول ۱۱۴۶ در قلعه‌ی علمداران در سه فرسنگی کرکوک فرود آمد، که زهره را بر عثمان پاشا سردار فاتح روم، آب نمود و او را در قلعه‌ی کرکوک پناهنده ساخت. زیرا عثمان پاشا پس از فتح قبلی که احساس غرور و دشمن حقیر شمردن مینمود، سربازان و سرداران خود را به مرخصی فرستاده و به عیش و نوش نشسته و نیروی چندانی برای مقابله با نادر که هرگز گمان بازگشت او را نمی‌کرد، بهمراه نداشت.

چند بار سرداران عثمانی از قلعه خارج شده و با سرداران نادر جنگهایی انجام دادند، امّا شکست خورده و به داخل دژ فراری شدند.

در یکی از روزها چغال پاشا و سلمان سنجق بیگی از قلعه خارج شده و بازار جنگ را گرم نمودند. از سوی ایران هم یکهزار نفر از کُردهای قراچورلو و مروی و خراسانی به جنگ آنها شتافتند و در حالیکه توپال پاشا از بالای برج و باروی شهر جنگ شیرمردان کُرد قراچورلو با سپاهیان خود را مشاهده می‌نمود، از حیرت لبانش را به دندان میگزید و می‌گفت اگر ما آب دجله را بر روی آنها قطع نمی‌کردیم هرگز نمی‌توانستیم بر آنها پیروز شویم.

« غازیان قراچورلو با آن بیست هزار نفر (جنگجویان عثمانی) کارزاری نمودند که بهرام خون‌آشام در فلک نیلگون‌فام، زبان تحسین و آفرین گشوده، مرحبا مرحبا می‌گفت و صاحبقران زمان نیز از بالای پشته‌ای مرتفع به آن دو سپاه نظر می‌نمود و چند نفر یساولان به نزد سرکردگان فرستاد که:

توپال پاشا در بالای برج قلعه به نظاره‌ی شما مشغول است، و خواهش ما بر آنست که بدون اعانت و امداد باهمان یکهزار نفر (خودتان) شکست بر سپاه مخالف داده، زهره در چشم توپال و رومیان نمائید که همگی پایمال سم ستور گردند، و اگر از عهده بیرون نمی‌توانید آمد، از میدان عود نمائید. تا غازیان عراق را به مجادله‌ی اعدا روانه نمائیم»(۱)

نادر با شناختی که از روحیه‌ی سربازان خود داشت می‌دانست چه جور آنها را تحریک کند. او از کردهای قراچورلو میخواهد که با همان هزار نفر، بیستهزار نفر رومی که فرماندهشان بر آنها می‌نگرد ، باید شکست دهند. در غیر اینصورت عراقی ها یعنی اصفهانی‌ها را به جنگ دشمن میفرستد و آنها باید به ناتوانی خود اعتراف کرده و جبهه را خالی کنند.

بدیهی است که کُردها با شنیدن چنین پیامی چگونه تحریک میشوند. زیرا آنها مرگ را بر خود ترجیح میدهند، که میدان را خالی کنند، تا اصفهانی‌ها که در جنگیدن توانایی چندانی ندارند، جایگزین آنها شوند.

این بود که خود را همچون آتش به قلب سپاه روم زدند و مرد و مرکب را روی هم ریخته و دشمن را فراری داده و تا درب قلعه‌ی کرکوک آنها را تعقیب کرده و با فتح نمایان

۱ـ محمد کاظم ـ ج ۱، ص ۳۰۳

در حالیکه نادر به آنها آفرین می گفت و توپال پاشا از کار آنها حیران بود، با غنایم فراوان به اردو بازگشتند.

چون چند روز از محاصره‌ی کرکوک گذشت و توپال پاشا جرأت نکرد از قلعه خارج شود و نادر با کمبود غلّه و خواروبار دچار بود، برای اینکه توپال پاشا را وادار به خروج از قلعه کند ، عازم سورداش گردید، و بقول میرزا مهدی خان:

تسخیر قلعه‌ی سورداش را که در دو منزلی کرکوک بر فراز کوه بلند اساس (قرار داشت) و مقام جمعیت اکراد به (بابان) و بلباس و مشحون به ذخیره و غله‌ی بی‌قیاس بود، وجهه‌ی همت سپهر مماس ساخته، از راه آق در بند متوجه آن سمت گشته، شاید این معنی محرک سلسله‌ی جرأت بر عسکر (توپال پاشا) شده ، از در مقابله در آید (و از دژ خارج شود)

نادر از آنجا حرکت کرده لوای آسمان فرسا را به جانب سلیمان ببه در حرکت آورد و در سبزه‌زارهای سلیمان ببه (در محل قراتپه) خیمه و خرگاه برافراشت و قلعه‌ی بابان را به تصرف درآورد و غنایم و غلات بسیاری به دست آورد و نیازهای لشکریان رابر طرف ساخت و از آن سو نیز به حکام سنندج و کرمانشاه فرمان داد که به شهر زور کردستان تابع روم حمله برده وگندم و خواروبار آنجا راغارت کرده و به‌کرمانشاه برده در آنجا انبار نمایند. در اینجا بار دیگر با سرداران خراسان مشورت نمود که چه باید کرد؟

آیا به فتح بغداد برویم؟ یا به نجات و آزادسازی تبریز به سوی آذربایجان حرکت کنیم؟ هر چند که سنگینی بار تمام این گرفتاریها بر دوش شماست؟ سرداران خراسان بالاتفاق گفتند : هر چه فرماندهی آن کنیم.

نادر هنوز در قراتپه بود که به فرمان توپال پاشا، ممش پاشا سردار کرد با دوازده هزار نفر و تیمور پاشا با هشت هزار نفر که جمعاً ۲۰ هزار میشدند، در مقابل نادر اردو زدند و آماده جنگ شدند.

نادر از اینکه توپال پاشا بر سر غیرت آمده و قصد خروج از دژ کرکوک را نموده خوشحال شد و به یاران گفت: **(توپال با پای خود به گور می آید)**

اکنون که به فرمان توپال پاشا بیشتر لشکریان او از مرخصی بازگشته و به او پیوسته و قریب سیصد هزار نفر میشدند، توپال را وادار نمود که از قلعه خارج شده و به جنگ نادر

بیاید. امّا نادر این بار تمام راهها و گردنه ها و فراز کوهها را بر او بسته و او را به دام مرگ کشانده بود. نادر جمعی از سرداران همچون حاجی سیف الدین خان بیات و حسن خان بیات و اماموردی‌خان افشار را بر فراز کوهی فرستاد که در آنجا کمین کنند و بهنگام لزوم بر سپاه روم بتازند. به تفنگچیان نخعی و لالو هم دستور داده شد، در میان دره کمین کنند. محمدخان و کردهای قراچورلو هم مأمور شدند بر ممش پاشا بتازند. امّا درست در حالیکه قراچورلوها کار را بر ممش پاشا تنگ کرده و داخل سنگرهای او شده و آنها را فراری ساختند، تفنگداران نخعی و لالو نیز راه را بر آنها گرفته و به رگبار گلوله بسته و بسیاری از آنها را بر خاک هلاک انداختند. کُردهای یزیدی هم که در این زمان از قلاع و بینه‌های خود خارج شده و با ایل و احشام کوچ کرده بودند که از میدان جنگ دور شوند، به فرمان نادر گرفتار کُردهای قراچورلو و افغانها شده و همه چیزشان به تاراج رفت و تلفات سنگینی بر آنها وارد آمد. در اینجا هم بار دیگر نادر سخت به خطر افتاد، زیرا رومیها او را شناخته و به سمت او حمله کردند، نادر که چنین دید بیدرنگ پیکی فرستاد و محمدخان قراچورلو را به یاری طلبید و او به موقع به نادر رسید و نادر را نجات داد و در جنگ خونینی که درگرفت ممش پاشا و دیگر سرداران روم شکست خورده و فراری شده و خود را به داخل اردوی توپال پاشا انداخته و فریاد برآوردند که نادر رسید. فرار کنید، فرار کنید. سربازانی که برگشته بودند فرار کرده و با دیگران بهم خورده و صفها را بهم زدند. سپاه سیصد هزار نفری روم آنچنان بهم خورد و دچار سردرگمی شد، که هر چه توپال پاشا فرمان پایداری داد، مؤثر واقع نشد و رو به فرار نهاده و در دشت و صحرا و کوه پراکنده شدند. تنها شصت نفر در دور توپال ماندند، که در این هنگام نامداران قراچورلو و گرایلی سر رسیدند و اللهیاربیگ گرایلی از لباس و زینت آلات توپال فهمید که سردار سپاه باید او باشد. لذا شمشیری برگردنش زد که سر توپال چون گوی به میدان غلتید. اللهیار بیگ سر توپال را نزد نادر برد و پیش پای او بر زمین زد. نادر سجده شکر بجا آورد و یکصد تومان تبریزی به او انعام داد و مزرعه و رود آبی نیز در منطقه‌ی گرایلی به نامبرده واگذار نمود و خلعتهای فراوان به او بخشید. و به او گفت حالا تو آزاد هستی بهرجا که بروی و بهرگونه که زندگی کنی.

اللهیاربیگ اجازه خواست که تا پایان عمر در التزام رکاب باشد نادر درخواست او را

قبول کرد. سرانجام او در جنگهای گنجه در قفقاز به مرگ طبیعی درگذشت.

نادر به سر توپال پاشا نگریست و خطاب به او گفت:

کجا شد آن کرّ و فر تو؟ کجا شد آن ادعای تسخیر کردن ایران زمین؟

آنگاه فرستاد پیکر او را هم آورده ،سر و پیکر را در تابوتی گذاشته، به همراه اسیران رومی روانه‌ی درگاه قیصر روم نمود که به آئین سپاهیگری دفن شود.

در این جنگ چهل هزار کس از رومیان به دست خراسانی ها کشته شدند.

در اینجا نیز چون شاهقلی بیگ قاجار مروی بدون اجازه‌ی نادر سنگر خود را ترک گفته بود، پس از پایان جنگ مورد بازخواست قرار گرفت. اما چون در گذشته خدمات بسیاری انجام داده بود، تنها به اخراج او از اردو و خلع درجه‌اش اکتفا گردید. لیکن دو سه روز بعد دوباره بخشوده گشت و به حکومت کازرون مفتخر شد و به لقب سلطانی نایل آمد و شاهقلی سلطان گردید[۱].

بر اثر این پیروزی به قدری غنایم از توپخانه و اسب و لباس و طلا و جواهرات و غله و گوسفند و شتر و زنان و دختران زیبارو نصیب نادر شد که تمام سرداران و سربازان او چه آنانکه در جبهه بودند و چه آنانکه در کرمانشاه و همدان بودند، بی نیاز شدند و نادر سجده‌ی شکر الهی را بجا آورد که او را با این لشکر کم بر آن ارتش عظیم پیروز ساخت و انتقام او را از توپال باز گرفت. این فتح عظیم و سرنوشت ساز در اوایل جمادی الثانی ۱۱۴۶ به وقوع پیوست.

نکته دیگری که لازم به یادآوریست آقای سرلشکر سردادور در اینجا نیز حاجی خان کرد حمزکانلو را حاجی خان افشار نوشته و او را مشاور اصلی نادر و فرمانده کل به حساب آورده[۲].

۱- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۲۳۳

۲- تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادر شاه افشار - سرلشکر ابوتراب سردادور - ص ۴۰۰ به بعد

بازگشت تیمورپاشا از تبریز و رفتن نادر به بغداد و شورش محمدخان بلوچ

قبلاً گفته شد که تیمورپاشای کُرد میلّی فرمانروای منطقه‌ی وان که در جنگهای آذربایجان هم با نادر چند بار جنگیده و بارها شکست خورده بود، اکنون که نادر برای گرفتن انتقام به سوی توپال عثمان پاشا در کرکوک میرفت ، بنا به فرمانی که از امپراتور روم سلطان محمود خوندگار دریافته بود، برای اینکه جبهه‌ی نادر در جنوب کردستان را تضعیف کند، به شمال کردستان یعنی به آذربایجان لشکر کشید و به سوی تبریز پیشروی کرد. نیروهای ایرانی منطقه که باید جلو او را می گرفتند یا کرد بودند یا ترک افشار در ارومیه و مراغه و سلماس و خوی، که آنها هم طرفدار حکومت عثمانی در منطقه بودند. از این رو نه تنها مقاومتی نکردند، بلکه از تیمورپاشا که از زبده‌ترین و برگزیده‌ترین ژنرالهای روم بود، استقبال نمودند. چون تیمورپاشا به نزدیک تبریز رسید، تبریزی ها هم سر به شورش برداشته و لطفعلی بیگ افشار برادر زن نادر را که نایب الحکومه تبریز بود، از شهر بیرون کردند و تیمور پاشا با شکوه و جلال وارد تبریز شد و بر مسند فرمانروائی نشست . علت مخالفت ایل مقدم مراغه با نادر هم این بود که به فرمان نادر قبلاً خود محمد کاظم مؤلف عالم‌آرا مأموریت یافته و طایفه علیوند از مراغه را به کلات نادری تبعید کرده بود[۱]

لطفعلی‌بیگ که در همه جا با شورش و درگیری مردم آذربایجان رو به رو بود، به سوی مراغه رفت ، تا ازکمک ایل مقدم مراغه بهره مند شود. اما عبدالرزاق مقدم حاکم و صاحب اختیار مراغه او را به شهر راه نداد، و او در آن کوهها سرگردان بود که نامه‌ای به نادر نوشت و او را به یاری طلبید. نادر هنوز با نیروهای توپال پاشا درگیر نشده بود، و ضرورت ایجاب میکرد که وضع خود با توپال پاشا که فرمانده کل سپاه روم بود، روشن سازد و پس از پیروزی بر او می تواند کار تیمور پاشا را هم یکسره کند. اما اگر او به تبریز

۱- محمد کاظم - چاپ تهران - ص ۳۱۴ - نسخه‌ای اصلی علیلوند آورده است که این طایفه کُرد باجلان میباشند.

میرفت، چنانکه توپال برنامه ریزی کرده بود، ممش پاشا با دیگر سرداران کرد با فولادپاشا مأموریت داشتند که به کردستان و کرمانشاه و همدان بتازند و راه آذوقه رسانی به نادر را قطع نمایند. بنابراین نادر مصلحت دید که ابتدا به جنگ توپال پاشا برود.

امّا پس از اینکه توپال کشته شد و سپاهیانش پراکنده گردیدند، و دیگر مانعی برای رفتن به آذربایجان بر سر راه نادر وجود نداشت، عازم آن دیار گردید.

به قول میرزا مهدی‌خان :

« چون اساس خصم قوی برانداخته و ساحت ملک از وجود دشمن چیره دست پرداخته شد، به تنبیه تیمورپاشا که در میان رومیه به وفور جوهر جلادت مشهور بود، عازم (گشته) و بافوجی از بهادران جریده و سبای به جانب آذربایجان عازم گشتند. بعد از ورود رایات جهانگیر به بانه، از ساوجبلاغ مکری (مهابادکنونی) خبر رسید که تیمور پاشا به مجرد استماع ورود (نادر) و خبر شکست فولادپاشا درکنار (رود) دیاله (و کشته شدن توپال پاشا در قراتپه) تبریز را خالی کرده و به دیار وان برگشته. لطفعلی بیگ نایب تبریز که آن هنگام در مراغه توقف داشت ، وارد تبریز شده و قلعه را تصرف کرده است. چون این صورت تحقق یافت، عنان عزیمت به جانب قراتپه که قرارگاه اردوی همایون بود ، انعطاف داده ، از راه لیلان، وارد خرماتو گشتند. در آن مکان (از سوی تهماسبقلی خان جلایر) خبر (طغیان و) اقتدار محمدخان بلوچ به تواتر معروض خدمت والا شد[1]»

ناگفته نماند در جنگ اخیر با توپال پاشا تنها ۱۳ هزار نفر از جنگجویان نادر وارد پیکار با عثمانی ها شده بودند که چهل هزار نفر از آنها را کشته و اسیر نمودند. نادر در ۱۵ جمادی الاوّل ۱۱۴۶ به سوی بغداد حرکت کرد و از منزل بهروز باباخان چاپشلو را مأمور قلعه‌ی حلّه نمود. باباخان به خوبی مأموریت خود را انجام داد و شیخ شرف الدین حاکم حلّه تسلیم شد. باباخان غله و غنایم فراوانی به دست آورده به اردوی نادر به بغداد فرستاد. باباخان پس از چندی پسر عمویش بهبودبیگ را به حکومت آنجا گذاشته، در بغداد به نادر پیوست. پس از چند روز محاصره بغداد احمد پاشا حاکم بغداد از در صلح درآمد و تحف و هدایایی برای نادر ارسال داشت و از سوی دولت روم قراردادی امضاء

۱- میرزامهدی خان - ص ۲۱۹.

کرد که از جمله آزادی اسرای دو طرف در جنگهای اخیر بود. امّا از اینکه نمی‌توانست طبق قانون روم قلعه‌ی بغداد را به نادر واگذار کند و یا شخصاً به حضور رسد، معذرت خواسته بود. نادر با توجّه به اینکه از سوی محمد خان بلوچ آسایش فکری نداشت، با این صلح موافقت کرد و از آنجا عازم زیارت مقدسه کربلا و نجف و کاظمین شد و آداب زیارت و عرض ارادت بجا آورد. عبدالرحمن عامری هم به حضور رسید و اعلام فرمانبرداری مجدد کرد. گفته شد که او بهنگام شکست نادر از توپال پاشا نسبت به سربازان ایرانی و سلامت باز گرداندن آنها به کرمانشاه محبتهایی کرده بود و نادر او را گرامی داشت و به خطاب «برادر» مفتخر ساخت. در اینجا بود که باز هم نامه‌ای از تهماسبقلی خان جلایر رسید که شورش محمدخان بلوچ دامنه‌ی وسیعتری یافته و ابوالفتح خان حاکم شوشتر هم به او پیوسته است. نادر بر آن شد هر چه زودتر به سوی شیراز حرکت کند. روز ۱۵ رجب ۱۱۴۶ در شدت سرمای زمستان این حرکت واقع شد.[۱] نادر پیش از حرکت خود به تهماسبقلی خان جلایر نوشت که با قشون عراق و لرستان و کوهکیلویه به شاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازرون و جعفر سلطان زغفرانلو (مستکانلو قوچانی) حاکم شوشتر[۲] و علی مردان خان فیلی ملحق شده، با آن بلوچ محاربه نماید. نادر خود به هویزه رفت و اعرابی که بر نیروهای نادر شوریده و بسیاری را کشته بودند، به شدت مجازات نمود و زنان و دختران آنها را اسیر کرده و به سپاهیان خود بخشید. نادر حاجیخان حمزکانلو را به حکومت هویزه برگماشت و به سوی شوشتر حرکت کرد و همدستان محمد خان را هم سرکوب نموده و به سرنوشت مردم هویزه دچار ساخت. حکومت آنجا را هم به جعفر سلطان زعفرانلو سپرد. سپس رهسپار بهبهان گشت و یحیی خان بلوچ گماشته‌ی محمد خان را در آنجا شکست داده،

۱- محمد کاظم تاریخ حرکت را ۲۲ رجب ۱۱۴۶ نوشته است. چاپ مسکو ـ ص ۵۳۸

۲- این جعفرسلطان قبلاً به حکومت شهر قوچان برگزیده شده بود که با محمد حسین خان زغفرانلو همکاری نماید. مستکانلو که امروز هم عوام بصورت موسکانلو تلفظ می‌کنند، روستایی است بین شیخکانلو و روستای سرک نرسیده به پلیس راه شهرستان چناران. مستکانلو دگرگون شده مزدکانلو و مزداکانلو است، یعنی پیروان مزدک که بوسیله انوشیروان قتل‌عام شدند، زیرا مرام کمونیستی داشتند.

به سوی دربند فیلیان (فهلویان = پهلویان) پیش رفت. محمد خان بلوچ این زمان شیراز را هم از احمدخان کهرلو مروی گرفته و رهسپار تسخیر اصفهان شده بود که تهماسبقلی خان جلایر را هم از آن دیار بیرون راند. چون تهماسبقلی خان عرصه را بر خود تنگ دید، دوباره نامه‌ای به نادر نوشت و از او درخواست کمک سریع نمود. نامه‌ای برای آخرین اتمام حجت از سوی نادر برای محمد خان نوشته شد، که از حرکات ناشایست خود در شوراندن مردم دست بردارد و به اردوی نادر بپیوندد. اما محمد خان که از سوی شاه تهماسب و طرفداران او، بویژه قشر روحانیت درباری تحریک و برانگیخته شده بود، نامه‌ای تحقیرآمیز به نادر نوشت و او را از مردمی فقیر و گمنام و بی ایل و تبار شمرد[1] و خود را بالاتر از او. نادر از خواندن نامه دانست که محمد خان بلوچ به تحریک شاه‌تهماسب مخلوع که نمایندگان خود را به میان ایلات و عشایر و مردم اصفهان و شیراز و لرستان و هویزه.... فرستاده و مردم را به شورش واداشته، دست به این اقدامات زده است. بنابراین باید هم مردم و هم عاملین تحریک بشدت تنبیه شوند که دیگر بار از این فکرها نکنند. بویژه که محمدخان سرداران نادر بویژه احمدخان مروی را هم به حیله شکست داده و او را به زندان انداخته بود. در این رابطه بود که پس از تسخیر کازرون و گماشتن شاهقلی سلطان قاجار مروی به حکومت آنجا، به او فرمان داد که پانصد دختر باکره از کازرونیها گرفته و خرج عروسی و جهیزیه‌ی آنها را از مردم آنجا گرفته و به سربازان خود بدهد. سرانجام نادر شنید که محمد خان بلوچ به دربند فیلیان رفته و در آن کوهها سنگر گرفته است، به سرعت عازم آنجا شد و محمد خان را محاصره نمود.

۱- نامه محمدخان بلوچ که از طرفداران نادرشاه بود و حرفهای شاه را تکرار میکرده و خود نیز از مطلعین در دستگاه نادر بوده و از تمام حالات زندگی گذشته او با خبر بوده، قطعاً مستنداتی در میان عامه مردم داشته که نادر از خانواده‌ای فقیر و گمنام بوده است - نه چنانکه محمدکاظم گفته است که پدر نادر از اعاظم و مالکان خراسان بود. در نامه بعدی که محمدخان به نادر مینویسد در جواب نادر می‌گوید: تو در اوایل مردی بودی حقیر و در میان ابناء جنس خود فقیر. هرگاه با دویست سیصد خانوار افشار داعیه سلطنت و فرمانروایی داشته باشی (و شاه تهماسب را کنار بگذاری و ادعای پادشاهی بکنی) در این صورت بنده که دارای هشتاد هزار خانوار بلوچ هستم چرا ادعای فرمانروایی ننمایم و... (محمدکاظم - ج ۱ - ص ۳۴۲)

اسماعیل‌خان عرب خزیمه با تفنگچیان نخی و لالو از سویی و جزایرچیان خراسان و نامداران اکراد از دگر سو حملات رستمانه کرده و عرصه را بر محصورین تنگ نمودند.

محمد خان برای تحقیق بیشتر بر فراز پشته‌ای برآمد که ناگاه چشمانش به قد و قامت نادری افتاد که با هر گرز که بر مغز سربازان او می‌کوبد با خاک نرم می‌کند. از هیبت نادر وحشت و بیم عجیبی بر وجود محمدخان مستولی شده به سرداران خود گفت:

«مرا طاقت دیدن جیقه‌ی نادری نیست، دولت من به سر آمده»

بنابراین هر کس می‌تواند و بهرگونه که میداند از این میدان فرار کند و جان به سلامت ببرد. پس خود او نیز راهی پیدا کرد و به سوی گرمیسرات به در رفت. از سی هزار نفر جنگجویان محمد خان بلوچ در آن دربند که به دست سپاهیان نادر قتل عام شدند، تعداد کمی توانستند جان به در برند. آنچه از اموال و غنایم که به دست آمد، بین سپاهیان نادر تقسیم شد.

نادر پس از فراغت از کار بلوچها و لرها که تقریباً همگی کشته شدند، در روز ۲۶ شعبان ۱۱۴۶ وارد شیراز شد.

نادر در شیراز بود که خبر رسید محمد خان بلوچ در حدود گرمیسرات در قلعه شیخ احمد مدنی سنگر گرفته و مردم را به دور خود جمع کرده است. نادر بیدرنگ ده هزار نفر از جنگجویان خراسان را به فرماندهی تهماسبقلی خان جلایر و احمد خان کرد مروی به آنجا فرستاد و خود پس از تمشیت امور فارس در ۱۴ ذیعقده ۱۱۴۶ رهسپار اصفهان گردید.

مردم اصفهان استقبال بی نظیری از نادر و سپاهیانش نمودند. بدین جهت مورد نوازش بیشتری قرار گرفتند. که مالیات سه ساله به آنها بخشیده گشت و مردم به جشن و شادی و پایکوبی پرداختند.

و جمعی از سرکردگان و سرخیلان طایفه افشار و قاجار و اکراد که در درگاه معلی بودند، با سایر قشونهای خراسان و عراق به منصب اعلی سرافراز نمود و ابواب نشاط و شادی را برروی سپاهیان و مردم شهر مفتوح ساخت.

نادر در اصفهان بود که خبر شورش مردم قفقاز و داغستان را شنید و به سرعت اصفهان را ترک نموده و عازم آنجا شد. تهماسبقلی خان جلایر هم که مأمور دستگیری

محمدخان بلوچ و شیخ احمد مدنی شده بود، در قلعه باغ، بلوچها را محاصره نمود. شاهقلی سلطان مروی و کریم بیگ کرد چگنی تعداد زیادی از آنها رابه قتل رسانیده و قلعه را چون نگین انگشتر محاصره کردند. چند کیلومتر آن طرف‌تر محمد خان و شیخ احمد مدنی در قلعه‌ی کوشک که حدود ۱۵ هزار کس جمعیت داشت سنگر بندی نموده و آماده‌ی دفاع شده و از شاه حسین افغانی درخواست کمک کرده بودند که سیدال خان افغانی را از قندهار به یاری آنها فرستاد. و این درست زمانی بود که خواستگاران نادر برای زینب خواهر شاه حسین در قندهار بودند و شاه حسین نمیدانست چه کار باید بکند. تهماسبقلی خان، احمد خان کرد مروی را با شش هزار نفر از جنگجویان در کنار قلعه‌ی باغ گذاشت و خود عازم کوشک شد و سحرگاهان که شیخ احمد ومحمد خان در خواب مستی بودند، قلعه را محاصره نمود. در جنگی که روی داد حدود پنج هزار نفر از مردم قلعه به دست خراسانیها کشته شدند و محمد خان سوار بر اسب شده و متواری گشت. شیخ احمد رهبر فرقه‌ی اسماعیلیه بود و مردم آنجا یا «احمد» گفته و تا آخرین نفر برای دفاع از شیخ که در ارک قلعه محصور شده بود فداکاری می‌کردند. در این ضمن مردم لار که از طرفداران نادر بودند، با تحف و هدایای بسیار و تحویل چند توپ به احمد خان مروی اخلاص و ارادت خود را به ظهور رسانیدند.

سرانجام شیخ احمد مدنی تسلیم شد. مردم خُنج نیز ناچار با تقدیم یکصدهزار تومان جریمه سر به اطاعت آورده و اظهار یکرنگی کردند. خنجی‌ها را از قلعه‌شان کوچ داده روانه شیراز نمودند و به فرمان نادر آنها را به خراسان تبعید کرده در قلعه‌ی ماروچاق کنار رود مرغاب در مرو سکنی دادند.

تهماسبقلی خان سپس نواحی گرمسیرات در جنوب را یکی بعد از دیگری از طرفداران محمدخان بلوچ تخلیه کرده، برخی از جنگجویان را به سوی بحرین و بصره فرستاد و به حکام و مباشرین آن دیار دستور داد که هر جا محمدخان بلوچ را پیدا کردند، دستگیر نموده و به حضور آورده و خلعت بگیرند. محمدخان به سوی بندر عباس با دو نفر از غلامانش فراری شده سرانجام آن دو نفر نیز او را ترک کرده و هنگامی که او در خواب بود، گریختند. محمدخان تنها و آواره در ساحل بندر عباس از جایی به جایی دیگر می‌رفت که به دست اعراب آنجا گرفتار و به حضور تهماسبقلی‌خان آورده شد.

تهماسبقلی‌خان به اعراب مذکور جوایز ارزنده‌ای اهداء کرد. سپس محمد خان بلوچ و شیخ احمد مدنی را به حضور نادر فرستاده به فرمان نادر محمد خان را (کور) و عبرت عالمیان ساخته در میدان نقش جهان (اصفهان) به عقوبت هر چه سخت‌تر به سیاست رسانیده، و شیخ احمد (رهبر فرقه اسماعیلیه) را بر دار زده و زنده زنده چون گوسفندان پوست از (تن) آن بیرون کشیدند. تهماسبقلی خان سپس به شیراز بازگشت. او که در این لشکرکشی طلا و جواهرات و غنایم بسیاری به دست آورده بود، بر شتران کوه پیکر بار کرده و وسیله‌ی احمد خان مروی برای نادر به اصفهان فرستاد. میرزا مهدی خان آورده است که در اوایل محرم ۱۱۴۷ که نادر در اصفهان بود تهماسبقلی خان شیخ احمد را دستگیر و به سوی اصفهان ارسال داشته و اعراب سیمقانی پیروان او را از راه کرمان روانه‌ی خراسان نمود ومحمد خان بلوچ هم به کشتی نشسته به جزیره‌ی قیس که مسکن اعراب هوله بوده گریخته و آنجا وسیله‌ی شیخ علاق فرزند شیخ راشد هوله‌ای دستگیر و تحویل تهماسبقلی‌خان داده شده که هر دو در اصفهان به سزای اعمال خود رسیدند.[۱]

۱- جهانگشای نادری - ص ۲۳۱

حرکت نادر از اصفهان به سوی آذربایجان و قفقاز و لزگیه

هنگامی که نادر در اصفهان بود، عبدالکریم افندی قاضی عسکر روم که در جنگ با توپال پاشابه اسارت ایرانیان درآمده بود و نادر نعش توپال سردار روم را به او داده و برای دفن به عثمانی فرستاده بود، اکنون از سوی وزیر اعظم روم به ایران آمده و پیغام رساند که عبدالله پاشای کوپورلو اوغلی از سوی امپراتور عثمانی به سرداری سپاه روم تعیین و در دیار بکر (آمد) توقف نموده و اجازه‌ی صلح و یا جنگ از سوی دولت عثمانی را دارد. لازم است نادر هم نماینده‌ی خود را به آمد بفرستد تا در آنجا به مذاکره صلح که به پیشنهاد احمد پاشا والی بغداد به سلطان عثمانی شده بود، رسیدگی نمایند.

هر چند نادر میدانست رومیها برای دفع الوقت دست به این کارها زده‌اند که شکست خود را توجیه و احتمالاً جبران نمایند، امّا سفیری از سوی خود به آمد فرستاد و نامه‌ای خطاب به وزیر اعظم عثمانی نوشت که منظور ما از صلح دستیابی به سرزمینهای آن سوی رودخانه ارس یعنی قفقاز و گنجه و شیروان می‌باشد، که رومی‌ها آنجا را اشغال کرده‌اند. حال اگر بدون درنگ آنجا راخالی کنند، علت جنگ از میان می‌رود و صلح برگزار می‌شود و در غیر اینصورت به آنجا لشکر کشیده و ترکها را به ضرب نیزه و شمشیر جان ستان بیرون میرانیم.

این زمان که اواخر سال ۱۱۴۶ بود، روسها هم گیلان و سواحل دریای مازندران را از ترس نادر تخلیه کرده و تا در بند بادکوبه عقب‌نشینی نموده و برای تحویل دادن قلعه‌ی ایروان نیز ترکها مهلت می‌خواستند. این زمان سفیری از سوی پادشاه خورشید کلاه روس به اصفهان وارد شده بود چون نادر عازم قفقاز و ایروان بود، به او نیز دستور داد همراه اردو حرکت کند و به سوی ایروان بیاید.

نادر از اصفهان در ۱۲ محرم ۱۱۴۷ به سوی همدان رهسپار گردید. روز ۱۳ صفر هم از همدان حرکت کرده از راه سنندج عازم صاین قلعه شد. که عاشورخان پاپالو افشار مأمور شده بود سه هزار خانوار از افشار ارومیه را کوچانده و به آنجا انتقال دهد که با ورود نادر به آنجا این کار انجام شد. نادر آن جمعیت را از نظر گذرانید و دستور حرکت

آنها را به سوی خراسان صادر کرد[۱] و از آنجا رهسپار مراغه گشت. عبدالرزاق مقدم مراغه که لطفعلی خان نماینده نادر را به مراغه راه نداده بود، از بیم جان به بغداد گریخت و بعدها در آنجا در گذشت.[۲]

در مراغه نمایندگان روم به حضور نادر رسیده و به عرض رساندند که در پاسخ نامه‌ی او فرستادگانی از سوی امپراتور عثمانی به گنجه و شیروان و ایروان رفته‌اند که آنها را وادار به تخلیه نموده و شهرها را به ایران بسپارند. این شهرها را در نبودن نادر در جنگ شاه تهماسب، ترکها از شاه گرفته بودند که نادر بخاطر آن شاه را از سلطنت برکنار کرد. امّا سرداران روم از روی غیرت و غرور از این فرمان قیصر سرپیچی کرده و شهرها را تخلیه نکرده و اعلام پایداری نموده‌اند. نادر آنها را خلعت داد و مرخص کرد، و بگتاش خان عموی خود را از دارالمرز گیلان فرا خواند و با جمعی از خوانین و حکام خراسان مأمور تبریز نمود و حکام افشار ارومی و مقدم مراغه و کُردهای مکری را مأمور توقف در قلعه دمدم ساخت که در آنجا منتظر اوامر بعدی باشند.

نادر پس از سرکوبی شورشیان طالش در ۱۹ ربیع الاول ۱۱۴۷ وارد اردبیل گردید و فرامین لازم برای مرمت مزار شاه اسماعیل صفوی صادر کرد. در آنجا نمایندگان کوپورلواوغلی سردار روم از راه آمده و پیغام رسانده بودند که تا دو سال دیگر موضوع تخلیه و تحویل شهرهای ایرانی آن سوی ارس را به تأخیر اندازند. نادر از این پیغام خشمناک شده گفت ما به ضرب شمشیر شهرهایمان را میگیریم و نیازی به گفتگو نداریم. سپس موسی‌خان تالشی حاکم آستارا را اجازه داد که با سرخای لزگی که ولایات شیروان و داغستان را از سوی رومیها در اختیار داشت با لزگی‌ها برای تخلیه مذاکره کند. سرخای از باد غروری که داشت فرستاده‌ی موسی خان را به قتل آورد و پاسخ سر بالا داد. نادر خانعلی خان گوگلان و امیر اصلان خان افشار را مأمور سرکوبی قیرات خان لزگی نمود و خود روز ۲۵ ربیع الاوّل درکنار رود کُر در آن سوی ارس فرود آمد. سرخای از بیم نادر به کوههای داغستان فراری شد. نادر در ۲۹ همین ماه در کنار

۱- احتمال دارد قلعه صاین در درگز منسوب به این افشارهای تبعیدی بوده باشد، که اکنون کُردها در آنجا مستقر هستند.

۲- محمد کاظم - ج ۱ - ص ۳۶۸

قلعه‌ی شماخی اردو زد و محمد قلیخان سعدلو حاکم اردبیل را به حکومت آن مملکت منصوب نمود.

نادر در حدود شیروان بود که تهماسبقلی خان جلایر و احمد خان کرد مروی نیز طبق فرمان به حضور رسیدند. نادر، آن دو را با پسرش نصرالله میرزا در شماخی گذاشت و خود به سر راه سرخای به سوی دمورقاپی[۱] رفت و به تهماسبقلی خان دستور داد که از راه قبله به سوی سرخای بتازد و پس از پایان کار او با ۱۲ هزار نفر جنگجویان کرد و ترک خراسانی عازم هرات و قندهار گردد و منتظر فرمان باشد. سرخای در برخوردی که با تهماسبقلی خان داشت با دادن تلفات سنگین به سوی دمورقاپی گریخت. نادر که در دمورقاپی منتظر سرخای بود، او را سرکوب نمود و قلعه را متصرف شد و حکومت آنجا را به نجف سلطان مغانی سپرد و خود عازم قموق و قیتاقی[۲] گشت. در آنجا اسمی خان لزگی سر اطاعت پیش آورده به استقبال شتافت و مورد تفقد قرار گرفت.

نادر با توپخانه‌ای که در اختیار داشت تمام روستاها و مناطق تحت حکومت سرخای را در هم کوبید. این کوهها به قدری سخت بودند که بقول میرزا مهدی‌خان در بیشتر جاها برای حمل و نقل توپخانه از جرثقیل استفاده می‌شد.

سرخای از قمق به شیروان گریخت. نادر در میان کوهها و جنگل‌های آن دیار به تعقیب او پرداخت و در چند جنگ که روی داد او را متواری و منهزم ساخت و باز به جانب قمق بازگشت و سرخای به سوی شماخی فراری شد که آنجارا متصرف شود. به فرمان نادر، تهماسبقلی‌خان و احمدخان مروی مأمور جلوگیری او شدند. احمدخان جنگ سخت و رستمگونه‌ای با لزگی‌ها و تاتارهای سرخای معمول داشت که موجب تحسین تهماسبقلی خان جلایر گردید و قاسمعلی خان جلایر و مهدی بیگ جلایر و محمد علیخان خزایی را مقرر فرمود که از سمت چپ بر لشکر لزگی تاخته و احمد خان

۱- دمورقاپی از دژهای زمان ساسانیان بود، که چون انوشیروان ساسانی دربی آهنی در آن قلعه نصب نموده بود بعدها که ترکها بر آن مسلط شدند به آن دمورقاپی یعنی دروازه آهنی گفتند.

۲- قیتاقی از روستاهای قوچان کنونی از یادگار اسرای ترک این دیار است که اکنون مردمی کُرد و ترک مخلوط دارد.

را تقویت نمایند. بقول محمد کاظم:

«صدای گیرودار دلاوران [به فلک مینا رسید] و از ضرب نیزه جانستان و فشافش تیر جگرسوز زمین معرکهٔ میدان از خون اسیران چون دجله، بغداد و رود جیحون شده، رزمی در نهایت واقع شد که بهرام خون آشام از سطح فلک مینا فام دیدهٔ نظاره به تماشای آن دو گروه [مخالف] گشادهٔ حیرت افزا گردید، و احمدخان مروی نیز آن ده هزار نفر [جنگجوی تاتار و لزگی] را در هم شکسته متعاقب داخل تیپ سرخای گردیدند و از قلب [نیز] غازیان شیروانی و مغانی حمله نمودند و زمین صفت: «اذا زلزلت الارض زلزالها» گرفت. مؤلفه:»

سپاه قزلباش و لزگی بهم	فتادند چون شیر جنگی دژم...
شکستند و بستند و انداختند	سر و دست و گردن جدا ساختند...

جنگ به شدت هر چه تمامتر ادامه داشت که ناگاه علامات لشکریان صاحبقران به فرماندهی مهدی بیگ جلایر از سوی داغستان آشکار گردید که به یاری احمدخان و دلاوران ایرانی می‌آمد.

سرخای لزگی از مشاهده این وضع سراسیمه شده و گمان کرد خود نادر است که به آن سو می‌آید. لذا از ترس متواری شد.

سرخای که تنها پل بر روی رودخانه آنجا را قطع کرده بود، عبدالغنی افغان ابدالی راهی به قول میرزا مهدی خان باریکتر از مژه‌ی مور پیدا کرد و جنگجویان خود را به آن سوی رود انتقال داد که سرخای با مشاهده‌ی این وضع رو به فرار نهاده به فراز کوهستانهای بلند رفت. خاص فولادخان ولد عادل گرایخان شمخال تاتار که بزرگ داغستان بود، به حضور نادر رسید و اعلام فرمانبرداری کرد و بخشوده گشت و به منصب عالی شمخالی سرافراز گردید و اسرای لزگی به او بخشیده شده و آزاد گشتند.

برخورد دیگر در کوهستان شاه داغی[1] و ینگچه روی داد. باز هم لزگیها متواری و

۱- نام شاهداغی بر یکی از کوههای شمال غربی قوچان بین خبوشان و اسفجیر و نام ینگچه بر روستای ترک بین قوچان و نیشابور نهاده شده است.

زنان و کودکانشان اسیر شدند[۱] و نادر از راه چاخمور و البرز روانه‌ی قبله گشت. راه کوهستان چنان سخت بود که تنها یک نفر میتوانست از آن باریکه راه و پرتگاه مخوف بگذرد. لشکریان نادر با توپخانه از چنین راهی گذشتند. نادر در قبله بود که نامه‌ای ازتهمورس میرزا فرزند نظر علیخان والی گرجستان رسید، مبنی بر اینکه آنها سر راه را بر اسحق پاشا والی تفلیس که به کمک سرخای می‌آمده گرفته و تلفات زیادی به او وارد کرده و مانع پیوستن او به سرخای شده‌اند. نادر آنها را مورد تقدیر قرار داد و پس از هفت روز از قبله عازم گنجه شد.[۲]

در این زمان بود که پیکی از جانب پیرمحمد خان والی هرات رسید که خبر داد: جمعی از مردم تایمنی و فیروزکوهی بر دلاور خان تایمنی شوریده و عرصه را بر او تنگ نموده و تقاضای کمک دارد. نادر بیدرنگ تهماسبقلی خان جلایر و احمد خان کرد مروی و شاهقلی سلطان قاجار مروی را روانه فارس نموده که با قشونهای الوار و کوهکیلویه به سوی هرات رهسپار گشته و دلاور خان تایمنی را یاری دهند.

هشت ماه محاصره گنجه و ایروان و تفلیس در قفقاز

نادر پس از تسخیر و تمشیت نواحی شیروان و داغستان و قفقاز در ۲۴ جمادی الاوّل ۱۱۴۷ عازم گنجه شد و پس از بستن پلی محکم بر روی رودخانه‌ی خروشان کُر و عبور سپاهیان در روز شنبه ۶ جمادی الاخر ۱۱۴۷ در کنار کلیسای گنجه اردو بر افراشت.

علّت حرکت نادر به سوی گنجه این بود که بسیاری از معتبرین و طرفداران ایرانی در گنجه بر اثر ظلم حکام عثمانی، گنجه و خانه‌های خود را رهاکرده و در اصفهان به حضور نادر رسیده و دادخواهی و تقاضای کمک نموده و این زمان در اردوی نادر بودند و از او خواهش کردند که گنجه را نیز تصرف نموده و آنها را به دیدار زن و فرزندان و اقوامشان

۱- محمد کاظم می‌گوید: پس از اینکه نادر قلعه و برج و کاخ سرخای لزگی را به تصرف در آورده، برخی از مردم آنجا به عرض رساندند که به احتمال زیاد در زیر همین برج خزاین بیشماری باشد. پس نادر دستور حفاری داد و در نتیجه موازی هشتاد خم زر سفید بیرون آمد. ص ۳۷۳ ـ نامه عالم آرای نادری

۲- جهانگشای نادری ـ ص ۲۳۹

پس از سالها و ماهها دوری و تحمل رنج و مشقت شاد خاطر سازد. این بود که نادر به خواهش آنها به سوی گنجه رهسپار شد.

علی پاشا حاکم روم در گنجه با کمک فتح گرای سلطان تاتار شهر را از مردم خالی کرده و خود با سپاهیانش به قلعه داری و دفاع پرداختند. محاصره‌ی گنجه مدتی به طول انجامید و نادر دستور داد مهندسان و چاهکنان سیبه‌هایی کنده و خود را به زیر برج و باروی شهر برسانند و از خارج نیز حواله‌هایی[1] درست کردند و از بالای آن به تیراندازی و آتش افشانی به پاسخ مدافعین شهر اقدام نمودند. چند بار برج و باروها فرو ریخت و عثمانی بازسازی نمودند. در یکی از این انفجار و تخریب برجها بود که عمر فرزند علی پاشا نیز با دیگر محافظان برج کشته شدند و چندین بار بین نقب زنان نادر و رومیان جنگ و کشتار خونین روی داد.

به قول میرزا مهدی خان:

«چند مرتبه نقبهای طرفین بیکدیگر رسیده، در همان تنگنای نقب، با کارد و خنجر و تپانچه دست به گریبان شده، و یکدفعه نیز وقت عصر در وقتی که مستحفظان در پشت سیبه مشغول حراست بودند، رومیه با خمپاره‌های دستی و تیغ آخته، غفلتاً از قلعه بیرون دویده، خمپاره‌ها را آتش داده، بجانب سیبه داران انداختند، و با تیر و سنگ و تیغ و تفنگ هجوم آور شده، اهل سیبه را تا منتهای میدان دوانیده، از این طرف سپرداران اکراد و دلیران جلادت بنیاد، با تیغهای کشیده بر رومیه در آویخته، جمعی را در خاک و خون کشیده از سر سیبه دور کردند[2]»

بارها در حالیکه سیبه‌های ایرانیان به زیر برج و بارو رسیده بود، و از آن طرف هم رومیها نقب زده و به اینها رسیده بودند جنگ تن به تن و خونین روی داده و سیبه[3] منفجر و تخریب گشته و زحمت سیبه زنان هدر رفته بود. از دو طرف بشدت همدیگر را

۱- حواله واژه‌ی کرمانجی است به معنی هر چیزی که سر بالایی باشد. چون در جنگها برجکهای سیاری با بلندی ۱۵ تا ۲۰ متر می‌ساختند بر بالای آن رفته و از آنجا تیراندازی میکردند، به آنها حواله می‌گفتند. یعنی بالا، سر بالا

۲- جهانگشای نادری ـ ص ۲۴۱

۳- در کرمانجی سیوه گویند که طبق دستور حرف (ب) تبدیل به (و) میشود.

زیر رگبار گلوله‌ی توپ و خمپاره و تفنگ قرار میدادند و بسیاری از طرفین کشته می‌شدند که از جمله مقتولین روم قوچعلی پاشا حاکم برکشاط از سرداران مهم روم بود که با گلوله‌ی توپ نادری از بالای حصار بر زمین غلتید. از سوی ایران هم علیخان توپچی باشی نادر به چنین سرنوشتی دچار شد، که به فرمان نادر یار بیگ سلطان عرب خراسانی جانشین علیخان گردید[۱].

برف و باران و سرمای شدید مانع کار سپاهیان نادر بود. چون از سیبه زدن نتیجه‌ای گرفته نشد، به فرمان نادر آب بر قلعه بسته نیمی از دیوارها را خراب کردند. امّا رومی‌ها که منتظر رسیدن عبدالله پاشا کوپورلو اوغلی سردار روم از آمد به یاری خویش بودند، در نهایت شجاعت و رشادت خرابیها را ترمیم نموده و به دفاع می‌پرداختند.

در یکی از این توپ اندازیها گلوله‌ی توپی درست یک لحظه پس از اینکه نادر از چادر بیرون رفت، بر روی مسند او فرود آمد. همان کاری که در محاصره‌ی هرات هم اتفاق افتاد. این بار هم نادر معجزه آسا جان به در برد.

نادر که لشکریان خود را در محاصره گنجه معطل دید، برخی از آنها را به سرداری صفی خان ترک بغایری روانه‌ی تسخیر تفلیس نمود. جمعی را نیز مأمور تعقیب و دستگیری سرکشان لزگی و جارو تله نمود.

در این زمان بود که به نادر خبر رسید، جمعی از طوایف بختیاری که به خراسان تبعید شده بودند، دوباره فرار کرده و خود را به کوههای بختیاری رسانده و آغاز سرکشی کرده‌اند.

به فرمان نادر باباخان چاپشلو بیگلربیگی لرستان مأمور تنبیه آن طایفه‌ی خیره‌سر گشته در محل موسوم به «زز» در قله‌ی کوهی که سنگر گرفته بودند، محاصره شده، و جمعی را در رودخانه‌ی آب غرق کرده و جمعی را هم کشته و بقیه را دستگیر کرده با عیال و اطفال و لرهای ساکن خلیل آباد کوچانده و دوباره به خراسان فرستاده و در ولایت تربت‌جام به رفیقانشان ملحق ساختند.[۲] در این زمان بلوچهای شورشی قلعه‌ی

۱- محمد کاظم - ص ۳۸۶

۲- هنوز بقایای بختیاری‌ها و کُردهای تبعیدی در منطقه تربت‌جام و شرق کشور خودنمایی می‌کند.

دیزک بلوچستان نیز سرکوب شدند[۱]. چون محاصره‌ی گنجه بسبب درایت و کاردانی علی پاشا و دفاع جانانه‌ی رومیان به طول انجامید، نادر انگشت حیرت به دندان گزید و بر رومیان آفرین گفت. یک روز برای اینکه سرداران خود را تحریک کرده باشد، فرمان داد که چون از سرداران و جنگجویان امید پیروزی نمیرود، لذا ملّاها و شاعران و نویسندگان از قبیل میرزامهدی‌خان استرابادی و میرزامؤمن‌خان ابیوردی و میرزاحسین اصفهانی و میرزا باقر قاینی و میرزاعلی‌اکبر ترشیزی (کاشمری) و میرزا بدیع الزمان نیشابوری و میرزا نظام عراقی و دیگر نویسندگان که نزدیک سیصد نفر بودند، به کار قلعه‌گیری بپردازند و به این محاصره‌ی هشت ماهه که خون هزاران نفر را هدر داده پایان داده و گنجه را تصرف کنند. این ملاها و نویسندگان هم در مقابل نادر به کرنش در آمده و گفتند که به نیروی اقبال همایون پدری از رومیها درآوریم که در داستانها باز بگویند و همین امروز قلعه را فتح می‌کنیم. آنگاه قلم و کاغذ و جوهردان را گذاشته و شمشیر و نیزه برداشته و عازم قلعه‌گیری شدند.

چون چند گامی رفتند، سرداران سپاه دستجمعی به حضور نادر رسیده و گفتند در کجای عالم ملّاها و شاعران مأمور جنگ و قلعه‌گیری شده‌اند؟ این بیچارگان در نخستین حمله‌ی دشمن به قتل میرسند و آنگاه برای ابد این ننگ و بدنامی برای ما باقی خواهد ماند که چون سرداران نتوانستند قلعه را بگشایند، منشی ها جانشان را از دست دادند. یا اینکه به اسارت دشمن در آمدند. بنابراین دو سه روزی مهلت بدهید تا ما کار قلعه را تمام کنیم. نادر که چنین میخواست، فرستاد و نویسندگان را باز گرداند و به خلعتهای فاخره آنها را مخلع ساخت و دوباره سرداران مأمور قلعه‌گیری شدند.

باز چون دو سه روز در تسخیر قلعه تأخیر شد، نادر سخت برآشفت و به سرداران گفت: شما به کار جنگ نمی‌آئید، بهتر است سر خود گیرید و به خراسان رفته، به کار کشاورزی و چوپانی بپردازید، تا عده‌ای دیگر را جانشین شما کنم.

در محاصره گنجه، جنگهای بسیار خونینی روی داد و اعصاب نادر به شدت تحریک شد که ناشی از قلعه داری و دلاوری دشمن بود، که نادر بی اختیار زبان به تحسین آنها

۱- جهانگشا - ص ۲۴۵

گشود و گفت: مردان نامی اینچنین از کیان خود دفاع می‌کنند و تسلیم نمیشوند.

بنابر این حرفهای نادر که از پتک بدتر بر مغز سرداران فرود می‌آمد و تسخیر قلعه هم به سادگی امکان‌پذیر نبود، باز دو سه روز مهلت خواستند و نادر موافقت کرد. سرانجام سرداران بر آن شدند که یکباره از چهار جانب به گنجه حمله کنند، یا کشته شوند و از شر گفتار نیشدار و طعنه‌های نادر خلاص شوند، یا اینکه قلعه را بگیرند.

بنابراین: اطراف شهر را بر امرای نامدار و خوانین عالیمقدار [تقسیم نمودند] که باباجان چاپوشی و اماموردی خان و امیراصلان خان قرقلو و شیدقلی بیگ کرد شادلو و جعفر سلطان زعفرانلو (قوچانی) و اسماعیل خان عرب خزیمه و حسنخان و حاجی سیف الدین خان بیات نیشابوری و سایر مین باشیان سوگند خورده و از جان گذشته و یکباره حمله نمودند. در این حمله بود که قوچعلی پاشا که سر خود را از سوراخ برج بیرون آورده بود که ناظر حرکات سپاهیان نادر شود، با گلوله خراسانیها مغز سرش در هوا پراکنده شد. خراسانیها گروه گروه با تیر و قدر انداز و نردبان و کمند و توپ و نفت و قاروره و خمپاره حمله کرده و نقب زنان هم سیبه‌ها را پیش بردند. ده شبانه روز بدون اندکی تعلل دو طرف مرد و مردانه می‌جنگیدند و همدیگر را می‌کشتند. نادر شخصاً بر کار سپاهیانش نظارت داشت و از سنگری به سنگری میرفت و اوامر لازم را صادر میکرد و لحظه‌ای آرامش و استراحت نداشت و چکمه از پایش بیرون نمی‌آمد.

غروب روز دهم یکباره از داخل شهر صدای طبل و نقاره‌ی شادی و سرودخوانی مردم بلند شد. نادر از این کار تعجب کرد. بعد جاسوسان خبر آوردند که خبر نزدیک شدن عبدالله پاشا سردار روم به کمک آنها به داخل شهر رسیده و از این بابت شادی می‌کنند.

نادر از این خبر آشفته خاطر شد و فرمان داد جنگجویان دست و چنگال آغشته به خون به سنگرهای خود در اردو باز گردند.

به گفته محمد کاظم نادر این روزها در قارس و بایزید و شماخی و دیگر نواحی پیروزیهای چمشگیری به دست آورد، که عبدالله پاشا برای جنگ با سیصد هزار نفر جنگجوی رومی راهی ایروان گردید و تیمورپاشا میّلی و اکبرپاشا را با پنجاه هزار به عنوان پیش آهنگ به ایروان فرستاد.

نادر نیز مراسم نوروز سال ۱۱۱۴ خورشیدی را که در روز سه شنبه ۲۵ شوال ۱۱۴۷ تحویل گردید در میان جنگ و خون و تیر و تفنگ در پای دیوارهای گنجه برگزار کرد. در مراسم نوروز که کناس نماینده‌ی ملکه روس به حضور نادر رسید، ضمن اینکه تبریکات امپراتریس روس را ابلاغ داشت، اعلام کرد که روسها حاضر شده‌اند نواحی دربند و بادکوبه را که در تصرف روسیه بود به نادر واگذار کنند. بنابراین عقد مصالحه برگزار و قرار شد که روسها اسرای ایرانی را آزاد کنند و بادکوبه و دربند و سالیان را تحویل دهند و ایران ولایات مورد نظر خود تا قلعه‌ی سولاق که رأس الحد ممالک طرفین است تصرف کرده، سرداران روسیه را بدون مزاحمت روانه‌ی روس نماید.

مأمورین طرفین به این امر اقدام نمودند. نادر که شماخی را تصرف کرده بود، دستور داد چون شهر شماخی سابق در جای نامناسبی ساخته شده بود و بیگانگان به راحتی می‌توانستند آنرا تسخیر کنند، لذا در جای مناسب شهر جدید شماخی را با اسلوب مهندسی و استحکام در چهار فرسخی شماخی قدیم در محلی به نام آقسو بنا نهادند که ما بین رودکُر و شهر قدیم قرار داشت. با ایجاد شهر جدید، شهر قدیم تخلیه و مردم آنجا به شهر جدید شماخی نقل مکان کردند و قلعه‌ی سابق تنها به صورت پادگانی جهت سپاهیان باقی ماند.

در این زمان به نادر گزارش رسید که ایلبارس خان پادشاه خوارزم، حسین وکیل ترکمانان یموت را با سه هزار نفر از ترکمانان یموت به تاخت و تاز نواحی بجنورد فرستاده و نواحی مانه و سملغان و آلاداغ را چاپیده و زنان وکودکان را به اسارت برده و احشام زیادی غارت کرده‌اند.[۱] امّا کُردهای چمشگزک به زودی آگاه شده و بر آنها تاخته و اسرا و اغنام و اموال را آزاد ساخته و ترکمانان متجاوز را کشته و اسیر نموده‌اند.

نادر از دریافت این خبر شادکام شد، و سران کُرد شرکت کننده در این جنگ را به خلاع فاخره سرافراز ساخت[۲]. چون مراسم نوروزی پایان یافت و خبر نزدیک شدن

۱- فرمان نادر در اینمورد خطاب به سرداران کُرد خراسان در جای خود خواهد آمد.

۲- جهانگشای نادری - ص ۲۴۸

سیصد هزار سپاهی[۱] روم به فرماندهی عبدالله پاشا سردار و صدراعظم روم به گوش نادر رسید. در دم باباخان چاپشلو را با ۱۲ هزار جنگجو در کنار گنجه گذاشت و نیم صلحی با علی پاشا حاکم گنجه برقرار نمود که تا روشن شدن نتیجه‌ی جنگ او با عبدالله پاشا از دژ خارج نشده و جنگ را آغاز نکند. چون قبلاً علی پاشا چنین پیشنهادی با نادر کرده بود آنرا محترم شمرد.

حاکم ایروان نیز از نزدیک شدن سپاه عثمانی، جری‌تر شده و بر پایداری و دفاع از ایروان افزودند. نادر که ماندن خود در کنار ایروان را صلاح ندید، حاجی سیف الدین خان بیات نیشابوری را به سرداری تعیین نموده در کنار ایروان گذاشت، که مانع خروج ایروانیها باشد. سپس خود با چند تن از زبده‌ترین سردارانش همچون جعفرخان کرد مستکانلو چنارانی و شیدقلی بگ شادلو و نجف سلطان قراچورلو و محمد خان قراچورلو و خانعلی خان گوگلان و اسماعیل خان خزیمه و محمدحسین خان قاجار و غنی خان افغان و یا ربیگ‌خان توپچی باشی عرب قاینات و قاسمعلی بیگ جلایر و امیراصلان خان و اماموردی خان قرقلو و دیگران عازم جنگ با عبدالله پاشا گردید.

عبدالله پاشا در کنار قلعه‌ی قارص با نادر مواجه گشت و جنگی بین طلایه داران دو طرف روی داد که تا غروب ادامه داشت. نتیجه‌ی این جنگ به نفع ترکان عثمانی بود که عبدالله پاشا را شادمان و مغرور ساخت.

نادر با مشاهده موقعیت جغرافیایی میدان جنگ و پستی و بلندیهای آن جنگیدن در سرزمین قارص را به مصلحت ندید و عقب نشینی کرد تا جای مناسبی برای جنگیدن پیدا کند. تیمور پاشای کُرد ملّی حاکم وان که از فرماندهان برجسته‌ی عثمانی بود، و چندبار در آذربایجان با نادر جنگیده و شکست خورده بود، چنان پنداشت که نادر

۱- در مورد آمار ارتش عثمانی در ایروان، میرزا مهدی خان آورده است که پس از کشته شدن عبدالله پاشا که محمد آقای ذخیره‌چی از سران سپاه عثمانی و بسیاری دیگر از سرداران ترک به اسارت ایرانیان درآمدند. عبدالله پاشا برای بار دوّم با کثرت و عدت تمام که موافق ثبت دفاتر رومیه و تحقیق محمد آقای ذخیره‌چی که در محاربه به دست آمد، هفتاد هزار سواره پنجاه هزار پیاده ینگچری میبود، عازم ایروان شد.

جهانگشا نادری - ص ۲۵۲

گریخته و تا تبریز در جایی نخواهد ایستاد.

میرزا مهدی خان آورده است که ارتش نادر از گنجه حرکت کرده در منزل الاکوی من محال شمس الدینلو به عرض اقدس رسید که تیمور پاشای ملّی حاکم وان با شش هزار نفر از عسکر روم و اکراد وان روانه تفلیس است که نادر به مقابله با او به سوی تفلیس حرکت کرد و در میان برف و سرمای شدید به سوی قراتپه ایروان عقب نشینی کرد. تیمور پاشا نیز علیرغم پند و اندرز سران سپاه روم که ممکن است نادر حیله جنگی به کار برده و قصداً فراری شده و باید از تعقیب او پرهیز کرد، تیمورپاشا آنها را سرزنش نموده و دستور حرکت داد و با سی هزار نفر به تعقیب نادر پرداخت. امّا نادر بجای اینکه به سوی تبریز آید به سوی ایروان عقب نشست و در کنار رود قزل‌آلاچای فرود آمد و چند نفر از سرداران را مأمور جنگ با تیمورپاشا نمود. سرداران نادر او را به کمینگاه کشاندند و تلفات زیادی بر او وارد ساخته و متواری نمودند.

نادر عازم ایروان شد و در محل قراتپه فرود آمد که موقعیت جغرافیایی آنجا برای جنگیدن مناسب بود. حسن پاشا حاکم[1] ایروان که در محاصره‌ی خان بیات بود، از بازگشتن نادر به ایروان چنین برداشت کرد که نادر در برخورد با سپاه عثمانی دچار شکست شده و به سوی ایروان فرار کرده است. این بود که با سی هزار نفر از قلعه بیرون آمده، در مقابل نادر صف قتال برافراشت. امّا در جنگی که بین طرفین روی داد، حسن‌پاشا با دادن پنج هزار نفر تلفات دوباره خود را به قلعه انداخته، و به تحکیم برج و بارو پرداخت.

چند روز بعد، عبدالله پاشا در تعقیب نادر در ییلاق گوگچه فرود آمد، و تیمورپاشا و اکبرپاشا را با پنجاه هزار کس به سر وقت نادر فرستاد. نادر بر بلندی تپه‌ی معروف به قراتپه رفت و از دیدن آنهمه سپاهیان روم که مانند مور و ملخ تمام دشت و کوهها و تپه‌ها را پوشانده بود، دچار حیرت شد و جنگ با توپال پاشا در مرحله‌ی اوّل را به یاد آورد، و گفت: خداوندا، ما خود را به تو سپردیم و تو بهترین حامی و پشتیبان ما هستی و میدانی که ما برای دفاع از حریم و حفظ ناموس خود با این متجاوزان می‌جنگیم. پس از تو

۱- میرزامهدی خان حسین‌پاشا نوشته است. ـ ص ۲۵۷

میخواهیم که ما را بر این ستمگران متجاوز پیروز گردانی.
آنگاه نادر سران سپاه را فراخواند و سخنرانی مهیج و پر شوری ایراد نمود و یادآورد شد که این جنگ سرنوشت و حفظ آبرو و جان و مال و ناموس است. از زیادی دشمن نترسید و بدانید همانطور که بر سپاه چون مور و ملخ توپال پاشا پیروز شدیم و تنش را بر خاک هلاک افکندیم به یاری خداوند با عبدالله پاشا نیز همان معامله را خواهیم کرد. شما غیرت خراسانی خود را در مقابله با این غارتگران به کار بندید و به خداوند متعال اتکاء و ایمان داشته باشید که پیروزی از آن ماست.

کشته شدن عبدالله پاشا سپهسالار عثمانی به دست رستم کُرد قراچورلو

روز دیگر شعله‌ی جنگ افروخته شد. تیمورپاشا با ۱۲ هزار نفر وارد میدان گردید که به فرمان نادر امیراصلان خان قرقلو مأمور مقابله با او شد. جنگ تمام روز ادامه داشت که برتری سپاهیان روم بر ایرانیها کاملاً مشهود بود. نادر آن شب را به راز ونیاز با خداوند پرداخت و با چشم اشکبار و قلب داغدار چنین گفت:

الهی تویی رهبر و رهنما — تویی جرم بخشای هر پرگناه
تو کردی مرا در جهان برقرار — تو کردی مرا نادر روزگار
امیدم چنانست ای چاره‌ساز — میان جهانم کنی سرفراز
مکن پیش رومی مراخوار و زار — به حق محمدا با هشت و چار

میرزا مهدی‌خان می‌گوید: که نادر در بامداد روز جنگ سرکردگان سپاه را احضار کرد و نطق بلیغی نمود و به آنها گفت که پیروزی ما در این جنگ حتمی و شجاعت شما پشتیبان آنست. من شب گذشته در خواب دیدم حیوان درنده‌ای که شبیه گاومیش و پلنگ بود و به من حمله کرد با کمک شما آنرا کشتم.
از این خواب نادر سپاهیان نیروی تازه و امیدوارکننده‌ای گرفتند. گفتیم که نادر خوب میدانسته است که چگونه سپاهیانش را تشجیع کرده و بر سر غیرت آورد. محمد کاظم نام برخی از این سرداران را بدینگونه آورده است، که نمایندگان اکثریت ایلات و عشایر ایران در این جنگ بوده‌اند:

«امام وردی‌خان و علیقلی بیگ افشار و محمد حسین خان قاجار و غنی خان افغان و شیدقلی بیگ کرد، و نجف سلطان قراچورلو و اسماعیل خان خزیمه و مؤمن بیگ مروی و بیرامعلی خان و اماموردی خان بیات و لطفعلی خان و کلبعلی خان و فتحعلی خان، برادران اعیانی آن حضرت، و کلبعلی‌خان و اوغورلوخان[۱] و حسنعلی خان گنجه‌ای قراباغی و فتحعلی خان زنجیر قِرَن و بهبودخان مغانی و عباسعلی بیگ شاهسِوَن و حسنعلی بیگ مقدم (مراغه‌ای) و علی نقی خان (کرد) مکری و مرتضی قلیخان (کرد) دنبالو (دُنبُلی) و حسنعلی بیگ ترکمان تبریزی و علینقی خان برکشادی و کاظم خان قراداغی[۲] و قاسم خان و پروخان (افشار ارومی) و علیمردان خان افشار ارومی و محمدرضاخان نخجوانی و کاید علی صالح بختیاری و علیمردان خان فارسی و مهراب خان قزوینی و سرکردگان هزاره و جمشیدی و قرایی و بغایری و غلجایی و سایر امرا و ملازمان رکاب والا را مقرر فرمود که هر یک با دسته‌ی خود مستعد محاربه و مجادله گردند»

سرداران ایران روی نیاز به درگاه خداوند چاره ساز نموده و از همدیگر حلالیت طلبیده و سوار بر اسب خود را بر قلب سپاهیان عثمانی زدند. تیمورپاشا تا نزدیک ظهر خوب میدان داری و رزم آزمایی کرد. امّا هر چند برای عبدالله پاشا که اندکی دورتر از میدان کارزار در چادر فرماندهی مستقر بود، پیغام فرستاد که ایرانیها دست برتر دارند، از غایت غرور و تکبری که عبدالله پاشا داشت، سخنان تیمورپاشا را جدّی تلقی نکرده و گفت: قزلباش را چه حدّ آنکه با سپاه روم مقابله کند!!

آفتاب از نیم روز گذشته بود که سپاه تیمور پاشا تاب مقاومت نیاورد و در هم شکست و پشت به جبهه گریزان شد. فراریان به سوی عبدالله پاشا گریختند و فریاد بگریز، بگریز سر داده و به ترکی گفتند: «افندیم، قاچ که قزلباش گلدی»

و بدینگونه قاچ قاچ می‌گفتند و می‌گریختند و صفوف لشکریان روم را بهم ریخته و

۱- اگر این اوغورلوخان کُرد چگنی باشد، نیای بزرگ نگارنده است و اگر اوغورلوخان زیاد اوغلی باشد، از ترکان قاجار است.

۲- مردم قراچه داغ آذربایجان هم کُردهای شادلو و قراچورلو هستند که زبانشان به ترکی گرائیده، گویا ستارخان سردار ملّی نیز قراچه‌داغی بوده است.

آنها را هم وادار به فرار می‌کردند.

جنگجویان نادر هم می‌کشتند و می‌گرفتند و می‌بستند و پیش می‌آمدند و مرد و مرکب را بر زمین می‌انداختند. شور و غوغا و فریادی که از جنگجویان بلند بود، دشت و کوه و دره را به لرزه در آورده بود.

نامداران قراچورلو خود را به علمدار آن سپاه کینه خواه رسانیده، به ضرب شمشیر الماس فام عدو انتقام، علم‌های اسکندری را نگونسار ساختند. از چارجانب شکست بر جنود مخالف راه یافته، عبدالله پاشا خود را غریق چهار موجه‌ی فنا دیده، و معهذا ینگچیری آقاسی و عثمان پاشا و بوداق‌پاشا و فرهاد پاشای (کرد) دمشقی و نوذرپاشا (ی کرد) و علی پاشای بعلبکی و حیدر پاشای کُرد ارزالرومی و مولا موردی پاشای شامی و سنان پاشای دیار بکری و جمعی کثیر و فوجی غفیر از عظما و بزرگان سپاه رومیه گرفتار دست غازیان ظفر شعار گردیدند.

عبدالله پاشا سردار روم در غایت حیرت و بی سرانجامی با چند نفر از غلامان خود راه فرار پیش گرفته به سرعت گریخت، که شاید از آن مهلکه جان به در بَرَد.

در این اثنا نامداران قراچورلوی خراسانی چون شیر دمان و اجل ناگهان از عقب آن معدودی که با پاشا موافقت می‌کردند، رسیده در قتل و غارت آن جماعت ادبار پیشه اشتغال ورزیدند، و عبدالله پاشای هراسان و سراسیمه با موازی پنجاه شصت نفر از غلامان فرنگی خود منهزم شده، می‌رفتند، که در این اثنا آقاسی بیگ قراچورلو (ملقب به رستم) که از جمله نرّه شیران روزگار و دلاوران عرصه‌ی کارزار بود، متعاقب آن فرومایگان رسیده، و وابستگان پاشای مذکور، دور آن را چون نگین انگشتر در میان گرفته، و هر دم می‌گفتند: «گوزله پاشا قالمسون[1]» و هزیمت میکردند.

چون آن نامدار غضنفر شعار (قراچورلو) چنان ملاحظه نمود با خود اندیشید که در هر سری اجلی مقدر گردیده، که در محل موعد بی زیاد و کم میرسد، و هرگاه اجل موعود رسیده باشد، در این پره‌ی بیابان مقتول خواهم گردید، والاّ همین سوار مرصع پوش را گرفته، به درگاه صاحبقرانی برده، مورد نوازشات خواهم شد.

۱- بنگر که عبدالله پاشا سردار روم عقب نماند.

و بعد از آن دست بر نیزه‌ی آسمان رسای افعی کردار نموده، حمله به طایفه‌ی رومیه نمود، که غلامان فرنگی دست بر آلات حرب خود نموده، به انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. چون تیر تقدیر مقدر نشده بود، تیر هیچ یک از ایشان بر نشانه (رستم قراچورلو) نیامده، از قضای الهی بعضی از مراکب (رومیان) بر زمین غلتیده و برخی دیگر راه فرار پیش گرفته هزیمت نمودند. چون عبدالله پاشا بر قفای خود نگریست، اجل ناگهان را دید که با نیزه‌ی جانستان چون آتش سوزان رسید. و پاشای مذکور هر چند تازیانه بر مرکب نواخت، از برگشتیهای بخت وارون وگردش دور و زمان و دامنگیری اجل ناگهان، مرکب بدان تندی و چالاکی از رفتار مانده، قدم از قدم بر نمیداشت، که آن دلاور قهرمان صفت از برگشتگی بخت از قفای آن رسیده، با وجود آنکه سواره‌ی بسیار اطراف و جوانب آن را احاطه نموده بودند، سر نیزه‌ای حواله‌ی آن نموده، از قوت بازو و جلدی و چابکی مرکب، موازی یک ارش سر نیزه از پشت آن (بدبخت) در آمده بر خاک مذلت غلتید...

و آن دلاور (قراچورلو) سر آن را جدا ساخته، با لباس و چهارقب پادشاهی و یراق و اسلحه‌ی آن، به سمت رأیات خورشید علامت صاحبقرانی روانه گردید.

و در آن روز غازیان قزلباش شکست فاحش به آن طایفه‌ی نکبت معاش داده، تا دروازه‌ی ایروان قتلگاهی ساختند که شرح آن گنجایش تقریر ندارد، و عساکر روم در آن مرز و بوم ده هزار و بیست هزار در دره و جبال پناه برده، غازیان ظفرنشان آن گروه‌ها را امان نداده به قتل می آوردند ...

امّا از آن جانب آقاسی نام مذکور سر (سردار روم) را آورده، در پای علم نصرت توأم صاحبقرانی افکند و عرض نمود که: این سر شخصی است که غلامان دور آنرا فراگرفته، هر دم می‌گفتند: «پاشا قالدی[1]»

و این غلام به آن رسیده، اندیشه از غلامان و تفنگچیان آن نکرده، به ضرب نیزه آنرا از مرکب نگونسار ساخته، به قتلش آوردم.[2]

۱- یعنی پاشا جا ماند.

۲- میرزا مهدی‌خان آورده است که نادر آن پاداشی را که شایسته رستم قراچورلو بود، به او نداد و بر او ایراد گرفت که چرا او را زنده دستگیر نکرده و دست بسته به اردو نیاورده است. جهانگشا - ص ۲۵۴

چون خاقان صاحبقران یراق و اسلحه‌ی آنرا (که در دست رستم قراچورلو بود) متوجه شدند، از اسباب و آلات حرب [که] مرصع بود و فرّ پادشاهی و بزرگی ظاهر بود، مقرر فرمود که چند نفر از گرفتاران رومیه را مثل ینگی چری آقاسی[۱] و توپچی‌باشیان و سنجق بیگیان (استانداران) که زنده گرفتار شده بودند، به نظر اقدس رسانیدند.

چون ایشان را چشم بر سر افتاد به گریه در آمدند که: این سر پر غرور عبدالله پاشا است.[۲] نواب صاحبقران را کمال سرور و بهجت روی نموده، سجده‌ی شکرگزاری به تقدیم رسانید، و مقرر فرمود که جمعی به اتفاق آقاسی بیگ رفته، نعش را حاضر نمودند، و جسد عبدالله پاشا را کفن نموده، و در تابوت شمشادی نشانده، با امرای رومیه که در محاربه دستگیر شده بودند، روانه‌ی درگاه قیصر نمود[۳].

بر اثر این فتح تمام لوازم اردو از توپخانه و قورخانه و اسب و سلاح و گوسفند و شتر و ظروف طلا و نقره و قالیچه و فرشهای زیبا و ممتاز به تصرف سپاهیان نادر در آمد. غنایم آنقدر زیاد بود که سپاهیان ایران قادر به حمل و انتقال آنها نبوده و آنها را در صحرا رها کردند. نادر به تمام سرکردگان و آنانیکه شهامت و شجاعت لازم به خرج داده بودند، مقام و منصب عالی اعطاء کرد و نیز کسانی مانند نجفعلی خان فارسی که ضعف و سستی از خود نشان داده بودند، به قتل رسانید.

نادر به پاس این پیروزی، قراتپه‌ی چخور سعد را موسوم به مرادتپه کرد[۴] و همه جا

۱- ینگی چری ارتش نوبنیاد دوره سلطان سلیم امپراتور خونخوار ترک بود که از مقتدرترین جوانان و جنگجویان تشکیل یافته بود، و شکست چالدران را با سلاحهای آتشین و پیشرفته جهان آن روز بر شاه اسماعیل تحمیل کرد. فرمانده آنانرا ینگی چری آقاسی می‌گفتند. افراد ینگچری از اسیران و برده‌های اروپایی بودند که در عثمانی پدر و مادر و خویشی نداشتند. مانند افراد ارتش سرخ شوروی پدران مشخصی نداشتند.

۲- سند کشته شدن عبدالله پاشا در پایان کتاب می‌آید.

۳- محمدکاظم - ج ۱ - ص ۴۰۱

۴- مرادتپه در کنار شهر ایروان بود. ایروان اکنون پایتخت جمهوری ارمنستان است و تعداد زیادی از

کوس شادمانی نواخته شد و پیکهای سریع را به سراسر ایالات ایران روانه نمود که خبر و مژده‌ی این پیروزی عظیم را به ملت ایران ابلاغ نموده و شهرها را چراغان نمایند.

این جنگ روز ۲۸ محرم ۱۱۴۸ به پیروزی ایرانیان انجامید، و بر اثر آن نادر بر تمام ایالات قفقاز اعم از ایروان و گنجه و تفلیس و قراباغ و گرجستان تسلط یافت. نادر حکومت ایروان را به محمد رضا خان پساکوهی خراسانی که از سرداران معتبر بود، واگذار نمود. حکومت گنجه و قراباغ را نیز به اوغورخان ولد کلبعلی خان زیاد اوغلی ساکن گنجه واگذار کرد و حکومت بردع را نیز به حسنعلی خان برادر نامبرده واگذار نمود. از سپاه روم ۵۰ هزار کشته بر جا گذاشت. بدینگونه ظرف دو سال دو تن از سپهسالاران معروف و فرماندهان بزرگ عثمانی به دست نادر کشته شدند، که باید گفت کمر دولت روم از این شکستها، شکست و ترکها دیگر قادر به ابراز جسارت در مقابل ایران نبودند. بهمین جهت اسماعیل پاشا حاکم ارز روم از سوی امپراتور عثمانی مأموریت یافت که ایروان و گنجه را تحویل نادر داده و بهرگونه شده با وی صلح نماید. مبادا نادر به داخل خاک روم سرازیر شود و همه جا را تخریب و نابود نماید. بهمین جهت اسماعیل پاشا کدخدایان و معتمدانی به حضور نادر فرستاد که در کنار رود آریه چای قرار داد صلح و تسلیم ایروان و گنجه را امضاء نمودند. ناگفته نماند که در تاخت و تازهای سرداران نادر به نواحی قارس بایزید و ارز روم بیش از صدها گله گوسفند و سیصد هزار اسب و مادیان و دهها هزار نفر زن و دختر به اسارت سپاهیان نادر در آمدند که نادر زنان و دختران را آزاد ساخت و اموال را بین سپاهیان تقسیم نمود.

نادر پس از تسخیر ایروان و گنجه عازم قفقاز و داغستان شد و در تابستان ۱۱۴۸ دوباره به قارس بازگشت. در این جنگها که همگی به پیروزی ایرانیان انجامیدند، قارس و نخجوان و شیروان و ایروان و گنجه و کاخت و تفلیس و دربند قیتاقی و گرجستان به

کردهای کرمانج هم ایل و نژاد با کرمانج خراسان در ایروان زندگی می‌کنند و زبان و فرهنگ و ادبیات خود را حفظ کرده و برخی هم تألیفات بسیار جالبی به زبان کرمانجی منتشر ساخته‌اند. نام ایروان کرمانجی است. (ایرَوان) یعنی جای نگهداری و نگهبانی از آتش مقدس. (ئیر + وان). ایران = ئیران: جای آتش مقدس. سرزمین مقدس. یکی از آتشگاههای دین زردتشت در اینجا بوده که به ایروان معروف شده.

تصرف نادر در آمد. نادر در گرجستان با زیباترین دختر گرجی ازدواج نمود و تمام خستگی‌ها را در آغوش آن پری پیکر از بدن خارج ساخت و جانی تازه یافت. این عروس زیبا دختر تهمورس‌خان والی گرجستان بود که با این وصلت اتحاد بین ایران و گرجستان مستحکم‌تر گردید. هر چند که در دوران باستان تا اواخر ساسانیان، گرجستان یکی از ایالتهای ایران به شمار می‌آمد، امّا پس از اسلام تا دوره‌ی شاه عباس صفوی کاملاً از ایران جدا و خودسر شده بود. البته باید گفت که تا ظهور دولت کُردنژاد صفوی، ایرانی در کار نبود که گرجستان جزو آن باشد. زیرا پس از حمله‌ی اعراب به ایران بیش از سیصد سال عملاً ایران در زیر یوغ و سلطه‌ی اعراب بیابانگرد خون آشام بود. سپس به زیر سلطه‌ی ترکها درآمد، که سلسله‌های غیر ایرانی غزنویان و سلجوقیان و غزها و مغول‌ها و تیمورلنگها و آق قویونلوها و قراقویونلوها بر آن حکومت کردند، که آنگاه یک ایرانی با غیرت بنام شیخ صفی‌الدین اردبیلی از اولاد فیروز زرین کلاه کرد سنجاری در کسوت درویشی، ارتشی فراهم آورد و بساط حکومت بیگانگان در ایران به وسیله یکی از نوادگان او به نام شاه‌اسماعیل اوّل برچیده شد.



شاه اسماعیل صفوی - بنیانگذار استقلال ایران

مقدمات تاجگذاری نادرشاه در سنای مغان

با در هم شکستن ارتش مقتدر عثمانی در غرب، و افغانهای شورشی در شرق، و بازپس گرفتن سرزمینهای شمالیِ خراسان و قفقاز از بیگانگان تقریباً امپراتوری ایران به مرزهای دوره ساسانیان رسید. اینک نادر و خراسانیها می‌توانستند به خود ببالند که پس از هشت سال جنگ مداوم با دشمنان ایران، استقلال این کشور را تضمین کرده‌اند. امّا نگهداری چنین امپراتوری پهناور به یک امپراتور شایسته و لایق و مقتدر نیازمند بود، که از عهده‌ی آخرین باقیماندگان دودمان صفوی خارج بود. بهمین سبب سرداران خراسان به نادر پیشنهاد کردند، چنانچه خود شخصاً این مقام را نپذیرد، دیر یا زود آنچه را که رشته‌اند، دوباره پنبه شده و دیگر بار ایران زیر سلطه‌ی بیگانگان خواهد رفت. این پیشنهاد اوّلین بار از سوی تهماسبقلی خان جلایر که از هر بابت مورد اعتماد بود، ابراز شد و مورد بررسی قرار گرفت و به تصویب نادر و سرداران خراسان رسید. حال برای پیاده کردن آن باید زمینه هایی فراهم شود. کار به این سادگیها هم نبود، که هر کس از راه برسد و ادعای پادشاهی بکند. زیرا حدود ۲۵۰ سال بود که صفویان بر این کشور حکمرانی کرده و خدماتی انجام داده و بهترین گام را در راه استقلال ایران برداشته و کشور ما را از حلقوم بیگانگان بیرون کشیده و تشیع را رسمیت داده بودند. امّا با توجّه به شرایط زمان و دشمنی دیرین امپراتوران روم، خرافات و مبالغاتی بهر دو مذهب تشیع و تسنن وارد آمده بود که هر دو طرف ریختن خون یکدیگر را ثواب و پاداش الهی میدانستند. البته این کینه توزی را عثمانی‌ها بویژه در دوره سلطان سلیم پی ریزی کردند. نگارنده سندی به دست آوردم که ممهور به مُهر و امضای علمای عثمانی بود که جان و مال و ناموس شیعیان ایران را برای ارتش عثمانی مجاز و ثواب میدانست. متاسفانه فعلاً این سند از دست رفته است.

این طرز تفکر قرنها بود که بوسیله‌ی پادشاهان ایران و عثمانی ترویج میشد. بهمین سبب صدها هزار نفر از مردم دو کشور در این راه خرافی فدا شدند و خانمان‌ها بر باد رفت. زنان و کودکان به اسارت رفتند و سیرت و ناموس مردم تاراج شد. علّت اسارت

خود نادر و برادر و مادرش در راستای همین فرهنگ مبتذل و پوچ بود. پس باید نادر، یک کار فرهنگی و یک اندیشه‌ی اساسی را جایگزین میکرد، که دیگر این بدبختی‌ها و بی سیرتیها میان دو ملت مسلمان و همسایه تکرار نشود و مردم بجای کشتار و غارت همدیگر، به کار ترویج فرهنگ و کشاورزی بپردازند و به صنعت و تکنیک روی بیاورند تا اروپائیها بر آنها مسلط نشوند. اگر این دو ملت بزرگ مسلمان با هم متحد شوند، دیگر هیچ نیرویی نیست که در برابر مسلمانان قد علم کند و آنها را زیر سلطه بکشد.

پس، نادر برای پیاده کردن چنین منظوری باید به قدرت مطلق برسد، و اهداف خود را با مردم درمیان بگذارد و طرح خویش را به تصویب برساند. برای این کار چند مرحله لازم بود که نخستین آن تغییر سلطنت در ایران بود تا فکر مردم هم تغییر یابد و مهره‌های سیاسی و فرهنگی جابجا شوند. این مشکل را حسنعلی خان معیرالممالک حل کرد و پیشنهاد تشکیل مجلس مؤسسان ایران را داد که مورد پسند همه قرار گرفت. بنابراین نادر در نهم رمضان ۱۱۴۸ برابر سوّم بهمن ۱۱۱۴ و ۲۳ ژانویه ۱۷۳۶ میلادی از آقسو در آن سوی رود ارس حرکت کرده و از رود خروشان ارس گذشته و در شمال آذربایجان وارد دشت مغان گردید. نادر پیش از رسیدن به آقسو و شیروان در آن سوی رود ارس پیکهای خود را به سراسر ایران فرستاده و از بزرگان کشوری و لشکری و سران ایلات و عشایر و کشاورزان و کدخدایان و روحانیون خواست که سریعاً برای این امر مهم در دشت مغان حضور یابند. این دعوتنامه‌ها را میرزا مهدی خان استرآبادی نوشت، که متأسفانه هیچیک از آنها تاکنون به دست نیامده‌اند.

امّا چرا دشت مغان برای این منظور انتخاب شد، به این علّت بود که این دشت به خاطر داشتن مراتع و علفزارهای خوب و وسعت مناسب و قرار داشتن در کنار رود ارس و برخورداری از هوای نسبتاً خوب در اسفند ماه بهره‌مند بود، که میرزامهدی خان به آن اشاره کرده و گفته است:

«برای کنگاش این امر خطیر، چون حوصله‌ی وسعت هیچیک از بلاد، توقف موکب گردون بسط، را نمی‌یافت، جولگای مغان، که عرصه‌ی دلپذیر و در وفور آب و علف و وسعت صحرا و نزهت مکان بی نظیر بود، به قشلامیشی مقرر گشته، فرامین مطاعه به جمیع ممالک محروسه، عزّ صدور یافت که حکام و رؤسا و قضات و علماء و اشراف و اعیان ولایات، در

پانزدهم جمادی الآخر، در صحرای مغان در پایه‌ی سریر فلک مسیر به قوریلتای[۱] حاضر شوند[۲]»

در شب نهم رمضان ۱۱۴۸ که نادر وارد دشت مغان شده بود، برخی از نمایندگان مملکت از راههای دور و نزدیک خود را به آنجا رسانده بودند.

«علی پاشا، که از طرف دولت عثمانیه به طلب صلح آمده بود، به همراهی عبدالباقی خان (کرد زنگنه) که در گنجه توقف داشت، مقارن آن وارد گشته، شرف جبهه سایی آستان سپهربنیان را یافت. مأمورین ولایات هم آغاز آمدن کرده، هر روز فوج فوج، سرِ سرافرازی به تقبیل آستان آسمان اوج، بر اوج آسمان سودند. در میعاد مقرر جمعیت کل عظماء و اعیان، که عدّت ایشان، بر صد هزار میرسید، در درگاه سپهر اشتباه نظم انعقاد پذیرفت»

نادر از چند ماه پیش که حسنعلی‌خان معیرالممالک پیشنهاد تشکیل چنین مجلسی را داده بود، اوامر لازم برای استقرار نمایندگان ایران در مغان را صادر نموده بود، بهمین جهت تعداد زیادی چادرهای سیاه و چادرهای ملیله دوزی و گوناگون با خانه‌های موقتی چوبی و گلی و نی ای در ساحل ارس بنا شده بود.

نخستین دعوتنامه‌ها به خراسان ارسال شدند که یکی برای ابراهیم‌خان برادر نادر که حاکم مشهد بود، دوّمی برای سام خان‌وکیل الاکراد خراسان پدر زن نادر بود که در قوچان مقام داشت و سوّمی برای تهماسبقلی خان جلایر ارسال شد که این زمان در هرات بود. پیداست که آمدن نمایندگان بویژه از خراسان که بسیاری از سران ایلات کرد و ترک و عرب همراه ابراهیم‌خان، آنهم در فصل زمستان حرکت می‌کردند، با چه مشکلاتی مواجه بوده است. به گفته‌ی ابراهام گاتو غیگوس از جمله مدعوین به خان ایروان دستور داده شده بود که اوّل ماه شعبان حرکت کند و او دو روز زودتر که مبادا تأخیری روی دهد، در ۲۸ رجب برابر با ۲۴ دسامبر و دوّم دیماه ۱۱۱۴ حرکت کرد و در ۲۹ شعبان به دشت مغان رسید[۳].

---

۱ - قوریلتا، واژه‌ای مغولی است به معنای مجلس قانونگزاری که از زمان چنگیزخان مغول معمول شده بود.

۲ - جهانگشای نادری - ص ۲۶۷ و ۲۶۸

۳ - یادداشتهای ابراهام گاتو غیگوس خلیفه اعظم ارامنه - ترجمه سپنتا ـ ص ۱۶

محمد کاظم به لوازمی که برای پذیرایی در دشت مغان حاضر نموده بودند، چنین می‌پردازد:

«بعد از فرستادن چاپاران (برای دعوت سران ایران) ارقام دیگر به اطراف بلاد محروسه، مجدد مرقوم فرمود که موازی یکصد هزار دست خلعت ملوکانه از ولایات بعیده (برای مدعوین) به زودی به رکاب اقدس حاضر نمایند. و مقرر فرمود که بقدر ده دوازده هزار عدد کُنده (و زنجیر) و دو شاخه طیار نمودند (که نمایندگانی که به آنجا میرسند، از دیدن آنها بفهمند چنانچه غیر از آنچه که به آنها گفته شده بر زبان برانند، سرو کارشان با این کنده و دو شاخه‌ها خواهد بود). و مدت یکماه تمام با دله و دیبا و کیمخا و اطلس و چهار ذرعی و بکرس[۱] و آنقدر اسباب از اطراف ولایات حاضر نمودند که عقل از تصور آن عاجز بود[۲]»

در اوّل رمضان که برابر ۲۴ دیماه بود به ترتیب نمایندگان آذربایجان و عراق (اصفهان و همدان و...) و مازندران و رشت و لاهیجان و فارس به مغان رسیدند. یک روز پس از ورود نادر به مغان یعنی روز دهم رمضان ابراهیم خان برادر نادر و تهماسبقلی خان جلایر و احمدخان کهرلو مروی و شاهقلی خان قاجار مروی و پیرمحمد خان[۳] بیگلربیگی هرات وارد شدند. نه میرزامهدی و نه محمد کاظم از ورود سران کرد خراسان که اعظم ایلات ایران و سرنوشت سازترین آنها بودند، هیچ اطلاعی به ما نمیدهند و اگر خلیفه ارامنه یادی از سام خان نمیکرد، یا مهرهایی که در پای وثیقه نامه مانده‌اند، برخی بر ما روشن نمیشدند، علیرغم تمام فتوحات نادری که مدیون کردهای خراسان بود، ما نمی‌توانستیم ادعا کنیم که کردها هم در سنای مغان شرکت داشته‌اند. علّت این نادیده گرفتن حقوق کردها ظاهراً کار سالهای اخیر نبوده و از قدیم الایام مورد نظر بوده و تلاش

---

۱ - بکرس نوعی پارچه بود که آب در آن نفوذ نمی‌کرد. بنابراین اورکت‌ها و پارچه‌های اروپایی و آمریکایی که اکنون ساخته شده و آب در آنها نفوذ نمی‌کند، این صنعتشان بیش از سیصد سال از صنایع دستی ایرانیان عقب‌تر اختراع شده است.

۲ - محمد کاظم - ج ۲ - ص ۴۴۸

۳ - این پیر محمدخان همان کسی است که دروازه‌ی علی آمویه در مشهد را بر روی نادر گشود و موجب سقوط ملک محمود گردید.

و کوشش کردها را تحت الشعاع دیگر اقوام قرار داده‌اند که در نوشته این دو نویسنده تاریخ نادر نیز مشهود است تا آنجا که بیشتر نامداران کرد را غیرکُرد مطرح کرده‌اند.

ظاهراً ابراهیم خان از چنین تصمیمی که نادر گرفته بود، ناخشنود می‌نمود. از این رو نادر برای توجیه اهداف خود، چنِد روز بعد وارد چادر برادر میشود و ضمن گفتگو با او می‌گوید:

«چون ریاضت بسیار و تعب و مشقت بیشمار برده‌ام، چه مانعی دارد که سکّه و خطبه را به نام نامی و اسم سامی خود موصوف نمایم، و این دولت شاید تا انقراض عالم بماند. (حرفی که تمام خودکامه‌های تاریخ میزنند).

ابراهیم خان در جواب برادر عرض نمود که: در این ممالک حال مدت مدید است که اولاد و احفاد شیخ صفی الدین [پادشاهی می‌کنند] و مردم ایران حلقه‌ی متابعت آن خاندان را در گوش کشیده‌اند. [شایسته نیست] بجهت دو روزه‌ی دنیای غدار قصد حیات اولاد آن سلسله‌ی والاتبار نمایند. عنقریب اولاد ما هر یک در دست کسی به جزای عقوبت گرفتار خواهند شد. و اگر مدعا [ی شما] حکمرانی و دارایی باشد، الحمدالله که امروز چون رستم دستان و سام نریمان به ضرب شمشیر عرصه‌ی ممالک را به حوزه‌ی تسخیر خود در آورده و جمیع فرمانروایان سر بر خط فرمانت نهاده‌اند و اسم بلند صاحبقرانی در میان جهان افکنده‌ای چه شود که مجدداً طهماسب شاه را بر سریر خلافت نشانیده، خود را تهمتن تاج بخش ثانی خطاب نمایی(۱)»

ابراهیم‌خان در ادامه‌ی پند و اندرز خود به برادر می‌افزاید که: بهتر است شما مانند رستم پهلوان ایران برای کیکاوس شاه ایران باشید. زیرا اگر رستم پادشاهی میخواست بدون ممانعت می‌توانست بر تخت سلطنت بنشیند و این مقام را غصب نماید. امّا او هرگز چنین نکرد. بلکه کیکاوس را از چنگال و زندان دیو سفید در آورد و دوباره بر تخت شاهی نشاند و خود کمر خدمت به میان بست و نام نیک از خود در تاریخ ایران و جهان به یادگار گذاشت و سنت شکنی نکرد.

امّا نادر گوش به اندرزهای برادر نداده و گفت: اگر قرار بود همیشه یک خانواده بر

۱- محمد کاظم ـ ص ۴۴۹

تخت پادشاهی بنشیند، هیچ تحول و رونقی در کشور پدید نمی‌آید. در صورتی که ما می‌بینیم سلسله‌های زیادی یکی بعد از دیگری از اقوام مختلف بر ایران سلطنت کرده و هر کدام پادشاهی پیش از خود را از صفحه‌ی تاریخ بر انداخته و اهداف خود را به اجرا در آورده‌اند، که منهم یکی از آنها خواهم بود.

ابراهیم خان گفت حال که دل به هوای سلطنت بسته‌ای، خواهشی از تو دارم و امیدوارم آنرا بپذیری، و آن اینکه چون در مقام پادشاهی قرار گرفتی، دست به خون شاه‌تهماسب نیالایی که از قدیم گفته‌اند: «قتل پادشاهان شگون ندارد» نادر گفت قبول می‌کنم و قول میدهم که پس از تسخیر هندوستان و نظم و استقرار در امپراتوری ایران، دوباره شاه تهماسب را بر تخت شاهی بنشانم.

ابراهیم خان لبخند معنی داری زد و گفت: پادشاهی از آن تو باشد، مهربانی خود را از او دریغ مدار.

روز دیگر در سر زدن خورشید، نادر وارد چادر مخصوص خود شد، و تهماسبقلی خان جلایر بهمراه احمد خان کرد مروی و حسنعلی خان معیرالممالک را فراخواند و آنها را مأموریت داد که به چادرهای تمام سران و خوانین و بزرگان کشور که در آنجا گرد آمده‌اند بروند و بگویند که صاحبقران دوران می‌فرماید که چون اکنون تمام سرزمینهای ایران را از وجود بیگانگان پاکسازی نموده و قصد دارم به خراسان برگردم و در کلات سکونت کنم و گوشه نشینی و عبادت را اختیار نمایم، اکنون شاه تهماسب و برخی از اولاد صفویه در قید حیات هستند، حال خود دانید که یکی از آنها یا کس دیگر را به سلطنت برنشانید و تکلیف ما غازیان را روشن کنید.

نخستین پرده‌ی این نمایش اجرا شد. علاوه بر آن در این چند روز تهماسبقلی خان و گردانندگان نمایشنامه همه چیز را به نمایندگان حالی کرده بودند، که مراقب زبان و کردار و گفتار خود باشند. تنها چیزی که از آنها خواسته میشود، همان رأی است. البته رأی از نوع دموکراسی!! که باید آری بگویند.

بنابراین همگی گفتند: ما غیر از نادر دوران کسی را شایسته این مقام نمیدانیم که دوباره مملکت به ورطه نیستی و نابودی سقوط کند. غیر از او هم به کسی رأی نمیدهیم.

برخی هم که اندکی فضول یا جسور بودند، می‌گفتند: «مگر ما چاره‌ای بجز راضی

شدن داریم؟ به مجردی که قسم دیگر افاده نمائیم، کُنده و دو شاخه که بر بالای هم ریخته‌اند، هرگاه حال به قتل نیاورد، در کنده و دو شاخه محبوس خواهد داشت.

چون نواب صاحبقران حرفی (خلاف میل خود) از آن طایفه نتوانست مشخص نمود، طرح مجلس انداخته، مقرر فرمود که خیمه‌ی دوازده دیرک نادری را که در حین رفتن به سرِقارص (و جنگ با عبدالله پاشا) حسب الفرمان والا در حدود رشت و لاهیجان به اتمام رسانده بودند، بر پا نمودند. و هر دیرک[1] ۲۴ ذرع ارتفاع داشت، و کویزرهای[2] طلا و مرصع در آن، و دوازده هزار میخ بر زمین و با طناب ابریشم هفت رنگ نصب میکردند. و چهار قبّه‌ی طلا، که هر یک چون خم خسروی بود و بر سر آن دیرکها، می‌نشاندند. و ابره‌ی (آن) جوری بود، و میان آن دایره‌یی بود و روی دایره‌ی آن را استادان صاحب هنر، پنجره‌ی خیال درست نموده بودند. و فاصله‌ی بین الدریک ده ذرع شاه بود. چهار هزار قزلباش چابکدست آن خیمه را بر پا نموده، می‌افکندند[3]. و

۱- ما کُردهای چادرنشین خراسان به بلندترین تیرچه و ستونی که درست میانه چادر قرار میگیرد دینگو یا دیره‌گ (تیره‌ک) می‌گوئیم.

۲- گوی زَر یا گوی زیْر واژه‌ای کرمانجی است، یعنی گوی‌های زرین و طلایی. آقای دکتر ریاحی که معنی این واژه را نمیدانسته، کویز آورده و توضیح داده که در نسخه کوی زر بوده است. محمد کاظم - ص ۲۵۴

۳- این چادر بزرگ سلطنتی پس از کشته شدن نادرشاه در قوچان، به دست کُردهای زعفرانلو افتاد و تا سال ۱۲۹۸ خورشیدی که قوام السلطنه والی خراسان، آخرین ایلخانی کُرد عبدالرضاخان شجاع الدوله را دستگیر و زندانی کرد و خانه‌اش را غارت نمود، در قوچان بود که قوام آنرا برداشته به غارت برد که احتمالاً در واقعه‌ی ۳۰ تیر و به آتش کشیدن خانه‌ی وی از سوی مخالفینش در آخرین نخست وزیری او در تهران، این چادر نیز سوخت و به خاکستر تبدیل شد. در غیر اینصورت باید از جائی سر در می‌آورد. غارتگران طناب این چادر را نمیدانم به چه علتی جاگذاشته و همراه چادر نبرده بودند و شاید بسبب عجله در اموال غارتی آنرا فراموش کرده بودند، که سالها بعد، امیر حسنخان زعفرانلو پسر بزرگ شجاع الدوله که چون آفتی بر باقیمانده‌ی اشیاء عتیقه‌ی این دودمان افتاده بود، این طنابها را با خنجر نادر و کمربند مرصع نادر و یک قرآن که به امضای شاه اسماعیل بنیانگذار سلسله صفوی و شاه تهماسب و شاه عباس اوّل رسیده بود و آنرا از جد خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی به ارث برده بودند و به ترتیب امضاء کرده و شاه عباس به هنگام انتقال

فروش کیمخا و قالیهای کرمانی می‌افکندند، و در قلب آن چادر، تختی از طلای مرصع به جواهرالوان ساخته بودند که مشهور بود به «تخت نادری» که نواب همایون در آنجا آرام گرفته، و سازندگان[۱] و نوازندگان و رقاصان و شعبده بازان را حاضر نمودند[۲].

نادر برای اینکه مطمئن شود هر کس آنچه راکه در دل دارد بروز دهد، مدعوین را به این چادر مجلل و پر شکوه فرا خواند و بساط شادی و رقص و پایکوبی و باده‌گساری را برقرار نمود، تا آنها در حال مستی سخنی خلاف بر زبان آورند که به باطن آنها پی ببرد. (تفتیش عقاید که از آن زمان در ایران به ارث ماند).

و سازندگان به نواختن سازهای غریبه مشغول، و رقاصان و بازیگران به شعبده کاری اشتغال ورزیدند، و ساقیان ناهید عذار، باده‌های خوشگوار با کواکب واباریق من فضة کأساً من [ماء] معین در گردش آورده، غلامان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سیب ذقن و پسته‌ی دهن...آراستند.

چون سرها از باده‌ی ناب گرم گردید، باباخان چاپشلو یکی از سرداران معروف نادرشاه، نتوانست خود راکنترل کند و به پاخواست و چنین گفت:

باباخان چاپوشی فریاد کرد   رو به سوی خُسروِ باد داد کرد

کُردها به خراسان در سال ۱۰۰۰ قمری به عنوان تبرک آنرا به شاه علی‌خان چمشگزگ رئیس الاکراد اهداء نموده و نگاهبانی مرزهای خراسان را به او واگذار کرده بود، همه را در تهران به علی آقا نامی به مبلغ چهار هزار تومان فروخته بود. این جریان تأسفبار را یکی از دختران شجاع الدوله و خواهر امیرحسن‌خان برایم تعریف کرد که دود از کلهام خارج شد و بعداً سخت به امیرحسن خان که آن زمان در کارخانه نان رضوی مشهد به کارگمارده شده بود، اعتراض کردم. او مدتی مرا سرگردان کرد که نشان خریدار را به من بدهد که رفته و لااقل عکسی از آنها بگیرم. از این رو به تهران رفتم. امّا سرانجاِم به نتیجه نرسیدم و طرف خودش را به من نشان نداد. بهرحال اینها نیز از بین رفتند. طبل نادری نیز در این غارتگری قوام همراه با پرچم‌ها و آلات رزمی کردها جزو اشیاء غارتی بودند که از بین رفتند. برخی آگاهان می‌گویند آنها را به موزه آستان قدس رضوی دادند. خدا میداند.

۱- کُردهای خراسان به عاشق‌ها و نوازندگان سازِنده می‌گویند. یعنی موسیقیدان و نوازنده.

۲- محمدکاظم - ج ۲ - ص ۴۵۴

در مـــقام عـــرض آمـــد آنـــچنان | گـــفت: ای شـــاهنشه عـــالیمکان
بـاش (و) جـانم، دیـن و ایـمانم فـدا | ســـن او له ســـن مـظهر لطـف الاه
مـن سـنینگ بـیر قـولنگم ای نـامدار | تاجی قوی باشینگه او لگن شـهریار[۱]
هـر کسـی از مسـتی ایـن بـزم نـاب | ســایه مـــی‌گشتند پـیش آفـتاب...

به قول محمد کاظم:

«و چهار شبانه روز متصل بر این نحو مجالس طلا آئین مرتب نمود، که شاید احدی در مقام مستی حرف پوچی (بزند) و خواهشی نسبت به سلسله‌ی علیه‌ی صفویه اظهار نماید، میسر نشد. و همه کس دم از اخلاص و ارادت نواب اشرف صاحبقران می‌زدند.

نهایت در آن اوقات میرزا ابوالحسن ملاباشی در چادر خود گفته بود که:

هر کس قصد سلسله‌ی صفویه نماید، نتاج آن در عرصه‌ی عالم نخواهد ماند.[۲]

جاسوسان این خبر را به سمع همایون رسانیدند که یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند. دیگر احدی را یارای آن نبود، که در آن باب سخنی اظهار نماید.

خلیفه‌ی اعظم ارامنه هم که از ایروان به دشت مغان آمده بود، می‌گوید: در سوّم ژانویه ۱۷۳۵ به اردوگاه ایران به دشت مغان وارد شدیم. (برابر ۱۳ دیماه ۱۱۱۴).

فرماندهی اردو با عبدالحسین بیگ نسقچی باشی بود. خلیفه چون چند روزی زودتر رسیده و هنوز نادر به دشت مغان نرسیده و زندگی در اردو سخت بود. چیزی برای خوردن بویژه برای حیوانات یافت نمیشد او به ناچار با اجازه‌ی فرمانده اردو و حاکم

۱- ابیات سوم و چهارم ترکی میباشد که مفهومش چنین است:

ســر و جـان و دیـن و ایـمانم فـدا | تـو شـده‌ای مـظهر لطـف خـدا
مـن یک غـلام تـوأم ای نـامدار | تاج را بر سر گذار و بشو تو شهریار

۲- و چقدر این حرف بعدها نتیجه داد و اولاد نادر از صفحه روزگار برافتاد. هر کس به انهدام صفویه کوشید، چه محمود یا اشرف افغان که شاه سلطان حسین را کشتند و چه نادرشاه که شاه تهماسب بوسیله پسر او کشته شد، از صفحه گیتی خیلی زود برافتادند.

ایروان به سوی دیزک[۱] بازگشت. وی آورده است:

«در برف و باران و گل حرکت کردیم، از پل ارس گذشته بطرف دیزک قره‌باغ روانه شدیم. پس از چند روز که در آنجا ماندیم به وسیله‌ی پیکی به ما خبر دادند (که خان اعظم نادر همین روزها میرسد) به محض اطلاع مراجعت کردم، و روز دو شنبه هشتم خان شویان به منزل رسیدیم و مشاهده کردم اسکندرثانی (نادر) یک روز قبل یعنی روز یکشنبه (۲۳ ژانویه ۱۷۳۶) وارد شده است[۲]»

نادر روز نهم رمضان ۱۱۴۸ برابر ۲۳ ژانویه ۱۷۳۶ وارد دشت مغان گردید[۳].

خلیفه هدایایی که برای نادر آورده بود، مورد توجّه قرار گرفت و نادر فوق العاده به خلیفه که پیری فهمیده و روشن ضمیر بود محبت کرد. او در رابطه با وضع اقتصادی اردو در آن برف و سرمای زمستان که همه‌ی دعوت شدگان در چادرها یا خانه هایی که از نی ساخته بودند، جا گرفته بودند و برای نمایندگان هر ایالت در محلی، جا تعیین شده بود، می‌گوید: صبح روز بعد هنگامی که به عزم رفتن به خیمه‌ی نخجوانی‌ها که در ساحل رود ارس اقامت داشتند، حرکت کردم، در بین راه به نوکرهای خان اعظم (نادر) برخوردم که آنها را فرّاش می‌نامیدند. دو نفر از آنها هر یک بره‌ای در دست داشتند. چون مرا دیدند، توقف کردند و پس از سلام اظهار داشتند: اسکندرشاه خان (نادر) این بره را برای شما

۱- دیزک و دیز (دیزج و دیز) که از نواحی آن سوی رود ارس بود، اکنون نامش بر روستاهای شمال قوچان نهاده شده که دیزه دیز می‌گویند و در دره عمارت قرار دارد و مردمش ترک زبان‌اند.

۲- آقای عبدالحسین سپنتا در ترجمه‌ی این کتاب در مورد تاریخ آن که روز حرکت از ایروان سوّم دسامبر ۱۷۳۵ و روز ورود به دشت مغان سوّم ژانویه ۱۷۳۶ بوده، داخل پرانتز نوشته است. (برابر با ۱۴ دسامبر ۱۷۳۵ و ۱۴ ژانویه ۱۷۳۶ به تقویم میلادی فعلی). امّا این تغییر بدانجهت است که در سال ۱۵۸۲ میلادی منجمین اروپایی متوجه شدند تاریخ مسیحی ۱۰ روز از سال خورشیدی ایران جلوتر افتاده، و احتیاج به تجدید دارد. پاپ گریگوریوس سیزدهم آنرا اصلاح کرد. بدین معنی که روز ۵ اکتبر ۱۵۸۲ به ۱۵ اکتبر تغییر یافت. امّا در انگلستان تا سال ۱۷۵۲ تغییری در آن صورت نگرفت. لطفاً نگاه کنید به تقویم تطبیقی ۱۵۰۰ ساله‌ی هجری قمری و میلادی تنظیم فردیناند وستنفلد ... ترجمه دکتر حکیم‌الدین قریشی ـ ص ۱۵ مقدمه

۳- سرلشکر سردادور ـ ص ۴۳۹ جهانگشای نادری ـ ص ۲۶۷

فرستاده که بخورید و او را متبرک سازید.

پرسیدم: بره‌ی دیگر را برای که می‌برید؟

جواب دادند: برای خان ایروان (محمد قلی خان سعدلو). متشکر شدم و در همانجا دستها بر آسمان برافراشته، خدای را شکر کرده، برای خان (نادر) دعا کردم و یک اشرفی هم انعام دادم رفتند.

دو روز بعد در ۱۶ ژانویه از طرف خان (نادر) مقرر شد به عموم کسانیکه آنجا بودند، سهمیه‌ای از گندم به میزان برای هر سه نفر یک من تبریز جیره داده شود...

این اردوهای بزرگ که از دسته‌های مختلف در آنجا تشکیل شده بود، از ترس و هیبت اسکندرثانی (نادر) مانند قالب بیروحی بر خود میلرزیدند... در ۳۰ ژانویه گنجعلی پاشا سفیر عثمانی (همراه عبدالباقی خان زنگنه) از گنجه آمد و در آن سوی رود ارس همانجا که دو رودخانه (کُر و ارس) بهم تلاقی می‌کنند، اقامت گزید.

اوّل فوریه ابراهیم خان که از پدر و مادر و برادرخان بزرگ بود، از مشهد وارد شد. ابراهیم‌خان مانند برادرش مردی رشید و قوی هیکل بود. همان روز خان اسکندر (نادر) دو دست لباس روحانی که یکی از آنها بسیار گرانبها و سراسر سوزن دوزی بود و پنجاه تومان قیمت داشت، به من خلعت داد. بر این جامه نقش وقایع زندگی مسیح و حواریون سوزن دوزی شده بود ...

دو نفر که از خدام خاص خان بودند، خلعت را بر سر دست آوردند[1]، و نزد من بر

۱- احترام گذاشتن نادر به روحانیون ادیان شناخته شده و پیروان مذاهب گوناگون و توجّه و عنایت به اهل علم و نویسندگان از صفات بارز این چوپان خراسانی است که انگار از پدر و مادری خردمند و سیاستمدار و آداب‌دان متولد و در بهترین دانشگاهها تربیت شده است. فرماندهان سپاه دشمن که آستین خود را برای نابودی او بالا زده‌اند، وقتی در میدان جنگ کشته میشوند اجسادشان با احترامات فائقه و تشریفات نظامی تشییع شده و به اردوی از هم پاشیده و کاملاً شکست خورده دشمن تحویل میگردد، که نظیر آن در تاریخ کمتر مشاهده می‌شود و ما می‌توانیم به تشییع پیکر سپهسالاران اعظم روم یعنی توپال عثمان پاشا و عبداله پاشا اشاره کنیم و به اخلاق نیک نادر که درس شرافت را به انسانها می‌آموزد، ببالیم. نیز هرگاه زنان و دختران اردوی دشمن به اسارت سپاهیان نادر می‌افتادند، نادر سپاهیان خود را از تجاوز و

زمین نهادند و آنچه در قوه من بود به آنها انعام دادم. آنها از ترس خان نمی‌خواستند انعامی از من قبول کنند. زیرا خان عاقل عادت داشت اگر در موقع فرستادن هدایا، چیزی مطالبه کنند، بدون ترحم آنها را به قتل برساند[۱].

(این نظم و انضباط شدید نادری بود که رشوه خواری را تحت عنوان هدیه از مأمورین و دست اندرکاران گرفته و مانع فساد شده بود)

ولی وقتی به اصرار زیاد به آنها اطمینان دادم که کسی از دریافت انعام آنها مطلع نخواهد شد، پذیرفتند.

خان ایروان (محمد قلیخان سعدلو) و ملتزمین رکاب و نزدیکان آمدند و خلعت و هدایا را دیدند و از تفقد و لطف خان بزرگ نسبت به من ابراز خوشوقتی کردند. مکرر می‌آمدند و مرا تبریک می‌گفتند، و من نیز خدا را شکر میکردم و برای او دعا میکردم.

از خان بزرگ امر صادر شد که همه روزه بامدادان برای سلام به حضور خان شرفیاب شویم. به این منظور برای هر دسته، سایبانی که آنرا ایوان می‌نامیدند، در جایگاه مخصوص ساخته شده بود که ده ذرع طول و دو ذرع عرض آن بود.

برای اهالی هر شهر و هر بلوک یک ایوان مخصوص ساخته شده بود. صبح زود رفتیم به جایگاه معین خودمان. جای هر کس معین بود، و هر کس هم جای خود را می‌شناخت و به جای خود می‌نشست. سه ساعت بعد از طلوع آفتاب خان بزرگ از دیوانخانه خارج شد.

چاوش فریاد برآورد (و ورود خان را اعلام کرد) و دسته دسته به حضور خان بار یافتند و بدون آنکه سخن بر لب آورند، سر فرود آورده و عبور کردند.

جایگاه خان، بنایی بود که طاق آنرا با چوب پوشانیده بودند و دیوارهای آن از نی بود. جایگاه میهمانان تماماً از نی (ساخته شده) بود.

دست درازی که طبق قوانین جنگی آن زمان حق فاتحان بود برحذر میداشت و اسیران را آزاد و به سرزمینهایشان برمیگرداند. (برخلاف روش ترکان عثمانی)

۱- برخلاف دوره ناصرالدینشاه که مخلّع شوندگان وظیفه داشتند هدایایی به آورندگان خلعت بپردازند.

خیمه‌های زیادی نیز در محوطه خارجی جایگاه خان بر پا بود[1].

تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان

خلیفه ایروان می‌افزادید: کسانیکه به عنوان سران قوم و نمایندگان مردم ایران از نقاط دور و نزدیک به دشت مغان آمده بودند و معروفترینشان را من شناختم، بدینگونه بودند:

۱- پیر محمدخان هراتی که در مغان به مقام «**خان ایروان و بیگلربیگی**» رسید ...

۲- از خراسان طاهام (!)[2] خان یعنی سردار و سر عسکر.(سام خان قوچانی وکیل الاکراد)

۳- میرزاهای مازندران و نیشابور (وکیل‌ها، وزیرها، مستوفی‌ها و منشی‌ها...)

۴- از مشهد برادر حقیقی خودخان بزرگ (نادر) که سالار یعنی سر عکسر و سپهسالار کل آذربایجان شد. (ابراهیم خان)

۵- از سبزوار، میرزاها.

۶- از استرآباد (گرگان) محمد حسنخان قجر [محمد حسین خان قاجار درست است که بارها از او نام برده شد و ریاست ایل قاجار را بر عهده داشت. محمد حسن خان پدر آغا محمدخان قاجار مورد غضب نادر بود و این زمان به سوی کوههای بالخان و میان ترکمانان فراری شده بود].

۷- از گیلان میرزاها...

۸- از قزوین محمد علیرضاخان. از قم قاسم خان. از کاشان میرزاها. از اصفهان معیرباشی خان [حسنعلی خان معیرالممالک معیرباشی].

۹- از تهران لطفعلی خان.

۱۰- از سمنان (شهری که شاه تهماسب و پسر خردسالش شاه عباس در آنجا

۱- منتخباتی از یادداشتهای ابراهام گاتوغیگوس خلیفه اعظم ارامنه، ترجمه سپنتا، چاپ تهران ۱۳۴۷، ص ۳۲

۲- دگرگون شدهٔ «سام خان» در تلفظ ارمنی، یعنی سام خان قوچانی پدر زن نادرشاه که مقام سپهسالاری خراسان را داشت.

نگهداری می‌شوند) اعیان محلی آمده‌اند.

۱۱- از شیراز احمد خان از لار علیقلی خان. از بندر عبدالله خان. از کرمان سیورسات باشی آقا باقر. از کازرون باقرخان (کُرد) سیل سپور اویماخ.

۱۲- از یزد وکیل و وزیر و مستوفی. از دو واخ علیمردان خان.

۱۳- از هویزه والی (آنجا). از شوشتر عباسقلی خان. از بهبهان اسماعیل خان.

۱۴- از خورمابات (خرم آباد) باباخان (چاپشلو). از کرمانشاه حاجی سیف الدین خان (بیات).

۱۵- از همدان، مصطفی خان. از تبریز عبدالرضاخان. از ساوجبلاغ (مهاباد) محمد قلیخان.

۱۶- از ارومیه محمدعیسی خان. از اردبیل امامقلی خان (قرقلو). از گنجه اوقورلو خان (اوغورلوخان قاجار) از تفلیس علی میرزاخان والی پسر امامقلی‌خان.

۱۷- از قزاق، کخوم بیگخان (بیوگ خان). از اصفهان (....) وردی خان، از شماخ بیگلربیگی قرات.

۱۸- از لوره (هفت فرسنگی جنوب تفلیس) کلب حسینخان. از قپان، سلطان کاظم بیگخان.

۱۹- از چورسا (.....) مرتضی قلیخان، از ماکو (.....) سلطان، از کاخت میرزاها.

۲۰- از بندر یعنی دمیرقاپو، موسی خان طالشی.

از دورترین نقاط خراسان و فارس و باکو. از جنوب و از کانان (شاید کرمان) و از مشرق از اطراف هندوستان و شهرهای مختلف آن، سلطانها، میرزاها، مستوفی وکیل‌ها و وزیرها.

شیخ الاسلام‌ها (مجتهدین هر ولایت) شیخ‌ها، ملاباشیها، ملاها، کلانترها، ملیک‌ها (محصلین مالیاتی ارامنه). اعیان، کدخداها، مرزبانها، حکمرانها متمولین و خطبا گرد آمدند، تا هنگام جشن حضور داشته باشند.

این عده همه روزه، دسته دسته به ترتیب به سلام خان بزرگ (نادر) به دیوان میرفتند. ترتیب آن نیز بدینگونه بود که اوّل از شهرهای خراسان و آذربایجان تا برسد به ایروان، هر دسته یک ساعت در حضور خان می‌ماندند، و سپس به محل اقامت خود

مراجعه می‌نمودند.

از سفرای خارجی هم سفیر روسیه از مسکو آمده بود، که از سوی ملکه روس عرض تبریک بگوید (این سفیر همان کالوشکین است که نوشته هایی از خود به جا گذاشته است).

از عثمانی هم گنجعلی پاشا برای عرض تبریک به اردو آمده بود.

زیردست ها ۴۵ تن خان به ترتیب نشسته بودند که تعداد و شرح (نام‌های) آنها را بعداً خان ایروان محمد قلیخان به کلانتر و ملیک تعریف کرده بود، و او تعداد آنها را شمرده بود، و الاّ من از ابهت خان (و چادر سلطنتی او) چنان در حیرت بودم که متوجه حضار نشدم.

مقابل ما، سمت چپ سرا پرده، برادرخان ابراهیم خان نشسته بود. بعد از او پسر بزرگ خان، رضا قلی خان (ولیعهد) و بعد از او پسر برادرش علیقلی بیگ (عادلشاه بعدی) و پسر کوچکش مرتضی قلی میرزا و ایلچی روس و بعد خان‌ها به ترتیب نشسته بودند. از حضار مجلس با شربت پذیرایی میشد و بوی عطر و بخور و عود فضا را معطر کرده بود. این مراسم در روز عید فطر ۱۱۴۸ برگزار شد. رامشگران می‌نواختند و میخواندند و می‌رقصیدند و بزمی بسیار دل‌انگیز بود.

رامشگران سنتور، طنبور [دو تار]، کمانچه و قانون و انوتک[۱] و سایر آلات موسیقی مقابل خان (نادر) می‌نواختند و با هر یک آهنگی میسرودند و رقاصان با آهنگهای موسیقی میرقصیدند و آواز و رقص با یکدیگر تناسب و هماهنگی داشت.

روز پس از عید (که دوّم شوال بود) دوباره به سلام رفتیم. قرار شد درمورد روشن کردن وضع پادشاهی ایران، بزرگان کشور با همدیگر به مشورت بپردازند.

آنها از هم می‌پرسیدند، هدف چیست؟ تکلیف و وظیفه‌ی ماچیست؟ چه سئوالاتی از ما خواهند کرد؟

در این موقع از طرف خان بزرگ (نادر) هشت نفر که عبارت بودند از:

۱- انوتک عبارت بود از چندین ظرف که با نواختن چوب روی آنها نغمات موسیقی از آن بر می‌خاست.

میرزا زکی، میرزا مهدی (استرآبادی) و یک خان که او را ولی طهماسب[۱] (وکیل طهماسب) می‌نامیدند، و معیرباشی (معیر الممالک) اصفهان، و عبدالقادر میرزای کاشانی و علی اکبر میرزای خراسان و صندوقدار خان بزرگ آمدند، در محلی ایستادند. حضار را بوسیله جارچی‌ها دسته دسته طلبیدند. در این کار نمایندگان شهرها و ایالات مهم کشور را بر دیگران مقدم میداشتند.

هفت نفر مزبور به آنها اعلام میداشتند که فرمان خان بزرگ است که بروید بین خودتان مشورت نمائید چه کسی را شایسته آن میدانید که انتخاب کنید، تا شما و کشورتان را آرامش و آسایش بخشد. زیرا او (خان بزرگ) اینک پیر شده[۲] و از جنگهای ممتد خسته است، و حالا که به لطف الهی ایران را از دست دشمنان نجات داده و کشور در حال آرامش است میل دارد به خراسان رفته در کلات به استراحت و عبادت بپردازد.

بنابراین بر شماست که تا ساعت ۹ امروز با هم مشورت کنید و ساعت ۹ مجدداً در این محل گرد آئید و هر دسته علیحده تصمیمات و نظریات خود را اظهار دارد، تا جواب و نتیجه به خان معروض گردد.

خلیفه ارامنه می‌افزاید که: رفتیم و تا ساعت ۸ مشورت کردیم و از ترس یک ساعت هم زودتر به آنجا بازگشتیم. سئوالات و نظرخواهیها تا غروب آن روز ادامه یافت. تقریباً تمام نظرها در انتخاب خان بزرگ به پادشاهی یکسان بود.

روز سوّم شوال باز به آنجا برگشتیم و روی چمن‌ها در حضور آن هفت نفر نشستیم. سپس وکیل طهماسب شروع به سخن کرده و گفت:

خانها، سلطان‌ها، بیگ‌ها، آقایان، خلیفه سرافراز ارامنه، کدخدایان، اعیان و عموم واردین از دور و نزدیک. گوش فرا دهید. فرمان خان بزرگ چنین صادر شده است:

۱- منظور تهماسبقلی خان جلایر است.

۲- اگر به قول محمد کاظم نادر متولد ۱۱۰۰ باشد، اکنون ۴۸ سال دارد و اگر نظر میرزامهدی خان که معتقد به ۱۱۱۰ درست باشد که نیست نادر ۳۸ ساله است. نظرات دیگری هم هست که نادر را متولد ۱۰۹۸ نوشته‌اند که این زمان ۵۰ ساله بوده و دوران جوانی را پشت سر گذاشته بود و این درست است.

شرایط نادر برای قبول سلطنت:

«چون نگذاشتید و نخواستید به محل خود (کلات) بروم و آسوده باشم و دست از علم (درفش نادری) من نکشیدید، پس سه چیز از شما خواستارم:
اوّل: آنکه اگربعد از این پسری از شاه (تهماسب) و یا یکی از اقوام او قیام کند، با او متحد نشوید و به او کمک نکنید، و او را نپذیرید.
دوّم: آنکه پس از این از لعن و سب عمر (و رهبران) عثمانی‌ها خودداری کنید و سر و صورت خود را برای حسن و حسین زخمی و خونین نکنید، و طبق سوگند و پیمانی که به من می‌سپارید، از این عملیات خودداری کنید. زیرا سب و لعن (خلفای سه گانه اهل تسنن) باعث خونریزی بین دو ملت و دو سلطنت ایران و توران می‌شود، که هر دو پیرو قرآن هستند، و موجب اسارت (و بی سیرتی) عده‌ی کثیر می‌گردد. باید این کینه توزی و اضطراب از بین برداشته شود. چون پیغمبر و قرآن و نماز ما با آنها یکی است. اگر عثمانی‌ها دست به سینه نماز می‌خوانند و ما با دستهای آزاد، بهمین قسم رفتار خواهیم کرد. آنها به رسم خود و ما به رسم خود عمل می‌کنیم و نسبت به یکدیگر ابراز تنفر نباید بکنیم. تا آنها برای حجاج ما اسباب زحمت فراهم نکنند و نسبت به آنها اجحاف روا ندارند و شما را مانند حجاج خودشان محترم و چون برادر گرامی دارند. کعبه را از چهار سمت میتوان نماز خواند. شما از هر طرف بخواهید میتوانید نماز بجای آورید. منبعد، اتحاد را برقرار دارید و این پیمان را نقص نکنید.
سوّم: آنکه چون مایل هستید من به پادشاهی بنشینم، پس از درگذشت من، به خاندان و فرزندان من خیانت نکنید و تا ابد آنها را اطاعت کنید.
این سه درخواست را با لعنت نامه صورت مجلس کرده، مهر نمائید و تسلیم کنید[۱]»
سپس طهماسبقلی خان جلایر خطاب به مردم گفت: نظرات خان بزرگ را شنیدید.
اینک چه می‌گوئید؟ تعهد می‌کنید یا خیر؟
همه به یک زبان گفتند: بلی می‌خواهیم و اطاعت می‌کنیم. همانوقت خطبه خوانده و مرخص شدند.

۱- ابراهام گاتوغیگوس ..... ـ ص ۵۹

البته میدانیم که ایرانیها و ارتش منظم و مقتدر نادر چاره‌ای جز انتخاب نادر به پادشاهی نداشتند. زیرا در آن شرایط و زمان کسی نبود که بتواند از هستی و آبرو و سرزمین و منافع آنها حمایت کند. اگر نادر انتخاب نمیشد و برای استراحت به خراسان باز می‌گشت معلوم نبود بر سر آن ارتش چه بیاید. دوباره روسها ازشمال و ترکها از غرب و افغانها از شرق حمله میکردند و ثروت و ناموس و همه چیز این مملکت را به غارت می‌بردند. بنابراین بهترین و سنجیده‌ترین راه همین انتخاب نادر که در واقع با توجّه به شرایط آن زمان بسیار هم آزادانه و دموکراتیک بوده است، بود و نمایندگان ملت ایران در سنای مغان خوب فهمیدند چگونه رفتار کنند. اینکه بعداً حوادثی پیش آمد که نادرشاه روش بی اعتدالی و سخت‌گیری در پیش گرفت و مردم را نسبت به خود بدبین کرد، بحث دیگری است.

خلیفه می‌افزاید که بامداد روز جمعه برای عرض سلام به حضور خان بزرگ رفتم. او در حضور جمع به دلایل مختلف موجه از قبول سلطنت خودداری میکرد.

امّا خان‌ها و دیگر بزرگان کشور جداً دست بردار نبودند و از او التماس میکردند که خود راکنار نکشد و مملکت را در چنین حالت بحرانی که دشمنان ایران همگی چشم به این مجلس و نتایج آن دوخته‌اند، به حال خود رها نسازد.

در مقابل التماس‌های مردم، نادر خردمند گفت:

بسیاری از شماها به علل گوناگون از من رنجیده خاطر هستید. حق هم دارید. زیرا اموال زیادی را تاکنون از شما گرفته‌ام و بسیاری از عزیزان شما در نتیجه‌ی کارهایم جان خود را از دست داده‌اند. مقدار زیادی از شما پول و طلا و نقره و گوسفند و اسب و غیره گرفته‌ام. بسیاری از جاها به دست من خراب شده و کشور به حال فقر و پریشانی در آمده و دیگر توان هزینه‌ی نگهداری قشون و پرداخت مخارج جنگ را ندارد. بنابراین تا این حد بس است.

بگذارید مردم، پس از این در گوشه‌ای به استراحت پردازم و شما نیز از زحمات من رهایی یابید.

امّا خانها در جواب گفتند: حقیقت می‌فرمائید. امّا آنچه راکردید عین صواب بود و ناچار این صدمات را هم به دنبال داشت. آنچه انجام دادید و هزینه کردید، تمام لازم بود.

برای پاسداری از سرزمین پهناور و باستانی که دشمنان ایران به آن چشم دوخته‌اند، پرداختن این ضایعات، اهمیتی ندارد. اگر شما اینطور جدی عمل نمی‌کردید، چگونه

ممکن بود، این کارهای بزرگ در این زمان اندک انجام پذیرد. بنابراین ما تقاضای خود را تکرار می‌کنیم، و از تو خواهش داریم امر پادشاهی را قبول بفرمائید.

سرانجام نادر در مقابل اصرار نمایندگان ناچار به پذیرش سلطنت شد و خطبه مخصوص خوانده شد.

من (خلیفه ارامنه) در این موقع دعای: ای پدر ما که در آسمانی... تا آخر زیر لب خواندم و به جایگاه خود بازگشتم.

پیمان دشت مغان

سرانجام با پافشاری نمایندگان ایران درمجلس سنای مغان عهدنامه‌ای مفصل در این باب تنظیم و مهمور گردید که پادشاهی از این پس بر نادر شاه و فرزندان او پشت بر پشت باقی بماند و مردم از آن روی گردان نشوند.

خلیفه‌ی ارامنه که ما بسیار از او ممنون و سپاسگزاریم و خداوند روح او را قرین رحمت خود کند، با نوشتن این مطالب سودمند که تاریخ نویسان و منشیان حقوق بگیر دربار نادری از آن غفلت ورزیده‌اند، ما را به نکات مهمی از تاریخ ایران آشنا می‌سازد. او در این مورد می‌گوید:

صورت مجلس بلندی که پهنای آن دو وجب بود، تنظیم شد و شروع به امضاء نمودن و مهر کردن آن کردند. از هر شهری جداگانه، خانها، سلطان‌ها، میرزاها، مستوفی‌ها، مین باشیها، یوزباشیها، کلانترها، ملیک‌ها، آقایان، اعیان، شیخ الاسلام‌ها و قاضی‌ها از پارسها و از ارامنه. صورت مجلس نامبرده را مهر کردند.

این عمل ازنمایندگان خراسان یعنی از سام خان زعفرانلو (وکیل الاکراد) آغاز شد و سپس نمایندگان هرات و مشهد و مازندران و آذربایجان تا اهالی آرارات به ترتیب شروع شد و کار امضاء کردن این سند مهم سه روز طول کشید. روز دهم فوریه (۲۱ فوریه) باز هم برای عرض سلام به حضور شاه ایران رسیدیم و تبریک عرض نمودیم.

به فرمان شاه تمام کسانی که به آنجا آمده بودند، خلعت هایی داده شد و مقام‌ها و منصب‌ها اعلام گردید. از جمله برادرش ابراهیم خان به فرمانروایی آتروپاتاگان (آذربایجان) و نخجوان و ایروان و ایالتهای آرارات و گرجستان برگزیده شد و لقب

بیگلربیگی یافت.

باباخان چاپشلو بجای پیر محمدخان به حکومت هرات منصوب شد.

پیر محمدخان بجای محمد قلیخان سعدلو، به حکومت ایروان منصوب شد و...

اشعاری از سوی شاعران برای کندن در روی مهرها و اعلام پادشاهی نادر بدینگونه در مجلس خوانده شد.

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان	خسرو عادل شه نادرقلی گیتی ستان
هر که را بر او خدا یار است	هر که برگردد او وی ...[۱]
الحمدالله پادشاها نادر قلی ایرانست	هر بنده... خدای تعالی یار است
هر بنده زو بر گردد، شرمسار است	
سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان	شاه دین نادرقلی اسکندر صاحبقران
پادشاه مالک ایران	ظل سبحان و نادر دوران

خلیفه می‌گوید پس از انجام این مراسم، نادر بار دیگر مرا به حضور طلبید و بسیار مهربانی کرد و گفت هر چه بخواهی از حاکم ایروان و برادرم برایت انجام میدهند. اگر مشکلی پیش آمد، مستقیماً به اطلاع من برسان.

من برای او دعا کردم و با چشمی اشکبار از او جدا شدم. احکام مرا قرار بود میرزا مؤمن بنویسد. جایگاه میرزا مؤمن منشی مخصوص شاه درکنار عمارت شاه بود.

میرزا مؤمن که تازه به این سمت منصوب شده بود، هنوز نمیدانست که فرمانهای هر منطقه را چگونه بنویسد. از این رو از من معذرت خواست و گفت: به روی چشم. فرمانها را شب می‌نویسم و آماده می‌کنم.

پیش از این میرزا مهدی (خان استرآبادی) فرمانها را می‌نوشت و مُهر در اختیار میرزا مؤمن بود که مهر می‌کرد. امّا به کوچکترین بهانه‌ای میرزا مهدی آن کار را از دست داد و میرزا مؤمن جای او را گرفت.

امّا میرزا مهدی که چنین دید به خاطر رعایت حال من، استثنائاً فرمان‌های مرا او نوشت و به من داد که آنچه شایسته بود به قلم آورده بود.

۱- بهنگام ترجمه از زبان ارمنی به فارسی خوانده نشده و اشعار فوق هم ناقص ترجمه شده‌اند.

نان در اردو نه تنها کم یاب بود، بلکه هیچ پیدا نمی‌شد. روز پس از مراسم تاجگذاری نیز جیره‌های گندم قطع شد و مردم به ترتیب آغاز بازگشت کردند. گنجعلی پاشا سفیر عثمانی نیز بهمراه عبدالباقی خان حامل هدایایی برای سلطان محمود امپراتور جدید عثمانی بود که روز سه شنبه هفتم مارس حرکت کرد.

درنهم مارس مراسم جلوس به تخت پادشاهی که روز سعدبود، انجام گرفت. کشیش تومای آگالوی که این زمان در اردو بود و همه چیز را به چشم دیده بود، بعداً برایم چنین نوشت:

۲۵ شوال برابر روز نهم مارس، رضاقلی میرزا پسر نادر که والی خراسان بود، به سوی خراسان بازگشت. خان هایی که در آنجا مانده بودند، در جایگاه مخصوص گرد آمدند و تاج طلای گرانبها را میرزا زکی بر سر نادرشاه نهاد و یکی از روحانیون دعای مخصوص خواند که میرزا عسکر قزوینی بود. خانها که بر زمین زانو زده و دستها بر آسمان افراشته بودند، آمین گفتند. آنگاه مراسم پذیرایی با شیرینی و شربت انجام پذیرفت[۱]. اینک متن عهدنامه یا وثیقه نامه‌ی دشت مغان[۲].

وثیقه نامه دشت مغان

این سند بسیار گرانبها که به عهدنامه دشت مغان نیز معروفست، بطور اتفاقی درمنزل علیخان بیگ یکی از خوانین درگز که نیاکانش جزو سرداران نادر وامضاء کنندگان آن بوده‌اند، پیدا شد.

۱- منتخباتی از یادداشتهای ابراهام گاتوغی گوس. خلیفه اعظم ارامنه - ترجمه سپنتا ـ ص ۹۵

۲- آقای سپنتا در زیرنویس ترجمه کتاب خلیفه آورده است که:

آقای نصرالله فلسفی در مجله اطلاعات ماهانه شماره ۱۱ مورخ ۲۳ بهمن ۱۳۲۸ ونیز درکتاب هشت مقاله فلسفی در مورد این سند که در روزنامه اطلاعات اوّل و دوّم آذر ۱۳۳۱ نیز چاپ شد آورده است که این سند متعلق به آقای محمد دانش بزرگ نیا بود که به موجب تصویب هیأت دولت آنرا از ایشان خریده و در موزه ایران باستان نگهداری کرده‌اند. نیز متن این سند در مجله آسیای جوان ۲۵ آذر ۱۳۳۱ چاپ شده است. سپنتا.

با اینکه در آن زمان بیش از ۲۰/۰۰۰ دلار قیمت پیدا کرد، با این حال از طرف آقای بزرگ دانش نیا که آنرا به دست آورده بود، به چهار هزار تومان به موزه ایران باستان فروخته شد، که اکنون در آنجا نگهداری میشود. این سند اصل صورت مجلس دشت مغان است، که ابراهام گاتوغی گوس به آن اشاره کرده بود و دیگر نویسندگان هم نام برده بودند[۱]. سند به خط میرزا مهدی‌خان استرابادی منشی و تاریخ نگار نادری است[۲].

اینک متن سند که قسمتی از آن را موریانه خورده و از بین رفته و علاوه بر لکهارت و قدوسی و سید علی میرنیا و دیگران، آقای فلسفی هم آنرا بدینگونه آورده است:

«غرض از تحریر این وثیقهٔ واضحه الدلالات و تنمیق این صحیفهٔ صحیحة البیّنات آنکه چون همگی ولایات تا زمان ظهورشاه اسماعیل صفوی در تصرف اهل سنّت و جماعت و ایشان تابع خلفای کبار بوده‌اند متصدی امر سلطنت شد، چون ممالک ایران، از تصرف سلاطین ترکمانیه و افشار که از اهل سنت بوده‌اند، گرفته [و خود بر تخت سلطنت استقرار یافته‌اند. برای بقای استقلال ایران به فکرشان] رسید فیمابین امم بنای سّب و رفض گذاشته، به دستیاری این تدبیر، آتش افروزند. [و دو ملت مسلمان همسایه را به جان هم اندازند. این رویه همچنان پیش] رفت، تا اینکه مسلمین دست از مقاتله کفره برداشته مشغول اسر و قتل نفوس و غارت و نهب اموال [مردم بی گناه دو ملت خود شده کار به آنجا] رسید که طایفه‌ی لزگیه بر شیروان و افاغنه بر عراق و فارس و اصفهان و ملک محمود سیستانی بر خراسان و عثمانیها بر آذربایجان و کرمانشاه و همدان [و روسیه بر نواحی شمالی قفقاز و گیلان و طالش و آستارا تاخته] این دیار و بلاد[۳] جمعیاً پامال جنود حوادث و فتن و اسیر سر پنجه فتور و محن گشتند بعد از آنکه دست امید ما بیکسان از هر سو [گسیخته دست به دامن پروردگار یکتا زدیم و از درگاهش خواستیم] بعد عسر یسری عنایت یزدانی و مرحمت صمدانی کوکب و جود مسعود همایون و نیّر تابناک ذات فرخنده صفات میمنت اثر [طالع و] پارکاب برگزیده حضرت

۱- نادرشاه - لکهارت - ترجمه مشفق همدانی - چاپ ۱۳۵۷ ـ ص ۱۴۵

۲- مجله توشه - سال اوّل - ۱۳۲۷ شماره ۲ ـ ص ۲۵۴

۳- اشتباهاً درکتاب بلان چاپ شده و برخی جاها هم که سند کاملاً خوانا بوده، نتوانسته‌اند بخوانند و نقطه چین گذاشته‌اند.

خالق، زحمتکش راه خلایق آفتاب اوج سلطنت و جهانبانی و ستاره برج معدلت و گیتی ستانی مظهر قدرت الهی دست افشار معدن پادشاهی را از افق خراسان تابان و مشعل دولت فروزش را برای ظلمت زدایی شب تیره روزی ما سیه بختان روشن و فروزان ساخت اوّلاً به نیروی تائید الهی دارالملک خراسان را از وجود متغلبه پرداخته بعد از آن رایت فراز عزیمت بجانب اصفهان گشته واصفهان و ممالکی راکه در تصرف افغان بود مسخر ساخت و همچنین ولایت گیلان را از تصرف اروس و ممالک آذربایجان را از تصرف عثمانی و روسیه انتزاع و مسخر کرده آثار جور و عدوان را بر انداخت در این اوان سعادت نشان که بعون عنایت باری و چیره دستی بخت فیروز بر همگی دشمنان و سرکشان ایران و اطراف ممالک محروسه غالب و مظفر و رعایا و ضعفای این بلاد که چندین سال بود که اسیر انواع مصائب و گرفتار محن نوائب بودند هر یک در مکان و مقر خود آسوده حال و رفاهیت پرور شدند... تمام و امور ممالک نظام یافت تمامی اهالی مملکت ایران از سید و فاضل و عالم و جاهل و خُرد و بزرگ و تاجیک و ترک و صغیر و کبیر و برنا و پیر را در صحرای مغان در اردوی ظفر نمون احضار فرمود و خواهشمند اذن کلات و ابیورد گشته مقرر فرمودند که از برای خود از سلسلهٔ صفویه یا سایر طبقات اسم هر کس راکه خواهیم بسلطنت و ریاست قبول کنیم.

چون اهالی ایران آنچه در این مدت بروزگار خود دیده از گل خیر بوستان دولت صفویه بود که در عهد ایشان آتش فتنه و نقاضت افروخته گشته همگی اطراف را بدشمن و ما را بدست انواع بلایا و محن داده... از عهدهٔ ضبط و محافظت ما بر نیامدند و در معنی همگی آزاد کرده بندگان اقدس بودیم که ما را از چنگ اعدا نجات و قالب افسردهٔ ما را دوباره حیات دادند. لهذا همگی در مقام... تمنی آمده و دست بر دامن مرحمتش زده مستدعی فسخ این عزیمت هستیم بندگان اقدس از راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته ترک عزیمت مذکور فرمودند و کمترینان.... قلباً و لساناً و متفق اللفظ و الکلمه بندگان اقدس را بسلطنت و ریاست اختیار و ترک تولای سلسلهٔ صفویه کرده عهد و شرط و قرار و اعتراف کردیم که نسلاً بعد نسل شیوه... مبدعه دولت صفویه راکه... گناهی عظیم بود، بالکل... ترک کرده مذاهب حنفیه و جعفری[1] ... که همیشه... و متبوع امت احمدی بوده قبول و مسلوک نموده و از سلسلهٔ

۱- در کتاب نادر نامه آقای قدوسی در اینجا: «ملتِ حنیف جعفری!؟» و در کتاب زندگی نامه نادرشاه

صفویه ذکوراً و اناثاً احدی را تابع و مطیع نشویم و در هر ملک وشهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت نکنیم و از هر یک از کمترینان که نسلاً بعد نسل خلاف وعده و قول ظاهر شود مردود درگاه الهی و مستحق سخط و غضب حضرت رسالت پناهی بوده خون ما هدر و عِرض و نفس ما مستوجب عقوبت و خطر باشد. تحریرا فی چهار شهر شوال المکرم سنه ۱۱۴۸»[۱]

در مراسم تاجگذاری نادرشاه در مغان شمشیر بسیار زیبا و تیز برنده‌ای از سوی ملت ایران به نادرشاه تقدیم شد، که کار صنعتگران اصفهانی بود و لبهٔ تیغه آن با آب زر نوشته شده است:

هست سلطان بر سلاطین جهان — شاه شاهان نادر صاحبقران

این شمشیر که عکس آنرا ملاحظه میفرمائید اکنون در موزه نادرشاه در مشهد نگهداری میشود.

تألیف آقای میرنیا ذکر گردیده: «مذهب وسنت حنیف جعفری!؟» در نسخهٔ اصلی حنفیه و جعفری بخوبی قابل تشخیص و نظرات ایشان تحریفی است. قدوسی ـ ص ۳۰۳

۱- با توجّه به گزارش خلیفه ارامنه که سام‌خان سپهسالار اعظم خراسان و ایلخانی قوچان و پدرزن نادرشاه که نخستین کسی بوده که این سند را امضاء کرده، امضای وی در این سند مشاهده نمیشود. نیز گفته است که پهنای سند دو وجب بود و امضاء کردن آن به وسیله یکصدهزار نفر سه روز طول کشید، آیا این میتواند اصل سند باشد یا رونوشتی از آن؟ که افرادی قسمتی از آنرا برای خود رونویسی کرده و امضای برخی رسانده باشند؟ زیرا کل امضاهای آن به پنجاه نفر نیز نمیرسید؟

اردوگاه نادرشاه ـ نقشه از کتاب نادرشاه به اهتمام حبیب یغمائی

ژنرال سایکس هم در تاریخ ایران به تاجگذاری نادرشاه اشاره کرده و یکی از پیشنهادات او را لغو اصول عقاید شیعه ذکر نموده، در صورتی که چنین نبود .بلکه نادر مایل بود که ایرانیان دست از طعن و لعن خلفا بردارند که موجب خونریزی بین دو مذهب بزرگ اسلام شده بود و هیچ ربطی به اصول عقاید شیعه واقعی نداشت و لعن خلفای ثلاثه جزو عقاید شیعه نیست. بنگرید چه می‌گویند:

یکی از شرایط قبول سلطنت آن بود که ملت ایران طریقه رافضی و رفض را که بوسیله موسس سلسله صفوی در ایران رواج یافته بودترک گفته از لعنت کردن خلفای سه‌گانه بپرهیزند. او پیشنهاد کرد چون از وقتی که بوسیله شیعیان سب خلفا رواج یافته، این مملکت مرکز فساد و آشوب گردیده و امنیت و آرامش بکلی از این سرزمین رخت بر بسته است. پس بهتر است این قضایا خاتمه یابد. امّا چون مذهب ملی باید پیشوائی داشته باشد، امام جعفر صادق (ع) که از خاندان پیغمبر بوده و ما همگی نسبت باو احترام داریم رئیس مذهب ما باشد.(شیعه جعفری باشیم)

مطابق گفته هانوی رئیس مجتهدین به مخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط به سلطنت دنیوی محدود سازد و در امور مذهبی دخالت نکند. اما مرگ ناگهانی این شخص عالی مقام، اخطاری به او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسماً در جلسه بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هر چند که اکثریت ایرانیان حاضر، از این تغییر قلباً نفرت داشتند ولی نادر برای آنکه از نامطبوعی و ناپسندی این مذهب جدید بکاهد، تصمیم خود را برای افزودن یک فرقه جدید به چهار فرقه سنی بنام فرقه جعفری اعلام داشت. بوسیله این تغییر اساسی که برای آن رضایت رسمی نیز بدست آمده بود نادر بدون شک امیدوار بود که ایرانیان خاندان درخشان صفویه را فراموش کنند.

تاجگذاری نادر شاه در سالن باشکوهی که برای همین منظور در نظر گرفته شده بود و در ساعت میمون و خجسته‌ای که توسط ستاره شناسان زبر دست تعیین شده بود انجام گرفت. نادر شاه که از این به بعد بهمین نام خوانده می‌شود، اظهار عبودیت اتباع خود را پذیرفته و بر تختی مکلل بجواهر آبدار ولئالی شاهوار جلوس نمود و برای این که این سنت بیادگار باقی ماند، دستور داد سکه‌هایی ضرب کنند که روی آن منقوش باشد:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان

بدین ترتیب او که درکمال شکوه و جلال بر اثر نبوغ نظامی خود، ایران را از دست افغان‌ها ـ ترکان و سایر مهاجمین آزاد ساخته به شهرت خیره کننده‌ای که آنرا طلب می‌نمود رسیده و بر تخت کورش ـ انوشیروان و شاه عباس جلوس نموده بود، سرنوشت کشور پهناور و باستانی ایران را رسماً بر عهده گرفت و با قدرت تمام به سلطنت پرداخت.

اقدامات سرهنگ زادخان رئیس سازمان اطلاعات نادرشاه

سرهنگ زادخان از امرای مرموز رژیم نادر شاه است که محققین کمتر به آن توجه نموده‌اند. همین مرد بود که پیروزی نادر شاه را پس از تاجگذاری چه در قندهار و چه در هندوستان با دادن اطلاعات دقیق فراهم ساخت. او به اشکال گوناگون هر روز از جایی سر در میآورد. اگر به مطالب محمد کاظم دقت کنیم تا حدودی او را خواهیم شناخت که در وقایع تسخیر گرجستان در سال ۱۱۴۸ و به اسارت در آوردن ده هزار نفر از زنان و کودگان گرجی در دربند قیطاقیه که نادر با یکی از آنها یعنی دختر تهمورس‌خان ازدواج کرد، این مرد نقش اصلی و عجیبی داشته است.

سرداران نادر در تاخت و تاز گرجستان در حدود تفلیس و کارتیل و کاخت امیراصلان و اماموردی‌خان قرقلو بودند.

امّا پس از این که اسیران گرجی به طرف اردوی نادر شاه زیر نظر اماموردی‌خان حرکت داده شدند، تهماسب‌خان و فریدون‌بگ و قهرمان خان و تیمور سلطان روسای گرجی شبیخونی سخت بر اماموردی‌خان زده بسیاری از نیروهای او را در دره‌ها و کوههای معروف به کوه قاف پراکنده و نابود ساخته و اسرا را پس گرفته و اماموردی‌خان را به محاصره در آوردند. پس از چند روز امیر اصلان‌خان که برای سیر و شکار و تاخت و تاز در آن نواحی به گردش در آمده بود، تصادفاً متوجه محصوری اماموردی خان شد.

اماموردی‌خان نمی‌توانست از میان دره خارج شده و به امیر اصلان‌خان بپیوندد. زیرا گرجی‌ها تمام راهها و گردنه‌ها را گرفته بودند. بنابراین امیر اصلان خان سرکردگان و

مین با شیان را به حضور طلبیده و فرمود:

عده گرجیان بسیار و اماموردی‌خان در سنگر خود محصور است. هرگاه نحوی شود که یکنفر رفته اماموردی خان را از ورود ما مطلع سازد که آن نیز مستعد شده در حین ورود ما بدان حدود از سنگر خود بیرون آمده و به مجادله کوشد، شاید به اقبال بی‌زوال خاقان صاحبقران فتح نمایان ظاهر گردد. اما هیچکس از بیم جان به سخنان وی توجه نکرد و داوطلب انجام کار نشد. امیر اصلان‌خان، زادخان نام شاتری داشت که اصل آن گرجی بود و از طفولیت در خدمت سردار نشو و نما یافته و در سرعت رفتار از باد صبا سبقت گرفته و در عیاری حلقه درگوش عمر و امیه کشیده بود، [1] آمده استدعای رفتن نمود. سردار، مشارالیه را مرخص فرموده روانه نمود.[2]

زادخان که داوطلب انجام فرمان سردار شده بود در شب تیره لباس شبروی پوشیده خود را به طریق گرجیان بیاراست و به سوی اردوی اماموردی‌خان که در محاصره دشمن بود رهسپار گشت و اول به میانه گرجیان رفته، هر کس از گرجیها که سوال از او درباره قشون نادر مینمود جوابی خوشایند در مورد شکست خوردن سپاه نادر میداد، به زبان گرجی می گفت هرگاه حالا مرا نشناسید فردا خواهید شناخت که چگونه خدمت به شما نموده‌ام و ....

بدینگونه به هر حیله بود خود را از صف نگهبانان گرجی گذرانده و پیش رفت، تا به پشت سنگرهای اماموردی خان رسید. نگهبانان اردوی اماموردی‌خان او را دستگیر کرده می‌خواستند به قتل برسانند که او به زبان ایرانیان آنها را سرزنش کرده و گفت: مگر شما دیوانه شده‌اید که مرا نمی‌شناسید و یا از گرسنگی می‌خواهید مرا بخورید. چون غازیان قزلباش صدای زادخان را شنیدند، شعف و سرور در آن جماعت راه یافته آن سرهنگ را بر سر دست گرفته به چادر سردار رسانیدند. اماموردی‌خان فرمود ای قاصد

۱- عمر و بن امیه ضمیری از عیاران تیزرو و حیله‌گر عرب بود که اسلام را بوسیله حمزه عموی پیغمبر پذیرفت. او در مدینه خدمات مهمی برای رسول خدا انجام داد. عیاریها و شیرین کاریهای او در کتاب رمان امیر حمزه صاحبقران آمده است که شباهت زیادی به نسیم عیار، عیار معروف زمان اسکندر ذوالقرنین دارد.

۲- محمد کاظم - دکتر ریاحی - ج ۱ ص ۴۲۰

فرخنده بگو چه خبر داری و از کجا می‌رسی. امّا زادخان عیار حاضر نبود، اطلاعات خود را مفت و مجانی در اختیار محصورین نا امید از زندگی بگذارد. بلکه باید از آنها حق حسابی بگیرد. از این رو در پاسخ سردار گفت: با آن گیدی[1] امیر اصلان‌خان مردود سیاه چهره قرقلو بودم، که چون وارد کنار رود گردید و مقتولان آن حدود را مشاهده نمود از ترس و بیم گرجیان راه فرار پیش گرفته به سمت تفلیس روانه شد و من نیز مبلغی قروض در اردو داشتم که هر چند به امیراصلان خان مبالغه و الحاح نمودم که وجهی شفقت فرماید که دین خود را ادا سازم که آن بی مروت دیناری به من نداد و در عوض فرمود که مرا به آب افکندند و بعد از دو شبانه روز از میان دریا و طوفان نجات یافته به دست گرجیان افتادم. چون تفحص عساکر قزلباش نمودم گفتند:

اماموردی‌خان سردار است که محاصره کرده‌ایم و بنا داریم که فردا یورش برده، طایفه قزلباش را علف تیر و شمشیر گردانیم. چون به مدعای آن جماعت واقف شدم، خود را به شما رسانیدم که هرگاه هر یک از شما پول نقدی داشته باشید به من شفقت نمائید که به اولاد و عشیره شما رسانیده خدمتگزاری خود را ظاهر نمایم.

اماموردی‌خان و سرکردگان از سخن واهی او قاه قاه خندیده گفتند: آری ای کهنه دزد عیار این چه خبر است که تقریر می‌نمایی بیان واقع را به ما حالی کن.

زادخان گفت: عجب مردم بی قباحت نافهمید که من مرد قرض دار پریشان احوال از دست قرض خواهان پناه به شما آورده‌ام و شما که حالا امشب یا فردا همه کشته می‌شوید و پولهایتان هم نصیب گرجیان می‌شود، چیزی به من نمی‌دهید و مرا ریشخند می‌فرمائید.

اماموردی‌خان فهمید که توقع مالیه دارد و تا چیزی به او ندهند حاضر به بیان مطلب نخواهد شد و زمان هم در برابر دشمن از دست می‌رود و هر آن بیم خطر کشتار آنها وجود دارد. لذا از ناچاری گفتند: ما را وجه نقدی در دسترس نمی‌باشد که در این دم به تو کارسازی نمائیم. زاد خان گفت: هر گاه به من تمسک (تعد کتبی به قول امروز چک و سفته) سپارید که در اردو خواهید داد، حقیقت را می‌گویم.

۱- گدا، خسیس

امامورد‌ی‌خان و سرکردگان از ناچاری و بیم جان قبول نموده که هر یک به قرار صدتومان، پنجاه تومان و بیست تومان و الی ده تومان تمسک به آن سپردند که پس از خلاصی در اردو مهم سازی نمایند.

پس از این که زادخان از محصورین چک و سفته و سند و امضا گرفت که پس از رسیدن به اردوی نادر هر چه به او وعده کرده‌اند بپردازند، ماموریت خود و پیغام امیر اصلان‌خان را به آنهاابلاغ کرد که فردا شب از دو طرف گرجیان را در میان گرفته و شبیخون زنند.

امامورد‌ی‌خان و غازیان حصاری که از خوف و رعب گرجیان هر یک موری شده بودند از شنیدن این خبر چون اژدها شده و از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند، و آن شب در کارسازی حرب و سنان خود پرداختند و زادخان نوشته‌ی از امامورد‌ی‌خان جهت امیر اصلان‌خان گرفته گفت فردا منتظر خواهی بود که در طلوع و غروب آفتاب به مدافعه این طایفه بی عاقبت مشغول خواهیم شد، و در همان شب معادت کرده به خدمت امیر اصلان آمده و مقدمات را مفصلاً عرض نمود.

سر کردگان و روسای سپاه خنده بسیار و آفرین بی شمار نموده، در آن روز توقف کرده همین که آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، حسب الامر امیر اصلان‌خان نامداران قزلباش ظفر تلاش سوار مرکبان صبا رفتار گردیده همگی غازیان سارق سفید[۱] بروی کلاهخودها نصب کرده، چنان قرار دادند که در شب تار همگی یا علی گویان در دفع گرجیان کوشیده از سارق سفید که در شب به خوبی نمایان است، یکدیگر را امتیاز دهند که مبادا یکدیگر را به قتل آورند. بدین گونه در شب تاریک سپاهیان امیراصلان از این سو بر گرجیان که در حال مستی و خواب بودند حمله بردند و آنها راکه از نشأت صهبای ریحانی بد مستی آغاز نهاده بودند، در این وقت صدای ناله‌ی کرنا[۲] و نفیر[۳] و سنج[۴]

۱- سارق: پارچه‌ای که روستائیان نان خود را در آن بسته و به کمر می‌بندند و به بیابان میروند.
بقچه: تکه‌ای پارچه یک متری، که رنگ سفید داشت به عنوان مندیل به دور کلاه خود پیچیدند، تا در شب تاریک همدیگر را از دشمن فرق دهند. (واژه‌ای ترکی است)

۲- کرنا: نوعی ساز بادی بزرگتر از سرنا که صدای رساتری داشت و در جنگها به کار میرفت.

بلند ساخته از دور آن سپاه گمراه در آمدند[۵]

بدینگونه گرجیها که در خواب ناز بودند یکباره با فریاد کوس و کرنا و سنج و هیاهوی دلیران و بُکش بُکش شمشیر زنان ایران مواجه شده و از ترس قدرت تفکر خود را از دست داده و هر کدام به سویی متواری شدند، که گرفتار شمشیر خونچکان قزلباش نگردند. امّا امیر اصلان خان از جنوب و اماموردی‌خان از شمال آنها را در میان گرفته و طعمه‌ی شمشیر و نیزه و تیر نمودند.

زهــــر دو طـرف آن سـپاه گـران	فـرو ریـختند تـیر و تـیغ و سـنان
نـخستین چـو خـورشید گـیتی فـروز	بـــرآمـــد شب تـیره گـردید روز
ز گـــرجـــی سـپه انـدر آن کـارزار	نـمانده یکـی از پـی کـارو بـار

تیمور سلطان و طهماسب میرزا سر کردگان گرجی در حال فرار به قتل رسیدند. فریدون بیگ و قهرمان خان موفق به فرار شدند و به میان ایل و طائفه خود رفتند. حدود ده هزار نفر از گرجیان در آن شب کشته و بقیه اسیر و مجروح گردیدند غنایم فراوان از زر و و زیور و لوازم و زنان و دختران زیبارو به غنیمت و اسارت ایرانیان در آمد که این همه از اسباب عیاری زادخان بود. در این تاخت و تازهای که دختر تهمورس میرزا پادشاه گرجی را که پدرش به کوهها فرستاده و پنهان کرده بود به دست امیر اصلان اسیر شد. چون نادر از این دختر قمر طلعت سر و پیکر خواستگاری کرده و پدرش پاسخ داده بود که متأسفانه چندی پیش دخترم به رحمت ایزدی پیوسته و خود به اردوی نادر آمده بود و نادر از مرگ دختر وی که آوازه زیبائیش را شنیده بود بسیار ناراحت شده بود. اما روز بعد پیک امیر اصلان خان رسید که دختر را گرفته و بزودی وارد درگاه میشود. نادر از این خبر

۳- نفیر: نوعی سوت بود که در آن میدمیدند و صدایش تا دوردست میرفت. اگر از جنس شاخ‌گاومیش میبود به آن شاخ نفیر می‌گفتند.

۴- سنج: عبارت از دو صفحه فلزی برنجی بود که بر همدیگر می‌کوبیدند و صدای وحشتناکی از آن برمیخاست که تمامی اینها از آلات بادی و کوبه‌ای در میدان رزم بودند.

۵- محمد کاظم - ص ۴۲۱

بسیار شادمان شد و تهمورس میرزا پادشاه گرجستان را فرا خواند و به خنده گفت:

«دختر شما زنده شده، به مادر و کسانش بگوئید به استقبال بشتابند»

تهمورس که دروغش آشکار شده بود ناچار به اعتراف شد. نادر او را بخشید و حکومت گرجستان را دوباره به او واگذاشت و در همان اردوگاه بساط عروسی خود را با زیباروی گرجستان برگزار کرد و از جام وصال او شادکام شد. اما در این بگیر و ببندها و عیش و نوش‌ها چه چیزی نصیب زادخان سرهنگ شد. محمد کاظم می‌گوید :

«امّا سابق بر این تمسک (سند) گرفتن زادخان سرهنگ از اماموردی‌خان و سایر سرکردگان که در محاصره بودند، به میان آمد که آنها تعهد کردند مبلغی به زادخان بپردازند. بعد از ورود سرکردگان به تفلیس، زادخان به خدمت اماموردی خان آمده اظهار (مطالبه) وجه خود نمود. نواب خان گفت: در عوض وجه تو چوب و شلاق می‌دهم. زاد خان گفت: چوب و شلاق را باید به تیمور سلطان و قهرمان گرجی میدادی که تو را حصاری نموده بودند. هر گاه من نمی‌آمدم پخلو (آلوده به کثافت) شهید می‌گردیدی. سخن زادخان، اماموردی‌خان را ناخوش آمده مقرر فرمود که آن سرهنگ را دوانیده به ضرب چوب و عمود روانه نمودند.

زادخان به نزد هر یک از سرکردگان (که از آنها سند پا به مُهر داشت) رفته اظهار وجه خود نمود همان جواب را شنیده و در عوض چوب و چماق باز یافت می‌نمود.

ناچار به دولتداری نواب صاحبقرانی نادر آمده به فریاد و فغان درآمد. چون صدای داد و بیداد آن بسمع نواب گیتی ستان رسید، مقرر فرمود که ببینند بدین شخص چه زیادتی واقع شده و چرا فریاد می‌کند!!

از آن استفسار احوال نمودند تقریر کرد که عرضی دارم (که) باید به خاک پای مبارک عرض نمایم. مومی الیه را به نظر اقدس رسانیدند. چون تحقیقات نمودند. چگونگی مقدمه را به پایه‌ی سریر معدلت عرض نمود.

بندگان گیتی ستان مقرر فرمودند: وجهی که به سرهنگ اقرار کرده‌اید باید کارسازی نمائید. همگی سرداران به قدر یکصدتومان تعهد کردند که بدهند.

زادخان نیز قسم یاد کرد که: تا دیناری از وجه باقی باشد نخواهم گرفت!

بندگان اقدس فرمودند که: هزار تومان به تو می‌دهم و از این دعوا دست بردار و به سرداران مناقشه مکن. در جواب عرض نمود که: قسم یاد نمودم که تا دینار آخر را بازیافت ننمایم، مرد

نباشم!

نواب صاحبقران را ناخوش آمده، مقرر فرمود که تا آن سرهنگ نامدار را از اردوی معلّی اخراج نمودند و آن بیچاره با دو سه نفر از نوچگان خود، امیر اصلان خان را وداع نموده، با دیده گریان و سینه بریانِ سر در بیابان داشته، و به در رفت»

امّا از آنچه که می‌توان به واقعیت کار زادخان دست یافت،این است که اگر زادخان به عنایت و علاقه نادر به خود امیدوار نبود، هرگز جرات نمی‌کرد، جلو چادر نادر برود و داد و بیداد راه بیاندازد.

ثانیاً: نمی‌توانست مبلغ یکهزار تومان انعام نادر را از او نگیرد و در مقام تهدید برآید که اینکار حتماً مرگ وی را در پیش داشت.

ثالثاً: نادر در سرزمین دشمن آدم بی باکی مانند او را از خود نمی‌رنجاند و رهایش نمی‌کرد که برود و دشمنان را علیه او تحریک و تشجیع نمایدو برایش دردسر فراهم کند و اطلاعات اردو را به دشمن بدهد.

بنابراین متوجه می‌شویم که این سرهنگ زادخان و زادخانهای دیگر هر کدام در میان اردو پراکنده بودند و پنهانی با خود نادر ارتباط داشته و رفتار و کردار سرداران و فرماندهان را با دوست و دشمن به نادر گزارش می‌کردند. در اینجا هم نادر قبلاً از پیمان‌شکنی اماموردی‌خان که از معتبرترین سرداران بود متاثر گردیده و خواسته است پای خود را از معرکه بیرون بکشد و زادخان را در گرفتن قصاص از او آزاد بگذارد. تا سرکردگان بهنگام گرفتاری هر قولی که دادند، باید بهنگام فراغت به آن عمل کنند، تا بی‌اعتمادی افراد نسبت به یکدیگر در میان ارتش از بین برود و موجب مشکلات نشود. از این رو ظاهراً زادخان قهر کرد و شاه فرمان داد او را از اردو بیرون کنند. ولی اصل قضیه چیز دیگری بود که بعد برای ما روشن می‌شود و محمدکاظم چنین توضیح داده و خود او نیز به اصل قضیه پی نبرده که در واقع زادخان و نادرشاه در اردو به اصطلاح فیلم بازی می‌کردند. بنگرید چه می‌گوید:

«سابق بر این قصه‌ی زادخان سرهنگ شمه‌ای از آن را در دفتر اول این اوراق مذکور ساخت که حسب‌الامر دارای زمان از اردوی همایون اخراج گردید. آن نامدار با اعتبار وارد نواحی

اردبیل شد و مدتها در جبال سولان (سبلان) در میان مغارها به سر میبرد[۱] و رفقای آن وارد بلوکات و توابعات آن حدود شده، ماکول و ملبوس سرانجام نموده به جهت آن سرهنگ با فرهنگ می‌بردند. چون آوازهٔ جلوس نادرشاه چندی بعد در دشت مغان به وقوع پیوست و در ممالک محروسه انتشار یافت، آن نامدار نیز همه روزه به لباس قلندری بـه دارالارشـاد مذکور آمده، تفرج و تماشا می‌نمود تا زمانی که رایات خاقان بی‌عدیل به اردبیل نزول اجلال فرمود. همیشه زادخان در قصد اماموردی‌خان بود که در حین فرصت، طـلب خـود را از آن وصول نماید.

چون چند یومی رایات منصوره در آنجا توقف داشت کاری از پیش نبرده، عاقبت چند نفر از کوچک ابدالان (قلندرهای نوجوان) خود را به صورت مبدل ساخته چنان قرار داد که رفته در خـدمت نـاظر آن امـیر بـه مـلازمت قـیام نـمایند و هـمه اخـبارات و سـررشته‌جات امـور اماموردی‌خان را مطلع اخبار بوده یومافیوما چگونگی را به عرض سرهنگ رسانند.

کوچک ابدالان خود را ملبس به لباسهای فاخر نموده و وارد خیمه‌های ناظر امـاموردی‌خان شدند. چون چشم ناظر که اسلمس بیگ نام داشت بر طاق ابروی آن پسران آفـتاب طـلعت افتاد، چون طبع اسلمس بیگ سرد بود، کمال بر خورد به ایشان نموده از آن پسران پرسید که: مردم کجا می‌باشید و ارائه چه مطلب دارید؟

عرض نمودند که ما دو نفر پسران خواجه طیفور کازرانی‌ایم که پدر ما در دریای مازندران در حین رفتن هشدرخان به رحمت ایزدی پیوست و اموال ما را حرامیان بردند. هر یک قدری از مال پدر خود داشتیم، ارادهٔ آن نمودیم که در اردوی معلی به امر تجارت اشتغال ورزیم. دو یوم قبل از این در کنارهٔ اردو خوابیده بودیم که در نیمه شب جماعت اوباش قطاع الطـریق مرکبان ما را بردند و حال سرگردان می‌باشیم. دو روز شده که قوت لایموت به ما نرسیده چه شود که از برای خدا به فریاد دل مابیچارگان برسی.

و بدین‌گونه بچه عیاران نظر اسلمس بیگ را به سوی خـود جَـلب کـردند و در خـدمت او

۱- این غارها و پناهگاهها پایگاه سازمان اطلاعاتی نادر بوده‌اند، که در آنـجاها دور از چشـم سـپاهیان و مردم، برنامه ریزی کرده و به انجام وظایف می‌پرداختند. نادر نمی‌توانست بدون وجود چنین سازمانی آن نظم و انضباط را در اردو و کشور برقرار سازد.

ماندند. اسلمس بیگ که دل باخته آن دو شده بود، بسیار می‌کوشید کام دل از آنان بگیرد. امّا آنها وعده امروز و فردا داده و مراتب را هم به سرهنگ زادخان اطلاع می‌دادند. چون اردوی نادر از اردبیل راهی قزوین شد، اماموردی‌خان از غنایم گرجستان و غیره ظروف و آلات زرینه و چهار، پنج هزارِ تومان زر نقد به همراه داشت و بچه عیاران دیده بودند که تمام این ثروت باد آورده را بار قاطران کرده که به خراسان برسانند، خبر را به زادخان دادند. چون اردو به تارم از طوابع خلخال رسید و شب کاروان فرود آمد، اسلمس بیگ باز به هوای عشقبازی افتاد و خیمه را خلوت کرد و آن عیاربچه‌ها را به حضور طلبید و گفت اگر امشب مرا به کام دل نرسانید شما را خواهم کشت. آن گاه دستور داد: شراب و عرق آوردند و یک نفر از عیارپیشگان ساقی شده، شراب بسیار به اسلمس‌بیگ دادند، تا مدهوش شد (و به زمین افتاد). و در ساعت ریش و بروت[1] آن را تراشیده، نجاست مالیدند، و اموال و اسباب و نقدی ،آنچه ممکن بود، برداشته و سوار مرکبان شده، نزد زادخان آمدند، و در همان شب از عقب قاطرها و باروبنه اماموردی‌خان رفتند که آنها را هم غارت کنند»

عیاران خود را به عنوان زوار هراتی وانمود کردند که از کربلا و نجف برگشته و عازم خراسانند. آنها خود را در لباس ملاها آراسته و در شرق تهران در نزدیک ایوان‌کیف توقف نمودند.

همان شب نوکران اماموردی‌خان هم با بارهای سیم و زر و لوازم گرانبهای خود آمده در کاروانسرای ایوان‌کیف فرود آمدند. ملایان مذکور هم به استقبال رفته و نهایت کمک و پذیرائی نمودند و با آنها گرم گرفتند و قدری مهر و تسبیح گلی که می‌گفتند از تربت کربلاست به چاکران اماموردی‌خان اهدا کردند و آنها را خوشحال نمودند. بدینگونه خود را در نظر آنها پرهیزگار و زائر پاکدامن جلوه‌گر ساختند. به نحوی که در منزل‌های بعدی آنها مالها و اموال خود را به عیاران می‌سپردند و خود برای تفریح و گردش به میان شهرها و روستاهای بین راه میرفتند.

چون وارد رباط آهوان (بین سمنان ودامغان) شدند، به دستور و مشارکت زادخان آنها را به میهمانی دعوت کرده و داروی بیهوشی در طعام ریخته و همه را بیهوش کرده و

۱- بروت: سبیل

اموال را برداشته و دوازده نفر از چاکران اماموردی خان را هم که بیهوش بودند بر پشت قاطران بسته و از سمت جنوبی آن دیار به در رفته و در بین راه مدهوشین را جاگذاشته، زر و زیور و بارها را در میان کوهی پنهان کرده و خود به سوی مازندران رفتند

امّا روز بعد که نوکران مذکور از خواب بیهوشی برخاستند، غیر از قاطرهای لخت خود چیزی ندیدند و از ملاها و زوار کربلا هم نام و نشانی نبود.

آنها با خود اندیشیدند که چه بکنند که مورد خشم و غضب اماموردی‌خان قرار نگیرند. از این رو چند کارد و خنجر به خود زده و خویش را زخمی کرده و از آنجا به سمنان آمده و به حاکم آنجا شکایت کردند که دزدان در گردنه‌ی آهوان به آنها تاخته و آنها را مجروح نموده و اموالشان را ربوده‌اند.

به دستور حاکم سواران او به سوی آهوان و دامغان حرکت کرده و به جستجو پرداختند. امّا اثری از دزدان ندیدند. ناچار به سمنان برگشته و مامورینی را با یکی دو نفر از این زخمی‌هابه اردوی نادرشاه فرستاده و مراتب را به اماموردی‌خان گزارش دادند که تکلیف ما چیست ؟

اماموردی خان هم ناچار نزد نادرشاه رفته و گزارش مزبور را به عرض رسانید که (بقدر پنج هزارتومان نقد و جنس روانه‌ی مشهد مقدس نموده بودم که در رباط آهوان حرامیان زده‌اند) خاقان صاحبقران فرمودند که: گاه باشد زادخان سرهنگ بارهای تو را برده باشد.[۱]

از اینجا معلوم میشود نادرشاه از تمام کارهای زادخان و عیاران با اطلاع بوده و میخواست به اماموردی‌خان بفهماند، تو که پنج هزارتومان از اموال غارتی گرجی‌ها را به دست آورده و به خراسان می‌فرستی، چرا یکصد تومان پولی که هنگام به خطر افتادن جانت به زادخان وعده داده بودی، نمی‌پردازی و دین خود را نسبت به او ادا نمی‌کنی و از اخلاق پست و مردم فریب پیروی می‌نمائی؟

در واقع نادرشاه می‌خواست سرداران بی‌انصاف خود را به اینگونه متوجه اعمال ناصواب خودشان نماید. امّا زادخان پس از اینکه از حدود کوههای دامغان وارد

۱- محمد کاظم - ص ۴۶۵

مازندران شد، به سمت غرب بازگشته و عازم گیلان گردید. وقتی به رشت رسید که قاطران و شتران اردوی نادر هم به آنجا رسیده بودند تا لوازم مورد نیاز اردو را از رشت بارگیری نموده و به اردو که از راه قزوین عازم افغانستان بود برسانند.

امّا سرهنگ نامدار در رشت با عیاران خود، بصورت درویش هندوستانی درآمده در صومعه هندوان سکوت نمود. شاگردان او هم هر روز به اطراف پراکنده میشدند و به جمع آوری اخبار برای زادخان می‌پرداختند.

در یکی از روزها چشم عیاران بر نوکران امیر اصلان‌خان افتاد که در بازار رشت مشغول خرید پارچه قماش بودند. به دستور زادخان آنها کاروان مذکور را زیر نظر گرفته و خود را به صورت کورولنگ درآوردند و به گدایی مشغول شدند و در ضمن به گفتگوهای آنان گوش می‌دادند.

چون کاروانیان در رباط به خواب رفتند، عیاران نزد زادخان برگشته و ماجرا را بیان کردند که اینها نوکران سرداران نادرشاه هستند و ممکن است چند روز دیگر هم در رشت مشغول خرید پارچه و غیره شوند.

زادخان گفت: اگر دیر بجنبیم، اینها پول را خرج می‌کنند و جنس می‌خرند و چیزی از سیم و زر به دست ما نخواهد رسید. پس بهتر آنکه امشب به آنها دستبرد زنیم و نقدینه‌ی آنان را بربائیم. بدنبال این تصمیم زادخان و عیارانش از دیوار کاروانسرا بالا رفته و وارد رباط شده و زادخان پوست سگی رابه سر و روی خود کشیده و زوزه کرد و چون مطمئن شد که همگی به خواب رفته‌اند به بالین کاروانیان آمده و داروی بیهوشی جلو دماغ آنها گرفته و همه‌ی خورجین‌ها را که زیر سرشان گذاشته بودند، خالی کرده و خورجین و انبانهای خالی را زیر سر یکی از نوکران اماموردی‌خان که همراه آنان بود، گذاشته و اسباب گرانبها و پول را برداشته از راهی که آمده بودند بازگشتند و اموال غارتی را در جائی پنهان کرده وبه صومعه‌ی خود آمده و به خواب رفتند.

روز دیگر صبحگاهان که کاروانیان از خواب برخاستند، دریافتند که همه چیز آنها را نوکران اماموردی‌خان دزدیده‌اند. هر چند آن بیچارگان فریاد و زاری نمودند که ما نیز سیصدتومان زر سفید و پانصدتومان اشرفی داشتیم، برده‌اند، فایده نداد و شلاق را زیاده (به آنها) میزدند. امّا چون اموال به سرقت رفته را سیاهه نمودند، سه هزار و پانصد تومان

گردید. چون اموال سرداران سپاه نادر بود، میرزاعلی اکبر بقدر سه هزار تومان جنس فرنگ خرید نموده و بار آنها را بست و روانه نمود.

زادخان که از این کارسازی میرزاعلی اکبر آگاه شد، با عیاران خود در بین راه رشت و رودبار دیگر بار خود را به آنها رسانیده و آنها را در خواب بیهوش کرده و باز هم اموال آنها را برداشته و به میان کوه رفت و اموال را در میان جنگل پنهان کرد و دو سه روز بعد خود رابه میان جاده‌ی قزوین رسانید و به دنبال اردوی نادر به راه افتاد. امّا کاروانیان که روز دیگر به هوش آمدند، باز همه چیز را برباد رفته دیده و به آه و افغان پرداختند. سرانجام غمگسار و شرمسار عازم اردوی کیوان‌پوی نادری گردیدند، عیاران نیز به دنبال آنها روان گردیدند تا نتیجه کار عیاری خود را در میان اردو مشاهده نمایند.

زادخان در قزوین متوجه شد که نادر در عقب سپاه مانده و هنوز در تارم خلخال است. لذا درصدد برآمد دستبردی هم به اردوی شاه بزند. باز هم در کمین لوازم اماموردی‌خان نشستند.

غروب روز بعد که اردو به حرکت درآمد، در بین راه یکی از عیاران خود را به لباس غلیان فروشان دوره‌گرد درآورد و قدری بنگ و داروی بیهوشی در میان غلیان ریخته با تنباکو مخلوط کرد و آن شب که اردو در حرکت بود، غلیان را نزد قاطرچیان و نگهبانان اماموردی‌خان برد و به آنها تعارف کرد. هر کدام هم که غلیان نمی‌کشیدند یک نوع معجون شیرینی به آنها میداد که آغشته به داروی بیهوشی بود، هر کس معجون را میخورد یا یکی دوپک به غلیان میزد سرش گیج میشد و نمی‌توانست خود را روی اسب نگهدارد و به خواب میرفت. عیاران هم او را به میان دره‌ای کشیده و سرتا پا لخت کرده و در بیابان رهایش میکردند. بدینگونه زادخان و عیارانش تمام نوکران اماموردی‌خان را لخت کرده، اموال قیمتی راگرفته در جایی پنهان میکردند و آنچه کم ارزش بود، سر راه اردو می‌انداختند، تا هر کس نصیبش بشود بردارد. عیاران در آن شب جمیع فراشخانه و صندوقخانه و اموال اماموردی‌خان را تصرف نموده به تاراج برده، قاطران و شتران از بی‌صاحبی هر یک دست احدی افتاد و زادخان اموال کارآمد را برداشته به گوشه‌ای زده در رفت. امّا چون در محل طلیعه آفتاب زرین، خاقان صاحبقران در حرکت آمده، جمیع خوانین در رکاب سعادت فرجام روانه شدند. اماموردی‌خان در عرض راه اسلمس‌بیگ

ناظر خود را ملاحظه نمود که سر تا پا عریان شده در میان خاک و خاشاک در خواب است. اماموردی‌خان گفت: البته دیوانه شده، که دراین وقت چند نفر از غلامان خود را دید که آنها نیز عریان و برهنه خوابیده‌اند، و شاطران آمده آنها را به ضرب تازیانه بیدار نمودند که: آری، ای قلتبان ،اینَ چه نحو خواب است؟...

اماموردی‌خان از مشاهده این احوال سخت خشمگین شده،گفت: شلاق بسیار به ایشان زنید. آن بیچارگان برهنه و عریان روی به فرار نهادند.

در این وقت به عرض خان رسانیدند که: قاطرچیان و ساربانان و فراشان نیز در دو میدان فاصله در خواب‌اند. اماموردی‌خان در نزد خوانین خجل شد، که این چه مقدمه باشد که به ما رخ داده ؟..

در منزل بعدی که کوچ وارد و فرود آمد، اماموردی‌خان حتی یک خیمه از مال دنیا نداشت که برپانموده زیر آن به آسایش پردازد. از ناچاری مدتی در آفتاب نشست، تا اینکه خیمه‌ای برای او آورده برافراشتند. در این زمان سوداگران و کاروانیان رشت هم آمده خبر دادند که نوکران و کسان اماموردی‌خان در گیلان اموال ما را دزدیده بودند که برخی از آن اجناس را در میان کالاهای آنها یافتیم (و این همان حقه‌ای بود که زادخان زده و اموال سرقتی از کاروانیان را در میان اسباب و لوازم نوکران اماموردی خان پنهان کرده و آنها را متهم به دزدی نموده بود)[1]

لذا خوانین اردو نزد اماموردی‌خان آمده بموجب شهادت کاروانیان، اموال خود را از او خواستار شدند. قیل و قال و سرو صدای شاکیان به اوج رسید و ناچار همگی برای رسیدگی به این وضع نابسامان به حضور نادر رسیدند و مراتب را از اول تا آخر بیان داشتند. خاقان صاحبقران (که از تمام این زد و بندها خبر داشت) به قاه قاه به خنده درآمده فرمود که: در رباط[2] آهوان (پنج هزارتومان اموال اماموردی‌خان را میبرند و در

۱- بدون تردید زادخان اموال سرقتی را پنهانی به اردوی نادر میفرستاده و به خزانه‌دار تحویل میداده است.

۲- آهوان کوهستانی بلند و برفگیر و سرد است که بین راه سمنان و دامغان قرار دارد. دو رباط یا کاروانسرای قدیمی در آنجا ساخته شده که یک رباط مربوط به دوره انوشیروان ساسانی و یک رباط مربوط

رشت (اموال او را) به دزد می‌دهند، و در عرض راه (قزوین) کسان آن را برهنه نموده، اموالش را می برند. یقین حاصل است که این کار زادخان سرهنگ است که از راه لجاجت به عمل می‌آورد. در دم میرحسن‌بیگ داروغه (رئیس پلیس) را قدغن ساخته، مقرر فرمود که: باید زادخان سرهنگ را در هر جا و مکان که باشد، پیدا نموده، به درگاه جهان پناه حاضر نمایی.

میرحسن قبول نموده، به تفحص آن نامدار روانه گردید. از عیاران، آن یک نفر در کشیکخانه‌ی همایون حاضر بود. چون از فرمان اقدس خبر یافت، با خود گفت :

هرگاه امشب دست برد به میرحسن‌بیگ نزنم، مرد نباشم. تا آن باشد که چنین تعهد در خدمت اشرف ننماید و عیاران را تحقیر ندارد. چون میرحسن به چادر خود رفت آن عیار سر و صورت خود را خونین نموده جلو چادر او رفت و فریاد برآورد که: مردی غریب از ولایت تبریز هستم که پارچه ماهوت بار کرده برای فروش به اردوی همایون می‌بردم. که شب گذشته چند نفر از عیاران با کسان امیر اصلان‌خان بر من تاخته، اموالم را به خانه امیراصلان‌خان بردند. آنها در بین راه با هم می‌گفتند: زادخان اموال مردم را شب می‌دزدد و به خانه اماموردی‌خان می‌برد و شباهنگ میدزدد و به خانه امیراصلان خان می‌برد و آن چند نفر در کناره‌ی اردو اموال بسیار آورده می‌گفتند: این اموال اماموردی‌خان است و خواستند که قیمت نمایند، زادخان راضی نمی‌شد و با هم دعوا نمودند، و مرا نیز کتک بسیار زدند و می‌خواستند به قتل آورند، فرار نموده به در رفتم و دیشب و امشب در بیابان و صحرا سرگردان بودم که حال داخل اردو شدم.

برای رضای خدا مال مرا گرفته، به من تسلیم کن. چون میر حسن بیگ این مژده را شنید آن عیار را گفت : فریاد مکن، چون حال شب به میان آمده، فردا اموال تو را یکی در ده عوض خواهم داد ، و آن عیار را در صندوقخانه خوابانید و زخمهایش را بستند.

چون پاسی از شب گذشت ،آن نامدار از جا درآمده، اوَلاً سر صندوق را گشاده دو کیسه زر سرخ را برداشت و از آنجا قدم به خیمه ی میر حسن گذاشت که با بانوی خود

به دوران شاه‌عباس صفوی است، که منزلگاه کاروانیان و بازرگانان در جاده ابریشم خراسان بوده‌انـد. چـه برای چاپارهای دولتی و چه برای مردم عادی.

در خواب بود (و) شمشیر و کارد و خنجر و کمر خود را در بالای سر گذاشته بود آنها را هم برداشته و نوک کارد را (مانند فدائیان حسن صباح) در بالای سر آن بر زمین زد که تا قبضه در خاک نشست کاغذی نوشت که :

آری، ای قلتبان (دزد) خراسانی، تو را چه حد و یارای آن که بگویی من زادخان را به حضور معرفی می‌نمایم؟

هر گاه پاس ادب دولت صاحبقرانی نمی‌بود، نوک خنجر را چنان بر سینه‌ات می‌زدم که تا دور دوار قیامت از خواب مرگ بر نمی خواستی. تو را به کار مردان و عیاران کار نباشد. رقعه را در بالای سر آن گذاشته و بر یک کناره، اردو زده، چون آتش سوزان و یا چون برق نمایان به در رفت و در مکان موعد نزد زادخان آمده چگونگی مقدمات را عرض نمود.

زادخان با عیاران خود از بی راهه حرکت کرده ،به قزوین آمده یک طباخی دایر کرده و چنان با اهل قزوین گرم گرفتند که در اندک مدت آوازه و شهرت طباخی آنها در سراسر قزوین پیچید، و چنان سبیل داروغه شهر را چرب کرد، که داروغه بدون اجازه‌ی زادخان آب نمی‌خورد.

امّا روز دیگر بامدادان که میر حسن بیگ داروغه از خواب برخاست و زرهای خود را بر باد رفته دید و با آن نامه تهدیدآمیز مواجه شد، از بیم جان نزد نادر آمده، مراتب را معروض داشت.

خاقان صاحبقران خندهٔ بسیار کرد. نادر فهمید که چگونه سازمان اطلاعاتش در کار خود مجرب و کار ساز شده است. از این رو به امیراصلان نامدار قدغن فرمود که : باید به هر نحو بوده زادخان را به دست آورده به حضور والا حاضر نمایی.

امیر اصلان‌خان چند نفر از معروفین خود را مرخص کرده، هر یک را به ولایتی به تجسس و تفحص روانه نمود.

نادر پس از این جریان به سوی بختیاری رفت تا علیمردان‌خان و شورشیان آن دیار را سرکوب نماید.

در این سفر بود که حاتم خان کرد کیکانلو را که از مقربان درگاه والا بود به ایالات و دارایی دارالسلطنه به لقب خانی سرافراز ساخت و سپس عازم بلوچستان و قندهار شد تا

شاه حسین افغان برادر محمود افغان راکه دم از پادشاهی میزد، سرکوب نماید.[۱]

در این سفر نادر امامورد‌ی‌خان را به سوی غزنین فرستاد که آنجا را تسخیر نماید. نادر نیز پس از پایان شورشهای بختیاری در سال ۱۱۴۹ از طریق کرمان و بلوچستان و برقراری امنیت آن حدود، عازم قندهار شد.

چون شاه حسین غلیجایی برج و باروی قندهار را به شدت محافظت می‌نمود و نادر نمی‌توانست به آسانی بر او دست یابد، از این رو دورتادور قندهار را محاصره نمود و هر قطعه‌ای را به یکی از خوانین سپرد که کار نقب و سیبه‌زنی را پیش برده خود را زیر برج و باروی دژ برسانند.

زادخان سرهنگ پیش از اینکه نادر وارد حدود قندهار شود خود را با عیارانش به داخل شهر رسانید تا اطلاعات لازم را برای نادر گزارش کند.

محمد کاظم می‌گوید: چون زادخان وارد دارالقرار قندهار گردید، در حضور فیض گنجور حسین شاه شکایت بسیار از حضرت گیتی مدار کرده به نوازشات از حد فزون مفتخر و مباهی گردیده به خدمات آن قیام و اقدام نمود و خاطر شاه حسین را نسبت به خود مطمئن ساخت به گونه‌ای که او در تمام امور قلعه‌داری و مقابله با تهاجم نادر با او مشورت می‌کرد چون او را دشمن واقعی نادر میدانست.

امّا چون آوازه ورود موکب فیروزکوکب همایون (نادر) به نواحی زابلستان رسید، آن سرهنگ با فرهنگ از خدمت حسین شاه مرخص گردید، که به نواحی غزنین رفته و در سر مرقد سلطان محمود غزنوی بجهت نذوراتی که کرده بود، چند یومی توقف نماید. (حال می‌فهمیم که قبر سلطان محمود ترک غزنوی مشروب خور ایازباز هم برای زادخان مقدس بوده و نذورات و حاجات او را برمی‌آورده)

این نیرنگ‌های عیاری زادخان و فریب دادن شاه حسین به آن جهت بوده که او بتواند موقعیت قلعه و دژ غزنین را هم بررسی نموده و نقاط ضعف و قوت دژ و مکانهای

۱- شرح این جنگهای نادرشاه با بختیاری‌ها را درکتاب تاریخ بختیاری - نوشته علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری - تهران - انتشارات فرهنگسرا - سال ۱۳۶۳ - ص ۴۶۵ ملاحظه فرمائید. نیز بنگرید به عالم آرای نادری - محمد کاظم

آسیب‌پذیر را برای نادرشاه گزارش کند، که تسخیر آن زیاد موجب دردسر نشود. علاوه بر آن مراتع و کشتزارهای منطقه را از نزدیک مشاهده نماید، تا منبع خواروبار و علوفه مورد لزوم سپاهیان و اسب و احشام نادر مشخص شود که بدون اطلاع با مشکلات مواجه نگردد

امّا زادخان با خود خیال نمود که گاه باشد صاحبقران دوران آمده و دور قلعه‌ی قندهار را محصور نماید و بعد از تصرف آن دیار بی‌اعتباری من در خدمت خسروگیتی ستان ظاهر گردد. به همین خیالات وارد غزنین (شد) و در آن حدود به عیش و نشاط اشتغال داشت، و هر چند حسین شاه قاصدان و رسولان روانه نزد آن نمود که ایستادن در آن نواحی صورت ضرورت ندارد، و حال وقت آنست که بدین جانب وارد گردید که دما از روزگار نادر دوران به در بیاوریم، آن سرهنگ با فرهنگ قبول نکرده و رفتن خود را بهانه و خدعه نموده تغافل می‌کرد.

امّا بعد از هشت ماه که بندگان صاحبقران، امامورد‌ی‌خان را بجهت تسخیر آن مرزوبوم نامزد فرمود، مردم غزنین که تاب مقاومت نمیدیدند به ناچار تسلیم شدند. امّا زادخان که از دور و نزدیک شاهدکار سردار بود و در کوهی در نزدیکی غزنین مقام گرفته بود با خود می‌گفت: امروز روزی است که دعوای سابقه‌ی خود را با او کوتاه نمایم. دردم یراق شبروی در بر خود مرتب ساخته، با هزار کینه و عداوت با دو نفر سرهنگ دیگر عازم قصبه‌ی غزنین گردید و در نیمه شب وارد سراپرده خان والاتبار گردید، و چندان توقف نمود که جمیع کشیکچیان و قاپوچیان (دربانان) به استراحت مشغول شدند. آن سرهنگ نامدار با خنجر آبدار داخل سراپرده آن خان والاتبار گردیده و در بالای سر آن نشسته، دست برسینه‌ی او گذاشت و او را از خواب راحت بیدار ساخت.

سردار چون چشم گشود، سه نفر اجل ناگهان در برابر خود به نظر آورد که با خنجرهای برهنه نشسته و قصد قتل او را دارند. خان به لرزه درآمده یارای حرف زدن نداشت.

زادخان گفت: خان ترس و اندیشه ننما و هزارتومان که از تو طلب دارم حال کارسازی کن. امامورد‌ی‌خان وقتی زادخان را شناخت نفس راحتی کشید و گفت هر چه می‌خواهی می‌دهم مرا مکش. زادخان گفت هزارتومان خود را می‌خواهم آنگاه دو

کیسه‌ی پانصد تومانی زرسرخ از او گرفت و بیرون رفت و به او گفت چون نادرصاحبقران درصدد قتل من برآمده باید نزد او و از من شفاعت کنی.

زادخان این حرف‌ها را برای ردگم کردن و گمراهی اماموردی‌خان بر زبان می‌آورد که از رابطه او و نادر بوئی نبرد.

زادخان سپس عازم قندهار گردید. چون دورتادور قندهار را سپاهیان نادر در آن شب دیجور فراگرفته بودند و عبور از میان سپاهیان مشکل بود، با دو تن از عیاران خود، در پوست سگ رفته، چهاردست و پا از نگهبانان اردوگذشته خود را به کنار سنگر و برج و باروهای قندهار رسانیده و کمند انداخته و از دیوار بالا رفته و خود را به داخل دژ افکندند. نگهبانان افغان متوجه شده خواستند به ضرب گلوله آنها را از پا درآورند که زادخان فریاد برآورد. هان ساکت باشید که آشناهستیم. نگهبانان آنها را گرفته نزد حسین شاه بردند. شاه از دیدن زادخان بسیار شادمان شده او را به خلعت شاهانه سرافراز نمود و زادخان اطلاعات غلطی از موقعیت اردوی نادر به او دادکه او را خشنود و ممنون نمود. بدینگونه زادخان مدتی در خدمت شاه حسین ماند و همه روزه با او بر بالای برج و باروی شهر رفته، استحکامات آنجا و احوال نگهبانان را از نزدیک بررسی می‌نمود. او دریافت که محافظین یکی از برجها چند نفر آدمهای مذهبی و بقیه پیر و مفلوک‌اند و روزهای جمعه برای شرکت در نماز جمعه به مسجد میروند و برج را خالی می‌گذارند. زادخان که چند نفر افغان ظاهراً همدست پیدا کرده بود به آنها گفت که نیمه شب از حصار قلعه پائین رفته و وارد اردوی نادر بشویم و سر او را از تن جدا کرده و برای شاه حسین می‌آوریم. علاوه بر این به دوست‌محمدخان اعتمادالدوله وزیر شاه حسین هم این مطلب راگفت. منتها به او تاکید کرد که از این مقوله چیزی به شاه‌حسین نگوید. بهتر است که بدون اطلاع قبلی سر نادرشاه را برای او بیاورد. تا او بیشتر خوشحال شود. اعتمادالدوله هم قبول کرد و خوشحال شد.

این نیرنگ زادخان به آن جهت بود که اگر یک وقتی گرفتار می‌گردید و به اتهام فرار از قلعه و رفتن به اردوی نادرشاه متهم می‌شد، اعتمادالدوله شهادت می‌داد که او برای کشتن نادرشاه به این ماموریت می‌رفته است.

بدینگونه نیمه شب آنها از دیوار دژ پائین پریده، وارد اردوگاه نادر شدند. نگهبانان

چادرهای سلطنتی به حضور نادر رسیده عرض کردند که: پنج نفر از افاغنه‌ی قندهار وارد گردیده‌اند و قصد شرفیابی دارند.

نادر بیدرنگ فرمان احضار آنان داد. چون به حضور رسیدند و آداب تعظیم به جا آوردند و صاحبقران دوران جویای حال آنان شدند، زادخان به زبان افغانی عرض نمود که فدایت شوم از شدت گرسنگی و ناداری وارد اردوگاه گردیده‌ایم.

نادر از گفتار و رفتار زادخان او را شناخت و در ظاهر توبیخ نمود که در این مدت چرا از ما دوری گرفته و سرداران ما را آزرده خاطر ساخته‌ای. چون امامور‌دی‌خان در حضور بود، زادخان به گونه‌ای پاسخ داد که باید از گناهان او درگذرد.

نادر دو بدرهٔ زر به او انعام داد و از اوضاع و احوال دژ قندهار پرسید. زادخان گفت: فدایت شوم قلعه‌ی مذکور را به هیچ وجه نمی‌توان گرفت. سوای اینکه مقرر فرمائی که در روز جمعه از برج ده ده یورش بدان حصار پر استوار برده در غیاب نگهبانان که برای نماز به مسجد می روند شهر را تسخیر نمود وگرنه آذوقه‌ی چهارساله در داخل شهر موجود است و مردم را از محاصره صدمه‌ای نخواهد رسید و تسلیم نخواهند شد.

صاحبقران دوران آن رأی را پسندید و زادخان را مرخص نمود و جشن و شادی در اردوی نادر به مناسبت بازگشت زادخان برقرار شد.

به ویژه امامور‌دی‌خان و امیراصلان‌خان نهایت خدمتگزاری نمودند و امرا هر یک به فراخور حال هدایایی تقدیم زادخان نموده او را از مال دنیا بی‌نیاز ساختند.

سرانجام نادر دوران بنا را بر این گذاشت که از سمت برج چهل زینه که مقابل برج ده‌ده است، حمله‌ای آغاز نمایند تا نظرها متوجه آنجا شود. آنگاه دلاورانی که در کمین برج ده ده نشسته‌اند، از آنجا بالا رفته و وارد دژ شده و دروازه را بگشایند. نادر به افراد داوطلب ابلاغ نمود که چنانچه قلعه را بگشایند به هر یک از آنان یک هزار نادری که معادل پنجاه تومان میشود انعام خواهد داد و اگر شکست بخورند و فرار کنند آنها را خواهد کشت.

ملاآدینه مستوفی بختیاری به عرض رساند که اگر اجازه مرحمت فرمایند من و جماعت بختیاری رفته و قلعه را تسخیر نماییم نادر از این پیشنهاد تعجب نموده فرمود: تو مرد ملا و نویسنده می‌باشی و چنین امر خطیر پیشنهاد خاطر نمودن و سر و جان در

معرض تلف درآوردن از تو دور است و تو را به جنگ و جدال کاری نباشد.

ملا آدینه مزبور گفت: فدایت شوم کار جهانیان به ملا و نویسنده برپاست. انشاالله تعالی دلاوری مرا ملاحظه خواهید فرمود. چون صاحبقران دوران آن مردمان را مصمم قتال و جدال دید به رخصت آنان نیز فرمان داد. در آن شب به قدر یک صد عدد نردبان و دو هزار نفر بیلدار و کلنگ‌دار نیز همراه آن نامدار نمود که در حین یورش به قلعه لوازم مورد نیاز را داشته باشند. آنگاه خود با چند نفر از غلامان اخلاص توامان پا در رکاب سعادت انتساب نهاده و غازیان مذکور را برداشته به دامنه کوه قیطول آمد.

نادر سه شبانه روز شخصاً در این جنگ هولناک شرکت داشت. سرانجام در شب جمعه آخرین تصمیم را گرفت و در محل چهل زینه فرود آمد و به تمام فرماندهان بزرگ و کوچک فرمان داد: چنانچه امشب قلعه را نگیرید همه شما را گردن می‌زنم.

هشتاد هزار نفر جنگجوی آماده حمله و سه هزار نفر مامور برج ده ده شدند. از چهار طرف چون شیران گسسته زنجیر حمله کردند.

نخستین کسی که نردبان را گرفته و بر برج ده ده نهاد و از آن بالا رفت ملا آدینه مستوفی بختیاری بود که چون شیر خشم آلود به یک دست تیغ برهنه و به دست دیگر سپر فراخ دامن به سر کشیده چون شاهین گرسنه خود را به بالای برج رسانید و سپس بهادران قاجار و افشار و اکراد چمشگزک و مروی همچون شاهین به بالای برج و بارو پریده و دشمن سخت کوش را به تنگناه انداخته و با هر شمشیر دلاوری از افغانستان را به خاک هلاکت می‌انداختند.

نادر دوران که چنین دید فرمان داد یار بیگ توپچی‌باشی با توپ‌های قلعه‌کوب خود برج قیتول را در هم کوبد.

محافظان برج که ملا آدینه را در حال پیشروی دیدند خمپاره‌ای به سوی او پرتاب کردند. ملا آدینه گلوله خمپاره را در هوا گرفته به چابکی به داخل برج ده ده انداخت که گلوله در میان جمع منفجر شد و بیست نفر از افغانها را به خاک هلاکت انداخت. ملاآدینه جستن نموده برج را تصرف نمود.

افغانها به سوی قیتول مرکز فرماندهی متواری شدند و پرچم ایران برفراز برج

قندهار به اهتزاز درآمد. بفرمان نادر آنچه زر و گوهر و اقمشه از قندهار غارت شده بود بین سپاهیان تقسیم گردید.

کیسه بزرگی از زر سرخ در میان اموال غارتی بود که نادر آن را به ملا آدینه بختیاری بخشید و او را سخت نوازش وَبقیه را مورد تقدیر قرار داد. حسین شاه که چاره‌ای ندید خواهر خود زینب را که نادر چندی پیش از او خواستگاری کرده و او پاسخ رد داده بود، برای عذر خواهی به حضور نادر فرستاد. زینب زنی بسیار زیبا و خردمند بود.

نادر که در اصفهان با او خلوتی کرده بود در آنجا نیز خواهش او را پذیرفت و به برادرش شاه حسین امان داد و او را به سمنان تبعید کرد. البته بعداً حسین شاه در سمنان یا به روایتی در سبزوار به امر نادر به قتل رسیده و سیدال‌خان قلیچه‌ای که در محل زرقان فارس به اردوي نادر آمده و نیرنگ به کار بسته و نادر به او گفته بود، چنانکه بار دیگر با ما مخالفت کنی و دستگیر شوی، تو را کور خواهم کرد، از این رو دستور داد هر دو چشمانش را از حدقه درآوردند.

دوست محمدخان افغان پسر عموی شاه حسین و موسی‌خان دانکی که ثانی رستم و اسفندیار بودند به قتل رسیدند. قتل موسی‌خان که از زبده‌ترین سرداران نادرشاه در جنگ با عثمانی‌ها بود به خاطر اندک تخلفی به انجام رسید و غنی‌خان افغان به حکومت قندهار سرفراز گردید.

امّا زادخان در فتح هندوستان هم در هنگام حرکت نادرشاه از لاهور به سوی کرنال اطلاعات گرانبهایی از اردوی هندوستان برای نادر آورد که در تصمیم‌گیری بعدی نادر بسیار موثر واقع شد. محمدکاظم آورده است که:

و در هنگام حرکت از لاهور زادخان سرهنگ را به عنوان جاسوسی روانه‌ی اردوی محمدشاه گردانیده بود، سرهنگ نامدار با دو نفر کوچک ابدال خود را به صورت جوکیان هندی نمود. بعد از طی مسافت وارد اردوی محمد شاه گردید. پس از تفحص و تجسس بسیار و آگاهی بر رمز و رموز هندیان شبانه به چادر یکی از اعاظم سپاه و درباریان محمد شاه رفته مقداری از زر و زیور و اشیاء گرانبها را دزدیده و نگهبانان او را سر بریده و برگشته خود را به اردوی نادر رسانید.

در اینجا نادر برای شوخی کردن پای زادخان را به فلک می‌کند و میگوید هر چه

دزدیده‌ای بیاور با هم نصف کنیم.

رفتار نادر نشان از شوخ طبعی او بوده و نیز می‌خواسته است مردم گمان کنند که زادخان فقط یک عیار است نه رئیس سازمان گسترده و دقیق جاسوسی او.

نادرشاه پس از بازگشت از دهلی نیز در بین راه او را ماموریت میدهد که به حدود دکن و تبت رفته اطلاعات لازم را کسب کند. زیرا نادر در نظر داشت پس از بازگشت به ایران تدارکات سفر چین را ببیند و به آن کشور بتازد. چون از انبار ثروت در چین گزارشهائی دریافت نموده بود.

محمد کاظم آورده است که یک روز نادر به سرداران و بزرگان سپاه اجازه باریابی و سلام داد و ضمن سلام شخص نحیفی را مشاهده نمود، چون او را پیش خواند و مورد بازخواست قرار داد، وی اعتراف کرد که یکی از جادوگران و کهنه هندوستان است. زیرامحمدشاه پیش از ورود نادر به دهلی تمام جوکیان و جادوگران هندوستان را به حضور خواسته بود، تا شاید عملی انجام دهند که نادر نابود گردد. امّا همگی آنها گفتند مقدر چنین است که نادرشاه به هندوستان تسلط یابد و هیچ راهی وجود ندارد. لکن افزودند اگر شاه اجازه دهد، چند نفری به دکن برگردیم و اقدامات جادوگری را آغاز کنیم، شاید دو سه سال دیگر نادر به دست کسان خود به قتل برسد. جوکی در بازجویی خود گفت: من یکی از آن جادوگران دکن هستم که با رفیق خود به اینجا وارد شده‌ام. استاد ما مشهور به کیابور است که ما را مأمور کرده به اردوی همایونی بیائیم و شکل و شمایل صاحبقران را گرفته و بازگردیم که مقدمات جادوگری انجام گیرد.

چون نادر از این مقدمات آگاه شد، زادخان سرهنگ را ماموریت داد تا با اتفاق آن جوکی رفیق او را نیز پیدا کرده و به حضور آورند. امّا نادر هر چه کوشید او را به حرف بیاورد میسر نشد و او همچنان افسون می‌خواند که به فرمان نادر کشته شد. آنگاه نادرشاه زادخان سرهنگ را با آن جوکی دیگر به سوی دکن روانه ساخت و تاکید کرد که اطلاعات خوبی از آنجا به دست آورد. زادخان لباس جوکیان پوشیده و رفت. امّا اثری از آن طایفه جوکیان ندیده و پس از شش ماه که آن جوکی راهنما به مرگ طبیعی درگذشت، زادخان از زیر باد هند و نواحی تبت به اردوی صاحبقران بازگشت واطلاعات کسب کرده را به استحصار نادرشاه رسانید.

همه مورخان از دستگاه اطلاعات قوی نادر که در سرتاسر امپراتوری وسیع او گسترده بود خبر داده و گفته‌اند این مامورین را چشم و گوش پادشاه می‌نامیدند که آنها جالبترین و دقیق‌ترین اخبار را از دورترین نقاط کشور هر روز به پادشاه می‌رساندند. همین زادخانها بودند که هنگام حرکت نادرشاه از مشهد به قوچان، موفق شدند پیک‌های علی قلی‌خان برادرزاده نادر را دستگیر و توطئه آنان را کشف نمایند. امّا سرنوشت بازی دیگری داشت که فرار از آن ممکن نبود.

نقش بختیاری‌ها در فتح قندهار

میرزامهدی خان در مورد دلاوری بختیاریها اشاره‌ای دارد که سردار اسعد نیز در تاریخ بختیاری آورده است که مشهورترین جنگهای آنان فتح قندهار است.[1] گویند چهار هزار سوار بختیاری ملتزم رکاب نادرشاه بوده و در محاصره قندهار که هفده ماه طول کشید و چندین دفعه نادرشاه حمله برد و فتح میسر نشد. از طرف دیگر جاسوسان به پادشاه ایران اطلاع دادند که آذوقه چند سال دیگر در قندهار موجود است.

نادر به محض این که به مردم افغان حالی نماید که تا فتح قندهار از این جا کوچ نمیکند، محل اردوی خود را بفرمود شهری به پای داشت که به نادرآباد موسوم نمود.

بختیاری‌ها پس از آنکه فهمیدند که فتح قندهار دشوار است و نادر هم تا فتح نکند کوچ نمی‌کند با خود کنکاش کرده گفتند که به دستیاری اردوی نادری ما کاری از پیش نخواهیم برد. امّا اگر تنها بدین مقصود اقدام نمائیم ممکن است که فتح قندهار ما را میسر شود. بدین رأی هم عهد و هم داستان شدند و معاهده‌ای را با ایمان غلیظ موکد کرده که یا مرگ یا فتح. معمول ایشان این بود که هر وقت خواستند کاری را انجام بدهند سگی را کشته به خاک می‌سپردند و این برای این بود که کسی پشت به جنگ نکند و هر گاه کسی روی از جنگ برگرداند، قبر این سگ بمنزله قبر اموات او خواهد بود و تا امروز این رسم در میان بختیاری‌ها متداول و معمول است. چنانچه در فتح طهران (در صدر مشروطیت ۱۲۸۵ خورشیدی) این اتفاق روی داد.

۱- آنچه می‌آید نمونه گفتار و نشر کتابت سردار اسعد ایلخانی فرزانه ایل جلیل بختیاری است.

بختیاری پس از اینکه هم رأی و هم عقیده شدند این راز را پنهان داشته وعده به روز جمعه نهادند. ظهر جمعه را که می‌دانستند مردم سنت و جماعت در مساجد مشغول ادای فرایض و جماعتند، بدون امداد دیگران به قندهار حمله برده در شوال المکرم سال ۱۱۵۰ برج بزرگ ایشان را که معروف به شاه برج بود به حیطه تصرف در آوردند. نادر از صدای شلیک توپ و تفنگ از خواب بیدار شد گمان کرد که افغان شبیخون آورده تحقیق کرد و معروض داشتند که جماعت بختیاری به قندهار حمله برده‌اند. فوراً بفرمود سوار و پیاده به کمک ایشان از دنبال برفتند و خود ایشان را تعاقب داشته به شهر حمله آورد. در حوالی شهر بیرق ایران را بر روی دیوار قلعه دید و بیقرار که موسوم به صیدمراد و از جوانانی دلیر بختیاری بود و آهنگی رسا داشت، فریاد همی زد (پاینده باد دولت نادری) و نیز پس از این فتح بختیاریان با هم شور و مشورت کردند که ما از این پیش دانسته‌ایم که هر گاه شهر قندهار فتح بشود، گشودن ارگ شش ماه طول دارد، بهتر این است که بدون امداد دیگران ارگ را حصار داده بگشائیم و در فتح قندهار کسی را با خود شرکت نداده باشیم. فورا″ جمعی را مامور دروازه کرده که در به روی نادرشاه بگشایند و خود به طرف ارگ حمله آوردند. نادرشاه بدون مانع و عایقی به قندهار ورود کرده جانب ارگ گرفت وقتی که داخل ارگ شد بختیاریان ارگ را فتح کرده بودند و همان صیدمراد بیرق ایران را در دست داشت و بر روی باروی ارگ فریاد همی زد (پاینده باد دولت نادری). صید مراد مزبور از ایل انسیوند هفت لنگ است، فرزندان او تا حال به شجاعت و دلاوری موصوفند. خلاصه نادر به ارگ داخل شده بر روی تخت پادشاهان افغان به سلام نشسته امراء و سرکردگان سپاه ایران در حضورش بپای ستادند و در این موقع نادر را به حالت تکدریافتند. بجهت این که هر چند بختیاریان قندهار را مفتوح داشتند، امّا این یورش بدون اجازه‌ی نادر بود. چندین دفعه از این پیش نادر خود به شخصه یورش برده و فتح او را میسر نشده بود. در این وقت میرزامهدی خان منشی نادرشاه قطعه ذیل را انشاء کرده به عرض رسانید:

تو مپندار بختیاری کرد — حق مدد کرد و بخت یاری کرد
شاه ایران و نادر دوران — خاک در چشم قندهاری کرد

مولّف فارسنامه هم آورده است که در حمله نخست بختیاریها و کُردهای خراسان و افغانان ابدالی که روز ۲۲ ذیقعده ۱۱۵۰ روی داد، فتح میسر نشد و سپاهیان نادر دویست کشته دادند. سرانجام در حمله آخر که روز سوم فروردین انجام گرفت، به همت دلاوران بختیاری قندهار مسخر گشت.

امّا پیشتر در مورد زینب خواهر محمود افغان گفتیم که به هنگام فرار اشرف از اصفهان به اسارت نادر افتاد و بعداً به عقد شاه‌تهماسب درآمد. شاه‌تهماسب پس از یک انتقام و عقده خالی کردن، چند روز بعد او را طلاق گفته و روانه‌ی قندهار نمود. نادر برای اینکه این عقده را از دل شاه‌حسین که منتظر نتیجه‌ی جنگهای نادر با ترکان عثمانی بود، و دو دوزه بازی میکرد درآورد، ایلچی‌هایی برای خواستگاری از زینب و سرگرم کردن حسین به قندهار فرستاد. امّا او بخاطر شکست نادر از توپال پاشا پاسخی منفی داد. نادر از این حرکت او بسیار آزرده خاطر شد. بهمین جهت در صدد گوشمالی حسین برآمد و پس از مراسم تاجگذاری دشت مغان بعضی از سرداران مهم ابدالی افغان همچون موسی‌خان دانکی که در مغان بودند، پس از مراسم نوروز (شنبه هفتم ذیقعده ۱۱۴۸) به حضور طلبید و در مورد موقعیت قندهار و آب و آذوقه و علوفه مسیر راه با آنها صحبت کرد و عزم قندهار را جزم نمود و به پسرش رضاقلی میرزا والی خراسان دستورات لازم را صادر کرد و در دوم ذیحجه ۱۱۴۸ دشت مغان را به قصد قندهار ترک گفت.

نادر از راه گرمرود شقاقی و هشترود و اردبیل عازم قزوین شد. از آنجا برادرش ابراهیم‌خان را به سرکوبی کردهای بلباس فرستاد که شورش کرده بودند.

محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس را هم ماموریت داد که بحرین را متصرف شود. او در اندک مدتی بحرین را تسخیر کرد و کلید شهر را برای نادر فرستاد و مورد تقدیر قرارگرفت. بحرین آن زمان در تصرف شیخ جبار هوله‌ای (حوله‌ای) بود. نادر از قزوین به سوی اصفهان رفت تا شورش بختیاری‌ها را به رهبری علی مرادی بختیاری پایان دهد. این کار نیز انجام شد و علی‌مرادی پس از دستگیری دست و پایش قطع گردید و در بیابان رها شد تا جان بداد. بار دیگر بختیاری‌ها را به سوی تربت‌جام و لنگر کوچ داده به تبعیدی‌های قبلی بختیاریِ در آنجا ملحق ساختند.

نادر حکومت اصفهان را به حاتم‌بیگ کُرد کیکانلو خراسانی[1] که از مقربان درگاه والا بود، به ایالت و دارایی دارالسطنه اصفهان تعیین فرمود و به لقب ارجمند خانی سرافراز فرمود.

ملکم می‌گوید: نادر از اصفهان به تهیه و تدارکات لشکر پرداخته تسخیر قندهار را وجهه‌ی همت ساخت. حسین خان برادر محمود غلیجائی در آن اوقات در قندهار والی بود. نادر از طریق سیستان و خراسان با هشتاد هزار سپاهی عازم قندهار شد. چون به قندهار رسید، دید استحکام شهر به‌گونه‌ای است که فتح آن بزودی ممکن نیست. لذا به محاصره شدید آن فرمان داد.

در زمانی که حسین‌شاه در قندهار در محاصره بود، از امیر بلخ کمک خواسته بود و او با سپاهی عازم قندهار و یاری دادن به حسین بود که این خبر به‌گوش نادر رسید.

نادر پسرش رضا قلی میرزا را به فرماندهی ۱۲ هزار نفر جنگجو به سر وقت بلخ فرستاد. تهماسبقلی‌خان جلایر باباخان چاپشلو و اسماعیل خان خزیمه و محمدحسین‌خان قاجار استرابادی و شاهقلی سلطان قاجار مروی و مظفرعلی خان بیات و علی بیگ سلطان نخی و عزالدین لالوی و جعفر سلطان کرد مستکانلو خراسانی و محمد حسین خان زعفرانلو و غازیان خراسانی بهمراه رضا قلی میرزا عازم بلخ شدند. رضاقلی میرزا نیروهای بلخ را در هم شکسته آنجا را تصرف کرد و از آب جیحون گذشت و به سوی بخارا پیشروی کرد. پادشاه ازبک را نیز در آنجا شکست داد و فتوحات درخشانی به دست آورد. امّا نادر به او فرمان داد که هر چه زودتر بازگشته و به او ملحق شود چون میترسید که در خاک دشمن پیشروی کرده در محاصره قرار گیرد. پس از فتح قندهار نادر نامه‌ای برای پادشاه هندوستان فرستاد که فراریان افغان را به سوی

۱- محمد کاظم در صفحات ۴۸۱ و ۵۶۶ حاتم خان چمشگزگی یا بادَلانلو نوشته که چمشگزگ عنوان ترکی همه کُردهای خراسان بود. در اینجا نیز بادلانلو نوشته که در شجره‌نامه خانوادگی بادلانلوها چنین نامی نیست و این شخص حاتم خان کیکانلو است که نیای بزرگ مرحوم قادرقلی‌خان سیوکانلو اوغاز است و هنوز چشمه حاتم‌خان محل گله‌داری تابستانی او در کوه‌کار معروف است و زمین‌های این کوهستان متعلق به اولاد اوست.

هندوستان راه ندهد و کسانی از یاران اشرف افغان که به آنجا روی آورده بودند، از خاک خود بیرون براند.

امّا پادشاه هندوستان به اندازه پشه‌ای نادر را به حساب نیاورد و به این حرفها گوش نداد. نادر پس از قندهار نواحی بامیان و هزاره‌جات قلعه ضحاک ماردوش و پغمان را به تصرف در آورد و وارد غزنین، پایتخت سلطان محمود غزنوی شد. آنگاه به سوی کابل پیشروی کرد و شاه‌نوازخان حاکم آنجا را هم وادار به تسلیم نمود. نادر پس از شش روز جنگ وارد کابل شد که عبدالرحیم ماهیگیر حصار شهر را به تصرف او داد.[۱] نادر بار دیگر محترمانه نمایندگانی با نامه به حضور پادشاه هندوستان فرستاد و تقاضای خود را تکرار کرد. امّا این بار فرستاده‌ی او را به قتل رسانیدند.

نادر دیگر نتوانست این اهانتها را بر خود هموار سازد. بنابراین فرمان حرکت به سوی هندوستان را صادر کرد.

نادر قبل از حرکت جشن مفصلی برپا ساخت و ساقیان سیم ساق پیمانه‌های می ناب را همراه با آوای دلنواز موسیقی به گردش در آورده و سر حریفان را گرم نمودند. در بزم‌های عمومی نادر شاه و در حال مستی همه آزاد بودند، هر چه دلشان می‌خواهد بگویند یا انجام دهند. بنابراین ترس و بیمی در کار نبود. معمولاً نادر شاه در چنین بزمها از سپاهیان خود مشورت می‌خواست چون می‌دانست که می‌خواران اهل ریا و تزویر نیستند و هر چه در دل دارند آشکار می‌کنند.

پس عزم خود را برای تسخیر هندوستان و سرکوب کفار بت پرست یعنی بهانه‌ای که سلطان محمود غزنوی و تیمور لنگ هم به آن متوسل شده بودند بیان داشت و گفت:

«شما جنگجویان و سرداران دلیر من آزاد هستید که با من در این لشکرکشی شرکت کنید و به افتخار خانوادگی و زندگی خود بیفزایید و از مال دنیا بی نصیب شوید، یا این که به منازل خود برگردید و مشغول دعاگویی دولت ابد مدت ما باشید. من خود با یاران موافقم به هندوستان میروم»

۱- فتحی که شاه‌عباس به علت شیوع بیماری در ارتش خود نتوانست به آن نایل شود و ناچار به عقب‌نشینی شد.

سپاهیان که چنین شنیدند، همگی یک صدا فریاد برآوردند که تا جان در بدن داریم در رکاب تو هستیم، خون ما از خون تو رنگین‌تر نیست هر چه فرمان دهی آن‌کنیم و از تو جدا نمیشویم.

نادر پس از این نظر خواهی و رضایت کامل سپاهیانش، در اواخر بهار ۱۱۱۷ خورشیدی از قندهار به سوی هندوستان تاخت.



هست سلطان بر سلاطین جهان
شاه شاهان نادر صاحبقران

لشکرکشی نادرشاه به هندوستان و فتح دهلی

نادرشاه روز پنجشنبه هفتم صفر ۱۱۵۱ (۱۷۳۸ میلادی) قندهار را به سوی کابل ترک گفت و پس از تسخیر کابل عازم هندوستان شد. اولین ایالات هندوستان در مسیر راه، جلال آباد بود، که آنجا هم پس از جنگی به تصرف نادر درآمد. فرمانده جنگ در جلال آباد حاجی‌خان کُرد حمزکانلو بود که از هر نظر شایستگی و لیاقت خود را در این جنگ نشان داد و بیش از پیش مورد توجه نادر قرار گرفت.

نادر باز هم به ارسال سفیر و نامه نگاری به پادشاه هندوستان اقدام نمود. پیش از این هم برای چندمین بار پس از فتح کابل در جمادی الاول ۱۱۵۱ نامه‌ای شدید به محمدشاه گورگانی نوشت و گفت:

هرگز گمان نمی کردم که اشقیای دکن یعنی طایفه‌ی ماراتاها بتوانند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند. توقف من در این طرف اتگ به این ملاحظه است که اگر این کفار به سمت دهلی حرکت نمایند، قشون ظفر نمون قزلباش را مامور کنم آنها را به قعر جهنم بفرستند.[1]

نادرشاه از بی توجهی پادشاه هندوستان نسبت به خود خشمگین بود. زیرا او طبق رسم بین المللی پس از به تخت نشستن نادر سفیر خود را به ایران نفرستاد و به نادر تبریک نگفته و در باده غرور سرمست بود. نادر این رفتار او را نسبت به خود توهین تلقی میکرد. اکنون هم که به نامه‌ی او پاسخ نداده و پیک او را کشته بودند، باز هم از جلال آباد سفیری به دهلی فرستاد، تا شاه هند را از خواب خرگوشی بیدار سازد. امّا هرگز نتیجه‌ای به دست نیاورد. نادرشاه که به کیفیت حکومت بی بندوبار هند پی برده بود، دیگر منتظر رسیدن پاسخ نامه نشد.

سپاهیانش هم در این مدت برخی زیر فرمان پسرش نصرالله میرزا حدود غور و بامیان را مورد تاخت و تاز قرار داده و فتوحاتی کرده بودند، برخی هم که قبلاً اشاره شد به فرمان رضاقلی میرزا ولیعهد نادر حدود بلخ و بخارا را تاخته و غنایم زیادی به چنگ

۱- نادرشاه - سَر وَش تجلی بخش - ص ۱۰۴

آورده بودند.

در این سفر که نادر می‌دانست به درازا میکشد، به سپاهیان فرمان داد مخارج و آذوقه سه ساله خود را تأمین کنند که دچار تنگدستی نشوند.

نادر از جلال آباد با ارتشی که مورخین بین ۶۰ تا ۱۰۰ هزار جنگجو نوشته‌اند به سوی پیشاور حرکت کرد. فرمانده سپاه ایران در این لشکرکشیها حاجی‌خان کُرد حمزکانلو بود.

جیمز فریزر انگلیسی که خود در اردو نادرشاه بوده می‌گوید: پنج هزار سوار ابوابجمعی حاجی بیگ‌خان سرتیپ کرد است (که در پیشاپیش ارتش نادر در حرکت است). حالا ما به پیشاور رسیده‌ایم. با نواب ناصرخان (حاکم آنجا) خواهیم جنگید.[۱]

ناگفته نماند که نادر پیش از ترک جلال آباد دو تاج زرنگار و مرصع به فرزندان خود رضاقلی میرزا و نصرالله میرزا مرحمت کرد که بر سر بگذارند، تا بر شکوه و ابهت آنان افزوده شود.

رضا قلی میرزا به عنوان ولیعهد ایران مأمور به بازگشت مشهد شد، تا در نبودن نادر به رتق و فتق امور سلطنت بپردازد.

در اینجا به نادر اطلاع داده شد که ناصرخان حاکم پیشاور و کابل از سوی پادشاه هندوستان ماموریت یافته با ۲۰ هزار سپاهی تنگه خیبر را گرفته و مانع ورود سپاه ایران به غرب هندوستان شود. تنگه خیبر یکی از گذرگاههای سخت کوهستانی است. مورخین به حیرت افتاده‌اند که نادر چگونه اینهمه لوازم جنگی و سپاهیان خود را توانست از آنجا بدون خطر بگذراند.

نادرشاه از مردم بومی اطلاعات لازم را به دست آورد و بر آن شد از راه چوبه، تنگه‌ی خیبر را دور زده از پشت سر خود را به موضع ناصرخان برساند.

به همین جهت شبانه با برخی از سواران زبده حرکت نموده ،تا صبح روز بعد خود را به فراز کوهستان و سر وقت ناصرخان رساند. ناصرخان که گمان می‌کرد، نادر هنوز در جلال آباد است و بدون دغدغه‌ی خاطر در استراحت بود، یکباره با شیهه‌ی اسبان و

۱- نادر شاه افشار - جیمز فریزر. ترجمه مجیرالدوله - چاپ سنگی ص ۲۰۷

نعره و هیاهوی دلیران شیراوژن ایران مواجه شد. تا رفت تکانی بخورد، که نادر فرا رسید. تعدادی از سپاهیان ناصرخان در این جنگ تلف و برخی اسیر و فراری گردیدند. تنگه‌ی خیبر با غنایم و لوازم فراوانی که از ناصرخان بجا مانده بود به تصرف نادر در آمد. این پیروزی در ماه رمضان ۱۱۵۱ روی داد.(۱)

حال باید نادر به سوی لَاهور میرفت. از اینجا تا لاهور نیز موانع کوهستانی از قبیل کوه و تنگه و رودخانه اتک در پیش بود و هر آن گمان می‌رفت، سپاهیان هندوستان نادر را مورد شبیخون قرار دهند.

نادر در حالی که حاجی‌خان کُرد را پیشاپیش اردو می‌فرستاد، تا هر گونه مانعی را از پیش رو بردارد، در سه منزلی لاهور فرود آمد. از آن سوی ذکریاخان حاکم لاهور نیز به جلوگیری شتافته، کنار رودخانه را در اختیار خویش گرفت و به ده‌هزار نفر توپچی و تفنگچی آماده باش داد که چنانچه یک تن از سپاهیان نادر به رودخانه نزدیک شود، هدف گلوله قرار دهند، چه رسد به این که سپاهیان نادر بتوانند از تنها پُل باریک بر روی این رودخانه بگذرند و خود را به لاهور رسانند.

بنابراین فکر لاهوری‌ها به سبب رود خروشان لاهور که گذشتن سپاهیان نادر از آن غیر ممکن به نظر میرسید، از بابت حمله و شبیخون نادر جمع بود. به سبب این موقعیت طبیعی ذکریاخان چند روزی پیشرفت سپاهیان ایران را بند آورد و پیکی نزد محمدشاه به دهلی فرستاد که هر چه زودتر به یاری او بشتابد. محمدشاه نیز محبت‌خان راج‌پوت فرمانروای اگره را با چهل هزار سوار مامور کمک به حاکم لاهور نمود.

چون نادر بوسیله سازمان اطلاعاتی خود که سرهنگ زادخان آنرا رهبری میکرد، از نزدیک شدن محبت‌خان آگهی یافت:

« حسب الامر چنان نفاذ یافت که حاجی خان کردحمزکانلو موازی چهارده هزارنفر از ملازمان خراسانی تحت (امر) خود را برداشته و در دفع آن طایفه اشتغال ورزد و نگذارد که ملحق به ذکریاخان گردد. نظر به فرموده حضرت صاحبقران حاجی خان کرد و عساکر مقرره عازم سر

۱- نادرشاه - سَروَش. ص ۱۰۶

راه عساکر راج‌پوت گردید...»[۱]

حاجی‌خان پس از طی هشت میل راه پیشقراولان سپاه راج پوت را مشاهده نمود. چون حاجی‌خان مردی بود فهیم و سپاهی و از رویه لشکرکشی وقوف تمام داشت با سه چهار نفر از نامداران رستم توامان ایلغارکنان دو سه میل راه طی کردند و بر بالای پشته (ریگی) برآمده نظاره سپاه نمودند و استنباط چهل هزار نفر کردند.

سپهسالار کُرد که جنگ رودرروی ۱۴ هزار نفر با چهل هزار نفر را مصلحت نمی‌دید، بیدرنگ بازگشته، سپاهیان خود را در دره‌ای تنگ و عمیق به کمینگاه گذاشته خود با هزار نفر از سواران زبده به جلوگیری سپاه محبت‌خان شتافت.

چون هندیان جویای علت این کار شدند، حاجی خان پاسخ داد که ما از لشکر صاحبقران دورانیم و آمده‌ایم که محبت خان راج کاپوتی را دست بسته به خدمت نادر دوران بریم.

راج کاپوت از سخنان حاجی‌خان بر آشفته دستور دستگیری حاجی‌خان و سپاه یکهزارنفری او را صادر نمود که یکباره بیست هزار نفر از جا درآمده به حاجی‌خان حمله کردند. از این جانب حاجی‌خان با آن یکهزار نفر سر راه آن سپاه را گرفته بقدر یکساعت به نحوی مجادله نمود که صدای آفرین و احسن از دوست و دشمن ظاهر گردید و هر دم و هر ساعت سپاه مخالف زیادتی کرده و فوج فوج و گروه گروه می‌رسیدند و حاجی‌خان نیز جنگ‌کنان به قفا می‌رفت. تا این که وارد دره شد. آنگاه از جلو سپاه هند گریخته آنها را به قدر دو میل در عقب خود به کمینگاه کشاند که ناگهان سپاهیان کمین کرده حاجی‌خان از کمینگاه درآمده چون اجل معلق دست به شمشیر خارا شکاف برده و قلب دشمن را از هم دریدند.

سپاهیان هند که یکباره خود را در غرقاب فنا و محصور در میان کمین‌کنندگان و حاجی‌خان دیدند از هول و هراس خود را از صخره‌های کوه پرتاب میکردند تا مگر نیم‌جانی به دربرند.

۱- محمد کاظم همه جا حاجی خان را کُرد حمزه کانلو نوشته، امّا آقایان قاسمی و سردادور و میرنیا آنرا تحریف کرده و حاجی‌خان افشار نوشته‌اند.

عده کمی که بدینگونه توانستند نیمه جانی از دام حاجی‌خان به در برند، با عجله تمام رو به فرار نهادند. در این هنگام که محبت‌خان فرمانروای اگره با جلال و دبدبه خاص به دهنه دره رسید، یکباره با فرار سپاهیان خود مواجه شد که همگی ناسزاگویان از او میگذشتند.

وی از هر کس می‌پرسید چه خبر است؟ جوابی غیر از فحش نمی‌شنید. سرانجام به او گفتند، که پانصد هزار مرد ایرانی از قفای این پشته بیرون آمده احدی را زنده نگذاشته و اکنون نوبت تو نیز خواهد بود و رام‌رام گویان فرار می‌کردند.

محبت خان بر بالای تپه‌ای درآمده ملاحظه نمود سپاهیان حاجی‌خان در دشت و بیابان چون شیران غران در آن عرصه میدان با برق شمشیر بران و نیزه جان ستان نمایان و از خون دلیران آن کوه و بیابان به رنگ ارغوان چون دجله و عمان انهار روانست...

محبت‌خان با دیدن این منظره هولناک تاب ایستادن ندیده بسوی جهان آباد متواری شد. حاجی‌خان و سپاهیانش چون شیران که در رمه گوسفندان افتند به قتل و کشتار و اسارت هندیان پرداخته، اسب و اسلحه و غنایم و احشام فراوانی به چنگ آورده، آنگاه امیرخان مین‌باشی را با عده‌ای مأمور تعقیب و دستگیری محبت خان نمود.

امّا چون امیرخان به اردوگاه بیصاحب محبت‌خان رسید، سربازانش بجای تعقیب و دستگیری دشمن به جمع آوری اموال پرداختند. در این گیرودار حاجی‌خان سر رسید و جویای حال شد به عرص رسانیدند که امیرخان به کسب نمودن اموال اشتغال دارد. او را با سه نفر سرکرده دیگر بحضور طلبیده، گفت:

من شما را مأمور خدمتی نموده بودم، چنین ظاهر میشود که اعتباری بر سخن من نگذاشته به کسب اموال اشتغال ورزیده‌اید؟

امیرخان بیگ عرض کرد: هر چند که من به پانصد باشیان و یوزباشیان تأکید کردم کسی گوش به حرف من نکرده در جمع آوری مال غنیمت اشتغال داشتند و در خصوص این مدعا چند نفر از سرکردکان راگواه گذرانید. امّا این اطفای غصب سردار نگشته مقرر فرمود که او را هزار چوب زدند و دو نفر پانصدباشی و چهار نفر یوزباشی که کوتاهی از ایشان به ظهور آمده بود، مقرر فرمود سر ایشان را از بدن جدا ساخته، تن ایشان را در میان اردو افکنند تا باعث عبرت سایر متمردان گردد.

حاجیخان اموال و غنائم و اشیاء اردوی محبت‌خان را جمع کرده عازم درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی گردیده، وارد به دربار عظمت مدارگشته مورد نوازشات شاهانه و فیوضات خدیوانه شد و خویشان و اقوام پانصدباشیان و یوزباشیان که حاجی‌خان به قتل آورده بود، دادخواهان به خدمت نادر رسیده شکایت نمودند که حاجی‌خان آنها را بدون تقصیر بقتل رسانده است.

نادر پاسخ داد که:

«ما حاجی‌خان را سردار و صاحب اختیار نموده بودیم، هرگاه چشم زخمی بر عساکر منصوره روی می‌داد، سر او را البته از تن جدا می‌نمودیم»

چون کوتاهی از ایشان سرزده بود، امّا حاجی‌خان عملی شایسته نمود، و حتی می‌بایست که امیرخان را به اتهام سهل‌انگاری بجای چوب زدن بقتل می‌رسانید.

بدون شک اگر اجرای این گونه مقررات و نظم و انضباط شدید در اردوی نادر حاکم نمی‌بود، محال بود که از دربند خیبر بتواند بگذرد. چه رسد به اینکه سپاه یک میلیونی هند را در هم شکسته و قاره هندوستان را مسخّر سازد.

نادر بیش از هر چیز به انضباط سپاهیان توجه داشت و در این مورد از هیچگونه شدت و سیاست چشم پوشی نمی‌کرد.[1]

فنون لشکرکشی و مهارت نظامی وکیاست و فراست حاجی‌خان که موجب شکست سپاه چهل هزار نفری راج کاپوت شده بود وی را بیش از پیش در نظر نادر گرامی و برتر داشت تا آنجا که بقول محمد کاظم:

« صاحبقران کمال شفقت و مرحمت درباره حاجی‌خان فرموده اموال و غنایم را بر سر عساکر مأمور قسمت نموده خزانه‌ای را که محبت‌خان آورده بود تحویل خزانه دار سرکار اعلی

۱- چنانکه در لاهور یکی از سرداران افشار از یک سمساری وسایلی به ده تومان خریده و هشت تومان پرداخته و دو تومان را به سمساری نداده و در عوض او را هم کتک زد. چون خبر به گوش نادر رسید، آن سردار را با چند نفر از دژبانان ارتش که ناظر بوده و از اجحاف سردار جلوگیری نکرده بودند، همگی را به قتل رساند و اجسادشان را هم به میان اردو انداخت که عبرت سپاهیانش باشد و به مال و ناموس ملل مغلوبه دست درازی نکنند.

نمودند و بقدر یکهزار تومان انعام به سردار معظم اله (حاجی خان) شفقت فرمود...»[1]

نباید فراموش کنیم که دستمزد سالانه یک نفر کارگر خوب در این زمان پنج تومان بوده است.

محبت‌خان از بیم حاجی‌خان یک راست به لاهور گریخته ذکریان خان حاکم لاهور را از جریان آگاه ساخت. ذکریان خان که با هشتاد هزار سپاهی در کنار رود جمیل موضع و سنگر گرفته بود، بوسیله تیراندازی از عبور سپاهیان ایران از رودخانه جلوگیری می‌نمود.

عده‌ای از مردم پیشاور که در اردوی نادر بودند، گفتند که در هشت فرسخی این مکان گذرگاهی هست که میتوان از آن عبور کرد و سپاه لاهور را از پشت سر مورد حمله قرار داد نادرشاه مراقبت اردو را به پسرش نصرالله میرزا سپرد و شبانه با افروختن شمع‌ها از رودخانه گذشته، روز دیگر بساط قدرت سپاه لاهور را درهم نوردید. ازاین طرف هم شاهزاده نصرالله میرزا و حاجی خان بقیه سپاه را با زورق‌ها عبور داده با حمله‌ای سریع سپاه عظیم لاهور را در هم شکسته متواری ساختند. (شوال ۱۱۵۱)

نادر پس از تمشیت امور لاهور بسوی انباله حرکت نموده حاجی‌خان کُرد را با موازی دوازده هزار نامدار ظفر شعار مامور آن بلده گردانید که هنگام ورود موکب همایون یک یوم فاصله آن قلعه را هرگاه به تصرف ندهند جبراً و قهراً تسخیر کرده سکنه را قتل عام نماید. نظر به فرمان دارای زمان آن خان عالیشان وارد و آن قلعه را محاصره نمود ...

شدت حمله و سرعت عمل حاجی‌خان بزرگان و مردم انباله را به وحشت انداخته و ناچار ساخت با گذراندن پیش‌کش و هدایائی ارزنده از ویرانی شهر و کشتار مردم جلوگیری نمایند.

بدین ترتیب شهر انباله به تصرف حاجی‌خان درآمد. روز دیگر موکب پرشکوه نادری در خارج شهر نمایان گشته حاجی‌خان و مردم انباله به استقبال شتافته و نادر آنان را مورد تفقد قرار داد. این فتح در ذیقعده ۱۱۵۱ بوقوع پیوست.

۱- محمد کاظم - ص ۶۹۳

پس از پایان کار انباله نادر بسوی کرنال حرکت نمود، سردارانش در بین راه عده‌ای از سپاهیان محمدشاه راکه در بیابان متفرق شده بودند، دستگیر نموده به اردو آوردند.

نادر آنها را مورد بازجوئی قرار داده اطلاعاتی از وضع ارتش یک میلیون نفری پادشاه هندوستان و مال و منال و تجهیزات نظامی وی بدست آورد.

یکی از دستگیرشدگان از شوکت و هیبت سعادت خان نیشابوری که مهمترین و دلیرترین سپهسالار هند بود، صحبت به میان آورد و دیگری ازجان نیازخان ازبک حکایت نمود که عهده‌دار قراولی اردوی پادشاه هندوستان بود که ادعا نموده نادر صاحبقران را با سرداران او دست بسته به درگاه محمدشاه حاضر نماید.

نادر از شنیدن این سخنان به خنده افتاد.

امّا حاجی‌خان کرد بعرض همایون رسانید که هرگاه امر جهانگشا بوده باشد این غلام اخلاص فرجام، سر جان نیازخان را با عساکر او بحضور صاحبقرانی حاضر می‌نمایم. فرمان قضا جریان چنین صدور یافت که حاجی خان ششهزار نفر از نامداران رستم توامان را انتخاب نموده ایلغاران عازم سر راه آن جماعت مخذول العاقبت گردد. حاجی خان سردار با سپاه‌کینه خواه در حرکت آمده آن ششهزار نفر به سه دسته گردیدند در میمنه قاسم بیگ قاجار و در میسره محمدعلی خان و در قلب سپاه، حاجی خان خود قرار گرفتند ...

حاجی‌خان حمزکانلو با چنین تاکتیکی چون عقابی تیز چنگ بر سر جان‌نیازخان تاخته ابتدا اسفندیارخان برادرزاده جان نیازخان و سپس خود جان‌نیازخان و بسیاری از سپاهیانش را مقتول گردانیده و از آن دوازده هزار نفر عده کمی توانستند جان سالم به در برند و خبر شکست خود را به پادشاه هندوستان برسانند. این واقعه پادشاه هند را مضطرب ساخت که فوراً فرمان آماده باش داد. تازه به نظرش رسید که نمی‌توان با این عقابهای خراسانی شوخی کرد.

نادر این پیروزی بزرگ را به فال نیک گرفته، حاجی‌خان و دیگر سرداران را به نوازشات شاهانه سرافراز ساخت .

در این هنگام حاجی خان به عرض نادر رساند که سعادت خان نیشابوری حاکم شاه

جهان آباد و سردار هندوستان که فردا روز دوشنبه است با لشکر فراوان وارد اردوی محمدشاه میشود.

به فرمان نادرشاه حاجی‌خان کُرد و خانعلی‌خان گوگلان (ترکمن) با دوازده هزار نفر مأمور دفع سعادت‌خان شدند.

حاجی‌خان تا چهارمیلیَ سپاه محمدشاه پیش رفت و قراولانی به اطراف فرستاد که مسیر حرکت سعادت‌خان را اطلاع دهند. در این موقع همت‌خان سردار کشمیر وارد آن مکان گردید. حاجی‌خان و خانعلی‌خان بدون فوت وقت بر سپاه کشمیر و هند حمله نموده در یک چشم به هم زدن مرد و مرکب هندیان را روی هم ریختند و چنان وحشتی ایجاد نمودند که هندیان رام رام گویان و بتی جتی جویان راه فرار پیش گرفته چون بنات النعش پراکنده و متفرق گردیدند.

خود همت‌خان سردار کشمیر نیز گرفتار گردید. در این هنگام جاسوسان حاجی‌خان اطلاع دادند که پنج شش هزار نفر دیگر با اسباب و کارخانجات از این پهن دشت ظاهر گردیده‌اند. به دستور حاجی خان، خانعلی خان گوگلان با موازی چهار پنج هزار نفر از نامداران فیروزنشان عازم سر راه آن جماعت گردیدند و جماعت مذکور سپاهیان و قورچیان و کارخانه داران نظامی سعادت خان بودند، که سعادت خان آنها را پشت سر گذاشته و خود به تعجیل وارد اردوی محمدشاه شده بود.

خانعلی خان گوگلان چون شیری خروشان بر سر راه آنان تاخته و زندگی آنهارا درهم نوردیده عده‌ای را مقتول و عده‌ای را دستگیر نموده و با کارخانه جات اسلحه سازی و بنه سعادت خان به حاجی خان محلق شد.

حاجی خان با اسیر و غنیمت فراوان با پیروزی کامل وارد اردوی نادر گشته مورد تکریم قرار گرفته با خانعلی‌خان به خلعتهای شاهانه سرافراز گشتند .

امّا از آن جانب خبر شکست سردار کشمیر و از دست رفتن کارخانجات اسلحه‌سازی سعادت‌خان وحشت عجیبی در میان سپاهیان هندوستان انداخت که موجب تضعیف روحیه و شکست آینده آنان گشت.

تحقیقات فریزر، گرچه در این مورد مختصر است امّا از نظر دقت و ذکر تاریخ هر واقعه شایان توجه است، وی می‌گوید:

«... دوازدهم ذیقعده ۱۱۵۱ (ژانویه ۱۷۳۸میلادی)[1] اردوی محمدشاه در صحرای کرنال برپا شده بود و دور اردو قریب چهار فرسخ بود و همه را سنگر بسته در سنگرها پنجهزار عراده توپ متعلق به پادشاه و امرا سوار کرده بودند... در همین روز خبر رسید که حاجی خان پیشقراول نادرشاه به قریه تیلوری رسید ... یکنفر در تمام قشون نادرشاه پیاده نبود...اردو و بازارچی و کسبه که همراه اردو می‌آمدند همه سوار و مسلح بودند (حتی زنهای اردو) عدد همه روی هم صد و شصت هزار بود .در وقت جنگ تفاوت مابین آقا و نوکر دیده نمی‌شد... همه جنگی و متهور و ثابت قدم بودند....»[2]

روز هیجدهم ذیقعده مختصر درگیری روی داد. روز نوزدهم ذیقعده نادر با تاکتیک خاصی سپاهیان خود را آماده نموده آخرین دستورات غلاظ و شداد در مورد اجرای صحیح دستورات نظامی صادر نمود.

میمنه سپاه نادر بعهده حاجی خان کرد بود و خود نادر در قلب سپاه چون شیری غرنده قرار گرفت.

از آنطرف نیز سعادت‌خان نیشابوری چشم و چراغ ملت هند و سردار و سپهسالار کل قاره هندوستان به صف آرایی سپاه خود پرداخت. لحظه‌ای بعد شعله جنگ درخشیدن گرفت دو سپاه به جان یکدیگر افتادند. آنچنان جنگی به وقوع پیوست که تاریخ نظیر آن را به یاد ندارد.

یک میلیون نفر مبارزان هندی و یکصد و شصت هزار نفر سلحشوران ایرانی دست به شمشیر و نیزه و کمان و تفنگ و توپخانه و خمپاره برده به زندگی همدیگر خاتمه می‌دادند. نادر که به دقت صحنه میدان را زیر نظر داشت پریشانی هندیان را مشاهده کرده به کُردان قراچورلو که زیر نظر شاهزاده نصرالله میرزا بودند فرمان حمله داد.

کردان قراچورلو چون سفیر مرگ حمله کردند و بقول محمدکاظم:

حسب الامر نادرشاه مقرر گردید غازیان اکراد قراچولوَ و قاجار و نامداران افشار و گوگلان و سواران عراق و آذربایجان که در زیر لوای نصرالله میرزا بودند، چون اژدهای

۱- دیماه ۱۱۱۷ خورشیدی

۲- تاریخ نادرشاه افشار - جیمز فریزر. ترجمه علیمحمد مجیرالدوله - چاپ سنگی. ص ۲۲۶

دمان و شیر غران ایستاده موقوف به رخصت صاحبقران دوران بودند. در این وقت که ترتیب سپاه هندوستان بر هم خورد، آن نامداران بهرام انتقام چون شاهین گرسنه‌هی بر تکاوران تندرو صبا رفتار کرده حمله بدان گروه هندوستانی نمودند.

نخست در همان حمله اول سپاه مذکور را (ازپیش رو) برداشته علم‌های زرین و سیمین محمدشاه را سرنگون ساخته، به قتل آن جماعت چون اجل ناگهان حمله ور شدند و به ضرب نیزه یکی از نامداران افشار، صمصام‌الدوله خان هندی به آن دنیا رفت و میاعاشورخان و علی‌محمدخان حاکم لکهور بضرب شمشیر نامداران قراچورلو به قتل رسیدند. چون محمدشاه احوال را چنان دید خود را از بالای فیل بر زمین انداخته، سوار بر مرکب خویش شده رو به گریز نهاد.

امّا سعادت‌خان سپهسالار هند در آن هنگامه گیرودار فیلان جنگی را که یراق بسته بودند و به قول میرزامهدی خان دو هزار فیل بودند، مقرر داشت که به میان سپاه قزلباش (ایران) افکندند. فیلان مذکور از صدمه تیر جزایری و تفنگ روی از معرکه کارزار تابیده خود را بر سپاه هندوستان زده جمع کثیری را به قتل آوردند.[۱]

چون سعادت‌خان چنین دید قربان (تیردان) تیرناوک را در پیش خود گذاشت و از

۱- در میان کُردان خراسان به نقل از نیاکان که در این جنگ شرکت داشته‌اند معروف است که: در روز جنگ هندیان فیلان خود را به سوی سپاه ایران راندند که از صدمه فیلها عده‌ای از ایرانیان کشته شدند و بقیه عقب نشینی کردند. نادر شاه که تا آنروز حمله فیلان را ندیده بود، از این وضع بسیار نگران شد. روز دیگر فرمان داد بر پشت شتران اردو تنورهایی از چوب و خاشاک درست کردند و در پیشاپیش سپاه قرار دادند. از آن طرف هندیان که نقطه ضعف ایرانیان در برابر فیلها را مشاهده کرده بودند دوباره فیلها را به سوی ارتش نادر به حرکت درآوردند. به فرمان نادر تنورهای پشت شتران را آتش زدند. با شعله کشیدن آتش و سوزش پشت شتران، این حیوان‌ها نعره و فریاد هولناکی کشیده و به سوی فیلان و ارتش هندوستان دویدند. فیل‌ها که تا آنروز شتر ندیده و فریاد گوشخراش و هیکل عظیم آنها را مشاهده نمودند، از ترس پشت به سپاه نادر کرده و به سوی هندیان بازگشته و هندیان و سنگرها را زیر دست و پا و حملات خود خرد و نابود کرده و رو به گریز نهادند و موجبات شکست و فرار و برهم خوردگی سپاهیان هند را فراهم آوردند. این تاکتیک از نبوغ ذاتی نادر این مرد ایلیاتی بود که از تمام مواهب طبیعت به نفع خود و به هنگام بهره‌برداری میکرد.

بالای هودج فیل به انداختن ناوک دلدوز اشتغال داشت که در این وقت یکنفر از نامداران (کرد) قراچورلو ملقب به شهبازبیگ خود را به نزدیک فیل رسانیده و نیزه را بدان حواله کرده تا سعادت‌خان خواست خود را محافظت نماید که نوک نیزه به میان کتف او رسیده از بالای فیل سرنگون شد. شهباز خواست کارش را تمام کند که شخصی از هندویان گفت که این سعادت خان است. آن نامدار قراچورلو خود را از بالای اسب به زیر گرفته گردن آنرا بربست و عازم درگاه گیتی ستان گردید.

سعادت به هندو نگونسار شد	به اقبال نادر گرفتار شد
همه شهریاران هندونژاد	همه نامداران شداد و عاد
جوانان جرار عالی نشان	شده کشته بردست ایرانیان ...
غرض لشکر نادر تاجدار	برآورد از جان هندی دمار[۱]

در آن روز خونین بیش از پنجاه هزار نفر از هندیان کشته شدند که بقدر سیصد چهارصد نفر از خوانین و سلاطین و امرای زبده نامی آن هفتهزاری و هشتهزاری و چهارهزاری منصب بودند... و جمعی دیگر را که موازی سیصدنفر از امرای عمده آن بودند زنده دستگیر کردند و سعادت‌خان را در آن محل سروگردن بسته (شهبازبگ کرد قراچورلو) بحضور اقدس حاضر گردانیدند ...[۲]

نادر از سعادت‌خان نیشابوری که خراسانی بود گلایه نمود که چرا چنین در مقابل سپاه ایران پایداری نموده است؟

وی پاسخ داد: مدتهاست که از سایه دولت محمدشاه در ناز و نعمت بوده و بزرگترین منصب نظامی و موقعیت اجتماعی داشته است. بنابراین شایسته نبود که در چنین موقعیتی از ولی‌نعمت خود دفاع نکند.

نادر را این سخن خوش آمد و طبیب مخصوص خود را مأمور معالجه وی نمود. لکن با همه کوشش چون زخم کاری بود پس از سه روز درگذشت. لکن جیمز فریزر آورده

۱- میرزا مهدی‌خان ضمن آوردن نام سرداران مقتول هند، می‌گوید که نثار محمدخان برادرزاده سعادت‌خان نیز جزو اسیران بود. ص ۳۲۶

۲- محمد کاظم - ج ۲ ص ۷۲۸

است که زخم وی بهبود یافت.

امّا چندی بعد بر اثر فشاری که از سوی نادر بر وی وارد آمد، خودکشی کرد یا کشته شد. نادر بر اثر این فتح و پیروزی سجده شکر بجا آورد و به این مناسبت فرزندش مرتضی قلی میرزا را که تا آنروز به همان نام شناخته میشد، به نصرالله میرزا ملقب ساخت. چون محمدشاه در سنگر محصور شد و از گرفتاری سعادت‌خان آگهی یافت، دود ناخوش از دماغش متصاعد و امیدش مبدل به یاس گردید.

از این طرف نیز نادر چندتن از سرداران خود از جمله محمدرضا کرد زعفرانلو (بادلانلو) را مأمور نمود تا راههائی که به سنگر محمدشاه می‌پیوست مسدود نماید.

بدین ترتیب این سرداران آنچه آذوقه و خواربار و سپاهیانی که بسوی سنگرمحمدشاه برده میشدند، برگردانده و به سپاه نادر می‌آوردند. محمدشاه که وضع را بدین گونه دید ناچار نظام‌الملک وزیراعظم خود و چند تن از امرای هندو را به اردوی نادر فرستاد و تقاضای صلح نمود. (پنجشنبه ۱۷ذیقعده ۱۱۵۱)

روز بیستم ذیقعده پادشاه هندوستان بحضور نادر رسید و از سوی شاهزاده نصرالله میرزا و حاجی‌خان کُرد حمزکانلو مورد استقبال قرار گرفت.

نادرشاه در چادرسلطنتی خود محمدشاه را بحضور پذیرفت و از او دلجویی کرد. نادرشاه فرمان داده بود که به هنگام مذاکره آنان هیچ کس حق ندارد در چادر رفت و آمد کند. امّا لحظه‌ای بعد میرزاعلی اصغرنام که زمانی وزیر خراسانی بود و اکنون مستوفی دیوان عظام و فرمانروای کارخانجات پادشاهی بود، با میرحسین بیگ شهری که داروغه بازار اردوی ایران بود، از روی فضولی آمده و پشت چادر ایستاده و گوش به حرف آن دو پادشاه دادند و ساعتی بعد برگشتند.

پس از پایان مذاکرات و رفتن محمدشاه هندی به چادر مخصوص، نادرشاه از پیش خدمتان و نگهبانان پرسید مگر نگفته بودم کسی در این دور و بر نباشد؟

آن صدای پای چه کسی بود که در پشت چادر سلطنتی میآمد و گوش به حرفهای ما می‌داد؟

آن دو نفر حقیقت را عرض کردند که میرزا علی اصغر و میرحسین مشهدی گوش به تذکر ما ندادند.

نادر از این بی حیایی آن دو در شگفت مانده امر به احضارشان داد که در نتیجه این گستاخی میرزاعلی اصغر از چشمان کور گردیده و میرحسین بیگ مشهدی به علت اعتراف به گناه بخشیده شد.

نادر پس از فتح هندوستان و برقراری مجالس جشن و سرور به تمام سرداران و سربازان خود به فراخور انعام فراوانی مرحمت نمود و از فداکاری آنان تقدیر کرد.

فریزرمی گوید: امروز (۲۸ذیقعده) نادرشاه بقدر مواجب سه ماهه به تمام آحاد و افراد اهل اردوی خود از سرباز و خدمه و اردو و بازارچی و غیره انعام داد و آنان را از مال دنیا بی نیاز ساخت.

لشکرکشی نادرشاه به هندوستان از دیدگاه ژنرال کشمیشوف

ژنرال کشمیشوف از افسران برجسته روسیه تزاری است که لشگرکشی نادرشاه به هندوستان راکه از تاکتیکهای نظامی خاص نادر نابغه‌ی مشرق زمین است مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و ۱۵۱ سال پس از فتح هندوستان به بررسی جنگهای نادرشاه از هرات و قندهار تا هندوستان پرداخته که مورد توجه محققین نظامی جهان قرارگرفته و یکی از منابع و مآخذ معتبر در مورد نادرشاه است که نسخه‌ی آن کمیاب می‌باشد و به راحتی در اختیار پژوهندگان نمیتواند قرار بگیرد.[۱] از این رو قسمتی از این کتاب که تحت عنوان **اردوکشی نادرشاه به هندوستان** بوسیله‌ی شعبه تاریخ جنگ ارکان حرب قوای قفقاز (روسیه) در ۱۸۸۹ میلادی چاپ و منتشرگردید[۲] و بعدها بوسیله اداره شورای نظام در ایران ترجمه و منتشر شد، عیناً در این جا می‌آوریم تا خوانندگان محترم با نظرات مختلف کارشناسان مهم در مورد نادرشاه آشنا شوند.

۱- این کتاب تحت عنوان: محاربات نادر شاه در هرات و قندهار و هندوستان - ژنرال کشیمش اف. ترجمه مصطفی الموسوی می‌باشد.

۲- اردوکشی نادرشاه به هندوستان تألیف ژنرال کشمیشوف. ترجمه محمد صادق اتابکی - طبع اول بهمن ماه ۱۳۰۹ مطبعه خورشید - طهران از انتشارات اداره شورای نظام. شماره کتاب در کتابخانه عمومی دکتر شریعتی مشهد. ب ۱۶۸۹ میباشد.

در این کتاب آمده است که نادرشاه پس از اینکه از کار قندهار و سرکوب حسین شاه افغان فراغت یافت، پس از چرای تابستانی اسبان و شتران و احشام در مراتع قندهار که سرحال و فربه شده بودند در پائیز تصمیم گرفتند اردوی بزرگ خود از راهی به هندوستان برسانند که اسکندرکبیر از آن گذشت.

یعنی از راه قندهار و غزنین و جلال آباد با سپاهی ۱۸۰ هزارنفری.

ژنرال کشمیشوف آورده است که نادرشاه بر آن شد در اوایل پائیز به سوی هندوستان حرکت کند، حرکتی که هیچ یک از فاتحان نظامی جهان نظیر آنرا نتوانسته‌اند انجام دهند و عبور او از تنگه خیبر در افغانستان از شاهکارهای خود اوست کشمیشوف می‌گوید پس از پایان کار قندهار از سوی شاه برای جمع آوری دواب چنین مقرر گردید که تمام ممالک محروسه ایران یک عده معینی چهارپا برای اردو تهیه نموده بفرستند. بدینگونه نیازهای اردو از بابت اسب و اشتران و غیره برطرف شد.

اهتمام نادرشاه در تدارک آذوقه

به درازا کشیده شدن محاصره‌ی قندهار بدین سبب بود که امیرحسین افغان مقدار آذوقه‌ی آن ولایت را در انبارهای قندهار ذخیره کرده بود. علاوه بر آن محصولات کشاورزی منطقه قندهار بقدری زیاد بود که اردوی ایران در تمام مدت محاصره از آن استفاده کرده و دچارکمبود نشد. نادرشاه در مدت ۱۳ ماه که در قندهار بود تمام محصول آن سال را در انبارهای قشون ذخیره کرد و آنچه را هم که پس از تصرف قندهار از انبارهای شاه حسین افغان بدست آورد، بر آن افزود. بدین ترتیب مایحتاج سپاه ایران تا ورود به هندوستان تامین شد. از آنجا به بعد هم بسبب موقعیت سرزمین هندوستان مشکلی جدی به نظر نمی‌رسد .

نادرشاه پس از تکمیل آذوقه و اسب و شتر همت به افزایش افراد جنگی ارتش خود مصروف داشت.

زیرا تعدادی از سپاهیان در جنگ قندهار از بین رفته و عده‌ای مامور نگهداری و اقامت در پادگانهای (داور و هزاردره) بودند و افراد کارآمد او غیر از آنها از ۵۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد که ورود به هندوستان با این ارتش ناچیز از دوراندیشی نادر بعید می‌نمود

از این رو برای تهیه سربازان دو محل موردنظر بود. یکی ایلات دیگر استعداد شخصی امرا و سرکردگان .

با وجود این نادر به این دو مورد هم قناعت نکرد و برای احتیاط پسرش رضاقلی میرزا را هم که در بلخ بود احضار کرد که از راه بامیان به او ملحق شود. با چنین تجهیز نیروئی تعداد سپاهیان نادر از ۱۸۰ هزار نفر بیشتر شد.

نادر دو راه برای رسیدن به هندوستان در پیش داشت. یکی راه قندهار به دره غازی‌خان که برای گذراندن چنین ارتش بزرگی از دره‌های رشته کوه سلیمان در این راه با توجه به فرارسیدن زمستان و مسدود شدن راهها عاقلانه نبود.

زیرا به فرض که از این جا به راحتی می‌گذشتند در آن طرف با مردابهای پنجاب مواجه میشدند و از مولتان به بعد هم جاده فراتر می شد. علاوه بر این کویر بیگانر هم در سر راه بود که برای اردوی نادرشاه خالی از خطر نبود.

پس وضعیت جاده قندهار به دره غازی خان از نقطه نظر سوق‌الجیشی برای حرکت اردو به هیچ وجه مناسب نبود.

امّا جاده غزنین – شترگردنه – برای عبور از این جاده نیز بهمین اشکالات و موانع برمی خورد. ولی در صورتی که نادرشاه از طریق دره غازی خان حرکت می‌کرد ولایت کابلستان که آن اوقات در قلمرو حکومت هند بود سمت جناح و عقب سر اردو واقع می‌شد و شاید پس از دخول اردو به تنگه‌های جبال سلیمان اهالی کوه نشین آن صفحه درصدد اقدامات خصمانه برآمده اسباب مزاحمت قوا را فراهم می‌آوردند و آنوقت برای سرکوبی آنها محتاج به اردوهای بزرگ بود.

ضمناً یکی از مزایای جاده غزنین ـ کابل اینست که رضاقلی میرزا بعد از عبور از گردنه بامیان بایست در حوالی همین جاده به اردوی شاهنشاهی ملحق شود.

پس نادر با رعایت نکات فوق، حرکت اردو را از این جاده صلاح دانسته از همان طریقی که اسکندر کبیر عازم هندوستان شده بود معزی الیه هم رهسپار گردید .

در پائیز ۱۷۳۸ میلادی کلیه قوای ایران به سه اردو که جناحین و مرکز باشد منقسم و از جاده غزنین به کابل شروع بحرکت نمود. در این سفر بسیاری از امراء و بزرگان ممالک مسخّره ملتزم رکاب نادرشاه بودند. من جمله ایرغال خان والی گرجستان که پنجماه قبل

به اتفاق شاهزادگان ولایت کاخت و قارتالین در قندهار به حضور نادرشاه مشرف شده بود. تا محل قراباغ که شش فرسخی غزنین از اهالی تماما مطیع و منقاد و همه جا لوازم تجلیل و استقبال را بجا میاوردند و از طرف نادر هم به عموم سکنه رافت و مهربانی می‌شد. در آن محل خبر طغیان اهالی هزار جات بسمع نادر رسید. عده‌ای برای سرکوبی و تدمیر آنها اعزام داشت و ضمناً حکم کرد پس از قلع و قمع آنها اشخاصیکه لایق خدمات قشونی هستند به اردو روانه و داخل صفوف کنند.

قضیه قتل فرستاده نادرشاه در هندوستان در جلال آباد تاثیرات مهمی در اردوی ایران بخشیده تمام امراء و سرکردگان این واقعه را نسبت به ملّت ایران توهین بزرگی شمرده از حضور نادرشاه تقاضای جبران نمودند. ولی معظم‌اله از عملیات قطعی خودداری داشت که شاید محمدشاه بحقیقت امر پی‌برده مسئله به جنگ و خونریزی منجر نگردد.

در این موقع نادرشاه را عقیده بر این بود که قاصدی به دهلی روانه نماید و در صورتی که محمدشاه از عهده خسارت اردوکشی که معادل عوائد یکساله خزانه او بود برآید و سرحد خاک ایران را تا رود سند بداند و تمام خاک افغانستان را هم ضمیمه ایران شمارد دولت ایران از تعقیب خیال خود منصرف و اردو را مراجعت خواهد داد.

ولی جوش و خروش و هیجان قشون برای انهدام جلال آباد بانتقام کشتن فرستاده دولت ایران شاه را از این اقدام بازداشته نقشه اولیه را بکلی تغییر داد و قرار شد اردوی مرکب از سه فوج پیاده و یک فوج سوار برای سرکوبی و تنبیه اهالی جلال‌آباد حرکت نماید. متعاقب این اردو خود شاه هم باتفاق اردوی جناح چپ حرکت کرد. قبل از این که اردو به آن بلد نزدیک شود حاکم باتفاق رجال و محترمین با خزینه و نفایس فراراً از شهر حرکت نموده و مدافعه و محارست محل را بعهده خود اهالی واگذار کرد.

اهالی هم برای نجات خود طریق تسلیم پیش گرفته باستقبال اردو شتافتند ـ نادرشاه پس از مشاهده این حال نسبت بعموم کمال محبت و عنایت را مبذول داشت. ضمناً در این محل بعرض او رسانیدند که محرک قتل فرستاده شاهنشاه میرعباس نامی بود از متنفذین محل که محمدشاه را وادار بقتل قاصد نموده و فعلاً با اتباع و بستگان به کوه‌های قرب جوار شهر پناه برده است. چون عده این جماعت چندان زیاد نبود و از طرفی دارای

اسلحه صحیحی هم نبودند، لهذا نادر قوای مختصری برای محاصره آنها مأمور کرد و همین که از طرف شاهنشاهی چند تیر توپ بطرف مامن آنها شلیک شد جمعی از آن سرکشان فرار و برخی گرفتار شدند.

خود میرعباس با اهل و عیالش دستگیر و جزو اسراء به اردو فرستاده شد. میرعباس در اردو محکوم باعدام ولی اهل و عیالش بحال اسارت ماندند.

ضمناً از طرف نادرشاه حکم شد که تمام خانه‌های جلال آباد با خاک یکسان نمایند.

روز اول ماه نوامبر ... (پیش تازان) اردو بطرف (باریک آب) روانه شدند. ولی قوای عمده به انتظار ورود رضاقلی میرزا و مأمورین ضبط غله جلال آباد در همین نقطه متوقف گردید.

در جلال آباد اردو از حیث غله و آذوقه بطوری دچار عسرت شده بود که حتی این سختی آذوقه در دستگاه سلطنتی هم محسوس و آشکار گشت - ازراپورت‌های مسیو «کالوشکین» ایلچی مخصوص روس در اصفهان چنین معلوم می‌شود که میزان طبخ نظارت خانه سلطنتی را بقدری کم کرده بودند که عده مدعوین سر سفره محدود و قدغن شده بود برای احدی از امراء و رجال ازکارگاه سلطنتی شام و ناهار ببرند. از حیث قورخانه هم قدری سختی پیش آمده بود. زیرا که در جبّاخانه گلوله توپ به حد کافی نداشتند. بواسطه ضبط غله جلال آباد این عسرت و پریشانی بزودی مرتفع گشت و همین تهیه برای پانزده روز مسافرت اردو کافی بود. یعنی ارود تا ورود به پیشاور احتیاجی به آذوقه نداشت و در خود خاک هندوستان هم نعمت فراوان بود.

برای تکمیل قورخانه هم قرار شد درکابل جهة هر یک عراده توپ هزار گلوله تهیه نمایند. و از لحاظ تسهیل حرکت توپها از جبال «خیبر» بهر عراده توپ دو قاطر یدکی داده شد که در راه اسباب معطلی فراهم نشود.

در این حال سفرائی از دربار دهلی وارد جلال آباد شدند و اظهارات آنها بر این بود که با وجود روابط و دادیه بین دولتین چه چیز باعث تهاجم قوای ایران به خاک هندوستان گشته است؟

موضوع اظهارات آنها بنظر خیلی تعجب آور بود. زیرا قریب دو سال بود که دربار اصفهان تقاضای جلوگیری از تجاوزات افاغنه بخاک ایران می‌نمود و چنین تذکری هم

شده بود که اگر اقدام عاجلی نشود روابط حسنه مقطوع خواهد شد. معهذا دربار دهلی تازه به صرافت این مطلب افتاده علت ورود قشون ایران را استفسار می‌نمود!

پس به خوبی معلوم می‌شود که رشته آن مملکت از هم گسیخته و جریان امور دولتی خیلی درهم و برهم است و بطوری که معاصرین تصدیق می‌نمایند عنان مملکت در دست چند نفر از مقربان دربار و خواجه‌ها و طائفه اناثیه بود.

این گروه به قسمی دربار را احاطه کرده بودند که اشخاص کارآزموده و خیراندیش راه و نفوذی بآنجا نداشته و مشاغل مهم را هم به اشخاصی واگذار می‌نمودند که طرف اطمینانشان باشند. در حقیقت محمدشاه آلت دست درباریان خود شده بود.

البته با این اختلال اوضاع اعزام نماینده از روی تجاهل برای تحقیق و کشف یکچنین مطلب واضحی چندان مستبعد نیست.

باز نادر سفرا را مرخص و به آنها فرمود:

«جواب محمدشاه را من خودم حضوراً در پایتخت هند به او خواهم داد»

این اخبار موحش موجب اضطراب و توحش اهالی دهلی شد. درباریان جنگ را قریب الوقوع دیده درصدد جلوگیری برآمدند و فوری مجلس مشاوره برای انتخاب فرمانده کل قوا (سپهسالار) منعقد گشت.

ولی بطوریکه مسیو «کالوشکین» در راپورت خود نگاشته، شخص محمدشاه پسرکوچک خود را برای این مقام معین و امربه تهیه ۱۰ لک قوا صادر نمود.(۱)

امّا وزراء با این انتخاب موافق نبودند. زیرا شاهزاده بواسطه صغر سن از عهده اداره کردن این قوا عاجز بود.

ولی چون وزراء سعادت خان را اصلاً ایرانی نژاد می خواندند مورد اطمینان ندانسته، انتخاب وی را صلاح ندیدند و مشاجرات آنها برای انتخاب فرمانده کل فقط باعث اتلاف وقت بود و عاقبت الامر هم کسی برای این مقام انتخاب نشد فقط یک اردوی ۱۰ هزارنفری در تحت فرمان ناصرخان بیگلربیگی سابق کابل برای محافظت دربند خیبر روانه گردید.

۱- هر لک برابر صدهزار است. ده لک یعنی یک میلیون نفر

«تنگه خیبر در مقابل تهاجم قوای ایران سد و مانع معتبری محسوب میشد»

تمام جدیت و فعالیت محمدشاه در راه حفظ و حراست ممالک خویش منحصر بهمین اقدام بود و بس. همینکه اردوی ایران به «قراباغ» رسید وحشت و اضطراب فوق‌العاده به اهالی غزنین دست داد و با اینکه شهر مذکور دارای حصار و برج و باروی محکمی بود، معهذا موسی‌خان حاکم آن ولایت از شهر فرار و مدافعه را بعهده خود اهالی واگذار نمود. اهالی هم بواسطه فقدان وسائل دفاع اطاعت و انقیاد را اصلح شمرده اردو که بشهر نزدیک شد با قربانی باستقبال شتافتند.

نادر هم بملاحظه این اقدام اهالی را استمالت نموده و اطمینان داد که جان و مال آنها در امان است ولی فوراً این نکته را خاطرنشان کرد که این تامین تا زمانی بقوه خود باقی است که اهالی خود را مطیع حکام و مأمورین دولت ایران دانسته از اوامر آنها تخلف نورزند و همچنین نسبت به ساخلو هم که برای حفظ و حراست محل معین می‌شود کمال مساعدت و همراهی را داشته باشند. چنانچه برخلاف این منوال رفتار شود غزنین با خاک یکسان خواهد شد.

توقف نادر در این منزل بطول نکشید و زود از اینجا حرکت کرد. در بین راه به طوایف کوه‌نشین سیاه‌کوه گوشمالی داده برای اواخرماه سپتامبر وارد خُردکابل شد (این محل درچهارفرسخی کابل است) از طرف اهالی کابل جمعی از عز و محترمین برسم استقبال و اظهار اطاعت و انقیاد به اردوی نادرشاه روانه شدند و چون نادر از بدو امر منکر بر این بود که بلاد بین راه بملاحظه جلب غنائم به قهر و غلبه تصرف گردد چه که مبادا از قوه و قدرت قشون چیزی کاسته شود، لهذا جماعت مزبور را با کمال رافت و مهربانی پذیرفته و با آنان اطمینان داد که بهیچ وجه متعرض جان و مال اهالی نخواهد بود مستقبلین با شوق و شعف مراجعت کردند. امّا متأسفانه اوضاع بلد در غیاب آنها بکلی دگرگون گشته بساط مدافعه به میان آمده بود .از قرار معلوم حَکمی از دربار دهلی به ناصرخان حاکم این محل می‌رسد که تا ورود قشون اعزامی به معابر کوهستان باید مشارالیه از اردوی نادر جلوگیری نماید.

ناصرخان این امر را با ۲۰ هزار نفرساخلو در مقابل قوای کارآزموده نادرشاه محال می‌دانست. مگر این که از طرف ایلات و طوایف اطراف بلد کمک و مساعدتی به ساخلو

بشود. در این صورت احتمال میرفت چندی بتوان در مقابل آن اردو مقاومت کرد.

لهذا مشارالیه جمع آوری آن استعداد را بعهده شرزهخان و رحیم خان واگذار نموده و این دو نفر باتکاء طبقه علماء اهالی را ترغیب و تشویق بدفع دشمن نموده از هیچ قسم وعده و نویدی مضایقه نمی‌کردند و بقدری این اقدام آنها مثمرثمر واقع شد که تقریبا در عرض یکی دو روز قریب ۲۰ هزارنفر داوطلب برای مدافعه حاضر گردید و کلیه استعداد حکومت به چهل هزار نفر بالغ شد.

نادر روز دوم ماه اکتبر (۱۰ ماه مهر) از خُرد کابل حرکت نمود. غافل از اینکه اهالی خیال ممانعت دارند و در دو فرسخی شهر اردو زده و منتظر ورود مستقبلین شده‌اند.

یک روز بدین ترتیب گذشت و خبری از شهر نرسید و روز دوم ماه یکعده جزایرچی (تفنگ چی) برای تحقیق و اکتشافات بحوالی قلعه مامور گردید و بمحض اینکه مامورین نزدیک حصار شهر شدند دربانان از در ستیز درآمده بطرف آنها شروع بشلیک نمودند. چون نادر با خدعه و خیانت افاغنه سابقه داشت و بکرات نظایر این قضیه را دیده بود، غضبش به هیجان آمده مصمم شد شهر را به یورش تصرف کند.

شهر کابل در محل پستی واقع است که از سه جهت محدود به کوههای بی آب و علف می‌شود. رودخانه معروف کابل هم از قسمت جنوب غربی این محل داخل کوه‌ها شده دره‌ای تشکیل می‌دهد که یگانه محل عبور و مرور است - جاده غزنین در همین دره می‌باشد. برای حفظ و حراست این معبر از قسمت جنوب شرقی شهر از روی کوهها تا خود دره حصاری با برج‌های محکم کشیده شده است که مجدداً همان حصار از سمت دیگر تا برج‌های عقابین که طرف غربی شهر واقع است امتداد پیدامی کند - بعلاوه خود شهر هم دارای خندق و خاکریزهای معتبری می‌باشد.

ششم ماه اکتبر ۱۷۳۸ مطابق ۳ ربیع الاول (۱۱۵۱ قمری و ۱۴ مهرماه) قسمتی از اردو که مامور تسخیر قلعه کابل شده بود خود را به نزدیک قلعه رسانیده قصبهٔ مشهور به (اولنگ) را اشغال نمود - این قصبه در اول تنگه واقع و تا کوه سیاه نیم فرسنگ فاصله دارد - در همان روز مامورین اکتشاف اردو مشخص کردند که برج عقابین مفتاح تمام استحکامات بوده استیلای بشهر منوط به بدست آوردن و تصرف آن نقطه است و در حین اشتغال مکتشفین به تحقیق این امر قسمتی از ساخلوی قلعه از کوههای اطراف به

بیرون زده مبادرت به جنگ نموده ولی همه عملیات آنها عقیم و بی‌نتیجه ماند - مقصود مهم نادرشاه بر این بود که این عده در موقع عقب نشستن مجدداً به کوههای مزبور پناهنده نشده واز معبر معمول بطرف شهر فراری شوند بالاخره این طور هم شد و مقصود اصلی به عمل آمد و قوای ایران مواضع تخلیه شده را اشغال، از سمت مغرب کاملاً بشهر دسترس پیداکردند - روز هفتم توپها را به آن محل نقل و از آنجا برج عقابین هدف گلوله توپهای مزبور گردید - و تمام آن روز شلیک توپ مداومت داشت، مقارن عصر طوری صدمه و خرابی به دیوار حصار رسیده بود که تعرض به آن بسهولت ممکن می‌شد. یکدفعه از جماعت بختیاری و لزگی گروهی داوطلب این امر شده با کمال رشادت و جلادت خود را به قلعه کوه که محل برج عقابین است رسانیده و از آنجا مشغول انداختن نارنجکهای دستی در داخله برج شدند و افاغنه را از آن حصار متین خارج نمودند.

در تعاقب آنها ستون حمله هم خود را به فوریت به آن نقطه رسانیده ولی تنگی وقت و تاریکی شب عملیات جنگ را به فردای آن روز موکول داشت. روز هشتم از قلل جبال مشرف به قلعه کابل باکمال شدت شروع به تیراندازی شد.

مواضع همه متدرجا از تصرف ساخلو خارج و تیرهای متواتر توپخانه اردو اکثر بناهای شهر را منهدم ساخت حتی به ارگ که محل و مقر سکنای حکومت است خرابی و خسارت وارد آمده بهرحال عملیات توپخانه بهمان شدت الی مقارن ظهر ادامه داشت، غرش توپها صدای خرابی ابنیه ناله و فغان اهالی محوطه شهر را یکپارچه آتش نموده بود. چون ناصرخان مقاومت را از خود مسلوب دید بعد از ظهر با قسمتی از ساخلوی شهر و دو نفر رفیقش فراری شدند.

اهالی هم فرصت را غنیمت شمرده به فوریت جمعی را برای اطاعت و تسلیم روانه اردوی نادرشاه نمودند معظم‌له هم از جسارت اولیه آنها اغماض و قلم عفو بر جرایم و خطایای آنها کشید و مهمتر آنکه از تادیه غرامت و خسارت جنگ هم معافشان داشته و دیناری از آنان مطالبه نفرمود، مشروط بر این که خزانه و مخازن دولتی را بامناء اردو تحویل دهند.

اهالی نیز قبول این شرط نموده وکلیه خزانه و جباخانه راکه در عمارت تحتانی ارگ

بود به عمال نادرشاه تحویل دادند.

از جمله غنائمی که به ضبط نادرشاه درآمد، یکصد زنجیر فیل و مقدار کثیری آذوقه بود. فیلها را به قسمت نقلیه سپردند. زیرا که اردواز حیث وسایل نقلیه فوق‌العاده در مضیقه بود و آذوقه را هم بَین اردو تقسیم کردند.

جمعی از اهالی شهر را هم که برای خدمات قشونی لازم دانستند وارد قشون نمودند و از آنها فوجی برای کارهای غیرنظامی از قبیل حفر خندق و بعضی ماموریتهای دیگر تشکیل دادند.

بعد از انجام این کارها و تصرف کابل دیگر مانع بزرگی برای نادرشاه باقی نماند جز «دربند خیبر» و چون در عرض راه به کلیه دواب اردو صدمه و زحمت زیادی رسیده بود، نادرشاه صلاح کار خود را در این دید که چندی در این محل توقف نمایند که رفع خستگی دواب شده و نواقص هم اصلاح گردد. ضمناً مراسله‌هایی از آنجا به محمدشاه نوشته با قاصد مخصوص و دو نفر از محترمین کابل بدان سو روانه داشت که مشارالیها حقیقت امر را حضوراً بعرض محمدشاه برسانند که صلاح او در مصالحه و مسالمت است نه سرکشی و مخالفت. زیرا مقاومت در مقابل نادرشاه حکایت مشت و درفش است و جز ندامت و خرابی مملکت سودی نخواهد داشت .

این مراسله به مقصد نرسید زیرا حاکم جلال‌آباد این دو نفررااز رفتن به خدمت محمدشاه و تبلیغ این اخبار موحش منع کرد و به آنها چنین حالی نمود که این مسافرت شما به خدمت محمدشاه با این پیغامات مهم خطر عظیم دارد و شما وجه المصالحه خواهید شد. آنها هم این صلاح بینی حکومت را قبول کرده به (پیشاور) روانه شدند که در آنجا عاقبت امر را منتظر باشند و قاصد نادرشاه را هم حکومت بقتل رسانید.

برای تهیه و جمع آوری آذوقه چندمحال طرف شمال کابل بود از قبیل (چهاریک کار) و صافی چیل در بدخشان و (قلعه یاجیل) درکافرستان و یک محل دیگر هم موسوم به (برکه) طرف جنوب واقع بود اهالی برکه که با کمال رضا و رغبت یک مقدار جنس مکفی باردوی ایران تحویل نمودند .

اما در محال شمالی موانع و اشکال تراشی بقدری زیاد بود که عاقبت مامورین مجبور به تفتیش شدند. اراضی این صفحات شمالی دارای جنگل‌های انبوه و دره و

ماهورهای حاصلخیز پر آب و علف میباشد. خطوط جاده در آنجا ابداً وجود نداشت و وسیله حمل و نقل منحصر به دواب بود. رتق و فتق کلیه امور طوائف این محال با خوانین و روسای آنها بود که در حقیقت خود را فعال مایشا میدانستند و به احدی تمکین نمی‌کردند. نادر به ملاحظه اینکه سکنه‌ی کوهستان به میل و رضا آذوقه نخواهند داد یکعده قوا برای این کار اعزام داشت. روسای طوائف به محض استماع خبر ورود نادرشاه عده کثیری دور خود جمع نموده راه عبور قشون را مسدود کردند ولی چون زدوخورد آنها در مقابل قشون منظم جنگجو و کارآزموده ثبات و دوامی نداشت خصوصاًبا فقدان اسلحه کامل و توپ البته تاب مقاومت نیاورده در همان حملات اول مواضع خود را تخلیه و به نقاط دوردست پناه بردند. کلیه جنس و اموال آنهابدست قشون نادر افتاد و روسای مامورین برای اینکه بتوانند این غنائم را سالماً بمقصد برسانند مجدداً بتعاقب فراریان شتافته آنها را از مواضع جدید نیز خارج نمودند. طوائف مزبور وقتی کار را بدین منوال دیدند، برای اظهار اطاعت و انقیاد (سعدالله خان) و (ملامحمدخان) و (میام خان) را به اردوی نادرشاه اعزام داشتند نادرشاه به همین تمکین و اطاعت ظاهری طوائف مزبور قناعت کرده از آنها استمالت نمود و قرار بر این شد که آنها یک عده از جمعیت خود را داخل قشون نمایند.

این اقدام اخیر معظم‌له بر روی این اصول بود که می‌خواست عده اشخاص شرور را در خدمت عقب سر اردو حتی القوه کم کرده باشد. نادرشاه پس از خاتمه کارها به (هندک) که در جنب کابل واقع است حرکت کرد و آنجا را بواسطه خوبی آب‌وهوا و داشتن مراتع مرغوب مناسب حال اردو دانسته چندی اقامت نمود.

ضعف دولت دهلی و استیحاش درباریان بالاخره آشکار و علنی شد. امراء سرحدی یقین حاصل کردند که محمدشاه با قشون تن پرور و بی توجه خود نمی‌تواند در مقابل قوای کافی نادرشاه مقاومت نماید و هیچ محل تردید و شبهه نیست که هندوستان بالاخره جزو مایملک ایران محسوب خواهد گشت. در تحت همین تاثیر قشون ایران هنوز به جلال آباد نرسیده اهالی باب مراوده را با اردو مفتوح ساخته برای انواع خدمتگزاری حاضر و آماده شدند و سردار پیشاور هم جمعی را بعنوان نماینده به اردوی نادرشاه گسیل داشت. بدین عنوان که اگر از طرف اردو در حوزه حکومت او صدمه و

خسارتی به اهالی و بلاد وارد نیاید، مشارالیه اردو را از حیث آذوقه کاملاً تأمین خواهد نمود.

نادرشاه نمایندگان مزبور را باکمال ملاطفت و مهربانی پذیرفت به آنها کاملاً اطمینان داد ولی این نکته را متذکر شد که اگر اهالی توسل به اسلحه نمایند اقدامات شدیدی درباره آنها معمول خواهد گشت.

نمایندگان مذکور پس از گرفتن خلعت و انعام با نهایت وجد و شعف بطرف شهر روانه گشتند. حال قاعدتاً اینطور به نظر می‌رسد که اردو هم می‌بایست در تعاقب آنها روانه شهر شود.

ولی نادرشاه به ملاحظه نرسیدن رضاقلی میرزا در حرکت تعلل ورزید. زیرا بموجب راپورتی که از شاهزاده معزی‌الیه رسیده بود حرکت او بواسطه سرکوبی و تنبیه اهالی (قندوز) به تعویق افتاده و برای اوایل ماه (نوامبر) خود را به اردو می‌رساند.[۱]

ششم ماه نوامبر رضاقلی میرزا وارد جلال آباد شد و در نزدیکی شهر در محلی موسوم به (تمکه) اردو زد. اردوی او مرکب از دوازده هزار نفر بود که روز بعد از ورود بلاتامل و درنگ از سان همایونی گذرانید.

وضع حال این عده سوار به نظر نادرشاه خیلی پریشان آمد و اغلب آنها اسب نداشتند و اگر هم داشتند اسقاط و از پا درآمده بود، یراق و زین و برگ اسب صاحب‌منصبان مندرس و خراب و بلکه یک ثلث این اردو اسلحه و ملبوس مرتبی نداشت فلاکت و پریشان حالی این عده سوار باعث تاسف و حیرت نادرشاه شد. زیرا روساء اردو می‌توانستند در ترکستان که اسبهای خوب و ارزان موجود بود تهیه نمایند. علی ای حال نادرشاه امر داد که تمام فرماندهان بهادران (یوزباشی) و معاونین آنها هر نفری دو رأس اسب یکی برای سواری و دیگری به جهت حمل بنه خریداری کنند.[۲]

۱- در مورد جنگهای رضاقلی میرزا در آن ناحیه در جای خود اشاره خواهد شد.

۲- بسیاری از مورخین تعداد سپاهیانی را که نادر شاه همراه داشته و از دربند خیبر عبور داده و وارد جنگ کرنال در هندوستان کرده، دچار حیرت شده‌اند. زیرا ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری نادر که همه جنگجو بوده‌اند، خدماتی هم لازم داشته‌اند. از جمله هر افسر ارشد مانند مین باشی یا پانصدباشی و پنجاه باشی و

تهیه و تدارک مال برای افراد بعهده اهالی کابل و سایر بلاد افغانستان محول شد.

ولی اسلحه را از مخزن به آنها دادند منتهی قرار شد خودآنها در محل تهیه لباس برای خود نمایند.

اردوی رضاقلی میرزا بملاحظه جنگهای متوالی که در ترکستان مشقات زیاد کشیده بود، بحسب ظاهر خراب بود و در انظار هم خیلی مفلوک بنظر می‌آمد.

معهذا نادرشاه نظر بپاس خدمات صادقانه هر کدام آنها را علیرغم مراتب هم بتفقدات و اعطای ملوکانه مفتخر ساخت و به شاهزاده هم یک جیقه الماس مرحمت نموده او را بسمت فرمان فرمای اصفهان نامزد و روانه داشت. خلاصه روز ۱۰ شعبان (هشتم ماه نوامبر ۱۷ آبان) نادرشاه بیش از این معطلی را برای نظم امور سوار جایز ندانسته، از جلال آباد بطرف باریک آب حرکت کرد و تمام اردو هم پس از سه روز خود را به محل مذکور رسانید.

در این جا نادرشاه مقرر داشت که دو هزار نفر همیشه برای پیشتازی اردو و اکتشافات قوای خصم در پیشاپیش اردو حرکت کند. روز ۱۳ ماه اردو حرکت کرد. در جلو دو هزار نفر عده پیش تاز مامور اکتشافات بودند و از عقب آنها یکعده شش هزار نفری که مامور ترتیب جا و منازل اردو بود حرکت می‌کردند و در تعاقب آنها قوای عمده بود. روز ۱۷ نوامبر اردو وارد «دکه» گردید.(۲۶ آبان ۱۱۵۱)

در این محل راپرتی از حاجی خان بیگ (حمزکانلو) رئیس پیشتازان به نادرشاه رسید که عده‌ای قابل توجه از قوای دشمن مامور حفظ و حراست دربند خیبرمی باشد و خود ناصرخان فرمانده این قسمت هم با قوای خویش در جمرود مراقب خطوط جاده جنوبی

ده باشی هر کدام به فراخورحال دو نفر خادم برای بارگیری و حمل و نقل وسایل خود لازم داشته‌اند. هر کدام از آنها دو اسب سواری داشته‌اند. سه یابو و قاطر و الاغ هم برای حمل کاه و جو و آرد و لوازم آشپزخانه و چادرها ضروری بود. یعنی هر فرمانده دست کم پنج حیوان باری لازم داشته. بسیاری از آنها هم زن و کنیز بهمراه داشته‌اند. خدمه خرید و فروش یعنی بازارچی‌ها و پیله‌ورها را به اضافه چند گله گوسفند و شتر و گاو هم برای کشتار و تهیه غذای ارتش لازم و همراه بوده‌اند. حال حساب کنید چه نیرویی را نادر از دره خیبر عبور داده است.!!

است. در «دکه» نادر شاه شروع به تحقیقات از اوضاع جاده جمرود نموده، اطلاعات لازم را حاصل کرد و معلوم شد که جاده هر قدر نزدیک‌تر به دربند خیبر می شود، بهمان تناسب سخت‌تر می‌گردد و در ضمن تحقیقات معلوم شد که از کوه مشهور به (سه چوبه) بطرف جمرود راه عبور هست. ولی بمراتب مشکل‌تر از جاده معمولی است و بطریق احاطه از جنب خیبر گذشته بجمرود می‌رسد و قوای هند بملاحظه صعوبت و سختی این محل از حفظ و حراست آن صرف‌نظر نموده‌اند و عجالة در آنحدود مستحفظی نیست و اگر از این راه عبور کنند در عقب سر اردوی ناصرخان ورود خواهند نمود. نادرشاه پس از تفکر بسیار مصمم شد که از همین خط حرکت نماید و با وجود بودن طوائف وحشی بین راه خود را به پشت اردوی خصم رساند.

این مطلب را در پرده استتار داشته و خیلی مراقب بود که احدی به قصد او پی نبرد، و برای اینکه بکلی خیال دشمن را از این رهگذر منصرف نماید یکعده عمجلات قشونی را برای تسطیح جاده معمولی خیبر اعزام و بکار واداشت دو روز به همین منوال در تحت نظر خود عملجات را مشغول به مرمت و اصلاح جاده نمودند و بطوری در این کار جدیت به خرج دادند که برای دشمن یقین حاصل شد که اردو حتماً از این جاده حرکت خواهد نمود و به همین جهت ناصرخان درصدد استحکام مواضع مقدم اردوی خود برآمد.

روز دویم نزدیک مغرب نادرشاه یک عده از قوا را انتخاب نموده به همراهی خود از سه راهی چوبه بسمت جمرود با نهایت سرعت رهسپار شد. نادرشاه در جلو و یکه سواران دلیرش از عقب سر با کمال عجله در آن ظلمت شب در کوهها حرکت می‌نمودند و برای طلوع فجر خود را به رشته جبال عمده رسانیده نهایت تاب و تحمل را در عبور از آن معابر سخت به خرج دادند و مقارن ظهر نادرشاه با قشون خود وارد شاهراه «پیشاور - خیبر» گشت.

ناصرخان فوری از قضیه مطلع گشت. ولی وقتی این خبر به او رسید که حاجی‌خان بیگ با پیشتازان اردوی نادرشاه در دو فرسخی اردوی مشارالیه بود. طوری وحشت و اضطراب در اردوی ناصرخان پیدا شد که مشارالیه صلاح خود را بر این دید که از جمرود به طرف سند عقب نشیند. به فوریت این امر بموقع اجرا گذارده شد. فقط

پیش‌تازان اردوی نادرشاه مختصر زد و خوردی با دنباله اردوی ناصرخان نمودند.

البته این زد و خورد برای قوای هند بی‌ثمر و به مغلوبیت آنها انجامید. نادرشاه مواضع تخلیه شده را اشغال و کلیه اثاثیه و آذوقه اردوی خصم را بتصرف درآورد. اردو برای اینکه بقیةالسیف قوا از (دکه) برسد، چهار روز در این محل اقامت نمود و در ظرف این مدت تمام وسایل نقلیه که دشمن از دست داده بود، بین قسمت‌های قشونی تقسیم نمود. روز پنجم نادرشاه با تمام اردوی خود بطرف پیشاور حرکت کرد.[۱] همین که اردو نزدیک شهر شد جمعی از محترمین باستقبال شتافتند و دروازههای شهر را برای ورود اردو باز نمودند.

نادرشاه این هیئت را با کمال مهربانی پذیرفته و بطوری که سابقاً قول داده بود که بهیچ وجه متعرض جان و مال احدی نشود، بهمان عهد و پیمان وفا نموده به کلیه آنها اطمینان کامل داد.

عملیات اردو در خاک هندوستان

در پیشاور تدارک آذوقه اردو از هر اقدامی برای نادرشاه مهم و مقدم‌تر بود و بدین جهت معظم‌له تمام همّ خود را متوجه این امر ساخت. چون سابقاً ناصرخان در این موضوع و عده‌ای به نادرشاه داده بود، لذا در ایفای وعده خود هر قدر جنسی که تهیه و حاضر داشت تحویل انبار اردو داد. امّا حمل تمام این جنس بواسطه نقصان وسائل نقلیه مشکل بلکه غیرممکن بود.

لذا نادرشاه چنین صلاح دید که در خود پیشاور یک مرکز عمده جهة ذخیره اجناس تشکیل دهد که بتوان بعدها آذوقه اردو را از همین محل بسهولت به هندوستان حمل نمود. ضمناً چنین در نظر گرفت که یک مرکز ذخیره هم در آن سمت رود سند تأسیس نماید. زیرا بقدری در آن صفحات محصول فراوان است که جمع آوری آن در آن مرکز چندان اشکالی ندارد.

۱- کشمیشوف در زیرنویس افزوده است: تاکنون هیچ سرداری چنین مسافتی (۱۴ فرسخ کوهستانی برابر ۸۴ کیلومتر در یک شب) را طی ننموده است.

در این اوان خبر قتل ابراهیم‌خان برادر نادرشاه که بیگلربیگی و حاکم آذربایجان بود، به اردو رسید و از قرار به نادر نوشته بودند اهالی دربند بنای طغیان و سرکشی راگذاردند و طولی نکشید که اهالی داغستان و لزگی هم به آنها تأسی جسته علم مخالفت را بلند کردند. هر چند قوای دولتی بموقع رسید و جلوگیری هم به عمل آمد ولی مع‌تأسف ابراهیم‌خان در موقع تعقیب یکدسته از یاغیان بضرب گلوله مقتول شد.

این خبر وحشت‌زا نادرشاه را متألم ساخت و در حقیقت یک همچو برادر محبوب و لایقی که در تمام قضایا همپشت معظم‌اله بود از دست رفت.

لیکن بملاحظه حرکت اردو و بعضی علل دیگر، انعقاد مجلس ترحیم و سوگواری بطوری که لازم و شایسته مقام نادری بود منعقد نگشت و مختصر فاتحه‌خوانی قناعت شد. روز پانزدهم شهر شعبان‌المعظم مطابق ۲۳ نوامبر (برابر دوم آذرماه) اردو از پیشاور کوچ نمود. ولی دو عائق مهم در پیش بود یکی عبور از رود سند و دیگری شهر مستحکم «اتک». رود سند بمحض خروج از دره داخل جلگه شده جریانش سریع می‌گردد و خط‌سیر آن اغلب در اراضی رس و شن زار است عرض رود در بعضی نقاط به یک هزار و پانصدمتر بالغ می‌گردد و در حقیقت برای عبور قشون عائق و مانع بزرگی محسوب می‌شود و طبعاً یک خط مدافعه مستحکمی را تشکیل داده است.

بهمین ملاحظه از قدیم‌الایام قلعه محکمی بر روی قلعه کوه سنگی در ساحل یسار رود بنا کرده‌اند که از چهار طرف محصور بدیوار و خندق عمیق است و در چهار ضلع قلعه برج ساخته شده است. قلعه اتک اهمیتش بر آن است که بر فراز کوه سختی بنا شده و مشرف به تمام آن محل می‌باشد و حرکت به طرف آن بملاحظه سراشیبی فوق‌العاده کوه، سخت و در موقع محاصره تاب مقاومتش طولانی خواهد بود.

همین که نادرشاه به حوالی قلعه رسید شخصی را به قلعه روانه داشت که به ساخلو اعلام نماید اگر آنها بخواهند از در ستیز درآیند، همان معامله که با بلاد افغان شده است با آنها هم بعمل خواهد آمد.

فرمانده قلعه در جواب اظهار اطاعت نموده حتی برای ساختن پل همه قسم اظهار مساعدت نمود. نادرشاه درَ ساحل یمین رود بالادست قلعه اردو زد و مشغول تهیه و تدارک لوازمات پُل شد.

بموجب اطلاعات حاصله در درهٔ رود کابل جنگل‌هائیکه به مصرف این کار بخورد وجود دارد. ولی حمل اشجار آنها به اینجا مشکل خواهد بود. عجالتاً بهترین مصالح برای کشیدن پل همان قایق‌های محلی است که اهالی آنها را «جیزری» می‌نامند و وسیله ایاب و ذهاب سکنه اطراف رود محسوب میشود.

قرار بر این بود که با همین قایق‌ها در آنجا که عرض رود تنگ و سنگلاخ است، پل موقت برپا نمایند. همین که شروع بکار کردند یک اشکال مهمی پیش آمد که تمام کارها را به تعویق انداخت و آن این بود که برای بستن قایقها بیکدیگر به حد مکفی طناب وجود نداشت و چیز دیگری که بتوان بجای طناب استعمال کرد موجود نبود. لهذا مصمم شدند از این کار صرف نظر کنند و قشون را با قایق به آن سمت ساحل برسانند.

ولی حمل ۱۸۰/۰۰۰ نفر قشون با بار و کلیه تدارکات کار مشکلی بود و تقریباً سه هفته وقت لازم داشت. عموم به فکر علاج برآمدند عاقبت خود نادرشاه با فراست جبلی فوری مسئله را حل کرد[۱] و حکم داد فوراً یال و دُم تمام اسبها را بریده و بهم بافته و از آنها طناب درست کنند. این حکم بلادرنگ به موقع اجرا گذاشته شد و به اسرع وقت یک مقدار معتنابهی طناب که بمراتب محکم‌تر از طناب پنبه بود تهیه گردید و عملجات شروع بکار کردند و هر چه مصالح لازم بود از دهات اطراف تهیه کردند. فردای آنروز پُلی بطول هشتصد قدم در روی رود کشیده شده بود ۲۶ - ماه نوامبر ۱۷۳۸ (۶ آذر ۱۱۱۷ خورشیدی) دسته‌های دوهزار نفری شروع به عبور نمودند و برای روز

۱- خوی ایلیاتی و ابتکارات بیابانگردی و عشایری نادر، همه جا برای او کارساز بود.

۳۰ ماه تمام قوا بساحل یسار حمل گردید.[۱]

وصول خبر عبور قوای ایران از رود سند وحشت و اضطراب بزرگی در دهلی ایجاد نمود. با شنیدن این خبر محمدشاه فوراً هیئت مشاوره از امراء و بزرگان دولت برپا نمود، و عقیده هیئت بر این بود که ورود قشون ایران به این طرف رود سند برای ولایت پنجاب مخاطره بزرگی خواهد بود و چنانچه این ایالات به تصرف دشمن درآید، مملکت هند قطعاً از دست می‌رود. بنابراین باید فوراً و بدون فوت وقت برای جلوگیری از این واقعه قشون معظمی تهیه و تجهیز کرد. با این که تهیه قشون از سابق کراراً مطرح و مذاکره شده بود معهذا با وضعیت هرج و مرج دربار دهلی احدی درصدد اقدام برنمی‌آمد.

بالاخره محمدشاه با نهایت عجله و شتاب به تمام حکام و ولاة اوامر فوری صادر نمود که با تمام قوای خود برای حفظ مملکت حاضرشوند. ضمناً قرار بر این بود که تمام قوا در لاهور تمرکز یابد و خود محمدشاه هم به آنجا رفته سپهسالاری و فرماندهی کل قوا را شخصاً عهده دار گردد.

ولی تا ورود قوای مزبور به لاهور حکم شد عده حاضر رکاب لاهور در تحت فرماندهی قلندرخان فورا به مواضع مقدم حرکت نمایند. جاسوسان نادرشاه این مطلب را کشف و به عرض معظم‌له رسانیده، ضمناً راپورت دادند که محمدشاه خیال دارد بقدری با کوکبه و جلال حرکت نماید که کثرت جمعیت و تجمل اردوی او جز ضرر نتیجه دیگری نخواهد داشت.

از طرف دیگر چون قشون او بزحمت و مشقت جنگجوئی عادت ندارند به میدان محاربه نرسیده منهزم و متواری خواهند شد. نادرشاه بلادرنگ یک اردوی ۱۲۰۰۰ نفری بطور مقدمه الجیش بسمت لاهور حرکت و (به حاجی‌خان) دستور داد راجع به چگونگی قوا و محل اردوی دشمن اطلاعات کاملی تحصیل نموده مراتب را راپورت دهد. همچنین در خصوص جاده‌های ایالت پنجاب و گردنه‌ها و رودخانه‌ها تحقیقات

۱- اسکندر مقدونی فاتح اروپا و آسیا هم در سال ۳۲۶ پیش از میلاد ۲۰۶۲ سال پیش بهمین ترتیب توانسته بود از این رود اتک بگذرد. تیمورلنگ هم در سال ۱۳۹۷ میلادی یعنی ۳۴۱ سال پیش از همین راه گذشته بود، که اینها مردان جسور و بیباک تاریخ جهان‌اند.

جامعی بنمایند (موضوع جغرافیایی و شناخت سرزمین دشمن از مهمترین مسائل مورد توجه نادرشاه و از عوامل پیروزی او بود)

اردوی مزبور و از راپورتی که فرمانده آن برای نادرشاه فرستاده بود معلوم شد. جاده‌های پنجاب عموماً قابل عبور و مروراند و هیچ مانع برای حرکت اردو نیست. ضمناً رودهای عمده هم عموما دَارای گدار و قابل عبور می‌باشند. فقط در روی رود چناب و راوی باید پُل کشیده شود. امّا راجع به قوای دشمن آنچه تحقیق شده حاکی از این است که قشون محمدشاه کاخه‌سر راکه درکنار رود جلام است اشغال نموده ولی تعداد قشون بطور صریح معلوم نیست.

نادر پس از آنکه از وضعیت راه و موقعیت دشمن آگاهی حاصل کرد قوای خود را به سه قول (ستون) که جناحین و مرکز باشد حرکت داد و پس از ۱۸ روز بساحل رود جلام رسید و عده مقدمةالجیش نیز در راه به اردو ملحق شد.

قلعه کاخه سر برحسب ظاهر مستحکم به نظر می‌آمد وگدار رودخانه هم نزدیک به قلعه و تحت تاثیر آتش توپخانه دشمن واقع شده بود. ولی اهالی محل گدار دیگری را در دو فرسنگی بالا دست قلعه به نادرشاه نشان دادند، که مانعی برای عبور قشون نداشت. نادر برای فریب دشمن در ظاهر چنین جلوه داد که می‌خواهد از همان گدار نزدیکی قلعه عبور نماید. ولی شبانه قوای خود را برخلاف جریان رود حرکت داد و از گدار بالا دست قلعه بلازحمت عبورنمود. قوای ایران پس از عبور از گدارۀتلال شمال قلعه را اشغال نمودند و در اینجا معلوم شد بنای قلعه استحکامی ندارد.

زیرا حصار آن از الوار چوب ساخته شده است و فقط روی چوبها را گل اندود نموده‌اند.

مخصوصاً در مورد تعرض حقیقت این امر کاملاً مکشوف شد و عده ساخلوی قلعه پس از یک ساعت زد و خورد آنجا را تخلیه نمودند و قلعه بتصرف قوای نادر درآمد.

در این جا بعرض نادر رسید که حکام و «سومه داران» هند قوایی را به جانب لاهور حرکت داده‌اند و هیچ جای شبهه نیست که قصد آنها بر این است که خط ارتباط اردوی شاهنشاهی را قطع نمایند. به وصول این خبر نادر بار و بنه اردو را در کاخه‌سر گذاشته با

عمده قوا به مقابله آنها شتافت. فرمانده قوای هندوستان در شاهپور[1] واقعه در ۲۵ فرسنگی قلعه کاخه سرا از حرکت نادرشاه مطلع گشت و برای طفره رفتن از جنگ در زمین مسطح، اطراف اردوی خود را بوسیله تهیه خندقها و سنگرها مستحکم نموده که از حملات دستجات سوار نظام نادرشاه محفوظ باشد.

ولی تمام اقدامات او بی نتیجه ماند و دستجات سوار نادرشاه طوری به سرعت به آن محل یورش آوردند که افراد دشمن خندقها را تخلیه نموده و رو به هزیمت گذاشتند. به این ترتیب از ورود قوای مزبور به لاهور جلوگیری شد. پس از مراجعت از ملک پور، نادرشاه عده مکفی به عنوان ساخلو در قلعه کاخه سرگذاشت که راهها و خط سیر بازگشت او را حفظ نمایند و خود به سمت چناب رهسپار گردید .

پیشتازان اردو به ساحل رود نرسیده بودند که خبر رسید، قلندر خان رئیس ساخلوی **«کاخه سر»** پس از فرار از قلعه مزبور در وزیر آباد خودآرایی کرده برای حفظ گدارها در ساحل چپ رود عده‌ای نگهبان مامور نموده است.

حاجی‌خان بیگ نیز که مأمور تحقیق این امر بود در همین زمینه راپورت داد.

نادرشاه به این اقدام دشمن اهمیتی نداده از بالا دست وزیرآباد به گدار زد و چون این محل خالی بود بلامانع به تصرف درآورد. از وزیر آباد تا لاهور شش منزل راه است و تمام اطلاعات واصله به نادرشاه مشعر بر این بود که دشمن قوای معظمی در این محل تمرکز داده و کلیه مواضع مقدم خود را هم مستحکم نموده است.

بهمین لحاظ نادرشاه پیشاپیش سپاهیانی را به فرماندهی حاجی خان بیگ اعزام داشت که از میزان استعداد دشمن اطلاعات درستی به دست آورد. حاجیخان تا رود راوی رفته و با کسی برخورد ننمود. فقط توانست این خبر را به اردو برساند که اراضی ساحل رود تماماً سست و حالت مردابی دارد و عبور از این خط مشکل خواهد بود بفاصله چند روز راپورت دیگری از مأمورین اکتشاف رسید کهَ زکریاخان فرمانده قوای لاهور عده‌ای را بعنوان پیش قراول فرستاده و در ساحل رود راوی مشغول نگهبانی گدار

۱- در جهانگشای نادری نام این محل (ملک پور) ذکر شده که مترجم ندانسته ملک را که نام خاص است به شاه ترجمه کرده است.

عمده می‌باشند و در آنجا استحکاماتی هم بنا نموده‌اند که مجهز به توپ است.

وصول این خبر باعث شد که نادرشاه در موقع حرکت بدانصوب احتیاط را از دست ندهد. زیرا زکریاخان به اتکاء این که گدار عمده در تصرفش می‌باشد از هر نقطه بالادست این محل به آب زده به عقب سر یا جناح اردوی نادر حمله کند.

امّا این ترس و بیم هم مورد نداشت. زیرا اهالی لاهور از نزدیک شدن قشون نادر به وحشت افتاده و همه بفکر این بودند که اموال خود را جمع آوری نموده هر چه زودتر از شهر فرار کنند.

نادرشاه بلامانع خود را بساحل رود «راوی» رسانید و برای اغفال دشمن در آنجا مشغول بعضی نمایشات نظامی شد مثل اینکه می‌خواهد به استحکامات ساحل رود تعرض نماید.

همین که دشمن از این حیث مطمئن شد، نادر پنهانی یک عده سوار برخلاف جریان رود حرکت داد که محل مناسبی را برای انداختن پل تجسس نمایند. امّا خود او برای سرگرم کردن دشمن تا غروب آن روز مشغول تیراندازی بیهوده بود.

با فرا رسیدن شب نادرشاه قوای مرکزی را در برابر دشمن گذاشته با سایر پیادگان بطرف نقطه‌ای که برای کشیدن پل پیداکرده بودند حرکت نموده و همینکه به نقطه مزبور رسید، مشخص شد که کشیدن پُل ثابت باعث معطلی خواهد بود. لذا امر داد یک پُل موقتی کشیدند. پس از کشیدن پُل اول حاجی‌خان بیگ با عده خود از پُل گذشت و تمام عده سوارهائی که همراه بودند به آب زدند. بعد از اینکه تمام عده سوار و پیاده در کناره چپ رود بهم رسیدند، نادرشاه بیدرنگ دو فوج پیاده و یکصد نفر سوار کشیک خانه را بطرف قلعه اعزام داشت.

جمعی از دژبانان که قبلاً محل خود را تخلیه نموده بودند در بین راه با سوارهای کشیک خانه روبه رو و کشته شدند.

روز ۱۸ دسامبر (۲۷ آذر) قوای ایران به باغات هوالی لاهور رسید و خود نادرشاه در باغ «شعله ماه» که از بناهای معروف شاه جهان بود منزل کرد.

ابتدای شهر از پشت باغات شروع می‌شود و حصاری از آجر تقریباً بطول یک فرسنگ و نیم از چهار طرف شهر را احاطه نموده است. حصار مزبور دارای برج‌های

متعددی است که بتمام گدارهای رود مشرف می‌باشد.

ارگ در شمال غربی واقع شده است و از شهر تا رودخانه تقریباً یک میدان فاصله است. لاهور مرکز عمده تجارت بوده و صنعت در آنجا کاملاً رواج دارد.

محصولات عمده این محل برنج، گندم، نیل و میوه جات است. گرچه در این ایالت جنگل وجود ندارد ولی مراتع آن سبز و خرم و بهمین جهت اهالی احشام و اغنام زیادی تربیت و نگهداری می‌کنند.

آب و هوای لاهور از سایر نقاط مرکزی هندوستان بهتر است و فصول چهارگانه آن معتدل.[۱] نادرشاه خیال داشت چندی در این محل توقف نماید که رفع خستگی قوا بشود. ولی وقتی این خیال انجام‌پذیر بود که قلعه به تصرف او درآمده باشد. امّا از طرفی هم تصرف قلعه به واسطه استحکامات آن بدون جنگ و خونریزی امکان‌پذیر نبود. در این بین که نادرشاه مشغول طرح نقشه عملیات بود، پیکی از طرف زکریاخان به اردو وارد و زکریاخان راکه استدعای مهلت نموده بود به نادرشاه تقدیم داشت.

نادرشاه به فرستاده زکریاخان جوابی نداده همان روز با جمع کثیری بطرف حصار شهر حرکت کرد و با اهالی داخل مذاکره شد که چنانچه تا فردا تسلیم نشوند شهر را با خاک یکسان خواهد نمود.

این اخطار نادرشاه اسباب وحشت و متزلزل خیال دژبانان گشت. زیرا تمام صحبت و مذاکرات آنها در اطراف فتوحات نادرشاه بود و جنگ با معظم‌له را بی ثمر میدانستند. اهالی با اضطراب و پشیمانی فوق‌العاده چند نفر نزد حکومت فرستاده نجات خود را در اطاعت و تمکین به نادرشاه می‌دانستند و استدعا نموده بودند که هرچه زودتر به تسلیم قلعه تن دهد. خود زکریاخان هم به خوبی می‌دانست که با نادر نمی تواند مقابله نماید. لذا روز ۲۰ دسامبر دروازه‌های شهر را به روی قشون نادرشاه باز نمودند و بیگلربیگی[۲] با جمعی از محترمین شهر به اردو آمده در باغ شعله ماه بشرف آستان بوسی نائل گردید و کلید شهر را تقدیم داشت. نادر شاه زکریا خان را با کمال عطوفت پذیرفته حکومت

۱- سرزمینهای لاهور و پیشاور این زمان جزو کشور پاکستان می‌باشند.

۲- بیگلربیگی در اینجا به معنی شهردار و حاکم شهر است که شهربان هم گفته میشده.

شهر راکماکان به مشارالیه واگذار نمود و ضمناً یک رأس اسب ممتاز با زین و برگ نفیس به او اعطا فرمود و مقرر شد اهالی یک کرور تومان بعنوان خسارت جنگ به خزانه اردو تحویل نمایند. زکریاخان هم ۵۶ زنجیر فیل تقدیم نمود. فخرالدین حاکم کشمیر که چندی بود بواسطه ضدیت اهالی آنجا به لاهور آمده بود، به حضور نادرشاه شرفیاب شد و دوباره بسمت فرمانداری کشمیر روانه گردید.[۱] حسب‌الامر به اهالی کشمیر اخطار گردید که اگر علیه حکومت فتنه و فسادی نمایند اردویی برای سرکوبی آنها فرستاده خواهد شد. این اقدام نادرشاه برای این بود که متنفذین محل را به طرف خود جلب نماید. ناصرخان بیگلربیگی سابق کابل و پیشاور به سمت قلعه بیگی (اتگ) منصوب گردید و حفظ و حراست خط ارتباط بین مملکت ایران و اردو بعهده مشارالیه واگذار و یک عده هم برای اجرای اوامر در اختیار وی گذاشته شد.

۱۵ ژانویه ۱۷۳۹ «برابر ۲۵ دیماه ۱۱۱۷ خورشیدی» نادرشاه از لاهور به سمت دهلی حرکت و پس از پنج روز طی مسافت به (صدلیچ) که یکی از رودهای پنجگانه و معتبر پنجاب است رسید.

طغیان رود مانع عبور اردو گشت و چون وسائلی برای ساختن پل موجود و مهیا نبود، شش روز اجباراً آنجا توقف کردند. در این چند روزه طغیان رود فروکش کرد. امّا عبور از آن بسادگی ممکن نشد از این رو بسیاری از بار و بنه اردو را آب برده یک قسمت عمده آذوقه هم فاسد و خراب شد. نادر مجبور گشت که چندی در (سر هند) توقف نماید. در این جا خبر رسید که محمدشاه با اردوی بزرگی مرکب از دو هزار زنجیر فیل و سیصد عراده توپ و تمام اعیان و رجال خود از دهلی وارد کرنال شده است. نادرشاه فوراً تمام سران سپاه را احضار و به آنها حقیقت مطلب را اظهار نمود که ملاقات با خصم نزدیک است و همان طور که تاکنون در تمام جنگها فاتح و منصور بوده‌اید در این میدان هم باید به حول و قوه الهی رشادت و زور بازوی خود را نشان دهید. در این هنگام

---

۱ – موضوع کشمیر که باید در این زمان از هندوستان جدا شود و مستقل گردد، مسئله مهم بین دو دولت هند و پاکستان است و سالهاست که مردم آنجا بخاطر دستیابی و استقلال با دولت هندوستان در حال مبارزه‌اند و ظاهراً پاکستان از شورشیان حمایت میکند.

قاصدی با اطلاعات جامع‌تری وارد شد که دشمن در (کرنال) به استحکامات اردوی خود مشغول و پیشتازان او عظیم آباد را هم اشغال کرده‌اند. تردیدی نیست که محمدشاه در این مکان قصد مقابله و زد و خورد با نادرشاه را دارد و به تمام قشون هم حکم داده که بیدار کار خود باشند. نادرشاه برای جلوگیری از حملات ناگهانی دشمن، پیشتازان را به جلو فرستاد و به حاجی‌خان بیگ که رئیس قراو لان بود، حکم کرد حتی الامکان برای اکتشافات جلوتر بروند.

روز ۹ نهم اردو وارد (انباله) و پیشتازان آنها (به تنه سوز) رسیدند. نادرشاه بار و بنه را تماماً در انباله به سرکردگی فتح علی‌خان (برادر زن خود) گذاشته ضمناً برای کشف قوای دشمن چند دسته از پیشتازان را به اطراف مامور ساخت که یک دسته از آنها چند نفر از قوای دشمن را دستگیر و خدمت نادرشاه آوردند. اظهار این اسراء با راپورتهایی که قبلاً از تعداد قوای دشمن به نادرشاه عرض شده بود کاملا موافق بود. از (تنه سوز) نادر شاه شخصاً به قصد اکتشافات روانه عظیم آباد گشت. در عرض راه راپورت دادند که ساخلوی قلعه طوری مضطرب و پریشان گشته که قادر به مقاومت طولانی نخواهد بود. حصار قلعه هم با اینکه از آجر ساخته شده استحکامی ندارد. نادرشاه به خیال افتاد که غفلتاً قلعه را تصرف کند از این رو به تندی خود را به حصار قلعه رسانیده شروع به آتش غیر منظم نمودند. نادر قسمتی از حصار را به توپ بست که مقاومت ساخلو چندان دوامی نکرد و به فاصله یک ساعت تمامشان اسلحه را ترک کرده و در خانه‌ها پنهان شدند. اهالی هم از خوف جان به سرعت درب قلعه را باز و نمایندگانی به عنوان تسلیم خدمت نادرشاه فرستادند. شاه جاناً و مالاً آنها را تامین داد. ولی عده ساخلو را که در خانه‌های مردم پنهان شده بودند، اسیر کرد و به انباله فرستاد. تسخیر عظیم آباد باعث وحشت و پریشانی محمدشاه شده به فوریت مجلس مشاوره‌ای از روسای اردو و وزرا تشکیل داده برای جلوگیری از حرکت جسورانه دشمن چنین صلاح دیدند که بایستی جداً شروع به تعرض نمایند.

صدراعظم که ملقّب به نظام الملک است [۱]مخالف حضرات بود و مصلحت بر این

۱- مترجم به عظیم الملک ترجمه کرده است.

می‌دید که طرفیت با خصم در سنگر اصلح و انسب خواهد بود. محمدشاه بدواً با این عقیده موافقت کرد ولی بعد بواسطه تفتیش درباریان سوءظنّی از شخص اول مملکت خود حاصل نموده آراء مخالفین او را به موقع اجرا گذارد. نظام الملک شخصی بود کافی و لایق و دولت خواه و با پیشرفت مقاصد مقربان محمدشاه پیوسته مخالفت می‌کرد. چون درباریان او را مانع اجرای خیالات خود می‌دانستند، غالب اوقات درصدد کارشکنی و خرابی او بودند. در این مورد هم موقع بدستشان آمده او را نزد محمدشاه به اتهام دوستی با نادرشاه خائن قلم دادند و چون محمدشاه شخصاً دارای اراده و رائی نبود، تسلیم مخالفین نظام‌الملک شده حکم صادر کرد که اردو آماده حرکت شود.

سپهسالاری قشون به خان دوران[1] و سعادت‌خان تفویض و پانزدهم ماه اردو به فرماندهی او از کرنال حرکت و در ۳ فرسخی رود شاه فیروز[2] اقامت نموده با حرم و تمام وزرا و رجال درباری به آنجا آمد. چهل هزار نفر کمکی هم که از دهلی حرکت نموده بود، باید در این نقطه به اردو ملحق می‌شد و بیدرنگ بسمت دشمن که در سه منزلی بود حمله کنند ... در این موقع که محمدشاه به این اقدامات اشتغال داشت، نادرشاه تمام قوای خود را در عظیم‌آباد جمع و غافل از این که خصم استحکامات کرنال را تخلیه و عزیمت کرده و بطور احاطه به پانی‌پت، رهسپار شده اردویی شش هزارنفری برای اکتشافات و تحقیقات به آنجا روانه کرد. این اردو در حوالی اردوی محمدشاه مصادف با یک عده قوای معتنا به دشمن شده به فوریت عقب کشید و از جنگ طفره رفت. ولی در مراجعت با اتباع و بار و بنه سعادت‌خان مصادف شده تمام آنها را ضبط نمود. از قرار اظهار فرمانده این اردو، محمدشاه با کمال جدیت خود را برای تعرض حاضر ساخته است.

این خبر سبب شد که نادرشاه از خیال احاطه دشمن منصرف گشته مبادرت به

۱- مترجم دوران خان آورده. محمد کاظم میگوید: صمصام الدوله‌خان دوران که امیرالامراء کل ممالک هند بود. ص ۷۱۰

۲- میرزا مهدی‌خان از این رود به نام شاه فیض نام برده که علیمردان‌خان ازبک آنرا به شاه جهان آباد (دهلی) جاری کرده است. جهانگشای ص ۳۲۰

تعرض نماید. برای این منظور حکم شد اردو از محل خود کوچ کرده در نیم فرسنگی اردوی محمدشاه کنار رود شاه‌فیروز محل مناسبی برای خود انتخاب نماید. طرفین با کمال جدیت مشغول تهیه نبرد شدند.

کثرت عده فیلهای اردوی محمدشاه تا یک اندازه باعث تشویش خیال ارتش ایران شده بود که هندی‌ها از قرار معلوم به خرطوم فیلها شمشیری بسته بودند که این حیوان با ضربت آن چندین نفر را می‌توانست از پا درآورد.

نادرشاه برای رفع تشویش لشکریانش سرکردگان اردو را احضار و به آنها اطمینان داد که برای خنثی نمودن عملیات فیلهای مسلح تدبیری اندیشیده است و از این حیث به هیچ وجه جای نگرانی نخواهد بود. عده اردوی نادرشاه در مقابل قوای دشمن چندان زیاد نبود و با این که اردوی ایران در عرض راه با صدمات زیادی مصادف شده بود، با این حال شمار آن به ۱۲۰/۰۰۰ نفر می‌رسید. از این عده ۳۰/۰۰۰ نفر مامور ساخلوی قلاع متصرفی بود. ۱۰/۰۰۰ نفر هم در قلعه اتگ برای محافظت رود سند گذاشته شده بود. بقیه در مقابل قوای محمدشاه حاضر بودند. اردوی محمدشاه با قوایی که از دهلی رسیده بود، جمعاً به ۳۴۰/۰۰۰ نفر و ۳۰۰ اراده توپ و ۲۰۰۰ زنجیر فیل جنگی بالغ می‌شد. به این ترتیب جنگ نادرشاه با دشمنی که از حیث تجهیزات تفوق کلی داشت امری بس خطیر به نظر می‌آمد و بعلاوه در صورت شکست خوردن هم راه بازگشت نداشت و با خصومتی که اهالی بلاد مفتوحه نسبت به اردوی ایران داشتند، بمحض انتشار خبر شکست تمام آنها بخصوص طوائف خونریز دربند (خیبر) در پشت سر اردو از هر گونه شرارت و مزاحمت دست بردار نبودند. ولی نادر شاه با وجود کمی عده قشون چون از برتری و تفوق خصائل سلحشوری قوای خود اطمینان کامل داشت و میدانست قوای غیرمنظم و بی‌انظباط محمدشاه هرگز تاب مقاومت حملات متهورانه سپاهیان فداکار او را نخواهد داشت، لذا آرایش جنگی خود را به طریق زیر مقرر داشت:

در خط اول سواری‌های سنگین اسلحه با توپخانه سنگین و در جلو آنها زنبورکها

در خط دوّم پیاده سنگین اسلحه. در جناحین افواج سوار بختیاری و گرجی که در حقیقت بهترین قسمت قشون ایران محسوب می‌شدند قرار گرفتند.

در خط سوم دستجات طوائف کوهستانات که یک عده آنها مامور حفاظت اردو

بودند. نادرشاه برای خنثی نمودن عملیات فیلهای جنگی دشمن تدبیری اندیشیده یعنی دستور داد چند نفر شتر حاضر کنند که در هر سمت جهاز هر یک از آنها یک تنور باشد و در هر تنور قدری چوب و بوته خشک ریخته که در موقع لزوم آنها را آتش زنند و شترها را با تنورهای مشتعل به جانب فیلها برانند.

نادرشاه بخوبی میدانست هیولای فیل ندیده با آتشی که در پشت دارد، باعث وحشت و رم دادن فیلها گشته ناچار آنها پشت به میدان جنگ خواهند نمود و بطرف اردوی خود فرار می‌کنند و به این ترتیب اسباب اختلال صفوف هندی کاملاً فراهم خواهد شد. به همین لحاظ دستور صادر شد که شترها را در پشت خط اول نگهدارند و بوته‌های پشت آنها را فقط با اجازه شخص شاه آتش بزنند.

قراولان و سوارهای کشیک‌خانه نادری در پیشاپیش تمام صفوف قرار گرفته و دستور داشتند شاه را از تمام حرکات دشمن آگاه سازند. فرماندهی خط اول را خود نادرشاه بر عهده گرفت و فرماندهی خط دوم به شاهزاده نصرالله میرزا تفویض گردید روز ۲۰ فوریه ساعت ۱۰ صبح تمام قوای ایران با همین آرایش جنگی در میدان محاربه استقرار یافت و خود نادرشاه هم مسلح و مجهز شده در جلو خط اوّل قرار گرفت.

مقارن ظهر از طرف دشمن شروع به تعرض گردید و در جلو ستون حمله دو هزار زنجیر فیل جنگی تحت امر نظرخان با کمال تانی و هیمنه حرکت می‌نمود. بدنبال آنها سپاه ۳۰/۰۰۰ نفری به فرماندهی خان دوران و به دنبال آنها هم سپاه ۴۰/۰۰۰ نفر دیگری تحت فرمان سعادت خان حرکت می‌کرد.

خود محمدشاه با سایر قسمتهای قشون و تمام توپخانه قوای احتیاطی را تشکیل داده بود. همین که صف فیلهای جنگی نزدیک شد به امر نادرشاه تنورهای پشت شترها را آتش زده آنها را در جلوی خط مقدم به حرکت درآوردند. حرارت تنورها متدرجاً زیاد شده پشت شترها را به سوزش انداخت و تمام آنها یک مرتبه از جا کنده به فریاد درآمدند. فیلهای دشمن با دیدن این منظره بیمناک دچار ترس فوق‌العاده شده علی‌رغم جهد و کوشش فیلبانان تماماً به دور یکدیگر جمع و یکباره رو به فرار گذاشته و خود را به قلب سپاه خان دوران زدند.

نادرشاه از این پیش آمد که مطابق مقصود او بود استفاده نموده با سواران خود به

سپاه خان‌دوران حمله کرد و قریب دو ساعت طرفین با کمال شدت به جنگ پرداختند. ضمناً زنبورک‌ها از سمت جبهه و توپخانه هم از جناحین به سپاه خان دوران آتش مینمودند.

در گیرودار جنگ خان دوران و یک پسرش [۱] با بسیاری از سران اردو مقتول و تعدادی از سران سپاه اسیر گشته و بقیه گریزان شدند که سپاه سعادت‌خان فوراً بجای سپاه خان دوران به میدان آمد. ولی سوارهای نادرشاه بحدی خسته و فرسوده بودند که بدون کمک امید پیشرفتی برای آنها نبود. بدین واسطه نادرشاه فرمان داد نصرالله‌میرزا بیدرنگ حرکت نمود. امّا در حین راه به قسمتی از دشمن برخورد که از اجرای امر باز ماند. نادرشاه ناچار خط سوم را به میدان فراخواند که کُردان قراچورلو گارد ویژه نادرشاه بودند و وارد میدان شدند. در این هنگام فیلبان سعادت‌خان زخمی شد. یک نفر از جزایرچیان قشون نادرشاه که با این حیوان مواجه شد فوراً خود را به فیل‌بان رسانده و به گرده فیل‌بان سوار شده و فیل را بطرف اردوی ایران حرکت داد.[۲] این کار بقدری سریع انجام گرفت که اطرافیان سعادت‌خان وقتی از قضیه آگاه شدند کار از کار گذشته و سردار آنها به اسارت در آمده بود. همینکه سپاه سعادت‌خان از اسارت فرمانده خود مطلع شدند، همه پشت به میدان رو به فرار گذاشتند و قوای احتیاط را هم با خود بردند. یک قسمت مهم توپخانه آنها در میدان محاربه ماند. نادرشاه بواسطه تنگی وقت نتوانست به تعاقب دشمن پردازد و محمدشاه خود را با بقیةالسیف اردو به سنگرهائی که قبلاً تهیه شده بود رسانیده تحصن اختیار نمود. تلفات اردوی محمد شاه در این جنگ عبارت از

۱- میرزا مهدی‌خان آورده است که خان دوران زخمی و دستگیر شد و یک پسر او با مظفرخان برادرش مقتول و میاعاشورخان ولد دیگرش اسیر شد. خود نیز به سبب زخمی کاری درگذشت و بیشتر امرا و سرداران هند در آنروز کشته و نابود شدند. جهانگشا - ص ۳۲۶

۲- شهبازبگ کُرد قراچورلو او را با نیزه از روی فیل بلند کرد و بر زمین کوبید و دستگیر کرد و به حضور نادرشاه آورد که این امر موجب شکست و فرار ارتش هند شد. صمصام الدوله خان به ضرب نیزه یکی از نامداران افشار و میاعاشورخان و علیمحمدخان حاکم بکهور (لکنهو) نیز به ضرب شمشیر نامداران قراچورلو به قتل رسیدند. محمد کاظم - ص ۷۲۶

۳۶۰۰۰ نفر مجروح و مقتول بود و تلفات اردوی ایران رویهم رفته از ۱۵۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. غنائمی که بتصرف اردوی ایران درآمد عبارت از یک قسمت عمده توپخانه و تعدادی از فیلهای جنگی و مقدار کثیری اسلحه بود. در این جنگ علت عمده فتح و فیروزی همانا تهور و درایت شِخصی نادرشاه بود و تا آن موقع تاریخ نشان نداده بود که سپهسالار و فرمانده اردو در کنار افراد در میدان کارزار جنگ نماید و در محاربه پیش قدم واقعه شده باشد. روز ۲۱ فوریه برابر (۲ اسفند ۱۱۱۷ خورشیدی) به شکرانه این پیروزی بزرگ مجلس جشن باشکوهی در اردوی ایران برپا شد که از صبح تا نیمه شب دوام داشت. روز بعد از جشن تمام سرکرده‌ها و سران سپاه از حضور نادرشاه تقاضای حمله به استحکامات محمدشاه نمودند. ولی نادرشاه با این اقدام رأی نداد و آنها را متقاعد نمود که چند روز دیگر خود محمدشاه به واسطه فقدان آذوقه سر تسلیم پیش خواهد آورد.

در حقیقت همان قضیه که نادرشاه حدس زده بود، پیش آمد و اردوی محمدشاه بواسطه تمام شدن آذوقه دچار مضیقه و قحط و غلا گردید و افراد اردو بنای شورش و طغیان را گذاشتند.

محمدشاه برای تسکین افراد، نظام الملک را جهت مذاکرات صلح به اردوی نادرشاه اعزام داشت. نادرشاه با وقار و شکوه تمام مشارالیه را پذیرفته، پس از مذاکرات زیاد فرمود چنانچه آنها مایل به صلح باشند باید محمدشاه شخصاً به این جا بیاید تا قرار لازم داده شود. نظام الملک پیام نادرشاه را به محمدشاه ابلاغ نمود. درباریان و مقربان سلطنت از شنیدن این مطلب برآشفتند و این اقدام را شایسته مقام محمدشاه نمی‌دانستند. بلکه رفتن شاه را به اردوی (قزلباش) ننگ بزرگی تصور می‌کردند. ولی نظام‌الملک محمدشاه را مطمئن نمود که یگانه وسیله نجات او همانا رفتن به اردوی نادرشاه است و چنانچه در اجرای این امر مسامحه به خرج دهد، نادرشاه تمام اردوی او را نابود خواهد کرد. محمدشاه روز ۳ مارس با عده‌ای از ملتزمین رکاب بطرف اردوی نادر حرکت کرد.

نصرالله میرزا مشارالیه را استقبال نموده در چادری که قبلاً تهیه شده بود از وی پذیرائی به عمل آمد. پس از یک ساعت نادرشاه او را به حضور طلبید و همینکه

محمدشاه به سراپرده نادرشاه وارد شد، تاج شاهی خود را از سر برداشته تقدیم کرد. ولی نادرشاه تاج را گرفته مجدداً بر سر او گذاشت.[۱] پس از یک ساعت مذاکره و صحبت نادرشاه مهمان خود را بصرف ناهار دعوت نمود و مجلس پذیرائی تا مقارن غروب آنروز بطول انجامید. روز بعد شرایط صلح برقرار گردید. بموجب شرایط مزبور، محمدشاه کلیه خزائن خود را چه در اردو و چه در شهر بنادرشاه واگذار نمود. همچنین کلیه ذخائر و انبارهای مهمات و اسلحه و آنچه که متعلق به قشون بود به انضمام توپخانه هندوستان به تصرف اردوی ایران داده شد. ضمناً مقرر گردید تمام افراد قشون محمدشاه خلع سلاح شده به موطن خود معاودت نمایند. ولی وزرا و اجزاء دربار سلطنتی کماکان در التزام رکاب محمدشاه باقی باشند.

روز ۵ ماه مارس (۱۵ اسفند ۱۱۱۷ خورشیدی) شرایط معاهده صلح به موقع اجرا گذاشته شد و روز ۹ مارس اردوی ایران به طرف (دهلی) پایتخت هندوستان رهسپار گردید. در مدت هفت روزی که اردو در راه بود، محمدشاه هم با وزرا و درباریان خود به معیت اردو حرکت می‌کرد. ولی از ۳ فرسنگی شهر دهلی برای تهیه و تدارک مقدمات ورود نادرشاه، اجازه مرخصی حاصل نموده جلوتر از اردو به شهر رفت. روز ۱۹ ماه مارس (۲۹ اسفند) موکب همایون نادرشاه با جلال و کوکبه تمام وارد دهلی شد و از دروازه شهر تا ارگ دولتی تمام خیابان را با قالی‌ها و شالهای قیمتی مفروش نموده بودند.

در موقع ورود به دروازه توپها مشغول شلیک شدند و اهالی در دو سمت خیابان صف کشیده هله هله کنان ورود اردو را تبریک می‌گفتند. خود محمدشاه در جلو دروازه ارگ با تمام رجال و وزرا ایستاده شاهنشاه تاج بخش را تبریک ورود عرض کرد و متفقاً به امارت ارگ ورود نمودند.

نادرشاه از مراسم پذیرائی باشکوه اهالی اظهار رضامندی نموده، محمدشاه را کماکان در خود ارگ منزل داد و با قدردانی از این پذیرائیِ شایان به کلیه آحاد و افراد قشون اکیداً قدغن شد که به هیچ وجه متعرض اهالی نشوند و چنانچه احدی از این حکم

۱- برخلاف محمود افغان که با بی‌احترامی تمام با شاه سلطان حسین برخورد کرد و شاه سلطان حسین که تاج شاهی را به او تقدیم کرده بود، او برداشت و بر سر خود گذاشت و شاه ایران را اسیر نمود.

تخلف ورزد به شدیدترین مجازات خواهد رسید. در مدت دو روز اول ورود اردو سکونت و آرامش شهر به حدی بود که نظامیان اردوی ایران بدون اسلحه در کوچه و بازار عبور و مرور می‌کردند. ولی روز سوّم در شهر خبری منتشر شد که نادرشاه علاوه بر تمام خزائن دولتی مایل است کِلیه جواهرات و نقدینه افراد متفرقه را هم به حیطه تصرف درآورد نیز قرار شده زنها و دخترهای شهر را به نظامیان اردوی نادری واگذار نمایند. این اخبار باعث وحشت و اضطراب اهالی گشته رجال و اعاظم و اعیان در اغلب نقاط شهر مجالس سری تشکیل داده بر علیه این اقدام شروع به تحریکات نمودند. عده کثیری از افاغنه که به شهر دهلی پناهنده شده بودند و از فراریان قندهار و مخالفان نادرشاه بودند، که نادر برای دستگیری آنان به هندوستان لشکر کشیده بود، موقع را برای تلافی مغتنم شمرده مشغول اغوا و تحریکات گشتند.

دو نفر از متمولین شهر سید نیاز و شاهنواز نامان که سردسته مخالفین بودند. قرار گذاشتند روز ۲۵ مارس چهارم یا پنجم فروردین نادرشاه و سرکردگان اردوی ایـران را بقتل رسانند.

در روز موعود مخالفین علی‌الطلوع در معابر اجتماع نموده بدو قسمت تقسیم شدند. یک قسمت بطرف فیل خانه حرکت کردند که فیلها را تصرف نمایند و قسمت دیگر بسمت منازل روسا رفتند که در همانجا آنها را بقتل برسانند. همینکه قضیه بعرض نادرشاه رسید و صدای هیاهو و غوغای شورشیان بلند شد، نادر شاه فوراً اردو را به شهر احضار و شخصاً بهمان میدانی که جمعیت ازدحام نموده بود حرکت کرد. ورود نادر به محل مزبور تا اندازه‌ای باعث تفرقه جمعیت گردید ولی تا وصول اردو به شهر اهالی برخی از نظامیان مأمور شهر را بقتل رسانیده بودند.[۱] برای تنبیه و سرکوبی اشرار نادر حکم قتل عام داد. مقارن ظهر صدراعظم و قمرالدین‌خان خدمت محمد شاه رسیده و او را برای شفاعت بحضور نادر روانه نمودند. محمدشاه در صحن مسجد روشن‌الدوله شرفیابی حاصل نموده با کمال عجز و زاری استدعای عفو عمومی کرد و نادرشاه بنابر

۱- نادرشاه پس از شنیدن خبر شورش مردم اقدامات شایسته‌ای به عمل آورد که در جای خود خواهد آمد، که فریزر هم به آن اشاره کرده است.

تمنای او حکم عفو عمومی را اعلام فرمود. تعجب در این است که بمحض صدور ابلاغ حکم تمام قوا در ظرف چند دقیقه دست از کار کشتار و غارت برداشتند. تلفات این قتل عام بطور تحقیق معلوم نیست. بعضی از مورخین سی هزار و برخی کمتر یا بیشتر ذکر کرده‌اند. ولی از منابع رسمی خود هندی‌ها عده تلفات آن روز از هشت هزار نفر تجاوز نکرد. محرکین اصلی این فتنه و فساد سیّد نیازخان و شاهنواز خان دستگیر و اعدام شدند. پس از دفع این غائله نادر شاه امر داد، خزائن و غنائم معهود را تحویل گیرند. چندین نفر از مستوفیان مأمور اجرای این امر و نوشتن صورت آنها گردیدند و اینکار تقریباً سه هفته بطول انجامید. آنچه در عرض سنوات متمادی در خزائن سلاطین هند جمع شده بود، تحویل عمال خزانه نادری گردید. من جمله تخت مرصعی بود که میرزا مهدیخان ارزش آنرا به ۱۳/۰۰۰/۰۰۰ منات نوشته[۱] ولی متأخرین ۲۲/۰۰۰/۰۰۰ منات تقویم نموده‌اند. کلیه غنائم و پیشکشهائی که تحویل خزانه داران نادر شاه گردید، از حیث نقود و جواهرات جمعاً به ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ روپیه بالغ میشد. (میرزا مهدیخان ۱۵۰ میلیون روپیه و برخی ۷۰ میلیون لیره ذکر نموده‌اند) بعلاوه ۵۰۰۰ زنجیر فیل و چندین هزار رأس اسب و شتر هم بطور غنیمت قسمت اردوی ایران شد.[۲]

۱- این همان تخت تاووس معروف است، که گویا به وسیله عیاران هندی در بازگشت نادرشاه، قطعه قطعه گشته و از اردو دزدیده شد و به ایران نرسید. تخت تاووس کنونی ایران، متعلق به فتحعلی‌شاه قاجار است که برای همسرش تاووس ساخته شد. تخت‌تاووس هند بوسیله نادرشاه در هرات هم به نمایش گذاشته شده بود، ولی بعداً معلوم نشد چه بر سرش آمده است.

۲- یکی دیگر از غنایم بسیار پرارزش کتابخانه پادشاهان هندوستان بود که بسیار غنی و از هزاران سال پیش کتب فوق العاده ارزشمندی در آن جمع‌آوری شده بود. یکی از کتابهای نفیس و گرانبها کتاب خطی و مصّور و تذهیب شده‌ای به نام رموز حمزه بود، که در آن جنگ و جدالهای امیرحمزه صاحبقران عموی پیغمبر اسلام و عیاریهای عمر و امیه را به بهترین وجه هنری مصور و مزین ساخته بودند که به قول محمد کاظم از مشاهده آن عقل حیران میماند که آن کتاب را بر دو شتر بار میکردند و هر ورق آن یک ذرع و نیم طول و سه چهاریک آن عرض داشت و علیرغم خواهش محمدشاه، که فقط برای آن از نادرشاه خواهش کرد که هر چه میخواهد ببرد و آن کتاب را برای او بگذارد، نادر گفت اتفاقاً اگر من هم هیچ چیز را نبرم باید

از جمله وقایع ایّام توقف شاهنشاه ایران در پایتخت هندوستان عروسی نصرالله میرزا میباشد که نادرشاه از نقطه‌نظر تحکیم روابط دوستانه و اتحاد بین مملکتین دختر محمدشاه[۱] را بعقد نکاح پسر خود نصرالله میرزا درآورد.

مدت هفت شبانه روز مجالس جشن و سرور باشکوهی در شهربرپا شد و به تمام روساء و سرکردگان خلعت و پاداش مرحمت گردید. و به هر یک از افراد بطور انعام ۱۰۰ روپیه اعطا شده و بشکرانه این موفقیت بزرگ اهالی مملکت ایران از تأدیه سه سال مالیات معاف گردیدند. در همین عروسی است که بنا به رسم دربار پادشاهی هند، که دختر تا هفت پشت پدر بر پدر خود را برمیشمرد که همگی شاه بوده‌اند، نصرالله میرزا هم که داماد بود باید تا هفت و هشت پشت شخصیت پدران خود را برمیشمرد. امّا چون او پدران مشخص و شناخته شده‌ای نداشت و نمیتوانست چیزی بگوید، ناچار به نادرشاه مراجعه کرد که چه پاسخی بدهد. از آنجا که نادر میدانست پدر برجسته و بوته‌داری ندارد، گفت بگو: «**فرزند نادر، فرزند شمشیر، تا هفت پشت**»

به موجب معاهده صلح تمام اراضی واقعه در ساحل رود سند به انضمام غزنین و کابل به دولت ایران واگذار و قرار شد. اراضی ساحل چپ رود مزبور نیز در تحت اداره محمدشاه و نظارت دولت ایران باشد.

امضاء معاهده صلح روز ۲۷ آوریل (۷اردیبهشت ۱۱۱۸ خورشیدی) بعمل آمد. در آن روز تمام رجال و وزراء و درباریان هندوستان در یکی از تالارهای بزرگ سلطنتی حاضر شده ورود نادرشاه را انتظار میبردند.

همینکه نادرشاه وارد تالار شد محمدشاه بخاک افتاده عرض کرد:

«استرداد افسر اجدادی من از طرف شاهنشاه ایران یک لطف و عنایت مخصوصی بودکه فقط پسر از پدر یا برادرکوچک از برادربزرگ می‌تواند انتظار داشته باشد. اعطاء تاج سلطنت هندوستان به من مایه تجدید افتخار سلسله گورکانی است که سالهای متمادی در این مملکت سلطنت نموده‌اند.

آنرا به ایران ببرم. نادر آنرا نیز بارکرده و به ایران آورد امّا معلوم نشد بر سر آن چه آمد. محمد کاظم ص ۷۴۱

۱- دختر برادر محمدشاه بود، نه خود او.

در حضور تمام حضّار این مطلب را تائید می‌کنم که اراضی ساحل یمین رود سند که شامل ایالات پیشاور ـ کابل ـ غزنین و تمام دره‌ها و کلیه سکنه آن حدود می‌باشد، علی الابد به دولت شاهنشاهی ایران واگذار شده است»

نادر شاه در جواب مطالب محمدشاه وزراء و رجال را مخاطب ساخته چنین فرمود:

«هر آینه بعرض من برسد که یکی از شماها نسبت به ولی‌نعمت و پادشاه خود سرپیچی و ابراز تخلف نموده‌اید، اسم مرتکب از دفتر روزگار محو خواهد شد. من در هر کجا باشم باستماع این خبر خود را به هندوستان رسانیده مرتکبین رابه کیفر اعمال خود میرسانم»

روز ۱۶ مه ۱۷۳۹ موکب نادرشاه پس از ۵۶ روز اقامت در دهلی، پایتخت هندوستان را با کاروان ثروت فاتح و مظفر بایران مراجعت نمودند. (۳ صفر ۱۱۵۱ برابر ۲۶ اردیبهشت) نظر به اینکه برای حمل ثروت هنگفتی که در هندوستان نصیب اردوی ایران شده بود، وسائل نقلیه مکفی موجود نبود وضمنا یک عده صنعتگر هم که جهة تعلیم صنایع مستظرفه از هندوستان استخدام شده بودند، مقدار زیادی ابزار لازم داشتند که بایستی حمل گردد. لذا نادرشاه ناچار شد یک روز در خارج شهر معطل شود تا وسایل نقلیه لازمه را تهیه نمایند. زکریاخان حاکم لاهور از طرف محمدشاه مامور بود وسایل تسهیل عبور اردو را از حیث آذوقه فراهم سازد. بواسطه شدت گرمای آن فصل که درجه حرارت تقریباً به ۵۰ میرسد تا (چناب) حرکت اردو خیلی مشکل و سخت بود. ولی از چناب به آن طرف بواسطه بارندگی زیاد از شدت حرارت کاسته شد. اما از طرف دیگر رود چناب طغیان نموده و سواحل را بکلی آب گرفت.

اردو در اثر این پیش آمد مجبور شد مدت سه هفته در ساحل رود توقف نماید و بواسطه جدیت زکریاخان پس از سه هفته عده مکفی قایق تهیه و قوای ایران به زحمت زیاد بساحل راست رود منتقل گردید. اتفاقاً در موقع رسیدن اردو به ساحل رود «اتک» نیز همین مانع پیش آمد. زیرا پل سابق را سیل برده و مجبور شدند باز پل قایقی تهیه و پس از چهار هفته معطلی بساحل راست عبور نمایند.

در پیشاور راپرتی رسید که طائفه یوسف زای از طوایف معتبر دربند (خیبر) درصدد این است که دستبردی به ستونهای بنه اردو بزنند. لذا نادرشاه یک عده ۲۰۰۰ نفری معین نموده بود که داخل خاک یوسف‌زای شده خط عبور اردو را تأمین و حتی‌المقدور

طوایف آنجا را به نقاط دوردست عقب نشانند.

این مأموریت مطابق دلخواه انجام گرفت و طایفه یوسف زای از طرف اردوی اعزامی غافلگیر شده منهزم و به نقاط دوردست متواری و روساء آنان نیز به اردو پناهنده شدند. پس از رفع این مانع اردوی ایران بطرف کابل حرکت نموده مدت شش روز در شهر مزبور اقامت نمود. در این مدت نادرشاه کلیه جواهرات و خزائن و زوائد اسباب را با چهل هزار قوائی که در راه به اردو ضمیمه شده بود بطرف هرات روانه نمود.

در این موقع بواسطه صدمات زیادی که در راه به اردو رسیده بود، نادرشاه مصمم شد مدتی به افراد اردو مرخصی و استراحت دهد. ولی اخبار موحشی که از طرف سند رسید و حاکی از سرپیچی خدایارخان صومه‌دار آن محل بود، نادرشاه را از اجرای این تصمیم منصرف ساخت. روز هفتم ماه رمضان نادرشاه از راه وزیرجات بسمت لاهور حرکت کرد و پس از خاتمه غائله سند به هرات وارد گردید. اهالی آنجا اردو را در خارج شهر استقبال نمودند و نادرشاه حکم داد اشیاءنفیسی را که از هندوستان حمل شده به معرض نمایش اهالی درآورند. در این ضمن هدایائی برای ملکه روسیه[۱] فرستاده شده که به پول آنروز بالغ بر ۱۲۰/۰۰۰ منات نقره بود. ضمناً امر شد برای حفظ و حراست محمولات ده هزار نفر عده با توپخانه به اتفاق سفیر روانه گردیده و این عده تا «قزار» در معیت سفیر باشد و در آنجا اشیاء ارسالی تحویل بیگلربیگی محل گردد که مشارالیه آنها

۱- قبلاً از سفیران ملکه روسیه آنا ایوانونا هنگامیکه نادر در قفقاز بود، نام بردیم که نادرشاه به شوخی به سفرای او گفته بود، چه میشود که ما دو تاجدار با هم ازدواج کرده و دو دولت را یکی کنیم. این ملکه قدرت طلب هم باور کرده و دهنش آب افتاده بود که هر بار تکراراً این موضوع را به نادر یادآوری مینمود.

آنا را زنی عیاش و شهوتران و خودکامه توصیف کرده‌اند، که پس از مرگ عموی دائم الخمرش پطرکبیر، در زمانیکه که از شوهر قبلی خود بیوه مانده بود، در ۳۷ سالگی بر تخت امپراتوری روسیه نشست. که از سال ۱۷۳۰ تا ۱۷۴۰ میلادی پادشاهی کرد، و نادر او را مجبور کرد با امضای معاهده‌های ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ میلادی نواحی شمالی ایران از مازندران و گیلان گرفته تا قفقاز را تخلیه کرده و به ایران بسپارد. این همان زنی است که محمد کاظم و دیگر مورخان ایران او را پادشاه خورشید کلاه نامیده‌اند.

را خود به پطرسبورک فرستد.[۱]

پذیرائی از نادرشاه در هندوستان

گفته شد: پس از این که محمدشاه تسلیم و به اردوی نادر آمد، روز دیگر از حضور نادر مرخص گردید که به شاه جهان آباد (شهر دهلی) مراجعت کرده، اسباب مهمانداری این مهمان ناخوانده را فراهم نماید. قبلاً تهماسبقلی خان جلایر و سعادت خان هندی برای تحویل و تحول دهلی عازم این شهر شده بودند و حاجی فولادخان کوتوال دهلی طی مراسمی رسمی کلید شهر و خزائن سلطانی را تحویل خان جلایر داده بود.[۲]

میرزامهدی خان می‌گوید: عبدالباقی خان کرد زنگنه مامور گردید بهمراه محمدشاه به دهلی رفته، او را از رموز پذیرایی نادرشاه آماده و یاری نماید.

«عبدالباقی‌خان زنگنه، که از اعاظم امرا بود، با جمعی مامور گردید که همه جا همراهی رکاب آن پادشاه والاجاه نموده، به لوازم مهمانداری و شرایط خدمتگزاری پردازد»

(اول ذی حجه ۱۱۵۱)

نادر روز هفتم ذی‌حجه در باغ شعله آباد در خارج دهلی توقف کرد و محمدشاه یک روز جلوتر به دهلی رفت، تا شخصاً درکار تشریفات و پذیرایی نظارت نماید. به فرمان محمدشاه قمرالدین‌خان هندی مأموریت یافت که در قلعه‌ی مخصوص پادشاهی هندوستان که خزائن و جواهرات و کاخهای سلطنتی در آنجا ایجاد شده بود، لوازم پذیرایی از نادر را آماده سازد.

محمدکاظم در شناسایی این قلعه یا دژ سلطنتی یا نارین قلعه هندوستان چنین گوید:

«نظر به فرمان آن دو پادشاه گردون غلام، مامورین مذکورین وارد آن حدود گردیده قلعه‌ای که در یک جنب آن بلاد بجهت مخصوص پادشاه هند ساخته بودند، که چون قلعه‌ی فلک الافلاک.... و بروجی مشاهده نمودند که ادراک نهایت ارتفاعش از نهایت عقل ذوفنون بیرون ....

۱- اردوکشی نادرشاه به هندوستان - ژنرال کشمیشوف. ترجمه محمد صادق اتابکی.

۲- نادرشاه. لکهارت. ص ۱۸۸

به پهنا و بالا جهانی دگر به روی زمین آسمانی دگر

و در چنان حصار استحکام داری محمدشاه سکنی داشت و گنج و خزائن و دفاین تماماً در آن حصار بود و از دو سمت آن رود مشهور به (جمنا) جاری، و ارتفاع آن حصار بر جمیع آن بلده مقدم بود. (شهر بزرگ دهلی در دامنه‌ی آن قلعه و دژ قرار داشت). چاکران و فراشان سرکار صاحبقرانی (که بهمراه عبدالباقی خان زنگنه به آنجا رفته بودند) در آن حصار داخل گردیده و جا و مکان صاحبقرانی را، به استصواب قمرالدین خان، به فرشهای سیمین و زرین و قالی‌های ابریشمین ریشه مروارید مزین گردانیدند، و در خارج دروب آن قلعه، خیابان عالی بسیار طویل بود که از اطراف آن محاط به عمارت و بیوتات سکنه آن نواحی را به میان قلعه (منتقل) گردانیدند تا عساکرمنصوره ی (نادری) آمده در آن مکان توقف نمایند. القصه بهمه جهت از جهات تدارکات مایحتاج صاحبقرانی را دیده و مهیا نمودند، و از آن جانب دارای جهان (شاه شاهان نادر دوران) با سپاه بی پایان عازم گردیده، و قبل از ورود میمنت لزوم، چند دسته از غازیان را با سرکردگان نصرت قرین مامور آن بلده‌ی جنت نشان کرد، که آمده فوج فوج و دسته دسته در میان آن بلاد، در مکان معین که بجهت نزول عساکر منصور فراهم شده بود، سکنی نمودند. نادرشاه پادشاه ربع مسکون با سپاه از حد فزون، در ساعت سعد (روز جمعه) نهم شهر ذیحجه الحرام سنه مذکور، داخل شاه جهان آباد گردیده، در بالای تختی که محل نشستنگاه پادشاهان هندوستان بود، نزول اجلال فرمود، و عمله و غلامان کیوان مقام در میان آن حصار قرار یافتند. تتمه‌ی عساکر منصوره وارد و در آن حصار و خیابان قرار و آرام گرفته سکنی نمودند، و محمدشاه در هنگام آمدن، در میان پالکی نشسته، داخل حرمخانه ی خود گردید و مدت سه شبانه روز، آنچه لوازم ضیافت و مهمانداری که پادشاهان یکدیگر را نمایند، محمدشاه به عمل آورد که عقل دوربین روزگار از تعریف گفتار آن عاجز و زبان از تقریر وصف آن قاصر است»

لکهارت درباره ی ورود نادر به دهلی چنین آورده است :

«در این اثناء که دو پادشاه به طرف پایتخت هندوستان پیش می‌راندند، روز هفتم ذیحجه (۱۱۵۱) به باغ شعله ماه واقع در حومه دهلی رسیدند و در آنجا محمد شاه برای تدارکات لوازم مهمانی و پذیرایی مرخص شد و خود نادر تا روز نهم ذی الحجة در (باغ) شعله ماه ماند ودر آن روز با تجلیل و تکریم بی نظیر وارد دهلی گردید. در اطراف مسیر

وی، قوای هند صف بسته بود، و صد فیل پیشاپیش وی حرکت می‌کردند و از ابتدای باغ شعله ماه تا اقامتگاه نادر به فرشهای قیمتی و پارچه‌های زربفت مفروش بود و چون نادر وارد شهر شد، توپها به علامت احترام به غرش درآمد و محمد شاه به تعظیم و تکریم شاهنشاه ایران پرداخت و هدایا و تحف نفیسی تقدیم کرد»

به قول میرزا مهدی‌خان:

«در روز ورود موکب اقدس، محمد شاه سفره‌ی افتادگی در بزم ضیافت گسترده، خدیو جهاندار بعد از انقضاء مجلس به دلجویی آن حضرت پرداخته، فرمودند که موافق عهدی که روز اول قرار یافته، سلطنت هندوستان باز به جناب حضرت (محمد)شاه تعلق دارد»

در شاه جهان آباد چند شبانه روز مراسم جشن و شادی برگزار گردید و علاوه بر شاه و درباریان، امرا و افسران ارتش نادرشاه و خوانین و بزرگان ایران هم در جشنهایی که همتایان هندی به افتخار آنها تشکیل می‌دادند شرکت می‌کردند، تا آن حالت دشمنی را بزدایند و دوستی و محبّت را جایگزین خصومت نمایند. امّا بدیهی است که این جشنهای فرمایشی بر قلوب جریحه دار شده و شکست خوردهٔ هندیها همچون نمک بر روی زخم بود. بدین جهت میهن پرستان هند آتش شورش و آشوب دهلی را که دودش به چشم خودشان رفت، بر افروختند که به آن اشاره می‌شود. تا خوانندگان عزیز دریابند که نادر را در صدور آن فرمان گناهی نبوده و بلکه کیفر مردم دهلی به خاطر حرکت نامعقول و ناسنجیده خودشان بود، وگرنه چنین اتفاق وحشتناکی روی نمیداد و هیچ ضایعه‌ای به وجود نمی‌آمد. اصولا اگر سران هند به نامه‌ها و فرستادگان و پیامهای نادرشاه حداقل یکبار پاسخ میدادند و آنگونه با بی‌احترامی رفتار نمی‌کردند و سفیران او را زندانی نمیکردند و نمی‌کشتند و خشم نادر را بر نمی‌انگیختند، هرگز نادر قصد ورود به سرزمین آنها را در سر نمی‌پروانید.

سرکوب شورش دهلی و نظم نادری

لکهارت آورده است که:

نادر پس از پایان مراسم پذیرایی محمد شاه، در کاخی که شاه جهان (پادشاه قبلی هند) در نزدیکی دیوان خاص ساخته بود، استقرار یافت و محمد شاه نیز در ساختمانی واقع در نزدیک اسد برج اقامت گزید سپاهیان قزلباش هم در قسمتی از دژ و پیرامون آن و بقیه در خود شهر استقرار یافتند.

بامداد شنبه دهم ذیحجه که عید نوروز (۱۱۵۱) و عید قربان با همدیگر منطبق شده بودند، در کلیه مساجد شهر بر طبق تشریفاتی که مقدمات آن قبلاً فراهم شده بود، خطبه به نام نادرشاه خوانده شد و در دهلی سکه‌هایی پخش گردید که روی آن چنین نوشته شده بود:

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

نادر مراسم نوروز را برگزار کرد و به افسران ارشد خود خلعت و انعام ویژه بخشید. در همان روز سعادت‌خان (نیشابوری هم که در جنگ مجروح شده بود) بدرود زندگی گفت ...

بعدازظهر دهم ذی حجة نادر به بازدید محمدشاه رفت و عصر آن روز که نادرشاه به کاخ خویش بازگشت، شایعات بیشماری انتشار یافت که نادرشاه کشته شده، یا اینکه به دست محمدشاه زندانی گردیده است. اوباش و اراذل به شورش پرداخته، به سربازان ایرانی که در شهر بودند، حمله برده، جمعی از آنان را به هلاکت رساندند.

شایعه‌ی مرگ نادر آنچنان سلحشوران ایران را مبهوت ساخت که قادر به ابراز هیچگونه مقاومت در مقابل سربازان هندی نبودند. اگر چه فتنه به تحریک محمدشاه یا سران دیگر کشور هند روی نداده بود، امّا هیچکدام از آنها برای جلوگیری از آشوب اقدامی نکردند، و حتی برخی از بزرگان هند، چون از شایعه‌ی قتل نادر آگاه گردیدند، نگهبانان ایرانی خود را که بنا به تقاضای خودشان از طرف نادر برای نگهداری خانه و

اموالشان مأمور شده بودند، به هلاکت رساندند و این همان خوی و خصلت هندی‌ها بود که حزین در تاریخ خود به آن اشاره کرده است. عده‌ی ایرانیانی که در این حادثه به قتل رسیدند بین سه تا هفت هزار تخمین میشود. ولی عده سه هزار به حقیقت نزدیکتر می‌آید. میرزا مهدی‌خان و محمد کاظم که هر دو در این لشگرکشی همراه نادر شاه بودند، طبق شرایط زمان از تعداد تلفات ایرانیان سخنی به میان نیاورده و از آن چشم‌پوشی کرده و گذشته‌اند. امّا این تلفات ناجوانمردانه به سربازان و سرداران ایرانی بود که نادرشاه را آنچنان به خشم آورد که هندیان را کیفر نماید.

لکهارت می‌افزاید: طی این اغتشاشات برخی از سران هند که از جمله آنان باید سید نیازخان پسر خوانده[1] قمر الدین‌خان و شاه‌نوازخان را نام برد در حدود پانصد سپاهی جمع آوری نمودند و به اصطبل پیلان شاهی حمله بردند و نگهبانان آن را به قتل رساندند و پیلان را ربودند و سپس شهر را ترک گفته و یک دژ محکم در خارج دهلی را تصرف کرده به دفاع برخاستند. هنگامی که نخستین گزارشهای آشوب به نادر رسید، باور نکرده حتی اندکی برآشفت و سربازان خود را متهم بدان کرد که عمداً این اخبار را جعل کرده‌اند، تا برای تاراج و چپاول شهر محملی بتراشند و سپس یکی از یساولان خود را مأمور کرد که اوضاع را تحقیق نماید و جریان را به وی گزارش دهد. امّا آن مرد به محض اینکه از دژ خارج شد، به هلاکت رسید و یساول (افسر دژبان) نیز به همان سرنوشت دچار گردید. در آن هنگام بود که نادر حقایق را دریافت و هزار تن از سپاهیان خویش را مأمور سرکوبی آشوبگران کرد. لکن آنان بر اثر کمی عده و تاریکی شب، نتوانستند آنچنانکه باید، آرامش را در شهر برقرار سازند. آنگاه شاه فرمان داد که تمام نیروها تا بامداد به حالت آماده باش و دفاع در سنگرهای خود قرار گرفته و غیر از دفاع

۱ـ میرزا مهدی‌خان، تاریخ این واقعه را یکشنبه پانزدهم ذیحجه آورده و گفته است: سید نیازخان داماد قمر الدین‌خان بود که آنها نیز با چهارصد و هفتاد نفر که در خارج شهر سنگر گرفته بودند، همگی دستگیر و به قتل رسیدند. میرزا مهدی‌خان تعداد کشته‌های هندی را سی‌هزار نفر نوشته و گفته است که حکم قتل عام از طلوع خورشید تا غروب ادامه داشت که وساطت نظام الملک که از سوی شاه هند برای عفو آمده بود، ایرانیان دست از کشتار برداشتند. جهانگشا - ص ۳۳۲

کار دیگری انجام ندهند.

در آن شب پیش از صدور فرمان نادر، ایرانیان بازار پارچه فروشی شهر را به آتش کشیدند و مانع پیشروی دشمن به سوی سنگرهای خود شدند و آنها را به فرار و حفظ جان خود واداشته، در غیر اینصورت تلفات ایرانیان از حد می‌گذشت.

البته این فرمان نادر بسیار عاقلانه و به موقع بوده و دلالت بر صبر و متانت و تصمیم‌گیری درست و بدون عجله‌ی او دارد، که چنانکه دیدیم در بیشتر جنگهای خود از این تاکتیک استفاده کرده است. اینجا نیز چنانچه شبانه دستور حمله میداد، معلوم نبود چه سرنوشتی در پیش باشد. مسلماً وضع بدتر میشد.

فردای آن روز چون سپیده دمید ، نادر بر اسب خویش سوار شد و با دسته‌ی نیرومندی از سپاهیان خود از میان خیابانهای شهر عبور کرده، به طرف مسجد روشن الدوله (در میدان چاندیچوک) که دارای گنبد طلایی با شکوهی بود، رهسپار شد. چون به مسجد نزدیک گردید، از ایوان روبرو تیری به طرف او شلیک شد که افسر محافظ نادرشاه را به هلاکت رساند. در چنین شرایطی شاهنشاه ایران چون به مسجد رسید و بر بالای بام بر آمد و پس از تحقیق اینکه آشوب از کدام کوی شروع و از چه جانبی و بوسیله‌ی چه جماعتی روی داده، دستور داد هر جا که یک قزلباش کشته شده، یک تن از هندیان را زنده نگذارند. نزدیک ساعت ۹ بامداد فرمان صادر شد و سپاهیان ایران دست به اقدام زدند و محشری در شهر به پا ساختند. پس از اینکه همه‌ی خیابانها از وجود یاغیان پاک گردید، سلحشوران ایرانی به خانه‌ها و دکانها حمله بردند و ساکنین را از دم تیغ گذرانیدند و آنچه قیمتی بود به تاراج بردند و بازار صرافان و جواهریان و راسته بازار را کاملاً چپاول کردند، و ساختمانهای بیشماری را یا منهدم و یا طعمه‌ی حریق نموده، همه‌ی ساکنین آنها را به خون آغشته ساختند.

ضمن این کشتار و انهدام موحش، نادر در حالی که شمشیر از نیام کشیده بود از بالای مسجد کشتار را تماشا می‌کرد و پس از اینکه چند ساعت بدین منوال خونریزی و تاراج و انهدام ادامه داشت، محمد شاه (وزیر خود) نظام‌الملک و قمر الدین خان را به شفاعت نزد نادر فرستاد و تقاضای عفو و بخشش نمود.

نادر پس از اینکه خواهش آن دو را پذیرفت، حاجی فولادخان کوتوال (شهردار)

شهر را احضار کرد و به او دستور داد که به اتفاق عده‌ای از نسقچی‌ها در خیابان‌ها به گردش بپردازند و فرمان عفو عمومی او را به سپاهیان ایران ابلاغ کنند.

این دستور نادر که بیدرنگ به مدتی کمتر از یکساعت در شهر بزرگ دهلی بطور کامل اجرا شد و سپاهیان تحریک شده، دست از جنگ و تاراج کشیدند، میرساند که نادر تا چه اندازه بر سپاهیان خود مسلط بوده و سربازان او تا چه اندازه منضبط بوده‌اند.

عبدالکریم کشمیری اطاعت فوری این دستور را در بحبوحه‌ی چپاول و آشوب یکی از شگفتیهای نظامی جهان و انضباط دقیق لشگریان نادر میداند.

قتل عام در ساعت سه بعدازظهر پس از شش ساعت موقوف گردید و نادر به سپاهیان خویش دستور داد که اسیران را آزاد سازند. شمار کسانی که با گناه و یا بی گناه در این شورش کشته شدند، بدرستی روشن نیست. برخی ۸۰۰۰ تن و بعضی رقم اغراق‌آمیز ۴۰۰/۰۰۰ را تخمین زده‌اند.

سِرکارن بر آنست که نظر به محدود بودن محل قتل عام و مدت کوتاه آن، عده‌ای که از دم تیغ گذشتند، نباید از ۲۰/۰۰۰ تن بیشتر باشد ولی تعداد زیاد دیگری یعنی زنان که در این هنگامه خودکشی کردند، باید بر این عدد افزود.

سپس نادر تعدادی از سپاهیان خود را به فرماندهی عظیم الله خان و فولادخان هندی برای دستگیری سید نیاز خان و شاهنوازخان و پیروان آنها که پس از ربودن فیل‌ها از اصطبل شاهی در خارج شهر سنگر گرفته بودند، مأمور ساخت آنها دستگیر و عصر همان روز کشته شدند.

بنابر قول میرزا زمان، نادر بر ضد اهالی سرای روح الله‌خان و مغول‌های تاتار نیز که عده‌ای از سربازان ایرانی را کشته بودند، مبادرت به اقدامات تنبیهی نمود.

پس از استقرار آرامش درشهر بزرگ دهلی، نادر شاه حاجی فولاد خان هندی را به مقام کوتوالی دهلی تعیین کرد و تا چندروز پس از این حادثه خیابانها مملو ازکشتگان بود.

نادر سرانجام به منظور رعایت بهداشت عمومی به کوتوال دستور داد که همه‌ی اجساد را جمع آوری کرده و بسوزاند. کوتوال نیز با چوب و هیزمی که از خانه‌های منهدم به دست آوره بود، آتشی عظیم برافروخت و اجساد را از هر فرقه و مذهب که بودند در آن سوزانیدند و چند هزار لاشه دیگر را به رودخانه ریختند.

پس از سرکوب این شورش، نادر شروع به جمع آوری غرامت جنگی و پول و جواهرات نمود. نخست تمام دارایی‌خان دوران و مظفر خان را تصاحب کرد که در این شورش دست داشتند، و یکدسته‌ی نیرومند از قزلباش‌ها را مأمور جمع آوری ثروت و گنجینه‌های سعادت‌خان نیشابوری کرد و سپس به ریاست تهماسب خان جلایر کمیسیونی برای تعیین سهم غرامت بازرگانان و کسبه و اشراف و طبقات دیگر شهر تشکیل داد که به شکایتها و گرفتاریهای آنان رسیدگی نمایند و غرامت آنها را بپردازند.

در تمام این مدت عده‌ای از سپاهیان ایران شهر را در محاصره داشتند و از خروج اهالی جلوگیری می‌کردند. عده‌ای از سربازان ایرانی هم مأمور نگهبانی و مراقبت از خزاین و گنجینه‌های شهر بودند که مبادا وسیله‌ی اوباش مورد دستبرد قرار گیرد. حوادث موحش دهلی در سر تاسر هندوستان، رعب عجیبی افکند که بعد از لشگر کشی تیمور لنگ به هندوستان نظیر آن روی نداده بود.

لکهارت به نقل از سرپرسی سایکس اشاره می‌کند: هنوز هم هندیان داستان این کشتار وحشتناک را فراموش نکرده، چنانکه در بازار دهلی بر قتل عام‌های موحش **«قتل‌های نادرشاهی نام نهاده‌اند»**[1] دکتر شعبانی [2] در مقاله‌ای که در توصیف

۱- نادرشاه ـ لکهارت ـ ص ۱۹۴

۲ـ دکتر شعبانی مقاله ی خود را بر اساس مدارک زیر تنظیم کرده است.

الف: اردوکشی نادر شاه به هندوستان ـ ژنرال کشمیشوف ـ ترجمه اتابکی

ب: جنگ ایران و هند ـ جمیل قوزانلو ـ چاپ تهران ۱۳۰۹

ج: تاریخ نظامی ایران ـ جمیل قوزانلو ۱ـ چاپ تهران ۱۳۱۵

د: محاربات نادرشاه در هرات و قندهار و هندوستان و وقایع اتفاقیه بعد از فوت او ـ ژنرال کشمیش اوف ـ ترجمه مصطفی الموسوی ـ نسخه خطی کتابخانه ملی تهران ـ به شماره ۱۶۲ رف./

هـ: تاریخ نظامی ایران ـ سرهنگ غلامحسین مقتدر ـ تهران ۱۳۱۷

و: تاریخ نادرشاهی ـ محمد شفیع

ز: فتحنامه نادر شاه ـ نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدر آباد به شماره ۱۲۱۳۸

ح: بیان واقع ـ عبدالکریم

تهماسبقلی‌خان جلایر وکیل الدوله نادر شاه آورده به این موضوع اشاره کرده است که: نادرشاه پس از استقرار یافتن در کاخ امپراتوری هندوستان، تهماسقلی خان جلایر را با سعادتخان برهان الملک مأمور نظم وآرامش شهر می‌نمایند.

محمد شاه پادشاه شکست خورده و نادر شاه پادشاه پیروز هر کدام نامه‌هایی برای لطف الله‌خان ناظم دهلی ارسال می‌دارند که در ترتیب امور با خان جلایر که در معیت چهار هزار نفر مرد جنگی بوده است، همکاری ورزند.

۱ـ نامه محمد شاه:

«قدیم الخدمت من برهان الملک و تهماسب خان بهادر مع منشور نظامت که به نام آن قدیم الخدمت از پیشگاه شاهنشاه صادر شده می‌رسند، باید که کلیه جمع کارخانه را حواله‌ی سردار (جلایر) سازند و حراست سلاطین (محمد شاه و نادر شاه) ذمهٔ‌خود شناسند و قلعه رانیز به طور آنها دارند. در این باب قدغن بلیغ و تاکید شدید شناسند. محمد شاه»

۲ـ فرمان نادر شاه:

«عالیجاه لطف الله خان صادق بهادر امیدوار مورد مراحم پادشاهانه بوده معلوم نماید که آن رفیع‌الشأن منیع المکان را از امرای قدیم دولت تیموریه و معتمد جاه گورکانیه دانسته به نظافت دارالخلافه شاه جهان آباد که اعظم دیار ملوک هند است و حرمسرای اشرف سلاطین روی زمین، سرافراز فرمودیم و حسن نیکو خدمتی و جوهر امانت و دیانت پرستی آن سرکرده‌ی

ط ـ تاریخ شاهی یاتاریخ شاکرخانی ـ نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا ـ لندن شماره Add.G5.85

ی: تاریخ مظفری ـ نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا شماره OR.466

ک :اخبار وقایع نادر شاه و فرخ سیر ـ نسخه خطی ـ مؤلف گمنام ـ کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج به شماره Add.316

ل: مرآت الصفاـ محمد علی برهانپوری ـ ج ۲ـ نسخه خطی کتابخانه موزهٔ بریتانیا به شماره Add.G5.49

م: شورش دهلی ـ مقاله دکتر شعبانی ـ مجله وحید شماره ۱۱ آبان ۱۳۴۹

ن: مقدمهٔ شاه عالم نامه ـ غلامعلی خان بن روشن الدوله ـ نسخه خطی کتابخانه موزهٔ بریتانیا dd.24.028 و کتابهای دیگری مانند سیر المتاخرین غلامحسین بن هدایت ـ علی خان ـ نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا Add.G5.11 و منابع دیگر ایرانی.

نوئینان زمان از گزارش عقیدتی گزین را سخ الاعتقاد و الامنزلت عالی مرتبت برهان الملک بهادر جنگ که به حضور خاکپای ما نموده بود، مستحسن و مقبول افتاد. باید که آن رفیع القدر، سکنه‌ی آن شهر را دل آسا نماید و امیدوار کرامت و مکرمت دولت خداداد سازد و نوعی به کار بپردازد که خلق رعایا و برایا به آسودگی سر بزنند و زبر دست و زیر دست مساوی زمینه نشود که قادر بر عاجز غلبه آرد و ضبط کار خانجات و دیوانهای (؟) پادشاهی و حراست ذمهٔ خود شناسد.خیر شرط است و کلید قلعه‌ی مبارک را با جمیع کارخانجات حواله‌ی تهماسب خان سردار که همپای برهان الملک بهادر میرسد نماید. در این ماده شقه‌ی خاص عالیحضرت نیز بنام آن قدیم الخدمت صادر شده، به حسب ارقام به عمل آرد [و] ما را متوجه احوال خود شناسد در این باب تاکید دارند. تحریراً فی التاریخ»

از مفاد این دو نامه بر می‌آید که هم نادر شاه و هم پادشاه هندوستان بموجب اطلاعاتی که دریافت میداشته‌اند، متوجه تنش‌هایی در آرامش و نظم دهلی بوده‌اند که تاکید بر انتظامات بیشتری دارند.

دکتر شعبانی در مقاله‌ی خود آورده است:

محمد شفیع وارد که در همین تاریخ در داخل شهر زندگی میکرده است حکایت می‌کند که به وجود انضباط شدیدی که حاکم بر محیط نظامی بوده در همان شب اول ورود ابواب جمع سرداران مذکور به دهلی، سه بار قصد نهب و غارت شهر از برخی از اوباش سرزده و در هر کرت برهان الملک و تهماسب به ممانعت پرداخته و دفع مزاحمت کرده‌اند.(۱)

شعبانی می‌افزاید:

این اقدامات شدید و خشن، البته باعث شده است که آرامش کامل در شهر عظیم دهلی حکمفرما گردد و نوعی امن و امان پدید آید که (هندیان بر کلاهپوشأن ایرانیان) چیره دستی و خیره‌سری می‌نمودند و کلاپوشان از بیم نادرشاه یارای انتقام آنها نداشتند.

ـ بررسیهای تاریخی، سال ۱۲ شماره ۱ـ مقاله‌ی دکتر رضا شعبانی به نقل از: تاریخ محمد شاهی یا تاریخ شاکر خانی نسخه خطی .

۱ـ تاریخ نادر شاهی، محمد شفیع وارد، صفحات ۱۸۸-۱۸۷

متأسفانه نتیجه سوء چنین چیره‌دستیها و خیره‌سریها خیلی زود دامنگیر خود آنها شد و وقتی که روز عید قربان دهم ذیحجه (۱۱۵۲ = ۱۷۳۹ میلادی) که نادر از بازدید محمد شاه برمی‌گشت شایعاتی مبنی بر کشته شدن شهریار ایران به دست رجاله در افواه عوام افتاد. عده‌ای شهرت دادند که نادر شاه را در قلعه ی ارگ، کنیزانی ترکی و چینی به ضرب گلوله کشته‌اند. برخی نیز می‌گفتند که: پادشاه هند طفلکچه زده، و کسی میگفت که عظیم الله خان پیش قبض زده و کسی گفته که نادرشاه از بام افتاده مُرد. و باز شخصی از اجلاف و لجه‌های شاهجهان آباد صدا از پایین قلعه بلند نمود که: نادرشاه در قلعه کشته شد

با اینکه درباره این شایعه و علل تحریک مردم سخن بسیار گفته شده ولی آنچه معلوم است اینست که اراذل و اوباش شهر دلیری ورزیده و با توجّه به انتظامات خارق‌العاده ارتش نادری و تنبیهات سختی که برای خطاکاران قوای ایران قایل شده و طبیعتاً آنها را مطیع و آرام و منضبط نگاه می‌داشته است، بر آن شده‌اند که شبیخون بر سر اردوی کیوان پوی صاحبقران زده، احدی را زنده نگذارند و در آن شب در محلات و کوچه و بازار جهان آباد راه افتاده اعلی و ادنی آن دیار، را مخبر در حساب گردانیدند که:

«در نیمه فردا شب» همین که صدای بوق هندی بلند گردید، از یمین و یسار حمله بر سپاه اشرار کرده، در مکان خواب ایشان را قتیل و اسیر خواهیم گردانید. به همین ارادهٔ باطله، آن طایفه‌ی جهال بقدر دویست سیصد هزار نفر را از این مقدمه آگاه کرده و در شب موعد از یمین و یسار و محلات و کوچه و بازار با چوب و چماق اولاً به خانه‌هایی که از عساکر منصوره برخی آشنایی بهم رسانیده و به عنوان ضیافت آمده بودند، ریخته و آن گروه مهمان را به قتل رسانیدند و دیگر اینکه به جان دیگر افراد سپاه ایرانی در هرکجا که بودند، افتادند و چنان با بی رحمی رفتار کردند که تا نصف شب هر کجا کلاهپوشی دچار این فتنه گران گردید، یکدست از پا درآمده، رهگذر وادی فنا گردید، [۱]

دولافوز در این رابطه آورده است: در روز دوم تصرف دهَلی در میان اهالی شهرت یافت که نادرشاه مُرده است و لذا سکنه بر علیه مهاجمین قیام نموده، هفت هزار نفر از سپاه ایرانی در حین غارت گرفتار گردیدند و در کوچه‌های شهر به دست یک عده از

۱ـ بررسیهای تاریخی ـ سال ۱۲ شماره ۱، مقاله دکتر شعبانی، گمنامان نامی ایران در عصر افشار.

اجامر و اوباش به قتل رسیدند. نادر از این خیانت در غضب شده فوراً حکم داد شهر را قتل‌عام کنند. حکم مزبور در یک قسمت شهر از ساعت ۹ صبح تا ۲ بعدازظهر از ساعات روز جریان داشت.

تخت تاووس معروف با تاج جواهر نشان به تصرف فاتح در آمد. مقدار غنایمی که نادرشاه، خود از هندوستان آورد، به ۳۳ میلیون لیره انگلیسی تخمین زده شده است.[۱]

شیخ محمد علی حزین هم که تمام بدبختی‌های دوران افغان و شاه سلطان حسین را در اصفهان به چشم دیده و در خراسان هم به حضور شاه تهماسب رسیده و سپس به مکّه رفته و از آنجا هم بازگشته و فجایعی که سپاهیان محمدخان بلوچ و سرداران نادر در جنوب برای مردم بوجود آورده بودند، دیده و از آنجا رنجیده خاطر به هندوستان رفته و این زمان در دهلی بود و حوادث نادرشاهی و قتل عام دهلی را به چشم خود دیده، میگوید: در آن شب چون آن شورش را به عرض نادرشاه رساندند، فرمان داد هر کدام از سپاهیان او در هر کجا که هستند از جای خود تکان نخوردہ و از خود دفاع کنند. با اینکه جنگ کرنال که به فتح هندوستان انجامید، ایرانیان بیش از سه نفر کشته و بیست نفر زخمی نداشتند، امّا در آن شب شوم حدود هفتصد نفر از ایرانیان به قتل رسیدند و نادر فرمان داد: «جایی که یکی از قزلباش کشته شده باشد، احدی را زنده نگذارند»

لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده به منازل و مساکن آن شهر درآمدند قتلی به افراط کرده، اموال به یغما و افراد به اسیری بردند و بسیاری از شهر خراب و سوخته شد.[۲] برخی از نویسندگان تلفات هندیان را صدهزار نفر[۳] و برخی ۱۲۰ تا ۱۵۰ هزار نفر در این شورش بیهوده منظور کرده‌اند.[۴] چه بی‌ناموسیها و بی‌سیرتی‌ها که در این قتل‌عام انجام گرفت و چه پرده‌نشینان پاکدامنی که از بیم تجاوز خودکشی کردند، جای خود بماند.

۱ـ تاریخ هند، تألیف: ث. ف. دولافوز، ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی، چاپ مجلس شورای ملی، ۱۳۱۶، ص ۲۰۵

۲- تاریخ حزین - چاپ ۱۳۳۲ - ص ۱۳۲

۳- نادرشاه - سروش تجلی بخش - ص ۱۱۱

۴- تاریخ نادرشاه افشار. جیمز فریزر. ص ۲۷۱ تا ۲۷۸

چهار هزار ایرانی ارتش یک میلیونی هندوستان را در هم شکستند

میرزا زمان خان هندی منشی سر بلند خان از درباریان پادشاه هندوستان که خود ناظر جنگ کرنال بین سپاهیان ایران و هند بوده می‌گوید: دوازدهم شهر ذیعقده [۱۱۵۱] اردوی محمدشاه گورکانی در صحرای کرنال برپا شد تا از ورود ایرانیان به پایتخت هندوستان جلوگیری نماید.

در همین روز خبر رسید حاجی خان (حمزه‌کانلو) پیشقراول نادر شاه به قریه تیلوری که سه فرسخ از اردوی محمد شاه فاصله دارد، رسیده و شش هزار سوار زبده‌ی کُرد به همراه دارد.

روز سیزدهم بعضی از سواره‌های قزلباش در اطراف اردوی محمدشاه دیده شد که او را مورد حمله قرار داده و برخی هندیان را کشته و مجروح و اسیر نمودند. چهار نفر از قزلباش را هم سربازان محمدشاه گرفته به اردوی آوردند، تا از آنها تحقیق شود.

نادرشاه خود با چهل هزار جنگجو به دنبال حاجی‌خان به تیلوری رسید. سواران ایرانی برخی نیزه‌دار و برخی تیرانداز و تفنگچی بودند. ارتش نادرشاه بسیار مجهز و آراسته و تمام سواره بود. هر سوار ایرانی سه نفر خدمتگزار داشت یکی نوکر، یکی مهتر، یکی شترچران. جنگجویان نادر همه جوانهای قوی و مسلح و سوار بودند. بعضی شتر و برخی یابو و برخی استر داشتند. در تمام قشون نادرشاه یکنفر پیاده وجود نداشت. سپاهیان نادرشاه با مردم اردو بازار و خدمه یکصد و شصت هزار نفر بودند.

نادر دو هزار سوار کُرد و هزار قجر و هزار بختیاری و هزار تفنگچی را وارد میدان کرد و خود با هزار نفر (از کُردان قراچورلو) به نظاره ایستاد و این چهارهزار نفر، ایرانی ارتش یک میلیونی هندوستان را در همان مرحله اول درهم شکستند.

زنهای اردو هم همه چکمه به پا مانند مردان اسلحه برداشته بودند. آنها نقابهای توری به روی چهرهٔ خود آویزان کرده بودند که بر هیبت و صلابتشان می‌افزود. اردو بازاریها هم همه دلیر و شجاع بودند و فرق بین آنها و سپاهیان نبود و همه بی‌باک بودند. هفده هزار نفر از قشون هندوستان را در روز اول کشتند. در میان اردوی هند شایع شد که چهارصد نفر از سواران نادرشاه در این حمله کشته شده‌اند و هفتصد نفر زخمی

داشته‌اند. ولی هیچکس حتی یکنفر از کشته‌های آنان را هم در میدان جنگ ندید.[۱]

غنایم هندوستان و سرنوشت تخت تاووس و الماسهای کوه نور و دریای نور

نادرشاه به مدت ۵۷ روز در دهلی توقف کرد. در این زمان وسایل مراسم عروسی پسرش نصرالله میرزا را که به قول او پسر نادر، پسر شمشیر، پسر شمشیر، پسر شمشیر و... بود با دختر برادر پادشاه هندوستان به زیباترین وجهی برگزار گردید.

نادر روز ۸ صفر ۱۱۵۲ هندوستان را به قصد کابل ترک گفت و راهی ایران شد.

به موجب عهدنامه دهلی که بین نادرشاه غالب و محمدشاه مغلوب در سوّم صفر ۱۱۵۲ به امضای رسید:

۱- بیشتر خزانه و جواهرات سلطنتی هندوستان که از قرنها پیش در آنجا انبار شده بود، تقدیم نادرشاه شد.

۲- نادرشاه در عوض، تاج و تخت هندوستان را به محمدشاه واگذار کرد. زیرا او نه تنها قصد تصرف کشور همسایگان را نداشت، بلکه نگهداری چنان سرزمین وسیع و دورافتاده از ایران هم با ارتشی یک میلیون نفری قابل نگهداری نبود، چه رسد به ارتش صد هزار نفری نادر.

۳- ممالک واقع در مغرب رودخانه اتک و سند «نالاسنگرا» یکی از شعبات سند، یعنی پیشاور و کابل و غزنین و کوهستان افغان و ایالت تته به ایران واگذار شد و بدینگونه مرزهای شرقی ایران از دوره شاهنشاهی ساسانی نیز فراتر رفت.

۴- قلعه لهری و ممالک واقع در مشرق رود اتک و سند و نالاسنگرا، همچنان در اختیار هند باقی ماند.

غنایم و جواهراتی که در این لشکرکشی نصیب نادر شد، از حساب و اندازه بیرون بود. علاوه بر جواهرات سلطنتی و تخت‌تاووس، ۹ تخت بسیار زیبا و جواهرنشان و گران

۱ـ تاریخ پادشاهان هندوستان ـ تاریخ نادر شاه افشار ـ باعنوان روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادر شاه که وسیله میرزا زمان خان هندی در دهلی نوشته شده. ترجمه ناصر الملک به تاریخ ۱۳۱۲ قمری. نسخه خطی به شماره ۱۳۴۲ کتابخانه آستانقدس رضوی.

قیمت دیگر هم جزو غنایم بود. پس از پایان جشن و پذیرایی در دهلی، محمد شاه کلید خزاین و دفاین خود را تماماً به نادرشاه تقدیم نمود و مقرر فرمود که:

اوّلاً اسباب فراشخانه و آشپزخانه را همگی تبدیل به طلا نمودند. حتی اسباب و لوازم اصطبل شاهنشاهی را هم از سطل و میخ طویله و تخماق و غیره گرفته تبدیل به طلا نمودند که یکصد خروار طلا به مصرف این لوازم رسید. (و تحویل نادرشاه شد) به فرمان نادرشاه چند نفر از نویسندگان و خزانه داران مورد اعتماد مأمور شدند که از این لوازم گرانقیمت موجود در خزانهٔ هندوستان به اندازه سی هزار نفر شتر بارگیری نموده و روانهٔ ایران نمایند. (شترهای بُختی کردهای خراسان این غنایم را به خراسان منتقل کردند.هر کدام ۳۰۰ تا ۳۵۰کیلو بار حمل میکردند)

محمد کاظم می‌افزاید:

«از قرار تقریر میرزا محمدشرف، موازی بیست هزار نفر شتر در سرکار خاصه شریفه موجود بود، و موازی چهار هزار نفر شتر را جواهر و مرصع آلات پادشاهی بارگیری نمودند و موازی دو هزار نفر دیگر را هم تخت و نیم تخت زرین و سیمین مکلل به جواهر و دو هزار نفر دیگر را اسباب اسب و یدکی مرصع و زین و لگام مرصع و اسبابی که اصطبل را [لازم است] و موازی دو هزار نفر دیگر را از قبیل زرینه آلات مرصع چون جام بلورین کنده کاری مکلل به جواهر و طرحی یشم و طلا و سرپوشهای بلورین و غیر هم، که عقل از تصور آنها عاجز بود، بارگیری نمودند، و موازی شش هزار نفر دیگر را اشرفی مُهر «شاه جهانی آبادی» بار گرفتند، و موازی بیست و چهار هزار رأس استر بُردعی را زر سفید و نقره آلات بار بستند. دیگر تختی بود مشهور به تخت طاوس، که ابتدا بانی آن همایون پادشاه بود، و در عهد خود آنچه از جواهرات نفیس و قمیتی که در بلاد هندوستان بود، جمع آوری نموده، صرف آن نمود، و با وجود آن حشمت به اتمام نرسید.

چون پادشاهی به اکبرشاه منتقل شد آن نیز بر نهج همایون در ایام پادشاهی خود اوقات صرف [جواهرنشانی] آن تخت نمود و به اتمام نرسید، و بدان آرزو [که تکمیل کند و بر آن نشیند] جهان فانی را وداع نمود، و چون سلطنت به شاه سلیم رسید، آن نیز کاروان به اطراف بلاد محرومه فرستاد، که در هر جا و هر مکان عالم جواهر قیمتی بوده باشد، گرفته [به پایتخت] آوردند و به مصارف آن تخت رسانید. و القصه اولاد پادشاهان گورکانی خزاین خود را

صرف [تکمیل] آن تخت میکردند، تا آنکه در عهد محمدشاه به اتمام رسید، و هفتاد شتر آن تخت را [که اجزایش از همدیگر مجزا می‌شدند] می‌کشید، و به طرح کلاه فرنگی هشتی که دور آن مدور بود، و سقف و در و دیوار آن [از] طلا مرصع کرده بودند، و در بالای سر آن [تخت] یک دانه طاووس از زمرد و یاقوت ساخته، گذاشته بودند [که بهمین جهت به تخت طاوس معروف شده بود] و در بالای سر آن تاووس یک دانه الماس به قدر بیضهٔ مرغی بود مشهور به کوه نور که قیمت او را بجز ذات پاک الهی احدی دیگر نمیدانست، نصب کرده و بال‌های آن [طاووس] که مکلل به جواهر ساخته بودند، مروارید بسیاری چون بیضهٔ کبوتر به سیم کشیده و بدان پایه‌های تخت قرار داده و جمیع آلات و اسباب آن تخت از سیم سرخ و به جواهر مکلل بود و دانهٔ ضعیف‌تر آن به وزن نیم مثقال و باقی دیگر چهار مثقالی و سه مثقالی و دو مثقالی علی هذالقیاس. و فروش (فرشها) خارج آن از گلابتون، که دور آن به مروارید آبدار غلطان تعبیه شده بود و پنج ذراع فاصله از آن تخت، محجّری از طلا، استادان صاحب وقوف به طرح هشت کرده و ساخته بودند، مکلل به جواهر، که درزمین به دور و دایره آن تخت کشیده که هرگاه [شاهنشاه] ممالک هندوستان ارادهٔ جلوس مینمود، بر اورنگ جهان بانی برآمده، چند نفر از امیران عظام و سرداران کرام در پائین آن تخت تکیه بدان محجر طلا کرده، توقف میکردند، و آن تخت و محجر همه پاره، پاره [و جدا از هم] بود که به همدیگر نصب کرده، برقرار میگردانیدند.

محرر این اوراق [محمد کاظم] در هنگامی که رأیات جاه و جلال [نادری] از هندوستان به دارالسلطنهٔ هرات منعطف گردیده بود، آن تخت را که حسب الفرمان قضا جریان با خیمه نادری تکانیده بودند، تماشای آن نمود، که عقل بندهٔ روزگار از تصور و تقریر آن عاجز و قاصر است. دارای زمان (نادرشاه) آن تخت را مقرر فرمود که (تکه تکه آنرا) بارگیری کردند.

دیگر از جمله تحفه‌ها دو دانه یاقوت و الماس بود، یکی مشهور به دریای نور و دیگر معروف به عین الحور که از قرار تقریر حاجی علینقی خان جواهری [جواهرشناس] قیمت هر یک دانهٔ آن به نحوی است که هرگاه طفل چهارساله‌ای اشرفی دو مثقال و نیمی را به هوا بیندازد و تا مکانی که آن اشرفی عروج نماید [و بالا رود] زر سرخ و هرگاه بدان بلندی بریزند قیمت

یکدانهٔ آنست. و حسب الامر دارای زمان آن [ها] را نیز ضبط سرکار نمودند»[۱]

محمد کاظم می‌افزاید آنقدر طلا و جواهرات و وسایل عتیقه از هندوستان بارگیری نمودند، که هیچ حیوانی در اردو نماند که زیر بار نرفته باشد. تختهای گوناگون مرصع[۲]، اسلحه‌های مرصع و جواهرنشان، طلا و نقره و پارچه‌های زربفت گرانبها و همه گونه وسایل خانه و توپ و تفنگ که مجموعاً ۲۶۸ میلیون تومان برآورد شده (البته غیر از الماسهای معروف دریای نور و کوه نور و تاجماه و غیره)

نادرشاه از این سفر یکهزار فیل و هفت هزار اسب و ده هزار شتر و صد خواجه و ۱۳۰ نویسنده و ۲۰۰ آهنگر و ۳۰۰ بنا و ۱۰۰ سنگتراش و ۲۰۰ بازرگان هندی با خود به ایران آورد.

نیز تعدادی کتب بسیار گرانبها و نفیس از جمله‌ی غنایم بود، که یکی از آنها کتاب رموز حمزه بود، که محمدشاه از نادرشاه خواهش کرد هر چه از هندوستان می‌برد در اختیار اوست، امّا این کتاب را که یادگار سلاطین هندوستان است به او ببخشد. امّا نادر گفت: «من حاضرم همه چیز را به تو ببخشم مگر این کتاب را که از بخشیدن آن معذورم»

کتاب رموز حمزه در مورد جنگهای افسانه‌ای حمزه‌ی صاحبقران عموی پیغمبر و شاهکارهای عیاری عمر و بنی‌امیه بود که در میان ایرانیان شهرت زیاد داشت. این یکی از نقاشی و تذهیب و صحافی بسیار زیبا و گرانبها برخوردار بود و جنگ و جدالها و

۱- محمدکاظم - ج ۲، چاپ تهران، ص ۷۴۰

۲- با توضیح محمدکاظم مشخص شده که تخت تاووس تا هرات و سپس مشهد منتقل شده، امّا بعد چه بر سرش آمده، مشخص نیست. آنچه مسلم است، عادلشاه آن تخت را تکه پاره کرده و جواهرات آنرا به فروش رسانده و نفله کرده است. امّا از طرفی هم ممکن است خود نادرشاه الماس‌های مشهور کوه نور و دریای نور و تاجماه را از تخت جدا کرده و از بیم اینکه به سرقت برود، همیشه همراه خود داشته است. مؤید این ادعا اینست که این الماس‌ها در شب قتل نادرشاه در قوچان در خزانه سلطنتی بوده و از آنجا به غارت رفته و یکی را احمدخان افغان (شاه بعدی) و دوتای دیگر را کردهای خراسان تصاحب کردند. الماس کوه‌نور را یکی از زنان نادرشاه بسبب خدمتی که احمدخان به آنها کرده و خانواده و جنازه نادرشاه را توانسته بود به مشهد برساند، به او اهدا کرد.

مجلس آرائیها و عیاریهای عمر و بن امیه عیار معروف و حمزه‌ی صاحبقران در آن نقاشی شده بود، عرض آن ۱/۵ ذرع و طول آن ۳/۴ ذرع بود که بر دو شتر بار کرده و به ایران آوردند[۱].

محمدکاظم می‌گوید: که نادرشاه سی هزار شتر طلا و جواهرات بار کرده و به ایران آورد. بقدری طلا و نقره و جواهرات زیاد بود که با تمام مراقبتهای لازم و شدید نادر، باز هم صندوقدار او سه خروار طلای ناب را دزدیده بود[۲] که نادر به آن پی برد و او را به قتل رسانید.

فریزر می‌گوید: نادر بر اثر غنایم و طلا و جواهراتی که از این فتح به دست آورد، روز ۱۶ ذیحجه ۱۱۵۱ فرمانی صادر کرد که به وسیله‌ی پسرش رضاقلی میرزا به مردم ایران ابلاغ شود که مالیات سه ساله را به ایرانیان بخشیده است.

حقوق عقب افتاده‌ی قشون با یکسال مواجب مساعده و معادل شش ماه مواجب به رسم انعام به تمام اهالی اردو و حتی خدمه و اردو و بازارچی‌ها داده شد.

فریزر می‌افزاید: در جنگ دهلی قریب ۷۵۰ کرور تومان به مردم هند خرابی و خسارت وارد شد. نادرشاه معادل ۵۲۵ کرور تومان جواهر و اسباب دیگر همراه برد و صاحب منصبان و سربازان نادر ۷۵ کرور تومان بردند.

البته بیشتر این پول و جواهرات در بازگشت به وسیله نادر از سرداران گرفته شد که موجبات خشم و نفرت سپاهیان از نادر را فراهم کرد.

چون یکی از مشاورین نادر احتمالاً معیرالممالک خائن در بین راه به او گفته بود چنانچه سپاهیان با در دست داشتن چنین ثروتی وارد کشور شوند، علاوه بر آنکه تورّم پولی ایجاد میشود، موجب از هم گسیختگی ارتش و تنبلی ایرانیان میگردد و دیگر کسی به استخدام ارتش در نخواهد آمد. لذا نادر دستور داد طلا و جواهرات چپاول شده را از سپاهیان بگیرند. در حالیکه در قتل عام دهلی به سپاهیان گفته بود، هر چه غارت کردند از خودشان باشد. پیداست که سپاهیان چه کرده‌اند و حال که این ثروت از آنها گرفته می‌شد، چه احساس بدی نسبت به نادر در آنها به وجود می‌آمد و چه کینه‌ای از او به دل

۱- نادرشاه - سروش تجلی بخش - ص ۱۱۳. ۲- انشاءالله که طلا نبوده و آهن پاره بوده است.

میگرفتند که موجب سقوط سلسله نادری گردید. نادر تا این روز قهرمان ملی بود، امّا از این روز به بعد به حدّ یک دیکتار سقوط کرد و بدنام شد. (به قول معروف فواره چون بلند شود، سرنگون شود) سرنگونی نادرشاه نیز از همین روز آغاز شد که ارتش او نسبت به او احساس بیگانگی کرد، سپاهیان و سرداران هنگام عبور از رودخانه‌ی سند فهمیدند نادر طلا و جواهرات کسانی را که از رودخانه گذشته‌اند از آنها باز پس میگیرد، آنها که چنین دیدند از شدت ناراحتی طلا و جواهرات خود را به میان رودخانه ریختند که به چنگ نادر نیفتد.

مخارج قشون و آتش سوزی در هند قریب ۱۵۰ کرور تومان تخمین شد و در این لشکرکشی ضایعات فراوان به دو طرف وارد آمد. این لشکرکشی که از روز پنجشنبه ۷ صفر ۱۱۵۱ قمری از نادر آباد (قندهار) آغاز شد، تا بازگشت ورود دوباره نادر به قندهار دو سال و هفت روز طول کشید. حرکت از دهلی که در هفتم صفر ۱۱۵۲ بود تا ورود به قندهار یک سال تمام به طول انجامید. اگر چه در این لشکرکشی سرزمینهای باستانی ایران برای آخرین بار به تصرف ایرانیان در آمد و مرزهای ایران به سند رسید، امّا نتایج آن چنانکه گفتیم بسیار بد بود. زیرا نادر هشت سال بعد کشته شد و نتوانست از نتایج فتوحات خود و غنایمی که به دست آورده بود به نفع آبادانی کشور از آن استفاده کند و همه‌ی آنچه را که آورده بود بوسیله برادرزاده‌اش عادلشاه غارت و نفله شد. از آنطرف بخاطر تضعیف شدن امپراتوری هند، و آوازه‌ی شهرت و ثروتی که در آنجا نهفته بود و برخی به چنگ نادر افتاده بود، کشورهای استعمارگر اروپایی از جمله انگلیس و فرانسه را متوجه آن دیار ساخت، که بعدها انگلیسی‌ها هندوستان را زیر سلطه‌ی خود درآوردند و بزرگترین ضربتها را بر مردم هندوستان و ایران وارد کردند. افغانستان و پاکستان را از ایران جدا کردند و در سواحل خلیج فارس نیرو پیاده نموده و به تضعیف دولتهای بی‌کفایت وقت ایران و منطقه پرداختند.

بنابراین تنها کسی که از این لشکرکشی استفاده برد، انگلستان پیر استعمارگر بود.

نادر در بازگشت از هند که همراه با گرمای شدید تابستان بود و بارانهای موسمی هند هم ریزش داشت بسیار به زحمت افتاد و با مشکلات فراوانی از رود پنجاب گذشت و افاغنهٔ یوسفزایی را که سالها دست به شرارت میزدند، سرکوب کرد و خدایارخان

حاکم سند را هم به سختی گوشمالی داد و غنایم فراوانی هم از او گرفت، هر چند که دوباره حکومت سند را به او واگذار کرد - اواخر سال ۱۱۵۲.

سرنوشت الماسهای نادری[۱]

الماسهایی که نادرشاه از هندوستان آورد و هر کدام در نوع خود بی نظیر بودند، پس از مرگ او هر یک به سرنوشتی دچار شدند. برخی به دست علیقلی‌خان (عادشاه) رسیدند و نفله شدند و برخی هم هنگام غارت اردو در قوچان به تاراج رفتند. دو الماس آن به نام دریای نور و تاجماه به دست کُردهای خراسان افتاد. معلوم نیست در حمله‌ی کردها به کلات و خزاین نادرشاه نصیب آنها شده بود، یا بهنگام غارت اردوی نادرشاه در سال ۱۱۶۰ قمری در قوچان؟

تا آنجا که در تاریخ ایران به ثبت رسیده، در لشکرکشی احمدشاه دُرّانی (سپهسالار نادرشاه) به سال ۱۱۶۸ به نواحی نیشابور و سبزوار و اسفراین و قتل و کشتار مردم آن دیار که کُردهای عمارلو و مژدگانلو و میلانلو مقیم این نواحی هم بسبب مقاومت شدید، تلفات سنگین دادند، سرانجام عیسی‌خان کرد عمارلو (آمارلو) نیشابوری و ابراهیم‌خان کُرد شادلو حاکم بجنورد و اسفراین و چندتن از سرداران کُرد به استرآباد به نزد محمدحسن‌خان قاجار (پسر فتحعلی‌خان مقتول و پدر آغا محمدخان) رفتند که او این زمان خود را شاه می‌نامید. این کُرد دو قطعه الماس، یکی به نام دریای نور و آن به میزان هشت مثقال بود، و آن دیگری تاجماه نام داشت و در وزن پنج مثقال تقدیم محمدحسن‌شاه کرده و نیروی کمکی از او گرفته و به کمک همدیگر سی هزار نفر افغان را شکسته و از خراسان بیرون راندند.

معلوم نیست اگر این وضع پیش نمی‌آمد، باز هم این الماسها به خزینه پادشاهی ایران منتقل می‌شدند یا نه؟

امّا آنچه بعداً پیش آمد، این الماسها که همیشه در بازوی محمدحسن‌خان قاجار بسته میشدند، بهنگام جنگ با شیخعلی‌خان زند سردار کریم‌خان زند که بوسیله

۱- ناسخ التواریخ قاجار - محمدتقی سپهر لسان‌الملک - ج ۱، ص ۱۱

سبزعلی‌خان کُرد قراچورلو سرش بریده شد و تحویل شیخعلی‌خان گردید، الماس‌ها هم از بازوی مقتول گشوده شد و به دست کریم‌خان زند رسید. این الماسها پس از کریم‌خان به دست جانشینان او دست به دست گشت تا اینکه پس از پیروزی آغامحمدخان قاجار پسر محمد حسن‌خان مقتول بر لطفعلی‌خان زند، این دو الماس که بر بازوی لطفعلی‌خان بود، دوباره به دست خان قاجار افتاد. پس از کشته شدن آغامحمدخان این الماسها به دست صادق‌خان کُرد شقاقی افتاد و سپس به دست فتحعلیشاه برادر زاده‌ی او آغامحمدخان افتاد. فتحعلی شاه که میخواست نام خود را بر روی آن بنویسد و آنرا تراش داد و ناقص کرد و لطمه‌ای جبران‌ناپذیر به الماس دریای نور وارد آورد. این الماسها بعداً به دست رضاشاه پهلوی رسیده و به خزانه‌ی بانک مرکزی تحویل داده شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران هم چون شایعاتی بر سر زبانها افتاد، فیلمی از آنها نشان داده شده که در بانک مرکزی بود. این الماسها از مهمترین اقلام پشتوانه‌ی پولی ایران به شمار میرود.

در کتاب عقاب کلات در مورد الماس دریای نور آمده است این الماس چندان خوش آب و رنگ و خوش تراش نیست اروپائیها آنرا **«مغول بزرگ»** Le Grand Mogd می‌نامند، پیش از تراش دریای نور به سنگینی ۷۸۰ قیراط بوده اکنون ۲۸۰ قیراط وزن داشته و مانند نیمه سیبی است. پس از کشته شدن نادرشاه (۱۱۶۰ هـق) دریای نور به نوه‌اش شاهرخ پسر رضاقلی میرزا رسید،[1] پس از شاهرخ بدست قاجاریان افتاد. ناصرالدین شاه آنرا به کلاه و بند ساعت و گاه به سینه‌اش میزد و برای آن نگاهبانی گماشته بود. چنانچه از کتاب (منتظم ناصری) بر می‌آید، در سال (۱۲۹۶ ه.ق) ناصرالدین شاه نگاهبانی آنرا به **«حاجی محمد رحیم‌خان خازن الملک»** سپرده بود. پس از ناصرالدین‌شاه دریای نور به موزه شاهی سپرده شد و تا سال (۱۳۲۵ ه.ق) در آنجا بود هنگامیکه محمدعلی میرزا به سفارت روس پناهنده شد آنرا با خود به سفارت برد و چیزی نمانده بود که از دست برود، ولی به کوشش میهن پرستان باز پس گرفته شد. این

۱- این الماس چنانکه گفته شد پس از قتل نادرشاه به دست کُردها افتاد، نه شاهرخ

الماس گویا اکنون در ایران است و بهای آنرا ۱۲ هزار لیره استرلینگ نوشته‌اند.[۱]

در فرهنگ مصاحب در مورد الماس کوه نور هم آمده است:

کوه نور: کوه نور از نامی‌ترین الماسهای جهان است و انگلیسیان آنرا «پادشاه الماسها» می‌نامند. آب و رنگ و تراش آن بی‌مانند است. چیزی که بیش از هر چیزی بر بهای آن می‌افزاید تاریخچه شگفت آور آن است بدینگونه : (از داستان مهارباد تا) که یکی از افسانه‌های تاریخی و باستانی هند است چنین بر می‌آید که حدود پنجهزار سال پیش از این «گارنا» پسر خدای آفتاب و پهلوانان بزرگ هند نخستین کسی بوده که کوه نور را با خود همراه داشته است. این الماس صد سال پیش از میلاد مسیح در دست «او به ئین» راجه هندوستان در «راجپونا» بوده و از سده هشتم هق تاریخ شگفت آور آن بدین شرح آغاز می‌شود در سده هشتم کوه نور در دست پادشاهان «مالوا» از کشورهای شمال غربی هند بوده و در سال ۷۰۹ هجری پس از شکست یافتن شاه مالوا بدست شاهزاده علاءالدین محمد خلجی داماد و برادر زاده جلال الدین فیروزه شاه افتاد و به دهلی برده شد تا به اورنگ زیب و شاه جهان و محمد شاه رسید. گویند محمد شاه چون این الماس را بسیار دوست می داشت آنرا در دستار خود پنهان نموده بود که بدست نادر شاه نیفتد. ولی یکی از کنیزان کاخ شاهی نادر شاه را آگاه نمود و نادر دستار محمد شاه را به تعارف و شوخی برداشته بر سر خود گذاشت و بدین گونه آنرا بدست آورد. پس از قتل نادر این الماس هم به شاهرخ رسید و چون شاهرخ دستگیر و نابینا گردید (احمد خان ابدالی درانی) که در افغانستان برای خود دستگاه پادشاهی فراهم آورده بود آنرا بدست آورد[۲] و پس از وی بدست شاه شجاع نوه‌اش افتاد. دوست محمد خان افغانی که مردم او را به شاهی برگزیده بودند بر شاه شجاع تاخت آورده او را به کشمیر و لاهور تبعید

۱- عقاب کلات، بهرام افراسیابی، ص ۶۹۰

۲- در کتاب عبدالحیّ خواندم که الماس کوه نور را همسر نادر شاه که دختر بابا علی بیگ کوسه بود، به پاس خدماتی که احمد خان ابدالی پس از مرگ نادر برای خانواده‌اش انجام داده و جنازه شاه و حرمسرا را به مشهد رسانده بود به وی اهدا کرد و او الماس را با خود به افغانستان برد تاریخ مختصر افغانستان - عبدالحی ۲۹ ص ۸۶

نمود. ولی شاه شجاع هنوز کوه نور را با خود همراه داشت، «رنجیت سینگ» پادشاه خونخوار و بیدادگر سیک‌ها که او را شیر پنجاب می نامیدند. در آن هنگام در پنجاب پادشاهی داشت و خواهان کوه نور شد. زن شاه شجاع که شوهرش را بی‌اندازه دوست می داشت به کمک «لرد کلاند انگلیسی» رنجیت را وادار نمودند که شاه شجاع را در بدست آوردن تاج وتخت افغانستان یاری نماید و در برابر کوه نور را بگیرد، رنجیت‌سنیگ پذیرفت و با کمکهایی که به شاه شجاع نمود او را به تخت پادشاهی افغانستان رسانید و کوه نور را گرفت. شاه شجاع بزودی در افغانستان کشته شد و این الماس شوم در دست رنجیت سینگ باقی ماند. تا پس از مرگ وی به پسرش رسید.

در سال ۱۲۶۳ هـق دلیپ سینگ پسر کوچک رنجیت از انگلیسها که در سرتاسر خاک هند رخنه کرده بودند شکست یافته گنجینه‌هایش با الماس کوه نور به دست انگلیسیها افتاد. «لرد دالهوزی» فرمانفرمای هندوستان این الماس را به همراه دو افسر انگلیسی برای ویکتوریا ملکهٔ انگلیس به ارمغان فرستاد و سرانجام در ۳ ژوئن ۱۸۵۰ برابر با ۲۲ رجب ۱۲۶۶ هـ ق کوه نور در لندن به ملکه انگلیس تقدیم شد.[۱]

کوه‌نور پیش از اینکه به تراش برسد $۷۹۳\frac{۳}{۸}$ قیراط وزن داشت. ولی شاه‌شجاع برای نخستین بار آنرا بدست یک جواهرسازی ونیزی بنام «هورتنز یوبوگیو» به تراش رسانید ولی از تراش بد آنچنان پشیمان شد که گذشته از ندادن دستمزدش هزار روپیه هم از وی تاوان گرفت. پس از اینکه کوه نور بدست ملکه انگلیس افتاد آنرا در جواهر سازی دربار تراش داده و اکنون وزن آن بیش از $۱۰۶\frac{۱}{۶}$ قیراط نمی‌باشد.

درباره این الماس هندیها می‌گویند که نگاهداشتن آن شگون ندارد. زیرا چند تن از پادشاهان و مردان نامی که آنرا داشته‌اند بدینگونه :

۱- کارنا - پهلوان باستانی هند نخستین دارنده آن کشته شد.

۱- در فرهنگ مصاحب افزوده شده است که :در سال ۱۸۴۹ میلادی که این الماس رابه انگلستان بردند و جزء جواهرات تاج ملکه ویکتوریا شد، وزن اولیه‌اش ۱۹۱ قیراط بود. در سال ۱۸۲۵ مجدداً آنرا تراش دادند تا بدشگونی آن از میان برود.

(معلوم نیست که سرانجام بر سر بازماندگان ملکه چه بیاورد؟) وزن الماس کوه‌نور اکنون ۱۰۸ قیراط است.

۲ – اویه ئین – تاج و تخت خود را از دست داد.
۳– راجه مالوا – از تخت شاهی برافتاد.
۴ – محمدشاه دچار آنچنان شکست فاحشی از نادرشاه شد.
۵– نادر شاه کشته شد.
۵ – شاهرخ – نابینا و ناچَار به تسلیم آن شد.[۱]
۶–گرگ سینگ [۲]از نواده‌های رنجیت سینگ راکه دارنده آن بود زهر خورانیدند.
۷– شیرسینگ – در هنگام جشن تیر خورد.
۸– دلب سینگ – از انگلیسیها شکست یافته گنجینه‌های هنگفت و پادشاهی خود را از دست داد. ولی اکنون بیش از ۹۰ سال است که در موزه امپراطوری بریتانیا مانده که عاقبت آخرین دارنده آن معلوم نیست.

اُرلو؛پس از کشته شدن نادر شاه این الماس به یک بازرگان ارمنی در مشهد فروخته شد. (معلوم نیست به جه مبلغ) وزن آن ۱۹۳ قیراط است و تراشش چندان خوب نیست

در سال ۱۱۸۶ هـق بازرگان ارمنی در برابر دریافت ۴۵۰۰۰ منات پول و یک فرمان اشرافی آنرا به کاترین دوم امپراتریس روسیه فروخت [۳]

۱– گفته شد که دارندگان الماس دریای نور هم که پس از نادرشاه کردها به محمدحسن‌خان دادند که او هم کشته شد، به خاندان زند رسید که آنها را هم سر به نیست کرد، باز به آغامحمدخان قاجار رسید که او هم کشته شد و ...

۲– سینگ که در آخر این اسمها به عنوان موصوف آمده احتمالاً یک واژه‌ی کردی است، که به معنی سینه می باشد. گرگسینگ ، شیرسینگ یعنی کسی که سینه‌اش مثل سینه شیر یاگرگ است. شاید اینها همانطوری که آقای باستانی پاریزی در شرح حال گنجعلی خان کُرد زیک آورده که اولادش به هندوستان رفتند از کُردهای زیک به آنجا سرایت کرده. نیاز به تحقیق و ریشه‌یابی دارد.

۳– عقاب کلات . بهرام افراسیابی– ص ۶۹۲

فتحنامه هندوستان و بخشودگی مالیات سه ساله ایران

از جمله کتب معتبر خطی منتشر شده در کتابخانه آستان قدس رضوی ،تاریخ نادرشاه افشار وقفی سرهنگ عبدالحسین افشار است که در سال ۱۳۱۲ قمری وسیله ناصرالملک (قراگوزلو نایب السلطنه احمدشاه قاجار) به فارسی ترجمه شده است . این کتاب قسمت اول آن به نام تاریخ پادشاهان هندوستان است، نیمه دوم در مورد حمله نادر شاه به هندوستان بدینگونه آغاز می شود :

روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادر شاه به هندوستان و به مقابله رفتن محمدشاه، پادشاه هندوستان و حوادث بعدی در دوازدهم شهر ذیقعده اردوی محمدشاه در صحرای کرنال برپاشد (تا با نادر شاه به جنگ بپردازد).

در همین روز خبر رسید حاجی خان (چمشگزگ) پیشقراول نادر شاه به قریه تیلوری که سه فرسخ از اردو مسافت داردرسیده وشش هزار همراه دارد.روز سیزدهم بعضی از سواره‌های قزلباش در اطراف اردو دیده شد که جمعی از هندیان را که از خارج به اردو می آمدند ،کشته و اسیر نموده بودند . (هندیها هم) چهار نفر از قزلباشها را گرفته نزد نظام‌الملک آوردند ... نادرشاه خود با چهل هزار نفر به تیلوری رسید. از این سواره بعضی تیرانداز تفنگچی بود. هر سواره تا سه نوکر، مهمتر و شترچران داشت. همه جوانهای قوی و مسلح سوار بودند. بعضی قاطر و بعضی یابو داشتند. یکنفر در تمام قشون نادر شاه پیاده نبود .

قشون نادر با مردم کسبه و بازاری و صنعتگر یکصد و شصت هزار نفر بودند. نادر دو هزار سواره زبده کرد و هزار قجر و هزار بختیاری و هزار تفنگچی (عرب خراسان) را وارد میدان کرد و خود به نظاره ایستاد و این پنج هزار نفر از سِواران نادرشاه بودند که در همان روز اول هفده هزار نفر از هندویان راکشتند و کار را تمام کردند و محمد شاه ناچار به تسلیم شد.

از سپاه نادر شاه گفتند که چهار صد نفر کشته و هفتصد نفر زخمی داشته‌اند، حتی یکنفر کشته در میدان دید نشد. (این شایعه را هندی ها برای تقویت روحیه‌ی سپاه خود پخش کرده بودند) نیز نویسنده به حضور زنان فعال ایران که همچون مردان چکمه و

لباس رزم پوشیده و مسلح بودند و روبند بر رخسار داشتند، اشاره میکند و می گوید آنها هم مانند مردان دلیر و بی‌باک بودند.[۱] در این کتاب از حوادث دهلی و قتل و غارت و تاراجهایی که روی داده و خود نویسنده شاهد بوده، پرده برداشته است. نیز از هدایایی که دو پادشاه ایران و هندوستان بهمدیگر داده‌اند، نام برده است. به هر حال کتاب خوبی است، که امیدوارم روزی چاپ شود. کتاب خطی دیگری هم هست به نام زبده التواریخ مستوفی که به امر رضا قلی میرزا در مشهد نوشته و از آغاز عالم تا زمان نادر شاه را در برمی گیرد. این کتاب که کلی نگاری شده اهمیت ندارد.

نسخه خطی دیگری با نام «تاریخ نادر شاه» نوشته‌ی جیمز فریزر انگلیسی است به شماره ۶۷۷۵ کتب خطی. این کتاب هم ارزش چندانی ندارد. یعنی چیز مهمی در آن یافت نمی شود. انشایی است با کلی‌بافی معمولی [۲] که بوسیله ابولقاسم خان ناصرالملک (قراگوزلو) به خط زیبای نستعلیق در سال ۱۳۱۹ قمری ترجمه شده. واقف آن محمد علی شالچیان گیلانی است که در ۱۸ تیر ۱۳۲۶ به کتابخانه حضرت اهدا کرده است. از دیگر اسناد خطی که آقای دکتر شعبانی در کتاب حدیث نادر شاهی نام برده، فتح‌نامه هندوستان است که نادرشاه از هند برای پسرش رضاقلی میرزا نایب السلطنه ارسال داشته و بموجب آن بر اثر ثروت و غنایم بی حد و حسابی که نادر از هندوستان به چنگ آورده، مردم ایران از پرداخت سه ساله مالیات معاف کرد. امّا چنانکه پیشتر هم گفتیم، نادر نه تنها این مالیات را نبخشید، بلکه چند برابر آنرا هم به زور باز پس گرفت. فتحنامه دهلی چنین آغاز می شود:

بسم الله الرحمن الرحیم

«آنکه فرزند اعز کامکار و عزیز ارجمند رضاقلی میرزا نایب السطنه ممالک وسیع الفضاء

۱- تاریخ پادشاهان هندوستان (تاریخ نادر شاه افشار) - میرزا زمان خان منشی سربلند خان هندی - نسخه خطی - ترجمه ناصر الملک .موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی.

۲ تاریخ نادر شاه - جیمز فریزر - ترجمه ناصرالملک. نسخه خطی موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی.

ایران جنت توأمان فریدون و جمشید بنیان، کیکاووس و کیخسرو مکـان (بـدانـد) بـعد از توجهات جناب ربانی ... که پس از فتح قندهار محمدخان ترکمان (پدر شوقی همسر بعدی او) به جهت اتحاد و یگانگی به رسم ایلچی‌گری نزد پادشاه هندوستان فرستادیم، ابداً از او هم به مانند سفیران پیشین خبری و اثری ظاهر نشد. بنابراین رهسپار هندوستان گشتیم بهنگام ورود به غزنین که ابتدای مملکت هندوستان است، قاضی و حاکم غزنین به استقبال آمـدند و مـورد مرحمت قرار گرفتند . از آنجا روانه کابل شدیم و آنجا را هم تسخیر نمودیم. باز هم از پادشاه هندوستان خبری نشد. از آنجا کوچ فرمودیم و از دره‌ی خیبر گذشتیم که ناصرخان ایـرانـی صومه‌دار کابل سر راه را بر ما گرفته بود و دو صدهزار نفر کس از پیادگان یوسفزئی و غلزئی افغان را در کمین ماگذاشته بود و روزی به هر کدام از آنها دویست و پنجاه دینار (دو قرانی و نیم) روزانه میداد. پس از دو ماه و نه روز معطلی، از آنجا که خواست الهی بود، سردار نام افغان بارکزیی خود را به اردوی ما رسانیده و راه باریکی راکه بیش از دو نفر سوار درکنار هم نمی توانند از آن بگذرند و امیر تیمور گورگانی هم از همین راه به هندوستان رفته ودر پشت کوه قرار داشت، به ما نشان داد. سردار مزبور را خلعت داده و به خطاب خانی مفتخر فرمودیم و طبل حرکت را به نوازش درآوردیم. موازی هفدهزار نفر از سوران زبده را برداشته شبانه به تاخت و تاز رفتیم و تا طلوع صبح به بلندی کوهی رسیدیم که لشگر ناصرخان در آنـجا فرود آمده بود. فرمان حمله دادیم ودر یک حرکت سریع و سرنوشت ساز نیروی دشمن رادر هم شکستیم. ناصرخان به پیشاور گریخت. بالاخره صفی قلیخان کُرد چمشگزک چپاولوار از نیزه‌داران زعفران (لو) خود را به ناصر خان مذکور رسانیده، او را مجروح نموده به خـدمت بندگان اقدس ما حاضر نمود. و او را بخشیدیم و حکومت آنجا رادوباره به او دادیم . از آنجا روانه ی پیشاور شدیم واز آنجا به لاهور رفتیم که مهمترین بلاد هندوستان است، زکریاخان حاکم آنجا هم به ناچار تسلیم شد و او را بخشیدیم و پسرش را به خطاب‌خانی «شاهنواز خان» مفتخر فرمودیم. باز هم از پادشاه هندوستان خبری نشد.

از لاهور به سلطان پور[1] رفتیم. در آنجا قراولان ترکمن هوشمند علی ایلی و خذرایـلی و

۱- اصل آن به قول میرزا مهدی‌خان ملک پور است که برخی مترجمین شاهپور ترجمه کرده و اینجا هـم سلطان‌پور آمده؟

جیش ایلی به عرض ما رساندند که پادشاه هندوستان با تمام بزرگان و شاهزادگان و درباریان و سرداران خود با سپاهی که از قطرات باران افزونتر است از دهلی به مقصد مقابله با ما خارج شده و سنگر گرفته‌اند.

چون باید تحقیق می‌نمودیم، دو نفر از عیاران چابکر و به نام عبدالله کاشی وتقی بختیاری را به جاسوسی وکسب خبر فرستادیم. آن دو خودرا با لباس هندیان آراسته و چون باد صرصر روان شدند ودو روز بعد بازگشته و گزارش کاملی از وضع دشمن به ما دادند. بیدرنگ هر دو نفر را زندانی کردیم که مبادا سخنی از ایشان در اردو شایع شود و تا پایان کار هندوستان باید حبس باشند. روز دیگر به یک فرسنگی رسیدیم ودر کنار نهر آب فرود آمدیم.

با دوربین به نظاره‌ی آن پرداختیم. همراهان گفتند این لشگر دوازده برابر سپاهان روم به فرماندهی عبدالله پاشا که قریب چهارصد هزار نفر بودند، می‌باشد.

روز دیگر که یوم سه شنبه ۲۴ ذیعقده ۱۱۵۰ باشد، بیدرنگ هفت‌هزار نفر از ترکمانان تکه و گوگلان و علی ایلی و خدر رایلی را فرمان دادیم که بر سر راه جهان آباد رفته، بر لشگریان سعادت خان معروف به برهان الملک حمله کنند.

در این جنگ سعادت‌خان دستگیر شد و به حضور ما آورده شد (که با نیزه نامداران کرد قراچورلو سرنگون شد)

نواب همایون ما سجده شکر الهی به جا آورده، خود را به خداوند یکتا سپرده و آرزوی پیروزی نمودیم و لشکر بیاراستیم. میمنه لشگر را به عالیجاه طهماسبقلی خان جلایر سپردیم. پشت سر او عالیجاه مصطفی خان با قشون عراق و متصل به آن عالیجاه امیر نیاز خان عرب با سه هزار کس از اعراب خراسان و طرف راست او محمد رضابیگ مین باشی با سواره افشار سپردیم. میسره ی لشگر قیامت اثر را به عالیجاه فتعلی خان کوسه احمد لو سپردیم و متصل به آن سلطان لالو و متصل به آن عمده الاعیان شید قلی سلطان کرد زعفرانلو[1] گذاشتیم و به دست چپ او سایر مین باشیان عظام قرار دادیم. در قلب لشگر ظفر پیکر فرزندان کامکار خود نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را قرار دادیم.

۱- نادرشاه نیز شیدقلی سلطان را زعفرانلو آورده. ممکن است شیدقلی اصلاً زعفرانلو بوده که در بجنورد منطقه شادلو اسکان داشته است. چون بیشتر کردهای بجنورد اصلاً زعفرانلو هستند.

و در پیش روی و جلو روی مبارک خودمان عمده الاعاظم یا ربیگ سلطان توپچی باشی را با توپخانه‌ی جهان آشوب قرار دادیم. و عمده الاعاظم جلیل بیک چند اول (دژبان) را به سه هزار کس از چنداولان را در قلب کل لشگر ایستاده فرمودیم که هر کس از جنگ فرار کند با گلوله او را به قتل برساند. و مقرر فرمودیم که بدون فرمان اقدس ما هیچکس از جای خود تکان نخورد. در این هنگام سپاه دریاگونه‌ی هندوستان به فرماندهی خاندوران آماده‌ی حمله شد. جنگ هولناکی درگرفت و الحق مصطفی بیگ داروغه جزایرچی آن چنان رشادت و مردانگی از خود نشان داد که کار بر هندیان پیش از فرا رسیدن غروب تنگ کرد و از کشته پشته‌ها ساخت و در آن روز هوا بسیار گرم بود. طرف شام سپاه هند در هم شکسته شد و نواب همایون ما سجده‌ی شکر به جا آورده به اردو مراجعت کردیم و فرمان دادیم طبل شادمانه و کرنا به نوازش درآیند. روز دیگر پادشاه والا جاه هندوستان به ادرو آمد و مراتب تسلیم خویش را اعلام داشت و مورد نوازش قرار گرفت و کل ممالک هندوستان به روش سابق به آن عالیجاه تعلق گرفت و دوباره جیقه‌ی پادشاهی را بر سر آن عزیز نهادیم.(۱)

انشاءالله تعالی عنقریب رأیات نصرت آیات و طلوع شعشعهٔ خسرو پرتوافکن بلاد ایران خواهد شد. لهذا سپهسالاران نامدار و بیگلربیگیان ذوی الاقتدار و حکام با احترام و عمال خجسته اعمال و کارکنان نیکو کردار و متصدیان خوشرفتار ممالک ایران جنت توأمان بدانند که چون کل رعایا و برایا و جمهور سکنه‌ی رقبه‌ی ممالک مذکوره نیز خود را بهیچ وجه من الوجوه درین دولت قوی بنیاد، از مال و جان دریغ نداشته و نخواهد داشت، لهذا سه ساله خراج و مالیات و استصواب و ابواب المال و صادرات و غیره را بر تمامی رعایا و برایا و جمهور سکنه‌ی آن مملکت معاف و مسلم فرمودیم که به دعای دوام دولت ابد مدت روز افزون قیام و اقدام نمایند، و هر گاه عمال ممالک محروسه وجهی از این وجوه را از رعایا و برایا باز یافت نموده باشند، فرداً فرد قریه رعایا و برایای آنجا را (مالیاتشان به آنها پرداخت)

۱- به فرمان نادر چادر سلطنتی مخصوصی برای محمد شاه در جنب چادر او بر افراشتند و عبدالباقی خان کرد زنگنه که از رجال مهم و آداب دان دوره‌ی نادری بود، مأمور پذیرایی از پادشاه هندوستان گردید. برای اطلاع بیشتر از اهمیّت عبدالباقی خان زنگنه رجوع شود به: حدیث نادر شاهی ـ دکتر شعبانی ـ صفحات ۲۱۰ تا ۲۱۲.

نموده، قبض دریافت نمایند، و سواد رقم مطاع عالمیان مطیع را به بلاد خراسان و عراق و فارس و کوهکیلویه و عربستان و آذربایجان و دارالمرز (گیلان) و داغستان الی قبه و شابران و قراقموق و قراقیطاق و تا اقصای بلاد ایران رسانند و گوشزد خاص و عام نمایند و درین شادی عظمی و موهبت کبری، تمام ممالک محروسه را چراغان کرده، به عیش و عشرت مشغول باشند. و بجهت ابلاغ فتوحات هندوستان عالیجاه حاجی خان کرد چشمگزگ را با یک رقم جیقه‌ی مرصع مکلل به جواهر بر سر خود گذاشته بود و یکهزار قشون نو ملازم سرکار که در جلو ایشان گرفته، با تحفه و ارمغان ممالک هندوستان و پانزده زنجیر فیل روانه جایگاه نزد آن فرزند به دل پیوند سعادتمند نموده که او را روانه‌ی دارالسلام بغداد نزد عالیجاه رفیع جایگاه احمد پاشا وزیر آنجا نموده که آن عالیجاه او را روانه‌ی خدمت ملک رفعت سلطان البرّین و خاقان البحرین و شهریار الارضین خادم الحرمین الشریفین سلطان احمد[۱] پادشاه بلاد روم نموده که نامه نامی ما را به ارمغان و سوغات و تحفه جات هندوستان برده، عاید سرکار پادشاه والا جاه نموده، جواب را بازیافت نموده، مراجعت نماید» [۲]

نادر از هدایای هندوستان مقداری از جواهرات را نیز با ۱۵ زنجیر فیل برای کاترین پادشاه خورشید کلاه روس که قصد داشت با او عروسی نماید به روسیه فرستاد.

۱- در این زمان سلطان محمود امپراتور روم بود. چنانکه گفته شد سلطان احمد در یک اعتراض سراسری بخاطر شکست هایی که از نادر خورده بود سالها پیش از سلطنت نادرشاه، برکنار شده بود که مربوط به جنگهای اول نادر در آذربایجان وشکست ترکها بود.

میرزا مهدی‌خان ص ۱۲۹ و چنین اشتباهی از سوی منشیان و شخص نادر بعید است و این نامه منسوب به نادر را مورد سئوال قرار میدهد؟

۲- حدیث نادر شاهی، تصحیح دکتر رضا شعبانی - از انتشارات دانشگاه ملی ایران - ص ۱۱۱

کشتار فجیع شاهزادگان صفوی و شاه‌تهماسب به امر رضاقلی میرزا در سبزوار

رضاقلی میرزا که جوانی ۲۲ ساله و دلیر و بی باک و مغرور و ماجراجو بود، بسیار مایل بود که پدرش از حمله‌ی به هندوستان به سلامت باز نگردد، تا او بتواند بر تخت پادشاهی بنشیند. بویژه که او کینه‌ای از پدر در مورد محاصره قارشی قوزی در بخارا به دل داشت، که نادر دستور داده بود، احمد سلطان کُرد مروی، سرپرست او خان جلایر را شلاق بزند و او را سرزنش نماید. هر چند که آن دو به تبانی هم احمدخان مروی را مسموم کرده و از بین بردند، امّا این تحقیر و کینه توزی را فراموش نکرده بود. بهمین جهت سرکردگان همفکر با خود از جمله محمد حسین خان کرد زعفرانلو ایلخانی قوچان و اردوغدی بیگ کُرد چگنی و محمد حسین‌خان قاجار را دور خود جمع کرده و با آنها علیه نادر شاه نقشه می‌کشید که چگونه خودش صاحب تاج و تخت شود. پس از اینکه چند ماهی از رفتن نادر شاه به هندوستان گذشت و خبری از او باز نیامد، وسوسه‌ی سلطنت رضاقلی میرزا را بیش از پیش به وجد آورده و با سرکردگان مذکور به چاره اندیشی پرداخت که به قول محمد کاظم:

«جمعی از کوته اندیشان و خوش آمد گویان به سمع والا رسانیدند که حکام و ضابطین که حضرت صاحبقران [نادر شاه] در ولایات بعیده تعیین فرموده، هرگاه خدا نکرده از آن حضرت خبری نرسید، گاه باشد که حکام مذکوره عنان عصیان به صوب وادی مخالف برتافته، سرکشی نمایند.

(رضا قلی میرزا نیز) نظر به مصلحت آن امرای بدکیش ضابطین و عمالی که در ولایت خراسان و عراق [از سوی نادر شاه] تعیین گشته بودند، معزول [نموده] و در عوض دیگری را [از طرفداران خود] نامزد به حکومت و ضابطی ولایات معین فرمود، و مکرر چاپاران خود را به نواحی کابل و قندهار ارسال داشت که شاید خبر معینی از خاقان گردون و قار به آن برسد، میسر نشد. [چون رضا قلی میرزا را از پدر خبری نرسید] جمعی فساد پیشه به عرض عاکفان سدهٔ سنیه‌ی والا رسانیدند که: میرزا عبدالطیف، پدر خود میرزابیگ را بجهت حب جاه به قتل آورد، و بسیاری از پادشاهان و فرماندهان فرزندان خود را به قتل رسانیده‌اند که مبادا دخل

در پادشاهی نمایند، و امروز ممالک هندوستان وسیع و لشگر و حشم بسیار در آن موجود [است] و حضرت صاحبقران اگر هزار جان داشته باشد یکی به سلامت به در نخواهد رفت. اولی و انسب آنستکه الی حال [که] خبر ناخوشی نرسیده، و مردم ایران برقرار و بر هم نژولیده‌اند، امورات پادشاهی خود را [باید] مضبوط داشت، که یارای اختلال و بر همزدگی احدی نتواند داشت. نواب جهانبانی [رضا قلی میرزا] فرمود که: [۱] به هر نحو رأی شما دوستان قرار یابد از آن قرار مرعی و مبذول خواهم داشت. محمد حسین‌خان قاجار استرآبادی[۲]، که در آن محل خدمت بندگان والاکمال ارادت و اخلاص داشت، به عرض والا رسانید که: طهماسب‌شاه رامع فرزندانش باید به قتل آورد، که هرگاه خبر ناخوشی از خاقان گیتی ستان [نادر شاه] ظاهر گردد، همان جماعت سبزواری [که شاه تهماسب در میان آنهاست] جیقه پادشاهی را بر سر آن نصب کرده دعوی فرمانروایی و صاحب اختیاری ولایات را خواهند کرد. اولی آنست که جمعی را مقرر فرمایید که رفته همگی ایشان را به قتل بیاورند. و از جانبین [نیز] کسانی از قبیل رحیم سلطان مروی و محمد حسین خان کرد [ایلخانی] و امیر خان جلایر تصدیق قول محمد حسین خان [قاجار] را نمودند، و دو شبانه روز این کنکاش را داشتند. عاقبت الامر بندگان والا [رضا قلی میرزا] قبول این معنی نموده [و حکم قتل عام دودمان صفوی] به عهده‌ی محمد حسین خان قاجار و اردو غدی بیگ چگنی سبزواری مقرر گردید که رفته بندگان شاه طهماسب را با اهل آن به قتل بیاورند ....»

۱- نامه عالم آرای نادری، محمد کاظم - چاپ افست مسکو، برگ ۲۴۲ ؛ صفحه ۴۹۵

۲- محمد حسین‌خان قاجار رئیس ایل دولو و رئیس طایفه یوخاری باش، دشمن سرسخت محمد حسن خان پدر آغا محمدخان قاجار که پدر او فتحعلی‌خان به دست نادر کشته شده بود و اینها از طایفه آشاقه باش در ساحل رود گرگان بودند. تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد. ج ۱. ص ۳۸۸ به بعد

242 a

زدگی احدی نتواند داشت نواب جهانبانی فرمود که بهر نحو رای شما دوستان
قرار یابد از انقرار مرعی و مبذول خواهم داشت محمد حسین خان قاجار استرآبادی
که در آن محل در خدمت بندگان والا کمال ارادت اخلاص داشت بعرض والا
رسانید که طهماسب شاه را مع فرزندانش باید بقتل آورد که هرگاه خبر ناخوشی از
خاقان گیتی ستان ظاهر گردد همان جماعه سبزوار هیچ جیقه پادشاهی را بر
ان نصب کرده دعوای فرمانروائی و صاحب اختیاری والا یار تا خواهند کرد
اولی است که جمعی را مقرر فرمایند که رفته همگی ایشان را بقتل بیاورند و در
جانبین از قبیل رحیم سلطان مروی و محمد حسین خان کرد و امیرخان جلایر تصدیق
قول محمد حسین خان را نمودند و شبانه روز این گنگاش را داشتند عاقبت
الامر بندگان والا قبول اینمعنی نموده بعهده محمد حسین خان قاجار واردوغدی
بیک چلکی سبزواری مقرر گردید که رفته بندگان شاه طهماسب را با اهل
ان بقتل بیاورند ۞ باز فلک طرح نو ریخت درین روزگار ۞ از اثر صنع گشت
خالق پروردگار ۞ ابر غم آمد ببار گریه کنان چون بهار ۞ قطع نسل میشود از نسب
هشت و چهار ۞ جامه نیلی فتاد بر ورق آسمان ۞ چهره خورشید شد لاله صفت
داغدار ۞ محمد حسین خان قاجار با چند نفر دیگر خونخوار از خدمت بندگان جهانبا
مرخص و عازم قتل آن پادشاه بیگناه گردیدند بعد از ورود بدار المؤمنین سبزوار

برگرفته از کتاب محمد کاظم

محمد حسین‌خان قاجار با چند نفر خونخوار از خدمت بندگان جهانبانی مرخص و عازم قتل آن پادشاه بی‌گناه گردیدند. بعد از ورود به دارالمؤمنین سبزوار، آن [جای یک کلمه را محمد کاظم خالی گذاشته که میتوان ملعون گذاشت.] بدون توقف به مرافقت اردوغدی بیگ چگنی وارد در دولتسرای آن نوباوه‌ی بوستان صفوی گردید، و به خواجگان خاص اعلام نمودند که: پادشاه [مخلوع] از حرمخانه به دیوانخانه شتابند، که نواب جهانبانی [رضا قلی میرزا را برای او] سفارشاتی است، ملفوفی، که باید به عرض مقیمان درگاه والا رسانیده، معاودت نمائیم. خواجگان مذکور وارد حضور فیض گنجور شاهی گردیده، چگونگی مقدمات را معروض رأی والاگردانیدند.

پادشاه سابق الذکر [که شب قبل خوابی دیده و در انتظار سرنوشت شوم خود می‌بود] اهل حرم خود را به حضور خواسته اشک خونین بر چهره‌ی نازنین فرو ریخته، یکان یکان ایشان را علیحده دیده بوسی میکرد، و دست در گردن ایشان افکنده وداع هذا فراق بینی و بینک می‌کرد. و اهل حرم همگی به گریه درآمده، عرض نمودند که فدای اشک خونینت گردیم، مگر حادثهٔ جدیدی رخ داده؟ یا اینکه از نادر گیتی ستان رقم قتل ما رسیده؟

آن پادشاه والاگهر فرمود که: دیشب جدّم شیخ صفی‌الدین را در خواب دیدم، که با پدرم [شاه سلطان حسین] و دیگر اجداد در ریاض رضوان خرامان می‌رفتند. پدرم در من آویخت و گفت: چرا یاد من نمی‌کنی؟ و مرا از وصال خود محروم میداری؟ که ناگاه جدم شیخ صفی الدین فرمودند که: غم مدار و مستعد استقبال باش که فردا شب با فرزندانش و اهل عصمتش به ملاقات ما و تو مشرف خواهد شد، و من از خواب درآمدم و از این خبری که خواجه آمده و می‌گوید که: محمد حسین‌خان قاجار شما را می‌طلبد، یقین من حاصل شده، که بجهت قتل من آمده‌اند.[1] از شنیدن این سخن،

۱- گفته شده است که شاهزاده خانم عزت الدوله همسر میرزا تقی خان امیر کبیر نیز، شبی که فردایش امیر کبیر را در حمام فین کاشان به فرمان ناصرالدین شاه، برادرش به قتل برسانند، چنین خوابی دیده و به امیر گفته بود که از او جدا نشود، امّا دست تقدیر امیر را از او جدا کرد و شد آنچه که نباید میشد و شمر دیگر به زندگی او پایان داد.

صدای غلغله و نوحهٔ اهل حرم به گنبد مینا رنگ بلند گردید و از صحرای کربلا و فزع اکبر نمونه‌ای ظاهر گشت و هر چند شاهزاده عالم پناه اراده بیرون رفتن میکرد، اهل حرم بر دامن و کنار آن آویخته، نمی‌گذاشتند، و جزع به فلک اثیر می‌رسانیدند، و از صدای غلغله‌ی ایشان، اهل سبزوار سراسیمه هجوم‌آور شدند. چون محمد حسین‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، با [خود] گفت: هر گاه ساعتی توقف نمایم، مبادا فتنه‌ای عظیم حادث شود ... آن مردود بی قباحت، بدون اذن و رخصت، قدم در حرمسرای نونهال بوستان صفوی و تازه نخل حدیقه موسوی گذاشته، اولاً شاه طهماسب را به گوشه‌ای کشیده، رسن در گردن آن افکنده، او را از حلیه حیات عاری گردانید، [ثانیاً] در آن محل عباس میرزا [شاه عباس سوم] که در سن ۹ - ۸ سالگی بود، خود را بر بالای پدر افکنده، فزع می‌کرد، که آن مرد بی صفت به یک ضربت شمشیر قطع حیاتش نمود، و فرزند دیگر داشت مسمی به اسماعیل میرزا در سن هفت سالگی که خود را به میان چاه افکند، حارث صفتان به میان چاه رفته، آن طفل بیگناه را [نیز] بیرون آوردند و آن شاهزاده والاگهر به گریه درآمده می‌گفت که: پدر مهربان من چه شد؟ برادر شیرین زبان من کجا رفت؟ که ناگاه چشم آن طفل معصوم بر جسد پدر و برادر افتاد که چون لاله خونین در میان خاک و خون آغشته گردیده‌اند، خود را بر بالای پدر افکنده آه و واویلا به عرش برین رسانید، که از گریه‌ی بی‌تابانه آن طفل حضار آن مجلس به گریه درآمدند. امّا آن حارث متوجه آن امر شنیع، محمد حسین خان طپانچه بر عارض گلگون آن شاهزاده‌ی والاتبار زده، به قتل آن فرمان داد. چون آن طفل معصوم آوازه‌ی قتل خود را شنید به گریه درآمده... هر دم خود را به دامان یکی افکنده و به گریه درآمده می‌گفت.

مرا چون غلامان و بندگان به هند و به فرنگم بفروشید و به خدمتکاری فرزندان خود مقرر فرمایید، و بر بیگناهی و یتیمی من ببخشایید و به جدم امام هفتم تصدق نمایید...

[فریاد و شیون و استغاثه‌ی زنان حرم نیز در آن خونخوارانَ اثری نکرد] عاقبت الامر سر آن طفل معصوم را نیز از قلعه‌ی بدن جدا ساختند، و چهار پنج نفر از اهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به فرموده‌ی محمد حسین‌خان [شمر ثانی] ایشان را نیز به

قتل رسانیدند ...[۱]

این جنایت عظیم که به امر رضاقلی میرزا بدست شمر ثانی محمد حسین‌خان قاجار انجام گرفت، مردم سبزوار راکه ناظر این وحشیگری و خونخواری بودند، سخت منقلب و نسبت به نادر و دودمانش منزجر ساخت و نفرین‌ها بر مسببین این فاجعه کردند. مردم گمان می‌کردند که به فرمان نادر شاه این جنایت انجام گردیده است. بدیهی است که رضاقلی میرزا باید کفاره‌ی این جنایات را پس میداد و در جوانی کور و ذلیل میشد و از اوج عزت به حضیض ذلّت تنزل می‌نمود، که چند صباحی بعد به امر پسر عموی خونخوار و دیوانه‌تر از خودش عادلشاه با تمام اولاد و اهل و عیالش قتل عام شدند.

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند؟

پس از انجام این جنایت، جنایتکاران جسد شاه تهماسب را برای اطمینان خاطر رضاقلی میرزا به مشهد بردند و در آنجا در حرم مطهر به خاک سپردند و بقیه شاهزادگان در سبزوار به خاک سپرده شدند.[۲] این جنایت پایه‌های کاخ نادرشاه راکه جهان آن روز از شنیدن نام او به لرزه می‌افتاد، به لرزه درآورد و متزلزل ساخت. هر چند که نادر شاه از این قضیه بسیار غمگین و متأثر و خشمگین شد و آنرا فراموش نکرد و بهنگام کور کردن

۱- مرحوم مهدی بامداد در جلد ۵ تاریخ رجال ایران ص ۲۵۰ آورده است، این شایعه که در میان مردم رواج دارد که: «خنجر شِمر در خانه‌ی علاء الدوله قاجار نواده‌ی همین محمد حسین‌خان موجود است از این داستان سرچشمه می‌گیرد. جان محمدخان قاجار فرمانده لشگر شرق در مشهد هم که سردار معزز بجنوردی و کسان او را بیگناه کشتار نمود از اولاد همین علاء الدوله قاجار نسقچی باشی ناصرالدین شاه و محمد حسین‌خان قاجار بود، که باز مردم می‌گفتند خنجر شمر در این خانواده موروثی است»

۲- لکهارت آورده است که این حادثه تأثرانگیز در سبزوار تولید انزجار و غوغایی نمود و مدت چند روز در شهر سوگواری برقرار گردید و مخصوصاً مردم بر قتل اسماعیل میرزا زارزار میگریستند، زیرا کودکی محبوب بود. بعد از آنکه مردم سبزوار برای پادشاه مقتول مراسم عزاداری بجا آوردند، جنازه او و دو پسرش را به مشهد برده و در آنجا دفن نمودند.

نادرشاه - لکهارت. ص ۲۲۷ و ۲۳۰

چشم رضا قلی میرزا، او را به این جنایت سرزنش نمود.

بدون تردید اگر شاه تهماسب زنده بود، نادر شاه پس از بازگشتن از هندوستان و شناختی که از روحیه‌ی فرزندان و اطرافیان داشت و از آنها ناامید شده بود، تخت و تاج شاهی را بار دیگر به او تحویل میداد. امّا بازی سرنوشت به‌گونه‌ای دیگر بود. این وضع از هنگام روبروشدن رضا قلی میرزا با نادرشاه بهنگام بازگشت از هندوستان در نزدیکی بادغیس آشکار میشود که او رضا قلی میرزا را سخت نکوهش نموده و افراد گارد او را متفرق ساخت. لکهارت آورده است: نادر آنگاه از قتل شاه طهماسب سخت ابراز خشم نمود و اندکی بعد [چون دید که آبروی پادشاهیش در خطر است و ارتش از او متنفر میشود] فرماندهان و سران قوایش را احضار کرد و به آنان چنین گفت:

«قتل شاه طهماسب به دست پسرم، روح مرا ناراحت کرده است و بهمین جهت او را از ولایتعدی معزول کردم»

عزل رضاقلی میرزا و ناکامیهای نادر پس از فتح هند

هنگامی که نادر در هندوستان مورد سوء قصد قرار گرفت و خبر مرگ او را جاسوسان رضا قلی میرزا که جوانی شرور و خودخواه و مغرور بود و در انتظار چنین ساعتی، لحظه شماری میکرد به او دادند. او هر چند به ظاهر خود را متأثر نشان داد، امّا در باطن بسیار خوشحال شد و اعلام پادشاهی کرد و برای خودش گارد مخصوص پُر زرق و برقی تشکیل داد و تغییر و تبدیلهایی در سطح فرمانداران و امرا انجام داد. بویژه که عمویش ابراهیم‌خان هم که در جنگهای آذربایجان به دست لزگیها کشته شده بود، دیگر مانع و آقا بالا سری نداشت. از این رو بلافاصله محمد حسین‌خان قاجار شمر معروف را مأمور آن جنایت کرد، او تمام آن بدبختهای بیگناه را سر برید. چون فاطمه بیگم خواهر شاه‌تهماسب که زن رضا قلی میرزا بود، از این خبر وحشتناک آگاه شد، از غم و سیه‌روزی در مشهد خود را حلق آویز کرد و به زندگی خود پایان داد. در این زمان بود که نامه‌ی نادر از هندوستان رسید که مالیات سه ساله‌ی ایران را بخشیده بود. رضا قلی میرزا به درباریان و اطرافیان خود قدغن کرد که مبادا از موضوع کشتار صفویان و

خودکشی فاطمه بیگم چیزی به نادر بگویند. رضا قلی میرزا میدانست که اگر این اخبار در هندوستان به پدرش نرسیده باشد، در بین راه به او خواهد رسید. بنابراین بـه فکـر چاره افتاد و نیک قدم نامی از افراد دلاورخان تایمنی افغان را که در تیراندازی بی همتا بود، بر سر راه نادر در اندخود گذاشت که به سوی نادر تیر اندازی کرده و او را ترور کند. رضا قلی میرزا با برخی از سرداران خراسان از جمله محمد حسین‌خان کُرد زعفرانلو در محل بادغیس از توابع هرات به حضور نادر رسیدند. رضا قلی میرزا که گاردی مرکب از ۱۲ هزار نفر جوانان قوی هیکل و درشت استخوان با لباس‌ها و یراقهای درخشان و پُر زرق و برق و ملیله دوزی و زربفت با کمر بندهای زرین بهمراه خود به استقبال نادر آورده بود، نادر از دیدن آنها و کینه‌ای که از پسر به دل گرفته بود، سخت به خشم آمد و فرمان داد آنها را از یراق و اسلحه عریان ساخته و گروه، گروه به میان واحدهای او بـفرستند. نیکقدم هم بخاطر رعب و وحشتی که از نادر بر او مستولی شده بود، چنان ترسید که قادر به تیر اندازی به سوی نادرشاه نشد و مورد سرزنش رضا قلی میرزا قرار گرفت. امّا او به رضا قلی میرزا قول داد که در اسرع وقت مأموریت خود را انجام خواهد داد. رضا قلی میرزا که انتظار چنین خفت و خواری در برکناری از ولیعهدی در انظار، از سوی پدر نداشت، سخت کینه‌ی او را به دل گرفت. چندی بعد که نادر به خوارزم لشکر کشید نیز علت دیگری به علل قبلی افزوده شد که موجب رنجش هر چه بیشتر رضا قلی میرزا از پدر گردید، و آن قهر کردن رضا قلی میرزا و نپذیرفتن عروس که دختر ابوالفیض خـان پادشاه خوارزم بود که نادر شاه ناچار از لجاجت پسر، خود به حجله‌ی عروس رفت و کام دل برگرفت و داغش را بر دل پسر نهاد.

علت کور شدن رضا قلی میرزا به امر پدر

اسباب و علل مغضوب شدن و کور گشتن رضا قلی میرزا به گونه زیر است:

۱- کشتار شاه تهماسب صفوی و دودمان بی‌گناه او در سبزوار بویژه خودکشی فاطمه بیگم

۲- گستاخی و بی باکی و خودخواهی رضا قلی میرزا و عدم توجّه به موقعیت نادرشاه

۳- سعایت سخن چینان

۴- دگرگونی حالت مزاجی نادر شاه پس از فتح هندوستان بر اثر شورشهای داخلی ایران و قتل برادرش ابراهیم‌خان به دست لزگیها

نادرشاه پس از بازگشت از هند در قندهار غنی‌خان افغان از سرداران به نام خود را احضار و او را برادر خود خواند و گفت باید به داغستان بروی و انتقام برادرم ابراهیم‌خان را بگیری. غنی‌خان با بیست هزار نفر افغان و بلوچ راهی داغستان شد و قتلی به افراط کرد و از سر لزگی کله منازه‌ها ساخت و زنان و کودکان آنها را به اسارت آورد و مراتب را به نادرشاه که هنوز در مازندران بود گزارش کرد.[۱]

نادر شاه خود عازم داغستان شد آن جماعت را به شدت تنبیه نمود و چهارهزار خانوار از آنها را به مرو تبعید نمود.[۲]

یکی از گستاخی‌های رضاقلی این بود که هنگامی که نادرشاه از قندهار عازم هندوستان بود، او بدون توجّه به دستورات پدر به فکر کشورگشایی افتاد و بهمراه محمد حسین‌خان ایلخانی کُرد خراسان و تهماسبقلی‌خان جلایر و اسماعیل‌خان خزیمه از بلخ حرکت کرد و در ماوراء النهر تاخت و تازهایی انجام داد و قلعه‌ی قارشی قوزی را در آنجا محاصره کرد که خبر به نادر شاه رسید. نادر که انتظار چنین خودسری را از پسر نداشت، بیدرنگ احمد سلطان کُرد مروی را به عنوان سرپرست و راهنمای او بجای تهماسبقلی‌خان انتخاب کرد و مأموریت داد که هر جا به رضاقلی میرزا رسید، او را به بلخ

۱- محمد کاظم - ج ۲ - ص ۸۳۷

۲- محمد کاظم - ص ۸۵۶

بازگرداند و مربی و سرپرست او را هم که همان تهماسبقلی‌خان باشد تنبیه کند. از صدور چنین فرمان خفت باری برای فردی چون تهماسبقلی که چشم و چراغ نادر شاه بود، پیداست که نادر چه اندازه از این حرکت ناهنجار رضا قلی میرزا ناراحت و عصبانی شده است. نادر نامه‌ای توبیخ‌آمیز هم به تهماسبقلی‌خان جلایر، سرپرست رضا قلی میرزا نوشت که:

«ای قلتبان فرتوت، ما تو را مقرر فرموده بودیم که بعد از تسخیر ام‌البلاد بلخ در آن حدود توقف و بهر نحو که رأی الهام آراء قرا ِمیگرفت، مقرر میفرمودیم، نه اینکه خود سر عنان کشور ستانی را پیشنهاد خاطر خود کرده‌ای .... و رضا قلی میرزا را برداشته و به ماوراء النهر برده‌ای»

احمد سلطان هنگامی به ماوراء النهر رسید که رضا قلی میرزا قلعه‌ی قارشی را محاصره کرده بود. بیدرنگ فرمان نادر را به او ابلاغ کرد که هر چه زودتر به بلخ بازگردد. تهماسبقلی‌خان جلایر هم بخاطر بی انضباطی به فرمان نادر در پیش روی سپاهیان چند تازیانه بوسیله‌ی احمد سلطان نوش جان کرد و از مقام خود معزول شد. امّا رضا قلی میرزا و تهماسبقلی‌خان که از فرمان برداری از احمد سلطان کُرد، در اردو ناراحت و نگران بودند، پس از بازگشت به بلخ او را مسموم کردند و آنگاه از دروغ به نادرشاه نوشتند که او بر اثر تب و بیماری شدید درگذشته است. در حالیکه جاسوسان نادر گزارش داده بودند که روز قبل احمد سلطان صحیح و سالم بوده و هیچگونه تب و بیماری نداشته است. نادر فهمید که قضیه از چه قرار است. امّا چون آن هنگام عازم هندوستان بود، چیزی به روی خود نیاورد. در مرحله‌ی بعدی هم چون نادر شاه هندوستان را فتح کرد و حادثه‌ی شورش مردم دهلی در میدان چاندیچوک روی داد و شایع شد که نادر کشته شده است، بیدرنگ رضا قلی میرزا از شنیدن خبر در مشهد اعلام پادشاهی کرد.[1] و سکه به نام خود زد و خانواده شاه تهماسب را هم نابود کرد، و این اخبار همه روزه به وسیله جاسوسان نادرشاه در هندوستان به او میرسید. امّا چنانکه گفتیم در این اوضاع و احوال خبر سلامتی نادر به مشهد رسید و تمام نقشه‌های رضا قلی

۱- حدیث نادر شاهی، تصحیح دکتر رضا شعبانی ص ۱۱۱ -۱۰۱

میرزا را نقش بر آب کرد و او را بیمناک ساخت. بیشتر بیم او از این بود که میدانست پدرش تا چه اندازه فاطمه بیگم را دوست دارد و نسبت به او ادای احترام می‌کند. کشتار دودمان صفوی هم چیزی نبود که نادر شاه به رضا قلی میرزا ببخشد. نادر شاه در مشهد به تمام کارها و جنایاتی که پسرش انجام داده بود، آگاه شد. از این رو او را از مقام ولیعهدی معزول کرد. چندی بعد نادر به ماوراء النهر و خوارزم لشکر کشید و ایلبارس‌خان و مخالفان خود را شکست داد، و دو دختر ابوالفیض‌خان پادشاه خوارزم را برای پسرش رضاقلی میرزا و برادر زاده‌اش علیقلی میرزا خواستگاری کرد. قرار شد خواهر بزرگتر را برای رضاقلی میرزا و خواهر کوچکتر را برای علیقلی میرزا پسر ابراهیم‌خان عروس کنند. امّا وقتی که هر دو عروس را در میان شور و شادمانی به اردو آوردند، رضاقلی میرزا بنا به تحریک جاسوسان و مفسدان به پدرش گفت که او خواهان دختر کوچک است. زیرا او از خواهر بزرگتر خوشگل‌تر و آداب‌دان‌تر است. نادرشاه از این پیشنهاد خودخواهانه رضاقلی میرزا برآشفت و به او اخطار کرد که باید به قول و قرار قبلی پای بند باشد. امّا رضا قلی میرزا زیر بار نرفت و گفت یا خواهر کوچکتر یا هیچ.

نادر از این لجاجت و یکدندگی و آبروریزی پسر به خشم آمد و گفت خواهر بزرگتر را برای خود او به حجله بیاورند. بنابراین نادرشاه و برادر زاده‌اش هر دو با هم داماد شدند. بدینگونه نادر شاه در برابر چشمان پسر لجوج و خودخواه خود به آغوش عروس رفت و کام دل از او برگرفت که باید پسرش این کار را می‌کرد. علیقلی میرزا هم از این ساعت کینه‌ی عموزاده را به دل گرفت که پس از نادر او را هم به قتل رساند. رضاقلی میرزا از پدر بسیار ناراحت و خشمگین شد و درصدد تلافی برآمد. چند ماه بعد که نادرشاه راهی داغستان و قفقاز بود که انتقام قتل برادرش ابراهیم‌خان را از لزگی‌ها بگیرد، [1] چون به جنگلهای مازندران رسید در بین راه به قول میرزا مهدی‌خان:

۱- میرزا مهدی‌خان در مورد حرکت نادر از مشهد بقصد داغستان دچار اشتباهی شده که مورخین بعدی یا خود آقای انوار که جهانگشای نادری را تصحیح کرده‌اند، متوجه آن نشده‌اند و آن اینکه میرزا مهدی آورده است که: نادر شاه: نصرالله میرزا را به عنوان ولیعهد و جانشین خود در مشهد گذاشت و خود روز چهارشنبه ۲۲ محرم از مشهد حرکت نمود. چون آخر اسفند بود و در راه نیشابور و سبزوار غلّه و علوفه پیدا نمیشد، از

در محال سوادکوه از پل سفید گذشته، مابین زیرآب و بهبهان نزدیک به قلعه اولاد که از مواضع قدیم در شهنامه (در هفتخوان رستم در مازندران) مذکور است، روز یکشنبه بیست و هشتم صفر (۱۱۵۴ برابر ۲۴ اردیبهشت) ... روسیاهی برگشته بخت در پشت درخت در کمین کین نشسته، در حین عبور ذات اقدس شهریاری را هدف گلوله تفنگ ساخته، از جایی که تخمیناً بیست قدم فاصله داشت، تفنگ را گشاد داده ... گلوله زیربازوی راست آن حضرت را به قدر یک انگشت خراشیده بر پشت دست چپ آمده از آنجا به گردن اسب خورده، اسب به سر غلتید.[۱]

نادر بیدرنگ سر برگرداند و ضارب را در میان جنگل مشاهده نمود که رو به فرار نهاد. خواست به دنبال او اسب براند و دستگیر نماید رضاقلی میرزا که پشت سرش در حرکت بود، مانع شد و گفت:

من میروم و او را دستگیر می‌کنم. امّا ساعتی بعد که هوا تاریک شده بود، رضاقلی میرزا برگشت و گفت نتوانسته ضارب را پیدا کند. نادر شاه فهمید که ضارب از سوی رضاقلی میرزا مأمور کشتن او بوده است. از این رو او را از خود دور کرد و به پادگان تهران فرستاد و فرمان داد که تا دستور ثانوی حق بیرون آمدن از پادگان تهران را ندارد. بنابراین رضاقلی میرزا تحت الحفظ به پادگان تهران تبعید شد.

همان شب نادر فرماندهان و افسران سپاه را احضار کرد و مشخصات ضارب را به

راه قوچان که برف و یخ بندان بود عازم شد و در دوم ماه محرم ۱۱۵۴ در علی آباد خبوشان (۱۰ کیلومتری قوچان قدیم) فرود آمد. شب سه شنبه سوم محرم نوروز این سال حلول کرد. جهانگشای نادری ص ۳۶۳ بنابراین ۲۲ محرم را که حرکت از مشهد نوشته، درست نیست، بلکه ۲۲ ذیحجه ۱۱۵۳ بوده است، که فاصله بین مشهد قوچان را ده روز پیموده و در دوم محرم ۱۱۵۴ به علی آباد قوچان رسیده است. نادر از راه شیروان بجنورد و سملقان و مینودشت (شهرک گرایلی) و گرگان و بهشهر و سوادکوه و تهران و قزوین عازم آذربایجان شد.

۱- محمد کاظم حرکت نادرشاه را از طریق دره گرایلی (بام و صفی‌آباد نوشته و شرح داده است که چگونه نادر و سپاهیانش در آنجا گرفتار سیل شدند. ممکن است نادرشاه از راه شیروان بجنورد نرفته باشد و از راه قوچان و اسفراین به مینودشت رفته باشد. محمد کاظم - ص ۸۳۳

آنها داد و فرمود تحقیق کنند چنین فردی چه زمان و در کجا به اردو پیوسته و در میان کدامیک از دسته‌ها بوده است.[۱] افسران ساعتی بعد بازگشتند و همگی اظهار بی‌اطلاعی کردند. مگر افسری از طایفه تایمنی‌ها که گزارش داد چنین آدمی از دو روز پیش در میان افراد او دیده شده و از امروز صبح ناپدید گشته است. نادر فرمان داد مشخصات ضارب را به تمام والیان و فرمانداران و کدخدایان و مرزبانان سراسر کشور ابلاغ نمایند که او را هر کجا دیدند، دست بسته به اردو بیاوردند. چون گمان رفت که ضارب از افراد دلاورخان تایمنی باشد، تحقیقات به حدود هرات کشیده شد. چند ماه بعد که نیکقدم در یکی از روستاهای نزدیک هرات مشغول خرید و فروش و دلالی اسب بود دستگیر و تحت الحفظ در دشت مغان به حضور نادر آورده شد.

نادر که اکنون در فصل زمستان پس از سرکوبی لزگیهای شورشی و ازدواج کردن با دختر شمخال لزگی به دشت مغان برگشت و فرصتی به دست آورد، نیکقدم را به حضور خواست. نیکقدم در برابر بازجوئیهای شدید و رعب آور نادر، قول داد که اگر او را نکشد، همه چیز را اعتراف خواهد کرد. نادر قول داد که او را نخواهد کشت.

بنابراین ضارب آنچه را که بین او و رضاقلی میرزا در جهت ترور نادر شاه گذشته بود شرح داد. از جمله از لطفعلی‌خان کوسه دایی، رضاقلی میرزا و محمد حسین‌خان قاجار که شاه تهماسب را کشته بود، از هم پیمانان رضاقلی میرزا نام برد. نادر فرمان داد چشم‌های نیکقدم را در آوردند، چون او را به جان بخشیده بود.

به فرمان نادر گروهی از افسران و سربازانش از مغان به تهران رفتند و رضا قلی میرزا را تحت الحفظ به اردوی نادر شاه آوردند.

۱- نادر در مورد نشانی ضارب در حالیکه خودش از اسب بر زمین غلتیده بود، به افسران چنین گفت: «شخص بلند بالای سیاه چهره‌ی آبله نشان ضعیف اندام کوسه وضعی هرگاه در میان دسته‌ی شما باشد، به حضور اقدس حاضر فرمایید ... در این وقت شیرین بیگ و آقامیرزا ولدان دلاورخان تایمنی (افغان) به عرض خاقان دوران رسانیدند که نیک قدم نام غلامی داشتیم بهمین شکل و هیبت، و در تیراندازی به نحوی ماهر بود که در شب تار به ضرب گلوله‌ی آبدار، مهره از قفای مار بیرون می‌آورد... که در این چند یوم فرار نموده» محمد کاظم ج ۲ - ص ۸۳۵

محکومیت رضا قلی میرزا در دادگاه صحرایی دشت مغان

دادگاه صحرایی یکی از عناوین دادگاههای نظامی است که به سرعت به اتهام افراد رسیدگی و قاطعانه حکم را صادر و اجرا می‌کند. این دادگاه در محل دربند قفقاز برگزار گردید و رضا قلی میرزا در آنجا بر سکوی اتهام قرار گرفت. رسم نادر بر این بود که اگر پیش از صدور حکم کسی از گناهکار شفاعت میکرد، ممکن بود تخفیفی در مورد او بعمل آورد یا او را ببخشد. امّا به محض اینکه حکم قاضی دادگاه صادر می‌گشت، کسی حق نداشت شفاعت کند.

حضار یا بهتر بگوئیم قضات و دادیاران این دادگاه انقلابی سه نفر به نامهای میرزا زکی و حسنعلی‌خان معیر الممالک خائن و نظر علیخان شاهسون بودند. هنگامی که نادر با آنها در خصوص محکومیت پسرش مشورت کرد، آنها به جای شفاعت سکوت اختیار کردند و هیچ تقاضای بخشش ننمودند، فقط گفتند ممکن است این اتهام درست نباشد. امّا نادر گفت با اقرار صحیح نیکقدم و نیز تحقیقات جداگانه‌ای که به عمل آورده، بر او مدلل گشته که رضا قلی میرزا قصد ترور او را داشته است. زیرا خود رضا قلی میرزا هم با گستاخی و خیره سری خود در پاسخ سئوالات نرم و خفیف نادر شاه به قول محمد کاظم سخنانی درشت ادا می‌نمود و یا موضوع را انکار می‌نمود.

سرانجام دادگاه حکم کور کردن رضا قلی میرزا را صادر نمود. امّا نادر شاه مایل بود موضوع به گوش سرداران سپاه و بزرگان دربار برسد و آنها به نحوی به میانجیگری و شفاعت برخیزند و بهانه‌ای به دست او دهند که از کور کردن فرزند چشم پوشی نماید. تا نزدیکی نیمه شب نادر با حال یأس و نومیدی سراسر چادر سلطنتی را قدم میزد. لکن کسی پیدا نشد که از فرزند او شفاعت نماید. پس ناچار با خود گفت:

حکم دادگاه بالاتر از مهر پدری و فرزندیست و باید بدون چشم پوشی اجرا شود.

مؤلف حدیث نادر شاهی آورده است که: چون رضاقلی میرزا بهیچ وجه اظهار عفو جرائم یا اینکه به چه تقصیری مستحق این عقوبت شده‌ام؟ نکردند و جزء سکوت هیچ چیز بر زبان نیاوردند، حکم شد او را در خیمه‌ئی که متصل به دیوانخانه‌ی پادشاهی نصب کرده بودند، بردند و طوق و زنجیر کردند.

در چهار پنج روز حال بدین منوال (بود) و هر چند به توسط معیر الممالک و ملا علی اکبر و مصطفی‌خان خواستند او از در عجز برآمده (و کله شقی را رها کرده) و عفو تقصیرات خود را ملتمس شود، بجز فحش و دشنام، از او هیچ نشنیدند. تا شاهنشاه خود نیز عقب خیمه رفته، سخنان (درشت و فحش‌های) او را شنید و آتش غصب او شعله ور گردید. صبح روز دیگر به لطفعلی‌خان کوسه احمدلو (دایی و همدست رضا قلی میرزا) حکم شد در کشیکخانه درب دولتخانه حاضر شود. بعد از این که او را حاضر کردند، جراحی را از بازار آورده و یوسف خاصه تراش خود را به کور کردن رضا قلی میرزا و لطفعلی‌خان مأمور کردند و حکم شد چشمهای آنها را به حضور آوردند ...

و بعد از آن مقدمه، نوعی شعله‌ی غصب او زبانه کشید که هیچکس را وقت رفتن به حضور او توقع زندگانی نبود. زیرا نادر به این دو نفر محکوم علاقهٔ زیادی داشت و شدیداً آنها را دوست میداشت و این دو نزدیکترین فرد خانواده او بودند، که خیانت کرده و قصد کشتن او را داشتند.

در این حال حاجی‌خان کُرد که به سفارت روم مأمور شده بود، به رکاب جهان پناه معاودت نمود. (۱)

آری، بدینگونه رضاقلی میرزای ستمگر و بیرحم و خودخواه و گستاخ و ماجراجو گرفتار انتقام خون شاه تهماسب و کودکان بیگناه دودمان مظلوم صفوی گشت و به ذلت و خواری گرفتار آمد. امّا تعجب اینجاست که چرا محمد حسین‌خان قاجار شمر روزگار از مجازات نجات یافته است؟

این بدان سبب است که نادر شاه هنوز به وجود او در برابر دشمنی خیره‌سر چون محمد حسن‌خان قاجار در شمال استرآباد نیازمند بود و این محمد حسین‌خان دشمن سرسخت و خونی محمد حسن‌خان پسر فتحعلی‌خان مقتول بود، که در لشکرکشیهای بعد موثر واقع میشود. بهرحال دست انتقام طبیعت و خون آن طَفلکان معصوم و بیگناه خیلی زود گریبان او را گرفت که گفته‌اند:

---

۱ - حدیث نادرشاهی - تصحیح دکتر رضا شعبانی - از انتشارات دانشگاه ملی ایران - ص ۳۰

انگشت مکـن رنـجه بـه در کـوفتن کس — تا کس نکـند رنـجه بـه در کـوفتنت مشت

امّا نادر پس از کور کردن رضاقلی میرزا در اجرای حکم دادگاه، بسیار ملول و آزرده خاطر شد و چندین بار زار زار گریه کرد. به همین جهت روز بعد سران اردو را به حضور خواست و گفت:

«صفت و دیانت و مروت در طایفه ایران نمیباشد چه میشد اگر از پسرم در نـزد مـن کـه عصبانی بودم شفاعت میکردید؟»

جنگهای نادر در داغستان و روم و مسأله مذهب و شورش بلخ

چنانکه گفته شد، نادر پس از مراسم نوروز ۱۱۵۴ از قوچان با سپاهی گـران بـرای گرفتن انتقام قتل برادر از لزگی‌ها عازم داغستان شد و چندین جنگ پراکنده و شدید با لزگیها انجام داد. امّا چون زمستان فرا رسید و هوا سردتر شد در ۱۶ ذیحجه ۱۱۵۵ برابر ۲۱ بهمن ۱۱۲۱ و ۱۰ فوریه ۱۷۴۳ به دشت مغان بازگشت. سپاهیان نادر شهر کردنشین کرکوک را هم در دوم رمضان ۱۱۵۵ به تصرف در آورده و ضایعات زیادی بر کُردها وارد ساختند. امّا نادر در جنگ با لزگی‌ها در کوهستانهای سر به فلک کشیده و دره‌های تنگ و عمیق نتوانست آن موفقیت را که انتظارش را داشت به دست آورد. سپاهیانش نیز تلفات زیادی متحمل شدند. زیرا نادر نمی‌توانست تمام ارتش خود را در آن کوهستانها و دره‌ها به کار اندازد. بـلکه گـردان‌هـایی را وارد کـارزار مـیکرد کـه آنـهم از سـوی چـریکهای کوهستانی دشمن مورد حملات پنهانی و پی در پی قرار میگرفت و در هم میریخت. پس نادر مجبور به بازگشت شد.[1] زیرا در فصل زمستان جنگیدن با لزگیها در آن کوهستانها

۱- نادرشاه چند تن از سرداران خود از جمله رحیم‌خان ازبک و محمدعلی‌خان قرخلو و خانعلی‌خان گوگلان و حسنعلی‌خان حاکم گنجه را مأمور توقف در داغستان و تنبیه لزگیها و طبرسرانی‌ها نمود. نادر در داغستان علاوه بر خرابیهای که به بار آورد و تلفات شدیدی نیز متحمل شد که بر عصبانیت او بیش از پیش افزود تا آنجا که ۱۵۰۰ تن از زنان زیباروی لزگی را در بیت اللطف نشاند تا سربازان او از آنها متمتع گردند که

ممکن نبود.

از معروفترین سرداران نادرشاه که در جنگهای کردستان نیز شرکت داشت، از قوجه‌خان (خوجه خان) کُرد شیخوانلو باید نام برد که نادر به او فرمان داد به سوی دزفول و بصره پیشروی کند. خود نیز پس از تسخیر اربیل و کرکوک در کردستان برای زیارت اماکن مقدسه عازم کربلا و نجف گردید. نادر باز هم تلاش خود را ادامه میداد، تا شاید مذهب شیعه را بوسیله‌ی عثمانی‌ها به رسمیت بشناساند. امّا از آنجا که ترکهای سنی مذهب مردمی متعصب‌تر از شیعیان بودند، به پیشنهادات او ترتیب اثر نمیدادند، ولو اینکه هر قدر کشته بدهند. نادر در سال گذشته حاجی‌خان کرد حمزکانلو سردار معروف خود با هدایای فتح هندوستان به سفارت روم فرستاد تا درباره به رسمیت شناختن مذهب شیعه جعفری با دولت عثمانی مذاکره کند. امّا آنها این کار را قبول نکرده و طفره رفتند.

محمد کاظم می‌گوید: در سال ۱۱۵۴ که نادر در ساوجبلاغ مکری (مهاباد) بود، حاجی‌خان ایلچی که قبل از این به سفارت روم رفته بود، از درگاه سلطان محمود پادشاه روم با لطیف افندی و منف افندی که از دولت عثمانیه به سفارت (ایران) مأمور بود، به اتفاق در ماه ذیقعدة الحرام ۱۱۵۴ وارد درگاه معلی و نامه‌ی پادشاه روم را که مشعر بر اعتذار از قبول تصدیق مذهب جعفری و تفویض رکن بود، رسانید ...[۱] نادر در این لشگرکشی شهر موصل را هم پس از چند جنگ خونین به تصرف درآورد و با دختر حسین پاشای کُرد بابان حاکم موصل عروسی کرد. هنگامی که نادر در داغستان مشغول جنگ با لزگیها بود، ازبکها هم در بلخ به رهبری یک پیشوای مذهبی که میگفت (امام زمان هستم) شورش کردند. نادر به محمد حسین‌خان زعفرانلو بیگلربیگی خراسان و حاکم قوچان فرمان داد که این شورش را سرکوب کند. محمد حسین‌خان به بلخ لشگر

بعداً به شفاعت غنی‌خان افغان و یا صفی‌خان بغایری آنها را مورد بخشش قرار داد.

محمد علی‌خان قرخلو هم که بعداً قصد شورش و خیانت داشت به وسیله میرعلم خان ولد اسماعیل خزیمه دستگیر و به حضور نادر آورده شد که از هر دو چشم نابینا گردید.

۱- ۱ و ۲ محمدکاظم، ص ۸۵۷

کشید و عصمت‌الله خان پادشاه آنجا که بنا به ادعای درویش مذکور از سوی وی روئین تن شده و گلوله و اسلحه به او کارگر نمیشد با گلوله‌ای به قتل رساند و یکصدهزار نفر سپاهیان عوام کالانعام و مریدان او را سرکوب و پراکنده ساخت و درویش مذکور را نیز که ادعای امام زمانی داشت، در قفسی آهنین زندانی کرد و در چهار سو گذاشت تا از گرسنگی جان سپرد.

میرزا مهدی‌خان می‌گوید: در شورش، درویش مذکور سپاهیان والی نادر شاه در بلخ شکست خورده و کشته شدند و شورش بالا گرفت. و قشون ازبک دست به فساد زدند و تمام سپاهیان ایران را در حدود بلخ به قتل رساندند و والی را به زندان انداختند. نادر طی فرمانی جمعی از غازیان سرحدات به سرداری محمد حسین‌خان چمشگزگ (ایلخانی) و بیگلربیگی خبوشان و الله وردی‌بیگ برادر او و جمعی خوانین خراسان را با توپخانه و استعداد مأمور سرکوبی عصمت‌الله خان و درویش مزبور کرد که روز جمعه دوازدهم ذیحجه ۱۱۵۵ خبر رسید که در این جنگ باطن درویش وارونه مدد کرده و عصمت الله پادشاه ترکستان کشته شده و درویش مذکور دستگیر و سیاست شده است.[۱]

میرزا مهدی‌خان در مورد حوادث سال بعد می‌گوید: نوروز (۱۱۲۲ خورشیدی برابر ۲۱ مارس ۱۷۴۳) برابر با شب پنجشنبه ۲۴ محرم ۱۱۵۶ به امر نادر شاه در آن سوی رود ارس در نزدیکی پل جواد برگزار شد. نادر پس از انجام مراسم نوروزی و دادن خلعت و عیدی به سپاهیان خویش از رود ارس گذشته و در دشت مغان اردو بر افراشت و بیست روز در آنجا بماند تا اسبها و حیوانات باربر از خوردن علف سبز و فراوان جانی تازه گرفتند. پس از راه هشترود و قراچمن به راه افتاد و عاشور خان پاپالو افشار را به حکومت تبریز و سرداری آذربایجان برگماشت و نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا پسرانش را که در مشهد بودند، فرا خواند و آنها در ۲۴ ربیع الاول ۱۱۵۶ در مریوان به

---

۱ - جهانگشای نادری - ص ۳۸۰

نادر نامه قدوسی ص ۴۸۵

زندگی پرماجرای نادرشاه ـ دکتر میمندی نژاد صفحه ۷۸۵

محمدکاظم اشتباهاً محمد حسین خان قاجار نوشته است ـ چاپ تهران ص ۹۹۶

خدمت شاه رسیدند. نادر از آنجا حرکت کرده وارد سنندج شد. در اینجا نمایندگان احمد پاشا والی بغداد با هدایای ارزنده و اسبهای تازی نژاد به حضور اقدس بار یافتند و برای سپردن بغداد به سرداران نادر مدتی مهلت خواستند. چون بخاطر مخالفت پادشاه عثمانی با مذهب شیعه نادر خواست با تهدید این امر را به او بقبولاند. از این رو به احمد پاشا حاکم بغداد پیغام فرستاد که یا شهر را تحویل دهد یا در انتظار عواقب شدید آن باشد. نادر پیشنهاد مهلت را نپذیرفت و برخی سرداران خود را برای تسخیر شهرهای عراق عرب از جمله سامره و حله و نجف اشرف و کربلا و حسکه و رماحیه و توابع کنار دیاله و دیگر نواحی بغداد تعیین و قوجه خان شیخانلوی کُرد چمشگزگ را به سردارای به جانب بصره فرستاد.

چون نادر در نظر داشت که زمستان آینده در کنار بغداد توقف داشته باشد. از این رو فرمان داد غلات شهر زورکردستان به بغداد منتقل گردد. شهر زورکردستان از جلگه‌ها و سرزمینهای مناسبی برای کشاورزی بهره‌مند و از گندم و جو و غلات فراوانی برخوردار بود. نادرشاه از راه شهر زور و قلعه ی چوالان به حرکت درآمد و خالد پاشا حاکم بابان و شهر زور و سلیم‌بیگ پسر عموی او و دیگر رؤسای اکراد وارد درگاه آسمان جاه گشته به خطاب خانی مفتخر شدند و مورد نوازش قرار گرفتند.

نادر از آنجا عازم کرکوک شد و در چهارم جمادی الاخر ۱۱۵۶ (شهریور ماه) درکنار کرکوک فرود آمد و پس از چندی شهرهای کرکوک و موصل و اربیل در کردستان یکی بعد از دیگری به تسخیر درآمدند و تنها شهر بغداد در آن میان ماند که حاکم آنجا برای تحویل دادن آن مهلت خواسته بود و سرانجام نادر شاه نتوانست پس از چندین محاصره در طول سالها جنگ و حملات خود بغداد را بگشاید و این آرزو در دلش ماند.

نادر هنوز درکنار موصل بود که فرمانی از سلطان محمود امپراتور عثمانی رسید که بر طبق فتوای شیخ الاسلام استانبول و دیگر بزرگان آن کشور مذهب تشیع خارج از دین اسلام است و کشتن و اسیر کردن ایرانیان و تجاوز به جان و مال و ناموس آنها مباح است.[1] نادر از این فتوای متعصبانه سخت آزرده خاطر شده، روز پنجشنبه ۲۳ ماه

۱- نگارنده این فتوا راکه در یکی ازکتب ادبی غیر تاریخی چاپ شده بود، زیراکس گرفته و برداشتم، اما

رجب ۱۱۵۶ دشت موصل را محاصره نمود، که قوچ پاشا حاکم کوی به سردارای رومیان از خود کرّ و فرّی به ظهور رسانید و سرانجام شکست خورد و فرار کرد.

نادر روز ۲۵ رجب در کنار آرامگاه حضرت یونس پیغمبر اردو برافراشت علما و بزرگان موصل به عذر خواهی برخاسته و به اشاره ی نادر به استامبول رفتند، تا شاید در مورد اصرار نادر در مورد پذیرش مکتب تشیع در ردیف چهار مذهب دیگر اسلام راه حلی پیدا کنند.

در این رابطه بود که قرار شد مجلس مشاوره‌ای بین علمای اهل تسنن و تشیع برگزار و نتیجه‌ی کار خویش را در مورد به رسمیت شناختن مذهب تشیع اعلام دارد. سویدی که احتمالاً از کُردهای سویدانلو آن دیار بوده، از بارزترین علمای دینی اهل تسنن بود که در تمام مباحثات دست برتر داشت. سرانجام عهدنامه‌ای در این رابطه بین علمای طرفین در ۲۴ شوال ۱۱۵۶ به امضاء رسید که میرزا مهدی‌خان آنرا بطور کامل بیان کرده است و علمای اهل تسنن زیر بار پذیرش مذهب تشیع نرفته و آنرا به عنوان رکنی از ارکان اسلام نپذیرفتند.

در این سفر بود که نادر بار دیگر به زیارت نجف اشرف رفت و قبه و بارگاه حرم حضرت علی علیه السلام را طلاکاری کرد که مبلغ پنجاه هزار تومان هزینه برداشت. این تنها هزینه‌ای بود که نادر سیاهه و صورت حساب آنرا از مأمورین نخواست و حسابرسی آنان را به حضرت علی واگذار کرد. زنان نادرشاه بویژه دختر بابا علی بیگ و راضیه سلطان دختر شاه سلطان حسین هم مبالغ زیادی خرج آرامگاه حضرت علی علیه السلام نمودند. همچنین مبالغ زیادی نیز نذر اماکن مقدسه‌ی کربلا گردید. اصرار نادر در انجام این مراسم زیارت قبور ائمه شیعه و مرمت آنها در داخل خاک عثمانی به این جهت بود که به ترکها بفهماند، ایرانیان و بویژه خود شاه در پیروی از مذهب شیعه علیرغم تحریم آنها پابرجا هستند.

نادر پس از انجام مراسم زیارت به سوی موصل بازگشت و مراسم نوروز سال ۱۱۲۳

در واقعه‌ای که در مهرماه ۱۳۷۵ برایم پیش آوردند، آن نسخه زیراکس نیز از بین رفت که متاسفانه نام آن کتاب را هم فراموش کرده‌ام و نتوانستم دوباره به دست آورم.

خورشیدی برابر جمعه پنجم صفر ۱۱۵۷ قمری و ۲۱ مارس ۱۷۴۴ را در کنگاور نزدیک کرمانشاه برگزار کرد و سپس به سوی شمال بطرف وان پیشروی کرد. علاوه بر مردم وان در آن سوی ارس نیز مردم شیروان شورش کرده و به دور سام میرزای مجهول النسب جمع شده بودند. و او را از اولادشاهان صفوی دانسته و به شاهی برگزیده بودند. در این سفر حاجیخان کرد حمزکانلو بیگلر بیگی گنجه مأمور ساختن پل بر روی رودخانه‌ی کر شد، که سپاهیان ایران بتوانند از رودخانه عبور کنند. نادر بار دیگر نواحی قفقاز و داغستان را مورد تاخت و تاز قرار داد. امّا در این هنگام خبر شورش تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس و شورش محمد حسن‌خان قاجار پسر فتحعلی‌خان مقتول را در استرآباد شنید. این محمد حسن‌خان پدر آغا محمدخان قاجار بعدی بود که علیه محمد حسین‌خان قاجار والی نادر شاه در استرآباد طغیان کرده بود. لذا نادر مجبور به بازگشت از داغستان شد و مراسم نوروز ۱۱۲۴ برابر ۱۶ صفر ۱۱۵۸ برابر ۲۱ مارس ۱۷۴۵ را با آشفتگی خاطر از شورشهای سراسری ایران، در قفقاز بین دو رودخانه‌ی کر و ارس برگزار کرد. امّا ضعف پیری بر او چیره شده و سخت ناتوان و بیمارگشته بود. آنچنانکه در تیرماه همین سال که عازم قارص بود و تب شدیدی داشت او را با تخت روان حمل کردند. ترکان عثمانی در این سال ارتش ۱۴۰ هزار نفری خود را به فرماندهی یکن پاشا به مقابل نادرشاه فرستادند که به سختی در کنار مرادتپه شکست خورده و تار و مار شدند و ضربه شدید دیگری به ترکان عثمانی وارد آمد.

نادر در حال پیروزی بر ارتش روم بدون اینکه مرزهای آنها را مورد تاخت و تاز قرار دهد و از این پیروزی خود نهایت بهره‌برداری را بنماید، تقریباً به حال یأس و قهر به سوی اصفهان برگشت. زیرا او میدید که مردم ایران ارزشی برای پیروزیها و جانفشانی‌های او و ارتش جسور و بی باک او قائل نیستند و در داخل کشور شورشهایی را علیه او برپا می‌کنند و به اصطلاح معروف آب به آسیاب دشمن می‌اندازند. اینجا بود که گفت:

«من از ملت ایران بی چشم و روتر و نمک نشناس‌تر، مردمی سراغ ندارم»

نادر با چنین روحیهٔ بدبینانه‌ای به اصفهان بازگشت که در اواخر شوال ۱۱۵۸ به همدان و روز چهارم ذیحجه ۱۱۵۸ وارد اصفهان گردید.

در این سفر بود که چون قالیچه‌ی جانمازی نادرشاه را هم خزانه داران از خزانه‌ی

سلطنتی دزدیده و به تجار ارمنی و یهودی فروخته بودند، نادر به کیفر این خیانت آنها را دستگیر و در میدان شهر به آتش کشید. این کار نادر از کینه‌ی قبلی او نسبت به ایرانیان سرچشمه می‌گرفت که او را مجبور کرده بودند پیروزیهای خود در جنگ با ترکان را نادیده گرفته و بازگردد.

پیشرویهای نادرشاه در کردستان عراق

پس از انتشار مصوبه شورای عالی علمای اسلامی و به رسمیت شناخته شدن مذهب شیعه جعفری که بهانه نادرشاه برای تسخیر سرزمین عراق از توابع دولت عثمانی را برطرف میساخت و مصالحه‌ای بین دولتین امضاء شد و قوجه خان شیخکانلو فرمان یافت که از بصره به اردوی بغداد بپیوندد، میرزا مهدی‌خان چنین ادامه میدهد که:

«مقرر شد که چون امر مصالحه فیمابین جاری شده، سرداران دست از محاصره برداشته روانه اردو شوند و نیز مقرر شد که قلعهٔ کرکوک و اربیل و قرنه و باقی ولایت (کردستان) را که به ضرب شمشیر آبدار به تصرف آمده بود، خالی نموده به تصرف احمدپاشا (والی) بغداد بدهند. پس موکب والا (ی نادری) از ظهر بغداد حرکت و از جسری که در حوالی ینگجه (بر روی رود دجله) بسته شده بود عبور و شهر وان را مضرب سرادقات عزّ و شأن ساختند»[۱]

سرتاسر نواحی عراق (امروزی) غیر از بغداد در سال ۱۱۵۶ به تصرف نادرشاه درآمد. هنگامیکه نادرشاه از راه سنندج عازم تسخیر بغداد گشت، همزمان با اعزام لشکر به محاصره بصره تعدادی از سپاهیان خود را نیز مأمور تسخیر نواحی کردستان عراق نمود، و خود نادرشاه در کنار بغداد فرود آمد و فرمان همایون به عزّ نفاذ پیوست که غلات شهر زور[۲] از بلاد معتبر و حاصلخیز کردهای بابان را برای رفع احتیاجات قشون

۱- جهانگشای نادری - ص ۳۹۶

۲- شهر زور از شهرهای باستانی کُرد است، که جنگ اردشیر کُرد بابکان موسس سلسله عظیم ساسانی در این شهر روی داد. اردشیر در جنگ نخست از کردان این دیار به سختی شکست خورد و سپاهیانش پراکنده و خود نیز به کوهها فراری شد. امّا چون کُردها پس از این پیروزی به خود مغرور شده و به عیش و نوش و تفریح و از خود بیخبری پرداختند، اردشیر که بوسیله جاسوسان خود از حال و غفلت آنان آگاه شد، شبانه با

به اردو ارسال دارند. خود نیز در پیشاپیش سپاه به حرکت درآمده و از راه شهر زور و قلعه چوالان[(۱)] پیشروی کرد. خالد پاشا حاکم بابان و شهر زور و سلیم بیگ پسر عموی او به اتفاق عظما و روسای اکراد وارد دربار خلافت مدار گشته و از سوی درباریان شاه مورد پیشواز و اعزاز قرار گرفته و به حضور شاه رسیدند و هدایای خویش را تقدیم داشتند. نادرشاه آنها را گرامی داشت و به خطاب (خانی) که بلندترین مدارج نظامی و ملّی آن زمان بود مفتخر ساخت و بدین گونه خالد پاشا به خالدخان و سلیم بگ و دیگران هم سلیم خان و .... ملقب شدند و هر کدام به حکومت ولایات تابعه خویش منصوب گشته و شاد خاطر بازگشتند و تمامی آن مرز و بوم و کردستانات روم به حوزه اطاعت درآمدند. نادرشاه از شهر زور عازم کرکوک از شهرهای معتبر کردستان شد و در چهاردهم جمادی الاخر ۱۱۵۶ آنجا را محاصره نمود. چون قشون عثمانی محافظ و نگهبان کرکوک از تحویل دادن شهر خودداری نمودند، نادرشاه فرمان داد کرکوک را با توپخانه قلعه‌کوب درهم بکوبند.

چون توپخانه نادری هنوز از سرپل ذهاب به آنجا نرسیده بود، چند روزی آتش جنگ متوقف شد. یک هفته بعد که توپخانه وارد محل شد، قلعه را از چهار طرف نشانه

نیروهای تازه نفس خود بر آنان تاخت و شمشیر غفلت کشی بر گردن آنان نهاد و تا سپیده دم صبح بسیاری از آنان را نابود ساخت. فردوسی از شبیخون زدن اردشیر به کُردان شهر زور می‌گوید:

چو شب نیمه بگذشت و تاریک شد — جهاندار با کرد نزدیک شد

همه دشت از ایشان پر از خفته دید — یکایک دل لشکر آشفته دید

چو آمد سپهبد به بالین کُرد — گیاه را ز خون بر سر افسر فشرد....

همه بومهاشان به تاراج داد — سپه را همه بدره و تاج داد

۱- پس از شهر زور، قلعه چوالان مقر فرماندهی کُردهای بابان بوسیله سلیمان بگ بابان پسر ملا احمد سر سلسله بابان، شهر سلیمانه کنونی عراق بنیانگذاری شد و حکومت بابان به سلیمانیه انتقال یافت. اکنون این شهر مرکز قدرت جبهه میهنی کردستان است که یکی از دو حزب معتبر کُرد می‌باشد و ریاست آنرا آقای جلال طالبانی بابان از سیاستمداران معروف و کهنه کار بر عهده دارد. سلیمانیه این زمان از اعتبار و موقعیت ویژه‌ای برخوردار است.

تیر گلوله توپ و خمپاره کرده، یک روز از بام تا شام آن آتش بلا را بر جان قلعگیان نازل منزله نوازل سمای ساختند. عصر آنروز که روز دوشنبه بیست و یکم جمادی الاخر بود، قلعگیان به امان آمده، تقاضای بخشش نمودند.[۸]

نادرشاه اهالی کرکوک را مورد بخشش قرار داد و بزرگان اکراد و سران سپاه عثمانی به حضور رسیده و مورد نوازش قرار گرفتند. نادرشاه برخی را نیز مأمور تسخیر قلعه اربیل [۱] از قلاع معتبر کردستان کرده بود، که آن شهر نیز در مدت یکروز بر اثر باران گلوله و خمپاره از پادرآمده و ناچار به تسلیم شد.

تشکیل شورای عالی اسلامی در نجف اشرف در مورد مذهب تشیّع

گفته شد همزمان با تشکیل دولت شیعه مذهب صفوی بوسیله شاه اسماعیل صفوی در ایران، ترکان عثمانی به مخالفت جدی با آن برخاسته و این مذهب را منافی اسلام دانسته و پیروان آن را رافضی یعنی رانده شدگان از دین نامیدند و کمر به قتل و غارت اموال آنها بسته و زنان و کودکانشان را از نواحی مرزی به اسارت و بردگی بردند و علمای اسلامی آن دیار به شدت مذهب شیعه را مطرود و محکوم اعلام کرده و فتواهای شدید

۸- جهانگشا ـ ص ۳۸۵

۱- قلعه اربل یا اربیل از شهرهای باستانی ماد است که کُردهای آن دیار همواره سر سرفرازی و گردنکشی داشته‌اند. پس از مرگ کمبوجیه پسر کوروش در راه مصر و صحرای لیبی و بر تخت نشستن گئومات مغ از سران کرد، داریوش از بنی اعمام کوروش با کودتایی او را سرنگون کرد و خود را شاه خواند. به دنبال این واقعه شورش کُردها در ماد علیه داریوش آغاز شد. نخست شورش فروورتیش در شهر موراش (مراش - مرعش) بود. سپس شورش اربیل شروع شد که داریوش ناچار خود به آنجا لشکر کشید و با زحمت زیادی پس از چند ماه شورش اربیل را خواباند و یکی از مخالفان خود از اقوام سگارتی را نیز آنجا گوش و بینی و چشمهایش را کند و چنانکه خود گوید: « پس از آن او را در اربل دار زدم»

فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی - ص ۵۳

شهر اربیل که امروز پایگاه حزب دموکرات کردستان به رهبری آقای مسعود بارزانی است، از موقعیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خاصی برخوردار است و از شهرهای معتبر کردستان عراق میباشد.

و غلاظ صادر کردند که جان و مال و ناموس ایرانیان شیعه مذهب بر همه اهل سنت واجب است. بدنبال این فتواهای درباری، سلطان سلیم امپراتور مقتدر ترکان شروع به شیعه کشی در سرزمین عثمانی نمود و هر کس را که گمان میرفت شیعه مذهب است و ممکن است روزی از شاه اسماعیل حمایت کند، مقتول و دودمانش را بر باد میداد.

شاه اسماعیل نیز در عوض شروع کرد به سنّی کشی و توهین به سه خلیفه اوّل مسلمین که مورد احترام ترکها بودند. آنها نیز در عوض توهین‌های شرم آوری علیه امیرالمومنین حضرت علی علیه السلام داماد و پسرعموی پیغمبر و نخستین کسی که به دین اسلام گروید و اسلام از دم شمشیر خونفشان او جان گرفت، رواج دادند.

در نتیجه در تمام دوران شاهنشاهی صفوی دو ملت ایران و روم کشتن و غارت اموال و به اسارت بردن ناموس همدیگر را جزو واجبات دین اسلام دانسته و در تبلیغات آن می‌کوشیدند.

چون نادرشاه به سلطنت رسید که خود و مادر و برادرش جزو اسیران و بردگان منتج از این فتواهای شوم بودند و درد مردم عادی ایران را از چپاول سنّی مذهبان ترک ازبک و ترکمن و تاتار و مغول و عثمانی‌ها در خراسان و نواحی غربی ایران درک میکرد، لذا درصدد برآمد که این ماده فساد بین مسلمین را از ریشه بخشکاند تا هیچیک از طرفین اسلام را دست آویز منافع و قدرت‌طلبی خویش قرار نداده و جانها و خانمان‌ها را بر باد ندهند و به ناموس همدیگر تجاوز نکنند.

بنابر سیاست نادر از این پس هیچیک از ایرانیان حق ندارند به خلفای سه گانه و مذهب تسنن توهین و نسبت به خواهران و برادر سنی مذهب خود اهانت نمایند. ضمناً از علماء و دولت عثمانی نیز خواسته شد که رویه گذشته خود در مورد مردم شیعه مذهب ایران را کنار بگذارند.

امّا ترکها از این کار دست بردار نبودند و نادر فهمید که باید مغز آنها را با گرز گاوسر خود در هم بکوبد، تا بفهمند که چه خبر است؟

اکنون مدت ۱۷ سال از این جنگهای خانمانسوز بین دو ملت می‌گذشت و نادرشاه و سرداران و سربازان شیرافکن ایران بسیاری از فرماندهان و افسران و سربازان روم را مقتول و اسیر نموده و کوهها و بیابانها را به خون آنها آغشته کردند و ضربات غیرقابل

جبرانی بر ترکها وارد ساختند، لکن باز هم آنها همچنان علیه ایرانیان فتوا صادر میکردند.

در سال ۱۱۵۷ که نادرشاه بیشتر نواحی بین النهرین در عراق کنونی را غیر از شهر بغداد (که آنرا هم قطعاً نمی‌خواست بگیرد) به تصرف درآورد و کردهای آن دیار را که مهمترینشان بابان‌ها بودند، با خود متحد ساخت و از کرکوک و اربیل گرفته تا نجف‌اشرف همه را متصرف شد.

نادر با فشارهای شدید نظامی خود و با ارسال سفرا و هدایای ارزنده برای سلطان‌ترک انتظار داشت که او مذهب شیعه را بعنوان یک مذهب اسلامی به عنوان رکن پنجم درکنار چهارمذهب اهل سنت به رسمیت بشناسد و جنگ و خونریزیها پایان یابد.

هنگامیکه نادرشاه در کرکوک بود، محمدآقا از بزرگان بغداد به وسیله احمد پاشا حاکم محاصره شدهٔ بغداد به استانبول فرستاده شد تا بار دیگر این پیشنهاد نادرشاه را مطرح و نظر مثبت او را اعلام دارد. نادر نیز نمیخواست از کرکوک به آن طرف پیشروی کند و در آنجا متوقف شد. امّا هنگامیکه محمدپاشا از سفر دور و دراز خود برگشت متن فرمان سلطان محمود امپراتور عثمانی را که بر طبق فتوای شیخ الاسلام و افندیان دربار عثمانی صادر شده بود به نادر ابلاغ کرد.

در این فرمان مثل سابق تاکید شده بود که :

قتل و اسارت طایفه ایران عموماً مباح و کار درستی است و مذهب تشیع ایرانیان مخالف اسلام است. نادرشاه از مطالعه این فرمان بیهوده چنان به خشم آمد که بیدرنگ روز پنجشنبه ۲۳ ماه رجب از کرکوک به سوی موصل حرکت کرد و در چهارفرسخی این شهر در نزدیک کوی فرود آمد.

قوچ پاشا حاکم کوی با فوجی از رومیان از قلعه بیرون تاخته و کرّ و فرّی از خود نشان دادند، امّا لحظه‌ای بعد در حالیکه بسیاری از آنان بر خاک هلاک افتاده بودند، بقیه به داخل قلعه گریخته و برج و باروها را پناهگاه خویش قرار دادند.

روز شنبه ۲۵ همین ماه نادرشاه درکنار آرامگاه حضرت یونس فرود آمد و پیکی به موصل فرستاد تا حاکم آنجا دو نفر از علمای برجسته خود را به اردوی نادر بفرستد که درباره صدور این فرمان مغایر با دین صادر شده از سوی سلطان محمود گفتگو به عمل آید. امّا آنها از فرستادن علما خودداری کرده و به تحکیم برج و بارو آمادگی رزمی

پرداختند.

نادر که چنین دید، گفت باید سر این ..... را با پتک کوبید. لذا فرمان گلوله باران کردن موصل را صادر کرد که توپخانه ایران شروع به بارش توپ بر سر اهالی موصل نمود و در شب نیمه شعبان تا صبح همین گلوله باران ادامه داشت.

پس از تلفات سنگینی که بر ترکها وارد آمد و خانمانها بر باد رفت، ناچار تسلیم شده و چند تن از علمای خود را با افندیان شهر و هدایای ارزنده‌ای برای نادرشاه فرستادند که آتش توپخانه را قطع کند، تا آنها هیأتی را به استانبول بفرستند و امیدوارند که سلطان روم با خواهش آنها در باب پذیرش مذهب تشیع موافقت کند.

نادر نیز که نمی‌خواست بیش از این مردم بیگناه را تلف کند، فرمان توقف جنگ را صادر کرد.

حاکم موصل، قاضی و مفتی شهر را با عده‌ای از سران قوم به پایتخت عثمانی فرستاد. امّا در همان حال محمدآقا که به استانبول رفته بود، باز به نزد نادر برگشت و گلایه‌گزاری امپراتور روم را به عرض نادر رسانید که چرا از مرز دو کشور عبور کرده و به داخل خاک عثمانی لشکر کشیده است. بهتر بود در همان مرز توقف میکرد و با احمدپاشا ولی بغداد که اختیار تام عثمانی‌ها را دارد مذاکره می‌نمود. امّا بهرحال پذیرش مذهب موهم شیعه به عنوان یکی از مذاهب اسلامی موجب فتنه و شر در ممالک اسلامی شده و قابل قبول نیست. بهتر است در مورد صلح با احمدپاشا مذاکره نماید.

نادر ناچار در دوّم ماه رمضان به سوی کرکوک عقب‌نشینی کرد و چون زیارت اماکن مقدسه شیعه در عراق مورد نظر بود، در حدود قراتپه در جلگه خانقین فرود آمد و با اهل حرم و بزرگان دربار به زیارت کاظمین و کربلا و نجف اشرف مشرف گردید. در منزل شهر وان سلیمان بیگ کدخدای آن دیار و محمدآقا فرستاده احمدپاشا با هدایای شایسته به حضور رسیدند و پذیرایی از شاه ایران را بر عهده گرفتند. به فرمان نادرشاه علمای اهل ایران از بلخ و توران و افغان گرفته تا کربلا و نجف و بغداد همگی در شهر مقدس نجف سرجمع شدند تا در مورد به رسمیت شناختن مذهب شیعه جعفری نظر خویش را اعلام دارند و موجبات نزاع و قتل و غارت را از میان دو ملت بزرگ اسلامی برطرف سازند.

لذا این شورای عالی علمای اسلامی در نجف چند روز به کار خود به جر و بحث درباره مذاهب اسلامی پرداخت و سرانجام پس از مباحث طولانی که علمای اسلامی تأیید کردند که شیعه نیز از یکی از مذاهب پنجگانه اسلام است و هیچکس حق ندارد پیروان آنرا غیر دین فرض نموده و تجاوز به جان و مال و ناموس آنها را از واجبات اسلام پندارد. هر دو ملت مسلمان شیعه و سنی باید برادروار در کنار همدیگر زندگی مسالمت‌آمیز داشته باشند و به خلفای راشدین که اصحاب جلیل القدر پیغمبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله (ص) بودند احترام بگذارند. سرانجام این وثیقه نامه به خط و انشای میرزا مهدی خان استرابادی منشی و مورخ نادرشاه تنظیم گردید و نسخه اصلی آن در بارگاه حضرت علی علیه السلام بعنوان سندی در صندوق مخصوص نهاده شد و نسخه‌های فراوانی از آن به نواحی ایران و روم ارسال گردید که پس از این مفاد آنرا رعایت نمایند و خرید و فروش مسلمین را جایز نشمرند.

این وثیقه نامه در پنج ماده تنظیم گردید که در آن مسلمانان به عنوان «انما المومنون اخوة»[۱] برادر همدیگر خوانده شدند.[۲]

به فرمان نادرشاه تا این زمان تعمیر آرامگاه مقدس نجف اشرف و طلاکاری آن انجام گرفته بود که مبلغ ده الف یعنی پنجاه هزار تومان هزینه برداشته بود.

این تنها هزینه‌ای بود که نادر صورتحساب آنرا از هزینه‌کنندگان نخواست و آنها را به حضرت علی علیه السلام حواله کرد و به تمام خدام حرم و کارکنان و فقرا و علمای این دیار بذل و بخشش‌های فراوان نمود. دیگر سرداران و ایرانیان نیز هر کدام به نوبه خود نذوراتی تقدیم داشتند. نادر هر بار به سبب علاقه شدیدی که داشت و به این اماکن مقدسه مشرف میشد، به تمام خدام و علما و کارگران و مردم آن دیار بذل و بخشش‌های فراوان میکرد.

گوهرشادبگم همسر نادرشاه و مادر نصرالله میرزا صدهزار نادری و راضیه‌بگم دختر شاه سلطان حسین دیگر همسر نادر نیز بیست هزار نادری برای تعمیر مسجد

۱- قرآن مجید - سوره ۴۹ - آیه ۱۰

۲- متن کامل وثیقه نامه را در جهانگشای نادری میرزا مهدی‌خان استرآبادی - ص ۳۹۴ ملاحظه فرمائید.

جامع پشت سر ضریح مبارک تقدیم آستان مبارک نمودند.

پنج روز بعد رأیات نادری از سمت مسیب عازم بغداد شد. بدینگونه صلح بین ایران و عثمانی برقرار گردید و سرداران ایران تاکنون بصره را محاصره و کرکوک و اربیل و باقی ولایات عثمانی را فتح کرده بودند، به فرمان نادرشاه از نواحی متصرفه عقب‌نشینی نموده و آن نواحی را به احمدپاشا والی بغداد سپرده و خود به اردوی پیروز نادری مراجعت کردند.

دومین پیروزی نادرشاه در مرادتپه بر ارتش روم

چنانکه پیشتر گفته شد، نادرشاه پس از انتشار اعلامیه علمای اسلامی در نجف با احمدپاشا والی بغداد صلح کرد و تمام شهرهای جنوبی عراق از سامره و کربلا و نجف گرفته تا اطراف بغداد، همه را به عثمانی‌ها واگذار نمود و قوجه‌خان شیخوانلو را هم از محاصره بصره فراخواند و به سوی کردستان پیشروی کرد و پس از تسخیر کرکوک و موصل و اربیل روانه ارز روم شد و از آنجا هم به داغستان و قفقاز رفت و جنگهای پراکنده‌ای را در سال ۱۱۵۷ به انجام رسانید و زمستان سخت و پربرف و یخ بندان آن سال راکه بقول میرزا مهدی خان (آب در شکم ماهی یخ میزد) به تنبیه و تأدیب لزگیها پرداخت و پس از مراسم عید قربان در دهم ذیحجه ۱۱۵۷ به حرکت درآمده از رود کُر گذشته وارد کرانه رود ارس شدند که دهم اسفند ماه بود.

نادر مراسم نوروز راکه روز یکشنبه ۱۶ صفر روی داد، با شکوه و جلال خسروانی در آنجا برگزار کرد و به فرماندهان سپاه و بزرگان کشوری و لشگری خلعتهای گرانبها و پاداش به عنوان عیدی مرحمت نمود و سه ماه بهار را برای چرای اسبان و استراحت اردو در آنجا توقف نمود و در آخر خرداد ماه از حدود شکّی، حرکت کرده و پس از عبور از رود کر عازم ییلاق گوگجه در ایروان شد.

در این سفر بود که نادر دچار تب و بیماری سخت شد که به ناچار به دستور پزشکان مخصوص او را با تخت روان حمل میکردند. اردوی نادر در جلگه گوگجه بود که اندکی حالش بهبود یافت. امّا این هنگام خبر رسید یگن محمد پاشا سردار روم با یکصد هزار نفر سواره و چهل هزار نفر پیاده عازم جنگ با اوست.

از طرفی دیگر نیز خبر رسید که لشگری به فرماندهی عبدالله پاشا جبه‌چی با همکاری احمدخان ولد سبحان و یردی‌خان بیگلربیگی اردلان (سنندج) که این زمان از دولت نادرشاه روی بر تافته و به عثمانی‌ها پیوسته بود، از طریق آمد (دیاربکر) و موصل به سوی کردستان بابان و اردلان در حرکت است.

نادر فارغ از این خیالات برای برادرزاده‌اش محمد علی بیگ پسر ابراهیم‌خان که اکنون به سن جوانی رسیده و بخاطر احترام برادرش نام او را ابراهیم‌خان گذاشته بود، در جلگه گوگجه مراسم عروسی بسیار مفصلی برپا ساخت. سپس از ایروان حرکت کرده به مرادتپه آمد که قبلاً عبدالله پاشای کوپریلی اوغلی را در آنجا درهم شکسته بود، اردوگاه برافراشت.

یگن محمدپاشا از سرداران مشهور و جنگدیده عثمانی در سرحد فرنگ (اروپا) بود، که به امر پادشاه عثمانی مأمور شده بود نادرشاه را دست بسته به حضور او ببرد. اما در یکی دو جنگ مختصر و پراکنده‌ای که در اوایل ماه رجب روی داد، نیروهای عثمانی درهم شکسته و متواری شدند و یگن‌پاشا مستأصل و پریشان شد و از شدت ناراحتی سکته کرد و جان سپرد. زیرا خبر کشته شدن مصطفی پاشا سردار دیگر روم در کرکوک را هم نادرشاه بوسیله پیکی به اردوی او فرستاده و ناامید کرده بود. رومیان به دنبال مرگ سردارشان بی سردار گشته و هر کدام به سویی گریزان شدند. لشکریان نادر تا حدود آرپه چای آنها را تعقیب کرده و بسیاری راکشته و اسیر نمودند. چهارهزار نفر از اسرا را روانه تهران و شماری را نیز روانه تبریز نمودند. اسباب و آلات فراوانی از قبیل توپخانه و زر و زیور و فرش و چادر و اسبان بسیاری به تصرف ارتش پیروز نادر درآمد که لشکریان قادر به حمل آن نبودند. مرگ یگن پاشا و شکست سرداران روم در دو جبهه در مقابل ارتش همیشه پیروز ایران ضربه جبران ناپذیری بود که بر پیکر امپراتوری عثمانی وارد آمد.

شکست مصطفی پاشا سردار عثمانی از حاجیخان حمزکانلو فرمانده سپاه ایران در کرکوک

مدت ۱۵ سال از شکست‌های پیاپی سپاه روم و کشته شدن بزرگترین و مشهورترین سردارانشان در جنگ نادرشاه در همدان و کرمانشاه و کردستان و آذربایجان و عراق و ارزروم و ایروان و قفقاز که در سالهای نخست موجب تغییر سلطنت در عثمانی گردید و سلطان احمد معزول و برادرزاده‌اش سلطان محمود به حکومت نشست، حال نیز چنین گمانی میرفت که بر اثر این شکستها تزلزل در ارکان سلطنت عثمانی افتاده و مردم سر به شورش بردارند.

از این رو سلطان محمود، یکی از سرداران معروف خود را به جنگ نادرشاه در جبهه ایروان فرستاد و عبدالله پاشا جبه‌چی و مصطفی پاشا دو سردار دیگر را با ارتش آراسته به کردستان عراق فرستاد تا نواحی کرکوک و شهر زور را از تصرف ارتش ایران درآورند.

امّا آنها باید با یک افسر برجسته نادری به نام حاجیخان کُرد حمزه‌کانلو مصاف میدادند، که از هر نظر بر آنها برتری داشت. در اینجا لازم می‌آید برای آشنایی با این افسر رشید و دقیق و وظیفه‌شناس و فرمانده عالیمقام ایرانی تا حدودی آشنا شویم. حاجیخان در آغاز کار فرماندهی گروهی از کُردهای حمزه‌کانلو را بر عهده داشت.

امّا پس از مراسم تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان و حرکت او به سوی قندهار و هندوستان، نادرشاه به رموز سپاهیگری و ویژگیهای او پی برد و او را به رده‌های بالاتر برکشید و او بزودی توانست ویژگیهای نظامی خود در جنگهای قندهار و کابل و لاهور به منصّه ظهور برساند و بیش از پیش نظر نکته بین نادرشاه را به سوی خود جلب کند و تا آنجا پیش برود که فرماندهی جنگ ارتش ایران در هندوستان را بر عهده گیرد و نبرد معروف کرنال را مبدل به پیروزی ارتش ایران نماید و قدم در پایتخت هندوستان گذارد.

پس از فتح هندوستان که نادرشاه بیش از پیش به رموز فرماندهی و سیاستمداری حاجی‌خان پی برده بود، او را به سفارت روم برگزید و با هدایای گرانبها و دبدبه پرشکوهی روانه استانبول نمود و پیغام نادرشاه و هدایای ارسالی را که از جمله یک تخت زرنگار و مرصع به جواهر گرانبها بود، تقدیم سلطان محمود امپراتور عثمانی نمود.

در سال ۱۱۵۴ حاجیخان پس از بازگشت از سفارت موفقیت‌آمیز خویش در جهت

مذاکرات صلح بین دولتین ایران و عثمانی از طریق کردستان عثمانی راهی ایران گردید و با لطیف افندی و منیف افندی سفرای پادشاه عثمانی در داغستان به حضور نادرشاه رسیدند. حاجیخان سپس از سوی نادرشاه به مقام بیگلربیگی ایران در قفقاز و گنجه برگزیده شد تا آرامش آنجا را برقرار سازد. هنگامیکه که نادرشاه در سال ۱۱۵۶ از قفقاز عازم بغداد بود، حاجیخان را به فرماندهی نیروهای ایران در کردستان عراق منصوب نمود که در سال ۱۱۵۸ نیز در این دیار بود.

در ماه رجب ۱۱۵۸ که ارتش عثمانی در دو جبهه جنگ با نادرشاه را جزم کردند، یگن پاشا به فرماندهی جنگ در ایروان با یکصد و چهل هزار سپاهی مأموریت یافت که با نادر درگیر شود و عبدالله پاشا جبه‌چی و مصطفی‌پاشا با همکاری احمدخان ولد سبحان و یردی‌خان اردلان سنندجی که روی از اجاق نادری برتافته و بر رومیه شومیه پیوسته بودند، عازم جنگ بین النهرین و رویارویی با حاجیخان شدند.

نادرشاه هنوز در نخجوان بود که این اخبار را شنید، از این رو به فرزندش نصرالله‌میرزا که در نواحی همدان بود فرمان داد با لشکریان عراق و فارس و کرمانشاهان و لرستان و کردستان راهی کرکوک و موصل گشته، حاجیخان را پشتیبانی نماید.

محمدکاظم می‌گوید که عثمانی‌ها به همین خیالات فاسده قشون بی حد و مرز از هر طرف روانه مرزهای ایران نمودند و هنگام رسیدن عبدالله پاشا به منطقه موصل احمدخان پسر سبحان و یردیخان اردلانی که همه روزه در خدمت عبدالله پاشا لاف و گزاف از مردی و مردانگی و آمدن سپاهیان اردلان و خرم آباد (کردستان و لرستان) و پیوستن افشار ارومیه به آنان که به خدمت وی در خواهند آمد و علیه نادرشاه قیام خواهند کرد، عبدالله پاشا را بر آن داشت که نامه‌هایی برای روسای اکراد با تحف فراوان بفرستد و به آنها بگوید که هرچه زودتر به سپاه عثمانی ملحق شوند و جنگ با نادرشاه را پذیرا باشند.

امّا نامه‌ها و پیک‌ها وسیله جاسوسان و سازمان اطلاعاتی حاجی‌خان یکی پس از دیگری دستگیر شده و به مجازات رسیده و گوش و بینی بریده به اردوگاه روم برگردانده شدند. چون عبدالله پاشا از نقشه احمدخان اردلانی و مصاحبت با او چیزی عایدش نشد، به فکر روشن کردن آتش جنگ افتاد و چهارده هزار نفر از ارتشیان مجهز و ورزیده

و جنگ آزموده ینگچری را مأموریت داد که در منطقه سورداش و کرکوک بر سپاه ایران شبیخون زده و لشکریان ایران را پراکنده سازد. در ضمن نامه‌هایی هم برای رؤسای اکراد بابان فرستاد که نهایت همکاری را با قشون عثمانی بنمایند، در غیر اینصورت اموال آنان غارت و زنان و کودکانشان به اسارت برده خواهند شد.

مصطفی پاشا مأموریت یافت این مهم را انجام دهد. مصطفی پاشا که همیشه لاف و گزاف از شجاعت و دلاوری میزد و خود را اسفندیار ثانی ملقب ساخته بود و در مملکت روم به شهرت و آوازه رسیده و مردی سپاهی بود، روانه مقصد گردید.

از سوانحات غریبه آنکه در هنگامیکه حاجیخان چمشگزگ خراسانی حسب الفرمان حضرت صاحبقران (از هندوستان) به جهت سفارت مأمور خدمت دارای روم (امپراتور عثمانی) گردیده بود، در نواحی ملک الروم (؟) در هنگامیکه همین مصطفی‌پاشا در شکار شیر و پلنگ و گراز مشغول بود، در عرض راه به حاجی‌خان ایلچی مذکور برخورده چون دبدبه و کوکبه ایلچی را بیرون از قیاس مشاهده نمود، در هنگام جواب و سئوال تقریر نمود که:

«جماعت ایرانی آرایش و زینت ده الی وار» یعنی ایرانیان همچون زنان به آرایش و زینت دادن خود علاقه دارند.

حاجی‌خان نیز برآشفت و در پاسخ گفت: «خواندگارون قلیچ دار دان آرتق لوند کمین کله سی وارد دور» (یعنی پهلوانان و شمشیرزنان سلطان روم جملگی مفعول هستند)

پاشا از این سخن اهانت‌آمیز حاجی‌خان سخت برافروخته شد و گفت: اگر ایلچی نبودی، با همین شمشیر سرت را در کنارت می‌نهادم.

حاجی‌خان گفت: ملاحظه ایلچی‌گری و سفارت مرا مکن، هر چه از دستت برآید کوتاهی مکن.

مصطفی پاشا گفت: بزودی در داخل مملکت شما پاسخ این گستاخی را به تو میدهم. حاجی‌خان کف دست خود را به پاشا نشان داد و گفت: اگر در این کف دستم یکدانه مو دیدی، داخل مملکت مرا هم خواهی دید.

سرانجام آنها از هم جدا شدند و چهارسال از این درگیری لفظی گذشت، تا اینکه بار دیگر روزگار آنها را در داخل خاک عثمانی که به تصرف حاجی‌خان درآمده بود، در

مقابل همدیگر قرار داد.

محمد کاظم آورده است که: در این اوان که مصطفی پاشا مأمور چپاول و تاخت و تاز در کردستان عراق بود، از آن جانب حاجی خان کُرد نیز که با موازی هفتهزار نفر قبلاً در نواحی لرستان سردار و فرمانروای آن دیار بود، حسب الفرمان مأموریت حکومت در نواحی کرکوک و سورداش و مراقبت از آن دیار یافت که حرکات و رفتار عبدالله پاشا و مصطفی پاشا را به عرض نادرشاه برساند.

حاجی خان در کرکوک منتظر ورود لشکر عثمانی بود، که از قضای الهی گذر مصطفی‌پاشا به آن دیار افتاد که حاجی خان کُرد منتظر چنین فرصتی بود.

پیش از اینکه درگیری دو لشکر آغاز شود، دو نفر از جنگجویان عثمانی بوسیله سربازان حاجی خان دستگیر و به حضور او آورده شدند.

حاجی خان نامه‌ای برای مصطفی پاشا نوشت و بوسیله این دو اسیر نزد او فرستاد که در آن نوشته بود:

به یاد داری که چهارسال پیش هنگام بازگشت من از سفارت روم مرا تهدید به جنگ و ستیز سرزمین ایران کردی؟ امروز همان روز است، چون تو دیرآمدی من به داخل خاک روم آمدم. اگر از مردانگی نشانی داری بهتر است به جنگ تن به تن بیایی و خود را بیازمایی. یا اینکه تسلیم شوی و ترا دست بسته به حضور شاهزاده نصرالله میرزا ببرم و عذر تقصیرات تو را بخواهم و مانند سربازی در خدمت قشون ایران قرار بگیری و سرافتخار به اوج ثریا برسانی.

مصطفی پاشا از خواندن نامه شماتت‌آمیز حاجی خان سخت شرمنده شده و گفت: زبان سُرخ سر سبز میدهد بر باد.

روز دیگر دو لشکر پرخاشگر و دشمن خونی یکدیگر دست به شمشیر و تفنگ برده و آتش جنگ را شعله‌ور ساخته و به جان هم افتاده و از کشته، پشته‌ها ساخته و دریای خون بهر طرف روان ساختند. شب قبل نیز حاجی خان نقشه‌ای برای به دام انداختن رومیان طرح کرده بود که به قول محمد کاظم:

«در آن هنگامه گیرودار، حاجی خان کُرد، چون مردی بود سپاهی و از همه هنرهای سپاهیگری آگاه، در آن دل شب بقدر دو هزار نفر از نامداران خود را از اردوی خود اخراج

و به سمت ساقه و سول مقرر داشته بود که بقدر فرسخی دور رفته و در هنگام گرمی مجادله از گوشه به درآمده و هر سمت از جانبین دشمن را که خالی و ضعیف پندارند، زور آور گشته، شاید بدین وسیله سلک جمعیت (چون مور و ملخ) آن طوایف را منسلک گردد»

روز دیگر چون بازار جنگ گرم گردید و دو لشکر بجان هم افتادند، کمین‌چیان حاجی‌خان از پشت سر به لشکر روم حمله‌ور شدند و تیغ‌ها را از نیام کشیدند و از رومیان سراندازی کردند. سپاهیان روم که دیدند از سه طرف مورد حمله قرار گرفته‌اند، دچار هرج و مرج شده و پریشان خاطر و دست از جان شسته رو به گریز نهادند و قاچ قاچ ترکان بلند شد.

شیران خروشان ایران از هر سو به حملات خود افزوده و آنها را تعقیب کرده و مثل برگ درختان بر زمین میریختند و اسب و سوار را بر زمین می‌انداختند.

از بدبختی روزگار در آن گیرودار اسب مصطفی پاشا که در حال فرار بود، سکندری خورد و بر زمین افتاد و پای مصطفی‌پاشا در زیر تنه اسب درهم شکست که تا رفت بجنبد یکی از نامداران کُرد قراچورلو خراسانی به سر وقت او رسید و چون یراق و اسلحه و زیب و فرّ او را تماشا کرد، دریافت که او از سرداران معتبر روم میباشد، بیدرنگ چنان نیزه‌ای بر سینه او زد که از پشت سرش یک وجب بیرون آمد و جان از تن مصطفی‌پاشا بیرون پرید.

این دلیرمرد قراچورلو که متأسفانه محمد کاظم نامش را ننوشته، سر سردار را برید و بر نیزه کرد و رومیان با مشاهده سر فرمانده خود بیش از پیش گریزان‌تر شده و به در رفتند و بیش از هشت هزار نفر کشته در میدان جنگ از خود به یادگار گذاشتند.

در این جنگ غنایم بسیاری از لوازم اردو و زر و زیور و آذوقه و گوسفند و اسب و چادر و غیره به تصرف ایرانیان درآمد که به فرمان حاجی‌خان خمس آنرا را جدا کرده و به بیت المال تحویل دادند و بقیه را بین سپاهیان تقسیم کردند که از مال دنیا بی‌نیاز شده و به عیش و نوش پرداختند و حاجی‌خان پیکهایی نزد شاهزاده نصرالله میرزا و نادرشاه که این زمان در مراد تپه مشغول جنگ با یگن‌پاشا بود فرستاد که نادر از این پیروزی به موقع بسیار خوشحال شد و سجده شکر الهی را به جا آورد و خبر شکست ارتش روم در جبهه جنوب را برای یگن پاشا فرستاد که او از شدت ناراحتی دق کرد و مُرد و لشکر او نیز

چنانکه گذشت تار و مار شد.

امّا چون گریختگان لشکر عثمانی به نزد عبدالله پاشا دیگر سردار روم رفتند و گزارش حال را معروض داشتند، پاشا سخت بیمناک شد و خطاب به احمدخان اردلان گفت: عجب نقشه‌هایی که کشیده بودیم، به نتیجه رسید؟

در این زمان سلیم‌خان بابان حاکم منطقه نیز با نیروهای خود به حاجی‌خان و شاهزاده نصرالله میرزا پیوست. عبدالله پاشا از این خبر متوحش گشت و به سوی موصل گریخت. نصرالله میرزا نیز به آن سو حرکت کرده و از منزل معروف به آلتن کرپی (آلتی کپری) حاجی‌خان حمزه کانلو را با قاسم بیگ قاجار و سه هزار نفر سپاهی به پیشقراولی سپاه تعیین نمود که رفته سر راه را بر عثمانیها گرفته و برخی را اسیر و دستگیر کرده و برای خبرگیری و بازجویی به اردو بیاورند.

حاجی‌خان در نزدیکی موصل به سپاه عثمانی برخورد نمود و تیغ بر آنها نهاد و عده زیادی را مقتول ساخت و عده‌ای را نیز به اسارت درآورده و به اردوی شاهزاده مراجعت کرد. عبدالله پاشا که از این حمله حاجی‌خان به شدت یکه خورده و بیمناک شده بود، خود را با صلاحدید احمدخان اردلانی به تپه و ماهورهای پشت آرامگاه حضرت یونس (پیغمبر) کشید و در آنجا سنگر گرفت و پناهنده شد، تا روز بعد غفلتاً بر سپاه ایران حمله آورد و از پشت سر کار آنان را تمام کند. امّا جاسوسان ایران مراتب را به شاهزاده نصرالله گزارش کردند. شاهزاده سپاهیان خود را به دو قسمت کرد. فرماندهی قسمتی را شخصاً بر عهده گرفت و فرماندهی قسمت دیگر را به حاجی‌خان واگذار نمود و از دو سو حرکت کرده و ارتش روم را در محاصره قرار داد و به کشت و کشتار پرداخته و پیش از غروب آفتاب خیمه و خرگاه رومیان را از جا کنده و باقیمانده را در کوه و بیابان آواره ساختند. در آن روز فرح اندوز تمام توپخانه و قورخانه و جباخانه و نقاره‌خانه و خزانه و طبل و علم و خیمه‌ها و سراپرده رومیان به تصرف ارتش پیروزمند ایران درآمد و کوس شادی نواخته شد و گزارش این پیروزی را نیز برای نادرشاه که در ایروان بود گسیل داشتند.

محمدکاظم آورده است: سبحان و یردی‌خان اردلان و پسرش احمدخان نیز در این

جنگ کشته شدند.[۱]

امّا نظر او درست نیست و در صفحات بعد به کذب این گفتار پرداخته میشود. چنانکه آقای دکتر ریاحی در زیرنویس توضیح داده است :

«سبحان و یردی‌خان هرگز به عثمانی نپیوسته و تا پایان سلطنت نادر زنده بوده و بعد از سال ۱۱۶۰ پس از کشته شدن نادر شاه او نیز در همدان به مرگ طبیعی درگذشته است. وی بعد از ظهور نادر در ۱۱۴۲ به حکومت اردلان رسید و تا مرگ نادر هشت بار این سمت را داشت. پسرش احمدخان نیز در سال ۱۱۵۵ حاکم اردلان بود، و به علت بروز قحطی (در سنندج) گندم انبار شاهی را میان مردم قسمت کرد و بعد از ترس نادر به روم گریخت»[۲]



این زیارت نادرشاه در حرم حضرت علی(ع)

شرح حال سبحان و یروی خان اردلان و پسرش احمدخان

مرحوم مردوخ نیز در تأیید مراتب فوق در مورد سبحان و یردی خان آورده است که پدر او عباسقلی خان از حکامَ اردلان و سرداران شاه سلطان حسین صفوی و پسرش شاه تهماسب دوّم بوده است.[۱]

در سال ۱۱۴۲ شاه تهماسب با تأیید نادرقلی سپهسالار خود، عباسقلی خان اردلان[۲] را برای دومین بار پس از حکومت علیخان بابان به حکومت اردلان منصوب و روانه سنندج می‌نماید و در رمضان ۱۱۴۲ وارد سنندج شده و به رتق و فتق امور می‌پردازد. امّا دیری نمی‌پاید که دارفانی را وداع گفته و پسرش سبحان و یردی خان در ذیقعده ۱۱۴۳ به حکومت اردلان منصوب میشود.

حکومت سبحانویردی خان اردلان

پس از فوت عباسقلی‌خان اردلان در ذیقعد ۱۱۴۳ هجری سبحانویردیخان پسرش بر مسند حکومت می‌نشیند. سبحانویردیخان مردی پرهیزگار و عادل و با اهالی کردستان

۱- تاریخ کُرد و کردستان - شیخ محمد مردوخ کردستانی، انتشارات غریقی سنندج، چاپ سوّم - جلد ۲ ص ۱۲۰

۲- مؤلف تحفه ناصری در مورد عباسقلی‌خان آورده است که او پسر محمدخان اردلان است که در سال ۱۱۲۱ قمری به از سوی شاه سلطان‌حسین بنا به درخواست اهالی اردلان به حکومت کردستان منصوب میشود. او از نبیره‌های خان احمدخان پسر هلوخان از سرداران شاه‌عباس اوّل بود، که در سال ۱۱۲۸ قمری از سوی شاه سلطان‌حسین مأمور جنگ با میرویس افغان شد. امّا چون در تهران سپاهیان او پراکنده شدند و به کردستان برگشتند، شاه سلطان حسین او را از حکومت کردستان معزول نمود و علی قلی بیگ نبیره کلبعلی‌خان اردلان را به جای او به حکومت کردستان فرستاد.

تحفه ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان - تألیف میرزا شکرالله سنندجی (فخر الکتاب) به اهتمام دکتر حشمت الله طیبی - تهران امیرکبیر - ۱۳۶۶ - ص ۱۳۱

به وضع ایلیت و هم عشیرتی سلوک کرده، غالب اوقات را در صحبت مرحوم شیخ جمال الدین اول پسر شیخ عبدالمومن اول (اعلیجد مولف) که در مسجد خانه پاشا خطیب و امام جمعه و مدرس بوده بسر برده است. حساب و سیاق را نزد او تحصیل کرده است. در توسعه آبادی شهر و تعمیر دارالایاله اهتمامات کافیه مبذول داشته. در ۲۸ محرم ۱۱۳۴ سبحانوردیخان با ایل اردلان مامور طهران شده و در رمضان همان سال مراجعت کرده است. سپس در تاریخ ۱۱۴۷ هجری که نادرشاه بعزم تسخیر شیروان از اصفهان حرکت کرده در ۱۸ صفر همان سال وارد سنه دژ شده در تالار رو به تپوله یعنی تالار رو به شمال عمارت حکومتی جلوس میفرماید. تالار مذکور بیست ذرع طول و ده متر عرض داشت. حکمران در پائین تالار ایستاده بوده نادرشاه میگوید:

سبحانوردیخان ما نیامده‌ایم جای تو را غصب کنیم تالار خیلی بزرگ است ما در این سمت سلطنت میکنیم شما هم در آن سمت حکومت بکنید. سبحانویردیخان به شکرانه این مرحمت چهارده هزار من روغن و هزار تومان وجه نقد تقدیم میکند.

نادرشاه از کردستان به جانب خراسان و هرات حرکت کرده احمدخان پسر سبحان ویردیخان هم با جمعی از ریش سفیدان و اعاظم کردستان که از آنجمله الله وردی بیک و حسن بیک (میر اسکندری) بوده‌اند، با پانصد سوار زبده در رکاب ظفر انتساب حرکت میکنند. نادرشاه پس از تاجگذاری در صحرای مغان در شوال ۱۱۴۸ سبحانوردیردیخان را در نتیجه شکایت اهالی معزول و مصطفی خان برادر او را بـه حکـومت کـردستان منصوب مینماید. مدت حکومت سبحان ویردیخان در نوبت اول. پنجسال و هشت ماه بوده است.

حکومت مصطفی‌خان اردلان

پس از عزل سبحانویردیخان، مصطفی‌خان برادرش پسر عباسقلی‌خان در سنه ۱۱۴۸ به فرمان نادرشاه به حکومت کردستان مأمور و نظر علی بیگ به وکالت او معین گردیده است و در همین تاریخ محمود سارائی درجزینی با سه صد سوار به کردستان تاخته غارت زیادی برده است. در محرم ۱۱۴۹ مصطفی‌خان اردلان به مقر حکومت ورود نموده پس از سه چهار ماه حکمرانی بواسطه بی‌عقلی و بیعرضه‌گی، اهل ملک بر

او شوریده او را بیرون کرده‌اند و در اصفهان بیمار شده از دنیا درمیگذرد دوباره سبحانویریخان در همانسال حسب‌الامر نادرشاه به امر حکومت برقرار و روانه کردستان گردیده است.

حکومت سبحانویردیخان اردلان نوبت دوم

پس از رفتن و مردن مصطفی‌خان در اصفهان دوباره سبحانویردیخان در رجب ۱۱۴۹ به فرمان نادرشاه مأمورکردستان شده بر مسند حکومت نشست. مدت چهارسال و هفت ماه به امر حکومت اشتغال یافته در سنه ۱۱۵۳ نادرشاه پس از مراجعت از سفر هندوستان و رفتن تسخیر خوارزم و تادیب (ایلیارس) والی آن مملکت سبحانویردیخان را به حضور طلبیده، احمد سلطان پسر سبحانویردیخان را که همه جا در رکاب نادری رشادتها و جان نثاریهای قابل تقدیر نموده بود، به حکومت کردستان و لقب (خانی) مفتخر و سرافراز گردید.

حکومت احمدخان اردلان

احمدخان در جمادی‌الاولی ۱۱۵۳ بر مسند حکمرانی نشسته از ابتدای خاک موصل را تا انتهای خاک همدان به حیطه اقتدار خود درآورده با شوکت و عظمت هر چه تمامتر مشغول حکمرانی شد. در سال ۱۱۵۴ که نادرشاه متوجه داغستان شد، احمدخان را که از شجاعان روزگار بود، به حضور خواسته، پدرش سبحان و یردیخان را برای سومین بار به حکومت کردستان روانه مینماید. یک سال و سه ماه سبحان ویردیخان به امر حکومت پرداخته. مجدداً در ربیع الاول ۱۱۵۵ به امر نادرشاه معزول و احمدخان پسرش به حکومت منصوب میشود و ابراهیم بیگ به وکالت او معین میگرددو در ربیع الثانی همان سال احمد خان به مقر حکومت وارد میشود. از قضا در این سال قحط و غلای عظیمی درکردستان شروع شده نان و جان با هم برابر میشوند احمدخان برای حفظ حیات اهالی ابواب احسان به روی عموم گشوده انبارهای گندم و جو و حبوبات دولتی راکه برای اردو تهیه و تأمین شده بوده بر فقراء و مساکین تقسیم مینماید. در این هنگام نادرشاه مأمور

مخصوص اعزام میدارد که انبارهای دولتی را برای آذوقه لشکر به آذربایجان حمل نماید. مأمور که وارد میشود می‌بیند تمام انبارهای نادری خالی و یکدانه گندم برای حمل باقی نیست. مامور ارزاق برای خود شیرینی شرح قضیه را با پیرایه‌های غضب‌انگیز به نادرشاه عرضه میدارد. نادرشاه به محض خواندن عریضه عصبانی و مشتعل شده فرمان اعدام احمدخان را صادر میکند.

چون نادرشاه برای آذوقه سپاهیانش روی غلات انبارهای کردستان برنامه‌ریزی کرده بود و اکنون آذوقه ارتش از بین رفته بود و پیداست که نادرشاه از این رفتار نسنجیده و بیموقع احمدخان غضبناک شده است.

دوستان احمدخان قضیه را پیش از رسیدن فرمان به او میرسانند. ناچار احمدخان از بیم جان با دو هزار سوار از کسان و بستگان خود به طرف خاک عثمانی فرار میکند. به شهر زور که میرسد ظاهر بیک ایل بگی جاف با او درگیر میشود.

احمدخان او را دستگیر و اعدام نموده از آنجا به سلیمانیه میرود. خالد پاشای حاکم بابان با تقدیمی و پیشکشهای فراوان استقبال آمده کمر اطاعت و انقیاد بر میان می‌بندد. احمدخان او را بر حکومت بابان استقلال داده از آنجا به جانب موصل حرکت میکند. حاکم موصل از در مخالفت و استکبار درآمده و ابواب قلعه را بسته و شروع به جنگ مینماید. احمدخان در مختصر زد و خوردی قلعه موصل را تسخیر و حاکم را هم به حکم تقدیر دستگیر مینماید و به دیار عدمش رهسپار میسازد و محمدچلبی نام را به حکومت موصل برقرار مینماید و از آنجا به طرف دیاربکر و حلب روانه میشود و پس از یکماه و چهار روز وارد اسلامبول میگردد. در روز ورود حسب الامر سلطان محمود امپراتور عثمانی جمعی از اعزّه و پاشایان و افندیان در معیت صدراعظم و شیخ الاسلام به استقبال او میشتابند و با اهزار و احترام هر چه تمامتر در منزلی که از طرف دولت برای او آماده شده ورود مینماید. احمدخان با جمیع همراهانش مهمان سلطان بوده پس از چند روز حسب الامر سلطانی به حکومت ادرنه مفتخر و با همراهانش رهسپار آنجا میشود.

از این طرف هم که خبر فرار احمدخان به عرض نادرشاه میرسد، از ترس اینکه مبادا سبحان و یردیخان پدر او نیز به پسر بپیوندد او را به دوردست فرستاده و بیگلربیگی شهر تهران نموده و بنا بر نوشته مرحوم آیت الله مردوخ کردستانی در سنه ۱۱۵۶ حاجی

مولا ویردخان قاجار (قزوینی) را به جای او به حکومت کردستان اعزام میدارد. حاج مولاو یردی‌خان که به کردستان وارد میشود، به واسطه تبائن مشرب و اختلاف مذهب و فقدان عقل و مدرک، حکومت او یکسال طول نکشیده معزول و سبحان ویردیخان برای نوبت چهارم به حکومت کرَدستان نایل میشود و قریب هزار سوار افاغنه و خراسانی هم به سرداری محمدرضا بیک گرجی (پسر باباکریم نام) برای ساخلو کردستان به عنوان (نیابت) در معیت سبحان ویردیخان حرکت میکنندو حسب الامر نادری از بابت انبارهای دولتی مبلغ ده هزار تومان به عنوان جرم از ابراهیم بیگ که در آن زمان وکیل بالاستقال احمدخان بوده دریافت میدارد. محمد رضابیگ گرجی بسیار شخص هرزه گو و درشت خو بود. کردها از آتش زبان او به ستوه آمده خیال شورش داشته‌اند که او را بیرون کنند. از قضا ۱۶ جمادی الاخری ۱۱۶۱ هجری خبر [۱]قتل نادرشاه به کردستان میرسد. سبحان ویردیخان فوراً محمدرضا بیگ را با چند نفر از روسای افغان و گرجی و خراسانی به خلوت خواسته قضیه قتل نادرشاه را به آنها میگوید، و پیش از آنکه مردم آگاه شوند یکهزار تومان پول و ده دست خلعت به آنها میدهد و همه را شبانه روانه مینماید و فردا اهالی از خبر قتل نادرشاه و فرار محمد رضا بیگ آگاه میشوند. مدت هفت ماه که از این مقدمه میگذرد از جانب ابراهیم خان برادر زاده نادر شاه که به داعیه سلطنت قیام کرده بود، حکومت کردستان را به حسن علی‌خان اردلان واگذار نمود. سبحان ویردی‌خان هم در سنه ۱۱۶۱ در همدان داعی حق را لبیک به سرای جاودانی میشتابد و نعش او را به کوه شیدای کردستان برده و در گنبد شیداکه بر بالای کوه بلندی واقع است دفن میکنند. مدت حکومت سبحان و یُردیخان در کردستان هیجده سال بوده

۱- با توجه به اینکه نادرشاه در شب یکشنبه ۱۱ جمادی الاخر ۱۱۶۰ به قتل رسید، رسیدن خبر پس از یکسال و پنج روز به کردستان خیلی دیرتر بوده که آیت الله مردوخ نوشته.

تاریخ کُرد و کردستان ـ ج ۲ ص ۱۲۳

میرزا شکرالله سنندجی رسیدن خبر قتل نادرشاه به کردستان را اواخر جمادی الاخر ۱۱۶۰ ذکر کرده که با واقعیت یعنی پس از حدود ده روز این خبر به سنندج رسیده و درست‌تر می‌نماید. تحفه ناصری در تاریخ و جغرافیا کردستان ـ میرزا شکرالله به سنندج ـ به کوشش دکتر حشمت الله طبیبی ـ ص ۱۴۳

است و در این مدت هشت مرتبه معزول شده و باز منصوب گشته است.

پس این که محمد کاظم گفته است که: احمدخان با پدرش سبحان ویردی‌خان روی از اجاق نادری تابیده و به عثمانی پناهنده شده‌اند، از اینقرار بوده است.

شورش‌های نواحی مختلف ایران نادرشاه را در این زمان نسبت به مردم خشمگین‌تر ساخت، زیرا نتیجه زحمات خود را وارونه میدید. یکی از این شورشهای بیموقع شورش تقی‌خان شیرازی بود که بسیار بر نادر گران آمد. دیگر شورشهای قفقاز و آذربایجان و لرستان و سیستان و از همه شدیدتر شورش کُردهای خراسان در قوچان بود که اعصاب نادرشاه را در هم ریخت. شورش کُردهای قوچان به منزله پایان کار رژیم نادری بود، لذا نادر روز عاشورای ۱۱۵۹ از اصفهان به راه افتاد و از راه کرمان و کویر و طبس و ساختن چند کله مناره در ۲۳ صفر وارد مشهد شد و آخرین مراسم نوروز ۱۱۲۵ را که برابر ۲۷ صفر ۱۱۵۹ و ۲۱ مارس ۱۷۴۶ بود در مشهد برگزار کرد و در پایان فروردین عازم کلات شد تا از پیشرفت کارهای کاخ خورشید و مؤسسات آنجا بازدید کرده و اوامر لازم را صادر نماید. این آخرین دیدار او از کلات مورد علاقه‌اش بود که میخواست در پایان عمر سلطنت را به دیگری واگذار و چند روزی را فارغ از جنگها و کشمکش‌ها که در تمام طول زندگی با آن روبرو بوده بیاساید، امّا بازی دست روزگار چیز دیگری برای او مقدّر کرده بود.



سرنوشت تسبیح زمرّد نادرشاه

(ناصرالدین شاه) خُلق خوش نداشتند ... بعدازظهر ناظم خلوت زمرّدی آورد، از عصمت الدوله دختر شاه زن معیرالممالک بود، میفروخت. روی زمرّد به خط نسخ نوشته شده بود، این سنگ سر تسبیح شاهنشاه صاحبقران نادر بود، که با این تسبیح استخاره کرد که هندوستان برود یا نه؟ خوب آمد و رفت فتح کرد. زمرّد را شاه هفتصد تومان خرید. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ـ ۲۴ رجب ۱۳۰۳

یکی از بدبختی‌های این دوره از تاریخ ایران، دگرگونی کردار و رفتار نادرشاه آن پادشاه دلیر و بیباک و روشن‌بین و آینده نگر و ترقیخواه و آزاده و بزرگمنش و سرباز میهن‌پرست ایران بود، که حفظ استقلال و ناموس ایران مدیون فدارکاریها و تلاش و مبارزات مداوم و خستگی‌ناپذیر او در طول ۳۰ سال جنگ و لشکرکشی مداوم برای سرکوب دشمنان این آب و خاک بود.

دگرگونی رفتار نادر شاهنشاه بزرگ ایران و پایان کار او

شاهنشاهی که زندگی خود را وقف استقلال و سربلندی ایران و رفاه و آسایش مردم کرده و همواره در کوه و بیابانها و دشتها آواره و خانه بدوش بود و پایتختش بر روی زین اسب قرار داشت.

امّا بدبختانه پس از بازگشت از هندوستان، به سبب خیانتهایی که از اطرافیان بویژه پسر و ولیعهدش دید، رفتارش دگرگون گشت و روزبروز فاصله‌اش با مردم بیشتر شد، که به حوادثی چند مربوط است:

حادثه اول:که مولد و موجد تمام بدبختی‌ها و عواقب شوم برای نادر و ملت ایران بود و تمام بدبینی‌ها و تنفرها از آنجا آغاز شد، آن بود که بهنگام بازگشت از هندوستان به روادید معیرالممالک و دیگر خائنینی که اطرافش را گرفته بودند، درصدد برآمد زر و زیور و غنایمی که سردارانش از جنگ هندوستان به دست آورده بودند، از آنها بگیرد، و این علیرغم قولی بود که به آنها داده و دست آنها را در غارت هند پس از آن حادثه سوء قصد آزاد گذاشته و سرداران و جنگجویان به آنچه را که غارت کرده و به چنگ آورده بودند، دل خوش داشتند که برای زنان و فرزندان و بستگانشان از این سفر جنگی سه ساله هدایایی می‌آورند.

وقتی سرداران و سربازانش دریافتند که نادر میخواهد غنایم آنها را از چنگشان در آورد، برای اینکه این ثروت را تحویل نادر ندهند از لجاجت و تنفر هر چه داشتند به رودخانه‌ی سند ریختند و از بین بردند. امّا غم از دست دادن آن ثروت و زینت آلات را که به آن دلخوش کرده و آنچنان از دست دادند، هرگز فراموش نکردند و درصدد جبران این ناسپاسی شاه از زحمات و از جانگذشتگی‌های خود بر آمدند که در نتیجه آن

رابطه‌ی متکی بر صفا و صمیمیت و وفاداری جای خود را به کینه و تزویر و انتقام‌کشی و نافرمانی داد، که حتی در دادگاه نظامی رضاقلی میرزا نیز دخالتی نکردند و گفتند بگذار خودشان با دست خود تیشه به ریشه خود بزنند و گور خویش را بکنند.

حادثه دوم: موضوع رضاقلی میرزا پسر نادر بود، که برنامه ترور پدر بوسیله نیکقدم عقیم ماند و به آن سرنوشت شوم دچار شد. هر چند رضا قلی میرزا مستوجب چنان عقوب یا بدتر از آن بود، امّا اقدام به کورکردن فرزند از سوی پدر حالت وحشت و اضطراب در میان اردو و سراسر ایران برانگیخت و مردم دریافتند کسی که با پسر و ولیعهد خود چنین رفتار کند، هرگز بر آنها نخواهد بخشید. مخالفان نادر به ویژه طرفداران حکومت صفویه هم به شدت در مساجد و شهرها و روستاها به تبلیغات سوء علیه نادرشاه دست زده و مردم را بیش از اندازه نسبت به او بدبین ساختند و کشتار خاندان مظلوم و بیگناه صفوی را به او نسبت دادند.

حادثه سوم: ناکامی نادر در سرکوبی کامل لزگیها بود که برادر محبوبش ابراهیم‌خان را کشته بودند و آن انتقامی که در نظر گرفته بود، نتوانست از آنها بکشد.

حادثه چهارم: عدم توفیق در تسخیر بغداد بود که بسیار تمایل داشت با گشودن بغداد امپراتور عثمانی راکه به خواسته‌ی او در مورد عمل کردن رکن پنجم مذهب اسلام یعنی به رسمیت شناختن مذهبی شیعه‌ی جعفری پاسخ منفی داده بود، حساب خود را با ترکها تصفیه کند.

حادثه پنجم: و از همه بدتر طغیان بی موقع تقی‌خان شیرازی بود در زمانی که نادر بغداد را به محاصره گرفته و امید به‌گشودن آن داشت، ضربه شدیدی به روحیه نادر وارد آورد و او را نسبت به ایرانیان بدبین ساخت.

حادثه ششم: شورش سام میرزا در قفقاز بود که به تحریک ترکان عثمانی روی داد و مردم به سوی او روی آوردند. هر چند که سام میرزا دستگیر و کور گردید و گوش و بینی‌اش بریده شد و نزد امپراتور عثمانی بازگردانده شد. امّا نادر دریافت که مردم برای فرار از حکومت او به هر بی سروپایی روی آورده و به او پشت میکنند و خواهان پادشاهی سلسله صفویه هستند.

حادثه هفتم:گرفتن مالیات سه ساله‌ای که پس از فتح هندوستان به مردم بخشیده بود.

مأمورین وصول مالیات چنان فشار بر مردم آوردند که آنها روستا و خانه و زندگیشان را رها کرده، و به کوه و دره‌ها پناهنده و آواره گشتند و آرزوی نابودی هر چه زودتر او را از خداوند می نمودند.

حادثه هشتم: ضایعات و صدمات جنگها و لشکرکشیهای بیست ساله‌ی نادر بود که مخصوصاً از سال ۱۱۳۹ تا سال ۱۱۶۰ ادامه داشت و اکنون اثرات منفی آن بر زندگی و اقتصاد مردم خودنمایی میکرد. بیست سال جنگ و سربازبگیری و مالیات‌بگیری و لشکرکشی از شرق به غرب و از شمال به جنوب در سراسر این امپراتوری وسیع که هزینه‌های سنگین جانی و مالی داشت، کار آسانی نبود و تمام آنها بر دوش مردم عادی سنگینی میکرد. هزینه‌ی ارتش ۱۶۰ هزار نفری او در هندوستان که هر کدام دو یا سه حیوان سواری و باربری و چند خدمه به همراه داشتند، کاری شوخی بردار نبود. انتقال چنین لشکریانی از نقطه‌ای به نقطه ی دیگر کار ساده‌ای نبود. تهیه‌ی خوراک و لباس و آذوقه و علوفه‌ی چنین نیرویی عظیم حیرت آور، و ویران کننده بود. این نیروها به جای اینکه به کار تولید کشاورزی و دامداری و بازرگانی و صنعت بپردازند، خود به صورت مخرب و مصرف کننده درآمده بودند. بیست سال جنگ چنانکه خود نادر هم در مراسم تاجگذاری دشت مغان به خرابی سالهای اول اشاره کرده بود، ضایعات فراوانی برای ایران به بار آورده و هیچ چاره‌ای هم جز تحمل آن متصور نبود. در هیچ خانه و کاشانه‌ای نبود که مردم آن از غم از دست دادن عزیزانشان سیاه‌پوش نشده باشند. اگر بگوئیم نادر این مدت قریب نیم میلیون سرباز ایرانی را در جنگها به کشتن داده، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. پیداست که این ضایعات عواقب شوم‌تری به دنبال داشتند و مردم منتظر فرصت بروز آن را می‌کشیدند که شرایط زمان پیش آورده بود.

حادثه نهم: بیماری جسمی و پیری زودرس نادر بود که بیشتر از بیماری روحی و ضعف اعصاب او سرچشمه میگرفت. بطوریکه طبیب او اشاره کرده نادر در دهه آخر عمر دندان در دهان نداشت. تمام دندانهای او به سبب زندگی مشتقبار و سواری‌های مداوم او از بین رفته بودند. سرماهای شدید و یخ بندان زمستان آنهم در حال حرکت بر روی اسب از کوهی به کوهی و از سرزمینی به سرزمین دیگر و نیز در گرماهای طاقت فرسای تابستانی و نبودن غذا و خوراک مناسب و تشنگی و گرسنگی در بیابانها و

کویرهای گرم و سوزان، همه از عوامل مؤثر در نابودی قوای جسمانی و دندانهای نادر بودند. بیشتر خوراک معمولی او نخود و گندم برشته بود که بر روی اسب از جیب خود در میاورد و میخورد. بدیهی است که این گونه غذاهای خشن که بدون دندان فرو می‌بلعید، بر روی معده‌ی او اثر نامطلوب و مخربی بر جا می‌گذاشت. تا آنجا که به قول طبیب بازن، دچار خونریزی شدید معده شده بود.[۱]

باید توجّه داشت یک نفر ایلیاتی و کوه‌نشین همچون نادر نباید در سن ۵۰ یا ۶۰ سالگی گرفتار این بیماری‌ها بشود، بلکه تمام اینها ناشی از جنگ و سواری و تلاش شبانه روزی و نداشتن استراحت و خواب و خوراک مناسب و مسئولیت رهبری و اداره‌ی کشور بود. نادر واقعاً پادشاه بدبختی بود که هیچگونه رفاه و آسایش در زندگی نداشت. تمام این عوامل و به قول خودش بالاتر از همه ناسپاسی‌های مردم ایران نسبت به زحمات و تلاش‌هایش در راه عظمت و استقلال ایران او را نسبت به مردم بدبین ساخت و دست به اعمال خشونت‌آمیزی زد که نام نیک او را ضایع و مردم را از اطراف او پراکنده ساخت.

نادر اگر پس از بازگشت هندوستان به وسیله نقشه تروری که پسرش رضاقلی طرح کرده بود، کشته میشد، همچنان قهرمانی نیکنام در تاریخ ایران جاودانه می‌ماند. امّا از هر چه بگوئیم و بگذریم، نادر یک قهرمان بزرگ و شخصیت نادری است که روزگار نظیر آن را کمتر به بار می‌آورد. هر چه باشد او نأموس ملت ایران را از زیر ران و تجاوز بیگانگان

---

۱ - بازن در این مورد آورده است: بیماری طهماسب قلی خان (نادر) به تشخیص من، مقدمات استسقا بود. وی را استفراغهای پی درپی عارض شدی و هر آن چه خوردی، یک ساعت نگذشتی که همه را قی کردی. و این علامت‌ها با علت‌های دیگری مانند یبوست سخت و انسداد کبد و خشکی دهن و غیره از اینها بود.

بازن می‌افزاید چون نادر استراحت نداشت، داروها هم در او اثر نمی‌کردند. بهنگام استقرار او در کرمان در ماه مارس ۱۷۴۷ (اسفند ۱۱۲۶) پیش از اینکه دارو اثر خود را ببخشد، از حرکت اسب و سردی هوا و فزونی خستگی، در مزاج او انقلابی پیدا شد و اندکی خون بواسیری از او رفت، چنانکه به وحشت افتاد. نامه‌های طبیب نادرشاه - ترجمه دکتر علی اصغر حریری به اهتمام حبیب یغمایی. ص ۳۱.

بیرون کشید. تمامیت و استقلال ارضی و آبرو و اعتبار ایران در سطح بین المللی را افزایش داد. تجاوزگرانی مانند روسها و ترکهای عثمانی و ازبکهای غارتگر را به شدت گوشمالی داد. ذخایر ارزی هم که از هندوستان آورد، هر چند که بیشتر آنها ضایع و نفله شدند، امّا هنوز جواهراتی مانند الماس دریای نور، الماس تاجماه و غیره از مهترین گنجینه‌ها و پشتیبان ثروت ملی ایران در صحنه‌ی اقتصاد جهانی هستند. بنابراین آنچه را که نادر برای ما به ارمغان آورد، اهمیتش بیش از آن است که بگوئیم چند نفر را کور کرد و یا چند نفر را به قتل رساند. او حق بزرگی بر گردن ملت ایران دارد، که باید نویسندگان و محققین در روشنگری و نمایش آن بکوشند و حق این قهرمان مشرق‌زمین را که راهی بزرگ از چوپانی تا امپراتوری جهانی در اندک مدتی پیمود و شالوده‌ی ارتشی عظیم و سلحشور را بنا نهاد و اولین بار به فکر ایجاد نیروی دریائی برای ایران افتاد، بر هم‌میهنانمان ما روشن سازند.

من که هشت سال (سالهای ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۳)، بخاطر شغل شریف کتابداریم در کتابخانه مجموعه فرهنگی نادرشاه هر بامداد وارد باغ نادر میشدم، نخست بر روح بلند و پرفتوحش درود میفرستادم و در برابر پیکره در حال تاخت و تازش از اینکه در جلد اول حرکت تاریخی کُرد به خراسان به خاطر کارهای منفی‌اش او را مورد انتقاد قرار داده بودم، جداً پوزش می‌خواستم. زیرا کارهای بزرگ، ضایعات بزرگ را به دنبال دارند و ضایعات او کوچکتر از دستاوردها و افتخارات بزرگ او هستند. نادر به ایرانیان تنبل و لاقید و ذلیل شدهٔ دوره شاه سلطان حسین فهماند که میتوانند بجای تنبلی راه کوشش و تلاش را پیش گیرند وقت‌شناس و سرفراز و در سطح جهانی مطرح و معزز باشند و بر افتخار ایران زمین بیفزایند.

قوچان آغاز و پایان سرنوشت نادر

پس از اینکه نادرشاه در اواخر اردیبهشت (۱۱۲۶) از کرمان به مشهد رسید، خبر شورش برادرزاده‌اش علیقلی‌خان بیش از شورش کُردهای قوچان او را نگران و بیمناک ساخت. زیرا علیقلی نزدیک‌ترین فرد خانواده‌ی او بود که اکنون سر به طغیان برداشته بود. نادر که بی‌نهایت او را دوست میداشت و بر فرزندش رضا قلی میرزا ترجیح میداد، اکنون انتظار چنین ناسپاسی از سوی وی را نداشت. اکنون همه به او خیانت میکردند.

نادر بهنگام حرکت از مشهد به قوچان، خانواده و جواهرات خود را به کلات فرستاد زیرا آینده‌ای شوم را پیش بینی میکرد. در نوزدهم ماه ژوئن ۱۷۴۷ که اواخر خرداد بود، در نیم فرسنگی قوچان اردو زد. کُردهای شورشی به رهبری محمد حسین‌خان ایلخانی ، برادرزن نادر و شاهوردی‌خان شیخکانلو به تحکیم برج و بارو پرداخته تا در مقابل او از خود دفاع نمایند. کُردها زنان و کودکان و پیرمردان را هم از شهر خارج کرده و به کوههای اطراف فرستاده بودند تا برایشان دست و پاگیر نشوند و تا آخرین نفس بجنگند یا کشته شوند یا به استبداد نادری پایان دهند و کسی را که خود بلندش کرده بودند اکنون بر زمین زنند. بدیهی است سران کُرد با دیگر سران شورشی اردوی نادر در تماس و برنامه ریزی بوده‌اند که اگر جنگی روی دهد، غیر از چهار پنجهزار نفر افغانی موجود در ارتش نادر، هیچکس از سردارانش علیه کُردها وارد جنگ نمیشدند. چون آنها سالها در کنار همدیگر در ارتش نادر با دشمنان بیگانه جنگیده و انس و الفتهایی میان آنها برقرار شده بود و نسبت به همدیگر احساس همبستگی و عاطفی داشتند و در این شورش نه تنها کُردها را مقصر، بلکه محق هم میدانستند و آنرا نشانه امیدی از بیدادگریهای نادر تلقی نموده و با شورشیان احساس همدردی میکردند. خود نادر هم این نکته را بخوبی فهمیده بود. زیرا هر شب دسته دسته سربازانش با افسران ارتش او را ترک گفته و به کوه و بیابانها میگریختند. نادر کاملاً متوجه شده بود که خطر در چند قدمی او کمین کرده است. بویژه بهنگام حرکت از مشهد چند نفر از پیکهایی که سوی هرات میرفتند، سازمان اطلاعاتی‌اش آنها را دستگیر کرده و نامه‌هایی از سران سپاه به علیقلی‌خان را از آنها کشف نموده بودند که دلالت بر تبانی و همبستگی و همفکری برادرزاده‌اش با شورشیان

بود. بخاطر این تشویش و نگرانی بود که به قول بازن:

«چند روز بود که همواره اسبی را زین کرده و آراسته در حرم آماده داشت»

امّا معیرالممالک خیانتکار و حیله‌گر که دشمن در لباس دوست و مشاور شاه بود، با دیگر اطرافیان او را از گریختن به کلات باز داشته و به او دل گرمی میدادند که اوضاع چنانکه او فکر میکند، وخیم نیست.

نادر که این زمان به نگهبانان ایرانی و سرداران خود هیچگونه اعتمادی نداشت، احمدخان ابدالی جوان ۲۵ ساله افغانی راکه فرماندهی چهار هزار افغان در اردوی او را داشت فرا خواند و او را به سپهسالاری ارتش ایران برگماشت و حفظ جان خود و فرماندهی اردو را به او واگذاشت و فرمان داد که هر کدام از سرداران سپاه از او اطاعت نکنند، آنها را دستگیر و در صورت ابراز خشونت مقتول سازد.

نادر دیگر اعتمادی به ایرانیان نداشت. زیرا در تمام سرزمینهای ایران شورش و طغیان و سرکشی راه افتاده و تمام سرداران با شورشیان در ارتباط بودند. مهمترین این شورشها، شورش کُردهای خراسان به رهبری محمد حسین‌خان ایلخانی زعفرانلو در قوچان بود. اینک همان کُردهایی که او را به تخت سلطنت رسانده بودند، بر ضد او وارد پیکار شده و قصد سرنگونی دولت او را داشتند. چون محمد حسین‌خان و دیگر کُردهای خراسان تمام مدت حکومت ۲۰ ساله نادر همه چیز از غله و گوسفند و گله‌های اسب و ثروت خود را در اختیار نادر گذاشته و صادقانه پس از آخرین جنگ قوچان که منجر به عروسی نادر و گوهر تاج زعفرانلو گردید، در اردوی نادر خدمت کرده و مهمترین ارکان ارتشِ او را تشکیل میدادند. امّا اکنون نادر آنچنان مالیاتهای سنگینی بر آنها بسته بود که اگر همه چیزشان را میفروختند، نمی‌توانستند حتی نیمی از مالیات تحمیل شده را بپردازند. از این رو آنها امید و آرزوی خود از نادر را از دست داده و لشکریان کُرد غیر از آنهایی که همراه حاجی‌خان بیگلربیگی دَر نخجوان بودند، به مرور اردوی نادری را ترک کرده و به قوچان بازگشته و به شورشیان پیوسته بودند. زیرا آنها از جان گذشته و در اردوی او با دشمن می‌جنگیدند، از این سو هم مأموران مالیاتی زنان و بستگان آنها را تحت شکنجه و ستم قرار میدادند که مالیات بگیرند.

نادر در پایان سال ۱۱۵۹ کاملاً تعادل روحی خود را از دست داده بود و از هیچ ظلم

و ستمی برای گرفتن مالیات از مردم خودداری نمی‌کرد. نویسندگان کتاب دولت نادرشاه افشار آورده‌اند که: «نادر شاه مالیات سنگینی در حدود چهارصد الف (هر الف با ابواب آن به قول محمد کاظم و دیگران پنج هزار تومان بوده است [۱] که برابر دو میلیون تومان در آن زمان میشده) به چادرنشینان خبوشان (قوچان) بست. خانهای کُرد هم یعنی محمد جعفرخان زعفرانلو (مزدکانلو) و ابراهیم‌خان کیوانلو (پسر شاهوردی‌خان شیخکانلو) و غیره که در قشون نادر خدمت میکردند، پنهانی با یکدیگر قرار گذاشتند که همراه با سپاهیان خویش، به خبوشان بگریزند و چنین کردند و در قوچان به محمد حسین‌خان ایلخانی پیوستند. دامنه‌ی قیام وسعت گرفت و تلاش برای سرکوبی آن به نتیجه نرسید. کُردهای قیام کننده کار خود را بر دفاع محدود نکرده، غالباً به قشون شاه نیز حمله میکردند. گله‌های اسبان شاه را می‌ربودند و آنها را در کوهها پنهان میکردند (گله‌های اسبان نادر شاه در النگهای چناران و رادکان و النگ لیلی بین قوچان و شیروان در حال چرا بودند برخی هم در کوههای شمالی قوچان نگهداری میشدند که بوسیله کُردها ربوده شدند و این بزرگترین ضربت علیه نادرشاه بود. زیرا او بیشتر از هر چیز به این اسبها نیاز داشت) [۲]

مینورسکی هم آورده است:

« در خراسان هم شورشی برخاست. کُردهای خبوشان ایلخی نادر را در آنجا غارت کردند. نادر به سرکوبی آنان بیرون تاخت و در ۲ جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷ - ۳۰ خرداد ۱۱۲۶) خیمه و خرگاه او را در فتح آباد نزدیک خبوشان برافراشتند[۳]»

سردادور روز ۹ جمادی الثانی نوشته و قتل نادر شاه را به تاریخ ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ برابر ۲۸ خرداد ۱۱۲۶ خورشیدی - ۱۸ ژوئن ۱۷۴۷ آورده است.[۴]

در این زمان هر دو نویسنده‌ی معروف تاریخ نادری هم بهمراه قشون شاه نبوده‌اند. میرزا مهدی‌خان مأمور بغداد و مصالحه با عثمانیها شده بود و محمد کاظم مأمور بررسی

۱- مجله یادگار، سال دوم، شماره ۲ ص ۳۴ ۲- دولت نادرشاه افشار، ص ۲۱۰

۳- تاریخچه نادر- مینورسکی - ترجمه رشید یاسمی - ص ۱۱۵

۴- سرلشگر سردادور - تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه افشار- ص ۸۷۴

و تنظیم قورخانه و توپخانه مرو شده بود که کارخانه توپ سازی مرو را زیر نظر داشته باشد که اسباب حرکت و حمله نادرشاه به چین را که در نظر داشت، آماده نماید. بهمین جهت هر دو نویسنده در این مورد از دیگران نقل قول کرده‌اند.

محمد کاظم آورده است که:

« چون فرمان قیامت لهیب شهنشاهی انتشار یافت، خوانین کردستان (خراسان شمالی) که از ابتداء خروج (نادر شاه) تا حال در خدمتگزاری و جان نثاری مضایقه نکرده، فدویانه خدمت میکردند، چون هزار و چهارصد الف به نواحی خبوشان حواله شده، و محصلان تعیین شده، که بازیافت نمایند و محصلان در آن حدود مطالبه‌ی وجه از حاضرین و غایبین که در رکاب شهنشاهی می‌بودند، مطالبه کرده، اطفال آنها را زجر میکردند، خوانین کردستان که در رکاب اقدس خدمت میکردند همگی فرار (کرده) وارد خبوشان (شده) و محمد جعفر سلطان زعفرانلو و ابراهیم خان کیوانلو و محمد رضا خان بادِلّو و جمعی دیگر از خوانین و اعزه و اعیان آن ولایت با ریش سفیدان چامشگزگ متفق اللفظ گشته، بیکدفعه روی از اجاق نادری تابیده، بعضی به کوه آله داغ (و شاهجهان) پناه بردند و سپاهی (ها و جنگجوها) در قلعه‌ی خبوشان تحصن جستند و به قلعه داری قیام نمودند. چون رأیات جاه و جلال (از راه کرمان) وارد ارض فیض مثال (مشهد) گردیدند، در آن حدود چند یومی توقف و عمال هر ولایت از قبیل هرات و مرو و ماروچاق و نسا و درون و ابیورد و کلات و سرخس و نیشابور و سبزوار که بجهت محاسبه (مالیات) وارد درگاه جهان آرا گشتند، همگی متهم به خیانت گشته و به قتل رسیدند. وحشت و دهشت جمات اکراد و عساکر رکاب اضافه بر اول شده، همه روزه از اردوی جهانگشا، جمعی تنگ حوصلگان فرار می‌کردند... (بدینگونه قسمت اعظم اردوی نادرشاه را که کردها تشکیل میدادند به مرور فرار کرده و ارتش او را از همبستگی و نظم عاری ساخته و به هم نژادان خود در قوچان پیوسته و به دفاع برخاستند.) موکب جهانگشا چند یومی در ارض اقدس توقف (نمود). چون یاغیگری جمات اکراد به تواتر رسید، حضرت جهانگشا در مشهد مقدس عنان عزیمت با شاهزادگان و خدمه‌ی گرام و لشکر عدو انتقام عازم تنبیه معاندین خبوشان گردید.... و از منزل چناران الی فتح آباد هرشب شورش و غوغا در میان اردو از ایشان ظاهر می‌گشت، و دارای دوران و خدیو جهان از شدت و قوت بازوی قضا استفسار آن معنی را هر گاه میکرد، واقفان حضور به عرض میرساندند که شب طلایه داران

علامت لشکر بیگانه را دیده، آنهمه غوغا در آن سمت است (در حالیکه این بی نظمیها از علل شورش فراریان سپاه بود) و پادشاه هفت کشور محو قضا و قدر گشته، با وجود آن همه شرارت جماعت بداندیش، با آن همه ذهن و فراست نفهمید که:

این چرخ پر پیچ و تاب نموده بسی خانه‌ها را خراب [۱]

امّا نادر میدانست چه خبر است و عیب کار از کجاست. او راه بازگشت نداشت. اگر ارتش را مرخص میکرد، همه چیز از بین میرفت. اگر مخالفین را به حال خود رها میکرد، آنها بویژه برادرزاده‌اش علیقلی او را رها نمی‌کردند. اگر ارتش از هم گسیخته میشد، آنچه او در این بیست سال رشته بود، پنبه می‌شد و دوباره مملکت به آنجایی که قرار داشت بازمیگشت. استقلال و عظمتش برباد می‌رفت. زیرا او جانشین لایقی هم نداشت. هنگامی که در مشهد بود، ولیعهدی خود را به پسرش نصرالله میرزا پیشنهاد کرد. او با گریه و زاری آنرا نپذیرفت و گفت از عهده‌ی انجام این امر خطیر بر نمی‌آید. ناچار به نواده‌اش شاهرخ محول کرد که از سویی به دودمان صفوی قرابت داشت، به این امید که مردم او را بپذیرند. امّا شاهرخ هم گریه کنان شانه خالی کرد. پس چه کسی باید این کشتی شکست خورده را از گرداب نجات میداد و به ساحل میرسانید؟

قطعاً غیر از او کسی قادر به انجام این کار نبود. زیرا اکنون دوست مورد اعتمادش تهماسبقلی‌خان جلایر هم به برادرزاده‌اش علیقلی میرزا رهبر شورشیان بلوچستان و هرات پیوسته بود. امّا چون در نحوه‌ی عمل برخورد با نادر بین آن دو اختلاف افتاد، علیقلی، تهماسب‌خان را مسموم ساخت و سر به نیست کرد. نادر در چنین حال و هوایی و با چنین پریشانی فکر و آشفتگی لشکریان عازم جنگ کُردها شد. امّا میدانست در این جنگ داخلی به محض اینکه فرمان حمله بدهد، شورشیان دیگر هم به کُردها می‌پیوندند و علیه او وارد کارزار میشوند. تنها امید او چنانکه گفته شد چهار پنج هزار افغانی موجود در قشون بود که فرماندهی آن به احمدخان ابدالی واگذار شده بود. از این رو پیش از رسیدن به قوچان از جان تمام بستگان و خانواده‌ی خود بیمناک بود که آنها از

۱- محمد کاظم - چاپ مسکو - ج ۳ - ص ۵۰۸.

جمله شاهزادگان و زنان و کودکان را به دژ کلات که برای چنین روزی آماده کرده بود فرستاد. از زنان حرم احتمالاً شوقی دختر محمدخان ترکمان و ستاره زن اسرارآمیز او در اردو باقی مانده بودند. ستاره زن زیبا و فتانی، که در هندوستان به او رسیده بود نیز در اردو بود. امّا چنانکه نوشته‌اند خود نادر نیز چند بار تصمیم گرفت بر اسب سوار شود و از میان لشکر بگریزد و به کلات پناه ببرد، لکن افرادی چون معیر الممالک ذهن او را دگرگون کرده و او را در ماندن تشویق نمودند.

بازن می‌گوید: ذهن نادر را بیشتر محمد قلی‌خان و صالح‌خان از سرداران افشار ترک ارومی مشوش میکردند و او می‌کوشید آنها را از خود دور بگرداند. زیرا نادر شبی را که در قوچان به سر برد خواب وحشتناکی دید که جامه‌ای سفید در برداشت و همین محمد قلیخان افشار او را با خنجری که به او زد به خون آغشته کرد. در چنین حال و هوایی نادرشاه احمدخان افغان را به حضور طلبید و فرمان دستگیری سران سپاه خود را به او ابلاغ کرد. محمد قلی‌خان افشار ارومی که فرمانده کشیکچیان بود، از این راز آگاه شد و همان شب طرح ترور نادرشاه را پیاده کرد. او عده‌ای از سران سپاه را با خود همداستان و هم سوگند ساخت که همان شب نادر را بکشند. در غیر اینصورت با روشن شدن هوا، نادر تمام آنها را خواهد کشت و از کله آنها مناره خواهد ساخت. مخالفین سوگند زن‌طلاق خورده و قرآن مُهر کردند و به سوی چادر نادر به راه افتادند. امّا تا نزدیکی چادر نادر برسند، بیشتر آن شصت نفر سوگند زن طلاق خورده از ترس فرار کرده و هفت نفر بیشتر باقی نمانده بودند. چون نزدیک چادر سلطنتی رسیدند، دو نفر دیگر هم فرار کرده و پنج نفر باقی ماندند. صالح‌خان قرخلو افشار ابیوردی، محمد قلی‌خان افشار ارومی [۱] و موسی بیگ افشار خلخالی و محمدخان قاجار ایروانی و قوجه‌بیگ گوندوزلو افشار ارومی که نیم شب به سمت سراپرده‌ی نادری روانه شدند و چون صالح‌خان افشار رئیس نگهبانان بود، کسی مانع توطئه کنندگان نشد و از خط نگهبانان به راحتی گذشتند.

یکی از شورشیان خود را به نگهبان چادر سلطنتی رساند و از پشت سر دهان او را

۱- اینکه برخی نوشته‌اند محمد قلی‌خان کُرد زعفرانلو برادرزن نادر بوده، سخنی بیجا است.

گرفت و گفت با دست اشاره کن که شاه در کدام چادر خوابیده است وگرنه تو را خواهیم کشت. نگهبان بیچاره به امید زنده ماندن با دست به چادری که نادر در آن آرمیده بود اشاره کرد. مهاجم با کاردی که بر پهلوی نگهبان بینوا فرو برد، او را از زندگی ساقط ساخت و سپس به طرف چادر شاه به راه افتادند و به چادر شوقی[1] نزدیک شدند. نادر چند شب بود که از خستگی و بیدار خوابی به حال بیماری افتاده بود و نمی‌توانست سرپا بایستد. لذا با همان لباس رزم روی تخت در کنار شوقی دراز کشید و به او گفت:

من از این شب شوم و این خوابی که بر من غلبه کرده است می‌ترسم. مواظب باش مرا خواب نبرد. این بگفت و دراز کشید و بی اختیار به خواب رفت. شوقی که با چشمانی اشکبار دلش به حال شوهر تاجدارش می‌سوخت، مانع خواب نادر نشد و خود بیدار ماند تا او اندکی بیاساید. لحظه‌ای بعد شوقی دید که یک سیاهی وارد چادر شد. هنوز نمی‌توانست باور کند که بیگانه‌ای آنقدر جسارت داشته باشد که وارد خوابگاه نادر شود. لذا گمان کرد دچار توهم شده است. امّا بدنبال آن نفر دوّم را هم مشاهده نمود که به میان چادر خزید.[2] شوقی با دست نادر را تکان داد و او را بیدار کرد. نادر خواب آلود و سراسیمه بیدار شد و گفت چه خبر است؟

شوقی با اشاره‌ی دست مهاجمان را که در گوشه‌ی چادر سلطنتی در تاریکی کمین کرده بودند نشان داد. نادر از جا پرید و فریاد برآورد که ای نامردها به چه جرأت وارد حرمسرای من شده‌اید؟ نگهبان کجاست. نگهبان، نگهبان.

امّا از نگهبان‌ها خبری نبود. زیرا همه فرار کرده بودند. نادر دست به شمشیر برد و به تروریست‌ها حمله کرد و در حال پیری چون شیر بغرید و دو تن از آنان را گردن زد. امّا در این هنگام پایش به طناب چادر گیر کرد و بر زمین افتاد. صالح‌خان و محمدقلی‌خان هر کدام با یک ضربت شمشیر، یکی دست او را و دیگری گردن او را جدا کردند و سرتاجورش را که جهانی از آن پر آشوب بود، نقش زمین ساختند.

۱- شوقی دختر محمدخان قاجار بود که نادرشاه چنانکه در نامهٔ او خطاب به رضاقلی میرزا آمده است، او را طی نامه‌ای به سفارت هندوستان فرستاد که کشته شد و خبری از او بازنیامد.

۲- مجمل التواریخ - ص ۱۲

این جنایت بزرگ که در دو ساعت از نیم شب یکشنبه ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ گذشته بود بر روی تپه فتح آباد در یک فرسنگی شرق شهر قدیم قوچان و به قولی بر روی مروارید تپه بر ساحل شمالی رود اترک روی داد و بر امپراتوری قدرتمند نادری خط بطلان کشید و همه چیز را در آن شب شوم به نابودی کشید که هنوز هم ملت ایران تاوان آن شب شوم را پس میدهد. سرزمینهای زرخیر قفقاز و ارزروم و بحرین و خوارزم و خراسان و دیگر جاها برای همیشه از دست رفت و شاهان قاجار پس از وی مملکت را به ننگ کشیدند و باز همان آش شد و همان کاسه.

پس از کشته شدن نادرشاه آن بزرگ مرد تاریخ جهان، آشوب و غوغایی در اردو برخاست و هر کس به فکر غارت و چپاول کارخانجات سلطنتی و غیره افتاد.

ستاره زن زیباروی و مرموز نادر هم که با یکی از جوانان قوچان از اجداد کشاورزها کنار آمده بود، بهمراه او به اسفراین گریخت. همزمان با روشن شدن هوا هر کس سر خویش و راه مساکن خود پیش گرفت و از آن اردوی عظیم تا غروب روز بعد نشانی برجا نماند. کُردهای خبوشان با روشن شدن هوا متوجه فرار دسته‌های ارتش نادری و پریشانی اوضاع شدند و به سوی اردو تاختند. امّا هنگامی که به محل رسیدند، همه چیز غارت شده بود. برخی وسایل و اشیاء ارزنده از جمله الماس معروف به دریای نور و الماس تاجماه و کمربند و خنجر نادری و چادر و طبل و علم سلطنتی هم در این گیرودار به تصرف کُردها در آمد و همه چیز در لحظه‌ای بر باد رفت. به قول شاعر نادرشاه یعنی فردوسی ثانی:

سر شب به تن سر، به سر تاج داشت — سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری — نه نادر بجا ماند و نه نادری

و سرانجام خون نادر در سرزمینی ریخته شد، که با آمالَ و آرزوهای بسیار، در آنجا بنای امپراتوری خود را پی‌ریزی و کُردها را، با خود متحد ساخته بود. احمدخان افغانی توانست با جنگجویان خود جنازه‌ی آغشته به خون و بی سر نادر را با حرمخانه او برداشته و در حالت جنگ و گریز به سمت مشهد فرار کند. او جنازه را به مشهد آورد و در آرامگاهی که نادر برای خود ساخته بود دفن نمود. یکی از زنان نادرشاه به پاس

خدمت احمدخان در بازگردانیدن آنها و جنازه شاهنشاه، الماس معروف به کوه نور را به او انعام داد. احمدخان آنگاه راهی افغانستان شد و خود را شاه خواند و احمد شاه درانی گردید. تروریستها هم به رهبری محمدقلی‌خان سر نادرشاه را برای برادرزاده‌اش علیقلی‌خان در هرات که در انتظار بود فرستادند، که یک هفته بعد به او رسید و او به سرعت به مشهد بازگشت و سلطنت شوم خود را اعلام کرد.

چادر سلطنتی و دیگر یادگارهایی از نادرشاه هم در خانه‌ی اولاد محمد حسین‌خان ایلخانی قوچان تا زمان عبدالرضاخان شجاع الدوله در قوچان مانده بود. در سال ۱۲۹۸ خورشیدی که قوام‌السلطنه والی خراسان، عبدالرضاخان را دستگیر و منزل او را غارت نمود و بیشتر آن اشیاء غارتی خاندان زعفرانلو بویژه چادر سلطنتی نادر را به تهران برد که گویا در هنگام آتش زدن منزل قوام بوسیله‌ی مخالفان در تیرماه ۱۳۳۰ در آتش سوخت و از بین رفت.

باید خاطر نشان ساخت که قاتلین نادرشاه از جمله محمدقلی‌خان و علیقلی‌خان بعداً به مکافات عمل خود رسیدند و اندامشان زنده زنده با قیچی و کارد به دست زنان حرم نادری ریز ریز گردید.

در این سالها رضاشاه و پسرش محمدرضا شاه پهلوی در صدد بر آمدند از پادشاه بزرگ ایران تجلیل کنند. از این رو بنای آرامگاه او با وضعی آبرومند که اکنون مشاهده می‌شود، پی‌ریزی شد و مجسمه نادر که در ایتالیا ساخته شده بود و کار یکنفر مهندس ایرانی بود، در سال ۱۳۳۵ نصب گردید.

در سال ۱۳۳۹ خورشیدی استخوانهای نادرشاه را از زیر خاک در آورده و قطعات آنرا شمارش کردن و از آنها عکس گرفته و در پارچه سفیدی بسته و داخل صندوق آهنی گذاشته و جوش داده و زیر گنبد آرامگاه مدفون ساختند که اثر ضربت شمشیر بر کاسه سر نادرشاه که آنرا شکافته بود دیده می‌شد که آقای وحدتی برایم شرح داد که با دست خود آنرا تمیز کرده است.

سر نادرشاه را بعداً به امر علیقلی برادرزاده نادر در میان کوزه‌ای گذاشته و در کنار پیکر آن بزرگمرد نهاده بودند. خداوند روح نادر و تمام سربازان و افسرانی که در رکاب او رنج‌ها برده و گمنام از جهان رفته و در راه آزادی و استقلال میهن جان باخته بودند، قرین

الطاف بی‌پایان و رحمت رحمانی خویش قرار دهد و در فردوس برین جای دهد.

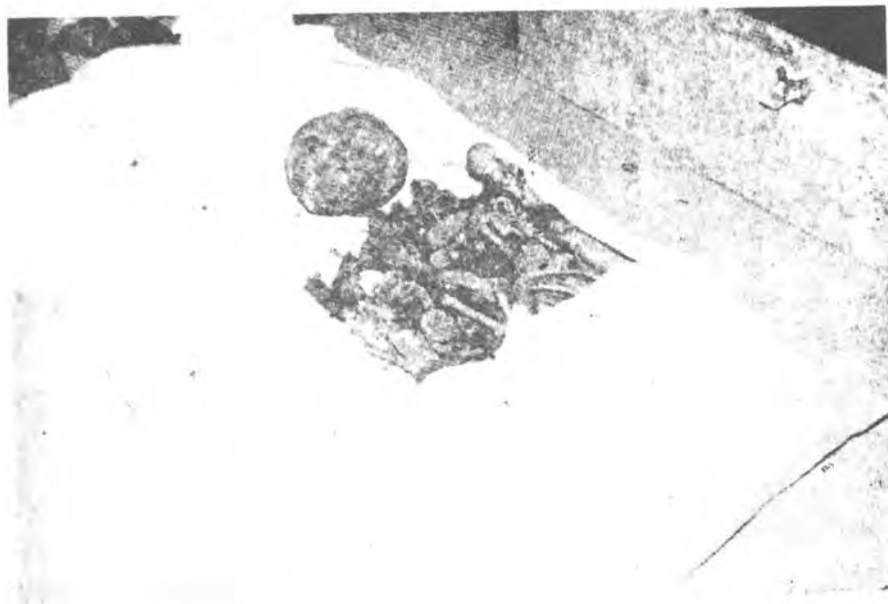


... آیا مردیکه بدون کمك ویانفوذ
دیگران خود را از هیچ، بمقام شامخ
فاتح آسیارسانیده است، مردبزرگی نیست ؟
البته هست «دکترلاکهارت»

سر شب به تن سر به سر تاج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت



بیرون آوردن استخوانها و سر نادرشاه از صندوق مقبره قبلی - ۱۱۶۰ و نهادن در صندوق آرامگاه جدید. آقای حاج حسین وحدتی که با ضربدر مشخص شده به نگارنده توضیح داد، جای شمشیر بر فرق سر نادرشاه آشکار بود.





از راست آقایان: ثالثی رئیس باغ و موزه نادرشاه، معمّر کارشناس آثار باستانی، حسین وحدتی معمار فرهنگی که جمجمه نادرشاه را تمیز کرده و در صندوق نهاده بود، توحدی ـ ۱۳۷۳/۸/۱

بی ریای گیلانی هم که بعداً با هم گفتگویی در سال ۱۳۷۲ داشتیم، چند سال پیش‌تر به زیارت آرامگاه این بزرگ مرد تاریخ آمده و در دفتر یادبود آرامگاه نادرشاه این شعر را سروده و نوشته بود:

زیر این سنگ پر شکوه مزار — آرمیده‌ست نادر افشار
همه را ختم زندگی اینست — پند گیرید یا اولوالابصار

قتل نادرشاه به گزارش سفیر عثمانی

هیأت سفارت عثمانی که تحت سرپرستی حاج احمد پاشا والی سیواس از سوی سلطان محمودخان پادشاه عثمانی روز یکشنبه ۲۹ محرم ۱۱۶۰ پایتخت عثمانی را به سوی ایران ترک کرد و هرگز موفق نشد به حضور نادرشاه بار یابد، از طریق کرمانشاه به همدان رسیدند. در این زمان که ۱۱ رجب ۱۱۶۰ و دقیقاً یک ماه از کشته شدن نادرشاه گذشته بود، اخبار جسته و گریخته‌ای در این مورد به همدان رسیده و در میان مردم حرفهایی شایع شده بود که نادرشاه کشته شده است. امّا کسی باور نمیکرد. البته می‌دانیم که پیک‌های مخصوص دولتی حتماً این خبر را در این زمان به محمدعلی سلطان حاکم همدان داده بوده‌اند، که او به سفیر عثمانی پیشنهاد کرد، چون راهها ناامن شده و مواد خوراکی در بین راه همدان تا خراسان به سختی به دست می‌آید، بهتر است از این سفارت چشم پوشی کرده و به عثمانی برگردند. سفیر هم که شایعاتی شنیده بود و اغتشاش همدانی‌ها را به چشم دیده بود، بهتر دید که از این سفر چشم بپوشد. لذا از راه همدان به قروه و سنندج بازگشت. در سنندج بود که از چهار تن از سرداران و مین باشیان کُرد سنندجی که از اردوی نادرشاه برگشته و قتل او را به چشم دیده بودند، اطلاع کامل یافت و به نقل از آنها که خود شاهد ماجرای فتح آباد قوچان بوده‌اند، گزارش خود را به دربار عثمانی در مورد قتل نادرشاه چنین تهیه نموده و گفته است:

چون مردم از ظلم و ستم سالهای آخر عمر نادرشاه به ستوه آمده بودند، همه جا سر به شورش برداشتند. نادرشاه، برادرزاده‌اش علیقلی خان را برای سرکوب شورش سیستان به رهبری امیربیگ و رستم بیگ پسران ملک محمود سیستانی به سیستان

فرستاده و تهماسبقلی‌خان جلایر را هم برای نظارت بر کارهای وی فرستاده بود. آنها پس از چندین جنگ و جدال با شورشیان همدست شدند.

نادرشاه که همواره از علیقلی‌خان بیم داشت، تصمیم گرفت او را هم از میان بردارد و با وعده‌هایی از سیستان به نزد خود دعوتش کرد.

علیقلی‌خان که ماجرای مجازات سرکردگان فراری را شنیده بود، آغاز سرکشی کرد. وقتی که این خبر به گوش نادر رسید، رقمی مبنی بر قتل علیقلی‌خان محرمانه به طهماسب‌خان وکیل فرستاد. طهماسب‌خان که از اندک زمانی پیش علایم ادبار در چهره‌ی حال نادر مشاهده می‌کرد، مفاد رقم نادر را به علیقلی‌خان خبر داد. [البته علیقلی خان هم حکمی از نادر به طهماسب‌خان جلایر نشان داد که در مورد به قتل رساندن تهماسب‌خان بود که نادر آن دو را مأمور قتل هم کرده بود]. در نتیجه آن دو برای قتل نادر هم پیمان شدند.

در این موقع نادرشاه در ناحیه‌ی ییلاقی ترشیز از نواحی خراسان بود. همسر علیقلی‌خان دختر نادر شاه با ابراهیم‌خان برادر علیقلی این زمان در حرم شاهی در مشهد بودند. نادرشاه به محض اینکه خبر طغیان علیقلی‌خان را می‌شنود، از ترشیز به مشهد می‌آید و ابراهیم‌خان را زندانی می‌کند. امّا ابراهیم‌خان به شفاعت ملاباشی و معیرخان[1] از مرگ نجات می‌یابد و به کلات فرستاده میشود. امّا در نیمه راه می‌گریزد و خود را به اردوی علیقلی‌خان میرساند.

نادرشاه که به نتایج اعمال خود پی برده بود، اسلحه و مهمات موجود در مشهد را آتش میزند و مشهد را به دست عساکر افغانی به باد غارت میدهد،[2] و آنگاه می‌خواهد برای دفع علیقلی‌خان عزیمت نماید. امّا [احمدخان] خان افغان که در کارها مشاور اوست، به او توصیه می‌کند که اول بهتر است محمدحسین‌خان کُرد [ایلخانی] حاکم درون و قوچان را که شورش کرده سرکوب شود.

بنابراین نادرشاه، فرزندانش نصرالله میرزا و امامقلی و نوه‌اش شاهرخ میرزا را با

۱- همان معیرالممالک خائن همدست با علیقلی‌میرزا و مخالفان نادر

۲- البته این حرفها دورغ است.

بعضی خزاین و اسباب سلطنت و حرمسرای شاهی روانه‌ی کلات می‌سازد. در دوازدهم جمادی الاخر روز سه شنبه و شب چهارشنبه در پنج و شش ساعتی [فاصله راه] در زادگاه خود ابیورد،[۱] محلی که درون و قوچان نام دارد و میان مشهد و مازندران واقع است، توقف می‌کند.

در آنجا خان افغان را به سراپرده‌ی خود می‌خواند و خوبیهایی را که به مردم ایران کرده است، بر می‌شمارد. و از حق ناشناسی و نمک بحرامی آنها گله می‌کند، و تصمیم خود را مبنی بر قتل عام طایفه‌ی قزلباش که در اردوی او هستند، ابراز می‌نماید.

خان افغان عاقبت‌بین و دوراندیش بود [و میدانست که او قادر به قتل عام سران قزلباش نیست و اگر اقدامی کند، خود نخستین قربانی آن خواهد بود] و نیز می‌فهمید که این اوضاع نتیجه‌ی اختلال حواس [نادر] است. لذا پیشنهاد میکند که قبل از هر چیز محمد حسین‌خان کُرد [که قدرت او از همه‌ی سران افزون‌تر است] و امیرخان جلایر که یاغی شده بودند، سرکوب شوند. امّا نادر در اجرای تصمیم خود پافشاری می‌کند. این گفتگو میان اهل اردو شایع می‌شود و هر کسی از وضع خود ناامید و بیمناک می‌گردد. امّا عجیب اینستکه همان شب نامه‌ی محرمانه‌ی سر بسته‌ای از علیقلی‌خان برای محمد قلیخان سرکشیگ [۲] و اللهوردی خان جزایرچی باشی می‌رسد. مبنی بر اینکه با طهماسب‌خان وکیل برای کشتن نادرشاه توافق کرده‌اند.[۳] آن دو نفر هر یک با شش هزار تفنگچی شب و روز سراپرده ی شاهی را محافظت میکردند. آن دو تن که امید از جان

۱- البته ابیورد خیلی دورتر از قوچان بود و نادر به آنجا نرسید.

۲- برخی از نویسندگان اخیر که به نقل از مرحوم بامداد در جلد ۵ رجال ایران اشتباهاً این محمدقلی را برادر زن نادر و از کردهای قوچانی تصور کرده‌اند درست نیست. زیرا سام‌بگ وکیل الاکراد پسری به نام محمد قلی نداشته و این محمدقلی افشار ارومیه بوده است. قبلاً هم گفتیم که وقتی محمد حسین‌خان ایلخانی کُرد رسماً و عملاً علیه نادر در قوچان دست به شمشیر برده و همه‌ی کُردها اردوی نادر را ترک کرده‌اند، چگونه و به چه اعتماد محمد قلی‌خان هنوز می‌توانسته است محرم اسرار و حافظ جان نادر شاه باشد.

۳- پیش از کشته شدن نادر، تهماسبقلی‌خان به دست علیقلی‌خان کشته شده بود.

خود بریده بودند، به مصداق:

وقت ضـرورت چـو نـماند گـریز دست بگـیرد سـر شـمشیر تـیز

وارد عمل می‌شوند، چهل نفر از کشیکچیان و جزایر چیان را انتخاب، و نیمه شب سراپرده‌ی شاهی را محاصره مـی‌کنند، و الله‌ویـردی بـیگ بـا چـهل جـلاد بـی‌امـان بـه سراپرده‌ی شاهی داخل میشوند. زنان نوبتی که در بالای سـر و پـایین پـای رخـتخواب نشسته بودند،(۱) فریاد میکشند که :

ای نامردان این چه بی ادبی است که شبانه و بیموقع داخل حرم شاهی میشوید؟

من باب مسخره جواب میدهند که:

«الف‌های ولایت سیستان رسیده است، آمدیم به عرض سریر سلطنت برسانیم!»

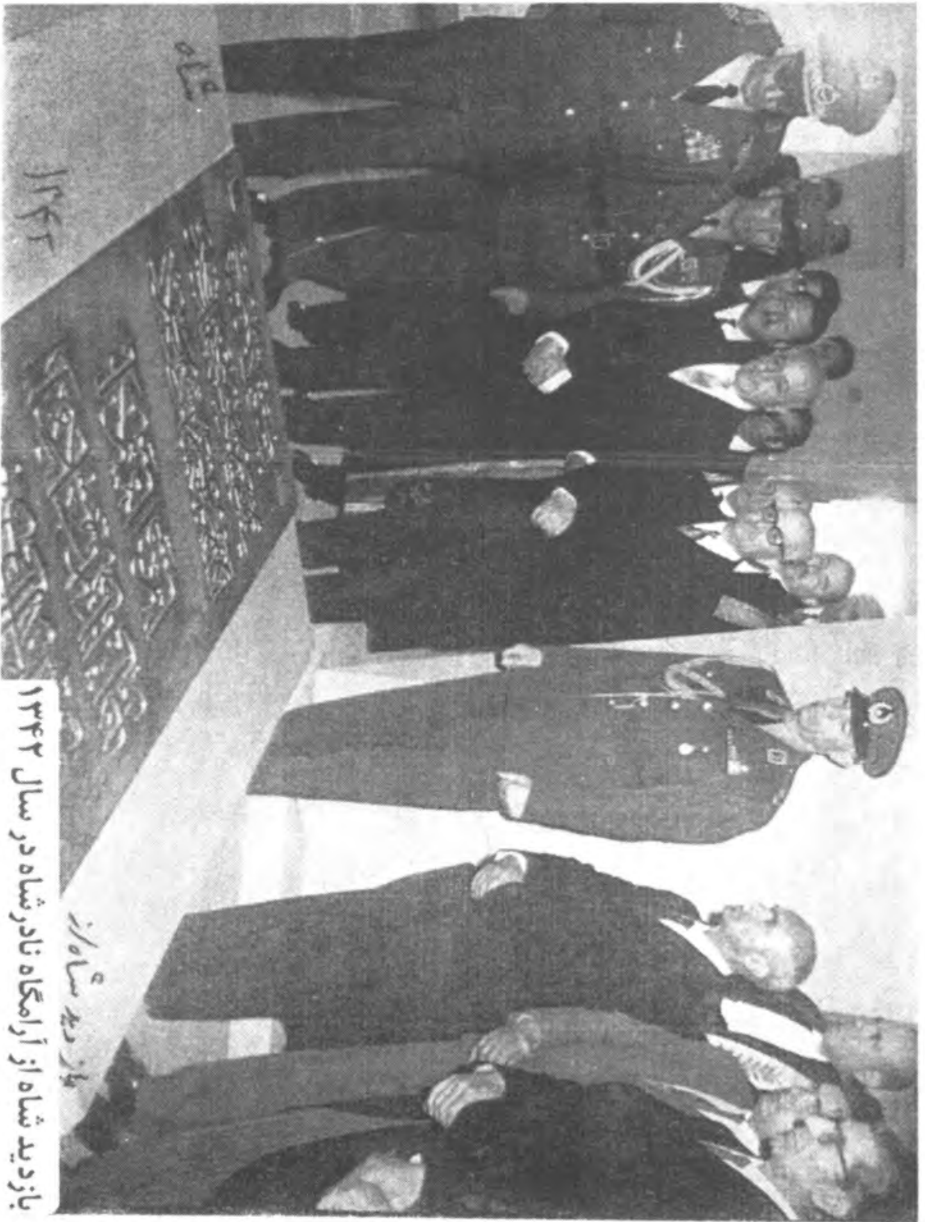
برای اینکه نیروی نشست و برخاست قربانی را از بین ببرند، با اولین ضربت شمشیر یک پای او را می‌برند، شاه از خواب می‌پرد می‌خواهد ستون خیمه را بگیرد و بر خیزد، می‌بیند که یارای برخاستن ندارد. در رختخواب می‌نشیند و می‌پرسد. چه میخواهید؟ در لحظاتی که میان خون خود دست و پا می‌زند، الله وردی بیگ ظلم‌هایی راکه او به خاندان صفویه و مردم ایـران روا داشـته یک یک بـر مـی‌شمرد... قـاتلین دیگـر بـه او فـرصت نمی‌دهند. سرش را می‌برند و بر سر نیزه می‌کنند و گردن بند گرانبهای جواهر نشـان و جقه و کمر کیانی او را برای علیقلی‌خان می‌فرستند و دفاترش راکه هر صـفحه از آنـها هزاران حواله‌ی [مالیاتی] نابجا و جریمه‌ی گناهان ناکرده را در برداشته، آتش می‌زنند.

این حادثه‌ی دردناک میان سربازان اردو شایع می‌شود و به‌گوش افغانها میرسد و با ایرانیان به جنگ می‌پردازنـد. جـعفر بـیگ مُـهردار شـاهی و فـتحلی‌خان (بـرادر او) بـا ملاحظه‌ی آتش جنگ، فرصت را غنیمت می‌شمارند و جنازه‌ی شاه را می‌ربایند و بـر

۱ـ مگر زنهای نادر با نادر همه در یک چادر زندگی می‌کردند؟ آن شب شوقی همسرش به تنهایی در کنار شاه بود. ضمناً از شصت نفری از سرداران هم که قرآن را مُهر کرده بودند که نادر را در رختخواب بـه قـتل رسانند، تا رسیدن دم دچار سلطنتی از بیم نادر همه گریخته بودند و فقط پنج نفر از افشارهای ترک ارومی باقی ماندند و نادر را به قتل رساندند که کینه دیرینه داشتند.

شتری بار می‌کنند و برای رساندن به بقعه‌ای که از پیش در مشهد آماده کرده بودند، روی به راه می‌نهند. امّا چون در بین راه به محمد حسین‌خان [کرد] حاکم درون و قوچان بر می‌خورند، جنازه را در جایی مخفی می‌کنند و به سوی کلات می‌گریزند.

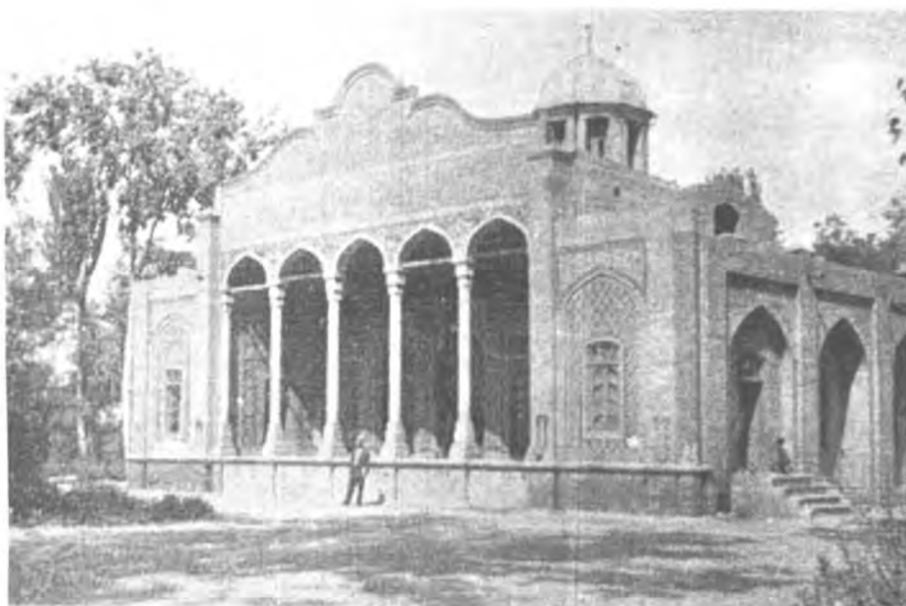
که در دهم محرم سنه ۱۱۶۱ که موکب دارا از اصفهان بجانب خراسان می آمد و به منزل
دم ملکی که میرسید و وارد میشد کله منار از روس سکنای آن ترتیب میداد
می یافت در این اثنا اهالی سیستان نیز سر از اطاعت باز زدند علیقلی خان
برادرزاده آنحضرت که پرورده ظل تربیت او بود باتفاق طهماسب خان جلایر
سردار کابل مامور به تنبیه اشجاعت گشت علیقلی خان نیز بعد از ورود با جمعی
با سیستانیان متفق گشته آغاز مخالفت نمود طهماسب خان که هرگز خیال [illegible]
پیرامون خاطرش نگذشته بود درصدد منع او درآمده بعد از چند روز علیقلی
او را مسموم ساخته بهرات آمده در آنجا علم برافراخت و داعیه خود را
باطراف ممالک منتشر ساخت جمعی از بیم سطوت قاآنی سر گریبان کمنامی کشیده
کناره کوه و وادی بیابان بودند تا فلان تمرد برچیده در مقام طغیان درآمدند
از آنجمله اکراد خبوشان بودند که متحمل تحمیلات نگشته یکباره ترک اطاعت کردند
چون پادشاه قبل از وقت که نظم دولت بر گسیخته و نقد قلوب از شوب غش
آمیخته دیده شاهزادگان کرام را از موکب شاهزاده اقبال توامان شاهرخ
میرزا و جواهرخانه و نفایس اسباب از عرض راه بدارالامان کلات ساخته بود



بازدید شاه از آرامگاه نادرشاه در سال ۱۳۴۲

فـردای آن شب رسـتاخیز (مـلاعلی اکـبر خـراسـانی) مـلاباشی و مـعیرخـان (حسنعلی‌خان معیرالممالک) را از لباس و اسلحه برهنه کرده، به جانب هرات و کلات روانه می‌سازند، و از آن گذشته نظر علیخان (شاهسیون) را که از خاصان شاه و ندیم او بود، و در حضور شاه اجازهٔ داشت که هر موقع حرفش را بزند، و از این بابت جانشین اعتبار حاج مصطفی‌خان سفیر بود، در برابر سراپـرده‌ی شـاهی بـه شـمشیر پـاره پـاره میکنند. می‌گویند محمد قلی‌خان همیشه کشیک چی باشی و جزایر چی باشی با ساز و برگ و سربازان خود به سوی اردوی علیقلی‌خان روانه شدند. تاریخ وفات نادرشاه که در قصبه سنندج از قریحهٔ مسوّ دهٔ این اوراق (سفیر عثمانی) سمت ظهور یافته:

فـیض روحـانیت اثـناعشر سویلدیم　　　ایلدی بازیچهٔ ایام، نادرشاهی مات [1]



آرامگاه پیشین نادرشاه افشار که در سال ۱۲۹۶ در زمان استانداری احمد قوام السلطنه به وسیله اعضای کمیته حزب دموکرات خراسان ایجاد شد.

۱ـ سفرنامه‌های ایران ـ دکتر ریاحی ـ ص ۲۳۸

زنان نادرشاه

نادرشاه در طول زندگی نسبتاً کوتاه شصت ساله خود چندین همسر برگزید که بیشتر این ازدواج‌ها جنبه سیاسی داشتند.

۱ـ ازدواج با گلنسا دختر باباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار حاکم ابیورد، که رضاقلی میرزا ثمره‌ی آن بود.

۲ـ ازدواج با گوهرشاد دختر دوم بابا علی بیگ مادر نصرالله میرزا و امامقلی میرزا.

۳ـ ازدواج با ماری دختر شکر سلطان کُرد باچوانلو مرد مقتدر درگز.

۴ـ ازدواج با گوهرتاج دختر سام‌بگ وکیل‌الاکراد خراسان که مهمترین و پُر سر و صداترین ازدواج او بود.

۵ـ راضیه بیگم دختر بیوه‌ی شاه سلطان حسین صفوی.

۶ـ زینب خاتون خواهر بیوه محمود افغان.

۷ـ دختر تهمورس‌خان گرجی

۸ـ ستاره زن زیبایی که در هندوستان با او آشنا شد و حالت مرموزی داشت.

۹ـ دختر ابوالفیض‌خان پادشاه خوارزم.

۱۰ـ دختر حسین پاشا (کُرد) حاکم موصل در سال ۱۱۵۶

۱۱ـ شوقی دختر محمدخان ترکمن (یا قاجار)

۱۲ـ فاطمه دختر شمخال خان لزگی والی داغستان

۱۳ـ خدیجه سلطان داغستانی

۱۴ـ خواستگاری از آنا ملکه بیوه‌ی روس (آقا بانو) که سرنگرفت.

۱۵ـ خواستگاری از خورشید دختر شاهوردی‌خان کُردِ شیخوانلو که گفته میشود کاخ خورشید کلات را به نام او ساخت تا در آنجا مراسم عروسی او را برگزار کند که هرگز سرنگرفت.

اولادی هم که از نادر شاه باقی مانده بود، غیر از نوه‌ی او شاهرخ میرزا، تمامی از خُرد و بزرگ به دست علیقلی‌خان معروف به عادلشاه که برادرزاده‌اش بود در کلات و مشهد به قتل رسیدند.

قتل‌عام اولاد نادرشاه به دست علیقلی‌خان برادرزاده او

علیقلی خان پسر ابراهیم‌خان برادر محبوب نادر در واقع ویروس خطرناک دودمان نادری بود و چه اندازه این ضرب المثل ساده که می‌گوید: کرم درخت از خود درخت است، از وجود نحس او واقعیت پیداکرد.[1] هم او بود که در غیاب نادرشاه پسر عمویش رضاقلی میرزا را وادار به کشتن امیر اصلان‌خان افشار که پس از ابراهیم‌خان به حکومت آذربایجان منصوب شده بود، نمود و صمد بیگ تبریزی را بوسیله رضاقلی میرزا می‌خواست از بین ببرد. هم او بود که رضاقلی میرزای جوان و دلیر و مغرور را نزد پدرش بی‌اعتبار و از ولیعهدی محروم ساخت تا راه را برای خود هموار سازد. سرانجام در نقشه‌های شوم خود توفیق یافت. بویژه زمانی که نادرشاه فرمان کورکردن رضاقلی میرزا را صادر کرد او از شوق در پوست خود نمی‌گنجید، منتها بروز نمیداد. او میدانست که بقیه‌ی شاهزادگان نادری مرد میدان او نیستند. از این رو از همان زمان به فکر براندازی عمویش نادرشاه افتاد، تا اینکه در سیستان شورش کرد و از همانجا با سران سپاه مخالف نادرشاه، تماس و رابطه برقرار کرد و سرانجام با تطمیع سرکردگان افشار نگهبان ویژه‌ی سلطنتی، نادرشاه را به قتل رسانید و به سرعت به مشهد آمد و نخست رضاقلی میرزا و سپس تمام شاهزادگان نادری را قتل‌عام کرد. حتی یکی از زنان نادرشاه نیز که کودکی در شکم داشت زیرنظر گرفت و پس از وضع حمل کودکش را به قتل رسانید. این جنایتکار که خود را عادلشاه نامید، تمام خزینه‌های نادری را متصرف شد و به نزدیکان و اطرافیان و حامیان خود بخشید. امّا دست انتقام گریبان او را گرفت و به او اجازه نداد که بیش از چند روزی بر مسند قدرت تکیه زند.

امیدوارم اگر فرصتی دست دهد دنباله این کتاب را به نام «بازماندگان نادرشاه» بنویسم هر چه بیشتر چهره کریه او به علاقمندان به تاریخ آشکار شود و پرده از روی اعمال ظالمانه عادلشاه کنار زده شود، تا خوانندگان عزیز دریابند چگونه گوشت کثیف بدن این جانی جنایتکار به انتقام خون کودکان نادری بوسیله‌ی زنان حرم نادرشاه به امر

۱- جامعه شناسان غرب می‌گویند: هر تزی آنتی‌تز خود را در درون خود می‌پرورد.

شاهرخ با کارد و قیچی زنده زنده از استخوانهایش جدا گردید و این عادلشاه هم به بسیاری از عادل‌ها هم پیشهٔ خود در تاریخ ملحق شد.

آرامگاه و باغ و موزه نادرشاه

نادرشاه به خاطر علاقه و دلبستگی شدیدی که به مشهد داشت و در عمران و آبادی آن بویژه در تزیین و مرمت و ایجاد بناهای حرم مطهر امام رضا (ع) کوشش فراوان نموده به اقتصاد مشهد رونقی فراوان بخشید. مقبره‌ای هم برای خود در نظر گرفت که پس از مرگ نیز از مشهد جدا نباشد. البته بعدها که میل گوشه نشینی و انزوا در او پدید آمد و قلعه‌ی کلات را مورد توجّه قرار داد، مقبره‌ای هم آنجا برای خود ساخت که اگر در آنجا مُرد، همانجا دفن شود. این بنا را امروز کاخ خورشید می‌گویند. ولی خود کلاتی‌ها مقبره می‌نامند. برخی هم معتقدند به نام خورشید همسر آینده خود که دختر شاهوردی‌خان کُرد شیخوانلو بود، ساخته است.

در مورد مقبره‌ی مشهد که خارج از دروازه‌ی شهر بود، نادرشاه باغی احداث کرد و آرامگاهی برای خود بنا نهاد که گفته‌اند، بعدها به وسیله آغامحمد خان قاجار که از نادر کینه‌ی پدرکشی داشت ویران گردید. این مقبره هم در محل فعلی باغ و موزه نادرشاه بود.

شیخ محمدعلی حزین که واقعاً حزین بوده و تمام بدبختی‌های دوران حمله افغان و روی کار آمدن شاه تهماسب و دوران نادر شاه را دیده و شاید به علل مشاهده تمام این رنجها و بدبختی و حزن‌های جامعه خود را حزین نامیده است. در کتاب خود آورده که:

«نادرشاه به تزیین عمارت روضه منوره رضویه ساکنها التحیته پرداخته، بعضی از ابنیه عالیه‌ی آن صحن مقدس را سراپا به خشتهای طلا تزیین نمود و نهر آبی از کوهپایه‌های آن دیار آورده، بر نهر خیابان که از صحن آن روضه می‌گذرد افزود، و در آن شهر مقبره‌ی عالیه جهت خود عمارت نمود، بعد از اتمام، بر دیوار آن بقعه این بیت را نوشته دیدند:

در هیچ پرده نیست، نباشد نوای تو عالم پر است از تو و خالیست جای تو

و چنداکه تفحص کاتب نمودند، معلوم نشد[۱]»

این ساختمان گویا از سنگ مرمر سیاه ساخته شده بود. دکتر شعبانی آورده است: که شاه فرمان داد مقبره عظیمی برای او بنا کنند که گنبد و ایوانها و گلدسته‌هایش تماماً از سنگ سیاه درست شده باشد. این مقبره در مدت چهارسال ساختمانش به پایان رسید که شخصی آن شعر را بر دیوار مقبره نوشته بود.[۲]

نادر که از مشاهده این بیت بر روی دیوار آرامگاه خود به خنده افتاده بود، خیلی کوشید سراینده رند آنرا گیر بیاورد و انعام شعرش را کف دستش بگذارد، که ممکن نشد. در اواخر دوره قاجار باغ و محوطه‌ی آرامگاه به صورت آشغالدانی و محل توقف گاریهای اسبی در آمده بود. در زمان حکومت قوام السلطنه در خراسان که تا فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی ادامه داشت، نمایندگان حزب دموکرات مشهد در صدد ساختمان بنای جدید افتادند و بنایی ایجاد نمودند که بعداً بر اثر بی‌توجهی و رطوبت رو به ویرانی نهاد. مساحت زیر بنای آن ۵۴۵ متر مربع و مساحت زمین باغ ۱۵۴۰ متر مربع بود.

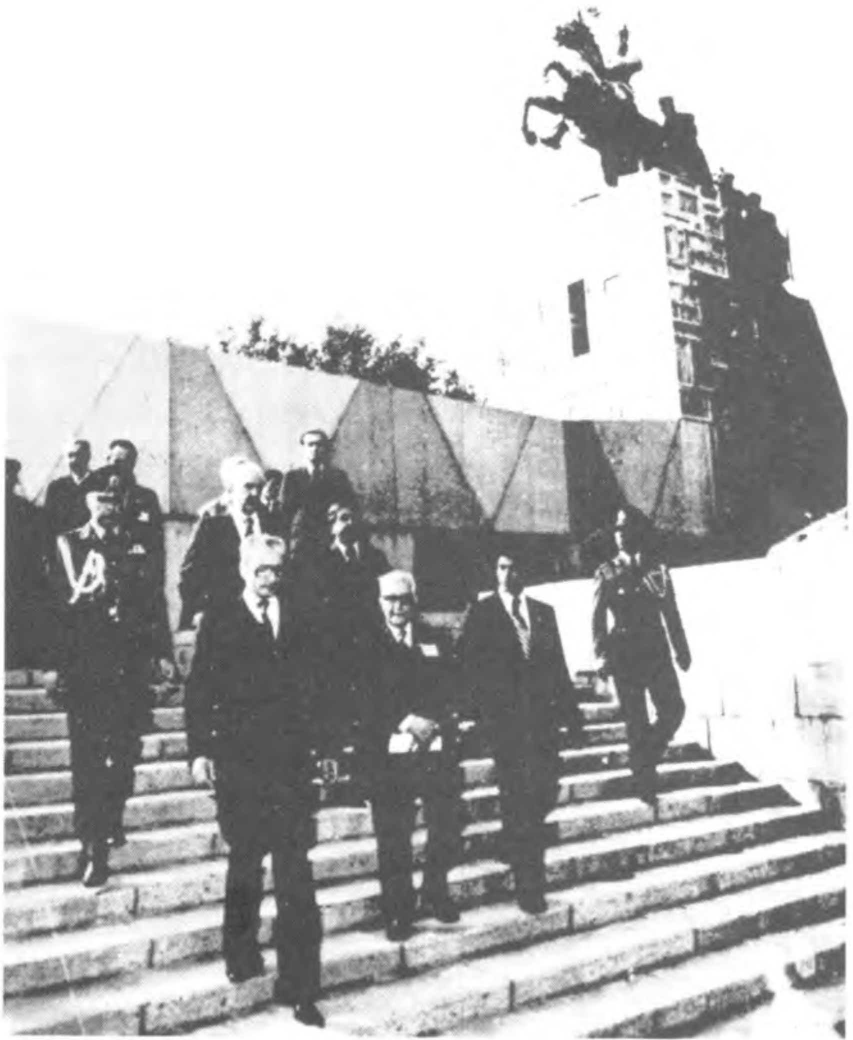
کفن نادرشاه در مشهد

در مشهد مرحوم سلیمان‌خان روشنی زعفرانلو برایم تعریف کرد که در منزل یکی از خانوادهای قدیم کفن نادرشاه را به چشم دیده است . منتها او را سوگند شدید و غلیظ داده‌اند که این راز را فاش نکند که دولتی‌ها می آیند و آنرا میگیرند. او برایم تعریف کرد که تمام قرآن را روی یک پیرهن بلند نوشته‌اند که کفن نادرشاه بوده که برای خود تهیه کرده بود.

امّا چه خوب بود که این دارندگان کفن نادری، آنرا به موزه نادرشاه اهدا میکردند و دین آن پادشاه را تا حدودی ادا مینمودند. ماندن این اثر فرهنگی در خانه که ممکن است هر آن دچار سانحه شود، کار عاقلانه‌ای نیست. چنانچه چند سند خوب هم از نادر در دست کُردهای خراسان بود و چون حاضر نشدند نشانم بدهند سرانجام دچار آتش‌سوزی شده و از بین رفتند.

۱ـ تاریخ حزین ـ چاپ ۱۳۴۴ ص ۱۱۹

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه جلد اوّل ـ ص ۳۴۰ ـ ظاهراً این مقبره به وسیله آغامحمدخان قاجار نوه فتحعلی خان مقتول و موسس سلسله قاجاریه ویران شده است.



خروج محمّد رضا شاه پهلوی پس از افتتاح آرامگاه جدید نادرشاه، بجای آرامگاه قبلی
سال ۱۳۴۲

در بازدیدی که رضاشاه پهلوی در سال ۱۳۱۳ بهنگام افتتاح آرامگاه فردوسی در توس از مشهد داشت، از وضع این بنای نامناسب اظهار عدم رضایت کرد و به قول شاعر خراسانی:

چون دید آن بنای نه در خوَرد را بگفت　　　کاین نیست پاس آنکه اساسی چنان نهاد

در بازدیدی که محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۳۲۸ خورشیدی از این بنا به عمل آورد، به نایب التولیه آستان قدس رضوی دستورات لازم را برای تجدید بنای آرامگاه نادرشاه صادر نمود که از محل موقوفات نادری که در سال ۱۱۴۵ قمری تنظیم شده، سهمی از درآمدهای آن به این کار اختصاص دهند. طبق قانون موقوفات که باید همه ساله مقداری از عواید به حساب واقف واریز شود که تا آن زمان چنین اقدامی نشده بود. در اسفند ۱۳۳۳ آقای رام استاندار خراسان گزارشی از پیشرفت کار به وزارت دربار داد.

سرانجام در سال ۱۳۳۴ مقدّمات کار آرامگاه بوسیله انجمن آثار ملی فراهم آمد و در سال ۱۳۳۵ کار بنای جدید با ویران کردن بنای قدیم بوسیله شرکت مقاطعه کاری (کا.ژ.ت) در ۱۱ آذر ۱۳۳۵ آغاز گردید. سنگهایی که در این بنا به کار رفته همگی از کوهسنگی مشهد به اینجا انتقال داده و تراشیده و به کار گرفتند.[۱] مهندس نیز آقای مهندس سیحون بود.

از ساختمان بنا چنان که مشاهده می‌شود، حالت سیاه چادر کُردها و دیرکهای، چادرنشینی و چوپانی نادر مورد نظر بوده و سپاهیان کُرد اطراف او را گرفته و پیشروی می‌کنند. سَر نادر شاه که بعداً علیقلی خان از هرات برگردانده و در میان خمره‌ای گذاشته بود، از زیر خاک بیرون آمد که در کنار جسد بود. به هنگام جابجائی استخوانهای نادرشاه به مقبره جدید، استخوانها را دوباره در پارچه سفید و تمیزی بستند و بر آن نماز خواندند و داخل صندوق گذاشته و دوباره دور صندوق را لحیم کاری کرده و زیر سنگ کنونی

۱ـ دوستم آقای عبداللهی که سرپرستی کارگران آنموقع سنگتراشی را به عهده داشت، تعریف نمود که چگونه این سنگها را از کوهسنگی مشهد به آنجا آورده و تراشیده و آماده کار کرده‌اند، که با کمبود وسایل آن روز جای شگفتی دارد.

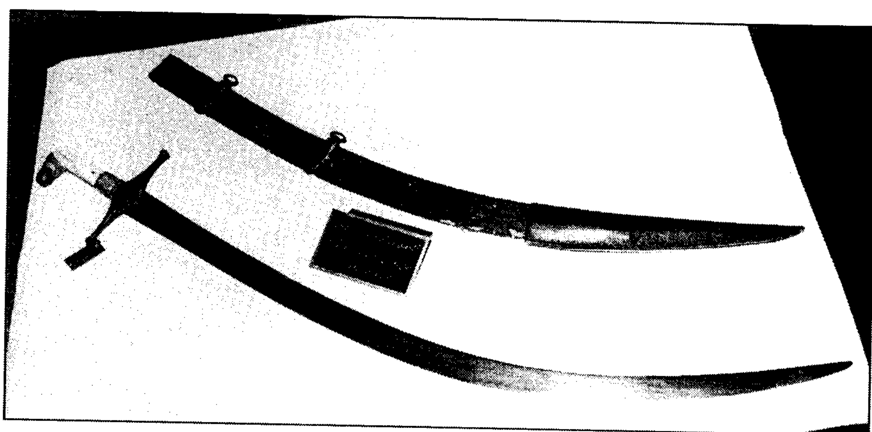
گذاشتند. به قول آقای وحدتی آثار ضربتی که از شمشیر و یا تبرزین بر کاسه‌ی سر نادرشاه نواخته شده بود، شکاف آن موجود بود.

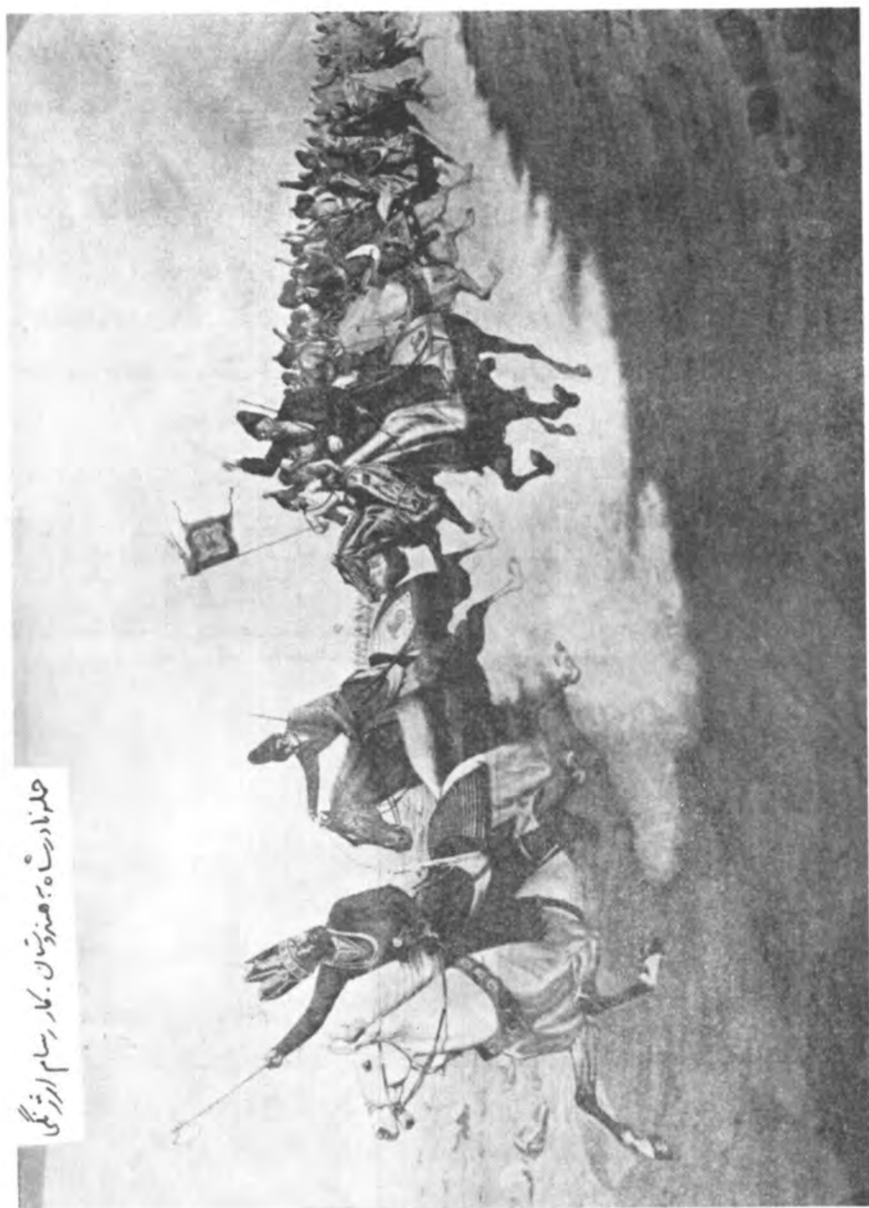
مجسمه نادرشاه بوسیله استاد ابوالحسن صدیقی در ایتالیا ساخته شد. سپس با کشتی به خرمشهر و از آنجا به وسیله ارتش به مشهد منتقل و روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۹ وارد مشهد گردید و روز ۱۷ آبان همین سال بوسیله‌ی دو نفر متخصص ایتالیایی و استاد صدیقی بر روی پایه‌ی کنونی قرار گرفت.

تمام هزینه‌ی مجسمه تا هنگام نصب بالغ بر ۴/۳۰۴/۸۸۷ ریال گردید.

در موزه نادرشاه یک قبضه شمشیر هست که بوسیله‌ی آقای محمد علی کاووسی اهداء گردیده و همان شمشیری است که در دشت مغان از سوی ملت ایران تقدیم نادرشاه شده و روی تیغه‌ی آن نوشته شده است:

شاه شاهان نادر صاحبقران   هست سلطان بر سلاطین جهان



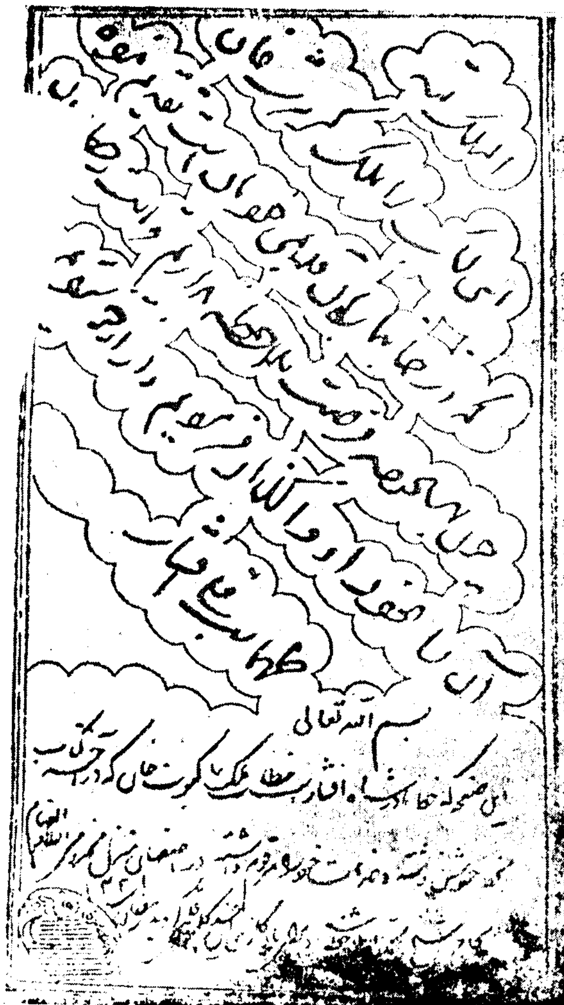


حملهٔ نادرشاه به هندوستان. کار رسام ارژنگی



حمله نادرشاه به رومیان از کتاب عالم آرای نادری ـ محمّد کاظم

لوله زنبورکی   هم که در جلو آرامگاه کار گذاشته شده است، مربوط به ارتش و نیروی دریایی پرتغال است که تا پیش از سال ۱۰۳۱ قمری بندرعباس را در اختیار داشتند. در این سال به فرمان شاه عباس، امامقلی‌خان سردار ایران پرتغالی‌ها را از بندرعباس (بندر گمبرون پیشین) بیرون کرد و پرچم آنها را پائین کشید و چندین توپ و زنبورک و منجنیق از آنها گرفت، که لوله‌ی مذکور نمونه زنبورک آنهاست که در سال ۹۹۹ قمری ساخته شده در زمان پادشاهی کریم‌خان زند به سال ۱۱۸۰ (۱۱۴۵ خورشیدی) در خطه لار جزو اموال ثبتی توپخانه‌ی زندیه به شمار آمده و بعداً به تهران به جلو باشگاه افسران و سپس به مشهد به موزه نادری منتقل شد.



آشنایی با کلات نادری و پیشینه تاریخی آن

کلات که پس از تسخیر به دست نادر و ساختن کاخ خورشید در آن و لوله‌کشی کردن آب آنجا از راهی دور بوسیله لوله‌های سفالی و نیز تأسیسات نظامی در قلعه خشت و رونق دادن به آنجا به کلات نادری معروف شد، از عجایب طبیعت و دژی خدا آفرین است که نظیر آن در هیچ جای دنیا وجود ندارد.

اگر این سرزمین زیبا متعلق به کشوری اروپایی بود، بهترین بهره‌برداری جهانگردی و توریستی را از آن به عمل می‌آوردند. امّا متأسفانه در کشور ما مناظر زیبا و مفاخر فرهنگی به دست فراموشی سپرده می‌شوند، تا آنجا که نه تنها هم میهنان ایرانی ما، بلکه خراسانی‌های ما هم آگاهی چندانی از آنجا ندارند و آنجا را ندیده‌اند و خبری از آن ندارند و بیشتر با کارتونهای ژاپنی از نعمات رسانه‌های فرهنگی آشنا هستند تا به کلات نادری دژ خدا آفرین.

زیرا تا قبل از انقلاب اسلامی ایران که جاده‌ای در آنجا وجود نداشت و همان راه مالرو قدیمی بود و رفت و آمد غیر ممکن و این در حالی بود که هویدا نخست وزیر شاه در سخنرانی خود در شیروان می‌گفت: «**ما اینقدر پول داریم که نمیدانیم کجا خرج کنیم!!**» در صورتیکه در شیروان فقط قسمتی از خیابان اصلی شهر را که به فرمانداری منتهی میشد، برای استقبال نخست وزیر همان روزها آسفالت کرده بودند. از آب و برق آن زمان شیروان هم چه عرض کنم؟

سرکار محمدرضا شاه پهلوی هم که در اردیبهشت ۱۳۵۵ به کلات آمد، در تلویزیون ظاهر شد و گفت: ما جای بسیار زیبایی را کشف کرده‌ایم!

زیرا بارانهای بهاری آن سال موجب شده بود تمام کوهها و دره‌ها و بیابانهای کلات پوشیده از گلهای رنگارنگ طبیعت شود و جلوه‌ای خاص در طبیعت پدید آورد.

از شنیدن سخنان شاه، از ناراحتی خنده‌ام گرفت و گفتم: وای بر حال شاهنشاهی که خود را جانشین نادرشاه میداند؟ که پس از ۳۵ سال سلطنت یکی از زیباترین مناطق کشورش را کشف کرد. در حالیکه اروپائیان و دیگر مستشرقین قرنهاست آنجا را کشف کرده و لرد کرزن‌ها از انگلستان در مورد آن داد سخن داده‌اند، هر چند که هیچکدام از

آنها هم داخل آن نشده‌اند. چون به آنها اجازه‌ی ورود به کلات داده نمیشد. زیرا کوه شمالی کلات مرز ایران و روسیه بود و از حساسیت ویژه‌ای برای مأمورین روس و انگلیس برخوردار بود.

بالاخره در همین سفر بود که شاه دستور داد تونل کلات را بسازند تا مردم در فصل بارندگی مجبور نباشند از میان سیلاب رودخانه عبور و مرور نمایند و گاهی تا چند روز راه بسته گردد. زیرا این زمان پل قدیمی ارغون شاه جانی قربانی را هم سیل برده بود.

یادم هست که در یکی از همین سالها، یعنی زمانی که خانم پالیزبان فرماندار مشهد بود[۱]، چند روز رادیو و تلویزیون داد و بیداد راه انداخته بود که زنی در کلات به حال زایمان افتاده و با مشکل وضع حمل مواجه شده و در حال مرگ است و آمبولانس و یا هیچگونه وسیله‌ای نمی‌تواند به آنجا برود و بیمار را به مشهد برساند.

بناچار خانم فرماندار از ژاندارمری خواستند که هلیکوپتر بفرستند و بیمار را به مشهد بیاورند، وگویا آنهم مقدور نشد. و ندانستم آن زن مُرد یا ماند؟ نظیر همین واقعه را هم در سال ۱۳۵۶ در شهر مرزی سرخس مشاهده نمودم، که کودکی روی دست مادرش جان میداد و هیچ پزشک و پرستار و امدادگری در شهر نبود و تنها پزشک این شهر هم در بیابان دنبال دامداری وگله داری خود بود و آخر برج می‌آمد حقوقش را می‌گرفت و می‌رفت. این بود نشانی از اوضاع دولت خدمتگزار آن روز!!

بهرحال وضع کلات پایتخت یک پادشاه مقتدری چون نادرشاه، تا روی کارآمدن رژیم جمهوری اسلامی ایران چنین بود. با اینکه در ۱۵۲ کیلومتری شمال شهر مشهد

۱- خانم پالیزبان و همسرش سرلشکر ایمانی رئیس شهربانی خراسان، از کُردهای کرمانشاه بودند. او نخستین و آخرین زن فرماندار و سیاستمدار ایران بود که بخاطر داشتن یک پارتی قوی که برادرش تیمسار پالیزبان بود، به این مقام رسیده بود. تیمسار ایمانی بهمراه سلطان رضایی از کُردهای خراسان و فخریزدی از روحانیون طرفدار شاه، از نخستین کسانی بودند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در خراسان در زمان استانداری آقای طاهر احمدزاده به حکم شیخ علی تهرانی نخستین قاضی دادگاه انقلاب آن زمان اعدام شدند. تیمسار پالیزبان هم تا آن‌جا که شنیدم کلید رمز تسلیحات ارتش ایران بود که به خارج از کشور پناهنده شد و نام و نشانی از او در هیچ جا منتشر نشد.

قرار داشت، رفت و آمد به آنجا کار حضرت فیل بود. خوشبختانه اکنون این جاده آسفالت شده و دوایر دولتی در آنجا برقرار گردیده و کلات چهره شایسته‌ای به خود گرفته که اگر کوشش بیشتر در جهت شناسایی آن به دیگران مبذول گردد، یکی از نقاط دیدنی جهان خواهد بود و درآمد ارزی برای کشور به ارمغان خواهد آورد.

آقای خسروی هم درکتاب خود به این وضعیت ناگوار اشاره کرده که در پائیز ۱۳۵۳ به عنوان یک قاضی دادگاه میخواسته به محل جدید کار خود برود و با چه مشکلی روبرو بوده است[۱].

نویسندگان زیادی در مورد کلات قلمفرسایی کرده‌اند. امّا به قول مجدالاسلام کرمانی هیچکدام از آنها با واقعیت وفق نمیدهد. بهرحال دو نفر از نویسندگان ما که خود کلات را دیده‌اند، مطالب مفیدی نوشته‌اند. اولی مرحوم مجدالاسلام کرمانی از آزادیخواهان صدر مشروطیت است که به حکم عین الدوله صدراعظم دوره استبداد (از نوادگان محمد حسین‌خان قاجار شمر معروف) در سال ۱۳۲۳ قمری به کلات تبعید شد که ما را از نوشته‌های زیبا و جالب خود بهره‌مند ساخت[۲]. دوّمی هم آقای خسروی است که در سال ۱۳۵۳ خورشیدی یعنی ۷۰ سال پس از مجدالاسلام پا به درون کلات نهاده و مطالبی سودمند، هر چند مختصر ارائه داده است.

سوّمین نفر هم نگارنده هستم که صرفاً از طریق فضولی عازم کلات نادری شدم، در حالیکه از وجود راهنمای بسیار آگاه و روشن ضمیری مانند آقای حاج ذوالفقار جلایر که

۱- خسروی می‌گوید: برای رفتن به کلات به مشهد آمدم. «بیدرنگ سراغ گاراژ کلات را گرفتم. خیلی‌ها... اظهار بی اطلاعی میکردند. (چون نمی‌دانستند کلات در کجاست) بعضی‌ها نشانی پنج راه پائین خیابان و دروازه‌ی سرخس را به من دادند و به آنجا که مراجعه کردم هیچکس چیزی از کلات نمیدانست...» بالاخره پس از مدتها جستجو به این نتیجه میرسد که اگر روزی روزگاری یک کامیون باری که راننده‌اش از جان گذشته باشد و بخواهد به کلات برود، همان کهنه کامیون اداره‌ی قند و شکر است که باید یک جوری آنهم با راننده کنار بیایی تا تو را روی کیسه‌های قند و شکر انداخته و به کلات حمل کند.

۲- سفرنامه کلات، احمد مجدالاسلام کرمانی، به اهتمام محمدخلیل پور، از انتشارات دانشگاه اصفهان، جلد ۲ ص ۴۶۴

تمام سنگها و کلوخهای آنسوی رشته کوههای هزار مسجد از درگز گرفته تا لایین و کلات همه را به نام و شماره می‌شناسد، بهره‌مند بودم و مشکلات گذشتگان را نداشتم. زیرا با جیپ تویوتای حاج آقا جلایر که در حکم آثار باستانی بود، از مشهد به درگز و از آنجا به لایین و سپس به کلات رفتم و از طریق جاده آسفالته کلات - مشهد بازگشتم و تمام نقاط مسیر راه را این مرد دانا و شریف برایم توضیح میداد[1]، البته در این سفر، ما بیشتر به دنبال گمشده‌ی خود، جعفر قلی زنگلی شاعر و عارف نامدار کُرد خراسان می‌گشتیم که در روز ۲۷ آبان ۱۳۶۵ از کلات سر در آوردیم[2].

از لایین رو به مشرق به سوی کلات حرکت کردیم و پس از عبور از رودخانه‌ی پر آب و مزاحم ارچنگان در نوار مرز ایران و روسیه سابق به طرف مشرق پیشروی کردیم. نرسیده به کلات راهنمای عزیزم کوهی بلند و زیبا را به من نشان داد و گفت: اینجا کوه فرود است که فرود برادر کیخسرو به دست توس در اینجا کشته شد. بیدرنگ این شعر زیبای فردوسی عزیز و نامدار یادم آمد که کیخسرو پادشاه دادگستر ایران به توس پهلوان که مأمور جنگ با توران بود، گفت از آن راه نرو.

مشو گفتم او را به راه چَرَم	مزن بر کلات[3] و سپد کوه دم
که آنجا فرود است و با مادر است	گَوی کی نژاد است و گندآور است
گذر بر کلات ایچ گونه مکن	کز آن ره روی خام گردد سخن
چه داند که طوس فرو مایه کیست؟	چنین ساخته لشکر از بهر چیست؟

۱- بار دوّم نیز بهمراه آقای محمدنوریزاد نویسنده و دانشمند محترم و تهیه کننده فیلم بسیار ارزنده «سپیدار» برای فیلمبرداری از کلات عازم آنجا شدیم که این فیلم هنگامی که مرا به زندان انداخته بودند، از تلویزیون زندان، در زمستان ۱۳۷۶ در میان حیرت زندانیان هم بندم مشاهده نمودم.

۲- دیوان عرفانی جعفرقلی زنگلی - ملک الشعرای کرمانج - کلیم‌الله توحدی (کانیمال) چاپ ۱۳۶۹، ص ۲۰ و نیز چاپ ۱۳۸۱

۳- فردوسی از کوه کلات به نام سپد کوه نام برده که همان سبد است. هنوز هم در زبان کرمانجی سپد تلفظ می‌شود. بهترین تشبیه برای کلات همان شکل سبد است و شهر کلات همچون تخم مرغی که سابق آنرا در سبد میگذاشتند در داخل سپد می‌باشد.

آری کیخسرو به توس فرمان داد که از راه سرخس به توران لشکرکشی کند، نه از راه کلات و چرم.

ز یکسو بیابان بی آب و نم   کلات از دگر سو و راه چرم[۱]

روستای چرم نیز بر سر راه ما بود. کُردهای بادلانلو قوچان که بوسیله‌ی نادرشاه به آنجا کوچانده شده‌اند، آنجا سکونت دارند. امّا از آثار باستانی چیزی در آنجا وجود ندارد. توس لجوج و خیره‌سر به جای اینکه از راه سرخس برود، فرمان کیخسرو را نادیده گرفت و از راه کوهستانی کلات که از نظر آب و علوفه و هوا مناسبتر بود، راهی توران گشته و چنین استدلال کرد:

همان به که سوی کلات و چرم   برانیم و منزل کنیم از مَیم
چپ و راست آباد و آب روان   بیابان چه جوئیم و رنج روان؟

بنابراین توس و سپاهیانش با چنین بینشی به سوی کلات پیش رفتند:

به سوی کلات اندر آمد ز راه   گرفته همه راه و بیراه سپاه

و بدینگونه توس کله شق که شهرتوس کنونی یادگار این سفر پر خطر اوست، از راه چرم پیش رفته و در کوه فرود در گوشه غربی در کلات با سپاهیان توران به فرماندهی فرود برادر کیخسرو که با مادرش در آنجا بود، مواجه می‌گردد و جنگ در میگیرد و فرود کشته میشود.

در چرم پس از شنیدن آواز گرم شادروان بهرام چرمی بادلانلو و آهنگهای زیبای موسیقی کردی، درودی به روان فردوسی و کیخسرو و توس و فرود و تمام حماسه آفرینان ایران فرستادیم و به سوی کلات پیش رفتیم. در کنار راه آهو و کبک فراوان دیدیم که بهر سو میدویدند و به سوی چشمه سار میرفتند. به نزدیکی دروازه‌ی کلات که

۱- داستان زیبای جنگ توس با فرود برادر کیخسرو، و کشته شدن فرود به دست توس و سرزنش کردن کیخسرو، توس سپهسالار زرین کفش را در شاهنامه فردوسی - بهنگام پادشاهی کیخسرو حتماً بخوانید. شاهنامه فردوسی - به کوشش دبیر سیاقی - جلد ۲، ص ۶۹۷ به بعد.

رسیدیم، حاج آقای جلایر اتومبیل را نگاه داشت و با اشاره انگشت به من گفت:

آن دیوار نادرشاه است، می‌بینی؟

اندکی دقت کردم و دیدم. نیم عقلی که داشتم آنهم از سرم پرید و گیج شدم و پرسیدم، چه کسانی توانسته‌اند در آن کمرکش کوه خود را نگهدارند و چنین دیواری بسازند و به ته دره هم سقوط نکنند؟

راهنما گفت: زور. زور نادری. زور هر کاری را انجام می‌دهد. بنابر ضرب المثل کردی: (زور گزیری ماسوورانی راده که) [۱]

فاصله‌ی بین دو تیغه‌ی کوه که گربه هم به سختی می‌تواند، از آن عبور کند، نادر از محکم کاری آنجا را دیوارکشی کرده است، که مبادا روزی یکنفر غیر آدمیزاد بتواند از آنجا بالا رود و خود را به تیغه‌ی کوه برساند و وارد دژ کلات شود. عین همین دیوار را هم در ضلع شرقی در بند کلات ساخته است. واقعاً آدم از کارهای نادر حیران میشود. از آن پلکان نادری که بر سر راه کبکان به درگز بر روی صخره‌های کوه الله اکبر کنده شده، تا این دیوار و برج کلات.

بهرحال همچنانکه پیش می‌آمدیم، راهنمایم مرا از تمام جزئیات جغرافیایی و تاریخی محل آگاه می‌ساخت، تا به دروازه‌ی کلات رسیدیم. من پشت سر هم از این کوه و دیوار و تنگه هایش عکس می‌گرفتم. زیرا دیواره‌های کلات از عجایب روزگاراند، که دست طبیعت و قدرت آفریدگار مهارت خود را در آن بکار برده است. به دهنه‌ی دروازه‌ی کلات نرسیده، چند باغچه‌ی کوچک و چند چشمه آب گوارا که تنها چشمه‌های آب کلات هستند، در آنجا دیده شد. دست و رو را شستیم و آب سردی نوشیدیم و بر روح نادر درود فرستادیم، که آب را از اینجا به داخل کلات لوله کشی کرده بود. باز سوار شدیم و وارد دهنه گشتیم. برج کلات که عکس آنرا ملاحظه میفرمائید، از میان قرون و اعصار تاریخ خودنمایی و سرفرازی و گردنکشی میکرد.

۱- یعنی زور زردک ماسوران را هم از دل خاک بیرون میکشد.

دشت منصوران در شمال کارخانه قند شیروان که بخاطر خاصلخیزی خاک زردکهای دراز و قطورش همه جا معروف بوده و هر کس زور داشت میتوانست با دست خود آنها را از دل خاک بیرون بکشد.





بالا: کاخ خورشید نادرشاه که دو تن از کُردان شیخکانلو و صوفیانلو منتظر ورود نخستین دیدار محمّد رضا شاه پهلوی از کلات نادر هستند. ۱۳۵۵/۲/۲۹

پائین: دربند ورودی کلات و برج دیده‌بانی در ابتدای قلعه کُردها

به محل پُل ارغونشاه رسیدیم[۱]. متأسفانه چند سال پیش این پُل را سیل برده بود. امّا آقای جلایر که عکسی از گذشته را از آن داشت به دستم داد که ملاحظه میفرمائید.

آنگاه به پای سنگ نوشته‌ای رفتیم که گلبن افشار آنرا سروده که از نظر فنون ادبی بی‌نقص هم نیست و به امر حاکم وقت کلات از خوانین ترک جلایر بر سینه‌ی کوه کنده شده است. چون شاعر و خان‌جلایر ترک بودند، شعر را به ترکی نوشته بودند، تا نادر را خوش آید. امّا هنگامی که نادر سنگ نبشته را دید، نه تنها خوشحال نشد، بلکه به اعتراض گفت: چرا به فارسی ننوشته‌اید، مگر ما ترک هستیم؟ ما هیچ نسبتی با تیمور نداریم. آنگاه با عصبانیت از آنجا عبور کرد و برنامه‌ریزان هم شرمنده شدند و کار ناتمام ماند. این شعر در ۲۴ بیت سروده شده و مجدالاسلام کرمانی هم آنرا چاپ کرده است[۲].

شعر چنین است:

ابتدا حمد خدای احد و فرد قدیم
قادر لم یزل و عالم و دانا و حکیم...

اوکی بوکون و مکان یارا توب قدردان
اوکی بو بحر و برّی خلق ایدوب شوکتندن

حمد حق نعت نبی‌دان سوره با صدق زبان
فرض دور بنده لره مدح شهنشاه جهان

او شهنشاه فلک مرتبهٔ چرخ سریر
شاه نادر آدی تک او نه یوق مثل و نظیر

دیمگ اولماز بو شهنشه کی اوله پیغمبر
یا مقرب ملکی دور، اولوب از نوع بشر

۱- این پل برخلاف تصور متعلق به ارغون‌خان پادشاه مغول متوفی ۶۹۰ نیست، بلکه متعلق به ارغون‌شاه ترک جانی قربانی است.

۲- سفرنامه کلات، مجد الاسلام کرمانی، از انتشارات دانشگاه اصفهان

لیک چون قدرت حق ظاهر ایدوب بیش از پیش
نظر حق اونا هر کیمسه دیه حق دیمیش
نسب ایله شرف و فخر اجاق تیمور
حسب ایله به جهان شاه شهان دور مشهور.

آری در این شعر مرحوم گلبن گفته است که:

نمیتوانی گفت که این شهنشاه پیغمبر است
یا فرشته مقربی از نوع بشر است
امّا چون قدرت خداوندی، او را به نمایش گذاشته
هر کس او را نظر کرده حق بداند، به حق گفته است
شرف و نسب و فخر او به اجاق تیمور [لنگ] است
به نام جهانی تیموری، نادر به حسب شاه شاهان جهان مشهور است

همزمان با ورود ما به کلات نادری جشن ختنه سوری بچه‌های امیر قلی از معاریف کُرد آنجا بود. مرحوم حاج قنبر شیخکانلو و دیگر بزرگان کلات در آنجا جمع بودند.
امّا چون ایران در حال جنگ با عراق بود، بخشدار اجازه نداده بود که دُهل و سُرنا نواخته شود. پول خوبی هم برای صاحب جشن جمع شد که این از آداب و رسوم بسیار خوب کُردها است و بهترین نوع تعاون.
عصری به دیدن کاخ خورشید نادرشاه رفتیم، که کلاتی‌ها برخی به آن مقبره می‌گویند و معتقدند که نادرشاه آنجا را برای قبر خود ساخته بود. از آنچه دیدم، حالم منقلب شد و چشمانم سیاهی رفت و عرق سردی بر پیشانیم نشست و زانوانم سست شد. اسبان سرکش نادری و اُبهت آن فرزانه تاریخ و فاتح هندوستان و سپاهیان دشمن‌شکارش از برابر چشمانم رژه رفتند. آنگاه با حسرت به کاخ خورشید نگریستم که اینک در جلو پایم تبدیل به کاهدان و طویله و مزبله شده و پاس حرمت آن بزرگمرد تاریخ جهان این چنین نگهداری شده بود. آری، کاخ خورشید را طویله کرده بودند! چند قاطر و خر و گاو را روستائیان جلو کاخ بسته و چه کثافتکاری که نکرده بودند. از آن باغ

نادر هم اثری نبود. تنها چنار نیم خشکی با حسرت و افسوس سر خویش را در متابعت از باد شمال زمانه فرود می‌آورد. زیرا اگر چنین نمی‌کرد و خود را با شرایط زمان و مکان وفق نمیداد و در مقابل زور باد خم و راست نمی‌شد و به اصطلاح معروف نان به نرخ روز نمیخورد، از کمر به دو نیم میگشت، و چون دیگر استوار قامتان تاریخ بر زمین می‌افتاد. در میان بُهت و حسرت قدم به درون کاخی گذاشتم که روزگاری بهترین مهندسان و سنگتراشان جهان در آن به کار گمارده شده و تلفیقی از معماری سنتی ایران و روم و هندوستان با گچبریهای زیبا به وجود آورده بودند.[1] امّا چه دیدنی! تمام تزئینات و گلبوته کاریهای زرین و رنگین را از سالها پیش تراشیده و به غارت برده بودند و اینک از کاخ به عنوان کاهدان استفاده شده و تا سقف پر از کاه شده بود. دیگر نتوانستم خودداری کنم. شروع کردم به فحش دادن. که این پدر سوخته مسئولش کیست و کجاست؟ گفتند: یک خدمتگزار میراث فرهنگی است که آنهم دنبال کار و بزهای خود به بیابان رفته و اینجا را برای حیواناتش کاهدان و طویله کرده است.

شانس آورد که در محل نبود، وگرنه با یکی از سنگهای شکسته کاخ، کله‌اش را می‌شکستم. دیگر چه فایده! تنها کاری که توانستم بکنم در بازگشتن به مشهد تلفنی دق‌دلم را روی سر مدیر کل میراث فرهنگی وقت که میراث خوار میراث نادری بود، درآوردم که او هم با عذرخواهی از بی خبری خویش، که عذری است بدتر از گناه بیدرنگ فرستاد و کاهها را از آنجا بیرون بردند.

به هر حال به سوی دیوارها و محوطه‌ی چهار ضلعی کاخ نگریستم. هنوز بقایای چند آخور اسبان در آن دیده میشد. اسبهای رخش پیکری که روزگاری سرزمین‌های ایران و روم و هندوستان زیر پایشان به لرزه در می‌آمد. امّا اکنون نه از آن اسبها نشانی بود و نه از آن اسب سواران. فقط دیوارهایی گلی و آخورهایی مخروبه بیانگر آن روزگار با عظمت تاریخ ما بودند. اینجا بود که بار دیگر آن قصیده‌ی جگر سوز خاقانی در نظرم مجسم شد که در برابر کاخ مداین از سوز دل فریاد برآوره بود که:

۱- برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به سفر نامه کلات - مجد الاسلام کرمانی - از انتشارات دانشگاه اصفهان - به اهتمام خلیل پور - ص ۴۷۱

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان   ایـــوان مـــدایـــن را آئـینه‌ی عــبرت دان

آری آنچه دیدم غم و درد بود. در هـیچ جـای دنـیا نـمی‌بینیم کـه بـه گـذشتگان و خدمتگزاران و حماسه آفرینان و مفاخران ملّی خود این چنین توهین و بی احترامی روا دارند.(۱)

اینجا خروس محله بود و کبود گنبد که در همسایگی ضلع شرقی کاخ خورشید هر دو بهم وصل شده بودند. کبود گنبد نام مسجدی با گنبد و کاشیهای کبود رنگ است که بوسیله مغولان ساخته شده است. چون زمانی نادر شاه اسرای ایرانی خوارزم را کـه از اسارت از ازبکها پس گرفته و آزاد کرده و در اینجا سکنا داده بوده، بـه خـوارزم مـحله مشهور شده بود به مرور زمان ترکهای جلایر خوروز محله و خروس محله‌اش نامیدند. مردم خوارزم محله اغلب ترک زبان هستند.

چند عکسی که از کاخ خورشید و کبود گنبد گرفتم از اسرای آزاد شده هم مانند خود نادر خبری نبود. بهنگام عصر به سوی مشرق در مسیر آب رودخـانه پـیش رفـتیم، تـا رسیدیم به بند معروف کلات که گویا در زمان ساسانیان از آجر سرخ رنگ ساخته شده و از استقامت عجیبی برخوردار است. برخی گویند که از آثار سلجوقیان است. خدا داند. زیرا ما بندگان کار علمی و تحقیقی مستند در این رابطه انجام نداده‌ایم، آنـچنان کـه در دیگر زمینه‌ها.

از بند گذشته و به سوی نفته در بند شرقی کلات پیش رفتیم، آنجا سی، چهل خانوار عرب اسکان دارند که زبانشان فارسی و کُردی است و عربی نمیدانند. اینها از اعـراب جنوب خراسان نیستند. احتمالاً از نواحی هویزه و دزفول بوسیله نادر شاه به اینجا منتقل شده و همراه با دیگر اقوام به قول آقای خسروی در شهر کلات یک سازمان ملل تشکیل

۱- خوشبختانه اکنون اقدامات سازنده‌ای در جهت تعمیر این بنا از سوی اداره کل میراث فرهنگی خراسان بکار رفته و به وضع آبرومندانه‌تری در آمده و مسئولین کلات هم در زیبا سازی این شهرک تاریخی اقدامات ارزنده‌ای انجام داده‌اند که جای سپاسگزاری است و امیدوارم هر چه بیشتر وضع کلات بهتر شود و در آینده به یک مرکز جهانگردی در خراسان تبدیل گردد.

داده‌اند. در قسمت جنوب شرقی کلات در نیمه‌های کوه روستای قلّه زو قرار دارد که جایگاه کُردهای اردلان است که نادرشاه آنها را از سنندج به آنجا آورده بود. آنها هم آن گذرگاه را گرفته‌اند که کسی وارد و خارج نشود. چنانکه کُردهای کیکانلو دربند اصلی و ورودی کلات را حافظ و نگهبان بوده‌اند. بدینگونه هیچ احدی قادر به دخول یا خروج از کلات نبوده و این سنت تا اوایل پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی برقرار بوده است. پهنای دره‌ای که دژ کلات در آن قرار دارد به سه کیلومتر نمی‌رسد. امّا طول آن بگمانم ۲۰ کیلومتر باشد. در داخل این دره گندم و جو و یونجه و برنج و پنبه کاشته می‌شود و زمینش بسیار مرغوب است. علت اینکه کلات در قدیم محل تبعیدی‌ها بوده بخاطر هوای بد و مالاریاخیز آن بوده که از کشت برنج ناشی میشود و چون کوههای بلند، این درهٔ بیضی شکل را محاصره کرده‌اند، مانع جریان هوا و تخلیه‌ی آن شده و هوای آنجا دم کرده به نظر می‌رسد. بسیار مایل بودم که روز دیگر به خِشت برویم. امّا بسبب نقص فنی ماشین، ناچار به بازگشت شدیم.

در اینجا ناچارم گفتارم را خلاصه کنم. زیرا خرج چاپ با کمبود کاغذ چنانکه گفتم آفت کار نویسندگان است و باید مطالب را تا می‌توانیم قیچی کرده و سانسور نماییم. اگر روزی روزگاری فرصت دست دهد که کتاب جداگانه‌ای در مورد کلات بنویسم، خیلی از چیزها که نادیده مانده و آقای خسروی و دیگران هم از آن گذشته‌اند در آنجا بیان خواهد شد. خوارزم محله مرکز کلات بعلت کمبود زمین، فقط یک خیابان دارد و ادارات دولتی معمولاً در قسمت شمالی خیابان جا خوش کرده‌اند. شهرک کلات مرکز بخشداری کلات است که امیدواریم در آینده تبدیل به شهرستان شود. تا چند سال پیش دهستان لایین از آبادترین دهستانهای خراسان هم جزو کلات بود. امّا اکنون جدا گشته و جزو شهرستان درگز می‌باشد و بنام دهستان هزار مسجد معروف است که امیدوارم باز هم لائین به آغوش مادر خود کلات بازگردد. منطقه کلات و لائین و درگز مرکز بهترین برنج ایران بلکه جهان است، و مسکن کُردهای کیکانلو و شیخکانلو و صوفیانلو و توروسانلو و زیدانلو و اردلان و ترکهای جلایر و جانی قربانی و اعراب حوله‌ای و غیره.

جاده مشهد کلات که حدود ۱۵۲ کیلومتر است، اکنون آسفالت شده و رفت و آمد از داخل تونل از سال ۱۳۷۱ آغاز گردیده و از این بابت مشکلی وجود ندارد. اتوبوسهای

تمیز و خوب کلات روزی چند سرویس از مشهد به کلات و برعکس دارند.

بنابراین گفتار ما در مورد کلات ناتمام می‌ماند. شما را با دیدن چند عکس که از آنجا گرفته یا به دست آورده‌ام، با کلات آشنا میسازم. امّا من از هر ایرانی دلسوز میخواهم که برای یکبار هم شده از این دژ خداآفرین دیدن کنند. زیرا زیبائیهای آنرا و آن دیوارهای عظیم سنگی راکه انگار با رنده تراشیده‌اند و جنگجویانی چون تیمور لنگ نتوانسته‌اند پا به درون آن بگذارند نمی‌توان با توصیف قلم بیان نمود. محمد کاظم هم دژ کلات را از عجایب روزگار دانسته و گفته است:

«نادر پس از برگزاری مراسم پرشکوه نوروز دوشنبه ۱۱۱۱ برابر ۲۸ صفر ۱۱۵۹ قمری را در مشهد برگزار کرد و به تمام اعیان و اشراف و سپاهیان و سرداران خود خلعتهایی به عنوان عیدی مرحمت نمود که تاکنون نظیر آن مشاهده نشده بود. نادر پس از مراسم نوروز عازم کلات شد، تا از عمارات جنت آباد که در آن قلعه‌ی خلد آئین، بل رشک معمورات روی زمین احداث شده بود (دیدن نماید). به تاریخ ۲۵ ربیع الاول (۲۵ فروردین) عازم آنجا شد. در آن مکان بهشت نشان، استادان معمار و صاحب و قوفان ارسطو شعار، از اطراف و اکناف عالم جمع گشته، و در بنای عمارات آنجا لوازم سعی و دقت و اهتمام را به عمل آورده بودند، و گنج‌ها و خزانه‌ها که صرف و خرج عمارات آنجا شده بود، بخصوص مقبره‌ای که جهت آن حضرت ساخته بودند.[1] که سنگ مرمر آن را از نواحی دخرقان (دهخوارگان آذرشهر کنونی آذربایجان) من بلوک تبریز به عراده‌ها بار کرده و به کلات آورده بودند. از قرار برآورد نویسندگان دیوان اعلی، سنگ مرمر مثقالی سیصد دینار تبریزی که یک مثقال و نیم نقره باشد، اخراجات آن شده که در ارض اقدس و دار الثبات کلات نشانیده و نصب کرده بودند. و سنگهایی بود به وزن شصت خروار و پنجاه خروار و سی خروار و بیست خروار و ده‌خروار. و دو سه قطعه سنگ بود که یکی را ایران خراب (کن) و دیگری را خراج عالم و

۱- امروز بنای مقبره یا کاخ خورشید تنها ساختمان دوره‌ی نادری است و در قلعه‌ی خشت هم بجز آثار چند تا حوض چیزی باقی نمانده. البته مجدالاسلام در سفرنامه کلات هنوز آثار باغ و دیوارهایی در آنجا مشاهده کرده بود. امّا حالا همه چیز از بین رفته و آجرها و مصالح ساختمانی آنجا را روستائیان از جاکنده و برده و برای خود خانه‌سازی کرده‌اند.

دیگری را عالم خراب (کن) نام نهاده بودند که صرف و خرج آن از حدّ و حصر بیرون است و دیگر عمارات بسیار و گنج خانه هایی بی شمار که به اتمام رسیده بود»[۱]

باز می‌افزاید:

«خاقان گیتی‌ستان در عمارات چوبی که استادان هندو ساخته بودند، در آن مکان فرخ نشان نزول و چند یومی با گلرخان لاله عذار وسیمینتنان مهوش شعار به عیش و نوش پرداختند، و خزاین را مورد بررسی قرار دادند موازی نه کرور (۴/۵ میلیون تومان) زر نقد که هر کروری پانصد هزار تومان باشد، سوای جواهرخانه و قیچی خانه و فراشخانه و صندوق خانه و سایر اسباب که وصف آنرا هر گاه نویسندگان ملاء اعلی (فرشتگان آسمانی) سالهای سال و قرنهای بی شمار، بشمارند، از عهده بیرون نخواهد آمد.[۲] شخصی از مورخین بیان داشت که دارای گیتی‌ستان روزی به دیدن حوضهای آبی (که ۳۶۰ عدد می‌باشند) و در مزار مذکور در بالا سر عمارات جـ بد (قلعه‌ی خشت) ساخته‌اند و از آب باران پر می‌شود، با چهار پنج نفر از خواجگان به آنجا تشریف بردند. بقدر یکصد نفر استاد با چند نفر از کارفرما و کارگر در آن بالا کار میکردند. بعد از ملاحظه‌ی کار در آن یوم، استاد عمله و دو سه نفر کار فرما را مقتول و آن چهار نفر خواجگان را نیز در مراجعت مقتول نمودند، که راز ساختمان خزانه‌ی نادری که آنها دیده بودند برای همیشه پنهان بماند و مخالفین نادر از آن آگاهی نیابند»[۳]

۱- محمد کاظم، ج۳ ص۸۹. امّا چنانچه گفتیم هیچ چیز از این آثار گفته شده در کلات وجود ندارد و این نویسندگان به اغراق گویی متوسل شده و به اصطلاح یک کلاغ چهل کلاغ کرده‌اند. غیر از ساختمان کاخ خورشید یا مقبره و چند اسطبل برای اسبان درگرداگرد حیاط بیرونی آنهم با گل و خشت خام چیزی در کلات نبوده است برای آگاهی بیشتر بنگرید به آثار تاریخی کلات و سرخس - خطابه تهران - شهریور ۱۳۴۴ - مهدی بامداد - ص ۲۴

۲- تمام این گنجهای مفت به دست عادلشاه برادر زاده‌ی نادر افتاد که او هم خرج گشادبازیهای خود کرد. بازن همه‌ی آن صندوقها راکه پس از قتل نادر بارکرده و در مشهد در میدانی روی هم انباشته بودند، دیده و توصیف نموده است نامه‌های طبیب نادر شاه - ص ۴۴.

۳- این حرفهای بی‌مآخذ و دروغهای شاخدار را دشمنان نادرشاه برای بدنام کردن او شایع کرده و بر سر زبانها می‌انداختند. وقتی نادر کلات را به شکلی درآورده بود که مرغ و مور هم به آن راهی نداشت، فرضاً که

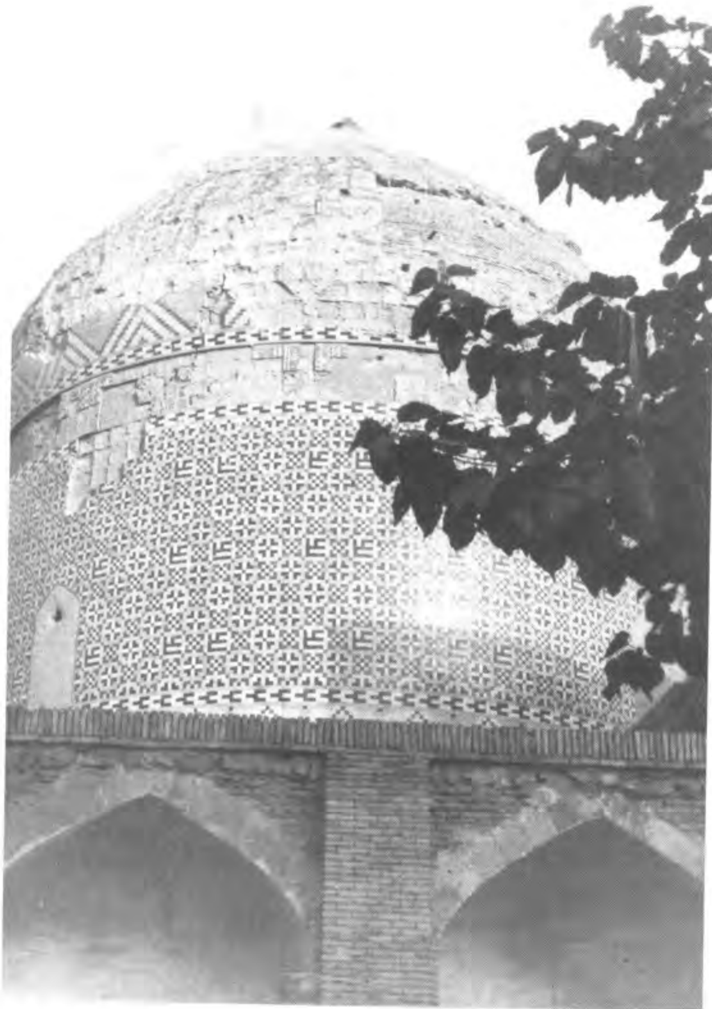
البته نگارنده هم چنین شایعه‌ای را در کلات شنیدم که مردم می‌گفتند، شخصی از جلایرها که مسئول ساختن بناها و گنج‌خانه‌ی کلات بوده، از نادر خواسته بود که برای پایان کار گنج خانه چند نفر از محکومین به اعدام راکه در زندان مشهد محبوس بوده‌اند، در اختیار او قرار دهد. نادر نیز موافقت کرده بود. پس از اینکه پایان کار گنج‌خانه اعلام شد، آن کارگران و معماران محکوم را از کوه پرتاب کردند و از بین بردند که راز و کلید گنج خانه آشکار نشود که این معماران نیز به جزای سنّمار گرفتار شدند. قطعاً اینها واقعیت ندارد و شایعاتی بوده‌اند که مردم ناراضی بر سر زبانها می‌انداختند و روحانیون وابسته به صفویه بشدت علیه نادر در مجالس تبلیغ میکردند. آنگاه نادر به بررسی کوهها و گذرگاههای کلات پرداخت و برای محکم‌کاری هر چه بیشتر دستورات لازم را صادر نمود. زیرا او به پایان کار خود پی‌برده بود و قصد داشت که به زودی از سلطنت دست کشیده و در کلات دوران بازنشستگی خود را بگذراند. امّا روزگار تقدیری دگر داشت. بدون تردید اگر رضاقلی میرزا، شاه‌تهماسب را نکشته بود، نادر دوباره چنانکه به برادرش ابراهیم‌خان قول داده بود او را به سلطنت ایران می‌نشانید و خود از دور و نزدیک آنرا کنترل میکرد. امّا حوادث چنان پیش آمدند که تمام برنامه‌ها را بهم ریختند. محمد کاظم می‌گوید:

«حضرت صاحبقران بعد از خاطر جمعی (از) آن خزاین بی پایان، حکام و ضابط و عمال و عمله‌ی جدید در آن مکان خدا آفرین که رشک افزای فردوس برین شده بود، تعیین و سرهای دربند و سرها و کمرهای کوه، هر یک که ناهمواریهای داشت (و گمان می‌رفت که گربه‌ای از آن بتواند بالا رود) به عهده‌ی استادان سنگتراش مقرر داشت که به ضرب تیشه و کلنگ و سنگ ساو(سنگساب) هموار ساخته، و در سر دربندها بروجها و فصیلها قرار داد، که هر گاه مرغ می‌پرید، تفنگچیان به ضرب گلوله‌ی جانستان از پای در می‌آوردند. و هر گاه عقل تصور نماید که برفراز آن کوه تواند رفت، از خیالات آن سالهای سال و قرنهای بی شمار معطل وتصور در ارکان آن راه نخواهد یافت. خلاصه، کلات قلعه‌ایست حصین و

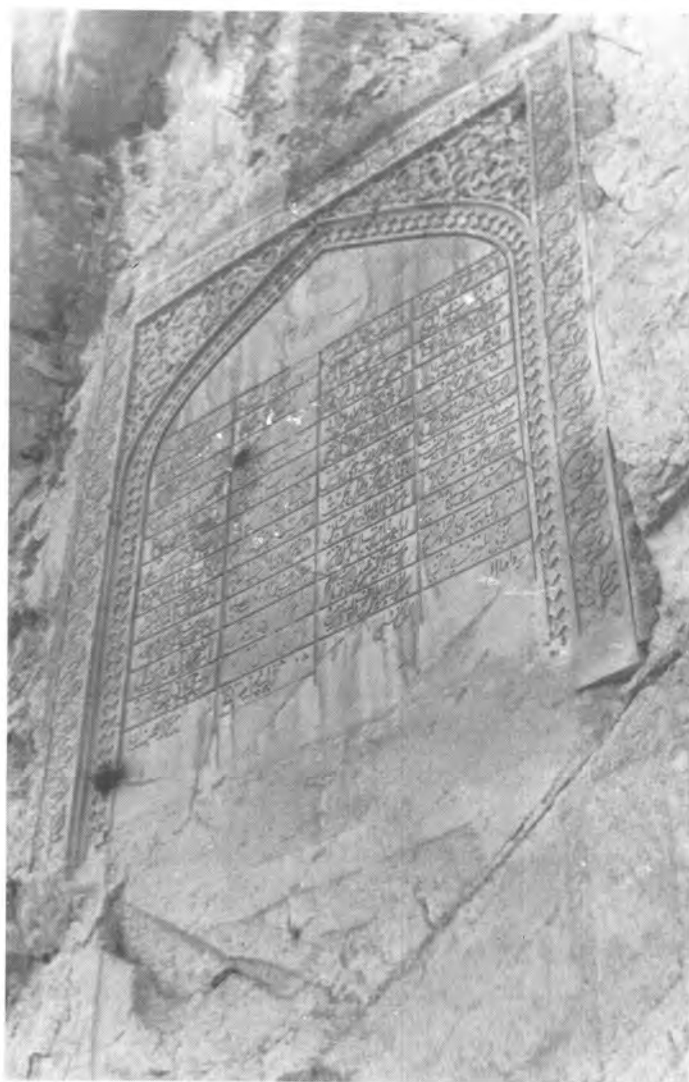
همه مردم هم جای گنج‌ها را بدانند از دستشان چه برمیآمد که بعد نادر برای محرم ماندن راز ساختمانها کارگران را بکشد!!

حصنی است خدا آفرین که مانند ندارد. نه در زمین و نه در گردش چرخ برین»

بهرحال این آخرین دید و بازدید نادر از کلات و سپس ابیورد و درگز بود. نادرشاه پس از کلات از ساختمان مولود خانه‌ی درگز هم دیدن کرد و آنگاه از راه قوچان عازم عراق شد و دیگربار کلات را ندید.



مسجد کبود گنبود کلات نادرشاه ـ عکس از آقای محرم علی گنج بخش لاینی



شعر ترکی گلبن افشار که در دربند کلات که به سبب اعتراض نادرشاه به اینکه او را به تیمورلنگ نسبت داده‌اند، ناتمام ماند. قدوسی در توضیح گفته است، شاید نسبت نادر به تیمور بـه سـبب جـهانگشائی بوده نه به سبب نژادی ـ نادرنامه ص ۶۱۹



این عکس کاخ خورشید نادرشاه است که در سه طبقه ساخته شده و دارای برج دندانه دار و چهار ایوان در چهار طرف است. در زلزله ۱۲۹۹ قمری شکافی در دیوار ساختمان به وجود آمد. اخیراً اداره میراث فرهنگی خراسان اقداماتی برای مرمت بنا و تسطیح محوطه‌ی آن انجام داده، اگر شهردار اهل ذوق و علاقمندی هم در کلات باشد، میتواند با کمک گرفتن از مردم با پاشیدن چهار پنج کیلو بذر چمن و کاشتن چند گلبوته و گل رز و درختان مناسب، زمین این فضای خشک و مخروبه را به بوستان و گلستانی تبدیل کند.[۱]

۱- آقای حاج ذوالفقار جلایر به نقل از مرحوم نوروردی‌خان جلایر به نقل از مرحوم آقا لربگ صوفیانلو فرزند اکربگ صوفیا ملو نایب لاین از اولاد شاهوردی‌خان صوفیانلو رئیس سازمان حمل و نقل نادرشاه بیان داشت که نادر شاه این کاخ را به نام خورشید دختر شاهوردی‌خان شیخانلو که پس از بازگشت از هندوستان با او ازدواج کرد احداث نمود. ازدواج نادر با خورشید راکه قطعی و حتمی است، هیچیک از مورخین عصر نادر ذکر نکرده‌اند. زیرا چنانکه گفته شد پیش از مراسم عروسی نادرشاه کشته شد

کلات در افواه مردم

حال که با مشاهده‌ی چند عکس تا حدودی به موقعیت کلات پی بردیم، بنگریم به فرهنگ عامه مردم در مورد کلات و نادرشاه. یک ضرب المثل کُردی می‌گوید: بز فاتح کلات است. بِزِن کلات گیره

زیرا وقتی که نادرقلی در اوائل کار خود به پای دیوارهای عظیم کلات رسید، سرگردان ماند که چه کار بکند. چرا که قرنها پیش از او تیمور لنگ آن کشورگشای خونریز هم نتوانسته بود آنجا را به زور بگشاید. سرانجام ارتشی در آنجا گذاشت که ماهها بعد یکفنر توانست راهی در دل کوه بتراشد و نیرو را وارد کلات کند و علی بیگ جانی قربانی حاکم آنجا را وادار به تسلیم نمایند.[۱]

پس باید چه کار کرد، که این پایگاه مهم و حیاتی را به دست آورد؟

نادرقلی چند روزی با سرداران کُرد و تهماسبقلی بیگ جلایر که به تازگی به او پیوسته بود مشورت کرده سرانجام این پیشنهاد را به مرحله اجرا درآورد. نادر دستور داد فتیله‌های زیادی از پارچه درست کرده و با روغن گاو آغشته نموده و آنها را بر شاخ بزها بسته و با تاریک شدن هوا فتیله‌ها را روشن کرده و بزها را از کوههای پشت سر کلات به پیشروی واداشتند.

خود نادر هم درپای دربند جنوبی و نرسیده به پل ارغونشاه به نگهبانان قلعه اولتیماتوم میداد که اگر دروازه را نگشایند، چند لحظه بعد که قشون او از پشت سر، سرازیر کلات شوند بر هیچ کس از زن و مرد وکودک رحم نخواهند کرد و همه را خواهد کشت. مردم و نگهبانان حرفهای نادر را باور نمی‌کردند. امّا نادر در تاریکی شب به قله‌ی کوه اشاره کرد و گفت آنهم سپاهیان مشعل به دست من که بر فراز کوه رسیده‌اند و اکنون به داخل کلات سرازیر میشوند و مردم را قتل‌عام میکنند.

نگاهبانان که به پشت سر نگاه کردند، دیدند قشون بزرگی مشعل به دست از کوه به طرف کلات سرازیر شدند، ترس و بیم آنها را برداشت و ناچار از نادر امان خواستند و

۱ـ ظفرنامه تیموری ـ یزدی ـ ج ۱ـ صفحات ۲۳۹ تا ۳۳۷

دروازه را گشودند. نادر با سوارانش وارد کلات شد. امّا لحظه‌ای بعد مردم کلات دیدند که آن چراغها خاموش شدند زیرا فتیله‌ها سوخته و تمام شده بودند.

مردم روز دیگر فهمیدند که آن قشون مشعل به دست، بزهای نادر بوده‌اند. امّا دیگر دیر شده و افسوس خوردن بی فایده بود. امّا اینکه می‌گویند عموی نادر حاکم کلات بوده و به دست نادر کشته شده صحت ندارد.(۱)

زیرا در جنگهای ایران و روم در کنار نادر شاه بوده و اصولا عموی نادر کاره‌ای نبوده که او را به حکومت کلات منصوب نمایند.

شعری ترکی در مورد جغرافیای تاریخی کلات

این شعر ترکی را آقای علی طاهری فرزند حاج موسی آخرین داروغه از کردهای بادلانلو ساکن ایدلیگ از روستاهای کلات نادری به آواز گرم خود می‌خواند. چون دیدم جالب است، یادداشت کردم. گمان می‌کنم از اول این شعر هم ابیاتی افتاده باشد که نامبرده به خاطر نداشت. نواقص شعری آنرا هم بخاطر معنای دلپذیرش، میتوان نادیده گرفت.

ایرته بلان دو شدیم چاوه رس یولنه — چاشت ناشتا میز دوشدی بیات ایلنه
من مایل او لمیشم، شوقیز گلینه — یا خشی گوزل لرین دیسم کلاتی
کلات که دیللر بیرتکه باغدی — اورته سی دریادی، اطرافی داغدی
نادرشاه اولادی ایلمپدی، ساغدی — چاپک اوشا قلار نی دیسم کلاتی
مقبره اویستنده طبل چاللر — «پی سه ره» یور دنده چادر قوره للر
طناب لرین بیر بیرنی سانه للر — آغر محله لرین دیسم کلاتی
آمیزه گ تپه سی، گبه چشمه سی — اونین اویسته واردی آمیز تپه سی
الله قدر تندن دو روب پایه سی — قره سو سیل لرین دیسم کلاتی
قویونلی دیاللر، در بند ناری — آبشیبی آخه دی سیرزاره ساری

۱ـ تاریخ ایران، – سرجان ملکم

گـولی دی قـولانی، سـوری جـیرانـی   آغـر سـوری لریـن دیسم کـلاتی
کُشـته نـی دیـللر، اوده بـیریول دی   عـرب و اردلان بـیر آغـر ایـل دی
ال وردم قـلیچه، قـوتی قـول دی   عـرب اوچـی لریـن دیسـم کـلاتی

برگردان :

امـروز سـحرگاهان بـه راه چـاورس افـتادم
نـاشتا را بـر ایـل بـیات[1] وارد شـدیم
من دل درگرو عشق دختران و نوعروسان آنها سپرده‌ام
از بـهترین زیـبا رویـان غـزال گـونه ی کـلات بگـویم
کـلات کـه مـی‌گویند، یک پـارچـه بـاغ است
وسـط آن [2]دریـا و اطـراف آن کـوه است
اولاد نـادر شـاه هـنوز نـمرده‌انـد و سـالم انـد
از بـچه‌های چـابکسوار کـلات بگـویم
بـر روی مـقبره [3]طـبل مـیزنند
در مـحل «پـی سـره» [4]چـادرها را بـر پـا مـی‌کنند
طـناب‌های چـادرهارا یکـی یکـی مـی‌شمارند
از مـحله‌های سـنگین ایـلات کـلات بگـویم

---

۱ - ترکهای بیات هم برخی در قله زو کلات در همسایگی کُردهای اردلان هستند.

۲ - رودخانه‌ای که از وسط کلات می‌گذرد و مردم کلات به آن دریا می‌گویند. مانند مردم سرخس که به رودخانه تژن که بیشتر ایام سال هم خشک است دریا می‌گویند.

۳- منظور از مقبره همان کاخ خورشید نادر شاه است.

۴ - پی سه ره PESARA همان باغهای نرسیده به دربند کلات است که راه چرم و لایین از کنار آن می‌گذرد.

تـــپه ی آمـــیزک [۱]و چشـــمه‌ی گـپه [۲]
کـه بـر روی آن تـپه ی آمـیزک قـرار گـرفته است
پـــایه‌هایش از قـــدرت الهـی بـر پـا ایسـتاده‌انـد
از سیل‌های رودخـانه‌ی قره سوی [۳]کـلات بگـویم
قویون یولی [۴]گـویند به هـمان راه نـرسیده بـه دربـند
آب شـیب آن بـه سـوی سیر [۵]زار روان است
از گولی‌های [۶]کوزه‌ای بگویم، یا از گله‌های [۷]جیران
از گـــله‌های ســنگین گـــوسفند کـــلات بگـــویم
کشـــته [۸]کـــه مـــی‌گویند، آنـــهم یک راه است
عـرب و اردلان هـم، هـر کـدام ایـل بزرگی هستند
دست به قبضه‌ی شمشیر بردم که مدیون زور و بازوست
از تـــیزپروازان عـــرب کـــلات بگـــویم

---

۱ - آمیزه‌گ AMIZAG نام کردی است و HAMIZK همیزک می‌گویند و این تپه به معنای آغوش است، این تپه گویا در آغوش دیوارهای سر به فلک کشیده ی کلات قرار گرفته که بر سر راه لایین به دربند کلات است و داستانی عرفانی و ایثار از ارث بری دو برادر است که در افواه مردم جاریست.

۲ - گپه GAPA چشمه‌ای که به کردی به «کانیی هه میزه ک» معروف است.

۳ - رودخانه‌ای که از سوی راه چرم‌وار چنگان در محل دامداری‌های کنونی جریان دارد و به دربند کلات سرازیر می‌شود.

۴ - قویون‌یولی، همان راه گوسفند رو باریک که نادرشاه آنجا را هم با سنگ دیوارکشی کرد.

۵ - سیرزار که تحریف شده ی «سوییرزاو» یعنی دره‌ی سرخ رنگ میباشد، مسکن کردهای اردلان است بر فراز کوهی در جنوب شرقی کلات.

۶ - گولی در کُردی خراسان به لوله‌های کوزه‌ای و سفالی گویند که نادرشاه برای لوله کشی آب کلات از آنها استفاده کرد.

۷ - جیران نام ترکی گوزن است که به کُردی مرار گویند ولی در **اینجا منظور گله‌های** آهو است.

۸ - کشته Koshta راه پیاده رو آقداش به قره تیکان در جنوب شرقی حصار کلات.

نادرنامهٔ منظوم ملای مکتبدار افغانی

این اشعار را هم آقای علی طاهری فرزند حاج موسی بادلانلو ساکن ایده لو ازتوابع کلات نادری که گفته شد اهل ذوق و هنر است و در کودکی که به مکتب ملا یوسفعلی بربری افغان میرفته و ملا این اشعار را حفظ داشته و برای شاگردانش میخوانده و علی با خط شکسته و کج و معوج خود آنها را در دفتری نوشته که در سفر اسفند ۱۳۷۱ به ایده‌لیگ آنها را خواندم. چون برخاسته از تراوشات قلبی روستائیان و نمادی از فرهنگ عامه‌ی ماست، لازم دیدم ابیاتی از آن را برگزینم. این دفتر که دارای ۳۵ صفحهٔ ۱۴ خطی است، حدود ۴۹۰ بیت دارد که گویا اصل این نادر نامه منظوم در بربرستان افغانستان بوده و موسوم به نادر نامه. دفتر چنین آغاز میشود:

امّا راویان اخبار و ناقلان آثار و خوشه چینان خرمن کهن، دانشمندان خرمن سخن چینی، روایت کرده‌اند که نادر شاهی بود در ولایت کلات. این داستان بر تخت بر نشستن نادر شاه (است):

چو آمد به چول مغان نیکبخت — اراده نمود تا نشیند به تخت [۱]

به ساعات خوب آن شه نیکخوای — طلب کرد از شهرها کدخدای

چو جمع آمده کدخدایان تمام — بیار است مجلس شه نیکنام

نشستند مردم همه جا به جا — ز شیخ و زقاضی و از کدخدا...

به فال همایون و بخت بلند — ابر تخت بنشست آن ارجمند

به سر بر نهاد آن کیانی کلاه — بشد نادر پهلوان پادشاه

به پا خاست مرد خطیبی دلیر — بخواند خطبه بر نام آن نره شیر

به تاریخ «الخیر فیما وقع» [۲] — که شاهان ز شاهی بریدند طمع...

---

۱ - در این دفترچه اشتباهات املایی و گاه پس و پیشی و برخی نارسائیها وجود دارد، که برخی را برطرف نمودم

۲ - گفته شد که این ماده تاریخ را یکی از علمای قوچان در مغان استخراج کرد.

بود فرض و واجب به خاص و به عام | دعـای شـهنشه کـند صبح و شام
بـود تـا کـه چـرخ فـلک بـر قـرار | بـود نـادر و نـادری پـایدار

رفتن نادرشاه بر سِر قندهار و فتح نمودن او (در سال ۱۱۵۰ قمری)

چـو آن پـادشاهی بـر او شد قـرار | روان گشت شـه جـانب قـندهار
شـنیدند چـون مـردم آن دیـار | بـرون بـا سـلاح آمـده از حـصار
نـمودند بـا یکـدگر کـارزار | ز افـغانیان کشـته شـد بـی شـمار
از آن نـاکسـان جـوی خـون ریـختند | ز ضـرب قـزلباش بگـریختند
حـصاری شـده، جـملگی در حـصار | بـه تـنگ آمـده مـردم قـندهار
چـوشاه دیـد احـوال ایشـان تـباه | شـبیخون بـرایشـان بـزد چـاشتگاه
بـرفتند آن بـختیاری تـمام | بـه نـزدیک آن شـاه عـالی مـقام
که ای شـاه اگـر مـیدهی صد تـومان [۱] | بگـیریم ایـن قـلعه را در زمـان
فـراوان زر و زیـور ایشـان بـداد | اول بـختیاری ده ده رو نـهاد
بـبردند یـورش سـر قـندهار | بـرفتند بـالای بـرج و حـصار...
حسـین‌خان افـغان [۲] چـو شد با خبر | بـرون آمـد از قـلعه آن نـامور...
بـبخشید جـرمش و را پـادشاه | بـرون آمـد از شـهر او بـا سـپاه

رفتن نادر شاه به طرف بلوچ و هزاره هندوستان

بـلوچ را مسـخر نـموده تـمام | فـراوان گـرفته اسـیر و غـلام
هـزاره هـمه پـیشباز آمـدند | بـه نـزد شـه سـرفراز آمـدند
بـه گـردن گـرفتند بـاج و خـراج | فـرستند از بـهر شـه جـمله بـاج
بـلوچ و هـزاره چـو شـد بـرقرار | بـه هـندوستان شـد شـه نـامدار...

---

۱ - بنابراین بختیاری‌ها اوّل حق و حسابشان را گرفته‌اند و بعد از برج ده ده بالا رفته‌اند.

۲ - حسین برادر محمود افغان که خود را حسین شاه نامیده بود.

دلیران ایران زمین بیدرنگ / فتادند در هندیان روز جنگ
به تیغ و به تیر و به گرز و سنان / به خاک بر فکندندزان ناکسان
بریدند خرطوم فیلان تمام / گریزان شده هندیان زان مقام
سعادتقلی خان یل نامدار / بهمراه فیلان نموده فرار
زکردان یکی پهلوان دلیر [۱] / سعادتقلی‌خان را کرد زیر
ببردش کشان تا بر شهریار / بشد شادمان نادر نامدار
بکشتند از هندیان بی شمار / بقیه چو روباه نموده فرار
چو[۲] بگریختند هندیان از میان / تعاقب نمودند ایرانیان
چو شیر بر میان رمه تاختند / از ایشان بسی سر بینداختند

برگشتن نادرشاه از هندوستان به طرف ترکستان با سپاه:

چو برگشت نادر ز هندوستان / به توران زمین شد روان در زمان
چنان کرد توران زمین را خراب / که افسرده شد روح افراسیاب
بدادند مر ازبکان را شکست / به قتل و به غارت گشادند دست...
اسیران ایران زمین را تمام / از ایشان گرفت شاه عالیمقام..[۳]

شاعر در اینجا به رفتن نادرشاه به جنگ رومیان (ترکان عثمانی) اشاره می‌کند، زیرا امپراتور عثمانی نامه‌ای توهین‌آمیز برای نادرشاه نوشته بود و نادر جواب تندتری به او داده بود که اشاره به جنگهای اول نادر با رومیان و توپال پاشا می‌باشد. این اشعار که از احساسات شدید یک افغانی دوستدار است، نتوانسته کلمات توهین‌آمیز امپراتور عثمانی به نادر شاه را تحمل نماید. در پایین اشعار سخت توَهین‌آمیزی به امپراتور

---

۱ - این پهلوان کُرد، چنانکه گفته شد، شهبازبگ قراچورلو بجنوردی بود. محمد کاظم ج ۲، ص ۷۲۶

۲- همه جا (چون) آورده است.

۳- اشاره به آزاد کردن اسیران ایران از خیوه و خوارزم است، که نادرشاه آنها را در شمال درگز در خیوه‌آباد جدید و نیز خوارزم محله کلات اسکان داد.

عثمانی سروده که از چاپ آن معذورم. تنها به ذکر چند بیت حماسی به عنوان نمونه آورده میشود. از قول نادرشاه به امپراتور عثمانی است:

... منم پور شاهان خاور زمین — جهان بودشان جمله زیر نگین
شما رومیان جمله... داده‌اید — یقین است تخم حرامزاده‌اید...
چنان سر ببرم من از پیکرت — که گرید بر احوال تو مادرت..

داستان رفتن نادرشاه بر سر بغداد و جنگ کردن با احمد پاشا حاکم آنجا:

چو بر قهر شد نادر حق پناه — به پیکار بغداد رفت با سپاه
خبردار شد احمد خیره سر — ز آوردن لشکر شیر نر...
چو روباه شد در میان حصار — گرفت دور آن را شهٔ نامدار...

سپس ادامه میدهد که چگونه نادر نیروی رومیان را در هم شکست. آنگاه داستان کورکردن رضا قلی میرزا را این چنین مطرح میکند:

افترا بستن حاسدان به رضا قلی میرزا و شاه او را کور نمودن:

که جمعی رسیدند از حاسدان — بگفتند در نزد شاه جهان...

چون چشم فرزند را کور می‌کند، رضا قلی میرزا خطاب به پدرش می‌گوید:

اگر کور کردی مرا در جهان — اجاق خودت کور شد جاودان...

جنگ کردن نادر شاه دو مرتبه با رومیان و شکست دادن بر رومیان (که منظور جنگ با عبدالله پاشا در قارس است):

چو بگریختند رومیان از عجم — روان نزد قیصر به حال دژم
به او عرض کردند احوال را — بدادند خبر آن بداقبال را
چو قیصر شنید این خبر از سپاه — جهان گشت در پیش چشمش سیاه

قیصر روم فرمان بسیج عمومی صادر میکند و سپاهی مرکب از سیصد هزار نفر به جنگ نادر میفرستد. نادرشاه که چنین دریایی از لشکر می‌بیند از اسب پیاده شده و در برابر خداوند به سجده و گریه می‌افتد و از او کمک میخواهد و می‌گوید پروردگارا تو آگاهی قصدم از این همه جنگ و خونریزی اینست که مذهب بر حق شیعه را رواج دهم:

که دین علی را دهم من رواج ستانم از این سنیان تخت و تاج
چو از دل بنالید آن شهریار مددگار او گشت پروردگار
بگفتا به او هاتفی در زمان که دادم ترا نصرت ای پهلوان
چو شاه جهان این ندا را شنید به لطف خدا بست روی امید
سر از سجده برداشت شاه جهان سپه راند بر رومیان در زمان
مراد تپه را سنگر خویش ساخت سپاه گران را به میدان تاخت...
به توپ و تفنگ و به تیر و کمان به شمشیر تیز و به گرز گران
همی حمله کردند بر یکدگر دریدند هم را چون شیران نر...
به توفیق حق نادر پهلوان ظفریافت بر لشکر رومیان...

نادر به دنبال رومیان می‌تازد و شهرها و نواحی ارزروم و مناطق کردنشین و قارس را می‌گیرد.

شده مردم قارس اندر حصار ببستند درها همه استوار
چو عاجز نمودند آن قارس را گرفتند کردان بلباس را
چو از کار ایشان بپرداختند به قسطنطنیه همی تاختند

نادر که قصد داشت با حمله کردن به قسطنطنیه برای همیشه کار رومیان را پایان دهد، ناگاه به او خبر رسید که تقی‌خان شیرازی در فارس و محمد حسن‌خان قاجار در مازندران قیام کرده و ازپشت به او خنجر زده‌اند. نادر از این خبر برآشفت که چون کوه آتش‌فشان به غرش در آمد:

چون گفتند این (ماجرا) شاه را / بگفت ای قزلباش زن قحبه‌ها
بگوئید چه بد کرده‌ام با شما / که با من نمودید این ادعا
ندادید فرصت مرا آن قدر / که خونکار را من کنم در بدر
کنم جملگی شهر ترکان خراب / دهم خاک قسطنطنیه به آب
شما ای قزلباش هستید خام / حرامزاده‌اید و نمک بر حرام
زنان شما را نمودم خلاص / ز افغان و ازبک گرفتم قصاص...

بازگشتن نادرشاه از جنگ با رومیان برای به کیفر رساندن یاغیان:

چون آمد شهنشاه ازملک روم / فرستاد لشکر بهر مرز و بوم
که آن سرکشان را کند در بدر / کند بومشان جمله زیر و زبر

سرانجام نادر به قول شاعر شورشیان شیروان و شماخی و شوشتر و فارس و کرمان و مازندران را سخت در هم کوبید و عازم مشهد شد که به او خبر دادند کردهای قوچان شورش کرده و خزانه و ایلخی او را به غارت برده‌اند:

ز سوی دگر کردها بالتمام / بشوریده بر شاه عالیمقام
چون آمد به مشهد غضبناک شاه / بزد چادر و خیمه و بارگاه
پسرهای خود با همه زوجات / فرستاد در دم به سوی کلات
خودش شد به سوی خبوشان روان / زکردان کند پاک یکسر جهان
چو فرخان [۱]شد منزل شهریار / در آن جایگاه تیره شد روزگار

یاغی شدن محمد قلیخان سرکشیگ باشی:

محمد قلی‌خان به یاران خود گفت که نادرشاه قدر زحمات ما را ندانسته و احمدخان افغانی را بر ما حاکم کرده است. پس باید خونش را بر زمین بریزیم.

---

۱ - روستای فرخان بیش از یکهزار خانوار کُرد دارد و در شمال راه قوچان به مشهد و پلیس راه قوچان واقع است.

محمد قلیخان کشیگباشی بود / به یاران خود مصلحت کرد زود...
ندانسته قدر قزلباش را / به ما برگزیده ست او باش را...
بکردیم ما ازبکان را اسیر / کشیدیم افغانیان را به زیر...
که خون پلیدش بریزیم به خاک / جهان را زظلمش نمائیم پاک...
شده هم قسم جمله با یکدگر / که خونش بریزند وقت سحر

از آن طرف نادر نزدیکی بامداد به خواب میرود، خوابی هولناک می‌بیند و هراسان بیدار می‌شود. عصر آن روز هراسان سپاه را فرا میخواند. از جمله محمد قلی خان و دیگر سرداران سپاه مانند احمد خان افغان فرمانده کل سپاه و خوانین ازبک حضور می‌یابند، نادر آنها را مخاطب قرار میدهد و به سران افغان و ازبک که چهار یار و سنی بودند اختیار تام میدهد:

بگفت کای خوانین با اقتدار / به سر برده‌ام من بسی روزگار...
بگویم سخن این زمان با شما / ندیدم چو ایرانیان بی حیا
شما چار یارید و یار منید [۱] / بسهر جایگه غمگسار منید
دهد گر خداوند مرا فرصتی / بر این کردهایم دهد نصرتی
شما را کنم از جهان بی نیاز / نمایم بَرِ همگنان سرفراز...
که فردا برم بر خبوشان سپاه / کنم قتل عام اندر آن جایگاه
من امروز خوابی عجیب دیده‌ام / از این رو شما را فرا خوانده‌ام...

آنگاه خواب خود را برای حاضران بیان می‌کند که قبایی سفید به تن داشتم و کلاهی سفید هم بر سر، جشن و سروری بر پا بود. تمام لشکر ساز می‌زدند و می‌رقصیدند، که ناگاه محمد قلیخان آمد و قبای سفیدم را به خون آغشته کرد:

در آن دم محمد قلیخان دون / قبای سفید مرا کرد خون...

---

۱ - در اینجا چنانکه محمد قلی‌خان هم در غیاب نادر به یاران خود گفت، نادر چار یاری‌ها یعنی سنی‌ها را بر شیعیان برتری داده، این تهمتی خطرناک بود که حکم قتل نادر را به امضاء دشمنانش رسانید.

محمد قلیخان حاضر جواب / بگفت دولت شاه شد کامیاب

محمد قلیخان خواب را طبق دلخواه شاه که او بر دشمنانش پیروز می‌شود تعبیر کرد.

چو تعبیر را گفت با شَه تمام / بشد شادمان خسرو نیکنام

شاه را از این تعبیر خوش آمد و محمد قلیخان را صد اشرفی نادری انعام داد.
رفتن محمد قلیخان حرامزاده و پادشاه بیگناه را کشتن:

ز چرخ فلک داد و از روزگار / که هرگز نگردید بر یک قرار...
محمد قلیخان و یاران آن / سوی چادر شاه گشته روان
رسیدند چو آن لقمه‌های حرام / به نزدیک آن شاه عالیمقام
زجاجست آن پادشاه جهان / گرفته به دست تیغ و آمد دوان
بگفتا که‌اید؟ از کجا آمدید؟ / بدینجا ز بهر چه کار آمدید؟...
چو کشتند آن شاه را بیگناه / پراکنده گردید ز آنجا سپاه
چو آن شاه اسلام بی تاج شد / سراپرده‌ها جمله تاراج شد...

اشعار بعدی این ملای افغانی مربوط به حوادث بین عادلشاه و برادرش ابراهیم‌خان و به تخت نشستن شاهرخ میرزا می‌باشد، و در پایان شاگرد فرزانه مکتب او آقای علی طاهری با خط کج و معوج نوشته است:

شد به توفیق خدای لاینام / این کتاب در روز سه شنبه تمام

چنانکه در کتاب حرکت تاریخی کرد به خراسان آورده‌ام، آقای علی طاهری اشعار ترکی دیگری نیز که احتمالاً از شعرای محلی است و به میرزا مهدی خان نبست میدهند به آواز خوش میخواند که آنها را چاپ نمودم. در اینجا نیز چون کتاب مخصوص نادرشاه است، بی مناسبت نمیدانم که دوباره بازگو کنم. چون این اشعار در دفتر آقای براتی درگزی کامل‌تر از نسخه‌های آقای سهراب فرهادی توپکانلو و آقای علی طاهری

بادلانلو بود، بیشتر از نسخه آقای براتی معروف به ددو استفاده شد.[۱]

اهمیّت این اشعار نه در وزن و قافیه‌ی آنست، بلکه در بیان مطالبی در رابطه با احساسات پاک و سلحشورانه مردم ما و تشکل ارتش نادری از اقوام گوناگون که متاسفانه پس از مرگ این پادشاه بزرگ آن ارتش ملی از هم پاشید و مملکت گرفتار حکومت ننگین، و ذلتبار ترکان قاجار شد و از تمدن جهانی برای همیشه باز ماند و سرزمین‌های ایران از دست رفتند و رنجهای نادر و ارتش فداکار او بی‌ثمر ماند:

پیام قهرآمیز نادرشاه به خوندگار روم [۲]

۱ - باشیه دونیم ای عثمانلی خونکار
او یستینه نادر شاه زیاده گلور
یغلو بدور چار اقلیمی لشگری
او ستنه سیاره، پیاده گلور

۲ - قرخ مینگی لزگی دور، قرخ مینگی گرجی
قوللری آتشی، جمعی و ره جی
آلانلار قلعه نی، یئخلار برجی
اولار نادرشاه دن قبا خده گلور

۳ - قرخ مینگی ترکمن دور، قرخ مینگی تاتار
قرخ مینگ ده مر دونلی گذرده یاتار
قرخ مینگی توپچی دور، توپنی آتار
اولار نادر شاه دن، دالیده گلور

۴ - قرخ مینگی زابلی، رستم اولادی
قلنجی دو غریر دَمِر پولادی

---

۱ - حرکت تاریخی کُرد به خراسان جلد ۳. چاپ ۷۱ - توحدی (کانیمال) ص ۱۴۷

۲- خوندگار که یک کلمه مرکب فارسی است و به معنی خداوندگار میباشد، عنوان سلاطین روم (عثمانی) بود.

قرخ مینگی بلوچ دور، قرخ مینگی لاری
دوزو بدورکله دن مناره گلور
۵ - قرخ مینگی بختیار، قرخ مینگی قشغه
قرخ مینگی عرب دور، قرخ مینگی آذر
قرخ مینگی کرمانج دور، قرخ مینگی بربر
گوران جایین قلوب ویرانه گلور
۶ - قرخ مینگ ده وه چیئکر قوشین ئیمه سین
قرخ مینگ یابو چیئکر آشپزخانه سین
قرخ مینگ قاطر چیئکر، قوشین گیمه سین
اولار هر تیپ لان دو شادوش گلور
۷ - قرخ مینگ درگزی، کلاتلی سردار
قرخ مینگ قوچان، بجنوردی، قرخ مینگی افشار
قرخ مینگی شاهسیون، هاموتفنگدار
اولار بارچه لاره، پشتیبان گلور
۸ - صبر ایله داغلریی قاری ئیرسون
توپلار اراده سی، قوومدن یئرسون
شاهنشاه قوشینه فرمان بیورسون
شوله روم ایلنه سلامه گلور
۹ - میرزا مهدی دیئر عغلین یئغ باشه
شاه شاهانی له گیر مه ور میشه
صلح و صفا، دو تلیق ئیله گین پیشه
قانماز باشه، چوخچه بالا لار گلور

چنانکه پیداست این اشعار را به میرزا مهدی خان استر آبادی نسبت داده‌اند که درست نیست. زیرا اشعار مردی ادیب و دانشمند همچون میرزا مهدی خان باید پخته‌تر از اینها باشد ورعایت ردیف و قافیه و وزن کاملاً معمول گردد که در اینجا رعایت نشده

است. اصطلاحات کردی نیز در این اشعار ترکی به‌کار رفته است. شاید یکی از کردهای درگز یا ترکهای آن دیار که نام میرزا مهدی داشته این اشعار را سروده است، نه میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی و تاریخ نویس نادرشاه. مگر اینکه بگوئیم به مرور زمان و نقل سینه به سینه دچار تحریفات زیادی گردیده است.

برگردان:

دور سرت بگردم ای شاه عثمانی
نادر شاه با سپاهی گران به سروقت تو می‌آید
لشگری از چهار اقلیم گرد آورده
اکنون با سواره و پیاده به سروقت تو می‌آید
چهل هزار جنگجوی لزگی و چهل هزار گرجی دارد
که در دستهایشان آتش سرکوب کننده است
دژهایت را میگیرند و بر جهایت را ویران می‌کنند
و در پیشاپیش نادر به سروقت تو می‌آیند
چهل هزار ترکمن و چهل هزار تاتار
چهل هزار جنگجویان آهن پوش بر سر راهت در کمین‌اند
چهل هزار توپچی تو را گلوله باران می‌کنند
آنها به دنبال نادر شاه در حرکت‌اند
چهل هزار زابلی فرزندان رستم
که شمشیرشان آهن و پولاد را از هم میدرد
چهل هزار بلوچ و چهل هزار لاری
برای ساختن کله مناره از روَمیها از دنبال می‌آیند
چهل هزار بختیاری و چهل هزار قشقایی
چهل هزار عرب و چهل هزار ترکان آذری
چهل هزار کرد خراسانی و چهل هزار بربر
برای ویران کردن سرزمین تو می‌آیند

چهل هزار شتر خوراک سپاهیان را می‌کشند
چهل هزار یابو لوازم آشپزخانه را می‌کشند
چهل هزار استر پوشاک قشون را می‌کشند
آنها دوشادوش با تیپهای جنگی پیش می‌آیند
چهل هزار مردان درگزی با سرداران کلاتی
چهل هزار قوچانی، بجنوردی، چهل هزار افشار
چهل هزا ترکان شاهسون همه تفنگدار
برای پشتیبانی این ارتش به پیش می‌آیند
تو صبر کن تا برف کوهها آب بشود
که اراده‌های توپ بتوانند از کوهستانها بگذرند
آنگاه شاهنشاه به سپاهیانش فرمان حرکت بدهد
خواهی دید که چگونه برای سلام دادن به سوی روم می‌آیند
میرزا مهدی می‌گوید عقلت را به سرت جمع کن
با شاه شاهان هم رزم مشو
صلح و صفا و دوستی پیشه کن
در غیر اینصورت بلاهای زیادی بر سرت می‌آیند.

نامه نادرشاه به سلطان محمود خواندگار روم

نامه به امپراتور ترک عثمانی از سوی نادرشاه خاطر نشان میسازد که ایران امروز، ایران دیروز نیست که هر کس برخیزد و به آن تجاور نماید. دیگر آن روزهای سیاه و ذلتبار گذشته است و دوران، دوران نادر است. اینک متن نامه:

«بر رأی جهان آرای مقدس مخفی نخواهد بود که سه چهار مملکت معلومة الحدود به سلاطین اسلام اختصاص دارد که عبارت از روم و ایران و هند و ترکستان باشد و از آن جمله ایران در تصرف سلاطین ترکمان بود، چنان که در تواریخ مذکور است و حدود و سنور که می‌فرماید خاقان مغفور امیر تیمور و اجداد جنت[1] مکین آن پادشاه اسلام پناه قرار یافته بود معلوم می‌باشد. بعد از آنکه به اقتضای تقدیر، سلطنت ایران به سلاله صفویه انتقال یافت، در عهد آن سلاله، بلخ با توابع به تصرف سلاطین اوزبک و کابل به تصرف سلاطین هند و عراق عرب و دیار بکر و بعضی از آذربایجا ن و غیره به تصرف دولت عثمانی در آمد. چنانکه بطون سیر و تواریخ به آن مشهود است و اصل ایران متصرف فیه سلسلهٔ صفوی می‌بود و در مغان که به تأیید الهی جلوس این صداقت نشان بر اورنگ (سلطنت) ایران واقع شده منوی و معهود ضمیر گشت که انشاالله ممالک موروثی که در تصرف سلاطین اطراف است انتزاع و استرداد شود. سوای ممالک متصرف فیه روم که اولاً آن حضرت را به قبول تکالیف خمسه تصدیع دهیم و هر گاه صورت حصول یابد فیمه المطلوب و چون غرض اصلی نظم سررشتهٔ اهلیت است، البته در باقی مواد مضایقه نخواهد شد. ملک و مملکت را تغایر و جدایی نخواهند داشت و ضرور نیست که در عالم اتحاد مذهب به اظهار آن پردازیم و چنانکه مقرون به قبول نگردد، مکنون بالا را نگاشتهٔ لوح اعلان سازیم و در عالم دوستی و برادری توقع چنان داشتیم که امور خمسه، چون متضمن صلاح حال مسلمین بود و آن حضرت نیز خلیفهٔ اسلام

۱- نادرشاه در این نامه به امپراتور ترک عثمانی تصریح میکند که امیرتیمور و اجداد ترکمان آن پادشاه. در حالیکه برخلاف گفته میرزامهدی‌خان اگر نادرشاه هم از اولاد تیمورلنگ و چنگیز بود، در اینجا به آنها افتخار میکرد و خود را وارث آنها قلمداد مینمود، نه اینکه آن افتخارات را به امپراتور عثمانی نسبت دهد.

بودند، بروجه اتم و اکمل، اختصاص یابد. آن خود عقدهٔ امتناع ماند. [۱]

چون در میان دور و نزدیک حرفی گفته‌ایم و اوسمی داغستانی نیز سه پسر خود را با دو دختر به رسم پیشکش به درگاه معلی فرستاده و امر داغستان آنچنان کاری نیست که مانع نهضت موکب همایون باشد، ان شاء الله به طلب حرف خود عازم روم و متوجه آن مرزو بوم می‌باشیم و امور خمسه را بعلاوه ولایات مذکوره از خداوند عالم می‌خواهیم. امیدوار هستیم که انشاءالله بعد از ورود به آن سرزمین، در عالم مهمان نوازی از طرف قرین الشرف آن دولت علیه نیز از امور معهوده دریغ نکرده و از این دولت خداداد نسبت به آن شوکت قوی بنیاد آنچه مراسم اعانت و امداد و شرایط اتفاق و اتحاد باشد به تقدیم رسد. هر چند که بر این نیازمند تحقق تمام دارد که انجام این امور خیر فرجام مرضی طبع مقدس می‌باشد و خاطر کروبی مآثروالا مخزن وحی و الهام و سرانگشت خاطر مهر تنویر همایون از چهرهٔ خراید عقل و ادب پرده برانداز شبهه و ابهام است و لیکن معلوم است بعضی از اشخاص که متکفل امور خلافت می‌باشند، نظر بر اینکه زحمت نکشیده‌اند، قدر عافیت دولت نمی‌دانند و آبای کرام آن حضرت مدتها تحمل متاعب عهد و میثاق گشته، اساس آن دولت ابد پیوند را استحکام داده‌اند.

توقع آن است که آن حضرت به مقتضای کیاست ذاتی تفریق نیکخواه از بدخواه کرده خود به سعادت متوجه به تتمیم و ختام این مطلب شوند که این چند قطعه زمین در جنب وسعت همت و فسحت مملکت آن حضرت حکم منظره‌ای در تمشیت این کار مقصود خاطر اقدس باشد. احدی از طرف با هر النور خاقانی مامور و وارد حضور گشته طی مقدمات نماید والا در مقام دوستی پیش از وقت قضا رای عزم را به آن خدیو مشتری سعادات اعلام کردیم که ان‌شاالله تعالی به عنایت الهی وارد آن حدود و برادرانه در آن سرزمین گفتگو خواهیم کرد» [۲]

۱- از اینکه امپراتور عثمانی خود را خلیفه اسلام میداند و سپس با قبول رکن پنجم دین اسلام که مذهب شیعه میباشد مخالفت کرده است، نادرشاه به سختی از او گله‌مند است و اعتراض میکند و می‌گوید چنانچه به پیشنهاد توجه نفرمائید، به سوی پایتخت عثمانی می‌تازم و تکلیف ما را تیغه شمشیر معین میکند، امیدوار هستم مانند پادشاه هندوستان به خوبی از من و سپاهیانم پذیرائی کنی.

۲ - نادرشاه و بازماندگانش - همراه نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی و دادرسی - دکتر عبدالحسین

هدایای نادرشاه به سلطان محمود امپراتور عثمانی از غنائم هندوستان

علاوه بر این که نادرشاه بلافاصله پس از فتح هندوستان، حاجیخان کرد حمزکانلو سردار معروف را به ایلچیگری به دربار عثمانی فرستاد، بار دیگر نیز ضمن ارسال نامه‌های مفصل که وسیله سفیر خود عبدالباقی خان کرد زنگنه حاکم کرمانشاه برای سلطان محمود امپراتور روم شرقی ارسال داشته و تاکید کرده که از این پس مذهب شیعه جعفری جاگزین شیعه علوی صفوی در ایران خواهد بود و مردم ایران از طعن و لعن خلفای سه گانه احتراز خواهند جست و ماده‌ی فساد بین الامم اسلامی از میان خواهد رفت، هدایای ارزنده‌ای نیز به دربار عثمانی فرستاد و در نامه خود به سلطان محمود یادآور شد که مذهب شیعه جعفری از آین پس مذهب رسمی ایران خواهد بود.

«... و اشاعه‌ی مذهب حق و آیین جعفری فیما بین وضیع و شریف و عالم و جاهل (ملت) ایران کرده، سعادت و ایالت و شوکت پناه، حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه، نظاماً للایالة و الشوکة و الجلالة عبدالباقی‌خان زنگنه حاکم کرمانشاهان راکه ازاعاظم امرای ایران و شایسته‌ی سفارت آن آستان خلافت بنیان بود، به صحابت و ایلچیگری تعیین و بجهت طی آن امر (تثبیت رکن مذهب جعفری) و سایر مواد به اتفاق سیادت و شریعت و فضیلت و اقبال پناه، عالیجاه، عمدة السادات و الافاخم، میرزا ابوالقاسم صدرا الممالک محروسه و علامة العلمایی ملا علی اکبر مدرس خراسان و امام نیازمند این درگاه سبحان روانه آن دربار فلک اقتدار آسمان شان... نمودیم»

نادرشاه در صدر سیاهه این هدایا یک زنجیر فیل [1]که اهدایی پادشاه هندوستان بود، برای پادشاه عثمانی فرستاده است.

نوایی - ص ۳۱۴

۱ - زنجیر واحد شمارش فیل می‌باشد. چنانکه نفر واحد شمارش شتر است. چند زنجیر فیل یعنی چند رأس فیل.

۱ – فیل با مکمل طاقم [۱] یک زنجیر
۲ – زربفت طلا بافت ۱۸ توپ [۲]
۳ – زربفت نقره بافت ۱۸ توپ
۴ – زربفت محرمات نقره بافت ۹ توپ
۵ – اطلس زربافت طلا بافت ۲۲ توپ
۶ – اطلس زربفت نقره بافت ۲۳ توپ
۷ – دارایی زربفت یزدی طلا بافت ۲۷ توپ
۸ – دارایی زربفت یزدی نقره بافت ۲۷ توپ
۹ – اطلس الوان ساده ۶۳ توپ
۱۰ – شال ترمه و کمربند و رضائی ۲۷ توپ [۳]

---

۱ – طاقم به معنای سرویس یا دست می‌باشد. مثل سرویس چایخوری. یا یکدست ظروف چینی.
۲ – توپ واحد شمارش پارچه
۳– نادرشاه و بازماندگانش – ص ۳۰۴

نتیجهٔ دعوای نادرقلی و رادکانی‌ها

رادکان از نقاط تاریخی خوش آب و هوای خراسان است که النگ‌های سرسبز آن اردوگاه سلاطین ایران در طول تاریخ بوده و بهمین جهت مغول‌ها هم از خرابی رادکان خودداری کردند. رادکان بین قوچان و مشهد قرار دارد و مرکز اصلی ایل بگی‌های شیخکانلو و کیوانلو بوده و اکنون جزء شهرستان چناران و سرزمین حاصلخیزی است.

در نزد مردم منطقه رادکان معروف و مشهور است که رادکان قدیم به امر نادر شاه ویران شد، و رادکان کنونی به پیشنهاد رضا قلی میرزا پسر و ولیعهد نادرشاه به تائید پدر بنا گردید. در یک روز پائیزی و بارانی با دوست جوان و دانشمندم آقای رمضانی رزاوکانلو برای تحقیق به رادکان رفتم. در راسته خیابان رادکان تنها خیابان اصلی این قصبه با آقای حاج خانمحمدی که هنوز به حفظ اصالت فرهنگ نیاکان پای بند است آشنا شدم.

برای اینکه از ریزش باران خیس نشویم به مغازه ی آقای حاج کاظمیان پناه برده و روی نیکمت نشستیم و به گفتگو پرداختیم و آقای حاج کاظمیان سیوکانلو، گفتار خانمحمدی را تأیید کرد که گفت:

در یکی از روزهای سرد اواخر پائیز چند سوار که سر و روی خود را با شالهای کُرکی کُردی پوشانیده بودند، تا از سرما محفوظ باشند، بهنگام غروب به دم دروازه‌ی رادکان رسیدند. یکی از آنان از دروازه‌بان خواست که دروازه را بگشاید تا آنها امشب در این قصبه به سر برند.

دروازه بان گفت: من شما را نمی‌شناسم نامتان را بگوئید، تا از کوتوال قلعه کسب تکلیف کنم. شما کی هستید و از کجا می‌آئید و به کجا میروید و برای چه به رادکان آمده‌اید؟

سرکرده‌ی سواران که بر اسب سیاه رخش پیکری سوار بود، گفت ما عازم درگز هستیم و من ندر قلی‌بگ هستم. دروازه‌بان برای کسب تکلیف به حضور حاکم رادکان و کوتوال قلعه که از سران کُرد کیوانلو بود رسید و تقاضای سواران را باز گفت. برخی نام این کوتوال یا کلانتر رادکان را «کاظم بگ» و برخی «مهدی بگ» می‌گویند که به هر حال

مساکن کُردها تحت فرمان شاهوردی‌بگ بود که قبلاً از او نام برده‌ایم.

کلانتر به محض شنیدن نام ندرقلی او را شناخت و گفت این همان بی‌بوتهٔ درگزیست، معلوم نیست باز چه نقشه‌ای کشیده و میخواهد با این بهانه وارد رادکان شود. آنگاه سوارانش را که بی گمان در پشت تپه‌ها آماده ایستاده‌اند، به داخل قلعه بریزند و اینجا را غارت کنند. بنابراین هرگز او را راه ندهید و بگوئید از هر کجا آمده به آنجا باز گردد. اینجا جای او نیست. دروازه‌بان به بالای برج بازگشت و به نادر گفت: ما اجازه نداریم شما را به داخل راه دهیم. بهتر است تا دیر نشده اینجا را ترک کنید و خود را به جای دیگر برسانید. بر اثر سروصدای دروازه‌بان و نادرقلی خود کاظم بگ حاکم رادکان هم به بالای برج دروازده آمد.

نادر گفت: نامسلمان نمی‌بینی ما از سرما سیاه شده‌ایم و اسبهایمان طاقت راه رفتن ندارند، در این بیابان برهوت هم هیچ آبادی نیست، در این شب سرد و سیاه خود را به کجا برسانیم؟

مگر شما ایمان ندارید؟ مگر شما کُرد نیستید؟ پس آن مهمان نوازی شما کجا رفته است که ما را از در خانه‌ی خود میرانید؟ کاظم بگ گفت: ما مسلمان و مهمان نواز هستیم، امّا به تو که ندرقلی دزد هستی راه نمیدهیم برو بچه گدا. بی جهت خود را معطل نکن که فریب نیرنگهای تو را نمی‌خوریم.

چون التماس و خواهش نادر به جایی نرسید، شروع کرد به فحش دادن. فحش‌های آبدار از دو سو نثار همدیگر کردند. چون از فحش هم نتیجه‌ای عاید نشد، از سوی بیرون با تفنگهای باروتی و از سوی دژ با سنگ فلاخن به کوبیدن هم پرداخته و سر و روی همدیگر را خونی کردند، تا زمانی که هوا بکلی تاریک شد. نادر که از راه‌یافتن به داخل دژ ناامید شده بود، به پیشنهاد یارانش سر اسبها را برگرداندند که به سوی دره‌ی شمالی که آسیابی در آنجا بود بروند. امّا همچنان فحش میدادند. کاظم بگ هم از پشت سر، به فحش‌های نادر پاسخ شدیدتر میداد. نادر گفت: اگر روزی به سلطنت برسم قلعه را بر سرتان ویران و زن و بچه‌تان را اسیر می‌کنم و چشمتان را در می‌آورم. اگر این کار را نکردم ندرقلی‌بگ نباشم و از سگ کمتر باشم.

کلانتر در جواب گفت: تو هر وقت شاه شدی چشم مرا در بیاور و هر غلطی که

میخواهی بکن، دزد سر گردنه. تو از کجا بگ شده‌ای که خودت را بگ میخوانی؟ بگ کسی است که مادرش از بگ آبستن شده باشد. تو که پدرت از گرسنگی مرد، چگونه بگ شده‌ای؟ و حالا میخواهی شاه بشوی؟

تهماسبقلی جلایر از یاران نادر که از بدو بیراه گفتن‌ها به ستوه آمده بود، دهانه‌ی اسب نادر را گرفت و به سوی دیگر کشاند و گفت: شتاب کن که تا آسیابان نخوابیده، خود را به آسیاب برسانیم. اینجا جای ما نیست. آنها غُرغُر کنان به راه افتادند، تا خود را به آسیای ایلبیگی برسانند. نور ضعیفی که از لابلای درزهای در آسیاب سوسو میزد، آنها را امیدوار ساخت که هنوز آسیابان نخوابیده است. سواران به در آسیا رسیدند، چراغعلی بگ ورانلو دیگر رفیق نادر دق الباب کرد. آسیابان پشت در آمد و گفت: شما کی هستید و در این هنگام شب چه می‌خواهید.

تهماسبقلی گفت پدر جان، ما هم ایل و طایفه‌ی تو هستیم، از راه دور آمده‌ایم و امیدواریم ما را پناه داده و بر خود مهمان کنی. آسیابان گفت: قدم مهمان روی چشم. مهمان دوست و فرستاده‌ی خداست. الان در را باز می‌کنم. آسیابان با شتاب کلون در را برداشت و سپس خم گشت و با زحمت زیاد سنگ بزرگی را که پشت در انداخته بود، به کناری هل داد و در را بر روی سواران باز کرد و آنها را به داخل آسیاب راهنمایی کرد و اسبهایشان را هم گرفته و به آخور بست و بازگشت.

نادر و یارانش در حالیکه خود را بر روی آتش اجاق گرفته و دست و روی خود را گرم میکردند، از آسیابان تشکر کردند.

نادر قلی پرسید: پسمام ناقی ته یی وه خیّر چی یه؟ یعنی پسر عمو نام نیک تو چیست؟ آسیابان گفت: ناقی نو که ریّ وه قولیی یه. یعنی نام نوکر شما قلی است. نادر گفت قلی جان، ما داریم از گرسنگی میمیریم. چیز میزی داری که شکم ما را سیر کند یا نه؟ قلی، خنده‌ای کرد و گفت: سردار جان شما اجازه بدهید، همه چیز هست، تا خود را گرم کنید، یک فطیری برای شما بپزم کیف کنید. آنگاه قلی آستینها را بالا زد و انبان جزغاله‌ها را از روی میخ چوبی کوبیده بر دیوار پایین کشید و دو مشت جزغاله به میان لنگری ریخت. نادر و رفیقان که از دیدن جزغاله آب دهانشان سرازیر شده بود، خود را به لنگری رسانیده و هرکدام دو سه دانه جزغاله برداشته و به دهان انداختند و آسیابان را

مدح و ثنا و آفرین گفتند و قربان صدقه‌اش رفتند. آسیابان مقداری مغز گردو هم که در گوشه‌ی پارچه‌ای پیچیده بود، آورد و به میان جزغاله‌ها ریخت و با یک سنگ گرد و صاف که برای این کارها آماده کرده بود، در هم کوبید و خوب نرم کرد و آنگاه به سراغ لانه‌ی مرغها رفت و سه چهار تا تخم مرغ هم برداشت و شکست و به میان جزغاله‌ها ریخت و با دست خوب بهم زد. سپس مقداری آب به میان آن ریخت و نیم من آرد هم مخلوط کرد و بهم زد و مشت و مال داد تا خمیر خوب آماده شد. آنگاه مقداری فلفل و دارچین و زردچوبه و پونه هم با آن مخلوط کرد و باز هم مالش داد. سنگ پهن اجاق آسیا بر اثر شعله‌های آتش داغ داغ شده بود. آسیابان آتش‌ها را بیرون کشید و دو تا فطیر گرد و ضخیم که آماده کرده بود به دو طرف اجاق روی سنگها چسبانید. بعد آتش‌ها را به نرمی به میان اجاق هل داد تا بر اثر حرارت اخگرهای فطیرها پخته شود. سرانجام فطیرهای داغ و خوشمزه و معطر که دل سواران از دیدن آنها به تپش افتاده بود، پخته شد. سواران در حالیکه دهانشان از گرمای فطیر میسوخت، به به گویان، فطیرها را گاز گرفتند و خوردند و یک کوزه آب هم به دنبال آن سرکشیدند. تهماسبقلی جلایرگفت: گور پدر رادکانیها. بهتر از این و خوش مزه‌ترین از این، فطیری در عمرمان نخورده بودیم. چه خوب شد که ما را به قلعه راه ندادند.

نادر گفت: تو صبر کن. به جان این دوستمان قلی و به این فطیر و نان و نمک قلی سوگند که اگر به سلطنت برسم رادکان را بر سر آنها خراب میکنم و چشمهای کلانتر را هم از حدقه بیرون می‌آورم. امّا قلی، تو هم هر وقت دیدی رادکان را خراب کرده‌ام خودت را به من برسان که انعام بزرگی پیش من خواهی داشت.

قلی گفت: سردار جان، آنها نفهمیده‌اند، تو به بزرگواری خودت خطای آنها را نادیده بگیر. شکم سواران که سیر شده بود و چای آنوخی هم با کشمش خوب از روی آن نوشیدند و بدنشان خوب گرم شد، کم کم خواب بر چشمانشان غلبه کرد و هر کدام به گوشه‌ای افتاده و چاروخهایشان ر بالشت کرده و خوابیدند و خور خورشان بلند شد. زمان گذشت.

روزها و ماهها و سالها یکی پس از دیگری گذشتند و نادرقلی به قدرت رسید و شاه شد و بار دیگر گذارش به رادکان افتاد. همچنانکه از کنار منار رادکان میگذشتند، به

تهماسبقلی‌خان گفت: آن شب یادت می آید؟

تهماسبقلی گفت: آری، عجب شبی بود.

نادر دستور حمله به رادکان را صادر کرد، بویژه که اختلافش با شاهوردی‌خان شیخکانلو رهبر کُردهای کیوانلو هم به اوج رسیده بود و مرتب شاهوردی‌خان برای نادر شاه کارشکنی میکرد. رادکانیها به سختی مقاومت کردند. امّا این بار سنگ فلاخن و شمشیر و نیزه‌ی آنها جوابگوی توپهای قلعه کوب نادری که از چهار طرف شهر را محاصره کرده و در هم می‌کوبیدند، نبود. عصر آن روز رادکان به تل خاکی مبدل شد، که هنوز هم آثارش در سه کیلومتری جنوب رادکان کنونی بر سر راه خودنمایی میکند. زنان و کودکان اسیر شدند که نادر همگی را بخشید. امّا در میان اسیران کلانتر رادکان هم وجود داشت. اردوی نظامی نادر شاه در محل بیرمشاه کنونی کمی دورتر از رادکان برافراشته شده بود. در اینجا بود که نادر شاه کلانتر رادکان را به حضور خواست و به طعنه گفت:

خان، حالا ما را به رادکان راه میدهی یا نه؟

حالا من دزد و سرگردنه بگیر هستم یا نه؟

حالا من بگ هستم یا نه؟ یا باز هم همان بچه گدا هستم؟

حالا روی قرارت هستی که چه گفتی یا نه؟

کاظم‌بگ کیوانلو که از این بازی چرخ پیر به حیرت افتاده و خیره خیره به نادرشاه مینگریست، همچنان غرور و پرستیژ خود را حفظ کرد و گفت: آری من همه چیز را به یاد دارم و از تو هم که هنوز در نظر من همان بچه گدا هستی باکی ندارم و خواهشی نمی‌کنم. من وظیفه‌ی قلعه داریم را انجام دادم و بخاطر بیمی که از تو و نیرنگ تو داشتم تو را به دژ راه ندادم. حالا هم همان حرف خود را تکرار میکنم، هر کاری از دستت می آید کوتاهی نکن. نادر که از جسارت کلانتر بیش از پیش عصبانی‌تر شده بود، دستور داد هر دو چشم او را از کاسه سرش بیرون آوردند. از آن زمان به بعد نام این محل اردوگاه نادری از سوی رادکانیها به بیرحمشاه یعنی شاه بیرحم معروف شد، که امروز از املاک موقوفی آستان قدس رضوی است و تابلو آنجا را بنا به تلفظ محلی بیرمشاه نوشته‌اند و در کنار جاده‌ی مشهد به قوچان است. نادر آنگاه به دنبال قلی آسیابان فرستاد. او را هم حاضر کردند.

نادر شاه از جا پرید و او را در آغوش کشید و گفت: قلی‌جان باز هم از آن فطیرها برایم درست میکنی؟

قلی که نادر را شناخته بود، دست و پایش به لرزه افتاد و به پچ پچ افتاد و گفت قربان فطیر که چیزی نیست جانم را فدایت میکنم. نادر گفت آفرین، من محبّت آن شب تو را هرگز فراموش نمی‌کنم. آنگاه دستور داد یک همیان پول و یک اسب عالی به قلی دادند. و نام قلی را هم شاهقلی گذاشت. یعنی بنده‌ی مخصوص شاه. آنگاه آن آسیاب و مزرعه را هم طبق سندی به قلی بخشید، که پس از آن به آسیاب شاهقلی معروف شد و هنوز هم آثارش موجود است.

سال بعد که نادر در مرزهای ایران و عثمانی مشغول جنگ با ترکها بود، مردم رادکان به پسرش رضاقلی میرزا که به عنوان نایب السلطنه در مشهد حکومت داشت مراجعه کردند و از او خواهش نمودند که اجازه دهد مردم شهر خود را دوباره بسازند و در آن پناه بگیرند. رضا قلی میرزا نامه‌ای به پدر نوشت و آمادگی خود را برای ساختن شهر رادکان به خواهش مردم اعلام داشت.

نادر در پاسخ نوشت، چون جای رادکان قبلی در میان دشت و درکنار او لنگ بود و حالت دفاعی نداشت، شهر جدید را در آنجا نساز. بلکه چند کیلومتر بالاتر در دامنه‌ی کوه بناکن که از نظر دفاعی بهتر از رادکان قبلی باشد.

با رسیدن فرمان نادر برای ساختن رادکان، رضاقلی میرزا شخصاً اردوی خود را به چمن رادکان منتقل نمود و برکار ساختن شهر رادکان تازه نظارت کرد و با اسلوب جدید ساخت و مردم آواره را در آنجا اسکان داد. اکنون از آثار بجا مانده از رضا قلی خان همان بافت قدیمی شهر است که این زمان بسیاری را خراب کرده و خانه‌های جدید با اسلوب جدید ساخته‌اند.

مؤلف سفرنامه ناصر الدینشاه در صفر ۱۲۸۴ قمری شاه به خراسان هنگام ورود به این قصبه می‌نویسد:

روز نوزدهم ربیع الاول سه ساعت به غروب مانده اردوی شاهی در قلعه‌ی وکیل‌خان نزدیک چشمه گیلاس فرود آمد وروز سه شنبه بیستم ربیع الاول از چشمه‌گیلاس مراجعت و در بالای تپه‌ای صرف نهار نموده، محمد رضاخان حاکم

رادکان را که از اولاد شاهوردی‌خان شیخکانلو معاصر نادر شاه بود، به حضور پذیرفت. قریه رضاآباد که بوسیله‌ی همین محمد رضاخان شیخکانو بنا شده، اول خاک رادکان و مرز بین چناران و رادکان است. از چشمه گیلاس تا[چمن] گو باغ به مسافت چهار فرسنگ این صحرا تمام مسطح و سبز و خرم و مرتع و موقف ایلات کیوانلو است که زیاده بر پنجهزار خانوار و سپرده به محمد رضا خان‌اند و سیاه چادرهای ایشان در این بیابان پراکنده است. چمن‌گو باغ چمنی است وسیع پُر آب و علف که در فاصله‌ی خاک رادکان و چناران، واقع در سرچشمه‌ی کشف‌رود است، و او رودی است فی الحقیقة زاینده رود که از آن مکان تا به قریب شهر مشهد [بطول ۷۰کیلومتر] رسد، زیاده بر پانزده سنگ آب در او جمع شود و قراء بیشمار از آن سیراب گردند. نیم فرسنگ به رادکان مانده، چون اهالی آن بلد آوای زنبورک و نقاره خانه [را از برجهای رادکان] استماع نمودند، نزدیک شدن موکب همایون [ناصرالدینشاه] را دریافت نمودند، اناثاً و ذکوراً از وضیع و شریف و صغیر و کبیر بیرون شتافته در سمت راست و چپ راه با نظمی تمام ایستاده زبان به دعا و ثنای وجود مبارک گشودند. سرکار همایون پادشاه نیز با نظر ملاطفت و مرحمت بدیشان نظر فرموده در باغ محمد رضاخان(۱) که در خارج شهر واقع است، نهضت افزا گشتند...

قصبه‌ی رادکان قلعه‌ی بزرگ و محکم دارد که هزار خانوار در آن مسکن دارند(۲) و بازار و دکان و حمام عالی در او بنا شده. اطراف این قلعه خندقی است عمیق که غالب پر از آب است. در کنار قلعه باغی است متعلق به محمد رضا خان که خیابانهای منظم وبیدستانها و حوضخانه‌ی نیکو دارد....

۱- هنوز هم آثار باغ محمد رضاخان موجود است. درخت اشم کهنسالی راکه چند سال پیش بریده بودند، اکنون چندین جست زیبای دیگری از کنار آن تنه‌ی قدیمی شاخ و بال کشیده که آنرا بسیار زیبا یافتم.

۲- جمعیت کنونی رادکان در حدود نهصد خانوار است که تقریباً ۲۰۰ خانوار آن از ترکان بیات ماکوبی و مردم مهاجر از قاین و قوچان و غیره‌اند و ۷۰۰ خانوار آن کرد می‌باشند. کردها از ایلات و طوایف کیوانلو، شیخکانلو، زنگلانلو، توروسانلو (دروس یا دروز منسوب به کوهای توروس در کردستان ترکیه) حمزکانلو و زرافکانلو و جافکانلو و مستکانلو (مزد کانلو - مزدکی‌ها) وسیوکانلو و غیره می‌باشند.

محمد رضاخان حاکم رادکان که در پذیرائی مقدم مبارک وبه تشریفات ورود مسعود تمهید موجبات راحت ملتزمین رکاب جهدی مشکور ظاهر ساخته بود، مورد مرحمت ملوکانه شد. به اعطای یک ثوب جبه‌ی تفنگ وطپانچه سر فخر و مباهات بر آسمان سود و نیز اکثری از خوانین کیوانِلو که شایسته‌ی مراحم ملوکانه بودند، خلاع شایسته یافته، قرین اعزاز و افتخار آمدند.

روز دیگر که ناصر الدین شاه از رادکان به عزم قوچان سوار بر اسب از باغ محمد رضاخان بیرون آمدند محمدخان حاکم چناران و محمد رضاخان[شیخکانلو] حاکم رادکان وخانلرخان رادکانی که مردی سالخورده و وضع لباس و طرز سلوک و هیأت و حالت او نمونه و آثاری از قدمای قوم بود، با تمام سران و خوانین کیوانلو که هر یک را به فراخور حال خلعتی مرحمت شده بود، به زیارت خاکپای همایون تشریف جسته، اعلیحضرت شاهنشاهی با هر یک به نحوی که در خور شأن او بود، خاصه خانلرخان (از اولاد شاهوردی‌خان) اظهار مرحمت و مکرمت فرموده، و به اسب ترکمانی غوغا که اسبی بی همتاست نشستند و از جنب قصبه‌ی رادکان عبور فرموده، تشریف فرمای کالسکه گردیدند[۱].

ناصرالدینشاه در سفر دوم خود به خراسان روز شنبه هفتم شوال ۱۳۰۰ وارد رادکان میشود و می‌گوید: خلاصه بعد از طی دو فرسنگ راه (از سوی قوچان به سوی رادکان) به منزل رسیدیم. هجده سال قبل که اینجا آمدیم سراپرده‌ی ما را نزدیک قصبه زده بودند. امّا امسال بالای قصبه در باغ جدید الاحداثی که مرحوم محمد رضاخان حاکم آنجا بعد از آن‌سفر ما بنا کرده است، سراپرده زده‌اند. جای بسیار خوبیست.[۲]

امّا اعتماد السلطنه با دید دیگری که حکایت از باستانشناسی دارد به رادکان نگریسته و از بناهای زمان رضا قلی میرزا که تا زمان سفر ناصر الدین شاه به رادکان در سال ۱۳۰۰ وجود داشته، این چنین سخن گفته است: بلده‌ی رادکان از قراری که معلوم

۱- روزنامه حکیم الممالک یا سفرنامه ناصرالدینشاه به خراسان - چاپ سنگی - ص ۳۱۰

۲- سفرنامه خراسان - به خط میرزا محمد رضا کلهر - نوشته‌ی ناصر الدین شاه - چاپ افست به اهتمام دکتر ایرج افشار یزدی - ص ۱۵۴

میشود چند فقره تغییر مکان داده، چنانکه در طرف جنوب مایل به مشرق قصبه‌ی حالیه، آثار خرابه‌ی رادکان قدیم دیده میشود و پیش از آن آبادی در طرف مشرق، مایل به جنوب در محلی که حالا میل رادکان [۱] است و ذکر آن بیاید، بوده است. رادکان حالیه از قرار تقریر عموم اهالی بنای رضا قلی میرزا بن نادر شاه است، و او ارکی در طرف مشرق شهر وصل به دروازه بنا نموده که مربع مستطیل و مشتمل بر یازده برج است که دو برج مخصوص دروازه بود، در ضلع طرف شمال شرقی ارک برج بزرگیست خراب که محکمه‌ی ارک محسوب میشده و در حوادث و اتفاقات جمیع اجزای حکومتی در آن جمع میشده و لوازم آنها از اطاق و حمام و حوض و آب و انبار و غیره در برج وحیاط وصل به برج موجود بوده، و این تاکمر پُر، و سه طبقه عمارت داشته. هر طبقه مشتمل بر یازده اطاق که مجموعاً سی وسه اطاق میشده. حمام رضاقلی میرزا در ارک، و الان آباد و حمام بسیار خوبیست. بر خلاف آن اغلب بیوتات و عمارات ارک منهدم می‌باشد. الاقلیلی که مسکن حاکم (محمد کاظم‌خان بن محمد رضاخان) است. در بیرون دروازه‌ی فیمابین آثار خرابه‌ی رادکان قدیم و رادکان حالیه نیز رضاقلی میرزا طویله‌ی معتبری بنا کرده است ...

سکنه‌ی رادکان از خوانین و غیره کُرد کیوانلو هستند و به فارسی و ترکی هر دو حرف میزنند. حاصل رادکان غله و سر درختی و انگور فراوان و ابریشم است و زردآلوهای بسیار خوب دارد که نوری و شمسی و شکرپاره می‌گویند ....

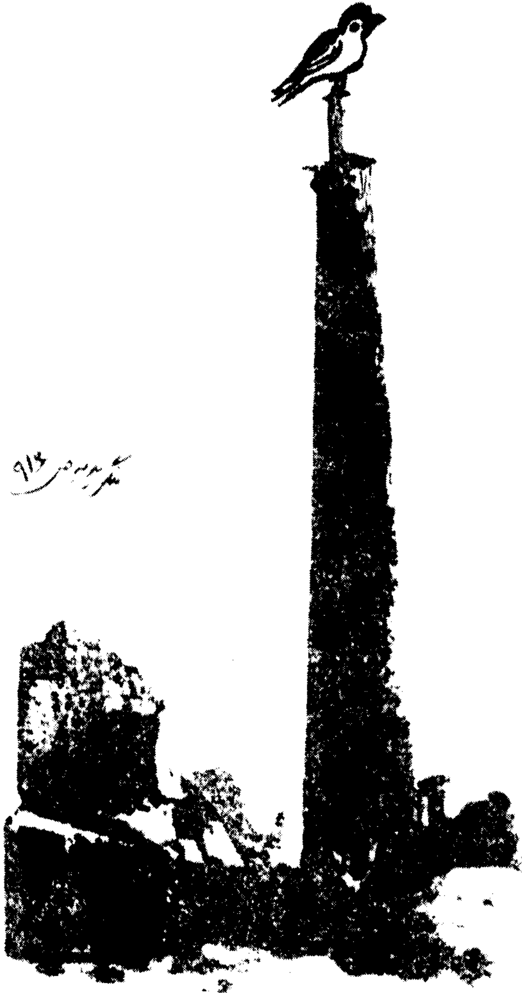
در یک فرسخی (جنوب رادکان) چمنی است مشهور به گوباغ که تقریباً یکفرسخ طول و عرض عریضی دارد و این همان اولنگ معروف به النگ رادکان است.[۲] که در وسعت و خضرت مشهور می‌باشد و چه بسیار از سلاطین وسرداران لشکرکش مشرق زمین در النگ رادکان اردو زده و بجهت استراحت و آسایش قشون و دواب و مواشی در

۱- میل رادکان در سه کیلومتری رادکان کنونی بر سر راه قیس‌آباد شیخکانلو است که از جاده قوچان - مشهد هم دیده میشود و متعلق به دوره سلجوقیان است.

۲- در این النگ زیبا و سرسبز رادکان بود که اسبهای معروف کُردهای خراسان و سپس اسبهای نادرشاهی و اسبهای ممش خانی پرورش می‌یافتند و مستشرقین با حیرت از سرسبزی آن یاد کرده‌اند.

اینجا اقامت نموده‌اند و تواریخ متعلقه‌ی به رادکان و النگ آن بسیار است ...

رئیس کُردهای کیوانلو که عمدهٔ سکنه رادکان می‌باشند و حاکم حالیه‌ی آن کاظم‌خان ابن ابراهیم‌خان بن محمد رضاخان است.(۱)



بوم رادار نادرشاه بر روی برج دیده‌بانی مراقب تحرکات دشمن در شب تاریک است

۱- مطلع الشمس - اعتماد السلطنه

اسب از دیدگاه نادر

اسب همواره در طول تاریخ پر فراز و نشیب ایران، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار و آیینه‌ی تمام نمای موقعیت ایران در عرصه‌ی جهانی بوده است. هر گاه اسبهای ایران مانند دوره اشکانیان و ساسانیان و نادرشاه قوی و چاق و توانا بوده‌اند، مملکت دارای توان و قدرت مالی و سیاسی و نظامی و اعتبار بین المللی بوده، و هر گاه ضعیف و لاغر و مُردنی بوده‌اند، وضع کشور نیز آشفته و ضعیف و پر از هرج و مرج مانند روزگار قاجار و شاه سلطان حسین بوده است. در دوره‌ی مادها و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، اسب از تقّدس و حرمت ویژه‌ای برخوردار بود. تا جائی که امپراتوران دین‌مدار ساسانیان، بهترین اسبهای خود را هر بامداد در برابر آفتاب بهنگام سر زدن از پشت کوه قربانی خورشید میکردند. شبدیز اسب مخصوص خسرو پرویز آن چنان محبوبیتی داشت، که پس از اینکه بعلت عمر زیاد به مرگ طبیعی جان داد، هیچکس جرأت نکرد خبر مرگ او را به شاهنشاه مقتدر ساسانی بدهد، تا آنجا که بزرگان کشور درصدد برآمدند به گونه‌ای این ضایعه‌ی بزرگ را به گوش شاه برسانند. از این رو از باربد خداوندگار موسیقی دربار خسرو که او نیز از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار بود، خواستار شدند، بهر نحو که مصلحت بداند، خسرو را از مرگ شبدیز آگاه کند. باربد به پیشگاه خسرو که در شکارگاه بود، باریافت و آهنگی بس غمگین نواخت، شاه برآشفت و گفت: مگر شبدیز مُرده که چنین غمگنانه می‌نوازی؟ باربد گفت: من نگفته‌ام، شاه خود فرمودند.

نگارنده مقاله‌ی بسیار مفصلی در مورد اسب نوشته‌ام که هنوز چاپ نشده است. لذا اختصاراً عرض میکنم. اسبهایی مانند رخش رستم و شبدیز خسرو پرویز، و غراب اسب لطفعلی‌خان زند و تا برسد به کُردهای خراسان و اسبهای ممش‌خانی و مادیان و اسب معروف برادرش رضاقلی خان ایلخانی قوچان و اسب شمشاد امیر حسین‌خان ایلخانی زعفرانلو و اسب سردار عوض و اسب ججوخان و سرانجام اسب قره‌گوز سردار معزز بجنوردی که به اسارت امیر جانمحمدخان قجر فرمانده لشکر خراسان در آمد، همگی دلالت بر اهمیّت و موقعیت اسب در طول تاریخ ما دارند، و اسب و سوار تاریخ

ایران را همواره ورق زده‌اند. چنانکه یعقوب لیث سیستانی گفت:

برای من چیزی زیباتر و دل‌انگیزتر از شیهه‌ی اسب و میدان جنگ نیست.

برای نادرقلی و نادرشاه هم هیچ چیز زیباتر و دل‌انگیزتر از اسب نبود. برای همین علاقه‌ی شدید و وابستگی نادر به اسب بود که سام‌خان وکیل الاکراد خراسان بهنگام عروسی دخترش به نادر چند گله اسب، از اصیل‌ترین و زیباترین اسبهای خود را که در النگهای چناران و رادکان و النگ لیلی و النگهای خرم دره قوچان (دره‌ی رهورد و اسپچبر) یله بودند، به نادر بخشید، و نادر بقدری از این بابت خوشحال شد، که حدی بر آن متصور نبود. زیرا چنانکه دیدیم این اسب‌ها بودند که روزی خیابان‌های سنگفرش دهلی را در هم می‌نوردیدند و روزی کویرهای عراق وکوههای کردستان و روم و قفقاز را زیر سُم خود به لرزه در می‌آوردند و دشمن را به شگفتی وامیداشتند. چنانکه ابراهام خلیفه‌ی اعظم ارامنه که در دشت مغان شاهد هنر اسب سواران نادری بوده، آورده است که: هیچ سوارانی در دنیا به قدرتمندی و چالاکی سواران نادر نیستند. زیرا آنها روزی چند اسب را زیر ران خود می‌کشند. سواران نادرشاه شب و روز در کوهها و دره‌ها و جلگه‌ها اسب می‌تازند به گونه‌ای که از دیدن آنها انسان دچار حیرتِ میشود.

خلیفه می‌افزاید: من به چشم خود دیدم که برخی سواران روزانه چند اسب را به هلاکت میرسانند. آنگاه پوست بدن اسب را که روی آن علامت اسبهای نادرشاه داغ شده بود، می‌کندند و به خزانه دار میدادند و بجای آن حواله‌ی یک اسب دیگر را میگرفتند و باز می‌رفتند. همین اسبها و اسب سواران بودند که رستم قراچورلو میشدند و سردار روم را که اسبش خسته شده بود، شکار میکردند و پیروزی ایرانیان را فراهم می‌ساختند. خلیفه می‌گوید: از خزانه دار پرسیدم شاید این سواران روزی ده تا اسب را هم بکشند، شما باز هم به آنها حواله میدهید و چیزی از آنها نمی‌پرسید که برای چه اسب را کشته‌اند؟

خزانه دار در جوابم گفت: شاه چنین فرمان داده است. سربازی که روزی چند اسب را زیر پا و مهمیز خود به هلاکت نرساند، به درد ارتش نادری نمی‌خورد و اسبی که طاقت و تحمل سواران نادری را نداشته باشد، چه بهتر که هلاک شوند. زیرا خود نادرشاه بیش از سربازانش اسب سقط میکند.

آری همین اسبهای ممتاز و برگزیده و پُرتوان بودند که بر اسبهای چاق و تنبل عثمانی‌ها و هندیها پیروز میشدند. نادر بهترین نژاد اسبها را در خراسان به عمل آورد. یعنی نژادهای اسب کُردی و ترکمنی و عربی را با هم درآمیخت و کُره‌های دلخواه خود را از میان این نژادها به وجود آورد که هر کدام خصایص و ویژگی چند نژاد را در خود نهفته داشت. قدرت اسبهای کُردی، چابکی اسبهای ترکمنی و زیبایی اسبهای عربی در هر کدام از این اسبها به ودیعه گذاشته شده بود. این نژادهای اصلاح شده بودند که بعداً بوسیله‌ی کُردهای شورشی خراسان علیه نادر به غارت رفتند و اسبهای ممش‌خانی نسل بعد را تشکیل دادند.[1] اسب در نظر نادر آنقدر اهمیّت داشت که پایتخت خود را بر روی زین اسب تشکیل داده بود و در عین حال در همه‌جا در پیشاپیش ارتش خود، سواره می‌تاخت.



۱- برای شناخت **اسبهای زیبای ممش‌خانی** بنگرید به: تاریخ ایران - سرجان ملکم. چاپ سنگی - ص ۳۳۵ - ۳۱۸ و حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی - جلد ۱ - چاپ مشهد ۱۳۷۱ - ص ۱۹۴

فرمان نادرشاه در مورد آزادی ادیان

دین از نظر نادرشاه یک امر جهانی بود برای سعادتمندی بشر، منتهی شرایط اقلیمی در آن کاملاً موثر بود. او میدانست هر قوم و ملتی در شرایط جغرافیائی و مسکونی خویش با همان دین پدران خود آشنا شده و از آن پیروی میکنند و تمام ادیان به توحید منتهی میشوند.

بنابراین هر کس حق دارد دین و مذهب مربوط به خود را داشته باشد و به این اصطلاح معروف معتقد بود که: عیسی به دین خود موسی به دین خود. او مانند کوروش به آزادی ادیان فکر میکرد و عمل مینمود، نه مانند شاهان متعصب صفوی یا امپراتوران ترک عثمانی که هر کدام پیروان مذهب دیگری را کافر میدانستند و ملاهایشان فتوای کشتار مردم بیگناه و به اسارت بردن زنان و کودکان مظلوم طرف دیگر را صادر میکردند.

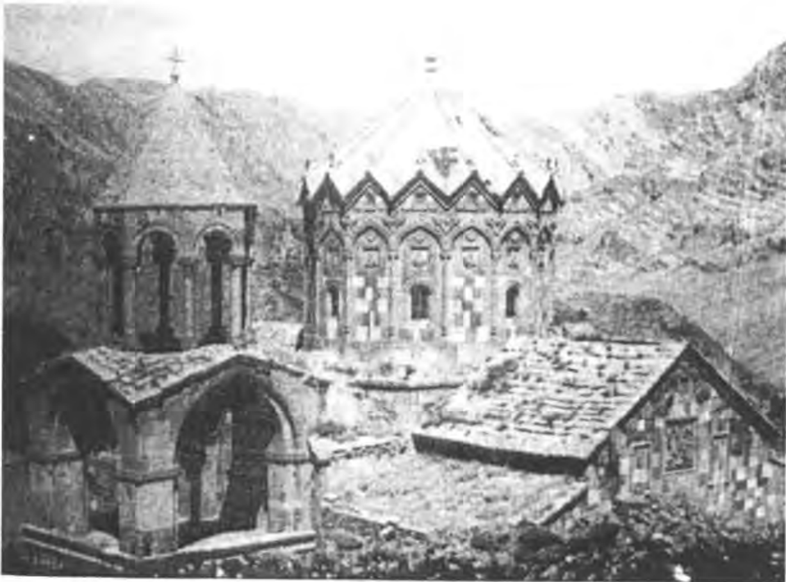
او همچنانکه بارگاه ائمه شیعه را در نجف و کربلا مقدس میداند و زیارت و تعمیر میکند، به آرامگاه ابوحنیفه سنی هم احترام میگذارد و کلیسای ارامنه را هم تعمیر میکند، که صدور فرمان زیر در تأیید این مدعاست:

« فرمان همایون شد آنکه چون فیمابین ملت عیسویه علی نبینا علیه السلام چند فرقه مختلفه می‌باشند که طریقه و اعمال هر یک مغایر یکدیگر است[1] و فرق مذکوره هر یک به قومی

۱- کاملاً آزاداندیشی نادرشاه در مورد ادیان از این فرمان آشکار است که حتی پیروان دین مسیح نیز که دارای فرقه‌های پروتستان و کاتولیک و غیره میباشند، در داخل امپراتوری او نباید نسبت به همدیگر اهانت نموده و یا مذهب همدیگر را تخطئه کنند. نادر پس از فتح ایروان در اواخر سال ۱۱۴۸ قمری عازم اوچ کلیسا معابد معتبر ارامنه شد و فرمان به احضار تمام ملکان و کشیشان ارامنه در ولایات ایروان و گنجه و قراباغ و محال شمس الدینلو داد که در اوچ کلیسا حضور یابند. پس از اینکه کشیشان به حضور نادر رسیدند و مورد سرافرازی قرار گرفتند، نادر برای تعمیر معبد اوچ کلیسا یک هزار تومان به معماران برجسته شفقت فرمود که :

« رفته دخمه منوره حضرت عیسی را تعمیر نموده، صفای تازه و روان انبساط بهم رساند. و ارقامات به ولایت کرمان مقرر فرمود که : قالی و نمد و سایر فروش متعدد بسیار مرغوب، به حمل دوّاب سرکاری

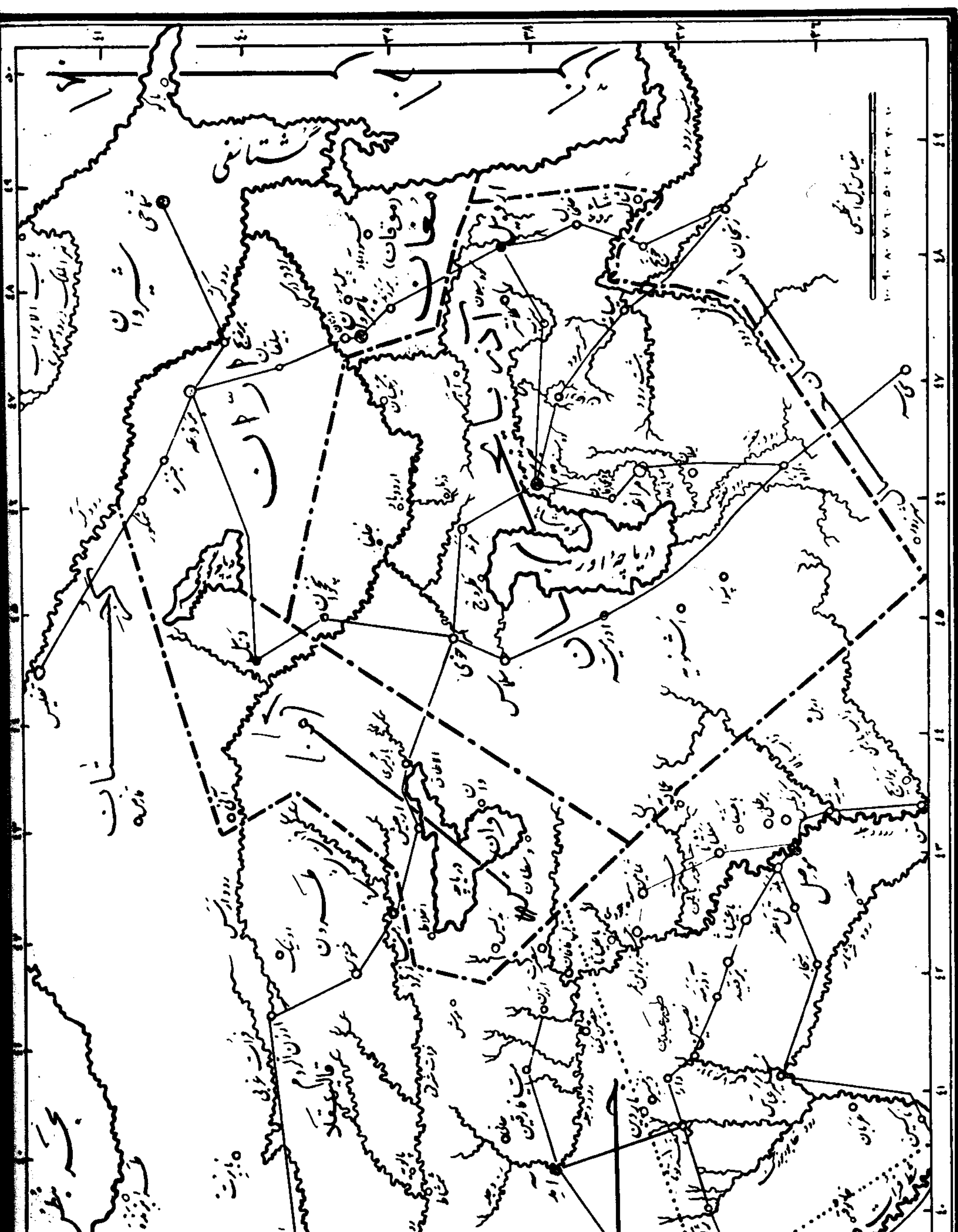
متوسل و فرقه‌ی دیگر تکلیف کیش و آئین خود می‌نمایند از آنجا که همگی ایشان مطیع این دو ملت ابد مدت اند، مقرر فرمودیم که حکام هر ولایت مانع و مزاحم نشده، که به رضای خود به طریق فرنگی یا فرنگی به طریق ایشان عمل نمایند، مزاحمت نرسانند، و اگر خواهند که کنایس و معابد خود را تعمیر نمایند یا از نواحداث کنند، احدی در مقام منع در نیامده و از جوانب برین جمله رفته و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه ۱۱۴۹»[1]



کلیسای استپانوس مقدس واقع در کنار رود ارس در نزدیکی جلفا

روانه اوچ کلیسا نمایند» محمد کاظم ص ۴۱۰

۱- این فرمان و فرمان دیگری را که مربوط به سال ۱۱۱۵ درباره ارامنه ایران میباشد، آقای ثقفی اعزاز به مجله آینده فرستاده‌اند که آقای ایرج افشار مدیر مجله در صفحه ۱۴۹ شماره اول سال ۱۳۷۲ چاپ کرده است.



دین و مذهب نادرشاه

میدانیم که مذهب یک مسأله جغرافیایی و موروثی است و بشر بالفطره به دین نیازمند است. منتها عوامل جغرافیایی و محیط رشد کودک در تعیین دین و مذهب او دخالت خواهد داشت. یعنی اگر ما در بلوچستان یا کردستان یا ترکمنستان متولد شدیم، پیرو مذهب سنت خواهیم بود، و اگر فی المثل در قم یا تهران یا آذربایجان وشمال کشور و مشهد و قوچان متولد شدیم شیعه مذهب خواهیم بود. اگر کسی هم متولد چین یا شرق آسیا باشد، پیرو دین بودا و اگر در اروپا و آمریکا متولد شود پیرو دین مسیح خواهد بود. یعنی هر کودک و هر فردی که در حوزه قلمرو و تبلیغات هر دین و مذهبی قرار گیرد تابع همان تبلیغات شده و احساسات فطری خود را بدان وسیله ارضاء می‌نماید. زیرا هر کسی باید دینی که به توحید می‌پیوندد ایمان داشته باشد، چون بدون دین و اتکاء به نیروی ایمان نمیتوان زندگی سعادتمندی داشت. بنابراین نادر شاه هم از این امر نمی‌توانست مستثنی باشد. او در درگز و در میان کردهای خراسان که شیعه مذهب هستند، به دنیا آمده است. بنابراین او شیعه مذهب بود و هیچ تردیدی در آن نیست. امّا اینکه چرا برخی او را سنی انگاشته و تهمت سنی‌گری به او زده و یا برخی او را نسبت به ادیان بی تفاوت نوشته‌اند، به این دلیل است که او آدمی قشری و افراطی نبود. او به خوبی دریافته بود هر چه بدبختی بر مردم ایران میرود و زنان بیوه و کودکان یتیم و بی پدر و مادر میمانند، یا به اسارت میروند تمام از تبلیغات سوء مبلغین درباری صفویه یا ایشان‌های سنی ترکمنستان و ازبکستان و عثمانی است که هر کدام مذهب دیگری را تکفیر نموده و پیروان آنرا واجب القتل و کافر می‌دانستند و به اسارت در آوردن زنان و کودکان طرف، دیگر را از واجبات دینی خود دانسته و غارت اموال آنها را جزو غنایم جنگی اسلامی به حساب می‌آورند. اینکه مادر نادر به اسارت برده شد و نادر و برادرش نیز بهمان سرنوشت شوم گرفتار شدند، تمام ریشه‌ی خرافات مذهبی داشت که روحانیون درباری دو طرف قدرت و بقای خود را در فنای دیگران میدیدند و دین و مذهب را وسیله قدرت و حکومت خود دانسته و فتواهای بی‌اساس صادر می‌کردند. نادر در اسارت خود و مادرش بسیار به این موضوع میاندیشید، و به این فکر می‌افتاد که

این ماده فساد را باید از ریشه بخشکاند. از این رو چون به قدرت رسید، با توجّه به اینکه خود پیرو مذهب تشیع و شدیداً به آن علاقمند بود، آزادی ادیان را اعلام کرد و گفت هر کس هر دین و مذهبی که دارد، آزاد و مورد احترام است و هیچ مرجعی نمی‌تواند حکم به تکفیر و قتل و اسیر نمودن پیروان ادیان دیگر را بدهد. همه‌ی انسان‌ها با هم برادر وبرابرند و هر کس در هر دین و مذهب پاسخگوی اعمال خویش در برابر خداوند یکتاست. شیعیان مانند دوران صفویه حق ندارند رهبران مذهبی اهل تسنن را مورد اهانت و فحش و تحقیر قرار دهند. در عوض علمای اهل سنت و روحانیون آنها هم حق ندارند با شیعیان بعنوان یک رافضی برخورد کنند و فتوای قتل عام و اسارت آنها را بدهند. هر دو مذهب پیرو اسلام هستند و پیغمبر آنان و خدای آنان یکیست. اختلاف در فروع دین نباید موجب این همه کشت و کشتار و خونریزیهای بیجا گردد. بلکه مسلمانان باید با همدیگر متحد و یکجهت باشند. در همین راستا بود که نادر در وثیقه نامه‌ی دشت مغان که سلطنت او را رسمیت داد، عملاً به این مورد اختلاف برانگیز بین دو ملت ایران و عثمانی اشاره کرد و از امپراتور عثمانی و علمای اهل سنت خواست که به شیعیان اجازه دهند آنها هم مانند اهل سنت از مزایای یک رکن دین اسلام در حرم کعبه برخوردار باشند. امّا به خاطر تعصبات شدید ترکهای سنی مذهب، با تمام کشت و کشتارهایی که نادر بر آنها تحمیل کرد، باز هم راضی نشدند مذهب تشیع را به رسمیت بشناسند. امّا نادر هم به راحتی دست بردار نبود که حکم و آرزوی او را ترکها نادیده انگارند و شیعیان را تحقیر کنند و خود را خلیفه‌ی بلامنازع حضرت رسول اکرم انگارند. این بود که در جنگهای ۱۱۵۸ تا ۱۱۶۰ قصد یکسره کردن این کار را داشت که به ترکها ثابت کند که ایرانیان هم حق دارند. امّا شورشهای داخلی که در ایران علیه او به وجود آمد، مانع از انجام این مقصود شد و او به ناچار از محاصره‌ی بغداد دست کشید و عازم سرکوبی مخالفان داخلی شد، که پس از ایجاد امنیت دوباره به سر وقت آل عثمان برگردد. لیکن مانند کوروش اجل به او مهلت نداد. امّا چنانکه می‌بینیم رفتار او با تمام پیروان ادیان مختلف به عنوان پادشاه یک مملکت پهناور با مردمی از هر قوم و زبان و مذهب، آزادمنشانه و عادلانه است و تمام مردم در هر دین و مذهبی از حقوق مساوی برخوردارند. افغانها، بلوچ‌ها، ترکمنها، اعراب که پیرو مذهب سنت بودند، هرگز مقامی

فروتر از شیعیان نداشتند و شخصیت و احترام آنها بستگی به صداقت و سلحشوری و میهن پرستی آنان داشت. رفتار نادر با ارامنه و گرجیها و یهودیان و عیسویان از همین مایه و طریق بود. امّا شخصاً به خاطر علاقه ایکه مخصوصاً به امّا رضا و امام حسین و شهدای کربلا و حضرت علی علیهما السلام داشت، در هر فرصت که دست میداد به زیارت قبور امامان شیعه میرفت و از ادای احترام خودداری نمیکرد و همواره تعمیر ومرمت حرم امام رضا در مشهد و شهدای کربلا و آرامگاه شاه نجف می‌پرداخت و نذورات و موقوفاتی شایسته تقدیم می‌داشت و در زیارت‌های خود از آنان کمک و یاری می‌جست، که حاکی از ارادت قلبی او به رهبران مذهبی شیعه است.(۱)

امّا مخالفان او یعنی برخی از روحانیون طرفدار حکومت صفویه که در زمان نادر منافع خود را از دست داده و گوشه‌نشین شده بودند، از تبلیغات سوء و تحریکات خود علیه او دست بردار نبودند و همواره در مساجدو مدارس و مجالس او را مورد انتقاد و تکفیر قرار داده ومردم را علیه او می شورانیدند. شیعه بودن نادر از نامه دشمن او احمد پاشا والی بغداد کاملاً آشکار است که نادر به آن چنین پاسخ منظومی داده است:

نمیدانی ای مرد شوریده بخت — چرا چشم پوشی تو ای خود پرست
بود یاور من امام رضا — به نامش برافراشتم این لوا
مددگر کند شاه دلدل سوار — من از آل عثمان برآرم دمار
من از قوت صاحب ذوالفقار — گرفتم خراج از شه زنگبار
تو ای گم نموده طریق صواب — به عقبی شده مستحق عذاب
خدا گر دهد به ازاین رونقم — به قسطنطنیه(۲) زنم بیرقم
اگر میشود یاورم شاه توس — به هندوستان میزنم طبل‌وکوس (۳)

و نیز در همین رابطه در نامه‌ای که پس از فتح هندوستان به پسرش رضاقلی میرزا

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: جهانگشای نادری صفحه ۳۶۰ و حدیث نادرشاهی ص ۲۹ و محمد کاظم ص ۳۳۷

۲- قسطنطنیه پایتخت امپراتور عثمانی

۳- حدیث نادر شاهی - تصیحیح دکتر شعبانی ص ۱۲۰

نوشته و هدایای ارزنده‌ای هم برای تقدیم به حرم امام رضا ارسال داشته،نامه را با توصیف زایدالوصف حضرت علی رهبر شعیان جهان آغاز کرده است. نیز تشیع نادر از سجع مُهر او کاملاً پیدا و پاسخی به مخالفان بی‌انصاف و خودخواه اوست. نخستین مضمون مُهر نادر چنین بود:

نادر عصرم ز لطف حق، غلام هشت و چار
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

نذورات نادر و همسرانش به‌آرامگاه ملایک طواف حضرت علی در نجف و کربلا هم در این رابطه است. نادر علاقه شدیدی به امام رضا و شهر مشهد داشت. بهمین جهت پس از فتح اصفهان در سال ۱۱۴۵ قمری تعداد ۸۰۰ جلد کتاب نفیس از کتابخانه سلطنتی اصفهان به کتابخانه ی امام رضا فرستاد که نام خود را در ردیف بزرگترین واقفان گنجینه‌ای کتب آستان قدس رضوی به ثبت رساند[۱]

محمد حسین‌خان ایلخانی کرد خراسان و برادر زن نادر نیز یکی دیگر از بزرگترین واقفان قرآن و کتاب به کتابخانه آستان قدس رضوی است که در سال ۱۱۵۵ قمری به اهدای آن اقدام نمود است. ساختن گلدسته و حوض اسماعیل طلا و امور دیگری که نادر در آبادانی مشهد انجام داد، خود حکایت از این رابطه‌ی قلبی او با امام رضا علیه‌السلام دارد. برگزیدن نامهای رضاقلی ، مرتضی‌قلی و مانند آن برای فرزندانش حاکی از علایق قلبی او به رهبران شیعه است. امّا او در قالب شاه یک کشور نمی‌توانست مذهب خاصی را به مردم تحمیل کند.

۱- گنج هزار ساله - انتشارات کتابخانه آستان قدس رضوی - بخش واقفین کُتب معتبر خطی ردیفهای ۳۸ و ۴۶

قصیده‌ای در محراب ایوان طلای نادری در صحن حرم امام رضا

ایوان صحن عتیق حضرت رضا(ع) که به امر نادر شاه طلاکاری شده، ده متر طول و هشت متر عرض دارد (اصل بنای این ایوان از امیر علیشیرنوایی است).

این کتیبه به خط محمد بن سلیمان الرضوی در سال ۱۱۴۵ قمری نوشته شده و شعر آن ظاهراً از شاعری با تخلص ندیم میباشد که با این مطلع آغاز می‌شود که نادر در این قصیده به داشتن صفت غلامی برای امام رضا علیه السلام و سگی برای درگاه امیرالمومنین علی علیه السلام مورد ستایش قرار گرفته و سند معتبری است در علاقمندی و ارادت او به تشیع:

حبذا این منظر اعلی که فردوس برین
بردر صحنش چو زائر از صداقت جبهه ساست

کرده تجدید بنا ،آنجا سکندر طالعی
کز غلامان در سلطان علی موسی الرضاست

کلب درگاه امیر المومنین نادر قلی
آنکه در هر کار امیدش به توفیق خداست

والی ملک خراسان آنکه از اخلاص و صدق
نیت صافش به حق از روز اول آشناست

دیده با فیض نظر بر ساقی کوثر مدام
بر کفش مانند نرگس متصل جام طلاست

هم ز فیض نسبت او در جهان افشار را
بر تمام خلق ایِران تا قیامت فخرهاست

چون ز دست جود او آنجا به مصرف میرسد
این طلا را هر که دست افشار می‌گوید رواست

تاج بخش عرصه‌ی عالم که از شمشیر او
فتنه و آشوب‌ها ساکن به کنج انزواست

آنکه از چین جبین قهرمان صولتش
رای هندو قیصر و خاقان به محنت مبتلاست
لشکر او را خطاب از غیب شد کاصحاب دین
در حقیقت حامی شرع مبین مصطفاست
شحنه‌ی عدلش در آن ملکی که شبگیری کند
دزد را رنگی نباشد گر همه دزد حناست
آبخواه میش از گرگان بود در عهد او
شیر و آهو را ز عدل او به یک مرتع چراست
در قزلباشی علم تا گشته شخص همتش
صفّه و گلدسته صحن مقدس از طلاست
شد به توفیق خدا گلدسته و ایوان تمام
بادباقی تا اثر از گردش دوران به پاست
از زبان کعبه گفتم بهر تاریخش ندیم
دمبدم زان صفه و ایوان هویدا صد صفاست [1]

آقای حاج ذوالفقار جلایر هم که در سال ۱۳۵۷ به زیارت نجف اشرف مشرف شده بیان داشت زره و شمشیر و تمام اسلحه‌های تقدیمی نادر شاه به آرامگاه حضرت علی علیه‌السلام، تاکنون در ضریح آرامگاه آن حضرت نگهداری شده که خود دلیل بر اعتقاد نادر به امام اول شیعیان است. بنابراین حرف کسانی که نادر را بیدین یا سنّی مذهب دانسته‌اند، یاوه‌ای بیش نیست و او از شیعیان مخلص و واقعی بوده است.

۱- نادرنامه ـ قدوسی. ص ۶۶۷، برای اطلاع بیشتر از خدمات نادرشاه برای تعمیر و بازسازی بناهای حرم و ساختن گلدسته طلا و نصب حوض اسماعیل طلا که سنگ آنرا از هرات آورده بود و غیره به همین مرجع مراجعه فرمائید. ص ۴۷۳ به بعد.

فتاوی علمای سنی علیه ایرانیان شیعه مذهب

حقیر فتوائیه‌ای از علمای عثمانی که در زمان نادرشاه صادر کرده بودند و در کتابی که اکنون نامش را فراموش کرده‌ام، عین دستخط و امهار فتوادهندگان چاپ شده بود. این کتاب در کتابخانه باغ نادر بود. از آن فیش‌برداری کردم. امّا در حمله‌ای که در ۱۳۷۵ به خانه‌ام شد و بسیاری از اسناد و مدارکم از بین رفت، این فیش‌ها هم جزو همان معدوم‌شدگان بودند. در این فتوا علمای اهل سنت عثمانی اعلام کرده بودند که جان و مال و نأموس ایرانیان رافضی مذهب بر هر مسلمانی جایز است که آنها را بکشد و اموالشان را ببرد و ناموسشان را ...

این اختلافات مذهبی بود که باعث جنگها و کشتارهای خونین و خانمان برانداز شده بود و دو ملت شریف اسلامی یعنی اهل تسنن و تشیع را حکام وقت بجان هم می‌انداختند تا خود از جاه و مقام و قدرت و لذایذ آن بهره‌مند گردند. که بقول فردوسی عزیز:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

علمای ترکمنستان هم چنین فتوایی در مورد مردم شیعه مذهب خراسان، بویژه کردها داده بودند که در نتیجه هزاران نفر کشته و اسیر و آواره را بدنبال داشت. مرحوم زین العابدین شیروانی این فتوا را نقل کرده که:

«اکنون قریب دویست سال میشود، بنابر مخالفت مذهب، علمای توران فتوا داده‌اند و حکم شرعی کرده‌اند که از اهل ایران، اسیر میتوان آورد، و بیع و شری [خرید و فروش] میتوان کرد. بنابراین پیوسته تاخت و تاز به آن ولایت می‌کنند، و نهب و غارت کرده اسیر فراوان می‌برند و مردم توران و ترکستان و سایر بلاد شرق میخرند. اگر کسی گوید که قریب دویست هزار اسرا و اسرازادهٔ ایران(۱) در مملکت توران است، شاید اغراق نگفته باشد»(۲)

۱- از جیحون تاوخش، دکتر محمد جعفر یاحقی، انتشارات آستانقدس، مشهد ۱۳۷۸ ص ۶۸

۲- ریاض السیاحه - چاپ سنگی باکو. آقا میرزا آقاسی اوغلی یوف - ۱۹۷۴ جلد ۲ ص ۸

گفتیم که این ازبک‌ها و ترکمن‌های سنی بر مبنای چنین فتواهایی بر هیچکس ترحم و ابقا نمیکردند، حتی شاهزادگان قاجار را نیز به اسارت می‌بردند. خانلرمیرزا در سفرنامه خود که در سال ۱۲۹۳ قمری از خراسان دیدن کرده و به جنوب خراسان رفته، می‌گوید:

«در مشهد حکایت عجیبی گفتند که هرگز نشنیده بودم، و آن این بود که در زمان خاقان مغفور [فتحعلیشاه] یکی از شاهزاده خانم‌ها را ترکمان اسیر کرده، به دست محمد شیخ که سردار ترکمن بود، افتاده بود، و سالها [او را] داشت و اولادها از او بهم رسانید، و حالا آنها هستند»[۱]

در زمان ناصرالدینشاه نیز یکی از این شاهزاده خانم‌های نوعروس قاجار را ترکمن‌ها از حدود شاهرود که برای زیارت به مشهد می‌آمد، اسیر کرده و بردند، و این عمل آنها از سوی ناصرالدینشاه پنهان نماند، تا اینکه در سفر به خراسان سال ۱۲۸۴ قمری به حیدرقلی خان سهام الدوله ایلخانی بجنورد و امیرحسین خانی ایلخانی قوچان فرمان داد که آنها را در حدود گنبدکاووس مورد تاخت و تاز قرارداده و همه را مقتول و اسیر کردند.

خدا میداند که چقدر از مردم مرزنشین کرد خراسان و دیگران در ترکمنستان و در بازارهای خیوه و بخارا اسیر فروخته شده و هنوز اعقاب آن اسرا در آنجا وجود دارند.[۲] تمام این بدبختی‌های بین این دو ملت مسلمان بر اثر فتاوی سیاسی و مغرضانهٔ روحانیان درباری در دو حکومت عثمانی و صفوی و پس از آنها بوده است که نادرشاه بسیار کوشید به این بدبختی‌ها پایان دهد، لکن عمرش وفا نکرد و در دوره قاجار، باز این سیه روزی‌های مردم گسترش یافت و بازارهای ترکمنستان پر از اسیران زن و کودک ایرانی شد.

۱- مجله یغما - سال سوّم ص ۱۴۴

۲- اسفراین دیروز و امروز. کلیم الله توحدی کانیمال - چاپ مشهد ۱۳۷۴ ص ۱۶۹ و ۲۲۷

علت نامگزاری روستای خانلق شیروان

در مورد نامگزاری روستای خانلق در پنج کیلومتری شمال شیروان کنونی که بربالای تپه ی نسبتاً پهنی ساخته شده و باغهای انگور و مزارع آن در دامنه شرقی روستا قرار دارند، از مرحوم حاج سلیمان‌خان روشنی زعفرانلو از نوادگان واعقاب روشن خان و نیز از مرحوم قادر قلی‌خان از بازماندگان مرحوم حاتم‌خان کیکانلو زعفرانلو شنیدم که به خاطر جنگها و کشمکش‌هایی که بر سر ازدواج گوهر تاج با نادر به وجود آمده بود، سام‌بگ وکیل الاکراد، دخترش را به شیروان فرستاده و از قوچان دور کرده بود .آن زمان شیروان ولیعهد نشین قوچان بود. یعنی ایلخانی قوچان پسر یا برادر جانشین خود را به حکومت شیروان میفرستاد که حکومت فیروزه و اسفراین هم در آن روزگار جزو شیروان بود. در آن زمان روشن‌خان نیای بزرگ خوانین اخیر اسفراین که برادر سام‌خان بود، حکومت شیروان و اسفراین را داشت و خانه‌ی تابستانی او و سرکردگان سپاهش بروی تپه‌ی خانلق که جای باصفایی است، بنا شده بود. پس از اینکه جنگها و خونریزیها فروکش کرد و فرستادگان نادر از مشهد به قوچان و سپس شیروان آمدند که عروس را به مشهد ببرند، تمام بگ‌ها و سران ایلات کُرد طبق برنامه‌ی تعیین شده با سواران برجسته‌ی خود به شیروان آمدند که محمد حسین‌خان برادر عروس نیز در آنجا حاضر شد و فرمان شاه تهماسب را که در واقع فرمان خود نادر بود، در آنجا به سران کُرد ابلاغ کرد که همانا خلعت و شیرینی سران را مرحمت نمود. سران ایلات که قبل از آن عنوان بگ[1] داشتند، ارتقاء مقام پیدا کرده وبه عنوان «خان» سرافراز گشتند. یعنی سی و دو ایلبگی کرد، یکباره ۳۲ عنوان «خان» گرفته و خلعتهای ارسالی خویش را از دست محمدحسین خان پسر سام خان دریافت داشتند. این کار در منزل روشن‌خان بر بالای همین تپه انجام گرفت و از آن زمان اینجا را خانلق نامیدند. یعنی خانسرا. محل خان ها.

۱ـ بگ یک واژه‌ی کرمانجی است که در فارسی بغ به کار رفته است، یعنی خداوندگار بزرگ. واژه‌ی بگ از کرمانجی وارد فرهنگ مغول شد و به مرور تبدیل به بیگ و (بای) و (بی) در زبان ترکی گردید. چنانکه واژه مغولی (خان) هم وارد زبان کردی و فارسی شده است.

مرحوم سلیمان خان افزود «خانه‌ی روشن خان» در آنجا تا روی کار آمدن رضا شاه هم وجود داشت و به «اوجاغی خین» یعنی اجاق‌خان معروف و مورد احترام اهالی بود.

سرنوشت قرآن معروف تیمور لنگ از سمرقند تا قوچان

در سال ۱۱۵۳ که نادرشاه به خوارزم لشگر کشید و سمرقند پایتخت معروف تیمور لنگ گورگانی را به تصرف درآورد، کُردهای خراسان روی قبر تیمور لنگ رفتند و قرآن بزرگ و معروف او را که بر روی یک ارابه همیشه در پیشاپیش او در لشکرکشیهایش حمل می‌نمودند، دزدیدند. امّا از آنجا که می‌ترسیدند، اگر نادرشاه به وجود این قرآن پی ببرد ممکن است همچون غنایم هندوستان از آنها بگیرد، اوراق آنرا از همدیگر جدا کرده و لای نمدها پیچیده و به دستور محمد حسین‌خان ایلخانی زعفرانلو بر شترها بار کرده و پنهانی به قوچان آوردند، که نادرشاه تا متوجه این قرآن دزدی کردها شد، کار از کار گذشته بود.

این قرآن به خط میرزا بایسنقر نواده‌ی تیمور لنگ نوشته شده و بسیار نفیس و ممتاز است. پس از اینکه شهر قدیم قوچان در زلزله‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ بکلی ویران شد و کتابخانه‌ی عظیم ایلخانان کُرد خراسان هم صدمات زیادی دید، این قرآن هم ضایع شد، که بعدها چند اوراق آنرا در امامزاده آنجا گذاشتند. چون ناصر الدینشاه در سفر ۱۲۸۴ به قوچان آمد و آن اوراق را دید، دستور داد چند ورق آنرا به تهران و چند ورق را به کتابخانه‌ی آستان قدس به مشهد ببرند، که اکنون چند ورق آن در موزهٔ قرآنهای خطی حرم باقی مانده و بقیه از بین رفته است.

طول صفحات این قرآن ۱۸۰ سانت و عرض آن ۱۰۵ سانتی متر است،[۱] که نمونه‌ای از بزرگترین اوراق قرآن خطی در جهانست. اعتمادالسلطنه در مورد این قرآن که کردها در سمرقند ربوده بودند گفته است، چون:

«نادرشاه شنید، حکم کرد اجزاء آن را از دست مردم گرفته جلد گرفتند. رئیس اکراد (محمد حسین خان ایلخانی) که این شنید، اوراق را بر هم پیچیده و در هم شکسته میان جهاز شتران مستور

۱ـ جغرافیای تاریخی قوچان ـ ر. شاکری ص ۲۷

ساخت و به اینجا (قوچان) آورد»[۱]



نقاشی چهرهٔ نادرشاه ، کار کشیش فرر بازن

۱ـ مطلع الشمس ـ صنیع الدوله ـ ج ۱ـ ص ۱۵۹ و تذکره جغرافیای ایران ـ بارتولد ـ ترجمه حمزه سردادور – ص ۱۲۲

سرنوشت تخت تاووس نادرشاه و الماس کوه نور

هانری رنه دالمانی از جهانگردان فرانسوی که در دوم سپتامبر ۱۸۹۹ (۱۱ شهریور ۱۲۷۸) از طریق باجگیران وارد قوچان شده و از طریق مشهد و سبزوار رهسپار تهران گردیده و در فرصتی که پیش آمده بود، از موزه سلطنتی و خزانه ایران دیدن نموده و از جواهرات و مرواریدها و تاج‌های گرانبهای شاهان ایران توصیف جالبی به دست میدهد و می‌افزاید:

«در انتهای تالار موزه تخت نادرشاه قرار دارد[1] که بدنه آن تمام از یاقوت و زمرد پوشیده شده است. این تخت مانند صندلی راحتی بزرگیست که دارای یک پله و یک پشتی برگشته است. در خزانه سلطنتی چند پارچه جواهر بسیار عالی و ممتاز دیده میشود. یکی از آنها قطعه یاقوت بسیار درشتی است که سابقاً به اورنگ زیب[پادشاه هندوستان] تعلق داشته است و نادر شاه آنرا به ایران منتقل کرده است.

دیگر انگشتری است که دارای رنگین الماس درشتی می‌باشد و ژرژ چهارم پادشان انگلستان آن را برای فتحعلی شاه [قاجار] فرستاده است. قطعه جواهری که از همه ممتازتر و گرانبهاتر می‌باشد، الماس بسیار درشتی است که آنرا دریای نور می‌نامند. از قرار معلوم این قطعه با الماس کوه نور که اکنون در تصرف دولت انگلستان است، قرابتی داشته باشد. متأسفانه فتحعلی‌شاه در نتیجه فکر بچه‌گانه‌ای نام خود را در روی این قطعه الماس بی نظیر [دریای نور]کنده و از قدر آن کاسته است.

تخت تاووس مشهور در اطاق شورای وزرا قرار دارد. معروفست که نادرشاه این تخت را در تاریخ ۱۷۴۰-۱۷۳۹ ،از هندوستان به ایران آورده است و بطوریکه می‌گویند سابقاً از جمله اشیاء خزانه دهلی بوده و به اورنگ زیب تعلق داشته است. مورخین که راجع به این تخت تحقیقاتی کرده‌اند، نوشته‌اند که این تخت یکی از آثار صنعتی

۱- البته نادرشاه چندین تخت مرصع از هندوستان به ایران آورد، که یکی را برای امپراتور عثمانی و یکی را هم برای ملکه روس فرستاد، که تخت مورد اشاره هانری نیز یکی از آن نمونه تخت‌هاست، نه تخت تاووس معروف که گفته شد احتمالاً آن تخت بوسیله عادلشاه برادرزاده نادرشاه شکسته شد و نابود گردید.

هندوستان است، که صنعتگران ماهر در دهلی ساخته و بجای مبل به کار می‌رفته است. این تخت هم مانند تخت مرمر دارای نشیمنگاهی است که بروی هفت پایه قرار دارد. پایه‌ها و بدنه این تخت نیز مرصع به جواهر و دارای دو پله است که با صور خیالی تزیین یافته است.[1] بدنه تخت با ورقه‌های طلایی که با اشکال مختلف بریده شده زینت یافته است. و در میان این نقشهای طلایی قطعات زیادی از یاقوت و زمرد نصب شده و در پشتی آنهم ستاره‌های مدوری است که تمام با الماس ترصیع یافته و برق آنها چشم را خیره می‌کند.

اوژن اوبن در کتابی که اوضاع ایران را به قلم می‌آورد، راجع به این تخت جملهٔ ناشنیده‌ای می‌نویسد که:

«تخت طاووس را حاج میرزا حسین‌خان صدر اعظم به فتحعلیشاه تقدیم کرده است تا طاووس خانم یکی از سوگلی‌های محبوب فتحعلی شاه در روی آن استراحت نماید. (البته این نظریه را مورخین دورهٔ قاجار تأیید کرده‌اند).

اعتماد السلطنه هم در خاطرات روز ۶ صفر ۱۳۰۴ می‌گوید که به مناسبت روز مولود

۱- این گفتار با توصیفی که محمد کاظم از مشاهده تخت تاووس کرده، همخوانی ندارد، احتمالاً این تخت هم از جمله تخت‌های دیگریست که نادرشاه به ایران آورد. در مورد تخت تاووس آقای انوار نیز در تعلیقات خود بر کتاب جهانگشا نظریاتی چند آورده است از جمله:

« میگویند چون نادر در فتح‌آباد قوچان کشته شد، تخت نادری (که جواهرتراشان هندی و استادان ایرانی جواهر ممتاز برای نادر ساخته بودند» و تخت تاووس به دست کُردان خراسان قطعه قطعه شد و حتّی فریزر که به سال ۱۸۲۲ میلادی از خراسان گذشته است، نقل میکند که پیرمردی از ایلات کُرد را دیدم که نقل از قطعه قطعه شدن تخت تاووس و چادر مرواریددوز نادری میکرد که او هم از آن قطعات بهره‌های زیادی داشت» جهانگشای نادری. تعلیقات. ص ۷۴۹

اما چنانکه در مورد چادر سلطنتی نادرشاه گفته، این چادر را ایادی قوام السلطنه در سال ۱۳۳۸ قمری که اموال شجاع الدوله ایلخانی قوچان را غارت کردند، با خود بردند و معلوم نشد بر سر آن چه آمد؟

الماسهای دریای نور و تاجماه هم چنانکه گفتم به دست کردهای قوچان افتاده بود.

ناصرالدینشاه شاه سفرای خارجی برای کاخ گلستان به حضور پذیرفته که تخت طاووس هم آنجاست.[۱]

«حرفهای مردم در مورد نادرشاه»

تیزهوشی و بهره‌گیری نادرقلی از موقعیتها

یکی از علل پیشرفت و پیروزی نادرشاه همان تیزهوشی و بهره‌برداری او از موقعیت‌ها و فرصتهای خدادادی بود، که به بهترین وجهی از آن استفاده میکرد. یعنی اول هدف را در نظر می‌گرفت. سپس نقشه طرح می‌کرد و سرانجام به مرحله اجرا در می‌آورد و مخالفان خود را مات و مغلوب می‌ساخت. چنانکه بهنگام آمدن شاه تهماسب به خراسان هم با اینکه از خیلی‌ها مقام و منزلت فروتری داشت، امّا با آن سبک و روش مخصوص به خود بهترین نتیجه راگرفت و نظر شاه تهماسب را به سوی خود جلب کرد.

دکتر شعبانی در این رابطه آورده است: هنگامی که در سال ۱۱۳۸ قمری شاه‌تهماسب در مازندران بود و نامه‌ای به سران کُرد خراسان به قوچان فرستاد، نادر در صدد برآمد پیش از آنکه کُردهای مخالف او خود را به شاه برسانند و ذهن او را نسبت به وی بدبین و دگرگون سازند، به فکر چاره‌جویی افتاد و نامه‌ای به شاه تهماسب فرستاد و خود را بیش از آنکه بود، با اهمیّت جلوه داد.

« ندرقلی بیگ عرضه داشتی به پایه‌ی سریر اعلی ارسال داشته التماس نموده که بنده جزء درگاه عالم پناه ملجأ و ملاذی نمی‌شناسد و میخواهد که روی به آستان دولت آشیان که کعبه‌ی آمال و امانی و قبله‌ی کامرانی است، آورده، هرگاه رقم مطاع به سرفرازی این بنده صادر شود، از روی امیدواری سپاه افشار و اکراد ضلع اتک و غیره را فراهم آورده و خود را به درگاه جهانپناه می‌رساند» [۲]

این درحالیست که با بودن شخصیت‌هایی مانند سام‌بگ وکیل‌الاکراد خراسان یا شاهوردبگ شیخکانلو، نجف سلطان قراچورلو و نجفعلی‌بگ شادلو که هرکدام صاحب ده‌ها هزار خانوار ایل و طایفه و ضیاع و عقار و طبل و علم می‌باشند و شمال خراسان را

۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ـ ص ۴۶۲ ۲ـ حدیث نادرشاهی ـ تصحیح دکتر رضا شعبانی

در تصرف دارند، آدم بی‌بوته و آواره‌ی مثل او، خود را در حضور شاه خیلی بزرگتر از آنچه که هست معرفی میکند. شاه نیز که به دنبال این قبیل آدمهای ماجراجو میگردد، پس از مطالعه نامه‌ی او حسنعلی بیگ معیرالممالک غلام خاصه شریفه‌ی خود را پیش از آنکه سران کُرد متوجه شوند به استمالت و دلجویی نادرقلی روانه میسازد و بدنبال آن یعنی:

دو سه ماه فاصله، ندرقلی بیگ مذکور، با دو هزار سوار اکراد و افشار و غیره که هر یک در روز رزم خود را با رستم و اسفندیار برابر می‌دانستند به اتفاق معیرالممالک وارد درگاه معلی شدند.

سرانجام نادرقلی در نزد شاه تقرب یافت و بین شاه و کُردها را که بر اثر کشته شدن نجفعلی‌بگ شادلو تیره شده بود به اصلاح کشید و به لقب و خطاب «تهماسبقلی خان»یعنی غلام مخصوص شاه مفتخر شد و به منصب قورچی باشیگری سرافراز گردید و این بیت را در مُهر خود حک نمود که:

ساید به فلک از ره اقبال رکابم   طهاسبقلی خان شده از شاه خطابم

بلی، شاه به من شاهقلی گفته.[۱]

نادرقلی سرانجام بسبب درایت و کفایت خود در انجام امور توانست نظر شاه‌تهماسب را بیش از پیش جلب کند و هر روز گام‌های تازه‌ای در جهت تعالی و ترقی خویش و حذف مخالفان و دشمنان خود از صحنهٔ سیاست بردارد. چنانکه فتحعلی‌خان قاجار را که تا این زمان همه کاره و ندیم و مشاور و سپهسالار شاه تهماسب بود، از گردونه‌ی سیاست خارج ساخت و به قتل رسانید و خود جایگزین شد و از آن پس شاه را نیز مانند گنجشکی که در پنجه‌ی بازی اسیر شده باشد، زیر سلطه‌ی خویش گرفت و شخصاً راتق و فاتق امور شد و کار را به دشت مغان کشانید وَ خود را پادشاه ایران نامید.

۱- این ضرب‌المثل هنوز هم در میان کُردهای خراسان رواج دارد و به کسانی که به قدرت کسی در پشتیبانی از خود فخرفروشی می‌کنند و به اصطلاح پوز میدهند، اطلاق میگردد که: « شاه وه من راگوتیه شاهقولیی» حالا هر کاری که بخواهم میکنم.

بوم‌ها رادارهای نادرشاه

در بهار ۷۳ که در منطقه بجنورد در حال تحقیق و پژوهش بودم، آقای فیروزخان شادلو از اولاد نجفعلی‌خان مقتول مذکور به نقل از پدرانش داستان زیر را برایم تعریف کرد، که از تراوشات افکار بکر نادرشاه این فرزند نابغه‌ی ایل و کوهستان بوده است. او گفت:

نادرشاه هرگاه در سرزمین دشمن اردوگاه میزد و احتمال میداد که دشمن از سویی به او شبیخون بزند، در چهار طرف اردوگاه خود چهار برج بلند می‌ساخت و چهار عدد بوم[1] را بر بالای آنها قرار می‌داد. این بوم‌ها مراقبین مخصوص داشتند. بوم‌ها که بیشتر در شب به شکار می‌پردازند، از حس بویایی و شنوایی و بینایی ویژه‌ای برخوردارند. لذا از هر طرف که دشمن برای شبیخون زدن به نادرشاه، حرکت می‌کرد، بوم‌ها خیلی زودتر متوجه شده و سر و صدا میکردند و همگی به سمتی که دشمن می‌آمد روی برگردانده و بحال آماده باش می‌ایستادند. مراقبین حرکات و رفتار آنها را درک کرده و به نادر گزارش میدادند و او آماده باش میداد و دشمن را که به قصد شبیخون پیش آمده بود از کار می‌انداخت و وادار به گریز می‌ساخت و بدینگونه نادرشاه از وجود این پرنده بعنوان رادارهای امروزی که در نیروی هوایی بکار گرفته می‌شوند استفاده می‌کرد. ← ۸۹۶

نادر و زن ایلیاتی

در حدود کرمانشاه و همدان پس از شکست از توپال پاشا سردار عثمانی که نادر از سربازانش دور افتاده و به تنهایی اسب می‌تاخت تا به اردو برسد، بر سر چشمه‌ای رسید که زنان چادرنشین کُرد برای بردن آب به سرچشمه آمده بودند. نادر با عجله از اسب پایین پرید و ظرف زنی را گرفت و آب آنرا قورت قورت سرکشید.

زن با تغیّر گفت: وای به حال نادر که چنین سربازان بی‌انضباطی دارد و میخواهد با

۱- بوم نام کرمانجی پرنده‌ایست که در فارسی به آن جغد گویند.

اینها با عثمانی‌ها بجنگد. نادر که این شنید بیدرنگ ظرف آب خالی را بر زمین گذاشت و دوباره کف دست را به چشمه فروکرد که از لج گفتار این زن باز هم آب بخورد. زن کُرد به میان چشمه پرید و با پاهای خود چشمه را بهم زد و آب را گل آلود کرد.

نادر که سخت عصبانی شده بود گفت تو بی انضباطی یا سرباز نادر؟

زن قاه قاه خندید و گفت: نمیدانی که آدم خسته و کوفته و عرق کرده و عجولی مانند تو، نباید ظرف آب را یکباره سر بکشد. تو باید، اندک اندک آب بخوری، تا رفع تشنگی کنی، وگرنه چنین آب خوردنی تو را و هم اسب تو را بیمار می‌کند. نادر فهمید که زن راست می‌گوید و بر او آفرین گفت و افزود که: من خود نادر هستم از این پس عجله نمی‌کنم.

چنین بهشتی به مُفت نمی‌ارزد

نادر با مرد مؤمنی در مورد دنیا و آخرت صحبت می‌کرد و مرد مؤمن که انگار از بهشت آمده همه چیز را برای نادر تعریف میکرد. نادرگفت: به من بگو که در بهشت هم جنگ و شکست و پیروزی و اینجور چیزها هست یا نه؟

آن مرد گفت: خیر در بهشت همه جا صلح و آشتی است و همه‌ی مردم از زندگانی یکسان و جاویدان و بدون درگیری بهره‌مند هستند و هیچ کس را بر هیچکس تفاوت برتری نیست و گوسفندوار و بی‌آزار به سر میبرند.

نادر گفت: چنین بهشتی به مفت هم نمی‌ارزد.

پند پیر زن

نادر پیش از اینکه به سلطنت برسد، در نخستین جنگِ خود در کردستان عراق کنونی از توپال پاشا سردار روم چنانکه گفتیم به سختی شکست خورد و عقب نشینی کرد و نرسیده به همدان به چادر پیرزنی کرد پناه برد تا لقمه نانی به دست آورد. پیرزن که دیگ آش در حال جوش داشت. کاسه‌ای را پر کرد و به نادر داد. نادر که چند روزی غذای گرم و مطبوعی ندیده بود، از شدت گرسنگی و طعم مطبوع آش آنرا یکجا سر کشید و

دهانش سوخت و داد و بیدادش درآمد.

پیرزن به او نگریست و گفت: تو هم مثل نادر عجول هستی و خود را ضایع می‌کنی.

نادر پرسید: نادر چه کرده است؟

پیرزن گفت: اگر او هم مانند تو عجله نمی‌کرد و عواقب و پس و پیش کار را می‌سنجید و با عقل و خردمندی عمل می‌کرد، این چنین از ترکها شکست نمی‌خورد. تو هم اگر اندکی تامل می‌کردی یا به کاسه‌ات پف می‌کردی و از کنار آن آهسته آهسته می‌خوردی تا بقیه سرد میشد، هرگز دهانت نمی‌سوخت. یادت باشد در هر کاری اول فکر کنی بعد عمل کنی.

نادر بر رأی زن آفرین کرد و همواره این پند پیرزن را در نظر داشت. چنانکه چند ماه بعد که ارتش خود را سازمان داد و به سر وقت توپال پاشا رفت، با کمک گرفتن از نیروی عقل و منطق سپاه او را در هم شکست و سرش را از پیکر جدا کرد.

کور چراغ نمی‌خواهد

شبی نادر در میان اردو همی گشت چشمش به چادری افتاد که چراغ نداشت. بانگ برداشت که چرا این چادر چراغ ندارد. یکنفر از داخل جواب داد: کسی که کور است به چراغ چه می‌کند؟

نادر که صدا را شناخته بود و فهمید آن چادر پسرش رضا قلی میرزا است، اشک در چشمانش حلقه زد و حالش سخت منقلب گشت و دستور داد رضاقلی میرزا را بنا به خواهش او به مشهد بفرستند تا از زحمت اردوکشی راحت باشد.

نادرشاه و برنج عنبربوی کلات

در کلات نادری و لایین و درونگر نوعی برنج کشت میشود که اگر بگوییم در دنیا بی‌نظیر است سخنی به دروغ نگفته‌ایم. بویژه نوع گرده و ریزه آنرا که عطر و طعمش انسان را حالی به حالی می‌کند. روزی یکی از مردم کلات برای عرض حال و دادخواستی به اردوی نادر که در جنگ بغداد بود، رفت.

هر چه از درباریان تقاضا کرد، آنها اجازه‌ی شرفیابی ندادند و گفتند: شاه شب و روز در حال جنگ و تلاش است و وقت این حرفها را ندارد. برو دنبال کارت.

شاکی گفت: پس حال که چنین است من نذری کرده بودم، اگر نذر مرا بجا آورید به خراسان باز میگردم و مزاحم شاهنشاه نمیشوم. درباریان گفتند: نذر تو چیست؟

مرد گفت: نذر کرده بودم اگر امسال باران به موقع ببارد و محصول برنج خوب شود، قبل از آن که خودم از آن برنج بخورم، مقداری از آن را به آشپز شاه بدهم که برای او طبخ کند و شاه بخورد.

درباریان گفتند: ایرادی ندارد، برو برنج را بیاور همین امشب می‌گوئیم برای شاهنشاه طبخ نمایند که فکر تو راحت شود. مرد برنج را آورد و تحویل آشپز داد.

شبانگاه که نادر از جبهه‌ی جنگ برگشت، عطر و بوی برنج کلات تمام اردو را فراگرفته بود. شاه پرسید چه کسی از کلات آمده است؟ اطرافیان گفتند : قربان، هیچکس از کلات نیامده است. نادرشاه گفت : احمق‌ها، پس این بوی برنج کلات از کجا می آید. اطرافیان فوراً به آشپزخانه رفتند و در آنجا گفته شد پیرمردی تازگی وارد شده و مقداری برنج به همراه آورده که آنرا دم کرده است. نادر بیدرنگ پیرمرد را فرا خواند و از او تشکر کرد و از حالش پرسید، مرد عرض حال باز نمود. شاه بیدرنگ فرمان رسیدگی داد، و این از زرنگی مردان و زنان روستایی ما و خاصیت برنج کلات بود و تیزهوشی شامه نادری.

عقل نادری

روزی نادر در نزدیکیهای سنندج ، باز بر سر چشمه‌ای رفت و مشک آب را گرفت که بنوشد. چون خود و اسبش عرق کرده بود، زن کُرد با تعجب به نادر نگریست که قورت قورت آبرا سر می‌کشید.

زن پیش رفت و ظرف آبرا از دست نادر گرفت و مانع شد. نادر علت این بی احترامی را پرسید.

زن گفت: عقل تو با عقل نادر و عقل شوهر من هر سه یکیست.

نادر گفت: عقل من چگونه است؟

زن گفت: اگر تو عقل داشته باشی، باید اندکی در کنار چشمه قدم بزنی، تا عرق بدن

تو و اسب تو سرد بشود و آنگاه آرام آرام آب بخوری که مریض نشوی.

نادر گفت: خوب، عقل نادر چطور است؟

زن گفت: آنهم مانند تو عجول است و بی منطق عمل می‌کند، و علت شکست او از ترک‌ها هم همین عجله و بی منطقی اوست، که مردان رزم آزموده و با تجربه را از قشون خود اخراج کرده و جوانان بی‌تجربه را به جنگ دشمن قوی‌تر از خود میبرد.

نادر گفت: خوب، حالا شوهر تو چه بی عقلی کرده است.

زن لبخندی زد و گفت: هوم، او از همه‌تان بی عقل‌تر است. زیرا زن زیبا و جوان و نازنین خود را انداخته و شب‌ها در طویله با مادیان و الاغ ور می‌رود. نادر قاه قاه خندید و سوار بر اسب شد و بر او آفرین گفت و چند دانه اشرفی به سوی او پرت کرد و گفت: از قول من به شوهرت بگو، نادر گفت: دیگر من بی عقلی نمی‌کنم، تو هم بی عقلی نکن. آنگاه شلاق بر اسب زد و از آنجا دور شد. زن تازه فهمید که او هم بی عقلی کرده و نادر را نشناخته است.[۱]

کلّه خاقان چین

خاقان لقبی بود برای پادشاه چین. روزی در مجلس مهمانی نادرشاه، که بزرگان و رجال کشوری و ارتشی حضور داشتند و در مورد حمله آینده نادرشاه به چین سخن گفته و مشورت میکردند، و سفره غذا هم چیده شده بود، میرزا مهدی‌خان تاریخ نویس نادرشاه، به ضرورتی از جا برخاست و پایش به کاسه‌ی چینی پُر آش که در کنارش نهاده بودند گیر کرد و واژگون شد و آش بر روی فرش ریخت. میرزا مهدی‌خان که سخت شرمنده شده بود، بیدرنگ گفت:

کاسه را من کله‌ی خاقان چین پنداشتم چون سگ این آستانم پا بر آن بگذاشتم

۱- آقای قدوسی آورده است که این چشمه در بلوک اسفندآباد دلبران بین همدان و سنندج بود، که چون نادرشاه را از سخن زن خوشآمد آن روستا را به او بخشید و از آن پس به قلعه نادرشاه معروف شد.

نادرنامه ـ ص ۶۰۰

نادر از این بذله‌گویی میرزا خوشش آمد و بر او آفرین گفت. حاضرین خندیدند و میرزا از خجالت شکست کاسه‌ی چینی به در آمد.

نظم نادری

پس از اینکه نادر مردم دهلی را به دنبال آن قتل عام معروف، ببخشید، روز دیگر یکی از زنان هند به حضور نادر باریافت، و لنگه گوشواره‌ای که در دست داشت تقدیم نادر نمود.

نادر علت آن را پرسید، زن گفت: آمده‌ام به تو آفرین بگویم، بخاطر انضباطی که بر سربازانت حکمفرماست. اگر غیر از این بود نمی‌توانستی هندوستان را بگیری. بنابراین تو و سربازانت شایسته احترام هستید و آمده‌ام این لنگ گوشواره‌ام را نیز به آن سرباز اهداء کنم که لنگ دیگر را در دست دارد.

نادر توضیح بیشتر خواست: زن عرض کرد، بهنگامی که سپاهیان تو مشغول قتل و غارت و چپاول بودند، فریاد جارچیان تو بلند شد که فرمان عفو عمومی شاهنشاه را ابلاغ می‌کردند. سربازی که یک لنگ این گوشواره را از گوشم درآورده بود و مشغول این لنگه بود، چون فرمان را شنید، دست از آن برداشت و خانه‌ام را ترک کرد. من از این نظم و انضباط به حیرت افتادم و این لنگه را هم آورده‌ام که به پاس آن انضباط به آن سرباز مرحمت فرمائید.

نادر فرمان داد جارچیان جار بزنند و آن سرباز را پیدا کرده و به حضور آورند. چون سرباز به حضور رسید، نادر پرسید علت اینک گوشواره‌ی دیگر را درنیاوری چه بود؟

سرباز پاسخ داد: بهنگام درآوردن آن، فرمان شاهنشاه ابلاغ شد و من از غارت دست کشیدم. نادر هم بر آن زن و هم بر آن سرباز آفرین گفت و فرمان داد چند برابر قیمت گوشواره را به سرباز دادند و گوشواره زن را نیز باحترام به او بازگردانید. این داستان را مرحوم محمود فرّخ، ادیب و دانشمند گرانقدر خراسانی به نظم کشیده است.[1]

۱ـ نادر نامه قدوسی ـص ۴۰۶

شنیده‌ام که زنی نزد شه شکایت کرد   گرفته در کف یکتای گوشوار گهر

گذشتن از آخرت

نادر که برای زیارت آرامگاه حضرت علی علیه‌السلام عازم نجف اشرف بود، در بیابان نجف با سید هاشم نامی از روحانیون معروف آن دیار برخورد کرد که مشغول خارکنی بود و از این طریق امرار معاش می‌کرد و صله پادشاهان را نمی‌پذیرفت. نادرشاه به او گفت: شما همت کرده‌اید که از دنیا گذشته‌اید.

سیّد گفت: همت را شما کرده‌اید که از آخرت گذشته‌اید.

فرق بین نادر و نادرقلی

در آن اوایل کار که هنوز سپاهیان با روحیه نادر آشنایی کامل نداشتند، گاهی بر اثر عدم موقعیت شناسی کار دست خودشان می‌دادند.

در یکی از شبها که نادرشاه و چند تن از سران قوم و سپاه در بزمی کنار هم آمده و مشغول خوردن و آشامیدن و تفریح بودند و هیچ فرقی بین نادر و دیگران نبود سَر کردند. روز دیگر که نادر بنا به وظیفه مشغول سان دیدن از سپاه بود یکی از افسران که شب قبل در آن جمع بود و با نادر شوخیها کرده بود، باز به شوخی بیموقع پرداخت. نادر فرمان داد بیدرنگ گردنش را بزنند. آنگاه فرمود: کسی که فرق بین نادر و نادر قلی را نداند باید بمیرد. من دیشب در آن بزم نادر قلی بودم. امّا اکنون نادرشاه هستم. شوخی به جای خود، انضباط به جای خود.

که بردرید یکی گوش من سپاهی و برد / گه امان تو زین گوشواره تای دگر
به امر شاه به لشکر منادی آوا داد / که گوشواره فراز آرد آنکه برد ایدر
یکی سپاهی آورد پیش و شه پرسید / که از چه بردی این یک، نبردی آن دیگر
جواب داد که چون خواستم ربودن آن نیز / مجال غارت و یغما بناگه آمد سر
غریو کوس امان شد بلند از در شاه / روا نداشتم آزیده چنگ غارتگر
نفاذ امر و نظام سپاه بود چنین / که بد مقدمة الجیش او همیشه ظفر

اگر نادر نخندد؟ روزی نادر سخت گرفته و مغشوش بود و میرزا مهدی‌خان استرآبادی که همراهش بود، علت آنرا پرسید، این در حالی بود که به پلکان عمارت نزدیک میشدند. نادر گفت اگر در ضمن بالا رفتن از پله‌ها مرا نخندانی دستور می‌دهم گردنت را بزنند. میرزا مهدی‌خان که میدانست این حرف شوخی بر دار نیست. هر چه جُک و حرف طنز به نظرش رسید، تند و تند یکی بعد از دیگری گفت و نادر اصلاً نخندید. چند پله بیشتر نمانده بود که کار میرزا مهدی خان تمام شود، او که از زندگی قطع امید کرده بود، دیگر چیزی برایش اهمیّت نداشت.[1] از این رو، رو به آسمان کرد و خطاب به خداوند گفت: پروردگارا تو اگر این فلان فلان شده را نخندانی الان مرا خواهد کشت و آنگاه تند تند هر چه فحش و ناسزا بود به نادر داد و رنگ به چهره نداشت. نادر از این حالت اضطراب و تشویش و فحش‌های میرزا مهدی سخت به خنده افتاد و میرزا مهدی خان نجات یافت.

شعر و مکان مناسب

در نزدیکی همدان که سپاهیان نادر مشغول جنگ با عثمانی‌ها بودند خود او بالای تپه روی تخته سنگی نشسته بود و جنگ سربازانش را با ارتش عثمانی نظاره می‌کرد، تا بهر طرف که لازم باشد، کمک بفرستند. هوا سخت سرد و زمخت و طوفانی بود و سگی هم در مقابل نادر روی زمین لمیده بود. نادر به میرزا مهدی خان که کنارش ایستاده بود گفت اگر فوراً به این مناسبت شعری نگویی گردنت را میزنم. میرزا مهدی خان هم از بیم جان بیدرنگ گفت:

هوا مخالف و همدم سگ و نشیمن سنگ

بجای ناله مطرب صدای توپ و تفنگ

۱- چنین داستانی را برای رضاشاه هم نقل کرده‌اند که شعر معروف و هزل و جدی شاعر را به پی دارد. برخی هم به ناصرالدینشاه نسبت داده‌اند.

شمشیر خون‌چکان نادر و نان و پیاز

گفتیم که پیش از به قدرت رسیدن نادر، هر گوشه‌ای از ایران به زیر سُم ستوران یکی از همسایگان متجاوز درآمدَه بود و روسها هم نواحی گیلان و مازندران و شمال آذربایجان را اشغال کرده بودند. نادر یکی دو بار به روسها اولتیماتم داده بود، امّا آنها مثل روزگار گذشته موضوع تخلیه‌ی ایران را جدی نگرفته بودند. تا اینکه نادر افغانها و ترکها را در هم شکت و خود را به ساحل رود ارس در آذربایجان رسانید. در اینجا بود که سفیری از جانب کاترین ملکه‌ی روس به حضور نادر رسید. در حالیکه نادر درکنار ارس روی تخته سنگی نشسته و آستینها را بالا زده و شمشیر خون آلودش را روی زانو گذاشته و نان و پیاز می‌خورد. سفیر روس که آن وضع بدید از هیبت نادری به لرزه درآمد. نادر به او گفت به امپراتور خود بگو اگر نیروهایت را از خاک ایران بیرون نبری با همین شمشیر خون‌آلود به حساب تو میرسم.

سفیر بیدرنگ بازگشت و گزارشی به امپراتریس فرستاد که:

من نادر را دیدم، در حالیکه از چشمانش آتش می‌بارید و از شمشیرش خون می‌چکید و از حضورش بوی خون به مشام می‌رسید. مصلحت در آنست که هرچه زودتر خاک ایران تخلیه شود ... ملکه با خواندن گزارش سفیر بیدرنگ معذرت خواهی کرده و ارتش اشغالگر خود را از ایران فراخواند.

پیام کلات

در همان اوایل کار که نادر از توپال پاشا سردار روم شکست خورد و نیروهایش از هم پاشیده شد، به همدان بازگشت و پیکهایی به سراسر کشور فرستاد تا نیروهای کمکی برایش بفرستند. پیکی هم به کلات فرستاد حکومت کلات با پیرمردی با تجربه و با سیاست واگذار شده بود که نامش رضا قلی بگ بود. نادر به پیک سفارش کرد که اوضاع را با رضاقلی در میان نهد. اگر نظری دارد برایش بنویسد، که چه باید بکنند.

پیک به کلات آمد و ماجرا را به رضا قلی باز گفت. رضا قلی آه سردی کشید و به

میان تنها باغ کلات که محل کاخ خورشید کنونی بود رفت و به باغبان دستور داد درختهای پیر و درختان کم محصول را از بیخ درآورده و بجای آن نهال‌های مرغوب و خوب بکارد. باغبان مشغول کار بود و رضاقلی روی تخته سنگی نشسته و پیک در کنارش ایستاده. پیک باز هم گفته‌ی نادر را تکرار کرد. رضا قلی گفت می‌بینی که مشغول کار هستم. پیک ناامید شد و بدون جواب برگشت و به سرعت به سوی نادر رفت. چون به حضور نادر رسید، نادر گفت آیا رضا قلی نامه‌ای نداد گفت: خیر. گفت حرفی هم نزد، گفت خیر. نادر تعجب کرد. گفت هیچ کاری هم نکرد؟ پیک گفت: چرا! وقتی این پیغام تو را شنید، به میان باغ رفت و درختهای پیر و بی حاصل را از ریشه درآورد و نهالهای خوب بجای آنها کاشت. نادر فوراً فرمان داد، فرماندهان پیر و بی‌اراده را از کار برکنار کنند و افسران جوان و شایسته را بجای آنان بگمارند. با این تغییراتی که بدنبال رمز رضاقلی بیگ کلاتی در ارتش خود بوجود آورد، پیروزی او بر توپال پاشا آشکار شد.

بگویید نادر رفت

ادیب پیشاوری که از بزرگان و فضلای علم و ادب اواخر دوره قاجاریه است و در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در تهران در گذشت، چند سالی پیشتر ادبا و نویسندگان و شعرای آن زمان در تهران که ادیب هم به دعوت میرزا سعید خان گرمرودی وزیر خارجه زمان ناصرالدین شاه به تهران رفته بود، انجمن ادبی تشکیل داده بودند. مرحوم شیخ‌الملک اورنگ که از فعالان این انجمن بود، در یکی از مباحث موضوع عمر طولانی به میان آمد، و مؤتمن‌الملک پیرنیا به ظرافت گفت که:

آقای ادیب بیش از یکصد سال از سن مبارکشان می‌گذرد. آنگاه ادیب گفت: من در جوانی پیر مردی را در طبس خراسان دیدم که او می‌گفت، من در جوانی در کاروانسرای شاه عباس در عباس آباد سبزوار، کاروانسرادار بودم.[۱] در یک شب سرد زمستان مرد کوتاه قدی با اسبش وارد شد و گفت:

۱- آقای قدوسی گفته است که این حکایت در کاروانسرای گجین نزدیک میانه بر سر راه تبریز به تهران در کاروانسرای شاه عباسی روی داده است. نادرنامه ـ ص ۶۲۰

نان دارید؟ گفتم: بلی. گفت: روغن هم دارید؟ گفتم: بلی. دستور داد قدری روغن داغ کردیم و با نان در پیش رویش گذاشتم. شاگردم نیز به تیمار اسب او مشغول شد. آن مرد نان را در روغن ترید کرد (به قول کردها هَویر هشک ساخت) وپرسید شیرینی هم دارید، قدری شکر سرخ برایش آوردیم و به روی آن ترید ریخت و با دست شروع کرد به خوردن.

شاگردم به دستور اسب را آب و جو داد و آماده کرد. آن مرد پا در رکاب گذاشت و سوار شد و دست در جیب کرد و چند سکه طلا به پیش من انداخت و گفت: وقتی قشون از دنبال آمد. بگو نادر رفت و شلاق بر اسبش زد. از شنیدن نام نادر من و شاگردم غش کرده و بر زمین افتادیم. ادیب گفت آنمرد بیش از ۱۵۰ سال عمر کرده بود.[۱]

بُزِپیرزن

ترکمنان در یکی از چپاولهای خود به حدود درگز تعدادی گوسفند و اسب و شتر به غارت بردند، که از جمله بز یک پیرزن نیز در میان گله‌ی غارت شده بود. پیرزن به نادر شکایت برد. نادر دستور داد به جای یک بز او چند بز بدهند که اموراتش بگذرد. امّا پیرزن نپذیرفت و گفت: من آمده‌ام بُز خودم را بگیرم، چه کار به بزهای تو دارم. نادر سخت عصبانی شد و بر او بغرید و گفت: بز تو را از کجا پیدا کنم، مگر این بزها کمتر از بز تو هستند؟ پیرزن بر نادر خروشید و گفت:

تو چگونه بر غیرت خود راه میدهی که چند ماه دیگر که فصل جفت‌گیری نربزها با بزها است، نر بز ترکمنی با بز هم میهن تو جفت‌گیری کند؟

نادرکه تازه به شکایت این زن غیرتمند پی برده بود، اشک در دیدگانش حلقه زد و بر روی اسب پرید و سوارانش هم به دنبال یکسر به یورتهای ترکمنان آن سوی مرز تاختند و پس از چند شبانه روز تاخت و تاز وکشتار چند گله گوسفند را به غارت آوردند. آنگاه پیر زن را فرا خواند و گفت: بیا بنگر که بز تو در میان این گله‌ها هست یا نه؟

پیرزن به میان گله‌های غارت شده رفت و بز خود را یافت و ریش آن را گرفت و نزد

۱- مجله خاطرات وحید ـ شماره ۳ بهمن ۱۳۵۰ ـ ص ۳۰۸

نادر آورد و گفت: خدا ترا حفظ کند. تا تو در قدرت باشی تکه‌های بیگانگان نخواهند توانست به بزهای ما بجهند.

نادر که از خجالت پیر زن در آمده بود، خدا را شکر گفت و به استراحتگاه خود رفت. مرحوم محمد حسین امیر الشعراء نادری، این داستان زیبا را به نظم کشیده و گفته است:

از معدلتش شنو مثالی	دامانش گرفت پیر زالی
کی منبع غیرت و امارت	شد ماده بزی ز من به غارت...
مپسند بز نر رقیبان	بجهد به بز ستم نصیبان
چون دید شهنشه جوانبخت	آن غیرت و آه و زاری سخت
بر بست کمر زبهر پیکار	با ترکمنان اهرمن سار
از خصم هزار دست بر بست	تا یک دل پیرزن زغم رست
شه چون بز ماده را بدان داد	آن قالب مرده را روان داد
شاهان خداپرست باری	اینگونه کنند شهریاری (۱)

خوراک کله پاچه

در یکی از اردوکشی‌ها که رضا قلی‌میرزا ولیعهد نادر هم همراه پدر بود، رضا قلی میرزا از خوردن کله پاچه خودداری کرد و گفت: من فرنی خورده‌ام. نادر گفت: با فرنی خوردن که جنگ کردن نمیشود. باید کله پاچه بخوری تا قوی و نیرومند بشوی.(۲)

۱- نادرنامه - قدوسی - ص ۵۸۴

۲- جای نادر خالی که بچه‌های دوران ما بهترین خوراکشان شیر خشک و پفک نمکی و کالباس وسوسیس و ماکارونی است و ما از آنها انتظار پهلوان شدن هم داریم.

خروس نادری

هنگامیکه نادر به سوی عثمانی لشکر کشید، سفیری از سوی امپراتوری ترک عثمانی نزد نادر آمد و کیسه‌ای ارزن که همراه خود آورده بود، جلو نادر و سران سپاه ایران بر روی زمین پخش کرد. چون نادر علت این کار را پرسید، سفیر گفت: تعداد سپاهیان روم از این ارزنها هم بیشتر است و تو حریف ما نمیشوی.
نادر دستور داد چند خروس حاضر ساختند و به جان ارزنها انداختند که در لحظه‌ای همه را قورت دادند. آنگاه به سفیر گفت: اگر شما ارزن دارید، ما هم خروس داریم.

روئیدن جو در چکمه نادر

نادر که در تمام لشگرکشیها همچون یک سرباز تمام کارهای خود را خودش انجام میداد و کاه و جو اسبش را خودش در توبره‌ی اسب میریخت، بارها پیش آمده بود که دانه‌های جو در داخل چکمه‌هایش افتاده بود و بر اثر عرق پا و رطوبت چکمه پس از چند روز سبز شده بود. زیرا روزها گاهی هفته‌ها میشد که نادر فرصت لباس عوض کردن و چکمه از پا در آوردن نمی‌یافت. نیز گفته‌اند بر پشت اسب او هم در لابلای زین و نمد بارها جو سبز شده بود.

ضرب المثل‌های کرمانجی درباره نادرشاه

۱- شاه وه من را گوتیه شاهقولیی
۲- شاه ده باخشینه، شاهقولیی ناباخشینه
۳- ده قی نه قاره خانی یه
۴- قه ززه و ی نادره
۵- هه سپی نادریی یه
۶- زوری نادریی یه
۷- فه رقی نادر و نادر قولیی نزانه

۸- وه شاه را ناوی شاهقولیی
۹- بزن که لاتگیره
۱۰- هه ره خیّویّ
۱۱- هه ره ئه تره گی
۱۲- مه گه ربوویه سه‌فه ری قه ندهاری؟
۱۳- مه گه ر بو ویه غه زینی نادر؟

برگردان:

۱- شاه به من شاهقلی گفته است. (در محرم ۱۱۳۹ قمری که نادر در قوچان به حضور شاه تهماسب رسید شاه او را شاهقلی یعنی نوکر مخصوص شاه نامید که لقب بسیار مهمی بود و نادر همواره به آن افتخار میکرد و پوز میداد. اکنون این ضرب‌المثل به کسانی که خود را به افتخار به کسی نسبت میدهند، گفته می‌شود.

۲- شاه می‌بخشد، شاهقلی نمی‌بخشد. گفتیم مربوط به جنگ سنگان خاف است، که شاه‌تهماسب گناه آنها را بخشید، امّا شاهقلی که نادر باشد، آنها را نبخشید و تنبیه کرد.

۳- شتر نقره خانه است. (که هر جا دلش بخواهد برود و هر کجا بخواهد بچرد. (اشاره به کسی که از آزادی مطلق به خیال خودش برخوردار باشد). زیرا شتر نقاره‌خانه نادرشاه که همواره طبل بزرگ را بر روی دوش او میکوبیدند از همه قید و بندها آزاد بود و کسی حق نداشت مانع حرکت یا چرای آن بشود.

۴- غضب نادری است. به کسی که سخت عصبانی شود و گذشت نداشته باشد، اطلاق میشود.

۵- اسب نادری است (چست و چالاک و نیرومند استَ).

۶- زور نادری است (چه بخواهی، چه نخواهی باید بپذیری).

۷- فرق بین نادر و نادر قلی را نمی‌داند (آدم موقع‌شناسی نیست).

۸- به شاه نمی‌گوید شاهقلی. یعنی اینقدر خودخواه و گستاخ شده است که مثل نادر که به شاه تهماسب شاهقلی هم نمی‌گفت و شاه را بنده‌ی خودش هم حساب

نمیکرد، رفتار می‌کند.

۹- بُز فاتح کلات است (فلسفه‌اش در جای خود ذکر شد).

۱۰- برو به خیوه. برو بجایی که برنگردی. زیرا اسیران خراسانی را که برای فروش به بازارهای خیوه میبردند و بردهٔ ترکمانان میشدند، دیگر امیدی برای بازگشت آنان به وطن نبود. لذا بصورت نفرین و ضرب المثل درآمده است.

۱۱- برو به اترگ. (اترگ همان سواحل رودخانه سُمار در مراوتپه است که در گذشته منطقه مورد تاخت و تاز ترکمانان یاغی بود و هر کس گیر آنها می‌افتاد اسیر میشد و در بازارهای برده فروشی خیوه به فروش میرسید.

۱۲- مگر شده است سفر قندهار (که اینهمه مقدمه چینی و طول و تفصیل میدهی؟

۱۳- مگر خزینه و گنج خانه نادر است که پایان ندارد؟



پلکان نادری بر دامنه کوه الله اکبر درگز در حدود پنجاه و پیچ و خم و نهصد پله تراشیده شده از سنگ سخت و خشن است. درازی هر پله ۳ متر و پهنای آن ۳۰ سانتی متر و بلندی هر یک ۱۳ سانتی متر است. در کمرکوه کنار پلکان نوشته‌ای بوده است که متأسفانه به مرور زمان از بین رفته است. مرحوم ابوالفضل قاسمی نوشته است که: « فقط در یکی از کتیبه‌ها کلمات (هو... محمدزمان) و در دیگری (نصرمن‌الله) دیده میشود». اودنوان انگلیسی نیز از این پلکان دیدن کرده است. خاوران گوهر ناشناخته ایران، ص ۱۲۱ کوه الله اکبر، روستای کپکان، استاد محمد نوری‌زاد در حال مصاحبه و فیلمبرداری از توحدی در مورد نادرشاه برای فیلم (سپیدارها) که در زمستان ۱۳۷۶ از تلویزیون پخش شد.

شتر نقاره‌خانه نادر

شتر که کُردها به آن ده وه[۱] می‌گویند، از جمله حیوانات باربر و کارساز ارتش عظیم نادرشاه بود که چه در حمل سلاح و چه در حمل آذوقه نقش اساسی داشت. یکی از شتران نظر کرده‌ی نادری، شتر نقاره خانه بود. این شتر از آنجا که عزیز و دردانه و نازپرورده‌ی نادر بود، ضرب المثلی از او بجا مانده است. این شتر قوی هیکل و زیبا که به فارسی به آن شتر بُختی یا شتر خراسانی می‌گویند، در میان کُردها به «نیر» که برادر «مه یا» باشد معروف است. پدر این شتر، شتر دوکوهانه و مادر او شتر آروانه است. نقاره یا طبل بزرگ نادری که به طبل اسکندری نیز معروف بود بر پشت این شتر بسته میشد که یکنفر با دوالهای بزرگ در روز رزم بر آن می‌کوبید و صدایش در کوه و بیابان و دشت می‌پیچید و شتر از جایی به جایی در حرکت بود که تمام سپاهیان آواز طبل و نقاره را بشنوند و در جنگ کردن تحریک شوند. پس از این که جنگ تمام میشد، این شتر هم دوران مرخصی و استراحت خود را می‌گذرانید و بهر کجا و هر باغ و بستان و پالوز (پالیز) که میرفت، هیچکس حق نداشت به او بگوید: بالای چشم تو ابروست. زیرا که شتر نقاره خانه بود و نظر کرده‌ی نادر شاه.[۲]

یک روز این شتر ولگرد وارد کشتزار و پالیز یک بیوه زن در شمال خراسان شده بود و بیاره‌های هندوانه و خربزه را با دندانهای بدقواره‌اش از زمین می‌کند و میخورد. پیرزن خداوند پالوز که این بدید سخت خشمگین شد و به سر وقت شتر رفت و گفت: ای بی‌حیا چرا این بیاره‌ها را می‌کنی و هندوانه خربزه‌ها را با پاهای کج و کوله‌ات لگدمال میکنی؟ زود باش برو بیرون.

شتر که انگار نه انگار حرف پیرزن را شنید است، همچنانکه لبهای درازش را تکان میداد و بوته‌ها را میخورد، پوزخندی تحویل پیرزن داد و باز هم مشغول شد.

پیرزن که سخت عصبانی شده بود با کف دستهایش از پشت سر خود در حالی که

۱- احتمالاً تحریف شده‌ی واژه ترکی (دیوه) است. زیرا کُردها شتر یا اُشتُر هم می‌گویند.

۲- گوینده آقای نادر خان شیخکانلو لایین

خم شده بود به ماتحتش میزد که شاید شتر از صدای برخورد دست او به ماتحتش بترسد و آنجا را ترک کند. امّا شتر خندید و به پیر زن گفت: ژه ره قه ره قی ته ولی نادر ناترسم، ژه شارپه شارپی ناف شه قی ته ده ترسم؟

یعنی از غرش و فریاد طبل نادر که شب و روز بیخ گوشم میکوبند، نمی‌ترسم، از شارپ و شارپ فلان تو میترسم؟



سرنوشت سرداران نادرشاه

فرمانروایان کُرد زعفرانلو خراسان - قوچان

۱ - اوغلان بوداق خان کرد چکنی که به امر شاه‌تهماسب تا زمان شاه عباس در خراسان حکومت داشت.

۲ - شاهقلی سلطان میر ایل جلیل چمشگزک و امیرالامراء خراسان سال ۱۰۱۰ قمری به امر شاه عباس.

۳ - یوسف سلطان در در آخر دوره شاه عباس

۴ - مهراب بگ وکیل چمشگزک معاصر شاه صفی

۵ - قراخان پسر مهراب بگ وکیل چمشگزک معاصر شاه سلیمان

۶ - سام بگ وکیل الاکراد پسر قراخان معاصر شاه سلطان حسین و شاه تهماسب و نادرشاه

۷ - محمد حسین خان اولین ایلخانی و بیگلربیگی خراسان و حاکم چمشگزک به فرمان نادرشاه - ۱۱۴۸

۸ - امیرگونه خان ایلخانی فرزند محمد حسین خان معاصر شاهرخ نادری و آغامحمدخان قاجار

۹ - رضا قلی خان ایلخانی معاصر فتحعلی شاه

۱۰ - سام خان شجاع الدوله پسر رضاقلی خان ایلخانی زعفرانلو و فاتح هرات متوفی ۱۲۷۵

۱۱ - امیر حسین خان شجاع الدوله پسر رضاقلی خان ایلخانی زعفرانلو متوفی ۱۳۱۱

۱۲ - محمد ناصرخان شجاع الدوله فرزند امیر حسین خان و بنیانگذار شهر کنونی قوچان متوفی ۱۳۲۰

ابوالحسن خان میرپنجه فرزند امیرحسین خان ایلخانی مقتول در تهران به امر ناصرالدین شاه ۱۳۱۱

۱۳ - عبدالرضا خان شجاع الدوله فرزند ابوالحسن خان متوفی ۱۳۳۸ قمری

۱۴ - امیر حسن خان شجاع الدوله معاصر احمدشاه و رضاشاه

امرای کُرد شادلو بجنورد

نمودار خانوادگی امرای کُرد شادلو بجنورد

۱- قورچی یوسف که در سال ۱۰۴۸ به امر شاه‌عباس حاکم چمشگزک و کُردان خراسان بود.

۲- نجفعلی‌بگ پسر قورچی یوسف.

۳- امیر گونه‌بگ پسر نجفعلی بگ.

۴- تولی‌بگ پسر امیر گونه معاصر شاه سلطان حسین.

۵- نجفعلی‌بگ که به امر شاه تهماسب دوم به سال ۱۱۳۹ قمری در قوچان کشته شد.

۶- جعفر قلی‌بگ پسر نجفعلی‌بگ که در جنگ قوچان با نادر کشته شد.

۷- ابراهیم‌بگ پسر نجفعلی‌بگ.

۸- جعفر قلی‌خان پسر ابراهیم‌بگ.

۹- نجفعلی یا نجفقلی‌خان پسر جعفر قلی‌خان.

۱۰- تولیخان پسر نجفعلی‌خان معاصر شاهرخ و بنیانگذار شهر کنونی بجنورد بجای کُهنه کَند.

۱۱- ابراهیم‌خان پسر تولیخان معاصر آغا محمدخان و فتحعلی شاه.

۱۲- نجفعلی یا نجفقلی‌خان پسر ابراهیم‌خان که در جنگ قوچان به سال ۱۲۴۸ به اردوی فتحعلی شاه پیوست و به مقام ایلخانی نایل آمد.

۱۳- جعفر قلی‌خان ایلخانی ملقب به سهام الدوله حاکم بجنورد و استرآباد که در سال ۱۲۷۷ با قهوه قجری در تهران به امر ناصر الدین شاه مسموم و جنازه‌اش را به نجف اشرف بردند.

۱۴- حیدر قلی‌خان ایلخانی سهام الدوله برادر جعفر قلی‌خان که در سال ۱۲۸۸ با قهوه قجری به امر ناصرالدینشاه مسموم شد.

۱۵- یار محمدخان سهام الدوله (سالار معزز) ایلخانی پسر یزدانقلی‌خان برادر حیدر قلی‌خان متوفی ۱۳۲۲ قمری.

۱۶- عزیز الله‌خان سالار مفخّم (سردار معزز) ایلخانی شادلو که در سال ۱۳۰۳ به امر رضاخان در مشهد با برادران و بستگانش اعدام شد.

۱۷- اردشیرخان شادلو که پس از شهریور ۲۰ و بازگشت از تبعید اصفهان رئیس ایل و حاکم بجنورد بود و پس از او یارمحمدخان دوم معروف به ایلخانی ریاست ایل شادلو را داشته.

امرای کُرد شیخکانلو (کیوانلو) رادکان

۱ ـ شاهوردی‌خان شیخکانلو از نخستین و معروفترین امرای کُرد که نادرشاه را در اوایل کار حمایت کرد و سپس به مخالفت با او برخاست. او عمری طولانی داشت که از نصرالله میرزا پسر شاهرخ نواده‌ی نادرشاه نیز در رادکان استقبال کرد.(۱)

۲ ـ ابراهیم‌خان شیخکانلو (معروف به کیوانلو)

۳ ـ کاظم‌خان که ناصر الدین شاه در سال ۱۲۸۴ مهمان او بود و در سال ۱۳۰۰ هم که ناصرالدینشاه به رادکان آمد، حاکم رادکان بود.

۴ ـ محمد رضاخان که در سال ۱۲۸۴ به حضور ناصر الدین شاه رسید و بنیانگذار روستای رضا آباد است.

۵ ـ ابراهیم‌خان معروف به حاجی‌خان که کلنل بیت در سال ۱۸۹۷ میلادی با او گفتگو کرد.

۶ ـ عبدالله‌خان همسر زکیه پازوکی

۷ ـ محمدخان که در شهریور ۱۳۶۴ در سویس درگذشت.

اسناد شیخکانلوها (کیوانلوها) تا زمان محمد رضاخان در صندوقی محفوظ بوده است. مرحوم محمدخان پس از اینکه جلد اول حرکت تاریخی کُرد به خراسان را در سال ۱۳۵۹ منتشر کردم و آنرا خریده و خوانده بود، در مشهد به من تلفن کرد واز زحماتم قدردانی نموده و قرار شد در اولین فرصت اسناد خانوادگی را در اختیارم بگذارد. امّا او به اروپا رفت و متأسفانه درگذشت.

۱- مجمل التواریخ گلستانه - ص ۱۱۲ و ۴۲۶

سرداران قراچورلو

چنانکه گفته شد، کُردهای قراچورلو از زبده‌ترین جنگجویان نادرشاه بودند، که زیرنظر نجف سلطان قراچورَلو و محمدخان قراچورلو و رستم‌بگ قراچورلو و شهبازبگ قراچورلو و سبزعلی‌خان قراچورلو در تمام جنگها در کنار نادر می‌جنگیدند. بدیهی است که کُردهای رشوانلو و شادلو دیگر مردم خطهٔ بجنورد هم که از هم پیمانان قراچورلوها در جنگ گرم‌خان علیه نادر بودند و نامی از آنها به میان نیامده، زیر فرمان قراچرلوها در جنگها شرکت داشتنه‌اند. مرکز کُردهای قراچورلو روستای کریک در سملقان (بالاسر آشخانه) بود. قراچورلوها همان مامیانلو هستند که در درگز و مرو و بجنورد و خوار ورامین پراکنده‌اند. اسناد این دودمان نیز پس از اینکه حسینقلی‌خان قراچورلو را امیر جان محمدخان قاجار از نوادگان محمد حسین‌خان قاجار شمر سبزوار بهنگام روی کار آمدن رضا شاه در مشهد اعدام کرد، همچون دیگر اشیاء قیمتی و غیره به غارت رفت. بهمین جهت آقای خانلرخان قراچورلو نتوانست نام یکنفر را که بین نجف سلطان و شاه‌حسین گمنام مانده برایم روشن سازد.

نجف سلطان قراچورلو - که روستای قلعه نجف آشخانه از یادگارهای اوست. نیز نهر نجف سلطان در آشخانه و سملقان معروف است. چنانکه جنگ او در دره گرمخان با نادر و شاه‌تهماسب معروف است و آورده شد.

قصیده‌ای که به وسیله جناب آقای دکتر سیاوش استاد دانشگاه آذربایجان در توصیف ایل قراچورلو و آخرین بازمانده آن جناب آقای خانلرخان قراچورلو خاتم الخوانین کرمانج سروده، در صفحه بعد به نظر میرسد، که روانشاد خانلرخان آنرا به بنده دادند و خود در ۲۸ اسفند ۱۳۷۹ در بجنورد جهان را وداع گفته و مردم را اشکبار ساختند.

امرای قراچورلو از سرداران نادرشاه

چنانکه گفته شد، کردهای قراچورلو از زبده‌ترین جنگجویان دوره نادرشاه بودند، که زیرنظر نجف سلطان قراچورلو و محمدخان قراچورلو حاکم بعدی کرمانشاه و خوزستان و فارس در تمام جنگها درکنار نادر می جنگیدند. بدیهی است که کردهای رشوانلو و شادلو هم که از هم پیمانان قراچورلوها در جنگ گرم خان علیه نادر بودند ونامی از آنان به میان نیامده ، زیر فرمان قراچورلوها در جنگ ها شرکت داشته‌اند.





بنازم نرگس مست عزیزان خراسان را
که در آداب انسانی شکوهی مستمر دارد .

جوانان برومند و بهین کردان آزاده
چو گل شاداب و خوش سیماهمه نیکو نظر دارد

سیه چشمان مژگان تیز و قدر انگیز و مهر آمیز
سراپا حسن و زیبایی بهر کوی و گذر دارد

بزرگان سهی قامت بباغ و گلشن دانش
چو فردوسی ادب پرور درخت پرثمر دارد

ببین رخسار گلگونش که در تاریخ این کشور
شماران رستم دستان با فتح و ظفر دارد

ز کُردان سلحشورش قراچورلو و شادی‌لو
بروز سختی میهن یل زرین کمر دارد

دلیرانی چنان شهباز و رستم بیگ آغاسی
رشیدی چون نجف سلطان خونین بال و پر دارد

دلا مأمن بجز خاک خراسان کی بود ما را
که در هر بیشه چون نادر هزاران شیر نرد دارد

ز خانلزخان گرامی‌تر کجا یابی دلارامی
به آقایی سزد هر کو ز آقایی خبر دارد[۱]

به مردم داری و مهرش مباهات است کردان را
خوشا برحال ایلاتی که چون او تاج سر دارد

سیاوش[۲] بهر دیدار سمن بویان بجنوردی
بسی دلتنگ و بی طاقت بدان میل سفر دارد

۱- توحدی نیز در استقبال از این بیت می‌گوید:

بزرگمردی چو خانلرخان نیاید باز در دوران   اگر چه مردم کرمانج هزاران نامور دارد

۲- شعر سروده و ارسالی آقای حسین امینی سیاوش از اساتید محترم دانشگاه آذربایجان ـ فروردین

ارس سلطان قره‌باشلو درگزی

ارس که کُردها و ترکمنها به صورت آراز، اوراز و ارس تلفظ می‌کنند، نام همان رودخانه مرزی ارس در آذربایجان است که بخاطر موقعیت خویش جنبه‌ی تقدس یافته، بویژه که ارامنه ارمنستان و آذربایجان کودکان خویش را در آن غسل تعمید میدادند. چنانکه آبراهام گاتیغیگوس گفته است، شخصاً ناظر و مجری غسل تعمید کودکانی بودم که پیش از مراسم تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان در این رودخانه به عمل آمد. زنان گرجی و ارمنی که به اسارت سپاهیان نادر درآمده بودند، در دشت مغان برخی از آنان وضع حمل کردند و کودکانشان در این آب تعمید یافتند[۱] و نام ارس بر بسیاری از آنها نهاده شد. بهمین سبب است که از دیر باز مردم این خطه اعم از کرد و ترک و فارس و ارمنی نام ارس را بروی فرزندان خود می نهادند. اگر نوزاد پسر بود ارس خان، ارس محمد، ارس سلطان، و ارس شاه و اگر دختر بود ارس‌گل و ... می نهادند. نویسندگان گذشته این نام را به گونه‌ی ارض یا اوراض می نوشتند .ارس سلطان قره‌باشلو یکی از فرزندان سلحشور و غیور کُرد خراسان و منسوب به طایفه قره‌باشلو ازایلات شادلو می‌باشد که در درگز اسکان دارند.

کُردهای شادلو از دره‌ی میانکوه و درگز گرفته تا خاکستر لائین و کلات نادری در دامنه های رشته کوه هزار مسجد اسکان گرفته و مرز داری اتک را بر عهده داشته‌اند .

مرکز طایفه قره‌باشلو[۲] در درگز دهستان قره‌باشلو است که روستای چاپشلو و کله‌کندی نیز در آن قرار دارند. ترکها از این جهت به این کُردها قره‌باشلو گفته‌اند که

۱۳۷۲

۱- منتخبانی از یادداشتهای آبراهام گاتوغیگوس - ترجمه سپنتا

۲- در نامه مفصّلی که برادر فاضل و دانشمندم آقای سید جلال نظامی ،مسئول برنامه رادیو کردی تهران به تاریخ ۷۲/۱۱/۱۷ برایم نوشته و سیاهه‌ای از ایلات و طوایف کرد ایران و غیره را تهیه نموده ،نام طایفه ای قراباخش اوغلی که همان قراباشلو است، جزو بزرگ ایل زیلان و ایل جلالی منطقه‌ی خوی و ماکو آورده است که برخی ایلات همنام کردهای خراسان مانند شیخکاکو و میلانلو نیز در خوی و ماکو ساکن‌اند.

شالهای سیاه رنگ ریشه‌دار دور سر خود می بستند و ریشه‌های آنرا از دو طرف صورت و گردن آویزان می‌ساختند که از اُبهت و زیبایی خاصی برخوردار بود. چنانکه امروز کُردهای سقز چه زن و چه مرد از این شالها استفاده می‌کنند و زیبائیشان چند برابر میگردد.

ارس سلطان از سرداران مشهور نادر شاه چه در جنگهای هندوستان و چه در جنگهای عثمانی شرکت داشته و رشادتها فراوانی از خود بروز داده و مورد توجه نادرشاه بوده است که پس از فتح هندوستان و فرو نشاندن شورشهای ملتان از سوی نادر به حکومت خرمالیق ملتان منصوب میشود[۱] در آخرین جنگهای نادرشاه با عثمانی‌ها در سالهای ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ کشته می شود و نادر به پاس رشادتهای او، جنازه‌اش را از مرز ایران و عثمانی (ترکیه امروزی) با اسکورت و احترام شایسته به درگز میفرستد که در زادگاهش کله کندی بر روی تپه‌ای به خاک سپرده میشود. مردم درگز زن و مرد در سوگ او گریستند و با احترام کامل تشیع جنازه‌اش نمودند. آنگاه آرامگاهی برای این سردار بزرگ بنا نمودند که به جای آب برای گل کاری ساختمان از شیر رمه های گوسفندان خود استفاده کردند.[۲] مُهر و نام این سردار بزرگ که در ذیل پیمان نامه‌ی دشت مغان که نادرشاه را به سلطنت رسانید به چشم میخورد بیانگر اهمیت و شخصیت ممتاز اوست[۳]. متأسفانه آقای قاسمی درکتاب خاوران و آقای میرنیا درکتاب پژوهشی[۴] در شناخت ایل ها، قراباشلو را از ایلات ترکمن ذکر کرده‌اند.[۵]

۱- عالم آرای نادری - محمد کاظم - ص ۱۱۹

۲-خاوران گوهر ناشناخته ایران - ابوالفضل قاسمی ص ۱۳۱

۳-نادر نامه قدسی ص ۳۰۴ و ۳۰۶

۴- پژوهشی در شناخت ایلها و طایفه‌ها عشایری خراسان - سید علی میرنیا ص ۷۲، ۱۲۹، ۱۳۵

۵- وقتی علت آنرا جویا شدم، آقای میرنیا اظهار داشت چون کلمه قره بر سر اسم است، حتماً ترک می‌باشد. گفتم: پس قراچورلو و قرامانلو قرکانلو و غیره هم با این استدلال ترک خواهند بود؟ خدمتشان عرض کردم با توجه به اینکه شما درصفحه ۱۲۹ و ۱۳۵ همین کتاب قراباشلو را کُرد نوشته‌اید چگونه میشود که یک ایل هم ترک باشد و هم کرد؟ امّا پاسخ دوست عزیزم آقای میرنیا سکوت بود

میناخان بیواره‌لو میرغضب مخصوص نادرشاه

میناخان که تا چند سال پیش هم شمشیر خونچکانش در روستای بیواره (بیاره) موجود بود و شاید اکنون هم باشد، از جنگجویان معروف نادر بود که زمانی سمت جلادی را بر عهده داشت. میناخان نیز سرنوشتی خوب ندارد. نادر هنگامی که از سوی کپکان و میانکوه درگز از طریق روستاهای شیخکانلو و صفکانلو و حمزکانلو و کوهستان آرمو تلی وارد دره سیوکانلو شد و در اوغاز مهمان حاتم‌بگ کیکانلو گردید، یکی از انتخاب شدگان در رکاب مینابگ (مینه بگ) بیواره‌لو بود. مینابگ به سبب شجاعت و بیباکی خود، در دستگاه نادرشاه ترقی کرد و هنگامی که حاتم‌خان کیکانلو به حکومت اصفهان منصوب شد و نادرشاه عازم جنگ با رومیان بود، حکومت قزوین را هم به گفته بیواره‌لوها به میناخان داده بود.

میناخان پس از چندی که گمان نمی‌کرد نادر به زودی از جبهه جنگ برگردد، لذا پس از مدتی او هم جانشین برای خود انتخاب کرد و چون هوای دیدار زن و فرزند و بستگانش احساسات او را برشورایند، قزوین را با چند نفر از سواران خود ترک کرد و به خراسان آمد. امّا از بد حادثه نادرشاه خیلی زود برگشت و به قزوین رسید و از غیبت میناخان سخت خشمگین شد. چون دریافت که به خراسان آمده بیدرنگ از هم رکابها داوطلبانی زبده خواست که به دنبال او بتازند و هر کجا دیدند او را دسته بسته بیاورند حسن‌بگ بیچرانلو که اختلافات ملکی و همسایگی با میناخان داشت، فرصت را غنیمت شمرده داوطلب این کار شد. آنها پس از طی بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر راه با سرعت هر چه بیشتر و رسیدن به شیروان دانستند، میناخان در باغ انگور خود در روستای هنامه توقف کرده است. حال اگر آنها را از دور ببیند، آماده جنگ میشود و دستگیری او بی‌خطر نخواهد بود. لذا آنها شبانه به میان باغها آمدند و اسبهای خود را در میان رودخانه پنهان کرده و دهان اسبها را با پوزبند بستند که شیهه نکشند و طرف را متوجه نسازند. خودشان هم در زیر بوته‌های انگور پنهان شده و برنامه‌ریزی نمودند.

صبح که هوا روشن شد، میناخان از برج پائین آمد و در کنار جوی آب باغ مشغول وضو گرفتن شد که یکباره دشمنانش از زیر بوته‌های انگور بیرون آمده و بر سرش

ریختند و سرش را از پیکر جدا کرده و سوار شده و به سرعت برگشتند و برای اینکه مورد بازخواست قرار نگیرند، به نادرشاه عرض کردند که چون مقاومت کرد، در جنگ کشته شد!

اکنون اولاد میناخان به تِوپَر میناخان مشهور و در حصار بالا در بیواره ساکن‌اند.[۱]

ایل مردان حمزه‌کانلو

ایل حمزه‌کانلو بزرگمردانی چون حاجی‌خان کُرد چمشگزگ فاتح دهلی و سفیر نادرشاه به دربار امپراطور روم و بیگلربیگی قفقاز را در دامن خود پرورده است. اینک به گلگون کفن دیگری از سرداران نادر شاه نام می بریم که در جنگ قندهار کشته شد و بیگلربگ نام داشت که قلعه بیگلر حمزه‌کانلو قوچان بنام اوست.

آقای حاج شیخ عزیزالله عطاردی از دانشمندان معروف عصر ماست، و آنانکه با قلم و کتاب و تحقیق سروکار دارند، بدون تردید او را می شناسند. و من او را به ناصر خسرو زمان توصیف می کنم. بیشتر کتابهایش اسلامی است که به زبانهای عربی و فارسی می‌نویسد. در مورد خراسان بزرگ هم تحقیقات زیادی انجام داده که امیدوارم هرچه زودتر اینکار را به سامان برساند. در کتابچه‌ای که تحت عنوان «مرکز فرهنگی خراسان - اهداف و برنامه ها - نوشته ی عزیز الله عطاردی» در ۳۰۰۰ نسخه چاپ و نسخه‌ای از آنرا به حقیر اهداء نموده، تعداد آثار و تألیفات خویش را ۸۱ عنوان یاد کرده است.

آقای عطاردی از کُردهای حمزکانلو قلعه بیگلر قوچان می‌باشد و با آنهمه دانش و

۱- بزرگان آنها را که مرحومان کربلایی شهباز و کربلایی یحیی‌خان بودند در کودکی دیده بودم که در اوغاز به منزل ما می‌آمدند و این حکایت را آنها نیز برای پدرم تعریف میکردند، زیرا فخری مادر پدرم دختر محمد قلی بیواره‌لو صاحب درخت گردوی معروف بیواره بود. گاهی ما هم برای دید و بازدید دایی‌ها به آنجا رفت و آمد داشتیم، که من در بیواره هم از مرحوم کدخدا حاجی‌خان و هم از مرحوم ملاقربان محمد و مرحوم علی پسر همان محمد قلی شنیدم.

باز هم در تحقیقات اخیر آقایان برزو پسر حاجی‌خان و ابوالفضل بیواره از اولاد میناخان برایم تعریف کردند. نیز آقای شادروز امانی بیچرانلو سندی در این رابطه در دست وراث میناخان دیده بود.

اندوخته‌های فرهنگی بسیار شیرین با زبان کرمانجی سخن می‌گوید برخلاف بعضی‌ها که تا به شهر رسیدند، تفاخر به فارسی حرف زدن دست و پا شکسته می‌کنند. علت نامگزاری روستای ایشان را پرسیدم، پاسخ دادند:

از پدر بزرگم حسین‌بگ بیگلری به نقل از نیاکانش شنیدم که بیگلر یکی از سرداران نادرشاه از کُردان حمزه‌کانلو که حالا نامش را فراموش کرده‌ام و به بیگلربیگی معروف بوده و در جنگ قندهار کشته شد.(۱) این سردار بسیار مورد توجه نادرشاه بود. از این رو منطقه‌ی کنونی قلعه بیگلر را یعنی از جرتوده گرفته تا دامنه‌های کوه محمدبگ در جنوب قوچان که مراتع ایل و طایفه او بوده پس از کشته شدنش نادر آنها را به رضاقلی بگ فرزند بیگلربگ مقتول بخشید که با ایل و عشیره‌ی در آنجا مقام گیرند.

رضا قلی بگ در اینجا قلعه‌ای ساخت که همین اواخر برج و باروهایش وجود داشت و عمویم آنها را خراب کرد. این قلعه را به یادگار نام بیگلربگ قلعه بیگلر نامیدند که بالاتر از روستای قره شاهوردی در (فه کی دونالان)(۲) قلعه قهرمانلو بود. گورستان آنها هم تا این اواخر آنجا وجود داشت. در آنجا یعنی در دهانه دو تا دره رضاقلی آلونکی زیبا ساخته بود که مخصوص پذیرایی از شجاع الدوله ایلخانی قوچان و میهمانانش بود که برای شکار به آنجا می‌آمدند.

سندی هم در خانواده ما بود، آنرا خواندم که هنگامیکه شاه تهماسب از راه چمن بستام عازم قوچان بود، نامه‌ای به پَسن (پَشَن) بگ (۳)زعفرانلو نوشته بود که پسن بیگ با نیروهای خود در چمن بسطام به حضور شاه شرفیاب شود.(۴)

۱- مرحوم شیخ عامری حمزکانلو ساکن قوچان که مردی وارسته و دانشمند و عارف و شاعر بوده و در سال ۱۳۶۰ خدمتشان رسیدم نام این سردار مقتول در قندهار را علیرضابگ معروف به بیگلر ذکر کرد.

۲- دهانهٔ دو تا دره

۳- این همان پسندبگ است که او نیز به راهنمایی شاهوردی‌خان شیخکانلو بهمراه نادر برای ترور کردن ملک محمود سیستانی به مشهد میرود و در اشعار نسخه‌ی خطی میرزا حبیب به آن اشاره شده بود که در جنگ نیشابور هم شرکت داشت و چند تن از سپاهیان ملک محمود را به قتل رساند.

۴- پایان گفتار آقای عطاردی حمزه‌کانلو

ولیخان عمارلو گیلان از سرداران نادرشاه

گفته شد که نادر برای جلوگیری از نفوذ روسها به داخل ایران که در زمان شاه‌تهماسب دوم تا قزوین پیش آمده بودند، حدود دو هزار خانواده از کُردهای آمارلو[۱] (عمارلو) خراسان را به فرماندهی ولیخان آمارلو از خراسان به گیلان کوچاند و در دربند رودبار مستقر ساخت که مانع ورود روسها از محل سد سفیدرود کنونی رودبار به سوی قزوین شوند. این کُردها این زمان در شهرستان رودبار در منطقه عمارلو در دو بخش خُرگام و فاریاب در دو سوی رشته کوه عمارلو که به سیاهکل و الموت می‌پیوندد، زندگی می‌کنند. مرکز عمارلوها روستای ژیرنده است. که به کُردی به معنی ده پایین می‌باشد. زیرا بالاتر از او نیز ده دیگری بوده است. در اول خرداد ۱۳۶۸ که به دعوت دوستان عزیزم آقای سیاوش امیر مهرابی و آقای غلامرضا والیزاده به رودبار و سپس به ژیرنده (جیرنده) رفتم. مینی بوس از لوشان مرکز کُردهای چگنی به سوی کارخانه سیمان و رشته‌کوه جنوبی لوشان به راه افتاد و سر بالاییها و پیچ و خمها را پیمود و غروب آفتاب به ژیرنده رسید. آقای امیر مهرابی از اولاد ولیخان آمارلو قبلاً رئیس جنگلبانی استان سمنان و شاهرود بود و اکنون در ژیرنده به کارهای کشاورزی و دامداری اشتغال دارد. بهرگونه بود ایشان را پیدا کردم و با شادی و شعف فراوان از حقیر در بالا خانه ی نیاکانش پذیرایی نمود. چیزی که بیشتر توجهم را جلب کرد، یک تفنگ زیبای کوچک بود که کریم‌خان زند به نیای ایشان اهداء کرده بود. شب را در آنجا ماندم و گفتگوها آغاز شد. روز دیگر عکس هائی گرفتم و به لوشان و منجیل و رودبار برگشتم. زیبایی رودبار سخت مرا مجذوب کرده بود. چند عکس از تمام شهر با زوایای مختلف گرفتم و سپس از آقای والیزاده و همسر خوب و شاعره شان میترا خانم عمارلو از نوادگان ولیخان

۱- آقای میرنیا در اینجا نیز همچنان اظهار نظر و سربه هوایی کرده و برای خالی نبودن عریضه گفته است: سنگی پرت میکنم یا به گنجشک میخورد یا نمیخورد. زیرا از قدیم گفته‌اند سنگ مفت و گنجشک هم مفت. پس می‌گوئیم :عمارلوها منسوب اند به عمار یاسر از بزرگان صحابه رسول اکرم. ایلات و عشایر - میرنیا ص ۲۱

خداحافظی کردم و به خراسان بازگشتم. امّا وقتی فیلم را از روی دوربین برداشتم، معلوم شد فیلم گیر کرده بوده و اصلاً رد نکرده است. بقدری عصبانی و ناراحت شدم که خواستم دوربین را بشکنم. ناچار برای فرصت آینده لحظه شماری کردم که عازم رودبار شوم. امّا، امّا!! بدبختانه صبح یکی از آن روزها رادیو اعلام کرد زلزله‌ی هولناک نیمه شب گذشته رودبار و تمام روستاهایش را تا قزوین ویران کرده است. دیگر نفهمیدم چه شد. سرم گیج رفت و مات و مبهوت وپریشان ماندم. خدایا بر سر دوستانم چه آمد؟ چه باید کرد؟ رادیو اعلام کرد:

بخاطر مسایل امنیتی محل هیچکس بدون اجازه و برنامه به مقصد گیلان و رودبار حرکت نکند. ناچار تلگرافی مخابره کردم. امّا کجا؟ خدا میداند. به رودبار. رودباری که دیگر آثاری از آن بر جا نمانده بود. چون مار گزیده‌ای به مدت ۱۴ روز بر خود می‌پیچیدم و روز ۱۵ تیر ماه تلگراف دوست عزیزم آقای والیزاده رسید که خبر سلامتی خود و خانواده و آقای امیر مهرابی را داده بود. بهر حال شاد شدم و خدا را سپاس گفتم و به روان عزیزانی که جان خود را از دست داده بودند، درود فرستادم وبرای بازماندگانشان آرزوی صبر و بردباری نمودم. روز بعد آقای رفسنجانی رئیس جمهور ایران به منطقه رفت و اعلام کرد که این منطقه کُردنشین خرابی بسیار دیده است. فکر و حواسم حالا به طرف تفنگ اهدایی کریم‌خان زند بود که بر سر آن چه آمد؟

روستای ژیرنده زیر و رو شده بود. آری ژیرنده. باز گردیم به سابقه‌ی تاریخ آنجا و آمارلوهای تبعیدی از خراسان به رودبار. ولیخان که به امر نادر شاه از مرکز فرمانروایی خود در تهران از آنجا مأمور استقرار گیلان شده بود، به نظم و نگهبانی و دفاع از منطقه پرداخت و قدرت پیشروی از روسها را در منطقه سلب کرد. امّا پس از کشته شدن نادرشاه، هرج و مرج ناشی از مرگ این پادشاه بزرگ بر آنجا نیز سایه گستر شده رؤسا و بزرگان روستاهای بومی منطقه سر از اطاعت ولیخان پیچیده و او را ناچیز انگاشتند. ولیخان از هر راهی با گفتار و خواهش و نرمش که ممکن بود، درآمد، تا بتواند آنها را دوباره با خود متحد سازد، امّا ممکن نشد. ناچار سران مخالف از تمام روستاها را به ژیرنده مرکز فرمانروایی تابستانی خویش فراخواند تا در مورد مسایل امنیتی منطقه به گفتگو بپردازند. وقتی سران طوایف حاضر شدند، به دستور ولیخان یکی یکی آنها را به

پستویی خلوت بردند و گردن زدند. کار که تمام شد، ولیخان طی احکامی پسران آنها را به مباشری روستاها برگماشت و گفت: حال روز از نو، روزی از نو. با آن کهنه کارها کار پیش نمی‌رفت.

بدینگونه ولیخان قدرت را به دست گرفت و آرامش و امنیت منطقه را حفظ کرد. چند سال گذشت، یک سال قحطی آمد. اوایل اردیبهشت بود و مردم آمارلو گرسنه. ولیخان چند قاطر و یابو با چند نفر پیشکارانش نزد حاکم لاهیجان فرستاد و از او خواهش کرد مقداری خوراکی از گندم و برنج برای آنها بفرستد که همین یک ماه را سر کنند تا محصول تازه فرا برسد و زن و بچه‌های آنها ازگرسنگی نمیرند. حاکم لاهیجان به فرستادگان ولیخان خندید و در انظار سران لاهیجان گفت:

مگر علفهای ژیرنده گل نکرده‌اند!! به ولیخان بگوئید از آن علفها بخورند، گندم و برنج می‌خواهند چه کنند؟

بدینگونه فرستادگان ناامید بازگشتند، و مردمی که چشم به راه کمک حاکم لاهیجان دوخته بودند، مأیوس شدند. ولیخان که میدانست حاکم تا چند روزی از بیم او مراقب خود خواهد بود، صبر کرد، تا به قول معروف آبها از آسیاب بیفتد. یک هفته شکارچیان خود را به میان جنگل فرستاد که به جستجو بپردازند. حاکم لاهیجان شیپورچی‌هایی به مسافتهای پنج، شش کیلومتر از همدیگر به میان جنگل بر سر راه ولیخان فرستاده بود که خود را بالای درختها پنهان کنند و چنانچه لشکرکشی ولیخان به لاهیجان را مشاهده نمودند، اولی شیپور بزند و دومی را خبر دهد و دومی، سومی را تا با صدای شیپور خبر به لاهیجان برسد و پیش از رسیدن نیروهای ولیخان دروازه‌ها و برج و بارو را ببندند. امّا ولیخان که زرنگتر از او بود، فکر این برنامه‌ها را کرده بود. ولیخان چند نفر از تیراندازان خود را فرستاد که در میان جنگل پنهان شده و شیپورچی‌های لاهیجان را که گمان میکرد بر روی درختان منتظر شیپور دمیدن هستند. بهنگام ظهر از اولی گرفته تا آخری همزمان به گلوله ببندند. بدینگونه بدون اینکه شیپورچی‌ها بتوانند نفیری در شیپورها بدمند، در لحظه‌ای موعود مثل مرغهای صید شده، یکی بعد از دیگری در تمام مسیر راه از روی درخت‌ها با گلوله‌ی آمارلوها بر زمین افتادند.

ولیخان با سواران خود یک راست به تاخت درآمده و بهنگام عصر وارد لاهیجان شد

و دروازه‌ها را در اختیار گرفت. مقر فرمانروایی حاکم محاصره شد و به تفتیش و جستجوی خانه‌ها بر آمدند که حاکم را پیدا کنند. امّا او را نیافتند. زیرا او به حمام رفته بود و به راحتی به استحمام می‌پرداخت که میر غضبان ولیخان وارد حمام شده و حاکم را که لنگی بر کمر داشت، بهمان گونه بیرون کشیده و بر روی قاطری انداختند و به سوی ژیرنده حرکت کردند. آمارلوها آنچه اسب و قاطر و یابو داشتند و از لاهیجان هم به دست آوردند، همه را آرد و برنج و خواربار بار کرده و به کوه برده و بین گرسنگان تقسیم کردند. حاکم را نیز همچنان برهنه بر روی آخوری بستند و علف جلوش ریختند. حاکم تا روز بعد از سرما و گرسنگی بر خود می‌لرزید و گریه میکرد و از کسانی که به تماشا و استهزایش آمده بودند، خواهش میکرد که به ولیخان بگویند کمی غذا به او بدهد.

ولیخان با سخاوت هر چه تمامتر، باز هم دستور داد مقداری از آن علفهای گلدار جیرنده را چیده و در آخور حاکم بریزند. امّا حاکم باز شکایت و داد و بیداد و ناله و زاری میکرد که از سرما و گرسنگی مُردم.

ولیخان به نزد او رفت و علت گریه و زاری را پرسید. حاکم گفت: بی مروت از گرسنگی دارم میمیرم. ولیخان گفت: مگر خوراک به تو نداده‌اند؟ حاکم گفت: خیر، فقط کمی علف به این آخور ریخته‌اند و می‌گویند آنها را بخورم. علف که خوردنی نیست. مگر من گاوم یا خرم که علف بخورم؟

ولیخان گفت: فراموش کرده‌ای برایم پیغام فرستادی که علفهای جیرنده گل کرده‌اند و آنها را بخورید؟ حال میخوری یا نه؟ چون حاکم علفها را نخورد، ولیخان دستور داد آنقدر چوب به حاکم زدند که از شدت درد علفها را بدندان گاز می‌گرفت و تند تند فرو می‌بلعید. ولیخان از آن زمان قدرتش از رودبار تا لاهیجان و رشت گسترش یافت و قدرت مطلقه منطقه گردید.[1]

از آن زمان تاکنون اولاد ولیخان بر کوهستان عمارلو و رودبار و روستاهای منطقه حکمرانی کرده و به عمران و آبادی آنجا کوشیدند. در روستای جیرنده بر فراز کوهستان

۱- ملکونوف هم مختصراً به این واقعه اشاره کرده است، سفرنامه ملکونف به سواحل جنوبی دریای خزر - ترجمه مسعود گلزاری - تهران ۱۳۶۴ - ص ۱۵۹

که ماشین نمی‌توانست داخل آن شود، همه جور مغازه و کارگاه که مورد نیاز یک شهر باشد، وجود داشت. خیاط، زین ساز، آهنگر، حلبی ساز، نجار و هر چه بخواهی. زیرا که مرکز آمارلو بود. اکثریت مردم جیرنده از فارسی زبانان باستان و عهد حسن صباح هستند. از آمارلو فقط اولادِ ولیخان آنجا مستقر هستند و بقیه کُردها در روستاهای اطراف پراکنده‌اند و به کار گله‌داری و کشاورزی مشغولند. در سال ۱۳۷۱ و نیز در شهریور ۷۲ هم سری به گیلان و رودبار و منجیل ولوشان و منطقه زدم و تحقیقاتی به عمل آوردم و از آشنایی دوست فاضل دیگرم آقای آقاجانی که همسر ایشان هم از اولاد ولیخان آمارلو هستند و خودشان از تیره شمکانلو و در تهران زندگی می‌کنند، آشنا شدم که ایشان هم مشغول انجام کارهای فرهنگی هستند. دره‌هایی که قزوین را به رودبار و گیلان وصل می‌کنند، تا رستم‌آباد همه جا مردمانش کُرد می‌باشند. یا کُرد عمارلو خراسانی یا کُردهای چگنی و تیره‌های کُرد مافی و غیاثوند و کُردهای کرمانشاهی هستند و هنوز آداب و رسوم و لباس خود را حفظ کرده‌اند. لباس زنان ژیرنده عیناً لباس زنان کُرد خراسان بود، منتها نه از پارچه قرمز و شاد، بلکه از پارچه‌های سفید با گلهای آبی کمرنگ استفاده می‌کردند. رابینو[1] و ملکونوف از جمله محققین معتبری هستند که در مورد گیلان و کردهای عمارلو تحقیق کرده‌اند. معصوم علیشاه نیز از محققین ایرانی در این مورد است. طوایف و تیره‌های عمارلو گیلان عبارتند از:

۱- طایفهٔ ولیخان (بگ‌زاده‌ها) که بیشترشان در جیرنده هستند و از تیره بیشانلواند.
۲- کَرانلو (کهرانلو) ۳- استاجلو (معروف به استاجانلو) ۴- شاقلانلو ۵- چغانلو
۶- چاخملو ۷- توشماللو ۸- تیتکانلو ۹- میرزا خانلو ۱۰- شمکانلو ۱۱- قبه قرانلو
۱۲- کاظم خانی و نوروز خانی و با قلی‌خان.

ملکونف[2] تعداد آنها را ۲۱۰۰ خانوار نوشته است. رابینو آورده است خان‌های عمارلو در سال ۱۷۷۱ میلادی نصرالله خان سرهنگ بیشانلو و محمد سلیم‌خان فرزند محمد کاظم‌خان و رستم‌خان منجیلی و ذوالفقارخان در دیلمان وحق و یردی‌خان در

۱- ولایات دارالمرز گیلان - هـ ل - رابینو- ترجمه جعفر خمامی زاده - ص ۳۰۳ - به بعد

۲- سفرنامه ملکونف - تصحیح مسعود گلزاری ص ۲۰۳

رودبار وکاظم‌خان در الموت و ولیخان در ری بوده‌اند.

آمارلوها در دوره قاجاریه و صدر مشروطیت هم موقعیت خویش را به خوبی حفظ کرده‌اند. چنانکه معصوم علیشاه در پائیز ۱۳۱۳ قمری برابر بیستم جمادی الاخر در اولین سال سلطنت مظفرالدین شاه از تهران حرکت کرده به قزوین و رشت و مازندران و سپس به عشق آباد و قوچان و مشهد می‌آید و از طریق خاکستر لایین و قهقه به بخارا می‌رود. او در سفرنامه خود پس از حرکت از گیلان به سوی مازندران در نهم شوال ۱۳۱۴ قمری از آمارلوهایی که در گلوگاه مازندران محافظت راهها را بر عهده داشته‌اند، چنین یاد می‌کند.(۱)

«دوشنبه نهم (شوال) باید برویم گلوگاه، سه فرسخ است. اول ظهر وارد محلی معمور و آباد شدیم، هشتصد خانوار عمارلو که از اصل قفقاز یه بوده‌اند (و سپس به خراسان و اینجا آمده‌اند) در این بلوک طریق ییلاق و قشلاق می‌پویند و ۵۲ سوار از این طایفه مستخدم دیوان و حفظ طرق و شوارع در عهده آنانست که فصل مشترک حد مازندران و استرآباد است. سرهنگ این طایفه عیسی خان (عمرانلو) یکماه پیش فوت شده. موسی خان (پسر او) که به سن ده سالگی است، خلف باهوشی است. ایل و طایفه او را به سرهنگ قبول نموده‌اند و علی اکبر خان پسر عمش به نیابت رسیدگی در کارها می‌نماید. مادر سرهنگ غریب نوازی نموده، منزل دادند و شب را نگذاردند حرکت نمائیم (و گفت) که فردا بابلد راه (که در اختیار ما خواهد گذاشت) روانه شویم»(۲)

۱- گمانم اینها عمرانلو هستند، نه عمارلو. هنوز فرصتی نشده، خودم به آنجا بروم و تحقیق کنم.

۲- طرایق الحقایق معصوم علیشاه - ج ۳ - ص ۶۵۸

دولت‌خان توپکانلو از سرداران نادرشاه

دولتخان از دیگر سرداران گمنام کرمانج وفادار به نادرشاه بود، که کُردها به او «دولو»می‌گفتند. او مردی بسیار نیرومند و جنگجو بود. مرحوم امان‌الله‌خان فرهادی مقیم سبزوار فرزند فرهادخان توپکانلو از اولاد دولتخان، تعریف کرد که:

در یکی از جنگهای با رومیان احتمالاً جنگ با توپال پاشا که با یکی از هماوردان خود جنگ تن به تن میکرده، سوار رومی اسب دولو را پی کرده و دولو از اسب سرنگون میشود و دشمن بر او می‌تازد. دولو به جنگ با دشمن ادامه می‌دهد و عده‌ای را به خاک و خون می‌کشد. امّا شمشیر دولتخان از دم قبضه شکسته میشود و او ناچار از برابر حریف فرار می‌کند. پهلوان عثمانی که از او دست بردار نبوده او را دنبال می‌کند. دولو می‌بیند که خلاصی ندارد، قبضه‌ی شمشیر شکسته‌اش که در دستش مانده بود، چنان به صورت دشمن می‌کوبد که یک چشم او را از کاسه‌ی سر بیرون پرتاب می‌کند. دشمن زخم خورده عصبانی‌تر شده و به حمله‌ی خود ادامه داده و دنبال دولو می‌کند، دولو از تپه‌ای بالا می‌رود و دشمن مجروح به دنبال او اسب می‌تازد. دولو ناچار به کنار صخره سنگی می‌خزد و بر زمین می‌افتد و خود را به مردن میزند. پهلوان رومی که گمان می‌کند او در حال مُردن است، از اسب پیاده می‌شود و به سوی او چند خیز بر می‌دارد که سرش را ببرد و انتقام خود را بگیرد. امّا دولو یکباره چون پلنگی از جا می‌پرد و با کله‌اش به شکم دشمن میزند که میله نوک تیز کلاه خود دولو تا ته در قلب او فرو می‌رود و او را هلاک می‌کند. دولو شمشیر او را میگیرد و سرش را میبرد و دوباره سوار بر اسب او شده و به میدان جنگ باز می‌گردد. این چنین مردان سلحشور از جان گذشته بودند که پیروزیهای نادرشاه را تضمین میکردند. دولو پس از کشته شدن نادرشاه چون رابطه‌اش با محمد حسین‌خان ایلخانی زعفرانلو خوب نبود، ناچار به کوههای قره چشمه رفته و در آنجا به گله‌داری و زندگی پرداخت. پس از اینکه عادلشاه برادرزاده‌ی نادر به تخت شاهی نشست، چون به او گفته بودند که مقداری از جواهرات نادری به دست دولو افتاده، عادلشاه سپاهیانی به دستگیری او فرستاد که آنها در جنگ با دولتخان و پسر رشید و دلاورش حسین‌خان به سختی شکست خورده و متواری شدند. عادلشاه ظالم دوباره

نیرویی به جنگ آنها فرستاد که بطور کامل قره چشمه را محاصره کرده و مانع کشاورزی و گله‌داری آنها شدند. دولت‌خان و دیگر توپکانلوهای همراه او در سنگرهایی که کنده بودند و هنوز هم آثارش موجود است به سختی مقاومت کردند. امّا چون زن و فرزندان آنها در مقابل گرسنگی در حال تلف شدن بودند، هر شب حسین‌خان و عده‌ای از افرادش از کوه پایین می‌آمدند و از کشتزارها سنبل‌های گندم و جو را می‌کندند و به خورجین‌های خود ریخته و پیش از روشن شدن هوا به سنگرها بر می‌گشتند و سنبل‌ها را می‌کوبیدند و گندم به دست آمده را برشته میکردند و میخوردند. کار بدینگونه بود تا عادلشاه کشته شد.

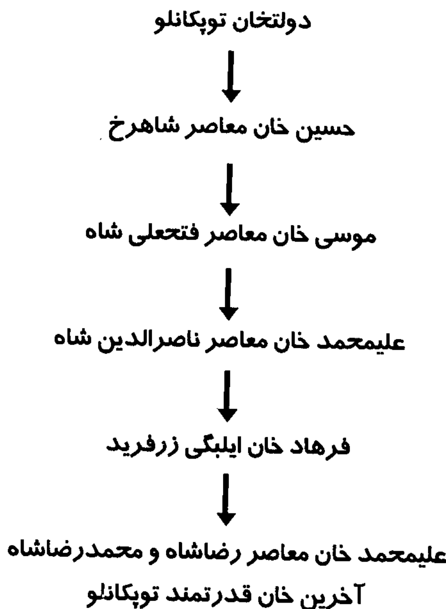
در دوره‌ی شاهرخ تقریباً کسی مزاحم آنها نبود که دوباره به کار گله داری و کشاورزی پرداختند و حسین‌خان روز به روز قدرتمندتر شد. دولتخان در همین روستای قره‌چشمه که متعلق به توپکانلوهاست، درگذشت و در گورستان توپکانلو در کنار امامزاده‌ی آنجا به خاک سپرده شد که هنوز هم گورش نمودار است. پس از حسین‌خان، موسی‌خان و پس از او علیمحمدخان و سپس فرهادخان ایلبگی معاصر و مخالف رضاشاه و پس از او علیمحمدخان آن مرد غیور و قدرتمند ریاست توپکانلو را داشته‌اند. علی محمدخان که از قدرت فوق العاده‌ای با تشکیلات ایلی منسجم برخوردار و موی دماغ محمدرضا شاه بود، سرانجام اسکان گرفت.[۱]

این شاخه از توپکانلوها که اجداد بسیاری از توپکانلوهای کنونی‌اند، در دوره‌ی فتحعلی‌شاه قاجار بین کوههای قره‌چشمه تا روستای حسین‌آباد توپکانلو در نیشابور و دهنه‌ی شور و چیل زرد قشلاق وییلاق میکردند. قدرت توپکانلوها در اواخر دوره‌ی قاجار و حکومت رضا شاه وسیله‌ی فرهادخان توپکانلو ایلبگی به اوج رسید که اسناد زیادی از او به جا مانده است و در جلدهای دوم تا پنجم حرکت تاریخی کُرد به خراسان

۱- در اهمیت و قدرت ایل عظیم توپکانلو که در سرتاسر خراسان پراکنده‌اند، در جلد ششم و هفتم حرکت تاریخی کُرد به خراسان بیشتر صحبت خواهیم کرد و فرهادخان زرخرید ایلبگی توپکانلو آنچنانکه شاید معرفی خواهد شد. که رضاشاه میخواست او را اعدام کند، نیز بنگرید به حرکت تاریخی کرد به خراسان - توحدی - جلد ۳ - ص ۴۴۱ و جلد ۴ ص ۴۹۱

به آنها اشاره شده است. در همین دوره چون طایفه‌ی کرگولو[۱] وابسته به ایل توپکانلو با فرهاد خان به مخالفت برخاستند، از فرهاد خان شکست خورده و پراکنده شدند که اکنون در شهر ستانهای قوچان ودرگز و مشهد به سر می‌برند.[۲]

نمودار خوانین توپکانلو



۱- کرگرلو در ارتش نادرشاه رشادتهای فراوانی از خود نشان دادند که لکهارت بدان اشاره کرده و گفته است آنها در جنگ با برادر نادر در سال ۱۱۳۹ قمری شرکت داشته‌اند. نادر شاه، لکهارت، مشفق همدانی. چاپ ۱۳۵۷ ص ۴۱ - کرگولوها یا گرگرلوها احتمالاً منسوب‌اند به گرگر آذربایجان.

۲- نگاه کنید به: حرکت تاریخی کُرد به خراسان - ج ۳ ص ۴۳۸

نمودار خانوادگی کردهای ایده‌لیک کلات و استقرار آنها به امر نادرشاه

جهانگیر بگ بادلانلو که به امر نادرشاه از قوچان مأمور تشکیل روستای ایده‌لیک شد

۱ - کربلائی محمدخان فرزند جهانگیر مدفون در ایده‌لی

۲ - ایمان فرزند جهانگیر که در جنگ قره چشمه سلطان آباد پازوکی‌ها با گلوله‌ی ترکمنی کشته شد

۳ - کردوخان فرزند جهانگیر که در جنگ گلنگان یا جلنجان ابیورد در جنگ با ترکمانان با گلوله ترکمن‌ها کشته شد

۴ - حاج محمد فرزند جهانگیر که بعداً به قوچان بازگشت

۵ - کربلائی محمد علی بهادر فرزند کربلائی محمد خان که در زمان ناصرالدین شاه مأموریت یافت به خیوه و بخارا برود و ۷۰۰ نفر از اسرای ایرانی را خریداری کرده و به خراسان آورد. او مردی دلیر و جنگجو و سیاستمدار بود.

۶ - کربلائی اسماعیل فرزند کربلائی محمد علی بهادر

۷ - محمد طاهر فرزند کربلائی اسماعیل که طبق سند سیاهه سواران ۱۳۲۹ قمری کلات همراه سواران این خطه برای سان و رژه به تهران رفته‌اند.

۸ - حاج موسی طاهری فرزند محمد طاهر آخرین کلانتر و داروغه‌ی این منطقه که در ۹۴ سالگی در اوایل سال ۷۲ در ایده‌لیگ درگذشت و یکی از پسرانش در جنگ با عراق به شهادت رسید.





نادرشاه

((از کتاب سفرنامه ژول لورنس))

فضای کوهستانی بین کلات تا شمسی‌خان در خاور درگز به‌گونه‌ای بود که چند بار نادرشاه مردمانی را در آنجا اسکان داد، امّا آنها نتوانستند دوام بیاورند و بمانند. بنابراین آنجا را رها کرده و فرار کردند.

علاوه بر اینکه این منطقه‌ی کوهستانی پوشیده از جنگل و در آن حیوانات درنده مانند گرگ و پلنگ و ببر هم فراوان بود که هنوز هم در اینجا پلنگ‌های زیادی هستند و گاهی به داخل روستا هم می‌آیند، ترکمن‌های خوارزم هم از محل دره‌ی ارچنگان به اینجا حمله میکردند و همه چیز را به غارت می‌بردند. زمین‌های اینجا هم آبخیز بود و محصولی نمیداد. در صورتیکه حالا بهترین برنج دنیا در همین دره‌ی ایده لی به عمل می‌آید و بالاترین قیمت برنج جهان را دارد. ایده‌لیگ از زیباترین و پرآب‌ترین روستاهای خراسان است. ایده لیگ قبلی اندکی بالاتر در دامنه‌ی کوه سیستان از رشته کوههای هزار مسجد بوده است.

برای اینکه این دره خالی نماند و ارتباط بین کلات و درگز قطع نگردد، نادر تعدادی از کُردهای بادلانلو را از قوچان به اینجا منتقل می‌کند و فرمان میدهد که هر چه برای خود آبادی و کشاورزی راه بیندازند مال خودشان باشد و کسی حق ندارد از آنها مالیات بگیرد. بادلانلوها که از گرگ و پلنگ و ببر و ترکمن بیمی نداشتند در این درهٔ مخوف ماندند و به آبادانی پرداختند و زمینهای کشاورزی را گسترش دادند. امّا نادر که در سالهای آخر عمر دچار پول پرستی شده بود و مالیاتهای شدید و غلاظ بر مردم بهر جا که بودند وضع میکرد. از آنها هم نگذشت و به سرشماری فرمان داد که طبق نفر از اینها هم مالیات بگیرند. این مالیات را مردم نفس کش می‌گفتند. یعنی هر کس نفس میکشد که نشانگر زنده بودن آنست، باید مالیات بپردازد.

هر وقت مامورین مالیاتی می‌آمدند، بادلانلوها به جنگل فرار می‌کردند و بیش از ۱۰-۱۵ نفری زن و بچه و پیرمرد خود را نشان نمیدادند و می‌گفتند جمعیت روستا همین‌هاست.

مأمورین به نادر گزارش دادند. نادر تعلیماتی به مأمورین مالیاتی داد و آنها را روانه کرد. مأمورین، این بار به صورت بازرگان وارد روستا شدند و گفتند:

ما از سوی نادرشاه آمده‌ایم که مژده‌ی پیروزی او بر ارتش روم را به مردم برسانیم.

برای این منظور شاه فرمان داده است که به تمام مردم از کودک شیرخوار تا پیران در حال مرگ بهر کدام یک دانه تخم مرغ بدهیم. کدخدای ده را گفتند جار بزند که همه بیایند تخم مرغ خود را بگیرند.

مردم که انگار کوپن تخم مرغ از سوی نادرشاه اعلام شده را شنیدند، از سوراخ‌ها و شکاف کوهها در آمدند و در میدان ده صف کشیدند. تخم مرغ دادن شروغ شد. مامورین گفتند: برای اینکه کسی دو بار تخم مرغ نگیرد، هر کسی تخم مرغ گرفت در آن طرف به صف بایستد.

بدینگونه مردم برای تخم مرغ گرفتن صف کشیدند و شماره شدند که تعدادشان از صد نفر هم بیشتر شد. آنگاه مأمورین مالیات آنها را زیر شلاق کشیدند و گفتند: هم تخم مرغها را پس بدهید و هم مالیات چندین ساله را.

با این حقه نادر از ایده‌لی‌ها هم مالیاتی را گرفت که خودش به آنها بخشیده بود.

این حکایت را آقای حاج موسی طاهری بادلانلو بزرگ این طایفه و آخرین مرد مقتدر و دادگر و داروغه ایده‌لیگ که در سفری که در اسفند ۷۱ به آنجا داشتم برایم بیان کرد. حاج موسی که چند ماه بعد در سن ۹۴ سالگی در گذشت، مردی صاحب عزم و اراده و دلیر و بی باک و شاد و تندرست بود. حرفش در میان مردم حجت بود و بین فرزند خود با دیگران هیچ فرقی نمی‌گذاشت. مردم ایده‌لی اکنون بیشتر ترکهای ایل اوغلی هستند و کُردهای بادلانلو و کُردهای اردلان در اقلیت قرار گرفته‌اند. امّا مراسم فرهنگی کُردها در آنجا برقرار است. پوشاک و موسیقی و صنایع دستی و عروسیها همان رسم کُردهاست. ترکهای ایل اوغلی را که این بار در ایده لیگ پیدا کردم، در زمان جوانی نادر در حدود ابیورد بوده‌اند که در سند سال ۱۱۳۲ قمری که در جلد دوم حرکت تاریخی کُرد به خراسان صفحه ۲۷۳ آورده‌ام. ایل اوغلی‌ها پس از خرابی ابیورد به شمال مشهد کوچیدند و در زمان قاجار از طرف مارشک به اینجا آمدند. کُردهای اردلان هم از تبعیدیهای نادرشاه به خراسان هستند که همراه بابان‌ها به این دیار کوچانده شدند که پس از پیروزی نادرشاه بر کوه بیگی کرد، به وقوع پیوست از امرای بادلانلو ایده‌لگ جهانگیربگ بادلانلو اوّلین کسی است که به امر نادرشاه از قوچان مأمور تشکیل روستای ایده‌لی شد.

نمودار خانوادگی خوانین چاپشلو درگز

روانشاد ابوالفضل قاسمی در کتابهای خودگامهای نسبتاً خوب فرهنگی در رابطه با درگز برداشته، امّا متأسفانه در بسیاری جاها دچار اشتباه شده است.[۱]

آقای میرنیا هم چنانکه گه گفته شد، در سالهای اخیر کتابهایی نوشته‌اند که خالی از اشتباه نیست.[۲] خوانندگان محترم بویژه دانشجویان و اساتید عزیزم در رشته تاریخ باید کاملاً به این نکته توجّه فرمایند و بهنگام بررسی مسائل تاریخی خراسان با هر نوشته‌ای که با تحقیقاتم منافات و مغایرت داشته باشد، با تردید بنگرند. مگر با ارائه سند معتبر. حتی مرحوم لطفعلی‌خان پسر مرحوم اللهیارخان حاکم درگز هم که شاعر و نویسنده و موسیقیدان به نامی بوده، در مورد درگز از قول پدرش دچار اشتباه شده که دو صفحه از نوشته او را گراور میکنم که در سال ۱۳۰۲ قمری از قول پدر نوشته است من:

«کمترین لطفعلی پسر اللهیارخان، پسر سلیمان‌خان، پسر بیگلرخان پسر لطفعلی‌خان پسر آقامحمدخان پسر بهبودخان (برادرزاده باباخان سردار نادرشاه هستم). مرحوم بهبودخان که جد ششم این بنده است در شهر قارشی که از شهرهای بخارا می‌باشد ساکن بوده و از آنجا با جمعی از بستگان خود به سمت ایرن آمده در صفحات کلات و (ابیورد) چندی بود و از آنجا به محال درجز حرکت کرده و به قلعه‌ی (چاپشلو) آمده و قلعه‌ی بزرگی بنا کرده و خانوار آورده جای داده، که همین چاپشلو از بناهای آن مرحوم است...

محمد آباد که فعلاً حاکم نشین است (و به درگز معروف می‌باشد) آن زمان نبوده و چاپشلو از قلعه‌های قدیمی دره جز است....»

حال برمی‌گردیم به گفتار لطفعلی‌خان که می‌گوید، بهبودخان از قارشی (قوزی که

---

۱ - منظور کتابهای خاوران گوهر ناشناخته ایران و نادر شیر مرد اتک می‌باشد، که از شادروان قاسمی نویسنده و سیاستمدار معروف درگزی خواهش کردم در چاپ بعدی این کتابها را با تحقیقات بیشتر مورد توجه قرار دهد، امّا ایشان گفتند: پیری و رنج سالها زندان توان این کار را از من گرفته‌اند، خودت هر جا توانستی آنها را اصلاح و رفع نما

۲ - ایلات و طوایف درگز، ایلها و طایفه‌های عشایری خراسان - سید علی میرنیا

مسکن ترکهای قاجار بود و رضاقلی میرزا پسر نادر به آنجا لشکر کشید) به ابیورد و سپس درگز آمده است.

بهبودخان برادرزاده باباخان بوده که لطفعلی‌خان اشتباهاً برادر باباخان نوشته است. این دو از نظر سن کوچکتر از نادر بوده‌اند که نادر در گیرودارهای دوره جوانی خود در قلعه چاپشلو به کردوخان پناهنده شد. نیز گفتیم که چاپشلو ایل جداگانه ایست و قلعه ی چاپشلو که کردوخان حاکم آن بود مربوط به زمان شاه‌عباس است و پیش از نادر وجود داشته، بنابراین بهبودخان نمیتواند بینانگذار قلعه‌ی چاپشلو باشد. امّا در مورد نسبت خانوادگیش تا بهبودخان نیز اشتباه کرده، زیرا آقا محمدخان چنانکه بعداً خودش هم در صفحه ۶۰ نوشته پسر باباخان بوده، نه بهبودخان.

کمترین لطفعلی پسر اللهیارخان پسر سلیمانخان پسر بیگلرخان
پسر لطفعلیخان پسر آقامحمدخان پسر بهبودخان —

مرحوم بهبودخان جد ششم این بنده است در شهر قارشی از شهرهای بخارا میباشد
ساکن بوده و از آنجا با جمعی از بستگان خود بسمت ایران آمده در صفحات کلات
و (ابیورد) چندی بوده و از آنجا به محال دره جز حرکت کرده به قلعه (چاپشلو)
آمده و قلعه بزرگی بنا کرده و خانوار را در قلعه جای داده و همین چاپشلو از بناهای آن مرحوم است
زحمتی در دهات و زراعت کاری کشیده و املاکی هم آباد کرده در چاپشلو موجود و معروف
به (طوغان) و (قاسم آباد) و (باباخان آباد) و (ملک بیات) وغیره میباشد
محمدآباد هم فعلاً حاکم نشین است آن زمان نبوده و چاپشلو از قلعه‌های قدیمی دره جز است
مرحوم بهبودخان در همانجا گذران کرده و سواره ترکمان مترخص هم همیشه اسبهای را می تاخته
ولی هم نبوده و هرچه گاو و گوسفند در صحرا بوده میبرده و سواری و سرکرده در دره جز نبوده را تاخته

بهبودخان تعهد این خدمت را کرده و با جمعی سوار به بخارا رفته و جنگ نموده و پی مقدمه یورش نموده و بخارا را فتح کرده در همان بین هدف گلوله شده در موقع فوت گفته است از قول من حضور نادر عرض نمائید حسب الامر در مدت همان یکماه بخارا را فتح کردم و حکم هم درباره خدمت تصدق شدم (۱) خبر فوت بهبودخان بنادر رسید باباخان برادر آنمرحوم را در عوض بهبودخان سرکرده گی جمعی برقرار و به بخارا فرستاد پس از مدتی در انصفحات را مسخر و آرام نموده باز برگشته در حضور نادر بوده است ولعل حکایت رفتن رضاقلی میرزا پسر نادرشاه با ده بیست هزار نفر جمعیت به افغانستان اتفاق افتاده که باباخان برادر بهبودخان در اردوی رضاقلی میرزا سردار و سرکرده بوده یعنی از طرف نادرشاه سپهسالاری آن اردو به باباخان مرکور مرحمت شده و در آن سفر جنگ ها و فتوحاتی کرده و بطوریکه در تاریخ ثبت است و اسم باباخان چاپشلو در تاریخ نادری نوشته و مهیا شده) (مختصر اینکه بعد هم تفصیل غضب نادر نسبت به رضاقلی میرزا همان آمده و شنیده شده است

۱- بازهم المصنف خان اشتباه کرده و کسی از اقوامش هم در حاشیه تذکر داده که آنکه در نبرد کشته شد باباخان برادرزاده بهبودخان بود.

حال اگر بهبودخان از قارشی آمده باشد که به عقیده‌ی نگارنده درست نیست.[۱] زیرا چنانکه گفتیم مرحوم صید علی خان درگزی مرد دانشمند این خاندان و عموی لطفعلی‌خان گفته است که اجداد ما کُرد استاجلو می‌باشند، در حالی که مردم قارشی قوزی ترک قاجارند.

مرحوم ملک الشعرای بهار که سخنانش برای اهل تاریخ و ادب حجت است، در مورد نژاد و نسب این خانواده از مرحوم صید علی‌خان درگزی استاد و میزبان خود در شهردرگز چنین آورده است که ناصر الدین شاه:

«درگز را به خانوده‌ای از اکراد استاجلو[۲] سپرد که تا زمان ما (ملک الشعرا - صدر مشروطیت) در آن محل باقی ماندند، و مرحوم صید علی‌خان استاد من که از ادبا و فارسی دانان مشهور عصر خود بود، آخرین مرد بزرگ آن خاندان، به دست کسان خود، به تحریک عبدالحمیدخان نامی با پسرش به قتل رسید. این بیت از قصیده‌ایست که آن مرحوم در افتخار خانوادگی گفته است.

چارصد سال فزون شد[۳] که ز تیغ کج ما
خواب در چشم یکی ازبک و افغان نبود»

همچنین مرحوم ملک الشعرا در حاشیه‌ی کتاب خود افزوده است که:

«این خانواده از زمان ناصرالدین شاه شهرت یافت. بزرگ این طایفه اللهیارخان استاجلو

---

۱ - اگر بهبودخان از قارشی مرو آمده بود، حتما به بهبودخان قارشی قوزی معروف میشد، نه بهبودخان چاپشلوئی. قارشی قوزیها در سال ۱۱۵۰ قمری که نادرشاه عازم هندوستان بود، بوسیله رضاقلی خان پسرش به قوچان تبعید و سپرده به محمد حسین‌خان ایلخانی زعفرانلو بوده‌اند که آنها را در زوارم شیروان اسکان داده که اکنون هم به قارشی قوزی معروف‌اند.

۲ - استاج احتمالاً نام نوعی اسلحه بوده و کسانیکه این سلاح را به کار می‌بردند، استاجلو نامیده می‌شدند. چاوشلوها هم اصلا کُرد هستند از شاخه‌های استاجلو که زبانشان مانند کُردهای شادلو درگز به ترکی گرائیده است.

۳- این چهار صد فزون مربوط به اوایل صفویه است نه دوره نادرشاه

درگزی بود. برادر صیدعلی‌خان و منصور المللک[۱]»

باری لطفعلی‌خان می‌گوید:

مرحوم بهبودخان حاکم چاپشلو بود که «نور خورشید جمال نادری از ولایت دره جز طلوع کرده، همان خانه‌ای که نادر متولد شد، فعلاً در دره‌جز آثارش هست و معروف به مولود خانه است»

آنگاه می‌افزاید: نادر از درگز به ابیورد رفت و باباعلی بیگ دخترش را بـه او داد و بهنگام مرگ در بستر بیماری مردم ابیورد را جمع کرد و گفت:

«به شما وصیت میکنم که همه قسم خدمتگزاری در حق نادر بنمائید»[۲]

بعد از فوت باباعلی بیگ مردم آنجا دو قسمت شده و بعضی‌ها با نادر همراه نشده، حرف به میان آمده، نادر ازا بیورد قـاصدی بـه چـاپشلو دره‌جـز فـرستاده، کـاغذی بـه بهبودخان نوشته و احضار کرده است. مرحوم بهبودخان با پنجاه نفر سـوار زبـده وارد ابیورد و خدمت نادر مشرف میشود.

مرحوم بهبودخان به همراه نادر به کلات رفتند، مرحوم صفی قلی‌خان که جد آقای فتح الملک (جلایر) باشد در کلات حاکم بود. از نادر اطاعت کرده همراه شد ...

لطفعلی‌خان سپس می‌گوید پس از اینکه نادر اصفهان را می‌گیرد و بهبودخان همه جا در رکاب نادر بود و باباخان برادر بهبودخان به حکم نادری مأمور به لرستان شد...

مرحوم بهبودخان بعداً از سوی نادر مامور سرکوب شورش بخارا شد و در هـمان جنگ کشته شد.

این بود قسمتی از گفتار لطفعلی که در چند جا دچار اشتباه شده است. بدینگونه:

۱ - اینکه می‌گوید: صفی قلی‌خان از اجداد آقای فتح الملک جلایر بـوده سـندی

---

۱ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی - ملک الشعرا بهار انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳ - ج ۲ - ص ۲۳۰

۲- محمد کاظم آورده است که باباعلی بیگ در سال ۱۱۲۶ قمری در جنگ افغانها کشته شد و جنازه‌اش به مشهد مقدس منتقل گردید. علاوه بر آن گفتیم که حاکم و بزرگ چاپشلو کُردوخان بوده و احتمالاً از همان مردم و از کُردهای استاجلو و طبق مرسوم زمان باید پسرش جـانشین او مـیشده، نـه بـهبودخان مـهاجر قارشی‌قوزی

ارائه نمیدهد و هیچ جای تاریخ نادرشاه از این شخص نامی به میان نیامده است.

۲ – او می‌گوید: بهبودخان در بخارا کشته شد. در حالیکه باباخان بیگلربیگی هرات بود که مأمور بخارا شد و در سال ۱۱۵۰ پیش از رفتن نادرشاه به هندوستان در بخارا کشته شد نه بهبود خان.

۳ – بهبودخان به تصریح محمدکاظم برادرزاده‌ی باباخان بود، نه برادرش.

۴ – می‌گوید: باباخان در صفحات روم کشته شد. پسرش آقا محمدخان به امر نادر جانشین پدر شد.

در صورتی که محمد کاظم تصریح می‌کند که در جنگ قلعه‌ی شلوک[1] قارشی قوزی گلوله بر دهان باباخان خورد و کشته شد.[2] بهبودخان سردار ترکستان پیش از کشته شدن نادر شاه، شورش بلخ را سرکوب نمود و روز ۲۷ شوال ۱۱۶۰ یعنی چهل روز پیش از کشته شدن، نادر با لشکریان کُرد خبوشانی و ترکهای بیات نیشابور عازم اندخود شد که خود محمد کاظم نیز در این لشکر کشی حضور داشته است. پس از سرکوب شورشهای ترکستان بهبودخان به مشهد باز می‌گردد که می‌بیند، نادرشاه کشته شده و علیقلی به سلطنت رسیده است. علیقلی یا عادلشاه که مشغول ریخت و پاش زرو زیور و خزانه‌ی نادری بود، مبلغ ۱۵ هزار تومان نیز به بهبودخان انعام داد.[3] بنابراین آنکه در بخارا کشته شد باباخان بود نه بهبودخان.

با توجّه به آنچه گفته شد، اشتباهات زیادی هم در نوشته‌های لطفعلی‌خان هست که بهنگام خود در فرصتی دیگر آنها را اصلاح و به معرض دید و استفاده ی هم میهنان عزیز قرار می‌دهم و باید بدانند که نویسندگان این سالهای اخیر گفتار و نوشته هایشان در بسیاری از موارد فاقد اعتبار است و صاحب نظری میخواهد که درست و نادرست آنرا از هم تشخیص دهد. کار هرکس، هر کس نیست. بنابراین شجره خانوادگی خوانین استاجلو

۱– شلدوک یا شلتوک درست است.

۲ – محمد کاظم – عالم آرای نادری – دکتر محمد امین ریاحی – ج ۳. ص ۵۹۹ و ۶۰۲

۳ – محمدکاظم – ج ۳ – ص ۱۱۳۶

درگز این چنین ترسیم میشود.[۱] ضمناً اشتباه لطفعلی‌خان هم تصحیح میگردد که سال ۱۳۰۲ قمری به تقریر پدرش الهیارخان نوشته و اتفاقاً یکی از پسر عموهایش نیز در حاشیه دستنویس او، اشتباهاً او را در مورد قتل باباخان توضیح داده است.

امّا اینکه مرحوم صید علی خان درگزی به استاد ملک الشعراء بهار گفته است ما کُرد استاجلو هستیم، به خاطر این بوده که شاید هم آنها قاجار مروی بوده و از زمان نادرشاه بـر کُـردهای استاجلو کـه هـمان چاپشلو هستند حکومت کـرده و خـود را از آنـها دانسته‌اند.[۲]

نادر از ابیورد قاصدی به چاپشکلو دره جز فرستاده کاغذی به بهبودخان نوشته و احضار کرده است

مرحوم بهبودخان با پنجاه نفر سوار زبده و الوار ... و خدمت نادر مشرف میشود)

مرحوم بهبودخان به نصایح و تدبیر و دادن خلعت و انعام تمام حکام آنجا را بفرمان نادر آورده و کم کم

قلعجات اطراف را مسخر نموده و سواره نادر را که قوه و قدرت گرفته بسمت کلات حرکت کردند

مرحوم صفی قلیخان جد ... فتح الملک باشد در کلات حاکم بعد از نادر اطاعت کرده و همراه شده بوده

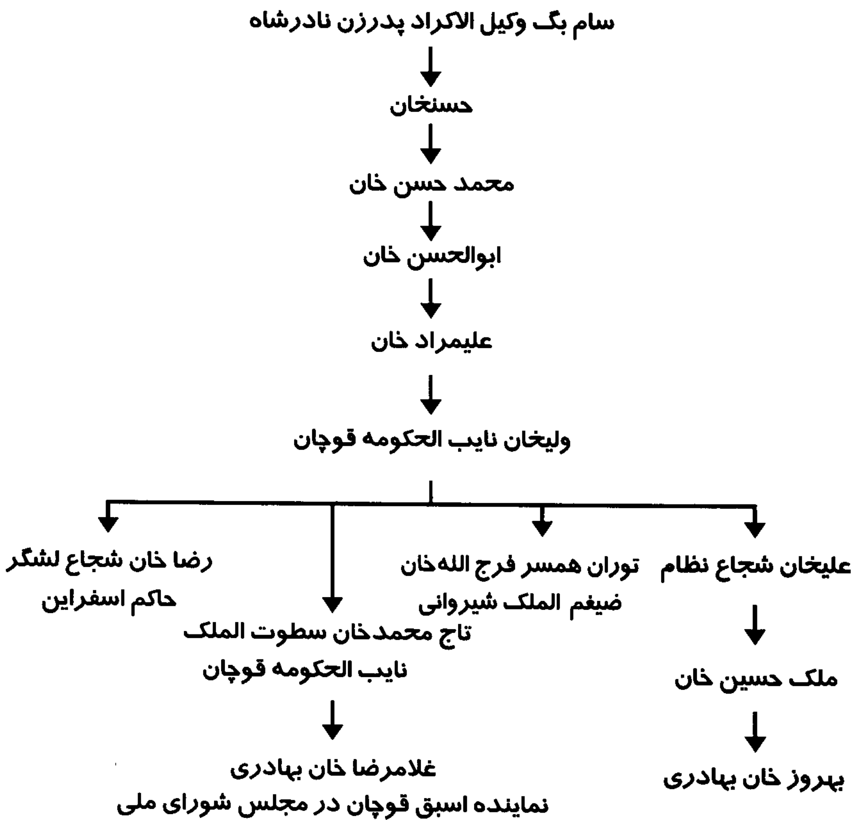
نادرشاه باتفاق این دو سردار قاصد باطراف فرستاده سلطان محمود سیستانی در مشهد فرمانفرما بود

و بر قوت نادر افزوده و حرکت بسمت مشهد نمودند بطوریکه در تاریخ نادری نوشته شده و اکبر آقا ...

۱ - برای اطلاع بیشتر بنگرید به: توحدی - حرکت تاریخی کُرد به خراسان - ج ۳. ص ۳۵۶

۲- آقای هوشنگ بهبودی از اولاد منصورالملک کـه یـادداشـتهای لطـفعلی‌خان را بـه نگـارنده داد، بـیان داشت، فامیل آقای بهمن خان پسر امیر مسعودخان پسر صید علیخان هم در شناسنامه استاجلو بود. امّا بعدها که او در دانشگاه تهران، با دختری آشنا شده و به وی نرد عشق می‌باخت، یک روز دختر به او گفته بود: پدران تو حتماً آشپز بوده‌اند که فامیل اُستاجِلو داشته‌اند. این حرف به بهمن خان برمی‌خورد و بدون اینکه بداند استاجلو چیست، میرود فامیل شناسنامه خود را عوض می‌کند و بهمن امیر مسعود میگذارد. ایشان همان کسی است که شعر معروف ایران مام میهن را سروده.

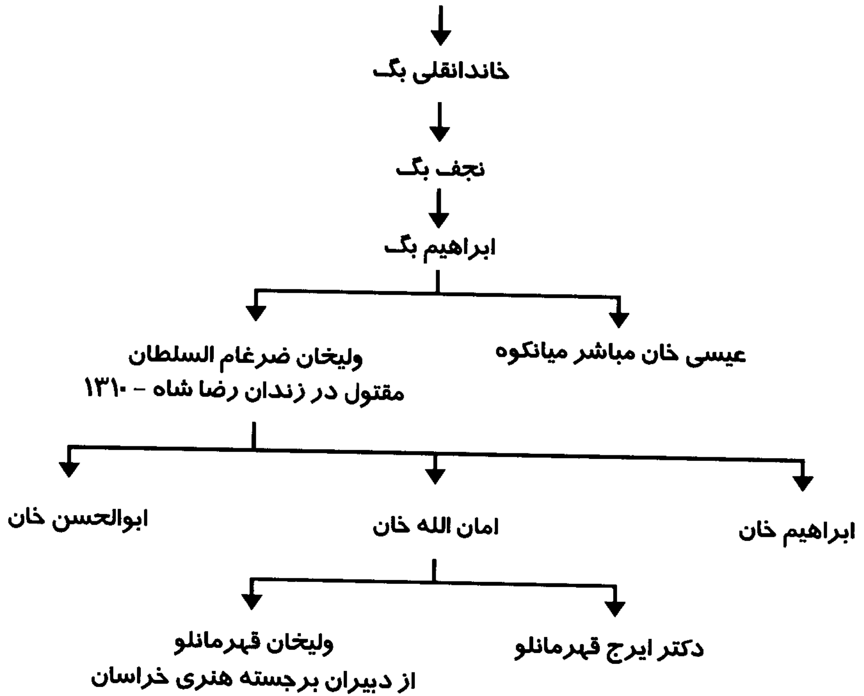
امرای بادلانلو قوچان



---

۱ - برگرفته از کتاب سرزمین و مردم قوچان - محمد جابانی - چاپ ۱۳۶۶
چنانکه مشاهده میشود نام محمد رضا خان زعفرانلوی بادلانلو در این سند نیامده است.

امرای قهرمانلو قوچان



نمودار خانوادگی شاه وردیخان صوفیانلو (وزیر حمل و نقل نادرشاه)

۱ - محمدخان صوفیانلو فرزند شاه‌وردی که در جنگ هندوستان کشته شد.
۲ - اماموردی صوفیانلو فرزند محمدخان صوفیانلو.
۳ - رمضان صوفیانلو و شاهوردیخان صوفیانلو فرزندان اماموردی صوفیانلو
۴ - سلاطین متوفی ۱۲۰۶ و محمدخان متوفی ۱۲۶۰ از فرزندان شاهوردیخان صوفیانلو
۵ - اکبرخان صوفیانلو نایب لایین معاصر ناصرالدین شاه
۶ - آقالر بگ صوفیانلو
۷ - اسد صوفیانلو[۱]

۱- ضمناً رحیم‌بگ و خداوردی سیستانی و حاج آقاگلی و حاج الله ویردی صوفیانلو ارجمند حاج امین و حاج یحیی صوفیانلو و محسن غفوری و خانواده خجسته از اولاد شاهوردی خان هستند.

آقای دکتر ایرج افشار سیستانی هم که از نویسندگان پرکار و محقق کشور ما هستند و اجدادش از سرداران افشار دوره‌ی صفویه می‌باشند. شجره‌ی خانوادگی خویش را چنین ترسیم نموده است.[۱]

نمودار خانوادگی افشار سیستانی

۱ - علی خان متوفی ۱۰۱۵ خورشیدی
۲ - سنجر و زهرو و سرگل و بیلر و دختر از فرزندان علی خان
۳ - محمدآقا - سلیمان - الله ویردی - امام وردی از فرزندان سرگل
۴ - باقر از سرداران نادرشاه در جنگ هندوستان متوفی ۱۱۸۱ خورشیدی فرزند امام‌وردی
۵ - محمود متوفی ۱۲۰۶ - شاه بیگ متوفی ۱۲۲۶ - عباس متوفی ۱۲۷۶ - دادخدا متوفی ۱۳۱۹ - حسین متوفی ۱۳۶۰ - ایرج افشار متولد ۱۳۱۹ از فرزندان و اعقاب باقرخان

---

۱ - نگاهی به سیستان و بلوچستان - ایرج افشار سیستانی - چاپ ۱۳۶۳. ص ۴۳۳

نمودار خانوادگی خوانین کیکانلو

محمدی بک کیکانلو -بنیانگذار روستای اوغاز و اوغازک کیفان از اولاد قباد ساسانی پدر انوشیروان

سعادتقلی بک کیکانلو معاصر شاه سلطان حسین

حاتم خان کیکانلو حاکم اصفهان و فارس به امر نادر شاه

محبت خان کیکانلو

مهراب بک

محمد حسن بک

سعادتقلی خان دوم معاصر ناصرالدین شاه

حاتم خان سوم که در ۱۳۲۳
صدر مشروطیت در تهران درگذشت

محمد حسین خان قبادی
شیخ الخوانین متوفی ۱۳۱۰ خورشیدی

قادر قلی خان قبادی
آخرین ایلبیگی سیوکانلو

سعادتقلی خان سوم
مسموم ۱۳۱٤ خورشیدی

سیاوش خان قبادی

حاتم خان قبادی

سعادتقلی خان قبادی
متوفی ۱۳۸۱ در تهران



روانشاد قادر قلی خان قبادی

نمودار خانوادگی اوغور لوخان چگلی - اوغاز

اوغورلوخان چگلی از سرداران نادرشاه و احتمالا از اعقاب اوغلان بوداق خان چگلی حاکم خراسان از زمان شاه تهماسب اول که در جلسه شورای عالی قوچان نیز شرکت داشت اوغورلوخان در زمان شاهرخ در سرولایت قوچان (چگنه) درگذشت



مهدی خان که بخاطر اختلافات محلی به اوغاز مهاجرت کرد، بر سنگ قبرش در اوغاز آمده است : (هذا مرقد مهدی خان بن اوغورلوخان)

اوغورلوخان
آقابالی
کلبی
عبدالله
دکتر مجید بیدار
علی محمد
بختیار
دکتر براتعلی محمدزاده
مهندس منصور محمدزاده
مهندس بیژن محمدزاده
و ...
ملا حسنقلی پهلوان
ملا عباس پهلوان
آقا محمد
حاج محمد حسن مالک میرآخور
طاهر
مهدی مکتبدار
حمزه
طاهر
هادی

محبت خان
محمد صادق
مصر خان
علی
ملا محمد پهلوان
ملا رمضان بخشی
عباسعلی
شهید بهرام علی نژاد
ناخدا مسعود علی نژاد
شیخ قاسم عندلیب الذاکرین
شیخ اسدالله توحدی
کلیم الله توحدی (کانیمال)
شاه محمد پهلوان
ارس محمد پهلوان متوفی ۱۳۰۱ در اوغاز
شاه محمد متوفی درگز
آراز محمد پهلوان میرآب نوخندان
شاه محمد

نمودار خانوادگی امرای عرب خزیمه جنوب خراسان
از اعقاب خزیمه بن خازم قاتل ابومسلم خراسانی

میرعلم خان معاصر شاه سلطان حسین صفوی

↓

سرتیپ اسماعیل خان فرمانده توپخانه نادرشاه

↓

امیر علم خان دوم که چشم شاهرخ نواده نادر را کور کرد و به دست کردهای قوچان کشته شد ۱۱۶۳ قمری

امیر معصوم خان که به دست کردهای زعفرانلو کشته شد ۱۱۶۳ قمری

↓ (فرزند امیر علم خان دوم)

امیر علی خان که با لطفعلی خان زند همراهی داشت ۱۲۰۸ قمری

↓

امیر محمد خان

میرعلم خان سوم معاصر فتحعلیشاه

↓

امیراسدالله خان حسام الدوله معاصر محمدشاه

↓

میرعلم خان چهارم حشمت الملک معاصر ناصرالدین شاه متوفی ۱۳۰۹ قمری

↓

امیر علی اکبر خان حسام الدوله حاکم سیستان متوفی ۱۳۳۳ قمری

امیرمحمد اسماعیل خان شوکت الملک حاکم قائنات متوفی ۱۳۲۲ قمری

امیر محمد ابراهیم خان شوکت الملک وزیر پست و تلگراف رضاشاه متوفی ۱۳۲۳ خورشیدی در بیرجند

↓ (فرزند امیر علی اکبر خان حسام الدوله)

امیر معصوم خان حسام الدوله

↓

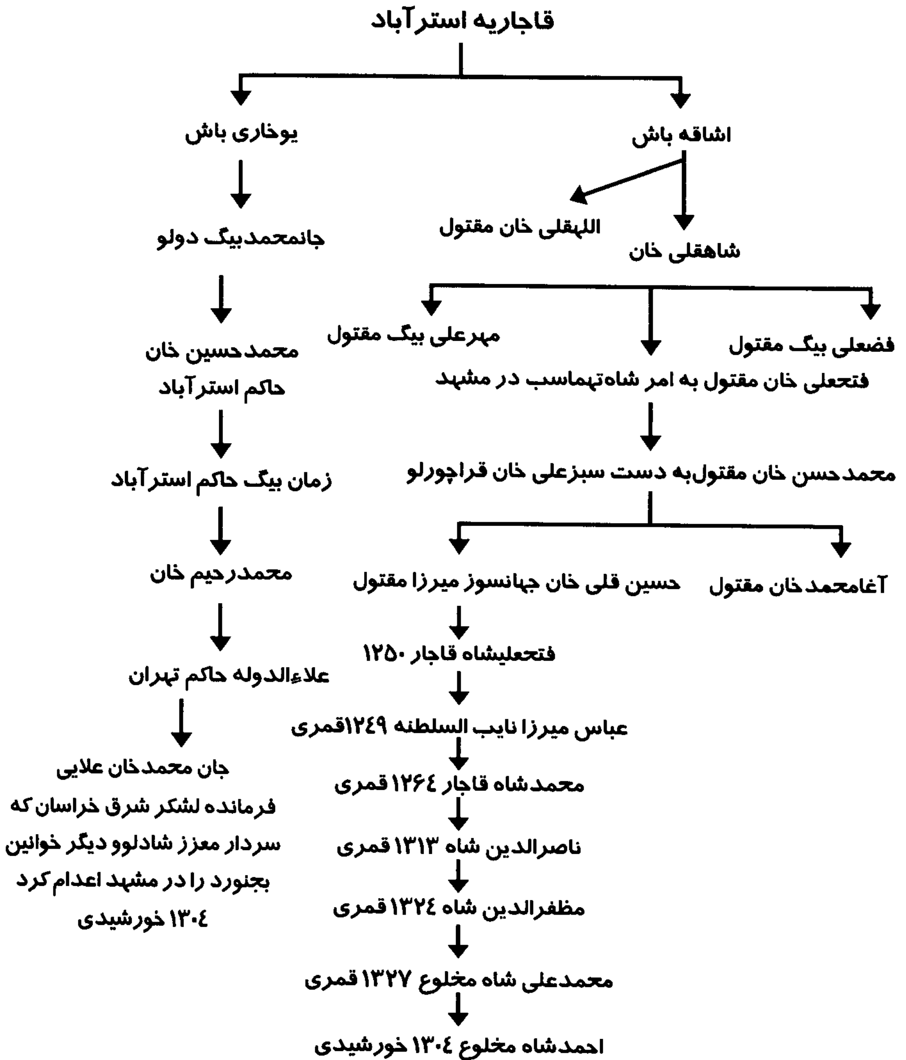
امیر علم خان پنجم

امیر حسین خان خزیمه

↓ (فرزند امیر محمد ابراهیم خان)

امیر اسدالله خان علم وزیر دربار مقتدر محمدرضاشاه پهلوی متوفی ۱۳۵۶ خورشیدی




قاجاریه استرآباد
اشاقه باش
یوخاری باش
اللهقلی خان مقتول
شاهقلی خان
جانمحمدبیگ دولو
فضعلی بیگ مقتول
مهرعلی بیگ مقتول
فتحعلی خان مقتول به امر شاه‌تهماسب در مشهد
محمدحسین خان
حاکم استرآباد
محمدحسن خان مقتول‌به دست سبزعلی خان قراچورلو
زمان بیگ حاکم استرآباد
آغامحمدخان مقتول
حسین قلی خان جهانسوز میرزا مقتول
محمدرحیم خان
فتحعلیشاه قاجار ۱۲۵۰
علاءالدوله حاکم تهران
عباس میرزا نایب السلطنه ۱۲٤۹قمری
جان محمدخان علایی
فرمانده لشکر شرق خراسان که
سردار معزز شادلوو دیگر خوانین
بجنورد را در مشهد اعدام کرد
۱۳۰٤ خورشیدی
محمدشاه قاجار ۱۲۶٤ قمری
ناصرالدین شاه ۱۳۱۳ قمری
مظفرالدین شاه ۱۳۲٤ قمری
محمدعلی شاه مخلوع ۱۳۲۷ قمری
احمدشاه مخلوع ۱۳۰٤ خورشیدی

سرهنگ الماس‌خان زنگنه از سرداران نادرشاه

اشعاری از سرهنگ اِلماس‌خان زنگنه که در جنگ با توپال پاشا از او نام بردیم، بوسیله دوستان کُردم برایم ارسال شده که از نظر میگذرد. آقای صفی‌زاده نوشته‌اند: الماس خان در ۲۸ سالگی مغضوب شد و تا پایان عمر در ۷۳ سالگی در کندوله زیست و علاوه بر اینکه بوسیله‌ی نادر مقطوع النسل شد، باز هم نسبت به آن سردار بزرگ جهان عشق می‌ورزید و تا پایان عمر از او به احترام یاد می‌کرد که احساساتش نسبت به نادرشاه او را به سراییدن این اشعار حماسی واداشت.

کتاب «**نادرنامه**» را الماس‌خان در دوران عزلت خود (۱۱۱۸-۱۱۹۱ هجری) به رشته نظم درآورده است. وی سپه سالار نادرشاه افشار (۱۱۴۸ - ۱۱۶۰ هجری) بود. در جنگی که در سال ۱۱۴۶ بین نادر و توپال پاشای عثمانی روی داد، بر اثر تخلف الماس خان تیپ سنندج مجبور به عقب نشینی شد و به همین جهت مورد غضب نادرشاه قرار گرفت. الماس خان ناچار به زادگاهش کندوله از توابع کرمانشاه بازگشت و اوقات خود را به تفریح و شکار و سرودن شعر گذرانید. چون در بیشتر جنگها با نادر بوده از این رو وقایع زمان نادر را به شعر کُردی لهجه او را درآورده و آنرا نادرنامه نامیده. این کتاب بسیار با ارزش حدود سه هزار بیت دارد و به صورت مثنوی و به شعر ده هجائی سروده شده و اینجانب دوازده نسخهٔ خطی از این کتاب را دارم که نسخه‌ای برای چاپ آماده کرده‌ام. در این کتاب چنانکه از وقایع معلوم است بیشتر طوایف کُرد در جنگ با توپال‌پاشا شرکت کرده‌اند که برخی از آنها طوایف کُرد خراسان‌اند. مانند: اوسانلو، باچوانلو، پالکانلو، بیچرانلو، میانلو، نامانلو، ورانلو و برخی از طوایف دیگر کُرد هم مانند: لولو، مکری، ماموی، فیلی، ورمزیاری، بختیاری، اردلان، اورامی، ایناخی، براخوی، زیباری، پازوکی، شاهیاری، شیروان، گوران، میران، زازا، زرزا و زند هم شرکت داشته و سرانجام توپال پاشا را شکست فاحشی داده‌اند و سرزمین عراق را تصرف کرده‌اند و به قول سرهنگ الماس خان:

نـــــادر خـــروشیا و جـــوشیا وه کـــین
ســوار بــی وه ئــه سپ وه دلەی غــه مگـین

جـــــوشا، خـــــروشا وه بـــی مـــدارا
یـــــاسال قـــــوشه ن کـــیشانه ســـارا

دانـــــه کـــەرەنا و خـــیزا ســـپا و ســـان
چـــون غــوچ جـه نگــی ئـامانه مـه یـدان

ده سته که رد سپاش هـه رکـام وه تـیپ تـیپ
هــه رتـیپی ویـنەی تـیپ ئه وره نگ زیپ

تـــیپی ژکـــوردان ئـاوه ردش یـه کسـه ر
گـــردیان جــه نگـی شـور سـه رله سـه ر

تـــــیپی ئـــوسانلو، تـــیپی بـــاچوانـــلو
تـــــیپی بـــالکانلو، تـــیپی بـــیچرانـــلو

تـــــیپی مـــــیانلو،، تـــــیپی نـــامانلو
تـــــیپی جـــــه ئـــیل بــــه رزه ورانـــلو

تـــــیپی ژلولو، تـــــیپی لاله وی
تـــیپی ژمـــوکری، تـــیپی مـــامه وی(۱)

تـــــیپی ژفـــه یـــلی، ژ وه رمـــزیاری
تـــیپی ژمـــه ردان کـــوی بـــه ختیاری

تـــــیپی قـــووچانی، تـــیپی کـــه لاتـــی
تـــــیپی ژشـــــیروان گـــەوره و لاتـــی

تـــیپی ئـــه رده لان، تـــیپی ئـــه ورامـی
تـــــیپی ئـــــیناخی مـــه ردان نـــامی

تـــــیپی بـــراخـــوی، تـــیپی زیـــباری
تـــــیپی پـــازوکی، تـــیپی شـــاهیاری

۱- ماهوی = مامیانلو قراچورلو

تـــیپی جـــه[۱] شـــیروان، تـــیپی جـــه گـــوران
مـــه‌جه‌نگان یـــه‌ک، یـه‌ک چـون بـاو بـوران

تـــیپی جـــه مـــیران، تـــیپی جـــه زازا
تـــیپی جـــه زه‌نـــدوه تـــیپی جـــه زه‌رزا

ده ســـته ده ســـته کـه‌رد تـیپ قـوچاخان
بـــال بـــه یـــداغـــان بـی وه چـراغـان

یعنی: نادر خروشید و جوشید با قهر و کین، سوار به اسب شد با قلبی افسرده
جوشید و خروشید بی مدارا، یساول لشگر را به دشت و صحرا کشاند
به کرنا و شیپور زد و سپاه قیام کرد و مانند قوچ جنگی به میدان آمد
دسته سپاهش را هر کدام تیپ تیپ کرد که هر تیپی مانند اورنگ زیب بود
تیپی از کُردان را گرد آورد، همه شان جنگجو بودند و شور جنگ در سرشان بود
تیپی اوسانلو، تیپی باچوانلو، تیپی بالکانلو، تیپی بیچرانلو
تیپی میانلو، تیپی نامانلو، تیپی از ایل سرفراز ورانلو
تیپی از لولو، تیپی لالوی، تیپی از مکری و تیپی ماموی (قراچورلو)
تیپی از فیلی و از رمزیاری، تیپی از مردان کوی بختیاری
تیپی قوچانی، تیپی کلاتی، تیپی از شیروان بزرگ
تیپی اردلان، تیپی اورامی، تیپی ایناخی مردان نامی
تیپی براخوی، تیپی زیباری، تیپی پازوکی، تیپی شاهیاری
تیپی از شیروان، تیپی از گوران، یک یک می‌جنگیدند درکنار هم مانند پدر و برادران
تیپی از امیران، تیپی از زازا، تیپی از زند و تیپی از زرزا
تیپهای دلیر سپاه خود را دسته دسته کرد و پرچمها را مانند چراغ برافراشت.

در تاریخ ۷۳/۱۰/۳۰ هم آقای سرتیپ حشمت امیری کرمانشاهی از اولاد دختری سرهنگ الماس‌خان نمونه‌هایی از اشعار الماس‌خان را برایم ارسال داشته که چند بیت

۱- در لهجه اورامامی کرمانشانی (ژه) تبدیل به (جه) میشود یعنی از.

آنرا اینجا می‌آورم و امیدوارم روزی اشعار سرهنگ الماس خان تصحیح و به چاپ برسند. ایشان نوشته‌اند:

سرهنگ الماس‌خان بین سالهای ۱۰۷۲ تا ۱۱۵۸ خورشیدی می‌زیسته. الماس خان حدود ۲۵ اثر و تألیف از خود به زبان کردی به یادگار گذاشته و به نادرشاه عشق می‌ورزیده است. الماس‌خان فرمانده تیپ سنندج در جنگ توپال پاشا مورد غضب نادر واقع میشود و بعداً مقطوع النسل میگردد، قبلاً دو دختر داشته که اولاد بعدی او از آن دو دختراند.

بعدها نادرشاه از او دلجویی کرد و منطقه کندوله را برای امرار معاش به وی واگذار نمود. الماس‌خان در موسیقی هم دست داشته و سه تار و سنتور را هم خوب می‌ساخته و هم خوب می‌نواخته و با آواز زیبا و حزین و عرفانی خود به آن جان می‌بخشیده است. گور الماس خان در گورستان قدیمی کندوله است. به امیدی که روزی بازسازی و مورد توجه واقع گردد.

اینک نمونه دیگری از اشعار سرهنگ الماس‌خان کندوله‌ای زنگنه

رسیدن خبر ویرانی ایران به دست افغان به خونکار روم

تا چەن سال ایران بە ختە ش نگون بی ودەس اوغان تمام زبون بی
آخر ظهور کرد خرا و پی ایران یاد او خونکار بدبختی شیران
آشوی اوغان زایلەی اسیر تاخت و تاز قتل ایرانی فقیر
قتل شاه حسین نسل شاه صفی جور جابران ظلم اشرفی
معرکۀ محمود ظالم سرمس ویرانی ایران ظلم ز بردس
خونکاریە شنفت جوشا و خروشا خیز او خَضبان برگ شرپوشا
طلب کرد آمان سان سرهنگان صاحب منصبان میر پلنگان

تهماسبقلی‌خان جلایر حاکم کلات نادری

تهماسبلی قلی خان جلایر با ۲۵۰ خانوار از طایفه خود در اوایل کار به ندرقلی بگ پیوست و مورد اعتماد او شد و بعداً تهماسبقلی خان وکیل الدوله شد. او در رساندن نادرشاه به تخت سلطنت در شورای دشت مغان نقش اصلی را داشت و تا آخرین لحظه نسبت به نادرشاه وفادار ماند.

پس از اینکه علیقلی‌خان برادرزاده نادرشاه او را در سیستان مسموم و نابود کرد، دیگر از اولاد و اعقاب بلافصل او خبر و سندی نداریم. گویا از او اولادی باقی نمانده و امرای بعدی جلایر از نتیجه بستگان او بوده‌اند.

در زمان شاهرخ نادری یوسفعلی بیگ جلایر و زال‌خان جلایر از معاریف این خاندان بوده‌اند. در زمان فتحعلیشاه صید محمدخان جلایر حاکم کلات بوده و در زمان محمدشاه قاجار، یلنگ توش‌خان جلایر برادر صیدمحمدخان حاکم کلات بوده است که در فتنه سال ۱۲۶۵ قمری بوسیله عوامل سالار بر سر راه کلات به قتل رسید و پسرش سرتیپ بهبودخان جلایر به فرمان ناصرالدینشاه به حکومت کلات رسید. او چهارده زن و اولاد زیادی داشت.

پس از بهبودخان پسرش سرتیپ یلنگ توش‌خان دوم حاکم کلات شد که تا سال ۱۳۱۷ در این سمت بود و پس از او فرزندش فتحعلی خان به تاریخ ۲۶ رجب ۱۳۲۶ به فرمان محمدعلیشاه قاجار ملقب به فتح الملک گردید و حکومت کلات به او سپرده شد و چند بار عزل و نصب گردید. در سال ۱۳۳۳ قمری از سوی قوام السلطنه به حکومت کلات منصوب شد. دیگر فرزند یلنگ توش‌خان، نورویردی خان جلایر مقیم لایین بود. اکنون آقای عباس‌خان جلایر فرزند فتحعلی خان در قید حیات و ساکن مشهد است و پسرش مهندس عبدالله جلایر به فرمان امام خمینی ریاست کارخانجات نان رضوی و سردخانه و دیگر تأسیسات را بر عهده دارد.[1]

۱- بنگرید به حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی - جلد ۳ ص ۳۳۲

نادرشاه و ساروخان آشخانه‌ای

ساروخان بنیانگذار شهر کنونی آشخانه سملغان است. او از ایل کیکانلو بود و شغل اصلی او نیز مانند دیگر کُردها گله‌داری و کشاورزی بود. ساروخان مردی کریم و مهمان نواز بود و از قدرت و ثروت و جاه و جلال ویژه‌ای در منطقه مانه و سملغان در غرب بجنورد برخوردار بود. در زمان او هیچیک از روستاهای منطقه حتی روستای کِرک مرکز قراچورلوها هم شکل نگرفته بود. ساروخان در محل کنونی آشخانه کهنه ساختمانی بزرگ و دو آشیانه (دو طبقه) ایجاد کرد، که قسمت پائین آشپزخانه بزرگی بود، که به آن آشخانه می‌گفتند و برای پذیرائی از مسافران و مهمانان ایجاد نموده بود. چون در آن سالها آشخانه به سبب موقعیت چراگاهها و مراتع بسیار پربارش مورد توجه نادرشاه قرار گرفته بود و معمولاً از این مسیر به مازندران رهسپار میشد، ساروخان در آشخانه خود از نادرشاه و سران سپاه پذیرائی میکرد و نادرشاه در طبقه دوّم مستقر میشد.

ساروخان در شناخت منطقه و حوادث آن اطلاعات قوی و دیدی بصیر داشت. در یکی از روزها که نادرشاه در طبقه بالا به سوی ناحیه غربی می‌نگریست، متوجه شد که گردو غباری از دور برخاسته است. نادرشاه احتمال داد که ترکمانان از آن سو به قصد حمله و شبیخون پیش آمده باشند. لذا ساروخان را که در طبقه پائین بود، به بالا فراخواند و از او پرسید: ساروخان آن گرد و خاک در دوردست چیست؟

ساروخان لحظه‌ای به آن سو نگریست و گفت: قربان آنچه را که من می‌بینم شما نیز می‌بینید

ساروخان مرخص شد و به پائین رفت. امّا حاسدان و کینه توزان که همیشه در پی فرصت‌اند تا خاندانی را بر باد دهند، اینجا نیز کار خود را کردند و یکی از آنان که مشاور نادرشاه بود (شاید معیرالممالک) به شاه گفت:

قربان متوجه حرف دو پهلو ساروخان شدید؟

نادرشاه توضیح خواست و او افزود که:

منظور از گفته ساروخان اینست که شما که کور نیستید، آنچه را که من می‌بینم شما هم می‌بینید و لازم به پرسش نیست.

نادرشاه از این توجیه خائنانه برآشفت و ساروخان را احضار کرد و همانجا دستور داد هر دو چشم او را بیرون آوردند.

چند روز بعد که نادرشاه از آشخانه حرکت میکرد، از کردار خود پشیمان شد و ساروخان را احضار کرد و گفت: از زحمات و پذیرائی تو متشکرم. حال از من هر چه میخواهی بخواه.

ساروخان گفت: من چیزی لازم ندارم از تو بخواهم، تو هر چه را که داشتم از من گرفتی و نابودم کردی.

نادرشاه حرکت کرد و رفت، امّا همسر ساروخان که زنی فرزانه بود، به ساروخان گفت: حال که بینائی را از دست داده‌ای، از نادرشاه تقاضا کن که این منطقه را به تیول تو بگذارد که دیگر ایلات و عشایر به اینجا دست درازی نکنند، تا ما بتوانیم در اینجا زندگی کنیم. بنابراین به دنبال تقاضای ساروخان نادر منطقه سملغان را به او بخشید که سندش تا چند سال پیش هم وجود داشته ولی نتوانستم آنرا به دست بیاورم. در یکی از مسافرتها که ساروخان نیز همراه شاه او را به سوی استرآباد بدرقه میکرد، شاه برای اینکه هوش او را آزمایش کند، میپرسد ساروخان اینجا کجاست؟

ساروخان میگوید: من که چشم ندارم. اندکی خاک از زمین به من بدهید. خاک را به ساروخان میدهند و او بو میکشد و میگوید ما در فلان جا هستیم.

نادرشاه از هوش و ذکاوت و خاکشناسی او حیرت میکند. ساروخان هفت پسر داشت. اولاد ساروخان اکنون در آشخانه مستقر هستند و به اولاد شاهقلی معروف‌اند. زیرا نادرشاه پس از دلجویی از ساروخان لقب شاهقلی به او عنایت کرد که او به شاهقلی یعنی غلام شاه معروف شد. امیر جانمحمد خان قاجار شمر چهارم در سال ۱۳۰۳ خورشیدی که عازم قتل عام ترکمن صحرا بود در همین آشخانه مهمان اولاد شاهقلی بود.[۱]

۱- راوی: حاج سهراب مهدی بخشی هنرمند آشخانه از اولاد ساروخان

فرمان شاه‌تهماسب به جان محمدبگ قاجار در مورد قتل فتحعلی‌خان

جان محمدبگ دولّو از رئیس طایفه یوخاری باش قاجار و پدر محمد حسین خان شمر ثانی در استرآباد بود، که شاه تهماسب پس از کشتن فتحعلی‌خان قاجار فرمانی به او نوشته و یادآور شده که چون فتحعلی‌خان به اجاق دودمان صفوی خیانت کرده، به سزای خویش رسیده است و اکنون خانه زاد قدیمی ما اللهقلی‌خان قاجار بجای او به ریاست ایل قاجار و حکومت استرآباد منصوب شده و روانه میگردد، که شما باید با تمام افراد ایل قاجار از او اطاعت کنید.

امّا در اینجا لازم است بیشتر به آشنایی فتحعلی‌خان و خانواده او بپردازیم که این مرد باعث و بانی سلسله شومی در ایران گردید که این کشور کهنسال را شاهان قاجار اعقاب وی به بدبختی و فلاکت کشاندند و آنچه راکه نادرشاه به دست آورده بود، تسلیم بیگانگان کردند و زیر چتر حمایت دولتهای استعمارگر و متجاوز روس و انگلیس با ذلّت و خواری حدود ۱۵۰ سال بر اریکه سلطنت نشسته و مملکت را به نابودی کشاندند.

ایل قاجار از جمله ایلات ترکی است که همراه چنگیز خان مغول با دیگر اقوام ترک از قبیل تاتارها و مغولها و جلایرها در اوایل قرن هفتم هجری وارد سرزمین ایران شده و سرانجام از آذربایجان و قفقاز سردرآوردند و بعداً جزو ارتش قزلباش صفویه شدند، که نسبتشان به قجر نویان از روسای ایل جلایر مغول میرسد، که تحریف شده ی قاچار به معنی دونده و تیزرو است.[۱] ترکان قاجار شیعه مذهب بودند و بهمین جهت مورد توجه پادشاهان صفوی قرار گرفتند و در حوزه مأموریت خویش در آذربایجان و قفقاز نیز خدمات شایسته‌ای از خود بروز دادند و مردان بزرگی در صحنه سیاسی و تاریخی ایران از آنان به ظهور پیوست.

پس از اینکه شاه عباس در سال ۱۰۰۰ قمری به کمک کردهای خراسان کنونی مقیم منطقه تهران و خوار و ورامین در شمال قزوین پایتخت ایران برای راندن ازبکان از خراسان به این دیار لشکر کشید و پیروزیهایی را به دست آورد، برخی از ترکان قاجار نیز

۱- فرهنگ مصاحب - ص ۱۹۸۳

که در سپاه او بودند در جنوب خراسان و حدود گناباد برای حفظ امنیت این خطه مستقر شدند، که معروفترین آنها محراب بیگ قاجار بود.

چون شمال خراسان از مرو گرفته تا شرق استرآباد به حیطه استحفاظی کردها درآمد، مشخص شد که منطقه استرآباد نیز خالی از مرزبانی است و ترکمانان صاین خانی و گوگلان و یموت از سوی کوههای بالخان به آنجا حمله کرده و خرابیها و قتل و غارت هایی را مرتکب میشوند. از این روی شاه عباس به فکر افتاد که برخی از ایلات سلحشور و جنگجو و وفادار به دودمان صفوی را از قفقاز و گنجه و ایروان حرکت داده و به مرزهای استرآباد منتقل سازد که آنها نیز چون کردها حافظ سرحدات ایران در آن دیار باشند. در اجرای این سیاست بود که یکی از فرماندهان و سرکردگان کرد را مأموریت داد که به آذربایجان رفته و قاجارها را از آذربایجان و قفقاز که پیش از این خانواده‌های زیاداوغلی قاجار بر آنها حکومت میکردند به گرگان انتقال دهد، که این امر به خوبی اجرا شد و قاجارها وارد استرآباد گردیدند و در دو سوی رودخانه گرگان یورتهای خود را برافراشتند. آنهایی که در قسمت بالایی رودخانه مستقر شدند، به یوخاری‌باش و آنهایی که در قسمت پائین جا گرفتند به آشاقه باش معروف گردیدند که بر مبنای طایفگی درون این ایل استقرار مذکور انجام گرفت و قلعه مبارک آباد مرکز آنها شد.

هر چند که این ایل بزرگ ترک در استرآباد از جایگاه و مراتع و جنگلها و رودخانه‌های بسیار غنی و معتبر بهرمند بودند که کمتر ایلات دیگر از این مواهب الهی برخوردار بودند، امّا از آنجا که بشر همواره در پی کسب امتیازات و ثروت و مقامهای بالاتری است، این امر در میان سران این طوایف نیز باعث زیاده‌طلبی‌ها و خودخواهی‌ها شد، به گونه‌ای که اختلافات عمیقی در میان آنها بروز کرد.

بنابر نوشته غفاری: «از عهد صفویه الی اوایل دولت نادرشاه، شغل حکومت و فرماندهی استرآباد و غیره به جماعت یوخاری باش و امر سرداری و سپهسالاری به خرقه آشاقه باش» تعلق داشت.[1]

۱- گلشن مراد (تاریخ زندیه) - ابوالحسن غفاری کاشانی. به اهتمام غلامرضا طباطبائی. مجد. تهران ۱۳۶۹ ص ۱۰۰ نقل از فصلنامه گنجینه اسناد، از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

در کشاکش اختلافات و فرصت‌طلبی‌های ایلی شاهقلی‌خان قاجار پدر فتحعلی‌خان از ایل آشاقه باش قدرت بیشتری بر حریفان و رقیبان یافت. پس از او فتحعلی‌خان جانشین پدر گردید و به یاری دو برادرش حاجی فضلعلی بیگ و مهر علی بیگ به قدرت بیشتری دست یافت. امّا در این زمان که محمدخان ترکمان قزوینی حاکم استرآباد بود، از قدرت گرفتن و زیاده‌طلبی‌های فتحعلی‌خان به خشم آمده با کمک نایب الایاله خود میرزا احمد قزوینی به فکر گوشمالی وی برآمد.

محمدخان به فرمان شاه سلطان حسین صفوی به حکومت استرآباد مستقر شده بود. در درگیری که روی داد فتحعلی خان و دو برادرش دستگیر و زندانی شدند.

امّا دیری نپائید که فتحعلی‌خان موفق شد از زندان فرار کرده و به سوی شمال گریزان گشته و به ترکمانان یموت در اطراف کوههای بالخان بپیوندد که دشمنان سرسخت ایران بودند. با فرار فتحعلی‌خان هر دو برادر او در زندان کشته شدند. در این زمان، که بین دو ایل معتبر ترکمان یعنی گوگلان و یموت نیز اختلافاتی بروز کرده و در کشاکش بودند، فتحعلی‌خان با مهارت و زبردستی و تجربیات سیاسی و نظامی خود توانست از اختلافات این دو ایل کاسته و به نفع خود بهره برداری نموده و آنها را با خود متحد ساخته و بر استرآباد بتازد و انتقام خویش را بگیرد. بنابراین با جمعیتی فراوان و جنگجو به مبارک آباد تاخت و محمدخان ترکمان بیگلربیگی استرآباد و نایب او میرزا احمدخان قزوینی را به قتل رساند و قلعه و حکومت مبارک آباد را به دست گرفت و بر رقیبان یوخاری باش قاجار خود پیروز شد و عملاً حکومت استرآباد را به دست گرفت.

امّا این زمان مرد قدرتمندی به نام شکربگ کرد جهانبگلو در مشرق استرآباد بالاتر از قاجارهای یوخاری‌باش با ایل و طایفه خود مستقر شده و بر منطقه‌ای وسیع که از غرب خراسان از حدود سبزوار و جوین و جاجرم شروع میشد تا مینودشت و فندرسک و علی‌آباد کتول و کلاله کنونی و گنبدکاووس فرمانروایی میکرد و حوزه قدرت

ملکم نیز در تاریخ خود گفته است: «امرای یوخاری در ازمنه سابقه همیشه برتری داشته‌اند، تا زمانیکه فتحعلی خان که از شعبه آشاقه‌باش است، در عهد شاه تهماسب، ترقی کرده، امارت این طایفه به او محول شد»
تاریخ ایران - سرجان ملکم - ج ۲ - ص ۲۷۸

فتحعلی‌خان را تهدید مینمود. این بود که به فکر افتاد تا تکلیف خود را با شکربگ جهانبگلو نیز روشن نکند، نمیتواند به سوی نواحی غربی مازندران پیشروی نماید.(۱)

بنابراین با نیرویی جنگ آزموده و با سلاح‌های مجهزتر و بیشتری که از فتح استرآباد به دست آورده بود، به سویِ شکربگ که آمادگی لازم و انتظار چنین حمله‌ای را نداشت، پیشروی کرد و بر او شبیخون زد.(۲) در این سری از جنگها شکربگ کشته شد و کُردها پراکنده گشتند و قدرت فتحعلی خان بر سراسر نواحی شرقی مازندران مسجل شد و علاوه بر شرق مازندران بر شاهرود و دامغان و سمنان نیز دست یافت و تا شرق تهران پیشروی کرد. امّا ریاست کردهای خراسان را که این زمان نتوانستند شکربگ جهانبگلو را یاری نموده و قاجارها و ترکمن‌ها را سرجایشان بنشانند، با آدم ضعیف الاراده و راحت‌طلبی چون سام‌بگ وکیل الاکراد بود، که از درگیریها و ماجراجوئیها پرهیز داشت وگرنه کُردها میتوانستند بعنوان اهرمی قوی‌تر به جای قاجارها وارد عمل گشته و در سیاست کشور نقش اصلی را ایفاء کنند. امّا متأسفانه از مدیریت لایقی برخوردار نبودند تا زمانیکه نادر به پاخواست و از نیروی راکد کُردها جریانی محرک و سازنده بوجود آورد. بهرحال پیشرفتهای فتحعلی خان همزمان بود با دوره فترت و سقوط سلسله صفوی و حمله محمود افغان به اصفهان که شرح آن پیشتر آمد که از سال ۱۱۳۴ قمری ادامه داشت و در سال ۱۱۳۵ در جنگ گلون آباد اصفهان شاه سلطان حسین شکست خورد و تاج شاهی را از سر خود برداشت و بر سر محمود افغان گذاشت.

در چنین اوضاع و احوالی به سبب دوری کردهای خراسان از پایتخت و حمله ترکمانان و ازبکان به نواحی شمال خراسان باعث شد که آنها نتوانند منطقه را خالی کرده و به یاری شاه و مردم اصفهان برسند. اما دو نیروی مقتدر آن روزگار یعنی ملک محمود سیستانی در شرق و فتحعلی‌خان قاجار در شمال کشور به اصفهان نزدیکتر از کردها

۱- مؤلف روضة الصفا نوشته است که حتی بزرگان قاجار هم ناچار به اطاعت از شکربگ شده بودند و او قدرتی بلامنازع داشت. روضة الصفا - ج ۹ - ص ۱۰

۲- ناسخ التواریخ - سپهر (محمد تقی لسان الملک) - ج ۱ - ص ۱۳ نیز حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی. ج ۳ - ص ۱۷۵

بودند که در یاری رساندن به شاه نگون بخت کوتاهی نمودند.[۱]

ملک محمود سیستانی که نژاد خود را به کیانیان منسوب میداشت و به آن تفاخر میکرد، این زمان در تون (فردوس کنونی) بود و نیرویی ده هزار نفری آماده رزم در اختیار داشت که میتوانست با پیشروی به سوی اصفهان و حمله از پشت سر به محمود افغان او را وادار به عقب نشینی از محاصره پایتخت نموده و اسباب شکست او را فراهم سازد. امّا او خیانت کرد، زیرا محمود افغان با فرستادن هدایایی برای او، و وعده حکومت خراسان به وی به اضافه حکومت سیستان او را از یاری رساندن به شاه بازداشت که در نتیجه ملک محمود با بهره‌گیری از این هرج و مرج داخلی به سوی مشهد پیشروی کرد و چنانکه گفته شد با پیروزی بر حریفان به یاری حاج محمد باباقدرتی و اوباش و اراذل تحت فرماندهی او توانست مشهد را به تصرف خویش درآورد و فتحعلی خان بیگلربیگی دست نشانده شاه سلطان حسین را از پا درآورد و ادعای پادشاهی کند و سکّه به نام خویش زند. امّا فتحعلی‌خان روشی دیگر انتخاب کرد و بهر نیّتی که بود با نیروهای تحت فرماندهی خویش که بیش از هزار مرد جنگی و با تجربه بودند، از تهران گذشته و به سوی اصفهان پیشروی کرد.

مورّخین و منابع وابسته به دوره قاجار مدعی هستند که چون فتحعلی‌خان به اصفهان رفت و اعلام آمادگی و کمک به شاه را نمود درباریان شاه سلطان حسین او را از نیرنگ فتحعلی‌خان برای دستیابی به سلطنت که دشمنی خطرناکتر از محمود میدانستند، شاه را از پذیرش پیشنهاد او برحذر داشتند و او ناچار به مازندران بازگشت. برخی نیز گفته‌اند او چند جنگ با محمود افغان کرد و صدمات زیادی بر او وارد ساخت، لکن سرانجام ناچار به بازگشت به مازندران شد. امّا مولف رستم التواریخ نظری بکلّی متفاوت در مورد فتحعلی خان دارد که شاه سلطان حسین او را مورد نوازش قرار داده و یکی از زنان صیغه‌ای خود را که آبستن بوده به او بخشیده که محمد حسن‌خان بعدی پسر همین

۱- ایل بختیاری نیز که از همه نزدیک‌تر به اصفهان بود، به علت کشمکشهای داخلی خود نتوانست اقدام موثری در نجات اصفهان انجام دهد.

فتحعلی‌خان نتیجه آن آبستنی است.[۱]

بهرحال چنانکه گفته شد: شاه سلطان حسین پسرش تهماسب میرزا را به ولیعهدی خویش برگزید و به بیرون از اصفهان محصور فرستاد تا نیرویی گردآورده و از پشت سر بر سر محمود افغان حمله آورد.[۲]

امّا تهماسب که جوانی عَیاش و بی بندوبار بود، در قزوین با دختران ماه پیکر به عیش و نوش پرداخت تا اصفهان سقوط کرد و شاه حسین تسلیم محمود افغان شد و تاج شاهی خود را بر سر او گذاشت.

تهماسب با شنیدن این خبر رسماً تاج شاهی را بر سرنهاد و خود را شاه خواند و با بسیج نیرویی به آذربایجان رفت تا با نیروهای روس و عثمانی که قسمتهای مهمی از خاک ایران را اشغال کرده بودند، به جنگ بپردازد. بدیهی است که چنین فرماندهی با روبرو شدن با دشمنان زورگو و استثمارگر چه نتیجه‌ای گرفته است، که ناچار با تن دادن به قراردادی ننگین با دست خالی به قزوین بازگشت، که رفتار و فرماندهی او از نامه‌های او به محمدقلی‌خان سعدلو که در پایان خواهد آمد، آشکار میشود که تا چه اندازه مرد عمل بوده است!!

این زمان که محمود افغان پس از کشتن شاه سلطان حسین و کودکانش دچار بیماری دیوانگی شده بود و گوشت بدن و نجاست خود را میخورد، به پیشنهاد مادرش بوسیله اشرف افغان کشته شد و سلطنت به اشرف تعلق گرفت و سکّه به نام او زده شد.

اشرف از شنیدن بازگشت تهماسب به قزوین نیرویی به جنگ و دستگیری او فرستاد، لکن شاه تهماسب توانست از این مهلکه خود را نجات داده و به سوی استرآباد متواری گردد و از فتحعلی‌خان قاجار کمک بخواهد. امّا فتحعلی‌خان خود به جنگ شاه

۱- رستم التواریخ. تألیف رستم الحکماء (آصف، محمد هاشم) به اهتمام محمد مشیری - تهران ۱۳۵۷ - ص ۱۴۴

۲- از جمله همراهان شاه‌تهماسب به هنگام خروج از اصفهان یکی هم محمد علیخان ولد اصلان خان از معتمدین شاه سلطان حسین و توپچی‌باشی او بود که بارها شاه تهماسب را نسبت به نادر بدبین میکرد. مجمع التواریخ - ص ۵۷

آمد و با او جنگید و او را دستگیر کرد. امّا صلاح خود در آن دید که از موقعیت او استفاده کند و خود را نایب السلطنه قرار دهد. چون خوب میدانست که مردم ایران زیربار سلطنت او نخواهند رفت. بنابراین پس از دستگیری شاه در محل قلعه اشرف (بهشهر کنونی) در مقابل او تعظیم کرد و خود را سپهسالار لشکر او به قلم آورد و شاه را با حالتی گروگان در اختیار گرفت و به استرآباد برگشت. شاه تهماسب که چاره‌ای جز مدارا با فتحعلی‌خان نداشت، به او لقب وکیل الدوله داد و همه کاره خویش نموده و هنگام حرکت به سوی خراسان پس از فرستادن پیک خود محسن سلطان سیاه منصور به قوچان به میان کُردان خراسان و جواب مساعد از آنها شنیدن عنوان مهمتر نایب السلطنه را هم به فتحعلی‌خان داد.

قبلاً گفتیم که او چگونه نجفعلی‌خان شادلو را به قتل رساند و احساسات کُردها را علیه شاه برانگیخت که با وساطت نادرقلی پایان یافت و سرانجام فتحعلی خان قاجار چگونه به امر شاه تهماسب که از قلدری‌ها و تحکم‌های او به ستوه آمده بود و راه نجاتی یافته بود، وسیله نادرقلی در مشهد کشته شد، که شاه برای خشنود نگهداشتن قاجارها اللهقلی خان قاجار از طایفه آشاقه‌باش فتحعلی خان را به ریاست ایل قاجار برگماشت و فرمانی به جان محمد بیگ دولو از سران یوخاری باش و مخالفان آشاقه‌باش‌ها نوشت و او را تهدید کرد که حکومت اللهقلی‌خان را بر ایل قاجار به رسمیت بشناسد. امّا چنانکه میدانیم، این فرمان شاه هم نتیجه چندانی نمیدهد. زیرا نادرقلی که اکنون همه کاره شاه تهماسب شده بود و به دست محمد حسین‌خان قاجار یوخاری باش دشمن خونی فتحعلی‌خان، او را به قتل رسانده بود، همواره او را در مقابل اللهقلی خان تشجیع و تحریک و حمایت میکرد. چنانکه بعداً حکومت استرآباد و فرمانروایی ایل قاجار را به همین محمد حسین خان و پسرش زمان بیگ تفویض کرد و همین محمد حسین خان بیگلربیگی قاجار و حاکم استرآباد بود که در غیاب نادرشاه هنگامیکه در هندوستان بود، رضاقلی میرزا پسر نادرشاه را تحریک کرد تا شاه تهماسب و خاندان او را نابود سازد، که خود مجری این امر شد و رفتاری بدتر از شمر در مورد شاه تهماسب در سبزوار به ظهور رسانید. محمد حسن‌خان پسر فتحعلی‌خان از ترس محمد حسین‌خان (دشمن خونی

خود) از استرآباد به میان ترکمانان یموت فرار کرد.[۱]

فرمان شاه‌تهماسب به جان محمد بیگ دولو قاجار در مورد قتل فتحعلی‌خان

الله تعالی

بنده شاه ولایت تهماسب - ۱۱۳۹

حکم جهان مطاع شد: آنکه رفعت و معالی پناه نظاماً للرفعة جان محمد بیگ دولو وکیل دارالمومنین استرآباد به شفقت شاهانه مفتخر بوده بداند که در این وقت که از فتحعلی نمک به حرام مجدداً خیانت نسبت به این اجاق گردون رواق به منصه ظهور رسید، اراده آن خاین این بود که در چنین وقتی که رأیات نصرت آیات نزول اجلال در حوالی مشهد مقدس معلی داشته، همت والا نهمت خدیوانه مصروف به تسخیر قلعه آن ارض ارم نشان بود، به دستور سایر اسفار فواد و کل قزلباش ظفر تلاش را بد نام نماید و باعث تفرقگی طایفه قاجار و سپاه داراالمومنین مزبور گردد (اشاره به دسیسه قتل نجفعلی خان شادلو که باعث شده بود بین کردها و سپاه استرآباد جنگ و تفرقه روی دهد) زیاده بر این تغافل در امور مشارالیه در غیرت جهاندار نگنجیده، عدم او را ترجیح بر وجود داده، آتش غضب دوزخ لهب پادشاهی زبانه‌کشی آغاز نموده، او را سیاست و به جزای اعمال خود گرفتار و بیگلربیگی داراالمومنین مزبور (استرآباد) را به عالیجاه الله قلی خان قاجار عنایت فرمودیم. می‌باید که بعد از اطلاع بر مضمون رقم مطاع از راه اخلاص به این آستان خلافت مکان حسب الصلاح عالیجاه مشارالیه به خدمات و نوازشات خسروانه (قرار داده) و چنانچه کوتاهی ورزد، او را تنبیه و سیاست خواهیم فرمود،

۱- همین محمد حسن‌خان پسر فتحعلی‌خان و در واقع موسس سلسله قاجار است که بعدها برای نادرشاه دردسرهایی فراهم میکند. سرانجام پسرش آغامحمد خان بنیانگذار سلسله قاجار گیر عادلشاه برادرزاده، نادرشاه می‌افتد که اخته میشود و به آغا محمد خان معروف میگردد و او نیز به میان ترکمانان فرار میکند. محمد حسن‌خان پدر آغامحمدخان در جنگ با شیخ علی‌خان زند، بوسیله سبزعلی بیگ کُرد قراچورلو بجنوردی کشته میشود و سلسله زندیه به روی کار می‌آید و بعداً آغا محمدخان هم چنانکه میدانیم به اسارت کریم‌خان زند درمی آید. پس از مرگ کریم‌خان و نابود کردن زندیه در سال ۱۲۱۲ قمری سلسله قاجارها را بنیان می‌نهد.

و در این باب قدغن لازم داشته تحریراً فی شهر صفر المظفر سنه ۱۱۳۹.[۱]

فرمانهای نادرشاه

فرمان شماره ۱۷۵ در موزه جلفای اصفهان

«عرضه داشت بندگان کمترین تجار ارامنه جولاهه به موقف عرض ایستادگان پایه سریر خلافت مسیر عرش نظیر اقدس میرساند که آنچه اجناس فرمایش دیوان اعلی بدارالسلطنه و رشت و بنادر حواله میشود و هر متاعی را که فقیران داریم به سر و جان منت دانسته بندگی مینمائیم میدهیم و دیگران در این باب شرکت با این فقیران نمی‌نمایند. با وجود این مراتب هر جنسی را هم که فقیران نداریم دیگران دارند از آنهم به فقیران میرسانند این فقیران آن جنس را نداریم بدهیم لاعلاج باید از آنها که دارند بعجز و التماس به قیمت اعلی بخریم به سرکار دیوان اعلی بدهیم ایشان انتفاع میبرند فقیران نقصان را میکشیم این معنی باعث خرابی و برطرف شدن این فقیران و نقصان مال دیوان میشود استدعا آنکه به تصدق فرق فرقد انسای مبارک اقدس رقم قضائیم مبارک شفقت و مرحمت شودکه منبعد به جهت فرمایش دیوان متاعی را که فقیران نداشته باشیم مطالعه آنرا از فقیران ننمایند و تکلیف ننمایند که بروید از دیگران بخرید بیارید بسرکار دیوان بدهید.گذارند که فقیران مرفه الحال به شغل بیچارگی خود قیام و از عهده حقوق دیوانی خود به دعای دوام دولت بیزوال مشغول بمانند باقی امره الاعلی. بالای عریضه بازرگانان ارمنی جولاهه فرمان نادرشاه چنین صادر شده است:

بسم الله سجع مُهر نادرشاه

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا به نام نادر ایران قرار داد خدا

«بعون الله، فرمان ارفع همایون اعلی آنکه حکام و عمال اصفهان جنس و متاعی را که صاحبان عریضه داشته باشند بر وفق حساب برضای ایشان قیمت را نقد داده ابتیاع نمایند و به علت

۱- گنجینه - از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران - شماره ۱۵ - ص ۲۵ - مقاله مهدی ادریسی

جنسی که نداشته باشند مزاحم و متعرض احوال ایشان نشده زیادتی ننمایند و از قرار تخلف نورزند و در عهده شناسند.

تحریراً فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۵۶



فرمان شاه تهماسب به محمد قلیخان سعدلو بیگلربیگی چخور سعد (ایروان) در مورد تسخیر قلعه ماکو ـ ربیع الثانی ۱۱۳۶ ـ مجله آینده ـ شهریور ۷۲ ص ۴۷۶

فرمان نادرشاه به شماره ۱۷۷ در موزه جلفای اصفهان

«عرضه داشت کمترین سلطان یعقوب کلانتر جولاهه به موقف عرض ایستادگان پایه سریر خلافت مسیر اقدس میرساند که چون این بنده کمترین از جمله بندگان این درگاه و همیشه با خلاص و عقیدت صادق به خدمت و بندگی این درگاه قیام میداریم بناء علیه در ایام سابق همیشه امراء و حکام و عمال مراعات به فقیر مینمودند و به آبرو و سلوک و مسلوک می‌داشتند و در باب خدمات جزوی و سایر جهات مزاحم حال کمترین نمی‌شدند در این ایام با وجود جانفشانیها و ارقام مبارکه اقدس که بر افتخارات این فدویان شرف نفاذ پذیرفته است مراعات کم مینمایند و در باب خدمات و فرمایش جزوی انواع تصدیق میدهند این معنی باعث خفت کمترین و ناامیدی جمعی تجار کمترینان که در بلاد بعیده‌اند میگردد و چون هر ساله مبلغهای کلی به اعتبار آمد و شد ایشان انتفاع از عشور (یا عبور؟) و خروج و غیره بسر کار دیوان میرسد و مأیوسی ایشان باعث نقصان مال دیوان میشود، استدعا گردید به تصدیق فرق مبارک اقدس رقم قضا شیم مبارک شرف نفاذ پذیرد که حکام و عمال مضامین ارقام شمیت فرجام مبارک را درباره این بنده با خلاص ممضی شود بعلت خدمات و فرمایشات جزوی مزاحم حال بندگان نشوند گذارند که به فراغ به لوازم تقدیم خدمت و بقای دوام دولت بی زوال اشتغال نمایند. باقی امرة الاعلی»

فرمان نادر در بالای عریضه کلانتر بدین گونه است:

بسم الله مهر نادر با این سجع دیده میشود

مظهر لطف الهی نادر است. ۱۱۴۸

«بعون الله فرمان همایون آنکه حکام و عمال اصفهان ارقامی که درباره عارض صادر شده باشد مضامین آنها را ممضی و منفذ دانسته بخلاف حکم و حساب شلتاقی و زیادتی و دست انداز ننمایند و در عهده شناسند»

تحریرها فی شهر رمضان سنه ۱۱۵۵

فرمان دیگر از نادرشاه در مورد آزادی ادیان ارامنه

«فرمان همایون شد، آنکه چون فی مابین ملت عیسویه علی نبینا و علیه السلام چند فرقه مختلفه میباشند که طریقه و اعمال هر یک مقایر یکدیگر است و فرق مذکوره هر یک به قومی متوسل و فرقه دیگر تکلیف کیش و آئین خود می‌نماید. از اینجا که همگی ایشان مطیع این دولت ابد مدت‌اند، مقرر فرمودیم که حکام هر ولایت مانع و مزاحم نشده که به رضای خود به طریق فرنگی یا فرنگی به طریق ایشان عمل نمایند، مزاحمت نرسانند، و اگر خواهند که کنایش و معابد خود را تعمیر نمایند، یا از نو احداث کنند، احدی در مقام منع درنیامده و از جوانب برین جمله رفته و در عهده شناسند.

تحریرها فی شهر رجب المرجب سنه ۱۱۴۹

فرمان نادرشاه به شماره ۱۶۸ در موزه جلفای اصفهان برای رسیدگی به حقوق ارامنه آنجا

«عرضه داشت کمترین بندگان رعایای جولاهه به زروه عرض ایستادگان درباره ملک مدار میرساند که این کمترینان تجار و سوداگر هستیم به امر کسب کاسبی و داد و ستد خود مشغولیم بعضی وقت دعوی و گفتگو روی دهد که رجوع به شرع و عرف میشود چند نفر وکیل در اصفهان بهم رسیده که میایند از طرف مدعی و مدعی علیه وکیل میشوند دعوی را بطول انجامیده اختلال در کارها بهم میرسند این معنی باعث خسارات (یا خرابی؟) فقیران میگردد استدعا آنکه رقم مبارک مطاع شفقت و مرحمت فرمایند که در مابین کمترینان دعوی که داشته باشیم در دیوان حاکم عرف و حاکم شرع دخل ننمایند، گذارند که مدعی و مدعی علیه دعوی خود را گفتگو و طی نمایند که هر آینه باعث دعای خیرخواهد بود باقی امره الاعلی»

فرمان نادر در بالای عریضه رعایای جولاهة چنین است:

بسم الله، مظهر لطف الهی نادر است ۱۱۴۸:

« بعون الله فرمان همایون آنکه وکیل مالیات دارالسلطنه اصفهان در مرافعه دعاوی و گفتگوی صاحب عریضه مادام که حکم اقدس بعهده او صادر نشده باشد خودسر دخل ننموده از فرموده تخلف نورزد و در عهده شناسد.

تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۱۵۴

فرمانهای نادرشاه درمورد کُردها

این سند، پیش از پادشاهی نادر نوشته شده که «هو» در بالای آن به چشم میخورد» که فرمانها با عنوان (حکم عالی شد، آغاز میشود) بعداً در اسناد دوره پادشاهی او بجای (هو) مهر پادشاهی قرار گرفته و نامه با خط طغرایی (اعوذ بالله تعالی - فرمان همایون شد، آغاز می‌گشته است. فرمان زیر پیش از پادشاهی است)

« حکم عالی شد، آنکه رفعت و معالی پناه شاهوردی بیگ [چون] بر مضمون رقم عالی مطلع گردد، بداند که مبلغ پانزده تومان مرمری [یک کلمه افتاده] عالیجاه حاجی شاهوردی خان بجماعت صوفیانلو حواله و نماینده‌ای تعیین نمایند که مبلغ مزبور را وصول نموده ببرد در ارض اقدس (مشهد) تسلیم سرکار رعایای مشارالیه نموده و قبض الواصل به نظر عالی رساند در این باب قدغن [یک کلمه ناخوانا] در عهده شناسد.

... شهر رمضان... سنه ۱۱۴۵ - مهرمربع شکل (که سجع آن خوانده نمیشود)

دیگر فرمانی است از نادر که از گنجه برای سرکردگان خراسان که ترکمانان را شکست داده و تلافی نموده‌اند.[۱] سند متعلق به آقای مهندس عبدالرضا حسینی کارمند شهرداری مشهد است. نادر، شیدقلی سلطان شادلو و صفی قلی‌خان و محمدحسین بیگ بادلانلو رباطی و دیگران را تقدیر نموده که به عوض تاخت و تاز و خرابی ترکمانان یموت در خراسان از آن قوم تلافی جانانه کرده‌اند.

اعوذ بالله تعالی. فرمان عالی شد، آنکه امارت و حکومت پناهان و معالی دستگاهان نظاماً شهدقلی سلطان و صفی‌خان بیگ (کلمه‌ای ناخوانا) و المعالی محمدعلی بیگ و علیخان بیگ

۱- تلافی به اینجهت بود که ترکمانان شبانه بر یک روستای کردنشین شمال بجنورد شبیخون زده و روستا را تخریب و مردان را قتل‌عام کرده و زنان و کودکان کُرد را به اسارت برده بودند. آهنگ معروف «الله مزاره» در موسیقی کرمانجی خراسان یادگار این کشتار فجیع است که بعداً سرکردگان کُرد از متجاوزان انتقامی شدید گرفتند و از سوی نادر مورد تقدیر واقع شدند.

قلیچی و محمدحسین بیگ بادلو رباتی سرکردگان موجهات (؟) خاطر عالی[۱] مستظهر بوده بدانند که عریضه‌ای که در خصوص سوزانیدن محصول جماعت [ترکمانان یموت و] گوگلان و گرفتن سی چهل نیزه سر از آن جماعت و سایر موارد قلمی و انفاذ نموده بودید... مضامین آن مفهوم رأی صوا بنما گردید و حسن خدمتگزاری ایشان به وکلای عالی ظاهر گردید، می‌باید که در همانجا... آذوقه از جماعت بی عاقبت گوگلان لوازم سعی و اهتمام به عمل آورده و مشغول به محافظت و ممارست ... جماعت مزبوره یا از کرده و اعمال ناصواب خود پشیمان و اطاعت وانقیاد را چاره نجات خودکرده اطاعت خواهند نمود و یا لاعلاج گشته فرار خواهند کرد و خود را به اورگنج[۲] کشیده و اگر ضرور شود و هوا هم خوب شود، مقرر خواهیم نمود که عالیجاه اخوی محمد ابراهیم بیگ[۳] از حدود آنطرف و عالیجاه محمدحسین‌خان[۴] بیگلربیگی استرآباد از این طرف و ایشان [شید قلی سلطان و...] هر یک با قشون خود بر سر آن جماعت رفته آن معاتبان را حسب الواقع تنبیه و به جزای اعمال ناصواب رسانیده برطرف نمایند و دسته دسته قشون خراسان را مرخص و روانه آن حدود میفرمائیم و انشاءالله تعالی جمعیت ایشان [شید قلی سلطان و دیگر خوانین خراسان] یکی به ده خواهد شد. بهمه ابواب خاطر جمع بوده مطالبی که داشته باشند به معرض عرض درآورده در عهده شناسند»[۵]

۱۲ شهر صفر مظفر ۱۱۴۷

۱- این زمان هنوز نادر وکیل سلطنت بود و شاه نشده بود و در جنگ قارس هنوز عبدالله پاشا سردار روم کشته نشده بود

۲- اورگنج در خوارزم و داخل خاک جمهوری ترکمنستان است.

۳- محمدابراهیم‌بگ برادر نادر هنوز لقب خانی نیافته بود و بگ بود و برای بستن بند سلطانی مرو، در مرو مستقر بود.

۴- محمدحسین‌خان قاجار حاکم گرگان و دشت. و شمر بعدی در صحرای سبزوار

۵- سند به خط و انشای میرزا مهدی‌خان استرابادی منشی نادرشاه است. با تشکر از آقایان مهندس حسینی و جناب سرهنگ افضلیان برای سند. این سند را مرحوم حسینی پدر آقای مهندس حسین در روستای بحرآباد به نگارنده نشان دادند که بعد مورد استفاده قرار گرفت.

در حاشیه مهر نایب السلطنگی نادر با عنوان :

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار   نادر عصرم ز لطف حق غلام هشت و چار

سندی است که مرحوم حسینی بحرآبادی پدر آقای مهندس عبدالرضا حسینی در اختیارم گذاشتند که به تاریخ هفدهم صفر ۱۱۴۸ که از اردوی نادر در مورد تسخیر ایروان و گنجه در زمستان ۱۱۴۷ قمری، برای خوانین کرد خراسان ارسال شده است که کشته شدن عبدالله پاشا را به شخصی از جماعت قراچورلو قراچه داغ آذربایجان نسبت داده. یقیناً نویسنده از اهالی آذربایجان بوده و اصلاً اطلاعی از کُردهای قراچورلو خراسان نداشته که گمان کرده رستم قراچورلو از قراچورلوهای آذربایجان است. زیرا مردم قراچه داغ که زبانشان به ترکی گراییده اصلاً کُردهای شادلو و قراچورلو می‌باشند. در این نامه آمده است:

« عالیقدر، رفیع مقداری عالیشان شهدقلی (شیدقلی) سلطان و حسین‌خان‌بیگ و فتحعلی‌بیگ را حفظه الله تعالی.

و نمودار آفتاب بلا نهایات (؟) همیشه بر مسند دولت مستحکم بوده .... و آله، لهذا بر .... مخفی نماند که چون الی حال تحریر که هفدهم شهر صفر المظفر است، سلامتی حاصل است و کدورتی واقع و سانح نیست و حضرت رب العالمین (را) مسألت دارد که دیدار بزودی‌ها از پردهٔ .... گردد. آمین یا رب العالمین. و احوالات اردوی مُعلی بای نحوی اینست که چون در دویم شهر جاری در نزدیکی قلعه ایروان نواب عالی [نادر] با خود عبدالله پاشا مجادله نمود و عثمانلو را شکست داده شده و عبدالله پاشه را شخصی از جماعت قراچورلو ساکن قراچه داغ محال ولایت آذربایجان به قتل رساند و سر عبدالله پاشا را به خدمت نواب عالی آورد و مبلغ بیست تومان زر نقد و موازی یک رأس اسب سواری با همه زین و یراق و یک رأس استرانعام در وجه مشارالیه شفقت و عنایت فرمود و الحال در دَهم شهر جاری گنجعلی پاشه عثمانلو با خود چند نفر سر کرده، عثمانلو از قلعه گنجه به خدمت نواب عالی آورده و نواب عالی ایشان را به قلعهٔ ایروان روانه نمود و دو شب گنجعلی پاشه در قلعه توقف نمود و بعد از آن نیز گنجعلی پاشا با چند نفر سرکردهٔ معتبر از عثمانلوی ایروان وارد خدمت عالی شدند و حرف عثمانلو ایروان چنین بود که هرگاه نواب عالی صاحب مروت و شفقت اینست که گنجعلی پاشهٔ عثمانلو و باقی عثمانلوئی که در قلعه گنجه می‌باشند، ایشان را مرخص نموده و از

آب آرپه چای که به طرف شهر قارص بگذرند سالماً[1] و غانماً که روانه قارص شوند، و بعد از آن عثمانلو ایروان و تفلیس قلعه را ترک خواهیم نمود و نواب عالی بنا گذاشته است که عثمانلو گنجه را مرخص نموده و نیز ایروان و تفلیس را عثمانلو ترک نموده و روانه قارص شوند. ثانیاً .... مدت مدید است که از طرف ملازمان هیچ کتابتی نرسیده است. «برسیدن ..... بر یوماً فی یوماً قلمی و ارسالی دارند که ..... خاطر گردد. باقی... بکام...»

[در پشت سند دو مهر کوچک مربع وجود دارد که خوانا نیست و احتمالاً مربوط به نویسنده و شخص صاحب مقام دیگری است. در گوشه سند نوشته شده؛ هر چه قدر بفرستید گله نباشد].



فرمان نادرشاه به محمدحسین‌خان کُرد زعفرانلو بیگلربیگی خراسان و حاکم ایل جلیل چمشگزک

این سند ارزنده نیز حاکی از فرمان نادرشاه برای برادر زنش محمد حسین‌خان پسر سام‌خان وکیل الاکراد خراسان است، ۱۴ روز پس از مراسم تاجگذاری نادرشاه در همان دشت مغان، احتمالاً به خط میرزا مهدی استرابادی که احکام و فرامین را می‌نوشت، صادر شده است.[2]

(خط طغری) اعوذ بالله تعالی - فرمان همایون شد:

«آنکه عالیجاه الامیرالامراء العظام محمدحسین‌خان بیگلربیگی و حاکم ایل جلیل چمشگزک و آلکای خبوشان و توابع به عواطف از حد فزون خسروانه سرافراز گشته بدانند که چون رفعت و معالی پناه عمدة القبایل محمد جعفر بگ مستیانلو[3] را به نیابت آن عالیجاه سرافراز فرمودیم و مبلغ چهل تومان مرمری در وجه امر مواجب شفقت گردید تا روزی که آن عالیجاه

۱- در متن: سالماً قانماً

۲- اصل سند در دست آقای حسینی از سادات محترم شهر خبوشان (قوچان کهنه) است.

۳- مستیانلو یا مستکانلو یا مزدکانلو احتمالاً منسوب به مزدک رهبر دینی مزدکیان، از طوایف کُرد خراسان که در روستای مستکانلو در شهرستان چناران کنونی مستقرانـد. در تابستان ۱۳۶۵ با آقای حاج‌حبیب مستکانلو مصاحبه‌ای داشتم که در جای خود به آن اشاره میشود

در قصبه خبوشان توقف دارد مبلغ مذکور کافیست. هرگاه که خواهد بجهت تمشیت امری از قصبه خبوشان حرکت نماید محمدجعفر بیگ را در خبوشان نیابت گذاشته بنا بگذارد که در امر نیابت تا ورود آن عالیجاه به خبوشان سوای مواجب روزی ده هزار و پانصد قاز مرمری از مداخل و یا هوائی بجهت اخراجات یومیه خود با نیابت به مصارف رساند و سررشته نگاهدارد[1] نهایت آنچه بهر جهتی از جهات از وجوه هوایی آن عالیجاه خود و نایب آن عالیجاه بعمل میاورند تا دینار و حبهٔ آخر به قلم وکیل و مستوفی داده دفتری و ابوابجمع مداخل نموده به مصارف سرکار و دیوان برسانند. و حسب الواقع موجه شده و دقت لازم کرده مقرر ضابطه و سررشته را نگاهدارند. مستوفیان عظام و کتاب دفاتر خلود و وکیل و مستوفی و عمال آلکای خبوشان صورت رقم مبارک را ثبت دفاتر و حسب المسطور عمل نموده به قدغن تمام در عهد شناسند تحریراً فی ۱۴ شهر شوال المکرم سنه ۱۱۴۸» سجع مُهر:

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار   نادر عصرم ز لطف حق غلام هشت و چار



۱- از آنجا که نادر به خوبی به روحیه کُردها وارد بوده و میدانسته که اهل صرفه‌جویی و حساب و کتاب نیستند، اینهمه به ایلخانی کُرد سفارش دقت در دخل و خرج نموده است.

فرمان نادرشاه در مورد کُردهای صوفیانلو لایین

بسم الله خیر الاسماء[۱]

۱ - مُهر نادرشاه:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا بنام نادر ایران قرار داد خدا

«اعوذ بالله تعالی - فرمان همایون شد، آنکه نجابت و رفعت معالی پناه نظاماً للاجابه و الرفعه م میرزا محمد مهدی مستوفی خبوشان به شفقت شاهانه سرافرزا گشته بداند که جماعت صوفیانلو موازی شش نفر ملازم... بمواجب دارند (شاهوردی بیگ کدخدای صوفیانلو - یوسفخان صوفیانلو - بهبود علی صوفیانلو - یعقوب صوفیانلو - قادر صوفیانلو - بیگ دردی صوفیانلو) به عرض اقدس رسانیدند که وجه مواجب آنها نزد ایل صوفیانلو به اسم(شخص) دیگری حواله میدارند و تنخواه آنها از جایی دیگر حواله میشود، به حصول (؟)اطلاع بر مضمون فرمان مطاع مواجب جماعت صوفیانلو را به اسم دیگری حواله نکرده، در وجه ملازمان مفصله‌ی فوق جماعت مذکور محسوب بنماید... (یک کلمه ناخوانا) قدغن (یک کلمه ناخوانا) بر عهده شناسد. تحریراً فی ۱۸ شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۱۴۸»

۲ - فرمان دیگری بوده در مورد محمد مراد نام، که به تهماسب بیگ ایواوغلی حاکم ابیورد در ۱۱۴۹ یک سال پس از تاجگذاری نادرشاه صادر شده است. متأسفانه آقای لارودی این فرمان را هم رونویسی نکرده است. آنچه مهم است نام ترکهای ایواوغلی است که در ابیورد حضور داشته‌اند و آنها را در سال ۷۱ در روستای ایدلیگ کلات دیدم. بنا به قول آقای عزت الله براتی ایواوغلی[۲] از معتبرین این طایفه اجداد آنها از ابیورد به

---

۱ - این ۱۱ فرمان نادرشاه راکه به دنبال می‌آید، آقای لارودی که برای تحقیق در مورد نادرشاه به کلات و لایین رفته بود، مشاهده نموده و درکتاب خود به نام زندگی نادرشاه پسر شمشیرکه قسمت زیاد آن در مورد کُردهای صوفیانلو و شیخکانلو است به چاپ رسانده، که اینجا نیز آوردم

۲- متاسفانه آقای براتی هم نمیدانست که ایواوغلی هستند یا ایل اوغلی که این هر دو ایل هم در میان ایلات ترک ابیورد وجود داشته‌اند.

مارشک و سپس به ایده‌لیگ آمده‌اند.
۳ - فرمان دیگری بوده در مورد کدخدایی شاهوردی‌بگ صوفیانلو بتاریخ ۱۷ جمادی الاول ۱۱۵۰.
۴ - فرمان رسیدگی به دادخواهی امام وردی صوفیانلو خطاب بـه عـاشورخـان افشـار حاکم ابیورد بتاریخ ۲۹ رجب ۱۱۵۰.
۵ - فرمان رسیدگی به دادخواهی شاهوردی بگ صوفیانلو خطاب به عاشور خان حاکم ابیورد بتاریخ ۲ ربیع الاول سال ۱۱۵۱ (سالیکه نادرشاه به هندوستان لشکر کشید)
۶ - فرمان واگذاری کشتزارهای شاه‌توت ابیورد به تبعیدیان افشار ارومیه‌ای خطاب به عاشورخان ۲۲ ذیعقده ۱۱۵۱.
۷ - فرمان رسیدگی به دادخواهی شاهوردی خان صوفیانلو (جد ارجمندهای لایین) به عاشور خان حاکم ابیورد ۱۱ رمضان ۱۱۵۳. (که میرساند عاشورخان حداقل سه سال حاکم ابیورد بوده و سپس احتمالاً بر اثر شکایت صوفیانلو برکنار شده است. سالی که نادرشاه از فتح هندوستان به خراسان بازگشته)
۸ - فرمان گردآوری ساربانان و اشتران از شهرهای اصفهان و فارس و کرمان و نادرآباد و ورامین و قزوین بنام کاظم بیگ - ۷ ذیحجه ۱۱۵۴.
۹ - رونوشت فرمان تدارک خواربار از شهرهای آذربایجان به نام حسین خان بیگ ضابط مالیات شیروان ۱۶ شعبان ۱۱۵۵.
۱۰ - فرمان تدارک خواربار در آذربایجان خطاب به شاهوردخان صوفیانلو ۲۸ شـوال ۱۱۵۵.
۱۱ - فرمان زیر خطاب به برخـورد اربـیگ رئـیس دژبـان کـه مـتاسفانه آقـای لارودی هیچکدام از این اسناد راگراور نکرده‌اند و آنها اکنون از بین رفته‌اند.

این سند هم که قسمت بالای آن پاره شده و افتاده از اسناد مرحوم آقالربگ از اعقاب شاهوردی‌خان صوفیانلو است که بوسیله‌ی آقای محسن غفوری لایین در اختیارم قرار گرفت و مربوط به ییلاقهای آن حدود است که باید حدوداً مشخص و قانوناً به صوفیانلوها یا دیگری واگذار شود و مشکل مالکیت آن حل گردد. خط و انشای میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادرشاه است.

«که ییلاقات از چه کس و در تصرف چه شخص است و چند ییلاق بی‌صاحب است اونها را تصرف دارند، جهت تصرف صاحب شده‌اند یا آنکه دخل ایشان جهت حسابی دارد، چگونگی را بدون خودداری و اهمال و اغماض و ابهام از روی فهم و شعور و دانشمندی تحقیق و تشخیص نموده، سیاهه مزبور را برداشته به حضور عالی آورند و اهمال و مساهله را موجب بازخواست دانسته در عهده شناسند تحریراً فی ۴ شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۴۹ - مُهر نادرشاه»

فرمان کدخدایی شاهوردی بگ صوفیانلو

«اعوذ بالله تعالی - فرمان همایون شد، آنکه بنا بر شفقت بی‌نهایت شاهانه [۱] و مرحمت از حد فزون خسروانه درباره رفعت و معالی پناه شاهوردی بیگ از ابتدا ششماهه هذه السئه ئیلان ئیل به دستور قدیم کدخدایی جماعت صوفیانلو را به مشارالیه شفقت فرمودیم که در هر باب متوجه امنیت و ضابطه‌ی ایل خود بوده در مراسم خدمتگزاری و سایر امور مقرره در این باب خود را معاف نداند. جماعت صوفیانلو مشارالیه را کدخدای بالاستقلال خود دانسته از سخن و صلاح حسابی او بیرون نرفته و به قدغن تمام در عهده شناسند - تحریراً فی ۱۷ شهر جمادی الاول سنه ۱۱۵۰» [۲]

نیز آنچه از این فرمان نادرشاه خطاب بر شاهوردی‌خان صوفیانلو بجا مانده چنین است:

«... و بار شتران سرکاری را چون نوبه اوّل بار ایشان است هر تور (طور) که مناسب داند بار کرده... بود. سرعلف و بار شتران به قلم داد که بارشان نموده (؟) و مستوفیان رقم مزبور را که در نزد او بوده باتمام بار کرده:

(گندم) دو هزار و پانصد و بیست دو خروار و پنجاه چهار من.

آرد جو: پانصد .... هفده من ..... یکصد و هفتاد خروار و سی من.

سور ساتچی که تحقیق فرمودیم او نیز تصدیق نمود که آنچه آن عمدة ..... به قلم داده و سوگند دروغ خوردند به عرض رسانید که به موجب غله و آرد و غیره باقی تحویلدار مذکور .... شش هزار و سی و چهار خروار یازده من ......» [۳]

۱- نادرشاه بسیار از کار شاهوردی بگ صوفیانلو خشنود و راضی بوده است، که در فرمان خود با کلمات بی‌نهایت شاهانه و از حدّ فزون خسروانه از او تجلیل کرده که در میان دیگر احکام او بی‌سابقه است. شاهوردی‌خان چنانکه گفتیم مقامش در حدّ و زیر راه و حمل و نقل بوده است.

۲- نادرنامه - قدوسی ۵۴۱ - حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی ج ۲ - ص ۲۶۹

۳- برخی از این اسناد نادرشاه که در دست ایلات و عشایر کُرد خراسان بودند چنان ریز ریز و ضایع شده بودند که اگر دانشجویان پیرو خط امام اشغال کننده سفارت آمریکا هم می‌آمدند نمی‌توانستند آنها را بهم

فرمان نادرشاه به عاشورخان افشار حاکم ابیورد

«آنکه عالیجاه عاشورخان افشار حاکم الکا ابیورد به شفقت شاهانه سرافراز گشته بداند، که درینولا بعرض اقدس رسیده چون چند خانوار جماعت افشار راکه تازه وارد شده‌اند به محال شاه‌توت کوچانیده همگی زراعت آبی و دیمچه آن ملک را متصرف گردیده‌اند بحصول اطلاع بر مضمون رقم اقدس آن عالیجاه خود متوجه گردیده خانه اللهقلی صوفی (۱) و چهار پنج خانوار جماعت کوسه احمدلوی قدیمی که در آنجا سکنی دارند از زراعت آبی و دیمچه آن محل آنچه از برای زراعت و مدارگذار جماعت مذکور ضرور باشد از آب و زمین شیار کرده تسلیم که زراعت نمایند و باقی آب و زمین دیمچه زار را به تصرف جماعت افشار جدید داده قدغن نماید در زمینهای بیاض زراعت نشده را شیار نخورده و بیت کرده و با صلاح آورده از برای خود دیمچه فراوان زراعت نمایند و درین باب قدغن لازم دانسته در عهد شناسد ـ تحریراً فی ۲۲ شهر ربیع الاول ۱۱۵۱» (۲)

چسبانده و مرمت کنند.

۱- معلوم میشود که در این زمان جمعیت ابیورد سابق که در لشکرکشیها و کوچ‌های نادرشاه جابجا شده‌اند چیزی قابل توجه از صوفیانلوها و کوسه احمدلو در آنجا باقی نمانده بوده است که افشارها را از ارومیه آورده و در آنجا سکنی داده‌اند.

۲- عاشورخان که قبلاً از مخالفان نادر بود، سرانجام سر طاعت پیش آورد و تسلیم شد و بعدها به مقامات عالی رسید. از جمله در سال ۱۱۴۷ قمری حکومت ارومیه را داشت. میرزا مهدی خان آورده است که: عاشور خان افشارهای ارومیه را به ابیورد کوچ داد.

«در سیزدهم ماه صفر موکب همایون (نادر) از همدان حرکت و چون مقرر شده بود که عاشورخان پاپالو که در آن اوان حاکم ارومیه بود. سه هزار خانوار از افشاریه ارومیه را کوچانیده در صاین قلعه که محل عبور موکب منصور است حاضر نماید. مشارالیه بر وفق فرمان عمل کرده رایات جهانگشا از جانب سنندج وارد آن مکان (شاهین دژ کنونی شده) و خانوار مذکور را تدارک دیده روانه خراسان ساختند»

جهانگشای نادری – ص ۲۳۱

پیشتر نیز سردار تهماسبقلی‌خان جلایر پس از پیروزی بر شیخ احمد مدنی از اعراب هوله در منطقه لار و

دیگر عریضه‌ایست از کُردهای صوفیانلو لایین و ابیورد که در سال ۱۱۵۳ به حضور نادرشاه رسیده و پاسخ شاه در حاشیه مرقوم گشته:

«عرضه داشت کمترین بندگان شاهوردی کدخدا به موقف عرض قرب یافتگان محفل خلد مکان همایون میرساند که بر بندگان اقدس ارفع ظاهر است که غلامزاده با جماعت صوفیانلو، پنجاه شصت نفر از ایشان (سوا هستیم؟)در رکاب ظفر انتساب ملازم و به خدمات اشتغال دارند و اصل جماعت مزبوره هفتاد خانوار است و در این ولا در سر خانواری مزبوره کسی نیست و هر روزه بعلت بیگار [۱] و مکاری (ی)[۲] و کخ [۳]و زغال و چربک [۴]و غیره حوالجات ایشان را آزار میدهند. استدعا اینکه صدقه سر رقم عدالت شیم اشرف شرفصدور یابد که در باب حوالجات مزبوره مدارا و مواسا مالشان نموده وبه نحوی نمایند که توانند از عهده بر آمد که باعث «امتنان» خواهد بود امره علی»

فرمان نادر شاه در بالای عریضه این چنین صادر شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم

مُهر نادرشاه با سجع: مظهر لطف الهی نادر است - ۱۱۴۸

«(اعوذ بالله تعالی) آنکه حاکم و عمال الکای ابیورد جماعت صوفیانلو عارض را به خلاف حکم و حساب به ملازم و بیگار و... کخ و زغال و چربک و غیره به جمعیت مزاحمت نرسانیده گذارند که مرفه الحال و فارغ بال به امر ایلیت و فدویت خود اشتغال ورزند و قدغن نمایند و بر عهده شناسند تحریراً فی ۱۵ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۵۳»

بنادر جنوبی ایران و تخریب قلاع آنان مردم آن دیار را هم از راه کرمان روانه خراسان نمودند.

۱ -بیگار: مردم را برای کارهای عمرانی بدون دستمزد به کار گرفتن

۲ - مکار یا مکاری - باربری و حمل و نقل تحمیلی بر مردم دارای اسب و قاطر و الاغ بدون دستمزد

۳ - کک : نوعی زغال - فرهنگ عمید

۴ - چربک: چیزی که مرادف با زغال و کخ باشد در فرهنگها ندیدم

فرمان زیر احتمالاً به خط و امضا ی خود نادرشاه است که بدون توجّه به مقررات و الفاظ پیچیده‌ی منشیان نوشته شده و بر خلاف فرامین دیگر دو مهر بـر بـالای آن زده شده.

مُهر نادر شاه سجع: بسم الله

نگین دولت و دیـن رفـته بـود چـون از جـا

بـــنام نـــادر در ایـــران قـــرار داد خـــدا

«اعوذ بالله، آنکه عمدة الاعیان شاهوردی‌خان داروغه شترخان، چون از مضمون رقم اشرف مطلع گردد.، نظر علی بیگ شاهسون راکه در شترخان داروغه بود، بزودی زود روانه درگاه معلی نماید که او را میخواهم روانه می‌نمایم و داروغه دیگری راکه خواسته بودیم نفرستید. بزودی نظر علی مزبور را روانه نماید و در عهده شناسند. ۱۹ شهر شوال سنه ۱۱۵۴.

و در کنار راست صفحه افزوده است: دو نفر داروغه راکه خواسته بودم ضرور نیست، همین نظر علی بیگ شاهسون (قاپوچی؟) را بفرستد، بزودی روانه نماید و (یک جمله ناخوانا)»

فرمان دیگریست از نادر شاه خطاب به شاهوردی خان صوفیانلو که محموله‌ها را یا در عربلر[۱] تحویل مأمورین نادر بدهد یا به محض رسیدن به قبه[۲] اطلاع دهد تا دستور جدید برسد. قسمت اول این فرمان هم افتاده و بقیه چنین است:

«که درین وقت به عرض اقدس رسید که آن عمدة الاعـیان در شـیروان (قـفقاز) بـارگیری نموده... جهانپناه می‌باشد، به حصول اطلاع بر مضمون رقم اقدس بعداز آنکه به قبه رسید، یک نفر را به استعجال روانه درگاه معلی نموده که به خاکپای اقدس عرض نماید که به قـبه رسیده است، مقرر خواهیم فرمود که بار را یا در عربلر تحویل سورساتچیان داده ویا نقل به اردوی معلی نماید بهر نحو که در ثانی حسب الرقم مبارک امر و مقدر گردد از آنقرار معمول

۱- از نواحی قفقاز در آنسوی رود ارس

۲- از نواحی قفقاز در آنسوی رود ارس

دارد و در هر باب قدغن لازم دانسته در عهده شناسد. تحریراً فی ۱۱ شهر ربیع الاول ۱۱۵۵
مهرهای: بنده درگاه محمد تقی - عبده علی اکبر و.....»

در پشت سند خوانده میشود که شاهوردی‌خان بار را تحویل داده و رسید گرفته است.

بسم الله

نگین دولت ودین رفته بود چون از جا
به نام نادر ایران قرار داد خدا

(خط طغری) اعوذ بالله تعالی - فرمان همان شد
آنکه عمده الاعیان شاهویردی بیگ داروغه شتر خان به شفقت شاهنشاهی سرافراز گشته بداند عریضه‌ای در خصوص موازی یکهزار و چهارصد و چهل نادری [1]نقد و شانزده نفر شتر بهمرسانید و یاکاظم بیگ...و جماعت... عرض نموده بود به نظر اقدس رسید، قبلاً نیز به عهده آن عمده الاعیان مقرر فرموده بودیم که شتران بارگیری نموده آورده در عربلر تحویل نمائید. بعد از آنکه شتران را به عربلر آوردی و غله را تحویل نمود شتران را برگردانیده روانه نمائید که رفته جنس بیاورند و سر رشته و ضابطه را بنحوی که فرموده‌ایم به جماعتی که همراه شتران روانه مینمائی بدهد که بنحو مقرر جنس بارگیری نموده بیاورند و خود نویسنده شتر خان را باسر رشتجات هوالی (حوالی) که بهمرسانیده و غیره به رفتن روانه اردوی معلی شود که در حضور بعضی تحقیقات از او فرموده باز او را مرخص فرمائیم که معاودت نماید و در مورد یکنفر از توابین آن عمده الاعیان که آمده بود عریضه از علیمردان بیگ بیگلر بیگی سابق حویزه آورده بود و آورندده مزبور عرض کرد که پانزده شانزده روز قبل از این یکهزار نفر شترانی که از حویزه می‌آورند در بروجرد گذاشته است البته درین چند روز وارد مغان خواهند گردید. ورود شتران مزبور به مغان خود ملاحظه نموده آنچه که مفلوک و لاغر باشند

۱- نادری از سکه‌های رایج دوره نادرشاه

که بارکشی نتوانند کرد جُل و اسباب آنها را سرانجام نمایی که سرمانخورده در جای علفزار بچرانند که چاق شوند تتمه دیگر که بار توانند کشید آنها را نیز سرانجام نموده یک دو نفر آنها را از غله بغیان بنحوی که شرح فرموده‌ایم بار نموده بیاورد .بعد از آنکه دوسفر بکنند مقرر خواهیم فرمود که آنَها را در مغان گذاشته به چرا سر دهند که چون شتر گرمسیری اند در زمستان به چرا مشغول باشند نهایت می‌باید آن عمدة الاعیان در مغان جای علفزار خوبی بجهت شتران مزبور تعیین نمائی که در زمستان علف بخورند وشتر خان نیز از برای آنها بسازد که سرما نخورده عادت به هوای سردسیر نمایند و در... قدغن لازم داشته در عهد شناسد.

۱۸ شهر رجب ۱۱۵۵

اینهم فرمان دیگری از نادر شاه است، مبنی بر اینکه علیمردان بیگ فیلی حاکم سابق حویزه مقداری آرد در آقسوی آذربایجان تحویل شاهویردی بیگ صوفیانلو داده که به مصرف اردوی شاهی برسد. بعداً معلوم شده که این آرد مقداری خاک مخلوط داشته است. لذا علیمردان بیگ مورد بازجویی قرار می‌گیرد و او می‌گوید که آرد بدون خاک تحویل گماشتگان نادر داده است. بهمین جهت نادرشاه به شاهوردی‌خان دستورداده است، به این موضوع رسیدگی نماید و مقدار ۲۷۲ خروار [۱] و ۸۰ من ما به التفاوت را وصول نماید.

«... و پیشتر مقرر فرموده بودیم که از جمله باری که می‌آورد یکهزار و پنجاه خروار گندم وجو بار شتران نموده بیاورد...و حاضر است به نحوی که پیشتر فرموده‌ایم با آردهایش. بیاورد و چنانچه گندم وجو نباشد شتران را معطل ننموده آرد... از قراری که بار می‌کند آرد بارگیری نموده بیاورد و... که آرد را آورده بود خاک داخل داشت جهت آن راکه الان عرض کرد که از انبار علیمردان ورفع همین آرد راگرفته ودر این اوقات که علیمردان به حضور اقدس آمد... به عرض رسانید که آردی که در انبار من است پاک است و آرد پاک به شما تحویل داده...و داروغگان.... جلو دار فرستادیم چنانچه در آقسو به تو رسید هر قسم گفتگو که دارد با او

۱- هر خروار مقدار ۱۰۰ من چهار کیلویی بود. یعنی ۴۰۰ کیلو

نموده یا آن عملکرد خاک داخل را...ثابت نماید تقلب را او کرده و خاک داخل آرد نموده که مقرر فرماییم که دویست و هفتاد و دو خروار هشتاد من تفاوت.... (را بگردن) بگیرند اگر او به گردن تو بود آرد پاک داده‌ام و آردی که خاک داشت تحویلداران سرکار از دست داروغگان...در آن صورت باید آن عمدة پناه و داروغگان از عهده ی تفاوت مزبور برآیند و هرگاه علیمردان اینطرف آقسو... اگر گفته شد که.... با هم دارند در همانجا طی می‌توانند شرطی دعاوی خود در حضور جلودار مزبور .... نیز به حقیقت آن برسیم و در صورتی که رفتن علیمردان به آقسو از برای ثبوت و تحقیق امر مزبور ... همراه او نماید. با جلو دار به آقسو رفته در آنجا به اطلاع جلودار طی دعاوی خود نموده از آنجا مراجعت و تحویل نماید که در حینی که آن عمده پناه و شتران و داروغگان وارد حضور میشوند علیمردان و آن داروغه و جلودار هم به اتفاق در حضور بحقیقت برسیم و در باب..... و اهتمام لازم دانسته و در عهده شناسند...[1]

۲۳ شهر شعبان ۱۱۵۵



۱- سند از حاج اسد صوفیانلو فرزند آقا لربگ فرزند اکبربگ فرزند آقا گلی‌بگ نایب لاین از اولاد شاهوردی‌خان صوفیانلو است

در این فرمان هم نادرشاه به شاهوردی خان صوفیانلو رئیس شترخانه شاهی دستور داده که از آقسوی [۱]قفقاز گندم و جو به شتران بار نموده و به کنار رود ارس آورده و تحویل کارگزاران نادر نماید که به داخل ایران حمل شود. رعایت حال شتران از نظر دادن نواله وآب و هوا و قدرت بار بری شتران لوک و تمام ریزه کاریها مشخص شده است، که اقدام نماید.

« مقرر فرمودهایم که هر ..... که پروانچه (سند) مقرر شود ... آورد .... می‌باید چون بر مضمون رقم اقدس مطلع گردد بتاریخ بیست و پنجم ماه جمادی الثانی از... به آمده شتران را پانزده روز گذاشته که شوره بخورند و آنچه برداشته شد.....

رقم اقدس علیحده مقرر شده که از عمال آقسو تحویل بگیرد ووجوهه... گرفته.... از قرار نفری (هر شتر) سی من چهل من هر قدر صلاح داند... کهنه و نو تحویلداران آقسو بارگیری و شب طرف سحر که هوا خوش است بار کرده زیاده از سه چهار فرسخ (راه حرکت) ننمای و اگر (راه سنگلاخی و) صعب باشد دو فرسخ بیشتر نرود و بار خود را به کنار سمور[۲] رسانیده خالی و تحویل تحویلداران آنجا (داده) و یکروز بجهت راحت شتر در کنار سمور مانده معاودت به آقسو و چهار پنج روز در آقسو نیز بارگیری نمایند شتر را چرا... این مرتبه که مرتبه دویم است بار متعارف از چهل پنجاه من تا شصت من (۲۴۰ کیلوگرم) به نحوی که... بارگیری کرده بهمان ضابطه و دستور آمد وشد کرده چنان سعی و اهتمام نمای که... هم بار نموده.... و هم شتر لوک و بحال.... در حمل و نقل اجناس ... وقتی که صلاح ضرور داند نواله شتر را .... که نیک و بد شتر و حمل و نقل اجناس را .... آن عمدة الاعیان میدانیم و به

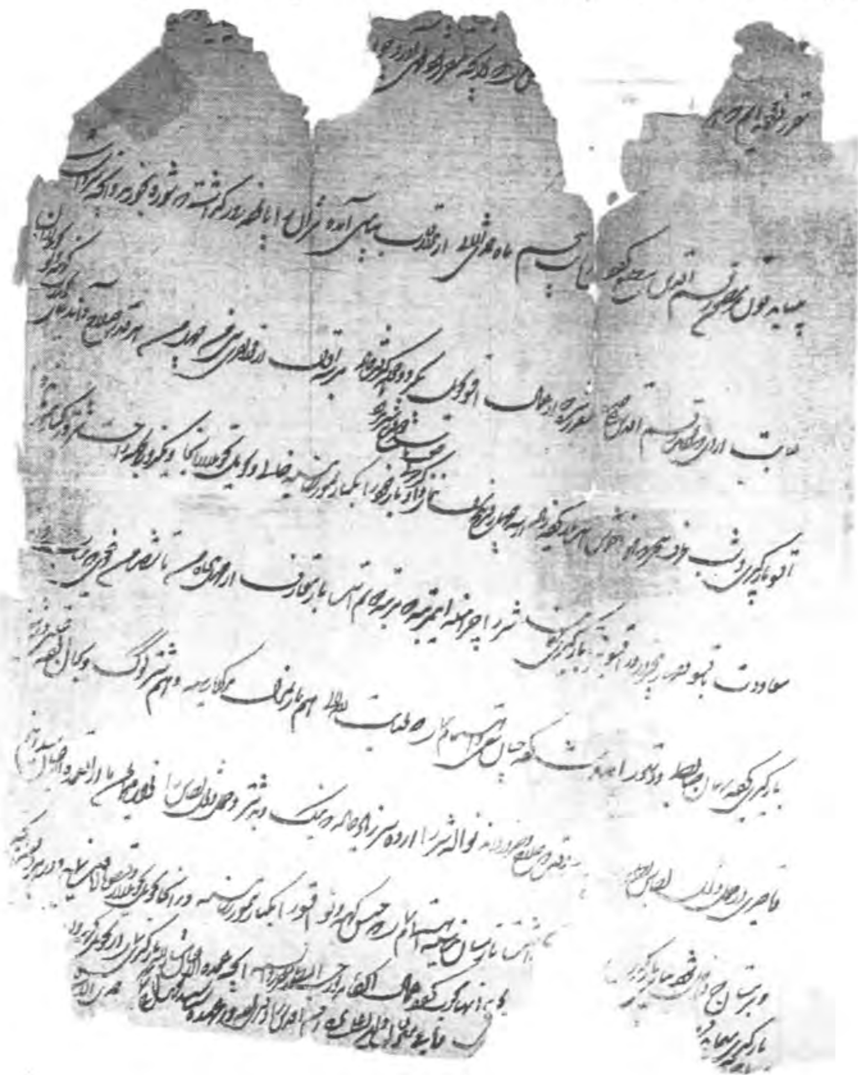
۱- آقسو واژه‌ای ترکی است به معنی سفیدآب (سفید رود) که در ۱۴ فرسنگی غرب شماخی قرار دارد که درکتاب عالم آرای عباسی صفحه ۶۸۰ نامی از آن برده شده است.

« قدوسی می‌گوید: چون محل آقسو در آن نواحی از سایر امکنه بهتر بود و آب (رودخانه) کُر نیز به آنجا می‌نشست، نادر شهر آقسو را بنا نهاد. باری آقسو از جمله شهرهائیست که نادر ساخته است. به تاریخ داغستان» نسخه خطی کتابخانه ملّی به شماره ۵۱۸ رجوع شود. جهانگشای نادری - تعلیقات ص ۶۸۹

۲- سِمار یا سمور یا سمبار درکُردی به معنی رودخانه پرآب است، که احتمالاً به رود کُر یا ارس در آذربایجان و قفقاز نیز گفته میشده.

زمستان که داخل شود برای بارگیری ..... داشت تا زمستان نرسیده اهتمام نمای که جنس کهنه و نو آقسو را به کنار سمور رسانیده و در آنجا تحویل تحویلداران و قبض و اصل نماید و در هر دفعه آنچه بارگیری می‌نماید ..... (هزینه) آنها محسوب گردد عمال الکاء مزبور حسب المسطور منظور دانسته آنچه عمده الاعیان مشارالیه بارگیری نماید از تحویل کهنه و نو .... رقم اقدس را دفتری نموده در عهده شناسند. تحریراً فی شهر جمادی الثانی....»

در پشت سند چند مُهر بنام عبده علی اکبر و محمد تقی و... وجود دارد.



این فرمان در مورد فرستادن خربزه هرات به اردوی شاهی است که نادرشاه بسیار خربزه هرات و کاریز تربت‌جام و منطقه مرو و چارجو را دوست میداشت و حتی برای پادشاه هندوستان هم هدیه میفرستاد. در این فرمان برخورداربیگ مأمور آن شده که خربزه هرات بیاورد.

بسم الله

سجع مُهر نادر

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا　　بنام نادر ایران قرارداد خدا

«اعوذ بالله تعالی - آنکه عمده الاعاظم برخوردار بیگ (نسقچی باشی) به شفقت شاهنشا [هی مباهی بوده بداند] که در اینوقت خربزه انفاذی هرات می‌آید... آمدن خربزه مزبور ..... در کار نیست باید شترها را با ساربانها که همراه.....»

محمد کاظم در خبر وقایع سال ۱۱۵۶ هنگامی که نادر شاه در موصل بود و جاسوسان او از سراسر کشور اطلاعات لازم را به او می‌رساندند، از موضوع بارگیری خربزه از مرو و خراسان را این چنین مطرح کرده که:

« در آن وقت چند نفر چاپار که به نواحی خراسان به الکای چارجو[۱] و مرو که سر حدات ترکستان بود، ارسال داشته، مقرر فرموده بود که در موسم پاییز که ده روز از میزان گذشته باشد (میزانخور شده) حکام و ضابطین آن حدود موازی پانصد نفر شتر را خربوزه حمل، که خربزه را در میان صندوقها گذاشته و نمد کشیده به صحابت یک دو نفر کاربین معقول، انفاذ درگاه معلی نمایند»[۲]

۱- چارجو بین عشق آباد و مرو است که اکنون جزو جمهوری ترکمنستان است و نیازوف رئیس جمهور ترکمن تمام نامهای ایرانی آن ایالت قدیم ایران را به ترکمنی تغییر داد.

۲- محمد کاظم - ص ۹۱۱

فرمان نادر به برخورد اربیک در مورد ساز و برگ جنگی ارتش (صنایع نظامی)

مُهر نادر شاه بر بالای فرمان با سجع

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا بنام نادر ایران قرارداد خدا

«اعوذ بالله تعالی - فرمان همایون شد، آنکه عمده الاعاظم برخورد اربیگ نسقچی باشی (رئیس انتظامات ارتش) بداند فصولی که عرض نموده بود، بنظر اقدس رسید. عرض کرده بود که.... و هشترود رسید و ایروان واورمی نیز در این چند روز خواهد رسید و به علیمراد بیگ فرمودهایم که از یک الف که از مراغه میآورد، آنرا هم بعلاوهی وجه ابوالجمعی آن عمده الاعاظم تسلیم نماید که وجه سه ماههی قشون را بدهد و آنچه اضافه بماند، از بابت سه ماههی آخر (سال) مهمسازی و .... نگاهدارد که تا تتمهی وجه بعد از این داده شود و عرض کرده بود شصت و پنج رأس قاطر وپنج نفر شتر یابو از اردبیل و مراغه و همدان و نخجوان و هشترود تا محال.... و قماش آوردهاند، آنچه قاطر است اگر تا وصول رقم مبارک از غله... بار نکرده باشد، بموجب رقم علیحده که نوشتهایم به اردبیل یا قراجه داغ بفرستد که از آن ولایت غله بار کرده بحضور بیاورند و آنچه شتر است به ... تسلیم و یابوها را به جماعت اوزبک بدهد و شرحی که در خصوص دیدن سان قشون و فرستادن طومار عرض کرده بود که چقدر اسلحه از صندوق و کمان و نیزه و شمشیر از غازیان کاصحاب (الدین)... ضرور دارند، در این خصوص به لشکر نویسان دیوان اعلی مقرر فرمودیم که ارقام مطاعه به ولایات بنویسند که از هر محل کسر یراق غازیان را بیاورند که به ایشان بدهد و مراتب که در باب رسیدن اجناس فرمایشی در بعضی ولایات عرض کرده بود، تتمه هم آنچه طلب داشته باشد از هر ولایت که میآید یکجا بردارد که تا مصارف او تمام شود و یکصد و پنجاه نفر پیر و معیوب جماعت اوزبک را که مرخص کرده و فرستاده خوب است [1] اسامی نفری آنها را مفصلاً بفرستد که لشکر نویسان در دفتر خانهی همایون (که معلوم نیست بعداً بر سر آن چه

۱- چون اینگونه افراد به درد جنگیدن نمیخورند و داوطلب شده بودند، رئیس دژبان ارتش آنها را مرخص کرده و به نادر شاه گزارش نموده و نادر اینکار را پسندیده است.

آمد) ثبت نماید و شرحی که در باب خواستن اصناف (به اردوی شاهی برای تعمیر و ساخت لوازم جنگی) عرض کرده بود، نیز بموجب ارقام علیحده صادر گردید که از ولایات اصناف مزبور را بفرستند. باید که ارقام مطاعه را به ولایات مزبوره بفرستند که حکام اصناف را بفرستند که آمده در میانِ قشون کار نموده، اجرت واقعی خود را دریافت نمایند.

تفنگ ساز سه دستگاه، خیاط پنجاه نفر، قنداق ساز دونفر، شمشیرگر دو نفر از میرزا محمدخان وزیر مغان بگیرد.

در خصوص کمانگیر و تیرگر که عرض نموده بود، البته در میان قشون اوزبک آدم هست که در این کار وقوف داشته باشد. قدغن نماید که در میان قشون کار مزبور را نموده، اجرت خودشان را (به عنوان اضافه کار) بگیرند. اگر (متخصص در اینکار در میان سپاهیان) نباشد، کس به تبریز یا قزوین بفرستد که دو دستگاه آورده، به امر مزبور وا دارد و سان تتمه‌ی دسته‌ها را به نحوی که عرض کرده بود و حقیقت آنرا عرض نماید و در هرباب آنچه لازمه‌ی سعی و اهتمام باشد، به عمل آورده، کوتاهی ننماید و در عهده شناسد.

(تحریراً فی ۱۴ شهر شوال ۱۱۵۵)»[۱]

۱- زندگی نادر پسر شمشیر - نورالله لارودی. چاپ تهران - ۱۳۱۹ ص ۳۱۷

کسب تکلیف شاهوردی‌بگ صوفیانلو در مورد آذوقه ارتش

عرضه داشت کمترین بندگان (شاهویردی و جاندانقلی) به موقف عرض قرب یافتگان محفل... کل همایون میرساند که ...... وارد شابران و مساوی مقدار یکهزار و هفتصد خروار غله و برنج‌و آرد (برنج سیصد و دوازده خروار، آرد یکصد و ده خروار، غله یکهزار و دویست و هفتاد و هشت خروار .... بار عراده‌ها که از یک فرسخی بغیان الی منزل بار نموده پانصد و پنجاه و شش خروار ...... یکهزار و یکصد و چهل خروار تحویل تحویلداران سیورسات نماید. نهایت بجهت برف و گل دو روز در سمت راه معطل ماندیم و تا حال در منزل‌ها (ی راه) کم و زیادی علف به جهت شتران هم سر علف بجهت شتران پیدا میشد و همان علف هم در راهها بسیار کم است و تا حال هم سر علف شتران آرد گندم داده میشود و آرد و جو در بغیان ممکن نمی‌شود و روغن مندو[1] بجهت تطلیه شترانی که در قزوین و ورامین هست و شترانی هم که در رکاب است و غله کشی می‌نماید ضرور است. چون واجب دانست جواب عرض شود که بدان جهت رای صوابنمای همایون اقتضا نماید، امر و مقرر فرمایند که از آن قرار معمول و مرعی دارد باقی امره اعلی.

پشت سند به مهرهای شاهویردی و جاندانقلی مهمور است.
مضمون مُهر شاهوردی چنین است: «**الملک الحق المبین - شاهویردی**»
مضمون مُهر جانقدانقلی نیز چنین است: «**افوض امری الی الله - عبده جاندانقلی**»
فرمان نادرشاه در حاشیه‌ی فوقانی نامه شاهویردی صوفیانلو اینچنین صادر شده است.

۱- نویسنده نامه ترک بود که مَندو نوشته. در کُردی مَنداو، در فارسی منداب گویند. روغنی است مانند روغن کرچک که از یکنوع گیاه با گلهای زرد گرفته میشود. علاوه بر اینکه در قدیم بجای نفت و پیه، چراغها و پیسوزها ریخته میشد و روشنایی میداد، از آن برای چرب کردن پوست شتر و گاو هم استفاده میکردند. چون پوست شتر با مالیدن این روغن طلایی رنگ میشد، این حالت را تطلیه می‌گفتند، زیرا روغن منداب جنبه داروئی هم دارد. نوعی نان معروف به چوز مه نیز در میان آن می‌پختند

هو الله تعالی

مهر نادر شاه: مظهر لطف الهی نادر است.
اعوذ بالله... فرمان همایون شد - آنکه رفعت و معالی پناه... گردید، آنچه آورده‌اند خوبست باز هم سعی نمائید که... بسپارند و تحمیل بر شتران نکنند.... از خود راضی شود.

باز هم فرمان دیگری درباره شاهوردی‌خان

مُهر نادرشاه بر بالای فرمان: (مظهر لطف الهی نادر است)
«آنکه عمده الاعیان شاهویردی بیگ صاحبجمع شتران سرکار خاصه شریفه، موازی بیست و دو نفر شتر لوک وارِوانه[1] را که از بابت تحویلات خود در عوض دواب جماعت بلوچ بلوک آدم‌خان یادداشتی تسلیم فرستاده ی عمده الاعیان نظر علی بیگ تکلو سرکردهٔ جماعت مزبور نموده به خرج خود مجری دارد. مستوفیان کرام دیوان اعلی رقم مبارک مطاع را در دفاتر خلود ثبت و موازی مزبور را نزد تحویلات عمده الاعیان مزبور مجری و محسوب دانسته در عهده شناسند»

تحریراً ۱۱ شهر ربیع الثانی ۱۱۵۵

۱- لوک نوعی شتر ارزان قیمت و آروانه نوعی شتر ماده‌ی کوچک است که اصیل‌ترین شترهای نر و مایه از آن تولید میشوند. که اگر با شتر دوکوهانه جفت‌گیری نموده باشد.

فرمانی دیگر از نادرشاه به شاهوردی بیگ صوفیانلو

آقای قدوسی مؤلف نادرنامه گفته که این فرمان را حاج محمد نخجوانی از تبریز برایم فرستاده...

سجع مهر: بسم الله

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا   بنام نادر ایران قرارداد خدا

و در ابتدا به خطر طغری نوشته بود: «العلم عندالله - محل صحه‌ی همایون شد»
«آنکه رفعت و معالی پناه نظاماً شاهویردی بیگ داروغه شیرخان (البته شترخان)[1] سرکار

۱- همانطور که آقای قدوسی حدس زده‌اند شیرخان نباشد و شترخان باشد و در داخل پرانتز شترخان نوشته‌اند، گمانشان درست است. نظامی گنجوی در مورد شترخان می‌گوید:

ز سیم و زر و قند و از هِل و دُر   شتر با شترخانه‌ها گشت پر

در سابق در تمام شهرها و روستاها شترخان یا شترخانه وجود داشته. اکنون هم در منطقه لاین زادگاه شاهویردی صوفیانلو شترخان وجود دارد که محل استراحت شترها می‌باشد. داروغگی شترخان نادری که همه روزه چندین هزار شتر بار اردو و حمل آذوقه‌ی سپاه عظیم نادرشاه را بر دوش می‌کشیده‌اند و احتیاج به نظم و مراقبت و مدیریت و کفایت شایسته‌ای داشته است، به شاهویردی خان صوفیانلو واگذار شده که چند نفر منشی و حسابدار زیر نظر او به امور رسیدگی می‌کرده‌اند. حمل و انتقال آذوقه و خواروبار به پشت جبهه در زمان جنگ امر سهل و آسانی نبوده است. زیرا نادر یک روز با روم می‌جنگید و روز دیگر در هندوستان دهلی را فتح میکرد و روز دیگر سرزمین خوارزم را در شمال ایران مسخر می‌نمود و روز دیگر در خوزستان فرود می‌آمد، بنابراین سمت داروغگی شترخان بسیار حساس و طاقت فرسا بوده و این امر برعهده‌ی شاهوریردی بیگ صوفیانلو واگذار شده و آنهم به شایستگی از عهده‌ی کار برآمده و رضایت نادری را فراهم نموده است. خود نادر هم با توجه به اهمیت موضوع چنانکه از متن حکم برمی‌آید به تمام ریزه

خاصه‌ی شریفه به شفقت شاهنشاهی سرافراز گشته بداند که عریضه‌یی که در اینوقت نوشته بود به نظر اقدس رسید چرا دیر کرد و تا حال بارگیری نکرد و نیامد. عرض کرده بود که دو هزار خروار غله در آقسو[۱] و بقیان[۲] هست غله‌ئی که از سورساتچی[۳] بجای آرد گرفته است آنهم حاضر است آرد جو دو سه هزار خروار تحویل دارد و بسیار است محصلان سورسات نوشته بودند که دویست خروار غله از جمله دویست و هفتاد خروار غرامت آرد را گرفته‌اند هفتاد خروار تتمه را بخشیدیم[۴] دویست خروار را که نزد محصلانست آنرا هم بارگیری کنند و محصلان بعلت هفتاد خروار تتمه مزاحمت بجان علیمردان نرسانند او را برداشته همراه بیاورند و در هر صورت دو هزار و پانصد خروار گندم در دست دارد چهارصد پانصد خروار آرد نیز عالیجاه حاجی سیف‌الدین‌خان[۵] و بهبودبیگ[۶] و نظرعلی بیگ[۷] همراه دارند می‌باید که معقول بارگیری کند و وارد عربلر شود و روز حرکت خود را بزودی مصحوب چاپار عرض نماید و از جل و پوشاك و نواله‌ی شتران معقول سرحساب باشد و کوتاهی جایز ندارد و بهر منزل که خواهد آمد بیشتر آدم تعیین کند که جا و آب و علف و هیمه‌اش را ملاحظه کنند و بعد از آن جا منزل کنند و در این باب لوازم اهتمام عمل آورده در عهده شناسند»

در پشت سند نوشته شده

کاریها اشاره کرده که مبادا یک سهل انگاری در مورد سلامت شتران یا بارها روی دهد

۱- آقسو: قصبه ایست در سه فرسنگی شیروان (در قفقاز نزدیک رود کورا) در دامنه‌ی گردنه‌ای واقع و بسیار جای کثیفی است و هیچ چیز ندارد مگر انار کوچک که خیلی خوراکی است.

زندگانی نادرشاه پسر شمشیر - لارودی صفحه ۹۰

۲- از روستاهای آن دیار

۳- سورساتچی لغتی ترکی است، یعنی تهیه کننده‌ی خواروبار قشون

۴- علیمردان بیگ که متهم شده بود، خاک داخل آرد نموده است. فرمان ۲۳ شعبان ۱۱۵۵

۵- حاجی سیف الدین‌خان بیات نیشابوری ۶- بهبودبگ بریوانلو

۷- نظرعلی بگ شاهسون

«هو موازی بیست و دو نفر شتر ضمن بدینموجب مه [۱] یراق به معرفت عالیقدر مقرب الحضرت شاهویردی بیگ داروغه شترخان سرکار خاصه شریفه و اصل و عاید محبعلی و ابوالقاسم توابین[۲] نظر علی بیگ تکلو و ابراهیم و دلدار توابین آدم‌خان بیگ بلوچ شد»
تحریراً فی ۲۱ شهر جمادی الاول سال ۱۱۵۵

مهر محبّعلی و دلدار در پایان خط
مهرها و امضاهای دیگری نیزدر تایید مطالب فوق در پشت سند مشاهده میشود که از جمله مهر محمدتقی شیرازی مستوفی الممالک در گوشه‌ی بالایی طرف راست سند است که زیر آن جملهٔ «ملاحظه شد» به چشم میخورد.[۳]

«تحریراً فی ۲۸ شوال المکرم سنه ۱۵۵»[۴]

پاره اسنادی هم هستند به مهر و سجع نادرشاه: یکی خطاب به سرکردگان ساربانان:
«ساربانان عالیجنابان داروغه چهارنفر: محمدبیگ، علیرضا، باقر، گداعلی و غیر اینها را بدستور معمول و مقرر روز بروز داده موقوف بدارد... و شتران را در مکانی که مناسب دانند به چرا سر بدهند... که خوب کوک[۵] شده کوتاهی ننمایند که موجب بازخواست خواهد شد. مقرر آنکه مستوفیان عظام گرام شرح رقم مبارک را دفتری و در عهده شناسند. سنه ۱۱۵۵»
پاره سند دیگر در مورد همکاریهای عمال و حکمرانان ساوه است که چون در آن دیار آب و علف برای شتران اردو مناسب است، همکاری لازم را با شاهوردی خان رئیس شترخان معمول دارند.

۱- منظور تابعین است. ۲- مع = با = همراه
۳- سند متعلق به آقایان حاج اسد صفائی (صوفیانلو فرزند مرحوم آقالر صوفیان) و محسن غفوری از اولاد شاهویردی بیگ صوفیانلو لاینی می‌باشد. ۴- نادرنامه - قدوسی - صفحه ۶۵۴
۵- یعنی چاق و سرحال

فرمان نادرشاه به حکام و عمال اصفهان

(بسم الله)

سجع مهر نادرشاه

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا　　بنام نادر ایران قرارداد خدا

«بعون الله فرمان ارفع همایون اعلی آنکه حکام و عمال اصفهان جنس و متاعی را که صاحبان عریضه داشته باشند بر وفق حساب برضای ایشان قیمت را نقد داده ابتیاع نمایند و بعلت جنسی که نداشته باشند مزاحم و متعرض احوال ایشان نشده زیادتی ننمایند و از قرار تخلف نورزند و در عهده شناسند. تحریرها فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۵۶»

این فرمان نیز خطاب به شاهوردی‌خان صوفیانلو است که گویا بعضی مأمورین حمل و نقل شترخانه از جمله سردار علی متهم به خیانت شده‌اند که باید تسلیم سلیم‌بیگ شوند و برای پاسخگویی به حضور نادر برسند.

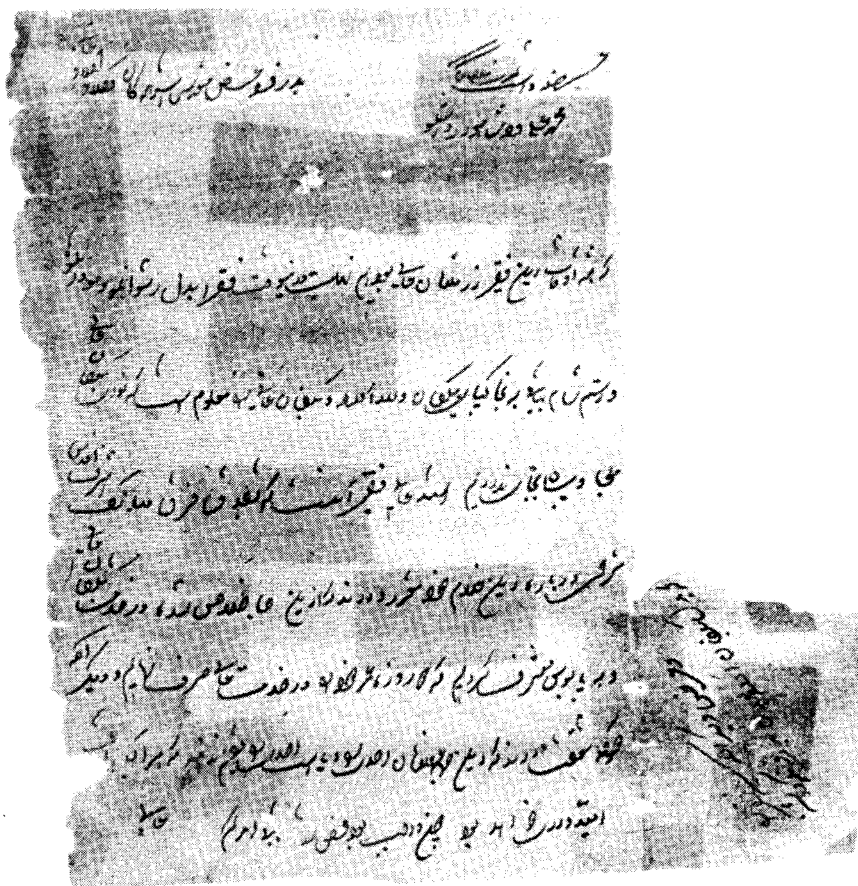
« عالیقدران معلی مقداران... بیگان شاهوردی‌بگ و جاندانقلی‌بیگ... در مورد غلامان شترخان سرکار خاصه شریفه را... سردار علی... که به ورود سلیم بیگ جلودار، غلامان مزبور را تسلیم نمایند که... به اردوی معلی تسلیم نمایند»



عریضه‌ایست از کُردهای خطّه لایین و ابیورد به حضور نادرشاه که بعلت پارگی قسمت کناره‌ی آن تاریخ و یا فرمان نادر مشاهده نمی‌شود. شاید هم نوشته شده و به حضور نادرشاه نرسیده است. سند مربوط است به مرحوم رحمان‌بگ شیخوانلو از اولاد ذوالفقار شیخوانلو که رئیس شیخوانلوها در دوره صفوی بوده و مقبره‌اش اکنون در قله‌ی هزار مسجد وجود دارد. سند را آقای میرزا داماد رحمان بگ لایین به نگارنده داد.

«عرضه داشت کمترین بندگان محمدعلی و شاهسوار داشلو (داشلو دیوار یا سنگدیوار در نزدیکی لایین) به ذروه عرض... ایستادگان و کلاء... عالی میرساند که همیشه اوقات این فقیر از ملازمان عالی بوده‌ایم نهایت در اینوقت فقر ابدل رشوانلوها و مودانلو (مادانلو)ها و رستم شامبیاتی به خاکپای بندگان والا آورده و بندگان عالی را معلوم است که سوای بندگان عالی ملجا و پشتیبان بجایی نداریم. استدعای فقرا آنست به صدقه فرق مبارک اشرف اقدس ترحمی درباره این غلام خود معمول دارند که از اینجا خلاص شده در خدمت بندگان عالی آمده و به پابوس مشرف گردیم که دو روزه عمر خود را در خدمت عالی صرف نمائیم و دیگر آنکه دو کلمه شفقت دارند که این جماعت... احدی را و یا اسب احدی را به... ندهند که هر آینه باعث امیدواری خواهد بود. چون واجب بود عرض شد. باقی امرکم عالی»

در حاشیه پائین افزوده است: «عرض دیگر اینکه سه نفر راکه بدل بندگان آورده بودن»



فرمان نادرشاه در مورد سردار کلی صالح بیک بختیاری

سجع مُهر نادر شاه :

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا　　نام نادر ایران قرار داد خدا

فرمان عالی شد، از آنجا که چون همت صافی اقدس مصروف به استحکام بنیان و اوتاد قوی بنیاد سلطنت شهریاری و انتظام مهمام عظمت و بختیاری بوده و می باشد، جمعی از اخلاص کیشان صادق اولاد بندگان عقیدت انتما را که در شاهراه دین و دولت بختیاری نمود طریق خدمتگزاری و مبارز میدان جان نثاری باشد تا رک اعتبارش را بر اقران و امثال رتبه رجحان و برتری ارزانی فرمائیم بمصداق این مقال صورت احوال عمدةالاعاظم والقبائل زبدة الماثر و الاماثل علی بیگ ریش سفید طایفه بختیاری هفت لنگ است که از بدو طلوع نیر فیروز این دولت قاهره و هنگام بنای پابرجای این سلطنت با هره الی حال سایه مثال ملتزم رکاب نصرت آیات اقدس و نشیب و فراز حسن خدمات این دربار سپهر مقدار مقدس لازمه اخلاص و عقیدت او معلوم رای انوار و مراعات او منظور نظر خیریت گستر بوده و می‌باشد.

لهذا از ابتدای شش ماهه سال بارس ئیل موازی سه هزار و هشتصد نادری بر مقرری سابق بدین موجب افزوده قامت قابلیتش را به خلعت والای سرداری غازیان و ملازمان مامورین کوه مالی بختیاری سرافراز فرمودیم که چنانچه باید و شاید و از جوهر فرزانگی او سرآید.(۱)

مواجب سابق از بابت ایلیت	از ابتدای نه ماهه از سرکار دیوان
موازی دو هزار نادری	موازی سه هزار و هشتصد نادری (۲)

به لوازم و مراسم امر مزبور قیام و اقدام نموده حسن خدمت خود را در هر بابت بر رأی جهان آرا جلوه گر سازد.

غازیان و ملازمان دیوانی و سرکردگان و سایر مأمورین کوهمالی مشارالیه را سردار صاحب

۱- فارسنامه ناصری　　۲- تاریخ بختیاری ـ ص ۱۵۷

اختیار کل دانسته در هر باب اوامر و نواحی او را مطیع و منتقاد باشند. مستوفیان عظام و لشکرنویسان گرام شرح رقم را ثبت و قدغن دارند و در عهده شناسند. سنه ئیلان ئیل (سال مار) ۱۱۵۹»

عریضه ایست، احتمالاً از شاهوردی‌خان صوفیانلو به نادرشاه در مورد موقعیت ۷۰ خانوار کُردهای لایین که به تهیه زغال و غیره اشتغال داشته‌اند.

« ..... ظفر انتساب [۱] ملازم است. و اصل جماعت [صوفیانلو] مزبوره خانواری هفتاد خانوار است و در این و لا در سر خانواری مزبور کسی نیست و همه روزه بعلت بیگار و [...] وکخ و زغال و چربک و غیره حوالجات ایشان را آزار میدهند و در این خصوص به خاکپای مبارک بندگان اشرف اقدس اعلی عرض و در باب ایلاقات و بیگار وکخ و زغال و چربک و غیره بیکار است رقم قدر توأم به کمترینان شفقت و مرحمت فرموده، استدعای آنکه بر صدقه فرق مبارک اشرف اقدس همایون اعلی که سایه دستی شفقت فرمایند که به نحوی که رقم مبارک اقدس به کمترینان شفقت شده احدی با کمترنیان رجوعی نداشته که عندالله... ضامن نخواهد شد. امرکم مطاع»

۱- متن: انتصاب

مالکیت‌های قومی و مردم‌شناسی ابیورد در دوره صفویه و نادرشاه

میان سرخس استِ باورد توس ز باورد برخاست آوای کوس

ابیورد یا باورد از سرزمین‌ها و قلاع باستانی ایران است که آنرا به باورد نسبت میدهند.[۱] باورد و سرخس[۲] هر دو فرزندان گودرز کشوادگان پهلوان معروف شاهنامه فرزند کاوهٔ کرد آهنگر بودند که این دو شهر را در خراسان در زمان فرمانروایی گودرز بر خراسان بنا نهادند.[۳]

در دوره صفویه که کُردها و افشارها و جلایرها و قاجارها به خراسان کوچانده شدند، اسنادی در دست است که ساکنین آنجا علاوه بر کردها و ترکها، طوایفی از اعراب اسکندری و اعراب حوله‌ای نیز بوده‌اند. معلوم نیست این اعراب در چه زمانی پس از اسلام در اینجا سکونت گرفته‌اند و چگونه از چنگ ابومسلم کرد خراسانی مروی نجات یافته‌اند. بیگمان پس از قتل ابومسلم به وسیله اعراب خزیمه، که خزیمه‌ها به خراسان آمدند و قدرت را به دست گرفتند در گوشه و کنار خراسان بجا مانده‌اند.

محمدکاظم اشاره‌ای دارد و می‌گوید در همان اوایل کار، نادر، اعراب ابیورد را از

۱- مجله دانشکده ادبیات - تهران شماره ۳ پائیز ۱۳۵۵

۲- دگر سو سرخس و بیابان به پیش گله گشته بر دشت آهو و میش

۳- برای آشنایی هر چه بیشتر با گودرز کاویانلو فرزند کاوهٔ آهنگر بنگرید به شاهنامه فردوسی، که او پهلوان و مشاور کیکاووس و کیخسرو بود و در جنگ معروف ایران و توران در شمال شرقی خراسان در کاسه رود و دشت لادن از هفتاد و هشت نفر از فرزندان و نوادگانش تنها هشت تن زنده ماندند.

ز گودرزیان هشت تن زنده بود بدان رزمگه دیگر افکنده بود

جهاندیده گودرز با پیره سر نه پور و نبیره، نه بوم و نه بر

شاهنامه فردوسی - چاپ دبیر سیاقی جلد ۲ ص ۷۴۰ و ۷۵۱

مرو کوچانده و همراه با عده‌ای از ترکان قاجار و تاتارها را در ابیورد اسکان داد.[۱]

در زمان نادرشاه چون نقل و انتقالات و جابجایی‌های زیادی در مورد جمعیت ابیورد روی داد و مردم آنجا پراکنده گشتند، نادر دوباره درصدد احیای کشاورزی و رونق ابیورد برآمد و عده‌ای از افشارهای آذربایجان را تبعید کرده به آنجا آورد، که همین افشارهای ترک ناراضی سرانجام موجبات قتل او را فراهم آوردند و خود نیز دوباره از ابیورد کوچیده و به آذربایجان مسکن قبلی خود بازگشتند.

پس از نادرشاه ابیورد رو به ویرانی نهاد. در دوره قاجار به کلی خراب شد و سرانجام بموجب قرارداد ننگین آخال ۱۲۹۹ قمری در زمان ناصرالدینشاه به روسها واگذار شد که اکنون خرابه‌های آن در آن سوی مرز ایران در شمال شرقی درگز در داخل خاک جمهوری ترکمنستان قرار دارد که اگر نیازوف نام آنجا را هم به ترکمنی تغییر نداده باشد.

بهرحال، رونق ابیورد در آخر دوره شاه سلطان حسین صفوی بود که جمعیتی مرکب از کُردهای شیخوانلو، صوفیانلو، کیکانلو، بیچرانلو، قرخلو (قرقلو) و گاوه شانلو و ناوخلو و مادانلو و قراباشلو و استاجلو و نیز ترکهای افشار و ایل اوغلی (یا ایواوغلی) و قاجار در آنجا سکونت داشته‌اند.

سندی است در مورد ابیورد و مردم آنجا که از مرحوم رحمان بگ شیخکانلو لاینی از اعقاب ذوالفقار شیخوانلو، وسیله‌ی آقای حاج ذوالفقار جلایر داماد ایشان به دستم رسیده است و مربوط به سال ۱۰۹۲ قمری می‌باشد. در این قباله آمده است افراسیاب بیگ و برادرانش فرزندان مرحوم فولادبیگ حوله‌ای[۲] تمام مزرعه‌ی شوراب را به حسن‌خان آقا و نقد علی‌آقا و الله‌ویردی آقا فرزندان مرحوم ذوالفقار آقای شیخوانلو فروخته‌اند.(در زمان شاه عباس).

«مزرعه شورآب که واقع است در ولایت ابیورد من بلوک بیان، محدود است بدینحدود:

۱- محمدکاظم، ج ۱، ص ۶۰

۲- حوله (هوله) نیز طایفه‌ای از اعراب می‌باشند. امّا چون با نام چوله که طایفه‌ای ترک می‌باشند قرین است ممکن است در نوشته گذشتگان دقت نشده باشد که واقعاً آنها حوله بوده‌اند، یا چوله (چولایی)

حدی به شورابهٔ خورد (خرد) حدی به آق چشمه حدی به کلاب[1] و حدی به رباط تکیه عبدی. با جمیع مراتع و لواحق و مضافات و ملحقات و منسوبات و چشمه سار و النگ سار و قنات و آبخوار و علف خوار از آنچه از مزرعه مذکور دانند و شمرند و نسبت دهند به ثمن معین المعلوم مبلغ ده تومان عراقی....»

سلخ شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۰۹۲

مُهرهایی که در حاشیه سند خوانده می‌شوند عبارتند از: افراسیاب حوله. مرتضی قلی حوله. محمدیوسف حوله و عزت الله حوله. محمدعلی. محمدحسین. آقابگ. ولیخان.



آرامگاه ذوالفقارخان شیخوانلو معاصر شاه‌عباس بر فراز رشته کوه هزار مسجد

۱- اکنون ناحیه بنام کُلاب در جمهوری تاجیکستان است و روستایی کُرد به همین نام در نزدیکی لایین.

سند دیگری در مورد مالکیت کُردهای شیخکانلو (شیخوانلو) در ابیورد

ذوالفقار آقاکُرد شیخوانلو شاید دومّین نسل از گروه کُردهای انتقالی به خراسان در زمان صفویه است که مقبره او هنوز در قله کوهستان هزار مسجد (بین چناران و کلات در شمال مشهد) در اولنگ شاهی قرار داردو مورد احترام کردهاست. این ذوالفقار آقا احتمالاً از نیاکان شاهوردی‌خان شیخوانلو معاصر نادرشاه است. ذوالفقار آقا پیش از سال ۱۰۸۸ قمری درگذشته و در قباله از وی به عنوان مرحوم یاد شده است:

هو - غرض از این نوشته آنکه مرهون نمودند و اقرار معتبر شرعی شد، رفعت و معالی پناه افراسیاب بیگ و مرتضی قلی بیگ و باقی ورثه مرحمت پناه فولادبیگ آقاء حوله همگی و تمامی از جمله‌ی چهارسهم، سه سهم مزرعهٔ شورا به که واقعست در ولایت ابیورد از بلوک بیان با توابع ولو احق و آبخور و علفخور آنچه از مزرعه مزبور شمرند مع حدود اربعه حدی شورابهٔ خرد و حدی به آغ چشمه و حدی به کهلاب[۱] و حدی به تکیه عبدی، حدی به کرناباد،[۲] بالکل توابع ولو احق دیمجه زار و کوهسار مزرعه‌ی مزبور به رفعت آثاران حسین خان آقا، نقد علی آقا و مولانا الله ویردی آقا ولدان مرحوم المغفور ذوالفقار آقا شیخوانلو به مبلغ سه تومان و پنجهزار دینار (۳۵ قران) عراقی النصفه تأکید (؟) الاصل تومان، هفده هزار پانصد دینار (۱۷/۵ قران) به مدت سه سال شمسی کامل اسقاط وقت نموده شد. این چند کلمه جهت سند قلمی شد تا وقت حاجت، حجت باشد. و کان ذالک فی التاریخ ۱۰۷ شهر جمیدی الثانی ۱۸۰۸ [۱۷ شهر جمادی الثانی ۱۰۸۸][۳] مُهرهای قبولی افراسیاب و مرتضی قلی عرب

۱- در جلد دوم حرکت تاریخی کُرد به خراسان - توحدی صفحه ۲۷۱ بهنگام تایپ اشتباهاً کهلات و کلات تایپ شده است

۲- کرناباد و با تلفظ (کرناوه) نیز اکنون از روستاهای نزدیک به کُلاب در منطقه لایین است شاید این نواحی آن زمان جزو ابیورد بوده‌اند

۳- سند متعلق به مرحوم رحمان‌بگ شیخکانلو لایین، پدر مرحومه حاجیه خانم اصل‌خان همسر آقای حاج ذوالفقار جلایر

حوله‌ای. محمدحسین مارشک[1] عوض آقا ولدالله ویردی ساکن کلوجو (جوبه) سلطانقلی ولد صحبت قلی مارشکی. سیف الله مارشکی. محمد فاضل

چنانکه از متن سند برمی آید، این سه سهم از چهار سهم مزرعه شورابه با ۱۷/۵ ریال آن زمان در گرو یا رهن اولاد ذوالفقار شیخوانلو قرار گرفته که چنانچه پس از سه سال خورشیدی افراسیاب بیگ و برادرش از اعراب حوله‌ای نتوانند پول مذکور را به صاحبانشان برگردانند و زمین را از رهن خارج نکنند، زمین متعلق به اولاد ذوالفقار شیخکانلو خواهد بود.

این اعراب حوله‌ای در قدیم در یمن و در حدود خوزستان ایران بوده‌اند که بعدها شاخه‌ای از آنها در شمال خراسان و از ابیورد سردرآورده‌اند. نیز اعراب حوله‌ای در کشور بحرین می‌باشند.

۱- مارشک: دهی از دهستان چولایخانه بخش حومه و ارداک، شهرستان مشهد، ۶۳ کیلومتری شمال باختری مشهد، چهارکیلومتری باختر راه مشهد به کلات. کوهستانی سردسیر. سکنه ۱۲۶۱ شیعه ترکی... فرهنگ جغرافیایی ایران - جلد ۹ ص ۳۷۷

پاره سند مزرعه شورا به ولایت ابیورد سال ۱۰۸۸ قمری

(شیخبانلو) که به مبلغ سه تومان مربوط به رفعت آثار حسین‌خان آقا و مولانا الله ویردی ولدان مرحوم المغفور ذوالفقار آقاء شیخبوانلو خریده‌اند.

سندی است مربوط به فروش ملک معروف به مزرعه بیان ابیورد مربوط بـه اولاد ذوالفقار کُرد شیخوانلو.

سندی است متعلق به مرحوم رحمان‌بگ شیخوانلو لایین که از اعقاب ذوالفقارخان شیخوانلو که اسمی‌خان و نِدرخان فرزند نقد علی آقا فرزند ذوالفـقار آقـا تـاریخ سـند ۱۱۴۱ قمری. در این سند چند نکته مطرح است:

۱ - اینکه نویسندگان اخیر نوشته‌اند کـه نـام نـدرقلی (نـادر شـاه) بـعدی یـک نـام بی‌سابقه بوده، از این سند معلوم می‌شود که این نام در میان کُـردها رایـج بـوده است. ندرخان، ندرقلی یا ندر محمد از نامهای رایج خراسان که نادر محمد در سند دیگر هم آمده علاوه بر آن یکی از سرداران نادرشاه نیز نادرخان نام داشته است.

۲ - در این سند و سندهای دیگر روشن میشود که غیر از کُردها و افشارها، اعراب حوله‌ای و اعراب غلیظی و اعراب اسکندی هم در ابیورد سکونت داشته‌اند و اعـراب اسکندری مزرعه خود را به شیخوانلوها فروخته‌اند.

۳ - چشمه جلنجان، که کُردها گلنگان می‌گویند و یکی از اجداد حاج موسی بادلانلو داروغه ایده‌لو در کنار آن چشمه کشته شده که در همین مزرعه شورابه سلطان محمود است.

۴ - کُردهای ماد و قره‌باشلو در ابیورد بوده‌اند. مُهر اللهقلی قراباشلو و علی ویردی مادلو دیده میشود.



سند زیر مربوط به زمانی است که نادر هنوز شاه نشده بود و از سوی شاه‌تهماسب به حکومت خراسان و سرزمینهای شرقی ایران منصوب شده و به عنوان ولیعهد شاه‌تهماسب جقه به سر زده و در مشهد سکه به نام خود زده بود. یعنی حدود سال ۱۱۴۴ قمری. مُهر و امضای نادر به علت پارگی سند از بین رفته است. در اینجا نیز از ندرمحمد همنام نادرشاه شکایت شده است. مصطفی شیخوانلو معاصر نادرشاه از اولاد ذوالفقار آقای اول به نادر چنین نوشته:

«هو - عرضه داشت کمترین بندگان مصطفی شیخوانلو به ذروهٔ و کلاء نواب مستطاب عالی میرساند که قبلاً یعنی مدت بیست سال پیش دیمجه زار در حد موضع قراآقاج (ابیورد) در قبضه تصرف کمترین بوده و ندر محمد نام (عرب) اسکندری رفته بخدمت ملازمان بیگلربیگی مشهد مقدس معلی (ابراهیم خان برادر نادر) که ملازمان و کلاء نواب... که او هم ادعای او را درست انگاشته و محصول آنجا را هم برده است»

امّا وقتی من به آنجا رفته‌ام او فرار کرده، تکلیف من چیست؟ نادر در حاشیه دستوراتی داده که پاره شده است.

سند مالکیت مصطفی شیخوانلو در ابیورد

مصطفی شیخوانلو از نوادگان ذوالفقار شیخوانلو استشهادنامه‌ای از مردم ابیورد تنظیم نموده که از بیست سَال پیش از سال ۱۱۳۲ قمری یعنی در سال ۱۱۱۲ زمین های بایر قرآقاج ابیورد را که ملک موروثی او بوده و حالا آباد کرده و کشاورزی می‌نماید شخصی بنام نادر محمد عرب اسکندری آمده و اظهار مالکیت آنرا می‌کند. در این گواهینامه مردم ابیورد ادعای مصطفی شیخوانلو را تصویب کرده و او را محق دانسته‌اند و مُهری به عنوان احتمالاً نایب السلطنه در گوشه سند است.

« هو - استشهاد و استعلام و استخبار میدارد از جمعی مومنین خیراندیش و کدخدایان و غازیان ولایت ابیورد که اسامی ایشان درین صحیفه ثبت میشود که مصطفی نام شیخوانلو قبل از این مدت بیست سال است که قدری زمین دیمجه‌زار که واقع است در موضع قراآقاج من توابع ولایت ابیورد که محدود است به دیمجه‌زار ملا یعقوب چشمه کنده وحدی به در بند سفید و حدی به دیمجه‌زار که از سنگر اوریانی و از یکطرف دیگر به سر دره یادگار گاو شانلو که در این عرض مدت در تحت تصرف مصطفی مذکور است، که خود دایر نموده است و در اینصورت ندر محمد عرب اسکندری بغیر حق و حساب ادعا می نماید که این دیمجه زار ملک من است.

امروز را فردا در یوم العرصات جواب ده باشیم که حق الملک مصطفی مذکور است و ندرمحمد عرب به غیر حق ادعای می‌نماید. هر کس که برین معنی مطلع باشد اسامی خود را در حاشیه این صحیفه ثبت نمایند که عندالله و عندالرسوله ضایع نخواهد شد که ان الله لا یضیع اجر المحسنین .تحریراً بتاریخ شهر جمادی الثانی من شهور سنه اثنی و ثلثین و مائه بعد الالف سنه ۱۱۳۲»

امضاءکنندگان حاشیه سند از مردم کُرد و ترک و عرب می‌باشند که عبارتند از: به مضمون مسطور متن شاهدم الاحقر نادر محمد حوله ساکن ابیورد مهر عبده ندر محمد. بیان واقع است و خلافی ندارد. اورتاربیگ افشاریان یساول صحبت.

سجع مهر :بنده شاه ولایت اوتار.

بیان واقع است و خلافی ندارد طالب‌خان ولد مرحوم میرزا - مُهر.

بیان واقع است و خلافی ندارد، یعقوب. سجع مهر بنده آل محمد یعقوب.

بیان واقع است و خلافی ندارد، مستاجران دیمجه زار ولایت ابیورد - رفعت پناه محمدکریم بیگ یوز باشی سار بوانلو؟ (ساربانلو) سجع مُهر بندهٔ آل محمدکریم.

محمدقلی بیگ قرخلو. بیان واقع است وخلافی ندارد.

رفعت و معالی پناه او رفع بیگ داولو. رستم بیگ بیاروانلو. قلندربیگ ایل اوغلی - قمبر ایل اوغلی - تیمور بیگ استاجلو

اسماعیل. قلی بیگ ایل اوغلی. سجع مُهر، بدل مهر نبی دارد قلندر. سلطان ولی ابیوردی. گدایعلی افشار، و مهر بزرگ دیگر احتمالاً مربوط به حاکم ابیورد در گوشه بالایی سمت چپ سند.

سند املاک ابیورد در سال ۱۱۳۲قمری که مصطفی شیخوانلو در بیست قبل آنرا خریده است. شکایت او به نادر تا سال ۱۱۴۴ هم ادامه داشته و قسمتی از سند پاره شده است:

«در محکمه شرع شریف ولایت ابیورد عزت آثار سبحانقلی آقا ولد ... آقا شیولی ... بفروخت به عمدة الا شباه میرعباس (عرب اسکندری) همگی و تمامی یک ثلث و... کامل از جمله نصف اراضی و صحاری و باغات دایره و توتستان و بایره مزرعه شورا به کوچک من توابع و لواحق ولایت ابیورد که از چشمه سار متعلقه به آن مزروع میگردد... به مبلغ یک تومان و دو هزار»

۲ شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۲۴

استشهاد و استعلام و استخبار میرود از جمعی مسلمانان خیر اندیش [illegible]

در این صحیفه ثبت میشود که مصطفی نام شخص قبل از این مدت [illegible] سال است که قدری زمین [illegible]

در موضع قراباج من توابع ولایت ابیورد که محدود است [illegible]

و حدی [illegible] او ربانی و از یکطرف [illegible] دره یادگار [illegible]

در تحت تصرف مصطفی مذکور [illegible]

بغیر حق و حساب ادعا می نماید که این [illegible] ملک من است امروز را فردا در یوم الوصات [illegible]

بشنیم که حق [illegible] مصطفی مذکور [illegible] بغیر حق ادعا می نماید [illegible]

مطلع [illegible] در حاشیه این صحیفه ثبت نمایند که عند الله [illegible] ضایع

که ان الله لا یضیع اجر المحسنین [illegible]

جمادی [illegible] ۱۱۳۲



عهدنامه دولت عثمانی در صورت تحقق برقراری نادرشاه افشار بسلطنت ایران

[illegible]

[illegible]



آبراهام گاتوغیگوس خلیفه اعظم ارامنه که در شورای دشت مغان به حضور نادرشاه رسیده، این تصویر از شاه را به نام تهماسبقلی صوفی بزرگ ایران ترسیم نموده است.



تخت نادرشاه در موزهٔ توپقاپوسرای

این همان تختی است که نادرشاه بعد از امضای پیمان صلح ۱۱۵۹ با عثمانیها، در آغاز سال ۱۱۶۰ جزو هدایای دیگری از غنایم فتح هندوستان، به‌وسیلهٔ هیئت مصطفی خان شاملو و میرزا مهدی‌خان استرابادی برای سلطان‌محمود اول فرستاد. این تخت در بخش «خزینهٔ» آن موزه به‌نام تخت شاه‌اسماعیل که در جنگ چالدران غنیمت گرفته شده در معرض تماشا گذاشته شده بود. در ۱۳۴۵ شمسی با مذاکرات و اقدامات رایزن فرهنگی ایران، پلاک آن به عبارت «هدیهٔ نادرشاه» تصحیح گردید. اما اندکی بعد آن نوشته را به‌عبارت «تخت منسوب به یکی از پادشاهان ایران» تعویض کردند.

تخت بیضی‌شکل است و از چوب ساخته شده با روکش ضخیمی از طلا، و سراسر آن مزین به گل و بوته‌هایی از یاقوت و زمرد و مروارید است، و زیرپایی آن نیز به همین صورت ساخته و آراسته شده است. بالش مخمل روی آن با مروارید گلابتون‌دوزی شده و پولکهای طلای مزین به فیروزه و یاقوت دارد. سفارتنامه های ایران دکتر محمدامین ریاحی

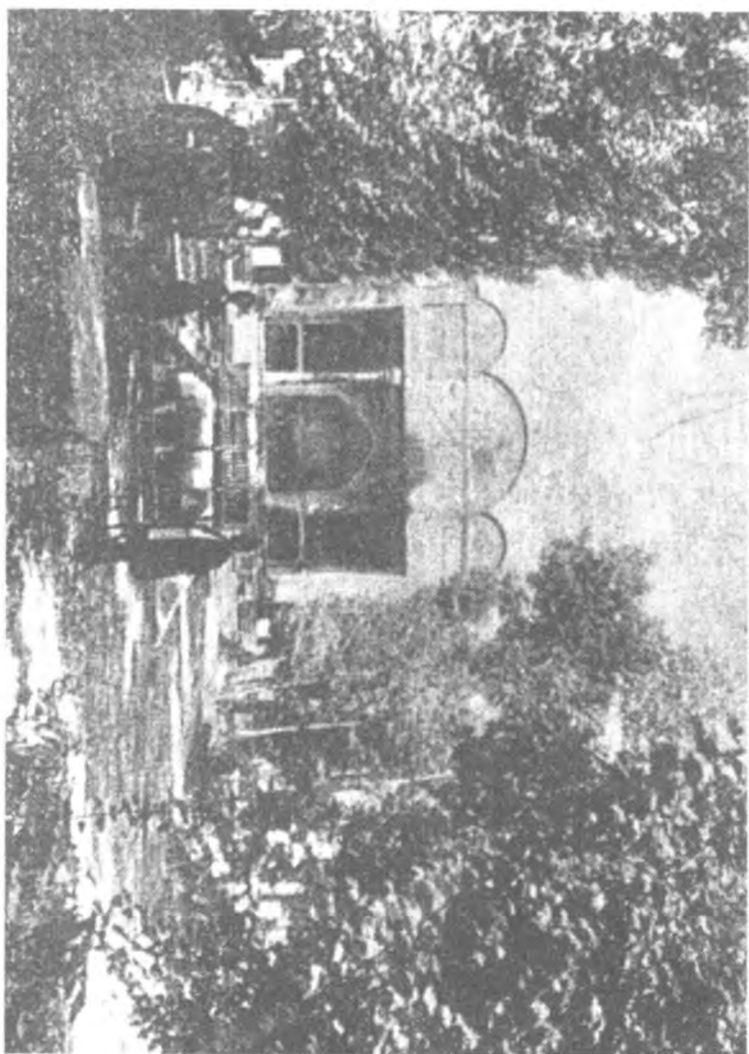


عبدالرحمن پاشا کُرد بابان، فرزند سلیمان پاشای ببه معاصر نادرشاه بود. او معاصر فتحعلیشاه و طرفدار حکومت ایران در عراق بود. او بغداد راکه نادرشاه نتوانسته بود فتح کند، برای ایران فتح کرد، امّا شاه قاجار از پیشرفتهای او حمایت نکرد و او سرانجام از ارتش عثمانی شکست خورد و در سال ۱۲۳۰ برای مدتی به ایران پناهنده شد.



نظیف مصطفی افندی

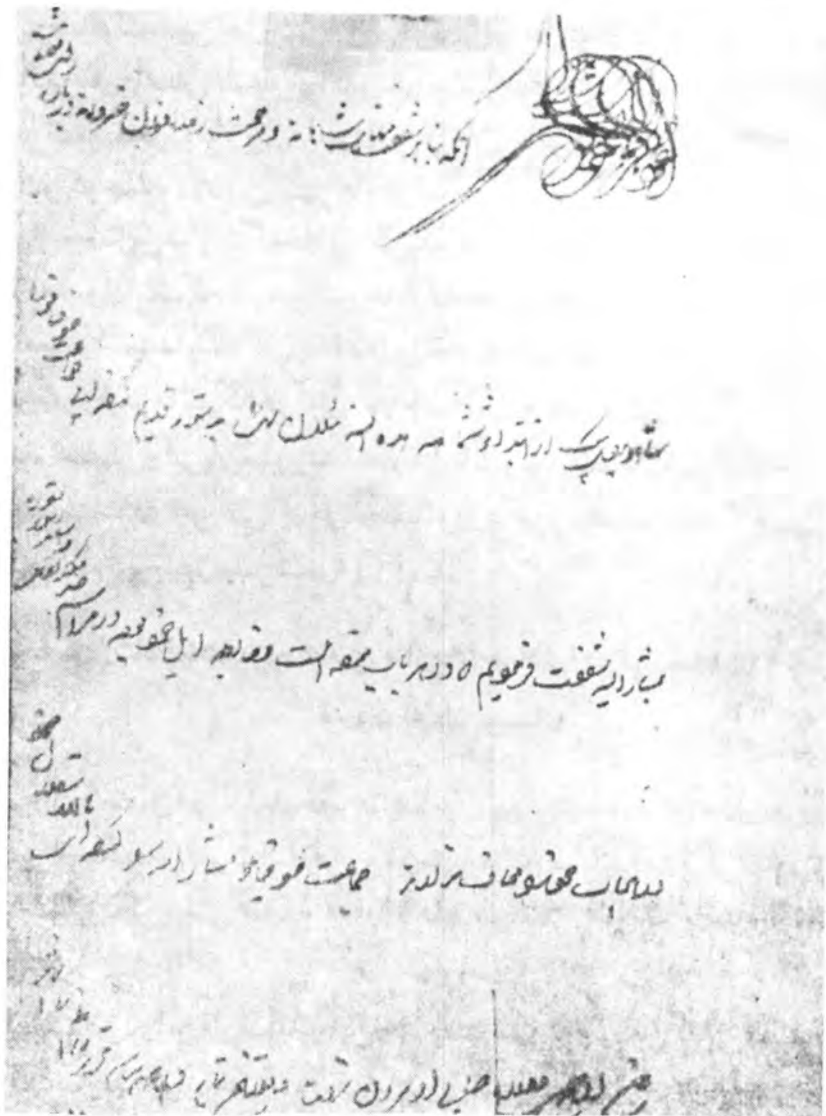
در ۱۱۵۹ از طرف محمود اول برای مذاکره و عقد قرارداد صلح به ایران آمد و در لشکرگاه کردان کرج پیمانی با نمایندگان نادرشاه امضاء کرد که اساس روابط بعدی دو کشور بوده است. اصل این تصویر در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود است. سفارتنامه‌های ایران ـ دکتر ریاحی ص ۳۹۸



قصر نادری - قزوین که در سنوات اخیر آنرا خراب کرده‌اند.

فرمان نادرشاه که در شورای دشت مغان در سال ۱۱۴۸ به نام برادر زنش محمد حسین خان زعفرانلو بیگلربیگی و حاکم ایل جلیل چمشگزگ و خبوشان صادر شده است. متن در صفحه ۹۹۶

متن در صفحه ۱۰۰۲ آمده که مربوط به افشارهای تبعیدی از آذربایجان به ابیورد است



فرمان کدخدایی شاهوردی بگ صوفیانلو

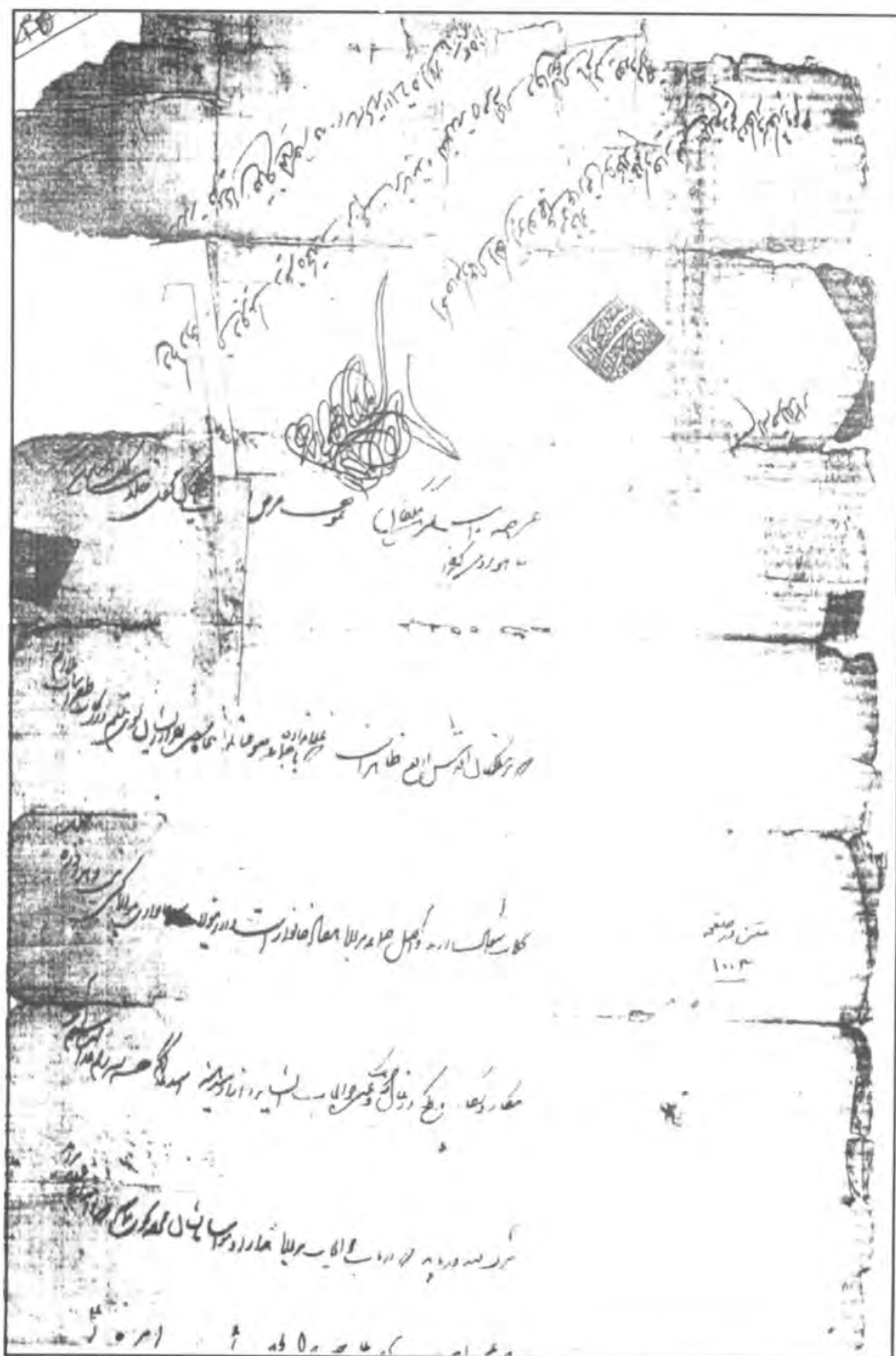
خط طغری ـ اعوذبالله تعالی ـ فرمان همایون شد، آنکه بنا بر شفقت بی‌نهایت شاهانه و مرحمت از حد فزون خسروانه درباره رفعت و معالی پناه شاهوردی بیگ از ابتدا ششماهه هذه السنه ئیلان ئیل به دستور قدیم کدخدایی جماعت صوفیانلو را به مشارالیه شفقت فرمودیم که در هر باب متوجه امنیت و ضابطه ی ایل خود بوده، در مراسم خدمتگزاری و سایر امور مقرره در این باب خود را معاف نداند. جماعت صـوفیانلو مشارالیه راکدخدای بالاستقال خود دانسته، از سخن و صلاح حسابی او بیرون نرفته، و به قدغن تمام در عهده شناسند.

تحریراً فی ۱۷ شهر جمادی الاول سنه ۱۱۵۱

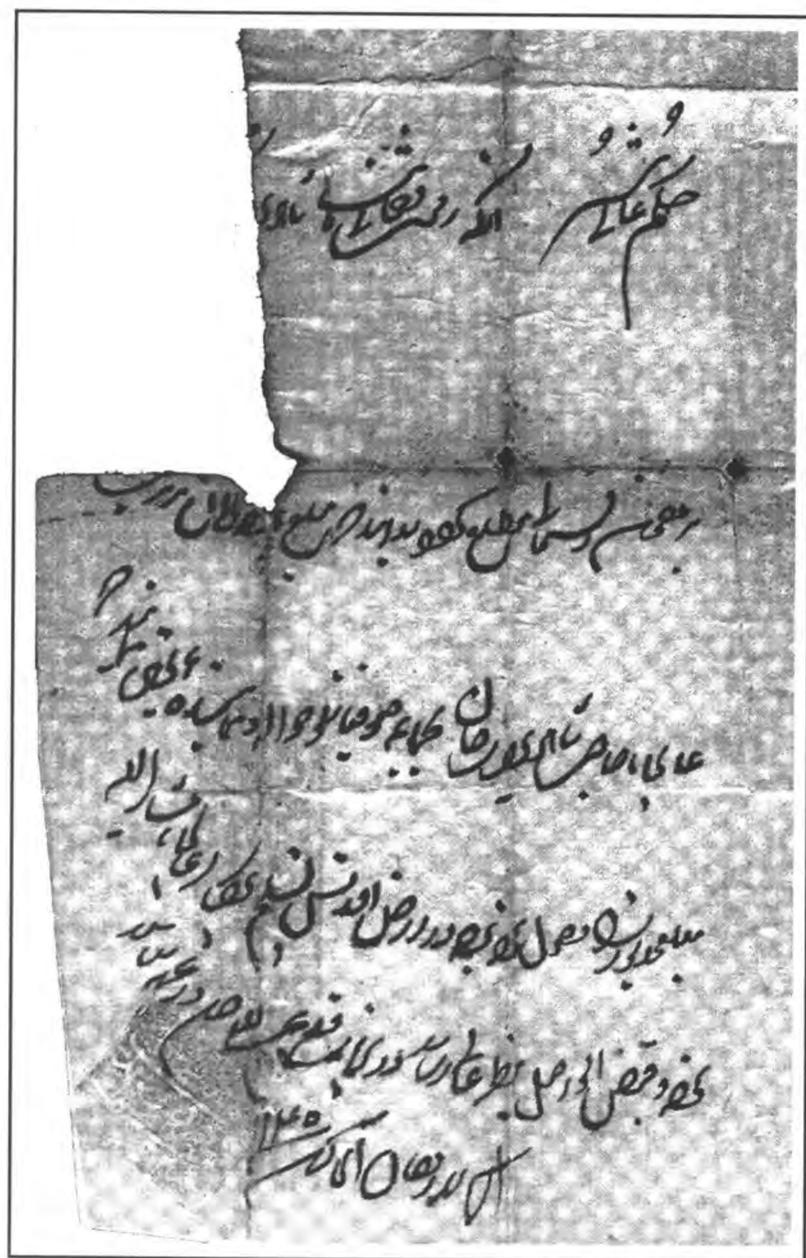


نادرشاه به برخوردار بیگ فرمان داده است که از خربزه هرات برایش ارسال دارد.

متن در صفحه ۱۰۱۰ آمده است



متن در صفحه ۱۰۰۴ آمده.





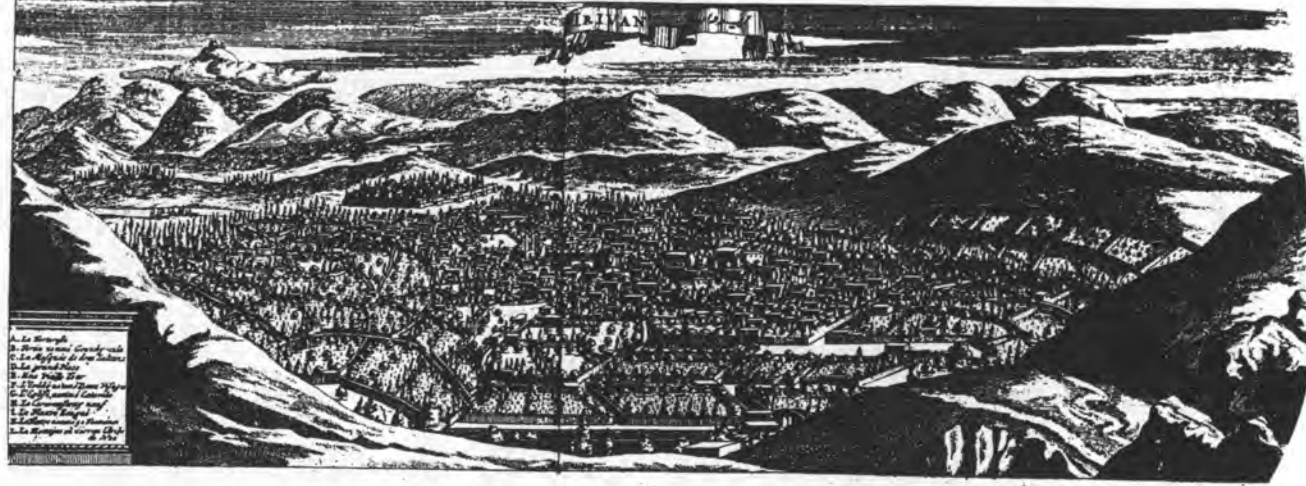
فرمان نادرشاه به شاهوردی خان صوفیانلو لایین ـ از کتاب لکهارت

سجع مُهر نادر:

لافـــتی الا عـــلی لاسـیف الاذوالفـــقار　　　نادر عصرم ز لطف حق غلام هشت و چـار

تقدیر نادر سپهسالار ایران از جنگ ایروان به سال ۱۱۴۷ به سرداران خراسان شـید قـلی سـلطان و صفی‌خان بیگ و (یکنام خوانده نشد) و محمد علی بیگ و علیخان بیگ قلیجی و محمد حسین بیگ بادلو رباتی در خصوص گزارش که به نادر داده بودند که محصو لِ ترکمانان گوگلان را سوزانده و سی، چهل سر بریده از آنان را به قفقاز فرستاده بودند، نادر ضمن تقدیر از این سرداران گفته است یا باید ترکمانان دست از قتل و غارت و خرابی روستاهای کُردها در منطقه گیفان بردارند، یا به سزای اعمال خود برسند. در صورت لزوم ابراهیم خان برادر نادر و محمدحسین خان قاجار حاکم استرآباد نیز مأمور به یـاری آنـان خواهند شد. **متن در صفحه ۹۹۴**

نامه‌ایست که پس از تسخیر ایروان و گنجه و تفلیس و کشته شدن عبدالله پاشا سردار روم به وسیله شخصی از جماعت قراچورلو ساکن قراداغ آذربایجان (رستم قراچورلو کرد بجنوردی) و تسلیم شدن گنجعلی پاشا و آمدن به حضور نادر، برای شیدقلی سلطان شادلو و حسین خان بیگ در خراسان نوشته شده است. ماه صفر ۱۱۴۷ ـ متن در صفحه ۹۹۵



ایروان را نادرشاه پس از جنگهای شدید، از رومیان بازپس گرفت و ارمنستان و گرجستان و قفقاز را دوباره به آغوش ایران بازگرداند. عکس از کتاب ایران و قفقاز ـ دکتر ورجاوند.

بموجب این سند شیدقلی خان شادلو از سرداران مهم نادرشاه، همگی سه زوج آب و مراتع مزرعه بازاره از محال سِمار و مانه را از محمد حسین بیگ فرزند مرحوم اسماعیل بیگ زرهِکانلو به مبلغ بیست و هشت تومان خریده است. سال ۱۱۷۱ قمری ۱۱ سال پس از قتل نادرشاه

سند از آقای مهندس حسینی بحرآبادی

و بشیر معتبر ... از جمله ... ملا ... گندم دیمه بار شتران [illegible]

و صاف است ... بشیر ... با اردو ... گندم دیمه نباتی شتران ... [illegible]

از قرار ... که ... اردو را الله ... خاک داخل داشت ... آن را که [illegible]

عرض کرد که از انبار علیمردان ... اردو را گرفته و در این اوقات ... علیمردان ... آمد [illegible]

رسانید که اردوی ... پاک است و الله پاک ... و دارو [illegible]

... در ... رسید ... الحمد لله ... خاک داخل [illegible]

ثابت نماید که ... خاک داخل اردو ... روایت ... [illegible]

بگیرد اگر او ... توجه کرد ... اردو پاک ... خاک داشت ... سرکار از دست [illegible]

در ... الحمد لله ... از عهده ... علیمردان [illegible]

اگر ... [illegible]

نیز ... علیمردان ... [illegible]

همراه او نماید که ... [illegible]

در ... الحمد لله ... علیمردان ... [illegible]

در ... [illegible]

متن در صفحه ۱۰۱۳ آمده


الحمد لله الذی احل البیع والشری و حرم الغصب والربوا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

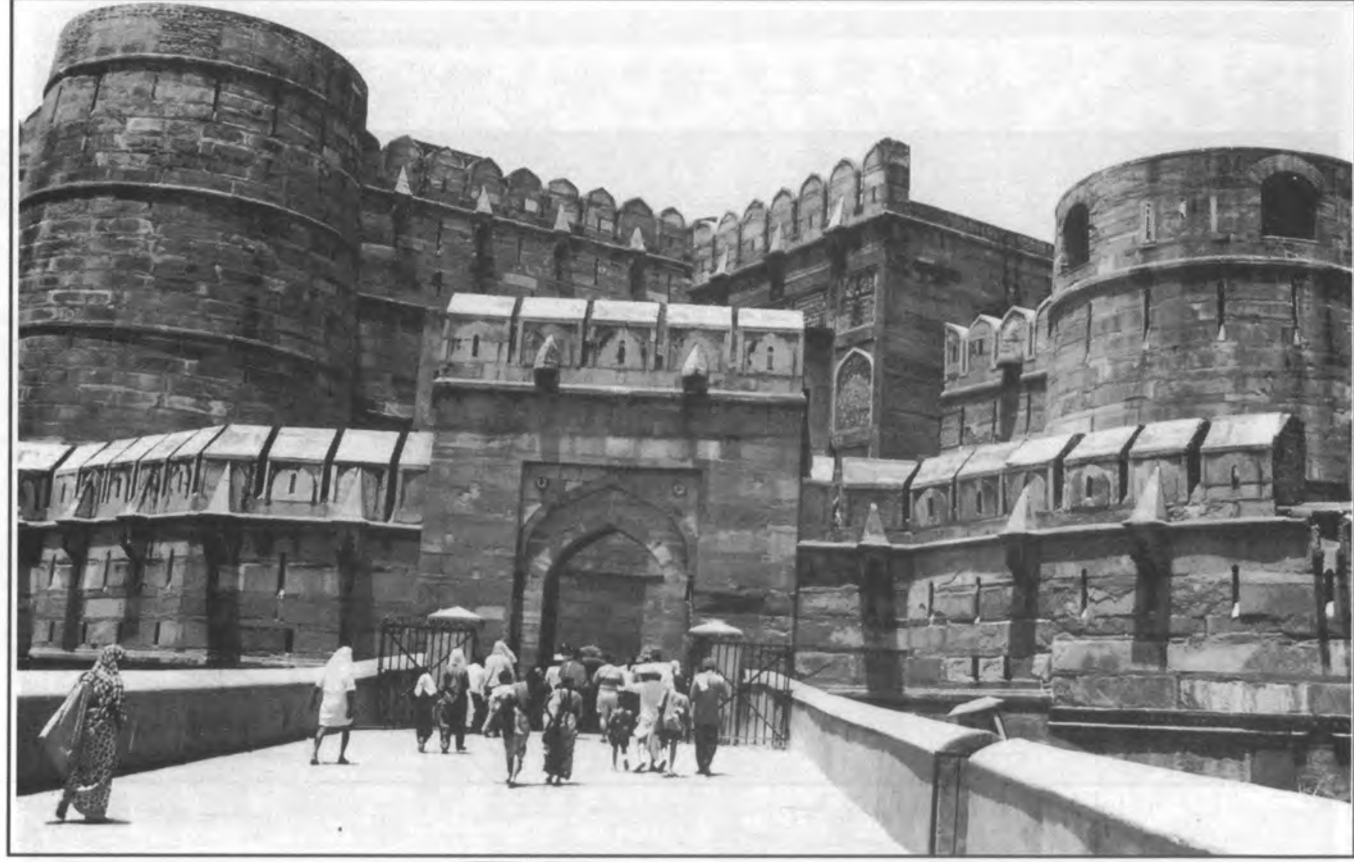
سند خرید زمین مزرعه کولاب ولایت ابیورد به وسیله حسن آقا و نقدعلی آقا فرزندان مرحوم ذوالفقار آقا شیخوانلو از افراسیاب بیگ و .... ولدان مرحوم فولاد بیگ حوله‌ای. در سال ۱۰۹۲ قمری



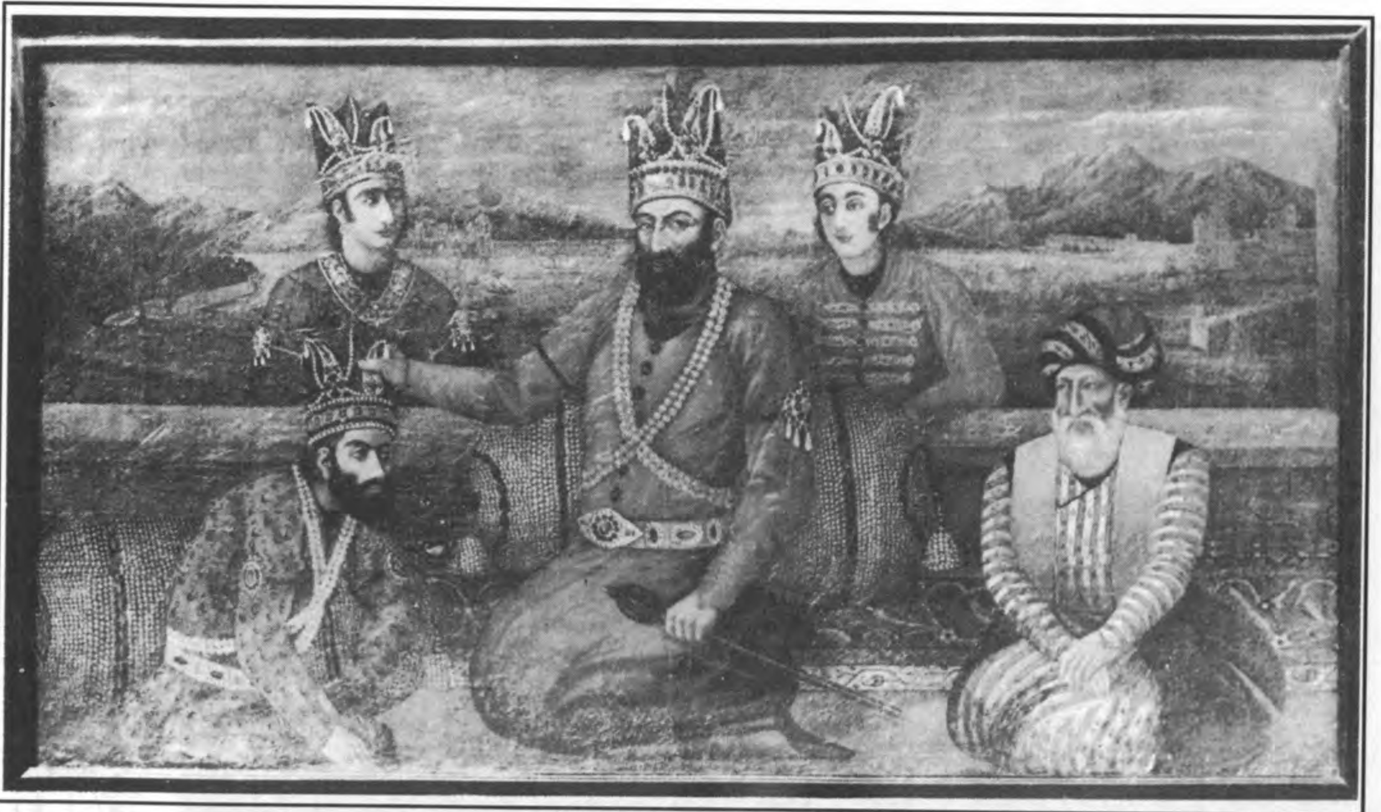
Nader Shah Afshar's Decree on the Appointment of Mirza Hossein [illegible] Governorship of Yazd. 1155 A.H. (August 1742)

فرمان نادرشاه افشار مبنی بر انتصاب میرزا حسین به حکومت یزد جمادی الثانی ۱۱۵۵ هجری قمری





هندوستان ـ کاخ محمدشاه هندی که نادرشاه در آنجا مستقر شد.
عکس از آقای پرویز قهرمانی قوچانی



تصویر نادرشاه افشار در حالیکه تاج برسر فرزند خود رضاقلی میرزا می‌گذارد.
این تصویر در سال ۱۱۸۹ – یعنی ۲۹ سال پس از مرگ آن شهریار
به وسیلهٔ ابوالحسن نقاشی شده است.

تمثال مجسمه نادرشاه افشار که بقلم استاد مهر و آقای میرزا حسینخان طاهرزاده معلم فن تذهیب
در مدرسة الخطاطین استانبول از روی یک مینیاتور قدیم کشیده شده است. حق طبع به همه جا محفوظ است



از چپ خانم میترا عمارلو (شاعره) از نوادگان ولیخان عمارلو گیلانی که برای دیدن آرامگاه نادرشاه با همسرش آقای غلامرضا والیزاده به مشهد آمده‌اند. سمت چپ توحدی - سال ۱۳۷۰





بالا: اولنگ‌های میاب دره میانکوه، چراگاه اسبان نادرشاه و نخستین پادگان او

لطفاً توجه فرمائید:
بین صفحات پیاپی علامت (–) و بین صفحات فاصله‌دار، (،) بکار رفته است. برخی نامهای مکرر مانند نادرشاه، ایران، مشهد، کرد، ترک در فهرست نیامد.
نامهایی نیز که بسیار آمده با علامت (و..) دنباله‌دار بودن آن مشخص گردیده است. از نقایصی که در فهرست‌ها وجود خواهد داشت، پیشتر پوزش میخواهم.

ت

ث

ج

د

ز

ژ

ش

ع

ق

ک

گ

آ

الف

ب

ح

ش

ص

ط

ل

م

ت

ج

چ

تفکیک نژادی مندرج در این کتاب

افغان: ابدالی، تایمنی، غلیجائی، درانی، الستیانی، پشتو، جمشیدی، علیکوزایی، هزاره، هوتکی، یوسفزای
بلوچ: براخو، سگزی
بختیاری و لُر: چارلنگ، هفت لنگ، زند، سیلاخور، لک، ممسنی
ترک: آشاقه‌باش، آق ایولی، آق بیات، آق قویونلو، احمدلو، ازبک، افشار، الوانلو، امیرلو (ایرلو) اوغوز، ایمانلو، ایناخی، ایواوغلی، ایل اوغلی، بغایری، بیات، پاپالو افشار، تاتار، تکلو، جان قربانی، چغتای، جلایر، چاگرلو، چولایی، دولو، ذوالقدر، روملو، زیاد اوغلی قاجار، سرورلو، سلجوقیان، شامبیاتی، شاملو، شاهسون، عثمانلو، غز، غزنوی، قاجار، قرابیات، قراقویونلو، قراگوزلو، قره طبقلی، قرهی، قزاق، کوسه احمدلو، گرایلی، گوندوزلو، مغول، موصللو، میرزا خانلو، ینگی چری، یوخاری باش
ترکمن: اوخلو، تکه، تکلو، جیش ایل، خِزِر (خدر)، دوه چی، ساروق، سالور، علی ایلی، گوگلان، ورساق، یمرلی، یموت
عرب: باصری، بنی لام، بنی اسد، بنی عامر، بهلولی، حوله، خزاعی، خُزیمه، خفاجه، دریانی، شیبانی، عامری، لالو، مروانی، میش مست، نخی (نخعی) یعقوبی
کرد - کرمانج: آمارلو (عمارلو) اردلان، ارزمانلو، استاجلو، افشارانلو (افشرانلو)، اوتانلو، اورامی، اوسانلو، اوغورلومتیخان، ایزدی (یزیدی) بابان، باجلان، باچوانلو، بادلانلو، بارزان، بایک، بریوانلو، بلباس، بیچرانلو، بیشانلو، بیواره‌لو، پازوکی، پالوکانلو، توانلو، توپکانلو، توروسانلو، توشماللو، تیتکانلو، جافکانلو، جلالی، جلیلوند، جهانبگلو، چاوشلو، چغانلو، چگنی، چمشگزگ، حاج علیلو، حکاری، حمزکانلو، خادمانلو، دُنبلی، دوانلو، رشوانلو، رودکانلو، زازا، زراکاونلو، زردکانلو، زعفرانلو، زنگلانلو، زنگنه، زیدانلو، زیباری، زیک، زیلان، ساسانی، سعدانلو، سویدانلو، سیاه

منصور، سیل پرانلو، سیوکانلو، شادلو، شاره‌مانلو، شاقلانلو، شاملو (شامالی)، شاهیاری، شروانلو (شرانلو)، شقاقی، شمکانلو، شیخ امیرلو، شیخکانلو، شیروان، علیلوند، عمارلو، عمرانلو، غیاثوند، فیلی، قاسمانلو، قاسملو، قبه قرانلو، قراباشلو، قراچورلو، قرامانلو، قرقلو (قرکلو، قرخلو) قولانلو، کاوانلو (کاویانلو)، کرانلو، کرگرلو، کلاوند، کهرلو، کلهر، کُهبینکلو، کَیانی، کیکانلو، کیوانلو، گاوشانلو، گنجلو، گوران، لالو، ماد(مادانلو)، مافی، مامدی، مامیانلو، محمودی، مژدگانلو، مستکانلو، مشکانلو، مصطفی لو، مامیانلو، مقدم مراغه، مکری، موصللو، میانلو، میلانلو، میلی، ناوخلو، نامانلو، ورانلو، هودانلو

متفرقه: اشکانیان، تاجیک، دیلمیان، سعدلو، سیک، کوشانیان، زابلی، گرجی، ارمنی، لزگی

۱ - محمودنامه و پهلون حاج محمد باباقدرتی - نسخه خطی منظوم
۲ - عالم آرای نادری - محمدکاظم مروی - به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی - تهران ۱۳۶۴
۳ - فرهنگ معین - دکتر محمد معین
۴ - فرهنگ مصاحب - دکتر غلامحسین مصاحب
۵ - سیرالاکراد - عبدالقادر ابن رستم بابانی - به اهتمام محمد رئوف توکلی. تهران ۱۳۶۶
۶ - جهانگشای نادری - میرزا مهدی خان استرآبادی به اهتمام سید عبدالله انوار - تهران ۱۳۴۱ و نیز نسخه‌های خطی
۷ - مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد - میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی - تصحیح عباس اقبال
۸ - تاریخ مختصر افغانستان - عبدالحّی جیبی، کابل
۹ - نادرنامه - محمدحسین قدوسی - انجمن آثار ملی خراسان، مشهد ۱۳۳۹
۱۰ - حرکت تارخی کُرد به خراسان در دفاع از استقلال ایران - کلیم الله توحدی، ۵ جلد مشهد، ۷۸ - ۱۳۵۹
۱۱ - شرفنامه در تاریخ مفصّل کردستان، امیر شرفخان بتلیسی - تصحیح محمد عباسی - تهران. موسسه مطبوعاتی علمی - ۱۳۴۳
۱۲ -گنجعلی خان زیک - محمد ابراهیم باستانی پاریزی - فرهنگ و هنر کرمان ۱۳۵۳
۱۳ - اسفراین دیروز و امروز - کلیم الله توحدی - مشهد ۱۳۷۴
۱۴ - خلاصة السّیر، محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی، ایرج افشار، انتشارات علمی - تهران ۱۳۶۸
۱۵ - مجله کابل - سال ۱۸ - مقاله دکتر عبدالله جغتایی
۱۶ - تاریخ ایران سرجان ملکم - چاپ سنگی - ترجمه میرزا حیرت، تهران، کتابفروشی سعدی
۱۷ - عالم آرای عباس - اسکندربیگ ترکمان، دکتر ایرج افشار یزدی، تهران - ۱۳۳۵
۱۸ - شاهنامه فردوسی - به کوشش دبیر سیاقی - تهران کتابفروشی علمی ۱۳۳۵
۱۹ - رستم التواریخ محمد هاشم - رستم الحکماء - به اهتمام محمد مشیری - تهران ۱۳۴۸
۲۰ - حکومت نادرشاه - به روایت منابع هلندی - دکتر ویلم فلور - ترجمه دکتر ابوالقاسم سری تهران - انتشارات توس ۱۳۶۸

۲۱ - تاریخ نادرشاه - آدوکلوستر، تبریز ۱۳۶۶
۲۲ - تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، تهران، ۱۳۳۰
۲۳ - دولت نادرشاه افشار - ک .ز. اشرافیان - م. ر. آرونوا. ترجمه امین - انتشارات شبگیر - تهران ۱۳۵۶
۲۴ - تاریخ نادرشاه - لکهارت، ترجمه مشفق همدانی، تهران، انتشارات امیرکبیر - ۱۳۵۷
۲۵ - نامه‌های شگفت‌انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه - ترجمه دکتر بهرام فره وشی - تهران ۱۲۷۲
۲۶ - خاوران گوهر ناشناخته ایران، ابوالفضل قاسمی - چاپ تهران ۱۳۴۹
۲۷ - تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه - سرلشکر ابوتراب سردادور
۲۸ - نادر شیرمرد اتگ - ابوالفضل قاسمی - چاپ تهران
۲۹ - سردارانی از ایلات و طوایف درگز - سید علی میرنیا - مشهد ۱۳۶۱
۳۰ - زندگانی پرماجرای نادرشاه - دکتر محمد حسین میمندی نژاد
۳۱ - تاریخ مشاهیر کُرد - بابا مردوخ - تهران - سروش ۱۳۷۱
۳۲ - شاه جنگ ایرانیان در چالدران - ذبیح الله منصوری
۳۳ - در باب صفویان - راجر سیوری - ترجمه رمضانعلی روح الهی - تهران نشر مرکز ۱۳۸۰
۳۴ - صفوة الصفا، ابن بزاز- ۷۵۹ قمری
۳۵ - شیخ صفی و تبارش - سید احمد کسروی
۳۶ - نقش ترکان آناتولی در تشکیل دولت صفویه - پروفسور فاروق سومر - ترجمه دکتر احسان اشراقی و تهران ۱۳۷۱
۳۷ - در رکاب نادرشاه، آروتین طنبوری (یا سفارتنامه‌های ایران) - دکتر محمد امین ریاحی
۳۸ - مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران - شماره ۳ پائیز ۱۳۵۵
۳۹ - جامعه‌شناسی خراسان - ایوانف، مجله آسیایی بنگال، ۱۹۲۷ -کُردهای خراسان
۴۰ - تاریخ عباسی - یا روزنامه ملا جلال - به کوشش سیف الله وحیدنیا - انتشارات وحید - تهران ۱۳۶۶
۴۱ - اسناد برگزیده دوره قاجاریه - ابراهیم صفایی، تهران - انتشارات بابک ۱۳۵۵
۴۲ -کتاب یادبود اجتماع سران ایلات و عشایر در تهران - دکتر محمد مکری

۴۳ - فرهنگ ایران زمین - دکتر ایرج افشار و... جلد ۲۰ دفترهای ۴ - ۱ تهران ۱۳۵۳
۴۴ - تاریخ بختیاری، علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری - تهران - انتشارات فرهنگسرا - ۱۳۶۳
۴۵ - فرهنگ جغرافیایی ایران - استان نهم - رجبعلی رزم آرا، تهران ۱۳۲۹
۴۶ - اسفراین دیروز و امروز - کلیم الله توحدی - مشهد ۱۳۷۴
۴۷ - لغتنامه دهخدا
۴۸ - مرآت البلدان ناصری - محمد حسن خان صنیع الدوله - چاپ سنگی
۴۹ - روضة الصفا ناصری - رضا قلی خان هدایت
۵۰ - پژوهشی در شناخت ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان - سید علی میرنیا - مشهد ۱۳۶۹
۵۱ - ترانه‌های کرمانجی خراسان - کلیم الله توحدی، مشهد ۱۳۷۴
۵۲ - سفرنامه خراسان و سیستان - کلنل ییت، ترجمه قدرت الله روشنی - مهرداد رهبری، تهران - انتشارات یزدان ۱۳۶۵
۵۳ - قرآن مجید
۵۴ - کلیات سعدی - چاپ سنگی
۵۵ - پرندگان ایران - از انتشارات سازمان حفاظت زیست - تهران ۱۳۶۲
۵۶ - تاریخ نادرشاه افشار - جیمز فریزر، ترجمه مجیرالدوله، چاپ سنگی، تهران
۵۷ - سرزمین و مردم قوچان - انتشارات سخن گستر - ۱۳۸۰ - محمد جابانی
۵۸ - مطلع الشمس - صنیع الدوله، محمد حسنخان اعتمادالسلطنه - تیمور برهان - تهران ۱۳۶۲
۵۹ - سفرنامه ناصرالدینشاه به خراسان به خط میرزا رضاکلهر، چاپ تهران - دکتر ایرج افشار
۶۰ - ناسخ التواریخ قاجار - محمد تقی خان سپهر (لسان الملک)
۶۱ - دره نادره - میرزا مهدی خان استرآبادی - نسخه خطی
۶۲ - تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه - دکتر رضا شعبانی - دانشگاه ملی ایران ۱۳۵۹
۶۳ - جغرافیای تاریخی ولایت زاوه - محمد رضا خسروی، مشهد ۱۳۶۶
۶۴ - تجرید الاصول - سید احمد فاطمی
۶۵ - دودمان آریایی، سرلشگر مظفر زنگنه، تهران ۱۳۴۷ (اهدایی استاد محمد علی سلطانی کرمانشاهی به حقیر)
۶۶ - جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان، محمد علی سلطانی کرمانشاهی تهران ۱۳۷۲

۶۷ - تاریخ کرد و کردستان و توابع، شیخ محمد مردوخ کردستانی، انتشارات غریقی، سنندج ۱۳۵۱
۶۸ - تاریخ نظامی ایران - جمیل قوزانلو - جلد ۱، تهران ۱۳۱۵
۶۹ - نژادنامه افغان - ملافیض محمد کاتب هزاره به اهتمام عزیزالله رحیمی - قم ۱۳۷۲
۷۰ - دیوان عرفانی جعفرقلی زنگلیِ ملک الشعرای کرمانج، کلیم الله توحدی (کانیمال) مشهد ۱۳۸۱
۷۱ - تاریخ حزین - شیخ محمد علی حزین - تهران ۱۳۳۲
۷۲ - مینودر، یا باب الجنت قزوین - سید محمد علی گلریز - چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۷
۷۳ - سرزمین و مردم قزوین - دکتر پرویز ورجاوند - ۱۳۴۹ تهران
۷۴ - تاریخ امپراتوری عثمانی - هامر پورگشتال - ترجمه میرزا علی اکبر علی آبادی به اهتمام جمشید کیانفر - ۵ جلد - تهران انتشارات زرین ۱۳۶۷
۷۵ - خاطرات ممتحن الدوله شقاقی - میرزا مهدی خان - به کوشش حسینقلی خان شقاقی - تهران ۱۳۶۲
۷۶ - یادداشتهای روانشاد خانلرخان قراچورلو بجنوردی - تهران ۱۳۷۰
۷۷ - نادرشاه و بازماندگانش - دکتر عبدالحسین نوایی
۷۸ - سفری به سرزمین دلاوران - مریان سی، کوپر - ترجمه امیرحسین ظفرایلخانی بختیاری - چاپ امیرکبیر ۱۳۳۴
۷۹ - آوینه - مجله، شماره‌های ۱۴ و ۱۵ سال ۱۳۷۳
۸۰ - کرد و کردستان - بازیل نیکیتین، متن فرانسه - پاریس ۱۹۵۶
۸۱ - ایران و قفقاز - دکتر پرویز ورجاوند، تهران - نشر قطره ۱۳۷۸
۸۲ - منتخباتی از یاداشتهای ابراهام گاتوغیگوس خلیفه اعظم ارامنه - ترجمه سپنتا، تهران ۱۳۴۷
۸۳ - تقویم تطبیقی ۱۵۰۰ ساله هجری قمری و میلادی، تنظیم فردیناند وستفلد، ترجمه دکتر حکیم الدین قریشی
۸۴ - مجله اطلاعات ماهانه، شماره ۱۱ مورخ ۲۳ بهمن ۱۳۲۸، مقاله آقای نصرالله فلسفی
۸۵ - مجله توشه - سال اوّل - ۱۳۲۷، شماره ۲
۸۶ - نادرشاه، سروش تجلی بخش
۸۷ - اردوکشی نادرشاه به هندوستان، ژنرال کشمیشوف، ترجمه محمد صادق اتابکی، تهران ۱۳۰۹
۸۸ - مجله بررسی‌های تاریخی - سال ۱۲ (مجله) شماره ۱، مقاله دکتر رضا

شعبانی به نقل از تاریخ محمد شاهی
۸۹ - تاریخ نادرشاهی - محمد شفیع وارد - دکتر رضا شعبانی
۹۰ - تاریخ هند، تألیف: ث. ف. دولافوز - ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی، تهران ۱۳۱۶
۹۱ - تاریخ پادشاهان هندوستان، تاریخ نادرشاه، میرزا زمان خان هندی، ترجمه ابوالقاسم خان ناصرالملک، نسخه خطی ۱۳۱۲ قمری
۹۲ - عقاب کلات - بهرام افراسیابی
۹۳ - حدیث نادرشاهی - تصحیح دکتر رضا شعبانی - انتشارات دانشگاه ملی ایران - تهران
۹۴ - یادنامه شادروان حسین علاء، رئیس انجمن آثار ملی، شماره ۵۰، انتشارات انجمن آثار ملی - ۱۳۴۴
۹۵ - آرامگاه نادرشاه افشار، حسن محمدزاده کرمانی (رئیس مجموعه فرهنگی نادرشاه) مشهد ۱۳۵۶
۹۶ - سفرنامه کلات، احمد مجدالاسلام کرمانی - از انتشارات دانشگاه اصفهان به اهتمام محمد خلیل پور
۹۷ - ظفرنامه تیموری - یزدی - جلد ۱
۹۸ - سفرنامه کلات نادری - محمد رضا خسروی - انتشارات آستانقدس - مشهد ۱۳۶۷
۹۹ - مجمل التواریخ گلستانه - ابوالحسن بن محمد امین گلستانه به اهتمام مدرس رضوی
۱۰۰ - بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قاینات و قهستان - شیخ محمد حسین آیتی
۱۰۱ - تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه، میرزا محمد صادق اصفهانی با مقدمه سعید نفیسی، تهران اقبال
۱۰۲ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران - ملک الشعراء بهار - تهران امیرکبیر - ۱۳۶۳
۱۰۳ - تاریخ قاجار، علی اصغر شمیم
۱۰۴ - نامه‌های طبیب نادرشاه، ترجمه دکتر علی اصغر حریری به اهتمام حبیب یغمایی
۱۰۵ - هشت کتاب مقاله فلسفی در مورد نادرشاه
۱۰۶ - تاریخچه نادرشاه مینورسکی - ترجمه رشید یاسمی
۱۰۷ - روزنامه اطلاعات - ۱۳۳۱/۹/۱
۱۰۸ - مجله یادگار - سال دوّم شماره ۲

۱۰۹ - مجله آسیای جوان - ۱۳۳۱/۹/۲۵
۱۱۰ - ایرانشهر - ج ۱ - انتشارات سازمان ملی یونسکو در ایران
۱۱۱ - فرهنگ آبادیهای ایران - دکتر لطف الله مفخم
۱۱۲ - کارنامه انجمن آثار ملی - دکتر حسین بحرالعلومی
۱۱۳ - گنج هزار ساله - انتشارات آستانقدس رضوی - رمضانعلی شاکری - ۱۳۶۷
۱۱۴ - جغرافیای تاریخی قوچان - رمضانعلی شاکری - مشهد ۱۳۴۶
۱۱۵ - تذکره جغرافیای ایران - بارتولد - حمزه سردادور - تهران - انتشارات توس ۱۳۵۸
۱۱۶ - زندگانی نادر، پسر شمشیر - نورالله لارودی - چاپ تهران - ۱۳۱۹
۱۱۷ - مجله آینده - سال ۱۹ - شماره ۶ - ۴
۱۱۸ - ولایات دارالمرز گیلان - ه.ل. رابینو - ترجمه جعفر خمامی‌زاده - رشت ۱۳۶۶
۱۱۹ - ممسنی و بهشت گمشده - اعظم مسلمی - شیراز ۱۳۶۹
۱۲۰ - نگاهی به سیستان و بلوچستان - دکتر ایرج افشار سیستانی ۱۳۶۳
۱۲۱ - سفرنامه ملکوف به سواحل جنوبی دریای خزر - ترجمه مسعود گلزاری - تهران ۱۳۴۴
۱۲۲ - مجله آینده - شماره اوّل سال ۱۳۷۲
۱۲۳ - سفارتنامه‌های ایران - دکتر محمد امین ریاحی
۱۲۴ - تاریخ نادرشاه، نسخه خطی - سرهنگ الماس خان کندوله‌ای از سرداران نادرشاه
۱۲۵ - دفترچه شعر ملا یوسفعلی افغان - علی طاهری ایده‌لیگ
۱۲۶ - گلشن مراد - ابوالحسن غفاری کاشانی - به اهتمام غلامرضا طباطبائی - مجد، تهران ۱۳۶۹
۱۲۷ - مجله جوانان امروز - ۱۳۴۵ - نامه آقای مهندس منوچهر میرانشاهی
۱۲۸ - فصلنامه گنجینه اسناد - سازمان اسناد ملی ایران - شماره ۱۵ - مقاله آقای مهدی ادریسی
۱۲۹ - سفرنامه میرزا خانلرخان اعتصام السلطنه به بیرجند - خانلرخان
۱۳۰ - تاریخ رجال ایران - مهدی بامداد
۱۳۱ - منتظم ناصری
۱۳۲ - مجله ترقی دو هفتگی - شماره ۲۳ سال ۱۳۲۶ - مقاله دبیر سیاقی، یک شب هولناک.
۱۳۳ - زبدة التواریخ - محمد حسن بن محمد کریم مستوفی - نسخه خطی موجود در کتابخانه آستانقدس رضوی - به دستور رضا قلی میرزا پسر نادرشاه - سال ۱۱۵۴

۱۳۴ - تاریخ فارسنامه ناصری
۱۳۵ - آثار تاریخی کلات و سرخس - خطابه تهران - شهریور ۴۴ مهدی بامداد
۱۳۶ - ایران عصر صفوی - راجر سیوری - ترجمه احمد صبا - تهران
۱۳۷ - روزنامه حکیم الممالک یا سفرنامه ناصرالدینشاه به خراسان - چاپ سنگی
۱۳۸ - از جیحون تاوخش - دکتر محمد جعفر یاحقی - انتشارات آستانقدس - مشهد ۱۳۷۸
۱۳۹ - ریاض السیاحه - چاپ سنگی باکو - آقا میرزا آقاسی اوغلی یوف ۱۹۷۴
۱۴۰ - مجله یغما - سال سوم
۱۴۱ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه - تهران - امیرکبیر ۱۳۷۷
۱۴۲ - مجله خاطرات وحید - شماره ۳، بهمن ۱۳۵۰
۱۴۳ - طرایق الحقایق - معصوم علیشاه - ج ۳
۱۴۴ - نگاهی به تاریخ مهاباد - سید محمد صمدی - انتشارات رهرو - ۱۳۷۳
۱۴۵ - دست نوشته‌های سرهنگ لطفعلی خان درگزی، اهدائی آقای هوشنگ بهبودی
۱۴۶ - اسناد خطی سرهنگ الماس خان کندوله‌ای زنگنه
۱۴۷ - اسناد و فرامین خطی نادرشاه، موجود در خاندانهای مقبره کردهای خراسان

آثار منتشر شده از این نویسنده:

حرکت تاریخی کُرد به خراسان، در دفاع از استقلال ایران - جلدها ۵ - ۱

دیوان عرفانی جعفرقلی زنگلی ملک الشعراء کرمانج - ۱۳۷۰

اسفراین دیروز و امروز - ۱۳۷۴

ترانه‌های کرمانجی خراسان - ۱۳۷۴

درخت چهل دستان - افسانه‌های کُردی خراسان - ۱۳۷۸